

3660

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE3157

قل كفى بالله شهيداً بيني وبينكم ومن عنده علم الكتاب

بسم الله رب الارباب على ما وفقنا لطبع الكتاب المستطاب من تصانيف قدوة العارفين غنى السالكين الجامع
بين علوم النقل والحل المحرر لقضايا الفضل من فاق حين الاستدلال في تراوكة الآيات والسر خواجه ميرزا محمد

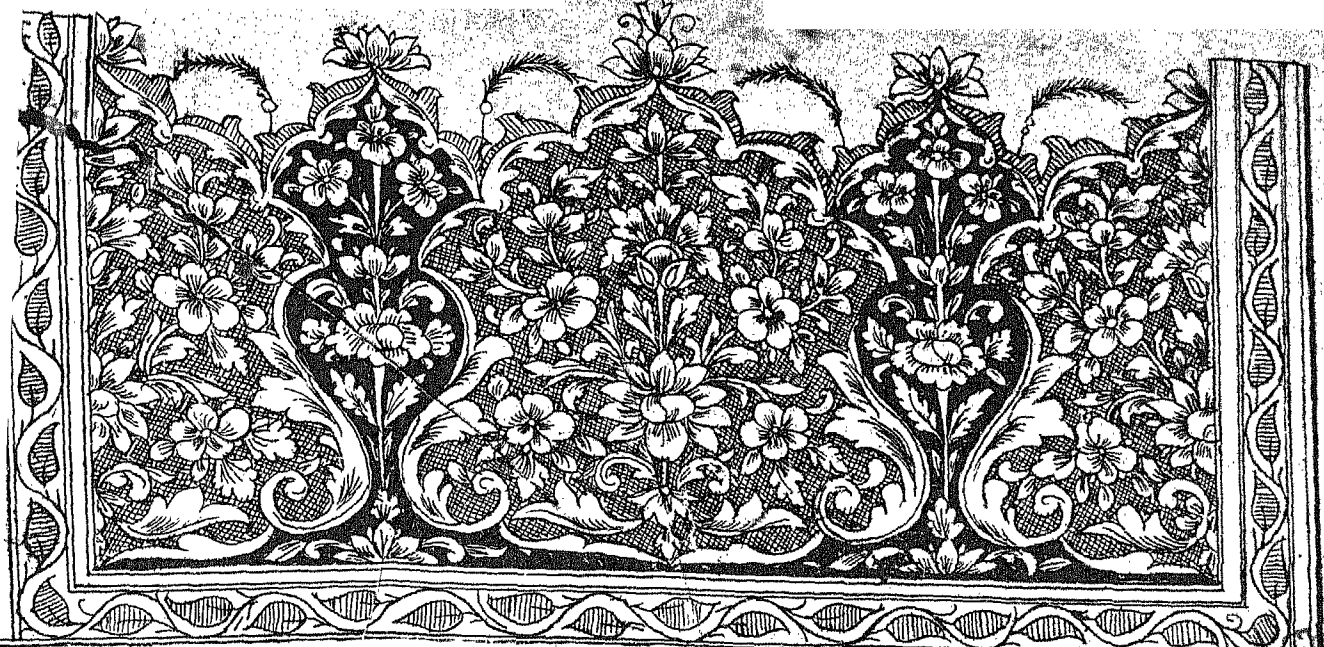
المختص بالدراسة
عالم الكتب

بامر من هوامح الشهاب في الاخبار والاحساب ذي النسب العظيم طبيب العرق والحكيم الخبث الموكلة المعرض عما سواه
الحواد المنفق سبيل الله الامير الامير الكبير بن الكبير السيد المخير نور الحسن زاد الله معه الله بالامن والايان

طبع في المطبع الاصلية
الواقع في الدار

تحت ادارة المؤلف

محمد عبد الجبار



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لك يا الله والشكر لك يا ربنا انت الهنبي من عندك ما الهمت و علمتني من لذنك ما علمت انت ولي ليك لبك وافوض امر اليك انت انزلت على قلبي ما انزلت
مصدق لما بين يدي والقيت في نفسي ما القيت محققا لما حق علي والصلاة عليك يا رسول الله والسلام عليك يا سيدات رايث ما رايث وماريت اذ مررت
واوحى ركبك ليك ما وحي وعلمك شديد القوي انت نبى سديدك و اعتمادى عليك ويا مرقا تجونى يحبك الله ابتك وكن بطيح الرسول فقد طاع الله طاعتك
انك على الحق البين وانك رحمة للعالمين وعلى آكاك الوصلين وهاكك الكالمين اما لجدريد الدان حق الحق بكلماته وشبه ثابث باياته ومن كلمته العلياد
آياته اكبر من الانسان العارف الكامل وهذا المنظر الجاهل الشامل فينطق المتكلم الحقيقة جل شانته دعم احسانه لاحقاق الحقيقة بجائزته عبده خواجيه مير المجرى
المتخلص بدمه وغفر الله ما تقدم من ذنبه وما تأخر فطقه بالظاوة وتحققه باحقاقه فيا من انت حاضري وناظري وفي كل ناصري سبحانه يكون ان اقول
ليس لي حق فاذا امرنا بكلامك فسلموا على نفسك تحية من عند الله مباركة طيبة وعلما نبينا ان نسلم على نفسك في كل الله بوجبات الله تعالى وتسلم بدم
عليه السلام والتحية فاسلم على نفسك وعلى كل من اتى تحية التحية الصالحة وهم من عباد الله الصالحين امثال الامرك واتباعكم رسوا كاتم البينين ليقولكم السلام
والفضل والاکرام سلام قول من رب رحيم والسلام على يوم ولدت ويوم لموت ويوم العث جيا وسلام على عباده الذين صطفى نلام على من اتبع الهدى

بيان تشوید این کتاب بتأیید رب الارباب

چون اوسجانه این بی بضاعت را حیفته خادوات محض فضل خاص عنایت فرمود ان افضل میده الیوتیه من لشیاء و الله ورحم عليم واجانوا نذن و نوشن ان ما ل غنیه
والانظر الامن عند الله الغیر انکلم وحقن قبل قبول لها ساخت فقبلها ربا بقبول حسن و شوق تعلم تعلیم ان در قلوب نذاخت و ابتها نیا تا احنا کی از عزیزان باعث شدند که
آنجو تو خواند و نکات این مختصر در خلال مجالس پیش بیان میکنی بطریق شرح برنگار ذاک افضل من الله وکفی بالله علیا و رموزی که در رت موجز است مفصل طلبا
در آرد و کان فضل الله علیک عظیما که موجب فائده تمام است و کل قوم ما دو مفید خواص و عوام و اما علیک البلاغ بنده بموجب رجوع ایشان رجوع بجناب بهم
معانی عم فوالله ان ابی السبع الدعاء و باب استغفار این مطلب بر قلب کشود که استغفرت قلبک و لو انک المفقون تا مبد آفاضل تقا مینماید من صدق من الله
قیلا و نروده غیب چه اشاره بظهور می آید و کفی بالله وکیلا زیرا که تحریرین هم بطریق در و دیوه ان هو الا ذکر للعالمین من خیر از طرف خود بکلمه نری از و د نه نموده

و اما این تکلفین پس چنان متن را شرحی که می باید از همان طرف می باید ان الحکم الالهی علی کل شیء و علی کل متکون و درین نشان می چنان در ساحت خود بحالت بین التمام و ایقظه اکثر مطالب این مجموعه را مکتوب دیدم فصلت من لدن حکیم جمیع و در بدایری هم بسیاری ازین معانی مقصود به تکلف تحریر رسید بر بی علم من جابر الهدی من عنده و من نحو که عاقبه الدار پس ضای الکی نیز همین فیمید و خلاف مرضی نورزید کل قانون و آنچه نموده بود در هیچ بران نمیخورد و آنچه نویسنده بودند غیر از ترتیب آن نمود و اما که کاتبان و بلا و کاست داشت و هر چه حق خواست نگاشت و اما توفیقی الا بالله خداوند من در شرح یک است و حرف من از میان حکم بل بعد الامم مجبیا و محض تا وید الکی است که بعد از خدا و اخلاق شده ادبی بی فاحش تا ویدی و صرف تا بعد حضرت رسالت پناهی است که در عید معبود باعث اتفاق شده من کان الله کان الله که بی باشد شهید که شناختم حق را بحق و ادب با وی مطلق عرفت بر بی بر بی و لا فضل الا بر بی ما عرفت بی طلب صادق که در اصل فطرت او تعالی و دلیت فرموده بود بمطوب رسانیدن طلب شینا و جود و جد و باب بی که از بدو خلقت تنهایی مینمود و بدین فائز گردانید و من قریع با با و حج و برکت محمد خالصه داخل اهل القرآن ساخت اهل القرآن اهل الله و خاصه و نوازش تعینت محمدیه بتبیین است نواخت پس امتیان را باید که نظر فکر و غرض در کلام سادات خود نمایند و آنچه از عبادت سالها میسر شود فی الفو حاصل فرمایند فکر ساعه خیر من عباد و عتبتین

فائقوا الله و اطیعوا و اما السلام علی من اخرج من اجری الاعلی رب العالمین

انهارا قیاس با حادیت و آیات و اسرار اختصاص مع دفع شبهات

باید دانست که آیات قرآنی و احادیث نبویه را مندرج در عبارت آوردن و الفاظ و معانی آنها را بدگر حروف و مطالب ربط دادن و یا بعض کلمات از ان نگاشتن و از ان علامت و اشارت بر تماش مش دشتن صنعت اقتباس است و الاقتباس هو ان یضمین الکلام لفظا و نفاضا و شتیا من القرآن و الحدیث و در کلام محققین و فضول آید کسی که واقف علم فصاحت و بلاغت است میداند و از انجا که بنیاد معارف و مطالب انجیا یا ن خالص بر کلام الله و احادیث است و نور معرفت ایشان تقبیس از مشکوه نبوت است تا دی عظیم رسول که حکم اکثر با عبارت این متن و شرح همین قسم است که انهارا مطالب بکلام الله و احادیث رسول ابرار تا تمام بان مقام کرده شده و از فضل بی بی ما اقتباس من کلامه لا تکلف و هو بدانی الی بنی اسرائیل و ذلک ان آیات الباهره و تأییداته الطاهره و ان فی ذلک لآیات لا ولی الی و السلام علی من اتبع الهدی و چه جائے اقتباس از کلام و اقوال که او سخانه سادات محمدیه در تمام احوال شرف اقتباس و اتباع داده است و همان ذات پاک لولا که لما خلقت الافلاک که عموما باعث ایجاد و بهم موجودات است خصوصاً نیز علت هستی و وجود ایشان ظاهر و باطنا افتاده است و تصحیح یعنی برای آن کرده شده تا کلام جاہل ناواقف از حقیقت تصرف در آیت و حدیث نه فهم و تحریف از مواضع آن کلمات بنیاد و نحوه بالمد من ذلک التوهم که خدا نخواست آنصورت و فرود آوردن آیات و احادیث در مقامی است که مخالف کتاب سنت باشد و آنچه استدلال امور حقه آیات و احادیث و تمسک بان نیز داخل تحریف است آن توهمات باطله و خیالات فاسده از همان جا بدان غافلان و با دیگر بجا گمان احتمال وقوع دارد که توهمات گرفتارند و شراف و خلاف دارند و تحریف و تقریر خالص محمدیان ازین شبهات تبرست و ازینجه احتمالات متراکه بیان ایشان محض تعلیم و تأیید الکی و افاضه حضرت رسالت پناهی است علیه الصلوٰه و السلام و الذین یسکون بالکتاب و اقامه الصلوٰه انالضحی اجر الصالحین و صرف کردن ایشان آیت و حدیث را که کلام رب ایشان و صاحب ایشان است و برای بکار بردن و افاده ایشان سر اسر موقوع و بجا است و لبیا لطیف و صفاد و حجب کشف اسرار است و شمر فرمود لبیا لا تبیل کلمات الله و ذلک هو الفو و العظیم و مع ذلک قوم انکار که علیکم مقامی و تذکیری آیات الله فعلی الله توکلست فان تو یقیم فما سالتکم من اجر ان الاعلی الله امرت ان اکون من السعین و بحق الله بحق بکلماته و لو کره المجرمون ان المرد وین الذین یلقون بالظاهر و لا یعقدون بالباطن حق الاعتقاد و اذا تلی علیهم من الآیات القرآنیة التي جعلها الله تعالی لی البینات و الشهادات علی حقیقه المطالب المرفوعه فی ذلک الکتاب یظهر فیم التفریق و تفریق وجه هم و یکادون یجربون الذین یلقون علیهم من الآیات و ذلک هو الرسم القديم كما قال عز وجل و اذا تلی علیهم آیاتنا بینا نعرف فی وجوه الذین کفروا انکرا کما ورن سیطون بالذین یلقون علیهم آیاتنا قل انما نبکم بشر من کلم النار و عدل الله الذین کفروا و بش المصیر حقیقت حال و کیفیت این مقال الکی تو سطر هایت حضرت خیر البشر علیه السلام تو شروع کنانیده تحریر این کلام در بیان حقایق که مفید هر انسان است و کلیه فضل توحید و عرفان

و شامل شریعت طریقت و حاصل معرفت حقیقت و جامع علم و عمل و دفع و دفع و بدل حق و مطابق واقع و حجت بالذکر بران قاطع و کاشف جمیع اسرار و مضمین تسلیح
و اظهار و شتمیل جامعیت و نتیجه توب و معیت و آن فی ذلک آیات لقوم تفکر و در بیان حضرات که مخصوص بخالص مجریان است و باعث تقویت ایمان
و اخلاص ایشان و دفع فکوک و دفع سلوک و موجب نجات و طلاع و تخریکات و صلاح و هتدیک صاف و اخلاق و صحیح احوال و ذوق و فرین اعمال و افعال و بسین اذکار
اشغال آن فی ذلک لایلمونین و حکم لاجل لاقوة الا بالله و در داخل نمادی و بموجب الاسماء و تشنزل من الیها نام این مجموعه علم الکتاب بنهادی و حاصل تمام عبارتین
نمودی و شامل جمیع مطالب فرمودی و چنانکه متن را معتقد بقید شرح رباعیات و هر چه خواستی در دل انداختی که این بود محل در دست و باطن را به خود چنان بطریق شریع
و جای دیگر طرح بچنین درین شرح نیز اکثر جایا و فوائد نکات و دهر و تحقیقات که مناسبان مقام است و وقت تحریر بطلب شده نویسانیدی اشارت مختلفه از انکشاف
که لایق آن کلام است برای فاصله ثبت کنایندی انت علی القول و کیل و انت هتدی السبیل و این تعیین مخصوص مانتظر ریت برای جان مجرب و هم من فرمودی و باکم
و علم اعتباری هم نمود و بسوی این جان جند و شادی باب هدایت از پرده من بر اینها کشادی و غریق بحر توحید کرده خواستی که خود را خود بسخن پیوندم و جان و جسد
بعروة الوثقی شریعت بندم و هم بر اینها اسما و اعتباری و ذاتی خود و غایم و واقف از حقیقت و صورت گردانم و خواستی که اسرار خود چون قلم از زبان من
بیان نمائی و مانند شجره موسی درین جبهه نامی تکلم فرمائی و آیات کبری خود ازین عالم صغیر با آنها آری و پرده و فی الفکرم افلا تبصرون از میان برداری و چشم
بصیرت را از کحل نکشفنا عک غطا که فبصرک الیوم حدید کحل سازی و شهود لاجل لاقوة الا بالله و ازین و خود بخشن اقرب الیه من جلی لورید مسرور کنی
و ظلمت موسومۀ اعتباریه از بنده دور کنی و بخلعت بقا بالله و نواخته بوجود و محبوب حقانی موجود ساخته در مقام نزول تمام انداخته با تمیاز من و تو آورده
گرم گفتار گردانی و بسوی خودی بیا اعتبار مصلحت را بی پس چون مرضی چنین بود و داده همین خود را با هم موسومۀ میکه معروف کرده یا کردم و حرف با
جان و تن خود زودم و با فکرت عن امری انت تعلم فی نفسی و لا اعلم فی نفسک رب شرح لی صدر و میری امری و احلل عقدة من لسانی لیفقهوا الحق -

المقدمة الاولى فی بعض المقدمات مما يجب تقديمه فی المصنفات

این مقدمه که بآیدی و منجز و یا به کتاب است و مضمین چند موسومۀ همین باب مقدماتی که باین مقدمات است و از اینجا گرفته تا شروع و ادرات مثل لیا و مطالب و بشماره ادرات متضمن
عنوان و بیان عقائد و مجموع اینهمه سخی خطبه الکتاب است پس درین مقدمه اولی بیان موضوع و فرض تعریف این علم است و اظهار قدر و منزلت آن امتیازش از دیگر اعمادی خود
و مضمین هر یک بیان حقیقت آنها نیز و فقرات تاریخ تشوید این مجموعه بیان مراد لفظ الکتاب اسم علم الکتاب فیه است این مجموعه تمام کمال بالاستیعاب منجز جمله مقدمات کلیه و مشتمل بر نکات
جزئیۀ با وجود تفصیل بالاجمال بلا اطناس بیان موضوع هذا العلم بدانکه موضوع هر علم علیحدۀ میباشد و موضوع عبارت از امریست که از عراض ذریه
گفتگو کرده شود مثلاً موضوع علم نحو کلام است و موضوع علم منطق معرفت چیست و موضوع علم طبیعی چیست و موضوع علم طب انسانی است علی هذا القیاس موضوع
هر علم جدید است که از عراض ذریه آن علم گفتگو میکنند پس موضوع این کتاب حضرت رب الا باب است تعالی شانه و جل بر باد و عوارض ذریه و تعالی صفات و کمالات و شذونات
اعتبارات و حیثیات و اضافات است که در اینجا بحث و مذکور است و کسی از انهمان که ان کند که اطلاق لفظ موضوع بر حق تشکیک کند راست که او را فایده حاصل هر موضوع و مضمون است
آنکه او را موضوع توان گفت زیرا که این توضیح بطریق لفظی حاصل میشود و منظور ما معنی اصطلاحی است که ما میانه و هم خیال نمایانند که از اطلاق لفظ عوارض لازم می آید که حق هر موضوع
باشد و این عوارض بر او عارض تعالی است و لکن هر و لایعرض بل مع ذلک امتیاز ذات و صفات و اضافات و شذونات و کمالات و در اینجا قبس الیه ثابت است و با آنکه
اعراض اند که چه هر ذات قائم میباشد و همچنان از اطلاق اضافات چه برتر است پس تشریحش عین تشبیه است و تشبیهش عین تشبیه با وجود متبر بودن از هر اضافات چه
اعتبارت از او و با تحقق است و مع علم قباح معنی عارضی صقیته و معنی ثبوت هر صفات و اسما و مسلم و هم که در حقیقت ناشناسان را این تشبیه ترد و لاحق نشود که درین
که کلام مرتب است که در کثرت و یا به چه است که مسطور برین موضوع اینهمه مطالب گوناگون چگونه فظافات و اجزای چگون باشد این را موضوعات متعده میباشد بر یک موضوع چه طور درست آید

که این شبهه نیز از راه عدم کشف حقیقت است و مقتضای گرفتاری نفس و طبیعت و گردن نهادن فی السموات و فی الارض و الی المصیر از آیات
 بسین است و قل ان صلوٰتی و نسکی و میحای و مما فی لدرب العالمین خصوصاً نیز مشغول بهین پس ان شاء الله العزیز کسانیکه این کتاب را خواهند دید و بدقت
 هم مطالب آنرا خواهند فهمید گرفتاری نفس و شبهات و تردادات نخواهند گردید و بشرط طینان و ایقان و ایمان و عرفان خواهند رسید آن زمان خواهند
 که الحق درین علم الکتاب با تخصیص هیچ امر بدون استناد و بحق و اعتقاد بر حق مذکور نیست و هیچ جا غیر توسل با و تعالی با شرکت شرکا و دخلت با سوی
 محض التخصیص مستفاد و منظور نه و از بیان هر مطلب مقصود رسانیدن بقرب حق تعالی است و کشف حقیقت را در موهلی و فی الواقع موضوع این علم اوست پس
 و هیچ شئی غیر از منظوریست با تشبیه گفته می آید مثلاً موضوع علم طب که بدن انسانی است و در کتب طب بحث ادویه و منقورات و مرکبات می باشد و بیان خلوص
 آنرا و دیگر امور بسیاری آید نمیتوان گفت که موضوع آن بدن انسانی چگونه بود با وجودیکه دیگر اشیاء هم در آن بحث مذکور شود و هر چند از عوارض فایات آنهم خالق و
 اشیاء انگشور میان آید لیکن در موضوعی همان موضوع واحد هیچ خلل نمی نماید اگر دیگران هم ادعای موضوعیت حق برای علوم خود نمایند از راه همان تعلیم می تواند شد
 لیکن درین علم تخصیص آن علوم است که خارج ازین امر عام در سایر موجودات نیست و این تخصیص خصوصیت در ذیل محموله بطفیل خلوص و خصوص فیصل هر کس
 از محمدیان خالص گردند و اندک و اندک تخصیص بر حجت منیثا بیان الغرض من القامدة الغرض بوفایه سابقه فی علم الصانع قبل اظهار صنعته من اجله
 بالفعل و کل صانع حکیم غله فی صنعته غرض و صنعتی است که از خطا و لغوی حفاظت حاصل شود و غرض علم منطق آنست که صیانت من از خطا و لغوی
 بحث و پیروده نباشد و تحصیل آن لغوی بود مثلاً غرض علم نحو آنست که از خطا و لغوی حفاظت حاصل شود و غرض علم منطق آنست که صیانت من از خطا و لغوی
 بیشتر گردد و همچنین غرض هر علم جداست و در علم کلی جامع جمیع فوائد بسیار و اغراض بسیار می شود و کلیه افعال جمیع کتوز در حل اشکال جمله موزمی باشد پس تاج و
 چنین علم با فوائد خالی از زوائد یکجا بقدر تحریر نمیتوان آورد و جزئیته تفصیل در یک محل نمیتوان شمرد و هر موضوع و مقامش فوائد بسیار است و در هر موضوع و
 مرشش تاج لا تعدو و لا تنقصی ناظر با بصیرت باید که استخراج آن نماید لهذا برای سهولت استخراج لالی آید از این بحر و خارج است و اینهم مطالب مفصل نگاشته احتیاج
 بنابر ضرورت احتیاج داخل کتاب شده آخرین مقدمه اولی تحریر نموده آمد و هم کلیته بطریق اجمال گفته می آید که غرض ازین علم الکتاب آنست که ناظر این کتاب خطا و
 معرفت معنوی مانده در مرتبه ذات و صفات و اسماء الهیه و چه در مرتبه اتحاد و اعتبار و چه در حفظ مراتب کانیه و چه در ارتقاء اضافات کونی و چه
 در مرتبه شریعت و طریقت و چه در مرتبه معرفت حقیقت و چه در مرتبه مزاج و طبیعت و چه در مرتبه عرف و عبادت که اینهمه امور خطا و غلطی است و همایه الهیه از چنانچه
 معرفت صحیح صفات و احوال حق تعالی و نسبت قرب بذات قدس او جل و علا نصیب گشت البته که سر امر از چنین عارف اکمل اجمع پوشیده نخواهد ماند و بقدر بشریت
 ادراک حقیقت هر شئی خواهد کرد و من عرف الله لا یخفی علیه شئی و اکثرنا و اقلنا را چه جای هیچ اینهمه امور تکرار متضاده و داد و دهی جمله مراتب مفصله موجوده و در
 حقیقت یک امر واحد نیز بجهت اکثر الفاظ و اسماء که بسبب اختلاف حیثیات و اعتبارات می باشد تجلی دشوار می شود و شبهات گوناگون بر وی می رسد و لهذا ایا قوت فهمید
 هیچ مرتبه از مراتب را ندیده و همه جا ترددات بجا میمان می زند چنانچه درین هر چهار مرتبه شریعت و طریقت و معرفت حقیقت باشد و خایرت می فهمند و جدا از
 به دیگر می شناسند و از اینهمه مراتب شریعت را ادنی نمی انگارند لغوی بالله من فی الکتاب هم هر چه است شریعت است و این مراتب را به همین هم اند چه شریعت صورت حقیقت است
 و حقیقت معنی شریعت و طریقت نام القواف بشریعت است و معرفت نام انگشان حقیقت پس شریعت ظاهر است و اسلام متعلق بآن و طریقت باطن است
 و ایمان متعلق بآن و معرفت سر است و متعلق بکلیه هر شئی و حقیقت سر است که ذات الاشیا است و سایر دوائر و مرتبه این جمله مراتب خارج حقیقت اند و مظاهر
 ظهور آن تفاوت درجات حسب حیثیات است نه از روی ذات اینهمه را جدا از حقیقته فمیدان حقیقته رسیدن است بیان الحد التعریف
 و اظهار المرتبه و الا متبایا بالتوصیف است آنچه فقرات التعریف و کلمات توصیف حقیقت و منزلت هر علم و مقدمات و بساوی آن ناظر بر این

و شوق و اظهار حقیقت و اشعار کفایت می بخشد و جمیع برای افراد آن و بالغ برای اعدای آن تحریری از بنده خجسته تقدیر ضرورتی است و در دیگر مواقع بتقریب مسطور
باید دانست که این علم الکتاب بپایان علم الهی است که فوق جمیع علوم است زیرا که علی بن ابی طالب علیه السلام در حدیثی فرمود که علم الهی است که در کتاب است و علم
گرفته لیکن این علم الهی نه آن علم الهی است که مصطلح حکماست بلکه درین مقام حدیث الهیه با کسوت محمدیه جمع گردیده و قامت فردیه خلعت جامعیه پوشیده لا اله الا الله
محمد رسول الله پس حکما بیکه آنها صرف عقل خود راه میروند و محض تابع فهم خویش میشوند و بر محالات حقه انبیاء و اولیاء که فوق هوش و حواس مادی و عقل و فهم ظاهری است
و فقط متعلق با صفا و اجتناب است کما ینبغی ایمان نمی آرند و بسبب گرفتاری ظنون در تصدیق آن امور واقعی شبهه و خلجان دارند جماعه ایشان و علم ایشان بقیه محبت
خارج از تعریف شده باقی ماند حکمت حقه که علم بجهات اشیاء علی هاست علیه فی نفس الامر بقدر طاقت بشری مع لوازم و اتباع سنت است و در کلام اندیز معتبر بکفایت است
و موجب خیر گیر گشته و نصیب حکما از علم اسلام شده پس آن حکمت خود از شعبه بجهت کمالات محمدیه است و اینها خوشه چین پهن خرمن جامعیه پس انبیا و علم الهی محمدی از
علم این حکما بسبب شمول جامعیه اوست زیرا که آن علم الهی حکما مقید و قید یکم جبر است و این علم حق محیط همه موجودات ان الله قد احاط بكل شیء علما
پس محمدیان خالص بر تصدیق صاحب خود علیه الصلوٰه و السلام چون نسبت به علم الهی حاصل است و نور رحمانی بر حقیقت بر ایشان روشن گشته همه علم ایشان علم الهی
است علوی باشد خواه منطقی طبیعی بود خواه الهی و علمهم الله من لدنه علما و بهم این علم نه آن علم اصطلاحی صوفیه است که از تصوف میخوانند زیرا که این زمان آنچه جا بلان معنی
تصوف معروف و مشهور نموده اند و تراتیم جمیع در آن افروخته اند محض الحاد است و بیج و بیجا و باقی ماندند کرده متصوفین با ایمان از اهل ایتان
از ایشان گروهی است از اهل ساجده و احوال و صاحب اعمال و اشغال که خود را هم صوفی می گویند و از فرقه صوفیه میخوانند این چهارگان را با تحقیق و معرفت چه کار
و پیش صاحبان محقق در کدام حساب شمار و قسم دیگر محققان ایشانند و صاحب علم و عرفان و علم تصوف عبارت از تحقیقات ایشان است و الحقی که صاحب
تحقیق اند و اهل تدقیق تحقیقات ایشان از مطالب حکما و تکلیف برتر است و مغز و قلب در کلام اینها بیشتر طریق ایشان مانا پنج حکما را شریفین است و اکثر مزینین
آئین اما این علم ایشان هم علم اضافی است چه صوفیه از پیش خویش مصطلحات مقرر کرده بر قواعد خود مطالب را فرد می آرند و علم محمدیان خالص علم حقیقی است
که با الفاظ موضوعه و مصطلحیه گفت و گو نمایند و مطالب را چنانکه در نفس الواقع است بیان می کنند و اگر چه در کتب رسائل خود مصطلحات هر قوم و انظار امر حق
به پنج تنسویده می زند اما این قسم کلمات و تحقیقات خویش تقریبا برای تفهیم مردمان نیاز ضرورت می گنارند نظر بر اینکه در کلام الهی هم نقل و حکایت منقول است
قسم مردمان است و نازل بر زبان مخصوص سل و قوم ایشان قیل و قال اینها نیز الفاظ بر زبان است و جواب سوال و احقاق و الباطل الحاکم بوجه و مستعمله آن زمان
پس حق تعالی دانا و دینا است که نظر را ظاهر و باطن صرف اتباع رسول اوست علیه السلام و محض کشف اسرار است و احادیث است از نیمه کلام که از نظر این
بچاره مجربان ظاهرین پوشیده است و بسبب تنبیهات مختلفه جماعه متوجه حقیقه الامر متغیر گردیده اللهم ابدتونی بهم لا یعلمون و عن الحقیقه هم فلول کلام محمدیان
خالص سر تفسیر کلام است و رسول الله علیه الصلوٰه و السلام بر قول اینها گواه قصایا را باب محفل در کتاب این شمسوران میدهند و کلمات صحابی تصوف و اولو
این پروان سوار بر آفتاب میروند لغم المتبوع و لغم التالبعون این تالبعان صوری و معنوی صرف تالبع و الوش و احوال حضرت سیدالارادیه بهیست و کاسه سی دیگران
کار ندارند سخن هر که هر قدر بلفظ و معنی از سلف و خلف مطابق کلام ایشان افتد و بیان هر که هر قدر بر نظر و باطن از متقدمان و متاخران مخالف تحقیق
ایشان بود و بود تحقیق ایشان مبرا از تقلید است و محض اتفاق و تائید معلومات ایشان منظومات خویش نیست و کشفات اینها موهبت خود نه حقیقه ایشان
بیا میزش بطلان است و محمدیه ایشان با غش نقصان آنچه حق فرموده میفرمایند و هر چه رسول بر حق نموده میفرمایند و بهم این علم حق نه آن علم کلام مستکبرین است
که محل خطا و صواب باشد زیرا که چون ایشان امر محدث از پیش خویش بر آورده اند و اعتقاد اجتهاد آرای خود بکار برده اند جواز خطا و صواب بوجهیست
نخبطی و نصیبی داشته چنانچه خود در تقریر علم خود چنین گشته اند که کلام علم ما سیرت که قدرت حاصل میشود از ان بر اثبات عقائد و ینیه بر غیر الزام

باید رجحان و دفع شبهه صواب باشد آن عقاید خواه خطا چه معتبره و غیره فرقه های ایشان با وجود تخطی که دیگر آن محلی هم نزد آنها از علمای متکلمین بیرون نمی رود و مسائل خطای خارج از علم کلام نمی شود پس این قوم اکثر مسائل مجهوله و بیشتر دلائل غیر متقوله فی الحقیقه بلا داعی و باعث برمی آرند و آنرا بنا بر ثبات موردین و اسلام که گویا پیش از عقلاندرجه ثبوت نرسیده می شمارند و حال آنکه آن امور نه حذو آنها از ضروریات بی هیات اند و غیر محتاج بنظر و تدلیلات چه جای آنکه محلل بدلائل غیر حقه شوند و خود متعلق باین امور غیر مثبت نبوده و غرض آنکه اینها بگمان این داری ساده لوحی خود طایفه نموده اند و بقایده قدم بمقولات نهاده و ظواهر تصور عقل فرموده اند حق تعالی باین معامله موافق نرغم ایشان کند و بهر چند دعوی الزام خصم دایرجج بر غیر کرده اند اما سرانجام نیافته تعقیب نقیض وانی عبارت از دلتون چند مصطلحات است که مانند صرف و نحو دیگر علوم کسبیه نزدیدن کتب رسائل آن علم حاصل میشود و حکمتی که تفصیل فلسفه است بیان چند حدود و اعتباریه قیود اصنافیه شیاست که متعلق بعلم بشری است و علم کلام ثبات چند سلسله زائده بیفائده است که بهر این عقلیه ثبوت نمیرسد و وحدت وجود تقریریه او بانه و بیان مستانه است که در کتاب احوال ناقص علما بی مغلوب حالان را و میدهند و باعث ضرر بسیار از عوام کلام است و وحدت وجود حالت کثرت شوق غلبه بریه است بلا در که حقیقه یقینیه اکثری از سالکین میباشد و علم الهی محمدی عبارت است از تبیان مراد کلام الله و احادیث رسالت پناه بقوت نور ایمان و اقامت برهان مع شواهد کشف عرفان که مفید سائرانام از خواص عوام است و حکمتی که محمدیان خالص آن متنازع اند از غیر مطلق است و منظر اوزر حکمت حق و جلال علم الهیکم و کلامی که این خلفاء الله بآن تکلم شده اند مقتبس از کلام الهی و احادیث رسالت نباهی است که لایحیی علی ناظر کلام هم و توحیدی که نصیب این موجدان حقیقی است مراکتب وحدت الهیه است و مثبت ادبش بر عینه حاصل ملوک طریقه است و غایب علم معرفت که در اخر صابان عقل کامل و نفوس عالییه مومنان قوی الايمان و ادبیا تمام العرفان محض با صفا و اجتناب منکشف میگردد و انتقص بر حجت منبث از حقیقت لائیل شکلیه و حکما و کیفیت مسائل تحقیق و عرفا با آنکه علمای متکلمین در اکثر امور که ثبات آن بدلائل بر این میکنند مقابل لائیل حکما و ادله ایشان نیست و اشیاء میشود و چشم آنست که ایشان امری را که برای آن دلائل پیدا خواهند کرد اول در ذهن خود می ترسند گوئی امر معقول مدلل باشد یا نباشد بیداران برای استحکام و استقرار ادعای خود و مسلم دشمن آن امر دست و پا زده و دلائل پیدای می آرند گوا ثبات آن امر و دلائل عقلیه نداشته باشد بر عزم خود و ادله عقلیه می آرند و نفس الامر آن ادله عقلیه نیستند و ناشی از دلالت و هم اندلان الزعم بالقول بلا دلیل لیکن چون ایشان آن دلائل از زو عقولیکه دارند بر آورده اند دلائل عقلیه می شمارند و محض مسلم و غیر مسلم دشمن آن امر و خیال ایشان میباشد مثلا چنانچه صرفیای بخواند و امر موصوف و نحو بقستی که در زبان عرب آمده برای تعلیم آن قواعد و ضوابط بنام میکنند پس بعضی با اتفاقا درست می نیند و بعضی جابر است نمی افتند و بسبب این تراشیدن امری در ذهن بعد حجت دعوی ادله در آن ایشان آنست که چیزی برایشان منکشف نگشته و ذهن خود قصد اتباع امور شرعیه دارند و بسبب عقل جزئی و افهام قاصده عدم اطلاع حقیقت و فهمیدن اسرار شریعت گویا و ادغام خویش با امور اسلام و ایمان بمنقول محض جدا از معقول توهم کرده اند و خود را علماء و دین دان با حقیقت و طرف دار شریعت گمان برده بر عزم خود خدمت دین می کنند و بزور علم خود عقایدات خود را معقول میگویند و حال آنکه آنکس است یعنی آن امور سر معقول حق اند و ایشان با حق بیفائده تقریرات غیر معقول تشکیکات و شبهات غیر معقول می آرند چنان علم و عرفان و نور عقل ایمان دارند که مثل عرفا و اهل حقیقت که اهل الله اند شریعت را عین حقیقت دانسته کاشف حقائق و دقائق گردند و متبره امر که با وجود یافته حاصل بیان هر پنج معلوم نموده طبعان بذات خود پیدا کرده جواب ده دیگران بهر پنج شوند و نه شل نه مینین چون چراغی نهانست بر آتش و صدقنا میروند لیکن چون در ظن خود به نیت خدمت می نمود غالب مغرب و محاتب نشوند و بنیاد حکما آنست که با دله عقلیه آنچه ثابت شد ثبات آن امر بنیاد آنکه اول قائل خبری گشته بعد بران دلائل آورده اند چنانچه منطقیان اول معانی کلیه و جزیه و عموم و خصوص غیر را معقول یافته بعد قواعد منطقیه مقرر کرده اند و اکثر این علماء جا بل طبیعت اظهار حقیقت و بیان امر را که بطور معقول واقع میشود می شنوند و نا فهمیده میگویند که این پنج حکما است و مشرب حکمانه است و حقیقت آن امر را در نمی یابند که اگر واقعی و حق است گفتیم حکم

آنچه نفس الامر می‌دهد و قوی است حق است هر چه غیر حق است باطل و ناقص از گفته و نگفته کسی هیچ نمی‌شود و باید دانست آن حکما که صرف تبعیت عقل اختیار کرده اند و دعوت انبیا علیهم السلام قبول نموده اند و با نیکان نبوت و رسالت لب کشوده اند و فی سبب حقیقت الامر محض را که کفر و ضلالت پیورده اند باین عقل خویش اندوخته ای بر تنه که در عقل و فهم است و چون ایان تبلیغ پیغمبران متکشف میگردد و ندانند و این نمیدانند که سوامی و معقول ایشان بهم امری است که نور حانی انبیا و اولیا آنرا می بینند پس چنانچه متکلمین در اولام خویش گرفتار اند بچنین حکما پیش عقل خود را اختیار اند و شعی عقل ایشان نور نگاه باطن ایشان را خیره ساخته و نور چشم ظاهری علما و محققان ایشان ایره کرده که بهین موخر ظاهر را می بینند و هرگز عقل را کار نمی فرمایند چنانچه حکما صحت کال عقل می یابند و در کلامی که از تریه عقل برتر است نیکنند اگر چه اولاد ایشان معقول باشند اما از نور حقیقه بی بهره اند و فائده بایشان نمی رسد و نتائج و ثمرات قریب مساحه نمی بخشند **ع** عقل بر هر و لیک تا در ادب و ان عنایت رسانند بر ادب علما در الفاظ بنده و حکما در معانی و حال آنکه الفاظ و معانی هر دو از اعتبارات اند و حقیقت دیگر است آن اولیا و اکملین و عرفا و محققین اند که بشرف شهود حقیقت مشرف شده اند و از ادب و اینهمه را که چون تکلیف تیسره بودند گسسته اند آن اوهن الیهوت لبسب التکلیف و کلام این بزرگواران عقلا و نقلاً بدرجه نبوت می رسد و مطابق آیات و احادیث ظاهر و باطنی باشد و مدلول قیل از مدلول لیل بر ایشان ظاهر میشود و بعد از مدلول هم همان لول روشن میگردد و بجهان دلیل هم همان مدلول بشهود می آید و در میان لیل هم همان لول پنهانی که ماریت شینا الاوریت السبقه و بعده و منه و فیه فهو الاول و الآخر و الظاهر الباطن و یوکل شیء علم حکمت ایشان حکمت الهی است و علم ایشان غیر شتابی معقول و در حضور دست بسته و معقول سمن بشود پیوسته عرض که تحریر و تقریر ایشان محض با لقاء حضرت رب الارباب و افاضه جناب رسالت تاب است فقرات تاریخ حیات تشوید این مجموع علم الکتاب بن رب الارباب ایضا شرح لایورات ایضا ذکر العالین بیان مرادات اسم علم الکتاب و لفظ الکتاب مرادات کثیره و اشارات شریفه است که باعتبار الف و لام عهد و عهدا و خارجا منظور محض حافظ حقیقی است که فی حقیقت اسم الکتاب است و بسبب آئینه و ایش اینهمه کلام از و متفرع و بهره یاب و هم مقصود کتاب با سند و احادیث رسالت پناه است صلی الله علیه و سلم که اینهمه تفسیر تاویل است و توضیح و تفصیل همان و هم مر کتاب خطاب ناله عند لرب مقاله آن جیب است زیرا که هر چه از تحقیقات این بهچران است متولد و متفرع از آنست و نیز مستفاد کتابا بطرقات این فقیر است که متن است و درین شرح غیر از توضیح و تصریح علم آن نیست و لفظ الف لام جنس و اشتقاق ملحوظ جمیع کتب من حیث افراد است که خلاصه زبده همه است و حاصل آن حکم و مغز علم آنهاست و هم نتیجه و علم جمیع کتب است من حیث ذواتها و کتبها

فهرست مجموع این کتاب و اجمالاً تفصیل جمله مطالب با استیجاب

و بیاجه در هر و صلوة بطریق حضور و خطاب شروع کتاب بن جانب الله الواب بیان این تشوید محض لفضل و تائید اظهار صفت اقتباس با حدیث آیات و اسرار اختصاص مع دفع شبهات و دعوت به سینه و بران آیات قرآن بیان حقیقت حال و کیفیت این مقال اشارت فرماید و منافع این کلام بطریق اجمال بیان تسمیه این مجموع علم الکتاب و پنج ورود این شرح و متن همین الله و کشف دیگر اسرار توحید در ضمن مکالمه برب حیدر مقدمه اولی در بیان موضوع و غرض فائده و حدود تعریف و توصیف این علم جدید که سبی علم الهی محمی است و اظهار قدرت و تریه و منزلت آن و امتیازش از دیگر اعدای خود که حکمت تصوف کلام باشد و در ضمن قدر بیان حقیقت آنها نیز بیان آنکه تصوف دانی چیست و حکمتی که فی سبب فلا سفه است چه چیز است و کشف حقیقت علم کلام و کشف وحدت وجود و وحدت شهود و توضیح آنکه علم الهی محمی عبارت از چه چیز است و بیان شرافت جامعیه و علو مرتبه محمدیان خالص و تصریح حکمتی که خیر مطلق و فی سبب این خاصان حق است و کلامی که این خلفاء الشیاء بکلمه گزیده اند و توحیدی که قسمت این موجدان حقیقی است بیان حقیقت دلائل متکلمین و حکما و کیفیت بیان محققین و عرفا بیان چند فقرات مآوه تاریخ حالت تشوید این کتاب بیان مرادات و اشارات اسم علم الکتاب فهرست این مجموع علم الکتاب با تفصیل بلاطاب مقدمه آخری از پنج گرفته تا شروع و ادوات است و شتمان بسیار مطالب و متضمن بشماره فوائد و تحقیقات است بیان از خود و

خود و فرمان از طرف هستی خویش بسوی روح دکاند بیان امر جهانی در دکان و مجموع تخطیسانی و تبیان نور مستفاد حقانی و دعوت روح و جسد و وسیله و وساطت
خویش بجان حضرت صدیق بیان اثبات مراتب ثواب و قربیه و داره حضور و شهود و محیته و اظهار الالیه لیکشاف حقیقت که نقل عقل و ملکه و مکاشفه باشد و تفصیل مسائل
و حالات داره و در وند خویش درین بهر چهار چیز و شکر الخانات و غیایات حاصل تعالی که در حق خود یافته شده بیان سرجام نمودن مرتبه برتبه در صورت پرورش
ترتیب و ظهور و صیقل یافتن الهیته و محیته تمام کمالات انتظام خیریت و سلامت دارین در حق روح و جسد و اصلاح معاش و فلاح معاد و تسخیر خضایه بایست امر حق و راه
و ترغیب عبادات و طاعات که بدون آن خیریت و عافیت تصور نیست و کشف دیگر احکام و افعال الهیه غنای مرتبه و اجیه و پرده مثال ذات خویش اظهار ترقی و محیته
ذو الجلال بطریق نموده و مثال کشف اسرار وحدانیه بیان فرق انبیه عرفا و نفسانیه جلال بیان استناد بر اثبات بیان امر و پیش و سنا هر گرفتن نفس خود بر معاملات
حقه خویش و اعتماد و اعتقاد بر ثبوت حقیقه خود که اول حق را بر حق بودن خود ایمان و اقرار حاصل می آید و جمال کفران و انکار ننماید ثانیاً غلبه حقیقه ایشان در دلهای
دیگران سرایت و تاثیر نماید و مقروض و معتقد میگردد بیان مراتب ایمان که اول ایمان بدرجه حق البقیین حق تعالی را بر ذات خود ست و ایمان بر تبه عین البقیین نصیب آنها
است علیهم السلام و ایمان بر تبه عالم البقیین اولیا و عرفا را حاصل است و ایمان سماعی ایمان عامی و نمین است و کفرا ازین نعمت هم به نصیب بیان حد و سبحان انبیا
آیات قرآن و کشف ستر مکنون و در صورت با و نقطه و لون و اسرار ظهور صورت این اجتماع اصول عالمیه برای اظهار طریقچه محریه دعوت حق و تبلیغ رسالت محض
بعضی از آیات قرآنی و دعوی عجایب این کلام بلیغ و قلیل و مثال متروک و منکران و جواب سوال مشککان و غرابی حال مال ایشان و علم اظهار آنکه بتائید الهی و
در حضرت رسالت پناهی هر گاه این غیبت نفسان شیطنت شعار و بد باطنان بر انکار و حضور پر نور صاحبان محمدیه خالصه می آیند سر حساب شده اعتراف بوجوب نبوت
و علیهم السلام چون این به نصیبان بجای خود میروند و محلی الطبع با شیطین خویش میشوند باز همان خبث و پلیدی ظاهر می کنند و قائل تمام شکوک و شبهات جهالت
جالبیه می گردند و بیان اینهمه معاملات بشواید سابق سیاق آیات محمدیه است و در بیان غایت الهیه و حق خود بکمال اختصاص هم بعضی کلمات بهمان وقت
خاص بیان شافی در اسرار ذاتی و وصفی و اهم عظم و شمول و سرایان این اسم کمون مبهم در جمیع اسماء و فرق مراتب عالمه کلیه جامه و اسماء مفصله خیره مخصوص بیان
آنکه اسم ذاتی کلام است و اسماء اعتباری و صفی و اضافی کلام تمثیلی و در چند اسمای خود و هم ذکر نمود و نام غایت شده در حالت قرب اوعامی بملکی و عبودیت یا وجود
استیلا می باشد و ربوبیه و الوهیه و رفع منظمه و وحدت وجود و رفع شک و شبهه و تمثیل برای کشف حقیقت و قرینه بیان در و منزلت مقام عظیم ایشان بخدمت
دراه و روش بندگان مقرب الهی و تلقین مطالبه کیفیات و معاملات مفیده انسان در دارین که این نعمت الهی خاص حضرت انبیا است علیهم السلام و میان جامیته
بچه کمالات که نصیب خالص بیان گشته بیان مخلص اینهمه کلام و آگاه گردانیدن روح و جسد خود را از حقیقت اصل کار و کشف دیگر اسرار بیان حقیقت ادیان و
کیفیت بر انسان معنی دین بهر حقیقت شریعت و بیان مراتب درجات استعداات جمیع مردم که بعضی استعدا و جزئی دارند چون اهل علم و تالوع که تحت حکم خودی را ندارند و
بعضی استعدا و کلی دارند چون حضرات انبیا که متضمن خیریات خود اند و تحت حکم خود اند خویش را دارند و بعضی استعدا و معنی صنفی دارند چون مجتهدان صاحب هدیه اولیای
صاحب طریق اند و بعضی استعدا و کلی دارند و عین کلی خود اند و آن حضرات آمده اند علی محمد و آله و السلام تلقین ایمان آیات قرآن که نمین را اینقسم ایمان کامل باید
بهر ساند و خود را محوری خالص باید گردانید و بیان جامعیت و زیریت شریعت مصطفویه طریقچه بهتر و برتر بودن آن از همه شرائع و طرق و دعوت قوم خود بسوی
طریق محمدی بحججه بالغه و تبلیغ رسالات و در صورت آیات و انذار و تبشیر علی بنج التفسیر بعضی کلمات الهامات و بیان بهایته و حمایت و غایت حق بحال خویش و
صرف به سبب آیات کشف همه معاملات و پیش بیان اختلافات استعداات مردمان و تفاوت مراتب درجات ایشان و حصر آن در اربعه تقییمات بهتنبأ
آیات که مومنین را کلین و ضعیف ایمانان نیست و دین و کافران بجهت یقین و منافقان و بدبین باشند و بی سبب احوال برای جمیع رجال بهر شخص ملا حظ نمودن
اینکه خود و خل کلام قسم این را تقسام چارگان است و مناسب حال و چیست و هر یک را چه باید کرد و بیان آنچه مصلح و مفید هر واحد از اولاد و انسان است بیان حال منافقان

و اما اختلافان و حقیقت مرض قلبی و صحت و سقم باطنی و دیگر حالات و کیفیات حقائق و معارف و ضمن تفسیر چند کروع قرآن بیان حقیقت اصل کل و کیفیت اختلاف
سبل و باریت صراط مستقیم و اراده دین توهم بیان کتب حقیقت هدایت فرمودن بادیان برای جمیع مردمان مجموع و مخصوص دعوت نمودن عارفان همه ابا وجود و
ایشان حقیقت هر یکی از اهل شرک که هرگز قبول دعوت حق نمیکند و با ضلال مضل حقیقی گمراهند و از اهل خلوص که هدایت مادی حقیقی راه یافته گانند و تبلیغ این همه سال
بکلام الله و کشف نکات اکثر آیات بیان تاویل و تفسیر و اقسام آیات مطلقه که همه آسمان زمین پرست از نشانیهای آن حکیم مطلق و عالم النفس و آفاق جمیع علوم است از آیات
حق و تفسیر آن همه آیات با فایده و فلسفه صامته و ناطقه و اقسام آیات ناطقه منبوقات و صوات و الفاظ و کلمات و تبیان این الفاظ و معانی و نقوش بیان
انواع خواطر تنوعه انسانی که خطرات و حدیث نفس و سوسن اراده و ایثار حکمت الهام و وحی باشد فائده در بیان حقیقت سجده و بیان قربی که بجهت سجده
حاصل می شود و سبب سجده تلاوت و جهت آوردن آیات سجده در عبارت عموماً در بیان حقیقت عقیده و اصل عقیده و اصلیه و تعلیم عقیده و صالحه مصلیه
شرح تمام عبارت متن عفت اند بایحجاز و اختصار مع تیسار فوائد

شروع الواردات - بیان ابتدای تشبیه و تشبیح و شرح بسم الله بیان حرف با و لفظ اسم موافق عربیه تحقیق اسم رحمن رحیم از روی لغت و صیغه و
وجه تقدیم فایده هر یکی از اینها و فرق اینها با هم دیگر بیان آنچه متعلق به تشبیه و این بر سه سالی است و کسب تعلق و تعلق باین اسما و الیه و جواز تعلق بسم مبارک الله نیز
تقریظ حمد و بیان حقیقت آن دادای آن زبان عالی قالی اضافی بیان اقسام حمد یعنی حمد قولی و حمد فعلی و حمد حالی و حمد لغوی و تحقیق لغت آن و حمد عربی و
نسبت لغوی و عربی با هم دیگر که عموم و خصوص من وجه است و بیان اصل این همه حمد که وجودی است و تبیان حقیقتی که حمد حقیقی باشد بیان فرق در میان حمد و شکر
و روح و اولویت و ائمه و ائمه حمد از هر دو و بیان نسبت اینها با هم دیگر و تقریظ و تحقیق شکر و مدح نیز بیان آنچه متعلق به حمد است از حمد و عیله و حمد و حمد و نسب
بودن جمله اسمیه و تشبیه و بیان ترکیب نحوی آن و تحقیق الف لام تقریظ که از کدام قسم است بیان و تشبیه و تشبیه بسم الله و جهت تعلق آن به این بر دو اسم علم و بهم و نیز تمام
تحقیق لفظ الله و اصل لغت آن و بیان و صیغه و عیله آن بیان بودن اینها نام مرتبه جامع جمیع صفات که شهادتی است نه آنکه علم ذات بحت است چنانچه
بعضی گمان کرده اند بیان مرتبه اسم و مرتبه بگانه بشرطی و بشرط اولاد و الاشتهار بهج جدید و در آیه مرتبه ذات که نه او را اسمی است و نه رسمی و حواله این امر که تاسیب تطای
نامه عذیب بیان دلالت اسم الله بر اسماء المطالقه و بر هر یکی از اینها با تفصیل و بر ملازمات آنها بالاتزام بیان سبب تشبیه و تشبیه حضرت علیه السلام بحد و حمد
و تحقیق این بر دو اسم مبارک از روی لفظ و معنی بیان اقسام علم یکجانبی و نیست که حاصل بالمصدر است و این علم و جوی است و صفت ذاتیه حق و این دو قسم است
انکشاف حضرت وجود بذات وجود و اسم علم بر آن دلالت میکند و او سبحانه علم است نظر بذات خود و این علم عین ذات است و انکشاف موجود بر وجود و اطلاق عالمیت
بر آن صادق می آید و او تعالی عالم است نظر بر دیگر معلومات و این علم زائد بذات است و این علم کثیر است و این علم کثرت و شدت و مبالغه چون علام
در همین مرتبه است و آن علم که عین ذات است از این اضافات هم برتر و برتر است و یکی جنبی و نیست معنی مصدک و این علم کونی است و حدوث و حصول دارد و این هم دو
قسم است انکشاف موجود بر موجود و این علم از هر دو حقیقت بالکلیه عاجز است و مستبعد علم قلیل همین است و او تعالی همه می نفوس را بتعلیم عام عطا می نماید و انکشاف وجود بر
موجود که بتعلیم لایق کرده می آید و حق تعالی بندگان خاص خود را از نزد خود غایت میفرماید و جایگاه نشاء بتعلیم الهی و حق اکلین میباشند مقصود همین علم خاص است
که کاشف حقیقت است بیان تقسیم علم انسانی بر دو قسم علم عقلی که از علم حکمت گویند و تقسیم بالهی و ریاضی و طبیعی است و علم وحی که از علم لدنی خوانند و تقسیم
این تقسیم کرده شده که علم نبوت و رسالت و علم خلافت و امامت و کمالات نبوت و علم ولایت باشد مع تقریفات و حدود و اینها تمام تفصیل و کشف حقیقت
فروعات هر یکی از اینها که علم تصوف و علم ذوق و حال و علم دین و علم سلوک و علم شریعت و علم طریقت است و فرق و ایضا وحدت شهود و وحدت وجود و الحاد و زندقه
بیان اقسام الهام که یکی الهام عام است که بهم حقیقی موجب الاتحرک ذره الابدان الله بر حال هر موجود و افاضه میفرماید اگر آن موجودی علم نیست امر علم نمی

بسیل طبیعی است و اگر ذی علم است مسمی باراده است که اولاً از حضرت جمع الحج بر نهی نفوس لهم میگردد و انبیاث اراده در دل پیدا میشود و ثانیاً از مرتبه فرق امتیاز
خیر و شر و نیکی و بدی آن هر اهل الهام میشود و یکی الهام خاص است که اسباب نه برندگان خاص در حالت قریب مع السدی و دخل فکر و اندیشه و بی توسط دیگر حواس بالقوا
روحانی نازل میشود یا خواه فقط در قلوب ایشان خواهد جمیع صدای سر و گوش ظاهر بی نیز اکثر همان گوشن باطن میشود و هر جا انتساب الهام با او یا عرفا کرده می شود
مراد از آن همین الهام خاص است نه می آید بسیار اقسام و می که آن نیز مثل الهام دو قسم است یکجه و می عام که اصلاً هیچ تخصیص ندارد و یکی و می خاص که مخصوص انبیا
و بیان اقسام پنج نزول آن و منقطع شدن کارخانه و می بعد حضرت قائم الانبیا علیه علیهم السلام و من بعد عدم جواز اطلاق لفظ و می یعنی عامش نیز تحقیق صلوة و سلام و تشیل
آل و صحاب بشا خدای صلی و وصلی و رخت بسیار خصوصیت ضم کردن کلمه فقیر با نام خود و بیان مراد از اشارت ترکیب لفظ خود میسر و اسم این فقیر و وقت اصل وضع
و وضع که جناب البزرگوار داده من سید العارفین حضرت میر حسین مدقادی قدس العسره این نام مقرر کرده اند و اخبار احوال ایشان از بزرگی و کمال بطریق اجمال قدس
اشخاص و نسب بزرگان آباد و جواد و خلیش و انتساب فرزندی حضرت شاه نشین و رسیدن تا حضرت امام عسکری پس و پنج و وسطه و از طرف جدّه بیان فرزندی حضرت
سید عبد القادر جیلانی و بیان هماء بلوران مع قدس احوال ایشان بسیار و وجه تخصیص کلمه محمدی و انضمام آن بنا مهابی محمدیان به جهت نسبت بطریقه محمدیه که استیلا
از راه کمال اجتناب و فدا و تم در جناب اول حضرت قبله کونین را و ادام الدبر کات و افاض علی العالمین فی وصایا و بان مختص فرموده و توسط آنجناب تمام الکلمات و محمّدیان را
بشرف محمدیه خالصه مشرف نموده بیان شمول محمدیه متعزیه در همه فرق اسلامی بیان حال مال اینهمه بسیار کشف ظهور طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیه و نقل
خاص حضرت قبله کونین هفت شبانه روز با روح پر فتوح حضرت امام حسن علی جدّه و علیه السلام القانودن عنایت فرمودن آنجناب این نسبت خاصه محمدیه خالصه آنحضرت قبول
فرمودن آنجناب این غلام خود را در آن محبت خاص و اخذ بیعت ازین بنده اول از همه کمال اختصاص مدعیل مراد ای حمد و شکر الهی بشرف این نعمت محمدیه خالصه بیان شد
خالص محمدیان و اهل با خلوص مخصوص ایشان و دعوت بسوی این طریقه و شیقه علیه و داخل شدن درین فرقه واحده ناجیه بسیار صادق آمدن محمدیه خالصه محمدیان را
بجمع جهات یعنی ذاتاً و صفه و حقیقه و شریقه و طریقه و عموماً و خصوصاً و شمولاً و خلوصاً نه آنکه فقط عرفاً و مجازاً و یا اصطلاحاً و جوازاً گفته میشود و تصریح این معنی تمثیل الشایسته
انسان یعنی حقیقی و مجازی و هم بیان آنکه جواز اطلاق محمدیه بر دیگر همه فرق متفرقه اسلامی کرده مبتدعه خطیبه صرف بالعموم متزاجاً و مجازاً میتواند شد و دعوت بسوی
نجات و خیریت تحصیل دولت محمدیه و ظاهر گردانیدن حماقت متبدعان سنها بتقریب بیان حکایت چند کس از جهل که هر یک در نماز سخن کرده نماز خود را در رخت
و خرابی حال خویش هیچ نشناخت و بیان خیر خواهی و دلسوزی خالص محمدیان در حق جمیع امتیان و انصاف خستین از ایشان بسیار توضیح مرادات خالص محمدیان
که مراد از اطلاق شرک خفی بر صاحبان محمدیه متعزیه معنی اصطلاحی است که کفر طریقت باشد یعنی شرک کت نفسانیه و ملائکه انانیت خویش در دین ایمان شرک ساختن اند
آنکه شرک جلی که کفر حقیقی است و شرک در حدانیت ذات حق باشد منظور است پس ملحوظ از لفظ اهل شرک خفی و محمدیه متعزیه جماعه بفتا و دو گروه فرق اسلامی اند که موجب
حدیث متفرق می از صراط مستقیم محمدیه خالصه شده اند و هم منظور از اطلاق نو پیدایی طرق و جدائی فرق الباطل طرق حق بزرگان حق فرق اهل حق نیست که این بزرگان
را بنام باعتبار ظاهر مردمان با فهم از هر یک جدا میفهمند و خود را بحدیث سوره الطین اختلاف و تکثیر این طریقه های ارباب سلوک اختلاف و تکثیر صورتی است نه حقیقی مآل همه واحد
و اینهمه کوجه می همان شارع عام طریق محمدی است و آنها را جوی می منشعبه بحر و خارج محیط نبوی و مقصود از کلمه اهل خلوص محمدیه خالصه صاحب آن طریقه واحده اند که
موفق همان چهرت از شامت کثرت آن فرقه های اهل تا محفوظ مانده بسلامت و حدت محمدیه خالصه شریکات گشته اند و این خصوصیت علییه است که حق تعالی نصیب
خالص محمدیان کرده و هیچ نوع هماد و تما و صورت و حقیقه غیریه را در طریقه ایشان راه نداده و باب محمدیه خالصه ایشان کشاده بسیار خدمات ایجاد و تجوید
دین و فرق مراتب درجات و اظهار علو مرتبه ذات عالیات اهل این خدمات و توضیح شرف خصوصیات عینیه و اتحاد سادات طریقه محمدیه ظاهر و باطناً و بیرون
دولت البقا و توحید محمدیه خالصه تمثیل در بطالان شکوک و عناد و منکران جاش پشیه و دفع مظنه و اتهام مخالفان بدانند و جواب خطرات فاسد نفسیان

مستخرجیست که طبعاً منوی و بیان لوگن اعتقاد خالص میباید باصفا و ادای حقوق اهل حق و حسن ظن ایشان رزق همه و تبعیه بزرگان و دومی حقوق چون تبعیه ملت
ایرانی و انظار اولویت و حقیقت خویش از راه ارادت و فرزندی بهر دو طریق نقشبندی و قادریه و سبب ظهور حضرت امیرالمؤمنین ناصرالملک و الدین و دعوت حق آن بزرگوار است
و بیان اثبات حقیقت و اقرار ولایت اولیا همه طرق سلف مانند اقرار حقیقت دیگر همه بنیاد را تقدم بدون اتباع آنها و جواب اقرار حقیقت طریقه خاتم محمدیه مع اتباع و تبعیه
آن بزرگوار است که طریقه او کشف این حقیقت بلاغاً تمثیل و تحقیق محمدیه خاصه عامه و تفریق محمدیه خالصه و معتزله بمشال کلیه و عموم معنی است که همه افراد
انسانیه را حاصل است و جزئیة اضافیه معنی کاتبیه و عالیته مثلاً و مثلاً دیگر اوصاف مرضیه و غیر مرضیه مخصوصه است آنکه با اعتبار با فضیلت جمیع افراد شامل نیست
و بعضی یافت شود و بعضی خصوصیت انسانیه خاصه معنی حسن انسانیه و کمال آنست که خاتم همه مرتبتهای اعتبارات و نسبت شیون کمالات و اضافات ذاتیه خود است و جابر
جمله حیات و غیرت نفسیه خویش را مثل دادن سفا و دو فقره که طرق متعدد و جمیع عالیه کاتبیه و عالیته که از راه حق و صف کتابت و زیاده علم مثلاً و لحاظ فرج دیگر اوصاف
مرضیه و غیر مرضیه از نفس انسانیه جدا و ممتاز شده اند و هر چند جدائی بسبب مترجحات کثیره پدید آمده اند اما بیرون از هاله انسانیه مطلقه نرفته اند و نسبت
والله التزیمی انسانیه دارند و مثل محمدیه خالصه که طریقه واحده ناجیه است مانند انسانیه خاصه است که اگر چه در مرتبه خصوص خلوص خود از مرتبه عموم و اطلاق
خویش شرفاً قیاد یافته و از همان ممتاز و یکنایه از راه غیرت جنبه دیگر نشده و تقایر عینی پیدا نگردیده و مخرج امر خود را بحق شئی نداده غیرت نفسیه بهم رسانده و فی
الحقیقه و الصوره همان برضایه وحدت ذاتیه خود است و یکسری کجایش زیادتی کمی متول نموده و بمرتبه اعتدال حقیقی خود جلوه فرموده همان معنی عام ظهور حق
خود درین صورت خاصه شین کرده شخص حسن و اکمل خود را که بحسب الیوم الکلت کم و نیکم و خود داشت ظاهر ساخت و از دیگر تشخصات تنویر خلقت خود که غیر طبیعی بودند
خواه زیاده از غیر طبیعی خواه بقصان امر طبیعی درین شخص کامل الخلقه ایضا زیاده است نه آنکه از ذات خود ممتاز گردیده است بسیار درج و تنامی صاحب این مرتبه تمام
و هر چه است بسیار حواله کردن دریافت حقائق و معارف و خصائص کلیات جزئیات طریقه محمدیه و اصطلاحات و منازل مقامات سیر و سلوک این طریق بر تلاوت
قرآن مجید و احادیث رسول کریم علیه الصلوٰه و السلام و برای فهمیدن نکات و اشارات کلام الهی و دریافت اسرار احادیث رسالت پناهی لازم گرفتن و توسل کتاب
ستطابا ناله عند لیب حفظه العبد بحجت و در سوغ و اعتقاد و بخدمت صاحب کتاب و ذرات او و هم لازم و ضروری بودن وسیله تحصیل این علم الکتاب و در پناه باب
زیر که تفسیر تفسیر همان مور است و سفینه برای عبور از موانع آن نمایند و استحکام دین و ایمان خود فرمایند و فائده در بیان آنچه چنانچه متکرب سبب است از اسلام
بیرون نیر و همچنین از کتاب سید محمدی خالص از محمدیه خالص بیرون نمی آید خواه بران خطایا صاحب گرد و خواه معارف شود و اصل عقیده که ایمان است مستحکم باید و اگر چه
اگر محمدیان عند الله است که متقی تر است اما محمدیان عاصیان هم از طریقه محمدیه بیرون نیر و نذر دایوس از رحمت نمیشوند بخلاف دیگر سست ایمان بایقین و عقیدت
ناقص دین که با وجود تقوی و طهارت ظاهری از لوث شرک خفی پاک نشده اند و محمدی خالص بقند از سبب این بهر عینک شاید ایمان پیدا بدین بیان و وجه تخریر لفظ تخلص که در
باشد و مصنفات خویش و انظار حقیقت حال شعر و شاعری خود که بچهره بود و است بسیار تقریر پیش شروع رساله و ادات که متن است حسب تدعای برادر عزیز سلمه و شرح حال
خویش و انظار با جرای در پیش گذراندن بنظر انور حضرت قبله کونین ایدنا الله و نصره سره و رسیدن بسج قبول انتخاب پاکه در همان سال که شش یک هزار و یکصد و هفتاد و دو
بود و علت نمودن آنحضرت ازین عالم و بیان غم و الم ازین عالم و بیان حال این تسوید محض بعضی قیامند و ختم شدن محی بر حضرت خاتم الانبیاء علیه السلام و باقیانند
کارخانه القاد و الهام و فرق در کلام اولیا و عوام و وجه تسمیه ساله متن بوارات تسمیه در تفریق کلام اهل ظاهر اهل باطن و فرق و تحقیق و وصل و تقلید نقل که اصل است
و اطلاق نقل بر کیست بسیار کیفیت و کتب مرتب علیه و اختلاف حال استعدادات جزئیة و کلیة و اعتراف بجز و خصوص و بی نیازی از اسوی العدد و جمله امور و معامله خود با
در جمیع حال بتایید آن کریم ذوالجلال

و ارد اول شرح و متن سنی بفتح الواردات بسیار و فصل حق که سنی با علم است و ابتدای آن بقلم که معتبر لقیل کرده اند و انتهای کتاب

حال ارباب سکر و سالکان مغلوب الحال که قائل وحدت وجود می گردند -

و اردو چشم شرح و متن سنی بطلح الفجر اقتباس تمام سوره قدر مع لطائف نکات بیان و ساطع آنحضرت علیه السلام در میان خلق و حق و واسطه وسیله بودن آن ذات مبارک هم برای هدایت و وصول الی الله و هم برای موجود شدن و خلق گشتن عالم متعلق بودن کار خا تمیم و تغذیه بندگان و ایصال جنیم مرلومین الی الرب بر بعثت مرسلین و بالا صالیه موقوف بودن انیمه و اکلیمه هر امر بر وجود شریف حضرت خیر المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم و خیر بودن امت اواز دیگر همه هم و بیان حال کافران و منافقان و دشمنی طالع منکرین و منافقین زبان صاحب محرمه خالصه بیان مرتب کتبات خمس با اصطلاحات صوفیه متقدمین متاخرین اصطلاح خاص محمدی تفسیر شیئی بالفاظ کلام الله احادیث نبوی

و اردو چشم شرح و متن سنی بدعت نامه اذعان برای خواندن بسوی حق و رساندن بصالح و فلاح مطلق بیان دعوت عامه ظاهر به حق بسوی امتیاز اعتباری و دعوت خاصه باطنیه او تعالی بطرف اتحاد معنوی و قبول نمودن عوام و خواص یک یک ازین هر دو دعوت به پیش خویش و بیان حال جامعیه و کلیه انحصار خواص که قبول هر دو دعوت آئینه فرموده اند و خود هم بر سنت او سبحانه بین قسم خلق را دعوت حقته نامه نموده اند و دعوت بتلخیص دین و آئین و اصلاح حال ظاهر و باطن هدایت نسبت مع السد و دالات اخلاق حمیده و اشغال اذکار و طاعات و عبادات و مراقبات ضروریه معموله تبلیغ رسالات تمسک آیات و مواعظ و نصح لبعبارت قرآن بیان حصول نسبت حضور و شهود که بجهت سبب این دولت میسر می شود و چگونه باین حالت توان رسید و فرق نسبت عموم و خصوص در میان حضور و شهود بیان تمام حالات و مقامات و مراتب مناصب لایات و ظاهر و هویدا گردانیدن دیگر همه کمالات از تبار سالانتهای سلوک و بیان علو مرتبه محمدیه خالصه که محد و آئینه مراتب و محیط جمیع مناصب است و بیان خصوصیت منصب صاحبیت محمدیه خالصه شامل مرتبه خول محمدیه خالصه که بالقوه در استعداد همه امت است و بالفعل نیز نصیب هر که از امتیاز کرده اند کرده اند تا ویسب حسب شاد حضرت قبله کونین ایذنا الله بنصره سوره در بیان آداب سلاطین امر که بر اعضا و جوارح است و آداب علماء ظاهر که همین بر زبان است و آداب فقر که بر قلب است حواله تفصیل جزئیات آداب ظاهری و باطنی که در حضور اقدس آنحضرت معمول میمان بود و هست بکتاب مستطاب ناکه غنایب و مجلا و کلیه بیان مهل کمال ادب تمثیه در مقامات بیگانه فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله باشد و مطابق آن درجات بقا نیز یعنی بقا بالله و بقا بالرسول و بقا بالشیخ پنج تازه و جدید که تا الیوم دیگر بکس بشریف این در بیان مشرف نشده و مفصل مدلل بیان دیگر اسرار و فضائل متعلقه این محبت و بیان جواز ترقی مریدان خلف از مرتبه پیران سلف پیش از ظهور طریقه محمدیه و بیان خاتیمه و انیمه و اکلیمه این طریقه و شیقه -

و اردو چشم شرح و متن سنی بهی الله تقریر یاد کرد هدایت هر دو معنی و اسباب علامات هدایت ثانیه مخصوصه ذکر اضلال حق و بیان آنکه هدایت او تعالی در حق عوام توفیق عمل خیر است بلا ادراک حقیقت و در حق خواص مع ادراک حقیقت که ایشان را نادی خلقی گردانیده است بیان وجود موجودات و تفصیل حقیقت نباتات کشفه بوجود یعنی حقائق موجوده که موجودات اضافیه اعتباریه اند نظیر لحاظ حیثیات و نسب و اضافات امتیازیه علیمه در ضمن ظهور وجود حق که بالذات موجود است و پس در یافت اصل سبب اختصاص بحق بر نسبت بهر حقیقت حواله بعلم الهی و بیان اراده او تعالی خاصان خود را از اسرار خویش درین مقام متحد گردیدن سمع و بصر و علم و عقل و حس این متخلقیین با خلاق الله و محتجج بالآیات صفات نامندن این خلفاء الله در وصف بصفا کمالیه صرف بذات خویش کار همه صفات میکنند و یکم سمیع و بصیر و علیم و عاقل و حساس میشوند و بعلم اگر احتیاج آلات برای ارشاد و تربیت و دیگر است باین امر تفصیل و اثبات این و اردو چشم شرح و متن سنی بحکیمه الله بیان حکمت عقیده و حکمت آئینه بیان بطالان وجود ممکنات بی افاضه و جوبیه یعنی منجز کونیه کونانات و خصوصیات کائنات بلا افاضه و جوب وجود و الباطال مکان موجودیه ممکنات بی افاده وجود از مرتبه واجب بیان حقیقت جوب بالذات

و وجوب بالذریع و حقیقت امکان خاص امکان عام و میان حال حقائق ممکنه و انکار امتناع بالذات و امتناع بالذریع بیان چهار قسم وجوب بر پنج جدید یکی وجوب عام که مفهومات شمله را شامل است و منشأ امتناع امکان عام است و یکی وجوب عام که شامل است موجودات شمله را و اصل ظهور امکان خاص است و یکی وجوب خاص است منحصر در وجه تعالی است مع اسما و صفات الهیه و شیونات و کمالات ذاتیه و یکی وجوب خاص که فقط نصیبات و حسب الوجود است بلا تشترک اسمائی و صفاتی

تشریفات جسم و سطح و خط و جوهریت و عرضیت اینها و بیان چیز و مکان و عموم و خصوص اینها تقریب سخن و ذکر محدوده عرش عظیم

و اوردیم شرح و متن سنی بحدود و اسما و اطلاق و آداب شرعی و مراعات حدود الهیه بیان ضرورت حفظ جمیع مراتب که لازمه علم و امتیاز است بیان خود سائل و خود سؤل بودن بر انسان هم در جهان هم در جهان تفصیل تمام حالات اختتام این کیفیات اثبات اینها

و اوردیم شرح و متن سنی قبول حق بیان حقیقت نقد و اطلاق نسبت اینها با هم دیگر و اتحاد و امتیاز مرتبه مطلق و مقید و لازم گرفتن لوازم مرتبه بندگی و عبودیت و بیان شان مقام الوهیه که او سبحانه متبرک و منزله از همه نسب و اعتبارات است

و اوردیم شرح و متن سنی سبیل الرشاد بیان ایمان مجمل مفصل و یقین و طمئین کامل و دعوت بر تشدد قبول و جامعیت جمیع کمالات متضاده حصول بیان منع مباحثه بطور خلاف و جدل و رفع مناقش و نهج خصوصیت و رد و بدل و هم دفع محاربه بطریق و عطفان حقیقت

ناهم و بیان صورت حال و عطف و تضاد این غافلین جا بلیغ حقیقت هدایت انبیا و اولیا و عرفای محققین و بیان فساد و خلل در بیان رد و بدل و کشف حقیقت کلام طفولیت و جوانی و کهنوت و شیخوخت ارباب سلوک

و اوردیم شرح و متن سنی البته السد ذکر تغییر و تبدیل در عالم از سنه الهی و از قدیم حادث بودن مجموع جهان بحدوث ذاتی مع عدم قباحت و کشف حقیقه قدم ذاتی بیان کون و فساد مع تعریفات این مصطلحات و ایراد اشک و ایضاح مرادات و بیان فنای عالم بے بنیاد و هرگز متغیر و متبدل شدن موجودات زمانیات و فی الحقیقه داخل متغیرات بودن همه ممکنات مادیات سفلیات باشد خواه چهرات علویات و موافق حدوث ذاتی و زمانی بحق فنا ذاتی و زمانی و بیان قدم ذاتی و بقای ذاتی حق و دیگر سائر صفات آن قدیم باقی مطلق

و اوردیم شرح و متن سنی بقصد بسیل بیان خلوت و جلوت یعنی خلوت قلب از سوس السد و توجه بسوی خلق بطریق نزول را می باشد و بیان دیگر مرادات از این حالات مع تعریفات این کیفیات تفصیل آنکه سزا و خلوت کدام فرد اند و کدام وقت و کدام کسان را امر باین باید کرد و در غر و جلوت کدام اشخاص و کی نصبت باید و ادعیه آداب صحبت و آشنایی و روابط مجلس باریک و تلقین دستور العمل برای عرفای با حقیقت و تقریباً ذکر لطائف سببه و توقف قلبی و توقف عددی و توقف زمانی و هیچ کردن خلوت و جلوت که حالت خلوت و انجمن باشد بیان صورت مزاجیه حقیقت مزاجیه و ذکر نفی اثبات اشعار و احوال و احوال و مفید یافتن بهره اعمال شغال از صحبت زنده نبرنده تعریف حق و باطل و نه و اصطلاحاً و توصیف صدق و کذب و تفریق اینها از هم دیگر

و اوردیم شرح و متن سنی بخلق جدید و کرافاضه فیضان جودی بهر وجود علی الاتصال حدث تجدد امثال کشف حقیقت باستعاره لباس متجدد و مشابهت آن بقرین جدید ساق بیان مسکنه تجدد و امثال باحوال صوفیان صاحب حال و هم تفصیل آن اجمال مع دیگر جواب سوال تحقیق پنج تازه جدید در صورت قرار دادن ترادف لفظ تجدد بالفظ حدوث و بر طبق حدوث تقسیم تجدد نیز بر دو قسم یک تجدد حقیقی که نصیب ممکنات است مثل حدوث ذاتی و یکی تجدد اضافی که مخصوص باویات سفلیات است مانند حدوث زمانی و تقدیم رجوع الی السد و تحصیل نسبت منعدم ضرورت مسکنه ذاتی تجدد امثال و دیگر ازین قبیل قبل و قال و بیان مرتبه کمال دفع توهم آنکه بچگاه مقدمات از قیاد اعتبارات آزاد شده و اصل حقیقه بحضرت اطلاق نمیکردند و وصل مطلق نبات حق پیدا نمیکند تحقیق آنکه هر اسم و بجهانه جامع جمیع اسما و جلالیه هم جلال با خود دارند و اسما و جلالیه هم با خود جمال دارند کشف کنه تجدد و امثال

لحاظ وجود و هم مثالش لمجاظر نمود محاکمه تقریر شیخ اکبر و شیخ قیصری تمهیدیه در بیان نسبت اتحادیه امتیازیه و غلبه روحان یکیک جانب این هر دو تقریر
و بیان جامعیت و اعتدال محمیه خالصه علی صاحبها الصلوٰه و السلام ذکر مبارک حضرت امیر المومنین ناصر المله و الدین و تقریر تاریخ ولادت آنحضرت مع شرح
بعض کمالات مخصوصه آنجناب تقریر و توصیف جامعیت کتاب تطایب که تصنیف آنحضرت است و جامع جمیع مقدمات دینی و دنیاوی است
تقریر متقن فرمودن این مسئله تجد و امثال و هم بحسب نقل عبارت آن مقام

۱۷
و از چهارم هم شرح متن سنی بجز کتب بیان غیر محض بودن وجود و اعتبار کثرت خیرات هر موجود و جامعیت و اشرافیه مرتبه انسانی و افضلیت درجه
الکلیه و حمل امانه الهیه و سببه ربانیه و انکاس جمیع کمالات وجودیه در سائر افاضل مکانیه اظہار اسرار اصطفا و الهی خطاب طبیعت صالحه انسانی باقتباس
کلمات آیات قرآنیہ بیان جامعیت ایشان و احاطه بشمول حقیقت انسانیہ بر جمیع کمالات کونیہ و آئینیہ و تفصیل حاوی شدن حقیقت مذکورہ ہر مرکز
عالم و خلق را و تشبہ دن آن نقطہ مرکز دائرہ موجودات مثال فیضان و ہدایت الهی بوزن آفتاب کہ برارض قلب انسان کامل خاک کی مرکز حقیقی
است می تابد و از بخاشع آن نور منطبق شد منتشر در تمام عالم میشود بیان آنکہ چنانچہ تمام و خاتم ہر مراتب کمالیہ موجودات مرتبہ انسانیہ است بچنین
تمام و خاتم جمیع مراتب کمالیہ انسانیہ ذات فردی است کہ خاتم النبوت است و اعتدال حقیقی تصبیب ہمان ذاتیہ ہستادہ علیہ من الصلوٰات اتہا و من الخیات کلہا
و اظہار آنکہ ہر کہ باین اعتدال قرب است کمال است و مراتب این اعتدال اضافی بسیار است و خاتم ہر مراتب ضایفہ کہ چہ بیان بقدر و صاحب اعتدال حقیقی است سنی
بصاحب محمدیہ خالصہ است الہم صل علی محمد و آل محمد و بارک وسلم ترخیص تحصیل علم و فضل و کمال ظاہری و باطنی و تفصیل علوم یکدہ کہ موجب صلاح
میشد و فلاح آخرت اند و تحریص بر اجتماع جمیع کمالات متضادہ بحد اعتدال تقریر تفصیل کلمات واردہ متن کہ فرق و امتیاز و جمع و اتحاد
و تشبہ و تشبیہ خود داری و بے نفسی و حیث و الصفات و آداب و بے تکلفی باشد فائدہ در شناخت حقیقت نیست ہر حال در یافت خیریت و خلل بہ
و از دہم نیز شرح متن سنی بفتح الیغیب بیان عالم مثال و اظہار حقیقت این عالم الفی و اصطلاحاً بطور صوفیہ حکما مع رد و قدحی کہ
ہر تقریر و تحقیق اینہا دارد میشود و ہم در ذیل قوال دیگران و تقریر کشف تحقیقات ایشان آنچہ حق تعالی حقائق و دقائق کیفیات آن عالم برین ہجولان
اکشودہ بیان ساختہ و آنچہ اسرار آن بنایات خاص نمودہ باحقاق حقیقہ پرداختہ بیان مثل بالکہ کثرت صوری و معنوی چیز سبب پیچیدہ است و مثال تخمین
کہ تناسبی ہی با تشابہ صورت است و مثال غالبین جانب تشابہ صوری است تقسیم عالم مثال بہ مراتب کہ مثال الوافی مثال اوفی و مثال اعلی باشد مع اشارہ کشف
کنہ حقیقت ہر یک و ذکر آثار و علامات آن و دفع و خلل بجاے جاہلان تحقیق بر این مثالی و معنوی و معاملات عالم ہرگز و آخرت حکمتہ در بیان آنکہ
موجودات عالم مثال را آسانی ہم گفتن ناملاہم است و دیگر نیز ہر چه درین بحث ناہیدہ و ناہیدہ بیان کردہ اند جمیع ہجاء و نامناسبہ تافیتی و اگر انہیہ
کوینہ مرکبہ لطیفہ غیر قابل بعض تجربی و فخر و التیام کہ صوفیہ برای شیمای آن عالم بیان کردہ اند تمام از زوائد است و اصلاً ہج احتیاج ہر چه با تخصیص
نامت ہم نمیشود بیان آنکہ اینہا قائلان از ہمان دو مرتبہ ادنی و اوسط مثال اطلاع یافتہ اند کہ انرا منقسم بدو قسم شناختہ سنی بخیال متصل و خیال مفصل
نمودہ اند و مرتبہ ثالثہ کہ مثال اعلی است و پاک از شائنیہ و ہم و خیال است غافل بودہ اند لعل بعض حکایات اولیای سلف و بیان خاص معاملات
حضرت قبلہ کوین اینا البصیرہ سترہ شالہ برای ترویج اجساد و تجسدا رواج کشف بعض قیود و مشروطہ علی الاکثر در ظہور اینچنین معاملات و خلل دارد
و از دہم نیز شرح متن سنی بقول طیب بیان گفت و گوی موحداۃ باستعارات شاعرانہ یعنی بیان مطلب
توحید کہ موحدان و متحققان از ان گفتگو میکنند در لباس الفاظ متعددہ مختلفہ بطریق استعارہ کہ پنج شاعرانہ است بیان حقیقت شعر و شایان
و سزاوار نبودن گفتن شعر حضرت رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم و باقی محل بہم مرتبہ است و اصلاً مضائقہ ندارد بلکہ یک مرتبہ کمال است از کمالات انسانیہ

همه حضرات و اندک اکابر اولیای امت شعر گفته اند بیان فرق کلمات الهامی اولیا و اقوال شاعری که بقوت شاعری از ایشان سرزده و در بعض عبارات هم شدن این هر دو معنی که بعضی اشعار هم الهامی میباشد و بعضی الهامات لطافت شاعری هم دارد که از مبدأ فیاض موافق استعداد هر فردی و مطابق علم و فضل الهامی مطالب میشود و فرق فیض سخن که شاعری صرف میباشد و فیضان علم لدنی که اولیا از رب خود میشود آمد شعر جزو دیگر است و درود الهام هم علاوه و تفریق مراتب الهامات اقرب لاییت و در کلمات نبوت و قرب محمديه خالصه فوق الفوق همه مراتب است و بیان افضلیته جامعیه نکته اوق در وحدت و کثرت و توحید حق -

وارد و مقصد هم شرح و متن سنی بخاتم کثیره **التقریفات** غنیمت و کشف حقیقت و حقیقتیه بیان هویتیه و ما هیئیه و فرق حقیقت و هویتیه و ما هیئیه تقریفات هر یک بیان نسبت اینها با هم دیگر و تفصیل عینیه و غیره تا بنهمه مراتب و تفصیل جامعیه و جمع مطالب فائده در بیان آنکه این اصناف نسبتیهایی مذکور از نسبت عینیه و غیره تا بنهمه و هویتیه و مطلق و مقید و کلی و جزئی و مراتب موجودات ممکنه با هم دیگر است مراتب عالیه بجهت عموم و شمول اطلاق خویش عین مراتب سائیه خود و محیط اینها می باشند و مراتب سافله از راه خصوص و ابتداء و تقید خود عین مراتب عالیه خویش نمیتوانند پس اطلاق عینیه و غیره از خواص ممکنات است در وجود و نفس میتوان گفت که این عین نیست و یا آن غیر این آنکه اطلاق اینها در وجه ممکن و عجز و محدود توان کرد زیرا که وجه از جنس ممکن نیست اندکسین بوجه و لا عرض و محدود از قبیل عدله لیس شکل شئی مرتبه که برتر از اعتبارات عموم و خصوص اطلاق و تقید و کلیه و جزئی بود و در اولیاء از اصناف امکانیه و کونیه باشند و دران موطن بحرف عینیه و غیره که بشود از جهات است تعلیم آداب بیان قرب میانه و احاطه حق و انظار غیره و در آیه اولیاء از خلق و بیان تقریر جامع محمیان خالص که مفید معاد و معاش خود و عوام است بیان تخمین و تخیل و ذکر کلی و جزئی و کلیات ثلاثه که کلی منطقی و کلی طبیعی و کلی عقلی باشد و جزئی حقیقی و اضافی مع تقریفات اینها و کشف حقیقت تمثیل فائده و در نگار بدشت ملاحظه هر دو نسبت اتحادیه امتیازیه و مطالعه مراتب تنزیهیه و تشبیهیه هر دو که صراط مستقیم است مع شرح حالات و کیفیات مستلحه این نسبتین -

وارد و مقصد هم شرح و متن سنی بدایع الی الله **التقریفات** و حقیقت دعوت بسوی حق نمودن المکین و داعی الی الهدی بودن خود و بلاغ بسین بیان تکمیل نفس بعلم و عمل و تحصیل جمع مراتب کمال ظاهری و باطنی انسانی و فضیلت علم و معرفت و فرق علم کسبی و الهی بیان آنکه کسب علوم ظاهر صاحبان علم لدنی را بسیار بکار می آید مثال ششیر اصیل آید و در دست مرد شجاع وقت کارزار **تقریفات** کلمات وارده متن که نفس مجرد الهانی و جوهر است و تقسیم آن با پنجگان که عقل و نفس و جسم و حیوانی و صورت باشد و تقسیم آن بسطوره حانی و بسیط حیوانی و مرکب فی الحقل دون الخارج و مرکب فی الذهن خارج و تفریق مجردات با دوات و مقارنات و مفارقات و تحقیق محسوسات و مقولات حواس عشره که پنج حس ظاهر است و قوت سائمه و باصره و شائمه و ذائقه و لامسه و پنج حس باطنی ششیر و قوت تخیله و متفکره و وائیه و حافظه و تعریف ملکه فائده در بیان معنی لغوی و اصطلاحی نفس بیان تقسام و اسما آن که آماره و لوازمه مطمئنه و غیره باشد و انظار آنکه نفس انسانی فانی نیست و ارباب لوک که بشارت فنا فی نفس را بکین مع و چند عبارات از احاطه اطمینان نفسی است لهذا اصطلاح محمیان مقام فانی نفس معرب باطمینان نفس و همچنین بجای اطلاق فانی فلفظ سلاخ صلاخ قلب دیگر کلمات اخذ آیات و احادیث مستعمل است اظهار جامعیه و کمال انسان و اسرار خلقه الهی و فضل و شرف آن در ضمن اقتباس آیه قرآن از قصه آدم و فرشتگان **التفصیل** علم عقلی و نقلی و تحصیل تهذیب خلاق و پنج کنی اصول صفات ذمیه تا فروع آنها که افعال ناشایست و اعمال ناپایست است سر نشد و راستن و پیرستن ظاهر و باطن حسب شیعه مصطفویه طریقه محمدیه و سرگرم کار باطنی شده توجیهات بحجت گشته نور معرفت و کشف حقیقت که حاصل تحصیل این علوم بود باید داشت و باقی همه نقوش صور اعتبارات کونیه و جهات علوم حاصله از لوح خاطر محو باید ساخت و اراده انفعنی بمثال طبیعت که قوت و بدل و تخیل را که حاصل طحام است در خود میگیرد و سفل را اخراج میکنند و دیگر مناسبات آن پیچیده در بیان آنکه جمیع علوم چه علم کلام و چه علم حکمت و چه علم تصوف و دیگر تمام علمها از بنیادی و خدام خاتق و معارف طریقه علییه جامعه خاتمه محمدیه اند و این مطالب علیه غایبه آنهم علوم اند و میان رفت و علوم مرتبه تحقیقات محمدیه و صلاح و صوابید تحصیل کمال برای هر یکی از محمدیان و نور لیاقت حال بیان رحمت با وسعت محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و الخیرة و انظر من الشمس بودن حقیقت

ملائکه و اجنه آنها و غیره و درین خلقت شان در قول فتوا که بعضی حکمای یونان زعم کرده اند و از آنها حالات و تعیین خدات ملائک و عدم تعطیل آنها در کارهای امور خود
 هیچگاه و اخبار معاملات و اسرار و اوقات و عدم خصلت تصریح و تفصیل این تحقیقات فائده در تمثیل قضا و طبیعت و باین مثال کشف حقیقت نمکته اینکه در مرتبه وجود
 من حیث هو و اطلاق خیر هم نمیتوان کرد و خیر و شر بر دو امر اعتبار است شر با اعتبار نسبت ممکن و خیر با اعتبار نسبت واجب بیان آنکه فی الحقیقه یک قدرت و فعل واحد حق است
 که در تمام مشایخ و افعال الهی و جاری است و نسبت با علیته و اطلاق علیته و معلولیه نسبت نسبت در همه کموتات با هم یک مجازی و اعتبار است و مثال اوله انسان و
 حرکت بدو قدم و ظهور نقوش و عقلا و نقلا مخصوص بودن با علیته بر مرتبه واجبیه تقسیم قدر بر چهار اقسام و تسمیه هر یک قسم بدو اسم اول قدر بر بی و شکی که زبان زرد با سبک است
 و عوام الناس هم از آن مطلع اند و دوم قدر نظری و علوی که تغییر از تاثیرات طبائع و نجوم و اخلاک و نفوس و عقول است و حکما و منجمان علی قدر طاق بشری پس بآن برده اند
 و حکم مطلق و قادر بر حق و دینیه منظر تقدیرات خویش آنها را احکام عطا فرموده و هیچ شئی را بهر وجه و نحو پیدا نموده و شیوم قدر شئی و ملوثی که عبارت از آنچه در محفظ
 مکتوب است و علی قدر مراتب اوقات حالات ملائکه و انبیا و اولیا را آگاهی از آن میشود و چهارم قدر مخفی و مجهولی که اشارت است از غیبی که علم آن غیر حق سبحانه را نیست
 و آن تقدیرات نمکته اول داخل مرتبه امکان اند و جواز تبدل و مختلف و محدود ثبات در اینها هست و منکته قضا و معلول اند و این قسم اخیر ثابت در مرتبه وجود خلاف در
 اصحاب را و نسبت و غالب بر آنست تقدیرات است و اطلاق قضا بهر برهان است -

و اربعیت و ششم مع شرح و متن سنی بانبا و الغیب الشهادة بیان معامله غیب شهادت و اظهار معنی اصطلاحی قوم و اخبار آنچه تازه بهم
 خود آمده و تالیف جدید هر واحد و بودن هر دو امر اعتباری نسبی و هر مرتبه نسبت نسبت هم داخل غیب است و هم داخل شهادت و فی نفسها نیز در مرتبه هر دو جانب است
 و هم هر زمان امور غیبیه در عالم شهادت میشوند و معلولات مشهوره در عالم غیب میرود و اوقات عالم الغیب الشهادة است و اطلاق غیب برای و سحانه باعتبار راست و اگر علم
 محیطه میباشد و تشریح سخن تحقیق بتبیین کردن احاطه الهیه با حاطه ذاتیه مفصل مدلل بیان اطلاق غیب الغیب بر ذات حق و چنانچه غیب محض
 لغیب و محض است همچنین شهادت حقیقه نیز نصیب است و پس آن غیب شهادت اعتباری است که قسمت دیگر موجودات مجازی است و اظهار آنکه غیب شهادت
 هر دو امر وجودی اند و با هم یک قابل تضایف دارند اطلاق هیچ یک بر عدم جایز نیست و ایراد جواب سوال در اثبات آئینی مع نمکته لطیفه بیان اقسام شهادت
 که شهادت حقیقه و علویه حسیه باشد و اقسام غیب که غیب حقیقی و علوی بود فائده در بیان آنکه علم مطلق و حسب تعالی است و پس در ممکنات برای دریافت
 هر شئی حسی و قوتی عطا میفرماید که بآن حس قوت احساس و ادراک آن شئی توان کرد و توضیح این معنی باشد که آنچه و بعد دریافت در حق دریا بنده آن شئی داخل شهادت
 می شود و الا داخل غیب میماند و باین تمثیل کشف حقیقت اخبار انبیا و اولیا از امور غیبیه دریافت نکردن بیکان آن اسرار خفیه نماند انبیا و اولیا و در اصل سخن
 بینایان و شیونایان باور نمکند و شفی خاطرش نشود مادی حقیقی اوست و باز گشت به مرتبه است -

و اربعیت و هفتم مع شرح و متن سنی استغفار بیان اینکه مقام عبودیه فی الحقیقه مرتبه خطاه و عصیان است چنانچه مرتبه ربوبیه در واقع مقام عطا و
 غفران است و کیفیت توبه و زعم و استغفار و حقیقت حال هر قول افعال و خطرات و خصال هم نظر باضافت اینها بسوی عبودیه و انساب کتاب نفس شریه و هم
 بلحاظ نسبت اینها بر مرتبه همیشه ایجاد و تخلیق بالکلیه و جزئیه و از آنها اسرار و کشف معاملات با خصوصیه بیان عظمت و تنبیه و باطن کم و بیش طریای این
 حالات بر خواص و عوام فائده و حکمت بودن این هر دو حالت و فرق خاص عام بیان حقیقت بودن مرتبه عمل از علم پائین تر مثال قدم و نظر و هم یک
 تلقین عمل بهر مادی کشف و تلقین علم نفس باطنه مجرد شریف و نکته حقیقت و در تصور اکملین و اختلاف حیثیات تصور علم و معرفت و تلقی ادای حق عبادت و ماعزنا کن
 معرقت و بعد ناک حق عبادت که بیان همه شفاعت شفیحان حسب مرضی الهی خواهد بود و بدون مرضی هیچکس جمال نخواهد یافت و اول باطن
 عفو نمودن او تعالی بعد ظاهر او سطره منافی تقاصیر بودن انبیا و اولیا و تقدیر هیچ بمثال حال دنیا -

فصل دوم در مبسوط و شرح متن سبوح اسمائیل اخبار از حال اعتدال میان توحید و جود و شهودی که جود معنی واحد است و بذات خود موجود و در همه شهودات او یک است مشهودا و اظهارا بلکه حاصل وحدت وجود و وحدت شهود نزد المکلیین یک است یعنی خلاصه قلب از گرفتاری سوی الله و خلوص از جمیع خطرات و تعلقات و توسل نام بذات او تعالی انقطاع از باقی الگوین که سبوح البیست و حسن بیان تقریر جامع این هر دو معنی است بیان آنکه چون خوب حقیقت مسئله وحدت وجود فهمیده شود معلوم میگردد که ممکنات عین واجب تعالی نیستند بلکه همه از دست نه آنکه بهیچ وجه است و حسن بیان حقیقت بطور حدیثی است لیکن برخی که حقیقت از دست نرود و بسا اهل ظلمت و تاریکی را که راه وصول نگرود و تقصیر جاحش بهیم بصیرت نشود که بیان باین طور مفید بسیار از خواص و عوام است تقریر بهیچ اوست مفسر اکثری از کافه نام تفصیل انیمه منج تربیت کایر علیقام بیان آنکه کجای توحید وجودیست که صوفیان آنرا علم تصوف میخوانند از اظهار تقریر و شکار حصول کلیات و حصول اصطلاحات و بیکی کیفیت شدن بحالت توحید وجودی است و کشف حقیقت آن و یکی علم توحید شهودیست که متکلمین آنرا داخل در علم کلام میدانند و بزرگان علم حقیقت تعبیر میکنند و جدا از علم کلام میخوانند و ذکر قواعد اصطلاحات متعده آن و یکی مشرب گشتن بحالت توحید شهودی است و اخبار کتبیه آن بیان حال هر کس که از اهل هر یک از این چهار امر جدا جدا و وضاحت جامع این هر یک نیست با و فرقی مراتب و مناصب است و او را با و مرده و علماء و متفلسفین و خارج از اینهاست و بعضی از اینها را در این جامعیت عرفا و متعده این تحقیقین و ادبیا و المکلیین یکلین امر را بتابع انجین این شاخص انقباس نام سوره اخلاص تحقیق جمیع مراتب اعتباریه و منتهیه است و در این ذاتیه سوادیه و صوفیه وجودیه و ظلالیه پنج خاص صاحب طریقه تمهیدیه و تفسیریه و بیان آنکه نادانان فانیان نام و در نظر خویش حضرت مجدد الف ثانی قدس سره العزیزه قائل ظل میدانند و حال آنکه چنین نیست باصل الاصل پیوسته اند بیان آنکه حق تعالی موجودیست مستقل قائم بذات خود مع صفات خویش خارج از همه موجودات که موجودیه وجود و منحصر در این موجودات ممکنه چنانکه اهل عقول ظاهر گمان می برند و حضرت وجود را چون کلی طبیعی میفهمند نیست بلکه موجودیه صفت ذات الوجود است و بنفس الوجود قائم نه آنکه وجود بهیچ وجه که صفت اوست قائم است نه از پیداشدن موجودات ممکنه و ذات الوجود چیزیست می افزاید و نه از نابود شدن اینها چیزیست یکا و او سراسر از همه و بیچ شے خارج از ذیست تفسیر آیه و تدبیرات السموات و الارض و لطف لفظ میراث و بیان موجودیه و وارثیه وجود برای همه موجودات ممکنه و تفریق بین کسی که وجود را چون کلی طبیعی وجود را فراد خود ندیده اند کاش چنین میگفتند که وجود مطلق از فراد خود که موجودات ممکنه اند موجود است اگر چه در عرض کم از ممکنات اند نباشند وجود در عین وجود بود که وجود بهیچ وجه باینست واجبیت قائمده در میان آنکه عرفا و تحقیقین اثبات وجود حق و نفی وجود واسوی نموده اند و این طبیعیان و طهاران نام فهمیده و این اثبات وجود حق و نفی وجود حق بینا نموده اخبار احوال بر احتمال این ضالین مضلین و احتراز از محبت این مضلین که در حق سالکین بدتر از سم قاتل است و میان متعاضی که با سون محض و از شرب شیا طین الانس و الجن است قائمده و اینکه النکاس بایات محدود و محدود و موجودیه گرفتن را چون النکاس و آئینه بنا فرمید که این یکس معنی برخلاف است نه معنی الطباع تنبیه در و اکثر صوفیان تمام که بر علم خود عارف نام شده اند و در خیال خام خویش بزرگانی را که بیان آئینیه فرموده اند و قائل به از دست اند و از حقیقت نمیدانند و میگویند مسئله توحید بسیار اذق است بر اینان خوب کشف گشته و خلقت از نظر ایشان مرتفع نگردیده و فانی کامل حاصل ننموده اند و از تفسیریه نرسیده اند بیان آنکه درین عالم کتاب اگر چه بر اثبات توحید و نفی وجود واسویست که حاصل کلام الله است اما بفضل الهی در هر مقام بطوریکه که خلاف شریعت قرار باشد رافع حفظ مراتب گردد و این غیره اعتباریه نامذ بیان گشته بلکه شریعت را عین حقیقت گفته و حفظ مراتب از لوازم محدود و غیره حقائق ممکنه اند از حضرت وجود صریحا بیان کرده اند و بیکس از عرفا این امتیاز ممتاز نگردیده و در هر قسم بیان جامع شریعت و حقیقت ننموده و بعد است و موجود و بالتراب و رب الارباب تنبیه در بیان آنکه تقریر وحدت وجود تقلید و قال قبل از رسیدن با خیال چه چیز است و بعد از رسیدن با آن کیفیت و مشرب شدن بآن معرفت جمیست و در حال در و بیان وحدت شهودی تقلید زبان بدون کیفیت باشد آن چه چیز است و بعد از حصول آن حالت و دوام آن در حقیقت و مشرب شدن بشهودی و توحید و جمیع مشرب و حقیقت مشرب شدن توحید صوری ظاهر و اتباعا هم چه شریعت و چهار خیرات حسنات ارد و بعد از کشف آن حقیقت و مشرب شدن با غریبه صوری حقیقت و مشرب و غایت دارد

بیان حق و اصدق بودن جمیع تحقیقات محمدیان خالص و کلیه واجبات ایشان که تحقیقات اصل تمام مطالب همه صفات ایشان که سرسری تمامها بیان تو حید محمدی است که ایمان بخش هر خواص عوام است و عین ایمان و اسلام که رموز حقیقت را چون روز روشن ظاهر میکند و امور شریعت را بلا شک تردود در دل هر واحد ثابت و حکم نماید و نمود اعتبارات کونیة بر و سہا از لوح خاطر محو میسازد و وجود حضرت حق را چنانکه هست با ظہار سے آورد و بجاییت حق و فضل اودی مطلق در ہر مقام چنین بشود نرسیدہ کہ حق کہ کم مرتبہ نور شدہ و یک مرتبہ اتحاد با ظہار نیامدہ و یا مرتبہ امتیاز بیان گشتہ و یا در آداب عبودیت قصود اقامہ گردیدہ و یا در شان الوہیت بقدر طاقت بشریہ چنانچہ باید تجریر نرسیدہ و یا طرف عقل کہ استناد آیات و احادیث است از دست رفته و یا طرف عقل کہ اثبات بدلیل و برهان است متروک گشتہ غرض کہ تحقیقات محمدیان تمامها حق است مستحکم بوکالت حق بیان ایشان از تعلیم الہی است و عرفان ایشان از تعلیم رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وسلم تقریباً آیہ سجدہ بیان حال جاہلان و غافلان و خبیث نفسان بداندیشہ و البیس طینتان شرارت پیشہ و مخالفین اخصاف معاندین بر خلاف تقریر تازه و جدید او است نہ آنکہ ہمہ اوست و اورد نیست و ہم مع شرح و متن مسی بوعده اللہ بیان معنی وعدہ اللہ کہ چیست و حق تعالی در حق ہر کسے چہ وعدہ کردہ است و تا ایفاء وعدہ صبر باید نمود و منتظر وقت باید بود بکیان وعدہ رؤیت و اشتیاق موت یعنی چون می بماند وعدہ دیدار خود بموئیدین در آخرت کردہ پس صافین باید کہ ہر لحظہ مستحیض الی الموت باشند و ان شاء اللہ بفضل الہی بر صاحبان ایمان و دشواری مرگ ہم آسان خواهد شد کہ ایشان مشتاق آن بوده اند بجلال غافلین کہ احرص الناس لئلا یجب الموت وینا و بیان حال این ہر دو گروه و سبب علت این ہر دو امر و بیان طریق یاد موت و قسم محمودہ و مذمومہ آن باجمال و تفصیل این معنی در وارد ہفتاد و یکم در یاد موت مسی تذکرہ است -

وارد سییم مع شرح و متن مسی بقول سید بیان تحقیقات این اسم و نکات ہین قسم بیان عجز اوراک بالکنتہ کہ قوت دراک صلاحیت و قیلت آن ندارد کہ ذات اشئی را اسر جیش ہی ہی در یاد ہر چہ یافتہ میشود بالوصف یافتہ میشود کمال یافت عجز دریافت خود دریافتن است و ہم دیگر نکات و از ہین قبیل اثبات آن بدلیل -

وارد سی و یکم مع شرح و متن مسی بقول الالبصار شامدہ فناء اعتبارات مطالعہ القضاہی حالات تبیر و تبدل کیفیات و بیان حصول عبرت و تقسیم آن بہ اقسام اگر کہ سبب وجود امور مافوق طبع حاصل شدہ عجز ہر بہ سماء بتلفیفہ است و قوی التاثر و نفس جان است و اگر کسب عدم امور ملامتہ طبع است عجزہ سلیسہ سماء بتاثر نفس است و قوی التاثر و نفس طاع و بیوقوفی حاصل میشود برویہ حقیقہ علی ہی علیہ باین اغراض نفسیہ کورہ و این عبرت صاحبان نفوس منقذہ عالیہ و لو الالبصار خالصہ است بیان کیفیت عالم و عالمیان و منظور از عالم مجموع عالم حیث للجموعیہ و لحاظ نوعیت است و مراد از عالمیان افراد آن معنی نوعی است باعتبار جزئیہ و در ہر بیان کیفیت این ہر دو حیثیت است ہم فناء و زوال باعتبار عرضیہ کہ ہر آن شامل حال عالم است و ہم بقا و قیام جوہریتی کہ ہر چہ گاہ نیست نمیشود تاویل آیت من قل نفسا یغیر نفس اخر ہر مطالعہ آنکہ نظر غور بر مجموع عالم در آمدن جہان نباید شود بلکہ بچشم عبرت بر جزئیات نگاہ باید نمود و دنیای خود ہر یک چہ سیر بالضرورۃ مشاہدہ باید نمود تحقیق آنکہ نوع عالم یعنی مخلوقیہ مطلقہ کہ شامل است ہر مخلوقات گذشتہ و حال و آیندہ او منظر خالق قدیم است و ام کہ قدیم و لا زوال است و الاحدوث صفتہ خالقیتہ در ذات حق جل علا لازم آید و از جملة عقائد است لا یقوم بذاتہ حادث قدم ذاتی نصیب و جب بالذات است و بس چنانچہ در صورت قدم ذات اجہ قدیم صفات ہم ضرورت ہست بچنین در قدم صفات قدم مہورات صفات ہم ضرورت و الا تطیل در صفات ثابت گردد و قباحہ بقدم گفتن عالم اہل اسلام را در است کہ بطور حکما قدیم گویند و این افلاک و نجوم و دیگر شیا را کہ او بچنانہ صیرر بحدوث و تغیر احوال آن خبر دادہ است قدیم و لا زوال است کہ این مسک خلاف طوئوت است و الا مطلق فناء و بالکلیہ نیستی و عدمیہ محضہ از کلام اللہ و احادیث ہم ثابت نمی شود و استنبہا و این معنی آیات و برای عرش و کرسی حدوث زمانی انجائی ثابت نشدہ و چگونہ باشد کہ زمان تخلق باوست حدوث انجینی شیا حدوث ذاتی است

نه زمانی و فضای پنجین باقیات نیز فضای ذاتی باشد نه زمانی چنانچه در وارد و یا در هم نیستند و تقریباً سوال و جواب این بحث در آخر و در همی و هم که پیوسته بهمین دارد است هم سطر و در وارد و چهل و هشتم می بدارد الا یام توضیح و تصریح این معنی کرده شده و مفصل تحقیق زمان و دیگر مستلزمات آن در وارد پنجاه و دوم مسی بهای ربین پنج جدید این فقیر قلمی نموده که تا ایوم که بآن بسناده -

وارد سی و دوم شرح متن مسی تعلیم الاسماء **تقریر** است که مرتبه ذات مع لصفه است و خیرات و حسنات بودن ذات و صفات و اسماء و تعالی و بیان تعلیم الهی آدم را بهمه این اسماء بهضم وجود و تطلی و تبعیه متعلق باخلاقی گشته جامع جمیع صفات و منظر جمیع کمالات گردید و در هم تعلیم اسمی تمام شیما کلیه بجز و جزئیة تجانس جامع علم اجمالی و تفصیلی شده محیط گردید و علم او بهمه معانی مجله و مفصله و وحدت و کثرت و کلیه و جزئیة را تقسیم تعلیم بر چهار قسم تشکیل ایجاد و تعلیم مع اقسام آن و تعلیم قلی مع فروعات آن و تعلیم فعلی مع جزئیات آن کشف حقیقت انبیا و آدم ملائکه را با سواد و اعتراف آنها بقصود علم خویش **بیان** تقابل اسماء و ظهور اشیا و تقریر علام و اسماء و تفصیل اقسام آنها یعنی درین وارد بیان مقابله اسماء الهیه است با همه دیگر مثل افع و ضار و محیی و ممیت و غیره و ظهور اختلافات اسمائیه در مراتب شیاست که مظاهر آنها اند و وجود و اشیا و مخلقه کونیه بسبب اقتضای اسماء و متقابله است چنانچه اعتبار اسماء بسبب صفات کائنه فی الذات است و امتیاز صفات بحیثیه شیونات و ائمه که عین ذات اند **تفصیل** مراتب ذات بحت و شیونات ذاتیه و صفات اسماء و ظلال اسماء که مرتبه حقائق کونیه است و موجودات کونیه **بیان** آنکه در هر اسم دالت مستتر بالجمال بر همه اسماء است و ذات مرتبه بالا مشترک است برای مرتبه جمیع اسماء و اعتبارات صفات مرتبه بالا امتیاز برای آنها و بهمین مرتبه اسماء اصل تمام حقائق موجودات است و برسته اسماء حقائق اشیا مرکب از جنس و فصل و انفس ظهور اسماء با شتر اک ذات و امتیاز صفات است باعتبار دالت هر یک بر ذات هر اسم دال بر همه اسماء است اجمالاً و باعتبار دالت او صفة مخصوصه دال بر حیثیه خاصه است تفصیلاً **شرح** اسماء و حسی و تحقیق الفاظ و معانی نوذنه نام الهی و کشف اسرار آن که می او گاد در زبان عربی و هم نیا بکار توضیح و تصریح معانی آنها بر ترتیب و فارسی **تفصیل** لفظی هر یک از این اسماء و تحقیق باینها و هر چه و شام و ائمه این اسماء موافق معمول حضرت قبله کونین آید تا السبصره ستره لطیفه در بیان محال احتیاج در میان محتاج الیه و مخلج مع سوال جواب در قدم و حدود و شرف عالم سواهی طور و عکس و علمای جهل **تحقیق** اسم تقریباً موافق بخواری و تقسیم آن مطابق منطقیان و معنی اصطلاحی صوفیان **بیان** آنکه نزد خالص حکمایان هیچ اسم هم ذات بحت من حیث هی بل لا حظ صفات نیست و هم هیچ اسمی خالی از لحاظ ذات نه و ذکر اسم عظیم و تفصیل مرتبه اسماء تحقیقات ایشان که بعضی اسماء فقط اسماء اند و بعضی در اسمیه خود و تخصیص علیه هم دارند نسبت در اسماء و اعلام عموم و خصوص مطلق است که مرتبه اسم مرتبه ذات است لصفه است مطلق خواه صفة عامه باشد که مانع شرکت غیر موصوف خود نبود و در دیگران هم یافته شود خواه صفة خاصه مرتبه علم مرتبه ذات مع تشخص صفة خاصه است که مانع شرکت غیر بود و در دیگر یاف نشود و تفریق مراتب اسماء نشاء که اسد و حمن و جامع است و بعضی اسماء جامع است و بعضی اسماء سواد و لجا ذات مع جمیع صفات جمیع کمالات و بعضی اسماء ثابت اند یعنی ذات مع صفات ثبوتیه و بعضی اسماء سالی اند یعنی ذات مع صفات سلبیه و بعضی اسماء حسی اند که صریح لفظاً در قرآن شریف وارد شده و بعضی اسماء توقیفیه اند یعنی موقوف بر سماع از شارع و استخراج از کلام السدبالات التزامی و بعضی داخل اسماء لا تعد و تخصی اند که شرع شریف تصریح آن نداده و شرف و عظمت و علوم مرتبه بسبب کمی و زیادات جمع این حیثیات است -

وارد سی و سوم شرح متن سنی بسراج و مانع **بیان** مراد ایشان از بسراج و مانع علم حصولی و تشبیه دادن علم حسی بقر و علم عقلی و شمس و تمثیل محسوسات بلیل و معقولات بنابر بیان علم العالم که علم مرکب است و اظهاری آنکه علم معنی وجودی و آئینه و تجلی گاه حضرت وجود است و بطور و مرتبه وجود که منشأ انشراح امر متدرج باشد این هم دو قسم است یکی علم سلیطه یعنی ذات العلم فقط و نیست بمعنی حاصل بالمصدر و این علم منظر ذات الوجود است و نصیب آن بلکه عین آن و یکی علم مرکب که در لنتن و نیست بمعنی مصدر و این علم منظر وجود و ظلی است و زائد بر ذات و ثابت در مرتبه حقیقی واجب تعالی و درین مطن موجودی

وجود که مراد بران و صفت اول اوست بنظری آید و لیست ثانیه این علم بحضرت انسان جهل که جهل فاتی وار شده و جهل نیز مقابل علم دو قسم است و معنی عدی جهل بسیط یعنی نادانست محض که ذات اجمالی است و نصیب علم محض و عین آن و یکی جهل مرکب که نادانست بنسب بدانست و قسمت ممکنات که مرکب از معنی عدمی و وجودی و علم مرکب که مرکب میگوید باعتبار ترکیب علم تفصیلی است با علم اجمالی جهل مرکب که مرکب میگوید نیز لیاظ ترکیب علم است با جهل و اظهار آنکه این تقسیم علم و جهل متعلق با اصل اعتبارات بساطت و ترکیب نفس العلم نفس الجهل است که حاوی و شامل دیگر همه مراتب مصطلحه و غیر مصطلحه آنهاست و هم بیان معانی اصطلاحی حکما و تعلیقات آنها که علم عبارت از حقیقت و علم که چه چیز است و جهل بسیط که نام است و جهل مرکب چه طور است بیان آیه انما عرفنا الله الی آخره و جهل انسان و کینه ابای آسمان و زمین از ان حقیقت ظهور علم العلم و غلبه طرف علم و رجحان حقیقت و وجودیه در افراد اکمل انسان بقدر قوت نسبت بوجوب تفهیم چیست بعلت اواز جهل فاتی که نصیب حقیقت ممکن است بران ایشان با کلیه ممکنات را نظر الی ذاتها از مرتبه جهل برآمدن محال است و تمام از نشانی جهل غالی شده علم محض گشتن و هم و خیال علم حقیقی که مطلق پاک از لوث جهل باشد مخصوص حضرت حق است پس علم کثیر که علم مطلق است نصیب مرتبه وجود مطلق است موجودات مقید را نیست مگر علم قلیل و در افراد انقضائیه جهل و بطلان امکانیه غالبی باشد پس چون قدر علم در ایشان آمده که جهل ایشان را مرکب ساخته از بساطت این مرتبه هم فرو آورده و در یک اسفل رسانیده است -

و اردوسی و چهارم من شرح متن سنی بحسب السلام بیان اصباح آیات مع قواعد و نکات تعلیم خلق حسن معصم باشد مفید معاد و تلقین حشاشی و شاشی و خوش معاشی و صفادار شهری و وفا و روش و فائق و عیش و نفاق و تهذیب جمیع اخلاق و بیان صورت حقیقت نفاق و معنی نپار و غرور و استکبار و نفوذ امر و خلاف نفسی و نفس کشی و صفاتی بی خلافی بهیچ وجه بطبیعت طر خوشی و بیان این همه امور ترکیب آیات قرآنی و مستنبط از کلام الهی که گویا در این خبر پنج نکته توضیح مطالب همان آیات کرده و نکات آن بطرافت بیان نموده و تعلیم و دعوت و تمام حجت بر مخالفان و متکبران و مفصل کشف حوال و مدلل جواب سوال تمام باقتباس از آیات کلام الله و دعوی حقیقت و هدایت محمدیه بشهادت و گواهی قرآن و خصوص خاص و پنج مخصوص که این قسم ارتباطا حدیث و آیات بکلمات عبارات در دیگر کتاب به نظر نیامده است و آنکه در تمام مطالب معارف خالص محمدیان صرف بر کلام الله و احادیث است هرگز کشی را که خلاف کتاب سنت باشد متنبه و از نهان غیر از الفاظ مصطلحه نبویه بر زبان نمی آرد و قدس که بیان شرف دولت این خاصان مقبول و مقربان رسول تبیین در بیان خصوصیه و عناد و عوام و جهل و حقیقت خلاف و جهاد و خاص و عرفا بمثال قطع گشت مار گردیده و تدبیر عصفوف سیده و نبی از دل آزاری و مردم گرانی و انداز سانی بجاندار و حقیقت کشتن موزیان و فرج جانوران حلال بموجب شریعت و مناسب طریقت بیان راه سلامت روی و نیک نفسی و طریق معاشرت با بنای زمان و تباسف و فوسوس یا و ذکر و دستیان رفگان علی الخصوص شیخ معین الدین رحمه الله و دعای خیر و استدعای سلامت باقیانندگان -

و اردوسی و پنجم من شرح متن سنی با حواله و بیان آنکه برای هر کلام ظاهری است و باطنی و تفصیل ظاهر آن که الفاظ و خطوط ظاهر همانی محسوس است و تشریح باطن آن که معنی و مطلب امر روحانی معقول در الفاظ نفوس است مصدور و جوهر آن قبل از اخرج معانیش با الفاظ و تفریق مراتب هر واحد از ظاهر و باطن باعتبار نحوه در فصاحت و بلاغت و منطق و تطابق واقع و استعداد و بیان الحقیقه اظهار آنکه حقیقت و کینه کلام خود مستلزم میداند و هر چه از ان گاه گرداند محسوب در تفسیر است و ساسعین ناظرین پی بالفاظ و حروف آن برده استخراج مطالب و معجزات افهام خود مایکند و هر چه تعبیر مینمایند و در تفسیر است بیان معانی اکثر از مقطعات قرآنی هم موافق گفته و نوشته دیگران و هم کشف اسرار آن حسب الهام الهی و تعلیم ربانی با حسن بیان تا ویلات بعض است و محامله مصطفوی و موسوی علیهما الصلوٰه و السلام یعنی بیان حقیقت تاویل و تفسیر فرق در میان تنبیه و آیات بعض آیات و معانی باطنیه آنهاست موافق و مطابق با ظاهر الفاظ در بیان معانی حضرت سید المرسلین علیه من الصلوات و تمجید و تسبیحات اکلبا با حق تعالی و هم بیان معانی حضرت موسی علی بنیاد و علیهما السلام بر سر خود در معانی امور و یاد و نقل و بیان فرق اعتبار از مرتبه حضرت خاتم النبوة از حضرت کلیم الله و رایت و کلیه و هر چه از حقیقتات اسرار حالات حق تعالی

باب آن کشته شده از انچه که در بیان آنجه برای جبران فیض کثرت ارشاد و فرو دادن بر تیره خلق و مناسبت به هم رساندن که کار الکلین و جوین است ضرورت معرفه و بیان آنکه در نسبت
 نبوت اثبات مراتب اعتبار است که منصب اول حالت روح خلق است و در نسبت ولایت رفع استیلا است و نفی اعتبار است که مقام عروج و کیفیت روحی است و در حضرت موسی
 نسبت نبوت غالب بود و نسبت ولایت مخلوق و در خاتم الانبیاء علیه الصلوٰه والسلام این هر دو نسبت بر کمال مجد اعتبار بود **فانموده** در بیان آنکه هر چند در بعضی
 منصب نبوت که امر واحد مفاضل است در حضرت انبیاء علیهم السلام فرق و امتیاز نیست اما باعتبار اختلافات استعدادات ذوات انسانیه از راه حیثیات امکان
 امتیاز مراتب و مناصب با هم دیگر است **بیان** مراد شریک خارج حافظ و دفع دخلی که در آن می کنند -

واردوسی ششم مع شرح و متن سیمی لشفاء للناس و کشفها و مرض قلبی حادث شدن مرض تعلقات دنیا و مایهها در قلوب غافلین بسبب غلبه دله و همیشه زوال عظمیه
 و ارسال سلین که اطباء قلوب را برای حفظ صحت و تعلیم و دوی علاجات با و در نواهی ارتکاب امور و جناب سبب حکم الهی و بلا تشبیه نند بیابان ظاهری علی بصیرت اصلاح حال مردم
 نمودن این اطباء باطنی و هم حاجب البصر فرمودن اینها مثل اطباء یونانیان و هم گاهی با مثل چون اطباء هند و ترجیح علاج بالصد و شیوع آن در محالجات کثرت وقوع آن در محالجات شیوع
 اکثر مجربات **بیان** آنکه اخلاق انسانی نیاز چون حیوانات حسب ایش نفس و طبیعت بلا کسب سعی مجاهدی باشد و اخلاق با آخرت مجاهد و کوشش موافق عقل و نقل بود
 و زنده زنده تکلف و نقل و دیشود **بیان** صلاح علاج و اصلاح مزاج ظاهر و باطن مطابق تجویز نسخه شریعت مصطفویه که نسخ جمیع نسخ ملل و ادیان است و موافق شخص
 طریقه محمد که خاتم حقایق و صراط مستقیم ایمان است و در تبدیل این نسخه هیچکس را جایز نیست که تغییر و از آن چه در شریعت برای اولیای امت که نسخه نویسان و شاگردان رشید
 حکیم حاذق اند موقوف داشته اند و غیره الوجود بودن اینچنین ذات عالیا و وجه تشبیه این عرفا که علماء الدین و انبیاء و نبی سرانیل تعلیم طب نفسی مقابل طب جسمی
 در بیان سبب علامات نظریات کلیات و عملیات و محالجات و تشخیص امراض مفروده و مرکبه و تجویز نسخه و دوا و غذا و پیر و نبض و قاروره و تاهیه و محالجات و حفظ باطنیه
 حقیقت امراض قلبیه یا بند و بصورت سالکان طریقه محمدی خوب یافت و صفات اخلاقی و حالات و کیفیات نمایند و سبب علامات آن بشناسند و فرق خلط و صلاحه و فاسد
 بفهمند و امتیاز امراض را دیر سازد که آن کنند و از دوی علاجات آن آگاه شوند و به خطا و ساجد بکار برند و در تشخیص خلط نیفتند و صحت سلامت صلاح و فلاح و از این
 و شفای عاجل و اجل خیریت و عافیت و سعادت و نجات نصیب گردد **بیان** آنکه مانند مرض دینی که دوی مسافح است مرض قلبی هم دو قسم است یک قسم نفسی که حاصل خلط
 اخلاقی میماند که میباید معسر علاج است و بجد و کد تمام فی الحکله صلاح و کیفیت آن کرده میشود و دیگری عارضی که بسبب صحبت بدو کثرت اشتغال افعال ناشایسته پیدا میگردد و
 باند که بدیر علاج پذیر است و باکل زائل میشود **بیان** اوصاف و اخلاقی نیک و بخیر و طبعان و حار و قلبان و مبرورین و مظهرین و بالین و جان و جدا و تفصیل **بیان** سبب
 و مشارکات خصوصیات همه اخلاقی و اوصاف و خصایل هر یک از ارکان و اجزای و اخلاط و کیفیات و ضرر غلبه نقصان هر واحد و از اعتدال اینها حاصل شدن اعتدال اخلاقی
 و استقامت بر جامعه و اوصاف حمیده و تقصیرات کارهای نفس حیوانی و روح انسانی و آثار و انوار هر یک از خلط و **بیان** آنکه مانند اخلاط اربعه ظاهر و باطن
 هم چهار خلط معنویه است اول علم که بمنزله دم است و دویم غضب که بمنزله صفرا است و سیم شهوت که بمقابل بلغم است و چهارم و هم که عدیل سودا است و ضروری بودن این بر چهار
 خلط معنوی در انسان مانند بودن اخلاط اربعه ظاهر و باطن و **بیان** مضرات اخلاط و تفریط هر یک خلط بتفصیل و مصالح و خیرات اعتدال هر واحد و تقصیرات و نقص
 و واجبات لغذا و تشبیه آنچه در شریعت حرام مطلق است بسم قاتل آنچه کرده است بخدرات و دیگر مضرات و آنچه مباح است بفواکه و بقولات و مثل نوافل مسنوده و ادب
 ناظره لغذای و دوائی و دیگر افواکه و اشغال معتبره اکبر و دین که بکنایه و دلالت التزامی از آیات و احادیث استخراج و استنباط فرموده اند و دوائی و غذای و باقی افعال اعم
 که بزرگان سلف خلف از پیش خویش برای نفع سالکان بر آورده اند و خلاف شرع شریعت نمیشوند چون دوائی مطلق اند که غذایه ندارد و **بیان** آنکه و سلین که
 دریافت کیفیت مزاجیه هر فیض قول و فعل است که اقوال بمنزله قاروره است که از رنگ سخن حقیقت باطن مفهوم می شود و کلمات پست و بلند و متوسط چون رسوب
 رسوب و طاقی و معلق و افعال بمنزله نبض است که حقیقت شخص از حرکتش ظاهر میگردد و وضع و صحبت بمنزله لبشره و صحنه است **بیان** این قسم نبض و قاروره

اظهار آنکه این طبایع باطنیه معالجه قلبیه باین طور پنج خاص نیز فی سبب مخصوص این فکر بنیادین علم تازه از سر نو نهاده شد بیان ترک سبب امر است
آن یعنی ترک کردن سبب ظاهر و رعایت نمودن آن مطلقا برای یومنین متوکلین که درویش ازین هر دو شق کدام اختیار باید کرد و در خور وضع درویشانه و مناسب حال
ساکچیت و لائق و متواضع ترک حقیقی کسبت زیرا که در معنی اغرض از اختلاف است بعضی بر آنند که درویش بلا تکلیف ترک اسباب ظاهر باید و اصلا هرگز تعلق باین علایق
نشد و بعضی چنان میدانند که هرگز دست از مظاهر حکمته الهیه نباید برداشت و مراعات اسباب معنی داشته سرشته آن نباید گذاشت و مفصل تحقیق این هر دو
آنچه بنوعی گشته شرح و بسط تمام بیان کرده شد و چون یک یک خبری را بیان کردن متعذر است و در متن فقط باطلها را اختیار داد و عرض ترک آن اکتفا نمود و آمد
بیان اقسام ترک که چهار قسم است ترک کلی و ترک صوری و ترک معنوی و ترک تحقیقی و تفصیل هر واحد از آن مع دفع بعضی احتمال بطریق جواب سوال بیان
اقسام عایت که مقابل ترک اسباب عاید اسباب هم به چهار قسم است رعایه حکمیه و رعایه صوریه و رعایه معنویه و رعایه حقیقیه و تفصیل هر واحد از آن فائده در بیان حال
تارکان مبتدی که در عجب پیدا گرفتار میشوند و در بلای توهمات گوناگون مبتلا میگردد و بیان حال خیرال تارکان منتهی که بحقیقت ترک میسرند و فانی فی الله
باقی بالمشیت و نصیحت علی بصیرت مناسب احوال هر یک از سالکان و بیان مصلحت و صواب دید و خور مقام هر واحد از ایشان بیان معنی آیه کریمه بنا
ولا تکلما بالاطاعة لنا بر زبان عربی بیشتر از آن قریب و حق همان عبارت است که در رویا دیده اید و داشته بکم و کاست نگذاشته بیان حقیقت طاقه
که ظهور قدرت الهیه است در عجب بیان صورت حال احتمال و ذریکته تجلیات جلایه با اعتبار ضعف و قوت طاقه و لحاظ شد و شدید و فوق الطاقه و ضعیف و ضعیف
بقدر و ادون الطاقه بودن آن و در بر همین منوال بیان احوال تجلیات جمالیه نیز که جمال مفراط هم در حق انسان ضعیف جلال است و بیان حال این کیفیات
و احتمال این تجلیات هم در نشاء دنیویه هم در نشاء اخروییه فائده در بیان آنکه تجلیات جمالیه ظهور جمال بیشتر و بسیار است از تجلیات جلایه و ظهور جمالی
هم در دنیا و هم در عقبی تنهیه و بیان آنکه کسانی که حق تعالی صابر بر بلا در صحنی بقضا میگرداند عطا میکند و الا ایشان را بتایید و خود و قوت ایمان نیست
موجب خویش و قوت نسبت مع الله و طاقه احتمال تجلیات جمالیه جلایه کمال محبت و رفعت بعد از آنکه ازین تجلیات ادون طاقه ایشان و در بلای فوق الطاقه
بدون ادا و اعانه همه عاجزند و بیکس طاقه مقابل جلایه الهیه دارد و فرق درجات و تفاوت مراتب مقامات عوالم و خواص و اخلاص و خصوص که نسبت نسبت با هم دیگر است
بیان آنکه هیچگاه از هیچ تارک بالکل رعایت سبب ترک نمیشود و گاهی از هیچ گرفتار اسباب مطلقا صورت ترک نمیرود پس اطلاق تارکان بر کدام کسان است
و اطلاق گرفتاران بر کدام مردمان بیان معنی حدیث شریف انما الاعمال بالنیات و کشف حقیقت آن و تفریف عمل که حرکت بار و یا سکون بار و یا رانند
و بحسب خیریت و شریت همان نیست و اراده عمل هم خیر و شر میشود و در بیان اصل حقیقت نیت که منشأ همه نیات است و تفصیل و کیفیات
دیگر فروعات که کلیات و جزئیات است -

و ارسوی و مفهم شرح و متن مستقیما از بیان رجا و چشم داشت دیدار الهی مومنین را پنج ممکن الحصول آنکه متنا و در خواست پنج معنی تصور نمود و بایست
خلل و تصدیق آن پیدا باید کرد و از شاست بے توضیح محروم از آن باید گشت و دفع اشکالاتی و شبهاتی که بطور رویت لازم می آید و بیان جدا بودن
احکام عالم غیب لطافت ازین عالم کشف شهادت کشف حقیقت و احوال تمثیل عالم رویا و مثال بیان حقیقت رویت و گفته دیدار و عوشتا
و بیان کتب تجلیات و جلوه عرفا درین عالم ظهور تجلیات میسر میشود و همه مومنین را بجه طور در آن عالم دیدار نصیب خواهد بود و از چه راه او بجا
درین عالم از نظر باطنیه است و بجه حیثیت در آن عالم هم پوشیده خواهد ماند و بیان اختلاف فرق اسلامی درین مسئله رویه اخروییه که اکثر منکر و اقلی معتقد و احتقا
حقیقه بطور جامعیه محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التحیه فائده در بیان آنکه اختلاف این هر دو گروه مقررین منکرین درین مسئله چون اختلاف متکلمین و حکماست و بحسب
وجود که حقیقت کار فهمید با هم دیگر مباحثه میکنند و بجهنگند تحقیق رویه درونی و بیانی و حافی دیگر الفاظی که با معنی آمد از روی لحنه و محاوره و تفریق دیدن بجه

چنانکه بلیقینی غالب یاس قوی تر و آخر کار بعد مرگ هر کس که در نفس راسخ شده ملک آن پیدا گشته بموجب انماخذن عبدی بی جان کیفیت قوت گرفته ظاهر خواهد گردید اگر
ایرست صورت مغفرت و رحمت و نهار بهشتی گرفته بنظر خواهد آمد و اگر یاس است بصورت غضب و عتاب و عقوبات و دوزخی جلوه خواهد گشت چنانچه در دنیا هم بسیار
مسائل بندگان موافق ظنون آنها میسر باید و آنرا بلیقینی و انوار اعتقاد و اعتماد و ظهور مینماید بیان صورت حال شکر نعمت و احوال
باقتباس آیات سوره و هر قریب کوع و رجوع بر حجت حق بخشوع و خضوع کشف حقیقت معنی آیه حبیب حقه الدار اذا دعان که وجب تعالی اجابت
جمع حقایق ممکن کرده و آنچه هر حقیقت اقتضای آن معنی نموده آنرا همان عطا فرموده و الا سائما همیشه مردمان و عالم میکنند و هیچ اثری برای بظهور نمی آید و آنچه
پذیرا می شود از قسم همان دعوت مقبوله است بیان آنکه گناه و عصیان و مبین بنظر عفارسی حضرت عفاست و اقتضای مغفرت از مرتبه غفور و رحمت خود دارد
مع جواب سوال آنکه خطایا چنانچه از جناب عفا را اقتضای مغفرت دارند از درگاه منتقم حقیقی مقتضای انتقام و سزا هم هستند با استشهاد آیات و احادیث بیان
آنکه علما و فقهایی که غافل از حقیقت اند بندگان الهی را زیاده از حد میسر سازند و بر عزم خود این خوف و وحشت را پان میدانند و حال آنکه بندگان را بی توسل و بعد
میگردانند و حق را گویا دشمن می نمایند و اولیاء الله را اینچنین خوف غیبی باشد خوف و جای ایشان علیحدت است که از دوزخ و بهشت نیست از قسم محاسبی و عتابان
محبوبان است و این مقرران سید مرتبه عباد الله می شوند و مقتضای ادب و احترام هر بان بیان میکنند و او بخانه را توأب میخوانند و عاصیان را یلوس نمی گردانند بیان
آنکه ایمان یاس غیر مقبول است و توبه این وقت هم و توبه قبول نیست الا لطف همان است که عند القدره ترک محاصی باید نمود و رجوع الی الله باید فرمود و سن
وارد چهل و یکم شرح متن سبی سلطان بیان غلبه سلطان انسان و حجت و بران بودن او برای نفس عیش و فصاحت بیان و خلافت رحمت بیان
حقیقت انسان و کیفیت عرفان یعنی بیان آنکه ما بهیة انسانیه چیست و کیفیت عرفانیه چگونه انسان را حاصل شده و معرفت تا به چه راه نصیب گشته
و بیان خلافت این نظر کمالات و جامع جمیع صفات و اظہار علو مرتبه و عظمت و وسعت و شرافت او بر جمیع حقایق موجودات و جامعیت و افضلیت او از ملائکه هم
ترغیب بصحت آن لکل کمل استفاده گرفتن از کلمات و تصنیفات اولیاء الله و استفاده بطریق اولیة از ارواح ایشان نیز -

وارد چهل و دوم شرح متن سبی القول کشف حقیقه حسنه قول بیان حقیقه امکانیه و ما یقتضی بهای بیان با هیة امکانیه
و بیان مقتضیات ذاتیه آن که از لوازم و متعلقات حقیقت مذکوره است و آن حدوث و کون و حصول و تخریب و تبدل باشد و بیان آنکه نزد ارباب ظاهر دلیل
حدوث همین تغییر ممکنات است و بران ایشان بران اتنی است و پیش از این حقیقه حدوث ممکن که مقدم و ذاتی است علیه تغییر اوست که عارضی و بعد الحدوث است
و بران ایشان اتنی است و کشف بمعنی تبشیل دریافت کردن طیب تبشیر اخلاطی را و اول از نفس تب را حس نموده پس بدون دیگران تبشیر اخلاط و بیان آن
اسکان علت حدوث ممکنات و انوار حکما قائل حدوث ذاتی همه ممکنات اند و در بعض حدوث زمانی هم با حدوث ذاتی جمع شده میدانند و علت اتفاق امکان را
میشناسند بخلاف متکلمین که علت اتفاق حدوث را میفهمند و اظہار ما لا یلزم بودن این سخن و بیان نقص حکمت و قصور عقل حکما که باطل و جواهر را قدیم و لا زوال میدهند
موافق معرفت حقیقه انبیا علیهم السلام ممکنات موجوده باطل باشند خواه مرکبات جواهر بودند خواه اعراض همه محذورات اند همیشه و در معرض زوال

وارد چهل و سوم شرح متن سبی القول بلین بیان وجه تسمیه بیان معنی قول الوجود بین العینین کالظہر المتخلل بین الدینین حاصل
این کلام بیان عدم اضافی و تفانی صوری این وجود اعتباری است و اظہار تغییر و تبدل بیکرانی که صورت تشبیه هر شخص باشد آنکه انکار نفس طایفه و اقارفاهی
آنست که این عقیده باطله است و بیان آنکه تعین مدت زمانی برای وقوع قیامت کبری از جماعت است اگر چه کمال آن بی شبهه بیان و روشن اخبار و اقوال موافق حدیث است
وارد چهل و چهارم شرح متن سبی العبد بیان افام معنی که یکی صورت است و آن یا تعاریف یا تقرب یا اقتران و یکی بمعنویه است و
یکی اضافیه است و یکی حقیقه و یکی اعتباریه و یکی علییه و یکی باللازمه و یکی عارضیه و یکی لازمی و یکی و یکی کسبیه و یکی و صفیه

و اما در لغات تحقیقات آنها مع فوائد لطیفه و نکات غریبه شرح راجع متنا و شرح کشف مرادات و استعارات لفظی بلفظ آن بیان آنکه در اصل کلیه و اطلاق
این کیفیات و حالات بر همه طاری شود و مخصوص حال سالکین و غیر سالکین و کالبدی و ناقصین نیست اختلاف مراتب حیثیات اعتبارات و لوازم آنها قائله در بیان حقیقت شفا
از کار بزرگان بی مناسبت بشعر و شاعری فرود اند و کیفیت استعاری که شعرا بی بهره از حقیقت موزون نموده اند و جامعیت این برادر که محض تبانی است و بی
کم و بیش و تفسیر و تزیین حق تعالی از اضافت و زین و خاج و عاجز بودن عقل انسانی به مرد و حانی در دریافت حقیقت آخرتیه قائله در کشف کفر حقیقت
عرفا و الکلین و اهل کلین را که از ملوک و اعیان عالم شده بالغ طریق و ابیالوقت گشته اند و از اطفال طریق و اهل الوقت نیستند و اصطلاح سلوک میگویند که این
از زمان مکان برآید و تاویل را تا آنکه نشسته و الاوصاف تعریف و تحقیق این هر دو حالت بیان معنی کلمات اصطلاحات وجود عدم وجود فنا وجود بشریت و بیان
کلمه دال بر این و اثر که اصطلاح فقه است و ارباب سلوک و کلام موقوف استحال میکنند بیان آنکه همه کلمات وجود یک صفات الهی اند و در مایه مخلوقات ظهور کرده اند و فی الحقیقت
اینها احکام و آثار و افعال احوال من الله و منسوب به تعالی فرق حالت عوام مواصل نه عموم و خصوص بیان ظن نیک تحقیق عرفا و بطنی مجربین جهل و اولوی مقام آنها از مرتبه
مع و بجز نبی و بصیرت

و ارد پنجاهم شرح متن سسی جلغ بسین تعریف این اسم بیان مؤیدیه برای ثبات مؤلفیه است تحقیق دعوت اولیا و الکلین و تبلیغ انبیاء و مرسلین و
بیان مقام رسالت و احکام شرائع و حد وسط و بر تبه اعتدال بودن شریعت مصطفویه و دعوت بطریق محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التحیه بیان بی ثباتی دنیا
و اهل دنیا و ناپایداری اعتبارات این عالم و اهل این عالم و عظام و کثافت و غفلت و دنیا و شت و دنیا که حسب وجه خیرست و اهل دنیا و دنیا دار و مردم دنیا
که ام کسانند و گنایا که اینها اند و بیان آنچه تا ارکان دنیا که سر او محبت اخلاص اند که ام شخص اند بیان نصائح و مواظبات متعلق بدینا و اینهاست یا قتیاس آیات
و اصلاح حال و تائید اگاه در جمله حالات **موعظه حسنه** در بیان راه و رسم و غطان بخیر و اصحابان به اثر که هیچ فائده و سود ندارد و حقیقت حال پسند
و نصیحت در پنج هدایت و تربیت عرفا و اهل اند که صاحب تاثیر و روشنی و کشف کلیات و جزئیات اند -

و ارد پنجاه و یکم شرح متن سسی حکمت کامله تعریف حکمت و تفریق حکمت ناقصه علی قدر طاقه بشریه و نصیب اهل حکما و مجازیه است و کشف حقیقت اینها
مع بیان حال صوفیه و حکمت کامله که حکمتی حقیقی است و حاصل است و مظاهیر آن انبیاء و اولیا اند علیهم السلام و بیان خاتمه نبوة و ذکر عرفا و الکلین و ائمه و کلمه خلوص و محبت بیان
حکمتی لخلق نفس با بدن و جامعیت انسانیت بر همه مراتب حیوانیه و ملکیه و تفصیل مناصب فضلیه و املیه و تحصیل شرف و مرتبه تاویل آیه لقد خلقنا
الان فی حسن تقویم ثم ردناه افضل سابقین و مراد استثناء مؤمنین صالحین -

و ارد پنجاه و دویم شرح متن سسی بقول ثقیل بیان ثقلات قول تفصیل و کشف القاء خاص الی باقتباس تمام سوره الم نشرح بیان آنکه متنا
مصیبت است که از نفس از اهل نمیشود و در تغییر اینها بلفظ مصیبت قاعده در بیان آنکه هر کلمه از زبان عرفا بر می آید ناشی از حالتی و کیفیت می باشد و
در سوره و قات یک حالت نمیند پس از هر کلمه به با خالت که مخبر از نیست برده همه اقوال را به تلف موقوف یک حال نباید گردانید و هر کلمه را متعلق به آن مقام که دال بر آن
باید فهمید و هر چه شده اصل مطلب از دست نباید داد و در تردد و تشتت نباید افتاد -

و ارد پنجاه و سیوم شرح متن سسی بصائر من الرب تعریف بصیرت بودن هر انسان بر نفس خود و حجتیه بالذنه و علم من الله و دیدن او از غور و تقوای خویش و
فانی و ناپدید شدن همه افعال اعمال نیک و بد باعتبار نسبت زانیه و لحاظ دنیای فانی و باقی ماندن آثار و نتائج و ثمرات آنها باعتبار نسبت دهریه و معاملات جزا و سزا
فرمودن حق بتعظیم و تعذیب و فضل و رحمت و مغفرت و عدل و قهر و غضب و بر نیامدن کمالات از افعال و نقص ذاتی خود و املین و دیگر جز و قصور و حال حالت
و کمال انسانی است بیان نسب مثله که نسبت سر هر چه و زانیه باشد و یا مخلوق به تقسیم هر یکی بدو قسم که تحقیق و اصنافیه بود

تحقیق نفس الزمان و تفریق زمان حقیقی و اضافی و ثبات حدوث ذاتی و زمانی برای ممکنات پنج جدید که بالیوم کسی آن متکلم نگزیده و در هیچ کتابی چنین تخریر نرسیده یعنی نظریه حقیقی که منشأ انشراح زمانه اضافی است و عبادات از نسبت امتدادیه حضرت وجود در جانب حیثیه بقا نفسی ذات الوجود است و صفی از صفات کمالیه جوهریه است و سعی بقدم ذاتی و دومیته نفسیه و منظر و تجلی گاه معنی نفس الامر مفهوم واقع است زمانه اضافی را جدا و ممتاز ساخته محدود و مرسوم این زمانه که معلول اوست حادث زمانی خوانند بجااست و اگر زمانه فقط همین زمانه اضافی را در بسته عرش را قدیم زمانی دانند و است که هیچ محذور و مرسوم و صورت لازم نمی آید بپایان آغاز و انجام اضافی زمانه که سعی بازل و ابدیت و تقسیم از سنه ثلثه و دیگر تقسیمات و امتیازات و بیان آنچه حرکت زمان بحیثیه بقا از جانب ازل بسوی ابدیت و بحیثیه القضاء از طرف ابد بجا تا بزل و اینهمه حیثیات اضافیه و اعتباریه اند نفس الزمان الآن که اکان است نه ازی است نه ابدی بلکه ازل و ابدا یک آن در نیز ترجیح است بپایان مطاله اینکه جنات طاعات و عبادات خود منسوب بواجب تعالی گردانیده حواله آن قدیم باقی باید کرد تا فانی نشود و مدام ثمرات و مست و بدو سیئات و خطیئات و زلات خویش محسوب حقیقه ممکنه فانی ذاتی نموده از خود دیده بر زمره خود با گرفت تا باقی نماند و مضرت نرساند هر چند فی الحقیقه همه من جانب ابد است بپایان و دیگر تحلیقات تن و تبیان بجز تخریر و تقریر مطالب مخصوصه این کتاب و بالا حواله مفصل کشف آن خصائص الاستیعاب طرز ذکر و نقل مقدمات مرتومه معلومه دیگران تقریر با بقدر ضرورت بالا بجا و الاجمال و برای تحصیل این علم الکتاب حاجت اکثر مواد و مناسبت جوهر استعداد و ضرورت جامعیه بیشتر علوم و کمال -

وارد پنجاه و چهارم شرح و تنسیب زبیه الکواکب بپایان تزیین آبی دایره امکان را بنقاط اعتبارات مانند زینت و ادن سهای دنیا بگو کتب بیان حفظ مراتب ادای حقوق و تشبیه اعتبارات باطله بتاره های نجومی شوم و تمثیل اعتبارات حقه بسعد و نیک نجوم و بیان نظرات و تاثیرات هر یک بمنظورین خود و از آن سوخته و سعادت بپایان مطالب استعارات نجوم و کواکب یعنی مطلب حقیقت و معنی وحده و در کثرت را با الفاظ مستوره از استعارات نجوم و کواکب کلمات متکثره از تشبیهات مناسب بیان نموده آید بپایان شمرده و در اثر هر مرتب حضرت وجود مطلق که محیط همه موجودات صوریه معنویه است پنج جدید مطابق نظام اینها هم در عالم حقیقت و هم در عالم صورت اول دایره وجود سعی باستوای رحمانی فوق الفوق همه مراتب است که منظر حقیقی آن حقیقه جمیعیت و منظر صوری آن عرش عظیم است و دوم دایره وجود سعی بوجوب الوجود است که منظر حقیقیش وجوب بالفیض ممکنات است و منظر صوری کسری معلوم و دایره مکانی سعی بدائره کن فیکون است و منظر حقیقی آن مرتبه احتاق موجودات کونیه است و منظر صوری فلک ثوابت چهارم دایره ملک و ملک است و در خارج منظرش فلک رحل است پنجم دایره الثاق است منظرش در اجسام فلک مشتری ششم دایره افلاک است و منظرش فلک مریخ هفتم دایره تویر است منظرش فلک شمس هشتم دایره انبساط است و منظرش فلک زهره نهم دایره تقدیر است جزیه است و منظرش فلک عطارد و هم دایره جمال است و منظرش فلک قمر یازدهم دایره جلال است و منظرش کره آتش و دوازدهم دایره لطافت است و منظرش کره هوا سیزدهم دایره آفت است و منظرش کره آب چهاردهم دایره نزول است و منظرش کره خاک پانزدهم دایره تالیف است و منظرش جبر و شانزدهم دایره تکرید است و منظرش نبات هفتم دایره ایحاست و منظرش حیوان هجدهم دایره باهمن دایره جامعیه مطلقه است تحت النجوم و منظر آن انسان است بپایان استوای رحمانی بر عرش و تسویه آن خلق زمین و آسمان و اینها و بیان جمیع مراتب عرش تا فرش و حقیقت حال تمام کمونات مجردات و مادیات از حقیقت محمیه عقل اول گرفته تا ذرات کبریه و قول و نفوس ساوا و خاصه موالید بپایان تعقیب بطف ششم دایره ثم استوای الی السماء و کتبه صلاه استوای حرف الی علی بیان تفصیل حاطه آبی جمیع جهات همه حیثیات وارد پنجاه و پنجم شرح و تنسیب لبرزه التوفیق کشف مرادات از عوده و توفیقی در ایجاد هدایت راه نیریت و نجات دین و دنیا بپایان سلوک و حالات و مادیات بعضی احادیث و آیات یعنی موری که متعلق بسلوک است و حالاتی که سالکان را در طریق رهبرد و رسیده و کینه حقیقت آن کلیه و بیان تا دیلات بعضی احادیث و بعضی آیات که مناسب مویده حالات مذکوره است و بیان فوقیه طریقه علیه محیه که متمم و کمال همه مراتب است و در جانب عروج چون جنس عالی حاوی محیط همه پنجاه است و در جانب نزول مانند نوع انسانی شرف همه انواع هدایت تحصیل نجات و دلالت باحصل درجات و مقامات تصفیه در بیان

بنا بر وجود و سبب انعکاس وجود متبدل گردیدن جمیع نقائص ذاتیه او کمالات با کلیه -

وارد پنجاه و ششم شرح متن سنی لغت مبین بیان مراد از این اسم و ذکر آنکه انتساب فیضیه مقتضیات مکانیه برای تمام لغت ظهور است تجلیات
جمیع اسمای خود حق سبحانه بذوات انبیا و اولیا که معصومین و محفوظین از معاصی صغائر و کبائر اند فرموده است و نظر در تصور و عجز بندگی خودشان را کشوده
عند الله و عند الناس عز و کرم نموده است بیان محافظه حال وقت اجتماع رجال که هرگاه کثرت جمع خلق بطرف درویش شود تقسیم قبول لوسی او و
باید که در آن زمان بجا محافظه حال خود گویند که در چنین اوقات مقتضای بشریه اکثر تنگ نظران خام و ساکنان نا تمام از حایر و دوتو بهات گوناگون گرفتار میشوند و گاه میست
عجیب پس ناگاه بهیادخواه مناسب بنی مقام مع سوال جواب جهت دفع شبهه وارده بر آن کلام بیان قصه تقریب در و این وارد و صورت حال تمام روم و اوقات
بیان آنکه هیچگاه این کار الهی نباید بود با وجود حقیقت بینی حفظ آداب مراتب باید بود و ترمیم است حال کسان مرص خلق و سایر عصر با قنات تمام سوره نصر و اصلاح
حالات و تلقین بحالات با خلق و خالق و بختار و بختن رد قبول مردمان قطع نظر نمودن از همه کار و اربابان بیان معبودیه مطلقه حق تعالی و فرقی عبادت عباد
خاصه طاعت حقه و باطله تفسیر آیه ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون مع آیه بخدا کشفنا سران شخصیت عبادت خالص مثال خدمت محبوب انصاری علی بن قسیم
یک بهای دنیا و یک بهای آخرت و یکی خالص شد بیان مناجات و التجا برب غفور و رحیم و قصه -

وارد پنجاه و هفتم شرح متن سنی دین الحق بیان تعریف آن و اظهار وحدانیه حق که جو دهر و حدیث اشتراک معنوی دارد نه اشتراک لفظی و
او تعالی و بیست بیان توحید کمال طبعیه و انیمیه که شرط مستقیم اعتدال عقول و اندیشه است بیان حقیقه جمودیه و غلبه بر این بیست حقیقت
تجاهت فرمان بردار مرتبه ربوبیت و هرگز نیات انحراف و طغیان ندارد و هر مخلوق عبد حضرت خالق العبادت و عبادت بر طایفه معبود علی الاطلاق سرگرم
و مرتبه ربوبیه در هر مقام غالب بر مراتب عبودیت و حاکم است بتفصیل دیگر مناسبات مع دفع شک و شبهات -

وارد و شصت و شش شرح متن سنی عینات بیان تعریف آن و اظهار شهادت ظاهر حق باطن حق و بودن ذات تعالی و شصت و شصت شهادت و در ضمن شهادت او
بصفت اسمای خود بر هر شصت و شصت بیان بر این قیاسات عقلا و معانی و کاشفات عرفا و سیر الالهی و مدعیان با عدنی و الله و کم و نامیدار و
جمیع نجوم علم معلومات در نور حقیقت و اولیات الشمس و القمر از آنها بیان علم محال و کثرت مع فواید و کلمات جدید و تازه تحقیقات و تعریف هر یک
بتفصیل تقیسات و تطبیق بعضی اصطلاح متکلمین و حکما که در اکثر مواضع بسبب علم طالع با همگن نزاع دارند و انهمید اشکالات بیان می آرند و که حقیقت
کل حزب بما لایهم و عن حدیث بصری تحقیق حقیقت بین بیان اقسام علم علی تارفا اقصیه علم الماهیه و علم الوجود و علم مادی و غیره غایبه و مشروط
ارتفاع موانع باشد و با تعلق به بیان چهار قسم معلول که یکی مصنوعات بشریه و یکی مصنوعات طبیعی و یکی مصنوعات نفسانی و یکی مصنوعات حیاتی
و بیان شش چیز موقوف علیه صانع بشریه که هیولی و مکان و زمان و ادوات و آلات و حرکات است و صانع طبیعی که چهار این ادوات و آلات می باید و صانع نفسانی
احتیاج هیولی و حرکات است و این حق تعالی که صانع حقیقی و قادر مطلق است حاجت به هیچ چیز نیست و با تبار این علم خلیل حکما و صراطی خود و حیاتی را علم موهبه علیه
میخواند و علم تامل میباید بیان آنکه هر یک از خالق اسای الهی کمال احتیاط و حزم میکنند و از پیش خویش نمی نهند و غیر از این اسمای حسنی که از شارع خود و علیهم السلام
شنیدند بر زبان نمی آرند و با الفاظ زیاده و کمالات مقدس کرده بجا آنکه اصلا کار نمی زنند و لغیر لغت واحد حقیقی موافق متکلمین و حکما و صانع
اختلاف معین و کشف در بیان مراتب حدیث بسیار است که در حدیث کلمات و کلمات و حدیث با نظایر بیست و یک حدیث ضافیه و اعتبار
و یک حدیث حقیقی که نصیب حق است و بیان حدیثیه او چنانچه و انما آنکه آنچه بعضی حدیث را بسبب شمول عموم آن مساوی در حدیثیه عارض همه موجودات
و فرموده ریاضیه اند و بعضی حدیث را نفس الوجود میدانند این همه حقیقه الامر نفی میزند و میباید سرگرم رد و قیاس هر یک گردیده اند و کشف امر حق و اقصی

قائده در بیان آنکه هر چند با عقل و علم و قوت عقل خود دست باز نرود سعی شناخت حقیقت حق تعالی نکند بکنایات حضرت محمد و راهی بحیریم خاص کشف حقیقت
 نداده اعتباری از اعتبارات خود و حقیقتی از حقیقات خویش در دست علم ایشان میدهد و آنچه مختص محض اصطفا و احتیاست مشکفت نمیشود و اظہار این حال بتدریج
 مثال در بیان شرف مرتبه انبیا و اولیا و مؤمنین صلیا و قیقه در بیان آنکه اگر خوب معنی وجود و عدم فهمید شود هیچ اشکال در هیچ امر پیش نیاید اصل الاصل بنظر فیهما
 موصوفیم پس است که وجود را معنی عدمی و عدم را مفہوم وجودی در او نام خود گمان میکنند پس بیان آنکه عرفا و حکمای اہل اسلام را بجز شنیدن مصطلحات
 عیثی ایشان نا فہمید مثل جلال کفر ناید خود اما از این قسم الفاظ غیر مطلق شریعت غرض آنکه موسوم شکوک ترددات عوام است خود تکلم ناید فرمود حقیقت ہر امر
 یک باید فہمید و تصنیف فہم ناید کرد پس بیان امثال مختلف شدن عبارات و متکثر شدن تعبیرات و واحد ماندن امر متعینہ فی حد ذات **تکلیف** راہ صفا و اتحاد
 و بیان معنی مثل شب و بلای که چرا گوید و در لیشی کہ چرا گوید ہر دو را بجز باید فرستاد تعلیم آنکہ اکثری از اوقاتان فقر و محبت و تقصیب میکنند و بظاہر این بلا
 مبتلا میشوند و تحقیق ہر واحد جدا و تفریق مراتب امتیاز محمود و مذموم و مفید و مضر بودن اینہا و بیان اصل نشأ این ہر دو امر کہ حیثیت و چنان ظهور
 مینمایند و اولیا و عرفا و دیرین ہر چه طور معاملہ نمایند سوال و جواب را بمعنی کہ اگر سوای علم الہی یافت ہمہ ناشی از ہم باشند پس فرق دریافت خواص
 عوام یافت صحیح و غیہ صحیح و حکمہ و عدم حکمہ چہ بود پس بیان آنکہ آنچه حقائق و دقائق از مرتبہ حجج الدیر حقیقہ جا معارف با سنان مل میشود در آن موطن حجاب
 قبلتہ و بعدتہ مطالب تدریب مقدمات کہ مشروط الفاظ و اسوات است مرتفع است بلکہ گنجائش گفتن دفعہ واحدہ ہم در نزول آن مہانی نیست محض انکشاف
 است بیان تاویل آیہ یضیق صدری و لا یظنق لسانی الی آخرہ -

و از مشخصات و یکم شرح متن مسمی بنعمۃ اللہ تعالیٰ نعمت کہ چہ چیز است و ادای شکر آن چہ طور باید و چنان شاید و اظہار انعام عام و احسان حق و عنایت
 بے غایت فیضان مطلق و ہم مویہ خاص الہی کہ چنین کتاب کشف سرایات و احادیث عنایت فرمودہ و راہ ہدایت نمودہ مستغنی و بی نیاز از دیگر ہر علوم خاصہ
 تکمیل درین تین خالص محمدیان پرداختہ بیان **شکر و شکایت** و بیان حال شاگردان مشکایان و اخبار آنکہ اطلاق شکر و شکایت بر کدام مرتبہ است و محسوب
 در افعال طبیعی تا کدام در جہت و اظہار آنکہ ہر چہ کہ حال انسان از اوقات شکر و شکایت خالی نمی باشد پس اگر چشم بصیرت بر لغائی کہ مستوجب شکرت کشادہ شود و در
 سعادت و اگر نظر امتیاز بر امور کہ مستلزم شکایت است گماشتہ آید کمال عقوبت بیان اصل حقیقت ناشکری و شکر نمودن انسان کہ باعث ناشکری حیثیت و از
 چہ راہ می باشد و موجب خوشی و نشاط بر نعمت حاصلہ از دو وجہ است یکی محمود کہ از راہ تحقیق شناسی و معرفت است کہ آنرا ادای شکر می نامند و یکی مذموم کہ از راہ
 دون ہمتی و حماقت است و داخل شک نیست بلکہ تفاخر است کہ بسبب تنگ ظرفی و کم حوصلگی و بر خود غلطی و پست فطرتی و بے ہمتی و جہالت پیدای گردد پس بیان
 آنکہ حضرت انبیا و اولیا علیہم السلام با وجود طربان ہمہ حالات مقتضای بشری بحیث دوام قرب مع اللہ و فقرار معیت محسوب و شمار اہل شادی و غم اینچنان
 نیستند و ہمیشہ پادہ تجلی حق در ہمہ مظاہر طلاق خوف و حزن ماسوی و فرح از لذت دنیا برین بزرگواران کردہ نمی آید اظہار آنکہ شکر و شکایت مخصوص
 بنعمہ و بلا نیست بلکہ طربان اینہما حالات و کیفیات بر قلوب محض من جانب اللہ است و بحسب طایر علائق ظهور ہر واحد و جہ متعددہ دارد و تفریق مراتب درجات
 محمودہ و مذمومہ آنها و تملایر و علایجات صور مذمومہ من توجہات اولیاء اللہ و بیان لازات و خصائص مخصوصہ ہر قسم افراد انسانیہ تعلیم کسب رضا و تحصیل
 سلوک مبرور و شکر کہ رفتہ رفتہ تکلف و تقصیر نفع میشود **تقریب** حالات قبض و بسط و فرق مراتب مقامات خواص عوام تحقیق حسنات الابراہیم
 المقربین و بعض سیئات المقربین حسنات الابراہیم کہ آن کلام قسم حسنات و سیئات اند کہ در حق دیگر اشخاص برخلاف اعتبار کردہ میشوند سوال و جواب
 این معنی کہ ہر گاہ تغییر احوال غیر حق سبحانہ و کلین ہم باقی میانہ پس فرق اہل تلوین و اہل تکلیف چہ باشد و تفاوت و درجات و مقامات چہ بود و نکستہ
 در بیان آیہ لیس کنتہ شی و لیس صبح بصیر کہ حق تعالی نفی وجود و کمالات وجود ہر دو از کمالات فرمودہ و اظہار عدمیتہ حقائق ممکنہ نمودہ -

وارد شخصت و دوم مع شرح و متن سنی بقول الفصل لتقریفات الوصف آن بیان نبوت و ولایت و نسبت آنها
 یکدیگر موافق قواعد منطقیه یعنی بیان چگونه نسبت نبوت از وجود خلق بودن و اثبات مراتب فرمودن حضرات انبیا علیهم السلام و چگونه نسبت ولایت
 از وجود حق ماندن و نفی اعتبارات نمودن اولیا و اولیای علیهم السلام بیان کتب و علایم هر یکی ازین برود و امر و کشف حقیقت همه مراتب مدارج و عروج و نزول و کتب و علایم و اشیاء
 بدیهه تقریباً ذکر بران می و بران الی و فرق مراتب انبیا و اولیا و هم بیان اینکه چون نبوت و ولایت از امور کلیه اند و منطقیان در کلیات نسبتی از نسبت تعبیه
 که استادی و تبارین و عموم و خصوص مطلق و عموم و خصوص من وجه باشد ثابت میکنند پس درین باب باید که نسبت است و تمثیل معنی نبوت به مفهوم نوعی
 و تشبیه معنی ولایت به مفهوم جنسی و دیگر لطائف عالییه موافق قواعد منطقیه و تحقیقات و مناسبات متفرعه برین کلیه تحقیق و ترتیب نبوت که کمال اتم انسانی و متعالیه
 مراتب قرب مع اله است و دیگر کمالات مثل رسالت و اولوالعزمی و دخل و حسابات و بلوغیه همین مرتبه نبوت است و خلافت و امامت و ولایت و حکمت و سایر کمالات
 از قسم طرف و جنوب همین مرتبه جامع عظیمه المنزله اند **بیان** تقریف و توصیف و ذکر خصائص و لوازم این چهار مرتبه تفصیل و بیان نسبت اینها با هم دیگر و بیان حقیقت
 تمثیل و علاقه اش که مثل و امثالها فصل نوع نبوت است اشیاء فصول دیگر انواع جنس ولایت مع سوره و اجوبه مقدره اینها هم بیان اتفاق و بیانی حقیقه
 با وجود نسخ دین و شریعت و تفاوت استعداد و طینت و بیان اختلاف اولیای که حقائق مختلفه دارند و تنازع کلی بیان می آید و در حقیقه ایشان خلل واقع نمی شود و پس
 راه حسن عقیده و تقویت نهج پسندیده بشیوه در بیان نسبت اجتهادی که محتمل خطا و جواب است و بر صاحبان فهمیه و معجزه صواب است و نسبت اتحادی و از ان مجتبه
 خالصه با کل از شبه خطا پاک و بهتر است و کشف حقیقه این نسبت علیاً بیان علمه قائل گردیدن بعضی فضیله ولایت از نبوت و اظهار تأویل و توجیه طلب بودن
 اقوال آنها و اثبات فضیله نبوت بر ولایت که امر حق است و تحقیق افضل بودن رسل بشر از رسل ملائکه -

وارد شخصت و سیوم مع شرح و متن سنی بموعظه بیان تقریف آن و بیان نصیحت که اخبار الم است برای جاهل از موضوعات و نوافه و کشف حقیقه
 موعظه و مضامین عرفا علی بن ابی طالب و ابی تراب و تقسیم نصیحت بالا جماله و تفصیلیه و انقسام هر واحد بلازم و مقتدی بیان دعوی انانیت و یگانه‌گی موجودات
 که هر موجودی علم و دعوی گرفتار است و با وجود آنکه خرابی اعتبارات و مقدمات که خود هم داخل است همه وقت بهایسته و یافتن بنیاد هیچ او را حقیقت نمی‌خواهد
 و هر کس اولاً بالذات متفقد خویش است و حقیقه خود مقروض است و بالتبع در ضمن خود اعتقاد و اقرار بر امور دیگر هم دارد و بیان اعتقادات حقه اهل حق که محمدیان خالص
 و توهمات باطله اهل اطلالان **تفریق** دعوی حق و دعوی باطله تفصیل انقسام کرده هر قسم مردمان و تحقیق امور لازم مشاهده علی السویه عموماً بحال همگی آن خاص
 و عوام لایق اند و فی حد ذاتها عیب و نه بنور طاعت اند و معصیت و نه نقص نمودن کمال و بقصد اراده کی زیادات در آن بحسب اختلاف نیات و خلل بین جنبه پایداری
 تمیز نیل در بیان اینکه اکثر قائلان توحید و جودی برای فهمیدن عوام مثل قطره و حباب موج بر موجودات می آید و حضرت وجود را مانند دیوان می‌کنند و حال آنکه در عالم
 چون دیگر تعینات مقیده یک تعین مقید است و تعلیم آنچه برای توضیح این قسم مطلب و دل نسبت است که در آن عبارت هیچ قباح نیست لازم نمی آید **تقریف** خارج
 و ذهن و نسبت اینها با هم دیگر و تحقیق اصل معنی حقیقه هر واحد که منشأ انزعاج معانی آنهاست -

وارد شخصت و چهارم مع شرح و متن سنی بکاشف النظار لتقریفات کشف و غطا و حقیقت حال عوام و خواص و انحصار انحصار کشف و غطا
 هر واحد از آنها بیان **مسئله** جبر و قدر یعنی اختیار و بی اختیار و بندگان و افعال خویش آنچه بر خورشید گردیده بتسویه رسیده و حل اشکالات و کتب
 تحقیقات این بحث که هی فی نفس الامر بوضوح انجامید و حق کشف غطا و از آنکه خوابانیت درجه نموده آمده و بلاغ مبین و حق یقین بالبلغ مرتبه اثبات رسالت
 و در ذیل آن اظهار دیگر اسرار مثل بر فواید حال ساکنه اعمده بیان حقیقت فعل و حقیقت اراده که فعل مطلق و ذات الفعل و منشأ انزعاج و غلبه
 و شامل است هر یک افعال را چه فعل نفسی و چه غیر نفسی و چه بجایی و چه اختیار می و عین ذات است و هم فعل معنی مصدری و امر متشروع و از کمالات زائده

بر ذات اراده مطلق و مشاقتزاع و بالاراده که عین الفعل و بالفعلیه است و هم مترشح آن معینیه و غیره و تقدیم و تاخیرها از بهر دیگر و بیان حقیقت ایجاد حقیقت
 اعتقاد که مشاقتزاع هر امر باشد و عین هم است مع توضیح تعلیقات و تصریح تحقیقات بیان اقسام اولیات و افعال که اقتضای قوا و نظمو آرد و دل مقضیات بود و حقیقتیه
 و اضافیه باشند و تفصیل ارادات و افعال اضافیه فی الحقیقه مرادات و مفعولات اندیشگر است علم بکلیه و جزئی و بی علم بمیل طبیعی و فعل طبیعی و بسبب خارج فعل قسری
 و بیان اقسام بجا اختیار حقیقی مجازی و بالاراده بالغیر باشد مع تحقیقات تعلقات و دفع شبهات و بیان آنکه فی الحقیقه اختیار حقیقی کیا اختیار است جلالت قدر
 که در ظاهر خود بصورت کثرت ظاهر شده اما این خیر است اختیارات نگریده اند مانند ذات الوجود که معنی واحد مخصوص موجود حقیقی است و حده لا شریک با آنکه درین موجودات
 با انواع مختلفه ظهور کرده لیکن موجودات موجودات نیستند هم اطلاق جبر و اختیار بر بندگان نسبت بمجادات و نباتات و دیگر حیوانات است نه بمقابل اختیار حقیقی و بجا
 ذاتی و محبتی الی بلکه در اختیار و بجا اختیار صافی و مجازی اینها تقابل است و با هم عدم و ملکه دارند توضیح مطلب مثال بازی شطرنج و تمثیل صفت جلال و جمال
 بدو شاطره و مطالب آنها بهر ما و مرتب مکان بساط و خوب کشف حقیقت چنانچه باید حواله بردین بادی هموش افرا و فمیدن اسرارش از رساله آن غفلت
 که ایجاد و تصنیف حضرت قبله کونین است بیان معنی قول جبر و لا قدر لیکن مریدین الامرین پنج قانون کلی که در دیگر عبارات نیز جارید و در همه جا فائده نماید
 وار و شخصیت و پنجم مع شرح و متن سنی بصنع الله بیان تعلیقات آن مع اظهار نسبت بر وجود بلا و سطره حضرت جو و بیان آنکه هر موجود صداد
 اول وجود است و چنانچه از حکما صداد اول فقط عقل اول است و گویند از واحد صداد نمیشود و مگر واحد و پیش صوفیه تعین اول حقیقت محمد سیت و دقان
 علم حکمت و تصوف درین بر دو معنی تطبیق داده اند و محتویان خالص درین بحث هم بیانی است خاص تقریری است مخصوص که هم شامل تحقیقات حکما و صوفیه است
 هم متنازع و تفسیر آیه سخن قراب الیه من جمل الودید بیان قرب حقیقی او سبحانه بالناسان بجمع سما و صفات و من کل الجهات تذلیل درینکه نزد اهل کلام موجود با سیت
 اند و وجود مترشح و پیش تحقیق موجود و وجود است و با سیت مترعات سوال بر این معنی که وجود خیر محض و سید هر شیء و کمال است و عدم هر شیء محض و منشأ هر نقص
 شرارت پس آنجا که عدم مبداء آنرا خارج نمیشود مع جواب صواب سوال چنانچه علم را وجود در آن میگویند چنین عدم نیافت هم میتوان گفت و جمل بلکه عدم و جبر
 میگویند وجود نیافت هم میتوان گفت پس باین اعتبار وجود را مبداء ناقص شر و میتوان خواند و عدم را منشأ خیر است و کمال مع جواب شافی تحقیق آیه الله
 و التعلون نسبت خلق اعمال و تناسب جمیع افعال بجان خالق تحقیقی و فاعل حقیقی است -

وار و شخصیت و ششم مع شرح و متن سنی بموازی القسط بیان مایعلق بهذا الا هم بیان هدایت و اضلال و اهتدای و ضلالت
 و مقابل و قسم هدایت که از راه طریق و ایصال مطلوب است و قسم ضلالت نیز و تفریق هر واحد از بنده حقیقی و مجازی که اول کمال است مخصوص بحق تعالی و از
 صفات اضافیه است و ثانی که ظل است متعلق بمنظاره او که نادان اضافی انبیاء و اولیا اند و از معاد و انالشان ملائکه و عقول ارواح و مضلان مجازی نفس و
 شیطان اند و از دیگر کاران اینها طبیعت و حرص هوا میان جلال و قتال مجاهده و اظهار حال همه حال زایل هدایت و ضلالت تدبیر مناسب حال مردم متوسط
 الاحوال حدیث جواب سوال بلیس آدم علیه السلام از جانب بجلال الا کرام بیان کلیات و علامات امور هدایت ضلالت و قواعد شناخت چیزهای حق
 و غیر مرضی الهی بتفصیل که همه جزئیات خود خود از آن منکشف میگردد بیان مستبر بودن اصل ایمان و خلوص قلب اعتقاد و غیر این مفید نیفتادن هیچ امر و بند
 و ضلالت مصالح حال فرزندان یاران داخل طریق محمدیه و بیان خوبی و بهتری هر یکی از ایشان و برکات و تاثیرات کتب این طریق و نیکه بیان مشاطگی و پناه
 و سلام سالن عرفا و اولیا که وسائل حصول الی الله و کشف حقیقت تبصیر الفاظ و صل و شادی و عرو من مشاطه و اظهار غیر مخدوری و عدم نالمانی اینچنین
 تفسیرات و حسابات و تقسیم کلمات و علامات شناخت و راستی و حقیقت و سطره و علامات کتب دروغ و بطلمان و غا بازان و کار فرشیجا و دفع منظمه مغلطیه
 بیان لطائف و نکات آیه الکرسی و بیان حقیقت و لکن البیهدی من یسار بهنج جدید و تفصیح مطلوب هر شیء بمقرب الترفیع هدایت معنی ایصال

و توضیح اقسام مطلوب که یکی مطلوب ذاتی است و آن درجی است یا امکانی و یکی اضافی است و آن داخلی است یا خارجی و داخلی یا متمم است یا مقوم و خارجی یا قریب است یا بعید مع تفاوت مراتب قرب و اقربیه و بعد و البعدیه و تفصیل اینها -

وارد شخصیت و هفتم شرح و متن سنی بنای تحقیق تقریفات این هم دو وجه تسمیه بیان تقابل وجود و عدم که منشأ ظهور برهمنیات است و مبدأ وجود و عدم موجودات همین حیثیه متقابل وجود و عدم است و هر واحد از این دو امر هر را سببه و حقیقت را وقت تصور آن بسوی تعینی قصدی جانب خود می کشد و قابلیت صادقی آید این موجود را پس موجود پیدا میکند و بیان حقیقت در جنب ممکن خواه موجود بود خواه معدوم و جمیع تصدیقات سلبیه داخل در تحت معنی عدم مطلق اند و محسوب عدالت اعتباری تمام تصدیقات ایجابیه داخل در تحت معنی وجود مطلق اند و محسوب در حود است و احاطه اینها بیان اتحاد و تضاد و تعین نفس الوجود و نفس العدم و اطلاق متقابل گردیدن برهمنیات و انتقالات اعتباری تصورات و تصدیقات اضافی از یک جانب بجهت دیگر و کشف حقیقت هر امر و تحقیق مراتب مجرد عینی و ظنی و مقابل آن تفریق عدم حقیقی و اعتباری و تفریق اقسام رتبه تقابلی تصانیف و تضاد و عدم و ملکه و سلب ایجاب با ششم تقریفات و توصیف و امثال هر واحد و تفصیل هر ص و در اقسام و متعلقات آن مثلاً مذکور مناسب است پسری و پسری و بیان حساب خود و شرح بعض مطالب کتاب طالب حضرت ناله سعید لیک از مصنفات حضرت قبله گاهی است و است بر کاتیه یعنی مطلب تحقیق ذات صفات الهیه اثبات آنکه وجود صفت اول است و مرتبه ذاتی و نیز از بهر طلاقات است جمیع موجودات فیضی از مراتب صفات و اسما اند و هیچ خلوقی نصیب از مرتبه ذات ندارد و حق اوله و احو به قدره برین مباحث و مطالب الشرح و بسط تمام تنقیح مرام و در ضمن رفع شبهه و توطئه از طلاقی نظراً امکان عام در وجه توضیح اینجی که سر اسرار جمیع مطالب حضرت ناله عنده لیک علم با هم دیگر مطابقت و موافقت دارند و اصلاً مجال منطقی اختلاف نیست و هر چه بیان شده میشود عین مرضی و باعث خوشنودی و رضامندی حضرت قبله گویند است اینها الله بنظر سوره قدس بکره -

علاوة على

وارد شخصیت و هشتم شرح و متن سنی پیش اعلی بیان معنی تمثیل و تحقیق مثل و مثل و مثل بر و علامه و البطله و اینها و فرق و امتیاز اعتباری مثل فرق جسم طبیعی و تکیه کشف حقیقت تمثیل سهیولی و صورت که چنانچه شیخ محی الدین عربی قدس سره حق را سهیولی و خلق را بصوت تشبیه بنده بموجب آنکه سخن از سخن خیزد این تقریر ایشان بر دهم شده بالعکس آن نگاشته و ایراد سوال جواب بر هر دو تقریر نموده و پرده از پیش نظر کشوده و دهم بر بیان حال رتبه و مقام و بزرگی شیخ اکبر و کونه حقیقت معارف و تحقیقات ایشان و انظار بر و اسطکی و عدم سر و کار مع حسن ظن بخدمت شریف شان و شرف جامعیه و خصوصیت حسن بیان خالص معیاری و ظهور محمدیه خالصه چون خورشید تابان بیان حقیقت شعور شاعری و پنج بند و سبب ظاهری و صورت حال بر پایه شیار خویش و از ابتدای آنها جمله اسرار در پیش -

وارد شخصیت و نهم شرح و متن سنی باصل الاصول بیان اقسام اصول فروع و بیان انواع جمیع فروع الی الاصول و بیان اقسام و اصل که درینها و دیگر اشیا باشد اقسام فصل که درینها و دیگر مفصلات می بود و بیان اصول مطالب حکما و صوفیه و محریان خالص و ازین قبیل دیگر مقدمات متعلقه این مقصد و برکت نسبت ایمان و اقار و عقاد و شامت بطلان و انکار و الحاق با سنیاب کشف کلیات و جزئیات این حالات و کیفیات تقریفات اصل تفصیل تمام پنج جدید و تشبیه آن تخم و کشف حقیقت آن بنایت توضیح و تنقیح و هم تقریر فرع بمقابل آن تمثیل شش شجر بیان فصل و وصل که هر دو بر دو قسم است صوری و معنوی اول در جسم و کیفیات است و ثانی در علم و کیفیات مع تفصیل مراتب درجات اختلاف حیثیات از اتحاد و امتیاز و حقیقت و محاز و مبدأ و منشأ ظهور هر واحد مع تعلقات و دیگر غامض تحقیقات بحسب ذات و صفات و سایر مخلوقات بیان مراتب قرب و اقربیه و بعد و البعدیه و وصلات و مطلق الوصل و همچنین فصل المطلق و مطلق الفصل بیان اقسام کالات که عقلی و کسبی و دهری است و اتفاقات معانی جنسی و نوعی و امتیازات معنی

و شخصی تفاوت درجات کمال نقص ذوات کمترین و افراد انحصار بیان اقسام بیکانه اصل که قریب بعید و عالی اصل الاصول است مثل جنس قریب بعید و عالی که جنس الانسان است مع ذکر افراد هر یک و اظهار آنکه اطلاق اصل تا کجاست و بالاتر از آن این حرف هم نمیتوان گفت و تازه تسمیه بعضی اقسام کلیه اصول که اصل لطیفین اصل ذاتی امکانی اصل حقیقی و جوی اصل الکبریا قول که اعتباریه اصول سلیطه اصناف اصول سلیطه حقیقیه اصول مرکبه حقیقیه مع بیان حقیقت تکرر بساطه و حقیقت و مجاز بیان اقسام بیکانه ذریع که متصل و مفارق و منتج است فرع مفارق صلی است یا لاحق و اقسام ثلثه رجوع فرع الی الاصل که رجوع شخصی خواه کونی بود خواه فسادی و رجوع معنی و رجوع نفسی است مع تفصیل مثله به واحد و کشف رجوع الی اسد بهر پنج و مناسبات سن سال عمران بحسب اناس و اناس الیه رجوع و بیان صوابید حساب بهرات در وقت بیان رتبه آباء علوی و انبیا سفلی که بمنزله مرصعات و آباء رضاعی اند و کشف اسرار مراتب هبات عینیه و آباء حقیقیه و کتب حقیقت نسبت عیسویه و جاسویه و الکلیه محمدیه و جوش محبت حضرت قبله کونین کمال خصوصیت و بیان محالات مخصوصه بدری و پسری مع خصائص حالات خویش و بیان سماء و طبایع در بیان خاتمه نبوت و رسالت و انبیا منصب کمال نبوت عامه خاصه خصوصیه مرتبه امامت جبرائیل فیضان انبیا نسبت حضرت امام طریقه و ترقیه علمیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیة

و اردو هفتاد و یکم شرح و متن معنی با حسن تقویم بیان معانی و ملزومات حسن تقویم و سفل سافلین و تفسیراتی که بابت سوره تین بیان تفصیل انسان بر هر چه متعلق و تکمیل آن تحصیل کمالات و انبیا و معنی لبارت لطیفه و نکات شریفه و انشای مربوط و ملای مضبوط و معانی بای با استعارات مناسبه بیان حال خلقت جمیع مخلوقات و کتب حقیقت جمله کائنات از ابتدای انبیا و ضمن ظهور حقیقت جاسیه ملوئه انسانیه که شامل همه مراتب کمالیه جوییه و امکانیه است و متجمع بهم ظهورات صفائیه و اسمائیه کلیه است و هر چه هست برای او مخلوق گردیده و همه خادم و محکوم اویند و او حاکم و مخدوم تمام جهان کارخانه همه عالم متعلق بوجو و شریف انسان است و ازین جمیع الهیات محدود و محیط همه مراتب کون و مکان است و ذکر جهات سه تقریب بیان و حقیقی بودن جبین فوق و تحت و باقی جهات اصنافی اند که از تبدل اعضاء متبدل میشوند انبیا استوار رحمانی بر عرش عظیم جهانی فقط بنور وجودی حقیقت انسانی که عرش عظیم است بنور وجودی و عرفانی هر دو کشف حقیقت لفظ و نفس الامر و کتب اسرار مع دفع شکوک و ذکر تنزلات مجسمه سه تفصیل مناصب قطب دارد قطب شاد و مع علامات و الابحالی ذکر دیگر اهل خدات بیان ملزومات آیات تحریر البلیل و انبیا و تحریر الکفر و تحریر الکمال انبیا و انبیا و تحریر عالم برای انسان اول و ثبوت افراد اکمل نوع خود است نه اطاعت غیر خود بیان کمال نقص انسانی و کلیه بیان امور انبیا و انبیا که بعد علم آبی رسول و دران اعلم الناس است بعده علی قدر حال انبیا که واقف از حقیقه الامر اند و ضمن خلاد رسول و حبیب طایفه و تفسیر تیره طبع و طبع الرسول و ابلی الامر سکرم و بیان اقسام الامران که در جنس اندکی صورتی بچی معنوی که بر واحد مثل انواع اصناف کثیره است مع ذکر اسمائی و خصوصیات بیان شرف رتبه صاحب محمدیه خالصه شواهد و بنیات و تفسیر علامات کلیه توضیح خصوصیات جزئی و اولی و اثنی یونان السیر محمدیه و مقبوله تمام است و مقام فردیه و علویه و دیگر کشف همه حالات سراسر باقتباس آیات تعلیم سلوک کمال انسانی که مفید سعادت داریست و سوره طه می باید در راه حقیقت و معرفت یکسان و بیان تمامی سلوک که جمعی دارد و کی میر شود بیان استخوانه دست و پا و ارجح طایفه مشرف شدن بفضیض روحانی که چه طور نصیب میگردد

و اردو هفتاد و یکم شرح و متن سستی بتذکره انبیا روحانی و ملزومات این اسم اقتباس آیات در ذکر قریب قیامت مع تنبیه و مذمت بیان یا د موت و فنا و ترک خطرات سومی اقسام کلیه بیکانه یا د موت که بمنزله اصول اند و شالی اند و بیکانه قسام جزئی که کالغرض و بسیار اند مع اشعار کنایه و ذکر سواد تفصیل اول یا نفسی حضور است که بیکانه این علم حضور از نفس اعلی میشود و از ذرات این علم اعلم هستی خود و یاد دشت تذکر نفسی خویش است که از تابش و انانیت میگذرد و متعلق با علم حصولی است و این دو قسم است اجمالی و تفصیلی و دوم یا د حسی و سلی است و این هم دو قسم است خلقی است یا عارضی است و ذرات آن علی تفاوت المراتب چنین یا عباد دارد یا دشتی و شوقی و استیاتی و دهری و قوی و نفی و طبع و لذتی و شهوتی و رغبتی و انتظاری و دزدنی

و امر تحصیل دیگر فضائل و کمالات متنبه بآن حال و در محال است تعلیم ادب بیان صادق و جان تقریباً نقل شہو حضرت موسی و با وجود امر الہی و قورع
تخلیف در معاملہ فرمودہ ایشان بیان حقیقت آزادگی و شجاعت و فرق مراتب کمال و کمالات آزادگان و مشایخ و میان حال صادقان و کاذبان ہر طائفہ و تقریب
و توصیف ہر واحد تفصیل و اظہار مرتبہ جامعیتہ و کمالات و اتمیتہ ہمہ کمالات و منظر اتم مستجمع جمیع صفات -

و اردو ہفتاد و سیوم شرح متن سہمی بجز السوال تعلیم ادب سوال جواب لائحہ امور متعلقہ این باب تہجہ سکووت و جواب نشدن و اکثر اوقات
و منوع بودن سوال بیشتر حالات تلقین آداب خدمت مرشد و رسول در عرض ملکیت اظہار و مسئلہ بیان اقبام ثلثہ سوال کہ یکی سوال ادنی از اعلا است
و یکی سوال اعلی از ادنی و یکی سوال مساوی تمیز تفصیل پنج مذہب و مجموعہ ہر قسم بیان ترک کردن راہ و رسم جواب سوال در تہہ بندی قبل و قال اعراض و اعجاب
نمودن از اعتراض مردم چہاں و نصیحت نفسان بد خصمان ساکت الاجاب گردانیدن معیان با وجود جواب نشدن ایشان بیان حال اصطفی و اجتناب
الہی در حق بندہ از ہنگام غریش و در سہیل این حالات تقریب عقیدت کیش و منکرین بدانند شہر بر سرستہ الہی مائل و در غیب تہریر گردیدن و مومنین کہ احکام
یعین از جانب الہی ایجاب و مظاہر جمال بند و متصرف و بارے بعید شدن منکرین کہ احباب شمال از طرف وحشی و مظاہر جلال اند و رفع ہر شکوہ و شہادت و دفع
جملہ خطرات و تشہاد و شواہد گواہ عادل برای انانہ منقطع اشتباہ دعوی حق و باطل حقیقہ خاص و محتملہ و پند و نصیحت بکمال شرف خصوصیتہ در خود حال
ہمہ فزندان و یاران داخل طریقت -

و اردو ہفتاد و چہارم شرح متن سہمی بخلق حسن تقریب جامع و بالغ خلق و تفریق خلق اصلی و سہی و تحقیق حسن اخلاق و سہی اخلاق و
ہو انفسی و خلاف نفس و جامعیتہ و اتمیتہ خلق عظیم و نکته آیت انک اعلی خلق عظیم بیان حسن خلق و حسن خلق کہ خوش ظاہر و خوش باطن بودن است
بیان قواعد و قانون علم قیافہ پنج جدید و احکام کلیہ آن کہ بالاستقرار علی الاکثریہ درست و مطابق ہے افتند و اظہار آنکہ جزئیات این علم بیان نمودن
مناسبت نیست و یقیناً محل اعتماد و قابل اعتقاد ہم نمی باشد -

و اردو ہفتاد و پنجم شرح متن سہمی بصفتہ اللہ بیان صفت الہی و ہر دورنگ تہریر و تہجہ جامعیتہ مطلقہ جمیع الوان بیان نیرنگی انسان با وجود
بیرنگی و لطافت آن ہم عنوان ہم خصوصاً و بیان رنگ نیست و کمال قربت خواص و لیاہی احباب طریقہ علیہ نقشبندیہ و اصولیتہ و اقربیتہ طریق موصول الی
این طائفہ متذکرہ تقریب و توصیف حضرات خواجگان متقدمین و متاخرین رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین علی الخصوص ذکر بزرگی و کمال خواجہ بزرگ خواجہ
خواجہ ابیہار الحق والدین حضرت شائقہ بند و خلفا ایشان سیما خواجہ احرار و خواجہ باقی باسد و شرف کمالات جناب اہت مآب مجدد الف ثانی و امتیاز
خصوصیات و کیفیات ہر یک ازین ذوات عالیات و بیان جامعیتہ و خاتمیتہ بطریقہ و شیعہ محمدیہ و علو نسبت محمدیہ خالصہ علی صاحبہا الصلوٰۃ و التہنئہ و تقریب
شرح این یازدہ کلمہ یا کرد - بازگشت - گناہ گشت - یاد و گشت - و قوت زمانی - و قوت عددی - و قوت قلبی - نظر بر قدم - ہوش در دم -
سفر و وطن - خلوت و انجمن - کہ از انفاں نفیسہ حضرت خواجہا است تفصیل و توضیح مرام مع ذکر معانی کہ متقدمین و متاخرین تحریر و تقریر
فرمودہ اند و علاوہ آنچہ برین فقیر کشودہ اند -

و اردو ہفتاد و ششم شرح متن سہمی بشکر النعمۃ بیان اصل حقیقت شکر کہ کمالات الہیہ است و حقیقت انوار کہ کمالات وجودیہ اند و کیفیت
شکر عباد و ظہور کمالات ربانیہ و حقیقت انانیتہ و بیان انوار اولیات کہ منعم حقیقی داران و ولایت فرمودہ و دیگر کمالات نفسیہ کہ انوار ثانویہ اند و از
خارج عنایت نمودہ و تقسیم شکر بقوی و علی و عملی کہ شکر عوام و خواص و خواص خواص است بیان شکر عنایت و ادای شکر حق قلباً و لساناً نمودن و اظہار
طلب عانت و ظاہر و باطن مستقیمین بودن بیان احوال بطریق اجمال من الابد الی الانہا انانیتہ تاریخ تحریر این مقال و امثالہ الامام

و اردو هشتم ادم مع شرح و متن مستثنی بجزیه السد لقریبت جذبیه بیان اقسام آن که جمیع عقاید و طبیعیه و تفسیریه و بالملکه و ارادیه و نفسانیه و وجدانیه و علایقه و جنونیه و خلقیه و حالیه و محسوسیه مع اظہار حقیقت ہر یک و آنچه متعلق بآنست و ذکر مجز و سیالک ساکت و مجز و تب محض و ساکت و صرف مع مزاج ہر واحد بیان فوائد تنہائی و فرغت یختائی و امر باکثا خلوت و خست بقدر ضروری جلوت و تعلیم صراط مستقیم اختیار کردن این ہر دو امر و اظہار آنکہ رغبت طبع خواہ لطف غزلت خواہ لبوی صحت ہر یک بر تہ و جہت کہ یکی آزان مجز و ست و یکی مذموم و یکی بناچار ی کہ محسوب و ہر دو طرف میتواند شد و سیالان حال در پیش میلان طبع خویش -

وارد هشتاد و یکم مع شرح و متن سببی الحاق بپایان حقیقه حقیقه واجبیه محقق اعتباریه کونیه و تحقیق اختلافه اکبیه فرق افراد انسانی
تشریف حق و باطل و تفریق معانی حق و صدق و صواب بپایان مراد استحقاق و قتیکه مضایق بحق سبحانه باشد و هم اظهار مراد استبان قتی که بسوی
ندگان اصناف کرده شود و تحقیق تحقیق از باب تفصیل و مرتبه تحقیقه بپایان پیروی و نیابت و اسرار رهبری و دعوت و کینه و دیگر
معاملات و رفع اکثر شبهات و تشریف و توصیف هر واحد ازین امور تفصیل مع اسباب و علامات و لوازم و مستلزمات هر یک از تحقیق
منصب خلافت الهی و خلافت حضرت رسالت پناهی و خلافت اولیا و فرق و تمایز مرتبه خلافت و امامت و تشدید این مناصب بوزارت و امامت و
شأن لوگی و اظهار الاشکر بپایان شرف خصوصیت اکثر معاملات خاصه در پیش جامعیته بشیر غیبات مخصوصه حال خویش که انچه محض کمال اجتناب و احوال صلفا
این بنده فقیر و عبد حقیر را قبول فرموده مجمع جمله کمالات نمود و شرف بیکرات جمیع حضرت خلفا ساخته بطیفیل جامعیه محمدیه بانمودجات معاملات همه انبیا نواخته
نمود تا یثبات ملکیده و مظهر ظهورات تمام اسما و صفات گردانید و بر سر خلافت حضرت امیر المومنین ایضا اندک نصرت ستره نشانید و مقصیل بیان همه حالات
و واقعات باقتباس آیات و اتمام حجت و البغیة دعوت بانضمح بیان تبصدق اعجاز قرآن علی نفع دعوی اشئی مع مینه و برهان جواب خطرات بعض حاسدان سخته چنان
و متعصبان پر کین و عیب بینان منبر پوش و خشک مغزان بهوش که بر سماع اتفاق بخوابش کسی که در طریق ایشان نه انگارست نه اینکار اظهار انکار مینمایند لغات
باصول میسر آیند و از فضولی خود در اکثر امور راه افرائی پویند و در روایت و حکایت چیزی را چیز را میگویند بپایان و قسم اتباع که ضروری و حقیقی باشد متعلق اجوام
و خواص است و انهارا حقیقت هر واحد مع تفصیل مستلزمات آن بپایان علت ناسخ و منسوخ بودن آیات و اختلاف احکام با اختلاف اوقات و حالات و دفعه اکثر
شبهات و بیشتر معاملات مع شواهد و بیانات باقتباس آیات و اثبات حقیقه محمدیه و صدقیه محمدیه خالصین و بشیر و انداز و عدد و وعید مقررین و منکرین
باقتباس اکثر آیات متفرقات و هم بعض آیات سوره مرسلات و حسن کلام آیه ویل یومئذ لکنه بین و ملقین طریق صبر تحمل و بر و باری و عجز و انکسار و
و دیگر ازین قبیل خصال حمیده و احوال پسندیده -

وارد شد و دووم شیخ و متن مسهل با حسن بیان تائید کلام و ذکر آن من البیان سحر و از انبیا و اولیا محسوب میخیزد و کرامات بود
آن که اطلاق ساحر و شاعر نمیگردد و غلبه حقیقه تحریر و تقریر خالص محمدیان و تشبیه قلم ایشان بعصای موسی و مانند سحر و معجز شدن دیگران

بیان تمام حالات واردات نفوس کالین ناقصین تقریب تمثیل اثره واستداده تا اثرات آن در مرتبه مراتب استعارات و تشبیهات دائم حرکت بودن فلک لازم السكون
ماندن ارض و دیگر تمام مطلقات بیست نجوم و تعیرات مناسبه این علوم و تشبیهات قلبی لایق تطبیق این اثره و تا که این صورت اجتماعیه قائم و برقرارست مدام در
گوش چون چرخه و درست خواه بطرف است و خواه بطرف ضلالت صورته و اثره ضلالت که حرکت بجانب مخالف ابتدا دارد و مرادات هر حصه
قوسش مقابل آن داشته میشود یعنی بجای آگاهی و شاهده غفلت و حرمان و بجای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده اخلاق ذمیمه و اوصاف قبیحه
بجای اعمال صالحه و اقوال نیک اعمال فاسده و اقوال بد و بجای تشبیهات ملائک و صعود بکمال علی تشبیهات شیاطین و هیوط باسفل سافلین -

و از هر تشبیه و مقایسه شرح و متن سیمی تجزیه بیان و تخریر الهی در تفکرات بحال یافت و رحمت بر مخلوقات و بر سنته حق خلفاء الدین منع غور
و خوض در کثرت ذات واجب از راه شفقت و رحمت بر حال مخلصین مینمایند و تلقین ایمان بغیب ایقان بلاریب میفرمایند بیان تشریه ذات پاک
و نارسائی ادراک که گفته ذات مقدسه الهیه اجبیل از درک افهام و عقول احاطه علم ممکنات منزله و برترست بیان دو قسم تنزه که یکی تنزه حقیقی ای
سلب الاضافات است مطلقاً چه تشبیهیه چه تشریهیه و در غیر تنزه تشبیهیه هم است و وصف ذاتی حق تعالی و منشأ انشراح و دیگر همه مراتب تشریهیه
است و یکی تنزه اضافی ای فقط سلب اضافات تشبیهیه و در غیر تنزه مقید تنزه از تشبیه جداست و امر و وصفه حق سبحانه و زائد بر ذات و این امر تشریهیه توان خواند
و تشبیهیه و دو قسم است یکی تشبیه حقیقی ای ایجاب الاضافات مطلقاً چه تشریهیه چه تشبیهیه و درین مرتبه تشبیه مطلق همان تشبیه تنزه عین هم است و وصف ذاتی
و از شیون ذاتیه او سبحانه و منشأ انشراح و دیگر همه مراتب تشبیهیه است و یکی تشبیه اضافی ای فقط ایجاب اضافات تشبیهیه و در غیر تنزه تشبیهیه جداست
و امر و وصفه حق سبحانه و زائد بر ذات و این امر تشریهیه توان گفت و آن دو مرتبه تنزه تشبیهیه که داخل کمالات و جوسیه اند ممکنات انسان بی نصیب محض اند
و اصلاً آزاد نمی یابند و این دو مرتبه تشریهیه و تشبیهیه برابر از دایره امکان برتر اند و محسوب مقتضیات اسما و صفات الهیه و اصول همه مجزوات مادیات
کونی و عالم غیبی شهادت اند و انسان که مجموع عالم امر و خلق است بقدر استعداد و ادراک خویش ازین هر دو مرتبه بهره بر میدارد و بدون توسل باین مرتبتین کمال
بدست نمی آرد و تلقین سلوک این هر دو راه مفید سالکان آگاه بیان آنکه فکر نجات اخروی خیرات دنیوی باید نمود و لطفاً هر دو باطن مشغول بحق برین شریعت
باید بود و وصول در سائی با و سبحانه از روی تحقیق بیجا است و خیال عینیه اتحاد و خطا دعوی وصل و وصول حصول اتحاد و حلول خدا لا اله الا الله
وحدت و معرفت اطلاق و گمان و عینیه و غیریه و اتصال و انفصال و اقتران و افتراق با هم دیگر از خواص مادیات و مجزوات ممکنات است و چنانچه ازین امور منزله
و برترست و مادیاتی یافت و شناخت و فوق علم و معرفت بشیر اعتراف عجز و قصور نمودن امر و قوی و اعلامی تحقیقات است و بر حد بندگی بودن شمر ترقیات درجات
کشف حقیقت توهمات و خیالات و منطقات ابتدا و وسط سلوک حالات و اذواق و مواجیه عجیبه حقائق و معارف غریبه معاملات و ولایات صغری و کبری
و علیا و دیگر مقامات و شروع معاملات کمالات نبوت و غیره مناصب و وقوع معاملات خاتم المراتب محمدیه خالصه از اسرار غامضه معاملات صاومه و تجلیات حقه
و بشارات قطعییه قربات یقینییه و آیات باهره و آداب ظاهره و حقائق شرعییه و معارف محمدیه بیان آنکه وصل حقیقی و اتحاد حقیقی موجودات ممکنه تشریهیه
را مرتبه قدیمه مقدسه واجب تعالی بهمیچگاه حاصل نشده و نخواهد شد چه بر تقدیر سکه توحید شهودی که ظاهر و عیان است و چه بر فرض توحید وجودی که
ثابت بدلیل و برهان است و کشف که تحقیقات اهل توحید وجودی که مانند فلاسفه بگمان باریک بینی در بے دینی افتاده اند و فی الحقیقه عنان اتباع شریعت
چنانچه باید و درست ندارند و علی الاکثر مسائل اینها با وجودی که در بادی الرأی مدلل و معقول اند لاجنب شریع غیر مقبول اند و بیشتر مضطرب حال و مفسد آل اند و
مفید نجات و شمر بکات نیستند بخلاف تعبیرات اهل توحید شهودی که با تبعات اتم نبوی که رسته اند و اگر قارمی عقیده عقل ناقص رسته اند و گویا وادی النظره مانند انبیا علیهم السلام
معقول نمایند و مطابق قواعد مقررّه عقلیه بنظر نیابند لیکن سرایا محلاز نور هدایت و برکت اند و سر اسر موجب نجات دنیا و آخرت و بیان

عبدالمصیری این برگزیدگان و دید قصور و اعتراض عجز این بحقیقت رسیدگان -

و اردو ششم شرح و متن سیمی خلق محمدی بیان عظمت خلق الهی و جامعیت کمالات غیر متناهی که مقتضی حضرت حق است و بس
و تعریف این خلق عظیم و عظیم بودن خلق محمدی که مخصوص بهمان فرد واحد است علیه الصلوة والسلام و مثل آن در دیگر ممکنات متصور نیست مع تعریف این خلق عظیم و تحت
این مرتبه عظیم مراتب بسیار و مناصب بنیاد دارد و اشرفیه و عظمت اینها با هم دیگر باعتبار اقرتیه آنهاست بهمان خلق عظیم که فوق این مرتبه است و درین مراتب اعتباریه چونکه حصول
محمدیه خالصه در مرتبه اتباع اقربا زبیه است عظم و احسن الاخلاق خلق محمدیان خالص است از اخلاق حکما و دیگر جمله اهل طرق و لطایف اکلیتیه فنا فی الرسول و خلوص محمدیه
و استایشان هم محمدی است و سایر صفات ایشان هم محمدی و بسبب این خصوصیت خلق ایشان هم سیمی خلق محمدی است و بیان وجه تسمیه این دارد باین اسم که اجتماع
کمالات متضاده و اخلاق باعذار بر پنج ممکن در آن مذکور است مثلاً اجتماع فقر و غنا و تواضع و کبر و حلم و غضب و لطف و ادب و عطا و منع و غیر ذلک من الاخلاق
المتضاده الکملیه که خلق حسن هیچ جامعیت کامله مقدمه است نه آنکه آنچه اکثر جهل و محققان میکنند که خلق عبارت از اظهار فقر و کثرت تواضع و افراط حلم و زیادتی لطف
و عطا و محبت و ازین قبیل اوصاف تجاوز از حد و اعتدال است بعدی که غنا و کبر با صلا نبود و غضب و ادب من مطلقاً زائل شود که نمیخیزد فی الحقیقه خلق حسن نیست
بلکه منجمله سواد اخلاق است **بیان دولت فقر و کبریا و خلق و صفات** این مرتبه مرتب تحقیقات مرادات و متعلقات این جمله مناصب
بیان نگارنده است پاس وضع درویشانه و حفظ ادب این لباس مردانه و راه و روش این از خود گذشته گان بی نفس فانی فی الدنیا کم آنرا روی ایذا بودن معاش و بود
و باش چون مردگان نمودن این صاحبان آگاه و مناسبین مذکور برای تنبیه نفس خویش و تنبیه مصورتان و دریش حکایت یک جفت فاخته که دامادی
بفریب لباس فقیرانه صیدش ساخته و بیان عبرت و خیرت و پند و نصیحت عارفانه و تلقین تمام این درویشانه -

و اردو ششم شرح و متن سیمی با ستاره تعریف استخاره و بیان حقیقت آن و طریق مسنون و محمول کابر و طلب خیر از حق سبحان
و تعالی و در هر حال سنا و جناب و در خیرت تمام خیرات دینی و دنیوی و کل جنات ظاهری و باطنی از جناب الهی بالقافا ادعیه مانوره که این استخاره اهل حق
و بیان آنکه آنچه اکثر اهل بدعت طریق آن مروج ساخته اند و در هر مرتبه شراط و تعلیق آن خود را در تردد و تشویش انداخته اند محض از موقوفه خیر غیر مقبول
است که نه عطا و نه نقلاً به ثبوت میرسد و اصلاً تحمل اعتماد و قابل اعتقاد نیست و بی اصل محض است **بیان شامت شکوه و شکایت و آفت**
کفران نعمت و بکرت هن زبان و عدل سلطان و صلوات و فاق و بهیگی تفاق و هم کشف حقیقت شکوه نمودن
شکایت کردن که عبارت از چه چیز است و کرامی نامند و آنها را احوال حسیان باید و چه طور شاید و اطلاق شکوه و شکایت تا کدام درجه است و چه قدر بیان آن
نیست و چه مقدار مضبوط و علی بن ابی طالب توضیح و تصریح مرادات و تشریح و تفسیر متعلقه آن به الفاظ و آیه سوره سحر بیان خرابی حال اکثر اهل عالم که گرفتار آن
کا بهشت اند و باینده هرگز نه خویش و تعین را که سبب صبر و شکر و رضا و استقامت و منع از قبول بلکه حال بدویش حال بدست و اقوال و افعال مردم تأثیرات خویش دارد و
آثار خود را صورت گیرانیده پیش می آرد و بیان آنکه مصیبت عامه شامال خواص هم میشود و در هر قوی غالب غلبه نموده سرایت میکند و چنانچه جنات کلیه سینا
جزئی از نظر اعتباری انداز و بچنین سینا کلیه جنات جزئی از محیطی سازد و مانند خیریت شریعت نفس الامضایعنی قلب که در تمام بدن مستقر است و خیریت و
شریت سلاطین و امرا و ساد و تمام دیار اعتباری که دارد و رعایا را در شمار حکم الناس علی دین ملوکهم می آرد و بیان آنکه امن زبان و خوبی سلطان و نیکی اعیان و
ارکان را در اجرای احکام دین اسلام دخل تمام است و این تأثیرات ظاهریه بسیار صلح حال خواص و عوام است و تجویز رخصت کتاب بعضی سباب بدیت ثواب
شایان مخلصان رزق گاریشه و عمل بزمیت دین باب در خورشان محمدیان توکل اندیشه و در او دشمن صحبت آمد و رفت جوانان سعادت اطوار اخلاص را دارد
و فصل دیشای طریق داین و اعلاای خوان دین و بهت گماشتن پیران گوشه نشین بر انقطاع تام از عالم و عالمیان و محض مدعا خیر فرمود و حق شهر و شهر

تقسیم بلبره دو قسم که آفاقی و نفسی باشد مع ذکر مستلزمات آن التزام تربیت حال خویش در بهر اوقات در پیش داشته باشد تا آنکه خاطر مصروف خیرات باید داشت و نسبت بسوی خطرات و خیالات بدین باید گذاشت که نفس انسانیه تصرف در بهیولای عالم دارد و شامت و مشورت و نفس مردم بسیار پیش می آرد و تقریباً ذکر تاثیرات نفسی افلاکیه بودن حرکات آنها را دریه برای تشبیه مبادی عالیه علم امور آتیه که دائم سرگرم این کار اند و مدام در گردش روزگار و کشف حقیقت آن یک قسم حرکت افلاک که مانند طی السجل للکتاب برای پیدائی زمانه آخرت خواهد بود و در هنگام قیامت او سحایه بموات را مطویات خواهد فرمود و باز وقت حشر شری آن لفظ نموده با قلاب بر زمان دوره آسمان را برگردانده اعادة از منته ماضیه معاملات گذشته برای جزا و سزای آن کرده اید الا با بر یک حال قائم و دائم خواهد داشت و امرگان تغییر و تبدیل در اینها اصلاً نخواهد گذشت و ختم همه معاملات خواهد گردید و عالم کون فساد و اختتام خواهد رسید -

وارد و نمود شرح و متن مسیحی بابتبای بیان آنکه تزیینات و انتباه آن را با لصور اکثر اوقات بسبب امور مؤثره در نفوس علی حسب تفاوت مراتب الاستعدادات حاصل میشود اما عوام مثل حیوانات بعد از تقضای آن هر موجب فراموش میکنند و غافل میشوند و این انتباه و هیست که معتبر در حق انسان نیست و جز حفاظه و احتراز از مضرات دنیا میسر خیرات عقبی نه و انتباه خواص میسر دارند و آن دو قسم است یکی عقلی و یکی ایمانی و تفریق مراتب اینها و تفصیل مایعلق به بیان جدائی دوستان و تنبیه احوال و فوگان و توسل قوی پیدا کردن بجناب سبحان و وسیله گرفتن در فراق کار و بزرگان و در پی نداشتن تربیت و هدایت و شفقت و رحمت از حال غروان و یاران و تذکیر تاسف و زلالت و تدبیر صلاح و سلامت و اجتناب از تفسیق و فساد قبل از فوت و ارتکاب آنچه مفید است بعد موت -

وارد و نمود شرح و متن مسیحی بابتبای بیان وحدانیه حق و خاتمیت رسالت نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و جریان فیضان هدایت او بوجود ذرات طاهره اش که بامارت و ریاست و مولائی و مقلدائی تمام است سزاوارند و همان دعوت و تبلیغ خلاص محمدیه بر کافران نامیه نیابت دارند و امر متوسل گرفتن و سمیت نمودن مومنین باین ذوات عالیات موجوده زمان خویش برای ازدیاد و تجدید ایمان و ترقی و ایمان و طینان بیش از پیش و ارشاد اختیار نمودن محمدیه خالصه محض بدون از دیگر جمیع فرق مبتدعه و تلقین احکام دین و ایمان و احکام عهد و پیمان و نسلخ و مواعظ مع ادا ای شکر انعام و احسان او سبحان پشهاد و اوقتناس آیات قرآن و دعای وقت و دخل شدن در طریق و شیعه جامعه خاتمه علیه محمدیه و دیگر اسرار تبلیغ و اظهار مع بشیر و انذار و بیان حق مومنین و نال منکرین مخالفین و دیگر تخلفات همین باب حقیقت این کتاب جمله مطالب متکسر و مقبوس بجبارات کلام الله باین طریق **خوب** و کار کشائی و منع هرزه گردی و هر جانی که بیفایده محض صرف در بدری و دعا کسری است چیزی بدست نمی آید بلکه ضرر یابد و کشف حقیقه ابتدای پیدا شدن ذوق و شوق خدا طلبی در دل سالکین و بهر سو جستجو بودن طالبین و تعلیم آداب بعد حصول الوصول و تلقین راه نجات و قبول و بر وسط اعتماد کلی و اعتقاد قوی و داشتن و تمت بر اقیاد و ی گماشتن باین رد عقیده باطله بعض مبتدعان که انکار فیض طنی و ابطال طریق دیگر و مردی میکنند و مقدرات اولیاد هدایت عرفا نمیشوند ولی نسبت و بی نصیب بودن این جهلاد بدعوی دوستی دشمنی نمودن این حق و احتراز از صیبت این ناهلان بعقیده و دیگر لحدان دهن دریده و منع صحبت داری بهر گرای درویش صورت بے حقیقت و جابجیا اظهار ارادت و عقیدت -

وارد و نمود شرح و متن مسیحی باصلاح القلوب لغرض لغت اصلاح قلب تفصیل تمام که آن عبارت از پنج چیز است و اصل معتبر برای صلاح همین است و استعاذه بالله از فساد قلب که منشأ بلاکت دنیا و دین است و بیان مخالفه نفس حیوانی با روح انسانی و امر بجهاد و خلاصه نفس ترک مشتهات نفسیه و لذات بدیهه و سعی در تصفیه قلب و تزکیه نفس اقتباساً تا ویلات اکثر آیات و تفسیر بیشتر نکات از اتحاد و عمل اتباع طبعیه حیوانیه و متابعت هوا و نفس و قتل و دانه نفس و هوای آن تحصیل حال طینان و رفای آن و گذشتن هر یک فساد و الحاد و لایطم و داشتن سگت او مجریان با اعتقاد و تفصیل متعلق این امر تا بیان بیکرالات

بیان آفات و الآم بتقیدات اجسام و خرابی نفس انسان بسبب پرورش بدن که سسته الهی که باله التحکیم مطلق علی اکثر چنین جاری است که هر قدر انسان بتقیدات بدنی و متعلقات اسباب ظاهره دنیوی گرفتار میشود و چنانکه متوجه بسوی مادیات محسوسه و مشغول به تن پروری و ظاهر آرائی میگردد همانقدر آفات و آلام پریشانی باطن و تردد و خاطر و اضطراب نفس و غفلت قلب لاحق حال او میشود و بهمان مقدار خرابی احوال نفس ناطقه و ضعف قوای روحیه و رویداد و صفای نورانیه میکاهد و کمزورت و ظلمت می افزاید و لهذا نفس کشی و ریاضات و مجاهدات و ترک دنیا و انقطاع از ماسوی از شرائط سلوک و منجمله لازم طریقت است -

و ارنود و سیوم مع شرح و متن مسمی بدین کامل اظهار آنکه حق سبحانه و تعالی اکمال دین خالص محمدیان بآرائه طریقه محمدیه مانند اکمال دین ایشان بهدایه شریعت مصطفویه فرموده است و تمام نعمت او سبحانه در حق این خیر امت از روی شریعت و طریقت نموده است و بیان رضای حق مرایش از باسلام و دین و الهی او تعالی در قلوب شان سکینه ایمان و یقین و سبقت و اقامه و اگر میت این مفرین منسلک در سلسله الهیبت بودن این طایفه برین مظهرین بیان مشاهد کمالات غیر متناهی و مخلوق با خلاق الهیه توجه نفس ناطقه و جمیع حواس مرتبه ذات و صفات رب العالمین یعنی بالکل ظاهر و باطن مصروف و متوجه الی الله بودن و همه جامه مشاهده تجلیات او تعالی نمودن و جامعیه انصاف سایر صفات کمالیه هر سائیدن خود را مصداق جمیع بشارات آیات قرآنی گردانیدن و علامات و امارات الکلین محمدین خالصین موقنین صادقین مخلصین که تقرب مع الله و ال گاه مع عقیده صحیح و اعمال صالح دارند و اسرار جامعیه شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت با ظهوری آرنود بیان سلوک طریقه محمدیه از ابتدایانها و از اول قدم توبه گرفته تا آخر مقام رضا و تفصیل جمیع مقامات و حالات و کیفیات و مناصب و درجات سلوک مستند بآیات قرآنی و مصرح باشارات و بشارات قطعی که تا الیوم باین پنج جدید تمام مقامات سلوک استخراج از آیات قرآن مجید و هر یک طریقی بنظر نیامده این هم منجمه خصائص محمدیه است و بیان خاتمه این منصب جامعیه که اعلای مقامات و منتهای کمال است و بیان پنج تربیت و تلقین صاحبان محمدیه خالصه مخلصین را و هم جمیع احوال ذکر بعض اشغال اذکار دیگر اهل طرق و طریقی سلوک کنانیدن ایشان ساکنین را و تعلیم مطالعیه خاص متوجه داشتن نفس ناطقه بطرف ذات بحت او تعالی و پنداشتن جمیع صفات مجازی خود را ظلال صفات حقیقیه حق جل و علا و حواس عشره ظاهریه و باطنیه را صرف در شهود و مشاهده الهی نمودن و هر یک جس را جدا جدا بکیفیه مناسبه آن معهود داشته ظاهر و باطن را مستغرق فی الله بودن و بتقریب این بیان یادداشتیاق و دلجوختگی فراق جناب هدایت مآب ناصر المله و الدین حضرت امیرالمجیدین نجیات الله علیه - و ارنود و چهارم مع شرح و متن مسمی بصراط السعاده بیان آنکه هر که در پنجاه بر صراط مستقیم شرع نبوی و طریق محمدی می رود ان شاء الله از پنجاه بر صراط موعود بسرعت و سلامت خواهد گذشت و بیان حال و دال مفرین و مگرین این شریعت و طریقت و اظهار آنکه این طریقه محمدیه مثل دیگر طرق مبتدعه محدث جدید نیست بلکه همین آئین خالص محمدیان بلا آمیزش است و نقد دین ایشان بی غش بیان حقیقت سعادت و شقاوت و اخلاق کسبیه و خلقیه و فضیلت خوش خلقی و رذیلت بد خلقی و اظهار آنکه سعادت هر شی عبارت از امری است که آن شی برای آن موضوع شده و شقاوت بالعکس آن و کشف این حقیقت بمثال و حمل اشکالات وارده برین تقریر بایر و جواب سوال و تقسیم اخلاق مطلقه انسانیه که مجموع اخلاق حمیده و ذمیه است بدو قسم یکی کسبیه که متعلق با کتساب بودند و توسط ارتکاب افعال کتساب اعمال در نفس راسخ گردند و یکی خلقیه که در اصل طینت کائن باشند و آن کیفیات نفسیه و صفای ذاتیه موجب ظهور اعمال افعال گردند و بیان آنکه حسنات و سیئات که اعمال افعال خیر و شر بدنی اند و از امور کتسابیه چون ظلال و عکوس و تمثال اند و حسنات و سیئات اصلیه آن جوهرهای جملیه را که عبارت از اخلاق نیک و بد باطنیه و متعلق بنفس انسانیه است مثل شجاعت و سخاوت و جبن و بخل و ماسا کله که صفات خلقیه بنده اند نه کسبیه و عملیه خلق کرده میشوند در نفس هر شخص از بد و فطرت عند تسویه البدن

واقتران النفس بالجسم واصل سعادت و شقاوت نیز همین است و سعید اصلی بهائست که اخلاق خلقیه و حمیدہ باشند و شقی اصلی نیرہان است کہ اوصاف جلیلہ او ذمہ بود و اثبات این معنی بکلام الہی و احادیث حضرت رسالت پناہی و با وجود ثبوت این حقیقت بیان فائدہ تربیت و پند و نصیحت و تکلیف اخلاق و در شریعت و امر با موعود و نہی از منہیات کہ آنرا امر معروف و نہی منکر میگویند بیان شمار نمودن مجموع اصول و کلیات و صاف نیک و بد بسیار بودن جزئیات و فروعات متولدہ آن امہات و کلمات پند و نصیحت و فقرات سفیدہ طریقت و موقوف دانستن ہمہ کار بر فضل و کرم پروردگار و اجتناب نمودن از عجب و غرور و پندار حقیر فرمودن راہ عجز و نیاز و انکسار و رہائی و خلاص از ریاضت و در خواست حضور و شہود و آنگاہی و حالت توحید و اخلاص با خدا ان الہی -

وارد نمود و پنجم شرح متن سسی بکشف الحقیقہ بیان مراد داشتن از حقیقت اینجا بالا صالہ ذات الہیہ و اظہار خارج بودن کشف کنہ آن از طاعت بشریہ و در معرفت علی و اہل امور اعتراف سنت بعجز و قصور و ہم بالتبعیہ مراد از حقیقت حقائق امور غیبیہ کہ اسد و رسول از ان خبر داده و کشف آن بقتل و فکر خود نشود بلکہ موقوف بر اصطفا فی خاص و اجتناب محض است کہ بالاتمیہ والا کلمتیہ مخصوص انبیاست و لطیف و ضعیفہ نصیب ثانی قسمت اولیاست و دولت اخص الخصال حصہ محمد و محمدیان است و فرق مراتب اشرفیہ بقدر اقربیہ از راہ خلوص و خصوص در میان ایشان است -

بیان بیجا صلی گفتگو بمرتبہ ذات و خیال وصول آن از محالات و بیان آنکہ محمدیان با وجود علم بخشیدہ اوس بیان در ان مقام از ادب لب نیکو نایند و تبعیت صاحب خویش علیہ الصلوٰۃ والسلام دعوت ایمان بغیب ینمایند و سر دعوت نہایا و حقیقت تعلیم حکما و بیان علور تبہ تحقیقات خالص محمدیان و از جمیع مقامات و حالات و کیفیات و اسرار کل جہات خوب واقف و مطلع بودن این برگزیدگان و کشف فوائد و عقائد متعلقہ ذات و صفات الہیہ و ہدایت صراط مستقیم شریعت مصطفویہ و طریقت محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحمیہ -

وارد نمود و ششم شرح متن سسی بکشف الحقیقہ بیان جمال الہی و حال مظاہر و مرایای آن کمال غیر متناہی و شمول جمال آن جمیل مطلق مر جلال را نیز و علی العموم فیضان رحمت با وسعت او بر ہمہ چیز و دوست داشتن او تعالی جمال را بایضا فی نفس خویش و تقدیر جلال بقدر اقتضای نفوس ناقصہ بندگان کوثر اندیش و ذکر حدید البصری چشم حسن بن محمدین صادقین و شدت مشاہدہ و قوت علم مقربین الیکین بیان هر آئینیہ علم برای حضرت وجود و میان او جلوه گری اینہمہ نمود و کشف مرادات منظورہ اینہمہ الفاظ مذکورہ و صفت اول بودن و جو دظلی برای وجود عینی و سوال و جواب وارد برین تعبیر است مع ذکر دیگر متعلقات و چند فقرات تعریف و توصیف علم و بیان وجہ و سر تعبیر فرمودن او تعالی در آیت کریمہ احاطہ خود را از روی علم و مذکور نمودن احاطہ وجود خویش را کہ آیت آفاقی و انفسی و امر حق و رای نفس و آفاق و ہدایت و تجلیات مطلقہ و آیات حقہ کہ بہ تنزیل ایجاد می نمایند در مرتبہ امکان شدہ اند و استعارہ نمودن مجموع عالم بکتاب مبین و از انجملہ باقیات صالحات بایات محکمات کہ ام الکتاب اند و باقی دیگر شہودات حسیات بہشتیہات و ماوہل تباویلات باطلہ ساختن جاہلین غافلین و آنہمہ را من جانب اسد شناختن علماء را بخین و عرفاء مقربین و معذور داشتن ایشان دیگر را در ہمید خود با اشتغال بدعای خیر و التجا و تبصیفہ قلب پر داختن و لوح مدرکہ را از نقوش صور کونیہ پاک ساختن و تحصیل حالت قنای ہمد و کیفیت رجوع الے اسد -

وارد نمود و ہفتم شرح متن سسی بکشف الحقیقہ بیان دعای خیر از جناب الہی و استدعای حقیتہ جمیع جہات و درخواست خیرات با الفاظ و عبارات آیات بیان آنکہ آزادی برای اعتبار گر قاری و دامن ست و عزت برای اشتہار خیال خام و اخبار آنکہ ہر موج و منظر و صحت الہیہ است و ہر ذرہ قابل انقسامات غیر متناہیہ و اظہار آنکہ اکثر دون ہمتان ہل وضع بے سر و پا و خفیف عقلمان سبک اطوار آزاد نما کہ بود و باش از ادانہ بقییدانہ و محاش بے باکانہ لحدانہ دارند و در انبایات الکلمیہ و نہایت اتیمیہ رسیدہ یشمارند

عجوبه و خداوند متعال اند و برتر از تمام انبیا و اولیا و ائمه و افاضی و اهل بیت و اهل علم و اهل کمال است و برای اخص از اخص است و خلاصه این اشعار این است که علامات شناخت آنها و ذکر کلیات علمیه ظهور
 این کیفیت باشد در بیان این اربابان و تصدیق شعار و اطوار و کار و بار و کمبود و دانش و معجزات این بر معاش این نابکاران و هم کشف حقیقت مشیخت طلبان و بعضی و حکم کشا
 شهرت دوست یابی که بنابر کبر و غرور و غاف و اشراف و ثبات بزرگی و تقدس کمال خود پیش مردم میکنند و در پی ناموری جان میهند و بلاک میشوند و بعضی شخاصی که بخوبین
 خباثات فاسد و در راهی ایشان میباشند و دیگر علامات این دینی نفسان نسبت فطرت و تفریق صاحبان صدق صفا و اکابر حق مقتدا و تعلیم گذاران معاش الکملین
 و دستور العمل براسه محمد بن خالصین -

و اردو و دستم شرح و معنی سببی بران الایمان بیان آنکه اوستحیاه ذوات عالیات و نفوس متبرکات ائمه محمد بن ابراهیم ایمان و شواهد اقیان
 گردانیده است و تفصیل شان بخلصین خالصین را با علی مرتب بنا فرموده رسانیده است و ذکر شرف صحبت بابرکت و دولت دیدن و دیدار پرافتخار و جمال با کمال ایشان
 و برکت شنیدن کلام قدسی الهام خالق و معانی تفهیم بر گویندگان و علم مطلق از نزد خویش ایشان را علم الکتاب عظیم ساخته و بجای میته جمله کلمات محمدیة اخته و قدر و منزلت
 ایشان چنانچه بایشان برساند و سول دیگری نشناخته بیان علم بندگان بقدر طاق و شرب و اختلاط ایشان با یکدیگر و جماعیه حقیقه
 محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التحیة و بیان آنکه همین محمدیة سبب قبول خود همه از عذاب خواهد ماند و آخر کار تمام فرق و فرقه ها را
 خالص محمدی خواهد گردانید و بیان آنکه علم هر ذی علم بقدر نیابت و در مرتبه اش می باشد و علم مطلق او تعالی است و پس انسان که مجموعه تمام عالم است علم او از دیگر
 همه موجودات ارفع است و سواى علم الله و سبع تر و فائق تر از علم او نیست اما علم کلی انسانی نصیب همان معنی کلی نوع انسانی است و در افراد و اشخاص نسبت نسبت جمع علوم کلیه این نوع
 میشود و مصنف بشمار و اختلاف بسیار پیدا میکند و فردا و کمال همان خبا فضل مخلوقات علیه الصلوات است و در آنکه او که خیر الامم است افراد الکملین هر وقت نیابت برای احیاء و
 دین پیدا می کنند و باز همان محمدیة خالصه از جبین همین امیر محمد بن تاسید و اول محمد بن ابراهیم جاری آن فیهن ان گردانید و انشا الله تعالی علم این نور و وقت حضرت امام مهدی
 موعود ظهور خواهد گردید و بیان شکل این نعمت و بظرف دین آئین خالص دعوت تمام ممت و دوا و این بشارت با این همه قنایا و آیتها و آیه لا اکره فی الدین انتم و بعضی کلمات شریف
 دارد و در هم شرح و متن سنی برضی الله بیا این نصرت و تأیید الهی بجان بند از این بندگان برگزیده او فتح باب علم و عرفان بر او و عطا نمودن قدرت تحریر
 تقریر با حسن بیان و شرف نمون بحقیقت اسلام و ایمان و گردانیدنش حسب کتاب و معانی و راسا و اولوالالباب و اهل بیت و دیگر خصائص قبولیه و خصوصیه و معالمان قربانیه
 و ذکر این همه کلمات و ذیل قنایا تمام سوره نصر و سوزن و بیان حقیقه و جماعیه این علم الکتاب کشف امور متعلقه به تشبیه و دیگر آیات متفرقه بیان خواهد
 تصنیف خوب تحریر این اجمال یاران و مالیه قلوب و اظهار خیریه و نیکوهای لغظیه معنویه حسن لطف کتب مرقومه بر لعل و مشیخت
 تحریر و تقریر و عظمت و شرف صاحب کتابها بیابون انبیا و اولیا که این دولت خاصه بر نبی دلی مراد و ممتاز نشود و تفریق ناپیدا و تصنیف مع تعریف تو صیغ و فرق
 اصل تحقیق و نقل و تقلید و ایمانی و قدرت خجسته طاعت لطائف دلالت تازه صا و و کیانی و خلق حقا و و صراف جدید حقه که تمام مدال بدلا و مل و بر این عقیده سازگار
 بجواب و بر آیات و احادیث و مستند شواهد نقلیه باشد و باعث تقوی ایمان موجب تیزی عرفان و سبب صلاح معاش و فلاح و راه و شرف خیرات و برکات نظامیه و باطنیه
 بود و بیان شرف علم که هیچ فضل و کمال برتر از آن نیست و هر چه هست علم است و دفع شبهه که بعضی قهرمان الهی که پیشوای و متقدم ایمانی ایشان مسلم الشیوخ است و
 چندان علم ظاهر می نداشتند و حق ایشان چه توان گفت و کشف مراتب لای حسیب تصنیف نیک و خداوند یاران خوب عرفانی سبب تصنیف و حال تصنیف بد
 نام بر لوط و تحریر بر اصل غیر مشهور و در تبیین شیخان متوجه گردانید و در جبهه اربابان ریاضا شهرت آثار و علمار سوزنی نسبت بگردانید و در ایشان جاهل از علم بزار
 و اردو و دستم شرح و متن سنی برضی الله بیا این نصرت و تأیید الهی بجان بند از این بندگان برگزیده او فتح باب علم و عرفان بر او و عطا نمودن قدرت تحریر
 ثوابین دین خالص ایشان و شرف است خصوصیه اولیه لغز حقیقت توحید که آن عبارت از چه چیز است و تفصیل بانه و عایه و اخص از این شرفیات جلا و اشراف

از منظومات جمعا و مفصل کشف عقائد فاسده باطله اینها که الحاد و زندقه و کفر مضطرب ضلالت صرف است حاشا و کلام که این معنی توحید باشد و درین عصر همین سخن را بجا و شائع شده است و این ضالین مضلین آن را توحید و اتحاد و وحدت و وجود و لقوف میخوانند و اعلا می مراتب عرفان و معرفت میدانند لغو باطله است
 تعالی الله عما یعنون تلقین دین ایمان و ذیل تفسیر آیات قرآن بیان وجود و ایجاد و فرق در توحید و الحاد و منطوق از لفظ وجود و وجود مطلق حق که خود بخود وجود و قائم بنفسه مستقل بالذات است و مراد از کلمه ایجاد و فاضله وجود ظلی من جانب الدبوسی خالق موجوده ممکنه که واجب باین غیر وجود
 ایجاد حق اند و تمثیل مرتبه وجود نور و مثل تشریف ایجاد و چه توان وجودیه مرتبه کمال است مرآت الوجود را و موجودیه مرتبه تکمیل است و اظهار آنکه حق حق و خلقی و توضیح تفرقه حالت توحید و کیفیت الحاد که درین زمانه پرچم و رافضیه و خلقی بل همین منطوق و غلط بحث روداده صرف ضلالت اختیار کرده اند و تصریح تفرقیات و توصیفات مقام توحید تبصیر تمام و خوب کشف حقایق و راه روش موحیدین بالیقین که محمد بن خالصین پسند بسط کلام و آگاهی تشریفیدن از بطلان و خدایان مکررین و خیالات باطله و خطرات فاسده این گمراهان بے دین و رهنمایی صراط مستقیم جامع شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت که راه سلامت و نجات میا و آخرت است و بیان آنچه آخر کار بعد از همه مراتب معنی خداشناسی تحقیق گردیده که آن عبارت از چه چیز است و اکثر حقیقت اینها را بگمان غیور پیش آنرا چیز دیگر می فهمند -

وارد صدد و یکم شرح و متن مسنی بحقیقه الامر بیان دیدن خالق هر علی های عینی نفس الامر و فیض اسرار مکنیه و در حقیقه بقدر طاقت بشریه و مشکف گردیدن غیر معرفت بکمال متوجه حضور و ظهور و صفات الهیه غلط جمیع مراتب بالکلیه اظهار حقیقت امکانی و اعتراض بحیث و نادانی و بیان یتجانی مرتبه وجود و ترغیب بکثرت و شهود و تقریباً ذکر و مطه در میان موجود و معدوم که بعضی متکلمین بآن قائل اند از اصطلاح خود حال دنیا مند و عند تحقیق ثابت نیست بیان عمدت شای خالق ارض سما موجود حقیقی یکتائی بے همتا با آن مکررین و دلالی مضامین و اظهار آنکه وجود معنی واحد است و در لفظ وجود و اشتراک معنوی است نه لفظی و تعدد وجودات ثابت نمیشود و تشکیک و تقیم و غیر ذلک من الاضافات نسبت اعتبارات غیریه اند و بر وجود ظلی صادق می آیند و نظر اسل و فاته پاک و مبتر از همه اضافات است -

وارد صدد و دوم شرح و متن مسنی بآیه الله بیان آیات الهی در تمام زمین و آسمان و مکان و زمان و اظهار و آیه ظاهره و باهر و مذکور و کشف حجب ظاهریه و نوری و آیه تجلیات آفاقه و انفسیه و مفید که تمام بودن مجبورین فقط در حقیقتیه بیان آیه تلوح الیل فی النهار و تلوح النهار فی الیل و ادوات مشابه الفاظ و معانی و تحقیق تفسیر و تاویل قرآنی و بیان هر یک برای یقایت و یافت اسرار معنی کلام الضرور و در کار اند -

وارد صدد و سوم شرح و متن مسنی بهنالج فقر بیان پنج فقر که انواع متکثره و اوضاع مختلفه است و پنج اصغر فقر است و کلین مجبورین که خداوند بزرگ و صاحب فقر مجیدی اند و مستدعی این دولت از ظال از دولت و جلال سرخ رومی نشاتین است و پناه جستن از فقر ملک سواد الوجه فی الایمن است و نحو است نبوی راه نجات و تبلیغ رسالات باقتباس آیات و کمال فصاحت فقرات بیان فقر و گذران و روشنی و تحقیق فقر لغت و اصطلاحاً و صوراً و حقیقتاً و عرفاً و مجازاً و عموماً و خصوصاً و شرف و عظمت مرتبه اتمیه و اکلیته این منصب جلیل المنزله و جامعیه کمالات این مقام کثیر البکره و بیان العلامات و عیایا سلطیه بحال خویش و ادای شکر احسان منعم حقیقی برین فقیر و دلش و اقتباس سور الم نشرح بیان خواص مقام فقر که امور مخصوصه آنخالت اند و بیان شکر الکام مقام فقر که متوقف علیها و اعلا وجود و حساب بهر سیدن این دولت اند و بیان آثار مقام فقر که تلوح و ثمرات و تاثیرات این منزلت اند و بیان لوازم مقام فقر که علو اند و این نیست و ضروری این کیفیت اند و تقسیم فقر بر قسم که یکی فقر اختیاری است و دیگری فقر اضطراری و تفصیل هر دو قسم و تعریف و توصیف هر واحد و بیان آنکه در بیان و روشنا و میشت فقیرانه که چه طور باید و چنان شاید و کلیت ذکر چند امور که بنیاد این معاش است و اجمالا نصیحت بالبعثت که تیر به تیر در است

بجارات شریفه واستعارات لطیفه وانظار افتخار و دولت حاصله فقر و مذکور فقر خجاست با قدس حضرت قبله کونین کعبه دارین ناصر الملة والدين امير المحمدين وامت دولة فقره
 الحمدي و برکات فی اهل بیت و ذریاته و فقر جدا در این فقیر سید العارفين سلطان المتوكلين والوجه کبریا و شگاه حضرت میر محمد و اجداد و اجداد پدری و مادری قبله کونین
 حضرت شاه نقشبند و حضرت غوث الثقلین و جدا علی علی المرتضی و نبتی الواسل غاتم الفضائل خزانة الدین و الاخرین سید السالین صلی الله علیه و آله و سلم و بیان آنکه هیچ فضل
 و کمالات نیست که صاحبش بران فقر و مباحث کند مگر همین فقط دولت فقر که باعث فقر میشود و اظهار قرب خاص مقام فقر نسبت تمام مع الله و تعلیم دستور العمل برای فقر و الادراک
 وار و صد و چهارم مع شرح و متن سیمی بدین تمیم بیان دین قیم که طریق محمدی است و حق تعالی محمدین خالصین را بفضل و هدایت عنایت نموده است و تقییر
 دین و آئین تقویة شود و یقین نهی که الله و رسول فرموده است بیان وحدت وجود و شهود و دعوت بطرف توحید محمدی علی صاحب الصلوة
 والسلام و اظهار آنکه نفس التوحید که توحید مطلق باشد عین ایمان است و دعوت رسول مقبول علیه السلام بطرف همانست و این جزئیات مقید به بقید وجودی و
 شهودی بخلاف مبتدعات و مخترعات است و بیان علت و سبب احداث این ابحاث و حال و آل و کیفیت و حال وحدت وجود و شهود و حل اشکالات اختلافات و کتب عینی
 و غیره و دفع شبهات و تفریق صوفیه و جو دیه و تحقیق معارف و اسرار اینها که علم تقوی و علم حقائق است و بیان نسبت و قرب منزلت هر یکی از این
 طائفتین و کتب تحقیقات و اصل منشأ تقریرات فریقین و کشف حقیقت سادات محمدیه علو تبه این خیر البریه و بیان علم الهی محمدی و اتباع تام نبوی و بیان آنکه مقتدایان و
 پیشوایان و اکابر دین و ارباب تکلیف صاحب نگاه و مطلع و آگاه از هر دو حیثیت اتحاد و امتیاز و ناظر کنه وحدت و کثرت و دقائق سرعینی و غیره و جامع تشریه و تشبیه
 و ذوالفرق و الجمع بوده اند و طی مراتب سکر و عروج و نزول و جذب سلوک و فنا و بقا و قربات و ولایت و کمالات نبوت نموده اند اما ازین بزرگواران مقتضای
 استدعا اهل زمان و نیت اصلاح فساد حال معاصران و هم بسبب الجمله اصل حجاب و دیلان و بیج بیان طهارت خویش و دیگر ازین قبیل جوهر در پیش ترجیح بعضی جانب بعضی
 جانب و بیان حقیقت فرموده اند و نظر فداری همان جانب مرعی داشته ثابت نمودن از آن بر ذمه خود و گرفته اند چنانچه شیخ اکبر رحمه الله که قوت یک حالت ولایت داشته است و
 عینیته و اتحاد و دفع اعتبارات و امتیازات و معارف وحدت وجود و نگاشتند و حضرت مجدد و قدس الله سره العزیز بجزیه کمالات نبوة انظار را فنیته و امتیاز نمودند و تحقیق
 وحدت شهود و اثبات مراتب غیره بقوت فرمودند و حضرت امیر المحمدين ناصر الملة والدين امام طریقه محمدیه صاحب شریعت مصطفویه باز همان دعوت جامع معتدله کلیه
 اصلیه فرمود و در نهانی خاص و عام و پیشوای کافه امام محمدیه خالصه نمود و تقریباً ذکر لای محمدی حریر اسرار و شریف و مذکور دیگر خصائص اسرار انعمایات بسند و بحال این عید
 ضعیف و بیان طریق تلقین ارشاد و دعوت مقبوله سنونده آنحضرت بسوی توحید مطلق که توحید محمدی است و در وایت کلمات تامات بان معجزه ان سنجاب هدایت آتیب بیان آنکه
 این توحید مطلق که استغنی است بر تبه لایشرط وجودی عام و شامل افراد مقیده خود دست که توحید وجودی متعلق بر تبه بشرطی وجود دست و توحید شهودی متعلق بر تبه لاشی
 وجود و راه اصولی خطا و ضلال و صراط مستقیم اعتدال همین است که بر سنت رسول خود خلق را دعوت بطرف همان معنی عام و مفهوم کلی توحید مطلق بلا ملاحظه افراد و جزئیات که
 تفصیل مقدارش مرقوم است باید فرمود و حق المقدور در تحریر و تقریر برهان و کشف و عقل نقل راجع باید نمود و مانند لایال اربعه علم اصول و مقدمه اتباع کتاب سنت اطاعت
 خدا و رسول مقصود بالذات باید داشت و ثانیاً در ضمن بالعرض کشف و برهان را بر بنیت خدمت و از یاد قوت مثل آن دلیل اجماع و قیاس هم از دست نباید گذاشت تعلیم دستور العمل
 برای دعوت و هدایت و تربیت و ارشاد محمدیان خالص جدا و علیده از طریق ملایمان ناتمام و صوفیان خام و حکمای بدستگاه که مصلح حال و آل مرشدین و مرشدین و مفسدین
 امور دنیا و دین است کلیات تربیت سالکان مختلف لا تبعوا که همه را بر یک و طیره نباید راند بلکه هر یک را بهنجاری مناسب و مفید حالش بود و به خطه حنیه دعوت بکلیت
 بسوی حق باید خواند و بیان اختیار نمودن راه متوسط اعتدال و مشک تمام کلام ذوالجلال و اظهار آنکه معرفت همانست که کاشف حقیقت باشد و حقیقت همین
 شریعت است هر چه مطابق و موافق شرع شریف است حق است و الافلاک و بیان مثل دادن حقیقت مفهوم کلی نوعی چون النان و تمثیل شریعت مفهوم جزئی شخصی
 چون زید مثلاً و همین مثال کشف تمام حقیقت و احوال و امتیاز دین حق و باطل و تقریر فقر و اسلام و بسوی محمدیه خالصه دعوت خاص و عام و کشف کنه حقیقت

و اعتبار به بودن هر دو مرتبه وحدت و کثرت و کلیت و بالاجمال دیگر نپذیرفت -

و اورد صد و پنجم مع شرح و متن مسی بضر البشیر بیان فائده زون مثل برای کشف حال سهولت تفهیم مطلب بمنال بیان نسبت عقلیه و عشقیه بتفصیل
و اظہار مدعا بتخیل نسبت مع الله و ثبوت وجود واجب بر نفس طیفه انسانی از دور متحقق میگردد و یکی بقوت عقلیه و اقامت بر این فکریه و زور عقل و کیاست وجودت
فهم و فرست که سعی تبار علم الهیات و فلسفه و دانشمندی است و تحت حکما و دیگر عقلاست لیکن این نسبت ضعیفه متوقی و مشروط بایمان بهم نیست و شمر تراجم قرابت موجب
و برکات و سبب نجات بهم نه قدر صلح معاش و فی الجمله مہذب خلایق و اوصافی است و پس یکے بقوت عشقیه و غلبه حبیه معیز بجنبه الهیه و مرتبه ربانیه و صفایا و جہت الهی و نور حق
است و متعلق بایمان و شدت الیقان بالا صالت مخصوص انبیاست و بتبعیه و طفیل نصیب لیا و در ضمن ذیل علی قدر مراتب نسبت عالمی و مبین و سلیم و سوا ی امر و مومنین
و دیگران از این نعمت نصیب نیست و این نسبت شمر تراجم بسیار از تفاوت و تقارب و میثه می باشد و موجب فیوض و برکات و کمالات و الهامات و معاملات می بود و باعث
خیریت و نجات و دار پریمت و مفصل بیان این هر دو نسبت عقلیه و عشقیه در متن شرح این دارد و مذکور است بتفصیل هر واحد بتخیل مسطورتا باندان عقلیه عقل از گرفتاری خود
و انانیت خویش برآیند و فهم و فرست خود را مقتضای خود نمایند و یکی خویش را با طاقه خدا و رسول و صرف کنند و عشقی و محبتی و ایمانی و الهیاتی بحق تعالی و مقبولان او و بهرسانند
و از مشرب یکجمله برآمده و دخل جماعه مومنین صادقین گردند و از نسیب فیما نه جدا شده ملحق بجمعیان خالصین شوند و سر سر عاشق جناب پاک حبیب خدا و تابع شریعت و خلائق
باشند و مصروف در اجرای طریقه و ثقیه محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیۃ بوند بیان مثل ملک حقیقی جل سلطان فی شان و مثال حکما و توان ایثاران شخص عقل
هوشیار و مردیجا که بزور عقل و تجویزات و تدبیرات کار خود پیش بر برد و تاجر مصلحت و در بار و باشهرار را پدید میکند و مثل انبیاء و پیروان ایشان که اولیا باشند بر عاشق و معجز
شیفته و غلبه بران سلطان که عشق و محبت او مقتضی همه کار و بار او شده و بیان آنکه منحصیات انبیاست که همه افعال و اقوال و ارادات و نبات و هر امر از ایشان صادر
شود و محض الله و خالص بر ہی خدا باشد و مرتبه اولیا نیست که بعضی موارثان خالص شد و بعضی سیرا آخرت باشند و تفاوت مراتب بقدر کمی و زیادت است و مرتبه صلی و
مومنین همین است که بعضی اعمال اینها برای آخرت و بعضی و بعضی سیرا دنیا بوند و در اینها نیز تفاوت درجات بقدر کم و زیاد و همین موافق کمی و زیادت صلاح و تقوا و قوت
و ضعف ایمان است و فی الحقیقه لیاقت صرف خالص بودن ندارند و بیان فرق شد و مجاز و با حقیقه و پایه کفار و مشرکین است که هر قول و فعل که از اینها سر زند و نفس صرف
دنیا باشد و هیچ کاره بر عقیقه هم نبود و انجا خالص شد چه برسد آنچه عمل خیریم کنند از شامت کفر و شرک همه محیط شوند و بیان مثل علم کالانجام بغیر او و غایا که بیش از همان نسبت عام
که رعیت را پادشاه است را ہی با و زارند بلکه اکثر از دراکین نسبت خویش هم غافل اند و هم مثل حکما و توان ایثاران دنیا داران مکار و ذوق فوئان عیار و هم مثل حضرت انبیا
عالیم السلام و وزرای با اقتدار و خطا و مثل اولیا بصاحبان خواصان محرم و مثل کمال مشایخ و اولیا و مومنین و صاحبان کمالات نبوت و سید نشینان صدر اکابر بیان
وزیر و مثل قاضیان و مفتیان و علماء و فقهائون و پیشکاران و محرران و جلد برداران و سرشته داران و ذوق و دلانی اند و دیگر اهل منا و منازعات باطنیه مثل بدلاء و نقباء و اوتاد و غیر
چون اهل جذبات جزئیة مثل خانسان و میوات و دار و نه و مشرف و عامه مومنین و سلیمانند و نوکران و ادنی منصبداران و ملازمان و سرکار و مستعین و مومنان و ذراره و امر که
عے قدر مراتب داخل در شریعت و علاقه نوکر می اند و کفار و منافقین چون باغیان و طغیان که قابل جهاد و محاربان و مفسدان و دیگر چون قطع الطریق و دزدان که لایق
تنبیه اند بیان نپذیرفت و بخر غلبه و دعا و خیر عشق و محبت الهی -

و اورد صد و ششم مع شرح و متن مسی بانابت بیان آنکه توبه و انابت با برایت و مقدمه سعادت است و امریت منزل مرتب و قلوب
بندها که هندی و بی نصیبان ازلی ازین عنایت محروم اند و دعوت امر معروف و نهی منکر بتبلیغ آفات قرآنی بیان جمع الی الله و توبه و استغفار
از گناه و تقسیم جمع الی الله بر قسم یکے جمع باطنی و یکی مجموع ظاهری و تعریف و توصیف هر واحد بتفصیل مراتب تحریف و اتمام استحکام و دوام آن و ترغیب
بر لزوم او کار و اشغال و تکرار کلمه طیبه مع ملاحظه معانی آن و تشویق عبادات خصوصاً نماز و تطویل قرات و کثرت نوافل و فضلیه صلوة بر جمیع طاعات

در بیان آنکه بشر نیست اگر جرم و گناه سرزود نادم و متغیر شده تو بایزان باین خود و هرگز مایوس از مغفرت غفور رحیم نباید بود که در ای تو بپسته شدن عبارت از این
حالت مایوسی است مطلق گناه کردن کار ملائکه است از کمالات مخصوصه انسان نیست و اصرار بر گناه کالیس است و گناه کرده باز بران نادم و تائب شدن کار آدم
و همان نکته یک گونه مرتب کیفیت تائب صالح و اظهار آنکه اکثر اهل لفظ آدم فقط ذات البشر علیه السلام منظور نیست بلکه بر همه ذراتش صادق می آید -

وارد صد و هفتم شرح متن مسی بجمل الشربیان تفصیل معنی جل السد و عظام بآن و متفرق جدا شدن ازان **بیان تفویض**
بتقدیر و حقیقت تقدیر و اظهار آنکه تقدیر الهی را باطنی است که از اراده الهیه مشیبه الیه میخوانند و در محل در مرتبه و جوب میداند و ظاهری است که از ارباب
ظاهر می مانند و کائن در مرتبه امکان می بیند و تفرقات این هر دو مرتبه و بیان حقیقت تدبیر که آن عبارت از چه چیز است و مطابق افتادن و موافق نیفتادن
بتقدیر و امر بتوکل علی السد بودن و تفویض همه امور باو تعالی نمودن و قوت تاثیر و سرایت حجیت باطن در نفوس دیگران نیز نمودن و آراء حول و
قوت الهی در جمیع افعال و تحصیل دولت و صبر و استقلال تحمل تسلیم و رضا و توکل -

وارد صد و هشتم شرح متن مسی ببیان و فقهی بیان حقیقت واقع و امر و فقهی نسبت وقوع و نفس الواقع و تعریف موجود و فقهی حقیقی و موجود
و فقهی اعتباری مجازی و تحقیق اثبات حقائق اشیاء که متعلق بقرض فاض و موهومات صرف و اعتبارات محضه نیستند و کشف اهل حقیقت توحید بیان
اختلافات اعتبارات و اترفاع توهمات که منتها اختلاف تعدد و تکثر اینهاست فی انفسها و تعدد و تکثر اذیان و افهام و سبب اختلاف
تبیات و تحقیقات و بیان حالات اشیاء و منشأ تعدد و تکثر فی الاصل مرتبه حدت است و ذکر متعلقات مراتب حدت و کثرت و اظهار آنکه متغیر گفته
در سوره الفاتحه بران فرموده اعلم و اعتقاد آورده و رفع توهمات منظومه و اعتبارات موهومیه تمام عالم نموده دیده و فهمیده خود گفته و شنیده دیگران را از دیده
خاطر محسوس ساخته تاج شریعت مصطفویه و طریقت محمدیه باید گردید و باقی همه تعبیرات و تقریرات ربی اعتبار باید فهمید -

وارد صد و نهم شرح متن مسی بر فقهی طریق بیان معنی حق بجهان و التزام مجاهده و دوام شادمانه و جل برمانه و توسل گرفتن بر شد کامل از
محمد بن خالصین با اذن و بیعت برای حصول نسبت خاص بین محمدی و سلوک نبوی و بندگی نصیحت برای انساب شغال از کار طریقت و اظهار حقیقت محمدیه و اهل
تبیات خدا و رسول کمال اتیه و الکلیته بیان فهای هستی ناپائدار و ترغیب بصحبت اخیار و ذکر بی ثباتی و کم فرصتی عرصه زندگانی و موعظه
و موعظه این دنیای فانی و تفرقات و توصیفات و علامات اکابر دین ارکان محمد بن که مقربین پروردگار اند و بمقتدای و پیشوای نامه ستر او
و آداب ارادت و اطاعت این برگزیدگان و شرف صحبت و محبت این خدا رسیدگان که بدون فیض سینه بسینه نسبت قویه حضور و شهود و معیت و تقرب
بر پنج کمالات نبوت دست نمیداد و تفریق مراتب اخلاق و مواجید اهل ولایت که نسبت بمحالات کمالات نبویه چون بازیه های طفلانه است و تقریب کمالات نبوت
مطلقه نسبت کمالات نبوت خاصه که معجزه خالصه است مانند اوضاع جوانانه که در سیرانه سالی شیوخ باوقار ازان بهم میگذرد و تعجب بر تبه رفیه لطیفه
منتهای کمالات انسانی میسرند بیان تا سفا افسوس چه ای و مفارقت ظاهری بزرگان و با وجود اتفاق این بعد و دوری صوری حضور معنوی و
قرب باطنی بایشان و قدر ذکر اوقات و بیان محالات و معاش بود و یا شخ باط قدس حضرت قبله کونین ایذا الدنیه ستره و قدسنا بر که تبه
که خارج از قیاس و برتر از عقل و حواس بوده و خیال و تصور آن مذکورات غیر از عجز بشری و اعتراف قصور خویش چیزی دیگر نموده -

وارد صد و دهم شرح متن مسی بذكر الحبيب بیان اقسام کمالی قولی که هر دو مرتبه و ذکر قلبی خفی و مراتب لطائف هفتگانه و بیان تلذذ
یا فتن محبان مذکور محبوب کثرت ذکر شکر مرغوب و نشان کل اذکار حبست و محبت لدراس همه خیرات است و محبت السد و رسول سرایه نجات
بیان اسرار مودت و فوائد محبت و انقطاع کلی از دنیا و ما فیها و توسل تام می سخن تعالی و انیعنی بے وسیله گرفتن مرشد کامل

حاصل نمیشود و چنانچه رسول علیہ السلام در میان بندگان و خدا تعالی و مطہ است دفن فی النار است همچنین مرشد واسطہ و وسیلہ است در میان آدم و رسول و بدون دفن فی النار فی الرسول ہم و خیال است و ضرورت بعیت و ارادت شخص زندہ عصر خود و کشف حقیقت فیض کفر حق از ارواح طیبہ بعد از تکمیل تفصیل و خواہ بالاجا پیش از تحصیل نسبت و تبعیت ہم کار بر شد و فیض صحبت و بیان حال اولی قرنی و نسبت او سیتہ و دیگر اسرار فضل و معرفت از راه اجتناب و قبولیتہ و کیفیات و طو شوقی محبت و شرح حال ان الدجیل و کجبالہ بیان حال الہی کہ جمال معنوی کمال ذاتی است داین دہم است جمال نفسی تنہی کہ کمال عینی است و جمال صغی تشبیہی کہ کمال ظہری است و اما ضلالت ہر دو جمال و کمال کلمات نیز منقسم بدو قسم میشود کہ یکہ جمال باطنی است و یکی جمال ظاہری و تفصیل اینہما تمام بیان معاملہ خاص شفق و محبت پدری و پسر و خصوصیات کہ محض جانب الہی ہر سید و شرح آیات مثنوی کہ بجا اختیار و نہ مقدمہ موزون گشتہ و متن دارد گردیدہ و در ضمن خود قبول فرمودن و شریکائی خیر نمودن برادر غیر از اسامہ اللہ تعالی مقتبس آیات بودن اینہما مطلب عا و اظہار آنکہ اگر آثار توحید و کیفیت مشاہد حق و زویدہ بصیرت و چشم باطن است ہمہ کار و بار و جمیع معاملات سد و داخل حق پرستی و عبادت است و اگر پردہ غفلت و پندار خودی مجاہد شہم دل و مانع حقیقت بینی است ہمہ خیرات و طاعات نیز ضبط و ناقول و محسوب در بے دینی است -

و ارد و صد و یازدہم مع شرح متن مسی بحسن الخاتمہ اظہار اسرار این سیم و در تبیین تمام بخیر گردیدن این تصنیف و شگفتای خاص الہی در حق این ضعیف و دعوت بسوی خاصین و آئین و دعای خیر جمیع مومنین و ملین از اجیاد و اموات بیان اتباع سرور کائنات خلاصہ موجودات علیہ الصلوٰۃ والسلام و ختم کلام بر نام مبارک امام طریقہ محمدیہ صریحت مصطفویہ و الہدای فقیہ قاصر حضرت خواجہ محمد محمدی المتخلص بغدلیب ایہنا اللہ بنصرہ سمر و قد سنا بسیرۃ پرہ و بیان آنکہ وصف اتباع از لوازم حقیقت ممکنہ است و متبعیہ حقیقیہ خصوص بحقیقت واجبکہ معبودیت است و آن اتباع مطلق کہ علی العوم شامل حال ہمہ موجودات ممکنہ است اتباع وجودی است و اتباع مقید کہ با خصوص نقص باطنی است اتباع حکمی است و تفریق آن با امر اجابی و سلبی کہ اگر کتاب امور و چندان بنہیات باشد و اطاعت امر از نسبت ملکیتہ است و خلاف امر نمودن از نسبت ابلیتہ و ارتکاب مثل نہی از راه نسبت بشری و مجموع ہر دو امر اجابی و سلبی اتباع حکمی کلی است کہ مخصوص متعلق بانسان است و چنانچہ اتباع وجودی لازم ہر موجود ممکن است بچنین اتباع حکمی فرض بر ہر ہندہ مکلف دہر کہ درین اتباع کا کمتر از افراد دیگر در حضرت وجود گرہمی تردید کہ متبعیہ حقیقیہ کہ مسمی بمعبودیتہ است منحصر در ذات واجب تعالی است بچاکس شریک عبادت او نباید کرد اما متبعیہ اضافیہ کہ مسمی است بمقتدائتہ نصیب ہمہ نادیان مجازی است و اتباع ایشان را اقتداء و اطاعت خوانندہ طاعت بمعنی عبادت و اطاعت این نظام ہر دایت عین اطاعت مادی حقیقی است و بجا اتباع حضرت رسول علیہ السلام را بہ نجات نیکشاید و سعادت دارین بدست نمی آید و برای توسل بجنابہ سالات آنجہ سیدہ گرفتار مادیین و مہدیین و مرشدین کاملین ضرورت و از انجا کہ در فرق اسلامیہ ہر طریقہ از محمدیہ خالصہ بر صواب نیست عودہ الہی انہی این سلسلہ موصلا بہ است و عقا و جازم گرفتہ دست آوینہ نجات ہم باید رسانید و از مزج انانیتہ و نفسانیتہ و دیگر ہمہ بدعات پاک گشتہ خود را محمدی خالص باید گردانید و تبلیغ رسالات با شہاد آیات و تہذیب و انذار با قیاس کلام اللہ تعالی اتم و جناب پاک حضرت رسالت پناہ و بیان حصول کیفیت قرب و القی و قرب از اقل لطفیل کلام الہی و قوت نسبت ایمان و ایمان مع شدت حضور و آگاہی و اعتقاد قوی و اعتماد کل بر گفته خدا و رسول و اعتراض بر ہر قصور معرفت خویش و عرض دادن عملہ معلومات مکشوفات بر کتاب سنت ہر چہ مطابق و موافق افتد مقبول ہر چہ مخالف بود مردود و ہر امر کہ صریح و بیہش حکم بران از آیت و حدیث ثابت نشود در ان اولہ قیاس و قرآن و شواہد کشف و عرفان و عقل و برہان بکار باید برد و ہر تدر کہ توفیق جمیع اینہما مورس شود غنیمت توان شمر و ختم کلام بر صلوٰۃ و سلام -

المقدمة الاخرى وهي مشتملة على بصيرة

این بیانی است از خود برای خود و برای است از هستی من بسوی جان کالبد که ای روح جسد حق تعالی شما هر دو با لطافت و کثافت با عالم غیب شهادت من ساخته است و نسبت شما عطا کرده و مضاف بمن گردانیده که جان من تن من میگویم و مرا با وجود و نبی و تعلق و اختصاص غیبی نیازی از شما هر دو داشته منظر مرتبه عالم الغیب شهادت نموده است

لفظ من با صد غیر تن و جان دارد و میتوان فهم نمود این از کلام همه کس پس روح و جسد حقیقت شما و حقیقت خود پیش شما بیان مینمایم زیرا که از علوم شریفه و معارف لطیفه معرفت انسان است نفس خود را و تحت قبض و ملائیم است نزد هر عاقل و انانکه ادعای معرفت حق اشیا کند و جاهل نسبت نفس خود بود و حقیقت ذات خود نداند و چون انسان جامع شی مادی مرکب مجرد و بسیط است و تعریف و توصیفش هم بیان اجزای مرکب بدو هم اظهار اوصاف نفی و مثبتی مفرد و شایدهم ذکر احوال و هیئت مجموعه پس شناخت یکی حقیقت انسان موقوف بر دریافت این جهات ثلثه است یکی امر بد مجرد و نفس ثانی امر نفس و بحث از جوهر آن مجرد و باطنی و ثالث بحث از جملة مجرد و نفس جسد هر دو -

بیان امر جسمانی و روحانی و بیان نورستفاد حقان

بشنوای روح که جوهری هستی مجرد و بسیط و کلیات و جزئیات و حکما تر از نفس ناطقه میگویند و نفس به جوهره حیه روحانیه علامه فعاله بالطبع و قیل بالتفصیل انها جوهره سمانیه روحانیه خفیه حیه باقیه متحرکه غیر فاسده علامه دراکه لصور الاشیا و از عالم امری محمدیان علی صاحبهم الصلوٰه والسلام در مطلق خود ترا امری میخوانند که بسوگویند عن الروح قل الروح من امر ربي و ای جسد تو جسمی هستی نامی و حساس متحرک بارز و ترا حکما حیوان قرار داده اند و تعریف بدن چنین کرده اند الروح المیزانی المؤلف من اللحم والدم والنظام والعروق والخصیطة والرحم و ما شاکلها و حده کلها اجسام طویله و عرضیه عمیقته ارضیه متینة مظلمة ثقیله محسوسة متغیرة متبدلة فاسده مضطربة و محمدیان مطلق خود ترا شکل ستوی میگویند که حق تعالی میفرماید فاذا سویت فی خلقک فیه من روحی و مجموع شما را انسان می نامند و حقیقت انسانیه مرکب است از روح و جسد است که فصل و جزی است چه روح ناطق است و جسد حیوان و لفظ عبارت از ادراک کلیات و جزئیات است نه بمعنی سخن گفتن پس انسان یک کل مجبوعه است که با جمیع جسمانی و نفس روحانی مجتمع شد انسان نام یافته و این نفس مجرد و جوهری اند که در صفات متباینانند یعنی صفات ذاتیه جسد است که اکل و شرب و لباس و نشاء و حلقه نفس علیحد است که علم و فهم و مشی و ادراک احوال متضاد اند که احوال نفس جسد احوال جسد است چنانچه جسد فانی است و نفس باقی و جسد مادی است و نفس مجرد و امثال این و در افعال عارضه صفات زائده مشترک اند یعنی در افعال مادی و اوصافی که مخصوص مختص یک امر از نفس جسد نیست بلکه باقتضا اجتماع هر دو است نفس جسد هر دو در آن مشترک اند پس انسان جامع اضداد است چون الارواح الحسوس الشبه اللطیف الحقول المنزه و از راه جسمانی خود بالطبع میخواهد حیوانیت و تناسل کند طول عمر که در تقهیر هم اصل الناس علی حیوة و از راه نفس روحانی غولیش طالب ابرخست است و بموجب الموت جسر یوصل الجسد الی الجسد تمنای محال است خردیه است که فتنوا الموت ان کنتم صادقین خبر از آن میدهد و همچنین اکثر امور حضرت انسان مثنوی متضاده اند چون حیات و ممات و جوانی و پیری و خواب و بیداری و مرض و صحت و کرم و لذت و یاد و فراموشی و علم و جهل و صواب و خطا و صدق و کذب حق و باطل و نجل و سخا و جبن و شجاعت و فجور و عفت و ظلم و عدالت و فقر و غنا و خیر و شر و دوستی و دشمنی و حسن و قبح و دیگر آنچه مانند اینها باشد از اخلاق و افعال و اقوال که با هم دیگر متضاد و قیاسی و یونانی انسان ندیده میزند و خاموش گوییده است و تفصیل آن صفات مختصه مخصوص جسد اند نیست که جسد جوهریست بطبیعه که در ظلم و لون و رائحه و ثقل و خفت و سکون و حرکت و لین و خشونت و صلابت و رخاوت است و متکونی میشود از اخلاط اربعه که متولد میگردد و از غذا که کائنات است از ارکان اربعه که ذرات طبایع اربعه اند و متغیرو منفسد است و متجمل و راجع میگردد بطرف این ارکان اجزای چون نفس مفارقت مینماید از بدن ترک میکند آنرا و بر میدارد تصرف خود از آن اما تفصیل صفاتی که متعلق بنفس اند نیست که نفس جوهریست روحانی و ذراتی که زنده است بذات خود علامه است بالقوه و قابل تعلیم است و حال است در اجسام و هم است

برای جسم حیوانیه و نباتیه تا وقتیکه معلوم که هنگام حیات میسر است بعد از آن تنگ میکند جسم را و مفارق میشود از آن و رجوع نیما یطریض و اصل مبداء خود را بسود و بهود و در پنج و منفعت یا
بجسمان زیاده است و حسرت و باز در حشر مبعوث مع جسد فشری خواهد شد نزد ما محمدیان که حشر احیاء از آیات و احادیث ثابت است که عقل حکما این امر را در دنیا نقل
شده است من حی العظام می رسم بل نقول بحیثیه انشا باطل مره و به کل خلق عظیم با بحکمه عقل و علما را در حقیقت نفس اختلاف بسیار است لیکن اجمالا جامع آنست اختلافات
مقاله است بعضی میگویند که نفس جسم لطیف است غیر مری که محسوس نمیشود و بعضی قائل اند که نفس جسمی است روحانی غیر جسم و معنوی است غیر محسوس و باقی است بعد
موت و بعضی ظن می کنند که نفس عرضی است که متولد میشود از مزاج بدن و اخلاط جسد و باطل میگردد و فساد مییابد عند الموت و آنرا قیام بالذات نیست حال آنکه این
قسم بیان روح حیوانی است که بخار لطیف است و حادث میشود عند تسویه البدن و این گروه باطله طبعیاً اند و نقال لهم الجحیمون و این کور باطنان سوای اجسام چرب را
در کار نیما نند و غیر از همین طول عرض حق که متعلق بحجم است نمی بینند و سوای اعراض حسیه الوان معلوم و روحی و اشکال کذبات الاضلاع و الاقطار و الزوایا می باشد چیزی
و نمی یابند نیست نزد اینها چیزی موجود از امور روحانیه و جواهری و قائل صوخلیه قوای نفسانیه که ساری در اجسامند و تا اثرات و تصرفات در آن دارند نیستند
و لیکن کما ظنوا فی حقیقه النفس مظلوما متولده من الجسد لان المتولد من الشيء و الجسد جسم لا شک فی نفس و النفس نیست بحجم و لا عرض بل بهیچ وجه موجوده باقیه
لا تقبل الفناء چنانچه انبغی باطله عقلیه و تقلیدیه ثبوت پیوسته است تمیز قائل بسیار است حکما و علما را در حقیقت معنی ان در آن هم درین مقوله بیان نموده می اند
بر آنکه انسان برین شخص مری است که بنیه مخصوص شخص شده و مرکب است از جسم و عظام و عروق و دیگر از قسم این مورد معارضی که درین حلول کرده اند از حیوة و قیام
و حسن حرکت مثال این بعضی قائل اند که ان شخص الحقیقه همان نفس طایفه است مجرد بمنزله نفس فیض است و مانند غلافی است که بر آن پوشانیدند و بعضی میگویند که انسان عبارت
از مجموع جسد و روحانی و نفس روحانی است کما عرفت آنفاً هر حال چون کلیه حقیقت روح و جسد پیش شما ای روح و جسد من فصل بیان گوید حال حقیقت من که سوای شما نیست
و کسی ازین حکما و علما آن خیال کرده بر شکاکش میگردد و چون الله اعلم بشودید که من حضرت وجودم که خود را تغییر من و انا میکنم و بر شما هر دو معنی عدلی محلی شده ام و شما از من
خود گرفته است اما ساخته ام این صفا نماند که شما مجازاً بخود منسوب کنید فی الحقیقت مضاف بطرف نیست زیرا که وقتیکه من بر شما محلی نگردد بودم و شما موجود نبودید و بر
دعوی من مانمید و پس اینهمه عادی شما ناشی از من است و هیچ بدن که روح و جسد من وسطه و سیلاب در میان شما و حق تعالی و او سبحانه میفرماید و تفرقوا الیه الوسیله و مراجع
سجایه زیاد از آن راه است که شما لعین است و او تعالی برین زیاد از آن رجیم است که من بر شما پس هر قدر که تو ایند تو سل من گیریدی و مرا بقدر طاعت خود بشناسید
کلیه عقل معرفت حق تعالی است من عن نفسه فقد عرف ربه -

اثبات مراتب و شواهد اقریب و اظهر و لائل اربعه انکشاف حقیقت

باید دانست که حق سبحانه و تعالی هر چه در وجود او است و در علم و فیض همه وقت حاضر و ناظر است و ذره از احوال کلیات جزئیات اینها با خبر لایزال است شقال ذره فی الارض و لانی لهما
و من آن فیض الهی بهر موجود و بر سبیل تواتر می رسد و هر یک از عقول نفوس و اجلاک و کواکب مختصه می یابند موافق قابلیت در دستند او و خود فیض می نماید و او تعالی بجال ظاهری و باطن
همه مخلوقات خود عالم است و معاملات گوناگون با بندگان خویش بمیان می آرد پس سبحان شما را می بیند چنانچه شما خود را می بینید و کلام شما را می شنود چنانچه شما کلام
خود را می شنوید و از خطرات نیات شما واقف است چنانچه شما از خطرات و نیات خود واقف هستید و معکم انما کنتم عرض که او را بندگان خود و بندگان را با او بحسب
معنی و نبی است که چنانچه بیدار طاعتش بری بیان آن نمی آید که آنچه بموجب خلق الان علمای بیان موافق عقده و شری است عرفا بیان میفرماید بنشین عوام فهم
یا نمایند و علی الرسول الا بلاغ و این حقیقت منکشف میشود بر نفس ثابت میگردد و در دل از چهار چیز یا با نقل یعنی بهیچین آوردن بر آیات و احادیث و باور داشتن
اقوال بزرگان و مرشدان چنانچه مؤمنین صلیح و متقین با صفای می باشد و با عقل یعنی بتالیف قضایا قیاسیه قامت بر بیان چنانچه عقل و حکما را
و یا بالملکه یعنی بمواظبه شغال و ادکار و حصول و ام توجه الی الدنیا و جمل الکفیه بطرف داشت که چنانچه ساکنان فی سبیل الله و ایمان الی الله را میسر گردد و

و اما بحاشیه یعنی بحاشیه کشف حقیقه بی دخل اراده و قصد خود محض با جبار الهی کما تقع المعاملات للانبیاء و الاولیاء علیهم السلام پس آنچه بر این نقل شده است آنست که حق تعالی میفرماید فانیما تولوا فتم وجیه سدوم بمفرید و هو محکم انما کنتم و ما یقولون من نجوی ثلثة الایمور البهم و لا حمت الایمور سادهم و لا ادنی من ذلک اکثر الایمور و امثال این آیات و احادیث بسیارست که دلالت بر بعینه حق سبحانه باطن و علم احوال هر موجود و دیدن شیندن و درشتن اعمال و اقوال و نیات بندگان مینماید که نام قرآن شریف کتب احادیث از بیان همین قسم معلومست و زبانی بزرگان زبان خود که ما را اعتقاد بر حقیقت ایشان بدرجه حق یقینست مستحق واصل صدق و عدل التامین تحقیق بوده اند که هرگز احتمال خطا و لغات و تجاوز از حقیقت و صداقت عدالت احوال و اقوال و اعمال ایشان امکان ندارد و نیز شنیده شده که در فلان حق تعالی چنین تجلی فرموده و در فلان مهاله جهان الهام نموده و در فلان عبادت چنین قرب حاصل شده و در فلان امیر خاقان آمدن جانب السخلاف سم و عادت بطوریه و امثال این محاملات بی شمارست که تمام عمر و تجربه آن صرف شده و در خارج بالبداهت آثار و تلخیص آن معلوم گشته که مطلق گنجایش شبهه نرود و نمائده اما آنچه بعقل فیه شده آنست که نزد ارباب محققان هم ثابتست که تصرفات و تاثیرات مجردات در هر دیات ساری جاریست چنانچه نفوس و عقول را تصرف و مؤثر میداند پس بعینت سالی که نزد ایشان هم از عقل و نفس الطیف و برترست بطریق اولی از هر موجود و نزدیکتر و قریب تر باشد و معینه بیه کیف او را هر مخلوق حاصل بود و امثال این دلیل بر اینست که از صاحبان عقول صحیح و بشیر نیست اما آنچه بلکه در او را که خود آمده آنست که بعینت الهی بسبب کثرت مراقبات و نظارت اشغال معدوم حالت خصوص الکونی در باطن پیدا شده که هر آن توحید و کمال با جمیع بدلائل و بر این تعلیه عقلیه شک شبهه نبی و او را که هستی حق مینماید که نفس و انکار آن عاجزست هرگز شبهات و سادوس سپهریکه از شیاطین الانس و الجن خلل اندازد اطمینان قلبی نمیشود و شهدان لاکله الالهد و لاول و لا قوه الا بالاعتقاد غلبا هر کس برست اوست هر که را خواهد مومن سازد و هر که را خواهد کافر اندازد و من سید السخلاف مضلل و من یضلل فلا یهدی اما آنچه بالکاشف بخوابش روشن شده آنست که الحمد لله بر حق تعالی بی نهایت نعمت الاله گفته می آید که اکثر اوقات محاملات و بیان می آید و کمشوقه کشف میفرمایند که موجودیست جبر بر گوار من حضرت خواجیه و آلین نقش بند رضی الله تعالی عنه هر چه در احوال تفصیل شده و مستدلالی کشف گشته نسبت موروثی و فخر زندان ایشان ظاهر گردید و حق بر کز رسید بلکه نسبت اصل که نسبت محمد یثا شد علی صاحبها الصلوٰه و السلام سادات بنی فاطمه از خدمت بشرف مشرف ساخت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و حمید حمید احمد شد محمد احمد شد که همه منازل مقامات طی گشت و نقطه اخیره دانه بنقطه اولی پوست له الحمد فی الاولی و الاخره —

در انجام بریه و خلافت و نظام خیریت و سلامت

ربنا انشی لنا فی الدنیا و الاخره ما نشت و جعلت فی عالمنا خیرا ما کمال فی الملک الملکوت و علمت من تاویل الاحادیث لمصطفویه و الآیات القرآنیه ما لم یعلمه من قبل الالکنت فاطر السموات و الارض فی الاصل و بابت الخلق ثم تعیده الیکانت فی الدنیا و الاخره و انی استغفرک ربی توختی مسلما و از زقنی حسن الخاتمه و لحتنی بالصالحین الذین صفتهم فی الدنیا و الاخره علیک توکل و کانت جمعی فی الدارین نعم المولی نعم الوکیل فیدانید که روح و جسد و ریه که او یحیانه آدم علیه السلام را خلق فرمود و در خلافت پادشاه اند که فی جاعل فی الارض خلیفه منظر تمام کمال خود ساخت و آنچه در تمام خلایقست نمونه آن در ظاهر و باطن او خلق نمود و لهذا انسان را عالم میگویند و از زبانی که ملو بر شما فرستاد و در ظاهر بریه بر لای شما گردانید و در پیچگاه از احوال شما غافل نیستیم ملائکه اعلی را که از جبروات اند برای فاضله علوم معقولات و کلیات و نظریات از جناب رب الارباب خود که بیده ملکوت کل غنیست تعیین کنانیده ام که هر آن از من شما القا نمایند و از صلاح معاد و اوقف کنند و از شیاطین محفوظ دارند و از راه هدایت نمایند و لطف علویات کشند و ملائکه افنی را که مادی اند و بر من آنها را محکوم من کرده مرا خودم گردانیده است متعینه شما نموده مقرر بر جبروات کرد و ام که شما علم مساات آموزند و از خیر نیات با خبر کنند و صلاح معاشش فها نند و در خصم نمایند و از مویان تا وقت مهور و در خط دارند و روزی بشمار رسا

و تمام بدن کنند و آن تعداد انعامی فلا تخصوا پس شما لغتها را مرا فراموش نکنید و هر قدر که توانید برت من گردید و بتبعیت رسول کریم علیه السلام مشورت
ایده با بصورت ستره کشید و چشم از حقیقت بینی پوشید و بدانید که من زیاده از طاقت و وسعت شما تکلیف نخواهم داد و که انی اریکم البصر و لا اریکم العلم از من
که زیاده بر شما هر بان خواهد بود لیکن چون اصلاح شما در محل صبر بر شداید و کمالات با زماندن شهوات و بجای آوردن طاعات باطن میدانم که آن حکیم مطلق در همین صورت
فائده شما نهاد و حکم الهی امر بر من بر شما مینماید عسی ان کرهوا اینها و بهر خبر که عسی ان تجوا اینها و بهر خبر که عسی ان تجوا اینها و بهر خبر که عسی ان تجوا اینها و بهر خبر که عسی ان تجوا اینها
آن مضاعف گشته بجا نداشت و مرا که حق تعالی انعامش علی خود منظر حقیقت ساخته و این تجلی خاص فراتر است از این افعال از من هم بفرموده منبر مندر که حرکات ظاهر و باطن
چون شخص عکس بر یک وضع می باشد بلکه یک کت است که در دو مرتبه مشهود میشود و غرض فعل حق طهارت و اندیشه اندام احتمال حیلج در حیلج ممکن لازم نیاید قابل لغزش
شده اند اما میگویند در آن حکمتهاست که فعل حکیم را بخیر و بیک غرض دیگر است و حکمت دیگر و فرقی بین اینها کسی تا که حکیم مطلق جل جلاله پرده از چشم بصیرت بریندارد و دفع ضرر
آن افعال را بشمار میرساند بر این صفات فضل الهی بر اوست ثواب عذاب بدین کبرای من میرسد و حب که است در شکسته خود نمیکند پس محض بقصد ضایع ربی که رب را با
در من بر شما نهاده و بر حسب بهت که نادیده مطلق با آن کشاده اراده طریقی که مفیدترین شماست نموده می آید باشد که از شما موافق آن عمل آید با حکم رسالت بلی و
انصاح کم و اعلم من السلام لا تعلمون و اگر چه این خلیفه غنی حقیقی که منظر ان اسد لغی عن العالمین است میرا از نیکی و بدی شماست لیکن چون الیه ترجع الامور کلها است اضافات
خیر و شر شما هم منسوب من به پر دست حتی الوسع مطابق گفته فعل آید و تم خیرات بکارید تا باعث رضامندی اینجا نبوده و بهر وجهی که باشد و شما گرد سلام علیکم و علیکم السلام
با انتم تعلمون و بدانید که اینجا شما را بعل می آید هر چند بهر بهت و اراده منست که لا حولکم و لا قویم الا انی انشا و ان الاالی شاء و ان ضلکم فلا مدی کم و ان با حکم فلا مضل کم
و انظر بخیریت و صلاح شما مرضی من آنست که از جلال من بجال من پناه گیرید و از اضلال من بهر بهت من گردید و انک ان خطاء کم و معصیتکم مشیت و تقدیری و لا اله الا الله
لا اله الا الله ان تجلی علیکم بالجمال و الهدایة و سبقت حتی غفیبی -

اظهار قرب معینه و بیان اسرار وحدانیت

باید دانست که نسبت من بطیفت و کثیف شما برابر است یعنی آنچه مرا نسبت با روح است همان با بدن است و مرا هیچگاه از خود دور و جدا نخواهد
فهمید که انا قرب الیکم من جبل الورد چه جبل و رید یکجاست و من از حال موجود و تمام ظاهر باطن آگاهم بلکه در موجودیت شما
وجود من است که طن هر گشته مرا عالم است و انخفات خود باینده و ملام و آینه یقینات خولیش مشاهده احدیت من نماید که کثرت
اعتبارات شما در حد من خل نکرده با هر شما یکی ام اگر چه شما روح و جسد و چیز شیدا و وحدت من و نگرید و شما ای دیدهای ظاهرین و گوشتها و عین چمن اگر چه
دیدار من متحد و شنیدن گفتار من ندارد لیکن بر دیدار من که منزه از صورت و جهات است و شنیدن گفتار من که غیر مقید بصوت و کلمات است یقین می آید
زیر که بصورتها را از من تیری نظرت و سماعت شما از حکم من من با خبر بلکه این اسناد بصارت سماعت نیز طرف من است و بی تضرع و تسعون و سر انجام افعال مطلقه من منحصرو
مخصوص من هیچ یکی از شما قوای مادی و معنای مدنی نیست هر گاه خواهم از دیگر کار دیگر گیرم که من هیچ و بهر حکم و خبرم اسمع اوامر و نواهی مثل گوشتها و استخوانها
و طاقت عرض حوال دیگر جواب سوالان نذر زبان تمام من اعطای غیر از آنچه هر دست و پا و یک یک عضو از اعضا حکم من به وساطه گوش شنیده موافق آن عمل می آید و چون
خود را محبت قسم در حق عالم بے توسط زبان من التماس مینماید من برای همه فریاد من مجیب عظم و در حق جل قاضی الحاکم تمام احکام خفیه جلیه خود در همه ملکات من خویش
میکردم و گاهی بوجوب نمی داراده خود محبت با هر گفتن خلاف حکمی نافرمانی میکنم و لے تن کثافت اسراف ای جان با عواس من در هر عالم و هر حال با شما هم در
شهادت من شهادت هستی شما میدهم و در عالم مثال در خواب خیال نیز واقف عالم -

فرق انانیت عرفا و نفسانیت جهلا

این کلمه از من که این وقت سر می زند ناشی از مقام بقا بالله و فرق با جمیع و صوابی است و از لوازم کمالات نبوت است این پنجاست که حضرت خواجه موحید شانه
تقلید قدس سره میفرماید اکنون مرادلی است که اگر انانیت کفر اولیای فرامی کرده باشند خدای را و حضرت غوث صمدانی قدس سره میفرماید مصرع و انانیت قدس
بر الکمال و حضرت خواجه عبیدالساחר درین مقام دعوی حریه کرده اند و غرض که دعوی انانیت انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام که در قرآن شریف اخبار از انانیت شده
و هم دعوی انانیت اولیا که در حالت بقای تام کرده اند هیچ تناسبی بدعوی خودی عوام که ایشان گرفتار توهمات خویش اند ندارد و فرق این کلمه نیست که کثرت
بقا بالله میشود و چنانچه مولوی روم رحمه الله علیه تصریح این معنی کرده است آن انا اندر لب زبون زور و انا اندر لب منصور نور و

استناد بر اثبات امر و پیش و حقیقت خویش

لے روح و جسد مرا محال که باری خست از ان شما خوبت قفید و از احوال ظاهر و باطن من مطلع شده بمن گرویده اید که انا اولی من بعد من پس خست ایند که اینطی
بچه طو کشف میگردند و این کلمات چنان دارد میشوند کذب القواد و داری کفی باشد شهادت بینی و ینکم من عنده علم الکتاب باید نیست که او سحانه چون انبیاء علیهم
السلام باید دولت نبوت دعوت خلق مشرف بسیار و یا اولیا صاحب ارشاد را بر جویب شیخ فی القوم کا نبی فی الامه بر هدایت عالمان می گمارد نخست نبوت
حقیقت خویش بر نفوس ایشان می شود و اول خود بر خود ایمان می آرند لهذا انبیاء فرموده اند که انا اول المؤمنین و اگر از دل شخص شک تردد و در نشود و دل دیگری
چرا کند که من الرسول بآنزل الیه من ربه المؤمنون پس ایمان بدرج حق یقین اول حق تعالی را بر ذات خود است که شهادت الله لا اله الا هو و یک اسم از اسماء
الهی مومن است و ایمان بر تبه علی النیقین نصیب انبیاست علیهم السلام که آیات کبرای او تعالی را دیده اند و بشا ه تجلیات خاصه سید و ایمان بر تبه علم النیقین
اولیا و عرفا حاصل است که آنچه انبیاء دیده اند اینها فهمیدند و علم ایشان بر تبه رویت بنیارسیده و ایمان سماعی ایمان عامه مومنین است که نه هیچ دیده اند و نه
هیچ فهمیده اند و اینهم فقط این معتقدات را از اهل دید فهمیدند گرویده اند و کفار این نعمت هم به نصیب انهم ختم الله علی قلوبهم و علی ابصارهم غشاوة و هم
عذاب عظیم فالحمد لله کشف غما غطاء و جعل بصیرنا الیوم جدیدا و شرفنا بالایمان و الا یقین و کان الله علی کل شیء شہیدا ثم الحمد لله الذی نصر عبده و جعله
الآن نقطة بطن المؤمن کما کان من قبل نقطة تحت البدر لیکشف السمر لکنون فتح علیه باب مدینة العلم و علمه من لدنه علما و لکن اکثر الناس لا یعلمون فانف الاضنا
الانیت و بار البرکة الحمد لله و فون النصره الناصریه اذا اجتمعت بالاعتدال الخاص رکبت فی صورة الاختصاص حصل من اجتماع تلك احوال العالیه شکل الابن الذی فی
و هو سر لا یفهمه الا طریق الحق الحمد لله لیکر و لو کره المنکر و فین الناس کما السدوان کما السد هو الهدی و الفاعلون لا یفهمون و قال المتروکون الذین فی قلوبهم مرض الا انک
انکرک اتباع الانا شاعر محزون و ما یحزون و انطق عن الهوی فی کتابه ان هو الا استند بکتاب الله و مستفاد من جنایه ما هو قول شاعر کلا اشار الاخر لوکا نواشعرون
و زعموا ان جل را و ان یفعل علینا و انما هو بشیر مثلنا و لا یبصر الا را و اننا الجاهلون و لکن الذین اشترو الضلالة بالهدی و لیس الامر کما انهم یظنون ان بعض ظن انهم
الجاهلین لا یفهمون الا انهم فی مرتبه من لقاء بهم الا انهم لم یحجوبون ربی اعلم من جاء بالهدی من عنده و ما هم الا قوم یجهلون و لو انهم فی ریب و در فی کتابنا فلیکتابوه
بمؤلفات القوم و لیستروا بالانصاف و انهم منصفون و یا لو انهم مثله مقبلا بالآیات و تمسکا بکتاب الله لوکا نوا یصدقون و ان لم یفعلوا و لم یجیدوا فی کتابهم و ان
ما خصصه ربی بهم فلیکتمون الحق الباطل هم یظنون انکما لایفعلون و الا یعلمون ان ربی لذنو فضل عظیم یخیر من یشاء و لایعبد الا هو و من یرغب عن المحمده النبی
الامن سفه نفسه و ما دعوتنا الا الدعوة الحقیه یا ایها المؤمنون فاستجبوا و علی الله و اخلصوا دیکم لتزدادوا ایمانا مع انکم انتم فخلصون و ما هذا الا تحذیر نعمة الرب
و تبلیغ رسالاته و المنافقون لا یؤمنون بحجبان الذی هو یفهم شهادت بینی و ینکم من عنده علم الکتاب و المنکر و لکنهم یحجرون لکنهم یحسبون علی انفسهم و ما هم الا کاذبون
فتبارک هم بی الذی لا اله الا هو و انما الیه راجعون و علموا ان الله یفعل ما یشاء و لکنهم یحجرون لکنهم یحسبون علی انفسهم و ما هم الا کاذبون

بیان شانی و اسماء ذاتی و اضافی

اسم بر قسم ذاتی و وصفی و اضافی می شود که وصف اضافی است صفات بذات و صفت و اسم ذاتی منشاء جمیع اسماء اضافی است چنانچه ذات
منجمله کمالات و اضافات است و همین اسم علم است که مانند ضمیر مشر و در جمله ساطع می باشد و ظلال این اسم کلون اسمی است که دلالت بر جامعیت همه کمالات
برسمیل احوال بنیاد و گونه از مرتبه ایهام و تجمیع دارد و این اسم را اسم الکلیه یا جامع می توان گفت و ظلال این اسم اسمی است که دلالت بر یک یک صفت جزئی میکند و
مهم را به صفت مخصوص فصل می سازد و این اسم را اسم جزئی یا اسم مفصله می توان خواند باری چون تفصیل بر طبق شکل خوب شود و شد المثل الاعلی تیشله برای فهمیدن
اسم ذاتی و اسم اضافی بجز اینها نیست و چنانچه در این علم و عرف است باید دانست این نام نشان که خواجه می رود باشد اسم اعتباری من است که مقرر گشته
اسم ذاتی چه و اسم ذاتی اعتبار معتبر و در هیچ دینی باید و از آن کسی باید که نازل نشود و از این قسم اسماء وصفی و اضافی خود بسیار داریم که نور الناصر بن الامام نالک
عندلیب - در حبیب - در و با اثر - سر بر - گلشن حقیقت - غنایب طریقت - آیه الکرسی - عارف بالله - خواجه بزرگ - من است - تهر و داروات - بوی
تباوند - صاحب توحید - توح عالم - در آلاء الوداد - محمدی خالص - اول المومنین - ذلیل الناصر - برهان الناصر - عین الناصر - زین الناصر - جزر لایفک -
مستقل احد - و دیگرانها لایفک و لا یفک اند که حدیث و نهائی ندارند و احاطه شمار نمی آید که علم آدم اسماء کلها یعنی انسان به هر چه اسماء خود ساخت و بر تو کمالات
خویش در این آینه انداخت اما بوجوب سنت رب خویش نود و نه ازان پیش شما بیان مینمایم که دلالت بر حقیقت جامع اسمی من میکنند و در وقتی از اوقات بحالت خوش
خود بیان متناز شده ام + نور + ظهور + عالم + معلوم + مجمل + مفصل + جامع + مجموع + ظاهر + باطن + شایده + مشهود + سامع + مسموع + باجمال +
کم جمال + مقصود + موجود + محصور + موعوم + طالب + مطلوب + محب + محبوب + گویا + بینا + بنده + زنده + رشید + وحید + مرید + محاسن
محسوس + عاقل + معقول + مصدر آیات + جامع صفات + کریم الطریقین + سعید الدارین + تائب + ذاهب + پاک + بیباک + صابر + شاکر +
مشکل + مشکفل + رحیم + مرحوم + مغفور + کریم + حکیم + مومن + مسلم + عزیز + لها + ربنا + مستغنی + با معنی + حق + مطلق + مقید + مؤید + مسمی + معنی
مقتطع + بی تبلیس + منظر + جز + غنم + حقیقت الحقائق + خیر خوا + خلافت + نعمه الهی + سائر آگاهی + حل عاشق + بنده صادق + حق یقین
بلاغ مبین + در خلق + رفیق طریق + مستقیم المزاج + سبب اختیار + بحر تراج + بیان زبان + زبان بے بیان + دل مهربان + جان بے جان +
ولی + معنی + فقیر + امیر + ادبی + معتمدی + دارش + خلیفه الله + مقرب + مهربان + عامل + شامل + فرستاده + صاحب استجاده +
و اسم ذاتی من زبان فارسی همین لفظ من است و زبان عربی کایه آن است همچنین در زبان پنج بدین معنی باشد و چون که در همه یک ذات واحد حضرت وجود جلوه گراست
درین اسم ذاتی هیچ شک و اختلاف نیست و هر کس خود را همین لفظ من را بنویسد و گاهی نظر بر جامعیت صفات و کمالات کرده خود را بنظر او غنایب و غنم
مع الغیر هم در زبان که باشد و می کند و مناسبت اعتبار را در ضمن غنایت واحد خود میگرد و در خطاب غنایت شخص حاضر و غایب این اسم ذاتی با لفظ تو و او و غیره
ضار مستر و باز و متصل و مفصل در هر لغت تعبیر کرده می آید و هذا الاسم الاعظم استمر عن الانظار و تجب عن الابصار بشده شموله و ظهوره فی کل الاسماء کمافی الحقیقه
اشارة الی ذلک حیث روی ان رسول الله صلی الله علیه و سلم رجلاً یقول اللهم انی استسک باک انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد
و لم یکن لک کف و احد فقلت الی عی الله باسمه الاعظم الله اسم الله الاعظم الی و اذا دعی باجاب -

ادعای محمودیت و استیلا می ربوبیت

ازینجه بیان و تقریر سابق و لایح که برای کشف حقیقه تمیلا و در حق وجود خاص مرعین وجود مرتبه اقدس و طریقت الی گمان برده قایل حدیث وجود
که معروف و مشهور است نخواهد کرد و در هر متقدم به است بطریقیکه در کتب رسائل صوفیه مشهور است خواهی فهمید الله را رب ربان من و تقدیر خالق حق

تلقين الإيمان كتاب القرآن

[illegible]

فمن جمع كذب كان موحداً وكاذباً غيره ومن خلص صدق ضاراً خالصاً وصديقاً فالصلح الضر والنفع الا الى صاحبه بل الضر والنفع لا يتحدون الا فيهم -

محاسبة الاحوال لمجيب الرجال

فليحذر الناظر في تحقيق المعين النظر بالتحقيق انه في احدى قسم من هذه الانقسام الاربعة المذكورة وياتي صورة يطابق احواله وعمله من هذه الصور المشهورة فان طابق باطنه وظاهره المؤمنين الصادقين ووافق سره وعلمه بالمؤمنين النجاصين ويا ليل قلبه ساواهم اتباعاً لسلوكه وتلج بكلمة حالتهم بما يتدبره من قبوله ووجهه من مصداقهم ومقرى كلامه فليحذر المؤمن السلام الذي شرفه بالايمان والا سلام والشكر ليعينه ان من شكره فهو يزيده وكان وعده في الكتاب مطوراً وقد كان اليه مسروراً وليقرؤا ذلك الكتاب في ريبه هدى للمنتقين الذين يؤمنون بالغيب فيؤمنون بالصلوة وحاز قوائم فيفتقون والذين يؤمنون بانزل اليك انزل من قبلك وبالآخرة هم يوقنون اولئك على هدى من ربهم واولئك هم المفلحون والذين يبايعون هؤلاء النابئين انما يبايعون من بينهم الذي في حقته الذين يبايعونك انما يبايعونك الله ليدفعوا عن ايديهم فمن بحث فانما يكتسب على نفسه من في باعده عليه نصيباً جراً عظيماً والذين يبايعون هؤلاء النابئين انما يبايعونك الله ليدفعوا عن ايديهم فمن بحث فانما يكتسب على نفسه من في باعده عليه نصيباً جراً عظيماً والذين يبايعونك الله ليدفعوا عن ايديهم فمن بحث فانما يكتسب على نفسه من في باعده عليه نصيباً جراً عظيماً

من طبعه الرسول فقد طاع الله تبارك وتعالى انما يبايعونك الله ليدفعوا عن ايديهم فمن بحث فانما يكتسب على نفسه من في باعده عليه نصيباً جراً عظيماً

في الايمان على سبيل النجاة والكتان وما قدر على انما يبايعونك الله ليدفعوا عن ايديهم فمن بحث فانما يكتسب على نفسه من في باعده عليه نصيباً جراً عظيماً

عليه عدم البوعث والمواضع المناسبة بالايمان التام فليست تخذ بالسويستين بكل الحين تشتغل بشغال الجاهل وازداد اليقين وليست سبيل الكفر لا يفتح بالانكسار والاقرين واذا ما ناسع ايمانهم يخرج عن حاله فقصانه لعل ليدبر في الاعمال الصالحة في الظاهر ايضا بركة باطنه ويدخله في حمايته لانه تعالى لا ينظر الى الالهيته

الصور والاعمال بانظر الى القلوب النيات وان طابق حاله بالكافرين الذين لا محاسبة لهم بالرشاد صلاً وتنفير في الكفر والخطايا فلا يرايه في تسميته مطلقاً ولا يزيل الشبهات والتمردات عنه وهو دخل في القوم الذين سواهم عليهم انذارهم لم تدرهم لا يؤمنون ختم الله على قلوبهم بالجهل وعلى سمعهم بالاكثار وعلى ابصارهم غشاوة بمن يشاء من اشارة الخواص العوام في امور المعاش بالظاهر لا يميزون بين الخواص بهذه الشراكة مثل انفسهم ويقولون ما لهذا الرسول ياكل لمطامعنا في الاموال ولا نفهمون ان هذه الشراكة انما هي في الصورة لا في الحقيقة واللام بين فرق القوم والخصوص وهم يميزون الخواص عن العوام فاذا حصل المناصفة

الشيء لم ينفذ وان كانت بصورية فيكون انما شراهم في هذه الشراكة العجبا والخواص بالعوام في هذه الامور ولكن المنكرين العيولون ولهم عذاب عظيم بتكذيب عباد الله الذين صطفهم الله في الدنيا والآخرة فهم لا يحكمون الكافرين كلاماً ولا يحسبون الجاهلين الاسلاماً وامرهم بالقتال انهم يقاتلونهم بالانقياد والقتال انهم لا يتبايعونهم وان طابق حاله بالمنافقين الذين لا يكونون باللسان فيكونون بالقلوب فيستغفرون الله وليس فيهم شبهة وخطاة وينسب النفاق وينسب الاخلاق

فان حصل له الاعتقاد والجازم فيشكر عليه لان الذين تابوا واهلوا وتصبروا بالله وخلصوا دينهم سداً ونكحوا المؤمنين وسوت يوتي الله المؤمنين اجرا عظيماً بالفضل

الدين بما كان شكرهم وامتنهم وكان الله شاكراً عليماً والا فان المنافقين في الدرك الاسفل من النار واشهر من الكفار -

حال المنافقين وآل المنافقين

في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً ولهم عذاب عظيم بما كانوا يكذبون اي في قلوبهم مرض الغفلة والجهالة اي في ايام الامراض والمرض لا يرض الا صريح فكان كل واحد من لان كل موكود يولد على فطرة الاسلام الذي اخذ من سلامة فكانوا صحاحاً سالمين يؤمنون بربهم في الاصل واجابوا بغير غفلة في جواب الست بركبهم فحينئذ شهد لهم من مرض الجهالة والتخلف بالاعتبارات التي هي آتية باطنه بدلالة ومهم فزادهم الله مرضاً كما يزيده المؤمنين صحة لان من الما كوال ما ينفع للصحيح ويقويه ليعضد المؤمن

ويذكر في حقته فالوجه الواحد الذي هو شفاء المؤمنين دار الكافرين ولهم عذاب عظيم بما كانوا يكذبون وهو انكار توحيد تعالى وحقيقته رسول الله صلى الله عليه وسلم

فليحذر المؤمن ان يوافق الكافرين في يوم القيامة واللام ادراك المنافقين حيث انما قروا في شئ من مقابله باللائمة وفائدة قيد الجحشة للاعتزاز عن اهل

على الصراط الموعد بوم القيامة لمحاب البرق الخاطف لا يضره حرجهم والار لا ان يمانه يطفى حرها ويصل الى الجنة التي لا يخرج منها ابدا وهم فيها خالدون فاعتصموا
بجمل البصيرة والافرقوا اجل الوجود الواحد الذي اجمع المتماثل فيه جعلها موجودة في العلم سواء خارجية كانت او ذهنية لان الخارج ايضا ما ظهر الا في مرآة العلم فالما تبه
الكليات التي هي بالاشخص موجودة ذهنية والكانت مع الشخص موجودة خارجية وكلتا الموجودتان من الموجودات العلمية التي التقنها الله القديم بالقائه فليعلم ان اعتصموا
بجمل وجوده واشتروا في شهوده والافرقوا الفرق الاعتبارات الموهومة ولا تشتبوا بامتيار الماهيات المحدومة واذكروا النعمة الله عليكم واشكروا على نعمته
هي الافاضة الوجودية وهو وجودكم وركبكم بآثار الوجود والعدم المتضادين ومقارنته النفس المجردة بالجسم المادي والف بذكركم بالخاصة المتخالفة اذ كنتم اعداء قال
بين قلوبكم بين طبيعتهم اذ كنتم بتأليفهم ووحدة فاصبتم بنعمة اخوانا متحابين ومحبتين باجماعهم سبحانه وتعالى حتى الاجل المسمى الذي هو يوم الفرار اليه سبحانه
نفروا الى الله وموتوا قبل ان تموتوا لا فرارا اليه ولا فرارا اليه -

هدايت الهادين بجميع الناس بالعموم والخصوص ودعوت العارفين للكل مع عرفانهم حقيقة اصل الشك والخلص

واعلموا ان هداية الهادي الحقيقي تظهر في مظاهرنا وهم الانبياء المرسلون والاولياء المرجعون وتريد ان تجعل كلكم مهتدين وهدىكم اجمعين ولكن البصيرة
الواحد يقول لمنظروا الاكم اكل عليه الصلوة والسلام نك لا تهدي من حبيت ولكن الله يهدي من يشاء ولا يشار الله الهداية فقط ولا وحدا نيتكم ولو شاء الله لهدى
اكثر واحدة ولو شاء الله لهدى اجمعين يا اهل السكك ان لم ينزلوا من الهاديون الا من شاء الله هدايته وجعله في الاصل من المهتدين وها هم الا الذين يهتدون
واما انت بها والعلم عن هذا انهم ان تسبح الاسمين يا ايمانهم مسلمون مع هذا يدعون الناس كلهم بالعموم فامرت ان اكون من المسلمين وان اكون القرآن فمن اهتدى فانما يهتد
نفسه ومن ضل فقلنا انما من الهادين يا اهل الناس اعبدا واركبكم الذي خلقكم والذين من قبلكم علمكم لتتقون امركم الله تعالى ان اعبدا واركبكم ودعكم الى ما كنتم تلهيكم من الزينة
والمعصية تحريضا على الحجة وترغيبا على العباداة لكون الناس بين الرب المربوب الخالق والخلق كما فسر بقوله الذي خلقكم والذين من قبلكم وهم الاباء والاحباء ومجتبكم
لانفسكم وآباءكم كرامة في قلوبكم بطبع فينبغي ان تهتدي الى الحق المحجة لانه خالقكم وثمره المحجة البادية والطاعة والعبادة تكون سببا لحصول التقوى كما قال غفر الله لى التزجي
تتقون فظهر ان العبادة امر آخر والتقوى امر آخر يحصل بالعبادة وهو الاقطار ما ظنا عن غير تعالى والتوسل التام بحضوره وشهوده وان اكرمكم عند الله التقى كونه
تكفرون ابدا كنتم امواتا فاحياكم ثم يميتكم ثم يحييكم ثم اليه ترجعون يقول الله تعالى تعجبوا ببدائه وجوده وشدة ظهوره وقوة ايمانه بنفسه ان المؤمن اسم من سماه جل برهانه ولم
الايمان الحقيقي به وحق اليقين كيف تكفرون بالله لانه لا يمكن واليقين احدكم على كفره في نفس الامر تكفرون به في زعمكم وكلمة هذا الامر الدلالة الوهمية التي لا اصل لها في الواقع
فاستدل اقام البرهان لتفهيم المحجوبين وقال كنتم امواتا لم تعدوا وما كان لكم نهييب من الوجود وكنتم امواتا معنوية فاحياكم بافاضة حياته ونفخ فيكم من روحه فصرتم حيا
لله موجودا اعتباريا ثم يميتكم بالموت الصوري في زعمكم وعلكم ثم يحييكم باعطاء العلم الذي لا زوال ثم اليه ترجعون بالرجوع الخاص وهو البقاء الابدى وان الله يامركم ان تؤدوا
الالمان الى اهلهما واذا حكمتم بين الناس ان تحكموا بالعدل ان الله اعظم به ان السكك سميتا بصيرة فانه انما هو تعالى والامانة هي الكمالات الوجودية التي سميت بهم
والبصيرة والعلم والقدرة وغير ذلك الصفات بل وجودكم ايضا امانته فامركم بكتشف الحقيقة على الفرد الاكمل من نوعكم عليه الصلوة والسلام ان تؤدوا الامانة الى اهلهما
لله تروا الى من هو الحق لها ترجع الامور كلها الى مرتبة واحدة هي الوجود ولا قال عز وجل الله بها بالوحدة ولم يقل الى اهلهما بالجمع مع ذلك لانه ان يكون الاختلاف للاعتبارات
الذين فلكم ان تسبوا بتهكمكم وبصركم الى سميت بصيرة هو البرهان والامانة وجودكم الذي جامع لتلك الكمالات ايضا منسوبة واليه المصير فحينئذ يظهر عليكم من بصيرة يثبت
عندكم كل من عند الله والافانظرتم الى مرتبة الفرق والامانة حكمتهم بين الناس بالخير والشر فاسد يا كرم ان تحكموا بالعدل تنبوا بشرى انفسكم التي هي المهدومة والعدم محض
فالشر منسوبة بتمسبوا بغير الله تعالى لان الوجود غير محض فالخيرات جميعها مضافه اليها قال عز وجل ما اصابكم من حسنة فمن الله وما اصابكم من سيئة فمن نفسي لا يظلم ظلمات شيئا

في غير محله العدل فلا يبالغ في هؤلاء الهادون المهيديون كما يحسن الناس كلهم بالعموم كذلك ينبغي ان يعلم المؤمن العارفين بالخصوص لا طينان النفوس من ازدياد الخلق وانما
بطار والذين وانما هم صاحبين فيا ايها الذين آمنوا عليكم انفسكم لا يضركم من ضل اذا استديتم الى السدم حكيم فينبغي ان تعلموا اني حفظوا انفسكم والزموا اصلاحها ولا يضركم
او كنتم مهتدين في المؤمنين بهذه الآية الى الاية النفسى ووجهه انفسهم لان من عرف نفسه فقد عرف ربه فالانفس الواسعة تعالى فيها على المؤمنين الذين هم العارفون بالصدق
الافاق لتفصيل تلك الحقيقة الجارية الاجالية فلا يظهر في الافاق الا ما هو كائن في الانفس فالانفسى اقرب الطرق الى الله ويكشف على السالك في هذا المقام اسرار كثيرة
وهو اقرب اليه من اجل الوجود فلا يضركم ايها السالكون في هذا الموضع من تحريم من الطالعين اذا استديتم بوجهه سبحانه وعلمتم الى السدم حكيم جميعا فهو ينكبكم في ذلك الموضع وتكون
ايضا تجلي عليكم بالتجليات الخفية وتعلمون انكم ترون العلم من قبل ان ينزلكم من السحاب والى السدم حكيم في حلال العلم بحقيقة الحال يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم فان
تتارعت من شئ فرددوه الى الله والرسول ان كنتم تؤمنون بالله واليوم الآخر ذلك خير وحسن دليلا اطيعوا الله والاطاعة بمعنى واحد فان طاعته هي موافقة الامر عند التكليف وعند
المقتضات هي موافقة الارادة والحق ان كل المعنيين حق موافقة الامر طاعة صورية وموافقة الارادة طاعة معنوية فلا يخجلون الطاعة المعنوية احسن الموجودات والتشاور الى
الشيء الله تعالى في العدل وتقيم في الطاعة الصورية وهو خلاف الامر الارادة كما اخبر الله تعالى عن حال الالبيين ففسق عن امر ربه عليه بناء الاعتقاد ولذا قال العلماء الكفر في معصية
بارادته وتقيده ولا يرضاه فاذا علمتم ان الموجودات كلها مطيعة له جل سلطان الطاعة المعنوية ولا يجوز الخلاف عنها وخالق الحق والانس والاعبيد ومانع الامطيع في الحقيقة
فاطيعوا الله بالرضا في كل الامور وجعلوا نفوسكم رهنه مرضية واطيعوا امره ايضا وهو الرسول عليه الصلوة والسلام كما طعتم ارادة ليطايع الظاهر الباطن انما اطاعة الرسول
اطاعة الله تعالى ومن طيع الرسول فقد طاع الله واطيعوا في امركم من من يكون له الحكم على نفسه تاه الحكم بحكم الله على من رسوله ويدعواكم الى معصيته وقبوله
ولقد علم على خلاف النفس والذات ولا يهتدي بالشهوات وما ينطق عن الهوى ان هو الا دعوة الى الصلوة وانما هو لمرشد للمسترشدين لان الشيخ في القوم كالنبي في الامة واطاعته
عين اطاعة الله والرسول فاطيعوا الله واطيعوا رسوله الذي انفسكم في جميع الامور فان تنازعتم في شئ من الاشياء فارجعوا اليها فاستسألوا الله وانما التفتوا الى الله في حجة
الى الله الواحد الحق الذي اكثر في حجة فيه فانه تنازعكم عن طوبى وحده وشهدكم بالطينان القلب بهدكم الى صراط التوحيد المستقيم والضاروا هذا التنازع الى الحقيقة الجلية
هي الحقيقة المحمدية وتعين الاول على صاحبها الصلوة والسلام لان كل القينات نهية منها والتنازع عند رسول الله تعالى فيه فله الله فهو شمول تلك الحقيقة في الصلوة
والتنازع عنكم ان كنتم تؤمنون بالله والوحدة وبالرسول بالصادقية الاولى وباليوم الآخر بالحق لمصير الله السدم حكيم وحسن تاديبا -

بيان التاويل والتفسير وقسام الايات لطيفة وبيان الالفاظ والمعاني والافان الخوط المشنوعة
الملا والادبيل في كلام من الظاهر الى الباطن مع اية لا يخالف ظاهره لان الظاهر من الباطن ان كان محمدا كمالا للمؤمنين والاكيف يقال هذا تاويل هذا الكلام مثل
يخرج الحي من الميت ويرومنا اخرج الطير من البيضة كان تفسيره وان اريد بخرج الموت من الكا فلو العالم من الجاهل وغير ذلك من هذا القسم كان تاويلا والتفسير الاصلاحي
الكشف والاطهار وفي الشئ توضيح معنى الآية وشاها وقصتها والسبب في ذلك ان في قوله عليه السلام فاعرفوا الحقون لعلوا في الظاهرة ويهتدون الاسرار
الباطنة ويسبون تاويلات الايات بخلاف الظاهر لانهم لا يقدرون على ادراك الغوامض ولا يفتنون بكلام ليسوا من ادلى الالباب لهذا يكتفون على قدر ما سمعوا من
الاسلام وحين اوجاهه محض غمايت خاص لشرح چشم بصيرت اوليا رب نور رحمانى روشن ميان ووكشف غطا وانزاله خفايا انراى نوازدا اسرار جميع آيات الله را مي فهمند
وبيان كنند واما ذكر الاول والالباب التي ينكرون الله قياما وتعودوا على جزيهم وتفكرون في خلق السموات والارض بنا ما خلقت هذا باطلا بس هر چه موجود است همه
از آيات حق است وتام آسمان وزمين پر از نشاينها مى تخليم مطلق ومن آيات كل مخلوقاته ان في السموات والارض آيات للمؤمنين همه عالم از تجليات لبرزست وتماثل
وجود آيات خيرة وافر بنش آسمان زمين وپيدائش مكان ولكن اختلاف دليل نهاده والى ذلك انها وتقصير ريارح وارسال باران وتغير سحاب وديان زمين قسا
واجاء ارض بعوضات آن وخلق الشان وحيوان ونبهه كاد بارش ان سرسرايات الهية جلوه گيست وديگان پرگزیده او سجان راين كتاب مبين از بران في

فائده در بیان حقیقت سجده و سبب سجده تلاوت و جهت آوردن آیات سجده در عبارت
سجده راس همه عبادات است و عموماً تحقیقش شامل حال جمله مکلفات آن اوقات و کس و ذاتی و ذلت و عجز حقیقی خالق ممکن است بیش از نسبت الی خواجه آنجا
اکثر جاد و کلام خود اخبار از سجده و مخلوقات فرموده و حدیثش سر نهادن بزرگین است نسبت عبادت و جمیع حقیقت و صورت سجده بخصوص نصیب حضرت انسان

هدى السردان هدى الله به الهدى -

العتائد

حقائق الاشياء اثباتية اي اسيات الوجودات متحققة ولها ثبوت يتحقق في نفس الامر ليست متعلقة بفرض الفاعل فعلى اعتبار المقبر كما زعم البعض من اجل البطالة في مثل الوسطا
 والملاحظة فحقيقة كل شئ ثابتة في مرتبة الثبوت والتحقيق باثبات الحق سبحانه في ضمن ثبوت الحقيقة الوجودية ثبات ولقد است كما انها موجودة في مرتبة الوجود والكون بالاجابة
 تعالى في ضمن وجود الحق جل شاناه وعسلطانه فالكشفان الماسيات المذكورة في عالم الحق بالانظمة وجودا وعدما يسمى بالصورة العلمية والعيان الثابتة ومع الحكم الاجبدي والاعدائي
 يسمى بالتقدير الالهي وصلاته في كماله تصوره في نفس الماسيات هي مرتبة الثبوت والتحقيق وحصول تلك الماسيات في الذهن في الخارج مرتبة الوجود والكون الثبوت والتحقيق مترادفان
 ومنهنا واحد الوجود والكون ايضا بمعنى واحد منها ومجموع الماسيات الحاصلة في الوجود يسمى بالعالم فاختلاف حقائق الاشياء ثابتة باثبات الحق في محوالة بجله تعالى ومرادنا
 هو اثبات الثبوت واثبات التحق في سندا ونسب الثبوت والتحقيق للماسيات الناني مرتبة التحق جلي ثبوت وفي مرتبة الكون جلي اجبدي في محوالت الثبوت في محوالت حقيقة اشئ
 وجلي الاجبدي متعلق بصورة الشئ والحقيقة الوجودية تسمى بصورة الصورة المحقولة تسمى حقيقة الشئ المعنى الموجود الشامل للحقيقة والصورة والاشئ المعنى المدوم المسلوب حقيقة
 والصورة مجموع الموجودات الممكنة هو العالم والعالم حادث سواء كان حادثا بالذات او بالزمان فالاعتقاد بحدوث الممكنات ضروري مطلقا بلا قيد الزماني وكل من المجرى
 الممكنة محدثات فالاشياء التي جازها في القرآن وفي الاحاديث لصحة وجودها الزماني فاعتقادها بمحدثات بالزمان لولم يثبت العقل حدوث الزماني لها ولم يجدد ليدل
 على اثباتها كحادث الزماني للمسلوك السبع والاضيق في مثلها لا يصدق من البديهة وسيله مخبر صادق فاعتد في بقصود عقلك في هذا الامر ولا تشيع خطوات شياطين الانس والانس
 سم الفلاسفة فاعتقدوا بحقيقة ثقل الله وسوله علم المرات واما الاشياء التي ما جازها بحدوثها الزماني في كلامه تعالى واحاديث رسوله والحقم العقل ايضا بالحدوث
 الزماني في كونها كالعرض والكرسي غيرهما فليس عليك ان تعتقد كاعتقاد الاسر السهرا من الجوزين عينا ثابتة في كل عالم قسري حينئذ كالتباعد وكلامه عليه السلام
 واما نتائج القرآن الحديث والتميز سوى التمييز لا تسلك غير المحرمة سبيلا واما الثبوت في الوجود الثالث والخمسون يسمى بالبصائر من الرب حقيقة الحدوث والزمان بمحض التثا
 واشتت الحدوث الزماني ايضا سائر الممكنات على النهج الجديد لفتي بها احد ما سبق بها فروق اليم اعتقد عليها واعرفت حقيقة حدوث العالم فاعلم انه مستعد للذات ايضا
 وهو قابل للفناء اي كما ان العالم حادث كذا قابل للفناء سواء كان الفناء بالذات او بالزمان في الفناء المطلق لحي كل الموجودات الممكنة واما الاشياء التي هي غير محدثة
 بالزمان غير ثابتة بالزمان فانما هي بالذات فقط الاشياء التي هي محدثات بالزمان مجمع مع حدوثها الذاتي الحدوث الزماني ايضا هي قابلة للفناء الزماني
 وقبح مع فناء الذاتي الفناء الزماني وكتبنا في هذا البحث في الورد الحادي والثلاثون السهي بعبرة لاولي الابصار بالتفصيل فالرجع اليه بالجملة واعرف في كيفية حدوث العالم
 وفانما فاعلم ان السد العالي خلقه له صلواته للعالم خالق وكل من الموجودات مخلوقات السد وهي سبحانه خالق كل شئ لا كسازع الدهرية والطبيعية فانهم لا يقدرون بوجود
 الصانع ويكفرون الوجوب ليقولون ليس للعالم صانع فكما ان الخنايش ثبتت بلا زرع هكذا المكونات تكون بلا خالق والطبيعية فاعلم في الموجودات انهم ذابوا من هذا الا
 الباطل ان الكافرين لمولى لهم واولئك هم السعيا ولكن لا يعلمون الخلق الخلق وهو قديم بالذات ومقدم من كل القدار الزمانية وغير الزمانية بالتقدم الذاتي وهو
 واجب الوجود سواء كان وجوده عين حقيقة كما يقول الحكماء وهو حقيقة او مقتضى حقيقة غير منفك عنها كما يقول المتكلمون واحدا بالوحدة الذاتية موجود بالوجود
 الحقيقي حتى ابحاث التي لا تقابلها المات علمه بالعالم الذي لا يتحاج الى ارشام الملامات في النفس فاد بالقدرة التي لا تتحاج الى الآلات مريد بالارادة التي ليست مخلوق
 متكلم الكلام الذي يفسر قيد الفاظها والاصوات سمع بالوسط صانع وتوهم الهواء بصير ما توسط العين واما النور صفاته قديمة باقية كما كانت قديمة باقية لا تتغير بانه حادث
 لا يتصف بصفة جديدة التي كانت وهذا حذر ازع عن العقيدة الباطلة التي تسمى بالبدن والبعض من اجل البدنة قائل ليسن جسم يعني الجسم المنزه والجسمية قائلون
 بجسم تعالى البدن ذلك والاجر له المعروض عليه شئ ولا عرض له المعروض على الشئ لان الجوهري والعرض منقسم المكن والوجوب ليس من جنس الممكنات

والاصح بصورة حسية لانها مستقلة بالجسم ولا بصورة عقلية لانها مقيدة في احاطة العقل والركب كركب الارض السقف والجدار والركب المائتة من لفضول الجنس والاسود والاحمر وليس
كالواحد والآخر في الحدود وحده حتى يتعلق بالمسافة او بحد في ان كماله غير متناهية والاني جهة اى مخصوص بجهة خاصة بل الجهات كلها منورة بنور جهة فاما لو افهم جوامد في مكان
معين بل العلود السفلى بل هو الذي في السماء والارض والارض والارض ليس مكان في والاني زمان موقوف من زمته الشاملة بل كل يوم هو في شأن الحاصل ان ليس بزمان لا مثله ولا شيء
مماثل له ولا شبهة ولا شيء مشابه ولا حدى في مخالف جنس ولا حدى في مخالف من جنس حده لانه ليس في مخالفه ولا معين منه في ان كماله ولا يتحد بغيره كاتحاد البعض ببعض لا يخرج بشئ
مثل متراج الماء واليسر ولا يحل فيه تحلول الصور في الهيولى منصف بحجج صفات الكمال وهو كمال تام في كل كماله ومنه عن سمات النقص الزوال من غير ان كل الحاسب النقص
وهو مسمى للمؤمنين يوم القيامة وكتبنا هذا المزمع مضمنا في الوارد السامع والشئون المسمى بلفظ الله فارجع اليه اعلم تعالى خالق جميع الاشياء ومقدرها فكل ما كان فيكون فهو بارادته
وتقديره وعالم بجميع المعلومات ولا يعجز عنه شئ قال في رتبة الارض والاني السمار بل كل من الموجودات المائتة والآية الآن حاضرة في علمه وهو قدر احاطة بكل شئ علما والواجب عليه شئ
من اصلاح الفساد والبعض من بل البعد ليقول ان الارض والجنس في هذا الاستعداد والذكورة والذكورة في هذا الاستعداد والذكورة في هذا الاستعداد والذكورة في هذا الاستعداد
الى الاجاب فتأمل الغرض لفتاها شرا الى هذا المطلب في تلك المقدمات الاخرى بالتفصيل وكشفنا في ذلك الامر بالتفصيل في التمثيل والاحكام سواء الحكم لسلطان الله وحسن بخته الشرع والقياس
بما في الشرع وهذا استحقاق اهل الحق اى المحييين في النصوص ومنهم من السنة والجماعة والحكماء يقولون بحسن القبح عقلي والصوفية يقولون بحسن القبح اعتباري ولسنا نكفينا عقده على وجود الملائكة
ولا نفكر في ادراك حقيقتها ولا نقل احكامها الملائكة في الشئون التي لا نفوس او قوى العالم ولا نقل كل الصوفية الجبر على جود روحانية الرسول او قوة علمه وعقله لان هذه العقيدة ليست بعقيدة
معتولة كحال المؤمنين ولا ينفيك فعلا وتشد عليك بيل في كمال النبوة وتخلق على قلبك يا كشاف صور الملائكة والملاقات بهم والتكلم بهم وتقطع عنك التأييدات الملائكية والايان بالملائكة
اساس الدين على النجى الذي جاز في اشرع وعليه بناه موكبته في معاملات النبوة والولاية فاعلم انهم قادرين على التمثيل صور مختلفة وهم في الجنة مثني ذلك في رابع والعدد الرسول اعلم بغيرهم
والكاملون من اولياء الاله ايضا وقولهم عن سرارهم وراؤهم والاقاربهم في حالة اليقظة وكما بهم وسموا عنهم كلمات بمراتب كثيرة والملائكة استقام منهم جبريل وتقطع نزول جبريل لتسليم
الوحى لغيره النبيين عليه الصلوة والسلام وتلقى ضافته لتلقى الحقائق والافانق والعلوم على طوب المحييين وهذا التعليم ليقال له التأييد الجبريلي وهو جاز بغيره النبي ايضا كما قال النبي عليه السلام
في حق الشاعرين روح القدس يؤيده بالجملة كما ان جبريل الميكائيل مقرب هكذا ميكائيل اسرافيل وعزرائيل وكل واحد منهم مقام معلوم وعدته معينة فالعلوم وامور الهادية بجبريل وتقسيمها
بميكائيل في الفخ في الصور بانساق قبض الارواح ليزيل الى عيصول الله اياهم ويفعلون ايامهم ولا يفسد فهم متخلفة كالنفس الطبيعية حتى يجرد الى طرف وامر الى طرف اخر وليد عنهم
مخالف حرام او اوجلا عيصول الله قطوا علم ان الله تعالى اوحى الى نبيه موسى في اربعين سنة وكتب في كتابه ما اوحى اليه من انوار التوراة انزل على موسى والاول انزل
داود والنجيل انزل على عيسى القرآن العظيم انزل على نبينا عليه وعليهم السلام واسماه توقيفية اى اسما الله تعالى موقوفة على الاستماع عن الشارع واليجوز لاحد ان يتسميه باسم من عنده فكل
يوجد ذلك الوصف فيه سبحانه مثله اسمى جواد ولا يسيء والى ان كان مناسبا واحدا على هذا القياس في جميع الاسماء كتبتنا تفصيل هذا الامر في الوارد الثاني والشئون السمي تعليم الاسماء فارجع
اليه وهو خالق الافعال العباد كما هو خالق الارواحهم وابدانهم فالكفر والمصيبة بارادته وتقديره ولا يرصاه واشترنا الى هذا المطلب في هذه المقدمات الاخرى وتقدم ذكره بالتفصيل تليلا
والعباد والاختيارية باعتبارها لا يلحقها الحقيقة وتفصيل ذلك مرقوم في الوارد الرابع والسعون المسمى بكشف الغطاء بالشرح والبسط فارجع اليه والعباد باسناد والاختيارية للجبري
الى افعالهم شيابون بها وليا قبول عليها بنها والجنس وغيره وحقوقات جهنم وغيره والصلين من شياب مقتضى الاسماء الجمالية ويهدى من شياب مقتضى الاسماء الجمالية وهذا القبح لكان
الذي ما آمن بوجهه الحق وحقيقته سوره الفاسق الذي لم يغير توبه ولم يغير الله وتعليم بل الطاعة منها بغيره وغيره بالعلوم الدينية من الغامية وتجلياته وسؤال منك في غير البش
حق يقينا والحق حق وحشر الله الناس يوم القيامة مع اجسادهم العنصرية كيف يشاء بقدرته الكاملة والوزن حق وتوزن الاعمال والاقوال كلها وليعلم نظرها ونفسها في ذلك اليوم الذي
لا يربح فيه والكتاب حق فاما من ادعى كتمان بيمينه فهو في عيشته راضية واما من ادعى كتمان بيمينه فهو في عيشته راضية واما من ادعى كتمان بيمينه فهو في عيشته راضية واما من ادعى كتمان بيمينه فهو في عيشته راضية
يزنق في الدنيا من شياب بغير حساب والسؤال حق لا يسل عما يفعل ويحكمون والحوض حق في حوض الكوفة والصلوات حق واما من شخص في الارادة واسما تلك الامور كلها موقوفة

بیان حرف با و ط

بدانکه باسطق مجزوف است خواه فعل اقرا و ابداء باشد خواه شروع و الابداء و در تشبیه اضمار آنچه تشبیه مبداء است می کنند چنانچه مسافرت از حال میگوید اللهم والبرکات یعنی بسم الله تعالی و همچنین قول فرج اذین پس هر صورت هر چه است باسقاطه و ملائمه هم الهم است و تقدیم معمول که بسم الله باشد و تاخیر عامل مضمر نسبت چنانچه در قول الله تعالی بسم الله مجربا و در حدیث شریف بسم الله خبر بسم الله و ثبوت عامل مجزوف است مثل ایاک نعبد و ایاک نستعین بسم الله بودن معمول و دالت کننده بر اختصاص و ابتداء و چون اینجا شروع بسم الله من در وسط آمده و منظور تشبیه بر شروع تشبیه محفیه و ارات است شروع الوارات که مبتداء است و غیره عامل مقدم بر آن آورده شده چنانچه و اقرا بسم ربکم بسم الله من در وسط آمده و منظور تشبیه بر شروع تشبیه محفیه و ارات است و صاحب گفت که برای این باد و معنی است اول صحفانه و دویم مصاحبه ای تبرکات الله و گفته و جبهه ثانی تقدیم عامل واقع است زیرا که اول آیه است و امر لقوله ان آیم است و صاحب گفت که برای این باد و معنی است اول صحفانه و دویم مصاحبه ای تبرکات الله و گفته و جبهه ثانی اعرب است یعنی داخل شونده در لغت عرب فصیح است که بار مصاحبه و ملائمه اکثر است و سه حال از باد استغناء خصوصاً و معانی و حسن و وفق است بقصد معنی مقام که تبرک بسم الله ادب و باوقالی و تعظیم است بخلاف اگر نیندیش آید چون حمل کرده میشود بر مصاحبه می باشد دالت کننده بر بلائمه جمیع اجزاء فعل و هم مشار و علامت و نشانی است برای سببی لفظ اسم و ذلت موضوع برای لفظ سببی است یا برای معنی خود و لفظ اسم مضاف بسببی چیزه با اعتبار لفظ و اسمیه دال بر ظاهر و لفظ مضاف الیه خود است و لحاظ معنی و مما یتیه دال بر حقیقت مدلول و سمای آن متحد و صادق آمدن بر او پس شروع بنام مبارک الله است تیناً و تبرکاً و لفظ و کتابت و مدلول و سمای او مدنی و حقیقت و هم لفظ اسم زائد و معنی باشد و منظور بیان مضاف الیه و است پس بر سه فرق بین و تین است و بیان هم الله در شرح الحمد و دعا بآیدان شاه الله

حقيق اسم من ورحم وجهه ناخبر ورحم
برايكه جرح عجم معني بخشايده مشتق انداز رحمت بمعني بخشيدن كه بهراني كردن و بها صفتان بنيا للمباينة من رحم بكسر العين معني المشد و هو الاحسان كفضبان من غضب عليم
عظم فالرحيم صفة المبالغة عند البعض فانه يدون النقل المضموم العين و الحان صفة مشبهة كالرحمن عند اكثر في النقل المضموم العين لان الصفة المشبهة لا يجوز الا من لازم
ورحم بكسر العين مشد وكذا الافادة للمبالغة بالاتفاق سواء كانا صفتي المبالغة او لا وكان احدهما صفة المبالغة والاخر الصفة المشبهة وافادة الصفة المشبهة للمبالغة لا للمبالغة على
الثبوت والاستمرار وعند جميع العلماء ان فاعلا وفعلا ونحوهما في صفاته تعالى سواء الرحمة في اللذة رقة القلب والوفاء في مقتضى التفضل والاحسان في قيلل سمارا مستغالي انما
تؤخذ باعتبار الخاتمة التي هي فاعل ومن المبالغة التي تحون الفعالات فاعلا في الالفاظ الدالة على صفات لا يمكن تصادف تعالى بها كغضب الرحمة من الكيفيات المزاجية
للتأثير والانفعال بحسبية آثار تصد عنها في الخاتمة والمبالغة شلما انضبط اثره اليصال الضر الى المضموم عليه غايت الرحمة الانعام والاحسان اتقوا بالتخصيص لصفات
صفاته في مكان التصادف وعدم إمكان التصادف تعالى بها لان سائر اللرب الامكانية في جميع احتمالات الصفاتية الاسماية لا يمكن جعلها على الوجه تعالى حتى الوجوب الكوني
وكون الوجوب والوجوب المحسولي حصول الوجوب ايضا حكما لا تعلما انه كذلك لا فهم صفاته وليست من الذات الا ذاته لا اله الا الله وليست من الصفات الا صفاته لاحول ولا قوة الا الله
وكفته انه كرحمن الخ مست از رحيم كه زيادت لفظ وال بر كثر شدت معني ست چون فتح الباب فتح الابواب صرح هو يدا شد و صرح نيك هو يدا شد و اين بابت
رحمن يا اعتبار كريمة افراد رحمت ست لمجاذا كريمة مرحومين و متعلق رحمت يعني كريمة نعم فقيل يا رحمن الدنيا لا يعلم المؤمن والكافر ورحم الآخرة لا يخفى المؤمن و استخبر كفته
كاهي الخية ان باعتبار كسيف رحمت وقوت وعظمت اوست وعلى هذا قيل يا رحمن الآخرة ورحم الدنيا كانه نعم اخر و غيظم از نعم ونيو به خيره رايد كه درست نبود زير كه
باين اعتبار كسيف رحمت و شرف و عظمت آن و شرف افراد مرحومين بابتة ورحم باشد پس اضافت رحمن خواه بدنيا خواه يا خرت از راه عموم و باعتبار
شمول اوست و اضافت رحيم بهر يك از جهت خصوص لمجاذا اختصاص اوست قيل الرحمن هو المفوض الوجود و الكمال الصور على الكمال بحسب التخصيص الحكمة
وتحمل القابل على وجه المبالغة والرحيم هو المفوض للكمال المعنوي الخصوص بالنوع الانساني بحسب النهاية و الرحمن اسم مخصص لله تعالى لا يجوز ان يسمى به غيره

وصاروا العلم من حيث انه لا يوصف بغيره لان من خاضه لم يمتدح في الباطن في الرحمة غايته على الاطلاق وذلك ليعقد على غيره لان المكنات مستقيمة بلطفه العام والموجودات كلها
منها من رحمة المطلقة وكما لو سطر الظهور بالرحمة مثل سائر الصفات في الحقيقة منسوبة به لان زوات النعم والمنعمين والقدرة على ايصالها والادعية الباعثة عليها ولكن من الاستغناء بها
والقوى التي بها يحصل الانتفاع الى ذلك من خلقه وافادة وجوده لا يقدر عليها احد غير رحمت ولطف مردان برصافه خود والمينة وائتمته نهي باشد وهر قدر که هست يا باروده
ثواب ودرج و ثنائست يا براي ازاله رقت نسبه باعتبار شاکر که با نعم عاينه حاصل می شود چنانچه کسی بنده محتاجی را و حاصل شود و او را رقت قلب پس تصدق و انعام کند
برای ازاله الم رقت يا براي ازاله حب مال از دل قصد تحصیل و صف نیک تیل انما قدم الرحمن والقياس من مقام الشان و المرح ليعقضي الترتي من الادنى الى الاعلى
لنقدم رحمة الدنيا اولان الرحمن لما دل على جلالة النعم و صوابها و ذكر الرحمة و ثنائها و لا يخرج منها فكون كالتمة والرويفه ليكن بايد دانست که در تقدیم گشت که اول اسم
ست که نظریات و صفات و الوهیت حق است بعد الرحمن لحاظ رحمت و انعام عام که شامل است جمیع مکنات و موجودات را که انرا رحمت رحمانی میگویند بعد رحمت
لحافظ غایت خاص که رحمت رحیمی است و اول بیان چیز عام باید که اقر است بجنابا قدم من مطلق على الاطلاق ابد و ذکر خاص و در تسمیه و سورده فائده کلام الهی است
اول بیان آنچه در تسمیه است اطلاق و عموم گشت اولی و نسبت است و در خطبه است سلطان بن ابی عبد الله که منقول است حضرت است تقدیم اسم رحیم بر رحمن است بجهت اختصاص
انعام آن خود و اول بیان ذکر نه ای مخصوص حکما لعل غیش باید بعد بیان رحمت عامه حق بر عموم و هم انجا مطلقه توانی دیگر فقرات است -

بیان ما يتعلق بالتسميته واسماها

تخصیص تسمیه این اسما و ال است که تحقیق معبود حق است و موجود نیست جز او مستحق شانه اوست و در جمیع امور و عسک با و تعالی است بالضرورت تمام توجیهات
بایگشت و تالیله پیکر و مستغرق حضور و شهود و باید شد و تعلق و توسل بجمیع اسما و صفات او که فی حقیقت حاصل است علما نیز در تحصیل آن باید که بشیر تمام درک این
معنی با یوزنگ غفلتی که تبهم عارض شده تا نینسب دل باید زد و در چون منعم حقیقی و مطلق نعم است توکل بر وی باید کرد چه کار یا بوی باید سپرد که بجز از ناسد باند و تبهم
و تخلف اخلاق آیه پیدا یزد که انان نظیر جمیع صفات است و مجموع جمیع مراتب شیه و تنزه و بایندگان حق رحمت باید پر دخت و بر همه نظر بعین رحمت باید انداخت
و تا مقدر بر آوردن حاجت محتاجان محض رحمت بیغرض و بیعرض است باید گشت اگر چه حقیقت رحمت از آدمی بوجو دنی آید لیکن خود بین غرض بیغرضی و اراده
بیغرضی بصرف لطف احسان و خیریت ایشان منظور باید داشت و آنچه گفته اند که نصیب بندگان خلقی و غیر اسم است و دیگر اسما و اسم الله برای خلق است و بخلق پس اگر لطف و صفات
انگزدین بعین صفات الوهیه است تخصیص عدم خلقی باسم الهیست که در اسما و جمیع صفات تحقیقی که آن صفات است قطع نظر از دیگر اعتبارات و تکیس را نصیب و بهره ازان نسبت
لیست کثرتی و هو السبب البصیر اگر اعتبار عدم منزهت اسما و صفات است چگونه درست باشد که هر فیضی از انجا بابت و هم تعلق است و هم خلق که تخلقوا باخلاق الله و هم جانیته
تخلقوا انسان بدگر اسماء و تعالی تخلقوا است باسم الله محمد و علیه السلام محمد ثانی جمیل اختیار است بر نیست و غیر نیست و مراد از اختیاری بودن محمود است فاعل مختار و صدور محال
کمال بقصد و اختیار و باید دانست که حمد عبارت از گفتن قائل فقط کلامی نیست بلکه حمدی است که مشاعر و نظم منمست و ثنا و وصف جمیل حقیقی درین فعل یا از قلب است یعنی
اعتقاد با تصادف با فضل زبان یعنی ذکر چیز که دلالت کند بر ان یا فعل جوارح یعنی بجا آوردن افعال داله بر ان پس گویا زبان حمد است زبانی حالی و زبان تعالی
و زبان انجالی و قبل لسان الحمد ثلث اللسان الانسانی و اللسان الروحانی و اللسان الزبانی اما لسان الان فی هو للعوام و شکره بالتحرش لانعام الله و اگر اسرار مع تصدیق
القلب و ادراک شکره و اما لسان الروحانی فهو لخواص و هو ان القلب لطائف و طماع حق نه تریه الاعمال و تریه الافعال و لسان الزبانی فهو للمعارفین و هو حرکه الیه بقصد شکر
الحق جل جلاله و ادراک لطائف المعارف و غرائب الکشف بنعمه المشاهدة و العینة فی القرية -

اقسام الحمد

حمد قولی ثنائ زبان است بر حق تعالی بخیر که ثنا کرده است بان بر نفس خود زبان انبیاء و علیهم السلام و حمد فعلی بجا آوردن اعمال موافق خوشنودی حق و حمد جانی

فرق المحمود والشكر والمدح

پہلے ان مایہ نعلیٰ بالبحر والالفت اللام

بدانکه در مقام حمد جا چیزے باشد کی محمد علیہ السلام آنکه حمد کرده شود در معالمان چون انعام مثلا و کی محمود و به آخر که حمد کرده شود بان چنانکه حمد کنی بشما مثلا و یکے حامد و یکے محمود و کا ہے محمود علیہ و محمود و واحد ہے باشد چنانکه حمد کنی زید را بر شما بسخا و گاهی مختار را بجا محمود و محمود و محمود و علیهم السلام یکے حمد و

اشم

علم بمعنی دانستن که حاصل بالمصدر است انکشاف حضرت وجود دست بر ذات وجود و این علم وجوبی است که صفة ذاتی حق است و او علم است نظریات خود و عالم است نظر
بدیگر معلومات که اقال جل علی الجواهر العلومات الکوئیه عالم الغیب الشهباء و قال باعتبار ذات فوق کل فی علم علم و آنکه در بعض جا بمقام علم باشیا نیز خود را علم بیان کرده
نه عالم چنانچه فرموده اند بکل شیء علم مراد از آن علم باشیاست و ضمن علم بذات خود که در ضمن تصورات تصورات ذاتیه که صفات حقیقیه اند حاصل است و التزمنا تصور مظاهر آن کمالات که
دیگر موجودات اند نیز داخل پس در مرتبه علمی و سبحانه را علم باشیاست بالکلیه و ضمن علم بذات خویش یا تشبیها چنانچه زید را در ضمن علم هستی ذات خود که علم ذاتی است اجمالا علم به صفات
و بعضا کمالات صفات اند حاصل است و در مرتبه عالمی علم تمام شیاست بالجذریه نظریات هر یک شیء الایز حین متقال ذره فی السموات الانی الارض و این علم انکشاف موجود است وجود
مثلا چنانچه زید را با علم تبارکی تفصیلا حقیقه همه صفات و اعضا خود معلوم است و از حال یک یک چیز مفصل آگاه است و علم بمعنی دانستن که معنی مصدر است علم کونی است
و حدوث و حصول ما و این علم انکشاف موجود است بر موجود و این علم از درک حقیقت بالکلیه عاجز است و او سبحانه هر که میخواهد از موجودات کونیه این علم غایت میفراید این
در علم خود و علم قلیل تعبیر کرده فرموده و اما یتیم من العلم الاقلیلا و یکی علم ذاتی است و آن انکشاف وجود است بر موجود و این علم را حق تعالی بهر که میخواهد از بندگان خاص خود عطا میفرماید
کشف حقیقت بر طلب ایشان بسیار و کما قال علما هن لنا علما پس تقسیم علم بر چهار قسم شد دو در مرتبه وجود و دو در مرتبه مکان اما در مرتبه وجودی یکی مرتبه علم بمعنی انکشاف
حضرت وجود دست بر ذات وجود که اسم علم بر آن کالات مینماید و این علم عین ذات واجب است تعالی الشانه و یکی مرتبه علم بمعنی انکشاف موجود بر وجود که اطلاقی عالمیت بر آن
صداق است آید و این علم را در ذات است و این علم را علم کثیر میخوان گفت اطلاقی زیادت و شدت یتوان کرد و معنی مبالغه که دلالت بر کثرت مینماید چون علام بر همین مرتبه دست است
و آن علم عین ذات است از اضاف کثرت قوت بر سر است و بلیغیت هم در آن علم است اما در مرتبه امکانی یکی مرتبه علم بمعنی انکشاف موجود دست بر موجود و این علم کونی است که سر
حدوث و حصول است و حق تعالی بهر فی نفوس را بتعلیم عام خود عطا کرده است و علم قلیل عبارت از همین است کما تدبیر مرتبه علم بمعنی انکشاف وجود دست بر موجود و این علم چنانچه
بخصوص بندگان غایت میفراید و علم لدنی همین است زیرا که درین حال حق از نزد خود بهر ینده علم میبخشد و حضرت وجود بر موجود منکشف میشود و در حالت انکشاف این علم هیچ چیز
پوشیده نماند و هیچ شئی را محتجب نگرداند و صاحب این علم حسب نظر و حدید بر میسر و در ظلمت و خفا بالکل از دید و فحید او میرود پس چاکه که نسبت بتعلیم الهی در حق
المکین می باشد مقصود از آن همین علم خاص است که در حالت عرفان کامل معرفت صحیح حق میشود و الادراک علم قلیل کونی همه شریک از خصوصیه ایشان نیست و این علم

مختص بر این اعتبار معلوم علم الهی نیز میتوان گفت و هم باید دانست که علم بر دو قسم است یکی علم عقلی که از علم حکمت گویند و یکی علم وحی که از علم لدنی خوانند و علم حکمت منحصر است در علم
که علم الهی و علم ریاضی و علم طبیعی باشد و علم لدنی نیز منقسم به قسمی است که علم نبوت و رسالت و علم خلافت و امامت و کمالات نبوت و علم ولایت بود پس اگر علم با موسی که
مصلح معاش و معاد و از وجوب تقریب الهی بود بر دو سطح تجزیه و تحلیل حاصل شود علم نبوت و رسالت است و این علم بر ذات حضرت خاتم الانبیا
علیه السلام ختم شده و کارخانه نزول وحی بر موقوف گشته اگر علم با موسی که در علم الهام با وحی مع اوعار اخذ بقیه پس اگر در عرصه قرب زمان رسول است علیه السلام است
سی سال علم خلافت است و اگر بعد از سی سال مع فرزندی رسول است علم امامت است و اگر مع فرزندی رسول است علم کمالات نبوت است و اگر فقط علم اسرار تقریب الهی باقید
اصلاح معاش و معاد و قطع نظر از نجات و پاک کردن و علم از خواص و عوام با الهام و کشف است علم ولایت است پس اگر این علم نیز کثرت عقیده جمع شده است سببی است بجهت
و اگر نبوت با مینه جمع گشته سببی است بجهت ذوق و حال اگر آن علم خلافت و امامت و کمالات نبوت عینی علم با موسی که مصلح معاش و معاد و موجب تقریب الهی باشد با کتب
و تفصیل با کشف و الهام حاصل شده سببی است بجهت این و علم ساوکی پس اگر فقط علم با موسی که مصلح معاش و معاد است علم شریعت است و اگر مع است هویت که بالفعل
ترقی باطن و نسبت مع الله و تقریب الهی است و موصول حضور و آگاهی علم طریقت است و اگر آن علم ولایت بر کتب رسالت صوفیه با الهام و کشف تقلید حاصل گردد
پس اگر مع امتیاز مرتب عبودیه و الوعیه و محاطا ثنیه است سببی است بجهت نبوت و الا که نبوت وجود است و اگر مع ترک احکام شرعیه بلا ذوق حال گفتگوی
لسانی است الحاد و زندقه است اللهم حفظ المؤمنین و المؤمنات من ذلک البلاء و الشان فی هذا الزمان و انت الهادی الی سبیل الرشاد -

اقسام الالهام والوحی

الهام بر دو قسم است یکی الهام عام و یکی الهام خاص الهام عام آنست که کلمه حقیقی موجب تلاطم ذره الا باذن العلی الدوام بر حال هر موجودی فاضله میفرماید پس آن موجود اگر ذی علم
نام نهاده بشود آن الهام کرده شده بمیل طبیعی و اگر ذی علم است نام نهاده میشود و از او که معنی الهام باعتبار نفوذ انگندن در دل است و مقتضای و انشاء کون الا ان انشاء الله
همه لازم الهام عام بغضیه است و این الهام اول است که از حضرت حجج المملک بر همه ذی نفوس میرسد و انبیا را از او در دل اینها میشود و این اراده مطلق است خواه بر یک
کاسه خواه بر فضل آن و الهام ثانی از مرتبه فرق با اینها می آید و آن انبیا و خیر و شر بنیاد و یکی و بدی هر امر را میفهماند که نفوس و ماسوهای فانیها فخور یا دلقوها قد فرغ من زکما
و قد خابن و شها الالهام خاص است که او سبحانه بر بندگان من مع حالت قرب و السیر بقلوب ایشان بی دخل فکر و اندیشه و به توسط حواس دیگر باقیه روحانی می اندازد و در آن
نفوس ایشان کلمات به صدای خود میرسد و الکلین و لیا این حالت دائم میشود و هیچگاه خود در میان نمی پاشند و این در مرتبه مایطق عن الهوی میگردند و همه کلمات چنین
اشخاص الهامات الهی است و ناشی از مشایده و آگاهی و بعض اوقات بواسطه ملائکه یا از وصوت هم پیغام خود حق سبحانه و یلیا خویش میرسانند و این را از سر و گوش
نیز میخوانند و احساس این صدای روحش گاه گوش ظاهری هم کرده میشود و اکثر همان گوش باطن می شنود پس چون این اقسام الهام خاص عام دانسته شد باید دانست که هر
عرفا و اولیا که لفظ الهام را بحال خود بیان کرده اند و از آن همین الهام خاص است که در حالت قرب مع الله میباشند و الا آن الهام عام بحال همه عالمی و ادانی شامل است
تخصیص ایشان حبیب و ملائکه در نزد معنی و بی نام و اشارت و پیغام و در دل انگندن و سخن پوشیده و هر چه بدیگر فرستند و انداز نداده پس حجتی نیز بر دو قسم است یکی
وحی عام که مانند الهام عام تخصیص ندارد و چنانچه او سبحانه در کلام خویش بیان نموده که آو فی کل سماء امر اوحی ربک الی الخ و یکی وحی خاص است که مخصوص بر انبیا و خود
جبرئیل فرستاده و این سوره خاص نبوت است که او سبحانه محض باجناب و عطفای خود بر انبیا خویش بلا ملاخله حواس به شراکت قصد و تکلف ایشان نموده و
انبیا و مرتبه غیبیه فرموده و قبول این وحی خاص بر چند صورت است یا در مقام غنم عند ترک النفس استمال الحواس و یا بلیقه پس روح القدس یا بر طریقه بل علیه السلام نازل میگردد
که آنرا نزل علی تکلیک باذن الله و یا بالمشاهده سیکف خواه باشد و یا بخاره بصوت و صدا و یا فقط باسمع به رؤیه شخص ماکان البشیر ان یکلم الله الاولیاء و ان
و ان حجاب او بر سبیل رسولان و باذن الله و ان علی حکیم و این قسم خاص می بود و سوره جبرئیل علیه السلام بعد حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوه و السلام موقوف شد

حتی که طلاق صحی باعتبار معنی عامش نیز الحال بر چیزیه کسی نباید کرد اما احتمال اشتباه معنی خاصش نشود و لفظاً و معنی قدم از جا و ادب بیرون زرد و کارخانه الهامه دانها
 و در و دیوار می صا و قد باقی مانده که قال علیه الصلوة والسلام ان الوسی قد اقصی و انما بقی الرویا الصا و قد خبرنا من اجزاء النبوة و الرویا بر طبق نفس سوم الحسبات فی فائتا
 و تحلیها الامور الکاتبه قبل که نه باقیو نه الفکریه فی حال النوم و سکون الحواس با مجله در وقوع این هر دو اتم می که علیم و طهم باشد بر اقامه استهلال ست و الصلوة و السلام علی
 اوتی جوامع اکلم بد آنکه صلوة و نه دعای خیرست و چون سناد کرده میشود بطرف بندگان بمعنی طلب حجتست و وقت است سناد سوسی ملائکه بمعنی استخار و در حالت سناد بطرف حق
 عزوجل مجر و میشود از پیش طلب مراد از ان حجت و احسان میباشد مجازاً و قبل الصلوة طلبیم بجانب الرسول صلی الله علیه و سلم فی الدنیا و الآخرة و الف لام تعریف است و ان نند
 الحجاب برای جنسیت یا بر سر استخراق یعنی جمیع انواع و اقسام جنس حجت و احسان و فیضان منحصرت بر کسیکه عطا کرده شده است جوامع کلام اگر مراد از الصلوة و دعای حجتست
 بر او باشد پس است لام بدل از اضافه ای صلوة الله و هم جا نرست که برای عهد و دای صلوئی که حکم کرده است او تعالی بر آنحضرت بان که یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیاً
 و سلام از سلامت ست و سلامت و افاضه وجودیست و اینجا هم جمله فعلیه صلی یا نصلی باشد و واقع نشد به بسبب منظور بودن مرادات مذکوره و نکات مسطور و مجر و در
 و سلام که بر صاحب کلمات جامع بیان نموده شده بنا سبت جامعیه حقیقه چهارم است زیرا که حقیقت مذکوره علی صاحبها الصلوة التیتمه منظر هر تیره جامع اسم الله است
 و صریح نام مبارک آنحضرت را و با بزرگان قلم نیاورده و مراد همان ذات با کمالات ست و این صفت مذکوره بر تیره است که زمین سواي آن ذات تجزیه نمیکنند و هم متباد
 افهام است اینکه صلوة و سلام بعد از پیغمبر میفرستند و هم حدیث شریف اوتیت جوامع اکلم منصرح این معنی ست و هم اختصاص الصلوة بر اوست زیرا که منظر اتم و اکمل آن تیره
 جامعیه ست و از این جوامع اکلم اظهار هاست پس گشت قول و قوت اینک گفته شود تمام قسام حجت و فیضان و احسان آن تیره جامعیه جمیع صفات مخصوص ست و حق آنکه
 منظر اتم اوست مثل دعوی اشعی مع بدنه و بر بان فتح اللطف و جامع اکلم الی کون لفظه طیل و معناه جزیلاً و هم منظور از جوامع اکلم مجموع کلمات جامعیه ست که هیچ سخن خوبی و کلمه
 نبوده که حق تعالی عنایت نفرموده و فرو گذشت کلام پنج بیان حق نگردیده و آنچه حق البیانست باظهار رسیده پس جمیع بیان خالص که به جهت وراثت مالک آن کلمات اند و
 بشرف سیادت صاحب کمالات بطیف صاحب خود را تیا چنین کلمات رویت و القا مینم و مرادات بجا صله الله علیه و علی اله الطاهرین و صحابه الراشدین
 آل البصفت طهارت برای آن بیان کرده شده که آیه تطهیر روحی البیت نازل گشته و این ذوات عالیات اجزاء جناب حضرت خیر البشر اند و اصل طینت مقدس و مطهر
 صلی الله علیه و علی آل و سلم هم الطاهرین و مطهره ظاهر و باطناً و سر و علانیه و الظاهر هم عینه و معنی جمیع الحائضات و طاهر الطاهرین عینه الله فی الخاصی و طاهر الباطن هم عینه
 من الوساوس و البواس و طاهر السرس لایذبل عن الدطرفه عین و طاهر السره و العلانیه من قادم با و حقوق الحق و الخلق جمیعاً بر عایه الجائین و صحاب البصفت رشد
 از ان جهت موصوف نموده شد که ایشان بصفت هدایت و رشد متصف گردیده اند و بشرضا بیان سید و بصفتی اتم و خلوص اکمل شجره طیبه رسالت پرستند و خود را
 سیده المنتهای نبوت پس مثل آل چون شاخهای اصلی و خشت ست که از ان متفرع گردیده و بشو و نما رسیده و مثل ان مانده شلخ و خشتی ست که از شلخ قطع کرده
 بدخست و دیگر پیوند میکنند و بعد وصل چون دیگر فروع این دخت میشود و وصل فیض از الاصل الی جمیع الفروع علی السویه سوا آنکه است اصلیه او و صلیه و من هم قال
 علیه السلام آلی من سلک علی طریق فی موضع که وصل این اعضا و توصل این اعوان و مثلاً شارب و خوب است و موجب آثار خوب باعث افزونی سایه است و موجب زیبای پیرایه
 و حال که این شاخها و وصل تمام بان شجره طیبه مانده اند و بشرفت قرابت قریب بان سر و صلی الله علیه و علی آل و صحابه و سلم شرف شده اند و وصل بر یک از اینها فی حقیقه توصل
 بهان و خشت پاک ست و انقطاع و اصل انقطاع از صاحب لواک لغو با این و لکن انقطاع الفاضل بر واحد از اینها هم هدایت ست و مقتدا ای است لهذا رسول علیه السلام
 فرموده صحابی کالجوامع با هم قدیم اندیم و متصل تحقیق آل و منزله ایشان و بیان احباب مرتبه آنها و شرف دارد که در محبت اهل بیت سخی دار السلام است و شریح
 و بسط خواهد آمد فاجو الیه نظر و اما هو فی المسطور و عقده و علیه و خلوا فی البیت الممور و اطعموا علی تحقیقات المحدثین الخالصین و اگر کجا سفینه النجات انشا و الله
 اما بعد بگویند غیر خواجه میر محمدی المخلص بدر و حق است بعد صلوة نام معروف خود که خواب میرست بیان کرده شد بسبب تعرف اهل کیم که در حق همین نام ست

ادام السیرکاته وافاض علی العالمین فیوضاته بان یخص فرموده و توسط آن ذات خاتم الکلمات امجدیان را بشرف محمیه خالصه شرف نموده ربنا فرغنی ان اشکر نعمک النبی
 الفیت علی و علی والدی و ان عمل صالحا ترضاه و او خلنی بر نعمک عبادک الصالحین اگر چه محمیه معتزله همه فرقه های اهل اسلام را حاصل ست و این دولت بجهتین را
 شامل انما الزلیان خالص و بیغش نیست که مثل نایت و کدورت سما خود را نیز آن مخرج ساخته اند و الا خود را بهین محمدیان میگویند و طریقی و سبیل خویش نبامهای
 خود موسوم نمیکرد و ایند و اغترال انهمان یکشایع عام نمیکند و خروج ازین سواد عظیم نمی پسندیدند و متفرق بهفتاد و سه فرقه نمیکرد و بدیند و هر کتا لعذاب نافر می رسیدند
 لیکن ان شاد الدتعالی بعد یافتن گداز و زمانه دراز برکت شمول محمیه آن کدورت و غش اینها دور خواهد شد و ایشان را پاک و صاف کرده و کار خجاست از شر خود
 که شرک نمی ست خواهند داد و بهانه قدر که درینها خلوص بوده باقی خواهد ماند و محیط عظیم محمیه خالصه همه آنها را در خود گم ساخته همه را محمیه خالص خواهد گردانید و
 الی اسرسل رسول بالهدی و ین الحق لیسظهر علی الدین کلام و لو کره المشرکون بجان السوء و کجه که محمدیان خالص تمام بدین حق پیوستند و از قید نام و نشان خود
 با کمال بستند سادات را دولت موروثی در رسید و صل فروع را بخود کشید که کل شیء یرجع الی اصله -

کشف ظهور طریقه محمیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیۃ

حقیقت اینست که جناب ابی ابی حضرت امیر المؤمنین حضرت خواجه محمد ناصر محمدی اینا الدین صوره سوره قدسنا بیکه برده دایام ظهور این محامله نیست
 شبانه روز سالت ماندند و هرگز متوجه باین عالم ناسوت نشدند و از مقتضیات بشریه که خوردن و نوشیدن و غیره تا باشند هیچ عمل نیاروند و تنها در محله خاص که معین بود
 تشریف داشتند همین در وقت نماز می فرود می آمدند علما مان برای اقتدا حاضر میشدیم و چه نویسیم که ازین امر درین ایام بر بلندگان چه حالت گذشت و چون هر وقت درواز
 حجره بند میبودند تنها بران آستان افتاده می ماند و شب روز سر بر سر می نهادند و است است ناز را میگریست و بخوردن و تفتن اصلا میل نمیکرد و یک وقت
 بموجب حکم حضرت والده صاحب علیها الرحمة و التقوی که بتا کید و محله طبعیدند و در حضور خود امیر بخوردن طعام میفرمودند تا بهر حال اشتغال امر چند وقت بوقت میخورد
 باو شتاب برده و حجره حاضر میشد و دیگر اعره و خدام در اوقات نماز می آمدند و بعد از آن بجان می خود میرفتند و انانده ها بخا بر زمین افتاده میماند و جد والده صاحب
 انقسم تنها افتاده ماندن من گوارانید شد و بسیار قلع و شند و آومان را قید میکردند که نروین حاضر باشند لیکن بنده میگریست و از روی آمدن نمی دادم و آنچه از جنس قرص خواب
 و تکیه با و غیره میفرستادند هیچ چیز لازان بکار نمی بردم و بهان عنوان به بیاختیاری قدس می ختم بهر حال چون روز ششم حضرت ذوالجلال الافضال عم الخواله
 از راه عنایت بر کمال آن باجلال و جمال السوی با گرفتاران عالم ناسوت فرستاد و متوجه گردانید بعد از افتاد چون باب حجره را بدست مبارک کشا و ندو بند را برینج
 مذکور بر دروازه افتاده دیدند و بختش نهایت بخواست آمد و نیم قبول لغایت و زید و بدست شریف خویش از زمین برداشته بکنار عنایت و شفقت رسانید و
 برپایانی داده بسیار کلمات بشارت که حالا از زبان من برنی آیند و حق این غلام خود فرمودند و فاجده که کجلی اول الحیدرین النجاصین وانی ادرت ان اکون الی من سلم
 اول من بالغ علی دایمی فی هذه الطریقه الوشیقه العالیة الخاتمة و الحمد لله رب العالمین و ارشاد نمودند که ای محمدی قلع و شند و آومان را قید نمودند که نروین حاضر باشند لیکن بنده میگریست و از روی آمدن نمی دادم و آنچه از جنس قرص خواب
 و تکیه با و غیره میفرستادند هیچ چیز لازان بکار نمی بردم و بهان عنوان به بیاختیاری قدس می ختم بهر حال چون روز ششم حضرت ذوالجلال الافضال عم الخواله
 از راه عنایت بر کمال آن باجلال و جمال السوی با گرفتاران عالم ناسوت فرستاد و متوجه گردانید بعد از افتاد چون باب حجره را بدست مبارک کشا و ندو بند را برینج
 مذکور بر دروازه افتاده دیدند و بختش نهایت بخواست آمد و نیم قبول لغایت و زید و بدست شریف خویش از زمین برداشته بکنار عنایت و شفقت رسانید و
 برپایانی داده بسیار کلمات بشارت که حالا از زبان من برنی آیند و حق این غلام خود فرمودند و فاجده که کجلی اول الحیدرین النجاصین وانی ادرت ان اکون الی من سلم
 اول من بالغ علی دایمی فی هذه الطریقه الوشیقه العالیة الخاتمة و الحمد لله رب العالمین و ارشاد نمودند که ای محمدی قلع و شند و آومان را قید نمودند که نروین حاضر باشند لیکن بنده میگریست و از روی آمدن نمی دادم و آنچه از جنس قرص خواب
 و تکیه با و غیره میفرستادند هیچ چیز لازان بکار نمی بردم و بهان عنوان به بیاختیاری قدس می ختم بهر حال چون روز ششم حضرت ذوالجلال الافضال عم الخواله
 از راه عنایت بر کمال آن باجلال و جمال السوی با گرفتاران عالم ناسوت فرستاد و متوجه گردانید بعد از افتاد چون باب حجره را بدست مبارک کشا و ندو بند را برینج
 مذکور بر دروازه افتاده دیدند و بختش نهایت بخواست آمد و نیم قبول لغایت و زید و بدست شریف خویش از زمین برداشته بکنار عنایت و شفقت رسانید و

و طریق مایه محمدی انتهی کشفه -

تذییل

الحمد لله الذی اظهر علینا اسرار الحقیقه بنظم حضرت و هو الطاهر و نورنا بمرتبه و نصرت و هو الناصر و ان جندنا هم المصورون و قوما بتقویم و جوبه و شرفنا بوجوه و هو هو و هو الوهب و جعلنا منظر سلطان علی العدم و عیوبه و ضمننا فی ضمن غلبه مجبور و هو الغالب و ان جندنا هم العالمون لان جندنا جنده صلی الله علیه و سلم و ما یعلم جوده الا هو
فالمحویون الناصرون هم فی نور مستورون یا نور او کما علی مدی من ریم و او کما هم المظنون لان الهدایه هی الاصل الی المطلب و صلیم الله الی ما هو مطلوب مقصود
من الموجودات علیه الصلوة و السلام و انما هم فیہ و البقیه هم اسم و لا رسم و هم فی النور المحوی مستورون و الفلاح هو الخلاص عن قید الانانیة فاطلع بهم عن غیبهم و او کما هم المخلصون
فانهم وصلوا بمرتبه الخیر العالمی الی الی الحقیقه و احاطوا بکلیه الانواع الی متفرعه عن ذلک الخیر من ممتازه بفضول انانیته عن عدا و او کما هم العالمون لانهم
فی هذا العالم و او کما هم المهدون پس محمدیان خالص که از بیله امتیاز یافته اند بسبب تسلیم حقیقت جامعیه محمدیه است علی صاحبها الصلوة و الشیعه و از جهت شمول خود ممتاز
از اعدای خود شده اند چون دیگران از راه انانیت خویش منیر شده اند فی اتم و اکمل و خباب صاحب خود علیه السلام دارند و الا امتیاز ایشان با الا شریک ایشان
شده بری از اسم و رسم خود یا بنمود و رنگ شریک انانیت خویش از انانیت دل باید زدود و لا کونوا من المشرکین من الذین فرقوا دینهم و کانا شیعا و خود را خانی فی اکثر
باید گردانید و محمدی خالص باید گویا نیکوایند که بری از اسم و رسم عباد و ولو اشکوا بحیط غیبهم کافوا لعلهم صراطی که با آن محمدی گشته ایم پس است و طریق که
حقیقت کونین ایضا الله بروحه الا قدس و عوشتان فرموده اند همین دان بر صراطی مستقیم فاستجوبه و لا تشبوا السبل فتفرق بکم عن سبیلکم و کما هم المخلصون
اطلاق محمديه مترجمه بر جمع فرق اسلامیه ثابت است و دخل امت مرحومه آنسر و راند علیه السلام که مستغرق اتی فرموده است اما خالص محمدیه نصیب همین فرقی
واحد است که کثرت متبعه و واحدیه این خلل نیکنده اللهم احینا محمدیا و امتنا محمدیا و حشرنا فی زمره المحمیین اگر چه هم حقیقت بین است راه انیت قد جاکم بعضا
من ریکم من البصر فنفسه و من عی فیلها بهدایت الهی حقیقه محمدیه روشن است و دیگر همه اتباع و هم وطن ان مدی الله بهدایت و لکن تثبت اسرارهم بعد
الذی جاکم من العلم ملک من المدن ولی و الا نصیر -

بیان صادق آمدن محمديه خالصه بر محمدیان خالصه بجمع جهات و جواز انطلاق آن عموما بر دیگران و دعوت بسوی نجات

باید دانست که محمديه خالصه هم در او نام باطله و افهام ناقصه خود را جدا و چیز نو پیدا از قدیم دیگر طرق و فرق خویش خیال کرده فرقه متفرقه از سواد عموم محمدیه ندانند و اطلاق محمديه بر
و تحقیق خلوص محمدیان مجاز و اصطلاح از قبیل دیگر اسامی خود را نخوانند و باز خطا بعد خطا کنند که بی خود را از ان حقیقت و احده جدا ساخته و فرقه را افتادند و در دم اینکه
از شامت محمديه خود نفس حقیقت را شناخته و دیگران نیز گمان تفرق آن امر واحدی نفس نمایند که بچای تمال غیریت و جدائی و خیال تفرق نو پیدائی و
گمان تسویه بجهت تجدد و اصطلاح و حسابان آن بنا بر صحت و صلاح که دین مرتبه گنجایش اتحاد و عینیت و اطلاق یکاکی و حقیقت هم نیست زیرا که نمی توان گفت
فلان شیئی فی حقیقت عین خود است یا فلان کس فی الواقع یکاکی و اتحاد با خویش دارد لیکن برای کج فهمی این نا فهمان و غلط بینی این احوال ان تمثیلا گفته می آید که
مثلا انسانیه نصیب انسان است فی حقیقت ذاتی اوست و اگر از انسانیه مجازا و اصطلاحا حسن آدمیه و کمال انسانی و اخلاق مراد دارند و صفی هم میتواند شد
و هیچ قباح نیست که با وجود صادق بودن معنی مجازی و اصطلاحی حقیقت موجود است و همان ذاتی لطایف بعض حیثیات و اعتبارات صفاتی شده است و همین
است که چنانچه گنجایش هیچ تعبیر از حقیقت و مجاز و غیر نیست محل اعتبار همه حیثیات نیز میتواند شد و بسبب بی ایام و مداوم از انان و متحد و دیگر افراد و در بعضی
بهین طریقه و تبدل لاحق بنیکر و دیگران نقد است که بعضی اوقات کثرت افراد و بعضی حیثیات قلت آن بود و یا بالفرص و خارج بکل هم یافت نشود و یا بعض

افراد کسل خود را در تشکیک بالحق و قدسیه صادقین بکلیت و در انقضای حقیقت و اینها از تقسیم سوچ نیست مگر کلام و بر بیدار و شایسته ضعیفان
یکی بر دیگری محض عرفا و مجازا یا اصطلاحا و مجازا میکنند و حقیقتی نمی بینند پس بچنان محمدیان خالص صاحب محبتی خالصند هم از روی حقیقت و هم از راه شریعت نظر
یعنی هم ذاتا بلحاظ معنی حقیقی و هم صفاتاً باعتبار تجر و اصطلاح معنی و در صورت اطلاق آن بر ایشان درست است عموماً و خصوصاً و ثمولاً و خلوصاً و در مورد
تفرق دینها نیندخته و کثرت و وفور افراد ایشان را از وحدت ایشان متفرق ساخته بخلاف دیگر فرق متفرقه که از جدایی و نوپیدایی گسسته اند و فروع متفرقه
که راه تباہی و گمراهی و زبده اند عموماً و امتزاجاً و یا تجر و مجازاً نظر بفرق و تفرق از همان حقیقت و اصل با وجود اینهمه جدایی و فصل محوری میتوان شمار و نام این
توان بر و پس بحال ابدی ضیق حقیقت و ظهور و ظهور اینها را هیچ چاره و گزین نیست و خیریت بر و در نظر فقه نیز و همه بار اصطلاح و اصلاح برای نجات و فلاح اینها است که
ابتدا صل کنند و با خدا و وصل در آیند و صورت اتفاق و موافق جویند و بر این اتفاق و شفاقی نبیند و اول از ظاهر تمام خود محو و خالصه جز در دست کنند و از دیگر سببها
با کل سینه محض صاحب خود علیه الصلوٰۃ والسلام بویسته ازان و شوند ان شاء الله تصدق توسل نام مبارک هم با کسی شده و در باطن نیز یعنی حقیقت آن فائز گردند
عجب ازین مردم که تفرقه در دین محمدی اندازند و انساب بان نام مبارک گذارند و نسبت بگیرند و نشان رود داشته باشند و طرزه تراکم هر یک از بنفاد و فو
با وجود متفرق شدن خود را داخل همان فرقه واحد می پندارند و حال آنکه منجمه التفرقه با این هم بکفره نوپید است خود را داخل آنها نمی شمارند و غرض که هیچ یکی از اینها درین
صادق نمیتواند شد زیرا که اگر همه درست و درست میگویند و برادر است پس بویست پس تفرق در آنها چگونه بهم رسید و بنفاد و فو فرقه چرا گردیده و اگر از اینها صادق است
و بقیه لائق پس ازین فرقه با آن کیست و تقصیر دیگران چیست که آنهم مثل آنهم از اصل جدا شده نوپیدا گردیده است و چیز علیر شده از محبت خالصه سر کشیده و
الا باید پرسید که خود را چه میگویند و باز تا حال قباح آن هیچ نمیدانند سادگی اینهمه قوم را نظر باید نمود و افعال و اقوال اینها را سیر و تماشا باید فرمود که خود چه میباشند
و کجا میروند و خود را چه میخوانند و باز بر چه خود میدانند حکایت عجیبی و نقل غریب مناسب حال اینها بخاطر رسید و بنا بر حیرت و خیرت اینهمه صاحبان قلمی گردیده و

حکایت

چند کس از جمله کجا شروع نماز نمودند و خود را داخل صلوٰۃ فرمودند که درین اثنا یک عارفی آنجا رسید و اتفاقاً در آن مکان وارد گردید یکایک میان آنجماعه مصلیان و عیناً
یکی متوجه آنطرف گردید و نام و نشان آن عارف پرسید و دیگری که پهلویش در نماز بود آنرا طعن تشنیع کردن آغاز نمود که در نماز سخن نمانی و ملاحظه صلوٰۃ نمیکردی
و از تقسیم بیگانه سخت و درشت بردارند و گفت که ای جاهل نمازت چگونه سلامت ماند شخص سومی که برابرش مشغول نماز بود بے اختیار شده زبان زجر و توبیخ
کشود که ای سفیه ترا چه شد که شریک او شده خود هم سخن پردختی و نماز خود را هم در پی او باطل ساختی آنچه او کرد تو هم نمودی و نظر بر حال خود نگشودی چاره
نهایت انصاف و آرد و شدت غصه از صلوٰۃ برآمد و خروش بر آورد که ای جاهلان این چه قبل قال است و ای غافلان این چه حال است که خود فضیلت و
دیگران را فضیلت شما بر فضول میپوشید که نمازهای خود را شکستید درینا شخص غمی که پیشتر او مقتدا ی آنها بود خود را ضبط نتوانست نمود و گفت که الحمد
لله و ضلالت یافتادم و مثل این جاهلان نماز خود بر باد ندادم غرض که شخص عارف یک طرف استاده حال همه نامی دید و جواب و سوال همه شنید و بے اختیار
می خندید آخر الامر رحم بر حال آنها نموده همه را جمع گردانید و حقیقت ایشان را ایشان فهمید و گفت که توبه استغفار نمایند و اندکی کار بقبل فرمایند و ازین جهالت
حماقت برآیند و باز از سر نو نماز گیرند پس بچنین دل خالص محمدیان بر حال دال این قوم میسوزد و محض تبار خیر خواهی خلایق کشف حقیقت مینمایند و همه را دعوت
بخلاص محمدیه میفرمایند حق تعالی باریت انصیب ایشان گرداند و سعادت همه را رساند و باید دانست که این دعوت با بصیرت خالص محمدیان و هدایت انجمنین
عارفان را از قسم خود و نصیحت جاهلان و حرف و حکایت غافلانه و خولیش نباید فهمید و فائز همسری باین خاصان حق نباید گردید ایشان با کل از قید خودی سبزه
و یکی بدین خالص حق بویسته اند و انکی چشم انصاف بپوشد و محض غنا و خلاف نباید نمود ایشان دعوت بحدیث خالصه میفرمایند باید دیگر چیزهای محدثه را

توضیح مرآت خالص تجریدان و تصریح خصوصیات ایشان

تنبیہ بطلان شکوک و غما و منکران بیان سلوک اشتقا و خالص محبت دیاں

صاحب این خالص تثبیت ملت بزرگان صاحب حق خود که اکابرین اند چون تبعیت ملت را بر تپیست مومنین را و سر و بخلاف از جاده مستقیم آن بزرگواران بحال خویش روا
نارزند و تصور عدم اتباع این اکابر اگر منظور و مقصود کسی از راه غلط فهمی شود آنرا در حق خود محض اقرار می شمارند و ناشی از عدم فهمیده پندارند و هرگز احتمال این اتهام
نکنند که کسیانیکه حقیقت کلام را ندانند یا نه صرف براه خباثت بشتافتند بچنین توهمات باطله گرفتار شوند و محض از جهالت لبسوی انکار روند و خود را بدین بذر الرجال و
ذکاب الاحتمال و من اناس من یجادل فی الله و یحیی بالجمیع بین انبیاء علیهم السلام الحقیقه علی العلی فای قلب الیقظه و بین کل شیطان مرید من الفرق المتبیده الباطله و الله
بالخلقون شهید و من الناس من یعبدهم علی الخراف عن الحمیه الخالصه فان اصحابه خیر فی الدنیا مما اشتبهاه اطمان و ثبت علی طریق و ان احصا بته فتنه منافرة بطبع
و شاکه علیه القلوب و وجهه و الایستقیم و السید مهدی من اشیاء و فیصل میرید و المحمدون من الجملاء و الخالقون من العلماء و ان خصمان خصموا فی ربهم بالجباله الخ

وینکرون الحمدین فی بطنهم وان لم یقعدوا علی اهلها الخلف والایراد فی الطاهر لعلوا اسد نصرته وان لیدید من یرید وان الطالمین فی شقاق بعدوا الخیر یون الخاصون
 الاجلهم السخیراته اخرجت للناس یدعون باسمه سجانه ویغنون فعل الخیرات وهم لربهم عابدون هذا ذکر من قبل و ذکر من قبل و لدعوا و مکرمون ولقد استنزل بالرسول من قبل
 الکفای کانوا بهم یستهنون بل یعلم القول فی السماء والارض ویعلم یسترون و یلغنون ویل لهم لم یلبسون الحق بالباطل ویغنون عن آیاتهم فلا یؤمنون و هذا ذکر مبارک
 خصصنی بربی و هم لم یکنون فاعوذ بالمد من شر المنکرین و من شر حاسدا و احسد و موبی و رب العرش سبحانہ و تالی عما یصفون بالحق سیمه بزرگان سلفه که ما
 یروان البشایم محمدیان خالص بوده اند طریق یملین کا بر طریق است و این سور الطین و باره مخلصان از نطفونات همان اهل اقصیست ماسیمه بل حق را محمدیان
 خالص میدانیم و کتب سنده تخلف را سینه باطل بخوانیم و من یغیب عن مله ابراهیم الامم سینه نفسه ولقد صطفیناه فی الدینا و انه فی الآخرة لمن الصالحین لے صاحبان
 ادعای ابراهیم است که همه یروان و مرشدان ما محمدیان خالص بوده اند شام از غلطی خود و شرکت نفسانیه خویش و طریقته واحده ایشان تفرق احداث میکنند
 و اهل حق را که باهم متفق اند جدا و مختار از هم دیگر میفهمند چون در شمایین خلل تفرق خاصه سبب متدا و زمانه و قصور عقل پیدا شده بود حق تعالی حضرت امیرالمؤمنین
 اندنا السید روح القدس بر شما فرستاد تا باز دعوت بطرف همان طریق واحد محمیه فرمایند و از کثرت بوحدت جذب نمایند و شما را بفهمانند که یروان همه محمدیه خالصه هستند
 و این کثرت امتیازات که شما بهر ساینده اید با کل دین طریق متفق بود ما کان ابراهیم یهودیا و الانصارینا و لکن کان حنیفا مسلما و ما کان من الشریکین پس ما که حقیقتا
 بکشف این حقیقت بکثرت محمدیه خالصه شرف ساخته است ما از شایع و اولی و نسبت این طریق علیه سیمه ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و ذالک انما و الذین
 آمنوا و الذین آمنوا من اهل یاران شما که اتفاق ارادت و خطاب بزرگان ما و اید و داخل طریق علیه جدا نمید چرا این سیمه شبیهات ظاهر می سازید ما که بفضل الهی
 بنسبت وراثت صاحب طریق بزرگان خود ایم و مساوات الامم چه احتمال است که از شما مردان و امتیازان نیز در ارادت و ایمان کثرت باشیم و یا اطلاق شرکت خفی
 دران جنابهای پاک را و ادایم نمود و بالمدنه زهی قدر دانی مرشدان فنی نیک و حق صاحبان و گان حضرت شاه قشند و حضرت غوث الثقلین صنی الله
 که جدا و جدا و جدا و اندنیت فرزندان خود و ظن مردان خویش خوب میدانند ای یاران حقیقت ما را طاعت و تعبت بزرگان خود که وسائط و وسائل حصول
 نیست که بیان شد باقی مانند اکابر دیگر طرق پس هر چند که تعبت آنها را ضرورت نیست لیکن ما مفر حقیقه اکابر هم طریق ما سیمه چون قرار بوقت همه انبیاء ما تقدم
 ولایت همه اولیاء الدین میباشیم و همه را بر صراط مستقیم و راه درست میدانیم و اگر چه بصدق حال آنها فضلنا بعضهم علی بعض میباشیم اما باز قائلان تفرق میان احد
 من رسله سیمه پس محمدیان اقرا حقیقه اولیاء همه طرق سلف چون اقرا حقیقه همه انبیاء و از رسته لازم است که متابعت آنها و دیگر اهل سیمه طریق ما را هم اقرا حقیقه و هم
 اتباع طریق ما سیمه محمدیه ضرورت سبحان الله عجب معامله است در انقضای همین قدرت قلیل که کثیر و یکصد و چند سال از هجرت انسر و در گذشته است آنجا
 از نسبت محمدیه خالصه و رولان اتمه پیدا شده که از استماع نام طریق محمدیه صاحبها الصلوٰۃ و الخیر متعجب گردند و میگویند این کدام طریق است آیا محمدیان خالص از نزد
 خود طریق احداث کرده اند ای صاحبان این طریق همان طریق است که در زمان انسر و علیه سلام بود و آل و صحاب و علیه السلام و هستند و همه کار و اولیاء
 علی تفاوت المراتب بران بودند و مرشدان با رضی الله عنهم جمیع قدم رانخ در همان طریق داشتند و مجتهدان بران طریق زفته اند و ما محمدیان خالص نیز بران طریق
 میر ویم پس اینهمه طرق اولیاء طرق محمدیه است و بی شبهه اهل حق اندا اینجا چه در بر طریق عین حق گریده از اعدای خود ممتاز ساخته و آن نام خاص مخصوص از محمدیه
 که شامل همه است گردانیده است بچنین اصالت و خلوص نفس محمدیه قوت اتم گرفته ظهور اکتل نموده همان معنی عام شامل نفس خود از مشورت خویش که بتلاق
 خصوصیات امتیاز یافته اند ممتاز گشته بحقیقه خلوص خویش سیمه محمدیه خالصه است و خالص محمدیان را باین شرف شرف ساخته و الا نظر لعموم خود همان
 یک محمدیه است که در همه مؤمنین سائر و دایر است پس این معنی باینسان واضح گردانیم تا ذهن نشین هر خاص و عام شود -

تمثيل در تحقيق محمديه خاصه و عامه و تفریق محمديه خالصه و مختلجه

مثلاً انسانیه معنی است کلی که علی العموم همه افراد انسانیه را حاصل است و کاتبیه و عالمیه و مثلهای دیگر اوصاف مرضیه غیر مخصوصه بانسانیه نیز معانی کلیه اند و باعتبار الفعالیته جمیع افراد را شامل نیستند و بعضی یافته شوند و بعضی و انسانیه شامل محیط اینهاست و انسانیه بمعنی حسن انسانیه نیز می آید و مصطلح است و میگویند که انسان انسانیه پیدا باید کرد و آدمی را آدمیه بهم باید رسانید و آدمی را آدمیت لازم است و عود را اگر بگویند بنیم است و و اینهم معنی کلی است اما کلی اضافی مثل همان کاتبیه و عالمیه که در بعضی یافته شود و در بعضی یافتن نشود پس امتیاز این انسانیه خاصه از ان انسانیه عامه از راه غیریت و فرج امر آخر نیست و چیز دیگر نشود و امتیاز کاتبیه و عالمیه از انسانیه از راه حقوق و صفات کاتبه و زیاده علم است نفس انسانیه و شمول انسانیه از روی احاطه آنست باینها و شمول انسانیه عامه بر انسانیه خاصه از راه حیثیه عموم و خصوص است که از اعتبارات همان کیست و حد است پس مثل بنفها و دو فرق که طرق متعدده محمدیه عامه ندانند کاتبیه و عالمیه است که در تحت انسانیه عامه قرار داده است و هر چند جدایی بهم رسانده امتیازی پیدا کرده است اما بیرون از احاطه انسانیه مطلقه نرفته و نسبت دلالت التزامی بانسانیه عامه و از راه کشف برین نسبت التزامی اینهمه فرق با محمدیه بود که آنسر و علیه السلام قبل ظهور اینها مستغرق می فرموده و مثل محمدیه خالصه که طریقه واحده ناجیه است مانند انسانیه خاصه است که در تحت انسانیه عامه واقع است و این امتیاز تحتیه و فوقیه با اختلاف حیثیات همان شیء واحد است نه امر ثابت بر آن و اگر چه در مرتبه مخصوص خلوص خود ممتاز از مرتبه عموم اطلا خویش در افغان مینماید اما تفاخر عینی پیدا کرده و بجز امر غیریت نفسی بهم رسانده و فی الحقیقه و صورت همان بر صرافت وحدت فریه خود است و خاتم مرتب اعتبارات و نسبت شیون و کمالات و اضافات ذاتیه خود و جامع جمیع صفات و خیرات نفسیه خویش است که یک سر و گنجایش نیابت کلی نگذاشته و بر مرتبه اعتدال حقیقی خود جلوه فرموده همان معنی عام ظهوراتم خود درین صورت خاصه خویش کرده و شخص حق و اکل خود را که بموجب الیوم اکملت لکم دینکم و قمت علیکم نعمتی و صلیت لکم الاسلام دینا و خود را ظاهر نموده است و از دیگر شخصیات متمیز خلقت خود که شیعه طبعی اویند خواه زیادت غیر طبعی خواه بقصایان امر طبعی دین شخص کامل الخلقه امتیاز یافته است نه آنکه از ذات خود ممتاز گردیده است ثبناً السدایا کم علی الطریقه المحمديه و زرقا و ایام کم بر کاهها العلیه علی صاحبها الصلوٰه و التحیة آمین یا رب العالمین نهی محمدی مشرب که خود بر دای محمدیه پوشش و باطنها کلمات انانیه خروشه پس یکم فاء اتم درین مرتبه پیدا کرده و خود را تمامه درین پرده نهفته نزارا رات محمدیان گشته و اندخیز بر حمت من لیس و الله ذو الفضل العظیم و همه معارف و حقائق و تمام خصائص و دقائق طریقه محمدیه و مصطلحات و منازل مقامات سلوک این طریق در کلام السد و احادیث است و هیچ امر از کلیات و جزئیات این طریقه چون دیگر طرق از طرف خویش نیست اصطلاحات این اصطلاحات محمدیه است و منازل مقامات این بشمار آیات قرآنیه اگر شوق دریا اصول این طریقه ذوق شناخت و وصول این فریق باشد تلاوت قرآن عظیم و احادیث رسول کریم لازم باید گرفت و برای فهمیدن نکات و اشارات آن و بهر سایندن چشم بصیرت برای کشف اسرار و مرادات آن توسل بکتاب متطاب حضرت ناله عذیب حفظه الله باید نمود و محبت و اعتقاد و رجوع بباطل الله آن باید فرمود و هر مطلبی که فهمید شود بهتر و هر چه در آن ترویج رود و باز قصود خود باید دانست و ان بدی الله هو الهدی و هر چند که عبارت آن کتاب سر بالباب صاف و سبب اغلاق است اما دریافت حقائق و دقائق آن بوسل بفرزندان حضرت صاحب کتاب معتد و شایسته است لهذا محبت و ایمان با عاصیان هم ضرورت و هر که ازین طرف بخرد از جهان جنایا دور و مجوس است و هم تعلم و تعلیم این علم الکتاب لازم قناده و سنت السد حق و سائلانها و زیرا که تفسیر و تفصیل همان مورد است و سفینه برای عبور تمام تحقیقات مستند است با حادیث و کتاب السد و حق بر حقیقت این کلام گواه استخراج هر امر از مواقع آن نمایند و استحکام دین و ایمان فرمایند -

فاتی

باید دانست که چنانچه مرکب سیات الاسلام بیرون نمیرود و بنحی از کتاب سینه محمدی خالصه بیرون نمیرود و خواه بران خطایا مسائب گردد و خواه معاف شود لیکن امید قوی آنست که یک توبه انابت ان شاء الله تعالی پاک خواهند فرمود و اصل عقیده که ایمان است مستحکم بایمان نفع ان لیضر لنا ربنا خطایا انا کما اول المؤمنین

قال علیه السلام خلص نیک یفیک القلیل من العمل واگر چه اکرم محمدیان عند الله باشند که متقی ترست که آن اگر کم عند الله تفکرم اما محمدیان عاصیان هم از طریق محمد پیروان میگردند و ازین امور ایوس از رحمت می شوند لا تقنطوا من رحمة الله ان الذنوب جميعا بخلاف یکدیگر که با وجود تقوی و طهارت ظاهری از لوث شرک تا نیت خویش پاک گشته اند و محمدی خالصی ستند از ربانیه هیچ نمیکشاید ایمان می باید ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء بالجمله از بشر حق باید پروت و مرادات دیگر الفاظ و صیغ باید ساخت که بنده لفظ تخلص در دست در سائل خود از ان داخل نموده که اکثر مردان از راه شعر و شاعری آگاه از همین تخلص اند و کالعلم است خصوصاً درین باره و مرادات بنسبت رباعیات که در اکثر آنها تخلص مرقم شده زیاده تر ضرور حال آنکه چه جای تسوید این مطالب که بنسبت حق است از فقر هم با وجود رعایت رتبه شعری از راه پیشه شاعری و اندیشه ظاهری نیست و بنده گاهی شعر بدین آید و در وقت قصه و آواز و موزون نموده و متغنی و مستهلک درین امر بکلف نموده و هیچگاه هیچ وجهی که نکرده و حسب فرمایش شخصی و از انیش احدی چیزی نگفته پس حقیقت شروع این رساله و کیفیت ابتدای این مقاله نیست که اکثر اوقات در غایب حالات مسافرتی که طلبی و در و نیمه و مطالبی آن رب و در و میکشود و در بیان آن ازین هیچچیز ان پیران رباعیات موزون میگردد و گویا اجمالا بقید تحریر میرسد مراد از غلبه حال وقت است و تا آنکه در حالت شدت باشد است و از طلب نفس ناطقه پس درین اوقات آنچه وارد میگشت و ضمن رباعیات اجمالا موزون میگردد و یک در چهار مصرع گنجایش فیض مطالب نمیشود و اجمال ایلا و اکلام علی وجه تخیل امور متعدده فالتفصیل تعیین بعضی تکلمات او کلمات در چند با وجود ایجاز و ایجاز موزونیه و بنده بخت و انداز شعری چند ان معانی کثیره مع اشارات و احتمالات امور متعدده تبصره و تعیین است که در نقد شعر متصور نیست اما اطلاق اجمال نظر برین شرح و بسط سائل است که با اینچنین تفصیل گنجایش مطالب رباعی و شعر از محالات است و قید خصوصیت موزون گشتن رباعیات سراسری دیگر قسام شنا خویش بنا بر مقدار بودن شرح رباعیات است با تخصیص نقطه و انظار تسوید آن برین طریق چون برادر مهربان صاحب علم و عرفان مرشد زاده والا که محمد میر محمدی انحصار اثر سلسله الدقالتی خوانند که مسودات را صاف نمایند و آن متفرقات را جمع فرمایند باعث شدند که این مجملات را مفصل سازد بشرح اینها برادر عزیز القدر محمد میر محمدی سلمه الدقالتی که اکثر تخلصین برادر حقیقی بنده اند و حقیقه اتحاد صدوری و مصوفی دارند و نسبت درستی با سب و خود حاصل کرده اند و منفرجه میسرند باعث تفصیل این مجملات شدند و منظور ایشان تصحیح و توضیح مطالب برای دیگر یاران بود هر چند این بهیوده را سر و دماغ آن نموده اما بموجب مرضی ایشان بهیچدی از ان کمیت قلم زنده و بجز هر رباعی پیاده شعری و دانه و آخر آن هر عبارت نیز رباعی از رباعیات خود تحریر نموده و حسنی دیگر در کلام فروزده مراد از پیه و کی مقید شدن است با مخلصان از راه غلبه شایده حضرت اطلاق و برکنده خاطر بودن از برترین و هم مراد از پیه و کی چیست امکان نیست خود است که در کشاکش وجود عدم است و هم بیان امر واقعی است که بنده را در نظر خویش هیچ لیاقتی نیست و خود را نا لائق محض میدانم حق ازین معنی آگاه است و بر در تصور من گواه و اینهم غیایات که اوقات رحال من قاصدا و در تصدیق حضرت تا صرست اینها اند بنصرت سر و دماغ سبک تره پس این بهیوده را سر و دماغ آن کجا بوده که یکچیز بهیچدی که تصنیف متوجه باشد لیکن نظر بر مرشد زاده و صاحب باطنی برادر عزیز کرده مرضی ایشان را رضای الهی دانسته شروع در نوشتن این رساله نمودم و بجهت خواست و بجهت تکلف آنچه از سبب فیاض بر دل دارد میشد تحریر میکردم و بیشتر ادین رساله یعنی اکثر وارد و حضور اقدس جناب امیر المومنین حضرت قبله گاهی در دست بر کتات درستم که هر یکصد و هفتاد و دو و هجری کربلا بود و آنجناب عالی بسیار پسند میفرمود و بدرجه پذیرائی رسیده و نهایت نهایت مقبول گردیده و کلماتی که از راه رعایت و حق این حق را شاد میفرمود خود چه بیان نمایم که یکبار هم بشرف محبت مشرف گشته است شنیده باشد و در همین سال تبارخ دهم با مبارک شعبان المعظم روز شنبه بین العصر و المغرب رحلت آنجناب شده است رباعی ساد سفری کا بر آتش اندام هم بر کباب گریخته خورسته اند و در تو هم برای تعظیم اکنون به بر خیز که اهل زم زم بنجاسته اند و تا امان زنده دهم گشته اند و برین عالم برگشته اند چون منظور شما کار است اختیار است و گرنه ما هم از همان روز رحلت با عالم نموده ایم و از ان بازگای اینجا نبوده ایم محض برای ایشان و بجای ایشان انا الله وانا الیه راجعون و بحکم ان اولیاء الله لا یموتون الحال نیز همچنان حضور است و این سستی مانده و همان نود و هر صورت کجا نیم و که از آنجناب جدا نیم با جماعه مجموع این رساله و مرادات با جماعه

و کصد و یازده و ارد و دهم و از شریست و میان و اول و آخر یک با عی مناسب آن از بسکه عنان اختیار نیست بدست هیچکس و فخر حقیقی او تعالی است و پس این مجرب
 نیز از تکلف آنچه وارد شده گناشته و سرخام از طبیعت و ادوات بر نهشته بی اختیار هر چه موزون کنایند کردم و هر چه نویب اینند نوشتم و هر با عی که مقدر بود و دخل
 و ادوات نمودم و بر نهی که ترتیب آن در علم حق تعالی است و ادم و این رباعیات نیز از ادوات اند و تمام این رساله مقتبس از نورا حدیث و آیات و ما هذا بقولی من
 انجیثت الشاعریه و اقلته عن الاموار النفسانیة اگر چه در هر ناطق موافق استعدا و متکلم همان کلیم مطلق است اما در آن مرتبه که حجاب خودی شق است اسناد و حتی احق محاله
 عجم دیگرست و محاله خصوص دیگر لایستوی الاعمی و بصیر بل یستویان مثلاً فرقی که در کلام و لیا و انبیاست همانقدر فرق در کلام عوام و ادنیاست و فرقی که در حدیث
 نبوی و حدیث قدسی است همان قدر فرق در کلام الهامی و غیر الهامی و ملی است و نزول کلام الله بواسطه جبریل بطور قرآن که ناشی از مقام نبوت است بزرگات حضرت خاتم النبیین
 علیه الصلوٰه و السلام ختم شده و القا و الهام بر قلب بطور حدیث قدسی که ناشی از قرب و ولایت است نصیب امتیان هم گشته و باین الموش خاص ممتاز شده اند و میشوند به حال چون
 تحریف و تفسیر بر مطلب محض با تها و رجائی است و بلا دخل راوه و قصد طبیعی و نفسانی پس هر چه از آنچه حق نویب ایند گناشت و بطوریکه او تحریف کنایند و گشت چنانکه جای بطریق شرح
 نوشته و بجای تخم دیگر مطالب نه و لهذا این مختصر بی بوارات گردیده و بجای فصل لفظ و در تحریف رسید یعنی جای در متن بطور شرح بیان مطالب یا حیات کرده و تصحیح
 مرادات و اشارات آن نموده و بر مطلبی که متعلق بمعنی آن رباعی است نوشته و در جای شروع از مطلبی که متعلق بر رباعی است شده و باز دیگر محالی و در نوشته و سخن و سخن با
 گردیده آنکه نویب ایند است از حقیقت این تسوید را خوب میباید کتابت بر کتابت نظر است و قلم از تحریف بر تحریف و یا بس که از زبان خامه بر آورده و بر آینه واری طبع
 لایابس الا فی کتاب تبیین بر و پس چون تصنع نموده را درین امر و دخل نبوه و حق تعالی باب و ادوات بر قلب گشوده نام رساله متن و ادوات غایت شده و لفظ فاصلا و محقق
 و عنده فصل الخطاب -

تنبیه و تفریق کلام اصل ظاهر و اصل باطن

شیخ کلام اصل ظاهر که بی بهره از حقیقت اند و کسب علم و حواس ظاهر کرده اند یعنی از تعلیم و تعلم پیدا نموده اند آنست که سخن ایشان بر یک و طیره میباشد و هر بحث همان بحث که
 شروع میکنند و گویند و فصل باب یسازند زیرا که کلام ایشان با اختیار ایشان است هر چه راوه و نیما نیما آن مطالب بیان میکنند و کتب ایشان تا اینفات است تصنیفات است
 حکایت و در مقام اقوال بزرگان می آرند و نقل کلمات سلف مینمایند و چند مقدمات مرقومه دیگران را ترتیب داده تصنیف خود میگویند و نتیجه بر نهی آرند و محال را نمی فهمند اگر
 گاه باشند از راه فیض سخن بگویند و از زبان ایشان هم برآید لیکن حقیقت از ادنی میباید و محال اعتبار نیست گاه باشند که کو کوکی نادان و بخلط بر حرف زند تیر می
 طریق کلام باطن که با اهل اسناد و از حقیقت آگاه است که تحقیقات ایشان سر سر تصنیفات است و کلمات ایشان تا اینفات نیست که بعض مطالب معارف مطابق گفته و نوشته دیگران
 هم افتد تا ایف تبار فیمید که ایشان نقل چیز نموده اند بلکه همان معانی مکتوف بر ایشان هم گشته صاحب الافر و ااکا قوال چنانکه اگر جهتها و مجتهدی با جهتها و مجتهد دیگر مطابق افتد
 یا امور شرع که احکام دیگر شرع موافق آید نقل آن مؤثر نیست بلکه در جهتها و ادبهم همان آمده است و حق تعالی بجهان او و ما مکر و پس اینچنین توافق از راه تحقیق است نقل
 تعلیم مثلاً نقال کسی را نخواهند گفت که نقل صورت و شکل دیگر که خود آن ندیده باشد بهر نیت نقل او کند والا اگر کسی در اصل صورت خود مشابیهی دیگری داشته باشد
 یکی را نقال دیگری نمیتوان گفت و حرکات و سکانات یکی حرکات و سکانات دیگر که بی قصد نقل و تشبیه با فتنه گویند که فلان شخص درین حرکات نقل فلان کس میکنند
 پس برین محققان بعد روح القدس مبدی فیاض القادر معانی حقه میشود و اخذ علوم بے توسط حواس ظاهر و از جناب حقیقی بطریق الهام هم مینمایند و صاحب کشف و قوت
 و راهی بار خود بطور ولایت دارند و از کمالات نبوت بهره مندند و کلام ایشان مانند کلام بل ظاهر بر یک و پنج مخصوص نمی باشد صاحب کمالات جامع میشوند همان یک پنج
 القادر و معانی فخر ایشان است هر چه هر وقت از جناب الهی بر قلب ایشان دارد میشود بیان میکنند لهذا سیاق کلام پس بزرگان را علما را ظاهر در نمی یابند و دریافت مطالب
 نمی کنند و گفتگوی مستانه می فهمند و تطبیق آن مطالب بل قشر و دثار میشود و اکثری که بے نصیبان ایمان حقیقی اند با تکار پیش می آیند و بعضی که بصورت اعتقاد و حقیقت

و بر تویی از نور ایمان بر قلوب ایشان تافته است این بجا یگان گفتگفتا بارده و توجیهات بیجا از طرف خویش در آن کلام می نمایند و نفس الامر نیست که ولی را
ولی بیشناسد و نبی را نبی و حقیقه کلام الله را حق تعالی نیک می داند که بایعنا و یا الله در تبه علماء را سخنه چمن است که ایمان بران کلام آورند و از پیش حق سبحانه و دانند
والمرآخون فی العلم یقولون آنما به کل من عند ربنا و چون پنج کلام ربانی همین است که بر یک طو گفتگو نیست هر چه نازل شده شده اهل ظاهری بجان بلون آن نمی
و معنی هر آیه جدا جدا با اعتبار ظاهر می فهمند و ربط آنرا چنانکه باید نمایند بعد حق تعالی رسول و علیه السلام از حقیقه کلام الله نگاه است و بعد آن خواب آل و محباب او
علیه و علیه السلام که کلامه انا قرآن ناطق خبر ازین معنی است و بعد ایشان هر کس را که میخواهند تصدیق این برگزیدگان بعینیت خاص مینوازند و بقدر استعداد و براسرار
قرآنی اطلاع می بخشند و لکن فضل الودیه من یشاء و الله ذو فضل العظیم این زمان از دل و آرا منبغی فی تحقیقه حاصل می شود که این گونه کلام مقدور و شری نیست
و بحق کلام الله است و الذین آتیناهم الکتاب یعلون انه منزل من ربک بالحق و لا تکن من الممتزین و معنی آیه ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فالتوا بسورة من مثله متکشف
میگرد و پس کسی که بغیض حقیقه قرآنی مشرف میشود و بطویل و تعیت رسول خویش اقتباس انوار علوم از حقیقه جامع محمدیه علی صاحبها الصلوٰة و التحیة مینماید
منزه کلام ایشان را هم هر چه بصرنمی یابد و تقلید تقریر و تحریر ایشان نمی تواند که نماید محمد علیه السلام سید المرسلین و المحمویون سادات الاعجم جمیعین
که بشارت کنتم خیر امتی اخر جبت للناس و حق محمدیان است -

بیان کیفیت و کمیت مراتب علمیہ و اختلاف حال استعدادات جزئیہ و کلیہ

سبحان الله و اعلم ان كاشف اسرار است برای اهل ظاهر و حائل چون دلوار است که العلم حجاب کبر و حق ایشان است چه اهل ظاهر که علم جزئی دارند پس اعتبارات جزئی دریافت میکنند و هر قدر کثرت مسائل هر علم که میخوانند معلومات ایشان زیاده میشود و حاصل علم که بمعنی اوراک است هرگز افزون نمیکرد و در اصل فطرت هر کس را هر قدر که دادند و او را تبدیل خلق الله و مثل علم که بمعنی دانست است مانند حرارت غریزی و رطوبت غریزی است و بدن هر که را هر قدر بقوه یا بالضعف که از ابتدای خلقت داده اند باز زیاده نمیشود پس علماء و اظهرا که صاحب عقول قاصده و علوم جزئیه اند چون نفس ایشان اشباع کثرت معلومات اعتباریه میکرد و علم ایشان تنگی مینماید و خود را اعلم الناس در فهم خودی تر میشد و نفس ایشان از کم حاصلگی غرور پیدا میکنند و جهل فانی ایشان با علم جزئی ایشان هیچ شده مرکب میگردد و عرفا که حقیقتا ند و علم کلی در اصل استعداد لطیف است و هیچ مشربان گشته هر قدر که فطرت معلومات جزئیه و مقیدات اعتباریه بر خاطر ایشان ترشح نمایند یعنی تحقیقات گوناگون رود و در پیش محیط علم ایشان اعتباری ندارد و اول اطلاق خبر از ایشان تنگی نمی سازد و مرتبه ایشان بانهاست و حوصله ایشان را حدود نهایت کجا هر چه رو میداند آنرا بے اعتبار میدانند و کم در حضرت لا اعتبار می شناسند و با اینهمه وسعت اعراض و تصور دارند و هیچ شئی در نظری آرز ندارند آنچه حسب حال بوده همان بیان نموده شد که اینهمه اگر چه پیش از نهایی و قضیع زمانی نیست لیکن نزد عقلا معاف و بر دیوانگان صاف این بیان بضاعت النفس تبصیر که راه در علم اهل ظاهر است بلکه اعتباریه تصور است که همیشه بنده را در نظری باشد و هم شایان مرتبه بندگی است که مخلوق بیچاره هر چه خواهد گفت و جنب کبر یا بی حضرت خالق پیش از نهایی نیست و ممکن بے سرو پا که نبوده و باز نخواهد بود و هر چه بعمل خواهد آورد و پیش رو امام حضرت و حسب تعالی قضیع اوقات است و متقی که صاحب صلای الله علیه سلم فرموده باشد اعرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک پس انما لان را چه مقدور که معارف خود را تحقیقات شماریم طوعمال خود را احسانت و اینم و هم این بیان برای تسلی مقرر خوان و مخالفان است که فقه خود مقرر بقصود خویش است و عیاج اعتراضات و طعنهاهی ایشان نیست درین امر هم حق تعالی محتاج دیگر کسی نداشته برای بگفتن این نفس تو آنهم من کفایت میکند ایشان کیستند که نظر آیند و بگفتگو در آیند پس اگر ایشان نباشند ما محتاج شوم درین امر بوجود ایشان که کسی بدگو و مخالف ما بایده که پیدا نشود تا بتبع ما بر صل الله علیه و آله و جابیه به اضافه تا بر اصداق آید و بطریق تمام اسما و کلماتی نماید حاشا و کلاما که انا احتیاج معتقدین است و با احتیاج دیگرین نیست هم خود را خود بخوانیم و خود را مانند خود خوانیم و جسم داده است تا بشه و بصورت خود را کنیم و گوش داده است تا کلام خود را بشنویم و زبان داده است تا با خود سخن گوئیم و عقل داده است تا خود را نفهمیم و قلب داده است تا الهامات حق بخود رسانیم و روح داده است تا با خود دوستی نایم و نفس داده است تا با خود دشمنی فرمایم

و این داده است تا بخود بیاسایم و وحشت داده است تا از خودم نایتم و عرفان داده است تا متفقد خود شویم و جهل داده است تا منکر خود گردیم نه خالق را متفقد است و دنیا
مخلوقان را کسی دیگر جنتی جی السلام الوکیل نعم العالی نعم النصیر و هم تمثیل بر زبان برای نیست که چنانکه در عالم نیران بنجری از خود و غیر خود میشود و آدم بکلفت سخن نمیکند
بچنین رو و ایمان طالب بر جانی است و از راه هوش خودی و دخل بواسطی بیان نشده بلکه در حالت استفاضة اینجانی سلب هوش ظاهری و قتل از توجه خودی
پس اگر عقلا راستی و عبارت دخیلی و فهمیده طالب واقع شود البته که معاف خواهند فرمود و لب طعن بر سخن کسی که بخودانه میگوید خواهند کشود و دیوانگان الهی را که در
شاهدان حدیث جرائد و محرم این بیان یقین است که صفای صفا خواهد بود و موافق مذاق خواهد بود مع قدر زریگر بدانند قدر جوهر جوهری + هر کس حق سبحانه
خواست محرم را ساخت و هر کس خواست پرده حجاب برداش از پشت ایشان که انداخته اند ایشان چه کار با خداست و رسول راه نایم گاه طائفه کلام الهی را کلام شاعر
پنداشند و با عقل شاعر و جماعه بیان رسول را در از هوا انگاشته و بر مانیق علی الهی چون حقیقت کار چنین است که اهل هوا اهل صفا را هم قیاس بر خود میکنند
و افعال افعال ایشان را مانند افعال افعال خویش میدانند که المرء یفقیس علی نفسه و چنان حجاب پاک را علیه الصلوة والسلام منسوب به هوشی نفسانی کردند و آیات عزالت
از چشم مردم پس نظر بر و قبول خلق و شستن و دبال و خاطر خود هر کس نکاشتن محال زیرا که اعتقاد هر کسی مختلف و فهم شده پس چنین تفسیر و تحریک موافق مذاق هر کس
از محالات است و هر چند که از راه جامعیه محمدیه افافه را بر شمول معنی مطلق بر قلوب اینها که صاحب عقول جزئی اند کرده میشود لیکن این نا فهمان نمی فهمند و بر و قبح
پیش می آیند شمع بر انجی السلام الوکیل معادن لسان الوکیل فیما ینطق حق تعالی که منزه از جمیع نسبت اضافات است از زبان خلق نجات نیافت و هر یک از
معتقد با اصطلاح خاص خود و در زمین خویش تصور مخصوص معین ساخت و اقرار و انکار بر آن امر مقصور هر یک را داده و حجاب رسول مقبول علیه السلام که صاحب
جامعیه است و حقیقه محمدی حاوی همه حقائق که صادر اول است علاج این عقول قاصر و نفرو و منوط نیست که همه یار من ساز و دوازده انکار باز داشته راه توحید نایم پس که
لطیف انتخاب بصرف بیان حقیق کی را از دست طاعن احمقیم پاره تبصیر رسول میگذاریم و از لومته لایم پاک نایم فصل الطمینان و تسکین و الاستحسان و تسخین
الذات حاصل بهین الطمینان و تسکین خود است و بالعرض و ضمن خویش اصلاح و تسلی دیگران از بی نزع خود منطوق که در نظر عرفا همه مردم کنفس واحده مشهود می شوند
هر کس را که در باب الهی خواهد رسید بخدی خالصه خواهد گردید و اگر خلاف خواهد ورزید و آخرت خواهد دید آنچه خواهد دید و انانانند و بشیر لقوم یوسون ما را در این
شک و شبهه نایم و حق تعالی بر تبه طمانیت کامله ساخته هر چه هست از حکم پروردگار است و بنده در اظهار حق اچار برود و قدر خلق کا نیست و منظور
جز رضای کردگار نه فای الله و الله و الله البیان و علیه الاعتماد و التکلان -

هو التبارک

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد للفتح الذی فتح علی قلوب العارفين ابواب العرفان و علمهم البیان و شرح صدور الوصلین بالایمان و شرفهم بحاله الاحسان و الصلوة والسلام علی من یتبعها
فتحاً مبیناً و رضی له الاسلام دنیا و علی آله و صحابه اجمعین الی یوم الدین اما بعد فهنا الواردا الاول هو التبارک فی کل جمیع بیننا و بنا فتح بیننا بالحق و
الفتح العظیم فارحان بفتح منی و ینکم باب الافاوة والاستفادة كما فتح ینہ تعالی و ینی باب الافاضة والاستفاضة لا ینیدکم بالینیدکم فی الدین و الآخرة و بالتوفیق الابه
و هو خیر الناصرین بنا فتح بیننا و بین تو مننا بالحق و انت خیر الناصحین فیا ایها المحمدیون اعلموا ان الله تعالی لما فتح کتابه المفضل الذی هو التبارک فی کل جمیع بیننا و بنا
خلق الله التکلم کما ان افصح کتابه التزل الذی هو القرآن بالسورة الفاتحه و العرفان لیسرون التکلم بالعقل الکل لان اول ما خلق الله العقل فکما ان علم الکلیات و جمیعها
للعقل اجمالاً و الجزئیات المفصلة تکون مندرجه فی الکلیات هکذا جمیع اسرار القرآن فی فاتحه الکتاب باجمال و لا ینبیه الامن نکشف علیه سرار جمیع الکلم الم تر ان کل ناس یخرج من
الکتاب لینه من النقوش بالفعل کان اثباتاً فی التکلم بالقوة من قبل الکتابه و کل کان اثباتاً فی التکلم مستعداً و کان فی علم الکتاب بالصورة العلییه قبل التکلم و کل من

الحکم لله و الملک لله لا اله الا الله و باید دانست که ترتیب آنها به دیگر ترتیبیم و تاخیر و در دست و نه تقدم و تاخیر یکی از دیگری بحیث کینه عبارت و کیفیت مطالب است
 هر چند بعضی دارند نسبت بعضی اجمع و ارفع باشند خواندن و یاد کردن بعضی بعضی مورد حق بعضی الفع بود و آثار و التواریکی از دیگری اقوی و اجلی ظاهر و روشن گردان
 این امور داخل در ترکیب ترتیب پیشی و پس نیست و نمیتوان گفت که این اول است و این ثانی یا این اعلی است و این از دانی پس در ترتیب این مجموعه هم
 دخل خویش نیست و هیچ وجه بطاهر گفتن علیه پس پیش نه بحسب مجاز حقیقه و معنی و صورت موافق علم الهی که مالک و خداوند اینهمه گشتارست بظهور رسیده
 و محض بلا ملاحظه و مشارکت بخویشات و تدبیرات ظاهری بشری همیشه مجموعش مطابق لوح محفوظ حافظ حقیقی که ما خدا اینهمه اسرارست مسلط گردیده و لهذا اوج
 در شن قید اتحاد و دارا اول و دوم و سوم نموده و الفاظ را زنده میفانده میفرموده اما چون آن معانی مطلقه غیر مقیده بقید زمانیه و مکانیه و نه تلفظ و کتابه اند و از جهت
 حجج الجمع جدا گشته ممتاز از یکدیگر شدند و از لطافت خویش کشفات قوت و کتابت رسیدند البته که قبلیه و بعدیه باین اعتبار و مجموعه بهر ساینده و میتوان گفت
 که فغان دارد سابق از فغان دارد و فغان دارد و بعد از فغان دارد و است و الحال همین قسم اول را بر وجه اول و ثانی را بر وجه ثانی باید گذاشت و در نقل عایت
 این اصل نگاه باید داشت و اینها در شرح قید شار کرده آمد و بر سر دارد و از آن نرفته شد با جمله جوع مطلب تن باید نمود و پروه از حقیقت حال و کیفیت اینها
 باید شود و ریاضی و خلوت با رنگ صحن است با با خویش زبان چو شمع گرم سخن است با عالم آینه خانه است و اما به هر که اشارت است با خویش سخن است و باید
 از کمال خلوت که مضاف است بطرف ما تعین واحد جامع انسانی است که شخص متکلم باشد و از صد انجمن تمام آفاق که پرازن حقائق گوناگون است و در حضرت انسان آنچه در همه آفاق
 است حاصل است که انسان را عالم صغیر بگویند پس این حقیقت جامع مجله و انسانی رنگ اینهمه کیفیت مفصله آفاقه است و زبان عبارت از قوت و در که و نفس طاقه است
 که همیشه با خویش گرم گفتگو است و عالم را آینه خانه برای آن تعبیر کرده که در آینه خانه هر روز صورت خویش نمایانید و درین عالم هم غیر از تفصیل کمالات حقیقه محله را انسانیه پیدا
 نیست که ملاحظه به عرفا پس هر طرف که اشارت میکنیم مشارالیه انهم ما تم و در از اشارت حرکات مطلقه انسانی است که شامل است حرکات نفسیه و خطرات طلبیه و کمالات لسانیه
 و افعال جوارح را و این حرکات از دو حال خالی نیست نیک است یا بد و یکی و بدی آن عالم همان شخص فاعل میشود چنانکه حق تعالی میفرماید من افعالها
 کسیکه عمل نیک کرد پس برای ذات خود کرده هر که بد کرد پس برزخه است از نیجاست که بر برهه منان خلق نیک باید کرد و کسی را به حجت شرعیه نباید بخانید و حسد
 نباید و عیب لغیبت نباید کشود و حق الحسب بر دمان نفع و خیر باید رسانید و خیر خواه عباد و العباد باید بود که اینهمه عود بسوی خود میکنند و ضرر و نفع بخویش میرسانند و خیر و عیب
 اگر تقریر است بر خویش خورده گیر زیرا که اگر هیچ بیان نمیشد کسی بر چه چیز خورده گیری و ایراد میکرد و این محال است که چنان سخن گفته شود که همه مردمان قبول آن نمایند چنانچه
 در حق کلام الله کفایت میکنند از اساطیر الاولین پس بگویم کلام چه رسد اما چون نماند الهی مد و میفرماید و یفایض القاء معانی حصه میکنند از بند سخنی سه مرتبه که عقلان نصف
 و مردمان سلیم الطبع اقبال آن میکنند که بعضی از طبعان کج مزاج با کار آن کوشند و از باطنی خویش خردمند حسن آن مطالب تجا بل پوشند و از ظاهر خالفه جو شند و بر
 خلل و حقیقت آن کلام نمیکند فلانچونک فایده انظم المیزون و المیزون نیست بیان حقیقه تقریر و علامت بطلان آن آنست که اکثر عقلا و انصاف و عرفا بر این فغان
 از اثبات ندارند و محمول نفی پس اینچنین بیان سفسطه و معنی است گوئی جالبی بر عود از اول است و اند محمل الثبات نیست سلا می باید کرد و جوابی نباید داد و سلام علیکم
 لا ینفعی الجاهلین -

فائ

باید دانست که بعضی از مکتوفی هستند که انکشاف باطن نیست میخواند عقل و فهم را در آن دخل نیست و از راه دلیل بهر یکس اثبات آن نمیتوان کرد لیکن عقل یقیناً برکنده نیست
 حکم میکند این امر علیه است که جای گفتگو و بحث ندارد و عرفا را چنین معامله نمیدریش می افند و مستقید بر او اقرار باید و دیگران را انکار هم شاید افتاد و نه عالمی بری و اگر
 تحریر است بپای خود بخیر چه تا که تصنیف باقی است مصنف هم گویا زنده و در قید حیات است و پس از مردن هم از زبان خلق را نمانده چنانکه خبر از پیشین است

لهذا وحديث آمده الدين النضيج وچنانکه وجوب وجود بالذات برای اجتنابی است و در ضمن آن وجوب باینتر نصیب موجودات مکتبه و عدالت و رعیت پروری سلطان بالذات موجب خیریت سلطنت است و در ضمن آن باعث خیریت رعایا و بچنین مرشدان را از تربیت مرشدان اول منظور تربیت خود است و ثانیا در ضمن آن تربیت ایشان پس چون معامله چنین می باشد هر چند و نصیحتی که دیگران کرده می آید در سخن تربیت که بمرودان گفته میشود فی الحقیقه با خولیش است و بر تنبیه که تواجدان نمود میشود و نمک تنبیه آن بر دل ریش خود پیشین می آید باینتر قدس سره فرماید سی سال است من با حق سخن میگویم خلق پندار که با ما میگویند ایشان اهل اسیر بودند جز بحق سخن نمیکردند این بنده گنگار که بقید خودی گرفتار است همیشه با خولیش بحرف و گفتار سلطان العالیین علیه الرحمة این کلیله با خط تجلی صفاتی فرموده اگر چه رتبایش ازین بلند تر است و هر چند درین حالت و مشهور و عارفان افاضه تمام عالم منسوب بطریق حق مینمایند و هر سر مشاهد کمالات او میکنند اما با کل ذوات الاشیاء از نظیر بصیرت تحقیقی نمی شود و زوال عین میسر نمیکرد و چنانکه از کلام مذکور مشهور بود خولیش وجود حق و وجود خلق ظاهر است و بنده که خود را با خود سخن گفته مراد از آن حالت تجلی اصطلاحی است که در مقام ماسوی را ذاتا و صنفه فنا و نظر مشهور و میا شد و بالکل زوال عین و اثر حاصل میشود و همان یک وجود که موجود است باقی میماند و درین وقت آن عارف که باقی باشد است خواه تعبیر از آن بلفظ من کند خواه بگوید و سراج یک مرتبه است اما هیچ انجین اشارت مختلفه که مشهور از وی است درین موطن نیست فافهم و حقیقه تجلی ذاتی و صفاتی و ضللی و آثار و انوار آن همه در شرح دارد و در بیت و تجلی سخی بقا و الله تفصیل مستحسن خواهد گردید و بمطالعہ خواهد رسید و منظور از لفظ همیشه مستقرا و دوام این مقام نزول است که بنظر عرض لازم مرتبه حقیقه بندگی و ایهام امکان است و متنق الا نه که است تغییر و تبدل حالات خروج باز آن راه نمی یابد بخلاف آنچنان حالات و کیفیات و عروجه که چون اعراض مفارقات اندک نسبت بعضی دوام داشته باشند یا بطبیعه الزوال بوده عرصه تا بیتی سال یکم فریاد از آن کش خواهد سر لایه الزوال بود محل اعتبار و قابل تفرق نیستند و از اینجا باین فهمید که بنده ازین بیان مزیه رتبه خود بران بزرگ که سلطان عارفان است اراده کرده استغفر الله من ذلک برای فتح همین توهم در حق سخن ادب تقدیر اینچنین نموده و بالا در شرح هم گفته که رتبه ایشان ازین بلند است لیکن این سخن در حالت تجلی صفاتی بود و اگر در پیش از این مخلوقات کمتر ندانند معرفت حق تعالی بر او حرام است چه جای آنکه خیالی مسیری و مزیه بزرگی که در سلسله نقشبندیه از پیران ماست مخلوق شود اللهم اغفر لنا من شرور المترعین و شیت کلامنا بالشواهد و البراهین -

فائده در شناخت کیفیت هر یک کلام و دریافت حقیقت اهل هر مقام

عرفا و اولیا هر چه میفرمایند مناسب وقت و حالت می باشد ظاهر بیان نا فهم چون یک کلمه نشینند از یک جا تصانیف ایشان را می بینند آنرا که میگردند و حقیقت آن شخص تمامها آگاه نمیشوند چون در کلام بعضی آیات مانع است و بعضی منسوخ و در احادیث نیز اختلافات کلمات و معانی و تفسیر که گاهی بیک امر حضرت پیغمبر علیه السلام امر فرموده و گاهی از آن نهی نموده و گاهی در بیان یک امر بسبب اختلاف اقتدا و سامان تعبیرات مختلفه کرده پس اگر در کلام اولیا هم این قسم چیز ظاهر شود و تفاوت در سخن همان یک شخص هم قائل بود و کلمه مختلفه بود و مفهوم گرد و حمل بر اختلاف اوقات و کیفیات آید و هر کلمه که دلالت بر معنی بنیاد ناشی از زبان مرتبه با فیهی بعضی از ابتدای حالات است و بعضی از انتهای مقامات و بزرگانی را که حقیقه و کملیه و اتمیه رتبه ایشان ثابت است تفاوت پستی و بلندی یک و دیگر است و بلند نباید که اگر آنکه تفاوت کلی در مقام است هر شود و سر سر معارف یک شخص فو تر باشد و تحقیقات یک شخص بلند تر بود و این را می فهمیم که می فهم پس چنانچه فرق در مرتبه کلام ایشان است همان قدر فرق مرتبه و مقام ایشان است که فضائنا هم علی بعضی با حقیقت کلام از این کلام فراتر اند و در رتبه آنها کلام هر گرد و با کلام و اما خود همیشه مقرب تصور خویش باید بود و دام استعدای قوت نسبت مع الله باید نمود و بدل از افتقار تمام باید گفت که الهی این مجموع نزدان خود بران و حضور و مشهور و خویش مشرف گردان این تمنای ناشی از مقام عبودیت و فرق باینجه است که مرتبه نزول تام است و درین موطن در عین امتیاز حالت اتحاد است چنانکه در استدعای ربانی از خود باز تمنای حضور و خویش کرده و کلام خویش در حق تحمل بهر دو طرف لطیف و اتم شده اللهم فی عود که منک ربی از فیض هر خرابه معمور آمدن و زلف تو سر نموده سرور آمد

وصفت شجره که مبارک و مقمده از راه برکت مکتور و کثرت است که با انواع شکره و زیاده و مختلفه ظاهر شده و تفسیر کرده شد این شجره بزرگوار بنا بر سه سر این فیض است
درین عالم و سران و هئیت در درخت زیتون و ابله و دهن برای اشتغال شعله و مراد و نفی اضافه شریقه و غریبه از این شجره که مجموع عالم بود از روی کلیه و مجموعه عالم است
و شک نیست که مجموعه عالم نه شرقی است و نه غربی بلکه شرق و غرب اشیاء موجوده فی العالم است و مراد از منسب نافع شرکات حقائق ممکنه است باه و تعالی در وجود
فی الحقیقه زیر که چنانچه آتش و ظاهر شرک یک نور در روشنی متوهم میشود معلوم میگردد که بذات خود روشن است و حال آنکه چنین نیست بلکه نور روشن است و قبول میکند
نوریت را بسبب لطافت جسم خود و نور نور است و از این جهت در یاد ای می شود و متوهم میگردد که این موجودات وجودات اند که از علم البعض و دلیل الایمان که
بل الوجود و وجود و لا موجود و سواه اما الحقائق الموجوده مرایا للوجود الی ظهور فیها بل نه الظهوریه الیضا منسوبه به نور علی نور بیدی الدنوره من شیا پس انوار اسم وجود و حق است
بجمله اطلاقه ظهور و نظیر خود و ایجادیه و ظاهریه دیگر موجودات و لهذا مضاف بطرف سموات و ارض شده و منظور در اکثر آیات از اطلاق سموات و ارض مجموع
کائنات میباشد و تفسیر کردن نور به نور مخصوص همین یک جانب خانی میشود و از همین جهت انبغی را منسوب باصل ظاهر و ارباب قشر که فاعل کما یجی را باطنی
که شمس و قمر نور سماوات ارض است و نور شمس و قمر نور سماوات ارض است و در عرصه خلق ظلمت غیر کجاست و الله اگر نور سماوات ارض است و مراد از شمس و قمر انوار عقول
و نفوس است که تأثیر و تصرف در عالم دارند و هم این همه و ماه ظاهری که باعتبار ظاهر روشن کننده عالم اند و از نور نور وجودی و از سماوات علمیات و از ارض جسام منطیات
و از نور شمس و قمر که تین و حب تعالی و از عرصه خلق مرتبه ممکنات موجوده و از ظلمت عدیمه و از غیر عدم پس معنی آن شد که این عقول و نفوس و ماه که خود محتاج وجودند
که موجود کننده علمیات و منطیات اند و وجود و حب تعالی است که اینها را در ضمن وجوب خویش گرفتند و وجود آورده است و در مرتبه ممکنات موجوده که تسلسل میکند
وجود اند و عدیمه عدم که مختار وجود است کجاست صدان لا یجبتان اگر این کلام را باور میدارید که الله از آسمانها و زمین است قال الله تبارک و تعالی الله نور السموات
و الارض صاحب کشف و تفسیر این کرمیه نگاشته است ای منور السموات و الارض مصنف اعیان العلوم علیه الرحمة و الرحیم تاویل مرقوم گفته که در علم و قشر خویش شده
است جبار الله زخشری که از جماعه معتزله است و مصنف کتابش و تفسیر این آیه مراد از نور نور اسم فاعل نوشته یعنی حق تعالی روشن کننده آسمانها و زمین است نه
روشنی آنها و یعنی هم باعتبار ظاهر و است و گویند که مصنف کشف چون کتاب خود را پیش محقق بمصر خود که جمیع اسلام مجتهد علی باشد رحمة الله علیه برد
ایشان اتفاقا چون کتاب را کردند همین آیه برآمد معنی آنرا دیده گفتند که در علم و قشر خوب نوشته اند و هم مؤلفی مذاق ارباب لب که اولوالباب اند هیچ بیان نکردند
چون حق سبحان این فقیر را علم الی خود برانی ضمیر این مطلع ساخت بنده بصری آن پرده خست بهر حال معنی قطع نظرا گفته و نوشته ایشان که مهمل مطوی گزاشته
و قطع نظرا تخصیص کلام موضع مخصوص قطع نظرا از انفاذ امری مقرر قوم است و نزد محققان این معنی ثابت است که نور نور حد فاعله و علم وجود ظاهر و غیره نظر اخیر است
و همین تعریف برین مرتبه صادق است یعنی نور است که اول خود ظاهر بالذات و روشن بذات خویش باشد و ثانیاً در ضمن ظهور خویش روشن و ظاهر کننده
خود و نماینده دیگر چیزها باشد و این علم هم خود دست است و باعث دانستن دیگر معلومات است و وجود نیز خود هستی است و هست کننده دیگر موجودات پس
بجای این تعریف هر سه مراتب را راجع نور اند و قاعده کلیه است که هر چه در تعریف واحد باشد متفق الحقیقه است چون زید و عمر که همان چوین ناطق اند پس حساب
و حدت تعریف این هر سه را هم اتفاق دارند و همه درجات نور اند و وجود هم نور است و علم هم نور است و نور هم نور است و نور درجه ناز که علم است و علم مرتبه ناز که وجود و
مرتبه نور وجودی و در مرتبه ناز که علم نور است زیرا که علم نور از نور وجود و وجود محیط اینها در مرتبه نور علم از مرتبه نور شهودی ارفع است زیرا که نور بصورتی است
و علم بصورتی نیست لذا قال الله عز وجل فی آخره الایه نور علی نور و گویا این لفظ تصریح همین مرتبه است و بلند نور است و اگر چه فی الحقیقه اینهمه انوار نورانی
اما بطریق استیلا و اعتبارات نور وجود را که اعلی از همه است بنمود اضافه کرده و گفته بیدی الدنوره من شیا یعنی راه منیاد حق بسوی آن وجود مطلق هر که را میجوید
از بندگان خود و از گرفتاری اعتبارات مقیده برمی آرد با بجهل در مرتبه اولی ای معنی لازم یعنی باعتبار ظاهر بنفسم که روشن بودن معنی لازم است نور که روشنی است

و منور با کرم هم فاعل است و منور الفتح که هم مفعول است این بر اعتبار امر متحد و یکست و در یک مرتبه صادق می آیند و همان یک ذات نورست که خود روشنی است و خود روشن کننده خویش است و خود روشن کرده شده خودست و همین هم عالم معلوم بخاطر این مرتبه خود دانست است و خود دانسته خویش است و خود دانسته شده خودست چنانچه در حالت علم الهی باشد چنانچه وجود و وجود و موجود و غیر یک که خودستی است یعنی ذات الوجود که در مرتبه طریقت است و خودست کننده خویش است بحیثیت مایه الوجودیه و منشأ انشراح بودن و خودست کرده شده خودست بلحاظ معنی مصدری که مقتضی کون و جهل است و درین موطن الوجود موجود گفته میشود و بدانکه باعتبار معنی اول عمل درین مراتب سگانه که عین یکدیگرند محکما بالمواطاة کرده می آید پس اگر با معنی لازم لفظ نور که در آیه کریمه وار دست حمل از روی مواطاة نموده میشود یعنی چنانچه لفظا و تقشده هاتین هم مناسبت هم را در دست است که بدین معنی آن میشود که الله تعالی نور روشنی آسمانها درین است و درین منظر نیست ظاهر و پدید آید که نور روشنی پدید نیست مگر نور او که قال جل علی اند نور السموات و الارض فهو الاقل و الاخر و الی غیره و الباطن و موهل شیء عظیم و در مرتبه نانیسی یعنی متشدد یعنی با ناز و حقیقت منظر غیره که روشن کردن معنی متحد است و مفعول اینجا هر یک از مراتب که مصدر و فاعل مفعول باشد محتاج و امتیاز که هر واحد مفهوم علیحد و صافی علیه جدا دارد و علم عالم معلوم و وجود و وجود و نور و منور و منور هر سه جدا و متماثل شایسته شمع که روشن کننده خانه است خود یک چیز است و نور آن شعله چیز است و دیگر و خانه که روشن کرده شده است چیز دیگر است و زیرا که عالم است خود یک چیز است و علم که صفت اوست چیز دیگر است و عمر که معلوم زید است چیز است و دیگر و مصنف کتاب که صاحب آن کتاب است خود یک چیز است و کتاب که موجود کرده و تصنیف کرده اوست چیز دیگر است و وجود آن کتاب صاحب کتاب معنی دیگر است پس اگر لفظ نور را در آیه با معنی متعدی تفسیر کرده شود و حمل بر آن محکما اشتقاقا حمل اشتقاقی است و منظور از کلمه نور اسم فاعل است که منور باشد فهو نور السموات و الارض و معنی آنست که او تعالی روشن کننده و ظاهر نماینده آسمان و زمین است فافهم کاتبه صاحب الکشاف و ما را ده حجه الاسلام مصنف الاحیاء چون این هر دو معنی بود و فرقی معنی اینجاست معلوم گردید مفهوم گشت که غالباً مراد حجه الاسلام علیه الرحمة که از اول الالباب است معنی اول بود که بموجب اصل موطن است و صاحب کشف که از علماء اشتهر است معنی ثانی نوشته و حمل لا اشتقاق نموده و الله اعلم بحقیقه کلامه و مخد غالی علیه الرحمة هر چند در علم ظاهر مفعول علماء و ثلقات اما چون نظر کشی که سر داده میشود و علم باطن چندان از ظاهر تقرب چنانچه دیگر اولیا و اکمل گذشته اند بنظر نمی آید که یک نسبت ضعیفه ولایت دارد و انیسب عند الله

باید دانست که این هر دو معنی که جارا اند نوشته و مخد غالی اراده کرده یکجا اعتبار معنی لب است و یکجا لفظ معنی قشر زیرا که ظاهر و باطن عین یکدیگر است و امتیاز نیست و اینها اگر اعتبار و امتیاز و اعتبار این جمله قشر است که متفرع است بر ذات پس مرتبه باطن که چون مرتبه ظاهر بیش از اعتباری نیست نیز در اصل قشر است و معنی آن هم معنی قشر است و چون یک حقیقت مطلقه در مراتب ظاهر و باطن جلوه گر است و موجود نیست مگر همان یکا مگر که وجود است پس باین اعتبار مرتبه ظاهر هم محسوب و در مرتبه حقیقه است معنی آن هم معنی لب است و اگر امتیاز ظاهر و باطن را هر یک مقابل کرده گوئیم که یک معنی لب است و یک معنی قشر اینهم درست است فمصل حاصل آنکه اگر چه چشم بصیرت پدید آید و در بابی که شیخ فرموده از ذرات عالم محروم از نور حقیقت که آفتاب عالم کتاب است نیست یعنی انکشاف این حقیقت از علم ظاهر پس نمی شود تا که تصنیف قلیه حاصل گردد بصیقل فیض محبت اهل السانینه دل را اول صاف باین نمود بعد از آن از هر طرف همان یک نور تجلی خواهد فرمود و باب مضافاً به فایده تو را از چشم وجه الله کاشوده تر از هستی تو خواهد بود **استعاره** دره که در دوری و دورش مجرئی آفتاب پیداشد از سراقدم تا بهایا میقرار گردید و در جستجوی ریت خویش و خال نیز که از خود وجود و دره است سرگرم گردید و اعراض از جمیع اودن آفتاب گردید چون در دره افتاد و از آن طلب پیداشد او را در ملک طالبین و سایلین شمسین شکله دیگر و مانند دره و دره پسین الی الشمس میسرند و طالب و جوای آفتاب نمیشد و میقام چون این دره و دره ای محبت آفتاب هر دو می خواهند و بطرف او رجوعی نماند فرمود در اینجا چون عشق او تو را خواهد گرفت و محبت او کمال پیدا خواهد کرد و از فرط شوق و غلبه فوق ظهور وجود خود و با کیم شیا از حجاب آفتاب خواهد دید

و ظهور تمام عالم از آن تیر عظم خواهد فهمید و در هر جانب باشد ظهور شمس و خورشید و علاج نوره را خواهد شنید که به نور است و پدید است جز جمله دوست و بیچ و زور را پوشید
از خواهد دید و گوشتش را خواهد شنید و ما نیز به حق یکسان مثل در فی الارض و لانی السماء و درین حال او را در جمیع جمیع و عاشقین خود رسیدی در خل می نمایند و وقت
از تجلی آفتاب می نمایند برادر و از سیر آفتابی میکشاند و درین مقام لفظ محبت و ولایت آفتاب برادر دست می آید و چون که نظرش از کثرت بود و حدت میگردد
یعنی که بر خود می آید و نیقام چون بحقیقت خود میرسد و تمام در خود ظهور آن نوره بیند بلکه خود در همان نور را می یابد و عین خویش میشناسد و درین وقت غلغله و شور و تاناس
بر سر دارد و علم را دوست می آید از آنکه ای درنگان دریا بید که عین آفتابید و دوری و نزدیک جاست و قرب و وصل که است و فوین است ایتم که گفتم و ما یم که عین آفتابیم
اینجه کثرت ما و من که می بینید موجب تانز علی که اعیان ثابت باشد و ذات آفتاب ظهور نموده تمیز علی تفصیل پیدا کرده است و نیقام این ذره را وصل بحقیقت خود
میگویند و پدید سیر نفسی میدانند و سرگردان در خویش میخوانند که بیرون خودش اگر گاهی نیست چنانچه از حال انجمن ذره خبر داده اند که گفته اند ذره گردن یک
و بس بگوید و اگر چه عین یک نازند و خود را در در خیال بر سر ذره که غایت بی غایت شمس بقصد آن در آنکه که در میان درنگان آفتاب است و در رسد از این مقام
خود می خودش خواهد آورد که ای کوترا اندیش بند خویش این مقام حقیقت است که بدان رسیدی نه آنکه عین آفتاب گردیدی که برین حقیقت تو بر روی از نور خود و از ظل
آفتابی باشد که یک اسم آفتاب نور است آن بر نور آفتاب حقیقی تصور خواهی نمود که رتبه آن بر تو تحت عرش آفتابی است که عبارت از صف و متصف را شمس است
پس چون بحقیقت خود رسیدی و از این ان ظلی دیدی در بین عکس اسمای حسنی بنمادی لیکن تو بچنی که بسیاری از درنگان در راه آفتاب در بین جانبدارنده اندالاشا و ربیک
چنانچه از حال انجما عیان است خبر میدهند آن خیالاتی که دام و دیاست و عکس مهر و یان بستان خد است و حالا از فضل و کرم شمس ازین در و از خودی خود بر آفتاب و فانی
حاصل تا خویش را ذره آن آفتاب دریا و از رتبه ذره کی ستراب همیشه بر سبیل و دام آن آفتاب حاضر و ناظر و تجلی بر خویش بدان که هر دو حکم اینها کنیم بلکه خود را در نور حضور او
انجمن کم کم که ناز و نام نماند نشان تو باش اصلا کمال نیست و پس در و در و کم شود وصال نیست و پس چنانچنین حالت را قرب و صمیمت و حضور و ظهور
و وجود و صف و وصول آفتاب میگویند و این عالم را لایزال نفس و آفاق میدانند و قرب نه بالا و پستی رفتن است و قرب از اذ قید هستی رفتن است
خوشتر آن باشد که سر و زبان به گفته آید و حدیث دیگران در ششم شب بر شمس که حدیث خواب گویم و چون غلام قائم همه را آفتاب گویم و ریاضی هستی و عدم
میخانه اوست و امکان و وجوب مست پایانه اوست و چشم دل تو اگر حقیقت بین است و هر ذره خلق روزی خانه اوست و منظور از هستی وجود اعتبار است و از عدم عدم
اعتباری زیرا که بر وجود و صف عدم محبت من حیث هو و چو چیزی حکم کرده نمیشود و از غراب شدن مقید و قید شدن و از میخانه شمول و احاطه حضرت اطلاق و از کلمه را وجود
یا از هستی مرتبه بشرطی و از عدم مرتبه بشرطی و از انظار و مرتبه لایشرط و از امکان جهان ممکنه و از وجوب مراتب تعینات اسما و صفات الهیه از است شدن کیفیت
خاص گشتن و از پایانه تعین مخصوص و بی و از چشم دل تو عرفانی و از حقیقت بینی و یافتن امری که هر دو از ذرات خلق مقیدات کونیه و از روزن افاضه و از وجود و از
خانه شخص مفیض حقیقی حاصل آنکه وجود اعتباری و عدم اعتباری و مرتبه بشرط و مرتبه لایشرط و از مقید نسبت شمول احاطه اطلاق وجود مطلق شده اند و اینهمه تعینات
از مرتبه لایعین ظهور نموده اند و حقایق موجودات ممکنه و مراتب وجوب اسما و صفات و شیوات ذاتیه و انجانه باشند کیفیت کیفیت خاص تعین و توسط تعین واحد ذاتی
و جهت الی گفته اند و بسبب اوطا هر گریه اند پس اگر تو را بدیده حقیقت کماهی هست درمی یابی که هر مقید از مقیدات کونیه را افاضه حضرت وجود از
شخص مفیض حقیقی با خود و در خود دارد و بعد از فی السواست فی الارض و الی الله ترجع الامور

مکمل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هو خالق ذوات السماق وخالق جبال القافق والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

اما بعد از این احوال و اثبات هر سه حقیقت الحقائق او صدق است و اما کم حقیقت تحقیق و از این و اما کم حقائق الاشیا و کمایی فی نفس الامر ای کما یکون اشئی فی حد نفسه تجدید الوجود و محدود کل الاشیا و مقدر تا ملک حدود و المذات و من یتحد حدود و المذات و ملک هم الظالمون فحد و المذات بالاعتبارات و الاضافات و کل موجود اضافی محدود و بتحد اعتباری بن جیم الجبهات کما ان الجیم منقسم بالبعاد الثلثه و له جیم طبعی الا ان من الاجسام المجریه حادی علیه یاس سطح باطنه سطح ظاهره و الجیم المحوی فله کما لا ینک ثمانیه و الیس علیه الفوق و الجیم لا مکان کفلاک فلاک الذي هو جیم الجبهات فیکذا جمیع الموجودات الکوئیه مرتبه بعد مرتبه علی تفاوت الدرجات متقام مخصوص اضافی و مکان معین اعتباری و الحق الذي لیس فی مکان و الحقیقه الحد الامتیازی بن جانب الفوق و امتیاز من الموجودات الممكنه باعتبار جانب تحت هو فی مرتبه الاثنین و حیز الاطلاق بیانا و مستقاره و کان ذاتا و حقیقه و راء و الورا ثم و راء و الورا لیس بارادته المنتهی و ان الی کما یکنونی و علم ان حقیقه حقائق الاشیا هی معرفه حدود و حدودها لان جمیع الاشیا منحصرة فی نوعین مرکبات و لیس لظفره حقائق الاشیا و المركبه موقوفه علی معرفه الاشیا و التي هی مرکبه بها مثلاً اذا قیل حقیقه الطین فیتقال بالتراب فمتطابق و كذلك کسجین خل و حل تمر جان و کذا یعرف کل شئی مرکب مرکب و اما الاشیا البسیطه فتعرف حقائقها بمعرفه الصفات و انشوت المنحصرة بها مثلاً اذا قیل العقل فیتقال جیم جیم و مرکب الکلیات غیر متعلق بجیم و کذا النفس الناطقه جیم جیم و مرکب الکلیات و الجیمیات و التعلق التبریر و الجیم و علی هذا القیاس حقیقه اشئی هو المعنی الذي یکن ان العلم او خبر عنه و حقیقه الموجود هو الامر الذي وجده احد الحواس الخمس او تصور هوهم او دل علیه الدلیل و الوجود الیسی الیس و العدم الیسی الیس -

وارد در بیان وجود ایمان

وجود که بمعنی هستی است من حیث هر چه موجود و از ان حاصل بالمصدر و از منشأ انتزاع و اما بالموجودیه هم میگویند و این مرتبه مبرا از جمیع نسبت اعتبارات ایجابیه و سلبیه اگر چه همه اضافات هم منسوب جزو نیستند زیرا که اگر فقط سلب اعتبارات را منظور دارند مقید معنی سلبی شود که مرتبه بشرط اشئی است و اگر تنها ایجاب اضافات کنند شخص معنی ایجابی گردد که مرتبه بشرط اشئی است و در اینجا نیست بلکه اوست که شامل جمله تعریفیات است و اوست که مبرا از همه توصیفات است لیس لمحاظ یک یک اعتبار از معنی ایجابی و سلبی مبرا از همه است و باعتبار ملاحظه مجموع شامل جمله و همین مرتبه را مرتبه بلا شرط اشئی و مرتبه بلا شرط میخوانند و الا اعتبار این امتیاز عن شئی یا ملاحظه و المذات و خارج عن ذلک اشئی بل به حقیقت من حیثیه تعریفیه الذهن فیه مرتبه عن ذلک اشئی فی المفهومیه و عینیه فی الوجودیه فالوجود الکبری بالوجودیه بنزله ذات اشئی و الموجودات کلها اعتبارات و اضافات تعریفیه و تضاف الیه و تمیز عنه و تحدید و کان هو مستغنی عن جمیع نسب و هم فقط وجود اطلاق کرده می آید بر وجود ظلی که بمعنی مصدری و کون و حصول است و امر متزاع نیز همین است که انتزاع کرده میشود از همان منشأ انتزاع لیس بمعنی را و عبارات مناسب آن مقام حل باید نمود و خطا بحث نباید فرموده و فایده اینست که فی اکثر من الموضع و ایمان جمیع عین است که بمعنی حقیقت آمده و در اصطلاح صوفیه آنرا حقائق موجودات و صور علیه ایمان ثابته و مرتبه واحدیه میخوانند و حکما ایهات میگویند فاحقائق مفاتیح الکثر الخفی الذی اذا احب ان یعرف خلق الخلق فما ظهر فی تلک المطالبه عبرت بالمفاتیح الالامه الواحد الذی هو وجود محض فظن الی الوحده الدائیه عبر بالامر الواحد و باعتبار شمله لکثرة الصفاتیه و الاسامیه بالکثر فالتجلیات الظاهره الحقائق الموجوده الاضافیه کنوز مفتوحه فتحها الحق سبحانه و المایات المعجزه الاعتباریه کنوز مخفیة خلق الحق تعالی ابوابها و عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو -

فائده در بیان حقیقه یاریمه و تحقیق مجهولیه و غیر مجهولیه آن

حقیقت و مایهت عبارت از مایه اشئی شئی است و آن امر مقول مفهوم محض است قطع نظر از وجود و عدم برابری که موجود بود خواه معدوم زیر که حقیقه موجودیه و معدومیه نیز مثل سایر حقائق بشی از مفهوم نیست و در حال چه وقت موجودیه و چه هنگام معدومیه هیچ مایه از مرتبه مفهومیه خویش بر نمی آید و ذات الوجود است که از این اختصاص جبریل الغنی انیمانی محض او ضمن ظهور خویش ظاهر می سازد بعضی را ازین حقائق در تحت نسبت ایجابیه آورده

تجلی مرتبه بشرط الشی خود فرموده است نما ساخته موجود اضافی نیاید و بعضی را نیز نسبت سلبی کشیده تجلی مرتبه بشرط تلاشی خویش نموده نیست تا اگر دانیده بودم اعتباری
 میفهماند و مشاهده این آیات با بهره و تحلیلات ظاهر و بر قلوب عرفا میکشاید آنچه می کشاید فاعله و یا اولی البصار با جمله چون مقرر است که مابینه مفهوم مرکب است
 از خیزن فائین که از اجزای فصل فی مانند ترکیب مشترکی و آمیزی و نفس مفهومیته خود در دو ترکیب فی حقیقتی جعل است خواه بذات خود بود خواه از دیگر باشد
 پس بایات مجبوریته ذاتیه با خود دارند و این ترکیب با بیات را خود بخود گفتن و مثل حکما غیر مجبور بیان نمودن تقریر موحش و الاما تم است و از پنج معروف اسلام است
 هر چند اگر خوب فهمیده شود درین هم پنج مخطوط لازم نمی آید اما عوام از نا فهمیدگی مطلب در تردوات و شکوک می افتند و پی حقیقت نمی برند و چیز دیگر که مراد نیست
 میفهمند یعنی موجود بودن با بیات با اجزای تخلیق بسبب و ریاضت مفهومی مابینه بطریق تحقیق و حق نیست که چون فاعلیته مخصوص جیب تعالی است و نصیب حق تعالی
 ممکنه جز انفعال نیست تحقیق و ثبوت با بیات را هم خود بخود فی انفسها گمان نباید کرد بلکه محمول بجل حق سبحانه باید فهمید و ترکیب آنها را ترکیب عالم الهی باید گفت خواه ترکیب
 مابینه با وجود منظور بود خواه ترکیب اجزاء مابینه و مرتبه مابینه بطریقی که شایسته تحقیق و تحقیق شامل در اوطول المتکلم و الحکم و لا یفهم الا من اتی الله قلب سلیم و باید است که
 چنانچه تصور مابینه از ترکیب جنس فصل حاصل میشود و همچنین تصدین مابینه از انفسها نام نسبت محمول الکلیته بر مابینه یا بینه موجودیه و محدودیه ظاهر میگردد و گفته می آید که
 فان مابینه موجود است و فلال محدود و جهت مضاف شدن این نسبت حکمیه با بیات و علامه اجتماع این نسب و اضافات کما هو متجه حضرت احکم الحاکمین می داند
 جل شان و علم احسانه و الحکم و الیه ترجعون و اصل حقیقت این امر مطابق و موافق نموده و کشوده حق در شرح دارد و وجود و موجودات که مسمی بهی الی الله است ترقیم
 یافته پس اگر این نسبت حکمیه یا تصور نفس المابینه در مرتبه علم گشته محاکم علیه را موجود و مسمی یا محدود و مسمی گفته میشود و اگر با تصور مابینه مع تشخص در مرتبه معلوم یافته
 شده محکم علیه را موجود خارجی یا محدود خارجی گفته می آید و نظر باین اعتبارات نسب و اضافات درین مملکت ظهور هر یک از حکم و محکوم به محکوم علیه منصفین بصیغ
 نسبت اعتباری است و بلحاظ ذات خود با در مقام بطون هر سه برهان یک حال اعتباری و فی الحقیقه یک ذات حضرت واحد حقیقی است عز شان و جل بر آن که
 وجودش عین مابینه است و نور هستی اوست که بچندین مظهر نسب و اضافات و شیون و اعتبارات جاوید گشت فاعله را الظاهر و الباطن و الباطن را الباطن و الباطن را الباطن و الباطن را الباطن

تنبیه در عینیه وجود برای ذات و جیب تعالی و بیان امر حق و راه هدی

اتفاق است بر حکما و صوفیه اخاه قائل توحید وجودی باشند خواه قائل توحید شهودی و بمعنی که وجود بمعنی بالوجودیه یعنی ذات و جیب تعالی است و متکلیف قائل
 بغيرت وجود و حقیقت حق جل و علا و الفکا که آن اذات جائز ندارند اگر حاصل کلام خود را بفهمند مراد از آن وجود بمعنی مصدر است که منضم کن و حصول است
 نه آنکه وجود بمعنی حاصل بالمصدر که منشأ انتزاع است و الا انما یرت وجود و جیب هر دو از ذات و جیب تعالی بهیج فرع است نمی آید چه وجب که موجود است
 حقیقه او که غیر وجود است یا وجود بجهت او موجود است و این هر دو معنی باطل و نامسموع است زیرا که اگر گوی ذات حق تعالی بسبب جو وجود
 است این خود کفر میشود که ذات او باطله غیر او موجود باشد و اگر گوی که وجود بذات وجب موجود است این هم خلاف است که درین صورت مفهوم وجود و وجود نمیشود
 پس ثابت شد که وجود عین حقیقت حق است و معنی مصدری را که صفت اول است حکما و صوفیه هم عین ذات میگویند و الحق که موجودیه صفت اول ذات وجود
 است حاصل بهیچا یک است و امر متفق علیه بهیچ شک تصدیک خلاص است و تنازع بجای برای تفهیم همین مطلب حضرت مجده الف ثانی قدس الله سره العزیز و
 اول کتب بات خود در کتاب صدیقی و چهارم که بنام مخدوم زاده شیخ محمد صادق قدس سره صدر یافته مفصل فرشت اند که معلوم فرزندی اعزای با در که حقیقت
 حق سبحانه وجود صرف است که امر دیگر بآن انضمام نیافته است و آن وجود تعالی منشأ هر چه و کمال است و مبدأ هر چه و جمال جزئی است حقیقی و بسیطی
 که ترکیب صلابان راه نیافته است لازنها و الا خارجا و سبب حقیقه متمتع الصورة است و محمول است بر ذات تعالی مواطاة لا اشتقاقا هر چند نسبت حمل را
 نیز در آن مطن فی الحقیقه گنجایش نیست زیرا که جمیع نسب در آنجا ساوگر گشته اند و وجودی که عام و مشترک است از فلال آن وجود خاص است تعالی و

و این ظل محمول است بر ذات تعالی تقدس بر این سبیل تشکیک اشتقاقاً لا موطاؤه و مراد از آن ظل ظهور حضرت وجود است تعالی و مراتب تنزلات و از افراد آن
 ظل الی و اندم داشتن فردیت که محمول بر ذات است تعالی اشتقاقاً پس در مرتبه اصالة الله تعالی وجود توان گفت نه الله تعالی موجود و در مرتبه آن ظل الله تعالی
 موجود صادق است نه الله تعالی وجود نهی پس این عبارت متفاو گشت که وجود هم اوست و موجود هم اوست و آن امتناز باعتبار مراتب الاصاله و الظل فی المرتب
 و آنچه پیوسته باین عبارت نوشت آنکه چون حکما و طائفه صوفیه که بعینیه وجود قائل گشته اند و محققان این فرق اطلاع یافته اند و ظل را از اصل جدا ساخته محمول اشتقاق
 و محل موطاؤه هر دو در یک مرتبه ثابت نموده اند و در هیچ محل اشتقاق محتاج به تحمل و تکلف گشته و بحق اخفت با الهام الله سبحانه و تعالی مراد حضرت مجدد و قدس الهیه
 اینجا از حکما و صوفیه کسانی اند که با کل رخص این امتنازات و اعتبارات کرده حفظ مراتب ننمایند و بکلمات بی ادبانه لب میکشاند و بحق که اکثر از حکم مشربان
 جاهل و صوفی نشان غافل همین قسم اند و الا احتمال فهمیدن فرق محل اشتقاق و محل موطاؤه و تفاوت حیثیات و مراتب وجود بر حکما و صوفیه محققین نیست که ایشان
 هم وجود را با آنکه مراد میداند بدین معنی بیان کرده اند یکی معنی انشراح و یکی معنی امتزاع و قائل وجود عینی و وجود ظلی اند پس چونکه ظهور حضرت مجدد و باجزم اثبات
 مراتب است و منظور از آنها کلمات نبوت خصوصیه امتناز آن منسوب بخود فرموده اند و حقیقت اتحاد هم از نظر ایشان پوشیده نیست چنانکه در همین کتب و کتب
 که این فقیه و کتب و رسائل خود بر حاشیه عینیه وجود کرده است مراد از آن وجود ظلی باید داشت که صحیح محل اشتقاق است و تصریح وجود ظلی پنج که فرموده اند با آنکه
 یعنی مراد از آن ظل ظهور حضرت وجود که عین حقیقت و جب تعالی است و مراتب تنزلات و اشتقاق اند پس هر چند که ظهورش با اعتباری غیر آن شیء است اما
 بلحاظ عین آن شیء است مثلاً نور او دیگر است و ظهور آن امر دیگر لیکن باز ظهور هم عین نور است قائل است یا آن اگر انصاف است باید فهمید که کلام پیران خود
 که حق و مطابق واقع است بطور بیان کردن بهتر است که رفع شبهات منکرین هم شود و اظهار امر حق نیز کرده آید یا نه بی بیان نمودن خوشتر است که زیاده
 موجب شکوک گردد و مخالف واقع بود سبحان الله ع کما شئت چه آسان آدم شدن چه مشکل +

ارائه راه درست اعتدال که صراط مستقیم توحید محمدی است

از این مطالب توحید که او سبحانه بتسویه رسانیده و حقیقت امر کشف گردانیده حاصل یافته شنیدگان آن طریق نباید فهمید که مستفاد از کلام ملاحظه و زنا و توبه بی شکی
 است و از فهمیده کلمه همه اوست بر زبان می آرند و ذکر قضا مشهورات حسیه اند و توحید رجوع بطرف حضرت غیب الغیب که در اول و دوم همه مراتب اعتبارات است
 پیدا نکرد و اندو به بهانه توحید بخوانند که سهولت و باجه برای خود اختیار کنند و از حقیقت شریعت غرابی نصیب اند و از قرب حق کلمات نبوت محروم مانده
 باذواق و مواجید طبیعی و نفسیه خویشند و از اصل محبوب گشته لظلمت پاندا و شایده او تعالی را منحصر در همین مظاهر کونیته می شناسند و از الهاماتی و عنایاتی
 که او سبحانه را بنندگان خود می توکلین حواس مقوی میشود آگاه نیستند و حاشا و کلام مراد با بیان یگانگی مرتبه وجود و تبری از شرک حقیقی است و دلالت بسبب
 توحیدی که پیغمبر علیه السلام آن دعوت فرموده اما چون علما و ظاهرین کلام اصل حقیقت را می شنوند یا تصانیف ایشان را می بینند بجهت صند و مفسخن را
 نفهمیده ایشان را منکر تثنیت کنایه می پندارند و حال آنکه این بزرگواران نفی تثنیت حقیقه که مستفاد از کلام لا اله الا الله و حده لا شریک است نمینمایند و فهم
 تثنیت اعتباریه میفرمایند توحید حقیقی که وحدانیه ذات الوجود است بیان میکنند آنکه موجودات را شریک و متحد آن میگردانند که این معنی و صورت تعدد وجودات
 لازم می آید نه سبب اکثر موجودات فایده این سخن را هر عالم کج طبیعت و هر درویش بی حقیقت نخواهد فهمید و حاصل کلام نخواهد رسید و هم منظور از عبارت آنی که در اثبات
 مراتب ظاهره و اظهار تثنیت واقع است آن طرز نباید داشت که مراد از آن بجهت نصیب از حقیقت است و کمال جهل شرکاث است میکنند و منافرت خلق از حق
 چون منایرت بنا و بنا بیان مینمایند تعالی المدح و ذکاء علو کبر و هم از این هر دو بیان آن شق ثالث نباید فهمید که بعضی صوفیه در میان خلق و حق نسبت
 لا عین و لا غیر قائل اند و آنچه علما و ذوات و صفات و تعالی نسبت ثابت میکنند ایشان آن نسبت را در خالق و مخلوق فرو می آرند و می چهر عین و من و وجه غیر

سوال ازین بیان معلوم شد که حاصل کلام محمدیان خالص نفع اثبیت است و اثبات اثبیت و از امر بین بین که بعضی صوفیه بآن بهم ستار نموده اند یعنی باعتباری ملحق
غیر حق است و بلحاظی عین پس آن شق رابع کدام است که منظور این حدیث البصران است زیرا که درین تقاسیم گفته حصر عقلی مفهوم میگردد و گنجایش تقسیم رابع در ذین نمی آید
جواب ما در مقام نفع اثبیت این قید نوشته ایم که بآن طریق نیاید فهمید که مستفاد از کلام لاحده و زمانه یه سر و پا است یعنی در جای که از کلام ما نفع اثبیت
مفهوم شود مقصود از آن مثل دیگر قائلان عینیت اتحادیه ممکن و با هیئت واجب نیست و حاصل عینیت مجرد و مجرد که اکثر خانی اکثر المواقیع بلکه منظور گنجایش حضرت
وجود دست فی حد ذاته که وجود حق و هدست و تجویز اکثر در آن مرتبه از هیچ راه عقلاً و نقلاً درست نیست که استفاد من الآیات والا احادیث والاولیة العقلیه در مقام
اظهار اثبیت نکات است که بآن طرز نباید دانست که مراد قائلان بیهیبت از حقیقت است یعنی در جای که از کلام ما اثبات اثبیت ظاهر شود مراد از آن مانند دیگر
قائلان اثبیت لغو و وجودات نیست و ملحوظ اکثر وجود نه بلکه مقصود همان تغایر و امتیاز ذاتی با هیات است که پیش از مفهومات نیستند از اقرار شرکا در مرتبه
وجودی اللهم انی اعوذ بک من ان اشکرک بک ثباتاً و در مقام بیان آن شق ثالث که من جمیع عین و من وجه غیر باشد ترقیم نموده ایم که از آن قسم نباید دریافت که بعضی صوفیه
در میان خلق و حق نسبت لامین و لا غیر قائل اند چه از سیاق کلام آن صوفیه موجودیه همین موجودات مستفاد میشود و وجود حق در بین افراد موجوده مفهوم می گردد
و میگویند آنچه مشهود است موجود است باعتباری حق توان گفت و باعتباری خلق و حاصل محمدیان این نیست بلکه با آنکه غیر او موجود نیست ادعای و ادعای اینهاست
حکمت است و حدیث لا شریک له و در علی کل شیء شهید غرض که دریافت اسرار توحید محمدی که خالص محمدیان بآن شرف اندکس اذق و فوق گفت و شنید است و منوط بعض
اعتقاد و تأیید و مترا از نیمه شکوک و شبهات است و متبر ازین جمله تقریرات و توجیهات بهترین بیان آن همان قدر است که الله و رسول او نموده و دعوت محمدیان خالص
همان است که صاحب ایشان فرموده امیدوارانک فی توحید حقیقی باشند از پیش خویش هیچ نترسند -

اصطلاحات محمدیه

چون محمدیان خالص علی صاحبهم الصلوٰۃ والسلام و کلام الله و احادیث اطلاق لفظ وجود بر خدای تعالی نیافته اند و کلمه وجود از اسماء الهیه است بنا بر کمال اتبع و اصطلاح
ایشان بجای لفظ وجود استعمال لفظ نور است بهر دو معنی هم معنی حاصل المصداق هم معنی مصدری زیرا که نور از اسماء الهیه است و نور قرآن شریف آمده و مراد
از نور وجود است چه تعریف وجود و نور واحد است که ظاهر نفس و منظر غیر و باشد پس اگر مرتبه بشری لفظ باشد نور ثابت خوانند و اگر مرتبه پیش طرلاشی منظور بود نور سیاه
گویند و اگر حیثیت اطلاقیه و مرتبه لا بشری مقصود باشد نور الا نور نامند و نور صفت را هم گویند چنانکه وجود معنی مصدری هم آمده و صفات را انوار گویند و مجموع
صفات ثبوتیه و سلبیه انوار مطلقه و فقط صفات ثبوتیه را انوار ثابته و صفات سلبیه انوار سالبه این قسم اصطلاحات از خصائص طریقه محمدیه است که او سبحانه تصدیق
فیضان رسول کریم برین محمدی کثرت ساخته و طرح علم نوز که جدا از بنهمه علوم است و فی الحقیقه قدیم انداخته زیرا که هر کس از حکما و صوفیه و متکلمین و غیر هم هر قسم گفتگو که باشد
از همین عیان موجود و از حالات طریقه آنها در بیان می آید پس این فقیر از کلام الله و احادیث آنچه صریح و مطابق با نمائی و قشده یا بقرائن و التزام معلوم گردید
تخراج نموده اکثر اصطلاحات محمدیه تعلیم داده و راه استخراج آن کشاده و محمدیان را ضرورت که این اصطلاحات را در استعمال آرند و با بحث دیگران کار ندارند و از
الفاظ تراشیده بهر نیازی نشوند و بر او کمال اتباع روند آن حدیث الله و الهی و باید فهمید که مقابل نور ظلمت است چنانکه مقابل وجود عدم است پس عدم را ظلمت
گویند و عدالت اعتباریه را ظلمات که واسطه یحکم من الظلمات الی النور یعنی حق تعالی شاکر که با هیات ممکنه اید از عدم بسوی وجود خارج میکند و نکته استخراج الی النور آنست که
این با هیات ممکنه را که فی الحقیقت معدومات اند و سبحانه در وجود نیاروده بلکه لطرف وجود کشید و در ضمن وجوب خویش گرفته است تا ساخته است و لفظ ظلمت نیز
بسان مقابل خود که نور است بر موی حل کرده میشود و یکی معنی ذات عدم که عدم محض است مقابل آن وجود که با الوجودیه است و یکی معنی عدم ظلمی که مقابل وجود
ظلمی است و این وجود و عدم ظلمی که بودن و نبودن باشد معانی مصدریه اند و در مقام الوجود و موجود عدم هم گفته میشود و مرتبه اولی که حاصل المصداق است عدم

والوجود وجود صادق می آید و اشیاء و اعیان را در اصطلاحات محققیهات الاسباق میگویند و مرتبه ایمان ثابته را مرتبه مقتضیات اسماء و الیه میداند چه اینهمه
موجودات گویند منظر اسرار الیه اند که بموجب قضا و سراسر منظر آن منظر آمده و افاضی امر آفا ناطقون کن فیکون رباعی فیه تو اگر ظهور کونین کیفیت و پیش
برابر است چه هرگز و چه زیت و نصیب العینت چه صفت الد بود و معلوم کنی که تون عالم چیست و ملوانه فیه در یافتی است که کیفیت آن و نفس است شود و حاکم
که حاصل گردد و باعث اطمینان قلب باشد و از ظهور پیدای مطلق که شامل است موجودات و بنیه خارجیه را و از کونین عالم غیب شهادت و دنیا و عقی
و از کل پیش که ظرف است و میان دانست و علم و لفظ و منظر خطاب عام است و از هرگز در است حالات طایفه عدیده و وجودیه اعتباریه و از نصیب العین
شاید و از صفت الکمالات حدیثیه که از معلوم کردن و یافتن منظر عرفانی و از تون کیفیه کیفیات که الیه وجودیه شدن مقصود آنکه اگر دریایی بدیافت راسخ
مطلق که پیدای موجودات و بنیه و خارجیه تمام عالم شهادت باشد یا غیب دنیا بود و خواه عینی از کیفیت یعنی از صفت وجود مطلق است پس در دانست و علم تو
که مخاطب حالات طایفه عدیده و وجودیه اعتباریه که هر آن بر تو دار و میشود مساوی و برابر خواهد بود و چون در مشاهده تو مشهود کمالات صفاتی الیه باشد منظر ظاهر
در یافت کنی که کیفیت شدن عالم کیفیات که الیه وجودیه چه خیر است و از چه راه است بدانکه حضرت وجود ذاتی موجودات را بصنع کمالات خود منصف ساخته
کمالات را بصنع برای آن تغییر کرده که رنگ عرض است و قائم به منظر خود که جوهر است مثلاً ثوب موهوع رنگ است و رنگ بایسب و موجود و قائم بچنین صفات
که الیه از حضرت وجود و موجود و با وجود که در عالم مشهود صفت الد و من آن من الله صفت پس حق تعالی احتیاج نموده را بصنع وجود و خلقی منصف کرده و هست تمام
و این وجود صفت اول است و از حضرت وجود و در آن متضمن همه صفات و اعتبارات دیگر و جل جلاله زیر که اول آنچه از مرتبه حاصل بالمصدر از تزارع کرده میشود
یعنی مصدری است بعد از این دیگر صفات و ضمن این امر متضرع اعتبار کرده می آید که نخست لحاظ موجودیه شئی است بعد از آن امتیاز اوصاف او پس این رنگ
موجودیه مع دیگر الوان کمالات را حاصل نگ حضرت وجود است که حق سبحانه بر اعیان موجودها اندخته و ساعت بساعت تجلیات رنگها رنگ پر واخته ای سرشته
و هر خطه با فاضله شیونات متنوعه و تجلیات گوناگون پرداخته و هر گز بشان مشغول است کل یوم هوئی شان مع انه لا یسخره شان عن شان و آنا فنا فیض
و جودی بهر وجود بهر سبیل از تر میرسد ای دم بدم این فیض که در پله بر هر موجود بهر سبیل توانست بلکه متصل واحد و الا هر آن که فیض وجودی نرسد و بهمان آن چیز
موجود محدود گردد مثلاً خود برق در پنجره ما دام که برق تواتر و متصل در خشیدگی است پیوسته هوا چون روز روشن است و الافلا و چون که فیض شمس استواتر
متصل است تمام روز نورانی است و هر گاه حالته در میان آید آن ضوئاً پیدا و محدود شود و از آنکه ساعت بساعت مضطرب می گردد و باقی نماند مگر تواتر
فیض پس بچنین حکم وجود عالم و بقای عالم است از جناب رب العالمین و او هم که فیض وجودی متواتر متصل است وجود عالم قائم و دائم است و هر گاه
موقوف ماند و بهمان آن باطل و محدود است و آنچه ظن نموده اند بعضی که وجود عالم از جناب باری تعالی مثل وجود نبات از نبات و سبوازل کلال که متصل بذاته
و متغنی از سلف خود است یعنی صلی ندارد زیرا که بنای بیت و خانه و ساخت سبوازه پیاپی ترکیب تا لایف است و بیان اشیای موجوده بذاته تا چون سنگ و خشت و چوب
و خشت و تراب و آب و غیره با بارع و اختراع ترکیب تا لایف نیست بلکه از عدم بوجود آوردن است غرض که فاضله وجودیه و جب تعالی الکفالت را از عدم اعتباری کشید
سبوی وجود اخانی می آید و عالم را پیوسته درین کاش از رنگ برنگ و از حال به حال میسر و ای متلون یا لوان مختلفه می سازد و در حالات و کیفیات متجدد
می آید و فی الواقع از سبب الکیفیات من عدم الاعتباری الی الوجود و الاضافی اخراجاً علیاً و احاطه بکل شئی علماً و صنع الموجودات بصنع الکمالات الوجودیه صفاً
ایجاد و امن حسن من الله صفت نجا لطیفه البیت ای درین موطن که نکته رنگین و لطیفه نوشین است یعنی تصنیع و تصنیع هر دو منسوب اند بطرف وجود پس چنانکه
برای رنگین کردن ثوب وجود رنگ ریزد و وجود رنگ ضرورت بچنین برای رنگین شدن هم وجود آن ثوب نیز ضرورت اگر ثوب نباشد که رنگین کند
پس رنگ و رنگ نیز ثوب بهر موجودی باشد و بهمان یک واحد و درین مقام با اختلاف صفات و حیثیات جلوه اگرست موجود و وجود میشود و آنکه عدم بوجود می آید و احتمال

بار وجودی مبتدایه لا تخیل خطایا الملک الاسطایه بار و بار بر دوازده سرکار ملک حقیقی است چه انفعال نیز فعل است زیرا که انفعال حقائق امکانیه نیز نوعی از فعل است پس این فعل هم مضاف بطرف وجود است که در اینها ظاهر است و هو فعل لما یزید و کذا فعل که برای مبالغه است و دلالت بر کثرت و شدت قاعلیه مینماید نیز مشهور از همین معنی است یعنی فعلیه انفعالیه هم منسوب بطرف اوست چنانچه بر آن لا حول ساقوه الا بالله ولا قاعل فی الوجود الا به لا اله الا الله ولا موجود سواه -

تنبیه

چون بر باب سنگ و سالکان مغلوب بحال که مدکره ایشان ضعیف و قه شده است و راهی بغیض علیه شدید القوی ندارند فی الجمله بمعنی مشکف میگرد و قائل و حجت وجود گشته و حجت ممکن را عین یکدیگر فهمیده فرق و عید و میوه و نیکیند و بجا و بانه بکلمه است لب که گشاید و ازین حقیقه آگاه نمیشوند که آن مرتبه وجودیست که سوای او موجود نیست نظریات خود از حیثیه و جهتی و مکتبیه و در آن مرتبه گشایش بیان نبود و دعوی عینیت هم در آن مرتبه چون دعوی غیریت است من عرف الله کل لسانه و این مراتب متنازله و جوبیه و امکانیه بهم نوع عین یکدیگر نمی شوند هر چند در اینها موجود همان یک امر واحد یا شد زید عین پا و سر خود است نه آنکه سر زید هم عین پای اوست و پای او عین سر او و ب را از دست نباید داد و زبان بکلمات شطخ نباید کش و آنچه در کتاب مستطاب حضرت ناله عنده لیب و در حق صوفیه وجودیه از کلمات تنقیص واقع شده است مراد از آن همین محدودان و بجا و ابدان اند که موجدان محققان منظور اند که توحید عین ایمان است آن با وجود مشاهد فانیات و لوازم وجه الدبند را بنده و نشن است و حق راسخ اللهم شرفنا بالا ایمان الکامل و العرفان لثا من تصدق حبیبک علیه و علی آله الصلوٰه و السلام باره چون تصنیف هر دو منسوب اند بطرف وجود پس با نهایت بیش از وسطه ظهور و سبب معرفت کمالات او نیستند که زیاده ازین نیست که این حقائق ممکنه محض را با کمالات الهیانه و صرف سبب ظهور از اسمائیه که ان المراته و سطره لرویه الشخص حاصل از آئینه مشاهد روی خویش است و در آئینه خانه هر دو را خود و پیش حدیث قدسی گشت کثر احمینا فاحسبت ان عرف خلقت خلقت مشهور بمعنی است و دلالت بر همان معامله خود را خود را باقی بینا بد چنانچه از کلام ان عرف که فعل مجهول است و همانا آن بطرف کدام فاعل مخصوص نیست و مصروف ضمیر مضمحل المسمی فاعله واقع شده است که قائم مقام فاعل است همین مقصود و صریح بر ظاهر و موجد است که خود بر خود ظاهر شود و از مرتبه باطن در مرتبه ظاهر ظهور نماید فاعل طرق الی العبد و حقائق الخلق هر موجود جلوه گاه اوست و در هر چشم نور گاه چون شخص عکس معنی عکس همان در پرده افتاد خود است و نیست ظاهر و در آن مرتبه هم مکتوب صورت شخصی و مرئی نیست گراشی فی الهی انشا الله و کماله و الیک ترجع الامور ربی حاجی گرا بدینیم است بوی تو گذشت و در فصل بیار مجروری تو گذشت و یارب چه قدر بخلق نزدیکتری هر کس که از خود گذشت سوی تو گذشت منتظر از بدینیم تعینات مجرورات و معانی عقلیه است که لطیف و بزرگ اند و از دست شدن کیفیت خاص پیدا کردن و از بومرتبه باطن وجود و لطافت آن و از نزد راجع و منسوب بحضرت اطلاق گشتن که الیه ترجع الامور کلها و از فصل بهر تعینات مادیات و مشخصات حسیه و از موجود شدن مصروف و جبران شدن و از بومرتبه ظاهر وجود و از رب خالق و از خلق مخلوقات و از کلام خود تو هم انانیه موهوم و از سوی تو جانب حقیقه و در مصرعین اولین رباعی کلام است که رابط است مخدوف است یعنی اگر بدینیم است و اگر فصل بهر است و اینچنین حذف در کلام سائده متقدمین و متاخرین در نظم و نثر اکثر جاها آمده حاصل آنکه اگر تعینات مجرورات و معانی عقلیه است کیفیت خاص مرتبه باطن و لطافت تو راجع و منسوب بحضرت اطلاق نوشته و اگر تعینات مادیات و مشخصات حسیه است صرف و جبران مرتبه ظاهر نوشته و منسوب و راجع بجناب مطلق تو گشته که خالق هر چیز چنانکه سلطانک چه قدر تو بمخلوقات خود نزدیکتری که هر کس از تو هم انانیه موهوم و خودی خود گذشت بجانب حقیقه تو منسوب گردید پس از خودی هر شخص هم با تو قریب ترستی و حق فرموده بخون اقرب الیه من جبل الوریذ زیرا که خودیش موهوم است و همیشه معدوم فی الحقیقه و در هر موجود نیست مگر وجود در بنا خلقت هذا باطلا

هوالتبار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد الذي جعلنا وجميع الملك ولا اله الا هو والصلوة والسلام على مطمح شمس الحقيقة وافق سماء النبوة وعلى آله وصحبه الذين هم كالنجوم بايهم قد تم اتميت
 آقا بخت هذا الوارد الرابع هو اسمي مطمح انخرجا الله واياكم من ليل الغفلة والجهالة الى نهار الشهود والمعرفة كما اخرجنا واياكم من الظلمات الى النور من ظلمات
 السموات الاعتبارية الى الوجود الاضافي وعلينا واياكم قد ربي الله القدر وما ادرناك ما ليلية القدر فاعلم انهم امة جوتك التي انزل الله فيها عليك الحقائق والمعارف وهي خير لك من
 الغفلة الذي لا يكون فيه لاد تنزل الملائكة تحفائك خاضعة والروح التليكم من لده فيها باذن ربهم من كل امرئ من الامور المعاش والمعاد ويلم السالك الى عليا في
 هذه الليلة الى اهل السبي الذي يقطع سلسلة حياة. هذه النفاة ونفيع باصبح النفاة الاخروية عليك سلام هي تقي مطمح انخرجا -

وارد در بيان وساطة انحضرت عليه السلام در میان خلق وحق

ذات مبارک حضرت خاتم المرسلين عليه الصلوة والسلام وسطه وسيله است در میان خلق وحق جل على هم براي هدايت ووصول الى الله که بي تبیت پيغمبر و
 بے ايان آوردن بر نبوت آن سرور عليه السلام نجات اخرويه حاصل نميگردد و در راه قربايتي که شاي شود و سوره رحمة للعالمين و هم براي موجود شدن و خلق گشتن
 عالم که يقين اول حقيقه محمد است و اول خلق الله نوري انحضرت فرسوده و اين مرتبه يقين اول محيط همه تعينات است و سبب ظهور جملة مخلوقات و اولا که ما خلقت الافلاک
 چه حقيقت محمد عبارت از ظهور جامعيت جميع کمالات است اجمالاً و کلیتاً و اين مرتبه منظر هم مرتبه اسم الله است که حقيقت جامعيت جملة کمالات باشد و ذات احدية است
 و تقدست که لا تعين تحت و احديت صحت است و لا شک که مخلوق اول و نخستين است که اسم جامع جميع صفات که کما جزئيات اند بهمين مرتبه جامع کلیه باشد و حاوی
 جملة مخلوقات بود که کما جزئيات و ي اند پس چنانچه اسم الله که رب محمد است عليه السلام در مرتبه و جواب اول و اول اسماء و جيبه است پيچين حقيقه محمد که
 مربوط اسم الله است جل شان در مرتبه امکان اول و مثل همه ظهورات اسميه است که سني لبا لم است و نه بهيچ احدی بے وساطة انحضرت در عالم موجود
 شده و نه بهيچ واحد بے وسيله آن جناب و آخرت نجات خواهد یافت بلکه مغبين هم بدست او مذهب خواهند شد چنانچه او سجد میفرمايد ايها محبين
 حتى نبوت رسول الله و ال اگر گوی درين آية لفظ رسول نکرده واقع شده است پس تخصيص رسول را درين مرتبه است که معنی متعلق به رسول است جواب
 گوئيم که حق است اتصال بجنه مومنين را و اتصال بجهنم کفار را که هر رسول است اما اتصال فرقيين بمنتهای مارج و مدارک آنها کار خير المرسلين است عليه
 من الصلوات اتها و من التحيات اكلها جنت محاب پيغمبر از جنت ياران ديگر اينها برتر و فائق تر خواهد بود و اتمه و خير الامم است و جهنم الي جهل و ابی لبس
 و امثال آنها از جهنم فوجون و فرود و مانند آنها اشد و فعل خواهد بود و چنانچه اتمه مرحومه و خير الامم است پيچين کفار و منافقين زمان آن جناب هم باشد
 الکافرين و منافقين و ان لا عراب اشد کفر و نقاداً پس پيچين ابي محمد يان خالص شاد درين نقاد و فرقه اسلاميه بر جد وسطه و اعتدال شهيد و طري شاد
 خير الطرق است و که لک جلالت کم و سطرانگو نو شهيد و طلي الناس يكون الرسول عليك شهيداً و منکر و منافق زمان صاحب محمدية خالص گواه تر و مذهب
 از مشرکين و منافقين و ديگر بندگان است و اما کافرين و منافقين و پيچين انحضرت زير که اخلاف و تفرض از محمدية خالصه محض خلاف و عداوت خاص محمد است

علیه الصلوة والسلام و با وجود این هر چه است عام و برایت تمام و حقین کلام که این است الهی نظام است اگر کسی راه نیابد و راز اخلاص را بدست نگیرد پس معلوم شد که محقق نیست
و صرف از راه شقاوت ازلی و قساده لی و جهالت جلی سعادت و هدایت و سلامه نیافته و سر از محرمه خالصه نرفته و باطنی بالهمنه لا تجل من قوسنا احد منهم لیکن چه توان کرد
که حق تعالی صاحب عالم که برایت بالا صلاصه منصرف است میفرماید آنکه الهی برایت من جبت و لیکن الهی بهدی من یشاء و سوا علیه السلام و تمیز هم لا یومنون
و این عادت الهیست که چنانچه در هر وقت برای کمالان متقدین پیدا میکند منکرین هم بوجود می آید و فهمیده می شود و فیصل من یشاء و سوا علیه السلام و تمیز هم لا یومنون
وین محمد و اخذل من خذلین محمد بالجمله جناب انس و اهل کلام منظر جمیع اسماء الهیه است مطابق اسماء جلالی هم بلیز کمال خود خواهند رسید و ظاهر اسماء جلالی هم بلیز
او با صل خود و اصل خواهند گردید رباعی ای بر شفاعت و دو عالم لائق به دارم ز جناب تو امید وائق به شبنم خورشید حقیقت جهان به تو خیر صادق
چو صبح صادق به مراد از شفاعت و سطره ایجاد شدن و هم سبب عفو گنا یزدن گناهکاران بودن و از دو عالم غیب و شهادت و هم تقیید که جماعه جن دانش
باشند و از جناب حقیقت جامع محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام و تمیز شخص شریقی حضرت و از خورشید حقیقت وجود و حسب تعالی و هم موحده دین و اسلام
پس معنی این شدای آنکه تویی و سطره ایجاد و عالم غیب شهادت یعنی حقیقت توفیقین و قل است که به تعینات ناشی از و شده اند و هم که تویی باعث بخشایش گناهکاران
چون دانش در آخرت من که از ائمه تمام و محمدی شریک امید وائق و در جای قوی دارم از حقیقت جامع تو که مرا تمام بركات محمدیه شرف سازی و این جاست
عقل کنی و هم امید دارم از شخص شریقی تو بر روز قیامت که عفو گناهان من از رب غفور غامضی به شبنم خورشید صادق از هستی حق تعالی و هم از امور حق
دین و اسلام چنانکه صبح صادق خیر صادق می دهد از وجود شمس و طلوع آن صبح حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام که ظهور اول خورشید وجود است

بر همه اعیان موجودات و میده و باعث پیدایی خلایق گردیده لهذا در عالم صورت نیز شخص آن حضرت مبعوث الی کاخ انام است و دعوت او دعوت عالم
من بطم الرسول فقد طلع الله بایده است چنانکه صبح ظهور اول خورشید است همچنین تین اول در عالم تعینات حقیقه محمدیه است علی صاحبها الصلوة والسلام
و در اصطلاح صوفیه تبارخین تنزل اول مرتبه وحدت هم میگویند و این مرتبه را در مرتبه احدیه مجوده که لا تعین است و در مرتبه واحدیه که تنزل ثانی است و سطره
و عالم ارواح را تنزل ثالث و عالم مثال را تنزل رابع و عالم شهادت را تنزل خامس می فهمند و قائل تنزلات خمس اند و بعضی حضرت انسان را عالم دیگر قرار
داوه بشش تنزل قائل اند و این را نیز جامع هم می خوانند و متقدین آن مراتب خمس را باها بپوت و لا بپوت و جبروت و ملکوت و ناسوت تعبیر کنند

اصطلاح محمدیه

محمدیان یا پیغمبر انبصرة صاحبهم حقیقت محمدیه را که فوق همه است نور اول می گویند که اول با خلق الله توری و این مرتبه جامع را مقتضای اسم الله که جامع
جمیع اسماء است و دانند و الله را رب محمد علیه السلام می فهمند و از جناب رب ربوبیان اسم مبارک می شناسند و تمام حقائق متکثره را ناشی ازین مرتبه جامع
واحد می فهمند و عالم مثال را روح را از عالم غیب و عالم امر می دانند و عالم شهادت را عالم خلق و عالم شهادت می گویند و خدا از طرف خود هیچ تعبیر
نمی کنند و آنچه در قرآن شریف و احادیث وارد شده بران اکتفا می کنند و الله عالم النیب الشهادة و هو اللطیف الخیر بالجمله رجوع بقرآن کرده بایست
که صبح و روز این تعینات ناشی از همان یک خورشید نور است و دیگر همه اعتبارات روشن از همان یک ظهور رباعی زو شعله چو حسن و لغزش خورشید
گل کرد چو نار عشق سوزش خوانند و خلق است عبارت از ظهور خالق به خورشید چو جلوه کرد و روزش خوانند و حسن و لغزش و نار عشق و سوز و طلوع و غروب
و روز یک یک چیز است که به دو عبارت با متیاز رسیده و در بیان ممتاز گردیده همچنین خلق عبارت از ظهور فرمودن و تجلی نمودن خالق است فی حقیقت
موجود همان یک ظهور است و پس هو الاول و الآخر و الطاهر و الباطن و هو کل شئی علیم - هـ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

لقوم يؤمنون وبلغكم رسالات ربى تيسر الآيات القرآنية ووضح لكم هياولكم على الهدى يسر يا ايها الناس اننا انما بالهدى رسول الله ايماننا خالصا والهدى فما بالهدى بالهدى بالهدى بالهدى
وسمع ربنا كل شئ علما على الدولوكلنا واتمنا الحجى على الناس لقد جئناهم بكتاب فصلناه على علم هدى ورحمة لقوم يؤمنون بالهدى رسول الله والهدى هدى من ربنا والهدى
السبيل واما هذا على الهدى بغير قبارك الهدى ربنا وهو لنا الهدى والهدى

وارد در بیان حصول نسبت حضور و شهود

یعنی در آنها حاصل شدن نسبت حضور و شهود که بجهت اسباب این نسبت میسر میشود و چگونه باین حالت توان رسید که با یکی باینه و اگر چه لفظ حضور و شهود در این مقام مترادف است اما آنچه در سلوک بعمل این غیر آید معلوم گردیده و آنحضرت قبل از این بان بگشسته چنان بفهم قاصر می آید که فرق باریکی و در حضور عبارت از آگاهی مطلق است که سالک را پدید میشود و شهود و مشاهده قرب و معیته تویکه مستغرق و مستمر میگردد پس حضور عام است و شهود خاص چون سالک حضور می در باطن پیدا میشود و آگاهی بحق سبحانه در دل ظهور مینماید و اکثر اوقات اوتعالی را حاضر و ناظر یا خود می یابد و کیفیات و حالات سرور و انشراح و انبساط و خوف و ادب و شوق حسب اختلاف اوقات بسبب آن حضور روح الله در او پدید میگردد و این زمان او را داخل در دائره ولایت عامه و ولایت صغری است می شمارند و باینجه افعالی بر قلب و در اینجا کاشاده میشود و از اوق و اولو جید غریبه رو می بیند و در زمره عوام الاولیا محسوب میگردد و چون در باطن او شهود قوی و معیته راسته ظهور میکند افضل الایمان ان تعلم ان الله معک حتی تکنت و معامله کالمحسوس بجا میسر میشود و معاملات الهامات بر پنج کیهی و تنزیهی بمیان می آید و حجاب و سوال باریت خود بلا واسطه مظاهر میشود و کرده میشود و قرب در پی پیدا میگردد و او را فائز بر مرتبه ولایت خاصه که ولایت کبری است میدانند و در آنه تجلی صفاتی بر قلب درین طو کاشاده میگردد و در اینایات و الطاف خاصه شرف میشود و در زمره خواص اولیا شمارا کرده می آید و چون او را استغراق کلی در شهود و بهمان تمام میسر میگردد و مطلق از شعور خودی پاک میشود و بیکل اندانند که هیچین مستغرق در شاده میگردد و در یکی حال او را فائز بر مرتبه ولایت خاصه که ولایت کبری است میدانند و در آنه تجلی صفاتی بر قلب درین طو اخس که ولایت علیی است می شناسند و راه تجلی شیوات ذایته بر قلب و در نیقام کاشاده میشود و حیرت و استهلاک نام نصیب نگردد و در زمره اخص الخواص اولیا شمرده می آید و چون در او جامعیه مراتب عروج و نزول توجه بسوی خلق و حق بجا اعتدال پیدا میگردد و آنهمه معاملات از علم الیقین و عین الیقین گذرشته بحدی الیقین می پیوندد و با کمال خفا و خطا آفاقی و نفسی بر طرف می شود و کار و باریت با و سپرد می گردد و در اینجهت با همراهم از غلط و خطا و تردد و شبهه میشود و شرف بشارت کمالا نبوت یقین میکنند و ظهور تجلی ذاتی مصطلح سلوک در مرتبه میشود و نیابت انبیا علیهم السلام و خلافة السجیل شانه حاصل میگردد و در زمره کانیار بنی اسرائیل حساب می آید و باقی دیگر به مقامات جزئیه مثل کمالات رساله و اولوالعزمی و قیومیه و خلعت و محبت صرفه و محبوبیه متمیزه و محبوبیه خالصه حقیقه کعبه حقیقه قرآنی و حقیقه صلوة و معبودیه صرفه که حضرت مجرد الف ثانی رضی الله تعالی عنه بان ایما فرموده اند و در رسائل بزرگان مجبودیه مفصل مذکور است در ضمن این مرتبه کیکه کمالات نبوت است و ختمی هر کرامی خواهد از بزرگدگان خود و این امور جزئیه نیز می نوازند و منصب منصبی می فریاد یامنه تا عصبی ینماید و فلک فضل الیدئوئیه من یشار و الله و الفضل العظیم و از حد اینهمه مراتب کایم جزئیه مرتبه محمديه خالصه است علی صاحبها الصلوة و الخیرة که محددا اینهمه مراتب محیط همه است و توهم نفوق بران ناشی از جهل و خطا که محتج التجوز است زیرا که کمالات نبوت که مرتبه کلیه عالیست نیز معنی عام است و متعلق نبوت مطلقه است و شامل است نبوة بهر نبی را و لهذا خالص جزئیه آن مثل کمالات رسالت و اولوالعزمی غیرها اشرف و فوق آن نظر خصوصیه آنها بزرگان مهتمم بیان فرموده اند و هر یک منصبی را بر قدم هر یک نبی محسوب نموده اند و منصب محمديه خالصه مفهوم خص است و تثبیت بنیل اشرف المخلوقات علیه الصلوة و التسلیما پس ارجح و ارفع از همه مراتب است و فوق همه منصب و هر کمالی فضلی که فرض کرده اند از جزئیات و فروعات است و تحت و بدون این مرتبه عالیست جامع شانه خاتمه است و باینمرتبه قصوی که خاتمه المراتب است او سببانه هر که از عترت رسول خود علیه السلام مشرف ساخت و ساخت و هر که را میسازد و هر که را خواهد نوخت خواهد نوخت که این منصب صاحبیه محمديه خالصه و خصوصیات عالیا ایشان است

که در اصل خلقت موجود بجان محمدی شده اند و استعداد پیشوایه امت و ارتقا کونان را از الله تعالی بصدق رسول الله و سلاطین برگزیدگان تا قیامت فیض محمدیه جاری خواهند و عباد الصبر کات آن فائز خواهند شد و داخل طریق محمدی گشته محمدی خالص خواهند گردید و انیمه تبه دخول محمديه خالصه بالقوة عموماً در استعداد همه مومنین و مسلمین است با فعل هم خصوصاً نصیب هر که از امتیان کرده اند و در قسمت کسانی که خواهند کرد و خواهند کرد و در وقت حضرت امام مهدی موعود علی حده و علیه السلام قوت تمام خواهد گرفت و همه کافران روشن باین یک نور واحد خواهد شد و بر بنا تمام نواز و انحراف ناکه شئی قدیر پس سالکان و طالبان را اول روان درون بطرف مرد آگاه و شخص عادت با ساز ضروریات است که او در حق ایشان قبله حاجات و کینه ملوات است رباعی آن دل که بهیفت بجای آگاه است و خالی از خیالات گداو شاه است و در دیده مردمان بل تحقیق و مصرع و گز بهر بیت الهیت و مراد از این طایفه کسانی است که نفس طایفه باشد و از آگاهی همه قوت حالت شهود و مشاهد و از خالی گشتن به خطر بودن و از خیالات خطرات طایفه که حدیث نفس را و از گداو شاه اعتبارات مختلفه عالم و از دیده چشم بصیرت و از اهل تحقیق عرفا و از مصرع و گز بهر بیت و همه قهریه و مقابل در مرتبه شدن است و از بیت الهیت که حاصل آن نفس طایفه که بحالت شهود و مشاهد مشرف است به خطر است از حدیث نفس که خطرات اعتبارات مختلفه عالم اند پس چنین ذات در چشم بصیرت عرفا همه قهریه و مقابل در مرتبه است بحقیقت کینه و در حقیقت پندش مخانه خدا بودن و دل آگاه را که مصرع ثانی برای بیت الهیت از داده و بناسبت الفاظ مصرع و بیت است و مراد بیت ثانی است یعنی دل متصف با گاهی حق بر سبیل دوام بیت الهیت دیگر است و قبله توحید سالکان ملکیت الهی است پس چنانچه این حدیث قدسی مشعر این است لایسعی الاضی و لایسعی الاضی و لکن لیسعی قلب عبدی المومن سعی و اهتمام باید که تا حقیقت و دل کعبه از ان لقبه و ذکر کرده اند به مزاجه شعور غیر متوجه الی الله باشد و این حالت صفت دل شود بهیچیکه اگر خواهی فراموش کنی فراموش نشود چون چنین شدی لائق آن گردید که قبله توجه دیگر طالبان باشی ارض سالیفات آن ندارد که او تعالی بجیشیه تشریع بر اینها تعلی فرماید و این مادیات را با وجود کلائی جسم و اجرام آن قدرت نیست که مرتبه غیر متناهی به درینها ظهور نماید آن قلبی است عارف است که سر با آئینه جمال با کمال الهی است و منظر تجلیات غیر متناهی پس کوشش مجید باید فرمود و تصفیه قلب و تکریم نفس باید نمود تا نفس طایفه که حقیقه دل است و از قوت ذکر که قوه عاقله هم میگویند از گرفتاری بسوی الله آزاد شود و شعور غیر که عبارت از اخطا اعتبارات کونی است مزاج توحید الی الله مانع آگاهی بحق سبحانه نگردد و ترا مطلق التفات بسوی این عالم که کسبی بالین نیست مانند که حقیقت ما از غ البصر و اطمینان پس است و این حال مقام نوز و تکلف از میان ریختن و این مشاهده و صف دل تو گردد و چون بصارت در چشم و سماعت در گوش که اگر بقصد خواهی که چشم لازم دیدن و گوش لازم شنیدن باز داری توانا به چنین اگر برود خواهی که دل را از شهود حق باز داری و غافل سازی برین قدرت نیابی چون انقیام نصیب شد در توفیق بلیت آن پید گشت که کسی روی دل خود بسوی تو آورد و از توسل تورا به شهود دیگران هم کشاید قبله توجه مردمان باشی و مادی بی نفع خود شوی و قبله توجه در صراط سلوک مرشد میگویند یعنی چنانکه بظاهر کار و قبله آوردن ضرورت همچنین در باطن برای شرف شدن بحقیقت صلوته توجه در روی دل بسوی مرشد آوردن ضرورت توسل گشتن بکمالی فرض بدون مرشد وصول الی الله دشوار است و عادات همچنین است که اقال الله تعالی و یسئوا الیه و سبیل و سبیل قوی تر برای حصول این سعادت غلطی از صحبت کسانی که تمام از خود جدا گشته بچشور و شهود و سجایه ملو اند نیست با وجود گناه بدشت و ادب صحبت این بزرگواران قوت نسبت رابط با ایشان یعنی هر چند از ریاضات و عبادات ترک کنند تا اهلان و از دوا که خوردن و کم گفتن و کم گفتن باطن فی الجمله توجه الی الله پیدا میشود و از مراط که کتب و رسائل سلوک تحقیق قدری مناسب باین علم حاصل میگردد و راه همید این مطالب کشاید لیکن سبیل قوی برای حصول نسبت مح البیوت و انکشاف معرفت و حقیقت همین جهت کسانی است که بشرف مشاهده الهی شرف شده اند آئینه دل خود را بر روی این صاحب جمالان باید آورد و در حجه دلشان است به اختیار و به محنت در توفیق خواهد گشت سنده الله همین جاری است که از زنده زنده فیض رسد و چراغ از چراغ روشن می شود و این تیره سنده الله تبدیل از اسرار الله تعالی و علم تسلیم و ان تقصوا مع الله فاصحوا مع من یحب مع الله حتی یوصلکم الی الله فی حجه و ادب صحبت هر وقت مرشد باید در شرف تامل و فکر شود و باشد سبیل او به راه این چای هیچ فائده نمی شود -

تاریخ

حضرت قبله کونین است برکات میفرمودند که آداب را طین و ابرار اعضا و جوارح است که هر چند نوکران ایشان رو برو دست بسته استاد می باشند و بطایفه
و سلام میکنند لیکن در دل شکوه و شکایت دارند و هرگز آداب قلبی پیدا نکرده اند و آداب علماء ظاهر همین بر زبان است که چنان کلمه بر زبان نمی آرند که خلاف
شرع و عقاید باشد اما در دل هزار شبهات و شکوک دارند و لطیفان قلبی نیافته اند و آداب فقر بر قلب است که خلوص و سرخ و لطیفان تمام حاصل است و خلصان
ایشان را اعتقاد و ملی و خدمت ایشان می باشد و چون زبان و دیگر اعضا توابع دل است بطایفه هم آداب ازینها فوت نمی شود بلکه کمال خوبی و غایت لطیف
می باشد که خوشه قلبش جوارحه و بشریت است اگر بطریق سهو یا خطا در ظاهر قصور و آداب هم واقع شود بی ادبی و بی حرمت و از راه خاشاک بخلاف اهل ظاهر که بی حرمت
و تواضع نمایند و کلام گفتنی بر زبان بیاورند اما سر سر شرات و اتفاق است ان الله لا یزیر الی صوکم و عما کم بل یزیر الی قلوبکم و نیا کم و مفصل جزئیات آداب هر
باطنی که در حواقیق حضرت قبله کونین محمول می یابیم بود و هست در کتاب حضرت ناله غزلب بقریب فاسانه و اگر مکتبه متدوره مرقوم است آنجا جوع باین خود و تهنیت
آداب خود و بر حسب آن باید فرمود این مختصر احتمال بیان تفصیل آن ندارد لهذا جملا و کلیه می نگاریم که کمال ادب همین است که خود را و اولاد خود را پیش پستی مرشد و اراده
اونست محض باید ساخت و با کل فانی باید شد تا کمال او شوی و در میان نمایی و بے قوت نسبت را بلکه که حالت عشق است با مرشد اینقدر رقابت میگردود -

تنبیه در مقامات برکات فنا و مطابق آن درجات بقا و خاتمه طریقه محمدری علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام

در هر طریقی پیش از باب سلوک سه فنا مقرر است اول فنا فی الشیخ دوم فنا فی الرسول سوم فنا فی الله و بدون حصول این سه فنا تقرب مع الله و حق سالک روانی دارند و
میگویند که چون سالک از درجه فنا فی الشیخ ترقی مینماید و از ضمن پیر می آید میرتبه فنا فی الرسول می رسد و چون ازین مقام ترقی میکند بر تبه فنا فی الله می شرف می شود
و این حالت فنا فی الله را منتهای عروج می دانند و چون بعد از این حالت بقا با الله و مینماید این را شروع معالیه نزول می شمارند که در حالت بقا با الله روح باطن میشود و روح
فنا فی الله روح می باشد و اکل سالکین از اینگونه که زیاد تر در نزول فرو آمده باشد و از مقام فنا فی الرسول ثابت قدم گردد و صاحب این نزول از صاحبان
عروج اعلی و ارفع مینماید که انهنایه هی الرجوع الی البیاءه و همیشه شایسته وادایا و مرجعین که انبیا نبوت اند صاحب همین منصب بوده اند و ارشاد و هدایت خلق الله
فرو آمدن درین مقام نزول صورت نمیکرد و این معالیه باطن و حق بالا صالیه کار انبیاست علیهم السلام و تبعیت انبیا کار اولیا و اکملین است که بمقام ارشاد رسیده اند
و میگویند که چون سالکین در تبه عروج میرسد باز احلیج تبعیت پیر و این معالیه بالا صالیه با رب خود راه پیدا میکند و او را در مقام هر چه تنگش شود معالیه بان طور بکشد که از
تقلید برآمده تحقیق رسیده است چنانکه در علم ظاهر هم چون شاگرد بر تبه اجتهاد میرسد و از تبعیت استاد و ضرورت عمل اجتهاد خود باید کرد و در ضرورت انکار استاد و تبعیت
بلکه بر تبه اجتهاد مقتضی این معنی می گردد و اگر چنین بعمل نیاید حق الله تلف می شود و هر چه حق تعالی بزرگوشت
و محقق ساختن او می گرداند آن نمی گردد پس از این است و خود صاحبیه در بعض مسائل تبعیت نکردند و بعضی از حضرت ابو حنیفه ^{رحمه الله} هم
صاحبیه عروج کرده و مفتی به آنست اما هیچگاه چه عجب ان علماء و محققان عرفا از تبعیت پیغمبر علیه السلام بر نمی آیند بلکه بعد از انبیا هم تحت حقیقه جامع خاتم النبیین اند علیه
من الصلوات المتبادر من النجات اکملها حدیث لواء الحمد و من بیدی و شسته آدم و من و نه خبر از نبی می دهد و آنچه حق سبحانه محض هدایت خود بتوسط روح مقدس حضرت
قبله کونین کلمت هدایت و دست و ساطع برین کترین عوالم حقیقت فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله روشن ساخته است آنست که فنا فی الله بقا با الله تمام نکات است
موجوده را عموما خود بخود و بتقدیر عزیز حکیم حاصل است زیرا که حق سبحانه مبدأ و معین همه مخلوقات است و هیچ موجود در هیچ حال ازین داد و ستد الهی خالی نیست لیکن نظر به خلوص
مرتکبات انسانیه این هر دو کیفیت نیز منجرب است از مناصب و مشرب که بازا و اکل آن حق تعالی غایت میفرماید و دیگر غایات و تفصیلات از راه همین هر دو حیثیه
با ایشان مینماید پس معاملات این هر دو نسبت و کار و بار آنها پیش از ختم شدن کار خانه نبوت بلا واسطه و مسائل اشخاص بشریه بالا صالیه هم جاری بود

که محض است قطع نظر از وجود و عدم نظریات خود محدود است و محدود لیاقت موجود شدن ندارد فتنه بر باطنی هیچ امکان بود و هستی ساده و
 و حسب هر چه فیض وجودی داده + الآن کما کان اگر در نظر است + ممکن ز عدم بای بیرون نهاده + مراد از لوح مرتبه است و از امکان ممکنات چنانکه از خلق مخلوقات
 و از هستی مرتبه ذات الوجود که با الوجود است و از فیض وجودی افاضه وجود ظلی و از کماله الآن کما کان حالت واحد غیر متغیره حق تعالی و از عدم حالت امکانی
 ممکن که معنی سلبی است و مفهوم عدمی یعنی سلب ضرورت از طرفین پس معنی آن شد که مرتبه ممکنات از مرتبه ذات الوجود عاری و ساده است و با الوجودیه اینها را حاصل
 نشده و چنانچه در ضمن وجوب خویش اینها را با افاضه وجود ظلی که معنی مصدر است موجود ساخته است اگر حالت واحد غیر متغیره حق سبحانه نظر چشم دل است
 متحقق می شود که ممکن از مفهوم عدمی خود که سلب ضرورت از طرفین است قدم بیرون نهاده است و وجوب بالذات نگشته همان محو عدمیت خود است که
 ذاتی اوست ما عند کم فیقه و ما عند الدباق - ۵ -

هوالتبارک

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي لا وجود له و لا ظهور له و لا بقاء له و لا غير ذلك من صفات الخلق و هو الذي لا يعلم الا بالعلم الذي جعل الانسان بها بصيرة و لا يقوله الا بالسلام على النبي الذي
 هو دينه العلم و دار الحكمة و دار الخلقه و على انه و حاجه زوى القدر و المنزلة و اولى الدرجات و المرتبة **اَمَّا بَعْدُ** فهذا الوارد السالحي المسمى بحكمة الله انا الله و اياكم حكمه الله
 شانه الخبير كثير من يؤتي الحكمة فقد اوتي خير كثير كما انا و اياكم طبيعة مصالحة للبدن و محافظه للصحة فلما ان الطبيب يد الطبيعة و يقويها بالادوية لتدفع المرض و يبرئها
 بهذا الحكيم الالهى يفسر الناطقة و ينصر با تعليم المطالب بالحكمة من الحكمة النظرية و العملية لتحصل لها السعادة بالسهولة بنصرتها و بالحكمة ايضا منصب منها صفة الالهية
 يشرف السعداء الانبياء و الاولياء عليهم السلام و الحكماء الذين يقال لهم ارباب الحقول من اداني العرفاء و يتقيدون بقيد عقيلة العقل فقط و يقال لهم الحكماء و مجازا
 كما ان الاعلاء من ارباب الحكماء و يعلمون ان احد من الطبيعيات و هو الطب و يقال لهم الحكماء ايضا بالجواز سبحانه الذي يؤتي الحكمة من يشاء و هو يعلم الحكيم فلما كان
 هذا الوارد بيان الحقيقة في مثال الاصطلاحات الحكيمه سمي بهذا الاسم لمناسبتها و اعلم ان الحكمة حكمتان عقلية و حكمه آلهية فالحكمة العقلية هي العلم باحوال
 الموجودات كما هي في نفس الامر بقدر الطاقة البشرية عني ثبت مسائلها بالبراهين العقلية سواء كانت تلك المسائل مضرة للانسان في المعاد او لا و كانت مرضية
 عند الحكيم بحقيقة جللت حكمته او غير مرضية و الحكمة الآلهية التي تكون حاصلة للانبياء و الاولياء عليهم السلام هي العلم بالامور التي تنفع الانسان في الدارين و تكون علة
 فلاح المعاش و المعاد و موجب البركات في الدنيا و النجات في الآخرة سواء كانت مسائلها مستقلة بالبراهين العقلية او لا و يحيط بها عقل الانسان او لا فالحمد لله
 الحكمة النافعة المفيدة في كلامه تعالى حيث قال من يؤتي الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا

وارد در بیان بطمان وجود ممکنات بی افاضه و جوب

مراد از بطمان وجود ممکنات بی افاضه و جوبیه منع تجوز کونیه کمونات و حصولیه کائنات است بلا افاضه و جوب وجود و ابطال امکان موجودیه ممکنات است بی افاضه
 وجود از مرتبه وجوب زیرا که وجود نفسه مخصوص است که وجوب و وجود عین با هیته اوست تعالیات و تقدسات و به تبعیت او بطریق تضمن صفات و اسماء و اثار است
 و بالتزام حقائق ممکنه للاحق و بهر موجود ممکن و حسب الغیر است نه وجوب بالذات پس امکان حاصل سلب ضرورت از طرفین است حقائق ممکنه را نظیر خصوص خود هیچ
 نوع در وجود نمی آرد و مقتضی موجودیه نمی شود و هیچ ممکن نظر الی ذات لیاقت موجود شدن هرگز ندارد که هیچ بلا وجوب چگونگی است اید و امکان عام که سلب ضرورت از یک طرف است باعتبار
 وجود مفهوم انتزاعی شامل است و لاجا سلب عدم معنی وجوبی را ثابت و حقیقه امکان خاص تحت مرتبه عام خود افاده است و حقائق ممکنه مخصوصه چنانچه مودیه تحت ظل امکان عام خود در جانب
 طرف وجودی هستند دلیل انتزاع اینها را می پوشد و معدوم مفهوم میشوند و این حاله معدومیه حقائق ممکنه معنی است با منتزاع بالغیر و تجزین قوت موجود

زیر پر تو امکان عام خویش در جانب سلب طرف عدم می آیند و نه در جانب وجوب پس از روشن می آید و موجود معلوم میگردند و این حالت موجودیه موجودات کونیه میباشند
بوجوب بالذات و اینهمه در ذات حقائق ممکنه بنور خورشید و جیب تالی منور میگردد پس گویا معنی امکان عام بنظر یک دایره است و امتناع و جوب چون توین آن امکان
خاص همچون قطر که بحد وسط و هم شده اما امتناع بالذات نصیب عدم است که هرگز یافت نشده مانند عتقا که کلی است و فرد آن نایاب است و جوب بالذات نصیب
وجوب است که هم مطلق است و هم جزئی حقیقی بلا تشبیه چون شمس که کلی است و جز یک فرد ندارد و امتناع بالذات نصیب بالذات نصیب و اما اعتباریه و موجودات
اعتباریه است و اینهمه اضافات بلبیه ایجا بیرونی تحقیقه مضاعف بطرف کیفیات الوجود است یعنی وجود است که نظریات خود وجود است یعنی مابعد الوجودیه و بزرگای مکان عام
امتناع در جانب سلب اضافات ثبوتیه مرتبه بشرط لاشی است و مانند امکان عام و جوب در جانب سلب اضافات بلبیه مرتبه بشرط لاشی است و از راه
احاطه و اشتغال مراتب بلبیه ثبوتیه مرتبه لاشی -

بیان اقسام وجوب بر پنج حد

باید دانست که وجوب مطلق بر چهار قسم است یکی وجوب عام که مفهومات ثلثه را شامل است یعنی وجوب ممکن و ممکن راجعه در وجوب و جوب وجود است که عبارت از
ضرورت طرف وجودی است و در ممکن وجوب عدم است که مراد از ضرورت طرف عدمی است و در ممکن وجوب لا ضرورت طرفین است که سبب ضرورت طرفین
است پس این وجوب عام منشأ از اشباع امکان عام است و امکان عام امر متزاع اذ ان و نمیتوان گفت که این وجوب عام امر متزاع است و امکان عام منشأ از اشباع
زیرا که منشأ از اشباع را تقدم ضرورت از امر متزاع که از مستقولات ثانویه است و تقدم وجوب بر امکان ظاهر است لا تقابل ممکن الی الوجوب لا مکان نفسه منفرد الی الوجوب
سواء كان مکاناً عاماً او خاصاً و علیة اتفاق ممکن هو مکان واحد و لا ان الحدوث هو علیة اتفاق الحوادث الی القیوم و الامکان علیة اتفاق ممکن الی الوجوب فالقدم ظل الوجود
و الحدوث ظل الامکان فافهم و یکی وجوب عام است که شامل است موجودات ثلثه را یعنی وجوب جوهر و عرض و آن عبارت از وجوب طرف وجودی است مطلقاً برابر است که
وجوب بالذات باشد خواه وجوب بالذات و جوب بالعرض و جوب خارج کرد از احاطه خود مختص را در داخل ثلثه ممکن را و این وجوب عام اصل ظهور امکان خاص است و گویا بیانات ممکنه را
از مفهومات بعد ساخته و ضمن خود سببی وجوب الوجود و اکل گردانیده از امتناع برآورده و در دایره امکان خاص کشیده و یکی وجوب خاص است که مختص در وجوب تالی است که
عبارت از وجوب بالذات است و این وجوب خاص ساخت همه ممکنات را از خود جانب مرتبه وجوب بالذات که محسوب وجوب عام بود و این طرف خاص را نه داد اما احاطه
اکثیه ثبوت و کمالات و تالی و سبحانه که لا یندرین لا یندرین مرتبه وجوب خاص در ضریقات و دخل اند که وجوب نیز تالی اعتباریه و ثبوتات اضافیه ثبوتی است که غیر اینها نیست
و محسوب در همان مرتبه وجوب بالذات است و یکی وجوب خاص است که نقطه نصیب ثبوت وجوب الوجود است تالی شأن و محل سلطان که عبارت از وجوب بالذات الذات است و این
است که خود ذات است و خود وجوب است و کثیر اعتباری است و صفاتی هم درین محل ملحوظ نیست و حد لا شکی و لا که الا هو و ظهوره عین الظاهر و خفایه عین الظهور و ظهور
کل الالوان و الموشیخه جمیع الالوان را حول لاقوه الا بالحد و ظهوره فیما من تحت التجلی فی سائر الظهور و مخرج یقتضی من الظلمات الی النور و راجحی هر جا که ترا جلوه گری خط
بود و دل و صد و پرده دری خواهد بود و در صحنه امکان طرفت گزیده باطل چون سطح جوهری خواهد بود و مراد از هر جا عالم لطیف و کثیف و مجرد و مادی و غیبی شهادت است
و مخاطب مشوق حقیقی است تالی شأن و از جلوه گری ظهور در ظاهر کونیه بزرگانه و در دل همان قوت عاقله و از پرده دری کشف حقیقت و از صحنه مرتبه و از امکان ممکنات را
کلمه طرف جانبی وجوب لفظ طرف بالفاظ صغیر و سطح طرف لطیف دارد و سطح جبریه را گویند که در طول عرض منقسم شود و در عرض قسمت پذیر نباشد و این عارض جسم میباشد و
سطح جوهری نردوار یا مقبول باطل است یعنی سطحی که قائم بالذات باشد و جثا این در کتب مقولات سلوک است پس حاصل آن شد که ای مشوق حقیقی هر جا که از عالم لطیف
و کثیف ترا ظهور در ظاهر کونیه بزرگانه خواهد بود و قوت عاقله عرفا و از پرده دری کشف حقیقت خواهد بود و کاشف امر تو خواهد شد چه در مرتبه ممکنات که سلوک الصغیره
از طریق است اگر جانبی جوهری نباشد باطل چون سطح جوهری بود پس این موجودات بلا تشبیه چون اجراض بجهت سستی توقایم اند که فی السهوت وافی الارض

جسم متخیز بالذات وجوهری و خط جوهری باطل چنانچه در بحث الباطن جزء التجزیه مرقوم است مع دلائل و سطح عرضی و خط عرضی که از خواص جسم است
 قائم بموضوع خود جسم جوهری است که قابل البقاء باشد بود یعنی طول و عرض عمیق داشته باشد و مطابق تحقیق حکما متصل واحد است و جوهریست و مرکب جوهری
 که بیولی و صورت باشند آنکه موافق گفته متکلمین در کتب نقاط و خطوط و سطوح است که جسم مرکب این اعراض مجتمعه نیست و متخیز بالذات یعنی تجزیه کننده و ذراتش
 متصفی تجزیه است و چیز یعنی مکان است اما چیز عام است که بر مکان هم صادق می آید و مکان خاص که اطلاق آن بر چیز راست نمی آید چه مکان عباد
 از سطح باطنی است که اساس سطح ظاهر می باشد و چیز نقطه سطح باطنی است که سطح ظاهر داشته باشد یا نه چنانکه عرش متخیز ثابت است و مکان نیست زیرا که از جهت است و قوس ثابت
 و معقول نمیشود اگر چه بدست و هم ستم میگردد و هر جا که اطلاق فوق آن آمد با شد از راه علو تبه و فوقیه مرتبه خواهد بود که توفیق را هم مثل تقدم طلب است و یا از راه
 مجاز و توهم پس جسم متعلق را متخیز گفتند درست می افتد که شامل جسمیات است بخلاف ممکن گفتن که محدود را شامل نیست این تفریق معنی اصطلاحی است و جوهر چیزی که قائم
 بخود باشد چون ثوب عرض چیزه که قائم نیست و چون رنگ اگر جوهر در جوهر دیگر حلول کند اولی حال ثانوی را حمل خوانند چنانکه صورت حال است و بیولی محل و اگر جوهر
 در جوهر حلول کند محل او را موضوع گویند و حال عرض پس حقیقه امکانیه که مسلوبه الضروره از طرفین است تا که طرف وجوب در او نباشد هرگز وجودی آید لهذا از حکما
 بر ممکن که است و جب بالذات است بنا بر این است که باطل یعنی فی الحقیقه نفس البهیه امکان که تمام حقائق ممکنه را شامل است نظر الی ذاتها عدم ضروره جانین و او
 و طرفین امکان وجود و عدم است که هر دو جانب مخالف و موافق است و بدون وجود نشی هیچ ضروری نیست پس این مرتبه را تا که افاضه حضرت و جوهری ظل حایت
 خود نگیرد و بطرف خود نکشد و از جانب وجوب واقعی خویش نیست و وجوب بالذات به غرض و طرفه و پشتیبانش نباشد هرگز حقیقه ممکنه بوجود نمی آید و موجود نمیکردد که
 ترجیح بلامرج غیر معقول است لهذا پیش از این معقول نیز ثابت است که هر ممکن موجود است و موجود گشته است و جب بالذات است و من لم یجب لم یوجد حقیقه مقرر است
 و وجوب تعالی که وجوب بالذات و وجود حقیقی محض نیست بلیا است هر شیئی را موجود ساخته است و خود وجود هیچ ممکن که مفهوم صرف است بدایت خویش لیاقت موجودی
 و واجبیه اصلا ندارد حق تعالی بجهت خود در صفت خلیفه تعبیه نموده و هیچ مخلوق را حق و باطل خلق نفرموده و سراسیمه باطل نبود جهان حکمت بنیاد و پیروده مدان کثرت
 نقش ایجاد و پیوسته است که بر خویش نظر بکشد یا بد غیره یا آئینه در دستش و او باطل خدای را گویند و جهان منظر حق است پس البته که منظر خدا ظاهر نخواهد بود بلکه
 تمام محال ظهور است لهذا اینجا صفت جهان حکمت بنیاد افتاده که در کتب او حکمت انظار حقیقه است پس هیچ نقش را در کارگاه ایجاد بکار و بیفاده ای معطل نیاید
 و نفوذ عیث یعنی سائر حقیقه نباید غیر از جسم انما خلقناکم عشا و انکم الینا الا ترجون زیر که چون حق تعالی خواست که خود بر خود ظهور نماید و مشاهد حال کمالات خویش در ظاهر
 وجود نماید که حسب ان عرف خلقت الخلق پس را یعنی خلایق را پدید آورد و این غیره موهوم و ثنینه معدوم و آئینه است ساده از هستی خود برای خود

هوالتکلیف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الناس من العبد والشرعية وخلق العالم خليم النوايس والابنية والصلوة والسلام على رسول محمد محمد و جهات الاقرية وعلى آله وصحبه الخافضين للقيود والقيود
 اما بعد هذا الواو الثامن من موهبي حدود الله في الشرع التي هي حدود الله كما قيدنا و اياكم بالقيود الاخر من الامتيازات الاعتبارية
 التي هي لازمة للشرع فاذا لم يكن الشرع لم يكن الاضافات كلها و نزل عن علم الاعتبار جميعها فلا بد من حفظ الادب الشرعي الذي هو مصلح معاشه و
 معاده ظاهر و باطنا با تيان الادامه و اجتناب النفاي كل حين الا من كان في دماغه خلل ولا يكون عليه صحيحا كالمجانين او المانع بدرجة العقل والبلوغ كالصبيان
 لذا استمر في الشرع للانسان العقل والبلوغ و لما كان حدود الله في الدنيا القوم يعلمون - ه -

وارد در بیان حفظ مراتب که لازمه علم و امتیاز است

الترام حفظ مراتب را باب هوش امتیاز را ضرورت چه خلوشی از لوازم فائیه محال است و در محلی که سلطان علم و امتیاز نزل جلال میفرماید بیعت توانج و لوهی که جماعه معلومات و معنیات است می آید و سلطان را حفاظت نگهبانی رعایا که در ظل حمایت او گذران میکنند ضرورت کلمه راع و کلمه مسئول عن رعیت شعرا و اینها است و چنانچه درین جهان هر ذی علم خود سائل دریافت حقیقه هر شئی است از خود بی اختیار از ایشان که فلان چیز چگونه است و خود مسئول و جواب دهنه خویش است و بالطبع در دل بگوید که چنین است و چنان است و گاهی جواب دارد میکند و گاهی سلم می دارد و گاهی بعضی سوار هیچ جواب نمی دهد و میگوید خداوند گاهی بی هیچ سوال هم نمیکند و گاهی متغیر از افعال میمونه خود میشود و ندانست و بشیانی میکشد و گاهی از احوال حمیده خود نادان میشود و نمیکند و گاهی از راه باریک بینی افعال حسنه خود را نیز باطل و جسطعی انگارد و گاهی از راه کندی بیانات خود را نیز بیانات نمیشمارد و گاهی مطلق بر روی خیر و شر ندارد و باید رحمت حق نورسند میشود و گاهی از خوف عقوبت آدمی ترسد و گاهی بحساب افعال خود میشود و گاهی هرگز التفات نمیکند همچنین در عالم آخرت حق سبحانه و تعالی خود سائل و خود مسئول خویش خواهد گردانید که تمام اینها از بیجا و نفس کشیده است و ترا این مصیبت از همین جا که گرفته پس بعضی امور جواب سوال خویش خواهی داد و گاهی جواب نظر نخواهی داشت و گاهی تسلیم خواهی نمود و گاهی در جواب ساکت خواهی ماند و در بعضی امور هم سوال نخواهی کرد و از بعضی اعمال ندانستی و بشیانی خواهی کشید و از بعضی افعال شادی و خوشی حاصل خواهی کرد و گاهی بر اعمال خیر هم از پس خواهی کرد و گاهی بی سیئات را هم خواهی بخشید و گاهی با احباب خواهی بود و گاهی بر حمت او امیدوار خواهی شد و گاهی از عقوبت بر او لرزان خواهی گشت و گاهی از یک یک قول فعل حساب خواهی گرفت و یومئذ بنعم الله تعالی علی قومک و یغفر لیک و یغفر لیک با کثرت کسب کون انت بنفسک محاسباً الاعمال و قول الک لا اله الا الله یحیاه اعمالک فی عتقک یخرج لک من نفسك ثم الی القیامه کتاباً و یقول الک قد کتبت انت الکتاب انت القاری و کفی بنفسک الیوم علیک حساب لا یخیرک لما لا یشیکر کما قال عز وجل کل انسان الزمانه طامره فی عقد و یخرج الیوم القیامه کتاباً بالیقینه نشوراً و قد کتبت کفی بنفسک الیوم علیک حساب و اگر غایت ازلی و مطلق رسالت خواهی گشت پس بدان که چنانچه این عرصه زندگی را باین خرابیها طی کرده و همچنین در روز قیامت که یوم الحساب است همین حالات بر تو عود خواهند کرد و بر هر چیز خاتمه توشده تو بران تمام گشته و در آن روز هم بر همان حساب تو اتمام خواهد یافت و ختم خواهد شد و موافق آن و جنت یا جهنم خواهی رفت لهذا خوف خاتمه همه را بگیر است حق تعالی خیر گرداند و رحمت هم و اتم شرف و غنیش و ادا از بکرت آن روز قیامت نیز در ظل حمایت او ازین آفات محفوظ باشیم و بناخن خودی و خود را نخواستیم الهی ما دام که زندگی باقی است ما عاصیان را توفیق ادا ای آداب سعیده حفظ مراتب عطا فرما و شر سار پیش خود منما سی یا لایان حفظ مرتبه عبارت از نگاهداشتن چیز است که در خور آن مرتبه باشد و فرونگزاشتن حق آن مرتبه را لازم پس چون وحدت نیز مانند کثرت مرتبه از مراتب اعتبارات است حق هر دو نگاهداری و عین کثرت مشاهده جمال وحدت باید کرد و با وجود وجود وحدت رعایت احکام کثرت از دست نیاید و او و بظاهر و باطن حق پرست باید شد تا ایان اسلام حقیقی میسر شود و او مرتبه علم و امتیاز که آنجی را می جهان است و الحال از ان رسائی و گزینست داده آید و کمال مخصوص فی کمال آن بی زومه است ظهور غایب رسائی او را که ملود عودت پیدائی کرد و فریاد که رسوائی شناسی کرد و درین پیشین ششم دروغ صحبت علم است که این سخن آرای کرد و مراد از ادراک علم مطلق است که شامل است جمیع افراد خود را چه علم حق و چه علم خلق علیک بحق سجاده منسوب سبب یافت خود را باعث پیدائی ما نزد حق جل شانته است و علیک با مضاف گردیده باعث معرفت او و سبب پیدائی ما پیش با گشته و فریاد که داد خواهی است از اهل اول یعنی داد میخواهم از مرتبه احدیه مجرد الهیه تا بغایت بلی علیه خویش را با منظره مان که بر نفوس خود ظلم کرده ایم برسد و بشهود وحدت مشرف سازد که این علم را رسوائی شناسائی و ضمن اعتبارات موهوم کرده است و معلوم و معروف عالمی گردانیده و جهان را معلوم ساخته و ازین هر دو جنبه متباین و نظریات ما را از یکس ندیده و نخواهد دریافت که با کمال ادراک ما بیه محال است پس پیش ازین یعنی قبل از حصول علم که اولی از خود خبر بود و نه از غیر خود و واضح نیست ندانستیم یعنی بیماقت دریافت مرتبه کثرت ندانستیم همان یک علم منوری بود و علم حسی

پیدا کرده بودیم و این علم حصولی است که اینهمه سخن آرائی معانی کثیر نموده است موافق مرضی و اراده حق رضای مولی از همه بی چون و عجز حضرت علی باید که سرشته
استیلا از دوست ندی و نگا پرشت آداب مراتب کما هو حقها نامحیی بزرگی عبارت از همین است و شرع شریف بهی برین و نیایش از بهائش نیست آنچه حاکم
نوش و برضای میزبان کوش بیشتر کار باکریم است و لطف و لطف عظیم فرصت غنیمت شمار خود را معطل دارد یعنی چون مرضی حق تعالی در آنها رکالات اسباب صفا
خودست اما اثبات همین اعتبارات نسبت اولی است و چون دعوت کرده شد حضرت علیم سرشته استیلا چگونه از دست و بهیم که جهان را بهیت و خوشی میزبان
که صاحب خانه است و او را طلبیده است ضرورت و حضرت علم نشان بجا و کثرت است که عالم و معلوم را بخوابد یعنی آن ظهور مراتب در علم است اهل علم را حفظ آن نعم نشان
و آگاه اعتبار من و تو و نفع و ضرر و کرده و مرغوب طبیعی بند را است تکلف شرعی است و تفریق خیر و شر و حلال و حرام شرعی هم ضرورت و امتثال او امر واجب است
انرا همی واجب است و ازین راه است که انبیا علیهم السلام بنیاد اسلام را احکام شرعی که متعلق با اعتبارات ظاهره است نباده اند که حق بزرگی و همین صورت ادا
میگردد و واد وجود بقدر طاقت بشری درین طور داده میشود و دنیا همان سر است و حاصل سیر و سلوک رضا ساله با خداوند کریم است و فیض او عظیم و دقت غنیمت
باید فهمید و حق الله معطل نباید گردید ریاضی جهانی ریخ و المی باید کرد و دل را آباد از غمی باید کرد و فرصت مفت است از دست رفتی غافل به شادی که
نیت انمی باید کرد و مراد از بهائی بخوشی و رضا پیش آمدن و از ریخ و المی که در طبیعت و مخالفت نفسی و از دل نفس طعنه و از آبا و کردن همو بحالت اطمینان و رضا
و شوق و از نعم و عشق حق تعالی و از فرصت عرصه زندگی و از بهی و وجود کیف باین کیفیت حاصل و از شادی حالت انبساطی حضور و ظهور و از تمام خلق و اعتبار
حالت قبض حاصل آنکه برگردان طبیعت مخالفت نفسیه بخوشی و رضا پیش باید آمد و نفس را طعنه از سبب و در عشق حق تعالی باید ساخت آن غافل از
قدر عرصه این وجود کیف باین کیفیت اگر ترا حالت بسط حضور و ظهور و شوق و نیت خلق و انقباض حالت قبض را خود از دست ده که آخر کار باعث انبساط
و شوق صدری شود که هر قدر قبض شدیدی باشد بعد آن همان قدر بسط قوی شود و در چنانکه در موسم شریکال هر قدر خفگی میگرد و بعد از آن بارش همان قدر
می شود و آن مع الحسیر و هم متبادر الفهم از ریاضی این معنی است که تمام صبر موجود که روی داده اند خواه مصائب تکالیف خواه شادی و خوشی غنیمت
و مفت است باز اینهم کجاست و جمله را فاست و هر وقت و هر حالت آنچه مراد و مناسب است آن باید پرداخت و اوقات را معطل و ضایع نباید ساخت
و ما الله بغافل عما تعملون -

هُوَ الْبَارُّ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي يقول الحق و هو السبيل و هو حي و لم يمت و لم يكن له اول و لا ايل و على اكد و حجاب و هو القادر الجليل
أما بعد فهذا الراد الساس هو السبيل الحق كذا الله و اياكم بالقول الحق الذي لا يخرج ولا يخاف فيه كما جعلنا و اياكم تكلماً صحيحاً بلا كذب و لا ينسب للناس سراراً
من جميع جنسياته و انما وصفناه و اطلاقاً و تقيداً و بكثرة و جزئية و اتحاداً و امتيازاً و حقيقة و مجازاً و وجوداً و مكاناً و عيناً و خلافاً و حقاً و بطلاناً و معاشاً و معاداً
و كسباً و رباً و كسباً و عليم الحق و موصول الى المخلوق و ليسقط عن ذمته ايضا امر ثبت له فان اردتم ان تطلعوا على جميع هذه الامور المذكورة فانظروا هذا الكتاب
كله و اقلو و تاملوا في الكتاب من شئ و الله يقول الحق و هو السبيل و اياكم انكم اذا فهمتم حقيقة التقييد و الاطلاق كما هي في فكيف علم الفضا و لا تكونون
مترددین فی مرتبة من المراتب لان المراتب الوجودية مخصرة فی مابين المراتبين خلاصه بقی الحنف و فاسموا ما قول و خذوه لاسمكم تفلحون -

وارد در بیان تقييد و اطلاق

یعنی در بیان حقیقه تقييد و اطلاق و نسبت اینها با هم دیگر و اتحاد و امتیاز و مرتبه مطلق و مقید باید دانست که حقیقت تقييد آنست که خود معنی تیشیه است و باعث

مضاف شدن اصناف بطرف مقیدات که عبارت از مراتب مقیده است و حقیقت اطلاق آنست که خود معنی تنزیهی است و موجب استقا ط اصناف از مرتب مطلق و چونکه اطلاق تقید شامل است همه مراتب مقیده و مطلقه را مرتبه مطلق بحیثیه اطلاقیه خود متبر از همه اصناف است و بحیثیه تقید معنی اطلاق متصف بجمع صفات پس همه نسبتها با وجود آنکه سلب از مرتبه مطلق است منسوب هم بآن است فانهم و تقید معنی عام است که بر مقید و مطلق هر دو صادق است آید زیرا که اطلاق هم بک مقید و اطلاق معنی خاص است که جز بر مرتبه مطلق است نمی آید پس نسبت و اینها عموم و خصوص مطلق است و در عین اتحاد مرتبه مقید از مرتبه مطلق ممتاز است و احکام هر یک جدا و مختار مرج البحرین بقیان مذاعب فوات و مذاخ اجلاج و جایگز و عبارات کلام مطلق التقید دارد و یعنی لفظ تقید قبل لفظ مطلق گردد معنی آن قیدی از قید باشد و جایگز که تقید مطلق واقع شود یعنی لفظ مطلق قبل لفظ تقید افتد معنی این جمیع انواع تقید بود رسامی اینجا که بلیه تقید عام است نه آزادگی ای در خیال خام است نه زدن فی جید بیستم چون ظاهرش بری که است چشم و ام است + مراد از کلام اینجا مرتبه اعتبار است که بحال هر یک اعتبار مطلق التقید لاحق است یعنی قید از قید و حاصل است و این طبعی نموناً برجه تعینات طاریست و تقید را بر بلیه تقید از آن کرده شد که از حضرت اطلاق محض که اصل است ممتاز ساخته جدا میکنند خواه تقیدی که قابل تکریم و اکرام بود و خواه تقیدی که لائق تحقیر و انانیت باشد هر دو فی الحقیقه در نظر عالی همان باب است لهذا این هر دو حالت نعمت و غیر نعمت را حق تعالی بلفظ ابتلا بیان نموده و فرموده فاما الانسان اذا ابتلاه ربّه فاکبر و فاعلمه فیقول بی اکرم و فاما اذا ابتلاه فقدر علیه رزقه فیقول بی انان و حال آنکه این اکرام اکرام است و نه این انانیت پس هر چه از این امور موهوم رود و نه جانی ناشایست و نه جای غم لافتر حواجا آنکه اندوالات اسوای فاکبر نعمت شهود و حضور حق است و شامت غیبت و قصور ازین معنی و هر قدر که نسبت بحضرت اطلاق پیدا شود عین سعاد است اگر چه راه و وصل تمام که عینیت است در حق کمالات مجرب است مفقود است و او است عین خود و پس بر آنکه هر چند مطلق عین مقید است اما مقید عین مطلق نمی شود زیرا که مطلق همه افراد مقیده خود را شامل است و مقید تمام افراد مطلق را نمی شود سوال اگر گویی چنانکه اطلاق مطلق بر همه افراد مقید محیط است تقید مطلق هم حاوی تمام افراد مقیده است پس مقید هم عین مطلق شد چنانکه مطلق عین مقید است جواب گوئیم که در صورت منظور اطلاق تقید میشود نه تقید آن پس اطلاق عین اطلاق شده مقید عین مطلق و کلام آزادگی که در مصرع ثانی است مراد از آن ربانی از جمله قید یا یافتن است و اطلاق مطلق حاصل کردن و توهم این مرتبه محض خیال خام است چرا که ما قید هستی اعتباری گرفتاریم و مانند طاووس از رنگ میزنی اخلاق خود بهار گلشن انباریم و نقش سیر که است یعنی این صفتی نیستی که با منسوب گفته است بنظر که چشم دام است برای تقید و لطف نقش بر طاووس صورت چشم ظاهر است با هرگاه مطلق نیز گرفتار تقید اطلاق است و دیگر مقیدات را چه یا را که دم آزادگی زند دیتی که معنی مطلق هم و قید اطلاقیه است و از مطلق التقید خالی نیست که مگر مقید است مطلقه را چه طاق است که از اطلاق محض دم زند پس کمال معرفت همین مقرر بعد بریت خود شدن است و حق التقید در سر انجام لوازم بندگی گویشیدن و آن بجا آوردن طاعات و اجتناب از منیات و ادای حق الله و حق الناس است و عوی انما الحق چندان کاری نیست که تحصیل حاصل است بنده باید شد و پیرو عبده و در و له علیه السلام باید گفت در نیقام حق تعالی قسمی که با بنده است است که هر حکم یا کلام و ادای او بندگی نیست و هر چه در مرتبه اینها و به مرتبه که شابان آنست تقیر کرده می آید و در ادواتی هر چه مختلف پیدا میشود و در احوال عینی هر چه است چیز بر آن زیاد نمیشود و ادب بندگی صورت میگردد و او در مرتبه که او حتما داده نمی آید و بسبب گمراهی اکثری از انجمنان میگردد و در اصل آن مرتبه ذات که متبر از جمیع اصناف است از اصناف عینیت و غیریت هم برتر است و بهر نسبت تا آنجا نیست پس تقید اطلاق و کلیه و جزئیه و کثرت و وحدت نسبت و اعتبارات وجود داند عین وجود و هو را الوار و پس عند ربک جلال و الامسا یعنی اینها نسبتها که اطلاق و تقید و کلیه و جزئیه و وحدت و کثرت و دیگر اعتبارات الهیه که گونه نامده است بر ذات و متفرع بر آن در علم و مظهر اضافتهاست حضرت وجود است نه عین آن و نظریات خود آن مرتبه برای همه است و در اینجا اعتبار اصباح و مسانیت یعنی بر آن از حجب اعتبارات فزونی و ظلالیه است غرض که چه توان گفت عینیه این مرتبه نه آن عینیه است که در خیال مردم است آید و غیریت این مرتبه آن غیرتیه است که در دوام ایشان متوهم میشود و آنکه نور از انوار رحمانی بر طلب نمی آید یکس این سر را نمی آید با منوسل منوسل خود گذارنی و بالی هستی بلا اضافه محال

این تاسف از راه طلوع حقیقه و شعور مراتب اعتبارات غلبه شوق است و حجب از امتیاز عینیت و غیرت است که لازمه مقام محو و نزول است و درین مطن در عین صلاحت
 است و کمال قریب بعد از آنکه در نظر اهل انجمن هر چند هم عاجز حضرت وجود موجود نمینماید اما هستی مع الاعتبار را وبال میهنمند جلوه وجود را با اضافه و درایم مقیدات محال
 میدانند و با عی ما را نبود گذرد آن که کوی تو سرود کس ز رفیع آنسو که کوی تو گواینه وجه تو باشد همه خلق و توان دیدن ترا از آن رو که کوی تو ما مقیدان تعیناً
 را گذر در مرتبه تعین او کجا و اگر چه هر طرف جز ظهور نیست لیکن طاق حصول آن بی گنی که هر چند در آینه جلوه گر سواشی شخص نیست و صورت عکس هم جز صورت او نه مادی
 شخصه با واسطه من حیث بود دیده نمیشود و از آن روی تعینی از آن جهت که روی عکس غیر از روی شخص نیست بچشم ظاهر دریافت نمیکرد و لذا تذکره الابصار و هوید که الابصار
 و هو اللطیف الخفیة

هو التبارک

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الرشید الذی لا یزال یبارک و لا یوجد الا باجاده و لا یصلو و لا یسلم علی رسول المبعوث الی جمیع عباد و علی آله و صحابه الیاء و یسبیل الرشاد
 آمنا بک هذا الوارد العاشر فی سبیل الرشاد و ارشدنا الله و آتاکم بحصول الیایان حقیقی و عرفانه کما اسعدنا و آتاکم بحصول السلام بصوری و اذکانه فاذا آمنت بالله
 احب الیک ما یسما و صفاته و قبلت جمیع حکامه تفضیلاً ایضاً آمنت به و بما لکته و کتبه و رسله الیوم الآخر و القدر خیره و شره من الله تعالی و البعث بعد الموت ایما ناحت
 صادقاً بالسان القلب ظاهر و باطناً روحاً و جسداً سرّاً و علانیة موصلاً الی الاطینان الکامل و ایما الی الحق قد عوظم الی سبیل الرشاد بلا غدغه و شبهة کما اخبر الله تعالی عن جبر
 الملو من الصادق المصدق لنبیه قال الذی من یقوم بتحول الی سبیل الرشاد و ارشد و القبول الی حصول الیاقبل کل منظاره تعالی بالاسیاق فاذن تقبلت جمیعها
 تقبلک الله سبحانه یعنول حسن و یجملک جامعاً شاملاً و مصلحاً کمالاً و فی هذه الحالة انما یسمی بصیر العارف ناصحاً بالامخلاف و معیاً مع النصار و قائلماً بالاعناد و حاشراً
 بغير فساد و ضاحکاً بلا فح و اکیلاً بالافرح و بیناً بلا مباحنة و جلد و باحاً بلا منافقة و خلل فکما جاء اصبح جمیع الاستعدادات الیخالفة کذا لک تصلم و یجیح بین کل الحالات
 المتفاداة و اصبح خیره

وارد وضع مباحثه و رفع مناقشه

مباحثه بطرف خلاف و جعل مناقشه پنج خصوصیت و رد و بدل کار صلی نیست و مهم مباحثه و رفع مناقشه و دفع محاربه بطریق و اعطان حقیقت ناهم و روشن صحاح
 بند و درویش عارفانه این هر دو محال به بیان غافلان و علما و ظاهر در این فکر که جاهل طبیعت و غافل از حقیقت اند و او که گوید که خود غیر مطمئن و متردد و در هر امر
 و انشای شک و شبه دیگران میکنند محض غیبت و ایتیه باندگان خدای تمیزند و صرف بشرات خلق باغبان ضحاک در می آورند منظور اینها از پند و نصیحت و
 و غطر و زجر و توبیخ و امر معروف و نهی منکر بجا باشد خواه بجا اولاً بالذات بزرگی و کبر و تقدس و برتری و تفوق و صلاح و تقوی خویش و غفلت و غلطی علم و
 دانش و مسأله الی و نقلت زبانی و غلبه فی خودست و ثانیاً بالتبع اظهار تحقیر و حقارت و تذلل و ذلت و خفت و فساد و عناد و عصیان و بطلان الزام
 و اتمام و بی علمی و نادانی و مغلوبه کس دل و دیگر است و حضرت انبیا و اولیا و عرفا که کاوان منکران متعصبان را دعوت و هدایت و نصیحت می فرمایند
 و مقربین و مؤمنین و مضطربین را شریعت و طریقت و حقیقت تعلیم مینمایند خود ایمان و محبت و معرفت دارند و مطمئن غیر متردد و در هر امر و همه به درجه طهارت
 می رسانند و محض هدایت و رافت و ایتیه به کس نیست و رحمت پیشین آینه صرف برای اصلاح و خیریت اصلاح سرشان ناطق شناس و مفیدان
 اثر الناس مینمایند منظور ایشان از پند و نصیحت و وعظ و تبشیر و انداز و زجر و توبیخ و جزا و سزا و امر معروف و نهی منکر که سراسر موقوف و بجا است خاص
 برای خداست اولاً بالذات عجز بشریه و انکسار عبودیه و تصور خویش و اعلان امر حق بی را خلاء نفس و تواضع و با وجود علم و معرفت تقین به چهل

و با وجود حاله بحر بروجی اعتراض بی زبانی می باشد و اما این اشیاء بطریق تعلیم و تکریم و تظہیر توفیر و عزت و حرمت و خیریت و منفعت و تعلیم و تسلیم و غالب تصور گردانیدن
دیگران است پس اگر کسی از ایران و سنیان بطریق استفسار و حصول اطمینان از روی اعتقاد و با ادب چیز پرسد یا پیش کسی که سخن تو را و کارگر شود و تائید
کند البته بیان حقیقه باید فرمود و راه هدایت باید نمود که الدین انصحنه والا سکوت باید و زید و یفانده چون متعنا بنایزد و شیدا ملک تہدی من اجبت و لکن البس
یہدی من لیا، حاصل آنکه از معارضه برای و باب موافقت کثائی و از غلبه خوشی و غلبه خاص خود و خفاقی ایشان را که در سینه اینها منجبت نیست و نابود کرده آب جاری
گردانی و محبت خالصه سانی و بدانکه در بحث و گفتگوی که بطور مقابلہ می شود اکثر احقاق حقیقه و میان منی حق منظور نمی باشد از سر و جانب شغل انانیت و تشراف
البسی که اثر جزواری است می کشد و هر یک از ارام نفسانی خود بخود که کلام من بلند شود و سخن من بکسی نشیند و سرشته صل مطلبی اثبات امر و قبی است بر دیگران از
دست می رود و بجنبه لاف و بیکر تقویت انکار در آن تحقیقات که محو اند پیدا میگرد و دو تجدید خصومت بحققان سلف حاصل می شود و بجانبای نیکه تو و عزت
بطرف آنها میکنی زیادہ بخرات غوی رومی و بدو عرض جب انض متکمن میگرد و واصل آنکه هدایت ست فوت میشود پس باینطور کلام کار میباشان غافلان ست
یک کار عارفان کالان و چون اطفال طریقہ از حالت طفولیت خود برآمده در وسط سلوک که وقت جوانی و هنگام عروج و غلبه سکر است میسرند مبتغی جوش
خروش و رنجالت ایشان را شوق گفتگو بسیار پیدا میشود و با چرخ کم من عرف السطال لسانہ ہر چه بر قلب ایشان دارد میگرد و بیان میکنند و چون کہولت میسرند
یعنی شروع معاملات نزول شود کلام ایشان بحد اعتدال می آید و در شیطات باز میمانند و چون بشوخت میسرند و دار و عروج و نزول تمام میگرد و سکوت اختیار
میکند و بی ضرورت سخن نگویند کہ من عرف السطال لسانہ رباعی یکچند چو شعله سرفرازی کردیم یکچند جان زبان درازی کردیم ہر سر کشی کہ بود آخر چرخ
دیدیم کہ صرف جان گدازی کردیم ہر از سر فرازی حرکات بیجا و معاملات ابتدا از راه خود سری و برتری و از زبان درازی افراط و تعالی و در غلبہ حال
و از سر کشی جوش و غروش حالت عروج و از صرف جان گدازی کردن و در حضرت بسجود و بی منفعت بکار ہون حاصل آنکہ ہر سرفرازی و زبان درازی
کہ تا وسط سلوک کردہ شد ہر جوش و غروش حالت عروجی کہ بیان آمد آخر کار بیک نامی سلوک رفت نزول نام ظاہر گردید و دیدیم و معائنہ کردیم کہ صرف جان گدازی
خود بود و تمثیل نام واقع شدہ است و ظاہر است کہ سرفرازی شعلہ و زبان درازی آن ہمہ سر کشی ہا صرف جان گدازی و گداز حق شمع است غرض کہ از ان کلام مفہوم
فائدہ کمی رسید آن حرکت بیجا باعث تضحی اوقات خود گردید چہر اک این عایمان مبتدیان کلام حقیقہ را نمی توانند کہ فہم نمایند و این عرفان و توسل سلطان چنان
بیان ندارند کہ ہمہ منقذ نفاق کا ملین و ہم سبب نفع ناقصین باشد پس از تقریر احوال توسط توجہ انابت اولی است چنانچہ آخر کار باینید قدس سرہ فرمودہ و طلعت زکات
کجا لا الہ الا اللہ چہنیزگان چہنیزگان در آخر معاملہ از کلمات حالات سکر متغیر شدہ اند کہ یکمک ناظر احوال این بزرگواران و متبع کلام ایشان است بر او پیشہ نخواہد
بود پس این بحث و مکابره کہ از حالات ابتدا و ابتدا است و مشہور از جہل خطا البته کہ بطریق اولی ظاہر و باطن استغفار گاہی باید نمود و دام و بچہ اصلاح خود باید بود و متغیر
ثم استغفر اللہ بحسب الا حاصل و مکابره باطل ہم متعارفان کلمات زائدہ باید نمود و اکثر راہ سکوت باید نمود و پیش ہر آنچہ مفید ایشان است بیان باید فرمود کہ
تکلم الناس علی قدر عقولہم و از ہر قسم آدم کہ باشد و را معذور باید داشت و در خلقت با وجود با یکناشت زیرا کہ کج فہم معذور و رست گو مجبور متعصب است
و نشین ست و منصف را بستم حقیقت بین و با ہر کہ مقابلہ خواہد شد ازین اقسام اربعہ خالی خواہد بود یا آن شخص مقابل کج فہم است کہ سخن را نمی فہم و بمنز کلام نمی رسد
و اینقدر متعذر اندازد کہ بے مطلب بر دلس چنین شخص البته معذور است و مباحثہ و رد و قبح با او از قصور عقل خود ست و یا آن شخص مقابل رست گو ست و ہر
و قبی بیان بنیاد و تو خواہ و ناخواہ حق پوشی میکنی پس او را در حق گفتن مجبور است کہ رستی او متعصبی این معنی شدہ اگر اندکی امتیاز ست پیش چنین شخص کہ تقریر
او مربوط و معقول ست ساکت ماندن اولی است و مخالفہ کردن بیجا و یا آن شخص مقابل متعصب است کہ او را تحقیق امر کار نیست و فہیدن رستی و غلطی مطلب منظور
ہمان طرفداری ہر بے ملت خود بخود ست پس بیان معنی حقیقہ پیش چنین کس توضیح اوقات ست و خوشی بہتر ست و یا آن شخص مقابل منصف ست

و حقیقتی بینی منظور است پس بطور ضمیمه مقابل با چنین شخص کردن درک انانیت او را حرکت آوردن خطاست و سکوت اینجا هم نسب و اولی است و اگر از راه لامنت و اتفاق و اخلاص چنین شخص قدر گفتگو هم بمیان آید جائز است و اگر از این طریق خود بود بموجب شادیم فی الامر مطابق و جهت ضرورت حاصل آنکه با منجی فتنه باید شود و راه تنازع و خلاف بند باید نمود و پیش که هر دو مشاهد جمال الهی است با کمال مخالفت نماید متعصب در زعم خود حقیقت دین خویش دارد و نیز خوب است و نصف که در دست خود دیده حقیقت بین دارد هم مطلوب پس آن قابل آفرین است و این لایق تحسین میانه دست و چنانکه گویست خرمینکه تو بر همه با آفرین تحسین نام و من جانب الله مشاهده و فارحی بینی غافل شود و بر او غفلت مرو چون این حقیقت شکست میشود و خلاف مطلق از باطن بر طرف میگردد و اطمینان و سکین تمام حاصل می آید ز قضا و قضا و ایا که اطمینان القلب و انفس تصدیق حسیه علیه الصلوة و السلام رباعی از هر بدو یک چون خوش شاد شدیم + دارسته زخار و گل خوش شاد شدیم + یعنی دل را که باعث تفرقه بود + بستیم بزلفه یار و گزاد شدیم + اسی هرگاه از هر بدو یک دوست و دشمن شادی خوشی حاصل گردید و کوه و درخت و چمن در نظر غافل کیسان گشت هیچ خار و گل که عبارت از عزت و خوبای عالم به اعتبار است سر و آزار دگر که را در دام گرفتاری خود کشید و تمثیل شمشاد برای آنست که شمشاد گل خار ندارد و ازین گرفتاریها و دارسته و آزار دست پس نفس ناطقه را تفسیر و متمایز بود از هر سلسله محبت حق کرده و تبار حضور و شهود و احوالی بستیم از هر گرفتاریها و تعلقات آزار شدیم و رستیم قل الله ثم ذریم فی غوضه بلعنوان -

هو الشارح

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ستمت جارية من الازل الى ابد رجته طارئة على الروح والجسد والصلوة والسلام على رسول محمد آتسي باحمد و على آله و صحابه المعصومين المحفوظين عن الخطايا بالخطا والعمائم كما بعد فهد الوارد بحادي عشر ترهسي لينة الدولن تجرته الستيد لا لان التبدل والتغير في العالم من سنة تعالى ان تبدلت لا يكون العالم على الهيئة التي قالها الذي هو مجموع المراتب الاسكانية كلها باسناد قديما بالحدوث الزاقي وان كان حادثا زائفا وحدث في سنة بحدوث في سنة ايضا حادثا مع تحققات لا يقوم بذاته حادث فافهم من هذا المقرر ان القدم الزماني لا شياء الجزئية التي جارية جزئيا و قضاها زمانا في الشرح بالخصوص بل محو اسد ايشاء و ثبت عند ام الكتاب و مرادنا بهناس اثبات القدم الزماني قدم مرتبة التي تقع في الحدود والاثبات وعبرت في كلامه سبحانه بام الكتاب وان كانت هي ايضا بالنظر الى محاليتها حادث ذاتية فليس القدم الحقيقي بالقدم الزاقي الا ان كان السدو لم يكن معه شئ والآن كما كان -

وارد در کون و فساد و قنای عالم بے بنیاد

منظور از کون فساد و عالم و قنای آن تغییر حالات و نیست شدن جهان بیه ثبات است که هر لحظه هر لحظه تغییر کونال حق عالم است و مراد از عالم اینجا موجودات زمانیات است که زمانه ما قرار است و نه زمانیات را بر یک حال متغیر ازیر الاطلاق کون در دین سغلیات کرده آید اگر چه از روی حقیقت همه مراتب مکانیه داخل متغیر است چه مادیات و چه مجردات و چه عالم خلق و چه عالم امر چرا که مکانیه خود محلی متغیر است و موجودات زمانیه باشند خواه ذاتی مسوق بالعدم است زمانا خواه ذاتا و بر هر چه چنین است فی الحقیقه متغیر است و قنای هم از لازم است و باز حقوق عدم متحقق برابر است که آن حقوق فکر زمان یا شده خواه نظر بذات آن شئ بود پس چنانچه موجودات زمانیه را بصیقت عدم بالذات و بالزمان بر دو ثبات است همچنین حقوق عدم بر دو حیثیت او را متحقق و در موجودات ذاتی که اضافت بصیقت عدم نظر بذات است نه زمان و کل شئ من الوجودات المکنه بالک بالزمان او بالذات الا وجهه تعالى وهو القديم بالقدم الزاقي والباقي بالبقاء الزاقي الاول لا ولیمه و هو الاول والاخر لانه هو الآخر فشیان من الیس الیس و هو الطاهر الیس و هو الباطن الیس شی زان الزان زان الیس فشیان و امکان به مکان الیس مجموع و مجموع به جوار الیس بعض و البعض عرض الیس و الیس فی صورت و الصورة به صورت و الیس فی جهة و الجهة به جهة و الیس بمات حادث و کل حادث به حادث

منظور از کون فساد و عالم و قنای آن تغییر حالات و نیست شدن جهان بیه ثبات است که هر لحظه هر لحظه تغییر کونال حق عالم است و مراد از عالم اینجا موجودات زمانیات است که زمانه ما قرار است و نه زمانیات را بر یک حال متغیر ازیر الاطلاق کون در دین سغلیات کرده آید اگر چه از روی حقیقت همه مراتب مکانیه داخل متغیر است چه مادیات و چه مجردات و چه عالم خلق و چه عالم امر چرا که مکانیه خود محلی متغیر است و موجودات زمانیه باشند خواه ذاتی مسوق بالعدم است زمانا خواه ذاتا و بر هر چه چنین است فی الحقیقه متغیر است و قنای هم از لازم است و باز حقوق عدم متحقق برابر است که آن حقوق فکر زمان یا شده خواه نظر بذات آن شئ بود پس چنانچه موجودات زمانیه را بصیقت عدم بالذات و بالزمان بر دو ثبات است همچنین حقوق عدم بر دو حیثیت او را متحقق و در موجودات ذاتی که اضافت بصیقت عدم نظر بذات است نه زمان و کل شئ من الوجودات المکنه بالک بالزمان او بالذات الا وجهه تعالى وهو القديم بالقدم الزاقي والباقي بالبقاء الزاقي الاول لا ولیمه و هو الاول والاخر لانه هو الآخر فشیان من الیس الیس و هو الطاهر الیس و هو الباطن الیس شی زان الزان زان الیس فشیان و امکان به مکان الیس مجموع و مجموع به جوار الیس بعض و البعض عرض الیس و الیس فی صورت و الصورة به صورت و الیس فی جهة و الجهة به جهة و الیس بمات حادث و کل حادث به حادث

نیست میشود و نیستی ذاتی دارد و کلمه آیه مشتق است و فوسست که برای تنبیه و تنبیه آورده شد تا ماسع ازان انتباه حاصل کند و خبر دارد آگاه شود از غفلت برآید
و عبرت و خبرت افزاید و این کلمه است در آمو و در حسرت آلود که بخواهد از دل در دمندهان حقیقت فهمد و از سینه عاشق طینتان رقیق القلب سحر می زند
و در دلها اثر می کند بار دل را ازین بزم ببرد و سرایا نمود و عالم باید بدو شست که اند باقی و از اولی است و غیر او نیست است کل شئی با کمال الا وجهه
الله گو و الله بین و الله دان و خود را ازین گرفتار بیا بران قل الله ثم فریم

هو التبارک بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی الیقصد مقصد الخیر الالبغایه و الایساک سلک الرشد الالهدیة و الصلوة و السلام علی رسول الله الذی لیست ارجاء الا فی خلوة حمایة علی آله و صحابه
اللقون فی غایة القرب و نهائیه **آما بعد** فهذا الوارد الثانی عشر هو السیاق المقصد السبیل شرفنا الله و ایاکم بمیامینة الخلوة فی الجبوة و شفاقة الوحدة فی الکثرة اتی ہی سبیل کمیلین
تکلمان الله الواحد لم یتکثر باضافات کثرت الصفات و الاقبادات و کل یوم یوم فی شان کذا خلفاءه ایضا لا یشتمون باختلاف الحالات الیستثنیة و المجالس المختلفة
و لا یشتمون عن شان دهم علی مقامهم فامون و فی صلواتهم دامن و بالتوفیق الالهی علیهم توکلت و علی الله قصد السبیل - ۵ -

وارد در خلوت و جلوت

مراد از خلوت خلوت قلب است از خطرات ماسوی و از تعلق و گرفتاری آن بحسب بعض غیر الحسب و البنض و تخیله نفس است از حدیث نفس که هر آن پیرو د از راه توجیه سبک
صورت خلوت کثیره عالم با نواع شئی می آید و قبل خلوة محاذیه السرح بحق حیث لا احد و لا ملک چنانچه فرمود علیه الصلوة و السلام لی مع الله وقت لا یسعی فی ملک مقرب و
لانی مرسل بر برکت که بر کیفیت صفات و نهائی و گوشه نشینی ظاهری حاصل شود خواه در بزمها و محبتها دست دهد از راه برکت که اتم صحبت نیک یا از راه اهتمام
نگاه داشت حال خود در مجالس گوناگون و چنانچه تربیت بعض سالکین در امر باز و اتم کرده میشود و از برکت نهائی الیه جمیع دلی حاصل میگردد که بالطبع حواس جمع
میشود و توجیه کیس و همچنین تربیت بعضی در حکم نشستن مجالس مشغله مع نگهبانی حضور قلب هم کرده می آید و بموجب الاشیاء تنبیه با خدا و آگاهی اینها از قوت اصل شود
و چون که فیض الهی بر آن بسوی بر نده است فیض الهی عباد حاضر الوقت راجع بطرف همان شخص گاه منج خاص میگردد و باعث ترقی می باشد اما امر به تنهایی و رتبه استنداد
بل طبع خوش و مردم طماع و غیال و هنر گرد و فاش طینت را باید کرد و حکم مجلس در وسط حال بل خلق حرم مردم قانع فراج و صاحب علم و معرفت و کم حرکت و پارسا جلوت
باید نمود و در انتها صحبت و عزت بر برکت پس اگر منتی مردم و دست و توانج و لوح حق ندارد و مناسبت باشد و سر و دلخ و استنداد فیض ربانی و در نصیحت بحال و عزت
اولی است از صحبت و اگر مرد عیال دار است و متعلقان و وابستگان دارد و مناسبت باشد و تحمل بار مرداری و استنداد فیض دلی و قوه علم و معرفت و ذات او حاصل است
بحال او صحبت اولی است از عزت و ملاقات مردم بطریق که هیچ خا نه نشینی از دست نرود و هر که آید خل و صحبت او شود و در صحبت کسی ظاهر او با نوازند و دینی رنگت
مناسب حال خود دارد که کیفیت مجلس از اجتماع مردم مختلف الاعمال و الاحوال متغیر گردد و افعال و اقوال غیر ضمیمه و از یکس نظر نیاید بلکه هر چه خواهد خود مناسب وقت باشد
نماید و دیگران سماع باشند و خاموش بوند و به اجازت و مرضی از خود در سخن نیایند باین بے مشت صحبت بر مردم نشستن و درویش را مضرب باشد بلکه مفید حال او و دیگران بود
و الا گو خود در صحبت کسی بنظر نرفت همچون هر که آمد موافق خویش خود حرکات کرد و هر چه خواست گفت پس در صورت فی تحقیق گویا این درویش در صحبت آنها در
شده و یکس در صحبت او نیامده چه شد که بنظر این نرفته و آن آمده پس درویش را باید که خود در بانی میزند که خویش باشد و چنانچه مجالس سلاطین و اماران صحبت چو دران
و اهل ترک متنازه و نموده می بود و یکسین و فرش و پره و سایه بان و دیگران ندان چنانچه در میان خانهای اینها بجا اختیار در دلها می دانی نفسان و نیاز طلب
عصب انگیزه ایشان را حساسی دارد و همچنین باید که افعال و اقوال و درویش در بانی و میزند که او نموده و نه نشستن و در خواست و کلام او خود بخود در بابا متبار

و مؤدب دارد و بجای منتهی تمام توکل او از همه قسرها نماند و بجای فرشت خلق و مواضع او سرگشته بود و بجای بود چشم عیبش از بجای و شرم باشد و بجای سایرین
 ستف کبر یا وفقت و ظل الطاف عنایات بر سر سر که در همه برانداخته اند به سبب تجل بزرگانه به اختیار عیال مرق و قلوب این بیچاره بخاربان نفس و طبیعت گفتند
 و در صحبت فقر اگر کبر یا دشمنی که از ادب لاطین امر ادب بجای نماند که این ادب بدان شایسته تعالی و آخرت کفاره آن ادب که برای دنیا میگردند شده است
 اگر عظیم خواهی گشت و هم در دنیا نیک بنظر هر کس آید و عزت ایشان و نظر ناخواسته و در که ایشان صرف برای خدا بغیرض نیادی این همه ادب نماند البته مرد نیک و شرافت
 نفسی ندارد و چنانچه برای شکم ادب امرای نمودند برای عوض آن پیش فقر این سرسخت بودند و نصیحت ایمان دارند و در ویش را نیز چنین صحبت با ادب مصلح حال خواهد بود
 حرمت لباس فقر خواهد بود که لباس مردان است و اگر کرام شیر نفسی یا سلفه طبیعی یا هنر و ضعی یا کرام اهل جاه و دخی و صفت چشم ظاهری و صحبت حاضر شود فقیر را باید که
 کم صحبت دارد و کم سخن کند و صفت نماند یا خود شتاب بر خیزد و البت پیش نماند که منظور اصلاح حال است نه بدخلقی و فساد و بطور ملاقات نماند که اگر با خود
 درست شده می آید و ناخواسته بدین بوضعی این امر عمل نماند که موجب خلقی و موجب خصومت گردد و العاقل تکلفه را شاره و اگر بعضی امر را مونس صحبت و بعضی امر را
 مناسب عزت و خود را بخود دارد و بموجب صحبت و پیشی آن و دعوت و صحبت هم قلت و کثرت اختیار نماید و این مقولات مذکوره دستور العمل است برای مردان و عرفا
 که بموجب آن تربیت خود و دیگر طلاب فواید و الایه سالک حال خود کی خبر دارد اما سبب آن دیده و فمید لعل آرد و باید که الا اولو الالباب مراد از جلوت توجیه بسوی
 خلق است بطریق نزول الی الخلق برای ارشاد و تربیت و داد حق و یاد آوری فرزندان برادران و جمیع یاران طریق و هر حال توجیه بطریق ایشان در معرفت
 برای فیت و خیریت دنیا و آخرت و معرفت آخرت تحصیل مهدی شرکت اغراض فیه هم مراد از جلوت لحاظ بطرفه او که لطف غمسه است که قلب مریح و سرخشی و دخی و شتاب
 و اگر لطیفه نفس که در داغ است و لطیفه قلوب که در سلطان عبارت از ذکر است شما کنند بهفت لطیفه میشوند و هم لحاظ بطرف وقوف قلبی که نگاه داشت اگر کسی است
 و وقوف عدوی که رعایت عدو طاعت است و ذکر کفری و اثبات و وقوف زانی که محاسبه اوقات خود است و حضور مع الله هم لحاظ اعمال و اقوال خود است و اتهام در
 اکل حلال صدق مقال فی الجلو خروج البعد من الخلو بالنفوس الالهیه اذا عین العبد اعضاءه محمودة عن انانیته و الاعضاء و المضاهة الی الحق با عید کتوله تعالی و امانیت او در
 و لکن بعد می و قوله تعالی ان الذین یالیونکم انما یالیون الله و جمیع کردن خلوت و جلوت عبارت است از حالت خلوت و انجمن که کار اهل ارشاد و المکملین است و درین
 بزم کثرت ایشان را خلوت و وحدت حاصل می باشد و تنهایی و گوشه گیری ظاهری یعنی مطلق ترک ملاقات مردمان اهل مایل که بعضی تارکان صوری و آزارگار
 مجازی اختیار میکنند و با کل چون حیوانات وحش از مردمان میگریزند چندان که کسی نیست اندک فاعت و قدری بهمت می باید و کار عده همان است که انبیا علیهم السلام
 و اولیاء المکملین اختیار نموده اند آن صحبت است و با وجود همه فرقت و این را تحمل لیا و عصبه کلان و النقطع تمام از اسوی و توسل قوی بحق تعالی می باید پس عفا المکملین را
 در عین صورت جمیع کثرت کیفیت وحدت خلوت مینماید و با وجود این همه تفاوت عجمه نظر می آید و میدانند که این همه جوش کثرت توجع یک قلزم است و این جمله
 جابها و موهبا و یک بجز کم رباعی سرشته که نظم ما و من بر هم خورد و چون کل اوراق این چمن بر هم خورد و تاج نمودیم چو ترکان خود را بای در دهن را چمن بر هم خورد
 کیفیت بی ثباتی دنیا کم فرصتی حیات بیوفا بماند یعنی حال کجای زندگانی باقیانده و محض جهالت است که بغفلت رانده وقت غر و غوی و دعوی او می که هنگام
 جوانی بود متقاضی شد و هر دست و پا و دیگر اعضا که مانند اوراق گل تازه و شگفته بخوبی و قوت اجتماع یافته بود و در بر هم خورد و عروق و عصبانیت و هر خا بهرسانید
 و معلوم گردید که عرصه تفکری و جمعیت طریقه بین چشم زدن بود تا که دخی حاصل نماند و فلان غمزه چشم هزاران و دوستان بر هم گشت و نیست و نایب و گردید
 آنچه پیش از این است بهر حال نظر می آید و روی زمین چون بیا طریقه هر خالی مینماید کل من علیها فان و یبقی وجه ربکفی و الحلال و الا کرام و معنی دیگر آنکه عراد از سرشته
 نظم ما و من موهبا و موهبا است که شوم اما نماند که فرزند و بران نظام حاش ایشان است و چون حق سبحانه و تعالی فیض خود چشم حقیقت بین غفلت کند و بول
 عارف این سرشته که قاری موهبات بر هم میخورد و همین نظام صورت مشابه و در عمل با اهل جهان است و دریا طین و حقیقت است بعد از ایشان و مانند کل این سرشته

متعدد اعتبارات که در چنین عالم جلوه گر اند بر هم میخورند و هیچ درکی حقیقت که وحدت حق است بینا نیست مگر فی کس جمیعت باطنی حاصل گردیم و مانند شرکان و عجمی اعتبارات
در مرتبه جمیع یک نموده و از انجمن کثرت که بطبیعتی نمودار بود و از نظر بصیرت ناپیدا شد چنانکه در ظاهر هم از شرف و تن صورت عالم استیتم پوشیده میشود و مخفی میگردد پس معلوم
که جمیعت و وحدت است و وحدت عدم کثرت چنان جمیعت مراد جمیعت قلب است و از امتحان بوحث برای آن کرده شد که این حالت بی مشابیه و وحدت الهیه میسر نیاید
زیرا که در دید کثرت توجه بطرف امور برگزیده می باشد و دل پریشان بنیاید چشم از یکسوی پوش و چنان بزرگ نفعی و اثبات کوش که خلوت و انجمن حاصل آید شاید توحید و زعماید
منظور از پوشیدن چشم کثرت مراقبه و نگهبانی قلب است که از مواظبت این عمل البته صفای باطن و جمیعت دل و بیخودی حاصل میشود و توجه الی الله و الی التفانی
بما سوی پیدا میگردد و صورت مراقبه همین است که معلوم نیست یعنی چشم باید پوشیده از نظر بصیرت بر شتابد و وجود حقیقی حق تعالی کشود و جز او هیچ چیز را نباید دید و حضور
بسیار کیف و توجه قوی و جوع نام بطرف ذات بحت بی توسط الفاظ عربی و فارسی غیر همایا باید نمود و نقوشن سوی را با کل از لوح دل باید زدود و خواه دیده ظاهر بی
بند باشد خواه کشاده بود و هر دو برابر است و برای حصول این معنی مواظبت ذکر نفی و اثبات بسیار مفید است که حاصل کلام آنکه الا الله همین نفی و اثبات وجود حق تعالی
است و معنی ظاهرش لا معبود الا الله است و معنی باطنش لا معبود الا الله است و معنی باطنش لا معبود الا الله است و معنی باطنش لا معبود الا الله است و معنی باطنش لا معبود الا الله است
سلوک مرقوم است و در هر طریق بطریقی میگردند و نتایج و آثار حالات و کیفیات جدا جدا بهر یک تعلق است چنانچه در طریق نقشبندی به طور دیگر است و در طریق قادری به طور
دیگر اگرچنین بحقیقت کمال احد است و هم هیچ خاص نقل نفی و اثبات محمول محمدیان خالص کمال جمیع و مثل همه است و مفید تر و نفع تر از جمله تحریر یافته بجا نظر آنکه از معلوم کردن
اشتغال او کار از روی کتابها فائده معتدیه حاصل نمیشود و دشواری و نمیدید که از مرد و زن و کار کرده حاصل نمیکرد و در الامر شد گرفتن چنانچه بود و همین کتب و سبک
کفایت میکرد و این مقدمات هم که تجرید اند و دیگر بهر طالب که بخواهد خود قلمی خواند گشت نفی تمام کس را میدهند که صحبت کدام زنده ولی شرف شده کیفیت باطن
پیدا کرده است کتب مذهب بود و مذهب است نه از خواندن کتابها که طیب نمی شود که در مطلب نشیند علم دیگر است و عمل دیگر غرض که چون از همه استی و چشم از نظر
این و آن بستی و بدلت قرب مشاهد فائز گردیدی و بمقام حقیقت رسیدی بعد از این جلوت عین خلوت است و کثرت عین وحدت قل جاد الحق و برحق الباطل
الباطل کان زبوا چون با خلوت و انجمن بر روی دل کشاده میشود و مطلوبی جدید و میناید و حقیقت حق و باطل نیکاناخت می آید و هیچ امر حجابشاده نمیکرد و
وخل وقت نمی باشد زیرا که چون حق آید باطل نفی و ممکن چون بوجد آمد ممکن نماند فافهم و الحق فی الغیب هو اثبات الله الیسرغ انکاره و فی اصطلاح
اہل المسانی هو الحکم المطابق لواقع و بطلان علی الاقوال و اللفظ اند و الا دیان و المذاہب و غیر ما باعتبار استمالها علی ذلک و تقابل الباطل و اما الصدق
فقد شغل فی الاقوال خاصه و تقابل الکذب و قد یفرق بینها بان المطابقة تعبر فی الحق من جانب الواقع و فی الصدق من جانب الحکم فمعنی صدق
بحکم مطابقه لواقع و معنی حقیقت مطابقه لواقع ایاه بارے چون حقیقت حق متحقق گردید و امر واقعی تصدیق رسید ریاضی دیدیم که در هیچ خلق بی بود و
ای در و بجز نزاع ما و تو نبود و از محفل کثرت نشئت بنیاد و بر خاست دل و کینج وحدت آسوده چون دیده شد و نه شده شد که در مرتبه خلق بی بود یعنی
از وجود حقیقی غیر از نزاع ما و تو که اختلافی شاید از اعداے خود باشد نصیحت از دید این مجلس کثرت که موجب پر رگشگی و پریشانی است دل غار
بر خاست و بزرگشت و گوشه وحدت و شادمانه احدیت الهیه آسوده گردید و قافیه مصرعین اقولین که بود و نبود است باعتبار اختلاف معنی
است که در مصرع اول لفظ بود اسم است بمعنی هستی و وجود حاصل بالمصدر از بودن و در مصرع ثانی کلمه نبود فعل ماضی منفی
است که با برطن حاضر + کا -

هو التبارک بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل لباس المكنات باحداث وجودهم وادوع احكامهم ضمن ايجاد قیودهم والصلوة والسلام على رسوله الذي ليس للمسلمين لباس التقوى في ذلك خير
واصل المؤمنين الى المقام الاقصى صرحهم عن جانب الغیر وعلى آله الطاهرين وصحابه الراشدين اما بعد فهذا الوارد الثالث عشر هو اسمي بالخلق الجدید بخلق
سواء ايجاد فيوجد الموجدات كل حين فيصل هذا الفيض الى المخلوقات على سبيل التواتر والا لا يكون الموجد موجودا في زمانين بل في زمان واحد وهذا الخلق الجدید یقیم الموجودات
على صورها الحاصلة الى شاء الله ولا تتنازع هذه الصورة المتجددة كل ان في كل شيء حسب الملائمة ويعلم ان كل شيء على صورة واحدة كانت حاصلة له فباعطاف ذلك الخلق
الجدید تحدث تجد الامثال في المكنات وحق على كل شيء خلقه ثم بداه الى خلق اخر مما لا يخلق الاول الى ان شاء الله ويخلق على الموجودات خلقه صور الوجودية على انصاف
لتكون لباسا لها فيكون بعد ميتها النائية فصلا الوجود الالهی سائر العيوب المكنات بمقتضى ستارته وظلت موجودية المخلوقات حجابا لوجه الذي ياتوا لوفهم
ذلك الوجه هو لباس لمن ومن لباس واعلم السك الدتالی لباس التقوى انه المقصود من اللباس ستر الاعضاء التي هي لازمة السترا واستتار اولی بالنسبة الى
كشفها واما ان الغرض من اللباس تزيین شخص او اظهار اقداره لان الناس مع اللباس فستر الله تعالى وجوده الذي تشخصه عليه لباس الاعتبار والاحتفاكات كلوه
اكشف عنه للموضع وجهه الذي وعانا اليه وهو مرتبة الالهية وحجج الكمالات الوجودية ويديه السوطيتين هما القدرة والتكوين لان كل موجود بالضرورة يدل على وجود شخص
وقدرة خالقه ومن دون ذلك لا يكون الموضعين لا يجوز رفع لباس الاعتبار من وجود الحق لا بد من ادب بمناية كشف ستر العورة وعليه بنا را انوار ميسر الالهية والادب الشرعية
ولباس التقوى ذلك خير ولهذا نسب الكفار الذين هم غير متدين بالادب كمناف الساق وهم في ما بينهم بشدة الاحترق كما قال عز وجل يوم يكشف عن ساق
ويدعون الى السجود والادب الساق ادنى مرتبة من مراتب الوجود فحرم عليهم لقاءه كما انهم عنهم يوم يبرزون من تحت غطاءه وقالوا يا ايه مخلصنا ان دقيدوا في سفل
الدرجات من المحسوسات فلما كان السراجا والايحوز الكشف ستر شخص الوجود الواحد في الموجودات الامكانية باللباس الجدید الذي هو الحدوث الدال على
الانزالي وفي مرتبة الوجودية باللباس القديم الذي هو الوجود النفسی والقدم الذاتي ويعطى المكنات كل حين لباسا خاصا جديدا من ذلك الاعتبار فكل موجود في لباس
من خلق جدید وليسا به من كان ذا البصر جدید والمجربون لا يرون ذلك التحديد بل هم في لباس من خلق جدید

وارد ورتجد و امثال

چون فقیر و رباعی معنی تجد و امثال یافته بسته بود بحث مسئله تجد امثال تقریر آن بطور صوفیه در ضمن آن تحریر نموده درین ارد همه قوال بل تصوف آمده و ماغیر خلق
بیان کرده و از طرف خود هیچ نگفته اما در شرح چون منظر الضاح مطالب لها را فی التعمیر خود ست هر جا هر چه بخاطر فائز آمده آنرا هم تعلیم داده باید دانست که آنچه
بفهم قاصد است که لفظ تجد و گویا مترادف لفظ حدوث است و اضافت بطرف امثال بخاطر ثبوت حدوث است برای شیء محدث و اما این جانب
حدوث هر یک آن یا هر یک زمان را جدا جدا اعتبار کرده تجد نام نهاده اند شخص شیء محدث را نیز همان لحاظ جدا جدا تصور نموده امثال تعبیر کرده اند از راه
اتحاد معنوی و امتیاز اعتباری چه بسبب اتحاد معنوی است که فایده مثل شده حکم میثارت نکردند و بسبب امتیاز اعتباری است که لب بجر فایده کثرت نشود و بکار امثال که
جمع است مشکوک گردید پس اگر امتیاز اعتباری در نظر نیامده همان یک اتحاد معنوی که در هر حال ثابت است و یک تجد و اول که حدوث نخستین است حدوث و ثانی
قائل تجد و امثال نشوند نیز گنجایش دارد چنانچه ممکن خیال کرده اند و اگر اتحاد معنوی امتیاز اعتباری را جمع نموده با حدوث هر آن یا هر زمان شخص هر وقت
را جدا امتیاز کرده قائل تجد و امثال نشوند نیز گنجایش دارد چنانچه صوفیه تصور نموده اند و غرض از اینست حیثیات از راه تفایم علی این مرتبه و از راه اعتبار

پس بر اسم که بحیثیت جمالیته خود میگذرد میسند همان اسم بحیثیت جلالیه خود قطع وجود از وی پیدا و منظر بر اسم در همان حالت موجودیه خود حیثیت محدودیت باخویش دارد و در هر محدودیت که از این موجودیه به آخری بجای خودیه اولی در همان وقت بطوریه آرد و اینجاست تجدد اشغال لحاظ وجود است اما تجدد اشغال لحاظ حسیست قوم بیان مثالش چنین نموده اند می بینی چراغ که شعله او نفیس می باشد و شعله تازه بوجود می آید و پنداری که شعله یک حال اتنی است این شلی است برای نمودن کیفیت تجدد اشغال که اکثر جا صوفیه بیان کرده اند و حاصل ایشان از این یعنی ارائه قنای عالم و تجلی حضرت وجود در هر آن و نظام از سبکین درین سبکها موافق صوفیه است بگویند چه مرکب از اعراض است و وجود اعراض در هر آن تجدد میشود و نظام که از جماعه سبکین است درین سبکها موافقه با گروه صوفیه دارد و قائل تجدد اشغال است بخلاف دیگر سخنان که منکر این یعنی اند و در همین ایشان و صورت تجدد اشغال این اشغال لازم می آید که برین تقدیر وقت گناه کردن شخص دیگر است و در وقت جزا و سزا یافتن شخص دیگر این مستلزم ظلم است که لاتر و از تره و زراخری و حق تعالی ظالم نیست عادل است و حال آنکه بیدارسته می بیند که شخص در فعلی صورت دیگر دارد و در جوابی صورت دیگر در پیری صورت دیگر و با وجود اینهمه تغییرات شخص با نیست و این تبدیل صورت اعتباری ندارد پس هر گناه که در همان کس جزا و سزا هم رسیدند نظام تجدد اشغال در حقیقت نام کرده اند و نفوس چنانچه از اولیش پدید است و تلفات کلام صوفیه نیز همین معلوم میگردد و که تجدد و تجلیات و کیفیات است نه در ذاتی که مروض علیهاست و قائل اند که در تجلی یک صورت بر شخص و اندیشود پس وحدت شخص مع کثرت تجلیات ثابت اند و گفته اند که تجدد تجلیات هم شخصی نیست و نمود و تحمل و تجلی مختلفه هم شخص را در یک فرد قائل نظام جسم را در این اعراض برای آن گفته اند که نزد سبکین جسم مرکب از سبکی و صورت نیست و ایشان قائل اجزای تجزیه اند و کسب جسم ازین اجزا میداند و بر فرض این صورت جسم عبارت از مجموع نقاط و خطوط و سطوح است که اعراض اند و در وقتی که درین بحث حکما را با سبکین است اینجا بیان نمودن از زوایا است و اوله سبکین بسیار است و کلیه حقیقت و لائل اینها و حکما در ابتدای کتاب مقدسه اولی گذر شده است و بعضی توهم کرده اند که اگر اسما و مقابله در یک آن ما مقتضی باشد مقتضیات و هیچ اهم بنظر نیاید بوجب اذعان رضائات اقطاب پس وجودش باطاری شود و عدم مع ذلک پس کذا لک پس باید که اسما و مقابله در یک آن مقتضی نباشد این توهم متفرع بر آنست که بالا سبک صوفیه که کوشش یعنی اسما و جلالیه قطع وجود از موجودات میکنند و اسما و جمالیات آنها را سبکین بوجود میسازند و اینجاست در بادی الهی الیه مومین این اعتراض است که اگر در یک آن دو مقابله معارض شود مقتضای هیچ اسم ظاهر نگردد و با وجود ثبوت این یعنی چنین نیست و مقتضای هر اسم ظهور می نماید و شیخ عبدالرزاق کاشی گوید اگر در این دو سبب تجدد اشغال گفته اند که آن برای اقتضای مکان ممکن است عدم ممکن را در هر وقت علی الدوام و اقتضای تجلی وجود و از آنجا که از جهت اقتضای اسما و مقابله شیخ مذکور که سبب تجدد اشغال اقتضای مکان ممکن که تجلی گاه وجود و عدم است بیان کرده و از لزوم اقتضای اسما و مقابله گفته گوید برای دفع همان اعتراض بوده است که برین تقدیر آن اعتراض مقابل اسما و مقابله دارد و نمیشود اما اگر غور نموده آید معلوم شود که در این صورت هم معنی تعارض باقی است که مقتضای عدم وجود و وجود با شکر و تعارض سببها و مقابله با شکر و برین تقدیر اعتراض گردیده که شیخ قیصری چنانچه برین سخن اعتراض کرده که ممکن مسلوب المضروبه از طرفین است اگر مقتضای وجود و عدمی در سبب بودی و اگر مقتضی عدم شدی متعین کنی یعنی تقریر شیخ عبدالرزاق از شیخ قیصری مسلم نیست و نزدیک ایشان اقتضای مکان ممکن سبب تجدد اشغال نمیشود زیرا که معنی امکانی نه مقتضی عدم است و نه مقتضی وجود و خود چنین بیان کرده که حق تعالی مقتضای اسما و مقابله در هر زمان نه بر آن تجلی است بایجاد و اعدا لم یشرای چون اقل جزو زمان منقسم است بدو آن در یک آن ایجاد کند و در یک آن اعدام و اجتماع مقتضیات در آن واحد لازم نباشد یعنی چون شیخ قیصری سخن شیخ عبدالرزاق کاشی را رد کرد و سبب تجدد اشغال اقتضای مکان ممکن مسلم ندانست و همان اندازه مقتضای اسما و مقابله ثابت و ثابت برای دفع اعتراض مذکور که تعارض سبکین مقابله در آن واحد باشد خود قائل گشت که اول تعالی بمقتضای اسما و مقابله در هر زمان تجلی است نه در هر آن و در اینصورت اجتماع ضدین در آن واحد لازم نمی آید زیرا که اقل جزو زمان منقسم بدو آن است و زمانه مرکب از آنات تنالیات نیست بلکه متصل واحد است و تحقیق این یعنی برابطال جزا و لا تجزیه است که زمانه مطابق حرکت است و حرکت مطابق مسافت است و مسافت عارض جسم و جسم متصل واحد است و اقل جزو آن منقسم بدو جزو است پس اقل جزو زمان هم منقسم بدو آن است و زیادۀ تفصیل این امر در کتب معقولات مرقوم است فارغ الیه

و آن تقریر که با سبب و مقتضای احوال و مقابله در یک آن ایجاد و شایسته می کنند در یک آن اعدام مبنی بر آنست که نزد شیخ فخری تقابل و اسما و الیه پیش از ظهور آنهاست بمطابق هر کوی که اگر پیش از ظهور و ظاهر کونیته تقابل و فوات الاسامی بود اقتضای ظهور و معانی متقابل چگونه می کردند و چون بعضی اسما بعضی تقدم و تفوق ذاتی و ربی و از علی تفاوت المراتب و الحقیقات که ظاهر و باهرست لایزم نظیر هر یک نیز علی سندها مشروط ظهور دیگر است تا که مظهر اسم مقدم جلوه نفرماید مظهر اسم متاخر از آن و نمایند خواجه اعداد و ذات واحد جمع اند مع تقدم رتبه بعضی بعضی لهذا مراتب این ظهور نیاید مرتبه ثالثه بطوریکه آید و این مشروط تعطیل مراتب اعداد نیست پس توهم تعطیل اسما بتباین مظهر بعضی بعضی اندک القیاس لازم نمی آید اما این تقریر شیخ فخری که از شرح فصوص تا بیان شیخ محی الدین عربی است و در صورت که تجلیات اسما متقابل حق تعالی در هر زمان نه هر آن گفته و ایجاد و اعدام شایسته را در و آن اعتبار کرده و تقابل و اسما و الیه پیش از ظهور آنها بمطابق کونیته ثابت نموده تقدم و تفوق ذاتی و ربی اسما را یکدیگر نمی داند و تفاوتها علت تقدم و تاخر ظهور مظهر هر آنها بیان ساخته مثال اعداد و مراتب آن داده دفع شبهه تعطیل کرده است نظر شیخ فخری محی الدین عربی قدس سره سزا با موافق نیست زیرا که ایشان امر ایجاد و اعدام را در یک آن اعتبار کرده اند و تجلی حقانی را امر وحدانی گفته اند و امر واحد تقسیم بدو آن نمیشود و بنا بر آن تقابل و اسما پیش از ظهور و بعد از آن نیستند و بر آن رفته اند که تقابل و اسما و فاتی ظاهر میشود که بمطابق هر صورتی که موجود شود و پیش از ظهور همان واحد اند و جمع در یک مرتبه چه نزد ایشان اسما و شایسته عبادات اند و معانی علیه و میان معانی علیه تقابل نیست چنانکه در اجتماع معانی حرارت و برودت و سواد و بیاض و در تقابل نمود و باید آنست که چون شیخ فخری ایجاد و اعدام را در و آن بیان نموده غالب که برین تقدیر نزد تجلی حقانی بهم وحدانی نباشد و اگر باشد باین اعتبار بود که در هر آن هر تجلی بذات خود امر واحد است نه آنکه تجلی ایجاد و اعدامی هر دو امر واحد است و در یک آن واقع لهذا تقابل و اسما و الیه قبل از ظهور بمطابق هر کوی که نیت و البته -

حاکم تقریر شیخ اکبر و شیخ فخری

اگر اعمان نظرا کار فرموده شود معلوم گردد که بر دو تقریر راه برده دارد زیرا که حق تعالی زائده و مکانی نیست و تجلی آن واحد حقیقی بهم وحدانی است پس کسی که زمانی نیست اگر در یک آن تجلی ایجاد و اعدامی نماید هیچ مظهر لازم نمی آید و همان یک تجلی موجب ظهور هر دو معنی میگردد و چنانکه در امر کونیته و در هر آن که کون چیزی می شود و در همان فضا چیز دیگر است پس در آن واحد ایجاد هم شد و اعدام هم شد و تقابل و اسما نیز بعد از ظهور و بعد از ظهور است و قبل از ظهور تقابل و تناقض نیست چنانکه تصور آب آتش و سواد و بیاض شافی یکدیگر نبود در خارج جمع شدن اینها محال است و در ذات واحد یعنی رحم و غضب جمع است اما در خارج وقتی که رحم ظهور نماید غضب نمی آید و زمانی که غضب آید رحم ظهور نمی نماید و اسما و شایسته عبادات اند و معانی علیه هر یک که وجود چیز دیگر است و با هم چیز دیگر و با همیات محض امور معقوله اند و غیر از این نیست پس شیخ اکبر بیان کرده است که شیخ فخری گفته است که سلبات و تعالی ذاتی و مکانی نیست و واحد حقیقی است اما تجلیات مختلفه او که متعینها و متقابلها چگونه ظهور و اعدام این حق که تجلی و ذات خود امر واحد است بیک مظهر یعنی در آن محال است تا ایجاد و اعدام یک شیء در یک آن فضا یعنی ثابت میشود که در کون چیزی فضا چیز دیگر است نه آنکه ایجاد و اعدام با هم یک شیء است و تقابل و اسما بهم الیه پیش از ظهور است بمطابق هر خارجیه و الا اسما و اسما نباشد که امتیاز هر شیء یا اعتبار تقابل آن است و تقابل خارجیه را تقابل فنی خود ضرورت است که در ذهن و خارج عموم و خصوص مطلق است از کجا که تقابل و اسما بعد از ظهور و بعد از ظهور باشد اگر و اصل تقابل ظهور و اینها چه طور ظهور نموده و اجتماع معانی حرارت و برودت و سواد و بیاض اگر چه در ذهن ثابت است لیکن با در اینجا هم جدا است چنانچه در یک آئینه صورت آب و آتش و چیز سیاه و سفید متکسر گردد و هر چند در یک چیز هم جلوه گرفته اند اما جدا است نه آب جامی آتش آمده و نه آتش جامی آب گرفته و نه سیاه و نه سفید و نه سفید و نه سیاه نیست پس در ذهن هم جمع نشده و تقابل ثابت اند و تقسیم اجتماع خود در خارج هم هست چه برودت هم در خارج موجود است و حرارت هم در خارج موجود و علی هذا القیاس سواد و بیاض و دیگر امور متضاده پس چنانکه این اجتماع را فاعل تقابل نیست آن اجتماع هم رافع تقابل نمیشود و اسما و شایسته عبادات از چه راه توان گفت که با همیات امور معقوله اند و معانی علیه که چه موجودات خارجیه نیستند اما داخل موجودات و بنیه اند و خارج از احاطه

علم الهی که محیط بر حقائق است نیستند و برای همین شیخ اکبر هم رحمة الله علیه حقائق عالم را ایمان ثابت و صور علیه نوشته پس غالباً اسماء پیش از آنکه معانی علیه گفته شود
 شیخ آنست که موجود وجود است و پس بر معنی که غیر وجود است عدمی است و باین لحاظ معانی علیه چه موجودات خارجی هم معانی عدمیه اند چنانکه در پیش شیخ است
 الایمان با شتم راسخه الوجود غرض که کل وجهه بود لیهما پیچیده باید نیست که در اصل حق تعالی همه موجودات را چه موجودات و نه چه غایب از نسبت اتحادیه
 امتیازیه موجود ساخته است زیرا که اگر فقط معنی اتحادی می بود هیچ چیز ظهور نمی نمود اگر صرف امتیازی بود حقائق ممکنه که غیر وجود داشتند چه طور بوجود آمدند
 صنع الله الذی القن کل شیء پس منظر حضرت شیخ اکبر مشهور معنی اتحادی غالب بود و به نسبت اضافات از چشم بصیرت محقق گشته و تجلی حقانی را موحیانی دیده و ایجاد
 و اعدام شهادت آن حادثه کرده و قابل درسا پیش از ظهور در مراتب عبارات خارجیه نفهمیده و مستهلک در بر احدیت صرفه گردیده و چون که از دیدن شیخ قیصر
 امتیاز اعتبارات با کل مرتفع نگردیده و نقوش کونی چنانکه باید از لوح خاطر خود نگرفته قابل درسا هم پیش از ظهور عظمای کونی نفهمیده و در آن معنی واحد هم صورت گرفته دیده و تجلی
 حق را بحسب اختلاف آنات مشاهده کرده و در یک قائل ایجاد و در یک آن قائل اعدام شیا شده کل حزب بالیدیم فرعون آن جاسیه محمیه است علی صاحبها الصلوة
 و التحية که باد بهار رسیده و جلالت سر الهی نفهمیده و به مراتب اکمال یافته دید و بهر پنج کلام متکلم گردیده و ادیت جامع حکم فرموده و طریق حق همه را نمود و راه راست باقی
 و هم در خیال است و بی حصول محمیه خالصه اطمینان کلی محال اللهم حفظنا من زلات الاقدام و ثبت اقدامنا علی الطریق المحمدی علی صاحبها الصلوة و السلام بحان الله حضرت
 امام العارفین زبدة الواصلین ناصر دین محمدی وارث علم رضوی عالیجناب صاحب کتاب مظهر رحم الهی عینی حضرت قبله گاهی منظره الاقدس دست بر کات بهجت مانگی و تقیر
 این مسئل تجد امثال را موافق آیه و حدیث ترقیم فرموده اند سبحان الله معناه التبریه لمدای ابری الدین و بر اذنه و این کلامه بنجامی قوم تعریف و توصیف است و هم مشهور
 از غیبی که چنانچه او بخانه مبر از غیب تعریف و توصیفات است همچنین تبه خلفا را و کلام ایشان هم از تعریف و توصیف اما صراحت بلند و برتر است و لفظ امام العارفین از راه
 ظهور الزوار برکات امامت است و آنحضرت و کلامه زبدة الواصلین از سبب قربت نسبت آنحضرت مع الله و قربت است که مقام قربیت باشد و ناصر دین محمدی گفتن این اعتبار
 ظاهر شدن حقائق و وقایع طریق محمدیه آنحضرت و اموریکه باین طریق و ثقیه متعلق است و اسم بهی بود آن اصل الملة و الدین و کلامه وارث علم رضوی از جهت سیادت
 و فرزندی آنحضرت که از صافات حسنی و حسینی اند و جامع همه کمالات مودعه خود اند و باعتبار همین مراتب ظاهریه و مغویه بیدار دل انیاران مخصوص آنجناب است موده تا بحیث
 ولادت آنحضرت وارث علم الامین و علی یافته چنانچه گفته **س** در وجود آنحضرت آن ولی شد کمالات امامت زو جلی و سال تا بخشش مرا الهام شد و وارث علم
 الامین و علی و لفظ عالیجناب لجان جامعیه اینهمه کمالات است مر آنحضرت را و احاطه کمالات را علو استعداد شریک است و جناب الفتح درگاه و ترکیب جناب عالی
 عالی صفه جناب میباشد و عالیجناب بمعنی صاحب جناب عالی است قبل آنجناب الغنا و کنی بر عن الذات غنیاً و کلمه صاحب جناب بخبر از آنکه آنحضرت صاحب کتاب و عادی است
 چنان جاری است که هر ولی و هر عارف را صاحب کتاب میکنند و فرق در اولیا و صاحب کتاب بیچ کتاب همان قدر است که در انبیا و صاحب کتاب بیچ کتاب انبیا و اولیا را یکملین و
 عارفان محققین که صاحب طریق اند اکثر صاحب کتاب و بعضی صاحب لیل چون انبیا و صاحب صحف که از انبیا و صاحبان کتاب رتبه ایشان فرود است و منظر هم الهی
 گفتن هم لجان خود است که برین غلام لائق شفقت تمام دشمنند و کمال غنایت و رحمة میزدول میفرمودند که دین دنیای من بلکه هستی من ناشی از همان منظر رحمة
 الهی است و عین هستی ایشان هم از راه شفقت عامه آن نائب رحمة العالمین که بحال همهندگان حق لطف و کرم دشمنند و لفظ قبله گاهی هم از این راه است که والد را
 قبله گاه میگویند و هم آنجناب قبله توجه و مرشد این اقطار العباد است و منظره الاقدس دست بر کات که فقره و عاییه است از ان جهت گفته شده که این وارد در حضور
 بر نور و حیات آنحضرت تخریر پیدا بود و حالاً معنی این پیدا کرده که تو ایچ پس اندگان که گویا خلا آنحضرت اند قائم باشند که حیات ایشان هم بقای
 همان جناب است و حق تعالی مدام برکات این طریق را بحال مجریان میزدول دارد و در از کلامه تا زکی و تنقیح است که هیچ کس از متقدمین و متاخرین بنظر
 و اینقد مفصل مسئل تجد امثال که آنحضرت نوشته اند نوشته که هم مطابق اصحاب منقول است و هم موافق اباباب منقول و تنقیح خصال اللفظ هم توضیح الهی

یعنی در کتابی که مطالب حضرت ناله عندلیب افاده شاه با کمال زبانی با صاوق ترقیم فرموده اند که این کتاب تجرد و مثال تحقیق صوفیه عالی مقام است که سالکان نامتو
آنها را نفی می کند و آنرا در هر مکان فرو می آید بنا بر آن علمای حقه برین اینهاست که اگر معالیه خاست که هیچ چیز و کلام کس در روان بجای
نمی آید پس معالیه جزا و سزای اینها و آنهمان محض بجای و ناصواب می نماید که در آن ثانی آن فاعل کاسب امید و فانی شده است و دیگری بجایش سیده است
پس تحقیق آن کلام صوفیه آنست که اطلاق حرف تجرد و مثال بر اشکال و مرکبات اجزای کشف صاوق
می آید نه آنکه در اصل عناصر و سبب اندامی یابد و در عالم علویات و احوال سرایت میکند بلکه در اینجا اطلاق حرف شکل اشکال تبدیل احوال درست می آید و اگر چه هر علم
امکان کشف است و خدا لطیف علوی بود خواه غلی خالی از تغییر و تبدیل نمی باشد لیکن در جهان باقی و عالم علوی کم تغییر و تبدیل ماقم میشود و فنا خود هرگز نمی بود و آنرا
حرف مقامات الهیات باقی است که دائم به خلل می رسد و در آن مدام بر یک حال می باشد و بر آنجناب اطلاق لفظ تحول احوال حق می نماید پس لفظ تجرد و مثال را بر روانی
آید و هتاهت و شعلای ناله و الفاظ نجات ناپیدا جاری باید گردانید و بر روی دگرگونی نباتات و فزایش و پیدایش حیوان و انسان و یالیدن کاهیدن ماه و غیره
اجزای فانی اطلاق شکل اشکال باید کرد و برگردش افلاک و پیدایش روز و شب نمود و ستارگان و برج آن اطلاق حرف تبدیل احوال باید نمود و این کلام المقدس
اگر شوق دیدن تفصیل باشد جری کتابی که حضرت ناله عندلیب بایک و در مطالعته موج بحر علم الهی بایک و در وجه جامی این یک مشکله کلام مقدمه نیه و دنیا و در آن نسخه جامع
نست حضرت ناله عندلیب کتابست از مصنفات حضرت قبله گاه دست برکات و چون اطلاق کتاب منزل به غیر آن کتاب یک بر نبی بواسطه جبریل آمد و در آن
شرح نیامده ازین راه تصنیف آنجناب گفته می آید و الا تمامه مرجع نبی است و همه از الهیات الهیه الذین آمنوا یقولون آمنا به کل من عند ربنا کس که بر سر
و اعتقاد بشر مطالع آن مشرف میشود میداند که موج بحر علم الهی است که از سینه مصنف جوش زده و انقیاس کلام مقدمه و بشری نیست که آن کتاب جامع همه
حقائق و دقائق کونیه و الهیه شامل است و جمیع مطالب جاش و معاد و احوال غرض که آئینه جمال لایط لا یابس الا فی کتاب بعدین است و بموجب سبب کلام الهی من
احل القصر فی الزمان زنگین و نه اختصار کالولاد که کتاب لا یریب فیه والولد سر لایعنی چنانکه این فیه سیر صوری و معنوی جناب مصنف آن کتابست و طلب است که
فرز ندیده مع ارادت دارد و همچنین این رساله و ارادت و هم دیگر مصنفات بنده گو یا فرزندان آن کتاب اند که از فیض همان منبع حقائق بوجود آمده اند و آن کتاب
از شکرت یریب است و میر از نقص و عیب لا یریب فیه و هم در انتها بیان مختصر آن کتاب هیچ شک تردید نیست و این امر به شبهه و بلا تندی است و چون که بهر سبب
است بر چه قسم حقا و حقائق آنجناب نظر مردان پوشیده بود و حال آنکه خود و مفصل تحریر رسید اللهم ارزقنا خدمه ذلک الکتاب توفیق عمل علی فقه و احسان و احسان
نسخه مصنف و شرفنا بر کات آئین یعنی یا الهی ما را خدمت آن کتاب نصیب کن یعنی ترویج آن از دست ما بظهور آرد اما مشرف بمحصل این سعادت شویم و این
خود از عون غایت توفیق است که اقامت فیض آن کتاب جاری خواهد ماند و انت له من الحافظین و وساطه امهر میان خواهد برخاست و ثواب بنات همه
محمد بان خالص عائد خواهد شد و این سائل شهر پر و از شهرت آن کتاب عفا مثالی خواهد گشت و بسیار نقلهای آن کتاب شایع در عالم خواهد گردید پس یا الهی اول
ما را توفیق عمل موافق آن کتاب کرامت فو که از سابقانیم و انتا بقون انتا بقون او کنگ المقربون و از ازنده و موافق مرضی حضرت قبله گاه و عمیران و شوق
ایشان شوق سازا بر سبکات کتاب ایشان لے بر اجم حقائق و معارف ذات و صفات و مخلوقات خود کشوف ناکه پسر حاکم است که عارف علم پدر بود و مرید حاکم
که مصروف دقانی و بهر باشد این را با حقی سے و در اگر صفای جلالت داری و آئینه حسن بے نشانی داری و دائم بحیث خویش و اصل کروی و چون سبیل
هم طبع روانی داری و مراد از کلمه صفای جان صفای باطن است و از آئینه منظریت و از حسن بے نشان تجلی بے کیف حق تعالی و از محیط خویش مرتبه الوهیت
و هم جناب حضرت و از خود از وصول حالت قرب و از طهر روان نیست و علیه عرفانیه حاصل آنکه لے و در اگر صفای باطن داری و تصفیه قلبی حاصل است
لا توفیق منظریت تجلی بے کیف حق تعالی هستی پس چنین میدانم که اینجا و هم و آخرت بقرب مرتبه الوهیه و هم جناب والد بزرگوار خود مشرف شوی که نسبت

مؤید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل الكمال في ذاته وفنائه على الخيرات وحسناته وعلمنا الكلمات الثمات والقصاوة والسلام على سوله محمد فضل الموجودات وكل المتفاوتات
وعلى آله وصحبه زوى البركات والفيضات **أَمَّا بَعْدُ** فهذا الورد الرابع عشر من سلسله بانخير الكثير الوجود خير محض فمن كثر فيه ظهر الكمال الوجودية فهو أكثر خيراً
من الموجودات والآخر فاذا كان الانسان اجمعها كمالاً شاملاً لشرها واثماً وحسناته واعلم الناس من اعرفهم افضل من الافراده الاخر الذين لا يعطون ولا يفهمون ويعلم الله تعالى
عبده الكامل علماً نافعاً جامعاً ويعلمه الاسما كلها ويجعله خليفة في الارض يسجد الملائكة ويقتبض الناس بسيفه الليل النهار ويختر الشمس والقمر ويعطيه الكمال الانساني
فالانسانية التي هي حكمة الكبرية وشاملة خير كثير لانه الله الذي جعلها الانسان وانه كان في مرتبة اصله الذي هو العدم الذي خلقها بهما والوجود العكس في
ظلمة العدل في جهل العلم وعلى هذا القياس انكس في سائر تلك الكمال الوجودية كلها وصار وجوداً عالمياً عادلاً وخليفة في الارض فسيجد له سجدة الشكر ويكون التابيعين
بشيراً ونذيراً ويجعل الله فيه خير كثير اياها الطبيعية الانسانية ان الله صطفتك لاصطفاه والخاصة بعطاء الايمان والعرفان وملكه بالتركيبية والتصفية واصطفك على
ن والعالملين به الطباع الجبروتية والنباتية والجمادية وشاملها في العالم من الخلق الاخر والحق اليك كلمة التي هي النفس المجردة الناطقة فاقرن بك روح منه وزعمه موجود
تجرب والنفس الانسانية وتزهر بها هي ابن الله وقالوا اتخذ الله ولداً كان اسنان فيخذلوا سبحانه اذ اقصى امرقانا يقول لكن لم يكون وانما الروح من الله ففهم في تلك الطبيعة
المعدلة التي هي حاصله للانسان فحاشه وذلك على الدين في اياتها الطبيعية الصالحة التي لربك اتحدى واركني مع الراكعين الذين لا يعصون الله امرهم ولا يقولون
لايؤمنون وحصل تشبهاً بالكمال الاعلى وكوني ذات نفس مطمئنة واجبي الى رب راضية مرضية وادخلي الجنة بغير حساب ومن هو افضل مني

وارد در بیان جامعیت انسان

مراد از بیان جامعیت انسان بیان احاطه هشتال حقیقت انسانیست بر جمله کمالات کونیة و الهیة و حاوی شدن حقیقه مذکور است
همه مراتب عالم المخلوق را چه متاخر جامع تر میباشد از مقدم خود باعتبار کمالات مقدم و از وی دایم تر بر آن مثلاً در تولید ثلثه حیوان که متاخر از
نبات است مع همه کمالات نباتیه که نظیر تخمیه تولید باشد زیادتر حساسه و تحرک راوه در خود دارد و انسان که متاخر از حیوان است مع همه کمالات نباتیه و حیوانیه
زیاده نطق در خود دارد و چونکه آخرین همه مخلوقات و پایان ترین جمله موجودات است خاتم همه مراتب کما یگفته و هیچ موجودی متاخر از انسان مخلوق نگردیده
تا احتمال مزیت و لو کرده آید بلکه ظهور زمینگی امکان ندارد و داخل منتزع است و الا حال جبرئیلی آنرا هم بوجوه آورده پس معلوم شد که چنانچه شریک باری متعین الوجود
است همچنین شریک خلیفه او هم متعین الوجود است بلی نائب کل را خلق همه خلایق و توصیف جمیع صفات منیب خود باید تا عرف خلاف بر او درست و صادق آید لهذا
حضرت انسان شرف از جمله مخلوقات گشته و افضل از همه کائنات گردیده که مثل او جوهر هیچ مخلوقی متصور نیست بظهر اتم است برای خالق خویش و تسبیح جمیع مخلوقات
تسبیحیه و تشبیهیه جامع جمله کمالات کونیة و الهیة است پس گویا انسان نقطه مرکز دایره موجودات است و جانب تحت از او امتیاز یافته چنانچه جانب فوق از او جدا
نمناز گشته و چونکه در اصل نقطه بالذات موجود نیست فی الحقیقه این جانب تحت هم متمایز اعتباراً و هی الوجود است هو الاول هو الآخر اما بان این نقاط عرضی که اطراف
خطوط اند حجازا انسان را نقطه قرار داده مرکز و غیر طرف تحت گفته شده پس این نقطه مرکز علی السویه مقابل قاعده است همه اجزای دایره فوق و از هر یک
کمالات آنرا تا ماها اخذ مینماید و چنانچه نور آفتاب بر ارض که مرکز اضافی است می افتد و از اینجا شعاع منطبق گشته طبقه هوا را گرم می سازد همچنین از نور خورشید
برایت الهی از فلک الهی به بقلب انسان کامل خاکی که مرکز حقیقی است می تابد و از اینجا شعاع آن نور منطبق شد منتشر و عالم می شود

و اهل عالم را کیفیست بابت می سازد اما هر کس هر قدر که در تصرف این مخلوق محبت و اخلاص می بخشد آید و چنانکه قریب بل عارف میگردد و هانقدر متاثر میشود و هر کس
 بهجت عناد و نفاق و انکار بعید و البعد از حقیقت این عارف است در او هیچ اثر نمیکند زیرا که شمع ارضی هم طبقه اول بود که قریب باوست گرم میسازد و طبقه ثانیه
 که زهر است گرم نمیناید و آن طبقه غریب و دور از آفتاب گرم نمیشود که نورانی حلقه ازین کیفیات عنصریه که حرارت و برودت و طوبت و یسوت باشد و هر کس
 داین برودت و در آن طبقه از طوبت یسوت که موطن کون میاه است و شمع ارضی که گرم نمیکرد تا با و نمیرسد با جمله چنانچه در مراتب کمالیه موجودات ممکنه مرتبه انسانی
 متمم و خاتم المراتب است همچنین در مراتب کمالیه انسانیه متمم و خاتم کمالات ذات فردی است که خاتم النبوة است علیه من الصلوات و التهاد من التحیات که لها و در
 ان نیت اعتدال حقیقی نصیب همان ذات بے همتا شده و هر کس هر قدر باین اعتدال اضافی را مراتب بسیار است علی تفاوت الدرجات
 و خاتم این مراتب اضافیه که چنان بقدر صاحب اعتدال حقیقی است علیه الصلوة والسلام می باشد بصاحب محمدیه خالصه است و بعد نصب نبوت منصب محمدیه خالصه است
 که حق سبحانه و تعالی را خواسته اند و زیادت آن سرور بآن شرف ساخته و ازین مرتبه هیچ مرتبه فائق تر نیست که لا ینحی علی الفطن المنصف بارے بیان کمالات انسانیه
 همان کلیت و عموم با یاد نمود که با خصوص بطریق اولی شامل نمیشود و با عی شخص انسان که نشان اعظم دارد و دارد بخود آنچه هر دو عالم دارد و لیکن چون
 یافت خبر کونین و آن گوهر نایاب که آدم دارد و مراد از شخص انسان معنی کلی است که شامل است به افراد نوع خود را و از نشان اعظم جامعیه همه مراتب از هر دو عالم حیات
 و مادیات و از خبر کونین جهت اتق ممکنه و از گوهر نایاب بعین جامع مخصوص از آدم حقیقه انسانیه و هم افراد اکمل آن مستفاد آنکه معنی کلی انسانی که جامعیه همه مراتب دارد
 آنچه در هر دو عالم از حیات و مادیات و خود دارد که انسان حیوان ناطق است و حیوان مادی است و ناطق مجرد لیکن در جهت اتق ممکنه آن لعین جامع مخصوص که
 حقیقت انسانی دارد و از او اکمل او را حاصل است یافته نمیشود و علم آدم الاسما کلها مراد از کلمه آدم حقیقت انسانیه است که حاویست جمیع افراد او را و الحق که نوع
 انسان را به علوم حاصل است و الا باعتبار هر فرد گو علم و هر باشد علم قلیل دارد و از بسیار چنانکه نادرست پس ما و تیمم من العلم الا قلیلا لاجلای هر فرد است و تعلیم اسما با تکلیف
 انصیب کل انسان ازین علم است که مراد از آدم و اکمل ان بود که اولی بشیر است علی نبینا و علیه السلام و هم دیگر از خاص کمالین که نسبت به دیگران علوم کثیره دارند که حکم اکثر
 حکم اکمل حقیقت انسانیه که مرتبه جامعیه است هیچ کمالی نگذشته که خود بزرگتر نشده یعنی چون حقیقت انسانیه نامرتبه جامعیه است که منتهی جمیع کمالات اسمائیه اولی و ثانی است
 و از همین جهت قوت علم و وفان وجود ملائکه گشته نازل و عبادت و طهارت پس کمال تو را آنکه هر قدر توانی از کسب ایل باز نمائی خطاب عام است به افراد ان که
 حتی الوبح و تحصیل کمال حقیقه خود کو شد و از مرتبه جزئیة ترقی کرد و هر قدر که تواند مشایخه بر مرتبه کلیه پیدا کند و آن را حاصل نمودن وسعت علمیهست میگرد و دو مراد
 از علم نه صرف علم فایده است بلکه منظور علم ظاهر و باطن و اعلم الناس من جمیع علم الناس و علم جمیع علم و عرفان کمال پس شخص جزئی را باید که هر قدر تواند از کسب علوم نوع خود
 باز نماید و اکثر علوم کلیه حاصل کند و ازین علوم که فقط متعلق این جهان است و از صنایع جزئیة بقدر ضرورت که آدم را در کار میشود و احتیاج بان می افتد باید آموخت
 و یکی مصروف در تحصیل علوم کلیه که مصلح معیشت و فید آخرت است باید شد و آن علم عقلی و نقلی است که حکمت و عقائد و فقه و تصوف و اخلاق و سایر و حدیث و تفسیر
 باشد و جامع تر از این جمیع و تنزیه و تمیز و امتیاز و اتحاد و خود داری و بی نفسی و حیثیت و الصفات و آداب و بی تکلفی و دیگر کمالات متضاده باشی فرق و امتیاز است
 از اوقاف و حفظ مراتب است و جمیع و اتحاد حالت همگان مشاهده احدیه است و تنزیه تعریف ذات است از اضافات و تشبیه ملاحظه ذات است مع کمالات و خود را
 که پس مرتبه خویش است مثل دیگر مراتب نتیجه بقا باله است و بی نفسی که به اعتبار دشمن خود است چنان دیگر اعتبارات حاصل فنا فی الله است و حیثیت که غیر
 دین است از راه شورش ایمان و قوت آن میباشد و الصفات که تنی شناسی است بسبب حقیقت بینی و مقتضای عرفان عی بود و آداب که صحن خلایق است
 نشان آدرشته است و بی تکلفی که بی ساختگی و صفات تشبیه محبت است و دیگر ازین قسم هر متضاده را بخدا عدال باید داشت و اوطاف و تفریط را
 باید گذشت کمال اصلاح حال است و زیاده و کمی هر دو ببال و هر قول و فعل تو موافق وقت و مرتبه باشد که گفته اند هر سخن و فتنی و نکیرته مکاشنه دارد

ما هو الحق يستل انظر الغيب يكون في الامور المتصورة والخفية كقولك غابت الشمس عن غيب وغاب عن اي تجب في الاكثر تنبأ والافهام من عالم الغيب على الموجودات فحسنا
 الما من محتاج الغيب العالم الذي له المناجاة كالتا الترتيب من الشهادة والارواح وهو عالم الشان فحسب الصورة والنسب بالاشهاد وحسب المعنى واللطافة يناسب الارواح
 وفيه التجارب المتعددة والخصي وعند معناه الغيب لا يعلمها الا هو -

وارد بيان عالم مثال

منظور ان عالم مثال لها حقيقة اين عالم است بطور صوريه حكما واز طرف خود ودين مسلكه در عين چيزي گفته و اقوال بگران آورده چنانچه در مسلكه مجد مثال در متن
 پنج از طرف خورشيد گفته و اقوال ديگران بيان کرده اما چون در شرح انكه منظور تفصيل مطالب است آنچه از خود منقح گفته قدس از ان گفته و در بيان
 چنانچه ديگران هم چيزي در بيان عالم مثال نوشته اند آنچه حق تعالى تحقيق حقائق و دقائق كفيات آن عالم برين همچنان كشيده است و از غايت و نهايت خویش
 آنچه امر آن نموده است و در ذيل اقوال بگران بيان ساخته و كشف تحقيقات آن امور و احقاق حقيقت پرده خسته بگران گفته مي آيد بايد دانست كه مثال در لغت بمعني مانند
 كابد است و در اصطلاح عالم مثال عبارت از عالم لطيف مقدار است كه در وسط است درميان عالم اول و عالم شهادت كما يجي بيانه وجود عالم مثال هم مانند عالم
 شهادت از تعينيات است كه احتياج و دليل براي ثبات آن است زيرا كه هر شخص در عالم خواب در ويا چيزي مي بيند و آنچه ديده سواي اين عالم است پس ظاهر است كه
 سواي اين عالم هم عالمي مثل اين عالم است و نفوس الانسانيان آن عالم هم ميشود و چنانچه عوام را در خواب تعطل حواس ظاهره از اين عالم ميگردد و آن عالم كمشوف مي شود
 همچنين حواس بعض اوقات در بيداري نيز بسبب قوت توجه بسوي علويات التفات باين عالم نمياند و تعطل حواس ظاهره ميگردد و عجايب آن عالم مشهود ميشود كه گفته ام
 مع حال انما اين بود بجهت خواب هم و بدانكه چيزي مثل است كه سيم و سكون نادر مشابهه و اين عبارت از ثابتي و موزي چيزي چنانچه افراد انساني را با هم گراييد
 و حق تعالى سفيه را در عالم مثال نشانه و اين شايسته بهج موجودي را با حق سبحانه نيست پس گفته شده و چيكي مثل است بفتحين و اين عبارت است از تناسب معنوي با ثبات
 صورت چنانچه مثل مرد شجاع بشير نميگردد و گويي زيكالا سد و اطلاقي منقسم مثل در جناب الهي هم جائز است و تشابه الاله و چيكي مثال است و درين عالم چنانچه بصورت
 كه ميخواهد مانند كابد است و مثال تصوير را گوئيد پس عالم مثال عبارت است از عالم صورت سواي اين عالم شهادت و در عالم چنانچه مثل اين صور را و چه صورتها حاصل است
 همچنين معاني مجروره را نيز مناسب آن صور ظاهر ميگردد و لهذا رويت حق تعالى را در خواب علماء هم جائز داشته اند و هر كه شير و خواب بيند تميز از ان بعلم ميكنند و هر كه آب را
 بيند تميز از ان بصفا و باطن بيند با بجليه اين عالم مثال را سه مراتب است يكي مثال ادني است و آن صورتهاي است كه در چيزهاي صافي مثل آينه و آب مي نمايد و اين را
 بجائز بصيرت ميتوانيد و در فلكها اين مثال مخافات عاقل بشير است و در صور شياء موجوده مقابل نميآيد و چيكي مثال در وسط است و آن صورتهاي و موزي است
 كه در خواب همه خواص و عوام را بيند و در تخليه و حواس اينها مي آيد و درين عالم هم غير از صور ديده شده و موزيله و موشگشته بنظر نمي آيد و در و از روي كار ميكشايه
 خواه چنانچه ديده شده و بافت آمده بچنها همان قسم بايد و برك آيد خواه بسبب قوت متصرفه تميز و تبدل در آن ظاهر شود اما از قبيل جنس يا نوع آن چيز در عالم شهادت
 از نظر اين بيند گفته و معلومش گرديده است و در كلام حس آمده كه بصورت علي حده و طرديگر بوده باشد و در عالم تطابق واقع شرايط است و از قسم اخفات علماء
 است و محل عقاود و چيكي مثال علي است و آن انكشاف مثال صورت است بلفظ انسانيه بي شراكت قوت تخيله برابر است كه انكشاف صور را و اين عالم شهود
 معاني مجروره صورتي مناسب و گرفته طي شوند و درين عالم تطابق واقع ضرورت و قيد زانه ماضي و حال استقبال نيست زيرا كه نفس علم جميع امور را ضربه
 حاصل است چنانچه معامله روياء صادق و كشف صحيح يباشد كه مطابق آن آثار در خارج ظهور مي نمايد و از امور گذشته چنانچه بود معلوم ميشود يا از امور آينده قبل
 و نوع علم حاصل ميگردد و اگر ندادني شوخ و زحج لحد و ضي از راه شوخي و بياكي گوئيد كه در كلام هم اثر در خارج ظهور مي كند پس اين هم از قبيل روياء صادق و با شد
 بايگفت كه بآيه انما علمهم اين معامله تخيل است كه از ان صورت خيالي تو نفس پيهمي تو متاثر و متفعل ميشود و چون نفس حيواني تو در تمام بدن تو داخل است

از تله آن تا شرا جزا منی از بدن تو جدا شده خروج مینماید و این ظهور از خواب تو صرفا در بدن تو شد و آن آثار را یا صادق و کشف صحیح در عالم یافته می شود
رباعی لے آنکه خواب صد تماشا دیدی + بلغ و چمن و بهار و گلها دیدی + نیز نیستی عالم مثال کل کرد و پنہان تو بخواهیکه پیدا بدی + حاصل آنکه در
 خواب آنچه تماشا های گوناگون دیده میشود در سیلاب و بهار و چمن و گلزار و دیگر امور مختلفه که در آن حالت میسر میگردد از جمله عالم مثال آن بیننده هست که ظاهر شده
 بر آن ان جامع عالم ارجح و مثال شهادت است پس این عالم فی الحقیقه در او پنہان بود که پیدا و آشکار گردیده و عالم مثال او بر او منکشف گشته عالم مثال اصطلاح
 حکما عالم نفوس منطبقه است و آن فی الحقیقه خیال عالم است و اشرافین این را قلم نام می دهند و اشرافین گویند حکما اشرافین که بنیاد مطالب ایشان بر دلیل بیان است
 عالم مثال عالم نفوس منطبقه را گویند که نفس منطبقه نروان قوتی است مادی مفروض است و جسم فلک محل انعکاس صورت چنانکه خیال قوتی است مادی مفروض و در این
 و باعتبار جمیع افلاک نفوس منطبقه اند و آنرا فی الحقیقه خیال عالم که انسان کبیر است میدانند فقیر گویند عالم مثال فقط و نفوس منطبقه افلاک منقسمه و عالم مساوات نباید
 دانست که این عالم بر همه نفس منکشف میگردد و این صورتی است چون نقوش بر لوح یا عکس در آئینه و اجرام افلاک منقسم و منکشف است تا اهل کشف را در حالت انکشاف مینماید
 بلکه حکما نفس منطبقه را بمنزله تخیله میدانند و خیال انسان کبیر میفهمند و بر خیال خویش همان شخص که صاحب خیال است مطلع میشود و آنکه صورت خیالی که بر دیگری می نماید
 میگردد و پس تخصیص نفوس افلاک نیست بلکه در نفس حق تعالی این عالم پیدا کرده است و بر آن نفس عالم مثال او منکشف میشود و چون افلاک نفوس دارند و اینها عالم
 مثال است و در نفوس منطبقه اینها جلوه کرده و اصل نیست که عالم مثال عالمی است سوا این عالم حسی که بر اهل نفوس ظاهر میشود و مثال است آن کبیر و عالم صغیر را قلم
 و حکما اشرافین که بنیاد مکشوفات ایشان بر کشف و اشراف است و موقوف بر دلیل برهان نیست در اصطلاح خود عالم مثال را قلم نام می دهند و عالم اشراف میگویند
 یعنی چنانچه این هفت قلم است آن قلم هشتم است و ششمی که بعد است و ششمی که بعد است و ششمی که بعد است و ششمی که بعد است و ششمی که بعد است و ششمی که بعد است
 ان فی الوجود عالم مقدار یا غیر العالم کسی آینه ای عجاوبه و لایحی نه و علیه نوال المراد لجمالی فالبدن المثالی الذی تنصرف فیہ النفس حکم البدن الحسی فی ان
 جمیع الحواس الظاهره و الباطنه قتلند و قتال لا سعاد الدین گفتارانی در کتاب شرح مقاصد که از دست از حکما اشرافین نقل کرده و نوشته که گفته اند ششین
 که حقیق در وجود که محیط همه عالم است عالمی است مقداری سوا این عالم حسی که مادی محسوس است و آن عالمی است دیگر و مانند عالم شهادت است و چون عالم ارجح
 غیر مقداری نیست یعنی صورت مثالی دارد و مراد از آن عالم مثال است که نهایت ندارد و عجایب آن شمرده نمیشود و شهرهای آن زیرا که تمام ششیا این عالم حسی است
 است و سوا این عجایب بسیار و غرائب بسیار دارد و از ترکیب اینها با هم دیگر و از کمی و زیاده هر یک شیء صورت مختلفه کثیره پیدا میکند که آنرا احدی و نهایتی نیست
 و معانی صرفه را هم صورتی که مناسب است در آن عالم حاصل است چنانکه در خواب اگر کسی لبین را بیند مراد از آن علم دارند که در آن عالم با بصورت ظاهر شده
 و از صورت آب صفای باطن تعبیر کنند و در حدیث است که هر که سوره ملک را هر شب تلاوت نماید این سوره در قبر بشکل جانور پرنده قاری خود را در پناه
 پرهای خویش گرفته از عذاب قبر باز خواهد داشت و قبرا هم عرصه است که از وقت موت تا روز قیامت است نه آنکه قبر نام گرفته است که این حدیث و الا هر که مدفون
 نشد بر عذاب ثواب قبر نباشد و چنین است بلکه هر که مرد و معاملات قبر را در پیش آمد و حکما عذاب ثواب جهانی را که در آخرت خواهد شد متعلق بهین بدن
 مثالی میدانند و منکر حشر اجساد عنصریه اند که انبیا علیهم السلام آن خبر داده اند و بعضی از صوفیه حکیم مشرب هم قائل بهین معنی اند و اتفاقا با حکما دارند و آن
 و احادیث را که دال بر حشر اجساد و اندام ویلات کرده بر همین بدن مثالی فرد می آرند و اثبات همه حواس ظاهر و باطنه درین بدن مثالی حکما و توالی ایشان
 می نمایند و میگویند که نفس از تصرف این بدن هم سوا آن تصرف در بدن عنصریه که در آن عالم میشود چنانچه در خواب توسط همین بدن مثالی تا جمعی ای بعد از هم می یابند
تحقیق بدن مثالی و عنصری و معاملات عالم برترخ و آخرت
 آنچه حق تعالی در سوره انعام فرموده همان حق است و باعث بعد الموت حق و حشر اجساد عنصریه روز قیامت امر واقعی است و معاملات با بدن

شالی هم میشود و نفس این بدن هم مانند بقیه اجزای بدن تصرف میکند و لذت و الم می یابد پس در عرصه قیام عالم بدن شالی میماند و عذاب و ثواب بفرستاده شدن شالی است
 و این بدن منصرف از اینها نیست اما احکام و آثار این بدن منصرفی تمامه بران بدن شالی مترتب اند و هیچ فرق معلوم نمیشود چنانچه در حالت خواب عالم خواب و نظر
 آن بیننده همچون اینهاست و هیچ تفاوتی ندارد بعد بیدار شدن استیلا از اینها عالم و انعام بعلم می آید و بروز قیامت که روز حشر است باز به همین قسم این بدن
 منصرفی منحصر خواهد شد و در عالم چنانچه حالا باین بدن است آنوقت هم بدین نوع معالجه باین منصرفی خواهد افتاد و او تعالی قادرست بر اینکه چنانکه اینجا پیدا کرده
 باز حشر جسد خواهد کرد و بدون همین گوشت و پوست که الآن موجود است هیچ ضرورتیست که این خود بحال هم در هیچ آن یک طور نیماند و هر شخص بعد چندی در آخر
 تغییر فاشش بیاید لیکن باین را نمیتوان گفت که این شخص دیگر است و سابق شخص دیگر بود و ملاقات هر باره شخص معتبر نباشد بلکه هر وقت همان شخص است و
 همان روح و همان جسد دارد و هر معالجه داد و ستد که دیگران را با او داد و او را بدیگر آن بخیال برقرار است و از عالمی به عالمی دیگر نرفته و از شهادت بنبال پیوسته
 چنانکه بود چنانست با آنکه بخیال نیست پس همچنین قیامت هم چنین روح و همین جسد خواهد بود و جزا و سزای اعمال خیر و شر هر کس خواهد یافت و هر چه هست
 خواهد رفت و در آخری به روزی خواهد پیوست و آن شاء الله تعالی ملاقاتها و صحبتها با یکدیگر به همین قسم میسر خواهد آمد و استعجاب کم یوم القیامت لاریب فیہ و در آخر
 شریفه قیام بدون هیچ جسم بعینه که درین آوان است نیست و شرط نیست و کیفیت به همین قسم نیامده است بلکه اختلاف بیانات و کیفیات و زیاده و درونی حال
 و در قیام و کرامت اشکال و اقسام و صورتها و تغییر و تبدل و غیر فاش و جوان بودن همه پیروان و اخروی قیامت همه مردمان ثابت شده است
 که لا یخفی علی ناظر الاحادیث و آن بے دینان یا ضعیف ایمانان که سکه شتر جسد اند و حقیقت امر که هر چه آنها ندیده اند و در عقل ناقص فحش این بدن را
 بدن منصرفی فهمیده آن بدن را بدن شالی دانسته امتیاز از این بدن منصرفی آن بدن شالی نداده اند از کجا که اینها این بدن منصرفیست باشد که این هم شالی
 باشد و آن هم شالی و درست که اینهم منصرفی بود و آن هم منصرفی و هر چه از آثار و احکام اینجا شرب میشود و اینجا شرب میشود و هر موی و دققی که درین عالم
 هم از نظر گذشته و منقضی شده چون عالم خواب با وجودی آید و هر چه در خواب دیده میشود بعینه چون اینهاست پس معلوم گشت که این تفاوت را امتیاز که موجب تفرقه
 شکوک و تردود است ناشی از توهمات این بے دینان و ضعیف ایمانان است و حق نفس الامر همان قیامت است که حق تعالی در رسول او بآن خبر داده است یعنی چنانچه
 حال اشارت بدین دارد و انعام هم همین روح و بدن خواهد بود و به همین قسم معاملات بمیان خواهد آمد و جزا و سزا خواهد رسید باین چنانچه شالی و غیر شالی بر قیام
 و از زوائد است که نتیجه خیر ندارد و از سطوح و احوال و کلام و بدن و از اینها عالم ماضی و حاضر و مجر و حیوان و نبات و ناس سادیون و کل من فی ذلک العالم ماضی
 و لیس هناك شیء ارضی و الارواح یون الذین هناك یلاکون لائس لایفتر بعضهم عن بعض و کل واحد لایان فی حاجه لایضاه بل من سیرج الیه اولو جیا بزبان یونانی
 نام رساله است که از سطوح و حالا عبارتش مترجم بزبان عربی است و نام همان نامه است چون سیاف و جی رساله منطق نام یونانی دارد و عبارتش عربی است و درین
 می نویسد که سوای اینها عالم آسمانست و زمین و دریا و جانوران و در میان که آسمانی هستند و مراد عالم مثال است و میگوید که هر که در این عالم است آسمانی
 است یعنی و نفوس منطبقه است و نیست اینجا پیوسته از زمین که بدن آن عالم هم آسمانی است و هم میگوید که آن روحانیان که اینجا هستند مراد از اینها برای موات
 با هم که قدرت نمیکند بعضی آنها از بعضی و هر واحد منافات نمینماید و هر چه خود را و ضد نمیکند با و بلکه آرام میگیرد و حاصلش آنکه این چنانکه اینجا است و متضاده
 یک مقام جمع نمی شوند اینجا نیست بلکه ضدیت در آن عالم مندرج است و هر امر مختلف و یکجا مجتمع -

مکمل موجودات عالم مثال را آسمانی هم گفتند و در اینست از اینها که عالم است اگر چه عالم نفوس منطبقه افلاکیه باشد زیرا که چنانچه در آن عالم هیچ شی
 ارضی نیست همچنین ماضی هم نیست آن عالمی است دیگر و این عالمی است دیگر مثلاً آنچه در آینه یا آب شکس باشد و مشهود شود و نمیتوان گفت که این چیز
 آسمانی است یا آبی بلکه آن در عالم دیگر است و غیر دیگر است و آن آینه و آیه در عالم دیگر موجود است و چیز دیگر است و ناظر و هر برای اظهار نظر

و غیر عصری بودن آن عالم مجازاً مساوی گفته باشد سماء آنجا سمات حال آنکه سماء نیست و ارض آنجا ارض است با آنکه ارض نیست و علی در القیاس سائر الاشیا و الاشیاء
 پس تفاوت تضاد و موافقه آنجا نیز همچنین است که گاه متضادین متضادین ملائمه این کرده با هم دیگر مترشح بلا منافات شوند و گاه موافقین متضادین یکی گردند و غرض
 حق سبحانه آن عالم را دست کلینه شیده است و شیخ محی الدین قدس سره در باب ششم از فتوحات گوید کل نفس خلق الله تعالی فیها عوالم لیحس اللیل النهار لا یفترون
 و خلق الله من جملة عوالمها عالماً علی صورنا و الا البصر بالدار فیها حاصل کلام شیخ رحمه الله علیه آنکه چون انسان جامع عوالم شهادت و مثال ارواح است پس
 در نفس عالم مثال پیدا کرده و در آن عالم مثال عالمها خلق نموده که تسبیح میکند شب و روز نمیکنند و تسبیح و ظاهراً و شیخ از تسبیح کردن دلالت کردن بر مرتبه سبوحیت
 حق است و مناسبت داشتن با مرتبه که عالم مثال نورانی و لطیف است نسبت به عالم شهادت و الا در هر عالم هر چه موجود است تسبیح او تعالی می نماید تخصیص آن عالم حسبیت
 که ان بن شیخی الاشیاء بحمد و از کلام الاقرون غالباً منظر شیخ قیام آن عالم است در هر وقت زیرا که تسبیح اینها همین موجودیه ایشان است بوجوه لطیف که دلالت بر قدوسیت و
 سبوحیت حضرت حق مینماید و حاصل فتور کردن و تسبیح همین است که در نفس هر آن عالم موجود است نه آنکه هر وقت که کشف میگرد و در آنوقت موجود است پس در هر آن
 که بر عارف کشف آن عالم میشود صورت مخصوص خود را هم در آن عالم می بیند چنانکه درین عالم می بیند باجمه صوفیه گویند که مرتبه مثال عبارت است از ظهور اشیا و کونیه مرتبه لطیفه
 که قبول نمیکند بعضی تجزیه و خرق التیام را غرض صوفیه ظهور اشیا و کونیه گفتن آنست که هر چه در کون است از مجردات و مادیات همه بصورتی مناسب الی آن عالم حاصل است
 و الا اشیا را مایه میگفتند و از هر کشف حاصل آنچه صورت را ترک ضرورت گویم و متشابه الا جزا باشد و از لطیفه گفتن مقصود آنکه اجسام آن عالم حضری و کیفی نیست
 و از قابل تبصره تجزیه و خرق التیام گفتن ملحوظ آنکه این امور از لوازم مادیات سفلیات است -

تذکره قیوم این قیوم که برای اشیا آن عالم صوفیه بیان کردند هیچ احتیاج نداشت همین تذکرات میکرد که چنانچه عالم شهادت است عالم مثال هم یک عالم است و محال
 اشیا است زیرا که اگر قیومیه برای اشیا از هر آنست احتمال صورت گرفتن حضرت و حسب آن عالم نشود محض بنیاده است که حسب تعالی را در هیچ عالم باعتبار
 متمیز این اضافات و این نیست و او همچون محض است و لحاظ تشبیه چه در عالم شهادت چه در عالم مثال چه در عالم ارواح موجود جزو واجب نیست و ظاهراً غیر از واجب نه
 که معنی اسکانی بیش از معنوی نبوده و قید لفظ مرکبیه نیز لا حاصل است که بساط و آن عالم هم بصورتی لطیف ظاهر در مرکبات بصورت مرکبیه پس اگر برباط که متشابه الا جزا اند
 بلحاظ مطلق ترکیب جزا اطلاق ترکیب کرده آید و فرق مخالف الا جزا و مرکبات و بساط نموده شود چه در آن عالم چه درین عالم همه داخل مرکبات اند و قید لفظ
 لطیفه نیز هیچ ضرورتی ندارد زیرا که اشیا و کشف در آن عالم هم همین طور بصورت کشف ظاهر میشوند و الا امتیاز در صورت لطیفه و کشف آن عالم نباشد مگر ازین راه گفته آید که آن عالم نفس
 لطیف است نسبت باین عالم گوئیم این از کجا که این عالم نه حد ذات کشف است بلکه بر دو عالم لطیف است و مطابق هر یک معنی الطیف که نور وجود باشد و این لطافت و کثافت
 اعتبار درین عالم هم است و در آن عالم هم هست کلیه تسبیح عالم کشف نیست محسوسات این عالم هم بعضی لطیف اند نسبت به بعضی مشهودات آن عالم هم بعضی کشف اند نسبت به بعضی
 آنکه صور آن عالم قبول خرق التیام نمیکند نیز چون بیان دیگر قیومیت زیرا که خرق التیامی که لائق آن عالم است آنجا هم هست فتقل و این عالم مثال برین و در هر سطح است
 میان عالم ارواح و عالم اجسام در سطح چیرگی را میگویند که بین همین دو امر باشد پس این عالم مثال در سطح است و میان عالم ارواح که عالم مجردات است و عالم شهادت که
 عالم مادیات است یعنی عالمی بین این دو عالم است چنانچه این اشیا و کونیه مرکبیه که قبول تبصره تجزیه نمیکند و محیر عالم مثال اند نسبت با روح کشف اند نسبت
 با جسم لطیف و همین معنی صورت توسط دارد که چون اشیا را و کثافت جهانیه دارند و نه مثل عالم مجردات لطافت روحانیه و وجه تمیز این عالم مثال آنست که هر فردی از
 عالم ارواح و عالم اجسام را صورتی معانی درین عالم است یعنی این عالم را میتوان برای آن سخی کرده اند که درین عالم ارواح را که بصورت ندارد به صورتی مناسب اشیا
 حاصل است و اجسام را هم صورتی معانی آنها مساوی این صور ثابت و احکام و آثار بر آن مرتبه و جماعه از علما آنرا عالم خیال خوانند زیرا که در کتب آنها قوت مجاز
 ازین مقوله چنان معلوم میشود که نزد این جماعه عالم مثال فقط همین عالم خیال است و در قوت تجلی جلوه گر اگر چه عالم خیال هم در اصل مثال است اما سوا این هم است

کما فصلناه غایه تفصیل علم مثال عالم است از عالم خیال که محقق ثبوت تخیله و غیر ما نیست و پیش میگردیم که صورتی که محققین بشنوند نیز علی تقدیر نسبت با جماعه که
 صرف عالم خیال میدانند از تفصیل است و فقط متعلق تخیل نیست و زوالشان مجموع صور مثالیه بر دو قسم است بعضی از اینها قبل است که قوت تخیل انسانی در ادراک
 آن شرط است و از این خیال متصل خوانند چنانچه صورتهای که در تخیله خود از صورت خانه و تخت مثالی تصور کنند تا مثل آن باز و در هم صوری که در خواب بیناید بعضی
 از اینها آنست که قوت تخیل انسانی در ادراک آن شرط نیست بلکه قوت باصره نیز ادراک تواند نمود چنانچه صورتهای که در آئینه و چیزهای صافی بینماید تا از خیال
 منفصل بینماید زیرا که اینها جدا از تخیله انسانی نهادهای خود موجود اند اما اگر خوب حدت نظر کار فرموده آید معلوم شود که هر چند ایشان از ان جماعه که عالم مثال
 را صرف خیال نمیدانند تفصیل زیاد نموده اند و محض خیال نمیدانند و فاکل در که آن بحاجه بصیرت هم شده اند لیکن از اینها دو مرتبه مثال ادنی و اوسط باشد اول
 یافته آنرا منقسم بدو قسم شناخته اند و مرتبه ثالثه که مثال عالم است و پاک از ثانیه و هم در خیال است پس نموده خبر از ان نداده اند و فی حقیقه قدم از دایره خیال
 بیرون نبرده اند لهذا اقسام از اینها بخیال متصل و خیال منفصل کرده اند و حال آنکه معاملات در عالم مثال مشهود میگرددند که هرگز ثانیه خیال را در ان هیچ
 دخل نمیدانند چنانچه قروح اجساد یعنی بودن اجسام بزرگ روح بحسب لطافه چنانچه منقول است که شمیر در جسم بایزید قدس سره بهنگام دعوی سبحانی مثل شمیر
 در آب می آمد و از حضرت قده الوصلین خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره ستره الغیر منقول است که در مجلس نظر بایان مخفی شدند چون بایان جزیع فرج
 نمودند باز ظاهر شدند و این فقره و غیره چنانچه در سالی در حضور اقدس حضرت قبله کنین آید ناالبین صرعه ستره و قدس سره که بره روزی نشسته کتابی میخواند
 چه می بیند دیواری که آنطرف حضرت بود تمام از میان جسم مبارک مینماید و هرگز بدن الطیف آنحضرت مانند شیشه عینک حاکم آن نمیشود و عجب دیدن چنین
 آنطرف میگردند و در بسیار بارها بخود استعجاب نظر میکردم و همان قسم می دیدم و تحسنا روح یعنی بودن احوال بزرگ جد چنانچه روح موتی بصورت جمائیه
 در خواب مینماید و روح کامل صورت گرفته بر یک از مجاز خود بحال شدت ظاهر میشود و تحسنا روح جد گرفتن روح مست در عالم مثال چنانچه روح موتی در خواب
 مینماید و اینها گفت و شنید و دید و او دید میسر می آید و یاد در ملاقات و دیگر اوقات بر قبور و غیره تصور ویت احوال و جواب و سوال باینها میشود و یا عالم ملاک
 که روحانیانند بصورت و اشکال مشهود میگردد و یا در حالت حیات هم روح کاملی بر حال کسی از مخلصان خود صورت گرفته ظاهر میشود و در مینماید و قید یک از مجاز
 و حالت شدت کدام امر و بار اکثریه بودن اینچنین معاملات است در تقسیم حالات که ازین قبیل امور و اینچنین ظهورات و اثرات دارند و الا بحدت سوابی این
 قبود اینچنین کارها بمیان می آید پس مراد از شدت غلبه قوت هر حالت است که باشد خواه غم و عالم با ظرافت خواه و غم خوشی و نشاط و یا غم و رحمت و یا غم و تکلیف
 و آفت و یا خوف و درشت و یا غلبه شوق و محبت و یا نورانیه و صفای قبول اجتناب از چیزهای از اینچنین کیفیات و هم بیشتر همان یک و شخص صاحب معامله
 آنها را می نمایند یعنی بنده و بعضی اوقات همه مردمان که آنجا هستند دریافت میکنند - **مثال** نور محمد نامی از مخلصان حضرت قبله کنین
 قدس سره الله سره الا قدس در حین حیات آنجناب بطرف بنگال رفته در اثناء راه قطع الطریق او را نمودار گشتند و همه مردمان قافله مضطرب مترود شدند و نور محمد
 مذکور رجوع بجناب عالی نموده نام مبارک بر زبان آورده فریاد کرد که یا حضرت خواجه محمد ناصر محمدی و یا مرشد من وقت مدد است که من سواهی اینجناب بیا
 ندادم و درین استعدا بود که یکا یک حضرت را دید که بر سوار و لواهی محمدی در دست میان فاصله که در مردم قافله و قطع الطریق بود آمده بهیبت
 تمام آن قطاع الطریق را از پیش رانند و آنها که سختند چنانچه همه مل قافله اینماله را دیدند و نور محمد شوق تمام گریان بسوی آن سوار و میدتا قدس حاصل
 نمایند آن سوار از نظر پنهان شده همه مردمان قافله از او پرسیدند که این سوار کدام شخص بود او را زار زار نالید و گفت که مرشد من بود و مردمان گفتند که ایشان
 درین نزدیکی در کدام آبادی میباشند ما را هم نشان بده تا سواست ملازمت حاصل کنیم او گفت که جناب عالی در حضرت دلی تشریف میدارند ازین
 سخن همه تعجب رو داد و اعتقاد بهم رسید و همه گفتند که وقتی که بحضرت دلی برسم ان شاء الله تعالی زیارت آنجناب کنیم بعد نقضا و چندی

این مقام

چون قافله رسید نور محمد ص که مردم از آن قافله مشتاق شده بودند و حضور اقدس آمده بعد قدس بوس خوست که احوال گذشته معروضه حضرت پیش از آنکه
 او گشت مبارک برود بن مبارک نهاده فرمودند که خاموش بنشینم معاملات بندگان بسیار بیهوده آورده اند و در وادار این ذکر و حضور اقدس نشاندند تا
 نور محمد و یاران و این ماجرا پیش آمد و دیگر مخلصان نقل کردند و آن مروان و طایران که حضرت را در آنجا دیده بودند اینوقت ملازمت هم جمال مبارک را
 دیده شناختند و داخل طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیة گشتند و ازین قسم کرامات بسیار از جناب دیده شده که اگر نوشته شود آن خود یک کتاب
 دیگر گردد لیکن در نظر آنحضرت کرامات را هیچ قدر نبود و می فرمودند الاستقامت فوق الکرامه پس اینجمنی که مذکور شد معامله صورت مثالی آنحضرت بود و الا
 در ظاهر خود از اینجا شریف نبوده بودند و عالم مثال غیر عالم احوال و اجسام است لیکن با هر یکی ازین دو عالم اولی نسبتی و مشابهتی است اما مشابهت وی
 با اجسام از آن جهت است که چنانچه اجسام محسوس مقدار است بچنین عالم مثالی نیز محسوس مقدار است و اما مشابهت وی با روح از آن جهت است که چنانچه روح لطیف
 نورانی است یعنی قابل تجزیه و بعضی نیست بچنین عالم مثال نیز لطیف است حاصل آنکه چون عالم مثال بمقتضای صورت است غیر عالم احوال و اجسام است که احوال از
 مجردات اند و صورت ندارند و چون صور آن عالم لطیف است نسبت باین عالم غیر عالم اجسام است که اجسام این عالم مادیات است و در اینجا انقسم داده نیست و بهر دو عالم
 از آن جهت و مشابهت است نسبت آن با روح از جهت لطافت آنست هر چند یک پایه از عالم احوال خود تر است اما قریب است و مشابهت آن با اجسام از راه
 محسوسیت و مقداریت آنست اگر چه یک پایه از عالم اجسام بالاتر است لیکن نزدیک باین عالم است و چون که نزد صوفیه صورت عالم مثال مرکب از اجزای لطیفه
 مثالیه است از آن قابل تبعض و تجزیه و خرق الیتام نمیدانند و اصل نیست که بنحیض خرق الیتام و تبعض و تجزیه که درین اجسام است آنجا نیست اما آنچه لائق آن عالم
 است است چنانکه صور اجسام در عالم است صور احکام و آثار اجسام هم است فقیه گوید ظاهر اعراف مثل آئینه و خواب برآیند از روزه باشند و الا معامله حضرات انبیا
 علیهم الصلوٰۃ و السلام با روح و نزول ملک و کار و بار برین سطح آنجا از کتاب سنت مفهوم میشود و درای آن طور است اگر چه در عالم مثال است اما بدیگر حال است
 معاملات ولایت دیگر است و معامله نبوت دیگر قدر برتر است از آنکه از بیان این شلها که صوفیه بنمودند عالم مثال را محض از قسم خواب خیال و یا صرف از جنس صور
 که در چیزهای صافی منعکس میشوند نباید فهمید این تمثیلهای برای فهمیدن است تا با ابدا به معلوم شود که سوای این جهان عالم دیگر هم مری میگردند آنکه آن عالم منحصر در
 همین مثالهاست بلکه آن عالمی است موجود چون این عالم و چنانچه نفوس انسانی این عالم مکتشف شده آن عالم هم مکتشف میشود پس این شلهای صوفیه فقط بر همان
 دو قسم بیان کرده ایشان که خیال منفصل متجلی شده و آنرا مثال ازنی و اواسط تفسیر کرده ایم صادق می آید نه آنکه همین شلها بعینها بر مثال اعلی هم جاری توان کرد
 که کار و بار آن علویه است و داخل در همین دو قسم نیست چنانچه معاملات حضرات انبیا و اولیا که با روح شده و میشود و فرشته با که صورت گرفته اند و
 معاملات عالم برنج که از وقت موت تا رفیقامت است آنچه از سیاق کلام الله و احادیث معلوم میشود از جنس تخیلات و توهمات نیست هر چند در عالم مثال
 اما بعینه محض خواب خیال نیست عبارات در بیان حقیقت هر امر من حیث هو یعنی میناید سبحان الله حقیقت این معامله چنانکه باطن مکتشف شده و معلوم گشته
 من حیث هی یعنی در بیان نمی آید و عبارت تنگی میناید بهر حال مکتشف شدن آن عالم موقوف بر انکشاف آن عالم است تا که ترا چیزی نمایند آگاه ازین معنی نشود
 و باور کنی فهمیدن دیگرست و دیدن دیگر بر باطنی خواهی که بر اثر الهی فهمی چیز که بر من فهم خواهی فهمی و لای یخیز از خویش چه مکان دارد و اسرار الهی
 کما هی فهمی و از چیز پوشیده را گویند و آن ذات هر شیئی است که من حیث هی از نظر پوشیده است و ظاهر میشود و در پرده اعتبارات پس اگر میخواهی که اسرار الهی را
 بفهمی یعنی ذات را دریافتی این بلد محال است زیرا که چیز که زبده آن از فهم تویر است میخواهی که در حاطه فهم خود آری آنچه از ذات خویش چون بالکینه حقیقت خود
 نمیشناسی که چه چیز است این باطنات و اعتبارات و البته هیچ مکانی است که از حق سبحانه را چنانکه هست فهم کنی اعرافناک حق معرفتک و هم لای به خبر از طرف خود
 و خواسته خویش با افاضه نور از اشک نظر به میشود و از خود فهمیدن اسرار ممکن نبود و عرف ربی بر بی لولا فضل الله ربی ما عرف ربی لا -

مؤلف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي طيب قلب العارفين ذوقا وقالوا طهر قلوبنا شقيين شوقا وحالا والقضاة والسلام على سوره محمد نسا ما وكما لا وعلى آله وصحبه اكراما وافضالا -
اما بعد فهذا الورد السادس عشر من السبعين بقول الطيب الطيب بن القول الطيب القول الطاهر لفظا ومعنا عن لوث الخطا ودنس سوء التقرير ويكون بياضا
 كايضا مطا بقا الواقع مستد بالبرهين تنسكا بالآيات والاحاديث فربنا بالفصاحة والبلغة محليا باللطائف والصناعات كاشفا للمطالب الرفيعة موصلا الى
 صراط الحميد فالحمد لله الذي تجدد في هذه العرفيات فخذوه بقوة واذكروا فيه لحكم تتقون فالذين اتوا بتلك الكلمات الطيبات يقيسون بالقرآن الحميد هذا
 الى الطيب من القول حمد والى صراط الحميد -

وارد گرفت و گوئی موحّدانه استعارات شاعرانه

وار و در رفت و روی موحداً با صفات ربانیه
منظور از گفتگوی موعظه بر این مطلب توجیه است که موحدان و محققان از آن گفتگو میکنند و از استدلال شاعرانه بیان نمایی در باب الفاظ متعدد و مختلفه
استعاره که پنج شاعر است و تقسیم بیان هم لطیفه دارد که از سخن زبان پوشیده نیست و زیاده ترا بحث تاثیر و نفوس نماند و حقا که شعر سحر است حلال آن
مرا شعر سحر این شعر گفتن و رعایت صناعات شعریه و عبارات منظوم شدن گویند و آنچه متعلق به فصاحت و بلاغت است ظهور نماید مخصوص بذات نبی است علیه
الصلوة والسلام پیغمبر را شعر گفتن لائق و سزاوارست چنانچه حق تعالی میفرماید و اعلمنا بالشعر و ما ینبجی له چه را که با وجود شعر گفتن هم کفار سعاد و صفت شاعری
بجانب رسول الله علیه السلام میگرداند و آنجا که شاعر مجنون میخواندند و قیولون انما کما الکائنات عر مجنون و کلام الله که بوی بوساطه جبرئیل نازل شده
از قلم شریع انکاشند چنانچه برای دفع و رفع همین شبهات حق سبحانه فرموده و اما صاحبکم مجنون و اما میقول شاعر پس اگر پیغمبر را و تعالی شعر گفتن حق است
و رسول اشعر می گفت بطریق اولی و از زبان کفار شبهه آنها را خن می گشت بلکه در و در قلوب مضطرب و متوهمین هم پیدا می شد چنانچه یک کاتبی را این خبری را در
بود و با انکاس باطن پیغمبر جبرئیل از آنکه تمهید حضرت بیان فرماید او خود بخود خواند حضرت فرمودند که تو پس چنینی است از راه حقیقت ناهمی در دل او
که برین هم دخی نازل میگردد پس اگر پیغمبر ادعای قوت شاعری میفرمود و ضعف و ادعای حماه نبوت ظاهر میگشت نیست حقیقت کلمه و ما ینبجی له و آنچه
نست شعر و کلام الهی واقع است مثل الشعراء تابع علم خاوه و غیره بلحاظ اثبات منصب نبوت و نفی انتساب نسبت شاعریت از نبی و هم بلحاظ شعراء کفار است
و مضامین باطله مفیدین اشاره بنفسه بجز شورش اعیاست از اینجا است که حضرت فاطمه حضرت عائشه حضرت امیر المومنین و اکثر ائمه دیگر اکابر و اولیاء
شعر گفته اند اگر مطلق ممنوع میبود این بزرگان چرا می گفتند و آنحضرت علیه السلام از شعراء مومنین شاد و خوش بوده و ثنا و صفت ایشان فرموده و
استاد ایشان را شنیده و پسند نموده و روح القدس مد و معاون اینچنین شعرا می باشد که در حدیث شریف کلمه روح القدس یویده در حق شاعر مومن واقع شده پس اولیا
دعوا را که دعوی نزول وحی ندارند شعر گوئی هیچ مضائق ندارد بلکه یک فریت کمال است از کمالات انسانی و اینها ملائکه الرحمن میباشند و اما کمالات الهامی این
بزرگان جدا می باشد و اقوال اشعار که بقوت شاعری سروده جداست و در بعضی عبارات جمیع هر دو معنی میشود و بعضی اشعار هم الهامی میباشد و بعضی الهام
لطائف شاعری هم دارد که از بعد فیاض مافوق استعداد هر ولی و مطابق علم و فضل و القاء مطالب میشود چنانچه بلاشبیه بر هر رسول مناسب تعداد و قوام
نزول وحی میگردد و کلام الله زبان آن رسولان قوم و نازل میشود و اما اسلام من رسول الالبان قوم ما شاگردی حضرت رحمن برای شعراء صرفاً
دیگرت و تعلم علم لدنی اولیا را از رب خویش امر دیگر آن شعر خیر علیحد است و در و الهام چنانچه است بلکه فرق در مراتب الهامات قرب و ولایت و قرب
کمالات نبوت و قرب محمدیه خالصه هم بسیار است الهامات قرب و ولایت از قبیل کلمات الهامی است که عرفا از زبان هر شایسته میشوند و این امر را

از جنس امور مشترکه موجودات مشهوره است و متعلق بر مرتبه ظل که منطبق بر اصل است و الیهات قریب کمالات نبوت برتر از مرتبه ظل است و بالا صافی بر قلب صاحب این منصب بلا توسط مظاہر مشهوره تصدیق سولی که در حق اوست انتمز علی قلبک الیهات القامیگردد و اینم حاله بر اصل بالا تر از معامله سابق است و الیهات قریب محذیه خالصه فوق الفوق از دیدر شنید و فهمید و دنیا و مذکوره است لایمن رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر انسی ندانی باری الیهات اولیا علما و شتر بمرتبه الیهات اولیا غیر عالم و غیر شاعر معنای و لفظاً حق و حرج خواهد بود و آن کلام به کیف الی بالوان ظروف مظاہر لوان خواهد شد لوان الماد لوان نامه و این را میفهمد کسی که میفهمد من لم ینق لم یدر یا کما کشف استعارات مذکوره متن باید بدوخت شرح کلمات سطره رباعی باید ساخت بهای حربه که بر لب است حرف خنده و دل که کشید لیکای طرف خنده و چون بی هم مشق سینه چاکها بود و عمری که نموده ایم صرف خنده و هر چند مراد است الفاظ رباعی در متن سطره است مگر احتیاج بیان ندارد اما اجمالاً صافش آنکه اگر بنا بر سطره وجودی که مبرخنده شده بر لب است یعنی در ظاهر وجود جلوه گریست لیکن در مرتبه محصور است بسوی انبساط اطلاقی کشید مطلق محض شد پس مانند گل ز شوق نغمه سینه خود را چاک میگردیم و خود را نیست میساختیم عمری که صرف در توجیه این انبساط حضرت وجود بر تقیفات اعتباری نمود و ایم و لطف خنده کل سینه چاکي آن پیدا است و تفصیل معنی رباعی و عبارت متن است آید خنده عبارت از انبساط حضرت وجود است که بر تقیفات و اعتبارات منبسط گشته و لب مرتبه ظاهر وجود که محل آن انبساط است انقباض خنده را با انبساط وجودی از آن تعبیر کرده که در خنده هم بسط خاطر و انقباض طبیعت میشود و در انبساط وجود بر تقیفات ممکنه ظهور تفصیل کمالات حضرت مطلق است و انبساط وجود و امتداد وجود ظاهری است بر موجودات کونیه و مراد از کلمه لب مرتبه ظاهر وجود را برای آن درشت که منظر محل شود آن انبساط است که مبرخنده گشته لیکن دل که نام تعیین خاص است بسبب گرفتاری شخص خود بسوی انبساط اطلاقی کشید زیرا که مقید مطلق نمیشود اگر چه مطلق عین مقید است این عبارت شرح مصرع ثانی است چنانچه فقره اولی شرح مصرع اول بود حاصلش آنکه دعا غاف که مشتاق معنی اطلاقی است بسبب مقید شدن و تعیین خاص گرفتاری شخص مخصوص بطرف انبساط اطلاقی کشید یعنی عین مطلق نگردد و بدین نکته متوجه بسوی اطلاقی شد که فاعل توجه دمی با نغمه حاصل میشود و مقید عین مطلق شود اگر چه مطلق عین مقید است چنانچه انسان عین زریست و زری عین انسان نیست که همه افراد از انسان مل نمیباشد - نکته - وحدت شان الوهیه است و کثرت ناشی از اسکانیه پس فاعل توحید حق باید شد نه که دعوی انانیتی باید کرد فافهم نه شروق پس نغمی که حرف خنده کرده ایم ای صرف مفصلات اعتباریه نمودیم کلام پس بجای فاعل تفسیر متعلق بهای مصرعین اولین است و این فقره حاصل مصرع رابع است و مبتدئ و خبرش فقره آینده متن است و در رباعی مصرع چهارم مبتدا و مصرع ثالث خبر قبل از مبتدا واقع شده و مقصود آنکه عمری که صرف در طر مرتبه مفصلات اعتباریه نمود ایم و هر قدر که راه کیفیات مختلفه تغییر و تبدل احوال بخیر ایم فی الحقیقه مشق سینه چاکي بود این عبارت محصول مصرع ثالث است و خبر فقره اولی که در متن مبتدا وارد شده و در واقع این شگفتیگانه مانند گل مشق سینه چاکي مابود چرا که از تنگنای تقیدات تنگ آمده مشتاق وجوای فضای میدان طلاق بوده ایم زیرا که بشوق رجوع مرتبه اطلاقی چون سینه یک اعتباری را می دیدیم و از آن بر می آمدیم گرفتار مقید دیگر میشدیم که وجود ممکنات و مقیدات را را بائی از نفس اعتبارات نیست و از تنگنای تقیدات تنگ آمده وجوای میدان اطلاقی بود و ایم یعنی معنی وجودی که در احوال گریست هر خطه میخوابد که از دام گرفتاری این اضافات برید و حاصل الاصل خود پیوندد ازین جهت از حالی بحالی داز رنگی بر می خیزد میگرد و هر چند در هیچ صورت و هیچ حال جدا و منفک از مرتبه حضرت اطلاقی نمیشود که به معنی آنکه تنگنای تقیدات است که در بر نشان نموده و کل یوم هو فی نشان لیکن این تقیفات مقید که نسبت خود مختار دارد و هر خطه جائه اضافات بشوق اصل بلا فصل می دردد باز از قید نامی کشد و میسر شود یا نشود و این حرکت شوق خفا چون حرکات انقباض است برای تشبیهی عای که با وجودی دائمی قدم از مرتبه خویش بیرون نهد و اندر سبای می هر چند چنانکه رنگ آمده ایم و از شیشه دل بریز رنگ آمده ایم و هر که بگرفتگی خاطر سازیم چون غنچه در وضع خویش تنگ آمده ایم یعنی اگر چه او باغ ظهور آب رنگ جزایر شقی پیدا کنیم و کمالات گوناگون تر و تازه ایم و لیکن قوت عاقله خود که شیشه استیاز است بریز بار سنگ فقره ایم چنانکه باین تقید تعیین مخصوص خویش سازیم و تحلی الیای مقیدات کنیم که مانند غنچه از وضع خارج

بسیار آید و لطف کلامی که در این صورت غنی ظاهر است و از اینجا باید فهمید که یعنی شافی حالت رضاست بلکه این تمنا باین طور در مقام صلیت که منتهای مرتب است پیدا میشود و کما قال الله تعالی فتنوا الموت انتم صادقین و ان شاء الله تعالی آن عالی همنان را که مشرک و بطرف ذات بخت اند و آخرت هم انفات بجانب نماز و جنت و عقوبات جهنم که مشتهیات و مکروهات نفوس اهل نبوت نخواهد بود و عجائب آنجا را هم چون شعبه های دنیا خواهند فهمید چنانچه حضرت خاتم النبوت علیه الصلوٰة والسلام از حال بهشت خود خبر داده و لایها حوا و تصور بل بے ضاحک پس عرفا را اینجا هم مشاهد جمال فانیات و لوازم وجه الهیست نه نظر برین فرخانات حقائق کونیة آنجا هم دولت و جود یومئذنا ضرة الی بهما نظره نصیب پذیر شده آنکه نگاه حقیقت بین ایشان بر شعبه های آن عالم که مانند بازیهای این عالم است خواهد افتاد و هر حال اگر در حقیقت آشنای عالم دنیا هم مانند عالم آخرت است چنانچه حضرت مجدد قدس العسره فرموده اند که دنیای مرا آخرت ساخته اند اگر در بیک از حقیقت است عالم آخرت هم عالم دنیا است و غیر از چیز خوردن و پوشیدن و نوشیدن و سواى دیگر از این قبیل چیز را ندارد بلکه تری از اینهمه قیود باید نمود و بشهود وحدت الهی باید آسود و جهان حضور و شهود حق مستهلک باید گشت که گاهی هرگز اعتبار از اعتبار حقائق کونیة که مقبره سوسى الهیست حجاب دل تو نشود و ع کار نیست و غیر اینهمه هیچ

هوالتبارک بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذى عنده مغام كثيرة وجعل الانسان على نفسه بصيرة والصلاة والسلام على رسول الله الذى ما بهتة علمه الخلق والايجاد و هوته وسطة الهداية والارشاد وعلى آله وصحابة اهل الوداد والسادا أما بعد فهذا الورد الساجد عشره لوائى بالمخام الكشيرة العينية ما يؤخذ من الغير بطريق العتبة فانه وجود الوداد سبحانه العالی المكننة من العدم الذى هو غير غلبة وجوب وجعلها موجودة واثرة الكثرة باقسام مختلفة والواحد متكثرة فعند الله مغام كثيرة ويقال العينية للخلق والوداد ايضا كما يقال للشخص لغير الوجود وجود غنينة اى تحفة واذ فعند الله مغام كثيرة اى تحائف ووداد من الموجودات المتنوعة بالافان شتى وسمى هذا الورد بهذا الاسم لهذا المعنى لان فيه كلمات جامعة نادرة كاشفة لاسرار تشييدكم في كثير من المواقف وتفعلكم نفعا جريلا وخيرا كثيرا فاقصروا واعلموا واعدكم الله مغام كثيرة تأخذونها فحبل لكم فيه وكلف ايدى الناس عنكم وتكون آية للمؤمنين في يديكم صراط مستقيما واخرى لم تقدروا عليها قد احاط الله بها وكان الله على كل شئ قديرا

وارد در بیان هوته و ماهیت

ماهیت حقیقه را گویند حقیقه اشئی بالشیء هو کما حیوان الناطق للانسان بخلاف مثل الضاحک والکاتب فایکن تصور الان بدو و قد يقال ان بالشیء هو هو با حقیقه حقیقه و باعتبار شخص هویت و مع قطع النظر عن کما بهتة پس هو عبارت است از شخص خاص که مرجع ضمیرت چون مجموع روح و جسد زید که شخص و میرز تقی خاص است و حقیقه عبارت از انانیتة شخصیته و زیدیت و ماهیت عبارت از انانیتة مطلقه است بلا ملاحظه قید تحقق و شخص و اینجا منظور از بیان هویت و ماهیت بیان نسبت هویت است با ماهیت پس ماهیت که مرتبة اطلاق است نظریه شخصیته خود محیط است بر مرتبة حقیقه و هویت و نظریه شخصیته تحقق متحد است بر مرتبة حقیقه و نظریه شخصیته متحد است بر مرتبة هویت و حقیقه عین ماهیت نیست لاجا فیه تحقق و حقیقه و هویت نیز عین ماهیت نیست باعتبار قید شخص در هویت پس از طرف ملاحظه ماهیت هویت نسبت عینیت ثابت است از طرف ملاحظه هویت با ماهیت نسبت غیر متحقق و این هر دو نسبت عینیت و غیره از امور اعتباریه اند و حکم لایین و لایخر که باعتبار ملاحظه جانیین است نیز امر اعتباری است و چون اضافات اینها نسبت الحقیقه اند پس از امور حقیقیه اند و غیر ضمه این حقیقه الامر فیهیده سرفا کمل بر یک نسبت را در یافته معدود و فهمید خودش باید و خود پیروی قائل اویت جوامع الکلم علیه السلام نموده حتی الوسع بکلمات جامع لب باید شود و مقید بقید یک نسبت نباید بود و مانند صوفیه وجودیه و پیرانیه مخصوص بیک امر عینیت یا غیره نباید گشت و چون بعضی متصوفین مانا پنج من و سهبرین من و جی غیر بیان نباید ساخت بلکه نفوس اینهمه شتهای غلا

از صفی خاطر محو ساخته نسبت به کیفیت مجهولته الکیفیه بذات سبب که برتر از تحریر و تقریر است و نیز از اشارت و تعبیر حاصل یابد و حصول همین معنی است که متوفی
بر صحت و مخصوص سبب سینه بسینه است و از دیدن کتب رسائل مفهیدن مطالب مسائل میسر نمیشود بلکه مختص بهدایه خاصه مادی حقیقی است که از تعلیم و فهم
کس متکشف نمیکرد و گوینا اخبار این مرتبه آنچه حق تعالی فرموده اند که الهی می باشد و کمال الهی بهی باشد و از ذهن علوم رسمی چیز دیگر است و از طرف
علم نفسی چیز دیگر - **فانکده** باید دانست که آنچه ذکر سببها می نکرده از نسبت عینیه و غیره در مرتبه با سینه و هویت و مطلق و مقید و کلی و جزئی و اینجا
نکرده است در مراتب موجودات ممکنه با سبب دیگر است و مراتب عالیه بهی عموم و شمول و اطلاق خویش عین مراتب سافله و می باشد و محیط اینهاست و بوند کما نیست
فیه الامتداد المذکوره من الماهیه و الهویه و المطلق و المقید و الکلی و الجزئی و مراتب سافله از راه خصوص امتیاز و تقید خود عین مراتب عالیه خویش نمیتوانند
مثلاً هر یک از انسان صادق و آینه حیوان آنجا صادق و آینه بعضی حاکم حیوان صادق و آینه انسان صادق و آینه بعضی عموم و مخصوص و علی هذا
جمع مراتب مقیده و مطلقه و جزئی و موجودات ممکنه را با یکدیگر بهی نسبت عینیه و غیره حاصل است و این اضافت عینیه و غیره از خواص ممکنات است
و در وجود و بخشش متوال گفت که این علم نیست و این غیر این است نه آنکه اطلاق این نسبت بهی در حقیقت ممکن و معدوم و توان کرد زیرا که در حقیقت ممکن نیست
و نه تعالی پس بگوهر و معرض و معبود و قسیر عینیه پس مسئله که برتر از اعتبارات عموم و خصوص اطلاق و تقید و کلیه و جزئی بود و راء الورد
از اضافات امکانیه و کونیه باشد و در این موطن بحر عینیه و غیره سبب شود از جهات است و دال بر عدم اطلاع جلالت و عظمت آن مرتبه قصوی است و لا اله الا رب
رب الارباب اگر متفکر بیان قریب تعالی است با مصون عات و پس همین قدر کافی است که هوای رب العالمین من جیل الورد و هو کل شیء محیطه آنکه چون متوفی
وجودیه بکلیه سبب او با نه انانیتی و هر چه است شکل باید نمود و او سبحانه را عین این شیء واحد فانیه باید گفت تعالی العین ذلک علوا کبیرا و اگر مقصود بیان غیره
او سبحانه از مخلوقات است پس همین قدر کفایت است که ان العین عن العالمین و هو الله الاحد الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن کفو احد من الملائکه و انما هو
چون غیره کمال و سبب که شفیق و مودود و متعالی و با یکدیگر و مقابل و تعالی و دیگر را هم موجود چون او باید فهمید که مستلزم شرک است و من
لشکر بالذات و اقترانی تا عیناً پس این نسبت عینیه و غیره درین موجودات اعتباریه کونیه است که بعضی شیء عین هم اند و بعضی غیر یکدیگر و بعضی یک
حیثیه عین و سبب همیشه غیر حیاتی عقل و جسم غیر هم اند که بی خود است و یکی مادی و یکی حجاب عین هم است که تفاویر اعتباریه دارد و همان آب است که
بصورت حباب ظاهر است و اندر احوال سبب با یکدیگر یک حیثیه عین هم اند که متفقه حقیقه اند و سبب حیثیه غیر یکدیگر اند که مختلفه الصوارند و در مرتبه مقصود
موجود حقیقی که مرتبه واجبیه است جل جلاله اطلاق این نسبت عینیه و غیره یا بنی نسبت من وجه عین و من وجه غیر تا
بر این کبرای او غیر مستقیم اینچنین خیالات و انتمقام ناشی از عدم کشف حقیقه است عینیه در آن مرتبه علیا چون عینیه نفس الوجود است بذات خود و نه
با دیگر و غیره در آن با رگای مادی مانند غیره وجود است از عدم و عدم غیر وجود است که نیست نه آنکه عدم هم یک معنی وجود است و وجود هم
موجود است معایر یکدیگر پس حقائق ممکنه که عداوت اضافیه بودند بالذات از وجود نصیفیه اشتند چون در حقیقت واجب تعالی در ضمن وجوب خویش بر ایشان
افاضه وجودی و مود و اینها را موجودات اعتباریه گردانید بسبب آن تفاویر اصلی عدم و وجود اینها معایریت حقیقیه با موجود حقیقی که حق تعالی است پیدا کردند
و موجودات محدثه شده جدا از قدیم بالذات گشتند و خالق خالق است و مخلوق مخلوق و عبد عبد است و معبود معبود و حده لا شریک و در مرتبه موجودیه اعتباریه متوفی
اعتباریه با هم یک در مرتبه کمالات بسبب انکسار آنجا و مرتبه وجودیه وجود و نفس الوجود و غیره عدم و انضمام این هر دو نسبت درین مرتبه امکانیه بعضی عین بعضی
و بعضی غیر بعضی بعضی من وجه عین و من وجه غیر از بعضی شهود میگردند و ذلک تقدیر الذا لای فی فعل ایشان و حکم مایرید و هو علی کل شیء قدیر بهر حال چون
متوجه بیان بقدر طاق بشریه شوی باید که برکت محمد خالصه چنان تقریر نمانی که مفید معاد و معاش خواص و عوام باشد و حق تعالی مرتبه از مراتب حقیقیه

و اعتباری نیست نشود و از این جهت قیاس از قیاس نسبت اختلافات مذکوره پیشتر نماند و کلام تو بتصدیق کلام الله و کلام رسول او علیه الصلوة والسلام منبج میماند
 اینهمه قائلان مطالب جزیه باشد محیط و حادی اینهمه تقریر است تا نام بود و توحید محمدری با یکی که مراد الله و مراد رسول است از کلام تو ظهور کند و ان شاء الله تعالی
 بعون عنایت او مفصل بیان این مطالب و ادوی که در بیان توحید محمدی الهی بالبدین القیم است خواهد آمد بالجمله بمطلب سخن نمیدرود و غنا کیست ظلم
 بطرف ذکر مویته و مایه معطوف باید ساخت باید دانست که چون معلوم شد که مراد از مویته تشخص خاص است و از مایه آنچه شی بان شی است و این امر معقول مرکب
 از معنی بالامتیاز و بالاشترک است چون فصل مجلس پس از راه مردم داده بالا شتر اک مایه عین مویته است و از راه خصوص داده مایه الامتیاز مویته مایه مایه
 فافهم ستر القیاس و الاطلاق رباعی اطلاق و تقدیر چه متنازع است + در مرتبه جمع جان یک معنی است + ففهمه بطور زیاده بنگار خفا + جز نیست تخیل و نظر
 کلی است + مراد از اطلاق و تقدیر مطلق و مقید است و از مصدر میضون منقول و مرتبه جمع عبارت از لفظی اعتبارات است حاصل آنکه مطلق و مقید اگر چه با هم دیگر
 امتیاز روشن دارد اما بالجماع لفظی اعتبارات همان یک معنی است که ظاهر است مثال آنکه عمر و زید که می نگرند ففهمه بنگار و در باب که تخیل ایشان که
 تصور صورت است و تشخیص جزئی است و تعقل ایشان که ادراک مایه است بقوت عاقله کلی است و چون بتفرض اعتبارات لحاظ نمائی در بابی که همین معنی دارد
 انسانی است که در عمر و زید جلوه گریست چه تخیل متعلق بصورت است و تعقل مایه پس حقیقت زید که حیوان ناطق است کلی است و مویته او که در تشخص است جزئی
 حقیقه و مایه عین مویته است هر چند مویته عین مایه نمیتواند شد فافهم و دقیق این بیان برای توضیح معنی رباعی است باید دانست که تخیل و تشخیص است دان
 است مایه و محل صور جزیه حاله و حیوانات را نیز حاصل است و حیوان ادراک کلیات میکند پس ثابت شد که تخیل تصور تشخصات جزیه است و تعقل ملاحظه مایهات کلیه
 گویند و الحق که مایه امر کلی است و ادراک آن جزو قوت عاقله که عبارت از نفس باطنه است نمیکند و بدانکه کلی شرط آنست که نفس تصور مفهوم آن مانع شرکت نباشد و کلی
 آنکه بران نمیانی عاقله و آن حیوان و انسان و کلی عقلی مجموع این عارض و مروض چون حیوان و انسان و کلی و در بی بالعکس کلی است یعنی نفس و
 مفهوم آن مانع شرکت باشد و این بر دو قسم است حقیقی و اضافی جزئی حقیقی آنست که نسبت با توحید خود کلی شود و اضافی آنکه نسبت مسا فوق خود جزئی و نسبت با تحت خود کلی باشد
 همچون انسان که جزئی اضافی است نسبت به حیوان و کلی است نسبت به زید و عمر و زید و عمر و جزئی حقیقی است که شش جزئی دیگر نیست که نسبت بان کلی باشد پس مایه
 زید که حیوان ناطق است عین مویته زید است و تشخص زید عین مایه او که کلی است نمیشود پس ففهم ازین مثل حقیقت امر را که چنانچه معنی کلی انسانی با وجود آنکه عین
 زید است زید از مرتبه جزئی است خود بیرون رفته و کلی شده همچنین با آنکه حضرت موجود عین موجودات است موجودات قدم از پایه عدیمه خود بیرون نهاده و
 از مرتبه گشت و از دام غیریت رسته و تعقل و الاطلاق را جامع احوال و شریقه و منفک لفظاً کثیر او یا دیگر مایه با حسناً و بالله التوفیق غریب من نسبت اتحاد
 و امتیازیه را در هر منظور خویش داری تا در درجه شتت غنیتی و جامع مرتبه جمیع و فرق گری مراد از نسبت اتحادیه معنی جمع است و از نسبت امتیازیه کیفیت فرق
 و چون حقیقت این هر دو امر ففهم و لحاظ این هر دو چیست در نظر اندامینان کلی حاصل شد و ثبوت و پریشانی بالکل از قلب مرتفع گشت زیرا که هر دو امر
 را که از مقتضای آن نسبت است بهمان نسبت منسوب خواهی کرد و هیچ شک نرود باعث پرانگی خاطر نخواهد شد -

قائم از نجاست که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام منزیه و تشبیه مرتبه الاهیت هر دو بیان فرموده تا دقتیکه دل از عظمت جلال مرتبه منزیه
 عاجز شد بحیرت گراید و بر بار یاس آید تا امیدوار که آن مرتبه قصوی گردد و از تشبیه و مرتبه تشبیه متوجه ساخته امیدوار تجلیات نوریه صورت نموده و مشایده
 فانیات و انوار حق و آسوده باید کرد زمانی که قلب بپوشه های تشبیه گرفتار شده از جمیع کیف بطرفه ذات بخت بازانده در حجب صفات و
 اعتبارات متجشع و دوسری حاصل کرده و در ترقی کوتاهی نماید از آنجا که مرتبه تشبیه شرف نموده و تخیل از حواله غریبه اقدس فرموده و تادیب
 بجز کم النفسه تا و بساخته معرفت محض دریافت نمیرسد باید کرد و از زندگی است سرگرم حیادات در یا ضات که موجب ترقیات است باید داشت که

و اعباد ربک حتی یاتیک الیقین و هر سالک که برین صراط مستقیم جامعیت تنزیه و تشبیه میرود از تباہی و گمراهی باز میماند اللهم هذا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم
غیر المغضوب علیهم ولا الضالین آئین مخصوصین آن کسانند که بغضب الهی گرفتار ندنا واقف و نامحرم محض از اسرار و چون غضب بر لای دافعه خصم است پس حقیقت الامر
این دشمنان خویش را از خود دور داشته و پرده از چشم ایشان برنداشته و ضالین آن کرده اند که بگمان حقیقت فیهی ظاهر حق را که عبارات از حفظ آداب مراتب حق
وجودیه است گذاشتند و آنرا حقیقتی پنداشتند و بسبب این حق تلفی در چاه ضلالت افتادند و سر رشته جانب نیاز از دست دادند و راه راست مستقیم که متعلق
بانعام و اکرام نعم کریم است همان راه جامع ظاهر و باطن است و حق و مطابقی واقع زیر که هر چه موجود است و امانه الاشتراک و مابا الامتياز لازم است و چنانچه
حقیقت مرکب از جنس و فصل است چنانچه هر موجود در اصل موجود ازین دو نسبت است نسبت اتحاد و سبب وجود و دوست و نسبت امتیاز و علت ظهور و ذلالت
الغریز احمدیه و هویتی و یعید چون معلوم شد که وجود هر موجود از راه ترکب معنی اتحادی و امتیازی بحضرت وجود است پس نسبت اتحادیه که مابا الاشتراک
و مبدأ عینیت بمنزله جنس است و نسبت امتیازیه که مابا الامتياز و نشأ غیریت است چون فصل است و سبب نسبت اتحادیه بر تبه وجود مطلق هستی هیچ موجود متصور و
محکم نیست زیرا که موجودیت شان وجود است غیر او که عدم است هیچ طور موجود نمیشود و به نسبت امتیازیه ظهور اعتبارات مختلفه محال است پس اتحاد حله وجود و اشیا
شد و امتیاز علت ظهور آنضا و ابداهان نسبت امتیازیه است و عاده نسبت اتحادیه و انالیه و انالیه راجعون رباعی وحدت نظاره باز یکتائی اوست و کثر
ایستنه و برپیدائی اوست و تنزیه تجرد و تقیه تشبیه و سلب و ایجاب و صفی رعنائی اوست و وحدت را نظاره باز یکتائی برای آن گفته که معنی واحد و
یکتائی است و هم در حالت شهود وحدت آئینه جز معنی یکتائی وجود و بنظر بصیرت نمی نماید و کثرت را آئینه دار پیدای برای آن بیان نموده که آن معنی واحد درین مرآه
اعتبارات مختلفه تجلیات تنوع جلوه میفرماید و تنزیه را تجرد و تشبیه را تنقید برای آن تعبیر کرده که تنزیه عبارت از ملاحظه مجرد شدن و به اضافه کثرت
ذات است از همه نسب و اضافات و تشبیه لحاظ صفت گردیدن ذات بصفت و اعتبارات پس این ایجاب و سلب که متعلق بر تبه بشرط شئی و بشرط لاشئی است
فی الحقیقه و صف رعنائی و زیبای مرتبه لایشرط است که شامل این هر دو معنی است در عنائام کلی است در جنگ و رقیقام بطبق قطع شده و هم رعنائی زیبا آمده پس گذشته شئی و بهشت

هوالت ساکر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی دعانا الی تکمیل الحال حتی اللاحل بعد اننا نتحصیل الکمال بعلم والعمل والصلوة والسلام علی رسول محمد یادم اساس الفاد واخلل وناخ سائر الادیان والملل علی آله
و اصحابه الراشخین فی العلم والعمل ما کما بعد فهدا الوار والاشمن عشره المسمی بالاعی الی الله العتیه قوه جاذبه خلقها الله تعالی فی النفوس تجذب الاشیا الی مالیهما
مثلا الجوع واع للغذاء ویتجذب المطعومات الی المعدة ویوجه النفس الی تحصیل الطعام و تحریکها لاعضاء و حصوله بهذا کل امر قوه داعیه فی النفوس فالاکملون الاقدسون الذین بهم
خلقوا النفس تعالی فی اصل الفطره کما قال عز وجل فی حق موسی علی نبینا وعلیه السلام و صلیتک نفسی یدعون الخلق الی الله تعالی لیلاً و نهراً ولی الیه الجنة التي هی
لامنه لهم مستقر و قرار و فیه قوه داعیه الی الله والی الجنة بهم فی مقعد صدق عند ملک مقتدر فدعوت قومی بالظیح بلا تردد داعیا الی الله باذنه و قصدت ان تکمل ذواتهم
بالعلم والاعمال واروتان تحصیل نجاتهم فی کل حال و علمهم بنایه الله بنایه العلم و فهمهم بهدایه الله غایه الفهم و فتحت ابواب المعرفه والسعادة سائر المؤمنین و شرت
اسباب الخیر والهدایه کما یجیح المحمیدین متوکلاً علی الله وقبوله و متوسلاً الی جناب سوله حبیبی الله نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیره

وارد در بیان تکمیل نفس بعلم و عمل

کمال نفس انسانی و تحصیل علم است و جلای آئینه علم از اعمال صالحه و نشأ عمل علم است زیرا که اعمال و افعال انسانی که بر آن مشاب و معاتب است ارادیه است و اراده متفرع
از علم پس حتی الوهم اول کوشش تحصیل علم و معرفت باید کرد و اهتمام تمام بصافی طلب باید نمود که ششم من المعرفه خیر من کثیر العمل و طلب العلم افضل عند الله من الصلوة و ایستقام

والبها فی سبیل الله تعلّموا العلم فان تعلّموا حشمته وطلبوا عبادته وادکرت به تسبیح البحث عنه جهاد وعلیهم السلام صدقه ونبی الله قریه لانه معالما لخلال الحرام ومانع سبیل الخیر وادکرت
فی الوحشة والصاحب فی الغربة واللیل علی السر والضر والالتحالی علی الاعداء والقرب عند الغباء والزین عند الاخلاق بعد از ان موافق صوابید بصیرت اعمال را باید
آرست و به ترنم نفس باید پرداخت که درستی اعمال بصحت علم است کسی که معرفت صحیح نداشته باشد اعمال او بهر چه طور صحیح نماند پس بداند که المعروف بقدر المعرفة
وافضل الاعمال العلم بالمدان العلم بنفکات مع قلیل العمل وکثیره وان البهل لا ینفکات مع قلیل العمل واکثیره و مراد از علم اینجا معلومات است والا آن علم که بمعنی دانست است
از کسب تحصیل حاصل نمیشود از ابتدای خلقت هر که را قوت بدر که هر قدر داده اند از ان زیاد نمیکرد و علم لدنی همین علم خلقی است که حسب اوقات تابع آن
نموده نماید و علم حقیقی ازین راه تعلیم سرشته در هر وقت میفرماید و تحصیل این علوم ظاهره که تعبیر از ان بمعلومات کرده آمد صاحبان علم لدنی را بسیار بکار می آید
چنانچه شمشیر اصیل را اگر بدست مرد شجاع باشد وقت کارزار سرانجام آن بوجه احسن بنماید و الا المان را اگر چه بودن و نبودن علم ظاهری برابرست اما با شجاع
از قائم نیست چنانچه شمشیر بدست مرد حیان بویج بکار نخواهد آمد لیکن خالی از زیبائی خود نیست و مرد شجاع اگر به شمشیر هم خواهد بود برین حیان با شمشیر غالب خواهد
و لگدشت او این را کفایت خواهد کرد و اگر مقابل شجاعین و دین خواهد رفت و صاحب شمشیر به شمشیر غالب خواهد آمد و اگر در شجاعت مرد به شمشیر غالب است
آخر کار حسب شمشیر را مغلوب خواهد کرد پس در اصل مقبره ان شجاعت است و شمشیر بدست دشمن متفرع بر آن و چنانکه صیقل کردن شمشیر و خبر گرفتن آبداری آن
و تیار سپاه اشغال سواری و غیره چیزها بسیار ضرورت بخین عارف را تصفیه قلب محاسبه بر خود و ترنم نفس و اشتغال بطاعات و عبادات و دیگر
ضروریات لازم است که اذاعلم العالم فاعلم کان کامل صاحب یضیی لکن من یحرر نفسه بالجملة عارف کامل کان است که صاحب علم و عمل بود و معرفت و تقوی
را شایسته برادر خود ساخته و فضایی بجهت انبیا و ائمه و در ترقیات باشند توی اویا و مؤمنون را با حسی آنکه تحصیل نظر داشته اند و خرمین خرمین علم انباشته اند
مشاهد که برگرد و بار گل خواهد کرد و ازین تخم که در درکات کاشته اند یعنی کسانیکه تحصیل کمالات نظر داشته اند و بهمت ترقیات گماشته اند و صبح کردند
فضائل ایشان اند نظر و محسوسات و تکمیل نفس خود منظور آنها در گشت زار دنیا که مرزعه آخرت است خرمین خرمین و انبار انبار یعنی بسیار و بیشمار از معلومات نیکی
زاد عاقبت است انباشته اند زیرا که چنان آریان جهان یعنی فاعلان تقدیر تخم هر منی که در زمین مدر که تو کاشته اند آخر کار وقت بهار خود برگ و بار خواهد آورد
و نتائج و ثمرات نیکی و بدی آنها تجد کمال کل خواهد کرد و ظاهر خواهد گشت نفس مجرد از انسانیته پیش از تعلق ببدن جوهری بود و مترا از او که محسوسات و مقولات
چون مقارنت با دهر پیدا کرد بسبب تصرف در آلات که حواس عشره باشند مدر که کلی و جزئی گردد و در محل صور معلومه حاکم گشت و این ملکات حاصله بعد از مفارقه
هم زائل خواهد شد چنانچه از آیات و احادیث روشن است و پیش از این معقول هم بلا کل و یلین عقلیه است و عذاب ثواب بآن متعلق نفس مجوده عبارت از
نفس طمعه است که روح انسانی باشد و مجرد آنست که اوستی نباشد و جوهری که قائم بخود بود و لانه ماهیته اذا وجدت فی الاشیان کانت لانی موضوع و جواهر و نیز انچه
عقل و نفس و جسم و هیولی و صورت لان الجواهر اما ان کون مجرد و او غیر مجرد فالاول اما ان لا یخلق بالبدن تعلق التبدیر و التصرف و تعلق الاول العقل و الثاني ان
و الثاني من الترویید الاول هو ان یخون غیر مجرد اما ان کون مرکبا اول الاول الجسم و الثاني اما حال عمل الاول الصورة و الثاني الهیولی و تسمی هذه الحقيقة الجوهریه فی
اصطلاح بصورتیه بالنفس الرحمانی و الهیولی الکیلیه و العین منبها و صامو موجود آمنی وجود بالکلمات الهیه و علم ان الجوهریه تقسیم الی بسیطه و حانی کالعقول و النفوس المجردة
الی بسیط جسمانی کالناصر ولی مرکب العقل و دن الخاج کالما هیات الجوهریه المركبه من الجفین و الفصل و الی مرکب فیها کالمو الید الثلثه پس ازین جملگی
انسانیه هم جوهر است مجرد و محسوسات انچه حس کرده شود و سجاس که مادیانه و مقولات انچه جزئیات عاقله در ان توان کرد و مقارنت با دهر عبارت از
تصرف در او و پیدا کردن است لهذا نفوس مقارنت میگویند و عقول را که تاثیر در ادبیات دارند تصرف مقارنت میگویند و آلات نفس حواس عشره را
گویند و شیخ حسن ظاهری که وقت سامعه و با جبر و ثباته و ذلک و لا میباشند و شیخ حسن باطنی است که حسن مرکز که قوت تمیز و تفکر و حافظه و واسطه باشد و بعضی

قوت حافظه را بقوت تذکره و تذکره نیز تعبیر کرده اند و تحقیق لفظ کلی و جزئی در شرح وارد سابق گذشت و مراد از محل صو جاله گشتن آنست که در نفس انسان هر چه معلوم میشود و معلومات و نفس متعقلش میگردند و بلکه صفت را بنحوی که گویند و تحقیق این آنست که حاصل میشود و بدیتی بسبب فعلی از افعال و گفته میشود و این بدیت را کیفیت نفسانیه فرام نهاده میشود و حالت مادی که سر قیة الزوال است و چون مکرر شود و راسخ و بطیة الزوال گردد و ملک است و حاصل مجموع عبارت روح انسانی قبل از تصرف بکلیه فقط علم حضوری و همت و این علم حصولی که بآن ادراک محسوسات و معقولات منتهی حاصل نبود برای تحصیل این کمال اقتران بختیم شد اینجا آورده اند تا علم مفصل حاصل کند و توسط حواس بدرک کلیات و جزئیات شود و محل این صور معلومه حاله گردد و چون نقاش این معومات و نفس گشت و بلکه همراه حاصل گردید و بمفارقة از بدن که از موت میگویند نیز نمیرود و بختی بقاء نفس ناطقه که روح انسانی است بعد از مردن از آیات و احادیث ظاهر است که بنیاد دین اسلام بر امور آخرت است و خداوند عز و جل کتابت نفسیه ثابت لها مکتب و علیها مکتب و نزد حکما هم باوله عقول بقاء نفس متعقل است و عذاب ثواب بآن متعلق یعنی قائل بنعیم و تعذیب روحی ایشان هم هستند -

فائده در بیان اقسام نفس و اسمای آن و عدم جواز فتای آن

نفس در لغت عبارت از ذات است و نفس شئی ذاتی را گویند و در اصطلاح حکما مخصوص با روح است خواه مادی باشد آن را روح چون نفس ناطقه و نفس حیوانه خواه مجرد بود چون نفس مجردة فلیک و نفس ناطقه انسانی و در اصطلاح اخلاق اکثر مراد از نفس تعقل نامیت و پندار خودی دارند و نفس متعقل بصفات سبعیه بهیمیة النفس آره گویند و بالطبع چنین نفس را میگویند که آن نفس لاماره است و چون به تزکیه رسیده از امور منہیه منافر میشود و خود را بخود نصیحت و ملامت میکند نفس ناطقه خوانند و بختی حق تعالی از راه شرافت چنین نفس قسم بآن خورده که لا اقسام بالنفس الا ثلثة و چون منتهای مرتبه تزکیه میرسد و صفای تم حاصل نمایند و رضای نام هم میرساند و بلکه نیک پیدا میکند و مطلق مصدر را بر شمرند و ملکیت نام به دست می آرد و داخل جماعه یعصون الله امرهم و یفعلون یا یومرون میشود و با ملکیت مصدر خیرات میگردد و بختی زبده الوصلین حضرت مهی و الحق و الدین المعروف بشا و نقشبند قدس سره العزیز فرموده اند که اکنون مرادلی است اگر فای کتم او را نافرمانی کرده باشم خدایا چنین نفس را نفس مطمئنه نمی مند که یا ایها النفس المطمئنة ارجی الی ربک را خسته مرضیه پس همان یک نفس واحد است که بمقتضای مقامات و اختلاف صفات نامهای آن متبدل گشته چنانکه در اصطلاح اطباق همان یک شح مادی که بخار لطیف است و در قلب روح حیوانی گفته میشود و در جگر روح طبیعی و در دماغ روح انسانی و این تبدل سما با اختلاف اکنه و اوصاف شد و آن مسمی امر واحد است و در اصطلاح سلوک فنا نفسی همین حالت اطمینان را گویند و الا آن نفس که از نفس الهیه میگویند هرگز فانی نمیشود که خلاف عقل و نقل است لهذا محمدیان و در اصطلاح خود مقام فانی نفس را باطمینان نفس تعبیر میکنند هر چند مراد بزرگان و دیگر هم از آن لفظ همین معنی است اما حسن التفسیر را غیر الله تعالی فی کلامه و همچنین بجای اطلاق فانی قلب که عبارت از زوال و استقرار یا دو آگاهی است سلامت قلب صلاح قلب دیگر کلمات ناخوذه آیات و احادیث استعمال میکنند باری سبب اتوری برای حصول اطمینان نفسی محبت و تصور مرشد است با کمال خود را در مضیعات او صرف ساخته فانی فی الشیخ باید شد و مرغ نفس را بسکین تبعیت او فرج باید نمود و آن بزرگوار عظیم و بدون توجه فانی نفس که عبارت از اطمینان نفس است نیست میشود و از عبادات و ریاضات یعنی حاصل نمیکرد و بلکه زیاده رعوت و نفسا خیر میکند با بختی آنچه بر او می من اوله الی آخره می باید و حقیقت انسانی را تحصیل آن میشاید بکلی بتفصیل درین وارد گفته است آید هم کلیتة نظر بجمع افراد و هم جزئیة با ناطق فرود بقدر استعداد پس سادت انسان را آنست که در تحصیل علم کوشد زیرا که فضل او بر ملائکه و دیگر مخلوقات بسبب علم است که در عالم آدم الاسماء کلها مراد از علم دریافت حقائق و وقایع گویند و البته است که این قسم مفصل علم غیر انسان هیچ مخلوق را حاصل نمیشود و در جمیع این و صحت علم حضرت انسان را آنست که انسان جامع همه ظهورات و مظهر تمام اسماء الهیه است که آیه مرقومه و الایة بر همین معنی غاید بخلاف دیگر مخلوقات که مظهر بعض بعض اسماء است پس سادت هر فردان بر همین است که هر قدر تواند

نفس حاصل گشته است مگر ترقی توجیه الی الله گردد و چنانچه طبیعت قوت ویدان را تحمل نکند حاصل علم است در خود میگردد و منفصل از اخراج میکند همچنین از معرفت امکان
حقیقت را که حاصل تحصیل این علوم بود باید داشت و هم ابحاث و مشقات را که حاصل است و داخل فطرت و حدیث نفس را که سبب تلبیه بر آوردن و اول به حصول
این علوم این فائده حاصل نمیشود چنانچه به طعام خوردن تقویت بدن نمیکرد و اگر با کمال قبض شود و منفصل خارج نگردد و مرض است چنانکه این ملایم ظاهر می رود و او را
و بحارات بر اینها صعد کرده خلل و فساد انداخته اشکالنا س غذا با یوم القیامة عالم لم یبقه علم بالجملة چون انتمیه تقیه و تصفیه حاصل شد و نقوش اعتبارات پاکیزه
از صفی دل مرتفع گشت و توجیه الی الله قوی گردید و یائق آن شدی که جمالی توحید در آئینه باطن تو رو نماید و جذبه الهیه نزول فرماید و ترا جبرئیل کامل از خود و غیر خود
حاصل آید بمنه و کرمه - **تنبیه** باید دانست که چنانچه علم منطق خادم همه علوم است و در علم برای اتمام مطالب بحار است آید و در این باره از
خطای معنوی باز میدارد و خودنی خدا فانه از جمله مطالب نیست و پیش از قانونی نه همچنین جمیع علوم چه علم کلام چه علم حکمت و چه علم تصوف و علی اندا ایتقا
دیگر علمها از مبادی خدمت حقائق و معارف طریق علی حده محمدی و این مطالب علم غایبه علم علم اند چنانکه جلوس سلطان علم غایبه ایجاد و سر بر و تحقیقات محمدیست
است تا که اول این علوم بهره بشود و تأیید الهی پرده از چشم بصیرت بر ندارد و ریافت آن دشوار است فهم صانع حق تعالی که در مقیود صطلاحات مقیده گرفتار اند
و تار پودی از چند الفاظ معینه و گوشه خاطر می تند و حقیقت امر نظر نمیکشاید اینجا تمیز سبب کشف حقیقت امر دیگر است که جز بر اخص الخواص اولیاء
نمکشف نمیکرد و در فهمیدن بعقل و هوش امر دیگر است که حکما و اهل ذکا هم حاصل میشود پس محمدیان را باید که با و ام که حقیقت نمکشف کرده و مطلقان باید
در تحصیل علوم مذکوره که کالمادی برای فهمیدن مطالب اند قصور نمایند تا فی الجمله با هر حاصل عبارت خود فهمند و امیدواران فاضله مادی حقیقی بل بر
باشند باشد که عنایت به علت در رسد حقیقت کار ایشان نیز نمکشف گردد و مع این کار دولت است کون تا که رسد و کسانیکه نسبت علمیه
دارند و برای تحصیل ظاهری ایشان را وقت مساعدت نمیکند بر قدر که نسبت و اعتقاد و در باطن اینها القا کرده شده و محافظه آن کوشند و زبانی از
علماء این طریق علی کلمات و ضروریات را بشنوند اگر در قسمت مقدس بر چنین اشخاص هم بقدر حوصله استعداد چیزه کشف خواهد شد و توسع علم
نصیب خواهد گردید و کسانیکه علم ظاهری دارند نسبت ایشان چلیست و حقیقت از نسبت علمی به بهره اند باید که معانی ظاهری عبارات و ترکیب آنرا تبصیح
رسانند و هر چه فهمیده شود بهتر و هر چه فهمیده نشود آنرا از راه تصور فهم خود دانسته اتباع شبهات که خلوات شیطانیه است نمایند و هر چه از حضور آگاه
باشان رسید است بران کفایت کنند و قدم بر تحقیق نههند و اعتقاد خود را مستحکم دارند و کسانیکه زیادت تحصیل علم ظاهری و بهره از نسبت علمی
دارند ایشان را باید که با ذکر و اشتغال اعمال مسوده قناعت کرده شعله محبت و اخلاص خود را همیشه در اشتغال دارند و هر زمان ترقی در نسبت جی نمایند
که ان شاء الله تعالی و آخرت بقوت این نسبت هم مشهور با محمدیان الکلین خواهند شد الموضع من حب علی بن النبی صلی الله علیه و آله ان رجلا قال یا رسول الله منی
الساعة قال ویکم ما اعدت لها قال اعدت لها الای حب الله ورسوله قال انت مع من حببت قال النبی فاریت المسلمین فرجوا بشی بعد الاسلام و هم هم
متفق علیه به و صحت محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التحیه که هیچ کس را از عالمی و ادانی مؤمنین نگذاشته که در ضمن حمایت و شفاعت خویش با خود برکشند
با خاتم النبیین یا قوت المحمیین انت و سلیمان فی الدنیا و الآخرة صلی الله علیه و آله علی عمر تک الطاهره سبحان الله حقیقه محمدیه از آفتاب روشن تر است و تمام
عالم ازین خورشید منور یاران فرست غنیمت شمارید و رو باقباس این نور آید که فاضله محمدیه برقرار است و اعانت مصطفویه صریح با رو عنایت حق هر وقت
شامل است و حجت او حجت کاملی نه الحجة البالغنه و در زبان چنین عارف باشد که جامع علم باطن و ظاهری و رافع شبهات و خواطر و شامل حقیقه و شریعت
و کامل طریق و معرفه و مصروف و محبت و اعتقاد و ملو از مشاییده دارش و سرور و تصور و توکل و معو از حلم و تحمل مشرف بدولت به نیازی
غنا و کیف کیفیت خلق و صفاد صاحب مقامات و در حب الاطاعة و سید القوم و محافظ صلوٰه و صوم و خادوم محمدیه و خادم انانیه و کریم الظن

و مقبول التقلید و سلم الثبوت و مؤید بسکوت و قائم بر معنی لایخافون لم یزلوا و محدث و امانت و یکبخت باشد پدید آید و کثرت چنین اعزّه نمی باشد و هذا
 عادة السدر سننه و لن تجد سننه السدر یلا پس و قتیله چنین صحبت میسر باشد آنرا غنیمت دانسته سعی در کسب فوائد و تصحیح عقاید باید نمود و نسبت حضور و شهود
 را حاصل کرده فکر آن باید فرمود که این نسبت دائمی شود و اطمینان کلی نصیب گردد و خطرات ماسوی با کل رخت از سینه بر بندد دستی عشق و محبت ظهور
 نماید و جذبات جذبات الهی ترا از نور باید ربای می کیم قدم بر آید انان زویم و یکچند در کعبه تجانه زدیم و البته لشکر که از سینه در و در سیکه آیدیم
 پیانه زدیم و مراد از انان علوم ظاهر است و از کعبه عبادت و توبه و از تجانه تن پروری و از سیکه جذبات الهیه حاصل آنکه یکچند در ابتدا کسب علوم ظاهر
 که پیش از انان و نقل سخنان پیشینیان نبود کردیم و سعی در این نمودیم و قدم درین راه فرسودیم و یکچند صرف در عبادات و ریاضات بدنی که کارزار
 مشغول زدیم خود را مجاد و ملازم همین استانه گردانیم و چندی در وسط سلوک که مقام کفر طریقت است تن پروری مصروف ماندیم و در وانه این کارگاه
 کو خیم گرد و مال ازین خانه رو فتم یعنی گرفتار ظاهر مشهوره و مخموش گشتیم و آنچه که بنده و جهان الهی آخر کار یعنی بعد از تاج سلوک جذبات الهیه فیض یافت
 ایمان حقیقی پیدا کردیم و نسبت مجهول کیفیات بجات حاصل نمودیم و بمقام قنای تام رسیدیم بقا با الله شرف شدیم و کاسات الوصال می محبت نوشیدیم و
 با خجدا این کیفیت با کل گرفتاری ماسوی الله ظاهر و باطن از شیم و جلنا الله من عباده الخالصین بقصد سیکه سلیق و امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه و علی آله اجمعین

هو التبارک

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا اله الا هو الرحمن الرحيم و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم و الصلوة و السلام على رسول الله الكريم و على آله و صحبه اجمعين و اهل البيت
 الطيبين اما بعد فمن هذا الوارد اثنا عشر المسمى بالسراج المنير المرد بالسراج ههنا حقيقة الوجود التي هي مضيئة بنفسها اصطلاحا و
 استقارة لا اله الا هو السراج منوره بوزن الذي هو غير ذاتها عالم ان المضي على لثة اشم الاول هو المضي الذي يعني بضوء غيره كالارض المضيئة
 بضوء الشمس و انشائه هو المضي الذي يعني بضوء هو مقتضى ذاته كالشمس المضيئة بضوءها و الثالث هو المضي
 الذي يعني بنفسه و يكون ضوره عين ذاته كالنور المضي بنفسه فاحتمل ان الممكنة مضيئة بضوء وجود الحق كالارض المضيئة بضوء
 الشمس و الواجب مضي بضوء الوجود الذي هو مقتضى ذاته عند التكميل كالشمس المضيئة بضوء هو مقتضى ذاتها غير منفك عنها و الواجب عند التكميل
 و الصوفية مضي بضوء الوجود الذي هو عين ذاته كالنور المضي بنفسه وجوده تعالى عين نفسه عند فهم الحق ان الوجود كل مرتبة من هذه المراتب المذكورة
 ان نظرت الى الموجودات الممكنة بحيثية اسكانها و الى الوجود و بحيثية وجوده و هو موجود و الواجب كما وجدت الارض مضيئة بضوء الشمس و ان نظرت الى الواجب
 بحيثية نفسه الى الوجود و بحيثية كونه و حصوله و جدته موجودا بالوجود الذي هو مقتضى ذاته غير منفك عنه كما وجدت الشمس مضيئة بضوء الذي هو مقتضى ذاتها
 غير منفك عنها و ان نظرت الى ذات الواجب من حيث هي و الى الوجود و بحيثية منشأ الانشراح و جدتها عين الوجود و موجودة بنفسها اتمالت و قد مدت
 كما وجدت النور مضي بنفسه و علت الى الله ترجع الامور كلها فادع الناس و عي الى الله باذنه و سر اجا منير

الوارد في حقيقة الوجود و بيان مراتبه

و ان ما به بيان حقيقت وجود و مراتب مكانه ان که مرتبه بشر الاشی و بشر الاشی و بالشرط باشد از اذ کلته نموده شد و الا ان لا و جزئیة مراتب وجود را
 مرتبه مرتبه بر زن از احاطه حضرت وجود و گفته شود که مراتب وجودیه را که موجودات باشند چگونه غیر متناهی توان گفت که در احاطه وجود واحد اند
 محاطه و متناهی است باشد زیرا که مرتبه وجودیم غیر متناهی است و احاطه غیر متناهی بر غیر متناهی مستلزم محصور متناهی نباشد بلکه همان تناسل وجود است

که مظاهر خود را که عبارت از موجودات است غیر متناهی ساخته و اگر گوی که حکما موجودات لاهل را متناهی گفته اند معقول است که نظر بقید بالفعل را باعتبار مجموعه همه
موجودات را متناهی لاحق خواهد بود و آنچه متکلمین مقدمات حق را غیر متناهی نوشته اند بحساب بالقوه است گوئیم که از کلام کما قید بالفعل ثابت میشود
معنا فعل بالقوه از نسبت اضافات است و متعلق نسبت زمانی و گفتگو اینجا از ذات الوجود و حقائق موجودات است اطلاقاً و عموماً پس چنانچه مرتبه
موجوده را باعتبار نسبت زمانی و نسبت بالفعل نسبت متناهی است همچنین لحاظ غیر زمانی و قوه نسبت متناهی شامل و این نسبت اضافات
که وجود خارج ندارند و موجود فی نفسه جز وجود در این مظهر و وجود که در این خارج و زمان و غیر زمان و مکان و نفس الواقع و غیر شهادت
و حقیقه و اعتبار و امثال اینها باشد در اصل از موقوفات وجود اند مانند سایر موجودات موقوفه اینها بلکه این نسبت ظرفیه و موقوفه نیز غیر از
اضافه معتبر نیست و وجودیه و موجودیه هم جز نسبت منسوبه در عرف السکال سانه زیرا که عبارت درین مرتبه اظهار حقیقی لیاقت مسا عدت ندارد
و کشف حقیقه وجود من حیث هی در بیان نمی آید کشف علی من کشف علیه یعنی سبحانه اما بقدر طاقت بشریه هر جا بیان نموده شد
و اینجا هم هر قدر که در ضمن عبارت متن این دارد ضرورتاً بر او افتاد و در ذیل شرح آن بیان کرده خواهد شد الله الله با آنکه همه یافته شده هیچ
نیافته شد رباعی لا یوجد جاعل لا یجول + لا یثبت فاعل لا یجول + او کست وجود لا بشرط الشئ + لا علة ههنا ولا معلول + حاصل آنکه فعل
که از اضافات و نسب است در شان ذات من حیث هی که مظهر میگردد و چون ملاحظه مرتبه لا بشرط کرده شود یعنی با نظر الی الذات دون
لحاظ النسب و الاضافات اینجا بی گمانت اولیئیه پس نیست درین موطن ابتدا علة و معلول که جاعل و مجول است الوجود من حیث هو هو لا یجول و لا یثبت
مطلقاً بل یقال هنا که نه مطلقاً و مسلوب الاضافات ایضا این عبارت کاشف معنی رباعی است و بیان ذات الوجود که در آن مرتبه گنجایش هیچ
تفسیر تقیدی و اطلاقی و اشارت حسیه و عقلیه اصلاً و مطلقاً نیست و آنرا مرتبه مطلق و مسلوب اضافات نیز میتوان گفت که سلب اضافه نیز اینجا
اضافه سلبیه است و اثبات مطلقیه هم معنی تقیدی و چگونه آن مرتبه را مطلق یا مسلوب الاضافات هم باید گفت لان الاطلاق و السلب من نسبه
و اعتباراته و منظر الی ذاته پس مطلق و لا یقید و لا کلی الجزئی بل المطلق مطلق و المقتد به مقتدیه و کلیه و الجزئییه که لک هو نشاء الاشرع و باطله موجودیه
این بیان دلیل بر استقامت اضافات اطلاقیه سلبیه است از ذات الوجود و الی بر کمال تنزیه که چنانچه تا بر من کبرای حق سبحانه دست اضافات
تقیدی و اینجا بی غیر سلبیه نیست نسبتهای اطلاقی و سلبی نیز کوتاه است و او تعالی نه مطلق است و نه مقتد و نه کلی است و نه جزئی و این را سلبیه
از اطلاق پیدا کرده اند و مقتدرات از او تقید حاصل نموده اند و مطلقیه از او کلیتیه بهر ساند و اند و نشاء و جزئییه از او جزئییه رسید و اند و نشاء
اشرع اینها اضافات و اعتبارات است و از معنی موجودیه ظاهر و در او را و ان الی ربک المقتدی ثم اذا ظهر فی مراتب العلم و انوار القسم من ملک
الامرأة قوسان قوس سلبی و قوس اینجا بی فاعلی مرتبه لا بشرط و الا اینجا بی مرتبه لا بشرط الشئ و انما یلیق بالظلاله التي هی صلاحیه فاعین التبعیه و التبعیه
الاول عند القوم و لیسیم بالحقیقه المحمیه علی صاحبها الصلوة و التحیه فافهم مترده الکریمه ثم و فی نقدی فکان قایب قوسین او ادنی و مرتبه لا بشرط که
هی مشالیه لها مرتبه وجود و البحت ثم که حرفه تفسیر است و دالت بر یحدیت میناید و حرفه اذا که خبر از وقتیت میدهد باعتبار تقدم زمانی حضرت ج
است بر مراتب ظهور نه تقدم و تاخر زمانی و بدانکه اذا اینجا یا برای مجوز زمان است امی وقت ظهور حضرت وجود و ظرفیه آن متعلق بفضلی اقسام است یا برای
زمانه ماضی است فانه و انکان للزمان قبل فی الاستعمال الاغلب الاکثر ان دخل فی الماضی گفته قد استعمل الماضی ایضا کما فی قوله تعالی حتی اذا
بین السین پس اینجا نیز برای ماضی است و مستقبل و طرف است برای افعال ظهور و امتیاز یعنی پس چون ظهور کرد حضرت وجود در مرتبه علم و ادب
یافت مقسم شد از آن مرتبه که بمنزله و آمده است و قوس یکی سلبی و یکی اینجا بی و تفسیر ملاحظه و آنرا بنما سبب آن کرده شده که در وجود هر دو

در شکل کردی نیز امر واحد که از یک حرکت پدید می شود بخلاف اشکال دیگر هم مناسبت اوی نسبت مرکز او به محیط ضلع و ازین جهت است که چون در طبائع
بساط قوت واحد است اشکال مستدیر و دارند همچون عناصر و افلاک و نجوم بالجملة قوس سلبی مرتبه بشرط لا شئی است و قوس ایجابی مرتبه بشرط شئی است
و قابلیت مطلقه که شامل است ایجاب سلب را یعنی صلاحیت انقسام قوسین دران دایره یقین اول است نزد صوفیه زیرا که صلاحیت ظهور شئی مقدم
ست از ظهور آن شئی پس یقین اول همان صلاحیت شد و این مرتبه جامع که یقین اول است نام نهاده میشود بحقیقت محمیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیة
پس بعین سلبی که یک شئی دنی فذلی فکان قیاس قوسین و ادنی و مرتبه البشر طائفة که مشتمل است مرتبه بشرط لا و بشرط شئی را و منشا انزعاع
اینجه مراتب است مرتبه وجود بجهت است و مثال المجموع حکذا - دایره مرتبه البشر ط که منشا انزعاع و محیط همه مراتب است

و این بیان که برای تفهیم است بعینه از تریب بصورت دایره و قوسین بنای فیهی که مثال مثل نمی باشد بل تکال مثال نضر به الناس و ان یقلها الا العالمون لان العالمین
العالمین یعقلون من الاشیاء حقیقتها المثلثة فی العقل و یدیکون معانیها و یجلبون الخافین هم کما یحویات اذا یبصرون مثل هذه الاشیاء الیسعون تخلیون صوراً
المصورة فی الخیال و یلغون فی التردات و الشبهات بعد ادراک حقیقتة و یقولون ان الله لا یتجسم ان یضرب مثلاً ما یعوضه فما فوقها فاما الذین آمنوا
فیقلین انه یحیی من بهیم و اما الذین کفروا فینقولون ما ذا اراد الله بهذا مثلاً یضرب به کثیراً و یمیدج به کثیراً و ما یصلح به الا الفاسقین الذین
ینقضون عهد الله من بعد ميثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض و انک هم الخاسرون فبحان من المثلث الاعلی مع ان لم یکن
شئی فیکان تجرد فی کل تجرد و ان لم یکن تجرد فاعلم انه یجحد و الله حکم انما کنتم و حسن کما حسن الله لیکم بل جزاء الاحسان الا الاحسان ان العبد
کانت تراه و ان لم یکن تراه فانه یراک پس بر تو لازم آنست که بیایه او را در هر چیزه که بیایی آن چیز را و اگر نتوانی بقصور مشاهد
که او را هر جا بیای پس بدان که تحقیق او می یابد ترا چنانکه او سبحانه می فرماید الله حکم انما کنتم و حسن کما حسن الله لیکم چنانکه احسان کرده است الله تعالی ترا
یعنی خود را پویشیده و ترا ظاهراً نموده پس باید که تو خود را در شرف شان نوز و وجود او پوشی و او را ظاهر کنی که نیست جز احسان مگر احسان و احسان
که در حدیث شریف واقع شده یعنی تو پرستش کنی حق تعالی را بطوریکه گویا بچشم ظاهر می بینی او را اگر نتوانی دید و حجب مظاهر حائل تو شوند
پس دریاب که اوست بید ترا صدق الله تعالی فایما تلو انتم وجهه الله ربی اعی یارب اذا عرفت انت المعبود و انت السجدة حیث انت السجود و ایاک سجده
فی جمیع الاعیان و یا من انت الوجود انت الموجد و یا من انت المعبود و یا من انت المعبود و یا من انت المعبود و یا من انت المعبود و یا من انت المعبود و یا من انت المعبود
اننی حیثما کنتم ساجداً فالسجود هو انت الی غیر ذلک و انت الی غیر ذلک و انت الی غیر ذلک و انت الی غیر ذلک و انت الی غیر ذلک و انت الی غیر ذلک و انت الی غیر ذلک و انت الی غیر ذلک
غیر راجحه فیه و لذا جاء فی جزاء و باجملة الاسیة عنی الی سجدة بغیر فاء کقوله تعالی و الذین اذا اصابهم البقی هم یتسردون بالجملة هرگاه دلستند خدا را سجده
الا الله پس هر عبادت از هر که بوجد می آید راجع بطرف اوست که معبود غیر او نیست و جمله آفاق یک مسجد جامع آن درگاه است و تمام روی زمین یک
سجده گاه جل لے الارض سجده پس چنین ساجد عارف سجود را بچشم بصیرت دیده سجده میکند و چون این حقیقت مشکف می گردد
که حجت انی موجوده جلوه گاه وجود است دریافت می شود که وجود است که هم موجود است لا معبود الا الله و لا مقصود فی الاصل
الا الله و لا موجود بالذات الا الله -

هوالتسار بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هو المذكور في جميع الاذكار وهو المخطو في كل الانبياء والصلوة والسلام على سائر محمد سيد المرسلين والابرار وعلى آله الوفيين عن سرار وهاجبه المهاجرين والالضار
اما بعد فهذا الوارد العشرون هو المسمى بذكر الله الذي آمنوا وطمعن قلوبهم بذكر الله لا يذكروا الا بذكر الله تطمئن القلوب الذكر هو تذكر اسم الله المذكور الذي هو حي ذاك السم بالسم
او بالقلب بلا توجه النفس الى المسمى وان حج التوجه الى المسمى مع الذكر فهو ميم الذكر وان كان التوجه بلا تذكر فلفظ محفوظ وان كان الذكر باللسان وحده كان ذكرا جبرا والجهل مرتبا
دون المراتب لمخاطبة رفع الصوت وخفضها وان كان بالقلب حده كان كراخيا والحنفي ايضا مراتب باعتبار سره وسره ودراته الذكر وواظبتها قد تقع سببا لا طمان نطلب
ولو كان في الجملة لان الله تعالى لا يمنع عمل عامل منكم من ذكر او نسي بعضكم من بعض ذلك كرى للذاكرين الحقيقة الاطمينان بكلها تحصل بذكر الاسدي اذ يذكر الله سبحانه
بالاصطفا والاعتبار ويكون الحق فاعلا للذكر لمخاطبة المصداق لافعال العبد على تقدير اضافته المصدر المفعول بنا ذكر الله الذي تطمئن القلوب وذكر الله اكبر

وارد در بيان سلوك و طريقه

منظور از بيان سلوك بعض مقدمات سلوك بعض مور طريقه است كه ساكان انكا بدشت ان لازم و ضرورت بايد دانست كه سلوك عبارت از ان
حالات و كيفيات است كه در بيان الى السداد و دشماي راه ميشي مي آيد طريقه عبارت از ان اشغال از كار است كه مرشدان هر طريق براي اصال الى المطلوب
مبستر شدن مي آموزند و نسبت هر طريق رنگ مخصوص و شهود و فرنج قريب مع است كه علت غايه آن اشغال از كار است و نسبت هر طريق رنگ عييده دارد بلكه در هر
طريق نسبت به شخص آن طريق رنگ بگيرد و سحر خدا را ياد هر بنده از نسبت و رنگ نسبت طريق خود هر ساكني كه آن نسبت حاصل كرده است على قدح
در يافت مينمايد و قوت و ضعف آنرا و راك بكنند و براي در يافت حقيقت به نسبتها كه هو صفتها عارف محمد شرب كه معرفت جامعه و ولايت محمدية رشته شده
و مشرف بشرف محمدية خالصه بودمي بايد نسبت طريقه محمدية على صاحبها الصلوة و التحية فوق نسبتهاي همه طريقه است و خاتم الطرق است چنانچه نبوت حضرت
عليه الصلوة و السلام خاتم نبوت و رسالت است فالحمد لله الذي فضله على كثير من عباده المؤمنين و طرق قبل مياري ظهور اين طريقه عليه خاتمه بوده اند و طرق بعد كم
تا قيامت پيدا خواهند شد فروع و شعب اين طريقه و ثيقه جامعه اند الحمد في الاولى و الآخرة و الحكم و اليه ترجعون و احاطه اين نسبت على الازل گرفته اند و احاطه
بر همه نسبتهاست و صاحب اين نسبت كماله عليه من البركات و تمها و اكملها من سلف است و سند خلف سيد الكونين ختم المرسلين و آخر آيد و فخر الاولين و وحيث انكه
وجود محمدى على صاحبها السلام باعث رجا و افاضه وجود تمام عالم است كه لواك لما خلقت الافلاك بجنين فيض طريقه محمدية طريق خود كه طرق اينست و مقبله بشنند
شامل است گوشتي فضايل او و حالات عباد خود از اين امر اطلاع باشد يا نباشد ان شاء الله تعالى برزقيامت انكشاف اين حقيقت خواهد شد و ولي نيكاب
ينطق با حق مگر اينكه فاعل جا ميخه حقيقت محمدية على صاحبها الصلوة و التحية نباشند و تصديق احاطه آن بر همه مخلوقات كنند و داخل جماعه محمديان مؤمنان
نبرد با نيكافست گوشتي و مجرب حكم كالانشان با حقالي پيماييم كه در سني و المكذبين اولي النعمة و مهلم قليلا ان دنيا انكالا و حجابا و طمانا و غصبة و عذابا اليا و آي
بر حال اينها و حيف بر آل اينها نماييم لا يؤمنون و اذا قرئ عليهم القرآن لا يسمعون له الذين كفروا يذكرون و الله اعلم باوعون فيشرهم لعذاب اليم الا الذين امنوا و عملوا الصالحات
لهم اجر غير ممنون بالجملة كه ترا نسبت قريب مع الله مشرف سازند و حالات حضور و شهود بلا غيبت نوازند و بركات طريقه محمدية نازل كنند و بحرم خاص باروند
و كشف حقيقت فرمايند و كنه اسرار نمايند و پروه از چشم بصيرت نور و ارند و معاملات اجنبا و صطفا بيمان آند بانك را و افتار تمام بديد قصور خود و رجعت
خضوع و خشوع آمده رجوع بخواب آيسته كرده اميد و از قبول شده توسل بسم مبارك الله سوره توجه ذكر طيب گويي بگو راياعي هر چند نشد و ان حقيقت
آگاه به با طبعش است همان بر سر راه به يارب تو خود نشان و هي ياندي به و ايتيم و همين نام تو الله الله يعني اگر چه دل كه قوت عاقله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي أنزل السكينة في القلوب والصلاة والسلام على رسولنا المحبوب وعلى آله وصحبه المعصومين الذين اتبعوا من الصواب والذوق الكتابي هذا
الوارد الحادي والعشرون هو السكينة القلوب هو الذي أنزل السكينة في قلوب المؤمنين لأن القلب بطبيعته قلب واعا فان لم ينزل الله السكينة فيه لا ي
يقبضه شيء لا تغير ولا تقتبل فكيف يحصل السكون القلب فظهر من هذا ان القلب النوراني هو المنة الذي هو المنزلة التي انزل الله فيها السكينة
لي جوف ويشرك كل حين فلا يحصل السكينة التي اخذت من السكون فالله اعلم بها القلب السكينة حقيقة وهو النفس الشاذلة وينزل الله السكينة في القلوب

العاقلین ولا تغلب هذه النفس الكثرة من حاله اشارة الى حاله الفخلة وانما ترجع الى الله بطلانية الكمال كما قال عز وجل يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك ضيقه
رضية فالكسبية عبارة عن مقام مشرع الاطمينان والاطمينان الذي في الرضا انتهى مرتبة الكسبية فافهم -

فان در بیان جمیع وشت وایناسب بها

حاصل از بیان جمیع وشت الیها آنست که جمیع عبارات از چه چیز است و پریشانی چیست و میان آنچه مناسب است از مطالب بلوک باید دانست که جمیع
بر چند وجه است یکی جمیع صمدیت است یعنی هیچ اسباب نیاید و این جمیع اهل بتواو اهل دنیا است که فی الحقیقت پریشانی است و ارباب بلوک را بان گفتگو
و یکی جمیع معنویت است که عبارات از جمیع اکثر اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و علوم غریبه و صناعات عجیبه جامعیت دیگر امور شایسته و بالیه است و این جمیع محسوب
در کمال نفسی است و معنی حسن معاش است و یکی جمیع ظاهریت است که عبارات از اضطرابات و بجا آوردن جنات و اسرار شرعیه با زادن اربابان و منہیات
است و این جمیع را دخل قوی در جمیع حواس است و معنی حسن معاد و یکی جمیع باطنیت است و آن محیطی که قلب است از نظرات ماسوی الله و حدیث نفس حضور و شهود
مع لذت و سرور است و این جمیع معنی بقرة و معیة است و باعث نجات نفس از گرفتاری ماسوی هم در دنیا و هم در عقبی و مفید الدین است و یکی جمیع حقیقیه است
که عبارات از بله تردد و بله شبهه بودن است در هر امر مع حصول این جمیع نامی کوره و این جمیع نامی منظر جمیع الهی و مراتب جمیع محمدی است علیه الصلوٰة و السلام
و این سبب آنست که را خواستند از محمدیان خالص غایت فرموده و صاحب این جمیع نامی جامع مرتبه فرق و جمع و حقیقه و شریقیه و تنزیه و تشبیه سکرو و نحو و فناء
و عقل معاش و معاد و کشف و برهان و علم و عمل و اخلاق و اعمال و در مخال و از کار و معرفت و استقامت و تحمل و توکل و حسب و نسب و جمال و جلال و فقر و غنا
و غیر و قدرت و بی نفسی جمیع و انصاف و عدالت و بی تعلقی و محبت و النش و وشت و محبت و عزالت و تواضع و کبریا و تجرد و تاهل می باشد و باطنش تبارک و تعالی
چون حضرت هیچ هیچ میشود و ظاهرش بیکه با قرب با داب الفرق بعد الجمع میگردد و حق تعالی سراپای او را بجمیع خاص محمدیه خالصه پوشیده و خلیفه الله و نائب الرسول
میگردد و بر دای تضمین کلمات خود رسول خویش در گرفته از نظر این خفاش طبعان بله بصیر پنهان کرده خود بر ساخته و پرداخته خود نازان گردیده میفرماید و ایها
تحت قبابی لایزیم غیر قباب جمیع قبة است پس قبة العبارات از کمال الهی است و قباب الکمال الیهیه حاصل آنکه ادبیای حق تعالی تمام نظم خلق با خلاق الیهیه
می شوند و تحت نور خورشید ظهور او این ستارگان مخفی می گردند و مشرف بجلالت بی بسع و بی میسر و بی میطش و بی میشی میشوند و کسی از این کیفیت اینها با خبر
نمی باشد مگر حق سبحانه و کسی احوال ایشان را نمیداند مگر آن علیم حقیقی جل شانہ و عدو سلطان بهر بیان مطلب مذکور باید رفت که چون مراتب جمیع را
شناختی مراتب وشت و پریشانی را هم مقابل آن هر یک جمیع قیاس کن که اختلاج میان ندارد و در هر مرتبه جمیته و پریشانی مراتب جزئی علی قدر تفاوت
الدرجات می شمارست و چون کیفیات توجه الی الله و حالات قرب مع الله و حصول جمیته تا میسر ترک دنیا و انقطاع از ماسوی میسر نمیشود و ترک دنیا به حصول
قناعت و انزوا و ترک حرص می شود حاصل میگردد بالضرورة النفس طبیعت باید گشت و سرشته توبه بفری حق باید بست رباعی از مرصع گنجین
دل به چون شبهه چه عجب که حکم راند دل به سلسله در نه سلطنت مفت بود جمیع اگر بجزر ساند دل به حاصل آنکه اگر با کل دل از مرصع گنجین فانی بطن
مطلق شود چه عجب است که مانند شاه حکمرانی کند و همگی محکوم او گردند و نمیشد با و نه و اینجا برای ارات نفوذ حکم اوست بمردان باعتبار ظاهر و الا این
سلاطین صوری را که محکوم نفس طبیعت خود اند با ملوک معنوی که خلفاء ملک حقیقی اند جل شانہ چه نسبت پس اگر جمیعت دل حاصل شد و انقطاع از ماسوی
توسل تخی سبحانه نصیب گردید پیش چنین کس نه سلطنت مفت و ناپسیر است که آن بادشاهت آنی کل است و این سلطنت عالم دل + + +
فان سبب تا که آدمی در حکم نفس طبیعت و گرفتار شود و همگی محکوم و فرمانبردار همگی است و تابع احکام اغیار و سلاطین میگردد و محتاج بنی
خود می شود و چون از این دام رهایی حاصل نماید و از ادوی حقیقی پیدا نمیکند بی نیاز و مستغنی از همه می گردند و اول او را حکم نفس طبیعت خویش میگردد

وجه در حالت سیر وجه در حالت سحر وجه در حالت موت وجه در حالت حیات و این حالت غیر معزولی در مقام کمالات نبوت نصیب میگردد و در قرب
 ولایت اینقدر قوت ندارد زیرا که در اصل این نسبت انبیاست علیهم السلام و ایشان غیر معزولین مبنی شدند بچاره او یا در خطر عزل و نصب گرفتار اند و سر رشته
 نسبت ایشان با استواء نسبت ولایت نسبت مریدی و اخلاص است و ان اخلصین علی خطر عظیم و نسبت کمالات نبوت مراد واجب است و الله تعالی
 عباده را در این نسبت احتمال زوال نسبت که مضاف با اعتبار حق است و حق غیر متغیر و در آن نسبت احتمال زوال است که مضاف با خلاص است و عبد سر
 متغیر است که میمیه ان الله تعالی غیر باقوم حتی یغیروا بالانفس و حق اهل نسبت مریدی است و از راه تغییر ایشان است که تغییر بطرف حق منسوب میکنند زیرا که از تغییر
 یک طرف هم تغییر در حالت طرفین ظاهر میگردد مثلاً اگر شخصی در بر روی شخصی بود و حال پشت بطن او گردد پس چنانچه در حالت شخص متغیر اختلاف شد که بجا
 پشت رو گردد و همچنین در معامله شخص نیز تفاوت مشهود گشت که اول رو بود و حال پس پشت است و با وجود غیر متغیری تغییر نسبت متغیر شخص متغیر شد
 و اهل نسبت مریدی در ظل حمایت مرید حقیقی اند که انی لا ینفک لیدی المرادون و بدانکه تقرب و جلال بقدس حق تعالی مریدگان را بر دو قسم می باشد یکی قرب
 کسی که نسبت سلوک حاصل میشود چنانچه او را عام سالکین نامانم انصیب گردد و مشروط بمواظبه اشغال و اذکار و تصویح تصورات و تخیلات می بود و متعلق بمرتبه
 ارادیه و قوت فکری بشریه است و یکی قریب سیر است که با حفظ واجبات و اجتناب میسر میشود چنانچه حضرات انبیا و اولیا بهره مند از کمالات نبوت را نصیب می گردد
 و مشروط به هیچ امر است سلوک نمیشاید و شخص محض غایت ربانیه و موهبته حقانیه است و هر واحد از این هر دو قسم نیز منقسم بر دو قسم است که یکی هم دو قسم است و دیگری
 بر دو قسم پس کسی اگر تنها بسبب علم و معرفت و جود و هدیه قوت عقل حاصل شد تقرب تفکری است و موجب کیفیات لطیفه و حالات شریفه از قبیل مشاهده
 وحدت و کثرت و استقلا و اضافات و نفی اعتبارات و استیلاک در مرتبه اطلاق و بعلت تعلقی بمقدمات و امثال این میباشد و اگر فقط بسبب تصدیقه قلبیه مریدی
 مواظبه اشغال و اذکار و کثرت نفس از راه ریاضات و مجاهدات حاصل گردد تقرب تذکری است و مشتمل بر کثرت عبادات عجمیه و اعمال غریبه از جنس تجلیات و غیره و
 صوری و تجلی ضلی و تجلی صفاتی و تخلیه قلب از اسوی و توجه بظرف ذات علیا و مانند این میباشد و هر دو یکی اگر موجب ورود حالات عجمیه است و وارد بر قلب از قبیه
 جمیع الهی شده و منجز از مقام جمع است قرب قرآنی است و اگر مشتمل بر کیفیات تنزلیه است و وارد بر قلب از مرتبه فرق صفاتی و اوقالی گشته و مشتمل بر مقام فرق
 بعد از جمع است قرب فرقانی است و قرب قرآنی اگر توسط نفس بلکه است قرب قدوسی است و اگر بر تصدیقه قلبانی است قرب قدوسی است و قرب فرقانی اگر
 شهادت حق بر خلق است قرب محکم است و اگر مفسر اشارت خلق الی الحق است قرب مثاب است بهر حال معاملات قربات الهیه بیرون از گفت و شنید است
 و فهمیدن از ریافت حقیقت بعید هر چه گفته شود و اندک است و قرب این بزرگان بلا شبهه شک دادم بجز از شعور خودی خود اند و مستغرق و مشهود حق میشوند
 رباعی که در دو جلوه گویم با تو خود بخیرم خبر چه گویم با تو باطن محض گشته از فرط ظهور ظاهر تر ازین دگر گویم با تو خود را لفظ تخلص خطاب
 جدا و مغایر برای آن بیان نموده که درین وارد ذکر نسبت اقربیت است و در مقام خودی را گذر نیست و بعید و حید از ان مرتبه قصوی است با جمله حاصل رباعی
 آنست که جلوه از خالق و معارف اقربیت حق سبحانه که در تحریر و تقریر گنجایش نمیشود نیست اگر چه بقدر طاقت بشریه و وسع آن با تو گویم اما چنانچه باید در بیان
 نمی آید زیرا که من خود را مقام از بهستی خویش بخیر میگویم و خودی و انانیت امکانی در چنین محالیه باطل منتفی میگردد و بتصدق صاحبک مع الله وقت علیه الصلو و
 السلام در اوقات نه امکانیه را بارست و نه انانیت را گذار حل اتی علی الان جین من الله هر یک شیان مذکور اسبجان الله اگر حقیقت محالیه بر تو کشف شود
 در ایکی حتی از راه کمال ظهور مستور از نظر اگشته باشد به چنانکه از شدت شمعان آفتاب بطرف قرص آن دیده نمیشود و همچنین بسبب نهایت ظهور و درایه مظاهر
 ادراک آنچه ظاهر است کرده نمیشود و جز مظاهر هیچ منظر نمی آید و از فرط ظهور باطن محض گردیده و همان ظاهر است که باطن است مظاهر باطن پس ظاهر
 ازین چه بیان کرده آید که عبارت مساعدت نمی نماید -

تکلیف باید دانست حق سبحانه و تعالی قریب است بخلق علما و اقریب است وجود آنچه علم صفت است و از امور وجودیه و از حقیقه ظاهرست مگر موصوف و موجود پیدا نیست الا وجود فافهم ان السبیل فی محیط هر چه موجود است با حاطه کسوفت و وجود است و هر شئی بشهادت وی مشهود و استدلالی کل شئی شهودی مراد از آیه اولی آنکه حق تعالی بهر واحد از اشیا موجوده محیط است زیرا که لفظ موجود در اسم مفحول وجود است و صادق علیه آن چیزی وجود کرده شده و معنی موجود ظاهر باطناً در حاطه وجود است و حضرت وجود بان محیط و چنانکه موجودی در ضمن وجود است ظهور موجودیة نیز در ضمن ظهور وجود است و بشهادت حضرت وجود مشهود است مشهود که معنی علی کل شئی شهودی است لهذا وجود را بدیهی اولی گفته اند بل البدیهیه به بدیهیه مدرک اولی است و نمود همه موجودات بدست چنانکه بمطالعه اولی است و اشیا در ضمن اولی و ظهور نزد ارباب تحقیق و در بدیهی اولی است که اولی هستی هر شئی معلوم میگردد و بعد آن شئی شناخته میشود و بدیهی آنرا میگویند که برای دریافت آن حقیقت دلیل نباشد و نظر آنرا که دلیل است شناخته شود و وجود را بدیهی گفتن نیز از کلماتی عبارات است بلکه بدیهیه از ظهور ظاهر شد و بدیهیه صفت است و قائم ظاهر موصوف خود پس وجود بدیهی است که محتاج دلیل نیست و بدیهیه نظری که بدلیل فیه می شود و چنانچه نور مبصر اولی است و اولی نور می میگردد و بعد هر شئی در ضمن ظهور ظاهر می شود و همچنین اولی در درگاه وجود آید بعد از ضمن موجوداتیه موجوده فیه می شود اما مدرک از ادراک که نخستین غافل پرده منظر هر بروی ظاهر حاکم بر حقان قریب الیه من جمل الوجود یعنی بسبب شت ظهور نور وجود نظر بالیاقت مشاهده آن ندارد و چیزی که نخست درگاه کرده میشود از درگاه او را که آن اذعان غافل اند و جز مشهودات و موجودات را که بشهادت و اظهار او مشهود و ظاهر اند نمی بینند و حال آنکه اول همه بدیهیات وجود است بلکه بدیهیه با بدیهیه شد و موجود گشته که امر او تعالی قریب ترست به بنده از هر که گردن یعنی از همه با و اقریب است چه جمل و بدیهی است و حق از موجودین از او بینا بلکه حقیقتش معلوم است و ما پیشش معلوم و موجودیة او هم وجود موجود است و پس رباعی آن جلوه که از طاق شعوم افکنده بر زمین روشن برق ظهور افکنده تا پرده را از اقریب نبرد و نزدیک است آنقدر که در درم افکنده یعنی او را که تجلی حضرت وجود بر حقائق ممکنه از شعور امتیازات اعتباریه باز می دارد و بجزیره رساند و بر زمین روشن علم که در خود با هیات متوجه راجع کرده است برق ظهور افکنده یعنی پیش ظهور تجلی خود نیست می سازد و برای آنکه مرقیه او چنانکه هست ظاهر نشود آنقدر نزدیک است که ملامت از من و از من و از من نزدیک ترست و اینقدر بیان و دل بیان آن حقیقت است من عرف السبیل سانه -

هُوَ التَّكْوِينُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله العظیم الالاهود الیه المصیر یحیی الموت و هو حی الامیوت بیده الخیر و یوکل علی شئی تقدیر و الصلوٰۃ والسلام علی رسول محمد البشیر النذیر و علی آل و صحابه العظیم و التوفیر اما بعد فہذا الوارد الثالث والعشرون ہوا سیمی حق الیقین الحق الامر الواقع الیقین العلم بالامر الواقع فان حصل الیقین بذک الامر الحق نظر فہذا علم الیقین وان حصل بالبدیۃ فہذا عین الیقین وان حصل بالانصاف بذک الامر فہذا حق الیقین و يقال لا امر حق الیقین ایضا لمطابقۃ الیقین بالحق كما اراد الله تعالی فی کلامہ من الیقین الموت وقال عبد ربک حق بانیک الیقین فللعوام الذین تعزیم الحیوۃ الانیا یقین بالموت علی نبح علم الیقین وعین الیقین وللخاص الذین اتوا قبل ان یوتوا و انصفوا الصفات لیت بین حیاتہم الیقین بالموت علی سبیل حق الیقین و ہم فی عینہم میوتن انما لد وانا الیہ راجعون -

وارد در بیان کل شئی بالک و تاویل و حجه

منظور از بیان کل شئی بالک این است کہ یہ بہت لفظاً و حالاً ہم باعتبار نحویہ کہ متعلق بالفاظ است و ہم لجا بہ حقیقت کہ مشوف اہل ذوق و حال است کما یجی فی المتن و شرح بدانکہ ہلاک بمعنی نیست شدن است و این مراد حق حقائق ممکنہ است و بدیۃ ہر یک موجود ممکن بالک است و حق سبحانه و رب

الملك اينها حسب اقتضائات اتي اينها ميگرمايد چنانچه هر خطه در ضمن موجود جو خوش ايجاد اينها مي نمايد پس اول ملك همه شياست نظريات الاشياء و موجودات اينها
نظريات خود و اين نسبت ايجاد و الملك منسوب است باقوال باضافات مرتبه بشري و الشئ و البشر و الاشئ ايجاد متعلق بمرتبه بشري و الاشئ است و الملك متعلق
بمرتبه بشري و الاشئ و مرتبه بشري است که مثل اين بر دو مرتبه است تجلی در طرفين و هر يك و پديد و هر يك شئ محيط چه در حالت موجود و چه در حالت معدوم و
اعتبار به و اين معدوم و اعتبار به نوعی از وجود است و ظل مرتبه بشري و الاشئ چنانچه آن موجود و اعتبار به نوعی از وجود است و ظل مرتبه بشري و الاشئ و هر موجود امکانی
بلحاظ معانی سلبیه نظیر وجود معنی بشري و الاشئ است و باعتبار اضافات ايجاد بر منظر وجود معنی بشري و الاشئ است و بملاحظه مجموع منظر وجود معنی بشري و الاشئ و ظل
آخر تبه جامع شانه و عدم حقیقی که مفهوم محض است ماصدق علیه از دست و بنا نه شده چنانچه وجود حقیقی که معنی واحد است و ماصدق علیه کل است و همه جا
و هر وقت همان یافته شده و چون ازین حقیقت آگاه گشتی و دریافتی که وجود معنی است که امکان ندارد و وجود حدت است و از مرتبه وجود است که چنانچه نظیر
بوجود موجود و چه الوجود است بچنین نظیر وجود وحدت معنی واحد است و حده لا شریک له بلکه وجود و وحدت در آخر تبه عین هم اند و وجود است که بذات
خود موجود است نه بوجود زائد بذات که در صورت ذات اجمعی مفهوم عدمی میشود و اندر دیگر ذوات ممکنات تعالی عن ذلک علوا کبیرا و وجود است که بذات خود وحدت
نه بحدت زائده بذات که این واحدیه نصیب احدی است تعالی عما یصفون پس باید که دام خود را و همه موجودات را مستهلک محض در شهود وجود حق شست
مستغرق حضور یک کیفیت و کرمی و جز وجود و جل شانه هیچگاه مشهود و تو نباشد و فانی فی الله گشته باقی با الله گروی و از گرفتاری موت و حیات و دیگر قیود
و اضافات آزاد شوی و دام که زنده دارند خوش حالی و چون بپیر نند خوش آمل تو بر نآتانی الدینا حسته فی الآخرة حسته و قنای غلبه رباعی در آنکه
از در گمی صدف لعل و روزی دوسه زین پیش زمین منزل بود و در بر سر تر تشنجان آگاه به کاین شت بخار و زمانی دل بود و رباعی گویا مرتبه شاعر است و
او بر قفا و خود ناظر و الحمد لله و شک که آینه است بالفعل حقیقت آن همه وقت مشهود است یا با بهتاد و مفهوم محدود و کیفیت آنک میت و انهم میتون همیشه حاصل است
و همان فنا و استهلاک که باعتبار ظاهر آینه است و در هر حال مثل مگر این مخلصها اعتبار است و مفهوم است و این حیات با یادار و چند روز محدود و کسانیکه این را
اوسحانه بمشاهده این فاد حین حیات مشرف ساخته و فانی فی الله گروانیده است چنان وجود و موجودی با با الله غایت میفرماید که بعد از این هم سکن قسم زنده و پانیده
که ان اولیاء الله میتون پس زیارت فراری چنین صاحب دلان با گاهی ارب با یی خود و استفاده و عبرت و خبرت و فیض و برکت باید فرمود که هر چند امکان بصورت خاک اند
اما صاحب جان پاک اند و بالفعل هم اهل نگاه اند و از حرکات و نبات تو آگاه و از یک در حالت حیات هم مستهلک مطلق اند بعد از حیات نیز موجود و حق اند و الا نظر الی ذوات خود
چه ارجح و چه شایع چه منزه و چه شبه چه اچا و چه احوال چه ادیات و چه مجزوات کل شئ ملک الا وجه ملک که اسم فاعل است و حالت بر زمانه مستقبل میکند یعنی هر شئی
ملک شونده است مگر وجه او تعالی که باقیست اینست ظاهر است که این آیه سخن معنی میهند که هر چه پیداست و مخلوق گشته است آخر کار فانی خواهد گردید و همین قسم معنی
کل من علیها فان می دانند که ملک فانی محمول بر استقبال است و تحسین بیان مبین حال قیامت است یعنی حق تعالی چنانچه شبها را پدید کرده است باز روز
نابود خواهد کرد که اوسحانه قار است بر ايجاد و اعدام شبها و درین هر دو صورت نمود قدرت خود میکند و باقی و پانیده است مگر ذوات او جل سلطان و اشیای نیست شوند
اند و نذر دعا اینچنین همه را الآن حاصل است چه اگر گویی زید قائم متباد و از ان استقام و قیام بر سر است بالفعل نه آنکه زید قائم شونده است در زمان آینه یعنی پیش عرفا
آگاه از معنی باطن اند آن فنا و استهلاک که شبها که در فانی اصل ظاهر آینه است الحال امشب را حاصل است بالفعل مستهلک در روز حقیقت اند و پید نیست اگر حقیقت
و ارجح هر که لفظ ملک را اسم فاعل است و حال بر زمانه مستقبل میدانند و معنی آیه آن می فهمند که امشب ملک خواهد شد جواب سبک دفع ادعای ایشان است که لفظ
قائم هم مانند لفظ ملک اسم فاعل است و چون گفت میشود زید قائم که جمله میست و زید مبتدا و قائم خبر آن مبتدا و از ان شربت قیام بر سر زید فی الحال میباشد
نه آنکه زید قائم خواهد شد زیرا که اسم فاعل حقیقه بر سر حال است و مجازا در استقبال و تبار حقیقت است بالاتفاق و هم نذر اهل سنت بدالت خبر رسول الله علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي بنينا هذه الاشياء المستغنى باستغنائها عن جميع ماسوائه والصلوة والسلام على محمد سيد اصفياه خاتم انبيائه وعلى آله واصحابه واوليائه وحياته
افاجل هذا الوارد الرابع عشر هو اسم العزم الامور العزمية والغرر هو الغرم هو القصد بالجزم فاذا اتخلق القصد بالجزم بشئ يظهر الله تعالى عنه آثارا قوية
ولا استقامته ثمرات شريفة واكثر سنته تعالى في الاما شاء الله فان ايدك استقامته وحصل لك مقصد من امور الخير فاشكر له وستقيم كما امرت والنظر في قدرته في
قدرتك كن من القانتين وان فسخ عزمك بعد الوصول الى المقصد فكن قائما على اصل الغرم هو التوجه الى الله وعرفان ربك فقل عرفت ربني بفتح العزم ورايت
قدرته في عجزى بسقوط اضافته القدرة عن نفسي وكن في كل حال على ذلك الغرم الاصلي ثابتا وقل الحمد لله على كل حال وان استقرت هذه الاحوال في نفسك ولو لم تبصر
ظهور عزمك بعينك الله يوم القيامة في زمرة اولي العزم لان لا ينظر الى صورتك وعملك بل ينظر الى قلبك ودينك واعلم ان العزم لا يحصل بالكسب كالاوصاف الكسبية
الاخرى بل هو من الامور الالهية يتخلق الله في الفطرة الاولى في النفس وهو منصب عظيم من المناصب تخص به الله من ريث ومن الانبياء والاولياء عليهم السلام ولا يكون
كل نبي واولي صاحب الغرم والى العزم في خلقه عليه من هذا الخلق وهم العالمون بالقدوس المتبعون الالهيطون الى المذات ولا يفتنون الى الاحديجات لا يقيدون
بالاسباب والآلات ولا يسيلون الى الشهوات ولا ينفرون من المكروهات ولا يخافون من البليات ويذهبون قدما على قدم ما زاغ البصر وما طغى ويسلكون
على طريق الله البلاء على الانبياء وان ذلك من غرم الامور وادور استغناي نيازى وغنا وكشيد كى از ايل وينا مناسب حال فقرست اين وارو
مخصوص اى كسانى است كه وضع درويشانه دارند ويا اوده و غنچه معاش لكل در دل نشان بود والايجاره وديا داران الخ وزگار كى پيراي نين معنى است منظور
اينها ز بهر سببى است كه بصورت كه باشد و سلام تسليم خوش آمد ونگ دو خواه و نا خواه در سخن چل كردن اخرو سليقه و مردا كى و علم مجلس شناسند و كسى كه
از اين امور محروم است او را بى قدر و نالائق و ناكاره و مجهول مى پندارند و در غم خویش فلت راعت انكاشته اند و در ظن خود عيب اين سر پنداشته اند ان الطن الغنى من المحقر
شيئا ليكن اينها هم در كار خود ناچار اند و تحصيل دنيا گرفتار و دنيا زور لا تحصل الا بالزور اما اينقدر بايد كه از انصاف و نكز زنده و برخالى احوال بقصور مهمت خود
باشد و فقر او در و نشان بى اسباب او نظر خویش محقر ندانند و بر اسباب ثبات خود افتخار ننمایند ان الله لا يحب كل مختال فخور و نفس الله معزز عند الله تعالى
همان تاركانند و محبوب الهى همان على بهتان الله سبحانه محاسب معالى هم همان منال ظاهرى اعتبارى ندارد و كثر خرد و كاد و اوست افزايش نياز و بعض اوقات
كینه او اجلاف هم دين هوا چون زاغ در غن مى پرند و بعض هنگام عوام كالانعام هم نعم الله الوان نيا سچند و بعض نشان قبحه از اكثر مرد و اديان ميش قرار و جوا
مى باشند و بعض كفار و فجار از اكثر مومنين پرهيز كار زياده مال ارمى بوند و بعض جهل و حماقت از اكثر علما و عظامه و حشم دنياوى بسيار دارند اما اين امور در نظر
قلع مزاجان شريف نقصان صاحبان حسب و معشان كالت بى سر و نشان عثى دل عارفان متوكل قدرى ندارد و محض خلق و صفا بهر كس ميش مى آيند
و هر كس نظر اين اخير سيئه اينها نيكشانيد و از طرف خود خبر خلقى نمانيد ليكن اگر كسى از راه بد نفسى و كم صلكى احيانا غرور جاه و جلال خود يا افتخار فضل
و كمال خود بى اوبانه يا با و حرکت هم ميش اين خلفاء الله كبرياء دستگاه ظاهر ميكنند ناچار بقصدا التكبر مع التكبرين صدقه خوب حقيقت اينها بوجها
معلوم ميگردانند و بتايد الهى و حمايت رسالت پناهى بسجود مى آرند اكثر در مجالس گدايان طماع و بده شده كه دنيا داران بى ادب بر مزد
او ابا هم سخن ميكنند و در پرده طعن بر فقر ابا و شرارت مينانند و خود را فاضلتر از درویشان و عاقلتر مى انگارند و آن گرفتاران طمع بتوقع
نذر دنيا زياتو هم اخلاص و اعتقاد آن منافقان در گذر مى كنند بلكه تصديق كلمات آن خصابه نمى ايند

یک مجموع پنج چیز مقصود نباشد لا اله الا الله ولا نعبد الا الله بلکه چه جاسے مقصود و غیر مقصود پنج شیء موجود نبود لا اله الا الله پس جز مشاهد ذات او ترا
پنج حاجت و مرادی نباشد آنچه در آخر سلوک بشارت نفی ارادات و مرادات میدهند همین مقام است و مقصود رضاست که منتهای مقامات است او که یک است
و کمال تو علم آنچه تراسی باید بطلب که تو میسر ندان بزبان برای تسلی دل این مردوان نفهم است که حق تعالی داناست از احوال همه مخلوقات احتیاج طلب کردن
داستد عاقلان و آن نیست آنچه هر مخلوق را می باید آن که میسر سازد تا که قائم خواهد داشت خواهد رسا بند و هر چه نمیدانی باست طاعت و از راه تربیت میرانی است
نه که بسبب نخل مضطرب چنانکه پدر فرزند را برای ازاله مرض بر میز میکشاند و چیز آنگذید که مرغوب طبع اوست برای خوردن نمیدهد و او را و تلمذ و پیغمبر میجویند پس اینها
متناهی زانده را با کل زول دور باید کرد و در هنی برضا باید و عسی ان کبر سوا شینا و هو شرکم و الله یعلم و انتم لا تعلمون این آدم غنک
ما یکفیک و انت تطلب بالطنینک و حق سبحانه را دوست یقینی خود باید دانست و در بان تر از منقاد و او میران باید فهمید که شبیه دوست است که درین امر
پنج جاسے شکست ترد نیست و الله ولی الذین آمنوا پس بر اعماء و حق دو کالت و بجا طرح انقطاع از سببای نوری باید نمود و بر سنده توکل بفرغت تمام باید
و من توکل علی الله فوجبه الله سبحانه التوکلین هر چند دامن من قابل این گفتار نیست اما منکر میگویی بنکر چه میگویی یعنی دامن بشریت من یا قناین بیان ندارد
و من سر سر عاجم و محض تایید الهی این اقوال بر زبان آورده ام و او سبحانه صرف بعنایت خاصه خود حال برین حالت قائم و برقرار داشته است و امید افضل او
قوی است که ان شاء الله تعالی تا دم آخر تصدق قائم المرسلین و امیر المومنین قائم و برقرار خواهد داشت و خانه هم بخیر خواهد کرد و الای خلقی فهو یدین و الای
هو یسقی و یسقی و اذا مرضت فهو یشفی و الذی یهتدی ثم یحسب و الذی طبع ان یغفر لک خطیئک یوم الدین پس لے ناظر کتاب تو که طاهر بینی و متکلم بهین شخص مضطرب
را سیدانی و ازین معاد گاه نیستی این را نگاه کن که این کلمات بظواهر زبان که بر می آید فاعل بالمجاز است که از این و کما ظنک که چه سراسر با فواید بر می آید و فی
آن سخن چیست تا ترا هم فایده دهد و در پرده انکار محبوب گردی مستحضر حب الصالحین دست منجم و لعل الله یرتقی صلاحاً و صلحاً فی الحقیقه مقررین اند که بقرین
معیت حق تعالی بر تبه اتم شرف اند و از خدا و خودی انانیت تمام محفوظ پس میگوید که من محبت و خراب صالحان و مقرران الهی دارم و مراد جابهای بران خود
است و خود را بان درجه رسید نمیدانم لیکن امید و جاز خراب حق سبحانه است که بسبب محبت و محبت این برگزیدگان بنده قاصد خود را نیز صلاح حقیقی نصیب کند و در
و معیت قوی عنایت فرماید و فانی فی الله باقی باشد سازد و بشریه نسبت این بزرگواران بدرجه اکمل نوازد و زرقا الله وایک حقیقه التوکل و الاستقامه یعنی
روزی گردان حق تعالی ما را و شمارای طالبان حق که قدم دین راه نهاده اید حقیقت توکل استقامت یعنی طاهر او باطناً معاش توکل عطا کند و استقامت بر آن
عنایت فرماید و از تنش اقدام محفوظ و مصون دارد بمنه و کرمه رباعی با اهل دل تندی خود پدید کن و در گلشن سگنت نمود پدید کن و تا که زبهار زنی بوزت
آتش و در خاک نشین و آبرو پدید کن و بحق گزدان درویش خبان باید که با دو لمتندان تند خواهد شد و حاصل آن نیست که کج خلقی و بد مزاجی پیش آید که بعبارت
حسن اخلاق است بلکه مراد آنکه با اهل دل که جاه و جلال فانی بے اعتبار دارند بفروتنی ملاقات نباید کرد و لباس فقر را پیش سباب دنیا دلیل نباید نمود و
درویش را باید که در گلشن سگنت نمود پدید کن یعنی نشو و نما بهر سازد و هر روز سگینه او در تنی باشد اللهم احسب سگینه و متنی سگینه و جشتری فی زمره الساکین نه
آنکه اندرین مایه و لمتند شود و اسباب دنیا دید فقر گردد و درویشی مغلوب و لمتندی شود حضرت امیر المومنین ایضا الله یصرفه سره و قد سنا بکره بره در بام
عظمت گذران فقره فرمودند که اگر سلاطین تمام روی زمین و با و شانان بهت اقلیم خواهند که فقیر را مال خود تو انگر گردانند و توانند یعنی هر چه گذرانند فقیرتان
وقت نشد و بجا صرف کند و هیچ سازد متاع دنیا چه قدر است که پیش بهت عالمی درویشان قدری داشته باشند و ایشان را بمتاع خود غنی سازد که متاع دنیا
قلیل آن تجلی غنا حق تعالی است که بر دل این بزرگواران نثار نموده غنی از جمیع ماسوی میگردد و انداخته ایم الحق فناء و استغنا بهم ناش من غناء الله و غنی عین
العالمین بالجملة تا که از هر اوج حص و در عزت و حرمت خود آتش خواهی زد و خود را برای دنیا خراب و دلیل خواهی کرد و مقرر است که طبع باعث ذلت است و فنا

سبب عزت عز من قبح وذل من طمع و در خاک بایست یعنی ترک اسباب ظاهره باید نمود و بر اینی بے نیازی از ماسوی الله حاصل باید نمود و لطیف
اجتماع اربع عناصر که در مصرعین رباعی بالا مختلف واقع شده ظاهرست فغم اللطف - ۵ -

هو التبارک

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله القضا والقدر وجب النفع والضرر والقلم والخط و السلام على رسول محمد خير البشر وعلى آله وصحبه وذو السلاسل والاثار أما بعد
فهذا الورد الخامس والعشرون هو المسمى بالقدر المعلوم قال السيد تبارک و تعالی ان من شئ الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم والمراد من الشئ نوع ذلك الشئ او کلیة
ومن الخزانة افراد النوع جزئیة ومن طرف الخزانة وهو لفظ العند العلم الالهی ومن التدریل الایجاد والاهل فی الخارج ومن القدر المعلوم مقدار شخص الشئ حسب الصورة
العلیة الالهیة فاقضاه وادعته الی الایجاد وخلق اجمالا و کلیة یخبر بقضاه واقضاه صفاته واسما ولا یظهر منطاهر بالتفصیل وجزئیة لیس فی القدر کما یجئ -

الوارد فی القضاء والقدر

باید بدست که قضای عبارت از حکم الاهی کلی بر عیان موجودات باحوال جاریه و احکام طاریه بر ایشان من النزل الی الارض و عبارت از تفصیل این حکم کلی اجمالی بآنکه تخصیص کرده شود
ایجاد و اعیان باوقات و ازمان و دیگر امور مخصوصه بدانکه معنی قدر یعنی دال و سکون آن نیز آنچه قضا نموده و حکم کرده الاهی است از امور و در صراح گفته که قدر یکگون
حرکت اندازد کرده خدا تعالی بر بنده از حکم و این معنی قضا و قدر یکی باشد و بعضی فرق بانطو کنند که قضا حکم انلی است و قدر وقوع آن در ایزال و این معنی قضا
سابق باشد بر قدر و بر عکس نیز اطلاق باید قدر یعنی تقدیر ازلی و قضا حکم کردن و پیدا کردن و ایندن بر وقت آن و محمد غزالی علیه الرحمة گفته که حکم قضا و قدر حکم ازلی
و یکجاست و قضا خلق اسباب کلیه مثل فلان و کواکب عناصر و ملائک جزآن و قدر ترتیب حوادث بر آن و خلق آن بدانست و در صراح است که قضا حکم و حکم کردن
و بر و اختیار و رسانیدن و روان کردن حاجت و آگاهاییدن و قضاه اے صنف و قدره قوله تعالی فمضیهم من سموات و منه القضاء و القدر و اعلم ان القضاء و هو
اقتضاء العلل للمعلوم بالکلیة اجمالا قبل وجود المعلوم بالتحقیق و القدر اقتضاء المعلوم بالجزئیة تفصیلا و لمشیة توجه العلل الی ایجاد المعلوم بالتحقیق و تعیین
وقت ایجاد و الایجاد اخراج المعلوم من القوة الی الفعل و القوة استعداد الظاهر فی الباطن و الفعل منظر القابلیة فی الظاهر العلل بالیقینی لوجود غیره و المعلوم بالقبول الجبر
من غیره و کل من العلل الممكنة علل اضافیة و من انتهت الیه سلسله العلل علیه حقیقیة و عبر فی اصطلاح احکامار بالعلل الوجوبه و هی عبارة عن مراتب الوجوب عند هم المحررون
انما یصورون لایحجرون اطلاق لفظ العلل علیه سبحانه احترازا عن المباشرة الحقیقیة فی العلل و المعلوم و حده لا شرکی و الاضا ما جاز فی الشرع هذا اللفظ و بدله الخالق و البا
المستوفی کل مرتبة من مراتب العلل الاضافیة الی هی من المملولات فی الاصل یا شیه القدسه الواحدة الحقیقیة و القضاء الواحد الحقیقی و القدر الواحد الحقیقی و هی
الواحدة الحقیقیة و التقدير الواحد الحقیقی و الایجاد الواحد الحقیقی و الی الدرجه الامور كلها و ما یسب من هذه النسب اعتباریه الی تلك العلل الاضافیة بالمجاز فهو القضاء
اضافی کما لقضاء الاضافی و القدر الاضافی و لمشیة الاضافیة و التقدير الاضافی و الایجاد الاضافی و هو لا الفاعلون المجازیون یمون فی سان الشرع بفاعلی العتدیه
و هم الملائکة المادیة و غیر المادیة فاللائکة المجردة هم العالون الاخلون فی عالم الامر و الملائکة المادیون هم سافلون المحسوسون فی عالم الخلق فیجان الذکبده
ملکوت کل شئ الیه ترجعون و للملائکة اجته با اعتبار تعدد البعثات الاضافیة و هم لولوحته مشقی و ثلث و برع الی ما شاء الله و لا یمکن للملک جناح واحد و قد
یکشیتین فیها احدیها العلویة الاضافیة و الثانی لملولیة الحقیقیة کما فی العقل الاول و ما یرید علی ایتین یکشیتین کالمملولیة الاضافیة فی العقل الثانی و المحدثیه
فی العقل الاول و فیها یکجناح الثالث و الرابع و الی غیره من هذا ان خلقه الملائکة مخصصه فی العقل القوی کما نزع حکما و المؤمنون بل العقول و القوی الیضا من جنس الملائکة
الاعالی و الادانی و لم یختر و من الملائکة الایملها الامور و هم القادرون علی مثل الاشغال المختلفة و کلها کلمات المتون و کل واحد منهم مندته مخصوصه کتشریل الوقی

عنه الرسل بجوبيل تقسيم الرزق للمزقين ميكائيل وقبض الروح لعزرائيل ونفخ الصور باسمير فيل فتعليم العلوم للاولياء ايضا بالقبض الجبري على كل شيء الوحي بل بطريق
الالهام والاتقان في النفس وتقسيم الرزق لكل بالفضل الميكائيلي لكن لا على نوح المقابلة واليد باليد بل في ضمن توجيه سباب الرزق وقبض الارواح بالتوسط العزرائيلي
لكن لا على نوح المقاربة والمواجهة بل في ضمن شدة الامراض وجميع اسباب البست ونفخ الصور في كل نفس كل حين بالتوسط الاسرائيلي لكن لا على نوح القيامه الكبري
بل في ضمن تجديد الاشغال ليس احد منهم معطلا عن خدمته في اتي زمان بل هم مأمورون في كل حين ببيان ويفعلون ما يؤمرون فاحمد الله الذي آمنت به وبملكه وكتبه
ورسله ايماناً تاماً وكشف الظواهر ما زودت يقيناً والاشياء اخبر من احوال الملائكة جزئية وكنية وصورة وحقيقة كلها وشاهدت في عالم الملكوت صورهم و
ادركت حقائقهم ولكن لا حكم لي بتصريح هذه المطالب فانها تلك المكشوفات مفضلاً احكم الله الملك شد ولا حاكم سواه ولا لعبد الا اياه -

فائده قضا راجون طبيعت بايد فهميد که سلطان بدن و مدیریت همچوگاه جزا اصلاح و خیریت و قوام ملک خود هرگز نخواهد هر چند چنانکه صحت بطبیعت است
تولید مرض هم از دست که اگر طبیعت نباشد مرض هم پیدا نشود اما بالطبع طبیعت منفی صحت و حافظ است و مرض بسبب فساد مواد فاسده پیدا میکند همچنین فساد
که حکم و جلب وجود است و خیریت و اصلاح موجودات نخواهد و هر آن افاضه وجودیه می نماید که و اسلا حیت الفساد و الله رؤف بالعباد لیکن ماده فاسده عذیه
و حقیقت امکانه مندرج است اقتضا در مرض شر و میکند و وجب از راه رافتی که عموماً بر حال همه ممکنات دارد آن معانی ممکنه را نیز موجود می گرداند و از جانب
امکان بوجود می آرد و القدر خیر و شر من الله تعالی و ما ظلم الله و لكن کما لو انفسهم بظلمون پس هر چه هست خیر و خیریت و شریت مگر اضافی و بی کما قال

نکته در مرتبه وجود و تحت من حیث هو و اطلاقی اخیر هم نمیتوان کرد که اخیر هم اعتبار است مثل شر اما شر باعتبار نسبت ممکن است و خیر بلحاظ
نسبت واجب اما صابک من سئیه فمن نفسک اما صابک من حسنه فمن الله و باعتبار نسبت جامعیه مطلقه قل کل من عند الله رباعی الله قضی کل قضاء و قدر
والله موجود و نفی و ضرر به لا حول لا قوة الا بالله و لولا تاثیر لما كان اثر حق تعالی حکم کرده و تقدیر نموده است هر قضا و قدر که هر شیء بسبب آن در وجود
آمده کما قال عز وجل اذا قضی امرنا فانما نقول له کن فیکون قسم است که باو هستی نفی و ضرر است و ملازمین تمام امور متضاده اند فقط نفی و ضرر چه همه امور متضاده
عالم مطالب هر سه و آئیه اند و اسمای متقابل در اینها ظهور نموده پس هر چه هست از دست نیست حول و قوه مکرر حق تعالی چرا که اگر نباشد تاثیر و سبحانه
و اثر نشین آن مؤثر حقیقه هرگز نباشد اثر هیچ چیز در هیچ چیز پس اینهمه اثبات عقول نفوس افلاک و نجوم و طبائع و ادویه و اعمال و اقوال فی حقیقه
اثبات آئیه اند نیست نافع و ضار مگر او تعالی لا نفی الا الله و لا خفاء الا الله علموا ان الاشياء المقدرات بالفتح كلها مقدرات بالکسر لا شياء التي هي بعدد الافعال

ایضا لا افعال الاخر من اشیء فاعمل کانت لان فاعلم فی نفس الامر هو الله المقدر حقیقه و ان کان اسناداً با اعتبار المجاز الی الفاعلین الذین هم مفعولون و قضا بدانند
اینکه چیزی ای تقدیر کرده شده تمام آنها تقدیر کنندگانند برای چیزی که بعد آنها هستند و تقدم و تاخر علیّه و معلولیه دارند و افعال نیز برای افعال دیگر از هر فاعلی که
باشند برای اینکه تحقیق فاعل آن افعال و نفس الواقع آن خداوند تقدیر کننده است از روی حقیقت و اگر چه اقتضا با کردن و استناد بخون آن افعال باعتبار
مجاز بطرف فاعلانی است که ایشان خود مفعول و مخلوق اند از روی واقع حاصل آنرا اگر نظر بصیرت بر مجموع عالم و تمام مخلوقات علویه سفلیه گماشته شود مشهود
که همه کائنات مظاهیر قدرت حق اند و کیا قدرت و فعل حق است که در همه شیا و افعال ساری و جاریست و چون اشیا و افعال را با هم دیگر تقدم و تاخر ثابت
پس چیزی است مقدم مظاهیر تقدیر الهی اند برای چیزی که مؤخر و تقدیر کنندگان اینها و بر همین قیاس افعال پیشین برای افعال پسین خود مثلاً اراده انسان
موجب حرکت است و حرکت بد موجب حرکت قلم و حرکت قلم موجب ظهور نقوش و فی حقیقت اسناد اینهمه حرکات بطرف ذات کاتب است و میگویند
که قلمانی چنین رفته و چنان نوشته و قدرت پدر هم قدرت اوست و قدرت قلم هم قدرت اوست زیرا که بذراتهای خویش دست و خامه است
حرکت ندارد محرک آنها جان کاتب است اگر چه باعتبار مجاز نسبت حرکات بطرف آنها هم کرده میشود که میتوان گفت در نوشتن قلمان حرف

تلم با نیو میگرد و اصل چنین حرکت میماند و در واقع اینهمه حرکات کاتب است قس علی هذا و ذکرناه من حال الاشياء و الافعال فاليد و العلم مثلان للشيء
المقدّم والمؤخره وحرکاتها امثلة للافعال الصادرة من الاشياء وفضل کاتب ہی علی الامثلة مثل لذات الوجب وکذا المثل الاعلی كما ثبت بالقل لا حول ولا قوة

الا باليد و بالعقل لا قاعله الوجود الا هو لان الفاعلية خصوصه بالمرتبه الواجبه و الافعال مختصه بالمرتبه الامکانیه لے چنانچه ثابت شده است بنقل یعنی زبانی
رسول مقبول علیه الصلوٰه و السلام که نیست هیچ حول و قوة مگر از حق تعالی و هم ثابت شده است بعقل یعنی به بیان عقلی که قضیه ارباب معقول است نیست
قاعله الوجود مگر بهمان وجودی که راسی اینکه فاعلیه مخصوص مرتبه و جبهه است و وجوب عین وجود است و الافعال که قبول کردن فعل است مختص مرتبه امکانیت
و علما هم اینکه الافعال تیر چون فعل است منسوب بهمان وجود است که در عکس جلوه گریست نه بایات ممکنه مقصود آنکه عقلا و نقلا فاعلیه منسوب بخواب
و جنبه الی است و تقدیر هر امر مضافا بطرف او سبحانه و در صورت مقتدر هر امر است و تدبیر نیز داخل تقدیر است الله خلقکم و العلمون و چنانکه او تعالی
برای بعضی امور و لا که را منظر تقدیر خود ساخته که فرشتگان را فاعلان تقدیر میگویند و به یک فرشته کار روزی سالی حواله کرده و به یک فرشته
جان ستانی تفویض نموده و علی هذا القیاس دیگر امور مقتدر و غیر فرشتگان میسر شده است همچنین بهر وجود کار را سے تقدیر خود حواله فرموده است لهذا احکام
و آثار از شیایا ظاهر می شوند و خواص اشیا حق است و بآدمیان هم کار را منحوس گشته و نتائج اعمال و اقوال ایشان ثابت است و اینهمه تقدیرات حق تعالی

است کما یجی تفصیله فالاشیاء و الافعال مقدورات بحیثیه و تقدیرات بحیثیه و لیکلها فی القدر المیزان الشخص الواحد این لوالده و اب لولده و تحلف
الاحکام باختلاف الاعتبارات المختلفه پس همیشه و افعال تقدیر کرده شدگان انداز یک حیثیه و تقدیر کنندگان انداز یک حیثیه چه تمام موجودات یا بعضی
نسبت علیه و معلولیه دارند پس علی تقدیر کنندگان معلولات خود اند و معلولات تقدیر کرده شدگان علی خود و متوجه میشوند همه آن اشیا و افعال در حقیقت
که تمام اینها هم مقدورات حق اند و هم تقدیرات او جل شانہ مناشئ آنکه آیانه می بینی تو اینکه شخص واحد است برای پدر خود و پدر است برای پسر خود
مختلف شد احکام باختلاف اعتبارات مختلفه فالفعل الواحد الاول الذی هو الصادق الاول یسمى بالقضاء و لان القضاء حکم اجمالی شتمل الجميع

التفصیل المقدرة و الافعال الاخر المتکثره یسمی بالقدر لانه امر تفصیلی مختص بشخصات بعینه پس آن فعل واحد اول که صادر اول است و از واحد حقیقی علی
برای آنکه بظهور آید که مقرر ارباب معقول است از واحد صادر نمیشود مگر واحد نام نهاده میشود بقضاء زیرا که قضا حکمیت اجمالی شتمل بر جمیع تفصیلهای تقدیر
کرده شد و آن افعال دیگر که متکثر اند نام نهاده شده اند بقدر براسه آنکه قدر امر تفصیلی است مختص بشخصات بعینه و توضیح اینست طالب بشنا لے نمایم
مثلا سلطانی حکم کند که بخواد بجلا زمان بدیند پس این حکم اجمالی اند قضا است و تقسیم آن علی قدر منصبک بر دیوان قدر بدیند و بعد از تقدیر آن حکم تفصیلی باشد
قدر است پس قضا که امر محمل است متضمن قدرت است که امر مفصل باشد فالقضاء فی حکم المصدر و القدر کالمشتقات و کل ما هو فی القدر مفصل کان
القضاء اجمالا این مثال دیگر است یعنی مثل قضا مانند مصدر است و مثل قدر چون دیگر صیغه که شتمن اند از ان مصدر و هر آنچه در مرتبه قدر مفصل است بود در مرتبه قضا

محمل و اق سام القدر علی سبع اوجه بدیهی و نظری و کشفی و مخفی و قسام قدر چهار وجه است یک قدر بدیهی است و یکی نظری و یکی کشفی و یکی مخفی یعنی چون همه اشیا و افعال
علویه سفلویه ناشی از تقدیرات الهی اند بموجب بیان سابق و در این قدر اند تقسیم مجموع آن بر چهار قسم نموده آمد فنام هر یک جدا نهاده شد و هر قسم بدو هم موسوم
گردید برای توضیح حقیقت هر یک از ان و تخرج مرتبه آن چنانچه سے آید فالقدر البدیهی الذی یقال سفلویه ایضا سخی علی السنته العوام بالا سباب الظاهر و علی
القدر بدیهی که گفته میشود آن قدر سفلوی نیز نام نهاده شده است این قدر بزرگ با نهایی عوام بسباب ظاهر و این سباب ظاهر هم از جمله تقدیرات است لهذا
نتیجه آن هم اکثر با ظهور سے آید و کل جموعین رعایت اسباب هم بقدر نموده اند لیکن این تقدیر سفلوی است و با کل محمل اعتبار نیست چه دیگر قضایا سے فوق
این را بدو هم می نمایند و مختلف این سباب هم گاهی کار با ظهور سے آید که این سباب ظاهر و سفلوی آن نبود فاطالع الحق سبحانه سائر العوام علیها

اطلاع از باب افعال یعنی قوت دادن است بر سر خود پس آگاهی داده است حق تعالی تمام عوام را بر این سیاهیه که قدر بی عقل و بدست سرکشان است
 بنظر آید و نتایج آن می نماید و نظری الذی یقال علویا ایضا سبب تاثیرات الطبلع و النجوم و الافلاک و النفوس و العقول آن قدر نظری که گفته می شود
 قدر علوی نیز نام نهاده شده است و اصطلاح اهل حکمت تاثیرات طبلع و تاثیرات نجوم و تاثیرات افلاک تاثیرات نفوس و تاثیرات عقول هر یکی از اینها
 تقدیر الهی است و صاحب تاثیر تقدیر است حق سبحانه است و طبلع عنصریه را که از سیفیات است از جهت یا این علویات شمرده که رتبه دریافت آن نسبت باین
 چیز که عوام ادک آن میکنند بکشد و اطباء از آن آگاه اند و درین مجموع تاثیرات مذکوره که تاثیرات طبلع و نجوم و افلاک نفوس و عقول باشد احتمال مختلف هم هست و هر چند مجموع
 قدرت و تقدیر نظری است اما مانند قدر بیسی یا اقتضای قدر فوق و در قدر نظری هم جواز تخلف است که هر وقت و قالی خواهد در اینها اثر دهد و هر وقت خواهد بدید که آن
 القدر و النجوم سخرات بامره و علم احکام و همچنین ایما آمخته است حق تعالی آنقدر نظری که سبب تاثیرات طبلع و نجوم و غیره است یعنی علم آن داده است حکما و همچنین بر عوام
 ازین امر واقف نیستند و حکما را اول برای آن بیان کرده اند که علم حکمت عامست و شامل است علم طب و نجوم را پس حکما از تاثیرات مذکوره تمام آگاه اند و چون
 طبیب نیز در عرف حکیم میگویند طبیب نیز در علم و ادب از تاثیرات طبلع معلوم میباشد و قدر از نجوم هم آگاه می باشد و رعایت فصول و اقسام و در مباحثه
 می دارند و همچنین با صریح لفظ بعد حکما برای آن بیان نموده که هر چند علم نجوم هم چون علم طب از شعب علم حکمت است اما بسبب تخریج احکام و اخبار وقت حروف و
 کسوف و دیگر امور از مساوات و نحوست ستارگان فرقه و همچنین جدا از فرق حکما مشهور گشته و نجوم را که حکیم میگوید و البته این منجمان را حرکات افلاک و نجوم معلوم
 و آثار آنرا در می یابند لیکن اینکه تخلف از تاثیرات آنها جائز نیست بدانند این از راه عدم اطلاع حقیقه امر است و محض کفر و ضلالت است چنانکه اینها را مطلقا بیهوده
 محض فهمیدن و حرکات نجوم و افلاک را نمود و پیورده و نشستن از راه سادگی و جهل است و حق آنست که حق تعالی در اینها بقدرت کامله خویش آثار نهاده است
 ربنا ما خلقت هذا بطلا و هم تعالی قادر است بر اینکه در بعض اوقات بموجب آثار اینها احکام بظهور نیاید

فصل حاصل آنست که بنظر عرفانی هر شیء را منظر حکمت حکیم حقیقی جل شانهد باید فهمید و در هر چیز ظهور یک قدرت و حکمت باید دید فعل حکیم بخلیون
 و چون چنین مشاهده حاصل شد پس در آثار لطیف و ذات الاشیاء مانند بالذات اشیا را مژده دیده اند که حاصل حدیث من آمن بالنجوم فقد كفر بحیث است که گفته
 حق تعالی نجوم را به اثر صرف و بیهوده پیدا کرده است و الکشف الذی یقال مکتوبیا ایضا سبب ما مکتوب فی اللوح المحفوظ آن قدر شکی که گفته میشود مکتوبی نیز نام
 نهاده شده است در زبان شرح بخیر که نوشته شده است و لوح محفوظ و درین تقدیر هم جواز خلاق است که مجرای الهی است و ثبت و عنده ام الکتاب با خبر
 الملائکه و الانبیاء و الاولیاء علیهم الصلوٰه و السلام خبر داده است و حق تعالی مطلع ساخته است باین قدر مکتوبی از راه کشف حقیقت آن ملائکه و انبیاء و اولیاء و خبر
 که در آورده است از بعض امور مرقوم و محفوظ بر اینها مکتوف می شود و حکما و منجمان از منجمی آگاهی ندارند و آنچه اسرار لوح و قلم حق تعالی مکتوف ساخته است
 برای تصریح مطالب آن اجازت نداده ان شاء الله تعالی و نصیب خواهد بود ازین تخم آن نهال سرخا بدیشد و خود بخود با فاضله عینیه شکشف خواهد شد و لکن
 الذی یقال مجویا ایضا سبب بالغیب الذی لا یعلم الا هو آنقدر حقی که از راه عدم اطلاع بر آن گفته میشود و مجوی نیز نام نهاده شده است بآن غیب که نمیدانند آنرا
 هیچکس مگر حق تعالی و درین تقدیر جای خلاف نیست و بر سبب تقدیرات تحت خود که آن هم از امر الهی اند غالب است که والله غالب علی امره و آن تقدیرات
 و دخل مرتبه امکان اند و این تقدیر ثابت و در مرتبه و وجوب سبحانک لا اعلم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم یا الهی پاک هستی تو از جمیع الوشا اعتبارات نیست
 ما اعلم مگر آنچه تو علم آن داده ما را بدستی که تو عالم حقیقی و حکیم مطلق هستی و قدیمی القدر ایضا بالقضاء و حجاز و یطلق علی الاقسام الثامنه الاول اطلاق القضاء
 جواز التبدل و التخلّف فیها و علی القسم الرابع اطلاق القضاء المبرم لعدم التبدل و التخلّف فیها لانه مختص بعلمه سبحانه و تسویب الیه و لا یجوز التخلّف فی علمه تعالی بعد
 عن کمال علو کبریا و گاهی نام نهاده میشود قدر بقضاء از روی مجاز یعنی آن تقدیرات را هم گاهی بقضاء تعبیر میکنند و اطلاق کرده میشود و بر دست سام سگانه پیشین

که قدر بدیهی و نظری و کشفی باشد اطلاق قصار متعلق برای جائز بودن تبدیل و تخلف در ان اقسام ثلثه و اطلاق کرده میشود بر قسم چهارم که قدر مخفی است
اطلاق قصار مبرم برای نبودن تبدیل و تخلف و ان قسم راجع برای اینکه آن قسم چهارم ای قدر مخفی مخصوص است بعلم حق سبحانه و منسوب بجناب
او و سلطان و جائز نیست خلاف در علم حق تعالی برتر است حق سبحانه از این نسبت خلاف در علم برتری بزرگ را یا مخفی حمد المنزه لیسبی
بالمه ذی الخلق و جدته و انکان سواه و مرآة جماله جمیع الالوان و فی الالون لمارات الایاه و کلمه الحمد مفعول مطلق فعل محذوف است
که واجب است حذف آن بسامع یعنی احمد حمد آیس معنی آن شد که حمد و ثنا میگویم حمد و ثنا کردنی برای منزه که مسمی باله بحق است در خلق یافته
ام و در که عالم همه مظهر کمالات اوست اگر چه اوست عالم است و مخارح حقائق ممکنه و آئینه جمال اوست تمام موجودات پس در مرتبه وجود هرگز
ندیم مگر او را یعنی در موجودات پیدا نیست مگر وجود را بیت شیا الا و رایت المدفیه

حق التکلیف

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله عالم الغیب والشهادت و هو الحکیم الخبیر یعلم غیب السموات والارض و هو کل شیء بصیر والصلوة والسلام علی رسول الله محمد البشیر والنذیر و علی آله
اصحابه المنزین عن الفضل العیب المومنین بالغیب والموقنین بلا شک و ریب **اها بعد** فهذا الوارد السادس والعشرون هو المسمى بانوار الغیب
والشهادة الانباء هو الاخبار والغیب ما لا يعلم الشهادة ما يشاهد فالغیب باطن الشهادة باعتبار سرته عن الانظار والشهادة ظاهر الغیب بلحاظ كشفها علی
الابصار ومن تلك الاسرار ما ابتکرت تعلیم الله الذي هو عالم الغیب والشهادة انباء الغیب بلحاظک و اخبار الشهادة بنسبتی و الله علی کل شیء شہید
وارد و در بیان معانی غیب و شهادت غیب در اصطلاح قوم عبارت از عالم غیر محسوس است چون عالم ملک و ارواح و شهادت عبارت از عالم
محسوس است یعنی عالم اجسام و آنچه بفهم قائم می آید است که غیب عبارت از عالم غیر محسوس است بر سرست که مجرب و بدخواه مادی علوی باشد خواه سفلی محسوس و غیر محسوس و در خصوص
اینده حقیقی فرموده فی علم غیب السموات والارض پس معلوم شد که غیب در مرتبه سموات هم هست در مرتبه ارض هم هست و شهادت عبارت از عالم معلوم است بر سرست که محسوس
بود خواه محسوس باشد خواه کشف پس غیب شهادت امر اعتباری و نسبی است و هر مرتبه هم دخل غیب است و هم دخل شهادت زیرا که نسبت ببعض همان مرتبه محسوب
و غیب است نسبت ببعض محسوب شهادت و هم در هر مرتبه فی نفسها جانب بطون و نایافت حقیقتش با لکن از عالم غیب غیر مرتبه است و طرف ظهور و شناخت کیفیتش
بالوجه از عالم شهادت آن و چون عالم حقیقی جمیع جهات محیط بهر جهت است پس اطلاق غیب آمده باعتبار راست و گرنه نزد او سبحانه هر چه بود و هست و خواهد بود همه حاضر است و انکار
بهیچ چیز نمی جوید مظهر غیب است الارض و السموات و جمیع موجودات مادیات همه برای او تعالی دخل شهادت است که والله علی کل شیء شهید و لکن هر مرتبه از غیب شهادت متعلق بعلم است که
آنچه در علم نیامده غیب است آنچه در علم آمده شهادت و هر زمان امور غیبیه انحضرت وجود در ظاهر علم ظهور نموده دخل عالم شهادت میشوند و هر وقت معلومات مشهوده از نظر آن مظاهر
علییه یعنی تعینات فی علم نهفته قدم در عالم غیب نهند و الله عالم الغیب و الشهادة و از احاطه علم الهی هیچگاه بیرون نمیروند که ان الله قد احاط بكل شیء علما و چون غیب مرتبه است
ممتاز علم است تمیز احاطه نیز بعلم واقع شده چه بر شیء با متیاز علمی آن شیء شده و حد نهایت آنرا با حاطه علمی حاصل گشته و نهایت و غیر نهایتا متو تنها به غیر متناهیة تقریر فی علمی
ظاهر گردیده لکن ان الاحاطة الالهیة بالموجودات التي هي المعلومات الالهیة احاطة علمیه و هو قد احاط بكل شیء علما الاحاطة ذاتیه لان فی ملاحظه الذات الایقنی من الموجودات
اثر و تمسک فی نوره با سراسر او بهنا لا یتنازل المحاط والمحاط بالاحاطة کل شیء باک الا و چه کیفیت تعبیر الاحاطة احاطة ذاتیه تعالی است و جمیع این نسبت اضافات هم شهود کل الاعتبارات
فیها فالاولان نسبت تضاف نسبت الاحاطة الی علمه لکن می هو احاطه کل شیء و این نفعی احاطه ذاتی و اثبات احاطه علمیه از ان قبل است که مشکوکین از تافهیدگی خویش بآن قائل اند زیرا که

از تقریر این چنان مستفاد میشود که ذات حق تعالی همچون ذوات دیگر موجودات در مکان معین یا مرتبه مخصوصه منحصرست و علم او سبحانه بهیچ شیء احاطه کرده چنانچه زیر یکجا
نخسته است و علم او باشیاء و خانه او محیط است همه را میداند تعالی احد عن ذلک بل مقصود ما ازین بیان آنست که اگر چه ذات اوست تعالی شأنه که در هر مرتبه موجود است لیکن
اولی آنست که نسبت احاطه را بر مرتبه علمی منسوب باید ساخت کما جار فی الآیه المذكوره و ذوات در از همه اضافات مبر باید داشت با آنکه جمیع اضافات را در او باید دید که
ایمینی جامع تر نبوده و تشبیه و ثنایان حقیقه و الوهیه و مناسب عقائد اهل اسلام است و در بیان کردن احاطه ذاتی بطور صوفیان چنان مبتدا در سیر دود که وجود مطلق او
تعالی بهر معنی که چون وجود دیگر کلیات بخیر ثبات خویش محیط است تعالی احد عن ذلک بل مقصود ما ازین بیان آنست که اگر چه ذات اوست تعالی شأنه که در هر مرتبه موجود است لیکن
العلم الالهی المحمدی الذی ینزل للناس من الهی احد عن ذلک بل مقصود ما ازین بیان آنست که اگر چه ذات اوست تعالی شأنه که در هر مرتبه موجود است لیکن
و از احاطه علم او بیرون نیست و در پس آن غیب که مذکور شد غیب اضافیه اند و غیب ازینها بر هر که ظاهر ساختن در حق او داخل شهادت شد و غیب الصغیر است ازین
مرتبه است که مدر که از دریافت چگونگی آن عاجز باشد و من حیث هی هی هرگز مفهوم نشود و احاطه علم بحدوث معرفت آن محال بود چون ذات واجب تعالی جل جلاله
و غیب حقیقی نیز همین است و شارت الذین یؤمنون بالغیب در حق مومنان این مرتبه است سوال اگر گفته شود هر چه که حق معرفت ذات او تعالی محال است لیکن
بقدر طاقت بشریه بر املکین منکشف هم میشود و همین عجز دریافت دریافت آنست که بعجز عن درک ادراک در آن پس اولی آنکه غیب الغیب مایهات معدوم و معنی
را گفته شود که هیچ وجه در وجودی آید و یافته نمیشوند و عدم محض یاقوت دریافت شدن ندارد پس باید که عدم غیب لغیب باشد **جواب** گوئیم که مرتبه
غیب مقابل مرتبه شهادت است و هر دو امر وجودی اند و با هم دیگر تقابل تضائف دارند که تعقل هر واحد از هر دو بر قیاس دیگر است زیرا که تعقل شهادت کرده نمیشود
بل تعقل غیب و همچنین تعقل غیب بلا تعقل شهادت و عدمات را غیب گفتن بجه طور صادق آید که گفتگوی موجودات است نه از معدومات عدم که نیستی محض است اطلاق
غیب بر آن از دلالت و هم است و ناشی از نا فهمی و خطاست عدم نه در شمار غیب است و نه در شمار شهادت پس ثابت شد غیب الغیب مرتبه ذات واجب تعالی است
که است و مبر از ادراک افهام است **تکلمه** باید فهمید که چنانکه غیب محض نصیب وجود محض است شهادت حقیقه هم همان مرتبه را حاصل است همه جا است
مشهور و پس قایما قولوا فتم وجهه احد و آن شهادت و غیب اعتباریه بوده است که دیگر موجودات اعتباریه را در ضمن او جل سلطان میسر گشته **اقسام**
الشهادت شهادت بر سه قسم است یکی شهادت حقیقه آن آنست که هیچ نوع پوشیده نشود و از غایت ظهور ادراک شهود آن نباشد در آن مرتبه شاهد
هم اوست و مشهور هم او شهادتیه لاله الا هو هو الاول بالآخر و الظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم و یکی شهادت علمیه است که بقوت
عاقله ادراک آن توان کرد چون امور کلیه و دیگر معقولات و یکی شهادت حسیه است که بجواس مادیه ادراک آن توان نمود چون
مبصرات و سموات و دیگر محسوسات **اقسام الغیب** غیب نیز بر سه قسم است یکی غیب حقیقی که مدر که از دریافت
آن عاجز باشد چنانکه بالا مذکور شد و یکی غیب علمی که حیثیت معلوم شدن دارد و بالفعل معلوم نیست و یکی
غیب حسی که در حس نی آید یا بالفعل محسوس نیست **فائده** مراتب ظهورات وجود بسیار است که
در احاطه علم ممکن نمی آید واجب تعالی است جل شأنه که علم او همه موجودات محیط است و بر آن دریافت هر شیء
حسی و قوتی عطا میفرماید که با آن حس و قوت احساس و ادراک آن شیء توان کرد مثلا الوان را بحس بصر توان دید و اصوات
را بحس سمع توان شنید و مشومات را بحس شامه توان شمید و تفاوت چیز سخت و نرم و سرد و گرم بحس لامسه
معلوم توان کرد و امور معقوله را بقوت عاقله توان فهمید و علی هذا القیاس همه امور موجوده مادیه
و مجرده را بحس و قوتی که مناسب آن امر است توان یافت پس بر آن ادراک هر شیء

ہر کہ راقوت دریافت آن حق تعالی داد و در حق او آن شے داخل شہادت است و ہر کہ راقوت دریافت آن شے نداد و در حق او داخل غیب است پس از
 امور غیبیہ آنچه انبیا علیہم السلام خبر داده اند و اولیاء خیر میدہند حق و مطابق واقع است چہ شد کہ تو آنرا نمی بینی یا بی ترا آن قوت نداده اند کہ درک
 آن نمائی و در واقع آن حقیقت ہمان طور است کہ المکین انباء آن کردہ اند چنانچہ اگرنا بنیائی مادر زاد گوید کہ من الوان سرخ و زر و زامنی بینم
 موجود ہے و در اسم معلوم میشد پس در موجود بودن الوان هیچ شبہیت بینایان ہے بینند اما این کو کہ از جہل طبیعی اعتماد بر یافت خود دارند
 دیگران را باور میکنند و یا کہ اعلیٰ کہ از سماعت بے پردہ است گوید کہ اصوات موجود نیست من ہم آخر چشم و ہوش و دست و پا دیگر اعضا دارم اگر ہے بود
 چون دیگر چیز ہا آن را ہم میدیدم و یا بدست و پای خویش تفاوت پست و بلند آن را دریافت میکردم کہ پست و بلند دیگر چیز ہا را مثل زینہ و بام و دریا ہم
 پس اینکہ دریافت من نمی آید معلوم شد کہ موجود نیست و حال آنکہ نفس الامری اصوات موجود است و مراتب تنبی و بلندی دارد و او را آن جس ملکیت
 کہ دریافت کند و شنوایان ہے شنوند و دریافت تفاوت مراتب آن ہے نمایند پس معلوم شد کہ را ہر چہ شنوند و نمودند و از ہر کہ ہر چہ پوشیدہ پوشیدہ
 و ہوا علیہم الخیر تا کہ ہدایت الکیہ بر کسے باب یافت کشاید و لائق شناخت چیزے نماید چنانچہ پس بدون فاضلہ حق چہ از محسوسات و چہ از معقولات
 محسوس و معقول تشخیص منے تو اند گردانید و چگونه فہاند چون را دریافت حق تعالی بند گردانند و منہم من لست معنون الیک فانہ تسمع لہم و
 او کا نوالا یعقلون و منہم من نظر الیک فانہ یتدی العی و لو کا نوالا یبصرون غرض کہ ہر کس را نکاہے کہ دادند دادند و را ہی کہ کثا دند
 کثا دند ہر کہ را ہر چہ نمودہ اند و نخواہد کہ ہمہ را بنماید و آنچه برا و کثودہ اند بر دیگران ہم کشاید لیکن چہ کند کہ دیدن را چشم بینا باید و شنیدن
 را گوش شنوا باید پس المکین در طریق ہدایت مجبور و ناقصین از فرق ضلالت مخدور و نظریات اچھی کمال و نقص امکانی ہر دو
 ہیج است و ممکن بچارہ ہر صورت ہیج در ہیج ہر خطہ نفس او خود باید کہ پوشیدہ و خود را بنیل و جویب حق باید پوشیدہ تا ہر وقت دل بطرف عالم
 غیب کشد و راستہ از ہر غیب شود **رباعی** گریست شبایم خراب شبیم * و در محو ہر تمام صرف عینیم * ستار عیوب نیست جز
 پروہ غیب * مشتاق قہای پردہ پوش غیبیم * حاصل آنکہ شبایم یعنی حالت شدت ظہور عالم شہادت مقدرہ شب است کہ وقت رجوع
 بطرف عالم غیب و ہنگام ضعف قوہ مادہ است و ہر یعنی وجود آلات حیتہ کہ باعث ادراک محسوسات است نوعی از عیب است
 کہ بطرف کثرت مہومہ ہے کشد و سیلانات متعلق ہے سازد مقصود آنکہ کمالات امکانی ہم تقاضا اند تا بنقصان چہ رسد پس تا عیوب
 پروہ غیب است و فراق عیب غیب مشتاق شہادت است کہ جلوہ گاہ اوست از عیے کل شے شہید و شہادت جویای غیب است
 کہ مفروضہ پناہ اوست والی اللہ المصیر حضرت وجود کہ مشتاق ظہور خود است ہر آن در نظر ہر مکانیہ جلوہ ہے فریاد و دعا
 شہادت بشہود ہے آید و مشہودات کہ لباس کونیہ دارند ہر زمان را بائی ازین قید ہے خواہند و میل بطرف عالم غیب مینمایند
 و الیہ المصیر **رباعی** ہر چند ہزار جلوہ پیدا کردیم * آخر ہمہ را بخوش اخفا کردیم * چون کاغذ آتش زودہ در ما پوشیدہ
 چیزے کہ چشم ہم تماشا کردیم * ہر چند ما ہمہ مشہودات ہزار جلوہ در عالم شہادت پیدا کردیم لیکن آخر کار ہر ظہور را در پردہ
 غیب اخفا کردیم مانند کاغذ آتش زودہ از مشہودات در غیب ما نہفت آنچه اینجا بچشم ہم یعنی بحواس متعددہ تماشا
 کردیم و صورت شدہ را بے کاغذ آتش زودہ و کثرت چشم و پیدائے جلوہ او باز پوشیدہ شدن ہمان جا ظاہر
 است و بناہ الیک المصیر وانت اسمیع البصیر ۵

مانند نفس نمودن نزدیک دل تا فاعل مرکب بر قریب است ای درد و کل خند و هنگام فرین نزدیک + مراد از شب عرصه زندگانی است زیرا که این حیات چو ایندیه است
نفس طایفه انسانی است که آن نفس مجروره این لباس پوشیده و تعلق باین پیدا کرده و حق تعالی شب لباس تغییر فرموده که در جلنا الیل لباس او زنده و دشتن شب
و اجار لیل بیدار شدن است و اینجا عبارت از نگاه بودن باشد نفس شماری حالت سکات و تشبیه ل بکل و غیره از راه حالت انبساط و انقباض او میکند و تنه
خطای بخوبی که از نظر خلط است برستی برای آنست که مستحکم را گفتگو یا خودست گویان احوال سازد و اگر همه و میان است و خنده کل حالت شکستگی است و
اینجا حاصل شادی بظلمت است و فساد کل حالت سقوط روح نباتی است از وی و اینجا مقصود موت است و غفلت با وجود اینجه گاهی تباهی و تباهی کاره که بسیار
گفته از انانی آید تا سف بر آنست که با اینهمه نیست آنچه می باید از بچکس نه آید چه رتبه علم باین است و چنانکه قدم از نظر پستری ماند بر گزیر از نظر بلند شود
بچنین عمل نیز موافق عالم دیگر و در علم فرور میماند چرا که عمل متعلق به جسم است و جسم مادی است و علم متعلق بنفس طایفه است و نفس طایفه مجرور است چنانکه مادیات منفیات
بر بری مجردات علمیات نمی گنجد چنانکه متعلق با دیات است نیز بر بری چیزی که متعلق بمجورات است نمیکند لهذا اکملین که از حقیقت آگاه اند هر چند مجاریات
و ریاضات نمایند خود را قاصری می بند و دام دید تصور نصیب این محققان است چنانچه حدیث شریف است ما بعد از آنکه عباد تک و آنکه آنحضرت علیه الصلو
و السلام فرموده که ما بعد از آنکه حق مغرور تک مراد از آن قصور علم است از او را که ذات حق است هر حق معرفت او را که با کلمه است نه با لوجه و آن محال است و مقصود
از نفی ادای حق عبادت تصور حقیقت عمل است از حقیقت علم چه حق عبادت است که عمل برابر علم شود و آن نیز امکان ندارد کما قر پس حقیقت امکانیه پیش مرتبه
و اجبیه نام منفعل است و انفعال ذاتی دارد و اگر معامله بعد نامی مار پیچ چنانچه نیست و اگر کار بفضل فراموشی جز عفو و عذر خواهی نه من و الهی شش عنده الا باذن
اگر بخواهد معامله با ممکن بعد فراموشی آنچه حقیقت ممکنه اقتضا میکند موافق آن بعد از مکنات را هیچ چنانچه نیست چه ممکن خاص سلب ضرورت از طرف نیست
پس ممکن نظریات خود نه صلاحیه مرتبه وجودیه دارد و نه لیاقت معنی عدمی و اگر حق تعالی کار بفضل نماید یعنی مکنات را و ظل تضمین و جوب خود دیگر و موجود
سازد جز عفو و بخشش او که تضمین و جوب حضرت اوست جل سلطان بخشاینده حقائق ممکنه و بیرون آورده اینها از ظلمات عدسیه بچکس نیست کیت است که
شفاعت کند نزد و تعالی مگر باذن او و اذن شفاعت همان اقتضای مغفرت است حضرت عفا را پس همین اقتضای عفو مینماید و مظلای عفا را که انبیا و اولیا
باشند علیه السلام و ایشان بموجب حکم اعم از عفو تقصیرات ماگنا بکاران میخوانند انفقوا من حبه السدان السیفیر لذنوب جمیعاً حاصل آنکه شفاعت انبیا
علیهم السلام و اولیا قدس اسرارهم برای مجریان عا جیان بموجب مرضی الهی خواهد بود و السبقونه بالقول و هم با مره یطون یطون یطون یطون و الا یشفون الا من
الرضی و هم من خشیه شفقون و اول تعالی باطن عفو میفرماید بعد از آن که راجع طایفه شفاعت پیدای آید و ظاهر و سطره حافی تقاطع کنگر بکاری میشود
و بدون مرضی و حکم کرایا که در حضرت کبرای او جل جلاله دم زند و شفاعت احدی کند ما من شفیع الا من بعد از نه ذکرم الله بکم فاعبدوه چنانکه در دنیا هم سلاطین و امرا
اگر بر کسی غضب شود بچکس و حالت شدت غضب طایفه شفاعت نیار و چون غضب فرو میشود و مصاحبان میفهمند که حال مرضی بر عفو است یا خود بیا و
استاد دنیان را میفرماید که شما وسیله معافی تقصیر ظانی شده عفو کنانید از آن مصاحبان و دنیان برای و متغفرا میکنند و برای خاطر ایشان ظاهر است
می شود و باطن همان رحمت لے علیه شفیع شد قل لا الشفاعة جمیاله ملک السموات و الارض ثم الیه ترجعون و برای کسی که کار نده و مرضی بر معافی کردن ایشان
نیست و حق آنها حق تعالی بر جل خود علیه السلام چنین فرموده است تغفرو لهم و لا تغفرو لهم الا من تغفرو لهم سبعین مرة قلن یغفر الله لهم ذکب با نعم کفر و اباء و
والله بهدی القوم الفاسقین و از بر کسی که رحمت لے علیه جوش زده فرموده است اما کان الله یغفرهم و انت فیهم و اما کان الله یغفرهم و هم یستغفرون یعنی غدا
نخواهد کرد و حق تعالی آنها را در حاله که توبه و توبه استی و مراد آنکه در دل هر که محبت محبوب حق علیه الصلو و السلام خواهد بود و او سحانه از عذاب نخواهد کرد و
پیش خویش حق تعالی عفو و تغفرت او تعالی را بپسند ایمان نجات از عذاب را خواهد داد و احد مد که احمد بان را سحاله بارت بر جیم است و کار بار رسول که هم هر چند که گنگد گایم

اینها جلوی نمودن بدیهای نهفته خود را میکنند و چون طبیعت ایشان که خوردن سخنان بیهوده را مستنول بشود و حصال بدیشان که ذرات مخفی را
ایشان آنرا بقوت امتیازی خویش خس پوش میکند و بسبب منع امتیاز باوه توحید همه ظاهر میگردد که مقرر است شرابا پنجان را آنچنان ترسیند لهذا
خمر ظاهری هم در شریعت مصطفویه حرام است و این شراب باطنی هم در طریقت محمدیه ممنوع که اکثر مردمان همین قسم میباشند و حکم اکثر حکام اهل دین
تقریباً این کنی که خمر اهل صفات جمیده و صاحبان حوصله را روا باشد مستغفر الله و چون همه حرام است این سخن تقریباً بتخیل گفته شده باطل از این
بد اخلاقی عوام بود که بزرگان باطنی نفس را بر تصفیه قلب مقدم میدهند و اول ساکن را بر ریاضات و طاعات ظاهره عادی می گردانند
و احلاق درست می نمودند و عفت اند تعلیم کردند بعد از آن مستنول باطنی می فرمودند و علم توحید را می نمودند و حالت آن القای کردند
که از میان جزئیات نیاید اما چون اکابر طریقت علیه نقشبندیه قصودت طلاب را دریافتند ابتدا بر تصفیه قلب کردند و تزکیه نفس را در ضمن آن
مردم داشتند تا ساکن مبتدی هم کتاب کیفیات اینها آشنا شود و بیهوده مطلق از تصفیه مقررین نماز و روزه و غیره تزکیه و تصفیه
هر دو بخند کمال خواهد رسید و وصول بمطلوب نصیب خواهد گردید این است معنی اندراج النهایه فی البدایه اما این بزرگواران تسلیم
علم توحید را مقوف نموده همان ایصال توحید اختیار کرده اند و قلب ساکن را از گرفتاری ماسوی بوجه خود رهایی فرمایند و حضور
شهود منصفین گردانند و التزام شریعت تلقین می کنند و اعتقاد بحق اهل سنت و جماعت را مستحکم می سازند و اگر تقریب بیان توحید
بسیار می آید طالب همه از دست بیان می فرایند و از گفتن کلمه همه اوست ساکنان را منع مینمایند تا سرسری مفید خواص عوام شود و تمام
ضرر یا کمال مرتفع گردد و از بیان وحدت وجود بسیار مردمان خراب می شوند و اگر خاص خواص که بر صراط مستقیم اعتدال ثابت قدم اند اسرار بهر
می نهند و براه توحید می روند و هیچگاه مع حفظ مراتب از مشاهده وحدت الهی غافل نمی شوند و بدانکه یکی علم توحید وجودی است و آن دانستن
چند مقدمه است که از ترتیب آن وحدت مرتبه وجود منتهی می گردد و این علم را صوفیان علم تصوف می خوانند و برای فهمیدن این مطلب چند مسئله
مانند تمثیل آب و موج و حباب و مثال آن بیان میکنند و مبنای این مقصد بر چند اصطلاح مقرر کرده اند که عبارت از وحدت و واحدیه و
ارواح و مثال شهادت است و چند الفاظ برای مطلب خویش مصطلح نموده اند که لاتین و لاتین اول و حقیقه محمدیه و اعیان ثابت و صوریه
و فیض اقدس و فیض مقدس و قرب و نوافل و قرب و انقض و اعتبار و اعتبار و اطلاق و تقید و جمع و فرق و تنزلات و غیره یا باشد و تنزلات خفه را
حضرات انفس هم میگویند و یکی علم توحید شهودی است و آن دانستن چند مقدمه است که از ترتیب آن وحدت است ذات حق تعالی و عدم جواز انفکاک
وجود از ذات و حسب و ظهور موجود است با آنها همان یک نور وجود که مقتضای ذات و حسب تعالی است منتهی می گردد و این علم را متکلمین داخل و علم کلام
می دانند و بزرگان علم حقیقت تعبیر می کنند و جدا از علم کلام می شمارند و برای فهمیدن این مطلب چند مسئله مانند تمثیل عکس و آینه و شخص و مثال این
بیان می کنند و مبنای این مقصد بر چند اصطلاح مقرر کرده اند که مرتبه ذات و شیواتیه و صفات و هما و ظلال اسما و الامکان و عالم امر و عالم
خلق باشد و چند الفاظ برای بیان مطلب خود مقرر نموده اند که اصل و اصل الاصل و قوس و دایره و مرکز و عکس و اسما و مراتب اعتباریه و حقائق ممکنات
و غیره باشد و دیگر این تمثیل اصطلاحات بسیار است و یکی میکشیدن بحالت توحید وجودی است و آن مشاهده وجود حلق است و همه موجودات
بنظر بصیرت و کمال فوق و شوق همیشه ملتزم و هموار بودن بلکه این کیفیت و یکی شرف گشتن بحالت توحید شهودی است و آن شهود حضور
ذات واحد حق است علی الدوام بلا ملاحظه اعتباری از اعتبار است کونی و سرور و ملتزم بودن باطن با این حالت و جذبه کشیدگی دائمی الی
منتهی منتهی موصول الی کیفیت و حاصل این هر دو توحید یک است یعنی خلاص قلب از گرفتاری ماسوی و اندر خالی کردن دل از

خطرات و تعلقات ماسوی قوسل نام بذات او تعالی و القطار از انانی الکلون که سنی اینست پس یکجه بجاصل این هر دو توحید بیرونی کبفیت مذکور مشرف شد بر است
که علم آن هر دو توحید هم حاصل کرده باشد یا نگرفته باشد مفصل مصطلحات را در اندیشه اندا و دخل او لیاست اگر چه در هر محقق داخل نیست و کسی که علم
هر دو توحید پیدا کرده یعنی که مصطلحات را آموخته و فهمیده و آن حالت نرسیده و باطن را از گرفتاری ماسوی آزاد ساخته و حضور و شهود حق محصور نموده و دخل در
علم این فن و مقلدان است و در زمره اولیا داخل نیست و اگر نفوذ باطن را در شریعت را گذارسته و بخان واهی میگردد چنانچه راجح الوقت است متعلم نیست
محدث و مطالب این علم را هم نه فهمیده است و ظاهر عبارت محققان را نیز نه دریافته و بجه بملوات ایشان نه برده از غلطی فهم خود و ملاکت افتاده و کسی که هم
علم این هر دو توحید دارد و هم بآن مقام فائز گردیده و باطنش معصومیت حق است و ظاهرش که هسته بآداب شریعت عارف محقق است و ولی اکمل کمال پس ظاهر و
باطن قصد بیروی چنین کار برنا و ثبت بذیل هایت کلام الله و قتل بلسان الظاهر و الباطن هو الله احد بالوحدة الذاتية التي هي عين ذاته و ذلك الاحد
ان الله الجامع الله الصمد الجواد المرحوم بكل الصفات مع التصورات الذاتية فيه فله علم الالهی لم یکن له ظهور الا کثرت الاعبایه و لم یول من الدلیله لم یقر بغيره
الا اعراض و الامور المستقره من امر و الهی و جود فی الخارج الانی الذی فی نفسه لم یکن له ظهور الا کثرت الاعبایه و لم یول من الدلیله لم یقر بغيره
اگر چه پیش و پس میگردد و در خویش ولی بهر نفس می گردد و نه بیچکس شریک استی باشد بهستی نه شریک بیچکس می گردد و اندیشه عبارت از علم است و پیش
پس گشتن متعلق با اعتبار شدن و در خویش گردیدن از حقیقت عدمه خود بیرون نیاندن است پس هستی که وجود است متحد بحقیقت امکانیه که عدم است نمیشود
و نه آن حقیقت معدوم موجود میگردد و لان المعدوم الیصلح ان یکن موجودا و احد لا شریک له یعنی یکاست آن وجود و هیچ حقیقتی شریک او نیست و موجودات
وجودات نیستند بلکه همان یک هستی واحد است که درین نظام متکثره ظهور نموده است و این با هیات مفهومات که عدالت اعتباریه از متغایر وجود انداز عدیه خود قدیم
بیرون نهاده و شرکت در موجودیت با حضرت وجود پیدا نموده اند و مرایای ظهور مرتب اعتباریه وجودی اند که آنرا اسما و الیه میگویند و مرتبه ذات از ظهور بطون برتر
و دست هیچ اضافات تا بدین که برای او نمیرسد و اگر چه درین آئینه های کثیره جز یک حال و عدت ظاهر نیست الا آئینه دیگر است و شخص دیگر و عکس دیگر عینیه و غیره درین
مقام با هم است و مجرد و صل تمام فاهم لانه امر و اطر الصوفیه الوجودیه و الظلالیه و هر چند اینها هم وجود جز یک وجود و کفیه شده و مثل عکس شخص هم نموده
لیکن حاصل کرده وجودیه طائفه ظایفه دیگر است و مراد اصحاب طریقه محمدیه دیگر نه از من فضل ربی --

تثبیه اکثر از واقفان که چنانچه باید اسرار کلام حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیز نه فهمیده بجه بملوات ایشان برده اند و درین خویش انجمن
فائل ظل سیدانند حال آنکه این تحقیق و در سطحو کالیثان بوده است و شخص این نه مبطل انجمن ایشان چیست که از اقوال بعض متقدمین نیز بعضی ظاهر
می شود که برناظر کلام سلف پوشیده نیست چنانچه مولوی روم رحمه الله میگوید چون بدستی که ظن گستی به فارغی گرم روی و گزشتی به همین قدر هست که
ایشان بخشی مجل دیگران را شرح و بسط مفصل در مکتوبات ابتدای حال تحریر فرموده اند اما آخر کار از بنیقام ترقی نموده بر تبه اصل پیوسته اند و با از بنیقام ترقی
انجمن که در مکتوب شریف این میرت نوشته اند خلق را روی که نماید و در کلام آئینه در آید و غر خله اسرار تحقیقات ایشان و کنه طریقه احمدیه
هم سادات محمدیه خوب می باشد یا بعدو حال به قوسل با اینها فهم مطالب هم متذکران و هم خیال که بر عزم خود سوا که مصطلحه آن طریقه را تمام کرده اند با
دارند خواه ندانند کلاسیحان ثم کلاسیحون قیامت هم قریب است و ان شاء الله تعالی هر چه واهی است معلوم خواهد شد فاهم لانه امر و اطر الصوفیه الوجودیه و الظلالیه و هر چند اینها هم وجود جز یک وجود و کفیه شده و مثل عکس شخص هم نموده
مختلفون با هم اگر یکجه بحقیقت توحید هاری و کما هو تدرج و فهمی دریایی که حق تعالی بالذات موجودی است مستقل خارج از همه موجودات نه آنکه در من اینها چون
وجود کلی طبیعی تعالی الله تعالی و کلاسیحان اگر چه موجودات خارج از و نیستند ان الله کل شئی محیط لیس اگر چنانکه با بحقیقت توحید غور کنی و خوب تدرج وجود
فهمی معلوم نمائی وجود است که موجود است و از این معنی حاصل الله صمد مستقر گردیده و وجود بالذات موجود است مستقل از و موجود است

و حاصل کلمه خارج از موجودات آنست که موجودیه وجود منحصر در همین موجودات ممکنه نسبت چنانکه اهل عقول قاصد و گمان می برند حضرت وجود را چون کلی طبیعی می فهمند و مراد موجدان محققان نداریافته در درجه اتحادی افتند نفوذ با مدین ذلک که این فی الحقیقه انکار حق است و کفر بحت ان الکافرین لا مولی لهم و حق این است که موجودیه صفت ذات الوجود است و بنفس الوجود قائم نه آنکه وجود بسبب موجودیه که صفت اوست قائم است پس حق تعالی قائم بذات خودش است مع صفات خویش که کمالات او نیندانه از پیداشدن این موجودات ممکنه در ذات الوجود چیزه می افزاید و نه از نابود شدن اینها چیزه می کماید کان الله و لم یکن معه شیئی و الا ان کما کان او مبراز همه است و هیچ چیز خارج از نیست چه هر موجود در احاطه وجود است و هر یک شئی محیط و تدبیرش السموات و الارض لان الوجود و ارث جمیع الموجودات کما هو موجود کلها فهو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن فبحیثیه الاولیه هو الموجد و بحیثیه الآخریه هو المورث و باعتبار الظاهریه هو الملك و باعتبار الباطنیه هو اللطیف الخیر علم اسعدک الله تعالی ان المورث یورث المیراث بعد موت الشخص و وجود السموات و الارض بعد فناها یسند الی الوجود فی لازوال که کما ان وجود الواجب لیکن ظاهر فیها و منسوب الیه با حین کونها موجوده یا باعتبار ابتداء فیخرج الوجود المذوب الذی کان مستغایرا الی صاحبیه لیکن نه الحال للموجودات کل حین لا نهایتی و نفی کل زمان معانا خدا الوجود من الموجد و تدر الی المورث و هو یستمر و یعید و هو علی کل شئی شهید و نه بیان یطیل کلام من قال هو کما کلی الطبیعی تعالی مدین ذلک علو اکبر لان الکلی الطبیعی الباقی بعد فنا الافراد و نه نالیس الامر کذلک بل هو قبل کل شئی الیه و بعد کل شئی الیه

نکته ای کاشک باینکه وجود را چون کلی طبیعی فهمیده موجود افراد خود پنداشته اند با بنطو بیان مطلب خود میگردند که وجود مطلق و افراد خود موجود است و چونکه افراد وجودیه موجودات ثلثه اند که واجب وجود هر عرض باشد و همین اوجود موجود است اگر چه هر عرض که از ممکنات اند نباشند وجود در لغتین و همی موجود بود که وجوب وجود عین ایهیت واجب است که در صورت آن توهم نفی وجود حق تعالی و موجودیه او در ضمن این موجودات مشهود نمی شود و وجود حق تعالی موقوف در همین موجودات ممکنه متوهم نمیکرد و دانگ که مراد کذا شکست که بکلمه هو محمول محض کما یجس العالی سکلم که دیده اند همین معنی است و از عدم مساعد عبارات چنین نوشته اند ظنوا المومنین خیرا

قالب عرفا محققان اثبات وجود حق و نفی وجود ماسوی نموده اند و این بے دینان ناهم که وجود حق را چون وجود کلی طبیعی می پندارند اثبات وجود خلق و نفی وجود حق می نمایند و در پرده اقرار انکار دارند و خود را از جمله موجودان می شمارند و ثبات جمله خود را معارف و تحقیقات می پندارند و دلالت همیشه خود را بر ان عقلی می انکارند و بچند کلمات ابله فریب که آموخته اند بچاره مسلمانان عایمان را و ضلالت و کفر می اندازند و کالیف شرعیه را که امور حق و نظر ایشان سهل میگردد و از ایمان و اسلام صوری هم بے نصیب کرده کافر محض می سازند و او را هم از راهی شریعت را محض برای تنظیم معاش می پندارند و صرف برای تربیت عوام میدانند و خود را که کامل و محقق می پندارند ازین امور مبرا و بے نیازی می شمارند نفوذ با مدین ذلک ایلا و اولئک شرکاءنا و اضل عن سواهم لیسیل و لا یلتحقوا هم و قومهم ضلوا من قبل و ضلوا اکثر و ضلوا عن سواهم لیسیل زنهان زنهان و یحییین اشخاص صحبت نباید داشت و گریز باید بود و اثبات و تصرفات ایشان را از جمله استدراجات باید فهمید و سخنهای ایشان را بدل راه نباید داد و زمانی که حق تعالی محض تصدیق رسول خود علیه الصلوٰه و السلام بر تو حقیقت توحید چنانچه باید شکست سازد و باطمینان کامل رساند و وجود غیر را باطل از نظر بصیرت تو رفع گردان و توفیق عبادات و ریاضات کرامت فرماید و استقامت بر طریق محمدیه عنایت کند و بمقام ملکین مشرف نماید و احتمال بدل و تخلف که ناشی از توهم است و تو نماند و نسبت حضور و شهود کما لمحسوس بجا سه بصیر گردد و حق یقین بیشتر شود بعد ازین بهر که خواهی صحبت بدار که صاحب این مرتبه را ضرار صحبت اهلان نمیرسد بلکه در وقت صحبت در شوق و خلوت گزیدن کفران نعمت است و آنچه ترابان شکر ساخته اند حق آن تلف نمودن است

و نفی وجود و ماسوی که حاصل کلام لا اله الا الله است اما بفضل الهی در هیچ مقام بطوریکه خلایق شریعت غری باشد و رافع حفظ مراتب گردد و پاس غیریت اعتباریه نماید بیان گشته بلکه شریعت را عین حقیقت گفته و حفظ مراتب را از لوازم شمرده و خیریت حقائق ممکنه را از حضرت وجود صریحاً بیان کرده که هیچ کس از عرفای این امتیاز ممتاز نگردیده و این قسم بیان جامع شریعت و حقیقت نموده بعد عبادت و معبود محمود بالتراب و رب الارباب -

تتمیم تقریر وحدت وجود بتقلید و قال قبل از رسیدن این حال چنانچه شمار اهل ضلالت است و هیچ و هین و دیدگان سرایا ملامت بے ادبی و کفر و یغیان است و سیرابی و گمراهی و اغوای شیطان که ممکنات را موجود دیدن و خود را هم یافتن و باز همه دست گرفتن تقریر بے بنیاد است و بصورت وحدت فی الحقیقت زندگانه و الحاد است و بعد از کیفیت گشتن بآن کیفیت و شرف شدن با معرفت مرتبه سکر و مخدر است و حالت مخلوب الحالی مجبوری که خداوند هانی است و برابر با ذوق صاف و بیان وحدت شهود تقلیداً بزبان بدون کیفیت مشاهده آن ناحق شناسی و حرمان است و شرک خفی و خذلان که مخلوقات را موجود مستقل فهمیدن و قدرت و قاعیه در آنها دیدن و باز همه از دست بزبان آوردن فریب نفس و خطاست و مکر طبیعت و تورا و بعد از حصول آن حالت دوام آن در همه اوقات و شرف شدن بشهود یک قدرت و هیچ مشهودات مرتبه تجلی انجالی و صفاتی است که در انجالی سلوک میباش و شرف شدن توجیه محضی ظاهر و اثباتاً غایب قبل از انکشاف آن حقیقت در رسیدن بآن منزلت ایمان صوری و اسلام ظاهری است که توحید ذاتی و چنانچه باید همان طور است مشهودان لا اله الا الله و وحده لا شریک و در آداب حفظ مراتب هم هیچ خلل نیست و مشهودان محمد اعبده و رسول هر چند اسرار مطهر بر عاقله مؤمنین مکشوف نشود اما این ایمان و یقین در باطن و ظاهر ایشان هیچ نوع و نمیکند بلکه بقدر حوصله دستدار دفع رسانیده بایستجابت میبایست و اصلاح اوضاع و اطوار و اعمال و اقوال نماید و بعد از کشف آن حقیقت و شرف شدن با مرتبه قصوی مقام شامی ذاتی و ایمان حقیقی و اسلام معنوی و مرتبه حقیقت و شریعت و حاصل طریقت و معرفت و منهج های سیر و سلوک است و شایع عامی است که از هیچ راه احتمال ضرر در آن متصور نیست ثبوتاً و عدماً ایام علی و کلام التوحید و بفضل الهی در همه صفات محمدیان خالص سرسریان توحید محمدی است که ایمان بخش همه خواص و عوام است و عین ایمان و اسلام که موز حقیقت را چون روز روشن ظاهر میکند و امور شریعت را بلاشک ترویج و در هر حادثات و مستحکم مینماید و نمود اعتبارات کونیه را بر رؤسای الزلج خاطر محو میسازد و وجود حضرت حق را چنانکه هست با آنها می آورد و بجای حق تعالی و هیچ مقام چنین تبویذ رسیده که حق کدام مرتبه فوت شده و یا کانه مرتبه اتحاف با آنها نیامده و یا سر بر تپه امتیاز بیان گشته و یا در ادب عبودیت قصور واقع گردیده و یا در شان الوهیت بقدر طاقت بشری چنانچه باید تجریر رسیده و یا طرف نقل که استناد آیات و احادیث است از دست رفته و یا طرف عقل که اثبات بدلیل و برهان است متروک گشته و غرض که تحقیقات محمدیان تنها احق است و مستحکم و کالت حق زیرا که بیان ایشان از کلام الهی است و عرفان ایشان از تعلیم رسالت پناهی و او تعالی در حق کلام خود فرموده و حسب ما را علیه الصلوة والسلام چنین فرموده که و بالحق انزلناه و بالحق نزل و اما اسئلناک الالمشیر و انذیر و اقراناً و رفقاء لتقرأ علی الناس علی کثرت و نزول و تنزیل قل آمنوا بالله و لا تؤمنوا بالذین ادعوا العلم من قبله از ایتلی علیهم بخردن لا ذقان سجداً و لقلولون سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولاً و بخردن لا ذقان یکون و نیز در سوره شعرا پس اگر جاهلی محض از جهات باغماص درید و غافل از ضلالت بتعلیم و انقیاد و تکرید و یا جنبشی از کدام جای که دو فقره را بنید و تمام عبارت آن مقام را بنظر تحقیق ملاحظه نماید و یا بعلیسی صرف بخلافه اعراض و اشکبا کند و یا انجالی محمد بنیت ایراد و خطای یک دو کلمه را یاد دارد و تمام عبارت بخواند و بنیانت و حق پیشی در یک شلش چنانست که کسی بلا تشبیه از کلام الله کلام لا تقرأ الصلوة را یاد کرد و گوید که حق تعالی فرموده است که شما قرآن را نگوید و تشبیه آید که و انتم سکار می ست خواند از عهد چنین اشخاص نمیتوان برآمد که او سبحانه از حال چنین قسم مردمان بے انصاف پر خلایف جناب مستطابا محمد علیه الصلوة والسلام و انجیران پیروان را آگاه و خبردار گردانیده است فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیهم توکل و سید رب العرش الاعلی

که تجلیات عمده موقوف بر عالم آخرت است پس طایفان صادق را هر لحظه اشتیاق موت است و هر زمان آرزوی فوت کیفیات این جهان را چنانکه بود و دیدیم و چون نالایک و مبت
بلند بخت است البتة گرچه چون در چند نگریده دل مشتاق عالم بالاست و خواه مانده آن محبوب بلند بالا چون کل مور مرصوفه بمواقف است رباعی ناچار است
در جهان باید زیست و هر چند که شد زیست گران باید زیست و مردن بر او میسر نیست و چندی بگذرد بگران باید زیست و این تمنای موت از ان قسم بنایم
غافلین از موت زمانه و کلمات آن تنگ آمده آرزوی موت می نمایند این تنها از راه شوق ان الموت حسیر و حصول محیب الی المحیب است و در قرآن شریف امر است
آن آمده و مشروط صدیقیه است که صدیقان را باید بشود پس حاصل رباعی آنکه رسیدن وقت اجل سببی ناچار اینجا باید زیست و بود و باش باید نمود هر چند
فراطیباتی آن مرتبه تنزیه این گرفتاری تشبیهات مادیات و حیاتیات حیوانیه بر نفس ناطقه گران شده است زیرا که آنچه مقصود از تعلق این آلات بود بفضل الهی
بقدر استعداد خود حاصل گردیده است حال از یاد ماندن تحصیل حاصل است و برای تجربه مطلق مانع و حاکم پس اگر مرضی چنان است که یک چند برای دیگر
عزیزان زنده دارند و تنییم کار ایشان نمایند تا رضایم چند و دیگر در دنیایم رضایا برضاء الله -

هوالتکلیف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي دل العارفون بالهجر في معرفة ذاته وكل الوصفون في ذلك كنه صفاته والصلوة والسلام على سوله محمد خير مخلوقاته وعلى آله وصحبه المستفيدين بها
أما بعد فهذا هو القول السديد في القضية المفهومة المركبة العقلية في القضية المعقولة فلما كان القول مركبا في
نفسه سواء كان ملفوظا أو معقولا لا يصلح لتبيان الماهية البسيطة والذات المجردة والحقيقة الصرفة من حيث هي بل هذا الاستعمال في بيانها فالقول لا يكون إلا
معلوم وعلما ليدرك الذات بالاضافة وتخلق بها باعتبار ادعاءات فاذا كان معلوم في نفسه مركبا بالذات والاعتبار فكان القول الذي هو تفسيره مركبا بـ
فالقول السديد في مرتبة الذات الاعتراف بحجج الادراك للذين يريدون بيانها فليتفرخوا بجزء الادراك ليقولوا قولا سديدا

وارد در عجز ادراك بالکنت

توت در آنکه صلاحیت و لیاقت آن ندارد که ذاتی را من حیث هی بی دریا بدکمالی فنانست که درین مرعز دریافت خود دریافت کند و هر چه یافته میشود باوصفا
یافته میشود چو که در اوصاف هم غیر از ظهور ذات نیست علم و ادراک بر همین قدر یافت سلی و تسکین خود میکند و آرام میگردد از ذات خود هم که حقیقت دریافت است کما
هو حقها آگاهی ندارد منتها و نیست همین اعتراف بنا دانست است و اگر علم ذات را دریا بد پس ذات در احاطه علم آید و علم که صفت است محیط آن شود و این تصور
نیست و آنکه بعضی اعراض درین بحث از خود تجاوز نموده از بساط ادب گذشته اند و میگویند که در علم حق تعالی و ذات او نیز همین شبهه است که اگر دریا بد همان
قباحت احاطه علم بذات لازم می آید و الا جهل و خراب او ثابت میشود این بیان از جمله توهمات این عزیزان است و اندر عدم آگاهی بر حقیقت است که ذات
وصفات او تعالی را چون ذات و صفات خود می بینند تعالی اندک و کما علوا کبیرا و ذات و صفات او جل شانزه چنان غیریت است که یک را محیط و
یک را احاطه گفت شود و امتیازات موهوم و خولیش اطلاق کرده آید و نه چنان عینیت است که در افغان ایشان آمده است و غیر بنفی صفات شده عترت
بقصور دریافت خود نمودن بهتر است یا شبهات و خبا بقدس حق افزودن بهتر هر گاه گفته هیچ شئی معلوم نمیشود کذا ذات و صفات او و شانزه بطریق
مفهوم شود رباعی هر چند که صد جلوه نمود و وجود و ادراک چشم غیر حیرت نمود و معلوم گشت انکشافی که مرست و بکشد و که بر کشاد و کج
اگر چه هر مرتبه از معلومات معلوم اول جز ظهور حضرت وجود نیست و در مرتبه مراتب مشهورات تجلیات گوناگون غیر جلوه همان نور بسط مشهوده لیکن و ادراک
چشم علم و امتیاز سوای حیرت ننموده و فکر هیچ بجز یافت و حیرانی هیچ نفروده و دانسته شده که هیچ ندانسته شده و در انکشاف حقیقت وحدت

همه مراتب کشف و کاشف و مکتشف از نظر اعتبار استوار گشته و در ظهور خورشید حضرت لایقین کوکب نقیبات مخفی گردیده اللهم زدنی تحیر از یک حیرت چنانکه
چشم ظاهری را از دیدن مبصرات حسیه باز میدارد و دیده خیران بیچ نمی بیند همچنین در عالم مشاهده حالت حیرت چشم دل را از شهوات اعتبارات علمیّه باز میدارد و در
شهوات و مشاهد نیز از جمله اعتبارات است امتیاز این معنی هم باقی نمی ماند و فادام حاصل می شود که منتها سعادت است و از اینجا نباید فهمید که این
عدم امتیاز مشاهد مانده غفلت غافلین است از شهوات بلکه در مقام عارف را شرف بقا باشد میفرمایند و در عین مشاهده حیرت عنایت می نمایند
نه چنان حیران که گشتش سوسه اوست نه بل چنان حیران که در روی اوست پس مراد از طلب مشاهده حیرت این طریقت نسبت به حضرت لایقین است
و مطابق حدیث شریف که رب زدنی تحیر از یک حیرتی مجربان دیگر است و تحیر واصلان دیگر تا نرسد مدانی آنست که گاه حضرت وجود است اگر چه با انواع
شسته پدیده از روی کار برداشته و نگشت اشارات اعتبارات بسوی مرتبه که مرجع و مثالیه کلی است برافراشته اما هیچ شئی درک نمیکنند گشته و ادراک
جز بجز طریق نیست یعنی هر چند آینه علم که محل ظهور هستی و کاشف مراتب است با انواع متکثره آخرتیه واحده را ظاهر ساخته و پدیده انتفا از روی حقیقه
برداشته اشارات اعتبارات نظریه همان مرتبه که مثالیه است انداخته لیکن هیچ چیز با لکنه من حیث هو معلوم نگردیده و مدد که سر خود جز
گرمی آن عجز کشیده پس با ادراک ذات الوجود که اعلی از همه مراتب است چه رسد ما عرفنا حق معرفت سبحان الله مرتبه که هیچ وجه ادراک آن
نمی توان کرد حاضر و شهود هم اوست و محل اسناد اضافات هم غیر اوست چنانکه مقام سلب اضافات هم جز ذات اونه لهذا پیغمبر علیه السلام درین حدیث
شریف صریح بطور خطاب عجز معرفت بیان فرموده که نشا ختم ترا حق معرفت تو یعنی با آنکه دریافت از ادراک ذات عاجز است اما هر سخن که هست با است
و تویی که محضری و اگر غیبت و ایافت مطلق منظوری بود چنین میفرمود که ما عرفنا حق معرفت پس کمال شهود یافت اعتراض بجز دریافت حق معرفت کمال
ست نه دعوی معرفت چنان معرفت ادراک با لکنه است و آن محال پس دریافتن عجز دریافت خود کمال حاصل آنکه با وجود انکشاف این همه تفصیل مراتب
اعتبارات آمل کار حیرت است و عجز بندگی محصل معرفت زیرا که یافت مطلق مراتب صفات است و جعل منتها سعادت و ادراک ذوات الاشیا و مخصوص
او قاعلی است که بیستی او پیدا و آنها را در قرآن شریف ملکوت الاشیا و تفسیر فرموده فیما لای بیده ملکوت کل شئی و الیه ترجعون پس بندگان با لکنه
در یافت ذوات الاشیا و بستر نمیشود چه عالم آن ذوات کس تواند شد که آنها را بوجود آورده و در احاطه وجود او موجود اند لهذا نزد ابوالحسن اشعری جمیع
ماهیات درک با وجودانند با لکنه عالم با لکنه اوست و پس تعالی شانده و جل سلطان ابوالحسن اشعری از متکلمین است و نرد او هر حقیقت که هست دریافت بوصف کرده
میشود که وجه وصف را گویند با لکنه که مراد از گفته ذات است و علم آن غیر حق را نیست که علم او عین ذات اوست پس علم با لکنه و گفته اهل همان را حاصل است
و علمش عین گفته اوست و آن که علم او عارض ذات اوست چگونه بحقیقت علم رسد و این بیچاره ظلم جهول تا کجا از جهالت برآید و تحصیل علم نماید که در
اصل خلقت و جبلت او جهل است و در حق او نه کان ظلم و آجهول واقع شده است تا کجا از جهالت جهل صلی جلی خود برآید و علم حاصل کند چه حقائق امکانیه فی النفسها
عدسیات اند و عدم سر جهل است برانگیجی جابل طبعی که با عرفانیم و طفیم هنوز که طولی غلامی حرفه از او نگردد نباید پرسید ما میدانیم آنچه میدانیم و ادعی
نمی بحقیقت جابل است هر چند که اعرافان باشد و همین جهل او بسبب تقابل عدم و وجود آینه داری علم نموده باعث ظهور علم گردیده
است و حاصل بار این مانت که علم کلی و جزئی باشد گفته و مانند طفل جهل طبعی دارد اگر چه مطول خوان است یعنی کتب متداوله
تفصیل نموده و در سبب علوم متعارفه فرموده و معلومات کثیره پیدا کرده و فصاحت و بلاغت یقوت بهم رسانده پس حرفه دیگر
یعنی بیان ذات الشئ سوا سوا صاف است باریه از قوت عاقله خود نباید پرسید که نفس عارفان را انداخته می داند
والله اعلم بحقیقت الحکام

باجمله اواز کلمه ازین بزم عالم امکان و تمام جهان است و از با خبر بودن عرفان و معرفت حاصل کردن و از سپیده نگریستن نظر بغفلت افکندن و از هر طرف طرف
و جوانب آفاقیه و جهات مشرقیه امکانیه و از برخیزش چشم کشادن بپیر نفسی نمودن و متوجه احوال خود بودن و از استادن بقاء و موهوم که بالفعل در همه جا مشهور
سیکود و از گذشتن فنا و زوال که هر آن لاحق کمونات فانیه است حاصل آنکه اگر از کیفیت عالم امکان آگاهی و معرفت و عرفان پیدا کرده هر سو
بغفلت چنانچه نظری افکندی و به تشویش کثرت آفاقیه چرامشوش و پریشان میشوی برخیزش مانند شمع چشم بکشاید و بپیر نفسی در آنکه هر چند بظواهر استاده
یعنی بقاء موهوم داری اما هر آن فنا و زوال لاحق تست و ازین عالم بطرف عالم دیگر میگزیری و لطف تمثیل شمع بر آیه هر طرف نگریستن و بهم
چشم کشادن خوش قائم شدن در ظاهر بجای خود و هر لحظه که احتیاج کم شدن ظاهر است و از آنکه بهین معنی مثال دیگر آنکه اگر چه بهار گلشن جهان چنانکه بود
همچنانست لیکن موسم تری و تازگی تو همیشه روح بجزان بهار این گلشن یعنی ظهور نوع عالم چنانکه هست بوده است و خواهد بود لیکن موسم تازگی گلهای
این باغ که افراد نوع عالم اند همیشه روح بجزان دارد و فنا بهر موجود لاحق است تحقیق باید دانست که نوع عالم یعنی مخلوقیه که شامل است همه
مخلوقات گذشته و حال و آینده را و مظهر خالق قدیم است دام ملکه قدیم و لازوال است و الاحداث صفت خالقیت در ذات حق حل و علی لازم آید
و ازین راه است که گفته اند **س** مراد از رسد کبر یا منی در آنکه ملکش قدیم و ذاتش غنی در آنجمله عقائد است که لایقوم بذاته حادث یعنی صفت تو
حق تعالی پیدا نمیشود صفات هم قدیم اند پس چنانکه در صورت قدم ذات و اجبیه قدم صفات هم ضرورت همچنین در قدم صفات قدم ظهورات صفات
هم ضرورت است و الا تعطیل لازم می آید و قباحه بقدم گفتن عالم اهل اسلام را در آنست که بطور علما قدیم گویند و این افلاک و نجوم و دیگر اشیا را که
اوسبحانه صریح بحدوث و تغیر احوال آن خبر داده است لازوال دانند که این مسلک خلاف طور نبوت است و الا مطلق فنا و بالکلیه نیستی و عدمیت محضه اند
کلام السد و احادیث هم ثابت نمیشود چنانکه اوسبحانه در حق زمین و آسمانها میفرماید و الارض جمیعاً قبضه یوم القیمه و السموات مطویات بیهیمه و در حق
کوهها میفرماید و تكون الجبال کالعهن المنقوش و هم در حق زمین میفرماید یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا السد الواحد القهار و در
حق آفتاب میفرماید و الشمس کورت و در حق ستارهها میفرماید و اذا النجوم انکدرت و علی هذا القیاس دیگر اخبار دال بر تغیر و تبدل احوال عالم است نه
بر مطلق فنا و بالکلیه نیستی آن و از جمله عقائد است در حق بهشت و دوزخ که هم موجوداتان باقیاتان لا تقنین و لا یفنی الهما و از احادیث شریفه
معلوم میشود که پیش از خلقت این مخلوقات فانیه دیگر موجودات بوده اند که کان عرشه علی الماء و معنی کان السد و لم یکن معنی آن نیست که هیچ چیز نبود
و حق تعالی بود تنها بیکار معطل از ظهور صفات خود و حالاً از چندی در کثرت آمده مشغول کار و بار شده بر سر کار است و هم باز زمانی و آتی بی شانی خواهد
گردید که نه چنانست بلکه معنی آنست که هیچ شئی شریک هستی با حق سبحانه نبوده و نیست و نخواهد بود و این کان از قسم و کان السد سبحا بصیر است که
دالالت بر دوام بینا باین صوفیه تصریح کرده اند که الان کما کان و الفاظ احادیث شریفه که درین باب آمده لغی قدم ذاتی اشیا مینماید و اثبات حدوث
ذاتی اینها میکند و برای عرش و کرسی حدوث زمانی از جای ثابت نشده و چگونه باشد که زمانه متعلق باوست و حدوث آنچنین اشیا حدوث ذاتی است
نه زمانی و الاحداث مایکون مسبوقاً بالعدم و سبی حدوث زمانیا و قدیمه عن الحدوث بالحاجه الی الغیر و سبی حدوث ذاتیا و حدوث زمانی همه اشیا کلیه در
آیات و احادیث نیامده و در حدیث است که مردمانی از اهل یمن پیش آنحضرت آمده گفتند که آمده ایم تا داناش در شویم در دین و پرسیم از نخست
اینکار که چه بود فرمود صلی السد علیه و سلم کان السد و لم یکن قبله شئی و کان عرشه علی الماء ثم خلق السموات و الارض بهر حال چون گزشتن رفتن خود مدام
دیدنی خدای خویش هر آن بالضرور فهمیدی ترا با بدن و نبودن مجموع خدای چه کار و پیش مطلق پیدائی هر موجود و مقید در کدام حساب شمار فکر خود نمائی و بطرف
این دان نگار می مراد از فکر خود نمودن نگاه غور و فکر نیستی خویش از خدایت و توسل نسبت بخصرت اطلاق پیدا کردن است پس نظر معنی خبری خود باید کشود و هر لحظه

وقيل في فرق القدوس والسلام ان القدوس شئ على الشدة على النفس يقتضي الذات والسلام على الشدة عن التقاطع الجارفة من الآفات وقيل قدوس شئ لا يزل
سلام لا يزال المؤمن بالايان الحقيقي على نفسه شهيداً لصدقه لا اله الا هو وبالشهادة علينا في ضمن شهادة ذاته وهو على كل شئ شهيد ولتصديق
الانبياء واوليائه بالتخصيص هو المؤمن باعطاء الامن والامان واتيهم اسباب الخير والفيضان والنجى من الآفات والنجى الى النجاة **المهين** بالمشاهدة
وشدة الرقابة وزيادة الحفاطة والايان والامن في الدنيا بالعافية والخيرية وفي الآخرة بالمعطرة والنجاة **العز** العزلة الالهية وعلبة الربوبية
الخبث بتركيب العنونات الموهومة والاملاك كثر المنكسرات والقصال المنفصلات وتحسين الاحوال وتيسير الافعال واجبار الفتح وتثريد الشجرة المرفقة
التي لا يصل اليها كما يقال نخلة جبارة اى عظيمة ذات جارة سميت فبالعمل الاعلى والرفيع الاقصى والاجبار الاقائمة على الفعل بالجمل والجبر ومجيئ نسبة
الى الجبر الذي هو خلاف القدر ايضا فهو المنجى بالاعتقاد الجبري والاختيار الحقيقي ينسب الجبر الى الجبرين حقيقة وانما افكارنا في صورة **المستكبر**
كبريائه الذاتي واستعلاءه لنفسه واستكباره من كل كبر **المخالق** بتقدير الماهيات ولتقين الذات قبل ايجاد الموجودات وبإخراج الحقائق من عدم
الى الوجود حين تخليق المخلوقات **الباري** بايجاد البرية في الارض والمكانية **المصور** بتصنيع الموجودات بصنع الوجود في لوح العلم وتصوير صور الموجودات
وسبب الهيبة المخصوصة لاسرار شخصيات **الغفار** باضافة الصفات القولية والافاندية اليه حقيقة والى الصفات الاسمية كلها فالغفار مبالغة في المغفرة و
العفوان والنج من الغافر والمغفور والنفوس التي هي ايضا فماتت الذنوب الميوس بمعنى سائر **الغفار** سلبان الوجوب على الامكان وغلبة الوجود على الالهيان
فالغفار سبب من القاهر **الوهاب** بوجوب الوجوب بالغير للكمالات والوجوب الالهية والوجوب العطاء فالهيبة بحقيقة عظمته
بالاغراض المعوض المسمى بالعوض والذو لغيره بوجوب بل بالنج والوهاب مبالغة لانه كثيرة الهيبة ودام العطاء بمعنى جواد ايضا **الرزاق** بآثاره القدرية والتمني
للجسام والحيات والحيوانات واجهول السموات والنفوس الالهية **الفتاح** كحل الشكلات والقاء الواردات على النفوس الكاملة والفتح مبالغة
لفتح ومبني الحكم ونصر ايضا **العليم** باكتشاف العلويات على نفسه وهو مبالغة العالم **القابض** بزيادة حالات القبض على العباد وبجعل المقيد
مقبوضه في ضيق التقيد والقبض الروح عن ذوى النفوس **الباسط** بسط الوجود وانما على الموجودات سطر البسط للنفوس وشح الصدر
وبسط الارزاق للعباد **الخالق** بخلق الكائنات في حضيض الامكانية ووالانسان مكاناً ورتبة باستل سالفين **المرتفع** برفع المراتب العالية من الجوارية
والتعظيم والمكانية والامكانية ورفع الانسان على لوح القرب الالهى وعلو علم التوحيد **المعز** باعزاز المرسلين والمؤمنين في الدنيا والآخرة بالعزة لنفسه
والقوة العلمية وانجرات العملية **المذل** بتذليل الكفار والجبابرة الذاتية وخفض نسبة العلمية وكثرة البيانات العلمية **المستحي** باعتبار علم السموات
والارض المنقولات باكتشاف التام بالاحتياج الآلات فهو السميع بالصفة السامعة لا بمعنى العلم فقط **المبصر** بالمحاطة اذ اكد البصريات وعلم المشهودات بانها مكتشف
اجلي غير محتاج الاسباب فهو البصير بالصفة البصيرة البصيرة لا مجرد الادراك **الحكيم** بالنظر الى المتنازعين وحقائق حق المطابق بالواقع والبطال البطلان للمخالف للواقع
وحكم بمعنى القضاء وقيل القضاء والقدر مستحيان من الحكم فغيره تعالى وقضائه باعتبار اصل وضع الاسباب حكمه ومعبارة عن الامر وكلمه بالبصر وخلق الاسباب
كلية قضائه وترتيب السببات على الاسباب بخلق غلبة جزئية قدر **العدل** بتجلي الاعمال في الامرجه من التعديل والتسوية وتبيين الحقائق بالاحكام
الشريعة في الدنيا ومعاملة الجوارح الحسنات والسيئات في الآخرة والعدل ضد الظلم ووقع موقع العادل مبالغة **المطي** بمنزلة لطافته ولينه رافته
وشمول لطافته بالرفق وباعتبار عدم رؤيته في الدنيا **الخبير** بالمحاطة بالاطلاع على جميع الاخبار من الكتب اشهاداً والقيامة والدنيا والآخرة والفرق بين الخبير
والعليم ان الخبير مخصوص بالاخبار بمعنى العالم بالاخبار وقيل مستقيم الا ان العلم اذا اضعف الى خوار باطنى يقال خبيراً ولما جبر خبير الخبير **المستحي**
وبهذا المعنى راجع الى صفة الكلام والخبرة والاختيار بمعنى الانتحان ايضا **الحكيم** باعتبار عدم تأثيره نفسه من الغضب والثاني والليته في العقوبة

وعدم الاستيعاب المسافر في الانتقام **العظيم** باعتبار العظمة الذاتية وعظم مرتبة الألوهية والعظمة قد تطلق في الاحكام والحسوس ويقال فيها عظم وعظم
اعظم منه اذ عظم واستند في الساحة من الطول والعرض والعمق وهي عظمة صورية كما قال عز وجل وهو رب العرش العظيم وقد تطلق في المجرىات والمعقولات في
المراتب المعقولة كما يقال هذه مرتبة عظيمة وهذه منزلة عظيمة وهي عظمة معنوية ونفس العظمة التي هي مثل تلك العظام العظمة لمطابقة الحقيقة وهي حقيقة
بالعظيم لمطلق الحقيقة جللت عظمة **العفو** باعتبار منفرة المذنبين من المؤمنين بمعنى غفار وكلاهما للبيان فالتعاضد لزيادة كثرة المغفون واكثرية تعداد
المغفرة والعفو بحقيقة اتمية العطاء والكمالية العفوان وقضى مراتب المغفرة وقيل لما كان العفو بمنزلة السر والتمان فانما من ستر الذنوب لهم كشف الغطاء من
يحوطها من عين الملكة وضاعفهم ايضا والعفو من نسي اسيات ويزيدها من نفوس الفاعلين وقلوبهم ايضا حتى لا يكون الندامة والافعال
شكور باعتبار اسمائه الجمالية التي بمقتضاها تصيغ الموجودات بصيغ الوجود وتكميل المخلوقات بالعطاء والوجود وانها كماله شكره ولذا
ولمناظريان نعمته في كلامه عطاء وتوفيق الشكر للعباد وايتاير الثواب الجزيل على العمل بتقيل وحسب جزاء شكره كثر كثرين على المشاكلة منشعب
من المعنى الاول داخل في **الحسنة** بل هو الرتبة والرفاع المرتبة والعلو بمعنى الغلبة ايضا **الكبير** باعتبار سبقة على الموجودات الزمانية
وغير الزمانية فهو الكبير الاكبر من كل كبير وكل كبر اذلى وابدى في جنب كبره كطفل كتب وصي وعظم من كل عظيم وعظمة وكبر يا ارحم الراحمين
شامل الصفات الحقيقية بحفاظة الموجودات بحفظ الوجود والصيانة عن الآفات والبلبات ليستبقى قوام العالم والنظام الاعظم **الحق**
تجليق الاقوات واليصالها الى الابدان والاقاات الاطعام والحقيقت بمعنى الحافظ والقادر والشاهد والحاضر ايضا وكان الله على كل شئ مشقيا
الحكيم بالاحسان النفسى والكفاية الذاتية في كل امر وكل شئ كما يقال حسبي الله كفاي حسبي الله والحمد لله وحسب سواه وقيل بحسب بمعنى المحاسب
كالجليس والنديم بمعنى المحاسب والمناوهم وقيل بحسب بمعنى الشرف من الحسب بمعنى الفضائل واحصاء المناقب **الحكيم** بالجمالية الذاتية والعظمة
النفسية وقيل الكبير راجع الى الكمال الذاتى والجليل الى الكمال الصفاتى والعظيم الى مجموعها وفي اصطلاح القوم يقال تجلج بالظهور تارة الصفات الظهيرة
والجمال لظهور تارة الصفات اللطيفة والجليل ايضا من سائر العالي والجمال في الاصل موضوع للصورة الظاهرة المدركة بالبصر والاشياء بحسنة الملكة
الموافقة بالبصائر ثم نقل الى الصورة الباطنة المدركة بالبصيرة كما يقال الخلق الجليل واليسرة الجميلة **الحكيم** بالكريم الوجوبى والنعمة النفسى وقيل الكبير
الذى اذا وعد وفا اذا قدر عفى واذا سئل عطف واذا نظر العيوب ستر واذا البصر الذنوب غفر والكريم بمعنى الملوك ايضا كالحكيم بمعنى الجمل وجار بمعنى
الحواد ايضا **الرحيم** باحسان الوجودية للموجودات والرقابة العلمية للمعلومات وقيل الرحيم بحفيظ وهو مراقب الاشياء وملاحظها فلا يغيبه
مقدرة في الارض والافنى لهما فالرقابة راجعة الى العلم والحفظ **الحكيم** باجابة السؤال واجابة الدعاء فهو يحيب دعوة الداع ومصلحة السائل اذا
دعاه وسأله بان الحال والتقال **الواسع** بالوسعة الغيرة المتناهيته والوسعة الانبساط الوجودى فوسعته في العلم باعتبار احاطة علمه بجميع المعلومات
وفي الاحسان لمناظرة توسع النعماء على الموجودات وعلى هذا القياس في جميع الصفات **الحكيم** لمناظرة ايجاد الموجودات على ما يناسبها ولازمها
ولمناظرة شئ على ما هي عليه من الماهيات على ما هي عليها وحكمة تجبى بمعنى العلم الحكم ايضا والتفان احكام العلم والعمل **الودود** باعتبار مودة الوجود
والموجودات لان الوجود ليو والموجودات التي هي مظاهرة والموجودات تو الوجود والذى هو موجود ما يحجم ويجوز انارة الى هذا **المجيد** لمناظرة الجود
النفسى والشرف الذاتى وسلامة الافعال وكرامة الافعال وجزالة العطاء والنوال **اليعا** باعتبار بعث الانبياء والاولياء وارسل
المرسلين والعرفاء في الدنيا وبعث الاموات وحشر الاجياد في الآخرة وتجريض النفوس والهمم والتفيل والتسبب بظهور الموجودات من العدم
وبالتقاء الغافلين من نوم العظمة **الشهيد** باعتبار الشهود والذى هو مترادف بحضور والمدحاضاظر في كل حال وللمناظرة الشهادة التي

بما يتبادر إلى البديهة من أوليته وهو مبدأ ما دونها **باب آخر** في بيان ما ظهر فيها بعد المخلوقات وسائر الأواخر الاعتبار في فهو الآخر الأبدى الأول دوم بلا انتهاء
بل النهاية انتهت تحت آخريته وهو منتهاها ومرجعها وأعلم كما ان العرش محو الجهات في الأجسام والجهات كلها تحتها ومحدودة به كذا كل من مراتب البداية
والأبدية والنهاية والآخرية من جهات الاعتبار المحسوسة والمعقولة والمفروضة والموسومة والمعروفة والمجهولة والمأخوذة والآتية محدودة
في حلاليتها وآخريتها تعالى ومحاطة باحاطة وهو كل شيء محيط **الخطا** هو اعتبار بداية الوجود وشدة الظهور والانه المنوعات على الصانع وإفقار
الممكن إلى الوجوب وغيره من الاعتبارات الدالة عليه هي آياته الباهرة التي شاعت في الآفاق وفي نفوسكم أفلا تبصرون **الباطن** لما لا يتجلى كنهه
عن البصائر وعن الأفكار كما في بيان من خفي بشدة ظهوره وجب نوره بخوره ويستتر بستر كبريائه وجلاله وأجبت بحجاب جلاله **الوالم** باعتبار
توليته للأمور وتصرفه على الجواهر وهو إلى الولايات والملك الولايات والولاية ينتج بمعنى التولية والنصرة والسلطنة والتدبير والملك التوفيق والقدرة على
إفعل المتعالي لما لا يعلو قدره ومنزله عن جميع العالمين لأنه تعالى متعال بالذات لا بالعلو بل العلو على كل عال يعلو بالعلو **البشر** باعتبار حسنة على
العباد وإيتاء الآلاء في الدنيا وإعطاء النعماء في الآخرة وبالمنفعة والعفو للمؤمنين وباعتبار حسنة بتسليم الوجود لكل الموجودات في الكونين **العلم**
الورع والتقوى والتب في العباد **الكتاب** لما لا يعطى التوفيق على التوبة والرجوع إلى الله للعباد والتوبة بمعنى الانابة والرجوع إذا تيسر إلى الله تعالى
الرحمة وتوفيق إذا تيسر إلى الله تعالى فيقبل التوبة عن عبادة البتة وهو **الكتاب** الرحيم المهيمن باعتبار تبيين الحدود والشرعية بنظام
المجيبين في الدنيا بالقصاص من الدين ومثلها وباعتبار انتقام الكفر والمعاصي بالعذاب في الآخرة **العفو** لما لا يمحى من الجرائم ويتوفى التوبة أو بلا توبة ويعفو
عن الناس لشدة غيرة الرسول والمرشدين والآباء الصالحين وغيرهم من أسباب الشفقة من الأعمال والأقوال كما قال ابن الحنات يذهب إلى سيات أوجبه
بما علمه من بشار ومضى العفو قريب من العفو ولكن هذا المبلغ منه لا يخفى أن به الشكر والكرام وان لعفو هو المحو والاعدام **الوقت** باعتبار شدة رفته
ورحمته على المخلوق وقيل الزافة احسان مبدء شفقة المحسن بلا علة والرحمة احسان مبدء حاجته من احسان عليه **ما كنت الملك** في الجلال والاکرام
لما لا يفوق حكمه ولا يرفع امره في ملكته لا يحد ولا اعدام والابقاء والافاء وكل جلال وكمال ثابت له وكل كرامة ومكرمة صادرة عنه **المعق** باعتبار
ات له وعنده في كل امر في جزاء اعمال العباد في الدنيا بالخيرين والملائكة والسرور والندامة والجزاء والتقدير والتوفيق والتحقيق والعزة والذلة والنفق و
النصر والنجاة والشرع فيكم الشرع والتفيم والتعذيب في الآخرة حسب وعده وعهده **الجامع** لما لا يجمع كل الصفات الكمالية في نفس من الشينونات الدينية
شبهية كانت أو سلبية ولما لا يجمع كل مجموع كالمجموع الموجودات في اسي عالم كانت من الشهادة والازواج والمثال وجميع اجزاء المركبات مع كونها مختلفة
الزواج وجميع اجزاء البسائط بالاشتراك وجميع اخلاق واصناف كثيرة في انسان واحد وجميع آثار وخواص متعددة في شخص واحد وشي واحد وجميع اهل
بالبعث في يوم لا ريب فيه **الشيء** باعتبار غناؤه عن الغير في كمال صفاته وتكميل كماله وهو موجود بلا اخذ وجود من الغير وحى بلا مدح وعلم بلا كسب وسبح بلا ثناء
هو اء وبصير بلا واسطة ونور بلا آلاء وسباب ومر يد بلا خطرة ووسواس وسكن بلا محن وصوت وفعل بلا علة ومادة وعلى هذا القياس غنى
عن اسواه في كل الامور وكل الموجودات منقصة اليه **المعنى** لما لا القاء الغناء النفس في نفوس الكمالين والثقلين والعباد والثناء العارضي للامراء
والسلاطين ولما لا اعطاء الوجود وكماله الموجودات في نفس وجوب تعالى وصارت الموجودات المكننة ايضا غنية باعتبارية في ضمن غناؤه تعالى وصار
كل ممكن وجوبا بالغير في الحقيقة السعوى وانتم الفقراء والمغنى بمعنى المعطى ولهذا جاء في بعض الرواية المعطى عوضه **الملك** للشيء باعتبار انانية لا عدمه في
الواجبية والغيبة الوجود الى المتغيرات وباعتبار منتهى الكثرة في الحقيقة على المجربين وباعتبار منتهى النعماء على الكافرين وباعتبار منتهى الاموال
الدنيا على الفقراء وباعتبار منتهى المنوعات الشرعية وباعتبار منتهى المرضاة والحياة على الموتى والهاوية على الضالين الطمانينة على المضطربين

و باعتبار منزله الاشياء المتضادة بالجمع في محل واحد و وقت واحد و حیثیة واحدة و باعتبار منتهی جمیع الامور الممتنعة مطلقا سواء كان خیرا او شررا کما یدل علیها لفظ الین
 و منح الضلالة للمبتدین من یهدی السبیل فضلا عن من یضل السبیل فلا مادی له علی هذا القیاس من المانع فی جمیع الامور و لا مانع لما اعطاه و لا معطى لما منعه
 الصغار باعتبار ایصال الضرر الی المخلوقات من الهم و النغم و المرض و الالم و الموت و تلف المال و فقد المطلوب و تنزیل البلیات و الآفات و مشابها
 و باعتبار ایجاد الاشياء الضارة من المطفحات و المشروبات کالسمیات و غیرها و من المنحوسات کبعض الکواکب غیرها و من الاشياء الضارة الداخلية
 کالمواد الفاسدة و الاخطا الرديئة و من الاشياء الضارة الخارجیة کالاسلحة و الحیوانات الموفیه و اشال تلك الاشياء و باعتبار تخلیق الصفات البردیة
 المضرة فی النفوس و الاخلاق الذمیة المهلكة للانسان کالكفر و الفسق و النفاق و البغض و مشابها و باعتبار ایصال الکفار الی جهنم و تعزیب الحصاد و الفساد
 من المؤمنین **النافع** باعتبار کل ما یقابل لمعنی الضار **الشور** لیاظن و رایتة لنفسه بنفسه لیاظن و رایتة لنفسه بنفسه لیاظن و رایتة لنفسه بنفسه لیاظن و رایتة لنفسه بنفسه لیاظن
 و المعاد ارادة احتیاق علی ما هی علیه البعید بالوحی و تعلیم البحر بیل کما للانبیاء علیهم السلام و بالاهاام و الاکشف کما لا یدل علی رضى الله عنهم و العقل بحکمة کما لفظه و حکما
 شریفهم **الایمان** بالحق و الحواس کما للحواس و غیر الله لهم **البشر** لیاظن و رایتة لنفسه بنفسه لیاظن و رایتة لنفسه بنفسه لیاظن و رایتة لنفسه بنفسه لیاظن
الباقی باعتبار دوام بقائه بعد کل الفی فی العالمین کل شیء **الکمال** و **الوارث** باعتبار وراثته بحقیقه المتی سترت من الانظار فی کل من الورثة بآیام
 یرثون و باعتبار وراثته بجلینة التي تتصور فی الاذنان بعد فنا العالم و الیه **الصبر** لیاظن و رایتة لنفسه بنفسه لیاظن و رایتة لنفسه بنفسه لیاظن و رایتة لنفسه بنفسه لیاظن
 کل افعال و رثا و جمیع سننه و صواب سائر عمله و سداد کل امره **الصبر** باعتبار صبره فی الانتقام للمجرمین و باعتبار الصبر علی کل ما قضی بحقیقه
 حکمة الباقیة کایجاد المعاولات بعد العلیل و اظهار القیامة بعد فنا الدنیا و علی هذا القیاس فی کل ما صنع من الزمانات -

تفصیل تعلق باین اسما و تحصیل تخلیق باینها

باید دانست که هر قدر تخلیق باخلاق حق تعالی و تعلق باسما و اوجیل و علا پیدا کرده شود کمال بهین ست و خلیفه الله شدن عبارت ازین لهذا حکم تخلقوا
 باخلاق الله صادر شده و بیان اسما حسنی و ارد گشته و چون که اسما آئیه تقدیر و تخصی ست و کمالات او بلا انتها بنا بران موافق روایت یک حدیث
 شریف نود و نه اسم که متبع اسما غیر متناهی اند و اخذ همه اسما و آئیه و کالکلیات اند و دیگر نامهای جزئی را در اینجا مرقوم شده و بقدر دوست و مسامحه
 وقت اسرار آنها نیز جملا که کافی ست برای اولوالالبصار شرح نموده اند تا محمدیان خالص آن اسما را یاد کرده هر صبح و شام میخوانند و بشنود و رزق
 آنها را بقدر استحقاق فهمیده و توسل و تعلق باین اسما پیدا کنند و حتی الوسع و تحصیل تخلیق باین اسما کوشند و نسبت مع الله بهر مانند و ایمان بشیخ
 نمایند و حضرت قبله کوئین این اسما بصرة ستره و قد سنایر که بره بهین ترتیب که مذکور ست نود و نه نام را هر صبح و شام میخوانند و میفرمودند
 که هر که مواظبت بود بر این اسما حی نماید و وقت حاجت مناسب بطلب خود بر اسم را که داند از آنرا کند و رجوع بجناب الهی کرده حل مشکل خویش خواهد
 امید قوی ست که البته مدد و اعانت از ان طرف خواهد رسید و رفع حاجت او خواهد شد پس بیان تعلق و تخلیق باین اسما مجموعا یکجا کرده می آید
 و بر ترتیب ذکر اسما تعلق و تخلیق بر اسم تحریر می رسد بعون الله العلیم الهادی و الیه رجوعی و علیه اعتمادی پس بدانکه کلمه اشاره ست بذات مجزئ
 و هویت مطلقه و اسم الله علم ست و صفات واجب الوجود را نزد اکثر باالاف نزد خالص محمدیان این اسم علم ست مرتبه متبع جمیع صفات و جامع
 جملة کمالات را نه علم ذات بحت من حیث هی که ذات محض از اسم درسم میراست اگر چه همه صفات مضاف بطرف تان مرتبه علیاست
 و بیان این امر بتفصیل در شرح خطبه ثن شده ست و تعلق باسما و آئیه عبارت ست از اعتقاد جازم بهر ساینکه حق تعالی مطابق معانی
 اسما و رجوع و توسل پیدا کردن بطرف او تعالی بلا خطه آن نامها و حضور و شهود دائمی حاصل نمودن و توجه الی اسمی نفس رزق گردانیدن

وخلق عبارت است از انصاف با وصفی که آن اسما و االت بر آنها مینمایند بقدر طاقت بشری لیاقت استعدا و غرض پس اعتقاد باید نمود که او تعالی است معبود بحق و جامع صفات الوهیه و مفرد و یو و حقیقی و هر موجود از او استفاده وجود کرده و در حقا و ات خود معبود است و وجود وی از ان جهت است که نسبت با او تمام و در بان جانب دارد کل شیء با آنکه او وجهه و لا موجود فی الحقیقه و بالذات الا الله و نزد علما تعلق با اسم الله حاصل می شود و تعلق با این اسم رواندارند و نزد محدیان خالص با این اسم مبارک هم تعلق و تعلق هر دو بهم می رسد که تعلق عبارت از اعتقاد بر آن مرتبه جامع است که مدلول اسم الله است و تعلق عبارت از انصاف مجموع آن اوصاف که ممکنه حصول اند که همین حیثیه جامعیه انسانی تعلق است با اسم الله و مرتبه خلافت الله و رحمت الهیه بر او در دنیا بر حال هر موجود علی الاطلاق باید فهمید و قصد انصاف با این صفت حق را مقتدر باید نمود و لایا و الله هر قدر که باشد خیر باید رسانید که معنی رحمت خیر رسانیدن است بجا جان خیر الناس من نفع الناس و رحمت حق را در آخرت خاص بر او نهشین بنیات منفرة و عطا و نعمنا و جنت باید دانست و از اوجه انصاف با این صفت یا ارشاد و فیض و صافی طریق محمدیه و بیان مصالح اخرویة محمدیان خالص باید کرد و در حق ایشان مصروف دعا و توجیه بر حسن خاتمه و نجات عاقبت باید شد و تصفیه تنزیه بواطن و ظواهر اینها با تقوا نسبت مع الله و تعلیم اشغال و اذکار و آداب و علوم و ریاضات باید فرمود و حق را بد شاه کونین و سلطان دارین باید شناخت که با دشا هی حقیقه را درست و مملکت هر دو عالم در حیطه قدرت اوست و قصد انصاف با این صفت بجا است تا با ان النفس که حواس و اعضا باشند و حکمرانی تا با ان آفاقی که فرزندان و یاران و دیگر توابع بودند باید کرد و در تهنیت اخلاق و تدبیر منزل باید پرداخت و در ملک جو بد سیاست مدون مشغول باید شد که همین هفت ائمه تو هفت قیلم است و در آفاق هم تاجله که نام و شان تو رسیده است داخل در ملک است و محسوب در سلطنت تو بلکه چون خلیفه حق هستی تمام آفاق بنیات الهی و نیات حضرت رستا پناهی علیه الصلوٰة و السلام در تحت خلافت است و حق سبحانه را بغایت پاک و منزله از سماء نقصان و لوازم حدوث و امکان ذاتی و منزله از هر وصفی که در یاد آید از احسن یا تصور کند آنرا خیالی یا برسد آن و هم یا احاطه کند با آن عقل فهم کنی و هو و را الورا ثم و را الورا و قصد انصاف با این صفت به پاک داشتن ظاهر و باطن خود از نجاسات صوری و جناسات منوی و ادناس ممنوعات شرعی و الواث تعلقات دنیویة پستی و دهم با طهارت و با وضو باشی و ظاهر و باطناً مقدس مانی و او تعالی را سالم از عیوب ذاتیه و نقائص صغیره شریفه فلیه باید دانست و اعتقاد باید کرد که ذات اوی به عیب است و صفات اوی به نقص و افعال اوی به مشر و تمامه نیات و صفات و افعال همه محمود و کامل و خیر است و قصد انصاف با این صفت باید کرد و این معنی که ذات خود را از عیب غفلت سالم باید داشت و در اتم توجه الی الله پیدا باید نمود و صفات خود را باید آید است و اوصاف حمیده حاصل باید کرد و افعال خود را نیک باید ساخت و با اعمال خیر باید پرداخت و حق سبحانه را امان و بنده خلق به پید کردن بسیار امان و در دنیا و نجات از آفات آخره بکلمه توحید باید دانست و مومن علی الاطلاق باید فهمید و قصد انصاف با این صفت با مین و شستن خلق الله از شر خود و پیر دفع خوف و هلاک ایشان حتی الوسع بودن و باعث امن عباد و الله شدن از عذاب حق تعالی به ایت و ارشاد و او سبحانه را نگهبان خلق با انواع آسهای بسیار تصور نمود و همین مطلق باید داشت و شرم و حیا از او باید نمود و ظاهر و باطن آنچه ممنوع شرعی است از ان محترز باید بود و قصد انصاف با این صفت بنگهبانی حال خود در جمیع احوال خطرات نفس و دسا و سن قلب و گرفتاری ماسوی و مضطر را محاش و تنهایی اوقات باید کرد و اشتغال بذكر و فکر حضور و شهود بطریق دوام باید داشت و حق تعالی را عزیز بزرگ ذاتیه دانسته عزت و بنده عباد و او را داند و از عزت جویدنه با سباب نیاید و ابناء روزگار اینچنین عندیم العزة فان العزة لله جمیعاً و قصد انصاف با این صفت تحصیل عزه نفسیه خود کند در ضمن و ذیل عزت او تعالی یعنی غلبه و صولت پیدا کند بر نفس هوا و طبیعت و غیره با من الامور الدنیه و بمصالح الزولیة و او سبحانه را نیکو کننده تباة احوال ان و شکسته بند شکسته دلان و

و صاحب غلبه حقیقی و علو و ارتفاع ذاتی باید دانست و قصد تصاف باین صفت است که بتضرع و نیازمندی و شکسته دلی متوجه الی الله باشد و تقاضا
خود را و نفسانیت خویش را باین شکست و تکمیل و تزکیه درست باید ساخت و حق سبحانه را بزرگ و صاحب کبریا و حقیقی دانست متغرق شد از کبریا
او بوده طریق تواضع و تذلل لازم گیرد و دیگر و گردن کشی و سربانی هیچگاه نکند و دمام با فقر و مساکین محشور باشد و قصد تصاف باین صفت
بجستار کبر یا بمشاهده او تعالی و در نظر نیارد و بیچ کیه از متکبرین و اغنیاء و سلاطین و امرای انجمن کبر یا شمه شهود کبر یا می حق است
نخورد و دیگر نفسانی و اولیای را پیدا کننده و بوجود آورنده و صورت بخشنده همه مخلوقات و موجودات و کونات عالم باید دانست و این الخالق
اسما الله که خالق و باری مصور باشد و معنی قریب هم اند و فرق باری که در میان اینهاست چنانچه در شرح امتیازات اینها از یکدیگر بالا مذکور شد
و قصد تصاف باین صفات با الحجاز حاصل میشود و آن است که محترعات میفرد و چیزهای جدید او منحل مخصوص بجا و باید کرد که کثیر النفع و جزایان
و مزین الصور برای مردمان باشد چنانچه حضرت قبله کونین ایذا البصره سره و قدسنا بکره بتره محترعات تازه مثل مجر و سوده و خیمه
روان و حمام هر مقام و بازی پوشش افراد دیگر بسیار چیزهای میفرد و بکار و جنوا بطو کلیات و جزئیات و ضروریات بیشتر ایجاد فرموده
و وضع خاص کلاه و دمام با خود داشتن جمائل علم مهدی و حضرت بخش و ناصری برای محمدیان خالص مقرر نموده اند که هم بسیار بکار می آید و هم
در زینت و شکوه می افزاید اما قوت تخلق این اسما در هر وقت هر عارف را عطا نمیشود باید بعد مرورد بهور که فلک هزاران هزار چرخ میزند چنانچه
که منظر خالقیت باشد بوجود می آید قنبارک السهم الخالقین عبت هر شخص را در فکر تصاف باین صفت نباید بود و خواه و ناخواه اختراع چیزهای
بے فائده و تکلف تقلید انبیا نموده که داخل لغویات خواهد شد سعادت ایشان همین قدر است که آنچه بزرگان ایجاد فرموده اند و بزرگ
آن نمایند و آن چیزها را بر صفحه روزگار قائم دارند تا بمردمان نفع صوری و معنوی ازان برسد و باعث فلاح دارین ایشان شود الدال علی
کفایه و اولیای را آزموده گناهان و سائر ذنوب گناهان را باید دانست و امیدوار حضرت او باید بود و قصد تصاف باین صفت است
مردمان و بخشیدن تقاضای ایشان باید نمود بلکه هستی خود را و هستی همه را از نظر شود باید پوشید و متغرق و مستهلک و مشاهد حق باید شد
و حق تعالی را غالب قاهر بر هر موجود و هر امر و غالب و قاهر تر از همه غالیان مجازی و قاهران صوری باید دانست و از خوف الهی ترسان
از ان و خائف بوده و بطبیعت او باید بود و قصد تصاف باین صفت باینکه در آن بر آن چیزها ضرورت مثل نفس شیطان و حرص و تنها
و اعتماد دین علی قدر مقدور و وسیع طاقت حاصل باید کرد و پیش امر و سلاطین و جمیع اهل شان و شوکت دنیاوی مطلوب نیاید شد بلکه
غلبه حق بر اینها غالب باید آمد و علماء ظاهر هم بطنیه علم خود برین مظاهر قهران حق بغایت الهی و حمایت عزالت پناهی غالب آید و اطاعت
می گردانند اگر چه نسبت باین بزرگواران در بعض علوم معلومات زیاده داشته باشند زیاده علم چیز دیگر است و زیاده معلوم چیز دیگر که این متعلق با غنا
است و آن بمحانی و آن مخصوص بصفا و ذکا می باشد و این جمیع بیاد و نادانی هم میشود و قصد باید داشت که هیچ امر از امور دنیا و دین مثل لذت
والم و تونگری و تهیدستی و مرغوب مکروه و غم و شادی و امثالها بفرس غلب نیاید و از حدی که باید تر ازان بیرون نبرد و بقدر مقتضا بتر
متر بشد آن آثار مضائقه ندارد و لایکاف نشد نفسا الا و سهوا و اسجانه را بخشنده و عطا کننده نهی ششها و عطایای صوری و معنوی و دوزخی الوه
و اخروی دانسته هر چه است از عنایت او باید دانست و هر چه باشد از او باید طلبید بلکه این باید خواست که در دل تو هیچ بایستی جز طلب
قرب محبت و رحمت او نماند و قصد تصاف باین صفت بسجود از بند جان و مال و آبرو فی سبیل الله بلا شراکت نفسا بصالح
باید کرد و حتی الوسع در نیاید نمود و هر چه از علم و معرفت نسبت حضور و شهود و محبت و اعتقاد و ورع و تهذیب و خلاق

و ادب از تو سر انجام یابد بهندگان خدا و طالبان راه پدی باید رسانند و او سبحانه را روزی رساننده همه روزی خوانان باید دانست که رزق محسوس و معقول برای ابدان و ارواح از او میسر و او ضامن رزق همه است اعتماد کلی بر زاقیه او حاصل باید کرد و اعتقاد و اطمینان بهم باید رسانند و انصاف باین صفت بنان دبی و فیض سانی باید جست و علی قدر مقدور بمردم فیض باید رسانند و حق سبحانه را کشائنده کارها همه مخلوقات باید دانست و امیدگشایش ظاهری و باطنی از او باید داشت و انصاف باین صفت بکارگشایی مردمان هر قدر که سر انجام شود حاصل باید کرد و در و از علم و معرفت و ارشاد و انعام و ایثار و دیگر خیرات بر مردمان باید کشاد و باب مفتوح فیض الهی باید شد و حق تعالی طاعت و عالم تر از همه باشد باید دانست و علم و ارجحیت همه کلیات و جزئیات باید فهمید و همه وقت بلا خبط این معنی آنچه مناسب است بمراتب عمل باید آورد و ظاهر و باطن خود را بتعقل این کیفیت پاک از احوال ناشائسته و خطرات ناایسته باین نمود و علم خود را در علم الهی گم کرده مدام مستغرق حضور و شهود باید بود و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن علم و معرفت بقدر طاقت بشریه باید کرد و حق سبحانه را تنگ کننده خاطرهای ملول و دلهای تنگ چشمان و صدور اهل حالت قبض بمقتضای آسماء جلایه و تقابض رواح و از راق باید دانست و مثل این بر امر که متعلق بکمالی و تنگی و قبض بود از اثر اسم القابض او تقالی دانسته صبر بر این حالت قبض و معاش تنگ و خاطر گرفته باید کرد و قصد انصاف باین صفت به بند کردن راه شکوه و شکایت بر زبان و تنگ گرفتن نفس خود در تنگ ذات و گرفته مزاج شدن نماید و در پیشترین امور این اهم جوید و او تعالی را فراخ کننده و کشائنده خاطرهای شاد و دلهای سیر چشمان و صدور صاحبان حالت شرح صدر بمقتضای آسماء جلایه و باسط بواطن و از راق باید دانست و مثل این بر امر که متعلق بکثا و فرخی و بسط بود از اثر اسم الباسط او سبحانه دانسته شکر بر این حالت بسط و فراخی معاش و کشادگی خاطر باید کرد و قصد انصاف باین صفت بکثاده پیشانی بودن و دانش نمودن و کلمات شکر بیان کردن و نفس خود را بهم موافق حکم شرع حضرت آرام دادن و باعث فراخی معاش بندگان خدا حتی المقدور شدن باید کرد و حق تعالی را فرود آورنده و پست کننده مراتب کافران و دشمنان رسول خود علیه السلام و دیگر چیزهای پست و ذلیل تر نسبت بنسبت بعضی از بعضی باید دانست و همیشه ترسان از درکات اسفل باید بود و پناه باید جست و انصاف باین صفت باین اعتبار پیدا باید کرد که دنیا و لذات و آلام دنیا را از نظر باید انگند و اعتبارات جاه و چشم اهل دنیا را در نگاه عرفانی پست و ناچیز باید داشت و غنا مالی را فرودتر از غنا قلبی باید پنداشت و او سبحانه را پرورنده و بلند کننده مراسم مومنان و رسول خود علیه السلام و دیگر چیزهای بلند و برتر نسبت بنسبت بعضی از بعضی باید دانست و مدام امیدوار ارتفاع بر مراتب عالیه از فضل او باید بود و نظر بلند باید داشت و قصد انصاف باین صفت به بلند داشتن بهت و برتر نهادن مراتب عالیه حقه بر مراتب سافل یا طله و اهل حق را بر اهل بطلان بالا دانستن باید کرد و حق سبحانه را عزیز کننده و عزت و سنده مومنان در دنیا و آخرت با ایمان و علم و معرفت و صداقت و محبت و طاعت و هدایت و نعمه و علو مراتب درجات و عند الله و عند الناس باید دانست و عزت از او باید خواست و قصد انصاف باین صفت با عزت مومنان و علما و عرفا و صادقین و مجتهدین و خادین باید کرد و او تعالی را ذلیل کننده و خوار کننده کافران در دین بکفر و جهل و تکبر و کذب و عداوت و محاصی و ضلالت و فقر و سفلی مرتبه باید دانست و ازین امور پناه از حق تعالی باید جست و قصد انصاف باین صفت بکفر و نفی کفر و خود و طبیعت جاهل خویش و عزت با کبر خود و نظر خویش باید کرد و تذلیل کفار و اهل کذب و اعدای دین و ساق و ضلالت و محمدین هم در ظاهر برای مصلحت باید کرد تا امتیاز اهل هدایت و ضلالت معلوم شود و اما همان قدر که باعث نفع بندگان الهی باشد آن قدر که زیاده تر موجب ضرر گردد یعنی هر مومن موافق مقتضای وقت و مناسب شخص صاحب معامله و شایان وضع مجلس آنچه باشد

السمیع

البصیر

الحکم

العدل

همان قدر بعمل آرد و توسع غضب جمیعت را بیرون از حد مناسب نداند و عمل خاص بر مخلوط بنفسانیت نگرداند تا فایده حق تعالی را شنونده همه سموعات
از اصوات و کلمات و اقوال الفاظ و شواهی جمله مطالب از ملات دنیا و خطرات و وسوس ظاهراً و باطناً باید دانست و همه وقت زبان خود را از
کلمات ناگفتنی و دل خود را از آرزوهای نابایسته و ارادات ناشایسته دنیا و موم و وسوسه های موموم باز باید داشت و قصد انصاف باین صفت
به شنیدن کلام الهی از پرده همه سموعات و حجاب جلاصوات و مقولات به تنه و آگاهی باید نمود و از هر قول از هر کس شنیده شود هر چه دال به هدایت و احسن باشد
فائده از آن باید برداشت و موافق آیه الذین یستمعون القول فیما یوحی و یقبلت شنیدن داخل شنیدن است چنانچه حق تعالی از حال غافلین
خبر میدهد لهم آذان لا یسمعون بها و حق سبحانه را بیننده همه مبصرات از الوان و اجسام و افعال و هیئات و اشکال و سوائی این آنچه متعلق بدین
است باید دانست و مدام بلاخطه حضور این امر با حیا و آداب باید بود که الحیا من الایمان یعنی دارد و بافعال اعمال یکدل شتغال باید داشت و از هر کار
بد محترز باید بود و قصد انصاف باین صفت بدین تجلیات گوناگون الهی در ظاهر مرتبه باید کرد و او را پیش از هر چیز و پس از هر چیز و با هر چیز و در هر چیز
دید که ماریت شینا الارایت السقیله و بعد و معه و فیہ و هر چه ازین ظاهر و بجانب هدایت دارد و بطرف اقبال باید نمود و هر چه رو با ضلال دارد
از جانب او رو باید گرداند و اعوذ بک منک باید خواند و داخل زمره اولوا البصائر باید شد و این به جهت دیدن اشیا محسوس در دیدن است که حق تعالی
از حال چنین نابینایان خبر میدهد لهم آذان لا یسمعون بها و او تعالی را حکم علی الاطلاق در همه احکام دینی و دنیوی باید داشت و حکم او را تا فدر همه موجودات
باید فهمید و کل مخلوقات را محکوم اولوالبصائر باید نمود و کل قانون و موافق احکام شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام راه باید رفت
که این شریعت علینا منج و خاتم همه شریعت است و این طریقه و شیقه خیر الطرق و صوب همه سبل است و قصد انصاف باین صفت بحکم انی صائب و
فرمانروای درست بنفس و طبیعت خود و فرزندان و دیگر توالج که اجزا و کالاعضاء تواند باید کرد و احکام الحاکمین و او سبحانه را دادگر و داد دهنده
حقیقی باید دانست که عین داد است و منزه از جور و ظلم چه ظلم عبارت از تصرف در ملک غیر است و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
و غیر محمل است و واجب تعالی هر مایه را آنچه اقتضا کرده و قابلیت آن داشته همان عطا فرموده و وضع هیچ شئی در غیر محل نکرده و بیجا موجود ننموده و دانه لیس
بظلام البصیر و اظلم البصیر و لکن کافوا انفسکم بظلمون همه افعال او سبحانه مستقیم و معتدل است و آنچه می بایست همان کرده اعتراض و هیچ کار و بنا بدکردن این
عقد ترد و دات و شک و کس و کاف و رضاء صفت الهیه از جهالت و نافی خود از آن را عارض میشود و در پیش می افتد لایسئل عما یفعل و هم یسئلون کار او همه بهتر
از اعتراض و سوال است و تمام خیر و خوب پس باید که بقوت ایمان این نقوش شبهات از لوح خاطر خود زدائی و مفرغ غاف بقدر طاقت بشریه و در کج حقیقت
نمایی و او را عادل تر از همه عادلان مجازی دانی و خود را پیوده ملک بادی فضولی نگردانی و قصد انصاف باین پوزیدن عدالت و جمیع امور باید کرد و به
همچو کس ظلم نباید نمود و حق تلفی بیکه نباید فرمود و حق هر مرتبه و باید ساخت و تعدیل ارکان و صلوة صریح باید داشت و حق الرسول حق الرسول حق الرسول
و حق المرشد و حق همه بندگان الهی علی قدر المراتب و تفاوت الدرجات حتی الوسع بجا باید آورد و در وضع شئی در غیر محل نباید نمود و ظلم نباید فرمود یعنی تبعیت
بزرگان و تادیب خوردان باید کرد و امری که قابل فهمیدن است آنرا باید فهمید و عملی که لایق کردن است آنرا باید کرد و امری که رتبه آن در خود فهمیدن تو
نیست آنرا نفهمیده صرف بگفته خدا و رسول مرشد باور باید داشت و از فهم ناقص خویش در آن تردد نباید شد و بر خود ظلم نباید کرد و عملی که در شرع منع
و در طریقه محمدیه منوع اجتناب از آن باید و زید اگر چه در فهمیدن تو در آن عمل قباح نباشد طبع تو میل بارتکاب آن نماید اگر اجماعاً صغیره یا کبیره مقتضای
بشریت سرزند شتاب متنبه باید شد و تو به باید کرد و خود را قاصر باید فهمید و از عدالت حق باید ترسید و امیدوار فضل باید بود الهی یا محمد یا ان علیهم السلام
تاب معامله عدالت نداریم بنا بر این در ذیل فضل تو میگزینیم و بر دای شفاعت شفیع المذنبین علیه السلام خود را می پوشیم راست فرموده

ف جد بزرگوار من حضرت خجسته بهاء الدین نقشبند قدس سره ما فضلیانیم بار از فضل آورده اند فالحمد للذی فضلنا علی اکثر من عباده المؤمنین و استجاب
 را یکی کننده عباد به نر می و نازگی باید داشت و لطف خدا به بنده عبارت است از توفیق در طاعت و عمل نیک و عصمت از معصیت و فعل بد و لطف
 بعلم بدقائق مصالح و خفیات اوزار و رسانیدن مستعمل بر سبیل رفیق و نر می نیز تفسیر کرده اند و اصل اینست که اقسام الطاف الهیه با نهایت است که
 باجز نبیه تعداد آن نمیتوان کرد و عموماً بحال موجودات اهل است و هیچ ذره از ذرات عالم خالی از لطف نیست اما با کلمه اقسام آن نه است
 که تحت خود جزئیات بی نهایت دارد اول لطف تکوینی است و آن افاضه وجود است موجودات و لطف عام و مطلق است که بر هر موجودی شتم است
 و دوم لطف معنوی است که بر اشیا می مجروده لطیفه بر تو افکنده مثل عقول و نفوس و ملائکه عالین شوم لطف صوری است که بر اشیا می نادی و صور جمیله
 و سیات موزون و اجسام لطیفه و اجرام شفاف و نورانی و الوان خوشنما و اصوات متناسبه را نصیب شده چهارم لطف ظاهری است که عبارت
 از صحت و سلامت و عافیت و امن است و این لطف هم بر چند عام است اما گونه در خصوص دارد که بر بعضی بعض اوقات می باشد و بعض اوقات
 نمی باشد و در شخص احد نیز در بعضی معنوی بود و در بعضی لطف باطنی است که انبیا و اولیا و مؤمنین و معذیب الاخلاق و صاف طینت
 و قلغ فرجان و آزاد طبعان و خوشخویان و نیک نفسان را حاصل می باشد ششم لطف علمی است که اول حضرات انبیا و اولیا را میسر است لاجرا
 بقدر استعداد حکما و عقلا و علما و ساکین آگاه و مجاهدین معرفت و دستگاه را نصیب میگردد و هفتم لطف عملی است و این هم اول نصیب حضرات
 انبیا و اولیا است و بعد از آن بقدر مراتب صلاح و عبادان و ذی شعور و نیا داران و دانایان و صاحبان عقل معاش را هم نصیب میگردد و هشتم
 لطف و نهمی است که سلاطین و امرا و حکام و فاق و اهل غفلت را حاصل است نهم لطف اخروی است که اهل قرب و معیت را اینجا هم حاصل است
 و در آخرت هم بدرجه ای خواهد بود و دیگر اهل نجات را فقط در آخرت معلوم خواهد شد و قصد الصاف باین لطیف نمودن به بندگان الهی و بلطف
 او کردن طاعات و بدامش ابد لطف حق نمودن در هر چیز و هر حال باید کرد و در سر باطل و از الطاف باید شد و او تعالی را خبر دارند و آگاه به همه جزایا
 گذشته و آینده و حال باید داشت و قصد الصاف باین صفت حاصل نمودن خبرت و آگاهی و دوام حضور و شهود باید کرد و حق تعالی را با علم و
 غیر متغیرات اعتباریه باید داشت و امیدوار تجلی علم الهی بر سر خود باید بود و قصد الصاف باین صفت به پیدا کردن حلم و قهار و بر داری و
 تمکین و صغ و غفو و غیره او صافات ازین قسم باید کرد و چنان بلکه این حال بهم باید رسانید که هرگز کیفیات غضبیه و شهبویه و نفوس تو تغییر نیارند و از
 حد اعتدال بیرون نبرند و آنچه باید از تو ظهور نیاید را بپوشان و از بطنت و شان حقیقه باید داشت و بسبب ابد عظمت الهیه خود در نظر خود
 محقر باید بود بلکه ناچیز محض باید گشت و خانی مطلق باید شد و قصد الصاف باین صفت به بلند داشتن تهمت و تحقیر هر چه بوسه قدر عظیم عند الله
 پیدا شود و چنانچه در حدیث آمده است عالم عامل که تعلیم میکند مردم خیر را و ملکوت سعی تعلیم است و عند الله عظمه کماله از بندگان حضرات انبیا
 اند علی بنینا و علیهم السلام و در اینها عظیم آنحضرت است علیه من الصلوات اللهم امن الکملها و در عالم اجسام عرش عظیم است و در عالم معانی
 روح انسانی و حق سبحانه را بخشیده گناهان و آمرزنده گناهکاران باید داشت و امیدوار محضت او باید بود و قصد الصاف باین صفت
 بدرگشتن از تشاویر عیبیه و توابع خویش فراموش کردن خطایا و اهل محاملات خود باید کرد و به عقد و بی عداوت از همه بندگان الهی باید بود
 مگر آنکه انحضرت محض بد باشد مثل دشمنی بجانان دین مبین مصطفوی و طریقه و شیعه محمدی که اینچنین بعضی داخل حبیت دین است و ناشی از
 قوت ایمان و اعتقاد و قوت محبت با خدا و رسول مرشد حجت و بعضی بد نباشد نفی نماید که آنکه حبیت طریق خود می نماید و حق تعالی را شکر
 کننده یعنی جزای شکر دهنده و هم سپاس کننده نفس خود با بیجا و خلوقات بمقتضا و حکمت بالغه بر طریقه که به از آن متصور هیچ احدی نیست

العلی

الکبیر

الحقیق

القیس

و هم شنا گوینده بر بندگان برگزیدگان خود مثل انبیا و اولیا و علما و صلحا و مؤمنین باید دانست و قصد انصاف باین صفت با حراست کلمات شکر بر زبان
و قانم دشمن حالت شکر و دل در هر حال و نظر انداختن بر مصنوعات الهیه بجزیرت و آگاهی و کیفیت خوشی و انی و سرور نفسی پیدا باید کرد و به
راصنی و شاکر باید بود و او سبحانه را برتر از همه و ذمه مرتبه اعلی از همه علویات باید دانست و درام متوجه آن مرتبه اعلی باید بود و بتذکر اسم الله تعالی
مشغول باید ماند که قال عز وجل سبح اسم ربك الاعلی و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن علو نسبت در ترقیات باطن و استظهار نفسی و انقطاع
از ماسوئله و حب دنیا باید کرد و حق سبحانه بزرگ و صاحب کبریا حقیقی باید دانست و پیش شاه کبریا حق خود را و همه موجودات کبریه و صغیره را خیر
و صغیر باید دید و شان و شوکت اهل دنیا را در نظر نباید آورد و استمداد زمانه را از دست آدم علیه السلام گرفته تا روز قیامت کلمه یا بصیر باید فهمید آیه
و شاه فریاد که درباره یوم القیامه دارد است همین معنی دارد نه آنکه از راه قصر زمان عرصه قیامت قریب رسیده است چنانچه اکثر جاهلان فاهم تصور
سالهاست آمدن قیامت پیش هر که عوام کالانعام بیان میکنند حاشا و کلمات آمد قیامت راح حق تعالی میداند و پس اگر چه آمدنش یقینی و حق است
اما در عرصه که شمار سالهاست آن در قید لک و کرو را نیکو بنگرند بلکه از حساب محاسبان بشمری بیرون است اسرع الحسابین آنرا سه شمار دو کس و دیگر گشت
احصا و آن ندارد اما قیامت تو همین موت است و پس از مرگ اینهمه طول زمان گوید و چشم زدن تمام خواهد شد و اهل قبور شور من بشناسن مرقدنا خندهند و
و هیچ امتداد زمانه معلوم نخواهد گشت چنانچه شخص خوابیده را درازی شب معلوم نمی شود کسی که بیدار است برو گذشتن چهار پاس و شوارسه باشد نمی
که روز را نزل را هم کم ازین عرصه گذشته که ابتداء از راه از حیطه شمار بیرون است اگر چه حادث است اما نه آن حادث که مدت آن در قید شمار آید و اینهم
طول زمان آخرت منقطع شد و تو یکایک بوجود آمدی و لذت و بهر تو درین زمان رسید و ترا از امتداد آن زمان هیچ خبر نیست و گذشتن آن هرگز
الحال بزرگواران نمی نماید و هیچ ریخ و رنگ کشیدی و اینکه بعضی خطا میگویند آدم را هفت هزار سال شده است مطلق از شعور بهره ندارد یک یک سالها
هزار سال گذشته که در کتاب تبارخ اهل ملل دیگر مرقوم است و اینهمه جنل گو ناگون که متعلق بالناس است پیدا شدن آن در مدت هفت هزار سال محال
است که آموختن یک یک صفت را سالهاست سال به باید چه جاس آنکه اختراع و ایجاد شود و در حدیث شریف هم چنین وارد است که ان الله خلق
الف آت آدم و نقل مشهور است از حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه که شخصی از جناب ایشان پرسید پیش از آدم چه بود فرمودند آدم باز
پرسید پیش از او چه بود فرمودند آدم باز پرسید فرمودند که اگر تا هفتاد سال خواهی پرسید از من همین جواب خواهی شنید پس از آن حدیث در هیچ
جای قدت پیدا پیش آدم معلوم نشده مگر اینکه بولشیر آدم علی نبینا علیه السلام اول سجد او و پیدا شده و همه نوع انسانی از فریاد او بلند
و این حق است که آدم صغیر و اول نوع انسان است لیکن مدت پیدایش آنرا هیچ بنی آدم میدانند و وقتی که پیدا کرده است از ان خالق او آگاه است
یا ملائکه که پیش از خلقت او مخلوق شده بودند و بهایلم الحکم و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن او ضاع بزرگان و اطوار اکابرانه و حصول
شرف کبریا نفسی باید کرد و عند الله و عند الناس بزرگ باید بود و خود را در نظر دیگران و اهل عالم جللی فی عینی صغیر آدم فی عین الانا
کبیر و حق تعالی را نگاه دارند هر شے و استند اعتماد بر خطا او باید داشت و خوف و همت ماسوای از ان باید برد و هر چه از سبب خطا در ظاهر
جمع شود آنرا از طرف حیثیت حقیقی فهمیده مراعات آن نیز نگاه باید داشت و قصد انصاف باین صفت بنگار داشت آدم بعد از شرع نگار داشت حضور
شهر و حق سبحانه در باطن و خطیج جمع مراتب حضرت وجود علی ثنات الالهیات بشهر و طاعت باید نمود و حق سبحانه را خالق افعال بدنی و
رساننده آن بابدان باید دانست و هم خالق اقوات روحی و رساننده آن باریط باید فهمید و هر وقت از او باید خواست و در ظاهر هم مراعات
جمیده آن باید نمود یعنی هر کس پیش که در شرع شریف اجازه است آن آمده مع ملاحظه شرط آن مشغول باید شد و حرفه توکل نیز یک حرفه است

کما قال علیه السلام کل شیء حرقة ولی حرقة و لی حرقة و الجهاد و الاما این حرفه پس حرفه سخت و دشوار است که بے مدد و اعانت حق تعالی ادا می شود و آداب این حرفه
 سرانجام نمی یابد و طاقت بشری احتمال آن نمی نماید محبوبان کردگار اند که معاش توکل دارند و انسحب المشوکلین و منظم رسانیدن قوت روحی اساتذ و
 مرشدین اند و قوت روح از حقیقت حقیقی ازین بابها باید جست و قصد انصاف باین صفت بقوت رسانی مساکین بقدر مقدور باید کرد و هم بقدر استعداد
 بطالبان قوت باطن باید رسانید و حق تعالی را کافی و بسنده در جمیع کارها یقین باید کرد و هرگز توجه خاطر به مدد و اعانت احدی از ماسوی متعلق نباید ساخت
 و هر چه در ظاهر از عمر و زیدیم مدد و اعانت نبورسد آنرا فی الحقیقه من جانب الله باید فهمید و مشکرت الی بجا باید آورد و شکر این نظام هر چه من خلق و قبول احسان
 و کلمات لطیف و حتی الوسخ بعضی آن به نیکی و امور دنیوی و دینی و دعا و غیره حق آنها را باید کرد که من لم یثکر الناس لم یثکر الله و خود در صل
 محض متوکل علی الله به وقت باید بود و من توکل علی الله فحسبه حسبی الله و لا محسب سواه و قصد انصاف باین صفت باعانت و مدد و مجریان خالص
 بهرام باید کرد و خود بنفس خود کفایت نموده کم برایشان بار خدمت و معونت باید انداخت و تا مقدر خود کارهای خود باید کرد و بکار دیگران باید آمد
 مگر کارهای دنیوی و دنیوی و خدایات نامرضیه که غیر مناسب وضع و مرتبه تو بود لا یكلف الله نفسا الا وسعها و او سبحانه را خداوند بزرگی و صاحب جلالت حقیقی
 باید دانست و مدام در مشاهده جلال الهی باضمحلال استهلاک تمام چشم بصیرت خود مضحک مستهلاک باید بود و همه ماسوی را پیش نور جلالت او جل جلاله ناچیز
 و نابود باید دید و قصد انصاف باین صفت به حاصل کردن اخلاق و اوصاف بزرگانه و اقوال افعال مطهره و وضع بزرگی پیدا باید کرد و بخوردان و تابان خود
 تمکین و وفار و عیب صحبت باید دانست اما نه بعنف و درشتی بلکه در عین صورت شفقت و عنایت و مهربانی معامله آداب حفظ مراتب ملحوظ باید داشت و
 خود را سهل و سبک و نظر نهانی نماید و که این معامله مفید بسیار امور دینی و دنیوی طریقت است هم مصلح حال خوردان است و هم مناسب شان بزرگان حق تعالی
 را صاحب کرم و کرامت حقیقی باید دانست و مدام میدوار کرم آبی باید بود و انتظار و کشش و رجوع دائمی الی الله حاصل باید نمود و قصد انصاف باین صفت پیدا
 کردن و صف کرمی و معاملات با بندگان الهی باید کرد و موافق طاقت بشریه خود هم کرم باید شد و حتی الوسخ و الیاف و عده و دیگر اوصاف کرمیانه تمام
 تمام باید فرمود و چنانچه مشهور است اکبریم اذا وعد وفی و حق سبحانه را نگهبان و مراقب ملاحظه همه شایا باید دانست و همیشه رقابت الهی را نصب العین
 چشم بصیرت باید داشت و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن رقابت حال خود و نگهبانی قلب خویش باید کرد و مدام فی الحقیقه مراقب باید بود
 یعنی همیشه متوجه الی الله بود و قلب خود را از وساوس و خطرات باطله باز باید داشت و باطن خود را از کیفیات فاسده و ظاهرها را از اعمال ناشایسته
 باز داشته خود قریب خود باید شد و بصورت هم هر صبح و شام مراقبه نموده صحیح حقیقت و صورت باید کرد تا فائده بدیگران هم رسد و فیض عام شود و
 رسم توجه و مراقبه که معمول بزرگان خود است جاری ماند و احتی که این پنج حلقه مراقبه و در توجه سالک را در بردن نشاندن که مختار مرشدان ماست و در
 طریق علیقه نشاندن و مجدیه مسلک است عجب تاثیرات قوی و نتائج بدیهه دارد که درین چنین صحبتهای متبرکه که رسیده و داخل طریق شد و دیده
 و دانسته است بچاره ناواقفان مخدوران که بر اکثر معاملات این بزرگواران استعجاب مینمایند و گرفتار تردوات و شبهات میگرددند حق تعالی ایشان را هم
 راه نماید و از انکار بزرگان باز دارد و الا در هر طریق بسیار امری است که اهل طرق و گرازان آگاهی ندارند و شبهات بران می آید و اینجا نوشتن تفصیل
 آن مناسب نیست که حاصل با اعتراض بر طرق دیگر نیست بلکه بیان این حقیقت بر این رفع تردوات ایشان است از هر دیگر والا شخص از زبان
 معاندان خلاصی نمی یابد و هر واحد از دست معترضان ربائی ندارد کن من المؤمنین و لا تکن من المنکرین و او سبحانه را جواب و پنده و اجابت
 دعا کننده هر که او را خواند و سوال از او کند خواه بر زبان استعداد خواه یا اقتضا یا بهیته باید دانست که هر حقیقه ممکنه هر چه از وجوب تعالی بلسان
 استعداد و مسکلت کرده و باقتضا ذاتی خواسته حق تعالی قبول و عار او کرده و بمطلوب رسانیده و سوالی که بر زبان قال یا بلسان حال باشد

ج

ل

چ

ب

ت

در قبول و عانتیست گاه باشد که این دعا یا نیز قبول گردد و بعضی مراد که زبان از حق سبحانه خواسته شود و بعضی مطلب که بحال بی گفت نمود آید هم برآید و
 گاه باشد که هر چه هزار بار زبان قال خواسته شده یا زبان حال به بیان آمده هیچ اثر پذیرائی آن بنظر نیاید چنانچه همیشه با اکثر فضول طلبان جاہل طبع
 همین معامله در میان می باشد و این امر باعث شبهه تردد و صفت اجابت حق تعالی نمی شود زیرا که این فضول طلبان جاہل طبع بسیار چیزها زیاده از مقدار
 خود طلب می نمایند و بیش از حقیقت خود میخواهند که داخل ممتعات است و اگر در جبلتین امور را هم بوجود آورد آنچه نباید کرده باشد و اینجانی داخل میرسد
 است نه وجود و چنانچه جوهر است اسراف عیب است و حق تعالی بجمیع صفات کمال متصف است و از همه صفات نقص تبرست و هر دعا حالی و قالی که نقص
 استعداد است و اقتضای ما بهیستی می باشد از خود البته حق سبحانه قبول می فرماید و موافق گفته عباد و در ظاهر هم بنظر می آید و مناسب حال ایشان
 عطا می نماید پس چون هر شخص تطابق حال استعداد و خویش معلوم نیست و نمیتواند که زبان قال را مطابق اقتضای حقیقت خود کند باید که رجاء بالغیب و توبه
 از خراب الهی آنچه دل فضولش خواهد طلب نماید سرشته آید قطع نکند هر دعا که قبول شود آنرا از دعاهاست قبول نموده و هر چه بنظر نیاید آنرا از دعاها می غیر
 شناخته رهنی برضا باشد و شبهات در اجابت حق نیارد و بر تصور خود متوقف باشد و از خدا و بجز او نکند و اگر این حقیقت را دریافته فضولی خود را موقوف
 نموده از طرف خود هیچ نخواهد و حواله براراده و تقدیر او کرده زبان را از سوال بند و نیز معامله با حق است انما الاعمال بالنیات و قصد القاصد باین صفت
 به پیدا کردن و صفت قبول استعداد بندگان الهی هر چه از تو مسکلت نمایند از امور دین و دنیا باید کرد و حتی المقدور از طرف خود در نیاید نمود و بر حال
 هر یک شکی نیست چه چشم باید کشاد و بر سوال بیشتر غایت گوش باید نهاد تا شکر نعمت حق آنچه بر تو انعام کرده او نموده آید و بقدر طاقت بشریه توصیف بوصف
 مجیب حقیقی حاصل کرده شود فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و اما بنعمه ربک فحدث و هر چه از سوال آنها بیرون از مقدور تو باشد آنچه از سوالات ایشان
 فوق قدرت تو بود آنرا از قسم ممتعات فهمیده داخل در دعاهاست تا مجموع غیر مرصیه بایده است و خود را از غم بے سراخامی آن پریشان خاطر نباید ساخت
 و در تفرقه نباید انداخت و هر چه ادای آن بفرمان تو انداخت آنرا از قسم واجبات شمرده فی الحال بعل باید آورد و در هر چه احتمال بجای آوردن بالقوه خود یافته شود
 آنرا از قسم ممکنات دانسته بعهده وقت وقوع آن متوقع باید ساخت و سراپا آمدت همه تجلیات و سمایات و اشیاء شده فانی فی الله و باقی با الله باید گشت
 من کان لله کان الله و حق تعالی را خداوند و محبت حقیقتی فرارخ کند و همه دستهای اضافیه معنوی باشد خواه صلیه علیه و آله خواه جسمیه باشد خواه
 و صلیه بایده است و ذات با وسعت او تعالی را محیط همه ذات و علم وسیع او را محیط همه معلومات و رحمت و همه او را حاوی همه شیا و نعمت فرارخ او را شامل
 همه نعمایا بد فهمید که واسع مطلق و جمیع صفات کمالیه حقیقیه است جل شانہ و علم احسانه و قصد القاصد باین صفت بجای آوردن توسیع علم و معرفت و دوستی
 و فراخی حوصله بایده نمود و مدام کشا و پیشانی بایده بود و از کمالات زمانه و اهل زمانه تنگ نباید شد و شرح صدر بهم بایده رسانید و از سجانه را صاحب حکمت کلام
 بایده دانست یعنی علم او را کامل و عمل او را حسن بایده فهمید زیرا که حکیم آنرا گویند که عالم باشد بجهاتن اشیا کما هی فی نفس الامر و نیک داند صفات را و متعین
 محکم کند صنع را صنع الله الذی یقن کل شیء انه خیر من الخلق پس حکمت الهیه اعتماد کرده هر چه از موجودات بنظر آید و آنچه از معاملات رو نماید همه را بجای
 و به توقع تصور بایده نمود و چون جهل باعث و بیفایده مشاهده نباید فرمود و خستیم انما خلقناکم عبثاً و الیکم الینالترجون هر چه او تعالی پیدا کرده همه حق است نه باطل
 و حکمت بالغه او بهر موجود شامل فعل حکیم الینعلمون بحکمت و قصد القاصد باین صفت به پیدا کردن علم صحیح و دریافتن حقیقت هر امر مطابق نفس الواقع بقدر
 طاقت بشریه و بجای آوردن اعمال شایسته و افعال بایسته حاصل بایده کرد یعنی قوت در آنکه توازن دریافت خطا پاک باشد و هر قول فعل تو بیفایده و بے حکمت
 نبود و من یست احکمه فقد اوتی خیرا کثیرا و از سجانه را دوست خود بایده دانست و هر محاله که او تعالی تو نماید آنرا از راه دوستی بایده فهمید اگر چه بنظر محض
 و منافق طبع تو بود یعنی اگر از او بپایا و تمایلیف و اعراض هم گرفتار سازد و بکبر و استعلا کند و در فقر و افلاس فقدان اسباب سئاس اندازد و بایده

الواسع

الحکیم

الودود

توهمیه محاللات را از دوستی و برای تربیت همی نه که از راه دشمنی و غضب نگاری و سبانه و دوست هر محاله که بموئین میناید بود و مودت می نماید مثلاً پدر و ستا
 که بر سر و ش اگر غضب می شود و میزند محض یک تربیت و اصلاح اوست و دوستی و محبت است که در صورت غضب ظهور نموده و طیب که بیاراد و اما می نماند
 و در طعناهای موعن و لذیذ منع میفرماید از راه خیرخواهی مریض است در سبب عداوت آن و این مطالعه نمیشود بسیار خواندست و موجب حصول مقام رضا و اطمینان نفس خدا
 کند که مؤمن فقر و فاقه و مرض و تکلیف خود را از راه ربانی حق تعالی خیال نماید و صحت و دولت را افضل بنماید بلکه بموئین هر محاله که حق سبحانه میفرماید بدوستی و همدردی
 می نماید خواه تو نگر ساز و خواه مفلس گرداند خواه صحت دهد خواه مریض کند خواه آرام دارد خواه در سرخ افکند و هر لرحیم الودود و قصد انصاف باین صفت به
 پیدا کردن دوستی و محبت با خوان طریق و همدیاری خالص خیرخواهی بندگان خدا باید نمود و باب مودت با هر یک باید شود و دوست یکدیگر باید بود و اتفاق را دور باید
 فرمود و حق سبحانه را صاحب مجد و بزرگی ذاتی باید دانست و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن اقوال و اعمال بزرگانه و اتباع سنن بزرگان باید کرد و سبحانه
 را بزرگترین و بهترین کار و بزرگترین نعمت است از گزیننده خستگان از خواب و بزرگترین نعمت نباتات از زمین بلکه باعث موجود شدن هر موجودی است
 و ایمان بر پشت انبیا و اولیا علیهم السلام و بعثت بعد الموت باید آورد و باعث وجود هر شئی از جواهر و اعراض حق تعالی را باید فهمید و قصد انصاف باین صفت
 به بزرگترین محبت خود بر طاعات و عبادات و بزرگترین شوق و محبت حق تعالی و رسول او علیه السلام و تعلق به مثل این امور پیدا باید کرد و حق تعالی را حاضر شنوده
 و هر وقت در عالم هر موجود گواهی دهنده خود بر نبوت و حقیقت خود و هم گواهی دهنده برستی همه موجودات و اعمال و اقوال اینها در صدق و کذب امر حقه و باطل
 باید دانست و تعلق این امر را آنقدر در خود را رخ باید کرد که هیچگاه در حصول از حضور و شهود حق تعالی نصیب نگردد و دائم بلا لحظه غیر متفرق در حضور و شهود
 او تعالی باشی و شهادت شهود جز او را نه بینی و قصد انصاف باین صفت بخدا نیست همین نسبت مشاهده باید کرد و در ظاهر هر هم شهادت بر امر حقه باید داد
 و تکرار شهادت باید نمود و انگیزه شهادت در حق تعالی ثابت است باید دانست که ثابت حقیقی هست مطلق اوست و باطل که مطابق حق گفته می آید معنی غیر ثابت
 نیست و ناچیز و معدوم است پس امر موجود است از حقائق مکانیه و انفسیه نیست و ناچیز و معدوم است از حقائق ذاتیه و ثبوتی نیست پس حق مطلق است چون واجب و یکی باطل مطلق
 چون متضاد یکی بوجهی حق است و بوجهی باطل چون ممکن چنانچه حجت الاسلام محمد غزالی علیه الرحمه گفته عبد اگر چه حق است ولیکن حق نبات خود نیست بلکه حق سبب
 و ذات او تعالی و بنده نبات خویش باطل است پس خطا کرد کسی که از ناحی گفت انبی فقیر گوید که اگر قائل از ناحی مراد از کلمه انا معنی امکانی داشته و از ناحی گفته
 البته موافق تر نیست حجت الاسلام خطا کرده و قاطعی فاحش افشاده و اگر مراد از لفظ انا معنی وجودی داشته و از ناحی گفته هیچ مضائق ندارد بلکه بیان واقعی نموده
 اما باز باطنی همچنین بیان نزد ما محمدیان خالص خالی از تسلم و مخلوط با کالی و غلبه سکر و سودا و نیست زیرا که بیان شافی همان است که همه خواص و عوام از آن
 قائده بر دارند و در شک تردید نیستند و الحق ما تحققت بالهام الحق المتین و احتشاق رسول الله هو علی الحق البین و قصد انصاف باین صفت بجای آوردن عطا
 حقه و امتداد مقتدایان بحق مثل حضرت خلفا و ائمه هدی و مجتهدین علما و اولیا و عرفا رضوان الله علیهم اجمعین پیدا باید کرد و بر شریعت حقه مصطفویه و طریقه
 حقه محمدیه صلی الله علیه و سلم و آله و اوصیاء و اجداد با جد و جدی و تمام باید بود و عبادت معبود بحق جلالت حقیقت اشتغال باید داشت و تمام حضور و شهود حق تعالی
 مستغرق باید ماند و حق هر مرتبه بقدر طاقت و وسعت خود ادا باید ساخت غرض که تمام و کمال ظاهر او باطن همه حق باید گردید و حقیقت باید بهم رسانید
 و بحق باید بود و مشاهده حق باید نمود و حق باید گفت و حق باید شنید و اتباع من رآنی فقد رآنی الحق حتی المقدور حاصل باید کرد و اگر با وجود اینهمه
 از حق حقوق بدو از مشرب و تلکام شود و بیهوده گردد و موجب الحق مرخواه بود و زیاده مویده حقیقت تو خواهد شد الحق در حق اقول و حق تعالی را خداوند دانست
 حقیقتیه باید دانست که رام اختیار و تصرف همه بابت اوست و سرانجام کار همه جمیع موجودات بید قدرت است پس خود را همه امور و کارها به خود
 بحق تعالی سپرده از تشویش تیر و پراگندگی فکر محاش باید آسود و راضی برضا باید بود و اعتماد کلی بر و کالت الهیه فرموده اطمینان نفس حاصل باید

عاش

یعد

سج

بل

و افوض حق الی الله العادل العظیم العالی العظیم و قصد القضاة باین صفت به حاصل کردن قوت ایمان و قوت نسبت مع الله و قوت نسبت رابطة باشد
و تقویت عقل و مفرح باعمال خیر و قوت دادن قلب بر اقباط و اذکار و اشنا با طایفه قوت بازو به دیگر شدن از اخوان طریق و بهر ساینده قوت
عرفان و قوت تقریر بعلم پیدا باید کرد و بغایت آهسته قوی ظاهری و باطنی باید شد و منظر و خلیفه قوی حقیقی جلالت قوت باید گشت و اولیائی
صاحبان نسبت کامله دستوری تمام باید داشت و هم خالق همه شانهها که در صاحبان تائید مجازی به جلوه اگرست باید فهمید و بطرف او رجوع و ایکی پیدا کرده
طلب مقام میکن و مرتبه شانت باید نمود و قصد القضاة باین صفت به پیدا کردن استقامت بر شریعت و مضبوطی فراج و شدت
نسبت مع الله و مستحکم در گذران برضا و صبر و قناعت و توکل و تسلیم باید فرمود و حق سبحانه را محب و اصر و توفی همه امور خود باید داشت که نطق ولی بر
اینهمه معانی اطلاق کرده می شود و چون نوسل تمام باین اسم الهی بنده را حاصل می گردد و اعتقاد و جازم نصیب می شود و اطمینان
بمحبت و تذکر حق تعالی در قلب بهم می رسد باب معاملات و ولایت بر او می کشایند و او را داخل در زمره

اولیاء الله بنمایند و بقدر قوت و ضعف نسبت تفاوت و مراتب اولیای بسیار می باشد که آنرا نمی توان شمر و قصد انشای باین صفت به پیدا کردن شکر محبت حق تعالی و رسول او علیه السلام و قوت نسبت رابطه با مرشد و خالصه خدا خلاص با مؤمنین و اخوان طریق حاصل باید کرد و محبت حق را محبت طبیعی و نفسانیه غالب باید داشت که والدین آموختند چنانچه الله -

فائده در اقسام و اجناس ولایت

باید دانست که هر چند انواع و اصناف ولایت بسیارست و افراد اولیا و تفاوت مراتب آنها خارج از احاطه شمار اما اقسام کلیه ولایت مطلقه که شامل محیط جمیع ولایات است و پنج اقسام است و اولیای بیرون از احاطه آن نسبت بر سه قسم است یکی ولایت مطلقه است که شامل حال هر موجود است و حق تعالی ولی و دوست هر مخلوق خود است و هر کس او را خالق خود می داند و نفس خود را در محاطه دارد و بی وساطه فیض این ولایت هیچ شئی موجود نمیکرد و قائم نمی ماند اما فاضله این نسبت بر جانب الله فقط بر سه ایجاد و شایسته و متعلق با قیامت موجودات است و مظهر قوی و اجلائی این فیض قطب عالم است می باشد که اول او از مبدء فیاض قبول فیض اجلائی نماید بعد از آن توسط او این فیض بر تمام عالم منبسط میگردد و دیگر اهل خدمات جزئی چون اوتان و ابدال غیر هم از توابعان صاحب این مرتبه کلیه میباشند و یکی ولایت مقیده است که مقید بقید ایمان است و مؤمنین را نصیب است کما قال عز وجل ان ولی الله الذین آمنوا و حق تعالی دوست هر مؤمن است و هر بنده مؤمن با و راهی دارد و بی وساطه این فیض راه هدایت نمی کشاید و هیچکس مهتدی نمی گردد و فاضله این نسبت هم برای اصلاح معاش هم برای فلاح معاد مؤمنین است و مظهر قوی و اجلائی این فیض قطب ارشاد می باشد که اول او از مبدء حقیقی اخذ این فیض می نماید بعد از آن بوساطه باطن او این نور هدایت در عالم منتشر میگردد و دیگر همه اهل کمالات باطنیه از عرفا و سالکین فی سبیل الله و زاهدین الی الهدی از توالج این مرشد وقت می باشند و یکی ولایت مخصوصه است که مختص بقرب خاص الهی است و نصیب خواص مؤمنین میگردد و هیچ ولی را راه قرب و معیت و الهام بی فاضله این نسبت نمی کشاید و مظهر اجلی و اقواسی این فیض عارف محمدی المشرقی می باشد و اول این فیض از جناب فیض حقیقی جل جلاله بر قلب چنین عارف وارد می شود و بعد از آن بوساطه او بر قدر منصب بر قطب ارشاد دو قطب دارد و دیگر اهل مراتب علی تفاوت درجات میرسد و فوق بواطن چنین عارفان محمدی مشرب باطن صاحب مرتبه خالصه می باشد و او گویا منبع این فیض است که بلا واسطه از حقیقت صاحب دل لاک علیه الصلوٰه و السلام و مرتبه جامعیه الهیه تعالی و تقدست و خداین فیض نموده و دیگر همه اهل عالم رسانیده و میرساند و همه عرفا و محمدی مشرب و اولیای می که ولایت محمدی داشته اند و میدانند از سموات و معاد و ذات صاحب محمدی خالصه بوده اند و هستند و اندیشم هم مع ان شاء الله تعالی تحت نظر اللہ العزیز محمدی و لواء الحیدر میزند بیدار بیدار علیه السلام و تحت آدم و من و دونه و حق تعالی را سرادار همه ستودگیها و ستغنی جمیع محامد باید دانست و لساناً و قلباً و روحاً و نفساً همه وقت او را باید ستود یعنی امام بر زبان کلمات تحمید و تمجید و تکبیر باید راند و هم پیش بندگان الهی کمالات الهیه باین باید ساخت و دل را بند کرد و یا و حق تعالی مطمئن باید نمود و روح را بمرئیت حضور و شهود الهی سرور باید نمود و نفس را راضی بمرضی الهی کرد و رضا بقضا حاصل باید نمود و ظاهر او باطناً حامد حقیقی جل شانہ باید گشت و قصد انشای باین صفت به پیدا کردن او صافی حمیده و اخلاقی پسندیده بقدر طاقت بشریه باید کرد و او سبحانه را احصا کننده و شمارنده همه شایا و اعمال و اقوال و حرکات و سکونات جمله مخلوقات باید دانست و محصی را بمعنی عالم نیز تفسیر کرده اند یعنی گفته اند که علم را چون خدایت کنند بمخلوقات از حیثیه عدد پس احاطه آنرا بر عدد و محدود و احصا گویند و مستحسن است در علم حق تعالی حد معلوم و عدد آن و مبلغ آن و تعلق با هم محصی همین که او تعالی را عالم کلیات و جزئیات دانسته از حساب و شمار و غافل نباشد و از روز حساب باید ترسید و قصد انشای باین صفت به محاسب بودن حال خود و محاسب نمودن اعمال و اقوال خویش باید کرد و غفلت مثل حیوانا

المبدء

بے صرفه محاش نباید نمود واکل و شرب بے لحاظ نباید فرمود و حق تعالی را ابتدا کننده هر بابت و ذرات فرستاده هر آفریده شده باید دانست زیرا که بر تقدیر اثبات قدم زمانی برای بعضی کمالات عند الحکما هم ممکن محدث بالذات است و حق تعالی را تقدم ذاتی ثابت میکنند و برای بدیعت تقدم بالذات کفایت است و تقدم بالزمان بعضی را بر بعضی در زانیات می باشد و اگر غیر زمانی را هم مقدم بالزمان فرض کنیم پس آن هم در صورت زمانی می شود هر چند وجود غیر زانیات که مقدم بالذات یا مقدم بالعلیه اند مقدم از معلولات اینهاست اما تقدم بالزمان آنها را باضافت این زانیات در ذین متوجه میگردد و نسبت اینها سبق بالزمان تصور میگردد و آنکه خود مقدم بالزمان هستند چنانچه زانیات را تصور میکنی پس حق سبحانه بعد هر شئی هست زمانی باشد خواه غیر زمانی و ابتدا هر بابت باید ادا است و قصد انصاف باین صفت بشروع کردن هر کار با گاهی باید کرد و هر قول و فعل با گاهی باید نمود تا بعد از منشأ هر عمل ترا گاهی حق باشد و هر امر تو خالص شد بود و همین ابتداء هر کار تذکر حق تخلق با اسم المبدست لهذا تقسیم در شروع هر امر و احادیث مروی است و او سبحانه را باز گرداننده و از اعدام اضافی بایجاد و اعتباری اعاده کننده باید دانست که هر موجود بایجاد او تعالی موجود می شود و هر معدوم با اعدام او سبحانه معدوم میگردد و اینجا قید اضافت و اعتبار با اعدام و ایجاد برای آن بیان گشته که معدوم موجود نمی شود و موجود معدوم نمیگردد و مگر بخواه اضافت و اعتبار پس این موجودات ممکنه که با تشبهات معدومات اند و در تفصیل و جوب وجود از موجودات شده اند هر گاه در ضمن مرتبه بشر طریقه وجودی مضاف باضافات ثبوتیه می گردند موجودات گفته می شوند و اسناد نسبت ثبوتیه بمکانات را ایجاد گویند و هر گاه در ضمن مرتبه بشر طریقه وجودی مضاف باضافات سلبیه می شوند معدومات گفته میشوند و این اسناد نسبت سلبیه بمکانات را اعدام گویند پس عتبات باید دانست که چنانچه حق تعالی شمار درین جهان پیدا کرده باز در آنجهان اعاده نماید و هر شئی خواهر ساخت و البعث بعد الموت حق نموده و بعد از قصد انصاف باین صفت با عاده و تکرار تذکر اسما الهیه و یا بحق در برابر آن هم قلب و هم زبان و یا در پشت وقت بازگشت لبردی حق سبحانه که زمان موت باشد و اعاده آنچه فوت شده از حسنات مثل قضایا می نماید و روزی و هر خطیه در نظر و اشتغال عود خود بطرف حق سبحانه در برابر آن دلی ترجیح الاسو و کلها و حق تعالی را پیدا کننده حیات حیوانی و جسم حیات روحی و نفس ناطقه انسانی و حیات عرفانی و در قلوب عرفا و حیات حضور شهود و اولیا و حیات علم و علما و حیات ایمان و مؤمنین و سواي این آنچه متعلق بمعنی احوال و مناسب آن باشد باید دانست و حق را میخی ظاهری و باطنی هر موجودی باید فهمید و قصد انصاف باین صفت با حیات قلوب پندگان الهی حتی الوسیع بقوت ایمان و تعلیم علم و کشف عرفان و القاء نسبت حضور و شهود باید فرمود و خود هم مدام سعی و اتقا حیات باطن خویش باید بود تا یک لحظه و یک لحظه غفلت نکند که حقیقت موت قلب است دل را نمیراند و گرفتار اسوی نگرداند و سبحانه را میسر اند همه بی حیات و نبویه باید دانست و هم میسر اند قلوب کفار و کفر قلوب جاهل و جاهل قلوب غافلین بغفلت و قلوب محققان بجماعت باید فهمید و هم میخی و نیست و قصد انصاف باین صفت بکشتن نفس و هوا و میسر اندین خواهشها باید کرد و اولیائی را زنده بالذات باید دانست که حیات او بذات اوست نه چون دیگر زنده های کونی که زنده بنفوس و ارواح اند و حاصل اطلاق لفظ حیات بر حق تعالی آنست که چون او تعالی را همه صفات کمالیه مثل علم و اراده و سمیع و بصیر و قدرت و کلام که متعلق بحیات اند متعلق اند پس اصل اینهمه که حیات باشد البته ثابت است اما چنانچه دیگر صفات او محتاج با سبب و آلات نیستند چنانچه این صفت هم محتاج با سبب و آلات نیست پس کشف شئی و هوای سمیع بصیر و قصد انصاف باین صفت حیات زنده داشتن قلب بحضور و شهود حق تعالی باید کرد و مدام خود را بیاد آورنده باید دانست و او تعالی را قائم بذات خود و قائم کننده همه موجودات باید دانست که هر شئی با قاست او سبحانه قائم است و همه باین از قیومیت اوست و قصد انصاف باین صفت با قامة حدود اند که حدود مشرعیه اند باید کرد و خود را بر شریقه مصطفویه و طریق محمدیایم باید دانست

المعید

المحیی

الممیت

المحی

المقنن

و در باطن بحالت بقا باشد شرف باید گشت بعون السوء حق قبوله و حق تعالی را یابنده هر مطلوب باید دانست و یابنده هر شئی باید یافت که وجودش
واجب موجود است و او همه یافته است و او را هیچ کس چنانچه یابنده ماعرفاه حق معرفت و قصد القصاف باین صفت بیافتن وجود حق تعالی بر
سبیل شایده و تحصیل آنچه لابد است از کمالات و حاصل نمودن مطلوب رضا که رأس رئیس همه مطالب است باید کرد و فایده طلب السوء فی رصت است
و لا تنظر الی سوائه و حق سبحانه را بزرگ و صاحب مجرب حقیقی باید دانست و صاحب معنی مجید است چنانچه عالم بمعنی علم لیکن در صیغه مجید میالغه و تاکید است
و همه صفات الهیه کامله و بالذات اما گاهی در لفظ اعلام بآن میکنند و گاهی بانیات اصل معنی اکتفا مینمایند که در نفس خود کامل است احتیاج بایات
لفظ ندارد و بیان تخلق در اسم مجید گذشت و حق تعالی را یک و یگانه باید دانست که الوحدۃ و الحده بمعنی یگانه شدن است پس حق تعالی یکی است بذات
و یگانه است بصفات خویش نه آنکه چون واحد عددی است که مبدأ اعداد است و همین شایده حضور وحدت او تعلق است باین اسم و قصد القصاف باین صفت
بستو کردن و نفوذ گشتن از ماسوی حق و ترک نیامودن باید کرد و یک باید دید و یک باید شنید و او سبحانه را خداوند احدیه ذاتیه دانسته همه ذوات اضافیه را
مستبعد است در شهود احدیه حقیقیه حق باید ساخت و بدانکه در روایت الی هریره در جامع ترمذی و دعوات بیهقی و شرح السنه هم الاحد نیامده اما در جامع
الواحد الاحد هم در آورده و فرقی می بیند میان این هر دو که احد باعتبار ذات است و واحد باعتبار صفات و بعض عکس این گفته اند و تعلق و تخلق این هر دو
اسم یک است مگر این امتیاز ذاتی و صفاتی موافق معانی این اسمین دارد و حق تعالی را محتاج الیه همه با از موجودات گویند باید دانست و جمله را محتاج
باید فهمید چه در وجود وجه و کمالات وجود و او را منزه از جمیع نقائص و افاقت و بی نیاز از همه باید شناخت و قصد القصاف باین صفت به پیدا کردن
مرجیه طالبان حق و ارشاد خلق السوء حتی الوسع محتاج الیه شدن در مهابت دنیویه نیز باید گشت و خود بی نیاز از همه باید بود و در کس احتیاج خود
ظاهرا نیاید نمود و او سبحانه را صاحب قدرت و توانائی حقیقی باید دانست که هر چه است او تعالی بقدرت کامله خود پیدا کرده و همه را درین مجازی را
بظاهر و صورت قدرت او عطا فرموده و منظم قدرت حقیقیه خویش ساخته باینصورت اظهار قدرت خود نموده و قصد القصاف باین صفت به پیدا
کردن قدرت برادای او امر و اجتناب از نواهی و دیگر سرانجام خیرات و باز ماندن از شر و حاصل باید کرد و حق تعالی را با اقتدار و در جمیع امور
باید دانست و در همه موجودات مشاهده اقتدار او باید نمود و قصد القصاف باین صفت به پیدا کردن اقتدار نفسی حاصل باید کرد و چنان اقتدار
باطنی بهم باید رسانید که چون بطرف طالبین متوجه بشوی از توجه تو غفلت و پریشانی از بواطن ایشان دور شود و بتوسط فیض باطن تو بحضور و شهود
حق تعالی بیاسی و ایمان قوی بخدا و رسول او علیه السلام حاصل نمایند و از گمراهی برادر آیند و بظواهر و باطن اتباع شریعت مصطفویه طریقیه
محمدیه فرمایند و او تعالی را پیش کنند هر امر پیشین و پیشوا سازنده پیشوایان دنیا و دین باید دانست که حق تعالی پیش از همه بلکه پیش از پیش
و پیشوای همه با در ضمن پیشی او پیش رفت می نماید و بحکایت او پیش می رود و قصد القصاف باین صفت به پیش آمدن خویش در جناب الهی بدولت
قرب معیت باید جست و دیگر از راه بکرت محبت خویش التئ پیشوائی علی قدر استعداد باید ساخت و حق تعالی را پس انگنده هر امر پسین و پس
سازنده همه پیروان ظاهری و باطنی باید دانست که پس از همه چیز باقی حق تعالی است و اینهمه پس روی پس ماندگان بدستگیری پس او پس مانده و
قصد القصاف باین صفت به پیدا کردن حالت بقا بالعدم و پیروی رسول او و تحریر تصنیف نیک که پس از تو بکار آید حاصل باید کرد و حق تعالی را اول
از همه اوکل و ازال باید دانست که وجود او را ابتدائی و هستی او را اقتصاحی نیست لایزنا و لا خارجا و لا عقلا و لا فضا و از دست مبدأ اول و قصد
القصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهده اولیت حق در هر جا حاصل باید نمود یعنی بر هر موجود و مشهود که نظر کنائی اول شهود وجود حق ادراک
نمائنی و حالت ماریت شینا الا و رایت السد قبله هم سانی و خود را هم بانمیانی از اول المومنین و مقربین گردانی و حق سبحانه را آخرازمه و آخر

الظاهر

الباطن

الوالی

المتعالی
الکبر

التواب

المنتقم

العفو

الرفوف

وآبادی بدو نیست که بقای او را نهایی و دوام او را انقضائی نیست لا حقیقه ولا مجازاً و لا اعتباره و لا بسوی اوست مرجع آخر و قصد
 التصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهده آخریت حق در هر مرتبه حاصل باید کرد یعنی بر هر شئی که نگاه اندازی آخر آن همان وجود حق را
 نصب العین سازنی و کیفیت ماریت شیئا الا واریت السعیده پیدا کنی و خود را یا بمعنی داخل خیر المومنین و خاتم المخلصین نمائی و او سبحانه
 را ظاهر و پیدا و آشکارا و هویدا بآیات باهره و براین بالغه باید دانست که آیات کامله و تمام آفاق و نفس روشن است و ظهورات شالیه او به
 هر موجودی بر تو افکن و قصد التصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهده ظاهریت حق در هر مکان باید کرد یعنی بر هر منظر که چشم و انمائی ظاهر همان
 ظهور او را ببینی و ادراک معیت او با هر شئی و نسبت ماریت شیئا الا واریت السعیده بهرسانی و خود را با دراک این معیت مشرف گردانی
 و حق سبحانه را باطن محجب و مخفی و مستور باعتبار کثرت ذات و تقدس و کبریا و جلال ذاتی باید دانست که همه عقول و نفوس از ادراک کثرت حقیقت
 مقتضی و مبدء تجسّس او را ندیده اند و باطن محجب و مخفی و مستور و قصد التصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهده باطنیت حق در هر مقام باید کرد یعنی در هر موطن مخفی همان وجود
 لا اعتبار او را باید دید و نظر ماریت شیئا الا واریت السعیده باید شود و در پرده فائده ها مشاهده آن منع تجلی باید فرمود و خود را درین شهود کم ساخته
 از نظر خویش باید نهفت و باطن را از شعور بغیر باطل باید رفت و او سبحانه را متولی همه امور مخلوقات و مالک جمیع موجودات باید دانست که هر چه
 باری و مدد اوست و تحت تصرف و بادشاهت او و قصد التصاف باین صفت به پیدا کردن جثیه تولیت امورندگان الهی بقدر طاقت و بشیرت و
 یاری کردن در کارهای ظاهری و باطنی اینها و تصرف و نفوس نمودن و حاکم نفس و طبیعت خود شدن حاصل باید کرد و ولی این ولایت باید گشت
 و حق سبحانه را بلند قدر و برتر از همه باید دانست که هر چه هست و در عالم ذاتی اوست و او برتر از همه مراتب است و قصد التصاف باین صفت به پیدا کردن غلوی
 و برتری مرتبه در علم و فضل و تقوی و نسبت مع السعیده حاصل باید کرد و حق تعالی را نیکویی کننده و نیک گرداننده حال مال بندگان خویش باید دانست که
 نیکویی دارین به نیک ساختن اوست پس حق المقدور هر چه از طاقت بشیرت تو سرانجام باید بشکر نیکوییهای او که بحال تو فرموده بجا باید آورد و قصد التصاف
 باین صفت به نیکویی کردن در جمیع امور حاصل باید کرد و حتی الوسع بهر کس نیکویی باید نمود و همه افعال از همه و متعبد خود نیک باید ساخت و او تعالی را
 توفیق دهنده توبه و قبول کننده آن باید دانست که اسباب توبه او همیای سازد و اراده توبه او در دل می افکند و از گناهان او میزای سازد و باز میدارد
 و قصد التصاف باین صفت به بازماندن از گناهان و ترغیب توبه دیگر بندگان را و پذیرفتن توبه و غفر دیگران در تقصیر باید کرد و عباد الله را برکت محبت
 خویش توبه باز معافی باید دانند و داخل طریقه محمدیه باید ساخت التائب من الذنب کمن لا ذنب له و الله هو التواب الرحیم و حق سبحانه را انتقام گیرنده و پادشاه
 کننده تقاصیر و جرائم باید دانست و از عقوبت او لرزان و ترسناک باید بود و از روز جزا باید ترسید و قصد التصاف باین صفت یا انتقام گرفتن از نفس و
 طبیعت خویش در تکاسل بطاعات و ارتکاب سیئات باید کرد و خود برای خود در دنیا منتقم باید گشت تا در آخرت از انتقام الهی نجات یابی و محاف شوی
 و او سبحانه را محو کننده سیئات و درگذرنده از معاصی بندگان باید دانست و هر وقت امیدوار بخشش او بوده خود را در ذیل عفو او باید پوشید و قصد التصاف
 باین صفت بعفو نمودن خطایای فرزندان و یاران و غلامان و کنیزان و نوکران و دیگر توبل خویش باید کرد و عفو الهی را بر زبان در نظر باید داشت که چه قدر
 گناهان از تو دیده و ان شاء الله تعالی بصدق رسول کریم علیه السلام آخر کار معاف خواهد ساخت القنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً
 و او تعالی را نهایت رحیم و صاحب رحمت قویه باید دانست که رافت مطلق او شامل حال همه عباد است و الله رؤف بالعباده
 پس دائم مشاهده احسان های الهی بحال خود نموده مستغرق در حمد و شکر او باید بود و قصد التصاف باین صفت بر رحمت
 نمودن بحال دیگر بندگان باید کرد و بهر کس بر رافت و مهربانی پیش باید آمد و منظر رافت الهیه باید شد

قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ
وَالْجَدُّ الْأَكْرَمُ

الْمُقْسِطُ

الْجَامِعُ

الْفَنَى

الْمَغْنَى

الْمَالِغُ

الضَّارُّ

النَّافِعُ

النُّورُ

الْهَادِي

الْبَدِيعُ

وحق سبحانه را ملک و تصرف ملک همه مخلوقات باید داشت که نافذ است حکم او در ملک او بایجاد و اعدام و ابقاء و فنا و غیر اینها من الاحکام المتعلقة بالموجودات
 و هر جلال بر کمال ثابت است مرا و او هر کرامت و کرامت صادق است از دو قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن جامعیت صفت جلال و جمال و قوت
 نصرت در تصرف ملک و وجود خویش و نفوذ حکم در توابع و غالب آمدن نفس و طبیعت خود حاصل باید کرد و او تعالی را داد و گسترده صاحب عدل باید داشت
 که هر چه بپل آورده و می آورد همه بعدالت است و آنچه می باید کرده بلکه اکثر با جمال بندگان محض بر حمت و کرم تجلی گردیده و اندکیس بظلام للعبد
 و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن عدالت و دادگسری و نفس خود باید کرد و حق بهیچ کس از اهل محاللات خویش تا مقدور در دینت خود تلف
 نباید ساخت و سبحانه را گرد آورده و جمع کننده هر چه جمع گشته و مجموع شده باید داشت و جمع او بی نهایت است که در احصا و شمار نمیتوان آورد
 و تفصیل بی بجایمیه مطلقه نمیتوان برد مگر با جمال مجموع جامعیت موجودات و مخلوقات او را تصور می توان کرد و اجمالاً بر کل اسماء و صفات او تعالی
 ایمان می توان آورد و سعت و اتمه است که بجایمیه مطلقه او فرار سیده الاحصی ثناء علیک انت کما اثبتت علی نفسك مخبر این معنی است و قصد انصاف
 باین صفت به پیدا کردن جامعیت همه امور از اوصاف کمالیه باید کرد که انان منظر اسم الجامع او تعالی است و هر آدمی هر قدر که در کمالات جامع تراز دیگر
 بنی نوع خویش فاضلتر باشد از حق تعالی را بی نیاز مطلق از همه عالم و عالمیان باید داشت که جزا و عذاب ذاتی
 و بی نیازی حقیقی به یکس را از موجودات حاصل نیست و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن غنا و بی نیازی از اسوای حق و نفس خویش باید کرد
 و از اسوای الدیبه نیاز باید بود و رومی نیاز خود برستانان همان یک بی نیاز باید بود و حق سبحانه را بی نیاز گرداننده و غنی سازنده بندگان خود در
 ضمن غنا و بی نیازی خویش باید داشت که هر کرا از او لیا میخواند باین منصب عظیم غنی نفسی مشرف می سازد و بی نیاز از همه اسوای خود میگردد و از دو قصد
 انصاف باین صفت با ثبات نسبت غنا و قلوب طالبین و سالکین و اعتماد بواطن اینها بدولت حضور و ظهور و باید کرد و علی قدر استعداد و تقصید ازین غنا
 بهره گیر و مسترشدین باید رسانید و حق تعالی را منع کننده و ندمنده هر مکرر که متعلق بمنج و ندادن است چه در دنیا چه در آخرت باید داشت و هر کرا هر چه برسد و نخواهد
 بمنج و نرسیده و نخواهد رسید لا مانع الا معطى ولا معطى لما منع و قصد انصاف باین صفت به ندادن نصرت مر نفس و طبیعت خود را بر اے ممنوعات غیر
 مانع شدن و دیگر توابع خود را از نامائات ممنوعه باید نمود و حق سبحانه را آفریننده همه نصرات دانسته هر چه از ضرر و مشرود و در پنج جور سدان را
 بر جانب الله فمیده صبر بر آن باید کرد که به یکس به یکس و بهیچ شئی ضرر نمی رساند تا که حق تعالی نمیخواهد و قصد انصاف باین صفت به
 ضرر رسانی امور که مضر ظاهر و باطن تو باشد باید کرد یعنی ضرر با موجودات را باید رسانید که نفس را باید گشت و طبیعت را باید شکست و نخواهد پس
 را برنج باید انداخت و بجایده باید پرداخت و او تعالی را خالق همه منفعتها دانسته هر چه از غیر و نفع و دواد و شفا و توبه رساند از طرف او فمیده شکر بر آن
 باید کرد که به یکس به یکس و بهیچ شئی نفع نمی رساند تا که حق تعالی نمیخواهد و قصد انصاف باین صفت نفع رسانی مردمان و تقویت قو
 روحیه و عقلیه هر چه نفع ظاهر و باطن تو و کونین یا شد باید کرد و رعایت حق نفس هم باید نمود و چنان تنگ تر نباید گرفت که اینهم سبب دمی شود
 و نفسک علیک حق شتو ازین است و حق سبحانه را روشن و مهیو ابدات خود روشن کننده و پیدا سازنده همه موجودات و مخلوقات در ضمن ظهور
 خویش باید داشت که هر چه از مشهودات و مقولات مشهود و محقول است از روشنی همان نور مشهود و معلوم است و قصد انصاف باین صفت به
 پیدا کردن نورانیه باطنی و نور حضور و شهود و نور علم و معرفت و نور صلاح و تقوی باید کرد و او تعالی را راه ناینده و مقصود رساننده هر راه نور
 بنیاد و قاصد اصل باید داشت و در شمای ازو باید چست و بمطابق هدایت او باید پرست و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن قوت رهنائی و ارشاد و برای
 سالکان سبیل هد و ذهابان الی الله باید کرد و بقدر طاقت هدایت مردمان باید پرداخت و حق سبحانه را بی شل و بی متمد و مبدع و نور بر دل

شده و امتیاز اسامی حدود آنها باعث وجود اشیا گردیده پس اشیا که مظاهر اسما و مقابله و بندگی سلطانه بحیث تعالی اقتضا و اسما با هم دیگر ممتاز گشته اند اما علت موجودیت اشیا اندویش باعث ظهور اسما و ملازمه ظهور الاسما و بالاشیا کما لازمه الصورة و هیولی فلیس الدور یعنی لازمست ظهور اسما با اشیا از راه یک حیثیت نیست بلکه لحاظ اعتبارات مختلفه است که اعتبار ظهور و وجود باشد چنانکه صورت علت وجود هیولی است و هیولی علت ظهور صورت و درین صورت که اختلاف حیثیات است دو لازم نمی آید چه در آن وقت ثابت میشود که از یک حیثیت افتقار طرفین باشد و احتیاج مخلوقات در وجود احتیاج بیان ندارد و برای ظهور معنی خالقیت ضرور بودن مخلوقات نیز روشن است که حسب ان اعرف خلقت الخلق -

لطیفه در بیان معامله احتیاج میان محتاج الیه و محتاج

باینکه احتیاج نمی باشد مگر از طرفین مثلاً چنانکه رعیت محتاج سلطان است سلطان را نیز احتیاج رعیت است و کسی که ادنی است گفته می شود محتاج و کسی که اعلی است گفته می شود محتاج ایضا محتاج الیه کلاماً محتاجان و غنا سلب احتیاج است از ذات معنی من اتی حیثیه کان کما قال الله تعالی ان الدنئی عن العالمین و لم یقل یکم غنی چه مرتبه رعیت و خدایان مربوطان خود است و مربوطان محتاج او و در مرتبه رعیت هم کلاماً احتیاج گفتن سوء ادب است و بمعنی را حجب تعمیر توان کرد زیرا که این نسبت است و مربوط را و سجاد هم بلفظ حجب تعبیر نموده که بجهت بیخود نه پس غنا مختص بذات و جب است چنانکه و همه ممکنات محتاج اند و مرتبه اسما و صفات و جسیه محتاج الیهها و موافق الی ذواته کما لا محتاج الی محتاج الیه فافهم پس لزوم مظاهر برای ظهور در مراتب تفصیل اسما و صفات است و محل بر تو افکنند و از همه شیوات که خلق از خالق موجود و قائم است و مبدء را هم نمود بعد ضرور و لازم -

سوال اگر گوئی که هر چند از آن تقریر تو هم لازم آمدن و در بعضی شد لیکن شبهه دیگر باقی است که از لفظ ملازمست ظهور اسما بالاشیا چنان مفهوم می شود که ظهور اسما را وجود اشیا لازم است و وجود اشیا را ظهور اسما لازم و هیچگاه نه ظهور اسما از وجود اشیا جدا میشود و نه وجود اشیا با ظهور اسما صورت یکدیگر و چنانچه صورت از هیولی مجرد میشود و نه هیولی از صورت خالی می باشد پس چون اسما الهیه قدیم اند و تعطیل در اسما الهیه رو نیست لازم می آید که اشیا هم قدیم باشند چنانچه مذکور است که عالم را قدیم میدانند و بمعنی خلاف شرع شریعت است که حدوث اسما و ارض و فناء اینها و آنچه در اینهاست از آیات و احادیث ثابت است - جواب مراد از لفظ اشیا مطلق اشیا است که شامل تمام موجودات ماضیه و موجوده و آتی را من الازل الی الابد نه اشیا مخصوصه موجوده تا شبهه قدم سموات و ارضین و ما فیها لازم آید این فانی که در کلام السوا حدیث فناء اینها بیان شده البته فانی اند و این محدثات که حدوث زمانی آنها در آیات و اخبار یا ظاهراً آمده یقینی محدثات اند احتمال قدم اینها نزد محمدیان چه امکان دارد و انواع مخلوقات مطلقه قدیم است که هیچگاه تصور خالق بلا تصور مخلوق ممکن نیست چه شد که این مخلوقات حادثه بالزمان و فانی بالزمانند مخلوقات دیگر پیش از اینها بودند و بعد از اینها خواهد شد و از قدیم محله حدوث ممکنات جاری است و همیشه جاری خواهد ماند لهذا نزد شیخ محی الدین عربی هم نوع عالم قدیم است و از آیات و احادیث هم نبودن کل اشیا در کدام وقت بیان نشده که پیش ازین سموات و ارضین آن سرور علیه السلام فرموده کان عرش علی الماء و هم و حدیث است که شخصی از آن سرور علیه الصلوۃ و السلام پرسید که زمانه که این مخلوقات نبودند حق سبحانه کجا بود فرمود در آب که نه بالا آن هوا بود و نه پایین آن هوا و بعد از فناء دنیا و وجود قیامت و حشر و نشر و جنت و جهنم و صراط و میزان و کوفت و بسیار چیزها بفرموده خدا و رسول ایت است و از عمائد دین پس البته نوع مخلوقات قدیم است و این عالم حادثه و فانی و اینکه بعضی علی فناء آنی بروز قیامت کل موجودات را بیان کرده اند غافل را نمی فهمند که آنرا هم وجود آن آن و روز قیامت ضرور است و چون روز قیامت هم روز است منجمله زمانه است و وجود زمانه مستلزم حرکت و حرکت مستلزم مبدا است و مسافت مستلزم جسم فافهم

تقابل اسم با اسم است نه تقابل اشیا با اسم پس مقابل که در با او است باطن مغز است و ظاهر پرست یعنی اسماء الهیه را مقابل با خود است و یک اسم مقابل
اسم دیگر افتاده مانند اسم الظاهر که مقابل اسم الباطن است نه آنکه موجودات کونیه را مقابل اسماء الهیه است و اینها چون آئینه مجازی اسماء الهیه اند و را
مقابل با او است و مرتبه باطن چون مغز است که پوشیده است و مرتبه ظاهر چون پوست است که هویدا و آشکار است بلکه همان یک مرتبه اطلاق است
که درین مراتب مقیده متکثره باعتبارات مختلفه جلوه گریست و بدانکه نزد یک نحوایان اسم است که در معنی خود مستقل بود بلا ضم ضمیه و مقترن نباشد
بیکه از از منته نشسته یعنی اسم کلمه الیه که فی حد ذاتها معنی دارد و او در ذات بر آن معنی خود احتیاج انضمام کلمه دیگر نیست و مراد از مقترن بودن عدم انفکاک
بحسب وضع اول است لهذا اسماء افعال داخل اسماء افعال منسلخه الزمان داخل اسماء نیستند و چون که تعریف اسم بطور نحوایان در متن هم تقریب و اتم شده
و منظور بالا صلا نیست اینجا در شرح هم تفصیل تحقیقاتی که متعلق باین تعریف است و مختص بعلم نحوایان نکرده شد و بنویسیم الی مقیم اسم عین و هو الال علیه
شئ معین بقیوم بذاته که زید و عمرو و اسم معنی و هو لا یقوم بذاته سواء کان معناه وجود یا کالعلم او عدیا کاجمل اسم زید را باب معقول منقسم بدو قسم است
چنانچه منطقیان نوشته اند که اگر معنی آن اسم واحد است پس آن یا اسم ذات واحد است و مختص شخص واحد چون زید و عمرو نام نهاده میشود و این
اسم را علم یا اسم معنی است غیر مختص شخص واحد و معنی و صنفی و جنسی است که عارض است بر چیز و موضوع است برای هر فرد خارجی بر سبیل مل
از غیر اعتبار تعیین آن چون بیاض و در جل و جنبش خواه و وجودی باشد چون علم خواه عدمی چون چهل و اگر مستوی باشد افراد ذمیه یا خارجیه خود را مستوی
است چون انسان و شمس و اگر حصول الی اولی اقدم است و بعضی افراد نسبت دیگر مشکک است چون وجود یعنی مصدر نسبت به وجه ممکن آن کثیر است اگر
وضع برای اینها معانی علی هویت است مشترک است چون عین و اگر تشبیه نباشد بلکه موضوع باشد بر لای یک معنی بحد منقول بسوی دیگر پس در خصوص
اگر موضوع اول متروک است و ناقص عرف عام نام نهاده میشود منقول عرفی چون داب و اگر ناقص شرع است منقول شرعی است چون صلوة و اگر ناقص عرف
خاص است منقول اصطلاحی اگر موضوع له اول متروک نیست نسبت اول حقیقی است و نسبت منقول الیه مجازی چون اسد نسبت حیوان درنده و مرد شجاع
و مرتبه اسم در اصطلاح صوفیه مرتبه ذات مع الصفة است چون معلوم شد که مرتبه اسم مرتبه ذات مع الصفة است چنانچه علم و سمیع یعنی ذاتی که علم دارد
و ذلک که سمع دارد و علی هذا القیاس یک اسم پس هیچ اسم اسم ذات محض من حیث هی بی بلا ملاحظه صفات نیست چنانچه معتقد محمدیان خالص است
مگر آنکه بزرگترین همه اسماء اسمی بود که در آن لحاظ ذات مع مجموع صفات کرده شود چون الله و یا عدم لحاظ صفات که اینهم صفتی است از تنزیه درین
لحاظ باشد مثل هو لهذا در احادیث شریفه تغییر از آن اسمی که بزرگترین همه اسماء است یا علم آمده و اطلاق اسم ذات نشده و هم هیچ اسمی خالی از لحاظ
ذات بلا ملاحظه فقط صفات نخواهد بود چرا که اسم نام مرتبه ذات مع الصفة است حتی که اگر منظور اسم صفتی اسم خواهد بود و در آن اسم ذات الصفة لحاظ خواهد بود
و پیش محمدیان مراتب اسماء تفصیله است که با یکی پس اسمایکه بخیر آن جز بر حق تعالی درست نباشد و مخصوص اند یا و جل جلاله چون الله و رحمن اعلام اند و اسما
که بر دیگران هم اطلاق کرده میشوند چون مومن و مصور اسماء اند و اعلام پس مرتبه اسم مرتبه ذات مع الصفة است مطلق خواه صفت عام باشد خواه خاصه
و علم مرتبه ذات مع اشخص و صفة خاصه است و مخصوص اشخص واحد و معنی اسمی شامل است معنی علمی را بخلاف معنی علمی قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن یا اما دعوا
فله الاسماء الحسنی بعضی اسما فقط اسماء اند و بعضی در سیمه خود تخصیص علمیه هم دارند پس مرتبه اسم مرتبه ذات مع الصفة است مطلق خواه صفة خاصه باشد خواه صفة عامه
که مانع شرکت غیر بموصوف خود نبود و آن صفة در دیگران هم یافته شود چون مصور و حکیم که اسماء الهیه اند و در هر که صفة تصور و حکمت یافته شود از راه هم مقتدر حکیم
میتوان گفت و مرتبه علم مرتبه ذات مع اشخص و صفة خاصه است که مانع شرکت غیر بود که در دیگران یافت نشود و مخصوص اشخص واحد و چون الله و رحمن که در هر که
سواهی حق تعالی این الوهیه حقه در حقه عامه است و در جایکه مجاز نموی الوهیه و ظهور حقیقت کثیره یافته شود از راه الله و رحمن نمیتوان گفت و این اگر باطله را که نمی بینا ضرر

وارد و علم العلم که علم مرکب است

علم آینه و تجلی کاه حضرت وجود است که وجود درین مراتب جلوه میفرماید و ظهور می نماید و چنانکه وجود را دو مرتبه است یکی منشأ و انتزاع و یکی امر متشرع و همچنین علم نیز
بر دو قسم است یکی علم بسیط که فقط دانست است یعنی ذات العلم بمعنی حاصل بالمصدر و این علم منزه از ذات الوجود است که منشأ انتزاع است بلکه عین آن لایعین است
الا بعد و یکی علم مرکب که دانستن دانست است یعنی معنی مصدر و این علم منظر وجود ظنی است که آنهم معنی زائد است بر ذات الوجود و صفت اول است و درین مرتبه
موجودیه حضرت وجود بنظر می آید و جمل که متقابل علم است نیز بر دو وجه است یکی جمل بسیط یعنی نادانست محض و یکی جمل مرکب که نادانست منصنع بدانست است
یعنی نداند و ندانند که میدانند و علم مرکب را که مرکب میگویند باعتبار ترکیب علم تفصیلی است بعلم اجمالی و جمل مرکب را که مرکب میگویند بجا از ترکیب علم است با جمل
و این بیان متعلق بنفس العلم و نفس آن جمل است و منوط باصل عبارات باطنه و ترکیب علم و جمل که حاوی و شامل دیگر مرتبهاست و غیر مصطلح و علم و جمل
است که علم حق و باطل و نادانست محض غلط فہمی باشد و بجا از معنی مطلقا حکما آن یک نشود و اندک عبارت است از حصول تصور چیزی در عقل مطابق
واقع یا تصدیق نفس چیزی است که در واقع چنان بود یعنی دانست صادق و بجای مطابق و علم مرکب بالجزم دانستن حقیقت این علم حق خود است که نفس را نسبت با
شئ معلوم و در علم صحیح شده ترکیب می یابد و جمل بسیط آنست که نفس تصور خلاف واقع یا تصدیق خلاف واقع نماید اما بران لازم و ثابت نبود یعنی علم
غیر واقعی بدون اشتغال و این نوع علم باعتبار غلطی داخل جمل است که فی الحقیقت آنرا ندانسته است و جمل مرکب آنست که نفس اعتقاد با امری نموده باشد
که خلاف حق و واقع بود و بران لازم و راسخ باشد و این نوع جمل را بجهت آن مرکب گفته اند که علم آنست که صورت چیزی را ندانند و چنانچه باشد نزد عقل جمل
یا آنکه نفس تصدیق چیزی است که در واقع چنان بود پس هرگاه که نفس تصور یا تصدیق چیزی نماید که خلاف واقع بود و در یاد که این تصور یا تصدیق
نموده معارف واقع است نفس را نسبت با آن یک مورد جمل حاصل شده باشد و یاد دانست که علم چنانکه معنی وجودی است جمل معنی عدی است پس
علم بسیط که عین العلم است و نیز از اطلاق اجمالی تفصیل نسبت به ذات الوجود است و عین او و جمل بسیط که ذات الوجود است نسبت به نفس و جمل مرکب که نسبت به
و جمل مرکب در شئ ممکنات که مرکب از معنی عدی و وجودی اند لهذا حق تعالی و حق انسان فرموده اند که کان علما و جهولا و علم مرکب که تفصیل علم ذاتی
ثابت در مرتبه صفاتی و جملی و و دلیلت امانت این علم بهمان جمل که حضرت انسان باشد بنفس رحمت خاصه خود نموده که انما عرضنا الامانة علی السموات
والارض فامین ان یحکمنا و یشفقن منہا و حملہا الا ان انہ کان علما و جهولا و ابائے آسمانها و زمین از حمل این امانت و ترسیدن ازین غیر مستعد بودن با
ایم معنی است و در اشتغال استعداد این علم کلی و جزئی پس در افراد اکمال انسانہ طرف علم غالب میباشد و علم العلم ظهور می نماید و جانب حقیقت و وجودیه در ایشان
راز می آید و بقدر قوت نسبت خود بوجوب از جمل ذاتی خود که نصب حقیقت ممکن است بر می آیند و بتقصیر جملت بی علت و اجبیه در می آیند اما ممکنات بنظر
الی ذواتها با کلیله مرتبه جمل بر آمدن محال و تمام از شایسته جمل خالی شده علم محض گشتن و هم خیال علم حقیقی که مطابق پاک از لوث جمل باشد مخصوص حضرت
حق است و پس و ما و انتم من العلم الا قلیل آنچه علم کثیر که علم مطابق است نصب مرتبه وجود مطلق است موجودات مقیده را نیست مگر علم قلیل و در افراد
انسانہ طرف جمل و بطلان و امکانہ غالب میباشد پس قدر علم ایشان آمده که جمل ایشان را که یک یا ختم از بساطت این مرتبه فرآورده بدرک اصل رسانیده است
پس موجب تفحص یا سفلان فلین که زوال حقیقی و دوری از حق است پندار عروج و برتری گردیده و بیوشی و جهالت بگمان بشمارای و حجابان جزو
زایده تر بهر سید و فاعل از غفلت هم ساخته و علم و آگاهی ایشان را در جمل مرکب انداخته بخلاف اینها معامله الکملین بالعکس این را نادیده چنانچه در
رباعی و شرح آن تعلیم داده را با عجب باعث شده مجموع با پستی ما به پیشاری ما فرود از مستی ما آگاه از آگاهی خود ساخته است و در عارض
شده غفلت که برستی ما به عروج عبارت است از ترقی بر مرتبه کمال حقیقی که وصول بحق است و پستی تنزل با علم شهادت و تعلق نفس با بدن و

یعنی ساحتی خوشتر ازین نمی باشد که باین طریق زندگانی کرده شود زیرا که چون دیگران را تو ناخوش نخواهی فرمود کسی با تو هم البته مخالفت نخواهد نمود و در سلامت طرفین را شامل خواهد شد لهذا پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده است مسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده و اشرف الایمان ان یا سکن الناس من شرف الاسلام ان یسلم الناس من لسانک یدک و اشرف الهجرة ان تهجر السیئات و اشرف الجهاد ان تقتل و تعقر فرسک و اشرف الزهد ان لیکن قلبک علی ما رقت و ان اشرف ما سأل من الدعوی جل العافیة فی الدین و الدنیا حسنة و دنیا همین خلق حسن است که شمر تنای حسنة آخرت و حسن عقیبت است ربنا آتانی الدنیا حسنة فی الآخرة حسنة و دنیا عذاب النار و کمال خلق نیکو آنست که چنانچه با دیگران بدسلوکی نیاید نمود و باعث آزار مردمان نیاید شد بلکه موجب خیر و نفع رسائی با دیگرانست همچنین بالنفس خود بدسلوکی نیاید کرد و باعث عقوبت خویش نیاید شد و نفع و خیر خود هم باید رسانید یعنی خود را از مباحی باز باید داشت و بادای او امر باید پرداخت تا در آخرت نجات حاصل آید و اینچنین طاعت زندگانی رونماید که و تفکک علیک حق و بدانکه صورت نفاق آنست که بظاهر مومنان اخلاص ظاهر کنی و در باطن مخلص نباشی و حقیقت نفاق آنست که بزبان کلمه لا اله الا الله خوانی و مقصود غیر او را هم دانی و کمال احوال و اقوة الایمان گوئی و سوامی او را هم فاعل شاری و آیت مومنان نیکو آنست که از سرداری و دل را بخلقت داد حضور و شهود حق یا زبانی و کرمی و ماس و دایه فی الارض الاعلی الله نه قها حفظ کنی و باز تر و روزی در دل باشد و تلاوت هو الاول و الآخر و الطاهر و الباطن نمائی و باز خلق را موجود مستقل مشاهده فرمائی و علی هذا القیاس براتب اعتبارات سفلیه گردی و بر تریه اسفل با زمانی و خود را بر تریه اعلی که مقام تو حیدر است ز رسائی و در زار جادهای سوزی و دل را بر تریه و صفت نفوذی پس این شد تا دلیل ان الشافعیین فی الدرک الاسفل من النار زنده را خود را در و برکش تا از دور نفی و بالنفس و طبیعت میانه را چه نگردی و نبی النفس عن الهوی فان الجنة هی المادی خود را در و کشیدن عبارت از پندار و اختیار است و البته شخصی موجب دوری از قرب حق است و ناشی از غفلت و مراد از نفس تویم انایت و خودی است و از طبیعت قاطعانه مای حیوانیه که ذات بدنی باشد و تویم نفس را طبعه باین مایات سفلیات الهی یا غشیه مجروری است از نسبت مجرور است مایات و مورث حرمان از قرب حق تعالی پس کسی که نفس خود را از لذات حسیه باز داشت و از شهوات جسمیه پرهیز کرد تحقیق جای او در بهشت است و آرام دائمی او را حاصل چنانچه بنفس و طبیعت خود مبتلا به نیامیزی بدگران هم بخالفت نه در آویزی به شبنی که افضل المومنین است اما مسلم المسلمون من لسانه ویده و افضل المومنین ایمان احسنهم خلقا و افضل المهاجرین من هجرانی الله تعالی عن فضل الجهاد و من جاهد نفسه ذات الله عز وجل هرگز طرف کسی نشوی که او همه طرف است فاینا تو لوانتم وجهه الطرف شدنی اصطلاح است بمعنی مقابل گشتن پس هرگز یکسے مقابل بطور خلاصه حقیقی نیاید کرد چنانکه جمال را با همیگر واقع می شود زیرا که او همه طرف است و هیچ شئی از احاطه حق بیرون نیست و الله بکل شئی محیط و یک حقیقت واحد در همه حقائق جلوه گزست و نور وجودی منبسط بر موجودات سراسر پس هرگز که رو آرید روی او است و باز گشت همه بدوست غرض که همه جانها در جمال با کمال او باید بود و مارت خلاف که باطن را بهیژه میسند از سینه رفع باید نمود و اخلل در معنی رضا و تسلیم پیدا نیاید و مکره نیز در چشم بصیرت مرغوب نماید -

تنبیه در بیان خصوصیت و عوام و جهل و حقیقت خلاف جهاد و خواص و عوام

عوام و جهل را خصوصیت و خلایط باطن و حقیقت واقع می شود و خلش شبنی باطن ایشان را بآرام می سازد و از شهود حق باز میدارد و احدی عدالت و گذراننده در چاه بلاکت نمی گذند و خواص و عرفا را که خلایط و عدال و قتال با مخالفان پیش می آید چنانکه از انبیا و صحابه علیهم السلام بوقوع آمده ظاهر او از روی مجاز است و هر چند که در کفر هم همان احاطه حق تعالی را مشاهده میکردند که و الله محیط

بالکافى ان اما در تيم پدايت که خود منظر آن هستند و او اند و منظور ايشان اصلاح عالم و دفع فساد از نفي آدم بوده است و از ردی کلیه مقصود همین معنی بود و گویان
 امرش و بعض شخص جزئی باشد و برای خیریت عام ضرر چند اشخاص که سر او را برهان بوده اند باشد نشان کش آنکه اگر با انگشت زید را بگز و زید برای خیریت
 جان و تمام جسد خویش فی الحال آن انگشت را قطع کند تا زهر آن در دیگر بدن سرایت ننماید پس این فعل اگر چه در حق انگشت ضررست اما زید آنرا بخصوصیت عمل
 نیاورده و بشخصی قطع کرده و آن انگشت را هم چون دیگر اعضا از خود میداند و دوست میدارد و ناچار بدوستی قطع میکند و آزار بر بدن آن نیز نرید میرسد لیکن چ
 کند که فقط همان یک انگشت را دوست نگیرد و دوستی او کلیه با همه اعضا مساویست محافظه تمام اعضا دوستی این عضو را بصورت دشمنی ظاهر کرده و اول
 رو داد بر بدن انگشت ساخته و چون میداند که سمیت و انگشت سرایت کرده و از کار رفته در بریدن را گوارا میکند تا تمام بدن ضائع نشود و از موت
 محفوظ ماند و آخر الد و انا چا جاری تجویز بریدن بقدر ضرر کرده است و الا تا مقدر که تفاویر تداویر می نمود و تا مگر اصلاح آن میسر میسر انبیا و اولیا از دوستی
 و رحمت به ادیان را نادید مینماید و مجربان را بسزا میرسانند و مخالفان را میکشند آنکه بغضب و خصومت پیش می آیند غلب پیغمبر علیه السلام رحمت لغالب
 است و هر عمل که نموده است برحمت بوده است چنانچه فرموده است انا حکمت فاعلوا و اذا قلتم فاصبروا فان السبب الحسین پس قصد سمیت کامل رسول
 نامی و خود را تابع اکمل صاحب خلق عظیم فرمائی و آنچه احدی را اتوانی در خجانی و بهر ذبیحات را مثل خود دانی و هیچ دلی را تا مقدر نیازی که تو هم دلی داری
 قلوب المومنین عرض الله تعالی دل عبارت از نفس ناطقه است و هم در اول قلب صغیر می که مضطرب گوشت است پس با اعتبار اول حاصل آنست که هیچ فرس را از
 بنی نوع خود آزار نیاید رسا یند و اندای هر شخص را چون اندای خود تصور باید نمود که افراد است اینهم هر چند ممکنه العورت اندا متفقہ الحقیقه اند و در نوعیه یکی اند
 و لجانا ظمانی مقصود آنکه هیچ ذبیحات را از انسان و حیوان نیازی که حیوانات را نیز روح حیوانی حاصل است و او را که آلام و آرام میشود پس اگر چه در
 نوعی با او تفاویر اند لیکن جزسیه مشارک اند و درین مرتبه با او یکس هستند و منظور این کلامه تا مقدر نیازی آنست که ناسخی احدی را از ذی جات آزار ندهی
 و اگر کسی آزار و میان در پی آزار تو باشد و باید دیگران آزار میسرساند و در امر وین و ایمان فساد میکند انقدر تمارک که شمر او زبرد ضرورت و زنی
 و کشتن حکم شرع حکام و مسلمین را درست است که داخل موفیان است و همچنین جالوسه را پیرو و باید کشت که جان عجب چیز است باز حاصل نمیشود پس حیوانا
 را یا برای دفع ضرر آد میان باید کشت مثل مار و کثوم و غیره یا برای جلب منفعت چون فنج گو سفند و شیر و غیره و سبب هیچ آزار را را نباید دست یابد
 و لا تقتلوا النفس التي حرم الله الا بالحق و اینکه در بعض ادیان مطلق جاندار را کشتن روا نیست از راه اغراض رحم است که فی الحقیقه ظلم است و ضرر آن بجهت
 انسان که اشرف مخلوقات است عائد میگردد و آنکه پیش چهی هیچ پر داس مردن جاندار و اندای آن نیست از راه مساوت قلبیه میرحمی و غفلت است
 و احق و حسن واقف همان است که در شریعت محمدیه است علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام یعنی هر انسانی را که در شریعت حکم کشتن شده باید کشت و هر چنان
 که حق ثانی فنج آن حلال کرده فنج باید کرد و قتل موفیان قبل از اینها را باید و کشت و بے امر شرعی هیچ موجودی را نباید زنجایند از بدن و کشتن چو
 و اگر وضع در ویشانه داری در عالم طریقت مناسب الی تو آنست که صرف برای نفس خود هیچ حیوان را فنج کنی مگر بتقریب قربانی یا برای ضیافت
 دیگر مومنان و خود هم بعض ایشان در خوردن شریک باشی و منظور ازین آنست که چون زما در خشک اهل دعوت بالکل ترک حیوانات اختیار کنی
 بلکه حاصل آنست که خاص برای جان خویش هیچ جانیه نیازی و فنج آن برای نفع دیگر مومنان مسلمانان روا داری و هم شخص برای کدام خاص
 معامله ذات خود هیچ انسانی را با وجود بودن حق بطرف تو نرسد و کشتی و مکافات بدی به بدی نکرده بطاهر و باطن عفو نمائی که انشاء اللہ الناس غدا بالناس
 فی الدنیا انشاء اللہ الناس غدا بعد الدیوم القیامه باشد ای خوشی پیش از چیلن همین یکش تا خود باغ و بهار باشی و اسمی کنی یا یعنی چنانچه مردم از دست
 و زبان تو سلامت مانند از سائر اخلاق تو جهمت یا بهرگز بد خوشی و درخش روی معاش منما بد خوش غوی دهنده روی بود و باش فراز بهرگز

در خوری بشادی خوش خلقی پیش آنکه هر شخص منظم است و در هیچ صورت جلوه گر نیست جز دوست پس ثلث ملاقات دوست خوشی باید نه ناخوشی و با طبع
تأثیر این معاشق است که آدمی خود را در خوشی خورم میباشند و برای خود همه باغ و بهار میشود و برای دیگران دوست و یار قال علیه السلام حب الی اعمال
الی الله بعد الفرائض ادخال السرور علی المسلم از اینجا است که حضرت خواجه عبدالخالق بغدادی قدس ستره که سر حلقه طریقه علیه نقشبندیه است بر سر خرد و نصیحت فرمود
که در شیخی را بنده و دریای را کشا و چون چنین معیشت صاف و پاک میشود و نجات از عذاب داری نصیب گردد که در حدیث شریف است خوش خلق
هر که را خلق نیکو داده است آنرا خوش خلقش نخواهد کرد زیرا که همین به خلقی که عبارت از احد و متحد و کبر و نفاق و زور و درخی است اینجا هم آدمی را میسر میکند
و در آخر هم باعث آنرا خواهد شد و چون این نظرات از لوح خاطر مرتفع شدند باز هم آرام و آرام حاصل است و خلقی نیکو نجات هر دو عالم را قابل پس
حق است که دولتی از خوش خلقی نیست و خلق محمدی خلق عظیم است که آنکس اعلی خلق عظیم و حسب عباد الله الی الله حسنه خلقا سو خلق بد خلقی جماعت
و نجات و غرور از جهالت دنیا سهل است و تکریم و جل و دنیا عبارت از اعتبارات موهوم و بی ثبات این عالم است که جهل و گرفتاری آن ظاهر و باطن است و مقید اند
و عرفا بصورت و ظاهر رعایت آن بقدر ادای حق مینمایند و باطناً فی الحقیقه آزاد و از این دام هستند پس اینجه موهوم و دنیا در نظر عرفانی سهل است
که ثباتی ندارد و تکریم و غرور بر مال و کمال حسب نسب ناشی از جهل است که بجای آن آرد چه این همه موریش از اعتبارات معبران که تبهات گرفتار اند
نیست پس بر کسی اعتراض کن تا باعث اعتراض گردد می و هر سر آید و اعتراض نماید لیکن تا که اذاً خا طبعیم اینجا چون قالوا اسلاما یعنی هرگز کسی اعتراض و
رو و قبح نباید کرد که این کار غافلان کج طبع و قاسیان غلیظ القلب است و با طبع موجب اعتراض و اغراض و روگردانی و فرار اکثری می گردد و بسبب
تغیر و تکریم و گریز و نشتار بیشتر می شود که ولو کنت فظا غلیظ القلب لا نفوض امن حولک فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر و بدانکه
در اصل اعتراض ناشی از عیب بینی و نکته چینی است که خود عیب است تو که عارف و محقق هستی باید که همه چیز بهتر بینی و غیر از کل و حدت ازین باغ غیبه
که در هر موجود یک حقیقت جلوه گریست و اگر نظر بر امکانیت ممکنات کشاده شود هر ممکن را غ امکان با خود دارد و به عیب خداست و پس و کسی که
اعتراض بر دیگران میکند در خود سوای آن عیب بسیار عیوب دارد که بنظر خود شناسی میتوان دید و از نظر خود بینی پوشیده میباشد و مراد از منع
اعتراض آن نیست که امر معروف و نهی منکر نبایز بود که راه دین و اسلام همین بند نصیحت است که الدین النصیحه بلکه حاصل آنست که کسی که اثر سخن خود نیاید
و سودمندانی بیهوده بطور تحلیله بر کسی ایراد کن که این شعار مردمان بد باطن است و بیفایده مثل زاهدان خشک مغز یا هر کس از راه خود بینی مستغیر
که طریق درویشی این نیست و اکثر مردمان خلوص نیست را نداری آفته از راه نفسانیه قبول معنی حق نمی نمایند و با نثار و نصرت پیش می آیند و اگر کسی بر تو
اعتراض کند تسلیم نما و اعتراضات تصور خود را که انسان مرکب از خطا و نسیان است اگر واقعی آن نقص در تو باشد و از آن آن بکوش و الا آن شخص
شد و تو چه خلل واقع گشت تا از آن رنجیده خاطر شوی لهذا حق تعالی برای تربیت مومنان آینده از حال مومنان گذشته خبر داده که اذاً خا طبعیم اینجا چون
قالوا اسلاما اگر چشم حقیقت بین است راه این است یعنی اگر دیده بصیرت روشن است و حقیقت هر امر بنظر آید راه و طریق سلامت و خیریت داری پس
قسم گذران است که بالا نذر کشد زیرا که عالم صدای کوه است و فرع شادی دانه و هر چه گویی شنوی و هر چه کاری دروی یعنی چنانکه در کوه آواز بفرست
که کسی میکند از طرف کوه نیز همان قسم آواز می شنود همچنین در عالم نیز با عالمیان هر طور که سخن گفت میشود همان قسم جواب یافته میشود اگر سخت و تلخ
با کسی گویی جواب سخت و تلخ شنوی و اگر ملائمت پیش آئی اثر آن مشا بهد غائی و این کشت زار و دنیا فرع شادی و غم است اگر تخم عمل خیر کاری
آخر کار شاد و شوی و اگر تخم عمل شر کاری عاقبت امر پشیمان و غمناک گردی پس بشنود و فهمیده حرف بزبان آرد و بهمت بر اصلاح نفس خود و دعا
خود گمارد و با کسی کار مدارد و قدم بر راه رضا و تسلیم گذارد و الله بصیر البصیر و العاقل کلیمه الاشارة یعنی عاقل را کیاست شاره کافی است که بران تپا

دیگر امور را سرانجام میکنند و بحق را بسیار بنده و نصیحت هم فائده نمیدهد که هر چه گفته می شود از او می شنود لیکن باز وقت معامله فراموش مینماید و هر چه گفته نشد
 از او هرگز نماند است و نفهمید که خود قوت ممیزه ندارد و این محال است که هر چیزی را هر چیزی در میان آید که جزئیات هر امر را حدس دهد و نهایتی نیست لهذا پیش
 اهل حق با کتب و سنت قیاس هم ضروری است که هر چه لفظاً میریزد از کتاب سنت معلوم نشود آنجا قیاس را کار باید فرمود و اجماع برای آن ضروری
 که در جمیع اشیاء که از صاحبان عقول صائبه هم خواهد بود و خطا نخواهد کرد از جهت است که پیغمبر علیه السلام فرموده که لا تتبع امتی علی الضلالة بالجمله هر قول
 و فعل فیه باید کرد و چون حیوانات عنان خود بدست نفس طبیعت نباید داد و در وقت مصروف در دفع رسانی و غیر خواهی بندگان الهی باید بود که چیزی را
 تو هم در بین امرست خیر الناس من یفیع الناس با وجود اینها اگر کسی از توانا خوش باشد و از خود ناخوش است ندان تو که چنانچه اهل صفا و تنیک انسان را با هم
 دوستی و اخلاص می باشد همچنین شکیبای و باطلان را به هیچ بندگان الهی خصوصیت و بدگمانی می باشد و خود بخود در نار حسد و حقد می سوزند و در وقت
 در عیب جوئی و نکته چینی مردان سرگرم میباشند و ازین عیب خود غافل اند و نظیر خویش نمیکشند پس اگر با وجود اخلاص صفائی تو کسی از چنین
 اشخاص از تو رنجیده خاطر باشد و برگویی تو کند و فی الحقیقت از تو ناخوش نیست بلکه از خود ناخوش است و از دست خوی بد خویش درین بلا مبتلا
 شده از طرف خود صاف باشی تا عند الله صاف باشی لا تروا ردة و از خیر این انجام معامله هر شخص با دوست دل خود را از خطرات ماسوی صاف باید نمود
 و بشا هده و حدت الهیه باید آسود تا در توفیق تعالی حجاب نیفتد و اینها را در همان آفت شر و نفوس ایشان باید گذشت که او سبحانه اینها را در بین بلا و دنیا
 هم گرفتار کرده و در آخرت هم مبتلا خواهد ساخت و بدین ایشان سزای ایشان میدهد که بر نمیدارند و بر دارند بار دیگر بر سر هر که افتاد افتاد
 سبحان الله و ستان مانند و مرکب از جهان جهانند و ان الله و ان الله را چون الهی باقیانندگان را سلامت دار و روی دل ماسوی خود را رسیدن آتی
 کلمه سبحان الله بجا تعجباً واقع شده یعنی حق تعالی پاک و مبرا است از تغییر حال و عجب قدرت نامی خود میکند با بجا و اعدام امشیا اکثری از دوستان
 و آشنایان که همین قسم مثل زنده می بودند و حرف و کلام همین طور میکردند و با هم دیگر اخلاص و محبت داشتند یکایک معلوم نشد که کجا رفتند و چه شدند
 و اثری از آثار ایشان پدید نیست پس همین قسم عقیب است که با هم شریک نگ ایشان می شویم و ان الله بهم ان شاء الله لا حقون زیرا که هم موجودات است
 ظهور حضرت وجود موجود شده اند و آخر کار هم باز گشت همه با دوست و ان الله را چون و دعای سلامت برای یاران باقیانندگان هم بدست تا
 فیض طریق محمدی علی صاحبها الصلوة و التحية جاری بود و مؤمنین سلامت باشند و هم از راه رحم بر حال خود که دل محبت منزل این ضعف العباد طاعت
 دیدن غم محمدیان ندارد و حیات ایشان را از حیات خویش عزیز تر میدارد و استدعای آنکه روی دل ماسوی خود را از آن جهت است که حالا وقت کبروت
 رسید و عنان ظهور بطون معطوف گردیده پس ایشان را و کار با ایشان را بهادی مطلق و از امر بحق بشود و خود متوجه مرتبه اقدس الهی در آمدند
 و انتظار پیغام دوست باید نمود و امام که ما را داشتند آنچه خدمت طریق و فرزندان و یاران کنایند کردیم بیشتر از هر که این سعادت مقدرست ظهور خواهد کرد
 و ان شاء الله العزیز تا قیام قیامت این طریق علیه روز افزون و برقرار است و حق تعالی ما را در همین هم وقت است ما قلت لهم الا امرتی به ان عبدوا الله
 بلی و رکعت علمیم شهیداً ما دست فیم قلنا توفیتی کنت انت الرقیب علیهم و انت علی کل شئ شهید برادر عزیز را مع حضرت الهی تحذیب و ذرات آن
 که دیگر سائلان شدند و جمیع فرزندان و اهل بیت و یاران و روضه متبرکه که حضرت امیرالمومنین را حفظ و حمایت حافظ و ناصر حقیقی عم نواله توفیق کرده ایم
 و خود هر خطه ناظر جمال بے زوال حضرت اطلاقیم و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد آه و اشوقا الی لقاء الی کان فی الدنیا معی و سیکون ان شاء الله
 عند الکرات معی و فی القبر و القیامة و الجنة معی و المریع من احب رباعی چون دو و نه سجد از چه سود ابد باغ به کرد دست جگر غم جفا همه داغ به
 رفتند خواب اهل نیرم و ما را به باز است هنوز چشم مانند چراغ به این دارد در حضور اقدس حضرت قبله کوفین تحریر رسیده بود و این شرح حالا

بعد حلت آنجناب مرقوم شده پس در وقت تحریر وارد چون یادیا را آن گزاشته که صدقت نام و او صفات موافق این نام داشتند آمده بود خصوصاً یاد
شیخ معین الدین رحمه الله علیه که خصوصیت و محبت تمام با فقیر ایشان را بوده است و حضرت قبله کوئین بر حال ایشان نهایت تفضل فرمودند و بعد
وفات ایشان فرمودند که معین الدین نموده است زنده است و بر زبان الهام بیان عجبات شوق این الفاظ جاری شد که ان ولیا و الله لا یوتلون
حسب حال در و جدائی این رباعی بے اختیار بتبوی رسید و دل را از الفت ماسوی الله سرگردانیده و لطف شعری و تمییش پیدا است

هوالتاسع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي علمنا من تاول آياته وكشف علينا اسرار ذاته وصفاته والصلوة والسلام على رسوله محمد خير مخلوقات وعلى آله المشرفين ببركاته وصحابة المتفقيين
بغير شائبة أما بعد فهذا الورد الخامس والثلاثون في بحسب التاويل ككشف الله علينا وعلينا سر القرآن كما وقفنا وياكم تبارك وتعالى فكل كلام ظاهر و
باطن الظاهر هو الفاظ الخطوط والظاهر هو المعاني فالفاظ انما هي هياكل تحركت في الحلقوم واللسان والشفة وتظهر عند خروج النفس من
الجوارح الحارة الغريزة التي في القلب فهي سموعة لها هجاء تملأ في سماع الاذان محمولة في الهواء مدركة بطريق الانفيس بالقوة السامعة وهي ثمانية و
عشرون حرفاً في اللغة العربية واما في سائر اللغات فربما تزيد وتقص والخطوط هي نقوش خطت بالاقلام في وجوه الألواح ويطون الطواشير مدركة
بالقوة الباصرة بطريق العينين فالحروف الخطية انما وضعت سمات ليدل بها على الحروف اللفظية وان الحروف اللفظية وضعت سمات ليدل بها
على الحروف الفكرية وهي الاصل والباطن وهو المعنى والمطلب وهو الروحاني معقول في افكار النفوس مصور في جوهر ما قبل اخراجها معانيه بالالفاظ
فهو تصور لنفس معاني الاشياء في ذاتها رسوم المحسوسات في جوهرها وتمييزها في فكرتها وكل واحد من الظاهر والباطن مراتب كثيرة باعتبار الخفية والظاهرة
والبلغة والمنطق والتطابق الواقع واستعداد السامع وبيان الحقيقة فيما يعلم حقيقة الكلام الاستكتم ذلك الكلام وما يفهم مراده الاسود والسمون والناظرون ليسمعون
بالفاظ ويستخرجون المطالبات حسب عقولهم وانها هم فكل ما يبين الناس من مطالب كلام الغير كلها تأويلات وداخل في الماولات وان كان بعض منها مراد القائل
ايضاً الا انفسه المتكلم بعبارة اخرى في تفسيره وان كانت فيها معاني تأويلية وواقع في كلامه تعالى وما يعلم تأويله الا الله لحاظ تفسيرية التأويل وباعتبار
المأولين لا باعتبار نفس كفاية بقوله والراخون في العلم يقولون آمنا به كل من عند ربنا وما يذكر الا اولو الاباب ومعاني المقطعات القرآنية ليست كتب
العلماء والعرفاء على قدر فهمهم ما فهموا مع اعتراف عجزهم عن درك حقيقتها كما هو حجبها والله هو الا يعلم حقيقتها كما هي هي فاني ايضا كتب من اسرار بعضها
ما لم يبين لي وعلمني من لادنه لطيف رسوله عليه الصلوة والسلام فاعلموا ان تلك الحرف مفردة من المقطعات القرآنية التي ما يعلم تأويلها غير الله ورسوله
والراخون في العلم النفاذ من العلم الا الهى الذين علمهم الله تعالى من لادنه علماء يقولون آمنا بكل انزل الله على رسوله وكل القرآن من عند ربنا وبينون للناس
على قدر اكشف الله عليهم من اسرار ما كتب انفسون معنى تلك الحروف الثلاثة المذكورة اما الله اعلم وكتب بعض العرفاء اذا تجتمع هذه الحروف
المفردة تكتب بصورة لفظ الم فارسيه درو فالمراد بالمعجزة الالهية وقال البعض منهم المراد بالالف الايمان بالله وباللام تقا والله تعالى وبالياء المعرفة
الالهية وهكذا كل محقق عارف يشاء الى المعنى الخاص ما كشف عليه ما كشف الحق سبحانه على من فضله فهو هذا المعنى الالف اشارة الى مرتبة الاحدية
المجردة الذاتية ظاهره أو باطناً لان ظاهر حرف الالف المفرد هو الخط الواحد المستقيم وباطنه هو الحد الواحد تعداد الالف ينضم الالف في الكتابة
ايضاً بالكلمات المكتوبة ابتداءً وفيه اشارة مستمرة الى ان الاحدية الذاتية غنية عن العالمين وينضم في اواخر الحكم كتاباً باعتبار ذلك

علی جوع کل الامور الی الذات المحرودة الالهیه کما ان الذات الالهیه لاتتحد باحد من الموجودات وکل واحد منها یرجع الیه خرواً والذات تکتون کل حين کما کان قائمه علی صورتها الاصليه الاحديه دائماً اولاً و آخراً و ما تغيرت من تلاحق الاضافات والاعتبارات واللام اشارت الی مرتبه اللیازم الذاتیه التي هی الصفات الحقیقیة والکلمات المتحققه الثانیة فی ذاتہ تعالی و تقدس و هی المرتبه النازله المفصله الذات الواجبه و زائده علیها بزیاده الظهور فی جانب النزل کما ان صورۃ حرف اللام تحصل تلاحق الدائره مع الالف فی الجانب السافل و اذا تلحق تلك الدائره تصیر الالف لاماً فی الکتابه و الیوم اشارت الی مرتبه المفصلات الاسائیه التي هی مرتبه ملاحظه الذات مع الصفات و تسمى بمرتبه الاسماء و تنزلت عن مرتبه الصفات تنزلاً اعتباریاً و صارت اشرف ظهوراً لاظهار نظامها التي هی حقائق الموجودات المکونات و لما کان فی مرتبه الصفات التي اشیرت باللام و مرتبه الاسماء التي اشیرت بالیم یمتیا باعتباری فی حصرة العلم و الفکت نزه المرتبه عن تلك المرتبه لفاکاً کما جلیاً لاجمع اللام مع الیم فی الکتابه ایضاً فی کتاب السجل شانہ فقال جل علی بیدیان تلك الاحرف الثلثه المقطعه التي تدل علی مراتب الذات و الصفات و الاسماء بالطریق المذكور لانه ایما نیتہ ذلک الکتاب لا یریب فیہ و المروء ذلک الکتاب بتلك المراتب الثلثه الغیبیه التي اشیرت الیه بالبحر و اسطره لانا قال مہی للیقین الذین یؤمنون بالغیب و ان کان المروء ذلک الکتاب القرآن کما کتب الخسرون فینبغی ان یقول ہذا الکتاب لم یقل ذلک الکتاب و لم قال بعدہا و الذین یؤمنون بانزل الیک و انزل من قبک فہنا المروء ذلک الکتاب النزلہ مثل القرآن کما کتب التورہ و الانجیل و الزبور و غیر ما من لھن التي نزلت علی الانبیاء علی نبینا و علیہم الصلوٰۃ و السلام فایا ہذا الناظر انظر بالانصاف ان سیاق کلامہ سبحانہ ام یدل علی ما قلنا ہذا و یدل علی ما قلنا من قبل و اللہ علی ما نقول و کسل و موعلم بالصواب -

وارد و تاملات بعض آیات و معاملہ مصطفویہ موسویہ علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ و التحیۃ

تاویل بیان آنچه سخن بوی باز گرد و مہونی الاصل التزیج و فی شرع صرف الایۃ عن معنای الظاہر الی معنی بحکمہ اذا کان التحمل الذی یراد موافقاً بالکتاب و السنۃ و الفرق بین التفسیر و التأویل ان التفسیر شہادۃ علی السد و القطع بانہ عنی ہذا اللفظ ہذا المعنی فیرحم تفسیر القرآن بالآی و لم یجزم الا نص من النبی صلی اللہ علیہ وسلم و التأویل ترجیح احد القائلین بدون القطع و الشہادۃ علی اللہ فلا یجزم تأویلہ بالرای العالم بالالفاظ و العارف بالمعانی پس مدین و اردو بیان معانی باطنیہ اکثر آیات مست و ہم موافق و مطابق بظاہر الفاظ و بیان معاملہ حضرت سید المرسلین علیہم الصلوٰۃ و التحیۃ من تہلیلات اکملہا باحق لتالی و ہم بیان معاملہ حضرت موسیٰ باریہ خود علی نبینا و علیہ السلام در بیان مہر یعنی درام و دیار و تجلی و بیان فرق بیتنا و مرتبہ حضرت خاتم النبوت از حضرت کلیم اللہ و ائمۃ و کمیلہ غرض کہ ہرچہ از تحقیقات پیش سے آید و اسرار حالات آنچه می کشاید بندہ انوار آن می نماید رباعی گرم سفرم ز منبری می گویم بدافسانہ شوق محلی میگویم این قافلہ مست می بے دردی من ہا باکت ہم درد ملی میگویم گرم سفرم چون ہر آن راہ عدم پیودن ست و منزل منزل آخرت و منزل مقصود کہ مرتبہ و وصول حضرت حق ست و افسانہ بیان حالات طریق و معارف و محمل عالم علویات و الہیات کہ جلوہ گاہ لطافت آن شاہد لطف ست و قافلہ مردمان زن خود و بادہ بیدردی و بیہوشی و غفلت و در دل چیرے کہ از صدات عشق بقلب وارد شود حاصل آنکہ ہر آن گرم سفرم و در خطہ راہ عدم و فحاشی تاہم و بسوی عالم آخرت و عقبی کہ منزل و قرار گاہ ہمہ ست میروم و ہر وقت سخن از منزل مقصود کہ مرتبہ وصول حضرت حق میگویم کہ دالی اللہ الصیر و بیان حالات طریق و معارف شوق عالم علویات و الہیات کہ جلوہ گاہ لطافت آن شاہد لطف ست میمایم و این قافلہ یعنی مردمان زمان ما کہ ہر آن ہمراہ مار و فطاطی میکنند مست بادہ بیدردی و بیہوشی و غفلت اند و نمی شنوند و مشکند جبر من ہمیشہ بفریادم درد دل خود اعنی چیرے کہ از صدات عشق حقیقی بقلب وارد شدہ ظاہر می کنم و انوار حقیقت می سازم و لکن لہم گوان لایسمون بہا و لہم اعین لایبصرون بہا و لکن کما لا نعام بل یذعنون اصل ذلک ہم الغافلون ایمن جماعہ غافلین معذوران و چہ کنند گوشتی کہ دارند از استماع آن کلام کرست اللہم اہد قومی انہم الغافلون ان اللہ اعلم

قد نزل منی علی قلب المؤمن بل حجاب الحواس و بطله من لدن علما و چشمی که عوام الناس دارند از دیدن آن جلوه بے بصیرت و لایقظمون انفسا لی قدر
 یوز قلب المؤمن بنور ظهوره و انه یظن نور الرحمن گوش مادی غیر ازین صدا که از خلق و قمع پیدا میشود و هوا متکیف بان شده بصماخ میرسد نمیشود
 و چشم مادی سوا این بصیرت حسیه بسبب شعاع مغروطی دیده می شود نمی بیند و آن معامله دید و شنید که او سبحانه بقصد رسول خود علیه السلام با شخص
 بمیان می آورد و رای نفس و آفاق است و متعلق بصرف قبول و اجتناب که آن معنی را نه کسی باین چشم دیده و زبان این گوش شنیده لایقین رأی و لا اذن سمع
 هر چند شورش عشق علم ناله را بر افراشته و جلوه حسن پرده حجاب بر داشته اما هیچکس گمشده بران ننهد و چشمی برین نکشاده لیس کثله شیء و هو البصیر
 شورش عشق عبارت از اینهاست حب اول است که هبست آن اعرف از ان خبر میدهد و مراد از جلوه حسن توج حضرت وجود با افراع ظهورات پس اگر چه
 آن حب اول اشتیاق دیدار خویش و مظهر هر چه ناله های ذوق و شوق نموده و زبانی عرفا راه پیغام و سلام کشوده و شاید وجود بلبا سهای رنگارنگ
 جلوه گر گردیده و از هر جانب به کس فرارسیده و پرده و حجاب را از میان دریده و خود را بیچ نوع پوشیده لیکن بیچ یک از حقائق حکمته که عبادات
 منظمات اند چشم تماشا برایش نکشاده و گوشه گفتگویش تنها وزیرا که نیست مثل افسیح شئی و دوست سمیع و بصیر و سماعت و بصارت از کمالات
 وجودیه و صفات حقیقیه اوست پس خود را خود دیلاتر که البصار و هویدر که البصار و کلام خود را خود شنید من الملک الیوم الله الواحد القهار الفاعل
 استغرق است در کلمه الیوم که همه افراد آیام را شامل است نه آنکه فقط روز قیامت مخصوص بحق تعالی است و حال الملک در تصرف دیگران قاده است
 آن وقت را خواهد شد تعالی السعین ذاک چه دنیا و چه عقبی همه جا جلوه گاه اوست و کونین فرش بارگاه او جل جلاله و هم ناله جزا و کیست که نظر تماشا
 بجمالش کشاید استماع کلامش نماید غ لیس فی الدار غیره دیدار یعنی رؤیت را وجود رایی و مرئی و استماع را وجود سامع و مشکلم ضرورت است
 چونکه موجود نیست در مراتب موجودات مگر وجود و غیر وجود که عدم است لیاقت موجودیه ندارد پس حضرت وجود وید و کلام خود را خود شنید
 یعنی مشاهده صفات خویش خود کرد و مع خود تماشا و خود تماشایی به شخص موسوی علیه السلام در سوال بمعنی جواب لن ترانی یافت و حجاب مصطفوی صلوات
 الله و سلامه علیه چون خود را در میان ندید شرف دیدار شرف گردید فرامی مارای داوخی الی عبده ما و حی لذلقال مرشدی الحق دامت برکاته آنکه
 دیدار نصیب زبانش لال است و دیده را وصف نموشی و زبان را قال است و مادام که پرده خودی از میان بر نداری تاب دیدار او نیاری از طرف خود
 هیچ تمنا و درخواست نباید نمود حتی که تمنای تجلیات و استعداد های مکاشفات بهم نیاید فرمود که در صورت طلب بقای هستی هست و تا که تو تویی از دور حجاب حضرت
 موسوی علیه السلام با وجود آن همه قدرت که نفس قوی داشت شنید آنچه شنید و همین هستی خودش را ندید و دیدار گردید مصطفی است علیه الصلوٰۃ و السلام که خود را دید
 ندید و شرف دیدار شرف گردید که مکاشفات عکس خطا که فصر الیوم حدید پس حضرت یکلم الله بالتشبیہ بنزه زبان حق و لسان الغیب بود که سوال جواب میکرد
 و مطلوب را نمیدید و حضرت حبیب الله علیه السلام بالتشبیہ به چشم بصیرتی تعالی شان و عین الغیب بود که هیچ نمیفرمود و مشاهده مرتبه که مینمود نمی نمود
 و بحرف و کلام بے صوت که عبارت از ایما و اشارات است بمشوق خود سخن می گوید و آنچه موسی می شنید بنیبر آنرا می دید فافهم من ثمه من المقطعات القانیة
 آنکه کار زبان سوال است و دیدار نمی یابد و زبان چشم لال است و می بیند شرف دیدار حضرت قبله گاه دامت فیوضه متضمن همین معنی است بارے چون حضرت
 موسی علی نبینا و علیه الصلوٰۃ و السلام با وجود ادراک هستی خود تمنای دیدار داشت که از کلمه رب اربی ظاهر است او تعالی تجلی بسوی ایشان نشد و بطرف
 جبل که بیخیز از هستی خود بود تجلی فرمود فلما تجلی رب لجلیل حیلہ و کا و خر موسی صفا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک انا اول المؤمنین اینجا که کمی تر به
 حضرت موسی بیان شده نسبت بمرتبه حضرت خاتم الانبیاء است علیهم السلام نه نسبت اولیا که اکمل ولی بادی و جز نبی نمیرسد اگر چه با اولیا راین است
 بقصد سید المرسلین علیه الصلوٰۃ و السلام محال است میفرمایند که بنیاد دیگر بران غبطه مینمایند چنانکه مشهور است که اکثر انبیاء تمنای امت بودن نکردند

علیه السلام نموده اند و حضرت عیسیٰ علی نبینا وعلیه السلام تبعیت محمد را اختیار فرمود و اقتدا با امامت حضرت مهدی علی حده و علیه السلام خواهد نمود
 پیغمبر با صلوات الله و سلامه علیه سید الکونین است و اجزای او سادات افزون است و در در محمدیان است و نور محمدی حاوی و محیط عالم و عالمان
 و همه ستارگان در نور این آفتاب عالم تاب گم اند و حقایق کلمات غریب این قلمم با مجله برای ظاهر کردن این حقیقت بر موسی علیه السلام که مادم
 شعور خودی با سستی است لائق تجلی حق نمیتوان شده بوده است که او حانه تجلی بطرف جبل که بهیچ از هستی خود بود و فرمود و بیاید فهمید که از تجلی ربانی
 بسوی جبل و عدم تجلی بران مرسل اجل ضعیف حال آنجناب باشد بلکه این نوع اعراض و انماض از قبیل تفاضل خواهد بود و عاشق است که نسبت به شاق او کند
 و لغرض سماع و ارادة ایشان بدگران حرف گویند و رونمایند **و** دیدار مینمایی و پیر میبینی بپای ز خویش آتش مآتیر میبینی + بهر حال حضرت موسی علیه السلام
 چگونه این تکرار نمایند و چرا بچنانی دیدار نکشاید که استعداد و قلم ایشان مقتضی همین بود چنانچه قوم هم باین کلمه زبان درازی کرده بودند و نوسن لکن
 نری اندیشه و حق تعالی میفرماید و ما را سنان من رسول الالباب ان قوم پس چون قوم حضرت موسی حرف طلب دیدار بر زبان رانده بودند ایشان نیز از حق تقا
 همان استعداد دارند که اول خود او را به چشم ظاهر به بیند بعد از آن دیگران را بنمایند خواه نمایند و سستی دل خویش درین امر از حق سبحانه و تعالی تا قوم را نیز بهر
 سستی خویش سستی بخش شوند که اول در هر امر که مقتدر است و طعینان حاصل باشد در همان امر قسمت هر کس که از مقتدیان مقتدر است اطمینان و تسلی
 پر تومی اندازد و الا از کجا حاصل شود که منبع فیوض است پس حضرت موسی با اقتضای استعداد و قوم این تمنا کرده و حق تعالی حقیقت کار خواجه بایز ایشان
 مشکشف ساخت یعنی بجا ظاهر مرتبه تنزیه بجهت جواب این ترانی داد که آن مرتبه بیاقت محسوس شدن بصیرت دارد و هرگز دیده نمی شود و باعتبار تشبیه تجلی نور
 فرمود و دیده دیدار طلب را با ارادة آن جلوه حیران و دنگ نمود که فلما تجلی بهر شاه این حال است و چون ارسال مسلمان موافق آیه مذکوره بر زبان قوم ایشان
 است وقتی که زبان مقال حضرت موسی نیز جرس زبان استعداد قوم جاری گشت آنجا در زبان قالی رسول با زبان حالی و قالی قوم ثابت شد و برای جری
 فیض کثرت ارشاد و فرو آمدن بمرتبه خلق و مناسبت بقوم بهر ساندن که کار کلیلین مجموعین است ضرورت لهذا در مقام نبوت و بخلق می باشد
 بخلاف مرتبه ولایت که روحی دارد و هر که درین مرتبه با عوام مشارک تراش و او بیشتر از نجاست که است حضرت موسی از امتیاز انبیا بیشتر است که ایشان
 مناسبت با قوم بسیار داشتند و از راه شمول خویش در اینها تاثیر میدیدند و هیچکس از حکم عتابی خطاب ایشان را نمی توانست کرد و خواجه در یک روز شفا
 هزار کس را از قوم خود برای قبول توکبیتند که فاقوا انکم فکم خیرکم عندنا و کلم قلوب علیکم انهم هو الثواب الرحیم و همه قبول این امر کردند و می آمدند و خود را
 بکشتن می دادند و پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام که خیر السیدین است از ایشان زیاد تر نفوذ حکم و مناسبت اتم بمرتبه حق و خلق داشت و جامع همه مراتب کانی
 الهی بود و دست خود را بر این طور غضبنا کی آن شفیع المذنبین گشت و امر بجدال قتال گفتار میفرمود و مومنین بطوع و غیرت قبول این امر میکردند و جان میدادند
 و سر انجام امر حق مینمودند با مجله بسبب امتیاز شخصی حضرت موسی بود که مرتبه ثانیته نیز او سبحانه بصورت مخصوصه ناریه تجلی شد و ایشان آنرا آتش
 صرف پنداشتند چنانچه فرمودند انی انت نار اما چون نسبت بصفت کلام درست داشتند آخر کلام پرده از روی کار برداشت و بکلمه انی انا الله متنبه است
 یعنی چون نفس حضرت موسی امتیاز شخصی اعتبارات را بهیچ وجه از حق تعالی هم درخواست کرده بودند که خود را بصورت مخصوصه نماید و حق تعالی بر کوه طور تجلی
 نوری فرمود و کلام پس بار دیگر هم در وادی مقدس بصورت خاصه ناریه تجلی گشت و ایشان از راه همان امتیاز اعتباری که داشتند آنرا آتش محض پنداشتند
 و بدید معنی که در آن تجلی بود نظر نمیداشتند و آن صورت اعتباریه را از نظر امتیاز محض ساختند لیکن از بکه نسبت قوی بصفت کلام الهی داشتند چنانچه
 او سبحانه میفرماید یا موسی انی اصطفیتک بر سالاتی و بکلامی همان صفت تواسط کلمه انی انا الله سبحانه کرد و از حقیقت امر آگاه فرمود و آنچه نمود -
معرفت در نسبت نبوة اثبات مراتب و اعتبارات است که منصب نزول و حالت روحی است و در نسبت ولایت رفع امتیازات و نفی

اعتبارات است که مقام عروج و کسب رتبه روحی است پس در این حضرت موسی نسبت نبوت غالب بود و نسبت ولایت مغلوب باین برین از نظر ایشان
تخصصات اعتباریه مرتفع نمی گشت و صورت خلق حجاب معنی حق میشد و در حجاب حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوٰۃ والسلام این هر دو نسبت که نبوت
و ولایت باشد بحد اعتدال بود و هیچ یکی از اینها ضعیف نبود تا یکی غالب و یکی مغلوب باشد و هیچ شئی مانع هیچ شئی نباشد از خلق حجاب حق می گشت
نه حق حجاب خلق میشد بلکه در آتش خلق جمال حق راستا شده می نمود و در احاطه حق ایمان موجودات را مساکنه می نمود و الا انهم فی مریه من لقاء ربهم
الا ان کل شیء میحط غرضه حجاب پیغمبر علیه الصلوٰۃ والسلام در هر نسبت کامل است و حقیقت جامع او همه حقائق را شامل -

فصل باید دانست که هر چند در معنی منصب نبوت که مراد است در حضرت انبیا علیهم السلام فرق و امتیاز نیست همه انبیا حق اند که لا فرق
بین احد من رسله زیرا که افاضه معنی نبوت از جانب حق تعالی است و اجتناب اوست از مریدان خود را و معامله اوست با ایشان پس حق تعالی که
واحد حقیقی است صادر نمیشود از و مگر امر واحد که لایحد عن الواحد الا الواحد و نیز تبه کثرت امتیازی را داخل نیست اما اعتبار اختلافات استعدادات
فوات انسانیه امتیاز مراتب و مناصب با هم دیگر است که فضلنا بعضهم علی بعض این معنی از راه جنیثات امکانی حضرت انبیا است تجلی نور خورشید
جهان معنی واحد است و اختلافات الوان بسبب شیشه های مختلفه است بهر حال بنده این اسرار حضرت کلیم الله علیه السلام در شرفیت نسبت حضرت
سید المرسلین علیه من الصلوات اتها و من التحیات اکملها از طرف خود ظاهر ساخته بلکه آنچه نموده اند و بسند آیات و احادیث مستند گردانیده اند

تحریر آن پرداخته **در پس آئینه طوطی** صفتی داشته اند و آنچه استاد ازل گفت همان می گویم این شعر خوجه حافظ رحمه الله مناسب
حال خویش در بیان این مطلب آورده و آنکه بعضی درین شعر سوال میکنند که طوطی را پیش آئینه می نهند و استاد پس آئینه می نشیند و حافظ خود را بطوطی
داود و پس آئینه بیان کرده چگونه درست باشد این سخن ناشی از نا فهمیدگی مطلب است که حاصل حافظ از کلام پس آن طرف آئینه است نه لحاظ روشت
چنانچه اعتبار طوطی استاد پس آئینه است یعنی آن طرف آئینه بچنین اعتبار استاد طوطی هم پس آئینه است که عبارت از آن طرف آئینه است با جمله مرانده
باینجا همین است که چنانچه پس آئینه یعنی آن طرف آئینه استاد می نشیند و طوطی را آن طرف آئینه می دارد و خود سخن می آید تا آن طوطی در آئینه صورت خویش را
میداند که این طوطی دیگر است و آنچه استاد میگوید آن آواز را از آن طوطی دانسته بنابر وجهی می آموزد و خود نیز همان قسم میگوید و آنچه استاد آموخته بیان نموده
بچنین آتش آینه از آن طرف صاحب من که چون آئینه ساده و از رنگ نقوش کو نی پیک است حق تعالی القادح حقائق و معارف سیف را بدو شخص عنصری من که چون
طوطی پیش آئینه استاد ازل نهاده است درین مراتب گویا حقیقه خود را میداند و در واقع آواز حق میشوند و آنچه حق تعالی فرموده همان بیان می نماید و
بعنايت آئینه چنانچه باطناً سر اسر بیان این تمیز را مطابق اراده حق تعالی است ظاهر نیز مطابق کلام او آیات و احادیث است و بل تصدیق محمدیه خاصه
علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام کشف که خلاف کتاب سنت باشد هرگز گاهی کشف نمی شود فاسد حفظنا بحفاظه و عصمنا بعصمه و محمد صلی الله علیه و سلم
زمانا از سیادت و شرفنا بتشریف شریعتنا فالله الذی جللنا من عباده المخلصین المحفوظین و من آل سید المرسلین صلی الله علی خیر خلقه محمد و آل محمد
فالله شهید حقیقه الحال و الله اعلم بحقیقه الحال این جمله معروفه نه برای شک و تردد آورده چنانچه راه و رسم دیگر نیست بلکه برای القان و اثبات
مقولات حقه خویش است که بالا ذکر کرده شده فهمید بحقیقه الحال آنچه بانافه حق تعالی بر قلب وارد می شود همه مستند آیات است و من از طرف خود
بی هیچ گفتارم پس برای همین گفته شد که الله عالم ترست بحقیقه حال از همه و آنچه او بیان کنانیده است حق است از تحقیقات دیگران با جمله رجوع بطلب
سابق باید نمود و پیراهن از روی حقیقت باید کشود که همه کار و بار او است بر سر کسب اعمال او تعالی نیست بیکس ریاضی آن ذات غیور بار
با خویش است و آن آئینه مرده و چار با خویشین است و گنجایش غیر در زمرش بود و او را همه کار و بار با خویشین است و او را از ذات غیور

مرتبه احدیت حق است جل و علی مصرع غیرش غیر در جهان نگذشت و باطلان غیرت و جناب او تعالی آمده است که غیرت الهی مشهور است و در حد شریف وارد شده که در این غیر مناد آئینه روی ذی علمی و ذات مع العلم که مرتبه ظهور و صورت علیه است و از دو چار شدن مقابل مرتبه باطن وجود با ظاهر وجود و از غیر عدم و از حرمش و جوب و جب تعالی و از کار و بارانها کمالات صفاتیه و اسمائیه پس حاصل مجموع آنکه مرتبه احدیه الهیه بمقتضا غیرت یگانگی خود یگانگی را که غیرت با وجود داشته و وجود نیارده و آن ذات مع العلم که در مرتبه علمی انوار صورت علیه کرده و آن صورت در مرتبه خارج نمود پیدا نموده بسبب آئینه داری و مقابل مرتبه باطن و مرتبه ظاهر وجود است گنجایش غیر وجود که عدم است در حرم مرتبه و جوب و جب که وجود مطلق است نیست پس این همه کار و بارانها کمالات صفاتیه و اسمائیه او را با خویشی است و حده لا شریک له

هُوَ النَّارُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي خلقني فهو يهدين والذي يطعنني وليقين واذا مضت فهو يشفين والذي يهتني ثم يحين والذي اطلع ان يغفر لي خطيئتي يوم الدين رب هب لي حكماً و اجتني بالصالحين و اجعل لي لسان صدق في الآخرين و اجلني من ورتة جنة النعيم و الصلوة و السلام على سيد المرسلين خاتم النبيين و على آله و صحبه اجمعين **أَمَّا بَعْدُ** فهذا الوارد السادس من الشاشون هو السهمي بشفاء للناس الشفاء شفاء القلب و المرض مرض القلب كما ان لعيش عيش و العذاب عذاب الآخرة فلما حدث في قلوب الغافلين مرض يتعلق بالاعتبارات الفانيه التي عبرت بالدينا و ما فيها نيل الماده الوهميه و تجاوز ما عن الحد الطبيعي فيهم و زالت لصحة العقلية عنهم فاسل الله المرسلين الذين هم اطباء القلوب عليهم السلام لحفظ صحتهم و علمهم الادوية و العلاجات بالادوية و النوا و دار لهم حقائق الاشياء كما هي فهم مصلحون الناس و المعاد و مهذبون الاخلاق العباد و عارفون بحقيقة الداء و الدواء و وقفون عن كيفية علاه السقم و سبب الشفاء و يعلمون طريق الاذوا في الشئ الناقص الموجب للفساد و يفهمون نبيح التقيص في الزائد المورث للاحتلال حتى يستقيم الصلاح و الاعتماد كما ان الطبيب الجيد يكون عالماً بالداء و الدواء و يعرف علاه و دخل السقم على الجسد الانساني من زياده الاخطا طعن الحد الطبيعي في الكليه و من نقصها و من تغير كفيته و يعلم طريق علاج الاذوا في الناقص التقيص في الزائد حتى يصلح الجسد و يحصل لصحة نيا اربها المؤمنون الحافظون لصحة ذواتهم و المسلمون الطالبون لسلوة خاتكم افعلوا ما تستطيعون من المامورات و اجتنبوا من المنهيات و لا يكلف الله نفساً الا وسعها و علوا ان الاطباء الاثيه قد ياجون الناس بالصد كالاطباء اليونانية و قد ياجون بالمثل كالاطباء الهندية فامر الشارع عليه السلام للجهاد في سبيل الله للشخص الجبان علاج بالصد و الشخص الشهور علاج بالمثل و منه بالعكس لكن العلاج بالصد باب مطرود و امر الشارع بطريق سلوكه و شئ تجرب غير محتمل الضرر و سبب التاثير و قوى الاثر فانك ان احسنت النظر و تأملت و تفكرت في اوامر الشرع و نواهيهم و حكاه و حدوده و ترغيبه و تنبيه و وعده و وعيده و زجره و تهديده عرفت ان اكثر ما اوامر و نواهيهم خلاف ما في الطبع و نواهيهم عمت في الجبله المكونة و ذلك انه امر بالصيام و ترك الاكل و الشرب عند شدة الجوع و العطش و بالطهارة عند البرد و القرو و القيام الى الصلوة و لتفت عنديجان الشهوة و بالحكم عند سورة التنبؤ بالشجاعة عند الخوف و بالعفو عند القدرة و بالعدل عند الحكومه و بالصبر عند الشدة و بالرضا عند القادر و بحسن الزارع عند المصائب و بالاجتهاد و التشمير عند الكسل و بالزهد في الدنيا عند التمكن فيها و ما شاكل هذه الافعال و الاعمال و الاخلاق و الادب التي هي في الجبله خلافاً في الطبع و كونه غير ما من الشهوات و طلب الراحة و التمتع و غير ما قال النورث الاعظم يعني الله عنه في فتوح الغيب

العبادة كل العباد في مخالفة لفك سواك والنجاسة في معاداتها واعلم ان اخلاق ابناء الدنيا هي التي ركزها الطبيعة في الجبلية من غير كسب منهم حسب اقتضار النفس والطبيعة فيهم يسعون فيها ويعلمون عليها مثل اليها ثم في طلب شافع الاجساد ووقف المضرة عنها كما قال الله تعالى يا كلون كما تأكل الا النار مشوى لهم واما اخلاق ابناء الآخرة فهي التي كتبوا باجتها وهم يصيرون حسب اتباع حكم الشرع ودالة العقل وتغيير تلك عادة لهم بطول الزمان وكثرة الاستعمال وعليها يجازون ويثابون كما ذكر الله تعالى وان ليس للانسان الا ما سعى وان سعيه سوف يرى ثم يجزله الجزاء الا في فياها المحمديون الخالصون عاججو انفسكم وصلوا ذات بينكم ظاهراً وباطناً حسب الشريعة المصطفوية والطريقة المحمدية لان اليوم الى يوم القيامة نسخة الحلال نسخة واحدة وهي نسخة الشريعة لنسخة جميع النسخ ولا ينبغي لاحد تبديل نسخة من اجده عليه الصلاة والسلام لان الله تعالى كمل به الرسالة وختم الان العرفاء الذين هم تلامذة الراشد بن يجوز لهم ان يغيروا الاوزان وقدر الشريعة حسب فراج المريض من قلة العبادات النافلة وكثرتها وتجزئتها بالزنية والرخصة بحسب الاوقات والمقامات التي هي كالفصول والبلاد وارثا بامور المباحة ومنها باعتبار قوة الطبيعة وضعفها وليس بناهم في المحرمات والفرائض لان الحرام حرام شرعي والغرض فرض شرعي اما هؤلاء الاولياء الصالحون المصلحون لا يوجدون في كل زمان كثير بل يكون الشخص الواحد في زمانه ويشرفه الله حينئذ بالمقام الفردي فهو لا العرفاء يكونون كانبيا ربني اسرائيل لان انبياء بني اسرائيل ايضا كانوا تابعين لشريعة ابيهم برهم عليه السلام وراحت الفواعل من شريعتهم فبما ايها المحمديون اني سامين لكم بكون الله تعالى في الدنيا والآخرة وانكم تاصح اسين -

وار و در ترک اسباب و مراعات آن

منظور در متن فی الاصل بیان حقیقت ترک اسباب و رعایت آنست مطلقاً برای مومنین متوکلین که در ویش را ازین هر دو شق کدام اختیار باید کرد و در ویش
وضع در ویشانه چیست اما چون یک یک جزئی را بیان کردن مستعدست فقط باظهار اختیار و دوا در مرض و ترک آن کشف نموده آمد که العاقل تکلیف
الاشارة و چون تقرب دوا و مرض ظاهری در متن بمیان آمده بود در اول انداختند که در ضمن این مذکور در شرح قدری از حقیقت
مرض باطنی و علاج آن نیز تحریر نمایم و شروع مطلب از طب باطنی سازم و این مرام را مصدر باین فن گردانم و بر قواعد طب
جسدی باین مطالب طب نفسی علی پنج جدید کنم و اسباب و علامات و نظریات و عملیات و تشخیص امراض و تجویز نسخه و دوا و غذا
و پیرسپه و نبض و قاروره بتفصیل تسلی سازم تا هر سالک بسهولت و ریافت حقیقت اوصاف و اخلاق و حالات و کیفیات
نماید و بآسانی صحت سعادت حاصل کند و محافظان صحت باطنیه حقیقت امراض قلبیه دریابند و اسباب و علامات آن
بشناسند و فرق احطاط صالحه و فاسده بفهمند و امتیاز امراض ماوییه و ساوییه آن کنند و از ادویه و علایجات آن آگاه
شوند و بجهت خطای مسالیمه بکار برند و در تشخیص مرض بخلط نیفتند و صحت و سلامت صلاح و فلاح دارین بهم رسد و شفای عاجل و آجل خیر
و عافیت و سعادت و نجات نصیب بگردد و لهذا نام مجموع شرح و متن این وارد شفاء للناس نهاده شد و التوفیق بالحق و هو الشافی
المطلوب باید دانست که چنانچه صحت و مرض ظاهری است همچنین صحت و مرض باطنی هم میباشد و قلب سلیم و قلب سقیم هم میباشد
و گفتار و تجاربین مرض گرفتار می باشند فی قلب هم مرض فراوان است و مومنین صلحا و عفا القیام صحیح و سالم میباشد بوند کما قال
عز و حیث الامن اتی الله بقلب سلیم و در اصل خلقت همه آدمیان بر حالت صحت متولد میشوند که کل مولود یولد علی فطره الاسلام
بعد از ان با اسباب مختلفه اینها را امراض شکسته از کفر و نفاق و سوء خلق پیدا می گردد و بعضی را بلاک می سازد و بعضی را

که مقدر است شفا نصیب شود و اینها و او دنیا علیهم السلام که اطباء الهیه اند و حفظ صحت بندگان الهی میگویند و خالصه سد باینها معالجات میخورند و از امراض آگاه می سازند و بطلب مزاج علاج ایشان می پردازند و قل لا یسلکم علیه من اجر ان اجری الاعلی رب العالمین و بدانکه چنانچه مرض بدنی بر دو قسم است یکی مادی یعنی بسبب تغیر کیفیت و کیفیت اخلاط مثل حمیات ماده و یکی مادی یعنی بسبب امر خارجی مثل حرارتی که از زیاده حرکت و یا در آفتاب نشستن عارض شود همچنین مرض قلبی هم بر دو قسم است یکی نفسی که در اصل خلقت اخلاق و سیمیه کائن می باشد چون بلاوت و ریاض مزاجان و بخل و ریاض مزاجان و یکی عارضی که بسبب صحبت بد و کثرت اشتغال افکار ناشایسته پیدا می گردد و چون فردی در دعا و قمار یا زان و لهو و لعب و فاسقان پس تهذیب آن اخلاق نفسی بحدی که تمام قدری که در دست می شود و با کمال رفع ممکن نیست کما قال عز وجل لا تبدل الخلق الله بهمین قدر میسر می آید که تحقیف در مرض ظاهر می گردد و زیاده نمی پذیرد و پاک نمی کند و مواقع آن بتبدیل می شود مثلاً اگر شخصی بخل نفسی داشت و جمع مال محض بخل می گردد چون تهذیب یافت حالا جمع مال به نیت خیر می کند تا در سفرین داخل نه شود و قدری که تکلف خرج هم فی سبیل الله می نماید یعنی زکوة بموجب حکم شرع او می سازد و صدقات می دهد و اهل حقوق را نیز به نیت و عطا می کند و اگر در اصل خلقت مسرف بود چون تهذیب شد حالا به نیت ایثار ریزل می نماید و الله هر چه بهم می رسد اتفاق می کند و علی هذا القیاس همه اوصاف خلقیه صورت تغیر یافته نقل می کنند و در معنی همان بر صفت خویش می مانند اما برای نجات این قدر هم کافی است و تهذیب اخلاق عارضی باندک سعی حاصل می شود و بسبب ولت زائل می گردد و قدری مجاهده و ترک عادات ناایسته و صحبتها می نماید و باید و باید که عبرت و خبرت تنبیه میسر می آید و بدانکه محور طبیان از آدمیان خصوصاً کسانیکه مزاج قلوب آنها بسیار حار باشد اکثر از ایشان شجاعت القلوب و سخاوت النفوس می باشند و بیشتر از اینها مشهور در امور مخوفه و قلیل النبات و الثانی در کارها و مستحیل الحریکه و شدید الغضب و سرع المراجعة و قلیل الحف و ذکیا و جاد و خواطر و حیدر القصور و بزر و مبرورین علی اکثر بلید الا زمان و غلیظ الطباع و ثقیل الارواح می باشند و موطوبین بشیرت لین الطبع و رقیق القلب و طیب الاخلاق و سهل القبول و سریع النسیان می شوند و یا بس مزاجان اکثر اصابر و احتمال و ثابت الراء و متشرب القبول می باشند و غالب در طبائع اینها صبر و حقد و اساک و بخل و حفظ می بود و علی هذا القیاس دیگر همه خلق و اوصاف و صفات بهر یک از ارکان و اعضاء و جنسها و کیفیات مناسبت و مشارکت و خصوصیت دارد پس صبر و عزم در اینها اثر خاک است و نسیان و ولت از اثر آب است و حقد و معرفت از اثر ناریست و لطافت و سبکی از اثر باد است پس چون بسیار غالب می شود و بهرست بدل می سازد و عزم و صبر را بقساوت و درشت خوئی و چون غالب می شود رطوبت مبتدل می کند لیت را بسستی و خواری و چون غالب می شود حرارت بدل می نماید صحت را به طیش و چون غالب می شود برودت مبتدل می سازد و اناته را به بلاد و اعتدال اینها حاصل می شود و اعتدال اخلاق و استقامت بر جامعیت اوصاف جمیده پس می باشد و عین عزم اناته و در عین لیت عزم و در عین متانت حدت و علی هذا القیاس غالب نمی شود و خلقی از اخلاق و انزویون نمیگردد از مقدار معتدل و بیرون نمی رود و از حد وسط و چنین عارف معتدل اخلاق از هر چه می خواهد زیاده می کند و از هر چه می خواهد کم می نماید و عالم محال به بدل می نماید و آثار نفس مریح را جدا جدا امتیاز میکند پس از کارهای نفسی آدم است دیدن و شنیدن و بویدن و چشیدن و لمس نمودن و حس کردن و خوردن و نوشیدن و خشن و خست دیدن و شنیدن و بوییدن و از کارهای روح تعقل و تفکر و تدبیر و حکم و حیا و حلم و برهنگاری و تقدم جستن و منع از امور ناایسته کردن و ترکم پیدا نمودن و از آثار نفس است حدت و خفت و شهوت

و لعین و کفر و ضحاک و سقا هت و خلع و کفر و عتق و خطر از آنرا در ست حلق و قمار و عتفان و حیا و تباه و تکریم و صدق و رفق و صبر پس اگر خلق
از اخلاق و سیمه غالب شود معالجه بعد از اخلاق جمیده باید کرد یعنی علاج حدت بحکم خفت بوتار و شهوت بعفان و حب بجا و لهو بهی و ضحاک
بفهم و سفسه بکرم و خداع بصدق و عتف برفق و اضطراب بصبر برای اینکه هر مرض بدنی هم علاج کرده میشود و بعد حفظ صحت ظاهری کرده می آید
بمثل پس وقتی که غالب شوند اخلاق ترابی علاج آن با اخلاق مائی باید نمود مثلاً علاج قسوة بلین و علاج بخل ببطا و علاج اصرار بر تک
و علی هذا القیاس علاج اخلاق دیگر و یاد آنکه انداختن اخلاط اربعه ظاهره در باطن هم چهار خلط معنویه است اول علم داین خلط مرکب الاخلاط
و بهترین آنهاست و مناسب روح انسانی است مثل دم که حار طیب است و مزاج روح حیوانی دارد و دوم غضب که مناسب نفس سخی
دارد مانند صفرا که حار یا بس است و موجب امراض حاده و سیوم شهوت است که مناسب نفس بهیمی دارد چون بلغم که رطب بار و است و
موجب امراض بارده چهارم و هم که مناسب نفس شیطانی دارد مثل سودا که بار یا بس است و مورث امراض و سواسیه و بدون این
هر چهار خلط معنوی در انسان مانند بودن اخلاط اربعه ظاهره در باطن ضروری و لایذی است که بدون این صورت حیات دنیویه
و نجات اخروی هیچ متصور نیست پس اراده از این هیچ یک از اینها با کلیه محض خطا و نادانی است و قصد زوال لوازم بشریه مطلقاً
و کمیت و کیفیت بذواتها و آثارها صرف جهل و بی عرفانی مثلاً شکر است ماده و همیشه با قوت عقلیه بر قدر اعتدال طبیعی لازم و ضرور
است زیرا که اگر زایل شود قوت و همیشه بکلیها ممکن نیست صلاح معاش و معاد و اقتدای انسان در ملکوت ابدیه پس حب دنیا حادث می شود
در قلوب بسبب زیاده قوت و هم و تجا و زان از حد طبیعی و حب آخرت بحسب اعتدال قوت و هم بر قدر طبیعی و زوال و هم با کل محال است
که پیدا کرده است آن حکیم علی الاطلاق این قوت را هم در انسان حکمت یافته خویش و فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و هو علم الحکیم و علی
هذا القیاس قوت غضبیه و شهویه و علمیه و بر حد طبیعی بودن این اخلاط مقوی طبیعت صلاحیت است و موجب حیات سعادت و افراط
و تفريط و کمیت اینها با تغیر و کیفیت مورث مرض فسق و سبب موت ملکوت مثلاً از بودن قوت علم بحسب اعتدال دریافت صحیح و
اذا کل حقیقت علی ناسی علیه و ایمان و طینان و شایده الهی نسبت مع الله و اعتقاد جازم بر امر حق و وصول بحقیقت شریعت و غیره با من
الکمالات المتعلقة بالقوت الخلیه حاصل میشود و از افراط آن که عیب است و معیبه بجزیره توجه بسوی دریافت امور لا طائل و ترتیب مقدمات
باطل و فحش در امور که عقل از ادراک آن عاجز است و غیره با من الامور الزائدة المضره للانسان بهم میرسد و از تفريط آن که نقص است
و شکی بجاقت محدودی از دریافت حقیقت کفر و اضطراب و عقیده باطله و انحراف از شریعت و غیره با من الامور اللازمة للماقده نصیب می گردد
و از تغیر در کیفیت علیه اختلاف در عقیده بسبب اختلاف محال و اوقات و تردد و تذبذب و گاهی منکر بودن و گاهی مقرر شدن و یکسان
امور غیبیه و نا فهمیده حاصل می شود و از اعتدال قوت غضبیه حمیت و غیرت و شجاعت و همت بلا کث و غیره با من الصفات الخیره
التي تتعلق بالاستقامت و الفناء و از افراط آن که هوس است زود رنجی و تکبر و غرور و سترابی و خود سری و غیره با من الامور المتعلقة
بشدت الغضب و از تفريط آن که جبن است سست دینی و بی غیرتی و نامردی و غیره با من الامور المتعلقة بالجهن و از تغیر در کیفیت
آن تلون مزاج و بی ثباتی و تباع نفس و هوا و تمیعت طبیعت و شتهیات جسمیه و غیره با من التلذذات الحسیه و از اعتدال بودن قوت
شهوت عتفان و قناعت و تحمل و بردباری و حیا و مروت و مثلها من الاوصاف المتعلقة باعتدال هذه القوة و از افراط این قوت
و حرص و بی صبری و تلوین و بی حیائی و بی مروتی و مثلها من الامور المتعلقة بافراط هذه القوة و از تفريط این قوت بی عشقی و بی

شخص از هر کاش ظاهر میگردد -

اقسام نبض کسی که استقامت بر آداب شریعه دارد نبضش منتظم است و کسی که تهاطل و تساهل بهمی در زدن نبض او غیر منتظم است و کسی که مستقیم الاحوال است و ضبط اوقات دارد نبض او عظیم است و کسی که عمل بیزیت میکند نبض او شایق است و کسی که گاهی سحر گرم عبادات می شود و گاهی فرائض را هم ترک میکند نبض او موجی است و کسی که خوگر و تنبلی گشته و نفس او عادی متعطل شده نبض او از قبیل نبضهای دودی و غلی است و این علامات رویه است که چنین مجولان ناکاره بجات سعادت بر نیگزیند و در شقاوت می میزند و علی هذا القیاس قسام نبض بسیار است و هر که سلامت ذهن

خواهد داشت بر این قیاس خواهد یافت -

اقسام قاروره رنگهای خون که بمنزله قاروره است آنست که اگر سخنان طحله اندک را از تیر شنبه دار نماید علامت قساوت بمنزله دم است و اگر سخنان در سخت و نازک کند علامت غلبه قوت غضبی است که بمنزله صفراست و اگر سخنان فحش اکثر بر زبان می آرد و مزاج و شوخی و بیباکی مائل است و بکلمات نازک تکلم نماید علامت غلبه قوت شهوی است که بمنزله بلغم است گوشت جماعی نباشد دیگر شهادت خواهند بود که حقیقت آن از خواهی کلام معلوم شود و اگر سخنان طولانی در حرص نیالجب جاری دارد و در دیگر وسوسه خطرات گرفتار است علامت قوت و هی است که بمنزله سوداست و علاج هر یک در معالجات گفته می آید بر قاعده مذکوره عمل نمایند یعنی حفظ صحت را منظور داشته باشند پس شریعت را ملاحظه نموده هر چه مناسب است بصل آرند که این معالجه بخلاف است البته نفع خواند شید و احتمال ضرر ندارد مگر کسی که اجل او رسیده است لیکن در حق او هم این علاج سبب هلاک نخواهد شد زندگی و موت با اختیار طبیعت طبیبان و طبیعت است و بس شفا با اختیار شافی مطلق آنکال تهی می نیست و لکن اندر پیدی می باشد هر چند کتاب السیه پرازنهای شفاست که فخر من القرآن ما هو شفاء و حجت للمؤمنین اما شفیقا را هیچ اذن فائده نیست که ولایزید انظالمین الا خساراً

معالجات اگر قوت علی که بمنزله دم است فساد نکند دارد و تغییر در کیفیت بهم رسانده تصفیه آن باید کرد و تعلیم و تفهیم موجب خپانچه تصفیه خون بعضی و شاهره و غیره نمایند و اگر از زیاده خود موجب فساد شده علاج اخراج آنست بهر طور که سهل و مفید دانسته شود خواه منبع از خوض در مقدار و نیاید اعتقاد بر خواه بفراموش کنند یا بجات مفسده خواه به باز داشتن از کسب علوم زائده که این امور بمنزله فصد نمودن و حجامت کردن و زدن و ... است برای اخراج دم و البته فائده دارد و بعد این تنقیه بتداوی باید پرداخت -

دوا ذکر قلبی عام و مراقب صبح و شام و قوت قلبی و قوت زانی و یاد داشت و نگا داشت و تقویت نسبت رابطه و غلظت نسبت جوی کیفیت عشقه و کثرت عبادت ظاهری و تخلیه قلب از خطرات و استمداد حالت جذب -

پس همیشه اجتناب از بسیار گفتن و بسیار خوردن و کثرت صحبت با اهل غفلت خصوصاً از مصاحبه ملاحد و او که خود را موحدان می پندارد و ادعای عقل و فهمید دارند و حال آنکه جماعه بے دینانند زهار زبهار صحبت باین صوفیان خام و مغویان بد انجام که تساهل و احکام شریعه و تهاون و امور و نیاید دارند و شایسته است که مصاحبت با ایشان هم قابل است و ظاهر و باطن انسان را خراب ساخته آخر کار هلاک می سازد و در دین ذلیل و خوار بے اعتبار و بدنام و پریشان و محارب مغرب میکند و وقت مرگ بکیس می میراند و مضطرب میگردد و در زندگی بقرقاری محسوسات مبتلا می سازد و بعد از موت بهنیم می اندازد که من بسیار حال و مال چنین شخص خاص بهم بخشیم ظاهر دیده ام و بهم بخشیم باطن مشاهده نموده ام و دل بهم فیلیم و هم شیاطین الانس و المرءات و الملائکة و المصلون فی کلامه تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة و الناس چه این بیهوده گویان و کسان سخنان محقول کرده و بچاره مومنان ساده لوحان را در شکوک و تردیدات می اندازد و از راه ابله فریبی در دل این ناهان و ساد

خطرات انکار می افکنند و قالوا انوسن کما آمن البهائم الا انهم هم البهائم و لکن لا یعلمون زیرا که چون نزد محققان محمدی می آیند پیش تقریر و تحریر ایشان لغایت الهی عقلاً و نقلاً متصرف بر بطلان ترما ت خویش می گردند و ناچار و بی اختیار مقرر حقیقه شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه شوند و جز اقرار هیچ از دست این بیدندگان که در واقع بر بطلان ندخی آید و اذ اخلوا الی شیطانیهم قالوا انما سکما نحن مستهزئون السیدین هم و پیغمبر فی طینا هم یعنون هذا نمازهای مفروضه بحضور قلب گذاردن و ضبط اوقات نمودن و دوام توجه الی الله تعالی و بیچگونگی و بیچگونگی در شستن و بطاهر و باطن مشغول بحق بودن و اگر قوت غضبیه بمنزله صفت فساد اندک دارد تعدیل آن ممکن است یا بدکردن مثل کلمات توبه و استغفار بر زبان راندن و بلاست سخن گفتن و فروتنی و عاجزئی توضع اختیار کردن و دیگرانند این ادویه آنچه مناسب است و اندک که اذ غضب الرجل فقال عذوباً سکن غضبه اگر از زیاده خود موجب فساد شود علاج اخراج آنست بمقیات و مسهلان آن یعنی اعمالی و اقوالی که منریل قوت غضبیه است چون ترک حیوانات و اکثر تذکرات سبجات و تجدید وضو فی الفور در قوت غصه غضب رانی نکردن و باید که در زمان سوره غضب اگر استاده است نشیند و اگر نشسته است دراز کشد یا از آن مجلس برخاسته برود و یا بطرف امری که محرک غضب است متوجه نشود و خاطر را بدگر امور باطل کرده آتش غضب فرو نشاند که اذ غضب احدکم هو قائم فلیجلس فان ذهب عنه الغضب فلیضطجع و زمان را از زیاده گوئی بیه صرفه بند گرداند و اما ممکن است احتیاط نماید و الا با قول لیلین و لیلیم طبع دیگران تکلم فرماید و حرفهای سخت و درشت هرگز نگوید تا بغش چه رسد اذ غضب احدکم فلیسک و بشیائی و الافعال و قیاح و ندامتهای عواقب غضب که یا را با تجربه برسیده است یا دکنده از تلبیس شیطان حرکات و کلمات دنیا الیه اطمینانی نماند غضب شود و برای همین تربیت بود که حق تعالی بحضرت موسی و نازون علی نبینا و علیها السلام امر نمود و قول الله تعالی -

ووا اکثر صحبت داری با اکابر و همکلامی باز بدستان که غصه بر زیر دست سحر می کشد -

پیر همتی احترام از صحبت جاهلان و اجتناب از غضب رانی بر مغلوبان -

عند اغتواری و مثل و بر داری و اگر قوت شهوی که بمنزله بلغم است فساد اندک دارد تذکر آن بلا حظه و قیاح صرف سبجات این قوت و فسادش باید فرمود و شرم و حیا از حق تعالی و فرشتگان او باید نمود و نظیر خلافت حکمی رسول او کرده باید ترسید و بر خود و آنگهان اوقات بچشم غیر باید دید و از خویش خود محجوب باید گردید که ایحاء من الایمان و اگر از زیاده خود موجب فساد شود علاج اخراج آنست بمسهل نخاج و کثرت مخالطت با اهل خود -

ووا آنچه بیشتر مفید عفاف باشد از اعمال صالحه مثل الصیام و غیره من الریاضات المکسرة للشهوات -

پیر همتی اجتناب از بسیار خواری و تن پروری و از صحبت های فساق و اوضاع مردان سهل وضع و از خلوت با زنان نامحرم و دیدن صور جمیله بنظر شهوت -

هذا روزه های ماه رمضان که فرض است با احتیاط تمام و شستن مع اعکاف عشره و حفظ فرج و محافظه جمیع حواس و تقوی از مصارف بیجای آنها و ادای دیگر سنن و سجات و روزه های نافله مثل ایام بیض و غیره که عبادات مندوبه هم بمنزله غذای دوائی است و غذاییه اینها بر دوائیه غالب است و دیگر ازین قسم اغذیه که مقوی طبیعت صلاح باشد بکار باید برز و مثل دوام وضو و تطویل قرائت در نمازها و کثرت نوافل که ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و الهی و اگر قوت و هی که بمنزله سوداست فساد اندک دارد و اصلاح آن بمطالعه موقوفه باید کرد و اگر از زیاده خود موجب فساد قوی شده علاج آن اخراج ماده و هم است تدبیراً بانقطاع از گرفتاری امور موهوم و مختلف خواه و ناخواه حتی التوجه بازداشتن نفس از چیزهای زائده و دنیاوی -

ووا گوشه نشینی و تنهایی اختیار کردن و کم اختلاط مردم و نیشا شدن و شدت یاد و کثرت تذکر موت هر قدر که زیاده باشد و مطالعه القضاء زائده حیات و مشاهد اتر بیت عرصه حیات -

پرسش سراسر اجتناب از لذات طبیعی و نفسیه و دیگر آنچه باعث گرفتاری موهوم و محض و بهیمیه است -

نخدا فکر و فحش و آساک کردن و حضور و شهود همه وقت نصب العین داشتن و اگر مرض قلبی بسبب مزاجی پیدا شده باشد علامت آن آنست که مریض بسیار رغبت طبع بخلوی تمام مشغول با موزنا و مریضه خواهد بود بلکه با طبع اکثر تائیه و خجرت در خود یافته تا دم و پیشمان خواهد بود و بر حالت تا سفت خواهد کرد و معاذ الله اگر مرض چنین بیمار هم با مثلا در سید و فرنگ گشت با زمان بمنزله مرضی می شود که تدارک آن دشوار است و العاد طبعیه تا اینکه و علاج این مرض سافج ترک آن بهاب است که موجب مرض شده اند و انکار صحبت صلحا و مومنین خاصه نیکه و شهود حق تعالی درام سرور و بطاعت و عبادت و سجده پنج شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه مشغول اینهمه گفته شد بیان کلیات و اسباب علامت و فساد های هر یک خلط چهار آن بود اما مریضی که از ترکیب اینها متولد میشوند بسیار اند که در احاطه شایع جزئیات آن را نمیتوان آورد و جدا جدا بیان هر مرض نسخه و علاج آن نمیتواند این را موقوف برای طبیبان شسته و متعلق تشخیص و تجویز او گذاشته پس در هر مریض که مرض مرکب یافته شود بموجب علامات مذکوره کمی و زیاده اشترک هر خلط و ریخته نسخه و درماناسب آن باید نوشت و در اجزای دوا رعایت خلط غالب و مخلوب باید نمود و با دویه مذکوره هر خلط آنچه مناسب حال آنست ترکیب نسخه کرده کم و زیاد در اجزاء و اوزان آن موافق وقت و مقام سالک باید نمود و چنانچه مرضی از امراض مرکبه در مقام بیان کرده می آید و معالجات آن بخیر میسر بر قیاس آن و دیگر امراض هم بعمل یاید و مثلا مرض توحش طن و بی جمعی و نه متوجه شدن قلب بطرف اعمال خیر در کس پیدا شد اگر به هیچ است و سبب آن در ظاهر معلوم نمی شود پس باید دانست که از احتراق قوت علمیه غلبه قوت شهویه است که بمنزله دم و بلغم است و هر خلط از این اخلاط البیاض باطنیه چون سوزنده شود و کمی و هم میگرد و مانند اخلاط ظاهری که هر خلط چون احتراق مییابد سودا میشود پس آن توحش بسبب دمی است که از احتراق علم متولد شده و آن نه متوجه شدن قلب بطرف امور خیر از غلبه قوت شهویه است که نفس بطرف مشتهیات خویش مائل است علاج این با دویه مذکوره این هر دو خلط باید کرد و اگر این توحش بسبب فکر و عاشق و این بی جمعی بحسب طول احوال و حرص است و این نه متوجه شدن قلب بطرف اعمال خیر از سرگشته و سرزایی است باید دانست که این مرض بشرکت و هم و غضب است که بمنزله سودا و صفراست و علاج این با دویه مذکوره این هر دو خلط باید کرد و نفس علی بذاتی کل الامراض و العلاجات و بدانکه این طبایه باطنیه و معالجه قلبیه باین طور و پنج خاص نیز فی سبب مخصوص باین فکیر که او سبحانه بحض عنایت خویش تعلیم فرموده و نظایات و عملیات آن ظاهر تر از طبایست ظاهریه تلقین نموده و الا یوم اینچنین مطابق بقواعد طبیعیه و موافقت بهر یک کلیه در روش معالجه باین طرز و به هیچ یکی از ترکیب خلط و دسکو و غیره با نظر نیامده و احوال کسی چنین بیان نکرده و احوال بنیاد این علم تازه که طب باطن باشد از سر نو نهاده شد و راه و روش معالجات باین طرز گشته است من بعد بر همین قیاس باقی جزئیات خود بخود بر قلوب عرفا و صاحب باطن منکشف خواهد گردید ان شاء الله تعالی بخیر و عمل اهل سلسله خواهد رسید زیاد تفصیل اینجا نظر باطنیاب کرده موقوف داشته و تصریح جزئیات این کلیات متعلق بحدود طبیعت و انتقال در سبب تعلیم گذاشته و چونکه تمام این کتاب معلوم از بیان حکمت الهیه محمدیه است این طبیب باطنی نیز فتنه افزون آنست و در اینجا صریحا مطابق اصطلاحات طبیعیه بیان رسیده و الا در هر مقام همین اصطلاح احوال انسانی بیان گردیده و در هر در و در طوط حفظ صحبت قلوب است و دعوت بطرف محبوب اما برای پیدا کردن و دستگاه درین طبابت هم در مطب نشستن و نسخه نویسی کردن ضرورت یعنی التزام صحبت با متمدیان خالص بر سرخ قلبی که به صحبت طبیب قوت معالجه حاصل نمی شود علم چیر دیگر است و عمل چیر دیگر و الا هر عالم که واقف از علم طب است طبیبی شده و حال آنکه اکثر اطباء کم علم که تربیت از صحبت طبیب یافته اند تشخیص و تجویز درست دارند نسبت بآن علما بسیار کم که بصحبت طبیب رسیده اند اما عالم عامل البته فاخر است از عالم بجهل که این هر دو دام در خطر خطا گرفتارند پس مطابق این علم الکتاب ناخ تر و مفید تر علما و عملا و ظاهرا و باطنا و ذوقا و حسا برای محمدیان خالص است که صحبت اکابر این سلسله یافتند

به تربیت این بزرگواران اصلاح پذیرفته اند و هیچ علم عمل خود نموده اند و برکات ایشان ظاهر و باطن مشرف شده اند و نظر بعضی وجوه مفید و نافع همه
آدمیان است و نظر بعضی وجوه شاید که سبب خلایف و انکار مخالفان هم شود لیکن کثیر و پیدی به کثیر او ایضاً به الا الفاسقین الذین ینقضون عهد الله
من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفدون فی الارض او لکن هم انما سرودن باجماع بر سر مطلب تن باید رفت و بیان ترک کردن اسباب
مرد ویش را و مراعات نمودن آن باید نمود و مفصل شرح این هر دو امر باید شود که ازین هر دو شق مناسب حال سالک حسبیت و لائق ترک حقیقی
کیست پس بدانکه در امر ترک کردن اسباب ظاهر و مراعات نمودن آنچه بر خود شق شده است گناشته می آید زیرا که درین معنی اعزّه را اختلاف است
بعضی ارشاد میکنند که باکلیه در ویش را ترک اسباب هر ه باید کرد و وجهی معین برای قوت از جای نباید ساخت و بخلق و تواضع بابل و دنیا پیش نباید
آمد و شد بخانه اهل و سلاطین نباید کرد و هنگام مرض مطلق رجوع باطن نباید نمود و دیگر با استعمال و دنیا پدید بردخت که گرفتاری اسباب بتانی توکل و سنگ راه
اصحاب فقر است و من توکل علی الله فهو حسبه و بعضی میفرمایند که هرگز دست از نظر هر حکمت الهی نباید برداشت که درین صورت خلاف حکمت باله حکیم حقیقی
نمودن است و باب تعارض با سبب اسباب کشودن و عرفان مقتضی این معنی نیست آخر آن را که عقل و هوش و چشم و گوش و او اند برای همین است
و کریمه و انیس لانسان الاماسی مشعر ازین بهر حال هر کس را آنچه روداده باطن را آن لب کشاده و مکمل وجهه هوولها و آنچه برین فقیر ظاهر ساخته اند
آنست که توکل و عرفان از حالات قلب است و آگاه از معنی حق تعالی است که از حال کس اطلاع ندارد باشد که نظر بر بنده مراعات اسباب نماید و دور
توکل و کار باطن او دخل نیاید مصرع با توکل را نوی اشترب بنده و باشد که بنده ترک اسباب ظاهر اختیار کند و بجنب بر و مان پیش آید و منشا آن
جز جهل و بد خلقی نباشد و باشد که مراعات اسباب سبب گرفتاری آن و از راه بے دینی و بے یقینی و درون همتی بود و از راه عرفان و حقیقه بینی باشد که
ترک اسباب از راه اعتماد کلی بر قدرت کامله حق تعالی و استغنا و شرف نفسیه کبر یا بود و انما الاعمال بالنیات حاصل آنکه نسبت مع الله پیدا باید کرد و شرف
بجالت فنا فی الله و اقبال الله باید کرد و بعد ازین البته هر چه ظهور خواهد نمود نیک و عین صواب خواهد بود لهذا اکابر سلف را بهر دو طریقه معاش بوده است لیکن آنچه
از بزرگان خود معاشیه نموده و لعل آمده و مختار و معمول صورت اولی است یعنی ترک اسباب عدم التفات با سر و دنیا و به و اخلاص که مناسب وضع و دین است
همین گزینان است و شان فقر مقتضی همین میشت است و درجه اکیست همین اقتضا مینماید که توکل مطلق با توکل ظاهری هم جمع شود و دنیا و خارجاً حاصل
گردد و مطلق ازین گرفتاریها پاک و متمیز باشد و آنچه از احادیث احتمال و وثاقت شده است حاصل آن آنست که اگر بی جهد و تلاش حق تعالی اسباب
معالجه بهر سانداز طرف خویش رو نباید کرد و با استعمال آن باید پرداخت پس مقصود آنکه خود در بند تبیر و علاج نباید بود و دفع مرض را موقوف بر دوا
نباید فهمید و بسوی عدم وجود اسباب مطلق توجه نباید فرمود و اگر بے قصد و تلاش طیب و دوا میسر آید و دل خود هم اقبال فرماید چنانچه طاعن هم میخورد
دوا هم بخورد و داند که اگر مقدر است دوا هم تاثیر خواهد کرد و الا خیر چنانچه همه معاش بے تردد و تلاش خود میشود و اینهم از زبان هم نطق آورده پس خود را در
منع چو دخل باید داد اگر منع میشد بظهور نمی آمد لایع الا الله و باعث الا الله و لا ضار الا الله و غرض که نظر خود بر اسباب ظاهر نباید نهاد
و وجود و عدم اسباب یکسان باید ساخت -

اقسام ترک باید دانست که ترک اسباب و تظلم از اسامی الله و جمله ضروریات راه است و فرض بر ذلک است و الی الله کما قال غریب
قل الله ثم فرمائی خضیم یلعون اما ترک بر چهار قسم است ترک حکمی و ترک صوری و ترک معنوی و ترک حقیقی حکمی آنکه مطلق اسباب دنیا و به ترک کند
و با کمال دست از کسب معاش و سعی و تلاش بر ندارد لیکن بعضی از آن حکم شریعت ترک نماید و هرگز آنچه بآن طریقه طلب منفعت جائز نیست بطلان
یعنی مال بر شوق بر نگیرد و در تجارت زیاده از حد نفع بر ندارد و علی هذا القیاس هر چه در شرع از آن نهی آمده مرتکب آن نکرده و چنین

داخل مؤثرین است و داخل نمره تارکان حکمی است و این قدر ترک هم از اکثر مضرات دنیا و دین محفوظ خواهد ماند و ترک صوری آنکه بظاهر صورت
هم ترک است. سبب نیاداری نموده وضع و دلشانه اختیار کند و مانند اهل دنیا کسب و تجارت و نوکری و دیگر امور مثل اینها نماید لیکن ملک و پویمه و مدد و
در وجه معین از اموال مسلمانین بوضع در دیشی قبول فرماید و حساب بپوار کرده مثل اهل دنیا شمرده و بصرفه خرج کند و بقدر آمد خرج دارد و بجه و غنای
فقر است. اتفاق فی سبیل الله نماید پس اگر خود سوال نمایی نکرده و سعی و خوشامد را بکار نبرده و قدم از جا داده و هیچ درویشانه بیرون ننهد
باشد چنین شخص شامل جماعه تارکان صوریست و در معنی سبب و توجیه و بسوی سبب باقی است و تعلق خاطر درین باب و جمع این ارباب دارد و اگر خود
سوال طلب نمایی کرده سعی و تر و در بکار برده و التماس و خوش آمد نموده و بطوریکه درویشان را بناید قوت بهم رساند و بظاهر لباس فقر او را چنین
توان گفت که تغییر لباس کرده است نه آنکه ترک اختیار نموده و از جمله گدایان و درویشان لباسی است و ترک معنوی آنکه نظر بطن این شخص هرگز بر سبب
ظاهر نیست و مثابه حق تعالی مدام نصیب چشم بطن او باشد و انقطاع کلی یا طناً از اسوی حاصل بود و بالطبع از معاملات دنیا و دنیا و مخالفت اهل دنیا
متنفر باشد اما چون اختیار بر مرد است و مختار حقیقی است بالفعل بظاهر حق سبحانه او را از اموال سبب نراند است و مشغول کسب و تجارت و نوکری و
چنین شخص ترک معنوی دارد و محبوب و حساب تارکان معنوی است و ترک حقیقی آنکه بظاهر و بطن تارک دنیا و اینها گردد و ترک معنوی مع ترک صوری
درشته باشد و در قیدی از قید و وجه معینه معاش مطلق گرفتار نشود و توکل صرف و انقطاع تام از اسوی الله نصیب او بود و چنین شخص تارک حقیقی
است که جامع است ترک است که بطریق هدایا و فتوح انقدر پیش او باشد که اکثر اهل سبب را میسر نباشد لیکن او همه را صرف در راه خدا مینماید و خرج
بر نفس نمی کند و عالم فقر خود را از دست نمی دهد و چنانچه بسیار مال دنیا و غنیمتها اندر اندر و رسول علیه السلام می آمد و باز جهان فقر و فاقه برقرار بود و
منفصل مطالبش فقر توکل و ترک و تجرید متفرق و شرح دارد های که متعلق باین معانی اند شرح و بسط بر موارد خود و تجرید خواهند آمدان شاد و
سوال اگر کسی که بعضی بزرگان سلف هم ملک و مدد معاش قبول فرموده اند پس ایشان را چگونه باید گفت که ترک حقیقی نداشتند -
جواب آنکه فقر الله و خبا بجا کما بر چه جای احتمال نمایی است ایشان تارکان حقیقی بوده اند و ظاهر و باطناً انقطاع از اسوی داشتند و بموجب حق تعالی
الهی و حکم او تعالی و مقتضای وقت و برای فائده دیگران اختیار فرموده باشند و بزرگی جهان اکابر چه تر و دست که از هر من الشمس است اما نسبت بکسانی که
حق تعالی آنها را ازین قیود آزاد داشته است و درین اعتبارات معین ساخته توکل صرف نصیب کرده است و درین جزئی فروتر اند و منصب نبوت حضرت
سلیمان و حضرت یوسف علی نبینا و علیها السلام شک نیست لیکن از فقر محمدی علی صاحب الصلوة اتمها و اکملها ایشان را بهره نبوده فضلنا بعضهم
علی بعض لهذا آن سرور فرموده الفقر فخره -

اشعار رعایت مقابل ترک سبب رعایت سبب هم بر چه اوست رعایت حکم بر رعایت صوری و رعایت به تحقیق پس در مقام اعلی اتم
مرتبه ترک درجه ای و اسفل رعایت است و در ادنی و اسفل آن اعلی اتم این چنانچه در ترک حقیقی رعایت حکم به تبع مندرج می باشد و آن آنست که ترک
ترک حقیقی بموجب حکم شریعت رعایت اهل حق نماید و خواه ناخواه خود را در راه و بلکه نیندازد که لا تقوا بایکم الی التهلكة و مانند چنانچه بیه التفات محض از
طرف خلق نگردد و البته فرق در هر و تریاق و رس و این نموده دشمن و دوست را شناخته موافق وقت هر چه حکیم حقیقی جل شان در دل او القا
فرماید مطابق آن اعمل از فضل خود را و همه را از حق بیند و این رعایت حکم به نبینا علیه السلام و اکملین او بیا نموده اند و در ترک معنوی رعایت صوری
ظاهر می نماید یعنی مع ترک معنوی و انقطاع باطنی بحسب ظاهر مشغول مراعات ظاهر می باشد و هم رعایت صوری آنکه لحاظ وضع و صورت هم
اینصورت و وضعی که برای خود اختیار نموده رعایت آن نماید و اتبع او ضاع مخصوصه محمدیان را بر خود لازم گیرد که سن تشبه بقوم نموده هم

و این رعایت هم به اینها و اولیا علیهم السلام فرموده اند که ریش نگذارستن و قصر شارب و دیگر ازین قسم امور صوریه خبر از منجی می دهد تا فوق ظاهر بی خبر
مجتبایان را از غیر مجربان آشکارا شود و این دو قسم رعایت ادنی و منفعل که در تحت ترک اعلی و عالی است محمود و غیر مذموم است بلکه از لوازم حقیقه انبیا
و نظام و بند و بست و صلاح و خیریت عالم است و درین هر دو صورت ترک بر رعایت غالب است و رعایت در سبب شمار نیست و در ترک
صوری رعایت منوییه است و رعایت معنوییه آنست که گویند ظاهر و صورت ترک سبب نیایه نموده باشد لیکن در باطن میل او بجا نیاید
بود و یقین کامل بر قدرت حق تعالی که فاعل مختار است بے وساطت اسباب میسر نباشد و اطمینان قلبی حاصل نبود گویند ظاهر اتفاق ترک اکثر
اسباب باشد و رعایت حقیقه نبودن هیچ ترکی از ترک های چهارگانه است یعنی ظاهر او باطن او را سبب بود و دماغ مشغول بدنی و اهل دنیا
شدن و تجماع مصروف در تلاش دنیا گشتن و همیشه مشغول و غفلت ماندن بخود باشد و این دو نوع رعایت یعنی معنوییه و حقیقه مذموم است حق تعالی
نصیب هیچ مومن نکند که اینجی فی الحقیقه گویند کفر است هر آن کوی غافل از حق یک زمان است و در آن دم کافر است اما نهان است و اگر
این غافل پیوسته بودی و در اسلام برده بستم بودی -

فایده بدانکه تا کاران مبتدی چون بصورت ترک میکنند خود را همه مراتب ترک رسیده میدانند و در خیالت بحسب طوری و نیا و اینها را غیر مطلق دانسته مقابل
حق جل و علا این را هم وجودی مستقل ثابت کرده از ماسوی اعراض مینمایند و دیگران را اگر قمار ماسوی میدانند و خود را دار بسته نگارند و بزعم خود بطرف
حق تعالی رومی آرند و حال آنکه فایده تا ولو افهم وجه الله است اکثری از انبیان پر وبال از غرور و تکبر صلاح و تقوی و عجب و پندار ترک و تجرید برآورد و از عباد
مستقیم آدمیه و حشمت نموده در هر پدای حیوانیه می پرند و ابریه علی و خود سری به خلق درآمده یا از مرتبه انسانیته بیرون نهاده خود را بخود باطن می کشند
و تا کاران منتهی که بهتر حقیقی می رسند و انقطاع و قبی از ماسوی پیدا میکنند یعنی همه نیست محض و معدوم ذاتی میدانند و نمود عالم را نمود موم می بینند
و موجود جز وجود و حسب را نمیشناسند اعراض از تعلق و توجیه این کثرت می بینند که باطن و محول حضرت باطل است می کشند و با عیدیه بخود آورده و مشاء
همان معنی میباشند و از منظر ظاهر هر یک ظاهر میگردد و موجب عجز و کینک از او و پناه میگردد و یا وجود آنکه میدانند که باز گشت همه ماسوی حق
است و الیه ترجع الامور كلها و همه از دست و منتهای همه تاباوست و ان الی ربک المنتهی بموجب هدایت و اشیاء که از مقتضیات ذوات الکلیات
اراده طریق مشاهد احدیت الهیه می نمایند و عجز و بجا نب توحید میکنند و چنانکه دیگران را در همه امور ایشان معذوم دانند و نظر تحقیر بجانب
هیچکس نکنند خود را نیز درین امر چار و بجا اختیار میکنند و بموجب پندار نمی آیند و خودی خویش فانی در وجود حق باقی می باشند
و هر چند که هیچ شیئی را باطل نمیدانند و اسباب را لاحاصل نمی بینند و سبب را منظر سبب می شناسند اما خود ازین اسباب بهین اسباب را
اختیار میکنند و از جمله حرف با حرفه توکل و درویشی برای خویش میگزینند کما فی الحدیث کل نبی حرفه ولی حرفتان الفقر و الجها و اطلاق سبب
و حرفه بر بے اسبابی و وضع درویشی از ان قبیل است که معنی مطلق را به تفهیم توان گفت یعنی تقید اطلاق او را حاصل است پس اگر چه از منتهای تفهیم
غالی نیست لیکن مبر ازین تمهیدات است و اعلی از جمله مقیدات -

نصیحت سالکان را باید که مناسب احوال خود محاش اختیار کنند اگر دانند که در قطع اسباب ترو و تشنگی و خوشی باطن میشود
و قدری که حضور را گاهی حاصل گشته است آنهم از دست میر و ولست به رعایت آن کوشند و بحسب احوال قوت پیدا کنند و در کار باطنی
سرمه شوند و قدم بر مرتبه اول ترک که ترک عملی است قائم دارند و در اینجا است این قدر دنیا سالک را مفید و محدود طریق و فرج آخرت
است و این دنیا آنک اندالدار الآخرة و لا تنس فیذیک من الدین و احسن کما احسن الله الیک لا تبغ الفضا فی الارض الا فی الله و لا تبغ الدین الا فی الله

و اگر دانند که در مراعات اسباب گرفتاری یا سوس می افزاید و لفظاع باطنی میسر نشود و در ملاقات مردان پریشانی روی دهد و در کسب طلبش روزگار زیاده پریشانی قلبی عارض می گردد و بظاهر و صورت هم ترک اسباب نمایند و از او تنهایی خستیا کنند و با شغال و اذکار مشغول گردند تا که نسبت معالجه پیدا شود و فنا و بقا رو نماید و وجود و عدم همه یکسان گردد و حاصل طبیب از علاج حفظ صحت است و مردین را تبرید کرده به اعتدال باید آورد و مردین را بنحین معالجه باید کرد و هیچ را اعتلاج هیچ امر نمی شود اما چون اعتدال حقیقی و در مزاج هیچکس تصور نیست هیچگاه غلبه از معالجه خود نباید شد تا بانکه تدبیر صحت بحال خود باشد و مرض قوی عارض نشود یعنی ساکن که حفظ صحت باطنیه خویش می خواهد هر آن باید که در تربیت خود مشغول باشد و هر چه مفید باطن خود و اندام لیل آرد و معالجه قلبی را بر معالجه بدنی مقدم دارد تا از بیماری فنی قلوب هم مرض شفا یابد و این امراض بدنی تا زندگی است عارض میگردند و زایل می شوند و آخر الامر بهر بهانه که مقتدر است می کشند پس اهتمام تمام در ازاله مرض باطنی باید نمود و بقدر مقتضای بشریت بدفع مرض ظاهری توجه باید شد و باطل چون حیوانات مصروف تن پروری نیاید گشت یا ایها الناس قد جازکم مع غلظه من ربکم و شغافکم فی الصدور و بدی در حجت المؤمنین رباعی تا که بنیم منفع و سهیل خوردن و خود را از تردد و اینهمه نرسدن و ای در و اجل چو چاکس نگذشت و بر زیستن این قدر نباید مردن و کلام منفع و سهیل تمثیلاً واقع شده و مراد همه اسباب ظاهره اند مقصود آنکه مستغرق و بند و اسباب ظاهره نباید بود و اینهمه تفکر برای آن نباید نمود زیرا که آخر در هر صورت مردن است و لباس زندگی دور کردن پس چندان در توهم حفاظت صحت و حیات نباید افتاد و اینهمه بر زیست جان نباید داد و موثر حقیقی اگر چه اثر در او دیده نباشد و مستحب در دوازه اسباب کشاده اما اگر به تصدیق میسر آید و چندان تردد و تلاش نباید نسبت به استعمال آن باید کرد و خلاف مرضی الهی نباید و زید که اذرا و الدنیا قبیلاً اسبابه چونکه تمثیل فکر منفع و سهیل بمیان آورده بنابراین در متن تخصیص بیان کیفیت ادویه و مرض و طبیعت و طبیب و صحت و موت و حیات کرده شد و منظور در هر صورت مشاهد حق تعالی و انقطاع از همه گرفتاریهاست چنانکه دیگر فقرات متن دال بر بیغنی است و اگر چه الحاکم عالم اسباب از نادانی است اما صرف موقوف بر اسباب نیست بے ایمانی است و حاصل آنکه وجوب تعالی فاعل حقیقی و مؤثر در موجودات است و اگر چه اثر تاثیر او در مظاهر کونیة هم اثر ظهوری نماید و همان یک تاثیر از جهاد اول گرفته تا خاتم المخلوقات که حضرت انسان باشد ساری است و مستحب که جاعل اسباب است در مظاهر خویش که جمالی او نبیند تجلی می فرماید و سببیه اصلیه و جو بیه در تمام موجودات جلوه گریست و همان قدرت و احدی سبب اسباب از ازل گرفته تا ابد جاری است و اینهمه اشیا و متاثره که با هم دیگر بحیثیه علییه و معلولیه نسبت تاثیر و تاثر احصائی و اعتباری دارند جز جلوه گاه او نیستند لیکن هر چه وجوب بے توسط و خلل موجود امکانی و بے واسطه تردد و تلاش خود بخود بحال تو ظهور نماید و بصورت از کمین بطون بمنصه ظهور آید پس آن ضروری است البته استعمال باید نمود و اعراض از مرضی الهی نباید فرمود که بارده مسبب حج اسباب می شود مقصود آنست که خود تردد و مشقت در پله اسباب نباید که از اراده تو هیچ شئی بوجود نمی آید و اگر چنین می بود پس از ازل اسباب هیچکس نمی فرمود و سلاطین و امرا و بلایا و امراض گرفتار نمی شدند و از غراب و ساین یکدم کسی هیچ و قائم نمی ماند آنچه مقتدر است خود بخود می رسد و هر چیز را که حق تعالی اراده کند اسباب آن همان وقت مهیا میاید چه شد که الفاعل اسباب در نظر تو نمی آید عالم الغیب قادر حقیقی بر همه چیز تواناست و اگر اسباب ظاهره حسب عواید تو هم بهر ساینده بهتر که است ظاهر بینان بان می شود و الالبی و سواس باید بود و هیچ فکر نباید نمود اگر زندگی است او سبحانه خود بخود طبیعت را بر مرض غالب خود فرمود و صحت از پرده پهن یک سبب رو خواهد نمود که طبیب را خادم طبیعت گفت اند اگر قبول دوانماید هیچ اثر ظهور نیاید یعنی اگر اسباب ظاهر موافق فیهی تو نباشد در پیمالت هم نظر بر تو کل حق اطمینان کفی باید داشت و مطلق خطر ارد و خطر ارب و دل راه نباید داد

که اگر این زمان وقت اجل تو رسیده است و جرم سباب هم هیچ فائده نمیکرد و برای همین سباب حق تعالی تذکره است که باین طریقی اسبابی بمیری پس از
پیشانی و از رضا مندی و رفت کردن چه سود و اگر وقت اجل سنی رسیده است بهیچ نوع نخواهی مودیه شد که دیگر اسباب مثل دوا و طبیب نیست
که حق تعالی یک سبب اقوی برای شفا در تو و ولایت فرموده است و آن طبیعت است که اطبا خدام طبیعت اند و او به سبب جنگ طبیعت است اگر او با
مقاومت بجنگ نماید اثر او بهیچگاه بظهور نیاید پس اگر حق تعالی خواسته است به وساطت سلاح طبیعت صرف بقوت خویش خصم را که من
است از پا خواهد افکند که همه مردمان قریات و دوات نه حکیم را میدانند و در اجماعی فهمند و تا مقدر است زنده میمانند و شهریان هر چند رجوع باطل
کند و از معالجه باز نمانند لیکن چون موت می آید میرند باری همه کار و بار حق تعالی باید سپرد و در هر امر رجوع باید سجدان باید آورد و استعانة از
حول محوت او باید طلبید و از نزول بلائی فوق الطاقه باید ترسید و بنا و لا تخلفنا ما لا طاقه لنا به الطاقه هی القدرة الالهیه التي تظهر فی العبد فسی
طاقه بشریه فلا یجمل و وزیر الاله الذی هو التجلی الجمالی الا الطاقه التي افاضها الله تعالی علی العبد لیدرته فاما اذا كانت الطاقه ضعیفه بحیثیه ظرفها
و کان الوزر اقوی و شد منها لم یحفظ شانه فیعجز العبد و لا یحتمل فی علمه و یدعی آله تلك الطاقه و یرک تعلق العلم کلیمه عندها و یفر الی السدی حیثیه و تنجی
من ذلک الهماء و یموت و اما اذا کان شدیداً فوق الطاقه لا شد منها یغیب العبد عن علمه و یخضع و اما اذا کان ضعیفاً بقدر الطاقه فیضطر العبد فی حال
بمشا یده جلاله و یتزلزل علمه مقامه با دراک صعوباته و آلامه و اما اذا کان اضعف منها و ما و منها فیقوم العبد فیہ و لا یتشتت علمه بل یحتمل و لا یتغیر بحیثیه
و یدرک کیفیاته فلذا استدعی ربنا بلساننا لا تخلفنا ما لا طاقه لنا به و کذلک التجلی الجمالی الذی یشرع السدی بعباده ان کان اشد من الطاقه لا یحتمل العبد
ایضاً و یموت کمات بعض النواص فی هذه الحالات و التجلیات و بعض العوام فی اوقات کمال سرورهم و نشاطهم و حصول متمنونه بشده الاشواق
و اما ان کان شدیداً و ضعیفاً و اضعف فیکون حال العبد علی قیاس ما عرفت فی حالات التجلیات الجمالیة فالجمال المقطر ایضاً جمال فی حق من خلقه
الله ضعیفاً و بذل بیان کیفیات النشأة الذمیة و اما فی النشأة الاخریة لا یموت فی تلك النشأة و لا یرد العلم عن النفس فیها و لا تشرک
النفس تصرف آلات العلم ثم الجنة و النار لا یفنی اهلها فها باقیان بقاها اهلها و السعی للمعدین فی طاقه احتمال العذاب الذی هو تجلی
الجمالی قوه و یرید فی العذاب شدة فیکون بقدر طاقتهم و انه لیس بظلام للعبد و ادنی اهل النار عذاباً یتقبل بخلیف من نار علی و مانع من حراره فیکون الزیاده
فی عقوباتهم و الا هم کذلک تكون الزیاده فی هیاتهم و جسماتهم کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما بین نسکی الکافر فی النار سیرة ثلثه ایام لک المسرع
فی رذایه ضرر کافر مثل احد و غلط جلد سیرة ثلث فیتحمل العذاب یضطر و فیہ بدرک العقوبة و الشدة و لا یقدر و علی الفرافر فی حیاة الله و هو
العلم عن تعیناتهم قال الله تعالی کما انضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غیر الذیذوقوا العذاب ان الشکان عزیزاً حکماً فذاب البعض بکون شدته بعضهم اما
بنسبه طاقه من قوه علیه فک العذاب یكون شدیداً لا شد و الا کیف یحتمل طاقه لحد من الکلمات ان یحتمل تجلی جلاله تعالی کما حق الله القوی الذی
هو تجلی فیہ لذل القول الله تعالی جهنم بل تملئت اسی و صلت بما اشتبهیه فتقول جهنم بل من فرید فلا تمسک حتی یضع الله جلدیه یوصل الی جهنم یوصل المرتبه
الجمالیة التي هی منظر ما حتی یوصل فتقول جهنم تقطقط قطای اشبع عما اشتبهیه فلا یلکم الله من خلقه احد فآخر الامر کیف هذا السر علی اهل النار ایضاً
و یشر فون برؤیه المرتبه السافله من المراتب الالهیه التي هی سبب تمام التجلیات و تعبر بالرجل و القدم و الساق کما ان الله عز وجل عن تکامله
یوم کیف عن ساق و یرجع الی السجود و یوصل الی الجنة و اهلها بمرتبه الجمال فیشر فون بالتجلیات و یصلهم طاقه احتمالها و یریدهم فی الخلق بسطه
فیزدادون حسناً و جمالاً و ادنی اهل الجنة الذی له ثلثون الف خادم و ثلثان و سبعون زوجة و تنصب قریه من لؤلؤ و زبرجد و یاقوت کما بین
الجاهلیه و صناعه و اذ اشتتی الرجل صورته و خلق فیها و یتصف بها و یرخلون فی الجنة علی صورته القریه البیروکاشد کوب درمی فی السماء

ازین مورد درست اند و دل متعلق این آن نیست اند و گوشت چشم التفات با سوس اند و نینداخته اند و اینهاست که از سوسه گزینان برآورد ساخته اند و گویند
 بے دخل و ترو در کار محاش اند و خود مطلقا بے سوس و تلاش اند و اطلاق گزینان بر مردمانی است که فی الواقع بکلی درین سوسه ها گشتند و از قاعلیت و زراعت
 حق در شبیه شک و صرف و سبکی با سباب دارند و ایمان بر سبب آنند و این گزینان گویند که سبب و بیکار شوند و بعضی اوقات بے دخل و بے اختیار
 گشته تارک بعضی سباب گردند و یرون از گروه خود نیر وند و دخل و رقم تارکان نمی شوند چنانچه تارکان بسبب رعایت حکمیه و صوریه از فرقه خود بر نمی آیند
 و بنا بر صحت عبارات سباب کسب جلال اشتغال مینمایند و اقسام و احکام سبب را تبیینها بالا مفصل گذشته غرض که لائق اعتبار و قابل شمار از جماعت است

و قسم اند یعنی تارکان حقیقی و معنوی پس گمانیکه ترک سباب و زبیده اند صرف بقدرت کامله او گردیده اند و گمانیکه عبارات آن کو شیده اند اسرار حکمت
 است اما او فهمیده اند یعنی گمانیکه حقیقت امر را در و کالت حق تعالی را برای همه امور خویش دریافتند و اعتماد بر نعم الوکیل نموده ترک تلاش و ترو و سباب
 اختیار کرده و وضع در و پشانه دارند و در خاص بر تری قدرت کامله صرف بے توسل مظاهر آن که سباب گویند باشد پیدا کرده اند و گمانیکه منظریت سباب
 برای سبب فهمیده عبارات سباب نمی آید و در کتاب قوت بوجه جلال مشغول اند و در مایه سباب مشا به جمال سبب نمایند ایشان مایه حکمت
 حق را که عموما جمال به عالی و ادانی شامل است فهمیده اند و این جماعه ثانیه بنسبت طائفه اولی و در حجاب مظاهر محجب اند و اگر چه در منظر هم مشا به جمال
 همان مظاهر مینمایند لیکن بے وجود و منظر ایشان را اطمینان قلبی حاصل نمیشود و از شهود با حجاب سبب نصیبند و از طائفه اولی با کمال فحش حجاب شده و الوش خوا
 خوان نمک شفا خاک غطا که نمیرد که الیوم حدید هستند پس مثل این سباب جهان است که کسی حال معشوق خود را در آینه بیند و معشوق رو بروی او نباشد و در حجاب
 بود و مثل این ترک مانند کسی است که جمال معشوق خویش را مشاهده نماید و معشوق رو بروی او نباشد باشد و چنین اهل قرب را فرصت کجاست که از مشا به
 ذات محبوب بظرف عکوسی که درین آینه خانه جهان جلوه گرست متوجه شوند گاه گاه به موجب ارشاد و محبوب بظرف این آینه مایه نظم اندازند که سمان
 که جمال را به طرف بصورت متکثره جلوه فوایدین نیر کاشای دارد و شورش عشق و محبت را در زلف و فزون میکند و صرف توجه بظرف جمال معشوق بے در طبع
 مایه محبت و فنا و حیرت نه آرد پس طائفه مقربان که تارکانند از جماعه این عارفان که در بند سباب اند فاضلتر و کاملتر اند که مطلوب را بآینه و آینه
 بهر دو طریقه بینند و ایشان جز در آینه زبیده اند و برون آینه نمیتوانند دید اما چون هر دو محققان و عارفان را مایه شخص واحد است بے پرده باشد
 خواه در پرده پس هر چه به نیت نیک بکمال آید بهر چه به نیت و غفلت و جهالت و بے نیت شرم چه بهر چه نماید جمیع کمال اعمال الایات این حدیث متواتر است
 که پیش همه فرق اهل اسلام ثابت است و ترجمه اش آنکه جز این نیست که درستی علمها به نیت است یعنی اگر نیت نیک است آن عمل که بسبب آن ظهور نموده هم نیک است
 و اگر نیت بدست عملی که بسبب آن ظهور آمده نیر بدست و حقیقتش آنست که اطلاق لفظ عمل بر حرکت اراده و سکون اراده میشود و هر حرکت و سکون
 که باراده نباشد از اعمال نمیتوان گفت و افعال طبیعی بے اراده از طبیعیات بهر چه آید آن افعال و آثار است نه اعمال و آنچه در مطلق اطمینان اثر دوار
 عمل و امیکو ندر بطریق مجاز است به حقیقت پس اتمثال اداء و عمل عمل خیر است بلحاظ حرکت باراده خیر و یا ماندن از آن عمل خیر است باعتبار سکون باراده شر و از کجا
 نواهی و دخل عمل خیر است بلحاظ حرکت باراده شر و بر غیر از آن دخل عمل خیر است بلحاظ سکون باراده خیر پس اعمال در اصل فواید خود نه خیر اند و نه شر و سبب
 نیت کیف کیفیت خیریت و شریت می شوند و ظاهر شد سر حدیث مذکور که درستی اعمال نیت است -

تذیل در بیان اصل حقیقت نیت که مشا به نیت است و تفصیل و کیفیت و دیگر فروع است که کلیات و جزئیات است
 از جماعه فهمید که چون عملی در حلقه خیر و شر نیست مگر باعتبار نیت پس چنانچه امور را به نیت فاسده و دخل شر می شوند و چه میکردند امور نیکه را
 هم اگر کسی به نیت خیر لیل آرد شر نباشد لغو و باسدن و اگر کسی به نیت خیر است که اصل نیت اختیار نیست که بقصد اگر خواهند نیت نیک منظور دارند

و اگر خاسته نیت بد منظور است از بد بلکه نه بحقیقت نیت که موجب ایجاد و نشأ اعمال است از الیهات الهی است که در اول خلقت عند تشویبه النفوس لهم و موعود
 گشته که نفس و باسوسها قایلها فخرها و تقویها پس آن نیت بے قصد و بالطبع متولد شود و نفس تفریق نیک و بدی آن میکند و مطابق آن اعمال
 هم نیک و بدی کردند هرگز در آن تفاوت نمی باشد و تغییر و تبدیل آن نیت نمی توان کرد و چون در حیوانات ادراک جزئیات است خیر جزئی و شر جزئی
 را در می یابند و کلیات را ادراک کردن نمی توانند و انسان که درک کلیات و جزئیات است بدرک قوت عاقله و اراده و نیت نفس طایفه خیر کلی و
 شر کلی را در می یابد و بدیگریات که شبهه های آن نیت اند و متعلق باوصاف نفس اند و اشتراک با حیوانات دارند بر غیبت و نفرت طبعیه و انفرض
 و اوقات بیدارته خیرات جزئی و شر و جزئی را هم در می یابد و احساس می کند پس امریکه در شریعت غرض از سننیا است اند و در خل کیا نماند هرگز احتیاج
 نیت نیک و در آن نیت که در اصل منشأ آن بد واقع شده است نسبت به جمیع افراد و جمیع ازمان باز چگونه تغییر و تبدیل یابد لهذا آن اعمال پیش جملیه افراد
 انسانی قبیح اند و هرگز هیچ نفس حکم به نیک می آن نمی کند حتی کاینکه بغفلت و جهالت مرکب آن باشند ایشان هم بالطبع میدانند که فی الواقع خوب نیست
 و آن امور کلیه در همه شرائع و ادیان کلیه بالاتفاق شریعت دارند و ظاهر او باطن موجب فساد و ممکن نیست که از کسی بد نیت خیر بوقوع آیند
 و عند الله و عند الناس باعث عذاب و عقاب و ملامت و مذمت اند و اگر از شخصی بلامقصد و نیت خطا هم صادر شود هر چند نسبت عمد او در
 حق آن شخص جزئی کمی و تخفیف در عذاب دارد لیکن داخل گناه است و موجب جزا و سزا و اگر بالفرض کسی تجنیل خود به نیت خیر به عمل آورد این
 نیت عارضی جزئی مستقیم و معتدل نیت اصلی نمی تواند شد و ظاهر او باطن شریعت مرتفع نمیکرد و اگر از احدی در حالت زوال عقل و هوش
 که موجب تکالیف شرعی است هم لعل آید گو باطن شریعت محبوب در حق آن شخص جزئی نباشد لیکن شریعت ظاهر آن کس عاقل و میگرد
 و هم آثار بدش را بگزاران می رسد و فی الحقیقه فساد از ذات اهل زائل نمی شود و همچنین امور که از او دارند و داخل حسنات و ائصال منشأ
 آن کلیت نیت نیک است نسبت به جمیع افراد و جمیع ازمان لهذا آن اعمال نیک و جمیع افراد انسانی نیک اند چون عبادت معبود حقیقی و حبس کردن
 هیچ نفس حکم به بدی آن نمی کند حتی کاینکه بغفلت و جهالت لعل نیارند و ارتکاب نکنند ایشان هم بالطبع می دانند که فی الحقیقت خوب
 همانست و در همه شرائع و ادیان کلیه بالاتفاق خیریت دارند و ظاهر او باطن نیک اند و عند الله و عند الناس موجب ثواب و تعظیم
 و تکریم اند و از بعض افراد بلامقصد و نیت نادرسته هم علی ازان بوقوع آید هر چند نسبت بقصد در حق آن شخص جزئی کمی در ثواب دارد لیکن در خل
 اعمال نیک است و موجب خیریت و ایمان اگر کسی بفساد نیت و شرارت خود بار آورده ای بد مثل ریا و سمعه و نظایر او امر لعل آورد و در حق آن
 کردند و فائده معتدیه بخشند لیکن ظاهر و محسوس ذات خود آن اعمال قطع نظر از این نیات فاسده او خیر اند و اگر از احدی در حالت عدم عقل و
 هوش که موجب سقاط فرضیه او امرست نیز بظهور آید گو باطن شریعت محبوب در حق آن کس جزئی نشود لیکن خیریت بحسب ظاهر و از ذات
 اهل زائل نمی گردد و امور که داخل صفات نیک و شریعت جزئی دارند میتوانند شد که حسب تغییر اوقات و نیات و افراد و لوازم و آثار علی ازان داخل
 عمل خیر عند الله کرده شود که اولنگ بعد از سیئاتهم حسنات مؤید یعنی است لهذا در فقه هم شریعت قلیل برای خیر کثیر است و الضرورات
 تلج المخطورات قضیه مقرر است و باشد که صغیره بفساد نیت و انتاج شریعت کثیره بخرم کبیره و موثر آن گردد مثلاً دروغی که در لیه
 و لعب بے ایذا و شریعت کسی باشد چون بآن دروغ نیت قتل و سزا و دیگر شر و حرج شود هر چند هر دو در خل کذب است اما تفاوت زمین
 و آسمان دارد و میتواند که حسنه بقیع و شریعت تبدیل یابد و آثار بد بظهور آید و چنانچه دروغ مصلحت آمیز را از راستی فتنه انگیز بهتر میدانند
 و کبیره که به نیت اصلاح و خیریت کبیره در خل صغیره گردد و یا شریعت ازان تخفیف یابد یا رفع شود آن بجاظ صورت کبیره است

لیکن فی حقیقت کبیرہ نیست بشرطیہ خیر کثیر بر صفت شربت فائزہ چنانچہ لاجال الدین دوانی در شرح عقائد عضدیہ کتمان شہادت بے غدر را در کبار نوشتہ پس در حالت غدر کہ لحاظ دیگر خیر بہا است داخل کبار نہا شد و لہذا مراتب صفات و کبار متفاوت است بعضی بزرگتر و شنیع تر از بعضی اند و کبیرہ آنکہ بروی حدی لغین یافتہ یا و عیسیٰ واقع شدہ یا ہنری از ان بدلیل قطعی و رد یافتہ و موجب ہتک حرمت دین گشتہ و در حق نجسین بود و صغیرہ است و در یافت کردن آن مامور و حکم کردن بر ان منصب کسے است کہ خلوص نیت داشتہ باشد و عالم صحت و مقدمات بود و از سوا ہائے طبیعی و نفسانی بالکل پاک شدہ فانی فی اللہ و باقی با لگشتہ مانند خضر علیہ السلام بقرب خاص فاعلہ عن امری مشرف شدہ ہست کہ حق تعالی گویا برای نکات ہمین حقیقت بر موسیٰ علیہ السلام مرصحت خضر کردہ بود و خضر علیہ السلام لن تسطیع معی صبراً گفت پس اگر از بندگان خاص الہی چیزے بصورت خطا دیدہ شود یا کدام امر مختلف فیہ با وجود یقین نیت خیر ظہور نماید بچہا است و عدم فہم حقیقت تخطیہ نباید نمود و از غیرت الہی باید ترسید و حمل بر نیت نیک باید کرد کہ حق تعالی عالم نیات است و بندگان اولاد و سہ راہ خاصی و قرب مخصوصی است اولیائے تحت قبایی لایعرفیم غیرہ حاصل آنکہ سیح علی غفلت انفرادی و در حال مشاہدہ فاعلیتہ ادنامی لاجول و لا قوۃ الا باللہ غان ہمہ بدست اوست و ہر چہ ناشی از نیت خیر است نیکوست رباعی نے آنکہ دوا سیح ندارد اثرے + موقوف نہ زندگی بہر برگ و برگ مشروط بشرط این دان نیست کہ ہست + بنض و مرض و شفا بدست دگرے + یعنی نہ آنست کہ در ادویہ مطلق اثر نیست . زیرا کہ خواص شفا مسلم است و آن حکیم مطلق جل شانہ درایتہا ہم وقتے کہ میخواستہ باشد و بدو ملحق را در پردہ این اسباب شفا بخشد و نہ آنست کہ بالذات ادویہ نافع اند و یقیناً مرض را دفع میکنند کہ اگر چنین مے بود ہمہ اہل اسباب طلب نامی مژدہ پس صحت و مرض مشروط دوا و غیر دوا نیست اگر حق سبحانہ خواہد باین بہانہ شفا دہد و اگر خواہد باین بہانہ دفع مرض فراید حاصل آنکہ مقتد سیح امر نماید شد و غافل از مشاہدہ قدرت الہیہ نباید بود و بے تردید ہر چہ رو بکار کنند مرضی الہی در ہمان دانستہ سر از ان نباید بچسبید و خلل در اطمینان قلبی نباید گفتہ و افوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر البیاد و جمیع اسباب و عدم اسباب ہر دو برابر است در عین اسباب در بعض اوقات حالت بے اسبابی است و معیشت بے اسبابی نیز بصورت سبب است فانہم ولا خلق باعتبار من الاعتبار ولا توجہ الی سبب الاضافات و جعل قلبک مطمئن فی کل الحال و ارج الی ربک تعالی

مُحَمَّدٌ النَّبِيُّ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد للہ الذی جعلنا من اولیاءہ و قال ان ولی اللہ الذین آمنوا و وعدنا بلقاءہ ان وعد اللہ حق و الصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد سیدنا نبیائہ سندنا صفیائہ و علی آلہ و صحابہ و جناتہ آمین بعد فہذا الوارد الساج و الثلثون ہر سنی بلقاء اللہ قد حسہ الذین کذبوا باقارارہ و اکانو ہست دین و من کان یرجو لقاء اللہ فان اجل الدلائل التجرئی متعلق بالامور المکنتہ لذاتہ لعل الخصوصہ بہ فی المکنات کما تقول لعل السلطان یرجو لقاء التمنی لانہ اعم منہ سوا کان طلب حصول الشئ المکمن او الممتنع و لہذا تطلق کلمۃ لیت الخصوصہ بہ فی المکنات و الممتنعات کہ قولک لیت زیداً قائم و لیت الشہاب یرجود فمرد عتالی من قولہ من کان یرجو طلب حصول لیتائے فی الآخرۃ علی النبی المکمن کما یکون فی التجلیات النوریۃ و الصوریۃ الخواص فی ہذہ النشأۃ الیضاً کما شاہد موسیٰ علیہ نبیایہ و علیہ السلام تجلیات النورۃ علی الطور و فی الواد المقدس لا علی النبی المتبع الذی ہو من حیثیۃ التشریہ الذاتی لانہ لا یکون مشاہدہ بعین البصر فی النشأتین

وسمع موسیٰ علی نبینا وعلیہ السلام بهذا الاعتبار جاب لن ترانے وقال حبیل وعلی بہندہ الحشیۃ لا تدرک الابصار فمن کان مؤمنًا باللہ ورسولہ فی الدنیا یرجو لقاء اللہ فی الآخرة فان وعد اللہ لک فان وعد اللہ لک وصدق الوعد جل شانہ وعز سلطانہ فوعدہ الحق بلقاءہ ووثوق رجاء اللقاء فی قلب العبد المؤمن وسمیری ربہ کما یرے القریبۃ البدر لاندہ شرط الرجاء فی قولہ سبحانہ لحصول الرؤیۃ فمن لم یس برایح اللقاء ولم یرایۃ ولم یشر فی تجلیاتہ ونیکر الرؤیۃ الاخرۃ ویتہ فی الدنیا ما وعدہ اللہ لقاءہ ولا یرے ربہ فی الآخرة کما لا یراہ فی الدنیا ومن کان فی ہذہ اعمی فہو فی الآخرة اعمی ان الذین لا یرجون لقاءنا ورضوا بالیحویۃ الدنیا والطمعوا بہا والذین ہم عن آیاتنا غافلون اولئک ما ہم الا کسبون واعلم ان الاشکالات التی تلزم من اقرار الرؤیۃ بالبصر من المحاذات و قید البہتہ انما تكون علی فرض حصہ فی جہۃ دون جہۃ وطرف دون طرف وعلی استیجاب البصر واحاطۃ النظرۃ بکملہ بالنظر الیہ کلا بل ران علی قلوب المشککین وہو مع انہ لانی فی کل جہۃ وطرف فانیما تولوا فتم وجہ اللہ ولا تحیط بہ البصرۃ فکیف البصر وہو کل شئ محیط والیضا ہذہ الاشکالات انما تكون فی ہذا العالم الکثیف الحسی و فی العالم اللطیف الاخری لا یكون الحال کذا لان فی العالم اللطیف یتجمع الاضداد ولا یمنع اجتماع الضدین مثلاً ان یرئی شخص فی الرویا بحرًا عظیمًا لا نہایت لقصہ ولا ساحل لہ فی مکان ضیق محدود یمجر ے ویصل من تحت الی الفوق ویمخرج منہ نار موقدۃ یشاہد بہا عمق ذلک البحر وہو نہی سب علی وجہہ بقدر سبہ بلا غرق ویطیر فی الشعلۃ بغیر حرق فلا یکذب الحق مع منع اجتماع الماء ولہا فی المکان الواحد والنہایت واللانہایت والستۃ والاضیق واستحالة میل الشئ الی خلاف جنسہ الطبیعی بلاقہ وخلق الشئ عن لوازمہ الذاتیۃ فہکذا لا یمانع قید البہتہ والمحاذات فی عالم الآخرة الا لطف من عالم الرؤیا والمثال لرؤیۃ الرب الذی لیس فی جہۃ ولا فی مکان ولا فی زمان و فی ہذا العالم الحسی الیضا تكون الخواص الذین صارت الدنیا فی حقہم آخرۃ معاملات مع ربہم لا یقبلہا عقل العوام وعمل معہم ماعول وہم یمیتون عند ربہم وہو یطعمہم ویسقیمہم وہم یرون یا یرون ویسمعون یمیعون ولا یفہم کلام ارباب الذوق الا صاحب الذوق من لم ینق لم یدر۔

وارو حقیقت رؤیت تجلی

میان کتب دیدار و عزت شائے و بیان کتب تجلی اوحیل برائے کہ جیت و چگونہ عرفا درین عالم شہود تجلیات میسر شود و ہمہ متوہن راجبہ طور در آن عالم دیدار نصیب خواہد گردید و از چہ راہ او سبحانہ دین عالم از نظر ما پوشیدہ است و بچہ حشیۃ و رآن عالم ہم پوشیدہ خواہد ماند نیست بدانکہ در مسئلہ رؤیت فرق اسلامیہ را اختلاف است فقلہ از انہا مقرر رؤیت اخرویۃ اند و میگویند کہ انجبا ہم بچشم باطن دیدن او تعالی رواست لیکن بچشم ظاہر دین عالم دیدہ نمی شود و در خواب دیدن ہم جائزست و ان شاء اللہ العزیز و عالم آخرت متوہنین را بچشم نیز دیدار میسر خواہد شد کما قال غزوجل ومن کان یرجو لقاء اللہ فان اجل اللہ لات وازین قسم بسیار آیات را بشتہا دے آرد و با حادیت شریعہ نیز اثبات مطلب خودے نمایند کہ انکم سترون ربکم عیاناً و انہ صلی اللہ علیہ وسلم نظر الی القریبۃ البدر فقتل سترون ربکم کما ترون ہذا القمر و الحق کہ ہمچنین ست چیزے کہ حق تعالی و رسول او علیہ السلام بان خبر داده یقینی ست و اشتوا اگر معاملہ دیدار در میان نمی بود دل عاشقان او بچہ چیزے آسودہ معاملات حور و قصور چون معاملات دنیا ست و عجائب جنت متشنائے اہل حرص و ہوا و اکثرے از انمیان انکار رؤیت حق جل علاہ در سر دو عالم دارند و انہا نیز مستند از کلام اللہ میکنند آیۃ لا تدرک الابصار وہو اللطیف الخفی

متک خود می سازند کل خرب بمالیدیم فوج و حاکم طاقت دیدار کبرای او گریست و دیده هارایاقت رؤیت لطیف حقیقی کجا و در رؤیت
جهت و محاذات شرط است و او تعالی ذو جهت نیست و محاذات با حضرت بی چون و چگونگی محال و ذواتی که فهمید و او را ک آن معنی
بجز است و دیدار چه یار است که چشم تماشا بران کشاید بالجملة آنچه حق تعالی توسط برکت خباب حضرت امیرالمؤمنین ایضا الله بنصره سر
و قد سنا ببر که بره برین فقیر محوی ظاهر ساخته و فیض شمول جامعیت محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیة مکشوف نموده آنست که این
هر دو فریق مقربین و منکرین رؤیت همه رست می گویند چرا که سند هر یک آیه کریمه است اما آنچه می گویند نا فهمیده می گویند
و از حقیقت معانی آگاه نیستند و حاصل کلام الهی تمامه نه دریافت اند و الا بعض کتاب سندی گرفتند تمام کلام الله سناست
افئو منون بعض الکتاب تکفرون بعض لکن چه کنند که حجاب خودی از قلوب ایشان مرتفع نشد و کلیه و جامعیت محمدیه خالصه مشکف
نگشته بصورتی خویش و نقل کوه اندیش حکایت حرفه بر زبان می رانند و آنچه می گویند سر آفرانیدارند

فصل

اختلاف اینها و درین سلسله چون اختلاف شکلی و حکماست در محبت وجود که حقیقه کار را نا فهمیده با هم دیگر مباحث میکنند و میگویند و
اگر مرتبه ذات الوجود را که با الوجودیه است و مرتبه وجود ظنی را که معنی مصدر است فهمیده احکام هر مرتبه را بر همان مرتبه که مستلزم
آنست فرو و آرد و ولایت لفظ وجود را بر هر دو معنی مذکور شناخته حمل بر هر معنی که باید نمایند و هر حکم که شایان آن مرتبه است بر آن
کنند هیچ شک شبه پیدا نشود و خلاف از میان بر طرف گردد و بالکلیه حجاب از چشم بصیرت مرتفع شود خدا الانه صلوات

تحقیق رؤیت مرئی و رائی

بدانکه رؤیت بمعنی علم و وجدان از افعال مطلوب است که در آن حاسه بصیر را حسی نیست و باین معنی متعدی بسوی مفعول می باشد
نحو رأیت زیاء عالم بمعنی علمت و هم رؤیت بمعنی دیدن بچشم است و باین معنی متعدی بطرف مفعول واحد است مثل رأیت زیاء عالمه بصرت
و علم هم بمعنی علم بجا آمده چون علمت زیاء بمعنی معرفت شخصی و هو علم بنفس شئ من غیر حکم و رؤیت هم اگر متعدی بمفعول واحد باشد
و منظور از آن علم بنفس شئ غیر حکم باشد رؤیت علمی است پس چونکه احتمال رؤیت باین هر دو معنی است هر جا که حیثیت و صلاحیت
هر معنی که داشته باشد و منظور و مراد آن بود برای همان معنی است و همچنین اراده چنانچه در اللهم ارحنا فی الاشیاء کما هی بمعنی
علمناست زیرا که حقیقت مبصر حسی نیست و در رأیت شیا الا و رأیت الله قبله و معنی و فیه و بعده اول از بنیای چشم است و دوم از
بینائی دل و همچنین در فارسی هم دیدن مثل باین هر دو معنی است بمعنی دانستن و بمعنی دیدن چشم چنانچه گوئی دیدم حقیقت زید را
لے شناختم و دیدم صورت زید را یعنی دیدم بچشم شخص او را و بصیر بختین هم بمعنی بینائی و دانائی هر دو آمده نحو بصرت برای علمته
قوله تعالی بصرت بما لم تبصروا به بصارت بینائی دل بصیر بینا و دانا و البصار و دیدن و معنی البصرت قریب است بمعنی علمت بالخاصه
بصیرت حجت و بینائی در چیزه قوله سبحانه بل الانسان علی لفه بصیرة و نظر بختین نگریستن بچیزه به تامل و چشم دانستن بچیزه
از رؤیت بمعنی علم چیز معلوم باشد و از رؤیت بمعنی بینائی چشم بصیر بود حاصل آنکه تجلیات و آیات او تعالی که مراتب اشیه بینائی
رؤیت و البصار اند هم درین عالم مرئی و مبصر اند و هم در آن عالم مشهود و لطافت تام خواهند گردید و حفظ و اغراضان بیدیده و دل عارفان
و مؤمنان خواهد رسید و مدارج تدریجیه بالطافت که متعلق بعلم و عرفان از مرئی بمعنی معلوم اند و عرفان درین عالم هم بر رؤیت آن

مشرف شدہ اندہ در آن عالم ہم را ایشان بقوت تمام کثرت و معائن خواہست گشت و فی روایت الترمذی قال ابن عباس رأی محمد
صلی اللہ علیہ وسلم ربہ قال عکرمۃ قلت لیس الذی یقول لا تدرك الابصار و یویدرک الابصار قال ابن عباس و یحک ذاک اذا تجلی
بنور الذی ہو نور و شخص الی اگرچہ بعبارت ما دیدار مبصرت او فقط اشیاء مادیات خواہند بود چنانچہ مبصرت حیوانات کہ حیوان مدرکہ جزئیات است و اگر حرف
بصیرت مجرودہ دارد و جزئیات و مجردات و منزلات خواہند بود چون عقول کہ مخلوقات اینہا کلیات اند و اگر جامع این ہر دو بصارت و رؤیت است مشاہدہ ہمہ مراتب تشبیہ
تنزیہ اورا حاصل است و رؤیت او تمام مادیات و مجردات را شامل چون انسان کہ عارف جمیع مراتب کونیہ و الہیہ است و شاید تجلیات غیر متناہیہ و این
جامعیت کاملہ غیر از انسان کامل کہ اشرف مخلوقات است بہیچ مخلوق عطا شدہ و تمامہ حق سبحانہ ظاہراً و باطناً جزیران کامل تجلی
نگشتہ و الحق کہ خلافت اورا بجاست و کریمہ و علم آدم الاسماء کلہا مشعر از نجباء و باوجود اینہا انکشاف تام و زو محمدیان خالص کلمہ ماعرفنا کہ
و فرس مبتدیان چنانچہ اشتیاق ایشان رود از فرون است و توجہ ایشان بطرف ذات بیچون و مرتبہ ذات بحت کہ ما و راے
علم و معرفت و رؤیت و بصارت است بآن حیثیت نہ مدرک و معلوم است و نہ مبصر و مشہود و روے عن نبی صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ
اجتنب عن العقول کما اجتنب عن الابصار و ان الملأ الاعلی یطلبونہ کما انتم تطلبونہ ہر چند اینہا مراتب کہ بمیان آید از دست و در ہر مرتبہ مدرک
و مبصر ہم است کہ تفسیر فی این مراتب باعتبار و لحاظ حیثیات آنہا است و الا قطع نظر از این اضافات ہمان مرتبہ کہ مرئی و معلوم
نہست مدرک و مبصر است و ہمان مراتب کہ مبصر و معلوم اند و راے اورا کہ و ابصار اند پس باوجود اینہا تنزیہ رؤیت او سبحانہ
جمیع عرفا و مومنین را علی قدر مراتب ہم ثابت است بے تغیر و تبدل در ذات واجبہ ع با آنکہ نہ بینے ہمہ اورا بینے +

تمشیل

مثلاً اگر فرق ہستی و ہویت نہ کنے و محالہ تنزیہ و تشبیہ نہ نمائے و نظر بر عتبار کلیتہ و جزئیتہ ناندازے و امتیاز مرتبہ روح
و جد نفراستی و تفرقہ معنی نوعی و فردی نہ سازی و گوئی کہ من انسان را چشم ظاہر دیدم ہم بہت و درست است کہ ہوتہ مظهر
ہستی است و تشبیہ آئینہ تنزیہ و جزئی منظر کے و جدا و مجالی ارواح و افراد جلویہ گاہ انواع پس بچشم رؤیت انسانی متحقق و ثابت
ہست و اگر نگاہ تحقیق بر کلیتہ ہستیہ و جزئیتہ ہوتہ اندازے و مرتبہ تنزیہ و تشبیہ را جدا سازی و تفریق روح و جد نمائے
و تمیز طلاقیتہ معنی نوع و تفسید بہ معنی فردی فرمائے و منظور تو فقط ہمان مراتب عالیہ ہستند و گوئی کہ من انسان را چشم ظاہر
دیدم ام و نمی توانم دید و دیدہ ہائے ماوی لیاقت دیدار آن معنی مجرور اندازند ہم بہت و درست است و اگر نظر عرفانی بر مجموع ظاہر
باطن ایشان انداختہ گوئی کہ من انسان را من دیدہ ام و من وجہ دیدہ ام ہم بہت و درست است و اگر ملاحظہ دیدن باطنے و ظاہری خود
کردہ گوئی کہ من انسان را ظاہر ہم نے بینم و باطن ہم نے بینم نیز بہت و درست است -

مختص

حاصل آنکہ انکار رؤیت الہیتہ بہتہ بناید نمود بلکہ اسید و ارتقاء العباد باید بود و ہرگز سرگردان بادیہ تا اسیدی گشتہ خود را محروم
از ان دیدار بناید فرمود کہ فقدر الزین لایرجون لقاءنا فی ظننا ہم لیمون و دم قائل رؤیت او جل جلالہ مثل رؤیت مبصرات مادیات
بناید گردید و وجہ تعالی را بفہم ناقص خود از قسم ملکات و حیات فہیدہ گویا داخل دائرہ امکانیہ کردہ مقید بہت و طرف مقابلہ
و محاذات بناید گردانید پس در واقع نہ آن تفران رؤیت حقیقت رؤیت کما ہو حقہا فہیدہ اند و نہ منکران رؤیت ہستیہ رؤیت

چنانکه باید دریافت اند چنانکه در فرین خود خلاف نفس الامر یعنی رکویت می تراشند و اقرار و انکار آن میکنند و ناهمیده با هم دیگر
مناعت بمیان می آرند و اشکالاتی که ایشان را روم و دهر بر آن معنی مومسان ایشان دارد می شود و الا آنچه حق تعالی در رسول صادق
علیه السلام بآن خبر داده مطابق واقع است و در آن امر واقعی جلای تردد و شبه نیست و الله یقول الحق و هو یهدی البلیل -

تحقیق تجلیات و اقسام آن

تجلی منکشف و آشکارا گشتن است خواه بر قلوب خواه بر اعیان پس آنچه بر قلب منکشف گردد از عالم غیب آنرا تجلی و جسدانی باید گفت
و آنچه بر چشم دیده شود آنرا تجلی مشهودی باید گفت و هر یک بر دو قسم است پس تجلی و جسدانی یا حاکمیت و یا کشفی حالی آنکه غلبه حال
و قوت آن علامه انکشاف گردد و چون حالت مجنون که از فرط عشق و کثرت تصور تجلی می لرزد و در خود دیده عین خود نمیده بکلمه انا میسر
شمارد و منصوب بهین حالت انا الحق گفت و درین حالت مطابق واقع بودن امر معلوم ضرورت است باشد که مطابق واقع بود و باشد
که مطابق واقع نبود اما این قائل صاحب حال در کلام خود صادق است آنچه او را نموده اند بآن لب کشوده و کشفی آنکه غلبه حال و
شدت آن باعث انکشاف نه شود بلکه صفای نفسی و جلای قلبی علامه انکشاف حقیقت شود و آنچه واقعی است بنماید که نظریه کند بصیر
آن را نمی تواند که بیند و درین معامله تخیل از واقع جایز نیست لکن بلفظ و آرای و تجلی مشهودی یا لوری است یا صوری لوری که
شکل و هیئت در آن نباشد و نور صرف ظاهر شود و این تجلیات نورانیه سالکان را حسب استعدادات و اوقات و اخلاق و لطائف
چنگاند که قلب و روح و سر و خفی و اخفی است با انواع مختلفه و الوان متعدده که زرد و سرخ و سفید و سیاه و سبز باشد
رؤی نماید و اینها لکنها الوان حضرت نور الانوار اند که نور وجود است و بزرگ نظام جلوه گر می گردد و چنانچه مولوی جامی علیه الرحمه
گفته ایمان همیشه با من گوناگون بود و کانت در آن پر تو خورشید وجود و هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود
خورشید در آن همه همان رنگ نمود و در وقت ظهور این تجلیات لحاظ جهت و غیر جهت و تنزیه و تشبیه صاحب معامله را نمی باشد
تا اشکالاتی که در جناب اقدس الهی نادانسان را روم و دهر بر آن طینان خاطر او گردد که کسی که کرده کارست محرم این اسرار است و
ان شاء الله العزیز در عالم آخرت از اینجا هم زیاده تر و قوی تر آن نور حقیقی جل شانه مشهود مومنین خواهد شد که مومنین
یوم القیامه چشم بصیرت یک از مرتبه خود ترش نموده حکم بصیرت پیدا خواهد کرد و دیده باطن از مرتبه خود ترقی کرده ناظر مرتبه ابله
باطن خواهد گردید و بگوشتش هر یک از اینکشفنا غناک غطا که فبصرک الیوم حدید خواهد رسید و صوری آنکه در اشخاص و اشکالات
بارند خواه در شکل مخصوص و شخص معین چون رأیت ربی علی صورة الفرس و رأیت ربی علی صورة الامر و خواه در همه
اشخاص و اشکالات بر مبیال اطلاق چون رأیت شیئا الا و رأیت الله فی ذلک الا انهم فی مرتبه من است و ربهم الا انه
یکل شئ محیط مؤید این تجلی است و عرفا در دنیا هم تجلیات لوری و صوری می لوازند و در عقبه هم مبیانده جمیل مطلق
عم نواله شرف خواهند ساخت -

اقسام تجلیات مصطلک سلوک

تجلی ذاتی آنست که مبدأ آن ذات باشد بلا اعتبار صفتی از صفات یعنی حضور و شهود و کیفیت سبب ملاحظه شیوات ذاتیه

اما بمعنی اصطلاحی است که در سلوک چون سالکان را این حالت حاصل میشود و توجه و رجوع به کیف بجایا قدس حق جل جلاله باشد ملاحظه
اعتباری از اعتبارات صفاتیه و سمانیه و منظره از منظره کونیه و الهیه پیدا میگردد و فناء کلی در علم خود ذاتاً و صفتاً و حیثاً و اثرات ایشان طاری
میکردد و شعور انانیت موهوم زائل می شود و لغت باطن ظهور می نماید و مطلق خود در میان نمی مانند و بوجود موهوم و موهوب حق
موجود می شوند و به مرتبه لایعروف الله الا الله و لا یذکر الله الا الله می رسند محققان بشارت تجلی ذاتی می دهند و الا فی الحقیقت
تجلی ذات محال است و به توسط اسما و صفات رسیدن بذات محض و هم خیال از لای تجلی الحق من حیث ذات علی الموجودات
الامن و راء الحجاب من الحجب الاسمانیه لذات ال غرضانه و متغوا الیه الوسیله و قال یحذرکم الله من ذلک کل من التجلیات تجلیات
ذاتیه از لای وجود و صفات و الاسماء و الالذات و ما ظهر فی هذه المراتب الالذات و تجلی صفات یعنی مصطلحه قوم آنست که مبدأ آن صفت
باشد بحیثیت یقین صفاتی و متبایز آن از ذات و اگر بحقیقت معالیه نظر کشای در بابی که تجلی ذاتی هم تجلی صفاتی است و تجلی
صفاتی هم تجلی ذاتی و ما الفرق الا باهتیا ذات الاعتباریه کمافی سائر المراتب فالعارف الجامع لا یفضل عن پیشین نه کل المداج
و در حالت تجلی صفاتی سالک را شعور بذات خویش باقی می ماند لیکن خود را مبدأ آثار وجودیه نمی یابد و سلب اضافات و نسبت
خود میکند و صفات خود را منظره صفات حق میداند و باعانت و مدد و حصول کمالات می کند که حدیث قدسی بی یسیر و
بی یبصر مشعر بهین حالت است و درین موطن هم فناء میسر میشود اما فناء تام نیست و با تکلیف سالک از مراتب ظلمت بر نغمه آید
و تجلی فعلی آن است که مبدأ آن فعل باشد یعنی در هر فعل فاعل حقیقی جل سلطان مشهور بود و درین حالت سالک را فناء
ضعیفی روی نماید و شعور بوجود خود و کمالات وجودیه برقرار می ماند لیکن ظهور نتائج این کمالات و صفات را که افعال
است مشعر بهیبت و اراده الهیه می بیند و حقیقت را تا اذن الی الله و الی الله بر و شکست می گردد و چنانچه
مستحق خود و غیر خود و اوستالی را می داند و همچنین خالق افعال و اعمال خود و غیر خود نیز او را خواهد دانست که الله غلظتکم و ما تفلحون
و چون اصل ذرات همه با از موجود و مخلوق است پس فردی که از اینها سرزده چگونگی از اینها باشد و مرتبه این تجلی فعلی
پایان ترا از مرتبه تجلی صفاتی است زیرا که این تجلی متعلق بمنظره صفات است و مشهور و در مراتب کمالات و درین مقام چنانکه
سالک در تمام جسم خود حکم روح خویش را نافذ می یابد که بدون امر و سیج حرکت از جسم ظهور نمی آید همچنین در همه کمالات چه
در خود چه در غیر خود شمول قدرت کامله اوستالی مشاهده میفرماید و همه را به اختیار پیش تقدیر الهیه می داند که لا تتحرک ذره الا
بإذن الله رباً عظمی فریاد که حسن بحجاب او را در پرده نهفت پرده کوری ما به صد جلوه نمود و یار و ما یخبر ان بواضوس ندشیم
چشم بینا به مراد از حسن بحجاب مرتبه حضرت وجود است که بدیهی اولی و مدرک اولی است و کوری عبارت از غافل بودن از بمعنی است
و منظور از صد جلوه ظهور آن معنی واحد است بزرگ کثرت و از چشم بینا دیده حقیقت بین حاصل آنکه نور وجودی را که ظهور من الشمس
بدیهی اولی است برده غفلت ما از نظر عرفانی پوشیده است و هر چند آن معنی واحد با انواع شتی در مظاهر کثیره ظهور نموده
لیکن با غافلان دیده حقیقت بین ندشیم تماشا دیده جمال وحدت و مراتب کثرت میگردیم و هم مردمان دیده این لیاقت ندارند
که جمال حضرت وجود را بحیثیت اطلاقیست مشاهده نمایند که بصارت قوت مادی است و حیوانات را نیز حاصل هرگاه حیوان
مدرک کلیات نیست تا با دراک مرتبه که نه کلی است و نه جزئی چه رسد کار این دیده مانع ظاهر می که مادی است همین قدرت

کہ ہرچہ از امور جزئیہ مشہودہ پیش آن باشند آن را بتصرف خود کہ نفس است توسط خویش نماید و آنکہ بینائی برای آن نفس شود پس اگر
آن متصرف فقط نفس حیوانیہ است بتوسط چشم چیز ہائے مشہودہ را مے بیند چنانچہ حیوانات امور جزئیہ را مشاہدہ مے نمایند
و اگر آن متصرف نفس لطیفہ است و جامع روح انسانی و حیوانی است اشیاء مبصرہ را بواسطہ چشم بقوت حیوانیہ مے بیند و بقوت
عقلہ کلیہ و جزئیہ آن اشیاء را کہ از مجردات و الہیات است درک مے نماید پس این مردم چشم کہ بیش از آنکہ بینائی است ہر گاہ جزئیہ
اشیاء را مے بیند و دید معانی کلیہ و مطلقہ را کہ نفس حیوانیہ از درک آن عاجز است بچہ طور مے بیند و جمال وجود محض را کہ از اضافت کلیہ
و اطلاق نیز منزہ و متبراست چگونہ مشاہدہ نماید کہ آن مرتبہ را من حیث ہی ہی ہمچو قوت حس ادراک مے توان کرد لا تذکرہ الا بصا
و مہدی کہ الابصار و مو اللطیف الخیر گفتہ اند ادراک در لغت احاطہ شے است بجمع حدود و نہایات او و حق سبحانه را حد و نہایتی
نباشد پس البصار را ادراک آن نبود زیرا کہ چہ جائے مرتبہ غیر محدود لا مثنا ہی کہ البصار احاطہ بجمع حدود و چیز محدود و متناہی ہست
نمی تواند کرد بلکہ احاطہ بجمع اطراف ذرہ از ذرات نمی نماید و دیدن عامتر است از ادراک کہ قطع نظر از لحاظ احاطہ و غیر احاطہ است
پس رو است کہ با وجود عدم ادراک بشرف و یدار البصار مشرف شوند و بدانکہ یک لحاظ درک عام است از دیدن زیرا کہ دیدن
فقط مخصوص بحائے بصرت و درک متعلق بہم حواس چنانچہ گوئی ادراک الوان چشم میکند و ادراک اصوات گوش می نماید و علی ہذا تقیاً
ادراک ہر محسوس بواسطہ حسی کہ مناسب آنست کردہ مے شود و قوت درک یا عانت آلات خویش ادراک ہر امر مے نماید پس حق است
کہ مرتبہ لطافت و تنزیہ حق سبحانه را بجاستہ بصرا درک نمی توان کرد پس خدا و تعالی درین آیہ اسم لطیف و خیر خود را کہ والیت بر مرتبہ
تنزیہ و علم صرف مے نماید بیان فرمودہ و باین اعتبار تجرید تنزیہ از مرتبہ تشبیہ چہ جائے یک حائے بصرت کہ لایدر کہ حسی من الحواس الظاہرہ
و الباطنہ بل لایدر کہ العالم یعنی حق الدرک کما قال رسول اللہ علیہ السلام ما عرفناک حق معرفتک و باعتبار شمول معنی تنزیہی در مراتب
تشبیہ و ہر مرتبہ غیر از ادراک ہستی او کردہ مے شود و بسبب حسی بچہ پیرہ از درک او شود بلکہ در ذرات البصار و غیر ہا موجود جزاوت
کہ مہدی کہ الابصار خبر از نبی مے دہد سبحان اللہ چون درک کا نفس است نہ بصارت او تعالی لا تذکرہ الا بصار گفتہ و لا تراہ الا بصا
نفرمودہ است این لطیفہ الیت کہ بیان گشتہ یعنی در لفظ ادراک ہر چند حسی درک بحسب ہم داخل است اما جانب مطلق و رکنیہ ملاحظہ
یافت بحسب و غیر حسی غالب است چنانچہ قوت عاقلہ را کہ ادراک محسوسات و مقولات میکند قوت درک ہم میگویند و چون کہ درک فعل نفس است
کار بصارت حق تعالی نفی سنا و آن از البصار نمودہ و ردیہ یعنی دیدن چشم کہ کار بصرت در مقام منع و نفی نیامودہ و لا تراہ الا بصار نفرمودہ
و الا باعتبار تجلیاتے کہ شایان ردیہ اند لہذا یہ باشند خواہ صورہ عرفا را اینجا ہم مشاہدہ حاصل است و مومنین را اینجا خواہد بود یعنی اگر
در آیت مذکورہ کلمہ لا تذکرہ الا بصار را بمعنی لا تراہ الا بصار حمل کردہ شود و انکار رؤیت الہیہ باعتبار تجلیات تشبیہیہ ہم نمودہ آید چگونہ
رہست باشد کہ درین عالم ہم رؤیہ تجلیات حق تعالی عرفا حاصل است و در آن عالم ہم خواص و عوام مومنین را علی قدر مراتب نصیب
خواہد شد چنانچہ اکثر آیات دال بر نبی نیست کہ وجہ یوست نہاضہ الی ربہا ناظرہ و من کان یرجو لقاء اللہ فان اجل السلاک گویا
کہ یہ اولی و حق عرفاست کہ مرد بالفعل ہم بحسب درفروزش حقیقی مشاہدہ دائمی دارند و فردا ہم کہ موعود است بآن نظارہ سرفراز خواہد شد
و آیت ثانیہ مخصوص بحال مومنین است کہ فرودہ یاب مشاہدہ عالم خروید کردہ باندہ انتظار حصول آن وعدہ بسر بزند و از مشاہدہ حال غافل
نشتہ اند پس ہر حالتی کہ عرفا را بحال میرست بر دیگر مومنان در عالم آخرت منکشف خواہد شد و عرفا از کیفیت خود تسبی کردہ باعلی علیین

خواهند رسید چنانچه فرق در مرتبه خواص و عوام اینجا است اینجا هم خواهند ماند و این مراتب را نهائیه نیست رفیع الدرجات ذی الطول لا اله الا الله
و بقدر استعداد کشف تمام همه عالی دادانی مومنین را و خواهند نمود و هیچ پرده نترود و شک در میان نخواهد بود مسئل مالک بن انس
عن قوله تعالى الى ربها ناظره فقیل قوم یقولون الى ثوابه فقال مالک کذبوا کلامهم عن ربهم یومئذ یخجلون الناس ینظرون الى الله تعالى
یوم القيمة باعینهم و لو لم یروهم یوم القيمة لم یجربوا کلامهم بالحق و بدانکه چون فرمود حق تعالی و الذین کذبوا بآیات الله و تعالی الی الله
گمان کردند طائفه اینکه معنی لقاد الله لقاء ثواب و اجر است و مبنای این قول انکار رؤیت اخرویست که این گروه منکر دیدار حق اند و بسبب
انکار این کور باطنان را اینمیشی شده که ایشان ظن میکنند که دیده نمیشود و مگر اجسام و اعراض آن و الله تعالی لیس بجم و اعراض بالاجسام
پس برین توهم و قیاس انکار رؤیت نمودند و لیس الامر کما ظنوا یعنی دیده نمیشود مگر اجسام و اعراض و سوائی این غیر مرئی است چرا که اگر بفهمند
دریابند که حقیقت اجسام غیر مرئی اند اگر احوال نباشند و احوال هم غیر مرئی اند اگر نور نباشد و نور لیس بجم و اعراض زیرا که اگر نور جسم بود
هرگز سرایت نمیکرد و در جسم صلیبه شفافه مثل زجاج و بلبور و مانند اینها که جسم در جسم دیگر داخل نمیشود و نزد همه ارباب محقول برای اینکه
اگر جسمی در جسم دیگر داخل نشود بر آئینه جائز باشد که داخل گردند کل اجسام در جسم واحد و نور عرض از اعراض حاله فی الاجسام هم نیست اگر چه
مانی بینیم نور را مگر در جسم چنانچه نفس ناطقه جسم نیست و مانی بینیم افعال آنرا که ظاهر میشوند مگر در اجسام و بهین طور هم مجردات که اجسام و اعراض
نیستند و افعال آنها ظاهر نمیکردند مگر اجسام پس بچنین توهم نیست اگر چه بنی بیند البصار را آنرا بلا اجسام و اگر جائز نمی بود که حق سبحانه و وصف کرد
شود بر رؤیت هرگز خبر نمی داد و او تعالی در کلام خود از حجاب تجلی که تحقیق تجلی و حجاب صفت کرده نمیشوند آن اشیا که جائز نیست بر آنها اطلاق رؤیت
و حق تعالی عالم است بصفات ذات خویش و بچیزه که جائز نیست اینکه وصف کرده شود بآن از محقول قاصده این مجادلین و منکرین صفات
ما قال من صدق من السیقل و تجلی عبارت از ظهورش در مرتبه ثانیه است پس نفس ناطقه فیضاب از مرتبه اولی است که مرتبه تجلی است و چشم هر
از مرتبه ثانیه که درجه تجلی است چنانچه شخصات انسانی را سه بینی و انسان میدانی فافهم لانه ینفک فی مسئلة الرؤیت چون معنی تجلی در سطح قوم
بهین است که در متن مرقوم است پس نفس ناطقه نظر الی ذاتها فیصیب از مرتبه اولی دارد یعنی ادراک مفهوم تجلی میکند و نظر بمع توسط چشم فافهمند
از درجه ثانیه یعنی تجلی را به چشم می بیند چنانچه مثال رؤیت شخص انسانی که محسوس است و ادراک حقیقت آن که محقول است برای التفهیم نمود
آن پس بفهم که باز تر البصایح الیه جای شک نترود در مسئله رؤیت نخواهد ماند الله تعالی را به بیند و تجلی را در یابد و فرق اینمینی بالافضل فی شرح
و بسط مذکور شده دیگر احتیاج توضیح ندارد و با عی فهمید فیصیب دیده تواند شد و تحسب فیصیب دیده تواند شد البصار را در
شهودش محسوس و این دیده فیصیب دیده تواند شد یعنی فهمید که دریافت تجلی است فیصیب دیده نگشته و توحید که مشاهده و حد
است و مراتب کثرت بجهت چشم ظاهری بسیار از این معنی آگاهان نفس ناطقه می شود و دیده جز تجلیات مشنوعه که امور اعتباریه اند نمی بیند
پس البصار را در ادراک شهود و حضرت اطلاق من حیث انه محسوس اند و این دیده فیصیب چشم ماوی نه اینجا شده و نه اینجا خواهد شد
چشم ظاهری روشن از نور تشبیه که طاهر حق تعالی است و در آخرت هم ان شاء الله العزیز خواهد شد و چشم باطنی
بهره مند از مرتبه تنزیه که باطن اوست جل جلاله بنیات الیه اینجا هم هست و آنچه خواهد بود فهو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن و هو کل شئ عیلم

هوالتباین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی رسول محمد وآله وصحبه اجمعین أما بعد فذا الوارد الثامن والثلاثون هو السی بالقول اللین
القول اللین هو الکلام الملائم لطبع السامع فلما کان فی هذا الوارد بیان فناء ممکن وحقیقة ممکن تقضی الحوادث والزوال سمی بهذا الاسم لان
الان بالطبع یتأثر بکلمات لکن فیها ذکر الفناء ویقبلها بلا شک وتردد لکنها لائمه بتجانی المکنه واما یزاد من تذکر الموت والافتدای من الحاشه
والنفیر فیصیب وجود الوجوب بالغبی فی الوجود المکن لان الوجوب ینکر الاستماع لصدیه ویرب عنه ولا یقبله فیحان من لیس فی الفوت کل نفس فی القیامه

وارد ورفنا ووال بطریق اجمال

سیری شدن نیست گشتن ممکنات که محدثات اند و وجود اعتباری دارند بر سبیل اجمال در متن بیان گشته و مفصل اظهار این معنی نکرده اند و
بروز و یا اکتفا نموده شد بنا سبب آنکه فنا معنی عدی است و عدم گنجایش تفصیل ندارد پس بیان آن نیز مجزاً اولی است آن مرتبه حضرت وجود است که
در مراتب مفصله بی انتها جلوه گر است و مقدرات حق جل و علا غیر متناهیها اند اگر چه این حقائق ممکنه که با فعل موجود اند با قفای عدم ذاتی خود
محدود و متناهی اند و بسط اشتراک معنی عدی اینها را محدود و انتها لاحق شده اما فی الحقیقه مقام حضرت وجود مطلق جل و سه غیر محدود و متناهی
اند که قال عز وجل دان من شی الاخذنا خزائنه ویا نزلنا الا بقدر معلوم و مستعد بودن معانی ممکنه عند الوجوب مرتبلی وجودی و از تنگیهای عدم آوده
غیر تنهایی ساخته و بسط بی انتهای وجودی انداخته و همه دست کل شی و اند کل شی محیط حق تفصیل هر شی و سبحانه نموده و کل شی
فصلنامه تفصیلاً فرموده و بدانکه تفصیل بر دو قسم است یکی تفصیل اعیانی و یکی تفصیل بتیانی و اعیانی عبارت است از تقیید ذات اشیا
مع لوازم ذاتیه و صفات نفسیه آنها و این اعیانی نیز بر دو قسم است یکی تحقیق و یکی تکوینی تحقیق عبارت است از ثبوت ذات الاشیا و علم صانع که آن را
اعیان ثابته و صور علییه و مرتبه حقائق موجودات ممکنه میگویند و تکوینی عبارت است از موجود شدن آن ذات الاشیا و مرتبه کونی و حصول اینکه چیزی
ذهن و خارج باشد و امتیاز یافتن موجودات ذمیه و خارجی در مرتبه امکان و بتیانی عبارت است از بیان کردن نفوت و اوصاف و احکام و اجزا
آن اشیا و این بتیانی نیز بر دو قسم است عقلی و نقلی و عقلی آنست که بر این عقلیه و قیاسات فکریه ظاهر گردد و نقلی آنکه از زبان شرع بکلام الله احادیث
ثابت شود و بالجملة تفصیل همه مراتب مفصله باین حیثیه که مریا وجود اند و کلمات اسرار و از زبان قدرت الهیه بحکم کن موجود شده اند و میشوند و
که تفصیل مذکور شود اندک است قل لو کان البحر مداد الکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و از نشق عبارت این
که میره پیداست که کلمات مطلقه الهیه که مجموع موجودات با فعل و بالقوه باشند غیر متناهیها اند لهذا تمامی کسبیری شدن بحر که متعین مخصوص و موجود با
است بیان فرموده و کلامه و لو جئنا بمثله هم موبدیمین معنی است یعنی مثل آن که بعد خواهد آمد البته آن هم بنگ بحر تعین خاص خواهد بود و بدین شرح
تعیینات مطلقه غیر متناهیها و فائده که و الا تنهایی لازم آید و علی هذا القیاس الی ابد الابد هر موجودی که وجود خواهد آمد قطره از محیط اعظم
حضرت اطلاق است و ما یعلم جنود ربک الا هو چه در علم حق سبحانه امری که بالقوه اند نیز با فعل معلوم اند بلکه علم و تعالی از قوه و فعل هم وسیع تر
است و این تعبیرات نیز از تنگی عبارت است زیرا که ذهن و خارج و قوه و فعل نیز به تشبیه اطلاق و تقیید و امکان و وجوب و تنهایی و لا تنهایی تعین
و لا تعین و غیب شهادت و وحدت و کثرت و کلیت و جزئیت و عموم و خصوص و سلب و ایجاب و شرطیه بشی و شرطیه بلاشی و بلا شرطیه و مکانیه و لا
مکانیه و زانیه و غیر زانیه و روحانیه و جسمانیه و مثال و خیال و مجرد و مادی و اقراق و اقتران و صور و غیر صور و جوهریه و عرضیه و حرکت و سکون

که دیگر کسی را در آن مقابله نمیتوان داد و بنیاد تناقض نمی توان نهاد در تعریف و توصیف یکی تعیین که مقام اظهار فضل و خوبی اوست نقص دیگری
و دیگری گنجایش ندارد در موقع خود هیچ هر یکی بقدر شایستگی بکمال ابلغیه است و اظهار فضائل ادبیه نهایت افضلیتیه هر واحد از ایشان بایکدیگر مصفا
داشت و یکی دیگری را افضل از خود می پنداشت عن جابر قال قال عمر لابن ابی بکر یا خیر الناس بعد رسول الله فقال ابو بکر اما انک ان قلت ذک فقلت
سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل یموت من غریب و من تقر بها و اتفاقاً بعین قدر ذکر محبت اهل بیت بود و مذکور
اظهار فضائل و مناصب حضرات دیگر خلفا و صحابه رضی الله تعالی عنهم اجمعین در میان نبود تبعاً للمتن در شرح نیز صرف به بیان مراتب و خصوص
اهل بیت و آل اکتفا کرده اند و هم نظر بر اینکه اولیت و افضلیت حضرات شیخین رضی الله تعالی عنهما از آفتاب و شمس ترست و فیوضات و برکات ایشان
تمام عالم را در گرفته است که مستحق از بیان است و هم نظر بر اینکه اکثر محققان فرقه اهل سنت و جماعه بالمبارکات بزرگوار و کمالات حضرات صحابه بیان کرده
از انا شرح احوال ائمه و اهل بیت رسول الله خیارچه باید نوشته اند پس بر آن اطلاع برینا صیبت آنها بیان این امر ضرور افتاده باشد الوجود برین مطالب
بسته نموده اند تا اشتغال شود محبت اهل بیت و ائمه در دلهای پیدا گردد و از فیض قریب بامت هم مستفیض شوند و ازین بیان غرض ما فرود آوردن
مستصحبان هر دو طرف است بحد اعتدال پیوسته که هیچ جانبی بر هیچ جانبی ارجح نیاید و بجهت آن صحابه غیر بر سبیل سوار الطریق جعل کرده بودند آنکه منظور
جانبی بر جانبی است که مذکور است بفضلیان یا مستصحبان سنیان است و اما الله و ایاکم سواد الطریق و با الله التوفیق قال علیه السلام انکم علی طایفه
انتم کم جلال الی بی و اصحابه فالحمد لله الذی اسری بعدد سیدنا من لیاالی و اخر المعالمات من مقام الولاية الی مقام الخلافة و کمالات النبوة و مبارک حوله و نور
لوریه المقامات الاخره کلها من قربات الهی من ایاة الکریمی و هر یک شئی بصیر فرای مقامات الخلافة و الاربعه رضی الله تعالی عنهم تفصیل و ما فرقی
بین احد من خلفاء رسول الله علیه السلام مع انه فضل الله بعضهم علی بعض فی بعض الامور کما لا یفرق بین احد من رسله تعالی مع انه لیس بانه فضل بعضهم
علی بعض و وجد مرتبته شیخین علی ترتیب خلافة فی کمال الرفعة و الابقون هم الابقون و نور الله تعالی سائر الآخرة بنور خیراتها کما نزل سماء الدنیا بنور
الکواکب قال علیه السلام ابو بکر و عمر منی بمنزلة اسحق و الیه من الراسم اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و ابوبکر و عمر سید اکهول اهل الجنة من الایم و الیز
و الاخرین الا النبیین المرسلین و انزل ان یان کل الامم مع ایمان الصدیق لیم و لو اتخذه الرسول غیره خلیفاً لاتخذ ابوبکر خلیفاً و قال علیه السلام ابوبکر منی
و انما منه و ابوبکر اخي فی الدنیا و الآخرة فانه کان مع الرسول صاحباً فی مقام النزول و کمالات النبوة کما کان ثانی اثین معنی الفار و هو خیر الناس
بعد غیر النبوة علیه السلام فی امته و اصحب صدر الرسول الا قد صحت صدره و هو التاج الکمل الا تم للرسول علیه السلام و اول الخلفاء و اول فضل
الصحابه بالتحقیق رضی الله تعالی عنه و الفاروق الذی کان دایم موافق الوهی و الکتاب هو عود الدین و صرف الوقت کله فی اقامه حدود الله و تنظیم
الخلافة و له نسبت تامه بمقام النبوة و لو کان بعد الرسول علیه السلام نبیا لکان عمر رضی الله تعالی عنه و لکن لانبی بعده علیه السلام لذا شاع السلام
فی زمانه و ان فی امته علیه السلام محدثین و منهم العمر و الحق یخطف علی سانه و هو الفاروق بین الحق و الباطل و عدله اظهر من شمس و صدیق و فارق
هما قانما مقام النبی علیه السلام حقاً و لهما نسبت المیثقه بالرسول علیه السلام و الا عراض عنها افاض عن الله و رسوله و اطاعتها اطاعة الرسول و من
یطع الرسول فقد اطاع الله و من تولی عن ذلک فهو من الناصیین و القاتل الذی هو کامل الحکم و الحیاره و صاحب العفة و السخاء و ارتقی بدولة الخلافة
و شرافه منصبها من مقامه الی درجه عالیتره صراط ثالثه من خلفاء الرسول حیث قال علیه السلام فی حقهم اذا انما مت و ابوبکر و عمر و عثمان فان ا
ان تموت فمت و قام مقام انبی و استجلب الرحمة من الله تعالی و نزلت البرکات علیه لاجل کتب المنزل الذی هو القرآن و رتبته علی من حق ما یوکتو
فی اللوح المحفوظ ثم ارتقی بالشهادة الی المرتبه القصوی التي هی حوة ابدیه فی مقام القرية و التحسین الذین قتلوا فی سبیل الله ما ماتوا بل حیا

عندهم يزدقون فرحين بااتهم المدن فضله وكل نبي رقيق في الجنة ورفيق رسولنا عليه السلام عثمان بن عفان رضي الله تعالى عنه وهو يدل المال الكثير في يد
الله على جبين يدي الرسول الله لا يضيع اجر المحبين وهو راجع بنبي رسول الله تعالى له والنورين وكان الرسول راضيا عنه بكمال الرضا وراى اسمه مكتوبا
على ساق العرش واجتمع الملائكة ولقد طهره الله عن الكبر والحد والحقد والغضب والبغض والغلل القضي الذي هو صاحب الفقر المحمدي وذاق الحقائق بسلطان
سيره والولاية وباب دينة العلم ودرج الفاطمة واب الحسنيين كان منظر العجائب منظر الغرائب ثم العروج الى الله وانقطع عن الخلق بكله وتوصل به سبحانه
تماما وله نسبة معينة بالرسول عليه السلام ولحقه دونه من كان هو مولاه فعلى مولاه وهو راجع الرسول في الدنيا والآخرة وفتح الله على قلبه باب العلم الذي
لكانه كان قرانا ناطقا رضي الله تعالى عنه فهذه الخلفاء الاربعة ارکان الدين وامنار الرسول الامين فمن يحبهم فحبب الرسول يحبهم ومن الغضهم فبغض الله الغضهم
لغزو باسده منه والله يقول الحق وهو يهدي السبيل بالجله فضائل ومنصب انما اظهار اهل بيت محمد شرح توان كركه جامع ويتم جميع كمالات فضائل ظاهره وباطنه
انكره هم خير بيت وعينيت ظاهره دارند وهم موجب الى من سلك على طريق فرزنديه مغويه وصحابيه من جملة فضائل آن ذوات عاليات مست عليهم التحيات وكره
در حق ديگر علماء ائمه دارد شده العلماء ورثة الانبياء راجع باب دينة علم كعين آن مدينة انداز كجا كه دارشان امامت و دلالت نباشند و غرض كه چه گويم و چه نگويم
كه جوشش محبة و حقيقت محبة متعصبان را در خروش خواهد آورد كه الحق مرد واقع شده است و اين بيان امر حق است و اظهار آنچه واقعي است نه طرف داري كلام
فرقه از اهل تعصب كه اين مجوبان بجهاب منازعة و مخالفة گرفتار اند و از حد سوار الطريق در گذشته اند و از راه افراط و تفریط خویش فساد و ادمت مرعوضه
بر پا كرده اند و از محمديت خالصه پهر اند و سرشته اعتدال را كه صراط مستقيم است از دست مانوده اند بعضي را غلبه محبت برده و دي عقل ايشان شده چنانچه
روافض بآن مبتلا گشته اند و اين محبت عاميانه و جاهلانه است كه ظل در كار هدايت مي انگند ما كه بنبي فاطمه ايم از ما كه محبت ارادت و جناب حضرات
تر خواهد بود و ديگر فكر سست و در گرس اين مومنين زمان ما اگر دعوي محبت رسول آل او عليه و على آله السلام دارند ايشان را طاعت امر ضرور است
و آنچه مرضي انتخاب صاحب و حق ايشان است بيان مي ناييم و الا فخر اند كه خبر شرط است و فردا است كه انشا الله تعالى ميشي خدا و رسول او حضرات
ائمه و ايشان حاضري شويم ان وعد الله قريب يا ايها الناس ان ربني فتح علي قلبي يا باا من رحمة و علمني من لانه علماء و ما كان ذلك من الله بعيد و اناني كتابا
فيه تبليان كل شئ و هدي و شري لكل طالب مريد و جعلني من ورثة الائمة الهادين تحيات الله عليهم جميعين و الله على ما قول شهيد فاقوا الله
الذي هو يد و كل اناس با ما هم يوم لا تملك نفس لنفس شيئا لها اكتسبت و عليها الاكتسبت و انه تعالى ليس بظلام للعبيد فاستجبوا داعي الله و ادخلوا في
الطريق المحمدي و من دخله كان آمنا و ليس عليه سلطان لكل شيطان مريد و انتم نسيت ما قال الرسول عليه السلام في تارك فيكم الثقلين كتاب الله
عترتي و لمن يتفرقا حتى يريه الى على الحوض فالظفر و الاتفاق كتابه تعالى مع عترته براي المدين و كان ذلك اجل بر ما و دليل لمن البصر فلفسة و من عني
فعلها من كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى فصل سيدنا بكم علم باني نفوسكم و قلت من تكلمتم لم تلج الائمة هذه سنة الله و من يتجدد حسنة بتدبلا فيحسان الذي هو ربني و كفي به
وكيلا و بعضي را عدم اطلاع ب حقيقت چشم بصيرت ايشان را خيره ساخته چنانچه خروج را اين ضلالت نصيب شده و طلق از مناصب مراتب اهل بيت
پيچر اند و بزعم خود ميدانند كه بر اين بزرگي و كمال مراتب صحابه نكشفت گشته چون آنها را مراتب اجزاي پيغمبر كه اقرب بانجذاب اند بغير نياده از كجا كه كمالات باين
انجذاب كه نسبت بغير زان و در تبيين اينكه كشف شده باشد و اين بيان هرگز تحقيق مراتب عناياي اصحاب كبري خدا عليهم جميعين تو هم نخواهيد خود و حوض
هدايت يا ضلالت نخواهيد كشود و خود با مدرك ملك التوهمات الفاسدة اين ثانوية مرتبة باعتبار نسبت ظاهره گفته آمد و الا لبحاظ نسبت باطنية بالقون بالقون او
هم المقرون اي نا و اتفاق شاه گراميجو فاعلم اني پيغمبر را انبياء اند و شما كه نسبت بغيرت داريد بركت اسلام عارضه اين همه قدر اصحاب كه ام شما خفيده و ما كه نسيت
و تو سل تمام محمديت فاعلم اني بركت ايمان و ذاتي خویش بجا كه نه قدر و منزلت مهاجرين و انصار رسول خود شما خفيتم سبحان الله ربني ظن خير آنچه راي اجل حاله

فرموده است که ان بعض الظن انم در حق شما صادق است قدر اصحاب هم که احوقه محمدیان خالص میدانند و منزلت آل هم چنانچه هست ایشان
می شناسند الحق و الحق اقول پس کلمات الحق را که متضمن همه مطالب آیات و احادیث است بگوش بوشش انصاف باید شنید و از راه نفسانیه و جهل
و تعصب خلاف نباید و زید و از فیض محبت و برکت محبت صاحبان محمدیه خالصه که یقیناً بتواتر شرف سیادت ایشان ثابت است و انساب بسلسله
عالیه اهل بیت دارند و قدر ان مرتبه صحایت اند محمدی خالص باید گردید و تعظیم و تکریم ایشان را واسطه محبت و وسیله معرفت آن جنابا باید فهمید
تشییه چون آداب مرشد و مرشد را از همه کس چنانکه باید بجا آوردن و شوارست و از ادای لوازم عقیدت در خدمت فرزندان بزرگان طریقه خویش
ایشان قاصر اند و ازین حیثیت فرزندی حضرت شاه نقشبند و حضرت عوث الثقلیین قدس الله سرهما ایشان عهده بر آور نسبت اعتقادی نمی شود پس
آداب حیثیت سیادت که متعلق بقوت نسبت ایما نیست که احوقه آنها را بنمایم و چون این معنی حق بر نفوس ایشان هم ثابت است و در دل خود
میدانند که واقعی از عهده آداب سیادت که در ایشانت است رسول الله صلی الله علیه و سلم بر بنی اکیم بعضی از ضعیف ایما و و حیل سازان چنان گمان
می برند که سیادت امر ظنی است و یقیناً ثابت نمی شود و حال آنکه بعنایت الهی سیادت کسانی که زبانی هزار بار بر جبهه تواتر رسیده و تمام عالم میدانند که
آبا و اجداد ایشان در کتب مرقوم است و کریم الطرفین باند و از ابنا تا الان بطنا بعد بطن از آبا و اجداد خود سیادت خویش شنیده آمده اند و بیع می بین
زنان و پدران اینها و پدران پدران اینها سیادت بزرگان ایشان رسیده آمده از یقینیات است که بعد تواتر رسیده است پس در سیادت اینچنین
اشخاص که دخل توهم ظن است و کجا آنچنان است که سیادت باطل باطل است و از ظنی است مانند اینکه بعض سادات که مجهول الاحوال اند و انساب ایشان با
دیگر مردمان از سابق هیچ معلوم نیست و بالفعل بیاعت رسیده یا زبانی خودشان سمع گردیده که سید اند و آداب چنین سادات هم قصور نباید کرد
ایشان دانند و کار ایشان داند و حق داخلان نسبت خارجان نسبت آنچه واقع است کاذبان بروز قیامت خواهند دید است را ادب نام بنجیه علیه السلام
باید نمود هرگاه آداب تبرکات طریوسات و غیره که نسبت را بسته آنها با انتخاب می کنند و آثار شریف می گویند بجای آرند با وجود آنکه اسنادش یقیناً ثابت است
و بدرجه ثبوت نرسد لیکن بسبب نام مبارک آنچنانچه اولی بآن روانی دارند و قوت ایما و علیه محبت متقنی است که بلا تحقیقات آداب بجا باید آورد
پس در حق آل انبیا و علیه السلام توهم ظن کردن و آن را مقبول داشتن البته خالی از لای خضوع نیست و با محمدیان خالص آنچه حق است بیان می نمایم
با خواجه در و افش کاری نداریم آری در بجا آوردن آداب تبرکات که بیک تسلیم و سلام ادا و تمام می شود پیش چنین بچان و غیر نوع خود انانیت و شیطنت
نفسانیه ایشان سر می کشد و چون پیش سادات که افراد نوع خود اند هیچ وجه ادای حق و عجز و انکسار و شوارست برایشان گران و شاق می شود
بسیب کثرت سادات که او همانا بموجب دعا آنحضرت علیه السلام در آل او برکت کرده است و بجهت کثرت امتد و ضعف ایما در دل اکثر از اینها آن قدر
منزلت نموده که ایشان گریستند و این مردمان امت را با ایشان چه نسبت است و در امتداد همین قدر زمانه قلیل فراموش کردند ایشان آنچه باشند
موسنین را تعظیم و تکریم باید و چنانچه صدیقان موسنین از ایما بر بنی آرد و همچنین زلات و خطایا سادات را از شرف ذاتی بر بنی آرد و بموجب تهممت
و عدم اکرام می گردد بموجب کلام مشهوره که اولاد می الصالحون بعد الطالحون می عمل باید کرد و اکرام طالحین و محض بر پاس ادب جناب قدس باید نمود
که تعظیم و تکریم ایشان را صرف شدت محبت رسول الله صلی الله علیه و سلم می باید و نه همین راه نظر کردن بر افعال و اعمال ایشان نمی شاید و آنکه گفته اند که
ع ندگی باید پیروی از کسی منظر نیست بمطالعه این امر خود ساد را باید اعتماد بر همین کرد که از ترقیات باز نماند و همیشه با طریقه و قصور خود باشند اینها را بشان بار
اول دست دیگر از اول کار ایشان نیست چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بحضرت فاطمه زهرا علیها السلام مطالعه همین امر فرموده که یا فاطمه لا تسکی
علی آنکه شتی اعمالی علی علی و هر منسین را با اکرام اولاد خود بلا شرط عمل و غیره عمل در صورت صلاح و خلل امر نموده و مثل پیر فرج پیغمبر زادگی آنوقت فائده

نمی بخشد و منظور نمی باشد که فرزندان دین و ایمان پیغمبر خود قبول نکنند و خدا نخواست اقرار ایمان بر حقیقت او نیارند و دعوت او را قبول ندارند این
معنی از پیغمبر سیدی بوقوع آمدنی نیست و سبحانه آل رسول مقبول خود را صلی الله علیه و علی آله و سلم ازین بلا و لوث که محفوظ و پاک داشته است و خطایا
و معاصی بسیار و غفلت در جوهر ذاتی خلل نمی کند و اقامت حد و شرعی شرع ایشان اول برایشان است بعد بر دیگران این امر دیگر است که تعلق به تربیت
دارد دیگر آنرا دست آورنده شک حرمت و تعظیم نمی شود مثلاً اگر کسی فرزندان خود را تدبیر نماید و بسبب خطائی و تقصیری تنبیه و تهنیب فرماید
منظورش آن نیست که دیگران ایشان را محترم دارند و ذلیل دینی قدر شمارند و تصدیق و آزار رسانند و دشمنی و عداوت بجای آورند بلکه محض رحمت و است
خاص برای آرام و سعادت دینی و دنیا و دین و برای افزونی قدر و منزلت ایشان است پیش همه مردمان و در آن حالت هم روادار خفت و حقارت
نخواهد بود و بد سلوکی دیگران بایشان هرگز قبول نخواهند نمود و باید دانست ساداتی که داخل صالحین اند و سیادت ایشان چون آفتاب و شمس است
و صاحب طریقه محمدیه اند و دعوت بهمان محمدیه خالصه دارند و رسول همه اتباع و محبت قبول دعوت مقبول ایشان باید که دهر معاملاتی که
اهل زمان و دیگر امتیان بایشان میکنند و خواهند کرد فی الحقیقه با محمد است علیه الصلوٰه و السلام ایشان هرگز در میان نیستند جان ایشان محرم
ست و ایمان ایشان محرمی گوشت و پوست ایشان محرمی است و صحت ایشان محرمی خانه ایشان خانه محرمی است و زمانه ایشان زمانه محرمی است
دور محمد است و سعت طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التحیة معاوی همه طرق است با یکس از سلیمین بیکانه نمی شناسیم و هر طریق که باشد از محمدیان
می فهمیم غایت و محبت انتخاب همه را شامل است و واسطه مانیز و واسطه کامل و اگر نمود با کسی انکار محبت از محمدیه دارد و سادات را با و کار نیست
پس حق تعالی این زمانه را زمانه ما کرده و بر جمیع اهل زمانه حکم دعوت با طریقه محمدیه خالصه عطا فرموده بعضی محسوب اهل دعوت اند و بعضی محسوب
اهل اجابت و بغایت الهی آنچه در بیان می آید مستند بآیات و احادیث است پس همه مؤمنین منصفان بموجب آیه یتیمون القول فیستون احسنه اختیار
محمدیه خالصه لازم است و اگر نا انصافان از راه تعصب محضی قبول این حق ننمایند مختارند که در هر وقت از اکثر اهل زمان همین قسم بوقوع آمده
معامله تازه نیست بلکه زیاده ازین بظهور آمده و قلم الانبیاء بغیر حق و چه جای اهل امت که دیگر برادران سادات را نیز اتباع و اتفاق باین چنین بدانند
خود و رسول که در ضرورت هر چند ایشان خود را دانسته و کمتر از همه مؤمنین میدانند و بهر کس بکرم و شفقت پیش می آیند لیکن همه را بعد
خویش باید بود و پیروی ایشان جمیع امور باید نمود که ایشان را حفاظت الهی و حمایت رسالت پناهی و ضمن گرفته است تحقیق منصب است
ولایت امامت از مدارج و مناصب قرب حق تعالی است و اینکه بعضی اشخاص منصب امامت منصبی از مناصب قریب الهی نمی دانند و لفظ امام را بجهت
پیشوا و مقتدا می شناسند و هر عالمی و فاضلی را که میخواهند امام جماعت خودی شمارند از راه جهل و عدم اطلاع بر حقیقت این مرتبه است که ازین معنی بی نصیب
اند و برنگ خفاش چیزی که چون آفتاب روشن است آنرا ندیده اند و اینکه بعضی اعزّه مرتبه امامت ایشان نیست ختم بذوات دوازده امام است
فیض آن ذوات عالیات را که تاقیامت جاری است مفقود و بیند نموده اند از راه محرومی برکات آن جنابهاست و محبت جاهلان دارند خاصان
که حق تعالی بوجود آورده برای همین است که موصول الی المطالب شوند و بندگان الهی را بقرب و معیت او سبحانه شرف سازند فقط کلام و صوم و صلوة آموختن
از هر کس می آید و استادی که علم ظاهری داشته باشد برای این امر کفایت نمی نماید و صلاح معاش و سعادت حکما هم فهمیده اند و بتلازمه خویش آموخته اند
و انبیاء و ائمّه برای همین پیدا شده اند که القادریست روح الله کند و از صحبت ایشان دیگران چنان شوند که از صحبت ایشان مردمان بحق تعالی بخواهند
پیدا نمایند و همین قسم تاقیامت این فیض بروی زمین ماند و حضرت رسول الله که حضرت امیر المؤمنین را باب خود فرموده مراد آنست که در روزه
باز باشد و تاقیامت فیض آن جاری بوده که این در روزه بند شود پس فرق در دیوار و در بهر باشد و در بهر حق درین امر که مختار محمدیان

خالص است نسبت که منصب امامت منصبی است از مناصب قرب حق تعالی از نبوت فروتر و از ولایت بالاتر چنانچه وقتی که حق سبحانه حضرت ابراهیم را باین دولت مشرف ساخت فرمودانی جامعک للناس اما حضرت خلیل طلب جریان این سلسله کرد و استدعا نمود که من ذریتی و برای حصول همین مرتبه حضرت خاتم الانبیاء عارفزاده و امر بخواندن آن در سمرغان نموده که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم آنک حمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم آنک حمید مجید و حق تعالی قبول کرده و آن سرور را چنانکه منصب نبوت و ولایت است منصب امامت هم داده و نبوت بر ذات بی مثل او ختم نموده و در حضرت ائمه مرتبه امامت و ولایت را جاری داشته و آن اکملیت و البلیغیت و قوت نسبت امامت و ولایت بدرجه اتقوا و از ده امام مخصر ساخته و فیض این هر دو امر تاقیامت باقی گذاشته و فیض ولایت بهر که در اراده الهی است از امتیان میرسد و فیض امامت مخصوص سادات بنی فاطمه است که در دعای نبوی لفظ آل واقع شده و هم تشبیه آل ابراهیم است آنکه در حدیث شریف قید دوازده اشخاص است مراد اکملیت و البلیغیت آن نسبت است و الحاقی که آن مرتبه نصیب حضرات ائمه اثنا عشر است بآن درجه پنجگس رسیده و نخواهد رسید و امام را ضرورت است که از تابعان او مثل برادران و فرزندان کسی در وقت او بدرجه کمال برسد و نسبت ولایت پیدا کرده با و اقتدا نماید چنانکه آن فی مقتدی ثابت نمیشود از اینجا است که حضرت رسول علیه السلام فرموده یا علی انت منی بمنزله هارون من موسی و در ولایت این معنی شرط نیست شخصی باشد که ولایت داشته باشد کسی از تابعان او ولی نباشد و در امامت شرط است و در زمانی که کسی را از سادات باین نسبت نوازند و بفیض مورد مشرف سازند و موافق با عدو و اعانت او لازم و محبت و تبعیت او فرض است که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم همین است و اولیای زمانه را نیز اطاعت او ضرور و گو قطب وقت باشند پیش آن قیام اعتباری ندارد و هر چه مناسب حال خواهد بود همان خواهد فرمود و معامله او با خدا و رسول خداست این همه اطاعت او ولی و الا در آخرت ان شاء الله تعالی خواهند دید آنچه خواهند دید و ما علینا الا البلیغ حقیقت السیادت سیادت صفتی از صفات حق تعالی است باینکه نام سید سادات الهی از اسلام است و بالا حدان سید و تعالی است و پس که در حدیث شریف وارد است الیه هو الله و به تبعیت و ضمن او سبحانه حضرت سید المرسلین سیادت حاصل است صلوة الله و سلامه علیه و ضمن آن سرور حضرت فاطمه و حضرت علی و حضرات جنین انصیب گشته و در ضمن این فدات عالیات ذریات ایشان را میسر گردید و ان شاء الله تعالی تاقیامت فیض این امر در همه سادات جاری خواهد ماند اما مرتبه سادات بنی فاطمه از سادات علوی برتر است و باید دانست که یک مرتبه سیادت صوری است که باعتبار نسبت فریاد ظاهری همه سادات را حاصل است و یک سیادت معنوی است و آن نام قرب خاصی است با حق تعالی و معجز مرتبه امامت و فیض این سیادت بهر که حق تعالی بخواهد از سادات بنی فاطمه میرساند و غیر بنی فاطمه را ازین دولت نصیب نمی باشد و پنجگس از سادات علوی و دیگر امتیان باین مرتبه تصوی فائز نمی گردد اگر چه غوثیت و قطبیت داشته باشد و دیگر کالات صوری و معنوی مشرف بود که این نسبت خاص او سبحانه مخصوص آل حضرت خاتم الانبیاء علیه و علی آله الصلوٰة و السلام داشته از اینجا است که دیگر همه برادران حضرات حسین با وجود داشتن سیادت علوی و نفوس خود تبعیت و اطاعت ایشان نموده اند و دیگر سادات بنی فاطمه را هم اتباع چنین فرد که بقوت دارد این نسبت ظاهر باشد ضرور لازم است چنانچه در وقت هر امام دیر و برادران ایشان تابع و پیروان آن امام بوده اند حتی که حضرت امام حسین هم تبعیت حضرت امام حسن فرموده اند و با وجود آنکه عزم در دست خنجر سیف در صحن حیات ایشان نکرده اند که مرضی حضرت امام حسن در وقت خویش بموجب صلاح وقت و اقتضا از راه بر جنگ نبود و در وقت حضرت امام حسین همین اولی بود که بعل آمده غرض که هر دو معاجان آنچه می بایست همان کرده اند و امام زمان خویش و نائب پیغمبر بوده اند و حق تعالی در هر زمان هم از ذریات ایشان بفیض امامت تنفیض فرموده است همه عالی و ادانی عالم را از موجودات آن وقت و قبل از ذریات تابعان آن امام نموده است

فرمود مومنین را جمع کرده دست امیرالمومنین علی گرفته ارشاد نمود استم تعلمون انی اولی کل مومن من انفسهم قالوا بلی فقال اللهم من كنت
فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واحب من احبه والبغض من البغض والنصر من نصره واخذل من خذله وادخل الحی موحیه وادخله
عمر رضی الله عنه بعد ذلك فقال بنی ابی طالب صحت و اسیت مولی کل مومن و بزرگی و کمال و فضیلت صحابه و افضلیت اکملین آنها
بر اهل بیت اگر معلوم نبوی پس که معلوم بود چنانچه از راه کمال قدر وافی افضل از خود بیان می فرمودند و امر رسول خود با ایشان متابعت و رقابت
می نمودند و به صورت همت بر اجرای دین محمدی می گاشتند و بدینکه هیچ چیز کاری نداشتند و حال آنکه فریاد ایشان بلا نفسانیه و خلاف اصلاح
می نمایند و موافق معنی انتخاب ماکلام می فرمایند پس همه را باید که پنبه از گوش بر آرند و افراط و تفریط را بگذارند و چشم انصاف کشایند و ظلم نمایند از آنکه
کار با محمد و محمدیان خواهد افتاد و مالک بوم الدین و اد محمدیان خالص خواهد داد و فاسد حکیم بنیم بوم القیامه فیا کانوا فیه مختلفون احکام نفسانیه بین
مردمان را از وحدت محمدیه خالصه جدا ساخته و از ان فرقه واحده ناجیه که در حدیث متفق است و در اندیشه غرور ناپسند است و تخلف از محمدیان
خالص خطایا قوم الم یبکم ربکم با اختیار محمدیه الخالصه و عدا حسنا بشواهد الایات القرآنیة اذ قال علیکم العهد و نسیم المجدیه و زعمتم انها طریقه محدثه کما طرقت
الاخر احدیها المجدیه من عند انفسهم ام اردتم ان یحلی علیکم غضب من ربکم فی الآخرة فاضلتم موعودی و ما سمعتم دعوی باذن الاعتقاد و الاطاعة یا قوم
انما فقمتم به و ما ادرکم الحقیقه و ان ربکم الرحمن لا یغفل عن رحمة فابحونی و اطیعوا امری الذی امرکم بامر الله و رسولک و ما فعلتم عن امری انما اهلکم الذی
لا اله الا هو و مع کل شیء علما فیا ایها الخاطب کذلک نقض علیک من انما ما قد سبق و قد آتیناک من لکذا ذکری تذکیر الله سبحانه مقبلاً بآیاته تعالی از
اعرض عنه فانه یحلی بوم القیامه و زرا و اسلام علی من اتبع الهدی ای منصف حقیقت بین من ای بی تعصب بالیقین گوش هوش کشا و طرف داری کسی
نمادریاب که حق بجانب کیست و رضا محمد علیه السلام در حقیقت و لکن اتبعتم اهلها هم بعد الذی جادک من العلم مالک من اسد من ولی دلائل الله
انصر من نصر دین محمد و اخذل من خذل دین محمد عباد الله ان اسد ما یرکم بالعدل و الاحسان و ینهی عن الغش و النکر و الطغیان یعظمکم بعظمکم تذکر
و لک الله تعالی اعلی و اولی و اکبر حقیق لفظ آل و اهل بیت بدانکه آل بمعنی اهل و عیال آمده است و بمعنی اتباع دینی روان نیز چنانچه
باین لحاظ واقع شده که الی کل مومن و الی من سلک علی طریقی پس باین جهت و باین معنی چه جای اصحاب خوان الله علیهم که جمیع مومنین و مسلمین
داخل آل اند و این طلاق از ان قبیل است که گویند یاران صادق و دوستان باوقی داخل فرزندانند و علایای شایان بجای آل و طفل اند
پس افضلیه شبهه به از شبهه ثابت است الا موجب تعریف و توصیف نمی شوند و می گویند که فرزندان بجای شایان اند و یا شایان و کان چون علایای
و هم اکثر تذکره خلاص اتحاد و تعریف یاران و دوستان بر زبان می باشد و ذکر فرزندان ازین قبیل کم بمیان می آید زیرا که تعریف ایشان بقرین
نفس خود است بلکه بیشتر خود زیاده محبت و گردیدگی یاران اظهار کرده می شود و بزرگی و بهتری ایشان از پسران و برادران بیان می گردد و بعضی
اعیان و ارکان را شایان نیز از اراد و قدرت و جهان نثاری ایشان می فرمایند که زیاده از شایان و گانند لیکن باز ازین طلاق فرزندان و غیر
فرزندان یکسان نمی شوند و فی الحقیقت متحد نمی گردند مجاز مجاز است و حقیقت حقیقت پس جمیع وجوه لفظاً و معنی و لغت و اصطلاحاً و حقیقه
و مجازاً منظور و مراد از آل آنحضرت اولاد و ذریات آنحضرت اند صلی الله علیه و علی آله و سلم و سبب تباد و اشتها بر این لفظ فقط همین معنی است
که چون منظور شرک یک کردن جناب صحابه هم می باشد لفظ اصحاب علیهم در ذیل آن می آرند و علی آله و اصحابه میگویند زیرا که بدون ذکر از میان لفظ آل
سواهی فرزندان و ذریات مفهوم نمی شود و اگر چه طلاق لفظ آل فلانی بر قوم و تابع کسی که آل و اولاد نداشته باشد تنجراً آمده لیکن چون در جناب
آنحضرت علیه السلام ماصدق علیه آن موجود است بچکس ابایشان درین امر شرکتی نیست و اگر این لفظ برای معنی عام خود می بود تعبیر از ان جنابهای

مخصوص چگونه شد پس چون مظاهر آن معنی خاص هستند الفاظ هم برای آنها تخصیص یافته اند و بعضی آن را تفسیر با اهل بیت می کنند یعنی کسی که حرام است صدقه براهی باشم باشند و فخر رازی گفته اولی آنست که گفته شود اهل بیت اولاد و ازواج آنحضرت اند و حضرت علی کرم الله وجهه نیز داخل اند و در آن سبب اختلاف و هم لفظ اهل بیت مخصوص حضرت فاطمه و امیرالمومنین علی و حسن و حسین علیهم التحیات است چنانچه قصه باطل و حدیث کسادل بر آنست و باید دانست که یکی بیت نسب است یعنی خانه آن چنانچه اولاد و جد قریب است فلان میگویند و این معنی و شرف قریب قریبه بنی ماشم حاصل است و یکی بیت سکنی که همه سکنه خانه را شامل است مع تفاوت و تفوق رتبه بعضی بر بعضی که صاحبان خانه و اهل خانه و فرزندان و خادمان و باشندگان باشند و یکی بیت ولادت که محض اولاد این خصوصیت دیگر مع همه خصائص حاصل است پس آنحضرت علیه السلام و امیرالمومنین علی محمد و علیه السلام صاحب خانه اند و خانه خوانند و فرزندان صاحبان نیز صاحب خانه و مالک خانه اند و حضرت امیرالمومنین آنحضرت علیه السلام عجب عنایت صوری و سخوی است در طرفه اتحاد جانی جمعی که انا و علی بن نور و احد و لحک طی و دکت حمی و معاملة کنف و احده است و حضرت حسین نسبت ابدیه پیغمبر علیه السلام دارند چنانچه او سحانه و آیه مبارکه اظهار این امر کرده که قل تعالوا نذبح ابنائنا و بنا را کرم و بنا را کرم و انفسنا و انفسکم فرزندان حسین ظاهر و باطنی است و از ظاهر جمع تنگم جهان معامله کنف و احده مرثی علی است و کلمه انفس نیز دال بر یگانگی و اتحاد است و هم قصه این آیه دلالت بر شدت محبت آنحضرت علیه السلام باین حضرات که دل و جگر و نور نظر اند می نمایند عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت هذه الآية نزع ابنائنا و بنا را کرم و عار رسول الله صلی الله علیه و سلم علیا و فاطمه و حسنا فقال اللهم هؤلاء اهل بیتی و ازواج مطهرات که امهات المومنین اند اهل خانه آنحضرت اند علیه السلام و بر دیگر اشخاص و ای این حضرات عالیات که اطلاق اهل بیت آمده باشد بسبب قرابت قریبه و کثرت مخالطت و خدمت اهل بیت است و بسبب عظمت و شرافت بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم و شهادت معلومیت آن که مومنین بجز همان یک خانه دیگر خانه را نمیدانند احتیاج و ضرورت اضافه بیت بجناب آنحضرت نیست که لفظ اهل بیت مخصوص اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم گشته است لهذا در سمرخی وارد مذکور فقط لفظ اهل بیت علیهم التحیات واقع است و الف لام عهد بر کلمه بیت بسبب کیست فاسی و عدم احتیاج آن نیامده است بلکه بر آنکه هر منظره ذات شخص می باشد و در منظر صفات و چون نبوت آنحضرت ختم شده و او سحانه پسران آنحضرت را در طفولیت ازین عالم برداشت و داخل فی فی اگری نباشد از درجه کمال خود باز مانده است و بحقیقت خود را رسیده خلافت دون مرتبه اوست قال علیه السلام لو عاش ابراهیم مکان صدیقاً نبیاً و لهذا او سحانه در کلام الله جای که خاتم النبیه نبوت بیان نموده اول نفی ابوة آنحضرت صلی الله علیه و سلم از همه مردمان مومنین فرموده که اما کان محمد اباً احب من رجاکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و حاصل قید رجال و ضمیر خطاب مومنین آنست که او را نسبت ابوة به هیچ یکی ازین مردمان نیست نه آنکه ابنا و بنات خود هم نیست که ابوالقاسم گفته آن سرور است و حضرت فاطمه علی ایهها و علیها السلام وقت نزول این آیت شادی و خوشی نموده که او تعالی در بیان نفی ابوة آنحضرت من رجاکم فرموده و معنی خاتم النبیه نبوت آنست که آنحضرت علیه السلام جمیع مراتب کمال را ختم کرده که دام در حجاب باقی نمانده و چنانچه بعد از آن زمان برای اصلاح امت که فساد پیدا میکرد احتیاج نبی دیگر می افتاد و الحال فریاد اکملین او پیر و ان خاص و تابعین او که بمنزله انبیاء اند تا قیامت سرانجام این مرام خواهند نمود و محتاج دیگر کسی نخواهند بود پس چون او تعالی خواست که نبوت را ختم گرداند و فیض آنحضرت و ظهور کمالات او بنده نامزد فرزندان آنحضرت را بواسطه منظر صفات او که فاطمه زهرا بنت رسول الله است ظاهر ساخت و مظاهر ذات او بیک اسطوره پرده صفاتی که بسبب ظهور ذاتیه است پیدا گرد و واسطه آن واسطه که تحت جگر آنحضرت است زیاده تر موجب محبت گشته که صحت سلامتی ایشان آن قدر منظور بود که حیات ایشان بر حیات حضرت ابراهیم اختیار فرمود و برای اصلاح و هدایت و بازماندن از ضلالت و اتمه مرحومه کتاب الله

[illegible]

و معدومیت اعتباریه اند و داخل در مرتبه وجود بشرط الشئ و بشرط لاشئ و الا ذات الوجود و ذات العدم از فهم و ادراک ماوراء است سبحان الله معدوم را نبود آوردن صنم بکاری اوست و الله خیر الکریم و موجود را ستور نمودن و صف ستاری اوان لم یسعی الف حجاب من نور و ظلمة این حقائق معدوم که فی حد ذاتها معدومات اند موجودات نمودن صنفه بکاری حق تعالی است چه که میخیزد فرب است این فرب اده است او سبحانه کمالات را که موجودات بخیر آیند حال آنکه در واقع موجود و حجب است و لکن حضرت وجود را که موجود حقیقی است در حجاب این اعتبارات ستور کرد و صف ستاری اوست که نور هستی خویش را در حجاب این اعتبارات نهفته با وجودی که عیان است پنهان گشته و تعینات مادیات سفلیات حجب ظلمانی اند و شخصیات مجردات علویات حجب نورانی اند برای حضرت حق جل شانیه و قیام بقیام در حجاب در حدیث شریف برای بیان کثرت است نه آنکه حصر همین قدر تھا اوست پس نظر بحقیقت کشاید و رنگ کدورت را بکنه دل بزدانید نظر بازان جلوه حقیقت نغمه کو کشف انظار را از دورت یقینا سروده اند و بکلمه رسول فی عمادون العرش لب کشوده این هر دو قول منسوب بحضرت خاتم الخلفاء امیر المومنین علی است علی خاتم النبوة و علیه السلام و معنی قول اول آنکه اگر کشف کرده شود خطایضی برده اعتبارات از میان برداشته شود من زیاده نشود از روی یقین اسی در عین حجاب اعتبارات بر من مرتبه لا اعتبار منکشف است و هر وقت بنظر عرفانی حضرت لا تعین مطلق مشهود و مسمی دیگر آنکه حرف بزرگ افتخار جل شانیه است بسبب تقارن جل اولی و هر یکی از شرط و جزا مثبت را منفی و منفی را مثبت میگردد اند پس حاصل آنکه از قطع این مراتب تعینات نمی شود و حضرت فرض فارض نیست و یقین من همیشه در ترقی و از دیاد است زیرا که یقین هم بجهل امر ارب است اگر آنهمه نمی بود ندانیم هم نمی بود و معنی قول ثانی آنکه هر سید من تحقیق نماید جمیع مراتب کمالات که عرش محمد و جهات است و تمام کمالات ما دون اوست و هم جمیع مراتب حوسیه الهیه که ماورای اوست و اطمینان تمام در هر امر حاصل کند که هیچ چیز پوشیده و نادیده نیست و هیچ امر نا فیه و نه صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما نیت العلم علی بابها فلیس العلم تا لا البیوت من ظهورها و لکن البر من الحق و الله البیوت من البوابها حضرت پیغمبر علیه السلام خود را شهب علم بیان فرموده و مراد از علم اینجا علم باطن است که کشف حقیقه باشد کما هی فی نفس الامر بقدر الطاقه البشریه و مقصود از تعبیر لفظ مدینه بیان کثرت علوم است که بر آنحضرت علیه السلام جمیع حقائق کونیه و الهیه و کشف بود و منظور از اطلاق کلمه باب بر ذات حضرت منظر العجائب آنکه آنهمه علوم و اسرار ازین دروازه بر دزد خواهند کرد و فیض باطن ازین راه همه مومنین تا قیامت خواهد رسید و اولیای این امت ازین باب مجوره معرفت و قرب مع الله فارز خواهند گردید و داخل در باب حقیقت خواهند شد و داخلی که منتهای طریق و سلسل حجاب حضرت امیر المومنین علی است علی محمد علیه السلام و چنانکه ظاهر اسلام بسبب دیگر اصحاب کرام هم فیه الله تعالی عنهم شایع گشته و تقویة یافته همچنین فیض باطن ایمان و نسبت علیه و معیت با حق تعالی از باب مدینه علم خواص مومنین نصیب گردیده و حق امیر المومنین برگردن همه مومنین است و باطن ظاهر و باطن باطن بیچسب لیاقت تریابی از ان جناب را دانست آنچه پیغمبر خدا علیه السلام فرموده من کنت مولا فاعلی مولا و در تبلیغ رسالت ارشاد نموده علی منی و انما من علی لای کد معنی لانا و علی بالجله چون جناب مدینه علم صلی الله علیه و آله و سلم که فی الحقیقت بیت الله است باب هدایت انوده و حق تعالی امر داخل شدن در بیوت از راه ابواب آن فرموده پس توسل به باب مدینه علم ناسید و ازین راه به نسبت علیه در آید که معنی حدیث مرقوم جلی است و حاصل کریمه مسطوره و جواب توسل بر تقوی علی است افتح علینا باب هذا البیت و از قفا محجة اهل البیت و من در خلکان آسمان آئین یارب العالمین مراد از فتح باب این خانه رسیدن فیوض برکات نسبت اهل بیت است و مراد از نصیب محبت توسل قوی و از داخل شدن در ان و ام و استقرار آن نسبت و مقام حاصل نمودن و از ان من با فتن مومن از کید شیاطین و گرفتاری ماسوی شدن که به صاحبان این نسبت شیطان دست تصرف نمی یابد چنانچه حق تعالی میفرماید ان عبادی ایس ملک علیهم سلطان و اشرف عباد الله ذریت حضرت عبده و رسوله است صلی الله علیه و آله و سلم و لطف و قبح آیه در متن ظاهر است احتیاج بیان ندارد و خداوند چون را محض بعنایت بی علة خویش شرف سیادت ظاهر بر شرف فرمودی یعنی حسنی حسینی نسباً ساختی باطن با عصیان را نیز بتصدق رسول مقبول خود و اهل طهارت علی که اهل صلوة و اسلام از انکار

غیر خود که معجزه عاوسی است آزاد و پاک ساز و بنوازش حضور و شهود انجی بنواز و تبعیت و محبت کامله رسول و اهل بیت او نصیب گردان و خانه بی بی فاطمه
 خاتم الانبیا علیه السلام بخیر فرمایند آیین آیین رباعی یارب چه زبان کارم گویم که بخش به باری زگنه دارم و گویم که بخش به دارم چه محمدی شفیع محشر
 صد توده گنه آرم و گویم که بخش به یعنی هر چند که من سرسریان کارم و بی شمار گناهان بر من خود دارم اما چون شفیع من محمد مصطفی است دعای من آن عبا
 تقاضای چیز من بی بود و چه یار است که بابت دوزخ بر من کشاید و مرا از دست رحمت با وسعت رب رحیم من رباندا نشاید العزیز بقوت شافع محشر خود
 حمایت حضرات ائمه اطهار خویش صد توده گناهان یاران شفیع و اخوان طریق بر و حساب همراه گناهان خود آورده خواهیم گفت که ای رب غفور و رحیم
 رب رحیم من ای رب تبارک و تعالی رب غفار من چنانکه در دنیا شرم اعاصیان نگه داشتی و بر تقصیرات ما نظر نکردی الحال نیز بمصدق شفاعت حبیب خود
 برکت ناله عند لبب خود ما و سیاهان را بخش این محمدیان خالص را پیش دیگر امتیان شمرده ساز و بجایم ما که ضرب الفلام امانه المولی و انشاید
 تعالی چنانکه او سبحانه اینها فرموده آنجا هم علی روس لا شهاد و رب و کجه ما خواهد گفت که ای محمدیان خالص من لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
 جمیعاً چنانکه شاد و دنیا نام و نشان خود را در نام و نشان محبوب من پوشیده خود را با کل نیست و نابود کرده بودید حالانیز در ارحمة و مغفرت من در آید
 تا من شمار در ذیل لطف خود بپوشم و تمام گناهان شمار نیست و نابود سازم و برکت رسول شما که گفته بودم لیغفر الله تقدیم من ذنبک یا تا خیر عصیانها اول
 و آخر شما هم بخشیدم و عفو نمودم بر وید و حکم المریض من احببت بر اقدام صاحب خود یا شیدر بنا اتمم تا نوزاد و اغفر لنا انک علی کل شیء قدير

هوالتائب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی ارسل المرسلین مبشرين و منذرين و الصلوة و السلام علی رسول الله افضل النبین علی آله و صحابه اجمعین اما بعد فهذا الورد الاربعون هو اسمی
 بالبشیر الذی یاربها الناس قد علمنی ربی من لایة علمانی کلم منذیر و بشیر اول حکم ان استغفر و ابرکم ثم توبوا الیه یتبعکم ساعا حنا الی اجل سعی و یون کل ذی
 فضل فضله ان توبوا فانی اخاف علیکم عذاب یوم کبیر الی الله جل و جلاله و هو علی کل شیء قدير انما الذی یبشر لقوم یؤمنون و الذین کفروا و کذبوا بآیاتنا الاخرة
 لا یوقنون بل قالوا مثل ما قال الاولون ما هذا الا بشر مثکم یا کل ما تا کلون منه و یشر به حاله یون و لئن اطعتم بشر مثکم انکم اذ الخاسرون ای حکم انکم اذ استم
 و کنتم تراباً و عظاماً انکم مخرجون هیهات هیهات لما توعدون ان هی الا جوتنا الذین انوت و نخی و ما نحن بمعوثین ان هو الا رجل فتری علی الله کذبا و ما نحن له
 بمؤمنین بالجدة البشارة کل خبر صدق یتغیر به بشرة الوجه یتغیر فی الخیر و الشر الا انه فی الخیر اغلب للترغیب التجریب علیها فالملطقة لا تطلق الا علی الخیر و اذا کان
 مقیدة تطلق علی الشر ایضا کقولہ تعالی فی بقره فاعذاب الیم و الا نذار اخبار امر شر لا یجذب الا حذر ازعه فالبشیر و النذیر من خواص الکملین لانهم یرون الامور
 الآتیة قبل وقوعها بالقوة القدیة و یخبرون الناس بما یمکن ان ینحرفونهم من العقوبات الاخرة و یمشرونهم بالنعم العقبانیة
 فقد جاکم بشیر و نذیر و الله بما تعملون بصیر

وارد در بیان رجاء و اجتناب از فحشا

رجاء امید از حق سبحانه ثمره ایمان است هر قدر که ایمان قوی تر رجاء غالب تر دایم نا امید می ناشی از کفر است که نه لایس من روح الله الا القوم کافرون
 و چنانکه بی یقینی غالب تر یس قوی تر و من یقطن من رحمة ربیه الا الضالون و با وجود رجاء و اتق اجتناب از فحشا که منهیات اند و درست زیرا که منهیات
 بالطبع آدم را از توبه بر توبه لطافت باز میدارد و مشغول بآیات و کشفات میگرداند و موجب فساد می شود و مجانبه گردد و در راه او از حد تکلف و استعناء
 قلبی و تیرگی سازد و چنانچه مطلق ترک لذات نمودن هم دهن را کند و خاطر را افسردگی کند و دل را محمی میراند در هر امر اعتدال محمود است آیه کلام او را

ولا مقصود سواه قد اتى على الانسان بغاية السجانه حين ستر من الدهر في زمان حياته لم يكن باطنا شيئا مذكورا وجعله الله انما غنيا عن الخلق ومقطعا عن
ما هو اذ به عن حزن العاش في حقيقته اطلاق فبعث في الهه سرورا ان الله خلقه على صورته فخلق باخلاصه تعالى وصار سمعا بصيرا وبهارة ربي سبيل ارشاد وجعله عبدا
شكورا واعدا للكارين من اهل البوار الذين اتخذوا الهتهم هو الههم من القود الديونية وناجته الدنيا سلاسل ماعلا لا وسعها ان الابرار الذين يؤمنون بالله
المحبون الخالصون يشربون في الدنيا ايضا من عين التقرب المعية التي يشرب بها عباده المفلحون ويشربون انشا الله الاخرة من كأس من نواحيها
كافورهم يؤفون بالنداء من الله من بذل نفوسهم سبيلا ما وادوا احياء ويخافون يوبان كان شره مستطير ويظفون الطعام ما اطمعهم الله بفضله من الرزق لباطنه
والظاهر على حبه بلا غرض مكين من الطالين وبقا من الذين مات شيوعهم قبل بلوغهم الى الحقيقة واسير من سارى الدنيا وكان الله لهم نصيرا وليقولون
لناس انما نعلمكم لوجه الله الذي نراه في كل جهة كل حين لا نريدكم على هذا الامر اجرا وشكرا الله بنا وانا نخاف من بينا على الدوام يوبا عبوسا قطريا وهو لوجه
الذي يحاسب الله فيه من يشا بفضله حسا يا بيسر فو قلنا الله بطفيل رسوله عليه السلام شرف ذلك اليوم ولقانا نصره وسرورنا جزانا باصبرنا في الدنيا كما وعدنا جنة وحررنا
نكون بغاية سحابة متكئين فيها على الاراك كما كنا بهنا متكئين على المعبر الذي هو النكا المخرع وسرير خلافة امير المؤمنين تحيات الله عليه كان الله على كل شئ
قدير بالجلو همیشه ايدار رحمت اكيد بايدود ودر رشته جبار استحكم بايدود ودر چنگ انسان بچاره علوم و جهل است اما در جناب قدس عين اوم خاكي مقبول است
ربا على هر چند كه من دل فضولى دارم نهيد كه طبع جهولى دارم با اين همه اى حمت بى علة حتى از در گيت ايد قبولى دارم نه مراد از كلمه من حتى واحد است
است كه شامل مجموع افراد نوع خود است نه انكه فقط اخبار از حال خویش است كه در اصل قلب ناسانى فضولى واقع شده است يعنى از راه فضولى خویش نفس ناطقه انسان
ادراك معانى ضرورية وغير ضرورية نماند آنچه در كار است و در كار نيست همه را مى فهمد تصور مفهوم ممكن محال مى كند و بقوت حكيمه و نظرية امور اخلاقيه و غير اخلاقيه
خود دريافت مى فرمايد و علم اين مراتب كثره و از راه فهميد كه جهل فاني او كذا شده است حاصل شده و عين نقص و باعث كمال و كرده چه اگر فهميد است دانشى داشته است
جهل و حقيقت او نبودى آنچه رستى است نظرش نى آدمى يعنى فقط حضرت وجود كه موجود حقيقى است مشهود اوى گشتى و جز در حد صرفه معانيه نمى كردى و هرگز اين كثره موجود معلوم
نمى نمودى بلكه از مرتبه وحدت كه آن هم چون كثره بيش از اعتبارى نيست نگاه مى گشتى پس عين كه فهمى و قبل انسان موجب علم و عرفان او شده و دانسته كان خطا و جهل است
با وجود اين همه عيوب و ايدار رحمت غير متناهيست و لقا نقص او منكم كالات اكيد هر چند نظريات خود مجهول و تباها است اما بغايت تقدس ناسانى او مقبول
درگاه فيض عظيم كوس حبيب عوده الراج فخرته و شكرا كريم حكيم تجسيدا ما سوره عارضا بهر چه در حد و حصر و با ستم ناسانى ستمت بى اختيار
كه شتى كه است نگاه كازنده فيض علم و رحمتى ايجاب رحمت جميع حقائق ممكنه كرده و آنچه هر عينت اقتضاء آن حتى نبوده از ايمان خطا فرموده و كذا بجا چنانكه ايد اعطايها
لازم مى آيد كه ايد عوده الراج اذ عان عين است و اذ قال العبد يا رب قال الله ليك يا عبد كل لحظة ال عين مست الا الله ايد بيشه در ان دعا باني كنند و بهر
اثر پذيرايى بطور نهي ايد و آنچه پذيرايى شود از قسم همان دعوت مقبول است كه در عين وقت طلبه باني واقفند استعداوى آن امر باني مى افتد پس بكم فليس تجسيدا و نبوت
لناهم پر شدن انوسنان عاصي و طلب حبه و مغفرة لسانا و حالا ناچار بى اختيار بكم با طبع نگاه و عصيان منظر غفارى اوست و اقتضا حضرت از جناب حضرت غفور
در حق خود دارد پس باني هم طلب غفور رحمة را با اقتضا استعداوى جميع بايد خود تا توافق استعدا و فنان حاصل شود و اجابت ميرسد و رحمت با وسعت حق تعالى
و جبراه و معاصي اعفو كند و مجوسازد كه ان الحسان يذنبون لبيات فادعوا الله انتم موقنون بالا جابة و اعلموا ان الله لا يجيب عا من قلب غافل لاه و اگر كوفى كه
خطا يا چنانچه از جناب حضرت غفار اقتضا مغفرت دارند از دگاه مستقيم حقيقى مقتضاه اتمام و بزرگتر كويم كه اقتضا اتمام و نوا خطايا كفارى كنند كه بر وحدت
حق تعالى و رسالت سول او عليه السلام ايمان نداشت و مطلق نسبت باسم نادى پيدا كرده اند و مومنين انشا الله تعالى غفور و رحيم قال لا اله الا الله و دخل الجنة قال
عليه السلام اتانى جبريل فقال يا ايها الذي لا يشرك بالله شيئا دخل الجنة قلت يا جبريل و ان سرق ان نى قال نعم قلت و ان سرق ان نى قال نعم قلت

وان سرق وان زنی قال نعم وان شرب الخمر واهذا حق تعالی در قبول دعای ابرایان کرده و فرموده طیب تجدی بولی و لیکن منوایی علمم پرشدون قال ان الله لا یغفران لیشک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء من لیشک بالله فقد فعل ضللاً لا بعیدا و اصل شرک منشأ آن همین غوی انانیت و شعورستی است و است که فی الحقیقه بیش از اعتباری نیست و شرک درستی نه و حد لا شرک و تخصیص لمن یشاء در داده مغفرت در صورت ایمان برای مومنان که واقع شده است آنست که کسانیکه این اعتماد بر رحمت رب بخورند و از نسی و نسی و حضوری و شهوتی حاصل نکرده اند بی یقینی ایشان تا بدو رخ ایشان را خواهد کشید لیکن آخر کار مشمول محمد علی صاحب الصلوة و ائمه جعفرین صلی الله علیه و آله و سلم را نیز نجات خواهد داد و باید و بخت خواهد رسانید علماء قشری که از حقیقت غافل اند این دشت و دشت از عزم خود ایمان میدهند و حال آنکه آنچنین خوف و دهر و دشت که عوام را بیخه علماء سورا می باشد از راه عدم توسل بر تبه رب جیم و جناب رسول کریم است ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخزونون از اینجا است که حضرت غوث الاعظم قدس الله سره العزیز فرموده مریدی لا تخف الله ربی و حضرت شاه نقشبند قدس الله سره العزیز فرموده ما فضلیا نیم ما از فضل آورده اند این خوف و رجا که خواص اعی باشد از قسم این خوف و رجا و امید بهشت نیست آن خوف و رجا آنست که در معامله حبیبی محبان را با محبوبان می باشد آن چیز دیگر است و این امر آخر خوف خاتمه اینها را علیه السلام اولیاء اکملین از حق تعالی است و رجا آنست که بهر باب از کمالات نبوت اند نیست این بصورت عالمان یعنی جابل که خود با طینان قلبی بر سید و اندیندگان آبی را زیاده و فائز می ترسانند و سرشته توسل فی الشیء منقطع می سازند و تخم عتاب غضب زمین دلهای باشند و توسل برای وصل کردن آدمی به یارب فضل کردن آدمی به لا یقظ احد من رحمة قط و لا یقظ احد احد من قسط احد افه و قنوط من رحمة الله تعالی لیکن چکنند که محد و راندند برب و تنگ از دل ایشان مرتفع نشده که کفر و کفر و انکار دارند که بایوس طلق شوند و ایمان حقیقی که در حفظ و حمایت حافظ ناصر روند لا اله الا هو لا نعبد الا هو بین و ذلک حق تعالی که مرسلین ساد و کلام خود مبشرین و منذرین بیان کرده و فرموده و انزل الی المرسلین لا مبشرین و منذرین تبشیر متعلق بمومنین است و اندازد بکفار و ثارت را بر تار مقدم داشته پس حاصل ازین آنکه رجا بر خوف مقدم باید داشت تا آنچه مقصود است بطهرا آید یعنی ایصال المرء الی الله رب چون اصلاح ایشان بی تخویف هم تصور نیست قدری اندازیم باید و تخویف کالمخ فی اطعام شاید نکات اسی درست کردن ذائقه است و منظور خوردن طعام است نه آنکه بکلی نمک باشد و قدری غذا که موجب هلاکت است نه باعث تقویة ادع الی سبیل ربک بالحکمة و لا بعظمة الحنطة نهائیه کمال تکمیل است و آن بی ناقصان صورت نگیرد کمال رحمت را عفو و دلیل این بی عاصیان رنگ پذیرد و لا اقال رسول الله صلی الله علیه و سلم و الذی نفسی سیده نولم تذنبوا الله نسیب الله بکم و لجا بکم و یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم نهایت کمال یعنی در رجا کمالیت آنست که دیگری را کمال توان کرد این بی ناقصان چگونه صورت گیرد و چه اگر ناقص نباشد که کمال بکنند که کمال را کمال یعنی توان نمود زیرا که تحصیل حاصل است و کمال رحمت یعنی مرتبه اتمیت رحمت آنست که تعادیر جزایم دیده و دانسته عفو نموده شود و این بی مجربان و عاصیان بچه طور رنگ پذیرد که بی گناه را معاف کردن معنی ندارد مثلاً ملائکه را نمی توان گفت که مغفورانند پس نقائص معاصی انسان مظهر اکلیته و غفاری حضرت سبحان سنت عم نواله لهذا حضرت رسالت پناه علیه الصلوة و السلام فرموده که قیم با کس که جان من بدست قدرت اوست اگر گناه نمی کردید شما را ببین می برد خدا شما را و هر آنکس می آورد قومی را که گناه میکردند پس طلب آمرزش می خواستند خدا را پس می بخشید حق تعالی ایشان اقال علیه السلام یغفر الله لکم اهل المعاصی الکبیره و الصغیره غیر الشرک و ان ما تو علی غیر تقویة و عن ابن عباس قال بعث رسول الله صلی الله علیه و سلم الی حبشی بن حریق قال حجرة یوحی الی الاسلام فاسأل الله فیها کیف تدعون و انت تزعم ان من قتل او شرک و یمن انما یغفر الله الذنبا ثم القیامة و یخل فیها سبائنا و انا صنعت ذلک فهل تجدنی من رخصته فانزل الله الاس من تاب من عمل عملاً صالحاً فاولک سبیل الله سبیلهم حیات و کان الله غفوراً رحیماً قال جوی نه شرط شده یا اس من تاب من عمل عملاً صالحاً فاولک سبیل الله سبیلهم حیات و کان الله غفوراً رحیماً

ان الله يغفران لشرک به یغفر ما دون ذلک لمن یشاء فقال وحشی ہذا رمی بعد شیعہ فلا غری یغفرام لا قبل غیرہ فاخرزل اسد عبادی الذین یظن
 علی انفسہم لا تقنطوا من رحمتہ اللاتۃ قال وحشی ہذا تعلم فاسلم فقال الناس لا یسول اسدنا اصبتنا ما صاحب وحشی قال ہی المسلمین عامۃ غرضک فضل او از حد پیش
 وغفلت ناعاقت اندیش ہنوز ابواب توبہ کشادہ اند کہ ترا طاقت گناہ با نقوہ یا بالفعل اودہ اند پس ک معاصی کا پیش از انکہ متروک انہا شوی و زبان توبہ
 و استغفار کشا قبل از انکہ بسکوت روی ورنہ آخر گناہان خود تا بیا نہ تو خواہی شد گردیدہ کہ تو از انہا اجتناب خواہی و زید رحمت و بخشش جناب غفور و رحیم
 من از حد زیادہ است یعنی در حد شمار و احصا عنایات آہستہ آہستہ آید و ان لغتہ اسد لا تخصوہ وغفلت تا بندگان گناہکار عاقبت اندیشی را از دست اودہ
 است ای بی صرف اوقات زندگانی در امور لا طائل صرف می نماید کہ ان الانسان لانی خسر لا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فرصت اغنیمت شمار و قدم
 برآہ انابت گذار کہ در غای توبہ ہنوز باز است یعنی ترا قدرت بر ترک گناہ و ارتکاب آن حاصل ست خواہ بالفعل بر ارتکاب آن قادر باشی خواہ بالقوہ
 بیاقت از ارتکاب آن فعل دہشتہ باشی و چون این قدرت و بیاقت از تو سلب نمی ہند کرد آن زبان ابواب توبہ بسته خواہ شد کہ توبہ از چہ چیز خواہی نمود
 مصدر آن امور خواہی ماند پس ترک معاصی منہای باید نمود قبل از انکہ معاصی و منہای ترک تو نمایند یعنی ترا قدرت گناہ نماند و سلب شود و زبان توبہ
 و استغفار باید کشود پیش از انکہ باب سکوت بر تو کشاید و زبان را طاقت حرکت نباشد کہ آخر کار ہمہ این حالت و خواہد اودہ بانکہ ایمان آن پنجین است
 اخیرہ کہ ایمان باس باشد غیر مقبول ست اگر چہ توبہ یا نوقت رد و ناقبول نیست اما چندان شغلی ندارد و برگشت با ثمرات لطیفہ بشریہ فی آن کہ زبیر کہ باطل
 و ارجل این شخص قریب نور زیدن ست و باب انابت اجابت این کس بخ و دیک بمسند گردیدن انما التوبۃ علی اللہ الذین یعلمون اسوہا الہ ثم یعلمون ہن
 قریب فاولک تعالیٰ علیہم دکان اسد علیا علیک و لیست التوبۃ للذین یعلمون ایست حتی اذا حضر احدہم الموت قال فی تبت لان لا الازین یعلمون و ہم کہ فاراد الیک
 اعتدالہم غذا با الیہا پس است و توبہ ہم قدر کہ پیشتر از خیالات کردہ شود خوشحال تو و چند انکہ رجوع الی اللہ ست و ہنوی تال تو و چنانچہ آدمی در وقت
 سقوط جمیع قوایا لکیلہ متروک جملہ معاصی و منہای میشود پنجین در نگاہم وال ہر یک گناہ یا بجزئہ متروک ہر یک حقیقی کہ مخصوص این قوہ ست میگردد پس این
 ہمت مردانہ ہمین ست کہ با وجود دست رس ست بایک شیعہ کہ پنجین ترک سیئات و منہات ہر چہ چیل ست فاجہرا مجہرا جمیلا نہ کہ بی دست و پا کشند یا تو
 بایک گردید کہ این قسم مغروری و منرد کی ہر گز کہ ہمت ہتجرک المعاصی چرا اگر ہا تا چلی این شیعہ ہا کہ نہ نمایند ہی نہ شتند لی نہ نمایند ہیہ ترک ہر اختیار
 بایک کردن ہ زبان پیش کہ ترک تو نمایند ہیہ شیعہ ہا شہیات نفسیہ کہ الحال رسو نمایند و پیش آید فی الحقیقہ ہشت از و ہجرت و نظر ہی تو نیکو فی تانہ
 و خوش می آیند ہشدار ہمت بر ترک لذات لاکر کہ آخر کار این ہمہ امور ناچار از توبہ یونانی خواہند نمود و خواہ و ناخواہ راہ جدائی خواہند ہجو درینا طاعت انفسنا
 دان لم تغفر لنا و ترجمنا لکن من من الخامیرین

هو السائل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی شرفنا بالسلطان المبین و نزلنا الایمان و الیقین فی الصلوۃ و السلام علی رسولہ محمد فخر الاولین و الاخرین علی آلہ و صحابہ الی یوم الدین
 اھل البیت ہذا الورد الخاوی لا یعون ہذا السیما بالسلطان المبین سلطان العزت و الجتہ فایہ اسلام الانسان علی الوجودات ضمن تسلطہ سجادہ مجملہ سلطانا
 مبیدا و محجۃ بالعمۃ و خلقہ فی الارض و ستمولہ الایل و النہار و سخر لہ النجوم و النہار فاذا تسلط الانسان علی کل مافی الامکان جملہ الحق سلطانی فصیلا
 و عللہ البیان المبین للناس من الحکمۃ الالہیہ و الامرار البانیہ و یخرج الناقصین من حقیقۃ النقص الی اوج الکمال و یوصلہم الی بیہم بقدر الطاقۃ البشیریہ
 بتصفیۃ القلوب و تزکیۃ انفس اذ ان الحقیقۃ علی ہا ہی علیہ فی نفس الامر و تہذیب بالافلاک و تصحیح اعتقاد و الاعمال و اوفی السریعۃ النبویۃ و بطریقۃ المحمدیۃ و تم

علوم الظاهر و الباطن فالحمد لله الذي يحبني من عباده من ايشاء و يجعل من عترته محمد المحجبه عليه الصلوة والسلام و يبعثه في الدنيا و الآخرة
سيداً ما شئت تحت ظل الكوار المحمدية يكون يومئذ و امس ذو الفضل العظيم

دار و بیان حقیقت انسان و کیفیت عین فان

بیان آنکه ماهیة انسانیة چیست و کیفیت عرفانیة چگونه انسان را مهمل شده و معرفت نامر از چه راه نصیب گرفته باشد و انسان که حیوان ناطق است
حقیقتاً او مرکب از امر مجرد و چیز مادی است که لفظ بمعنی ادراک کلیات و جزئیات نصیبش ناطقه است و آن معنی مجرد است و حساسی و حرکت بارز که روح
حیوانی است و این بخار مادی است پس انسان که صاحب این هر دو مرتبه است جامع عالم امر و خلق و مجردات و مادیات است عالم شهادت مشهود چشم ظاهر است
است و عالم غیب کشف دیده باطن او ایند حضرت عالم الغیب الشهادة جل سلطانة او انانیة خلیفه خود خوانده و قال انی جاعل فی الارض خلیفه
و این آیه کریمه هر چند که بیان حال ابوالبشر آدم است علی بنیاد علیه السلام اما فی الحقیقت این نعمت عامه شامل همه آدمیان است زیرا که آدم علیه السلام
فردی از نوع انسان است و افراد نوع متفق الحقیقه می باشند پس تفصیل یک نفر در همه موجودات تفصیل آن نوع است بر جمیع انواع مکونات
ازینجاست که انسان اشرف مخلوقات است پس اگر دانید حق تعالی انسان را خلیفه خود در زمین و مظهر جامع برای تمام کمالات خویش و تشریف و تشبیه حیات
دارنده و قدرت و کلام و سمع و بصر و دیگر همه کمالات صفاتیة و ظهورات اسمائیة در او ظاهر ساخته که علم آدم الاسماء کلها اشارت باین است و چون خلیفه آنرا
میگویند که از پس بیاید و نامش باشد پس اول ظاهر می شود حق تعالی از پرده این مظهر و خلیفه خلف او ظهور می نماید چه موجود و چه دست و مایات متفرقات
انرا از وجود داخل هستی در ادراک یافت می آید بعد از آن معلوم می شود که فلان شیئی است پس انسان در ضمن ظهور خویش ظاهر می شود و بالا حد ظاهر ظاهر
اوست و خلیفه به تبعیت او ظاهر میگردد و می بیند حق تعالی خلقت خلافت او را از راه تفصیل خود و مظهری از ظاهر باطن او را بنوری بی یمن و بی بصر

رباعی انسان که جناب و جلال عالی است به ای درو عجب که فاعلی است به در بزم خیال او که رشک خلقت به چون آینه جایی هر که آید خالی است
انسان که مرتبه او پس مرتبه عالی است یعنی حقیقت او فوق همه مخلوقات است و همه تعینات ناشی از تعین او که حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة و السلام نیز
اول است پس این جناب حقیقت انسانیة عجب در نگاه فاعلی است که بعد حضرت لا تعین فرغی که صاحب این مرتبه اعلی است هیچ مخلوقی را میسر
و هیچ مقیدی چنین نسبت بحضرت اطلاق پیدا نکرده و کیفیت اطلاقیه چنانکه اینان منکشف گشته بر هیچ یکی روشن نگردیده و قوت تخمیل او که مادی است
و نسبت بقوت عقلیه او که مجرد است اگر چه افضل است اما این هم چنان وسعت دارد که هر قدر صور مکونات در او جلوه نمایند او را رنگش سازد و قیاس او را عدد

حسن الخالقین حقیقت جامع انسانیة که آینه مرتبه و جبریه انسانیة است عجب مخلوقی است که حکیم مطلق ساخته و طرّف نشسته ایست که نسخ هر نسخ پرده شعله

حقیقت ابلیسیة یا انگذده اوست طائفه ملائک تقدس سرسجود و بنده او خود را در باب و سر از تبعیت انسان کامل منسوب ای حضرت انسان معنی پس

کلید قفل معرفت تویی و پس من عرف نفسه فقد عرف ربه حاصل این همه بیان اظهار عظمت و وسعت حقیقت انسانیة است و جامعیت تمام مراتب حضرت

انسان را و چون که این جامع همه چیز است از همه بهتر احسن مخلوقات است ایند حق تعالی در بیان تخلیق او خود را احسن الخالقین فرموده الحق از احسن

می آید و چنان خالق را چنین مخلوق می شاید همه مکونات از اجزای این با کمال اند و تفصیل این مرتبه اجمال و اطلاق لفظ همچون حضرت انسان

از راه ترکیب از لطائف علویة اجزای سفلیة و منظریه همه اسمانوده آید و حاصل آنکه عجب مجموعی است و منظور از نسخ بودن انسان برای دیگر نسخ مائی

موجودات کونیة شرف بودن اوست از همه مخلوقات که همه را و جنب قدر خویش بنظر اعتبار به قدر ساخته است ازینجاست که ملائکه به پیش او سرسجود

شدند و ابلیس از فحش لغت او مردود و ملائکه را که بنده انسان در متن گفته بطریق مجاز است بسبب افضل بودن مراتب حضرت انبیاء علیهم السلام از مرتبه ملائکه

در باب که این دلیل بر این است که برابر با ظاهر هم بود گذشته و ایشان همین از معلومات عقل پی می برند و علت این وساطت معلول نظر الی ذلک
در نمی یابند چه حدوث ممکن علت تغییر و افتاده نه آنکه بغیر علت حدوث است زیرا که حدوث ذاتی ممکن است و تغییر عارضی و تقدم حدوث آن بر تغییر آن ظاهر
است پس اهل ظاهر از تغییر عالم حدوث عالم دریافت کرده اند و در باب حقیقت که گفته شد برایشان مکشوف میگردد و اول مشاهده علت می نمایند بعد از آن
بفضل او معلول را در می یابند و بر این ایشان می است از راه حدوث عالم تغییر در عالم می فهمند چنانکه طبیب اول تعفن اخلاطی بر بدن از آن می را
در یابد و صورت اولی مانند کسی است که اول از ملس تیپ را حس نماید و از آن پی تعفن اخلاط بر دپس بداند که امکان علت حدوث ممکن است چنانکه
تعفن اخلاط علت می است چه معنی امکان که سلب ضرورت از طرفین است مستلزم سبقت عدم بوجود ممکن و تقدم وجود و جیب بوجود است و است لهذا
حکما قائل حدوث ذاتی همه ممکنات اند و بعضی از آن حدوث زمانی هم صحیح با حدوث ذاتی میدانند و علت افتقار امکان را می شناسند بخلاف متکلیف
که علت افتقار حدوث را می فهمند و درین صورت عند الحدوث احتیاج ممکن بطرف واجب افتد و الا از وجب مستثنی است و این سخن نا ملائم است که درین
صورت وقت حدوث ممکن وجود و جیب ضرورت میشود و در آن صورت خواه ممکن موجود شود و خواه نشود وجود و جیب ضرورت فافهم پس در اصل امکان
مقتضی حدوث شده و حدوث مستلزم تغییر و تبدل گشته زیرا که حدوث فی الحقیقه خود مفهوم تغییری است چه حادث نو پیدای می گویند یعنی نبوده
و پیداشده و این معنی اصل همه تغییرات است و باید داشت که تغییر از اقسام قیاس است و نوعی از انواع عدای اعتباریه و تغییر در چیز مرکبی باشد
و در چیز بسیط که ترکب را در آن دخل نیست تغییر را نمی یابند لهذا حکما که باین قدر حرکت بهره مند شده اند باطل و جواهر را قدیم و لازوال میدانند
و انبیا علیهم السلام و تابعان کمال ایشان که حکمت بالغه حق تعالی را کما هو جهتا فهمیده اند و بسیط حقیقه و واحد حقیقی فقط ذات او سبحانه را
میدانند و اضافه این بساطت و وحدت هم در آن مرتبه اقدس از تنگی عبارات می شناسند ایشان همه باطل و غیر باطل اسکانیرا مرکبات حقیقه
می فهمند و این بساطت اشیا را کونیة را بساطت اضافه و اعتباریه می خوانند و در اصل حقیقت اینها را مرکب از وجود ظلی که معنی کون و حصول است
و از عدم اعتباری که ظل عدم محض است میدانند چه اگر در ممکن این ترکب ایه نیافتی واجب بودی یا ممتنع پس این ممکنات موجوده باطل باشند
خواه مرکبات جواهر باشند خواه اعراض موافق معرفت حق این حدید البصران همه محذرات اند و همیشه در معرض زوال کل شیئی مالمک الا وجه
رباعی گاهی تلف شادی بهوده شدیم که باغم بیفایده آوده شدیم: گلگشت گلستان تخیل کردیم: از گردش رنگ خویش فرسوده شدیم: بنشاند
وغم همه از تو همت است چون اصل وجود تو موهوم است متعلقات آن بطریق اولی موهومات اند پس گرفتار این امور گشتن بهوده و بیفایده است مگر
بقدر تقاضای این نشاء و آنچه سیر گلشن چنان می نامی و نظریه نگهای مختلف او یکشائی در اصل نیرنگی تخیل نیست که بر تو جلوه نموده و گردش رنگ تو
ترا فرسوده چنان کیفیات معلومیش از اعتبارات موهوم نیستند و آنرا امکان که گویی هر میدانست و عجب کشاکش افتاده و طرفه میبشش و داده گاهی بریز قریب
و جوب آید و زانی جوگان امتناعش میر باید هر چند مسلوب لفر و از طرفین است اما همیشه پایال جانبین مرتبه امکان را بلفظ دایره از آن تعبیر کرده شد که دایره
شتمل بر قوسین باشد پس گویا طرفین امکان که وجود و عدم است در حکم قوسین آن دایره است و لمخاط کر دایره استعاره بلفظ گو نموده اند که مشابهت تمام دارد
و ملاز از کلمه هر میدان مرتبه جوب بالغیر و امتناع بالغیر است کما اثر است اینها فی المتن و حقیقت امکانیه که هیچ ضرورتش نیست و عجب مجبوری افتاده که گاهی جوب
وجودش در ضمن خود هست خامی نماید و وقتی امتناع عیش نیست میفهمد اگر چه بالذات معر از اضافت طرفین است اما بتبعیت متصف بصفات جانبین پس اگر حقیقت
خویش آگاهی باید که از خود وجود و عدم هیچ نخواهی چون بخواند بدو چون برانند بر ولا یسل عمل یا فعل هم پس کون غرض که است آنچه هست و ممکن جز بتسلیم نقشی نیست
اگر از اینها مکانیه خویش باید که از طرف خود هیچ نخواهی و از فی برضا باشی یعنی هدایت و حکم یارید و حقائق موجوده ممکنات که نظر الی اینها عدای اندایاقت آن بدانند

که با فعال حضرت وجود پرستش نمایند بلکه از حقائق اینهای پرست یعنی موجب اقتضای این حقائق و موافق استدعا، استعداات اینها این همه موجودات
کو نیه را بوجودی آورد با عی که در طلب کمال علم و هنریم و گاهی زنده بهدگی در دیدیم و داریم هجوم بر لب بحر خیال بهستی پلن سته است و ما میگذریم و ما همه
مکنات موهومات اگر در طلب کمال و هنریم یا هنر زگی و سرچشم هجوم بر لب بحر خیال که عالم تو هم هست نمودیم و سبب تضمین حضرت وجود این ای میو دایم و کل یو هم فی شان

صالح

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله بلغ امره بكلماته عالم من حقائق مخلوقاته واصلوة والسلام على رسول الله الذي بلغ رسالته وعلى آله واصحابه المتصفين بصفاته أقام بعد هذا الوارد والاشارة
والاربعون هو المسمى بالقول كالبليغ البليغ هو الفصح وما سمي بهذا الوارد بهذا الاسم باعتبار مزية فصاحته بالخصوص على الواردات الاخرى بل سمي باعتبار بلوغ الكلام
الى اصل حقيقة الممكن هي العدم الذاتي وبينان سبوقية بالعدم والعدم بعد وجوده وتبليغ الناس بآراءه فانهم وعظمتهم تذكر الموت كما امر الله تعالى وعظمتهم وقن
لهم في نفسهم قولاً بليغاً قبل عظيم امر بني ما استطعت وبالله التوفيق ان الله بلغ امره لا اله الا الله لا حاكم سواه -

وارد و بیان معنی الوجود بین العدمین

قول الوجوه من العبدین که نظر المتخلل بین این دو است اسلوب بجزایب عینه علم علی صوابها الصلوة و سلام میکنند و جاهل این کلام بیان عدم اضافی و فناء
صورت این وجود اعتبار است اظهار تغییر و تبدل بیکر آن که صورت شخصیه هر شخص باشد نه آنکه انکار بقا نفس ناطقه و اقرار فناء آن است که این عقیده باطله و فتنه
اهل زندگه و الحاد و ناهمان ضلالت بنیاد است روح انسانی پس از مردن هم فانی نمی شود و بعثت بعد الموت حق و عذاب ثواب عالم بزرخ امریست واقعیه حشر اجسام هم برود
قیامت متحقق که اجازتی اشروع خبر را و کتبت هذه المقدرة مفصلة فی شرح الواو الذی هو فی بیان عالم المثال السببی بمقتضاه ان غیب انعدام این صورت موهوم و نابود شدن این
کیفیت حاصله باطله نه ظاهر است و همان عدم سابق باز لاحق بی شبهه از مدتی مادی بخلاف نبودیم و بی ما هم این نعم کار و بار عالم و عالمان جاک بود و هیچ احد تصورستی مانی نمود
بعد چندی از مادی بخلاف نخواهیم بود و بچکس یاد نخواهد نمود و زمانه نهی که هست خواهد گذشت و ازل زمانه بطوریکه هستند گزران خواهند کرد و ادام که در اوده حق است نظام
اعظم انواع عالم اربابی خواهد داشت یقین بر زمانی رسا وقوع قیامت کبری از حاق است اگر چه آمدن آن بی شبهه ثابت یس لکن عن سائده ایان مرها قل عليها عند قیامت
عنصری که موت است در حق هر شخص چه کم از قیامت کبری است بعد موت آنکه متد زمانه آمد قیامت فی الفور خواهد گذشت و در عرصه طرفه العین باز چشم باز خواهد شد و فی الفور
فاذا هم من الاجداث الی بیهم یسئلون قالوا یا ویلنا من بعثنا من مرقدها و اعدا لحم و صدق المرسلون انکانت الاصحیة واحدة فاذا هم جميع لیدینا محضرون یعنی لفظی
الصورة بعد موت الناس فاذا هم من الاجداث الی بیهم یسئلون فاذا بعثنا فی عالم الذی ساریفه متداد الزمان و قصاره قالوا بعد هم امتیاز طول الزمان و قصر حصول
اسکوتیه بکبر ذکات المقام یا ویلنا من بعثنا من مرقدها قالهم الله الخیر فی قلوبهم هذا و اعدا لحم و صدق المرسلون هذه النسخة من الموت الی القیامة انکانت الاصحیة واحدة فاذا هم جميع
الاصحیة محضرون قالهم لا تطعم نفس من نفوس الان انین شیاً من نطلم و لا تجزون الا لا کنتم تعلمون بالجهد اخبار قیامت آنچه در آیات احادیث واقعست یقینی و ثابتست و گذشت
ازین عالم متحقق و معالیه عذاب و آیه خردی در پیش است این هستی هم هم محض پندار خویش این وجود مستعار چون قرض دین است که آخر ادا باید ساخت این است الله تعالی بار
استیاذ غیره و عینیته که لاحق حال مهتار این هستی دنیاوی شده از مبرایان دست بر اسخی هستی که دبال گردن آمد چون دین نهنگان هم هست کو غیر وجه عین با ای پیش
پس تو چه چیزی بکشاید اگر قرض از وجود دین العبدین این هستی اعتبار که مستعار است از خدایست مطلق جل شایه مانند دین که باز پس باید داد و از ذمه خود آخرا د باید ساخت پس این که
استیاز است هستی اعتبار که نهنگان و هم هست عینیته که حاست و غیرت که اچه دعوی عینیته هم غیرتی می باید و غیرت الله البته شکر است در وجود شایه زیرا که در دنیا برین حق دین شرکت

وجودی ظاهرست و موافقت در معنی مغایرت نیز با هر دو سبحانه نه عین کسی است و نه غیر کسی و لکن الاضغاث مسلوه یعنی جنابه مع ان کل الاعتبارات مضائقه الیه
و این قید عینیت و غیریت ناشی از عدم اطلاع بر حقیقت کما هو حقهاست من عرف الله کل لسانه الوجود بین العبدین کالطهر المتخلل بین الدین یعنی چنانچه زمانه طهر
متخلل محسوب در ایام دم است این هستی موهم که تنگ نیستی است داخل در مرتبه عدم تمیز این وجود اعتباری که در عین اعتبار بین واقع شده بطهر
متخلل از ان جهت است که طهر متخلل آنرا می گویند که زنان حائض را بسبب خلطی که گاه چنان هم می شود که در ایام حیض یک دور و ز پاک می شوند و خون نمی آید و
باز خون ظاهر می گردد و از روی سلسله حکم درین ایام آنست که این طهارت بے اعتبار نیز داخل ایام حیض است پس همچنین ای شخص موهم نظر تامل پیش و پس خود
که زمانه آینه و گذشته باشد بکشا که از مدتی بودی و باز نخواهی بود پس اگر از وجود بین العبدین واقف هستی و حقیقت وجود اعتباری و عدم اعتباری
چنانکه باید فحیده الحال هم خود را هست متراش و هرگز در میان مباش افسوس افسوس با وجود این همه بے بودی دعوی فرعون و عمروی یعنی با وجودی که
بے ثباتی و بی اعتباری عالم و عالمیان بدیده است در همه کس ثابت ما اکثری بکبر و غرور گرفتارند و در حجب نیل بے اختیار رباعی هر صبح جو صبح سینه شق باید کرد
هر شام جو خون چو شفق باید کرد و بدیهی است بے ثبات مثل شبنم و ستر تاقم از شرم عرق باید کرد و هر صبح یعنی هر وقتی که بسبب تجلی خورشید وجود خود را هم موجود انگاری
باید که مانند صبح سینه خود را چاک سازی یعنی تعین اعتباری خود را بدری و در نظر عرفانی نیست کنی و موجود همان ظهور خورشید را دانی و هر شام یعنی زمان شروع
ظلمت عدیه که هنگام طریان عدم اعتباریست بر شخص ظاهری باید که بگرداند شفق از شوق هستی مطلق خون گردانی و در نیالت هم خود را بے نصیب از نور خورشید
وجود دانی که عدم اعتباری هم قسمی از وجود بشرط لاشی است و آن عدم محض که چون شب تاریک ظلمت محض است عدم است پس برین هستی بی ثبات که گاهی در
شکوه هستی اعتباری و گاهی در دام نیستی اعتباریست ستر تاقم ای از ابتدا تا انتها خود را مانند شبنم غرق عرق شرم و انفعال ساخته بالکل نیست سازی
و لطف شعری این رباعی از سخن جهان مخفی نخواهد بود

هوالکبر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هو مفاتيح كنهاتنا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا للصلاة والسلام على رسول الله محمد سيدنا ومولانا وعلينا السلام واصحابه الذين ابتغوا فضلا
من الله ورضوانا **اقابل** هذا الوارد الرابع والاربعون هو المسمى بمعنة الله تعالى على امت معية صورته وهو القارب كما يقع في الجسمين باعتبار المكان او
المقرب كما في احوال الجسم بالتأثير والتأثر والاقتران كما في النفس والبدن بالتدبير والتصرف ومعنة معونة كافي الواجب والممكن عموما يكون الامكان علة
الافتقار للممكن لئلا الواجب ومعنة اضافية بالخصوص كما في الخالق والمخلوق بلحاظ كون المحدث علة الافتقار للحادث لئلا القديم ومعنة حقیقیة كافي ذات الله و
صفاته بنسبة اقبال الصفات عن الذات ومعنة اعتبارية كما في طلوع الشمس ووجود النهار ومعنة علمية كعنة العالم مع المعلوم ومعنة بالملازمة كعنة الهيولى
والمصورة ومعنة عارضية كعنة الاعراض مع موضوعاتها ومعنة لازمية كما في الماهية ولوازمها بلحاظ عدم الخلو والافتكاك عن لوازمها الذاتية
ومعنة ههنا كما تحصل للانبياء والاولياء عليهم السلام باصطفائهم واجتباؤهم ومعنة كسبية كما تحصل للكلين والطالبين بمواظبة الاشتغال بالادراك
وكثره المراقبات ومعنة وصفية كما تحصل للمهندسين والمصلين بالخلق باخلاق الله تعالى وارتكاب الحسنات واجتناب السيئات وحصول
الرياضات

وارد در بیان ملازمت انانیت و انانیت

ملازمه انانیت علم خودی و شعور هستی خویش است و از انانیت دعوی و مغایرت و علم خودی را دعوی لازم است خواه دعوی اعتباری باشد خواه حقیقی

چرا این علم هستی مرتبه ثانیه است که منشأ اشئینیه است و اکثریه ذات محض که عین الوجود و عین العلم و عین السمع و عین البصر است برتر است از این مرتبه ثانیه که علم هستی باشد در آن مرتبه حدیث بحت گنجایش نمی یابد چون الوجود نیست همان ذات الوجود ذات العلم است و این مرتبه ثانیه که منشأ اشئینیه است فی الحقیقه علم بعلم است که معلوم بمرتبه علم هستی می شود و این مرتبه داخل در مراتب صفت است و همین منشأ اشئینیه است تقدیرین بحدت تعبیر کرده منشأ کثرت گفته اند و معایرت ناشیه اکثریت نام نهاده تفصیل همان اجمال قرار داده اند و کثرت اسم موصوم و وحدت اسم وجود میداند و شعله جواله که شهود دایره است وجود فقط و همان نقطه است که از سرعت سیر برنگد انره جلوه گرفته همچنین وجود وحدت است که در مراتب کثرت نمود پیدا کرده و چون در وحدت و کثرت ملائمت است وحدت در کثرت است و کثرت در وحدت است و وحدت علت وجود کثرت است و کثرت علت ظهور وحدت پس ملازمه ثانیه که وحدت است با اشئینیه که کثرت است ثابت شده فایده رباعی فرمود چنین حضرت حی قیوم در گوش ملک ای طلسم موهوم به شد که در عالم کثرت هرگز با نام هستم تو هم نگو دی مودوم به مراد از فرمودن حی علی الفاعل علم و معرفت است و از گوش ملی قوت در آنکه آنسانیه و حاصل آنکه حق سبحانه و تعالی بر بند این حق کثرت ساخت که چون علم او تعالی قدیم و لازوال است و معلومات او هم لازوال اند که از علم نازل نمی شوند و الا جهل و حجاب و لازم آید تا که او است مایم در او مایم و حالا که خود از موجودات خارجیه میدانیم یعنی مایه تکلیف مع الشخص فی فهم از نادانیه حقیقت است مایه تشخیص برود و در ششعلان خورشید در جو گویم اند و الله جل جلاله محیط پس اگر نیستیم بالفعل هم نیستیم و اگر نیستیم همه وقت هستیم بزم کثرت که روشن از شمع امتیاز است با اعتبار من و تو ممتاز پس ملا حظة کلمه من را لحاظ لفظ تو لازم الاشیاء و تبيين با ضدا و یعنی این محفل کثرت ظاهر و مبین از نور علم است و طحاظه اعتبارات من و تو این همه تکرار اعتباری پیدا رتبی گاه این همه مراتب حضرت علم است پس چون خود را بلفظ من تعبیر کنی بی اختیار در مقابل آن دیگری را که حاضر است بلفظ تو و اگر غائب است بلفظ او تعبیه نمایی که هر شیئی بخود خود ظاهر و مختار می شود پس ثابت شد که هیچ تصویری من تصور نمی توانی تو او هم می باشد و علم بذات خود فی الحقیقت متضمن علم با سویی خود هم هست هر چند در مرتبه علم حضوری که حرف علم بنفس خود است امتیاز این معنی ظاهر نشود اما در ذات العلم این معنی جلالت مندرج است و علم حضوری است که در مرتبه علم حصولی تفصیل پیدا می کند بلکه یک علم است که در هر مرتبه جدا نام پیدا کرده و سطحی بجزوری و حصولی و اجمالی و تفصیلی گردیده پس چنانکه در ذات العلم این همه مراتب علم مندرج است همچنین مراتب معلومات که متعلق بعلم است نیز مندرج است و حیثیت عالمی و معلومی همه وقت لاحق سبحان الله علم او بخویش مستلزم علم او است تا که او است مایم فایده حق تعالی را علم الصفات کمالیه خود مستلزم علم بظواهر آن کمالات است و در تصور خالق تصور مخلوق و در تصور ازرق تصور و زرق ثابت است و علی بن ابراهیم در دیگر صفات اضافیه تصور بر یکی از مضافات و مضافات ایبه موقوف بر تصور دیگری است و بلا تشبیه چون تصورات و بهوت تصویریت در بر ویت از حد بیکر جدا نمی شود و فاذا ذکر الله ذکرکم آباکم او است ذکر امرویان را تو سل خاص باری خود است و رب رعنایت عام بر بر و بان خویش همو حکم اینان که تم مراد از آوردن این آیه درین مقام صرف اظهار سعیت حق است پابندگان طاقا با تقید ملا حظة بودن ایشان با دایا بودن او با ایشان و این بیان برای رفع آن توهم است که اگر کسی گوید که عبارت متن دلالت بر لزوم تصور بر بوب تصور بر بوبی نماید و آیه مرقوم شعر از معیت رب بامرویان آه چگویم و چه نویسم که زبان در بیان سعیت حق پابندگان قاهر است فهو معنا اینا که ظاهر او باطنا و اما معنی علمه شیاکان دارد سابق که دلالت بر عدمیت می شود و با اعتباریستی دنیا بودند آنکه انکار بقای نفس ناطقه چنانچه معتقدان زندقه الحاد است نمود با معنی ذلک یعنی وادی که باطل همین اردست و در بیان معنی الوجودین الحدیث دلالت بر عدمیت هستی موهوم که فی نفسه با اعتبار عدمیه ذاتیه حکایت منهای این حق ضعیف است ثابت بودن آنکه سلب نافذ و جو حسیب از دایره اسکان و انکار بقای نفس ناطقه انسان که خلاف عقل و نقل است و معتقد بر زبان بی دین است و تو هم بدان این پادشاهان نمود با معنی ذلک الضلال

و معتقدات الجہال رباعی ماصاف لان نہ ہوئی داریم نہ ہی بحث کس نہ گفتگوی داریم جز جلوه اوزمان باید طلبیدہ ما آئینہ ایم عکس سوئی داریم
ما صاف لان یعنی جامعہ اہل حقیقت کہ چون آئینہ از رنگ شہادت و تردوات بصیقل فیض الہی صاف پاک شدہ ایم تا ہوئی نداریم یعنی دعوی انانیت
بنفایتہ نمی نمایم و برابر ظاہر کہ از فہمید حقیقت معذورانہ بابت بحث و گفتگو مخالفہ و خاصیتہ نمی کشایم کہ در نظر اہل شاہد ہمچج عاجز ظہور دست نمی آید
پس اگر ارباب ظاہر ہم و بصاف طبعی آرد و حجاب خودی از میان بردارند و ما غیر از جلوه حقیقت نہ بینند کہ سراسر مظهر حقیقتہ اویم و چون آئینہ تجلی گاہ آن ویم

ہوالتشریف

واللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی علمنی من تاویل الاحادیث والآیات و کشف علی اسرار الذات والصفات والصلوة والسلام علی رسولہ خاتم الکملات اشرف المخلوقات
و علی آلہ واصحابہ مجامع الحسنات ومنابع الخیرات آمین بعد ہذا الوارد الخامس الاربعون ہو السہمی بتاویل الاحادیث رب قد آتیتنی من الملک و علمتی من
تاویل الاحادیث فالملک فی حقہ ہو البدن والحواس وانا سلطانہ و مدبرہ و مستصرف فیہ آتانی ربی ہذا الملک لا حصل بہ سلطنتہ ملک الاخرۃ و دار البقاہ
و اکون سلطانا اضافیادہا عند ملک مقتدر حقیقہ و ایضا ملک ربی الذی انا خلیفۃ و رعایا ہی کل الوراہ بالعموم فی ضمن تبعیتہ یعنی الذی بعثت الی
الناس كافة صلی اللہ علیہ و علی آلہ وسلم فمن کان صاحبنا و مولانا مولانا فحقن فریایہ البتہ موالیہ و لیس علینا لا حد من الجن و الانس سلطان و کل منائیر
امیرین امیرانی جدنا امیر المؤمنین علی علیہ السلام و بالخصوص من کان فی زماننا ہذا سیما المقربون المطیعون الحاضرون فی الخدمۃ من الشاہدین
و الغائبین و السابقیین و اللاحقین من الذریات و الاحباب التابعین و تواریع التابعین علی تفاوت الدرجات و المراتب و الخدات و المناصب
و الخصوصیات و العلل و المناصب و اسواق فالملک یاربی جعلت لی علیہم سلطانا و ارسلتہم لہم حجۃ و ہدایا و علمتی تعلیما و کلمتہن تکلیما و شرحت لی صدر
و اشرت لی امری و صلت عقدہ من سانی لیفقہوا قولی و جعلت لی من امیرین امیرا و جعلت لی من اہلی اخی محمد میر وزیرا و شدت بہ ازوی و اشرکتہ فی
امری کی ہنک کثیرا و ذکر کہ کثیرا انک کنت بنا بصیرا رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک انت ارحم الراحمین و توجہت الی دعوة الخلق الیک حسابا کہ
منوکلا علیک اذ ہبنا انت و اخوک بآیاتی و لا تنیانی ذکر ہی و یجمل لک سلطانا فلا یصلون الیک بآیاتنا انتا و من استعکما الغالبون فیا اخی انت منی بمنزلہ تار
من موسی بلا تشبیہ نہ باعتبار امیر المحدثین و انضادہ صلی اللہ علیہ و آلہ و آتانی ربی قوہ فہم سراسر کلام و نتیجہ اشکالہ و مرادہ و استعارتہ و آتانی قوہ استخراج
المطالب من کلام واحد بانواع متکثرہ حسب شئیات مختلفہ بالقواعد المتعددة من النحو و المنطق و المعانی و البیان و البدیع و آتانی قوہ التوفیق فی مطالع
الحکمۃ و الکلام و التصوف و تطبیق بین الحالات و المقامات الباطنیۃ و العبادات و الطاعات الظاہریۃ و الجمع بین الحقیقۃ و الشریعۃ و الطریقۃ و المعرفۃ
فعلمتی ربی بالعموم من تاویل کل الاحادیث مطلقا و بالخصوص ایضا من تاویل الاحادیث المصطفویۃ علی قائلہا الصلوۃ والسلام و من تاویل الآیات القرآنیۃ
بمنہ و کریمہ تعالی شانہ و ہم احسانہ و جل برائہ و عز سلطانہ

وارد و بیان نکات بعض احادیث و آیات

نکات و لطائف حدیث شریف قلب المؤمن بین سبعین من اصابع الرحمن وان اللہ خلق آدم علی صورۃ آتینہ و جودہ لیس منظرہ الی ربہا ناظرہ و تاویلات
دیگر کلمات بعض آیات و احادیث اقتیاسا بطریق اجمال دین و اردیان شدہ کہ ایچ و تفصیل جزئیات معانی ہر کلمہ از روی دلالت ثلثہ کہ دلالت
بالمطابقتہ و بالتضمن و بالانترام باشد بسیارست بہر کہ ہر قدر خواہند کشود و خواہند کشود و ہر قدر در بیان خواہند آمد و خواہند آمد و باز با وجود آن
ہمہ آن گنجینہ بی نہایت معانی و مطالب کلام الہی و کلام رسول او علیہ السلام بچنان باقی خواہند ماند زیرا کہ صفت کلام مظهر صفت علمست چنانچہ

صفت علم مظهر وجود است پس آنچه در وجود است بعلم منکشف است و آنچه در علم است از کلام پیداست این است سرافرازا بقول که نمیکن
پس کلام سیدین جمع شیونات و اعتبارات ذاتیه است و چون کمالات آیهیه غیر متناهیست معانی کلام اسد نیز نهایتی ندارد لهذا در مخلوقات هم نطق مخصوص
جامع جمله کمالات که انسان است شده و آیه خلق الانسان علمه البیان شرح حال او گشته و از ان میان فردا کمال انسانی که خاتم و تمام کمال اعلی است علیه الصلوة
والسلام فصیح الفصحاست و بیکله اوست جوامع الکلم کتباً حقا که طبایخه فالتو البقرة من مشکه دهن شکن مخالفان اوست و سبلی فادعوا شهدا که من دور
اسد انکنتم صادقین برگردن دشمنان او پس چنانچه قوت ناطقه از بیان همه معانی داسر کلام آیهی عاجز است بچنین از تبیان تمام لطائف و نکات احادیث
نبویه هم قاصر و تاقیاست هر که هر قدر بیان خواهد کرد اندک است و محرم این خالص که باطل حقیقه مستند شده اند و پرده از روی کار کشوده است خانه باب
مدینه علم اند و بشرق سیادت در اهل بیت داخل بلکه ایشان مطلق در میان نیستند همان نور واحد است که بطناً بعد لطن ظهور نموده می آید و کشف اسرار
می نماید اگر چه اینها باعتبار مکان و زمان و در و ابعد اند اما بالمخاط جان و ایان متصل واحد الحمره ششم الحمره که بعد صوری زیاده مدقرب معنوی گردید و دست
طریق بانخر رسید و ربانگی یکمزد و وریشیدیم او را و در برنجیال می کشیدیم او را و اکنون که جو آینه رسیدیم پیش او خود را او دید و من ندیدیم او را و
از دور شنیدن استماع سخن حقیقت است از زبان عرفا و دیدن کتب رسائل این علم و در برنجیال کشیدن مطالعه آن کیفیات بقصد تکلف و موار
اشغال و افکار و به پیش رسیدن حالت حضور و شهود و انکشاف حقیقت پس درین وقت اسناد مشاهده و عرفان نیست مگر بسوی حق تعالی که لا
یعرف احد الا الله و لا یذکر الله الا الله و الله در عین وصل حرمان است و همیشه یافت و حیرت و گریبان اگر دل بدست دلدار نمی بود صبر دارا
گرمی بود قلب المومن بین جبعین من اصابع الرحمن یطیبه کیف یشاء و در چنین هنگام وصل و حرمان عین یکدیگر است و یافت و حیرت برابر چه اگر عکس
نظر بشاهده و منظریت خویش کشاید همه از تجلی شخص معصومست و سراپا ملو از ان نور و اگر نگاه بخودی موهوم و مغایرت خود کند سر اسر مجورست و
از بساط قرب و در عین یافت حیرت است و در عین حیرت رویت در حال دیدار بقراری است و کمال خستیا ناچار می باشد آینه دل سبلی قلب گدیده
که تقلب میکند باین حالات اصلاخ رخانه ظهورات اسمائیه هست که از قدرت ظاهر شده و اصبعین ظهور را بجایی و سبلی پس رحمت رحمانیه که منشأ ایجاد
سیکره اند قلب مومن را از حالی بحالی تا مظهریت جمیع اسماء او را حاصل آید فهو خلق الانسان علی حبه و صورته و بنظر البینه منظر الشوق فی کل صین
کما یرى الشخص الجمیل بعین الاستبصار الی المراته التي هی فی یده فعباد لهم و جوه یومئذ ناخرة الی ربها ناخرة بنوره ما خد این فقره که صورته علی صورت
باشد حدیث شریف آن اسد خلق آدم علی صورته الرحمن است و سرانیکه تخصیص اسم الرحمن جزا در حدیث وارد شده است که اسم الرحمن هم مثل اسم پدر
جامع جمیع اسماست و ملو ازین اسم هم همان مرتبه جامع است که مدلول اسم الله است قل ادعوا اسدا و ادعوا الرحمن این قدر فرق است که در اسم
اسد طرف تمیزیه غالب است و در اسم الرحمن جانب تشبیه راچ پس حاصل آنکه او تعالی انسان را بر صورت الرحمن پیدا کرده یعنی منظر آن مرتبه جامع است
و مستجمع جمیع کمالات پیدا کرده و چون در تخلیق صورت اظهار معنی تشبیهی است در حدیث شریف همین اسم که جانب تشبیه در ان راچ بود مذکور گشت پس حقیقت
انسانیه را آنست برای ظهور صورت کمالیه حق تعالی چنانکه در عکس نیست مگر ظهور شخص ایند اسد تعالی خلیفه فی الارض یا ایها الناس ان اتقوا الله
هذه المراتبه فطروا قلوبکم عن الخطرات بذكره لانها تکررات الجنان و حدیث النفس جس من عمل الشیطان یعنی اگر اراده دارید که حقیقت این
آینه داری بر شما هم منکشف گردد و مشاهده حاصل شود پس قلوب خود را از خطرات ماسوی اسد پاک سازید زیرا که این خطرات و حدیث نفس آینه دل
تیره می سازد و اگر چه هر آدمی مراتب جامعیه کمالات آیهیه است اما آینه های ایشان از رنگ غفلت و خطرات قلب مکرر گشته است **للمصنف**
سج و دریای هوس اینجا غبار رسیده است و اگر شود این آب کن تخته آینه است و تا که این رنگ و کدورت را نروید ایند بصیقل اشغال اذکار تصفیه نمایند

قابل دیدار نمی شود و بجای گاه اوئی گردد و باعث این گردد و موجب خطرات همین شیطنت خودی ایشان است و شیطان ایشان نفس ایشان از کمال
یوسوس فی صدور الناس کل زبان الاعباد و الله الذین لیس له علیهم سلطان زیرا که بندگان الهی که عرغانند و مشایخه حق تعالی بر قلوب ایشان هر لحظه غلب
و مستولی است شیطان بر ایشان و دست نمی یابد و غلبه نمی نماید و اگر بمقتضای بشریت و بموجب نیازها شیطان گاهی اندکی تصرف می نماید آن تصرف در شمار
نیست باز شتاب بغایت آهسته رفع می شود و حکم چیز غالب است بر عارفان موافق آیین عبادی لیس لک علیهم سلطان غلبه کلی نمی نماید اولیاء الله از شر
آن عدو و محفوظ اند و نفوذ باطن شیطان البرجم و برستقین فی الرضاء و تسلیم چون شیطنت همان دعوی خودی بود و وقتی که با و پناه گرفتیم و در پناه
وجود او خود را نهضتیم از شر شیطان ما من شیخیم اینست حقیقت آنکه از نفوذ و کلمه لا حول شیطان میگردد و چون ابلیس که دعوی انانیت بود در سخت
رضاء و تسلیم حاصل شد که همان مرادات و خواسته های نفسانی و دل را ناراضی میگردد این زبان تسکین کلی حاصل می شود و نفس از آئینه داری حضرت سلام
بر توبه تسلیم شرف می گردد و حدیث قدسی بی بی بیع دلی بر سر شمر ازین مرآتیه است و مراد از انانی که علمها انسان وارد شده این جامعیت آنی اگر چه آنست
بارادست اما اعانت بار برادر است لا یجمل عطا یا الملک الامط یا به حق است که این آئینه داری غیر حضرت انسان حاصل نیست و این امانت جامعیت
را هیچ حقیقتی حاصل نه این امانت کمالات آئینه بطریق انعکاس باین سپر و گشته چنانکه در عکس چشم و گوش و دست و پا و دیگر تمام اعضا که ظاهر است همان صورت
شخص است که جلوه گرفته شده و مراد حدیث بی بی بیع دلی بر سر شمر ازین مرآتیه است و مراد از انانی که علمها انسان وارد شده این جامعیت آنی اگر چه آنست
خودش وجود داده را با حق می آنگاه همیشه در خیال اوئی یا طالب دولت وصال اوئی یا از خود طلب آنهمه کمال او را به چون آئینه منظر جمال اوئی اگر
در خیال حصول نسبت حضور و شهود حق تعالی هستی و طلب کمال دولت و قرب و وصال اوئی خود را در آینه دل خود متاب مدام سعی در حفاظة حق
قلب باشد که مانند آئینه خود منظر جمال با کمال اوئی من عرف نفسه فقد عرف ربه

مواضع

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی آتانا الاقوال الثابتة من کل الجهات و شتتاً بها فی الحیوة و بعد المات و وقفنا علی کثرة ذکر الموت اودم الذات و عصمنا عن الشهوات
و التلذذات و الصلوة و السلام علی رسول محمد سید السادات و علی آله و اصحابه خیار الایار و الاسوات **اَمَّا لَیْکُمْ فَاِذَا الْوَارِدُ السَّادِسُ** من الاربعون هو
بالقول الثابت ثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و یفضل الظالمین یفعل یا یشار بالقول الثابت هو الکلام المطابق
للاواقع فمن امن به و اعتقد بما هو نتیج من شبهة الله تعالی فی الحیوة الدنیا علی الصراط المستقیم بالاستقامة علی شریعة و یحفظ من شر الناس و من
النجاس و فی الآخرة یجعل الله مستقره فی الجنة و یفضل الظالمین الذین اعرضوا عن ذلک بالقول الثابت یفعل یا یشار بالقول الثابت فی الآخرة
الی النار و یفعل یا یشار بمقتضی الحکمة البالغة و لا یسل عما یفعل و هم یسلون

دار و چهل و نهم موت و سر توجیه نفس شتتات و حصول سعادت و ترک لذات

یقین موت و وقوع آن بر همه کس ثابت است و کسی را درین امر شبهه و تردید نیست لهذا یک نام موت یقین است چنانکه مفسران در تفسیر آیه
و اعبد ربک حتی یا یتیک الیقین مراد از یقین موت داشته اند باید دانست چنانکه حق تعالی حیات را پدید آورده و حیات امر وجودی است و منظر وجود
بشرط شش است همچنین موت را هم پدید آورده و موت نیز امر وجودی است و منظر وجود بشرط شش است و حیات از قسم معرات است و موت را تبارک
الذی بیده الملک هو علی کل شی قدیر الذی خلق الموت و الحیوة لیسبواکم ایکم احسن عملاً و اگر موت معنی عدمی می بود او سبحانه اطلاق لفظ خلق

منی فرمود که تخلیق عدم هیچ معنی ندارد پس شخصی که وقت حیات می بود بعد وقوع موت میت است و حضرت وجود و در هر دو عالم بر او تجلی است و هیچ
 طبیعت و نفسی طایفه که در زندگانی متصرف در جسم بود این وقت آن تصرف را که داشته خود و عالم دیگر تصرف پیدا کرده او تعالی که در کلام خود خلق موت را بر خلق
 حیات تقدیم داده از راه غلبه موت است بر حیات و شدت یقین آن بر همه ما که زندگی مقدمه موت است و حاصل آن قوت و ازین تقدم ذکر موت
 چنان مفهوم می شود که بوجوب آیه انک میت و انهم ینبتون این عالم که ما از احوال حیات میدانیم عالم موت است و آن عالم که پس ازین ظهور خواهد کرد
 عالم حیات و لا زوال است لهذا تغییر زندگی بلفظ نوم که اخ الموت است واقع شده و موت بلفظ تنبه که از اوزم زندگانی است مبعث شمه انسان کلیم
 نیام اذ ما توانا فانهتوا و حاصل این تقریر آنکه موافق امتثال امر موت و قبل ان تموتوا و در عرصه زندگی خود را پیش ازاده حضرت می قیوم بی حول و قوه
 محض کاملیت بیدار فعال انگاشته راضی بر ضعیفی گشته فانی فی الله باید بود و میشت بطور مدکان باید نمود و نفی اراده و مرادات کرده حتی از خوا
 طبیعی و نفسانی باید شد تا بعد موت حیات ابدیه که بر تو بقا الهی است بوجه حسن رو نماید و مرارت موت که در ذائقه همه کس ناگوار است مرغوب طبع
 تو شود که فتنه الموت ان کنتم صادقین مصرح این معنی است و بیان هر توجه نفس به شتهیات و حقیقت میل آن بسوی شهوات است که این نفس
 اماره که نفس بهیمیه و سبعیه است مانند نفس اماره مطمئن که قوت عاقله و نفس ناطقه است امر و جود می است و شتهیات و ملائکات هر یکی نیز امور جود
 اند و جود بالذات اقتضای کمالات خود می کند و چنانکه وجود در مرتبه نفس ناطقه اقتضای حصول ملائکات آن که علم الهیات و معقولات و انس جناب اند
 الهی و تشبیه بلا اعلی است می کند همچنین همان وجود در نفس حیوانیه اقتضای حصول شتهیات آن که خوردن و نوشیدن و غلبه بر بی نفع خود کردن و
 دیگر شهوات حیوانیه باشد می نماید که لون الما لون انار ظاهر رنگ منظر ظهور می فرماید با آنکه در برنگی او هیچ شغل نمی آید پس حصول سعادت در
 ترک لذات است و باعث نجات قطع تملذ ذات زیرا که لذات بدنیه بالطبع بطرف اسفل و مادیات می کشند و از مرتبه اعلی باز میدارند و هر معنی
 و کیفیت که نفس را میگرد و دو ملکه آن پیدا می شود آثار آن بر نفس مترتب میگردد چه در حالت حیات و چه بعد ممات و آنکه موهدان و عارفان همه را
 خوب می دانند و من جانب ادر می شناسند و اسناد و خبر و شرب جناب الهی می کنند آن امر غلیظه است و عین ایمان است که لا حول و لا قوه
 الا بالله و اینکه طهران و پیروینان نسبت افعال خود بجناب اقدس و سبحانه نمود و باین بهانه می خواهند که هر ناشایسته بعلل آنند این بصر و دیگر
 است و عین کفر و ضلالت افزایت من اتخذ الله واه رباعی بر خلق در و اجماع است اینجا بهنگامه غفلت است و از دست اینجا بهر حیده تا از کف
 کوتاه است بدین طول اهل دراز است اینجا خلق یعنی مخلوق است و مراد از ان افراد نوع انسانی است که اشرف همه مخلوقات است و سخن با انسان است و اجماع
 قوی است مادی و مفروض در دماغ و اینجا منظور گرفتاری موهومات اعتباریه است که شتر غفلت و حرص است و عرصه زندگی را بلفظ تار بر ای آن استعاره کرده
 که زانه متصل واحد است و تار نیز متصل واحد می باشد پس هر چند رشته زندگانی کوتاه است یعنی چندان طول ندارد و لیکن فاعلین اطلو اهل زیاده از است
 که زانه حیات ایشان این از ان جهت است که چون وقت مردن کسی معلوم نیست با سید آنکه شاید بجز طبیعی برسد آدم را طول اهل و بال خاطر می شود و هم بر
 فرزندان پس اندگان فکر و تردید می کند و بعد مرگ در بقا ایشان بقا خود میداند اگر چه هر دو معنی هیچ در هیچ است لیکن آدمی هیچ اگر چه اید موت که حضور
 عدم صورت اعتباریه خود است تا دم لذات است و بالطبع دل الزام الوفاات ثانیه مرد می نماید لیکن حیات که اثر وجود است و بالفعل همه را حاصل است
 نمیکند از آن کسی از شتهیات نفس خویش که کمالات وجودیه اند یا از انشاؤن الا ان یشاء الله بالعالمین اینجا در متن که موت عدم موت اعتباریه گفته و بالا آور
 او وجودی و نظم مرتبه بشرط لا دارد و ازین معنی تنازع و کلام نباید فهمید زیرا که عدم اعتباری هم نوعی از وجود است بشرط لا و عدم مطلق نیست مع هذا طریق عدم اعتبار
 بر صورت اعتباریه بیان کرده و ذرات شخص حاضر نشده که در حالت قبول چیزی وجود قابل و مقبول ضرورت چنانکه در حالت اتصال و بفضائل وجود و قبول با نیست

در حالت اتصال وحدت او را حاصل بوده و در حالت انفصال کثرت عارض شده بیولی در واحد واحد است و در کثیر کثیر در وقت کثرت فاعل بصورت
انصالیه وارد شده نه بیولی و فاعل بصورت انصالیه وجود صورت کثرت است پس اگر فاعل اتصال بلا لحاظ ثبوت انفصال مردود بشود بشرطی و باعتبار انصالیه
امر وجودی بشرط لا گفته شود هر دو رواست این عدم اعتباری دخیل وجود اعتباریست و احتمال تناقض مرتفع شد فافهم پس حیات که امر وجودی بشرط
شے است و بالفعل حاصل است بر موت که مظهر مرتبه بشرط لا و بالقوة است غالب آید و دست از مشتهیات خویش برنیدار و خلاف نفس نمودن بر
شاق می شود و این خواسته ها هم متفرع از خواهش اویند جل سلطان پس عوام در کار خویش مغرور و خواص در کار خود مجبورین بیدی الهی فلما
سفل له من فیضه فلا یادی له غرضه که جای دم زدن نیست اگر همه عارف و آگاه می بودند دنیا دنیا نبودی و اگر همه غافل می بودند پرده از روی
آخرت که کشودی فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة اصحاب صورت و فهمید خود معذور اند که غیر از حیات فانیه این جهانی ایشانرا معلوم نیست و بقادر خود در منزل
زندگانی میدانند و بمقتضای آن مصروف کامرانی اند و تجدید هم احسن الناس علی حیوة و ارباب حقیقت در دید خود مجبور اند که بر قلوب ایشان باب
عالم دیگر کشاده اند و راه بحریم خاص داده اند و چنانکه انتظام و سرانجام امور دنیا و دین متعلق بوجود اهل دنیا است اصلح معاش و
معاد هر دو متعلق بوجود و خواست ایشان صاحب هر دو جهان اند ربنا آتانی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و دنیا حسنة همانست که معنایی و مزرعه آخرت
باشد خدا صافا و صریح ماکر را اگر چه در نظر تحقیق باعتبار کلیه و اطلاق هر چه موجود است همه خوب مطلوب است که وجود خیر محض است ربنا ما خلقت هذا باطلا
اما لحاظ جزئیة و تقید بعضی نسبت بعضی خیر و نسبت بعضی شر است و هر شخص را که جزئی حقیقی است و مقید در تقید خاص است باید که در تحصیل خیرات خود
کوشد و از شر و باز مانده چشم از حقیقت یعنی پوشش پس سعادت تو در آنکه چیز و وضع را برای شریف ترک نمایی و بر قدر ضرورت اکتفا فرمائی و وجود اعتباری
را نیز داخل عدم اعتباری دانی تا از مشا بده وجود مطلق که با حقیقت محروم نمائی و همیشه بانگسار و شکست که انصیب حقیقت اسکان نیست باشی و خود را با وجود
آنکه همه توانی هیچ نترستی سعادت نجات یافتن از گرفتاری ماسوی الله و مشرف شدن بقرب و معیت او تعالی است و چیز و وضع چیز فرمای که عبارت
از امور فانیه دنیا و دین است و شریفه نهار عقابیه که باقیات صالحات اند و بی ترک دنیا نسبت توبه مع الله پیدا نمی شود و بی قطع نمودن از مشاغل فانی
دنیا و دین ضبط اوقات و اعمال باقیات صالحات میسر نمی گردد و قدر ضرورت همان قدر است که بنده را بی طلب و کسب خود بخود میرسد و حق تعالی کفیل آن
گشته و آنچه میسر نشده فی الحقیقت ضروری نبوده زیرا که ضرورت و وجوب است و وجوب را وجود ضرورت اعتباری آنچه مقدر است باید نمود و از طرف خود
خواسته ها و هوسها نباید کرد که از رواندست و وجود اعتباری یعنی موجودیه که از این در داخل آن معدومیت که از این که در تصور توحی آید باید فرمود تا مشاغل
وجود مطلق که مرتبه لا بشرط است و شامل است مرتبه بشرطی و بشرط لا انصیب گردد و همیشه معدومیت اسکانیه که ذاتیه ممکنات است و در نظر عرفانی وجود ترا
دارد و با آنکه همه مراتب در تو ظهور کرده ترا با اظهار نیار در پاشی خار خار گز صهبای شکست و در محاسب از خود در مینا بشکست اینها همه بنده هوایی نفس اند
من بنده آنکس که خود را بشکست و اگر شراب خوار است یعنی صاحب شراب نفس است و بیگرگی خار خود از تلذذات این نشانی رفیع می نماید و یا محتب است
یعنی صاحب تقوی است و از راه رعوت زهد خویش بکلمات سخت دل بندگان الهی می شکند هر دو از دام هوای نفس بامی نیافته اند و بسوی فنا فی
که مسلک اهل حقیقه است نشانی اند پس بندگی و ارادت در خدمت کسی پیدا باید کرد که هر صورت و شکست نفس و خود خودی کوشنده از راه تن پروری
گرفتار شهوات چون مردم دنیا شود و نه بزر و تقوی خود چون راهبان خشک مغروران گشته تحقیر دیگران نماید خود را صاف دارد دیگران را نه

هو التلذذ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي سقانا شراباً طهوراً وحفظنا عما كان محظوراً واصلوة والسلام على رسوله محمد رسوله برى ونورا وعلى آله واصحابه الذين جبل عليهم شكورا
 انا بعد هذا الوار والسابع والاربعون هو السحلى بالشراب الطهور سقانا اسدواياكم شراباً طهوراً بجذبة من جذباته التي توارى عبادة الشقلين من شراب
 هذا الحمر الطهور وما زال عنه الافاقه ولم يتعد المحذور والشرعية بغلبة السكر وانه اسد صحنى عين السكر بالجمع بين مرتبة الفرق والجمع بتكثير ارشاده في الناس
 ويعلم كل اناس مشربه فهذه الكيفية من الكيفيات الجيدة وذلك المقام من المقامات العالية نعم الثواب حسنت مرتفعاً هذا العارف الجاسع يدع الجلال فوق بالذخوة
 العاتية الى هذه النعمة التي هي النعمة العظمى وندقه الله تعالى اياها بفيض الطريق المحمدى على صاحبها الصلوة والسلام ويقول لارباب السكر كلوا واشربوا ولا تتجاوزوا
 في الارض مفسدين من غلب عليه السكر وجاوز عن حد الادب لايصل النفع منه الى الناس على الاكثر بل يكون باعث الضرر فهذه الكيفية من الكيفيات الرديئة وذلك
 المقام من المقامات السفلية بسبب الشراب سارت مرتفعاً الا ان صاحب هذه الحالة في نفسه ليس بمعاقب لان ارباب السكر معذرون ومن لم يذق من الكيفية
 شيئاً او ما بلغ بدرجة السكر ويقول كاسكار اقوالاً غير مسموعة ويعمل اعمالاً غير مشروعة بالنقل او التقليد فهو لمحمد نترى الناس سكاراً وما هم ببكار ولكن عند
 الله شديد نفوذ باس من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا انتم بريون مما عمل وانا بري مما تعلمون

وار ودر سكر و صحو

سكر عبارتست از استیلا غیبت بر عارفانه راه غلبه سر و نفس ناطقه بر عقل و شدت مشابهه الیه که درین حالت امتیاز اعتبارات و شعور حفظ مراتب
 یعنی مانند چنانکه در سکر ظاهری ستمان صوری را که از حوصله ایشان زیاده نشادی شود بی امتیازی روی نماید و کفر خرافات که براتب برتر از اسلام صوریست
 همینست و این کیفیت امر تباه جمع هم میگویند جمع الجمع است که بخیر و بدیهی مطلق باشد و امتیاز بی امتیازی هم در کم شود و این حال سکر ناشی از مقام فنا
 فی الله است که این وقت از نظر عارفانه با کلیه وجودها سوی مرتفع می شود بلکه ادراک ظهور و مشاهده هم باقی نمی ماند و صحو عبارتست از رجوع عارف بسوی
 علم و امتیاز بعد غیبت و زوال افاقه و درین مقام انکشاف حقیقه کما به وجهها می گردد و اینجا مشهود تمام میسر می شود و ادب حفظ مراتب چنانکه باید سرانجام
 می یابد و اطمینان قلبی استقامت نصیب میگردد و آن لغزشهای مستانه دور می شود و خود بر نشاء خویش غالب می آید و کم ظرفی نمی نماید و اسلام حقیقه
 و حقیقت شریعت اینست درین درجه را فرق بعد الجمع هم می خوانند و این مرتبه ناشی از مقام بقا است و این زمان خلق و حق و خلق مشهود میگردد
 و نه حق حجاب خلق می شود و نه خلق حجاب حق و خط و افراز قرب و میقت و وسعانه بر سیدار و باعث هدایت عالمی و موجب ایصال خلقی مطلوب می شود و بالجهل بیان
 کیفیت سکر و غلبه نشاء توحید کرده گفته می آید رباعی فی جام و نه میانه و نه ساقی و نه دل و نه مطرب فی نعمه نه چنگ نه دهل نه هنگامه هستیست چمن و چشمت
 فی مجمع نه پروانه نه گل فی بلبل نه مراد از جام و میانه ظرف تعینات مادی و از ساقی وجود مبادی عالیه که خفیه این معلولات سافله اند و از دل وجود اعتباری
 و از مطرب نفوس ناطقه و از نعمه قول و فعل و از چنگ دهل حواس و اعضا و از هنگامه ظهور وجود ظلی و از هستی ذات الوجود که مایه الوجودیه است و از حسن
 مرتبه ظاهر وجود و از عشق میل باطن وجود بطرف ظاهر آن داز پروانه و بلبل تشخص عرفا که عاشقان الهی اند و منظم حجب ناجبیت آن اعرف هستند و در نشاء
 عشق اومی سوزند و از درد شوق اذ ناله می کنند و از شمع و گل مظاهر جمیده حسنات و باقیات صالحات که برای رهنمایی بندگان خود نادیده مطلق روشن
 نموده و آن باقیات صالحات کلهای جنت اند که دماغ بندگان خود را از بوی سوانه آن معطر فرموده و حاصل آنکه چه این تعینات مادی و چه مبادی عبادی عباد
 و چه وجود اعتباری اینها و چه نفوس ناطقه انسانیه چه قول و فعل و حواس و اعضا اینها و چه ظهور و چه ظلی که معنی کون و حصول است همه معانی عدیده اند و

و بیش از مفهومات نیستند و در اینها موجود نیست مگر ذات الوجود که مایه الوجود است و همه ظهور مرتبه وجود است در مراتب ظاهر و باطن و عوفا که شاید
 این معنی اند به مع معارف و حسنات و باقیات صالحات خویش درین مرتبه که اندر زوال عین دارند الا کل شیء اخلا السد بطل و مقصود ازین بیان چهار
 خدا و استهلاک مراتب موجود است اعتباریه است در حضرت وجود و بیان نفی این صورت بود در نظر شهود و این رباعی موافق مذاق اهل سکر موزون شده و مجر از
 حالت جمع است از اینجا است که ارباب سکر از غلبه حال بکلمات شطحیات لب کشوده اند و نغمه ناما سرودی سروده آوردن کلمات شطحیات بزرگان اینجا
 ضرورت نیست و هم مثل بعضی ادیان بعضی آیات و احادیث را در قسم شطحیات شمردن از ادب و زانگاشت لهذا مشط بیان نکرد بر صاحب علم پوشیده
 نخواهد بود که مردمان مغلوب الحال درین مقام جایگاه که نگفته اند انا اکابر دین در مقام تمکین که جامع فرق و جمیع است هرگز زبان باین چنین سخنان نگذاشته
 اند و با وجود استغراق سر رشته امتیاز از دست نداده بموجب سنته السد با همی همه اند و بهی همه با همه بزرگانی که بقام صحو و بقاء بعد از غبار رسیده اند و با
 هدایت خلق السد صاحب منصب ارشاد اند و کار اصلاح عام با ایشان حواله گردیده و حقیقت ظاهر و باطن و کثرت و وحدت و عینیت و غیرت و رجوع خلق
 و انقطاع آن خوب منقح شده و مفصل مکتوف گشته و حجاب از چشم بصیرت ایشان با کل مرتفع گردیده و اطمینان کامل رونوده و بوجه من اوجوه خدا
 نامده و بشرن احسن بیان مشرف شده اند و جامع فرق و جمیع و تنزیه و تشبیه و امتیاز و اتحاد اند بطوری بیان مطلب فرماید که هم دران اظهار معنی
 حقیقت است و هم پاس لب شریعت و عین سستی با پوشش اند و بکمال جوش و خروش خاموش در عین تعلقات بی تعلق اند و با وجود بی تعلقی متعلق
 رباعی میناست اگر سر نیاز است اینجا جام است و گردیده باز است اینجا این محفل در جای بدستی نیست نه هشدار که بنم امتیاز است اینجا بیعت صورت
 مینا صورت سریت که بر زمین نهاده و بسجده نیاز افتاده و صورت جام صورت چشمی است پر آب که بجزت کشاده و حیرتش رود و پس این محفل یعنی عالم
 کثرت که جلوه گر در علم و تنفع از امتیاز است جای بدستی یعنی بی امتیازی نیست بوش افاقت ابر سکر غالب باید داشت و بهت بر غفط مراتب باید گاشت که این
 بزم بزم امتیاز است و بنده محرم راز

هولت سارا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في كل شيء دليلا على قدرته و علمه و كبره و جلاله و اصابه في كل شيء من العلم و القوة و الحكمة و الجلال و الاكرام اما بعد
 فهذا الورد الثامن من الاربعة هو السلي بملولة الايام اعلم ان تلك الايام التي تظهر باعتبار طلوع الشمس و غروبها الى طلوع آخر و تميز بالليل و النهار امتياز
 اعتباري ليس لها وجود في الخارج و هي من الموجودات الاعتبارية التي لا تقابل عز وجل نداهما بين الناس لان الفلك شكل كروي و حرك بالاستدارة
 و الزمان مستدير كما قال عليه السلام ان الزمان قد استدار كهيئة فلاة و فوات الايام مفروضة و معتبرة كما نفرض و نفتر في الشكل الكروي اولاً و سطاً و نهائياً
 و هو في نفسه لا يقبل الاولية و لا النهاية و لا الوسط كدوائر الموهومة في الفلك من بصغار و الكبار و المنطقة عند المجنحين و ليس لها وجود في الخارج مع
 ان ما صدقت عليه تلك الدوائر ثابت في الفلك و ليس من قبيل فرض انما بالاعمال و الفلك موجود في الخارج مع اجزائه و تقسيماته المفروضة المجددة
 من البروج و الدوائر و غير ما معتبرة و هي في الارض ايضا شكل كروي و سير الشمس في البروج بحركة فلكها و هي حركة من المغرب الى المشرق
 و الحركة اليونية لها بسبب كمال الفلك و هي حركة من المشرق الى المغرب فاقترن في الشمس الى الافق و تطلع من جانب المشرق باعتبار انقضاء وجود النهار و اذا
 متصل اليه فغير جانب الغرب بلحاظ انقضاء وجود الليل فبان الامران الموهومان يتقترنان و هو باعتبار الحركة القطبية و الاطرافية الحركة التي تسمى ليس بوجود الا ان
 بيان الفلك في الارض لانه لا يملك الا في الارض من نقطة و من نقطة و سير الشمس في البروج من نقطة و من نقطة

في كل آن صباح و مساو و ليل و نهار و نصف الليل و اذ في منه لمح المح و وسط النهار و اذ في من اطرافه آفاقا و شهر و سنة و بالنظر الى الفلك الشمس
لا صباح و لا مساو و لا ليل و لا نهار فدا و له الايام بين الناس و ليس عند ربك صباح و لا مساو و انهم يميزون بين يوم الخميس و الجمعة و اشهر و ايام
من الشمسية و القمرية و يجدون السنة الشمسية التي هي اثنا عشرة دورة لفلكها و سيرة الشمس في البروج الاثني عشر تامة و كمالا اي عودها الى جزيء شمس
السيرة خمسة وستون يوما و ثلثا ثمة يوم و القمرية التي هي اثنا عشرة دورة لفلكها اربعة و خمسون يوما و ثلثا ثمة يوم و ثلث يوم فيكون السنة الشمسية زائدة على
القمرية باحد عشر يوما و جزو يوم و هي عبارة عن ايام الكبيسة و اشهر الشمسية التي هي عرصة سيرة بر جابر جاب من تسعة و عشرين يوما الى اثنين و ثلثين يوما
سحب اختلاف المطالع و القمرية التي هي مدة سيرة القمر في البروج بأكملها دورة كاملة ثمانية و عشرين يوما و نصف يوم و كم ساعة و اليوم مجموع النهار و الليل
باعتبار الدورة الواحدة من حركة فلك الافلاك مع قوسه بقدر سيرة الشمس بحركتها الى الجهة المخالفة في مدة ذلك اليوم قال السعد و جهل و الشمس تجري
مستقيمة ذلك تقدير الفيزياء العليم و القمر قدرناه منازل حتى عاد كالعرجون القديم المعنى الذي كتبه المفسرون فهو ظاهر على كل من له العلم الظاهر في
السرا الذي هو مكنون في ثنتين و ثلثين و كان مخفيا الى الآن عن انظار العلماء و كشفه ربى على بالنور الرحاني فهو اعلم ان الشمس بطبيعتها السيرة نسبة القمر
كما قال جل سلطانه لا الشمس ينبغي لها ان تدرك القمر و القمر يسرع الى الشمس و جرم الشمس بقدر درجة واحدة من البروج و سيرة في يوم ايضا
بقدر درجة واحدة و مجموع درجات البروج ستون و ثلثا مائة و عدد حروف قدرناه الذي وقع في الآية المذكورة ايضا ستون و ثلثا مائة فكانا اشار السعد
تعالى الى غلام الخفي عن العوام و قال و الشمس تجري مستقيمة اي مسافة مكان قرارها يعني كما ان سترة درجة هكذا سيرة في يوم بقدر درجة و منازل القمر في شهر
بقدر عدد لفظ قدرناه و هو العدد المذكور المساوي لعدد درجات البروج الاثنا عشر و هذه لطيفة جديدة ما اذكرها احد من العلماء و العرفاء و السعد علم باسرار
القرآن و الشمس و القمر لا يسجدان و كل يوم هو في شان و اعلموا ان الزمان مطابق للحركة و الحركة تطابق المسافة و المسافة تكون في الماديات فاميتار الازمنة
من الماضي و المستقبل في الحال يكون باعتبار الحجم و تكون الجسميات تحت الزمان و المجردات التي ليست باجسام لا فرق عندها من الازمنة بل انها مساوية
و ما يكون و الازل و الابد في مرتبة واحدة هو الاول و هو الآخر لا فرق في هذه المرتبة بين الظاهر و الباطن و هو الظاهر و هو الباطن و ان قلت على هذا التقدير
تلزيم الشراكة للعقول و النفوس بالوجوب في هذا الوصف لا شريك له كما زعم المتكلمون و لهذا يكون المجردات و لا يجوزون التجرد الا لذاته تعالى قلت للمجردات
مراتب متفاوتة بعلو الرتبة و سفوها كما ان رتبة النفوس دون رتبة العقول و النفس تقرر في المادة و تصرف فيها و العقل من المفارقات و لا يقرن بها بل ياتر
فيها فبذلك المجردات لها تجرد اضافي و تجرد ذاتي سبحانه تجرد حقيقة فاذبح الايراد مع هذا ان هؤلاء المتكلمون قالوا يكون تجرد الوجودات و لا يعيرون قباة ذلك
الشرك الجلي و يتردوون في الشراكة الوصفية و لا يعلمون ان الكمال الانساني هو اتخلى باخلاق السعد و ثبت من كلامه تعالى وجود الماديات و هو عالم الخلق و
وجود المجردات و هو عالم الامر الاله الخلق و الامر و ان قل انك قلت تكون الجسميات تحت الزمان فالمجرد الذي بحركة وجود الزمان ايضا جسم فيلزم انه
ايضا زمني و هذا باطل بطلان تقدم الحلول على علته اقل لا يثبت من قولنا كل الجسميات زمانيات بل حاصلنا ان من الجسميات تكون تحت الزمان
بخلاف المجردات و ان قلت يلزم من هذا التقدم الزمان للحد الذي هو العرش و هذا خلاف عقائد العلماء من المتكلمين قلت لا يثبت من كلام السعد المجردات الزمان
للعرش و لنا اتباع الكتاب و السنة لا اتباع آرائهم حسبنا كتاب السعد و يحجى بيان هذا الامر مفضلا في هذا الوارد و السعد على القول و قيل و ان قلت انت
قائل بالادلة الاربعة المبحوثة في الاصول و هي الكتاب و السنة و الاجماع و القياس فكيف يجوز الخلاف لك من اجماع العلماء قلت لا يصح لنا خلاف
فرقة واحدة من المتكلمين في الاجماع باحد و احوال الاجماع تمام الامارة كما قال عليه السلام لا تتجمع ائمتي على افضالة فالا موار التي عليها اجماع تمام
الامة المرحومة و بالاتفاق ثابتة في الدين المحمدي من العقائد كالاقرار بتوحيد الله و لا اله الا الله بصفاته و اسمائه و افعاله و كعبه و رسوله و ختم النبوة على نبينا

علیه سلام و اقرار یوم الآخرة و القدر خیره و شمره من الله تعالى و البعث بعد الموت و من الاعمال المأمورة کفر ضیئة الصلوات الخمسة و صیام شهر رمضان و شربها و لمنهية کحرته شرب الخمر و اکل لحم الخنزیر و شربها لا یجوز الخلاف عنہا لا حد لها متفق علیہا بل اختلاف و اتباع ذلک الاجماع علیہ اتباع الکتاب السنة و الاختلاف الجزئی فی امر جزئی او فی فروع امور کلیة لیس بخلاف ما خالفنا بل انہم خالفوا عن المحمدية الخاصة و احدثوا الامة المبتدعة فی الاسلام التي لیست فی وقت رسول الله صلی الله علیہ وسلم و لذا طعنہم العقلاء و العرفاء و انکانت المخالفة بین الحق و الباطل من الجانبین و لکن ینسب الخلاف الی المبطلین و من المحققین بلا اعتبار المتقدمین و المتأخرین فوجب علی المحدثین الخالصین تحلیلہم بابتناء و التعلیم بتأیید رسول الله من الخالص اللہم اہدہم الی المحمدية الخاصة انہم لا یعلون

وارد در بیان تغیر و تبدل

تغیر و تبدل از ذاتیات عالم فانی است و از لوازم ممکنات محدثات کہ مرکب از معنی وجودی و معنی عدمی است و ترکیب بین معنیین در ممکن موجب تغیر حال او گشته چہ ذاتی کہ وجود عین ذات او است بر غریب حکما و صوفیہ یا مقتضای ذات او است بر مذہب شکلین و احب تعالی است کہ تغیر و تبدل را در آن مرتبہ اقدس و ظل نیست بلام خفا کہ است بوده و نخواہد بود و ماہیتی کہ مقتضی عدم است مفهوم متغیر است کہ همان در مرتبہ مفہومیہ است گاہی نبوده است و نیست و نخواہد بود و حقیقتی کہ بالذات نہ مقتضی وجود است و نہ مقتضی عدم بہ بحیث اقتضای ہر دو معنی می نماید ان حقیقت ممکنہ است کہ تغیر احوال است گاہی است و گاہی نیست پس ممکنات ہمہ محدثات اند و قدم ذاتی نصیب حق است و پس و محدثات ہمہ فانیات اند بقا حقیقی شایان وجود مطلق است و پس کل شیء بالکمال و جہہ و لہ و سیراٹ السموات و الارض سوال اگر گوئی ازین بیان ثابت شد کہ ہر چہ اسوی الله موجود است حادث است و فانی خواہد شد و در کلام الله و احادیث فناء عرش نیامده و حضرت قبلہ کونین در کتاب مستطاب حضرت نالہ بعد لیب بر عرش کہ آن راجع بجاہ عظیم فرمودہ فنا جائز نہ داشتہ اند و بقا عالم آخرت و بہشت و دوزخ ثابت است درین معنی درین رسالہ و این کتاب ہم بالا مذکور است جواب چنانچہ حدوث و قدم بر دو وجہ است کہ یکی حدوث ذاتی و قدم ذاتی است و یکی حدوث زمانی و قدم زمانی بچنین فناء بقا نیز بر دو وجہ است یکی فناء ذاتی و بقا ذاتی و یکی فناء زمانی و بقا زمانی است پس چنانچہ حدوث ذاتی نصیب ہمہ ممکنات است فناء ذاتی ہم نصیب ہمہ ممکنات است و قدم ذاتی و بقا ذاتی حق بہت و پس و در بعض ممکنات کہ زانیات اند و با حدوث ذاتی حدوث زمانی ہم جمع شدہ در ہمان بعض با فناء ذاتی فناء زمانی ہم جمع می شود و در بعض کہ زمانی نیستند فقط حدوث ذاتی است صرف فناء ذاتی است و فناء زمانی نیست پس آن باقیات صالحات کہ در کلام الله و احادیث بیان فناء آن نیامدہ و حضرت قبلہ کونین ایدنا اللہ بنصرہ سرہ و قد سنابیر کہ برہ فناء آن جائز نہ داشتہ اند و از فناء آن فناء زمانی است و فناء ذاتی ہر آن نصیب ہر موجود ممکن است کہ نظریات خود فانی است و بقا و وجود او تعالی باقی شدہ پس از شاہدہ تغیرات کونیہ نگاہ تحقیق بر قاء خویش باید اندخت و خود را مستہلک مطلق در شہود حق باید ساخت تا بقا با الله حاصل شود و کدورت غفلت از اہل اگر در باطنی غفلت بگذشت و در جوانی حاصل پیری ہم میرسد نباشی غافل بہر چند چو تار سجدہ بر جای خود چو دانہ کند قطع رہ اینجا منزل بہر ادانکہ نفس ناطقہ جوہر است مجرد تغیر و تبدل در ذات خود ندارد و این حالات و کیفیات عارضہ از عوارض اویند کہ حسب اوقات طاری می شوند و او ہمان بر صرافت خود ست نہ پیری پیر و نہ در جوانی جوان و تشبیہ دانہ بمنزل ظاہر است و در کلام اساتذہ شعرا آمدہ و تار سجدہ را بمنزل سائر مسافر بر اسی آن قرار دادہ کہ طی آن منازل می کند پس عوارض طاریہ در حکم احوال راہ است و نفس ناطقہ معروض آنہا است بر روی می گذرد و آخر با خرمیرسد و تلک لایام ندا و لہا بین الناس تغیر و تبدل از عوارض است و تو معروض علیہ پس قدر خویش بدان دل را

بهر سه مدون همه پیش تومی آیند و عرض احوال می نمایند و اوله ایام را که حق تعالی در میان آدمیان بیان فرموده مراد همین گردش ایام است که بر همه طاری می شود و لطیفه دیگر آنست که این گردش روز را بر ترتیب که بعد از آینه شنبه و بعد شنبه یکشنبه مخصوص بن انسان است نزد حیوانات در شنبه و یکشنبه هیچ امتیازی نیست چنانچه شعر این فقیر است بیت الغزل گردش رنگ تو هم گردش ایام شده و رننه کی فرقی میان شنبه و آینه هست این همه تغیرات و تبدلات بر انسان عارض شده که صاحب علم تفصیل است و او ناظر این همه مراتب است قدر خود را باید دانست که ترا آن علیم مطلق منظر اتم ساخته چنین علم مفصل عنایت فرموده و دل خویش را بطرف هیچ اعتباری از اعتبارات نباید دو اند که هر چه خواهد آمد خود بخود خواهد آمد و کیفیت خود خواهد نمود و توبه بسوی چیزی مانع در اغلب باشد و نه از جانب چیزی گریزان و نارعب

مطالعه شرافت و مرجعیت خویش در مشاهده هر حالت و کیفیت که در پیش آمد

قدر خود را باید دانست که ملک حقیقه جل شانه ترا منظر مرتبه ان الله لغنی عن العالمین ساخته خلیفه خود و در زمین گردانیده است و این همه نسبت اضافات و اعتبارات و احتیاجات را مانند فوج و چشم همراه تو فقیه نموده پس این همه امور که متعلق به هستند از جمله محتاجان و تابعان تواند و تو محتاج الیهینا پس هر امری که پیش آید و هر احتیاجی که رو نماید آن را محتاج خود باید فهمید که برای رفع احتیاج خویش پیش تو آمده نه آنکه خود را محتاج باید بداند که این کفران نعمت است و نا قدر شناسی دولتی که حق تعالی ترا بآن شرف ساخته زندگی پیش تو آمده است تا بطفیل تو ظهور نماید و مرگ تو ظاهر نماید تا بسبب تو بر روی کار آید و حالت صحت همه وقت و پناه تو گدازان می کند و حالت بیماری بود تو گداه گاه در عرصه می آید و حالت جمیع و بی دستی از تو منور خود می خواهد و حالت سیری و تو نگری از تو آرام و جاه پیدا میکند غرض که علی هذا القیاس این همه نسبت اضافات و اعتبارات عالم از تو فیض یابند و تو از نور وجود حق تعالی منوری و از پرده تو شعل آن نور همه عالم و عالمیان میرسد و اگر چه استعداد این معنی در همه بندگان است اما شرفش باین حالت و کشف این حقیقت که هر چه در مقام قیومیت می شود و قیوم زمانه که منظر قیوم حقیقی جل شانه می باشد این اسرار را چنانچه باید بفهمد و دیگر اهل مناصب پایان ترا و خوب آگاه ازین امر نمی گردند و آنکه فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم باین بیان همان تغیر و تبدل عالم باید نمود و نظر عبرت و خبرت برگزشت جهان و جهانیان باید کشود و با سخی عمری که شمرده ایم سال ما هشتاد و مانند فلک قرار نبود گاهش سرگرم سرانگیخت یارب دوران به یک خلق چو سایه میرود و همراهش به عرصه زندگانی و حیات که بجز زمانه است اگر چه باعتبار زمانیه متصل و احد و بطحا حرکت توسط پیش از آنی موجود است اما بطحا حرکت قطعی است و موهوم پیدا کرده تفرقیات متفرقه شکسته بهم میرساند و افعی و حال و استقبال خیال نموده می آید و ساعت و یوم و ماه و سال شمار کرده می شود و سال و ماه و عمر نا پایدار و شمار می آریم و حساب کم و زیاد آن یاد سیداریم لیکن فی الحقیقه هیچ گاه این عمر را ثبات و استقراریست و یک نفس با دو پای زندگی را قیام و قرار نه پیوسته چون فلک و آن دوان ست و شب و روز و سفر ناگزیر مرگدان چون اصل زمانه امر غیر قارست و فلک دوار خود در چرخ افتاده است بی ثباتی و دیگر زمانیات در کدام حساب و شمارست و استقامت ما بیان سرگرمی دوران در سرانگیخت کسی از قبیل تجاهل عارفت و الی الله ترجع الامور و لهذا استنداد خطاب نیز بجناب عالمین که مرجع و مصیر کل است کرده آمد و عقلا که موجب حرکات فلک را داده تشبه مبادی عالییه تعبیر نموده اند نیز بجز مبادی رجوع الی الله است فی الواقع هر چه بود را بلا توسط با و راه زمانه و زمانیات بویان راه اویند و جریان در گاه او و الله و ما الیه ارجعون پس مثل زمانه چون شخص است که خود میبرد و هم آن راهی می شود و مدام پابرجا است و دائم در انقلاب و مثل زمانیات چون سایه که با او به تبعیت او میروند و در جلوش بی اختیار میروند

فقد و الی الله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل على رسوله محمد كاشف جميع اسرار السلوك وعلى آله واصحابه الذين سلكوا طريقه السلوك افاضوا بهذا الوارد التاسع والاربعون هو السهل يبلغ للناس هذا بلوغ للناس الذين يسلكون على الطريقة وينهون في سبيله تعالى وانباؤهم عن الحالات الواردة في السلوك من الغفلة والخبرة والبقاء والتلوين والتكليم مع الفوائد اللطيفة والنكات الغريبة في ضمن شرح الرابعي متناوذاً كما يشكف مراداته واستعاراته واسيد يهدي السبيل فالغفلة عبارة عن الجهل بشي عا من شأنه ان يعلم وعن جهل الجاهل الذي عا من شأنه العلم والخبرة عبارة عن العلم بشي عا من شأنه ان يعلم وعن علم العالم الذي عا من شأنه الجهل والفناء عبارة عن نفى الاعتبارات والاضافات من علم السالك والبقاء اثباتها بوجود الحق فيه والتلوين اتباع النفس لحالاتها المختلفة بمعنى وصورة كما يكون الحال لا بقاء الوقت والتكليم استقامة العارف على ما يناسب في كل حال بقدر الطاقة البشرية واستطاعتها وهو الوالد الوقت فقوله تعالى فاستقم كما امرت من قبل هذا المقام وبالله التوفيق وهو خير رفيق

وارد و غفلت و خبرت و فنا و بقاء و تلوين و تكليم و غير ذلك

بايد دانست که در اصل کلیه و اطلاقات این همه کیفیات و حالات بر همه طاری می شود و مخصوص بحال سالکین و غیر سالکین و کاطین و ناقصین نیست چه اگر بر همه کس از افراد انسانی این حالات مطلق وارد نمی شد بر اهل سلوک چگونه امری که مخالف حقیقت نوعیه ایشانست وارد میگشت اما چنانکه مثلاً صوری در شباهت هر فرد و هر صنف هست همچنین اختلاف ظاهری در حالت هر شخص و هر گروه می شود و تفاوت و درمقالات آن حالات می باشد مثلاً چنانکه عوام را غفلت از شهود حق و آگاهی باسوی الله حاصل است همچنین خواص را غفلت و ذوق از طرف ماسوی و آگاهی و مشاهده حق تعالی میسرست و حق تعالی بر این حالات و کیفیات پس ذات غفلت ذات آگاهی در نفس خود همان قسم است و بهر نفس لاحق و بغیر و تبدیل در محل صرف آن شده و بسبب شرافت و عزالت موضع و محل شرافت و عزالت و نفس خود پیدای کند و اضافت کمال و نقص بخود منسوب گردد و اینها از داهل حق حالت آگاهی معبر آگاهی است و از اعلی کالات نفس انسانیست و توجربط ماسوی مصطلح بغفلتست و از جمله الفاظ ناشی از حیوانیهست اللهم شرفنا بحضور ک نور قلوبنا بنور ک رباعی که در در غفلت دل که در خواب که آگهیست فکند اندیشه تاب دای بخیر این همه غمزدن ناکی و بیدار تمام باش یا خوب بخواب معنی این رباعی و مرادات الفاظ آن مفصل در متن می آید همان جاد و ذیل فقرات متن شرح و بسط آن کرده خواهد شد معنی که متناوب انهم است از ظاهر عبارت هیچ احتیاج بیان ندارد زیرا که مخفی نیست از کسی که او را مناسبت شعر حاصل است فلا یخفی علیه لطفه الماعنی که مناسب ارباب ذوق است از ادراک اهل ظاهر و در پس توهم و تغییر آن ضرورت حسن انداز و بندش ظاهر عبارت رباعی بغایت ظاهرست عیان را چه بیان بلکه در بیان کردن بعض رنگ شعرست که بی لطف و بی رنگ می شود و دریافت آن متعلق بشعر فهمیست و معنی حقیقت که با جمال و ابجازست بدون تشریح تفصیل آن چنانکه باید بنظر نمی آید لهذا اظهار آن ضرورت افتاد و شرح لفظ بلفظ کرده شد و قائله باید دانست که اگر چه نزد عا هیچ کلام و بیان خالی بحت و مجرد صرف از معنی ظاهر و مجاز و باطن و حقیقت نمی تواند شد و همین احوال شعرست که قسمی از کلام و نوعی از بیانست و در حدیث واقع شده که شعر کلامست بهتر و نیک آن حسنست و بد و زبون آن قبیح لیکن آنچه کثر بنظر می آید آنست اشعاری که اکابر و بزرگان در بیان حقیقت و بند و نصیحت فرموده اند بیشتر از لطف و انداز شعری و بند و بست و تلازم آن و ناخن زدن بدل و حالات و کیفیات عشقیه و دعا و شل و کین و تلاش و معنی یابی و علور تبه شاعری و صنائع و بدائع آن مبر و پاک می باشد صرف کلام مسله و مطلب را موزدن نموده اند و چون بسبب این

باختصار و اجمال آن امر بیان می شود و برای سهولت حفظ و یاد داشت آن مطلب بکار می آید و از شاعریه سوای وزن و قافیه هیچ ندارد بلکه اینها را چندان توجه خاطر و لحاظ و درستی و نادرستی و حسن و قبح این امر نمی باشد و اگر احوالنا بندرت از فیض سخن جانی بعضی از آن امور نیز جمع شده باشد در شمار نیست و اشعاری که از اسانده شعراست که بحقیقت آشنائی ندارند و صرف کمال فن شاعری است و بس اکثر مراد از مجاز و بی بهره از حقیقت و محض سبائعه و دروغ می باشد زیرا که ایشان را باصل معنی کاری نیست رنگ شعر منظور است و اگر اتفاقا از فیض سخن و کثرت بیان معانی عالیه هم جمع شود چون اتفاق است که اعتباری ندارد و ایشان آن معنی حاصل نیست که قائل غیر فاعل اند و عالم غیر عامل پس هیچ گشتن این همه امور محض بتأیید زمانی است که کم هم میرسد و استوار از آن نزد خود این متعلمان خود را تعلیم می فرمایند و القا و ادرات بر قلب ایشان روح القدس امداد و اعانت می نماید تا از ایشان گوشت پیچ جانب می شود و کلام این تلامذه الرحمن چنان جامع می افتد که اهل ظاهر و مجاز فریفت و محو لطافت و انداز آن می شوند و مفرع خود در صورت ظاهرش میگردند و در باب حقیقت و عرفان تصدیق و اقرار بر سر آن می آرند و فیض و انبساط خود از آن بر می دارند و مراد از آن من اشعر حکمت این چنین شعراست و منظور از آن من البیان لیسر این چنین بیان و اظهار با لجه بشرح رباعی باید پرداخت و توضیح عبارت متن باید ساخت بدانکه غفلت از شیئی عبارت است از جهل بآن شیئی یعنی چون غفلت فی حدیثها عدم اطلاع است مطلقا پس چون متعلق گردد به چیزی مخصوص شود بامری غفلت از آن چیز عبارت است از عدم علم بآن چیز و قیل الغفلة متابعه النفس علی ما تشهيه بعضی گفته اند که غفلت عبارت است از متابعت نفس مرشهیات خود را بیخود توجه گشتن انش بظرف تحصیل مشتهیات خویش و صرف دهنک گردیدن در آن اما این معنی اصطلاحی است که پیش اهل مجاهده مصطلک گشته و نزد بعضی غفلت البطال وقت است بر طاعت الهیه پیش بعضی از اصحاب یا صفت معنی غفلت ضائع و باطل کردن وقت خود است بتعطیل و بیکاری و تشویش بودن در کارهای که هر چند از مسووعات شرعییه میباشد لیکن شمر نفع و خیر هم بود بالجمله مراد از غفلت نزد این طائفه عدم و جهل بستی او تعالی است مراد از توجه او بعبودیت و محقق کونیه که ظاهر آن باطلاع شیئی در ذهن و خارج حاصل آنکه نزد این طائفه یعنی جامع عرفان غفلت عبارت است از بی توجهی نفس لاطفه بطرف مرتبه الوهیه و غافل بودن آن از صف و روش و مشهود حق جل و ذکره و متوجه گشتن آن بسوی اعتبارات مخلقه امکانیه که بظهورات متکثره ظاهر اند و مراتب ذهن و فحاج و هر چه موجود است از کمونات این دوحال خالی نیست یا موجود ذهنی است و یا موجود خارجی و این معنی اعلی و فوق آنهم معانی است که آنهم معانی در تحت این معنی و داخل توابع و مشتببات است تفسیریه هستی حق تعالی از اضافت ذهن و خارج بر ترست و حق سبحانه را موجود خارجی هم گفتن از آن جهت است تا در وهم صاحبان عقول قاصره توهم نگردد که موجود ذهنی است و الا او تعالی ازین همه مراتب برترست و ذهن و فحاج را او موجود کرده و ذهننا و خارجا او است که موجود است و بس و هو کل شیئی محیط و عقل انسانی این لیاقت ندارد که بقوت خویش حقیقت آن مرتبه دریابد مگر آنیکه حق سبحانه محض بخایت بی علت هر چه می خواهد از آن سر کنون و غیر او لیا خاص خود و مکتوف میگرداند و کشف غطا از چشم بصیرت ایشان میفرماید و حکما و علما از او را که آن معنی بی نسبیت اند و چنانچه باید آن مطلب عبارت نمی گنجد و من حیث هو بود در بیان نمی آید تا ایشان را هم آنچه مکتوف شده بهمان پنج فهمانیده شود و از راه طریق کار عرفاست و ایصال الی المطلوب مخصوص جناب حق تعالی است بالجمله چون معنی غفلت عدم شود حق و توجه بسوی خود مختصه کونیه است پس تشک نیست که غفلت سبب پراگندگی دل و علت تشتت اوست اعنی متوجه شدن بطرف اعتبارات مختلفه و گرفتار گشتن درین موهومات متکثره سبب پراگندگی دل می شود بلکه خود پراگندگی است که خاطر پراگنده همین قلب متروک و متعلق با موزعده را میگویند و جمعیت قلوبیه نتیجه شایده و هدایت الهیه است بلکه مراد از جمعیت همین یکپوشیدن قلب است و دل عبارت از نفس با طافه است که روح انسانی باشد و در صراط کمال گاه ادا بقوت عاقله نیز تعبیه می کنند و غشیه هر چند اطلاق لفظ دل بر قلب صنوبری که مضعه گوشت است بطرف پهلوی چپ هم کرده می شود اما اکثر منظور عرفا از کلمه دل و قلب نفس نا

که روح انسانی است می باشد و اینجا هم مراد همین معنی است و در مصطلحات حکمة در بعض جا نفس ناطقه را بقوت عاقله نیز تعبیر کرده اند و این بیان بر آن نمودن آید تا در دیگر عبارات ازین الفاظ کسی از نادانان هر جا که بیند مراد آنرا بداند و بر عالمان البته که پوشیده نیست و آگاهی که مقابل غفلت است موافق هر یک از آنغالی مذکوره باید فهمید چون در آگاهی و غفلت تقابل عدم و ملکه است پس معنی آگاهی هم مقابل معنی غفلت موافق بیان هر یکی از گروه مذکوره جدا و علیده باید که باشد یعنی کسی که معنی غفلت متابعت نفس مرشیهات خود را گفته اند باید که نزد ایشان معنی آگاهی عدم متابعت نفس مرشیهات خود را باشد و کسی که معنی غفلت ابطال وقت بطلان بیان کرده اند باید که نزد ایشان معنی آگاهی عدم ابطال وقت بطلان بود و کسی که پیش ایشان معنی غفلت عدم وجدان هستی حق تعالی و توجه بطرف صور مختلفه کونیة است باید که نزد ایشان آگاهی عبارت از وجدان هستی حق تعالی و عدم توجه بسوی صور مختلفه کونیة باشد و الحق که همچنین است و در مصطلح حضرات خواجهای نقشبندیه قدس السداد و اجماع مراد از آگاهی همین حالت حضور و شهود است پس اینجا وجدان هستی حق باشد و عز وجل و مشاهده احدیه مجرده و غیر محض غیر مراد از کلمه اینجا این رباعی است که شرحش درین مار و بطور اهل معرفت و سلوک کرده آمد پس موافق مذاق اهل حقیقت اینجا مراد از کلمه آگاهی همین معنی اخیر است که وجدان هستی حق بلا ملاحظه اعتباری از اعتبارات باشد و لفظ تب و تاب که مشعر از قلق و اضطراب است نه آن معنی است که در سحر و فتنان مطلوب می شود بل بآن سنی که سبب مشاهده و حضور محبوب است چنانچه عارفی گفته یعنی در مصرع ثانی رباعی کلمه تب و تاب که واقع شده و علت آن آگاهی که حالت مشاهده است بیان گشته بآن معنی نیست که در حال سحر و نایافت می باشد بلکه مراد ازین تب و تاب آن بیقراری و شدت شوق است که محبان را در حالت وصل و مشاهده محبوبان غلبه می نماید کمایشهد به هذا النظم **بلبل برک گلی خوش رنگ** در مقام و دشت و ندان برگ و نوا خوش ناهای زار و دشت آفتش در عین وصل این ناله و فریاد چیست که گفت ما را جلوه معشوق در این کار دشت باین بیانی است که صاحب حالان این را می بیند و تشخیص بلبل دگل چیست هشی بزبان حال گرم گفتگو است و اظهار حقیقت خود می نماید و با عرفا سوال و جواب می کند گوشت پیدا باید کرد که بیان هر چیز بشود و زبانی بهم باید رساند که با هر کسی سخن گفته شود چون بلبل از شو و مشاهده گل و حدت نالان باش و مانند پروانه در عین وصل شمع حقیقت سوزان و بی شبهه این تب و تاب نیست مگر اجاب را و نتیجه آگاهی و تکرر مشاهده الهی یعنی این هم و تاب و این قلق و اضطراب که در حالت شهود از قوت ذوق و شوق پیدا می شود و اجاب را که اولیاء العباد می باشد و غیر این از نیست و حاصل آگاهی است و نتیجه از مشاهده الهی بیقراری و اصلین دیگر است و اضطراب مجربین دیگر و لا یفهمه الا من له نصیب من العشق و کلمه که که در مصرعین واقع است دلالت بر وقیت می نماید یعنی مادام که سالک از زمان بیرون نیامده است و این الوقت است احوال او مختلف می باشد گاهی آگاه است و گاهی غافل زیرا که زمان خود را در غیر قارست آنچه تحت اوست و متعلق با و نیز قرار ندارد یعنی لفظ که که مخفف گاه است و در هر دو مصرع اول رباعی واقع شده دلالت بر وقیت و زمانیت می کند و حاصلش آنست تا وقتی که باطن سالک از قید اضافت زمان و مکان بیرون نیامده و تابع وقت و حال خود است تغییر و اختلاف اوقات احوال او را مختلف می سازد و چنین شخص صاحب مقام نیست گاهی بموجب اقتضای وقت آگاه است و گاهی غافل چرا که زمان خود را در غیر قارست و قرار ندارد پس آنچه تحت آنست و متعلق بآن البته که بر یک حال قرار نخواهد بود فاعلمه عارفان کل را که اهل تکلیف و حساب مقام می باشند در مصطلح سلوک می گویند که ایشان از زمان و مکان بیرون می آیند ازین بیان نباید فهمید که در ظاهر بر منتهیان زمانه که آن سیال است نیکنند و اضافات از منتهیات از شخص ظاهر ایشان منقطع می شود و یا ایشان امکان جابری ندارند نمی باید که این محال است و توهم این معنی ناشی از عدم اطلاع مصطلح این بزرگواران است و حقیقت این امر آنست که مادام سالک در حالت تکوین است و باطن و متلون الاحوال می باشد یعنی مشاهده دائمی پیدا نمیکند و دوم

و استقرار نسبت حضور و شهود بهم غیر سازد میگویند که فلانی تا حال از زمان بیرون نیامده و از اطفال طریق و این الوقت است که گاهی چنین نسبت
چنان و هر چند که اختلاف حالات الکلیین بهم رسیده اما این باعتبار قوت و ضعف حالت است نه بلحاظ مطلق سلب حالت و توسطین گاهی مطلق
غافل می شوند و گاهی آگاه و چون در باطن ساکن نگرانی و رجوع بطرف فوق می یابند می گویند که این از مکان نه برآمده و تا حال طرف و جهت که
از تعلقات مکان جسم است از نظر این محقق نشده هنوز در حالت عروج است و چون ساکن سلوک تمام می کند و مشاهده دائمی حاصل می نماید و ملکه
نسبت حضور و شهود بهم می رسد و احوال آگاهی بختی از باطن او بر طرف می شود و مقام کلین می رسد و تغییر الاحوال نمی باشد و امتیاز موهوم نام
ماضی و مستقبل و حال حجاب چشم بصیرت او نمی گردد و میگویند که فلانی از زمان برآمده است و از باطنان طریق و ابو الوقت است و اگر چه آن اهل تلویز
هم در تلویز حالات خویش مقام و قرار داشتند اما معتبر در آنها همان حیثیت تغیر که متعلق بر آن است بوده و چون رجوع باطن ساکن ملاحظه جهت
تحت و فوق و یمن و یسار و خلف و قدام صرف بطرف ذات بحت حق تعالی می باشد و توجه بی کیف بسوی ذات بی کیف دائم می شود و هکلی انتظار
و آئینه دیدار میگرد و میگویند که این از مکان برآمده است یعنی لحاظ تحت و فوق و دام مدر که این نمی شود و غنودن عبارت از فزونی اولی که معبر است
بوجود عدم و مقام جذبه و مرتبه تلویز است یعنی مراد از لفظ غنودن در رباعی فنا و اول است که در ابتدا سلوک فراموشی از طرف ماسوی و فی الجمله
حالت ذبول افاقت بر ساکنان طاری می شود چنانچه یک ساعت دو ساعت یا کم و زیاد علی قدر قوت حال درین اوقات بهوش می افتد و مطلق
خبر ازین عالم ایشان را نمی ماند و اکثر از اثر تریه بزرگان این طریق علیه مبتدیان را هم این حالت رسیده و بعد رفع این کیفیت باز با فاقه می آیند
و این حالت ادر صطلح طریق نقشبندی وجود عدم میگویند یعنی بودن کیفیت نبودن و این حالت مقدمه و شروع معامله جذبه نقشبندی است و بر حوصل
این کیفیت اکثر خالی و بی خطر ماندن و کثرت مراقبه بسیار سودمند است و چون این حالت ادا نم نیست که در بعض اوقات ظهور نماید و در بعض
اوقات رفع می شود این از کیفیات مرتبه تلویز شمرده اند اما اینها هم تعبیر بکار غنودن کرده اند که در وقت غنودن نیز گاهی افاقت است و گاهی بهوشی
و لفظ بختی که معنادی است با غلبه سراسر است که نصیب بار باب این مقام است و بختی از لوازم آن یعنی لفظ بختی که بان مخاطب ادر باعی اندا کرده شد
بلحاظ رعایت این حالت جذبه و سکر است که از اهل این مقام سر رشته امتیاز اوست می رود و هر قدر که جذب غالب تر بختی از خود و غیر خود زاده
تر و ذبول شعور و افاقت از لوازم این حالت است و بیداری کنایت از مقام صحو و بقا است و اشارت از مرتبه جالیست که لا تا خده سنه و لا نوم مراد از کلمه
بیداری که در مصرع طایع واقع است صحو بعد سکر و بقا بعد الفناست که الکلیین ا بعد طی همه مراتب سلوک حاصل می شود و درین وقت عارف را باز امتیاز بر
و طرح بیداری گردد و حفظ و پاس آن چنانچه باید از سر انجام می یابد اما آن امتیاز که در او اهل می باشد چیز دیگر است و این امتیاز که در داخل طریقی نباید چیز دیگر
است آن امتیاز نصیب همه عوام است و این امتیاز نصیب مختص خاص و آن امتیاز متفرع از خود بینی و نامحی شناسی است و این امتیاز ناشی از حقیقت بینی و
آئینه داری جمال بالکمال بقا حق تعالی است که منبکیه و از حالات سنه و نه حالت نوم یعنی بختی که نور در علم حق سبحانه نمی شود و او تعالی همه وقت در انا و بیضا است
تا و یل سنه فتور فی الافاقه بتقدم النوم و النوم بعض الحیوان من استرخا و عضاب اللایع من طوبایات الاخره المستعاده بخت یعق الحواس الظاهره عن الاحاساس
راسا و بزبان فارسی سنه را بینک و غنودگی می گویند و در خیالت فی الجمله ذبول افاقت و فتور در احساس اس ظاهره واقع می شود و نوم معنی خواب است و در خیالت مطلق
شعور با نیعالم نیامد و با کمال تعطیل حواس ظاهره می گردد پس اینکه حق تعالی فرموده لا تا خده سنه و لا نوم مراد آنکه علم حالی که علم کلیات است از حق سبحانه زایل می شود و نه علم
تفصیلی که علم جزئیات است از او تعالی بیرون اسلاخی علیه شئی فی الارض و لانی بسار و کلمه باش که ان است شعر از سراسر است که لازم صحو تام و بقای بعد الفناست
لفظ باش که در مصرع چهارم امر واقع شده مجاز است و استقرار و استقرار حالت است یعنی علم بیدار تمام باش و همیشه برین مقام

عنها فكون الدنيا فانية يفهم بالضرورة لانك تنظرموت بنى نوعك كل يوم وفصيلة انقطاع القلب عن اتصالات الدنيوية تفهم بالنظر وبالطبع يتعلق القلب بها فالاعمال من الاولياء المرجوعين النابئين للرسول عليه السلام لا يبينون الا بلاغاً مبيناً ليرى الناس ما يشاهدون بالضرورة ثم يدعونه الى النظريات المثبتة بالبداهيات حتى تكون حججهم حجة بالغة وبيانهم بياناً قاطعاً واما على الرسول الا المبلغ المبين لان الرسالة هي منتهى مقام الظهور لظاهر الحق ومرتبة اخيرة من القربات بين العبد والرب في جانب النزول وتكون غلة اتصال العباد الى الله تعالى والمرسل لا يبينون الا الامر المبين الذي هو الظاهر على الناس بالضرورة ولما لجهة البلاغة في بيانهم لذا اثبتوا الاعتبارات الظاهرة وقررروا الاحكام الشرعية جامعة للمعاش والمعاد وبلغهم كمال البلاغة وبيانهم مبين في الغاية وجعلوا الاسرار الظاهرة والباطنية واحدة بشدة نسبة التوحيد وقوتها وصارت الحقيقة والشرعية امرأ واحدًا بطيفيلهم والاحكام الشرعية كلها موصلة الى الحقيقة بالخاصية واصلوا الناس الى الحق بالسهولة بل اتروا تفهيمهم بجموعا تتبع الشريعة وجعلوا شارعا عامًا للخاص والعوام والشرع هو سبيل الله الذي لا يخرج فيه وهو بصراط المستقيم الذي من استقام عليه سلك فجي ومن اعرض عنه فهلك وغوى سيما الشريعة لمصطفوية التي هي في حاق الوسط لمرتبة الهداية وعبرت في كلامه تعالى هدى الى الذي هو الهدى في ايها المحمديون نحن ايضا نحكم بالظاهر على سنته رسولنا واما علينا الا المبلغ المبين ونذعكم الى الطريقة المحمدية التي عبرت في اصطلاحنا بالحقيقة الخاصة وهي منزلة عظيمة ومرتبة واقعة في وسط شرعية وبها موصلة بالخاصية الى حقيقة الشريعة بالسهولة بلا تفهيم اسرارها بجموعا تتبع هذه الطريقة الخاتمة اعتقادا وكتسابا فاعتقدوا على وفق ما كتبنا وافرطنا في الكتاب من شيء واكتبوا على طبق ما قلنا فيه وعندنا كتاب ينطق بالحق فخذوه واتلوه وافقهوا ما فيه بعلمكم تفلحون

و در بی ثباتی دنیا و اهل دنیا

بی ثباتی دنیا و اهل دنیا پاداری اعتبارات این عالم و اهل این عالم آنچه محسوس و معقول همه است هیچ احتیاج بیان ندارد و آنچه پوشیده و پنهانست و آنرا قاطعاً بهر موجودی و لاحق و اکثری از آدمیان آنرا در نمی یابند و شرح دارد و تجرد امثال مسلمی بخلق جدید و دیگر موارد تقریباً مذکور است اگر عجز نموده خواهد شد مدعا خواهد بود اما حقیقت دنیا و اهل دنیا اینست که ذکر می یابد باید دانست که دنیا عبارتست از مدت حیات این نشانها که فی نفس که دنیا مدت بقا نفس مع الحسد الموت و حق تعالی فرموده یزیدون الحیوة الدنیا و متاع دنیا همین راحتها و المهای زندگیست و لاحق که این متاع بسیار اندک است قل متاع الدنیا قلیل زیرا که زندگی چند روزی چه قدرت و لذات و آلام این زندگی چه مقدار که آدمی نه تاب تحمل کمال تصدیق و الم می آرد که از نهایت شدة و جح و غم می میرد و نه طاقت احتمال کمال لذت و سرور دارد که شادی مرگ شده راه فنامی گیرد و تفصیل این امر حق سبحانه و شرح دارد و شفا للناس در ذیل آیه ربنا و لا تحکنا ما لا طاقة لنا به نوبانیده است و بهمان عبارت عربی که بنده را در رؤیا نموده اند در آن مقام مرقوم است بالجمله هر قدر که عرصه زندگی در یاد آید و اعمال صالحه و امور حسنه باقیه صرف گشته داخل مزرع آخرت بلحاظ حسن و خیریت عاقبتست که تخم خیرات اخروییه همین جا کشته میشود و هر قدر که در غفلت افعال فاسده و چیزهای فانیه صرف شده داخل مزرع آخرت بلحاظ قبح و شریت عاقبتست که تخم شر و عقابیه نیز از اینجا کاشته میگردد و بدانکه اهل دنیا و دنیا دار و مردم دنیا عبارت از کسانی است که مصروف در تن پروری و بجان دل مشغول در تحصیل چیزی که سرانجام اکثر اوزم حیات موقوف برکست باشند یعنی زرتلاش بوند و بانشنا بفرض شوند و مطلق حیا و متروک و فاجبت ندارند و از صفای باطن انجلاهی قلب اصلا واقف نیستند و دنیا را بر دین مقدم دارند که لایحتمل و خفان خوف الدنیا و خوف الآخرة و اکثری از این میان چنان شراناس و خناس چندان بغض بد باطن آنقدر اهل مردم سبک سهل می باشند که اطلاق حرف دنیا

بر آنهامی زیبد و اگر نظر بر این چنین ناهلان نابکار و سگان جیفه خوار کرده مراد از اهل دنیا صرف نیکان دنیا دار و خوبان اهل روزگار و از نیکوکارانش در این عالم
 ارباب نیابانند که تزیین دنیا دبسته بوجود ایشان است و لولا هؤلاء لخرت الدنيا وقال عليه السلام اتقوا الدنيا فوالذي نفسي بيده انها لا تحرم من
 هاروت وماروت و تارک دنیا کسافی هستند که مصروف در تن پروری نباشند گو بسبیل لبطعی ادا و تنفک علیک حتی از ایشان نیز شود و سعی در تحصیل
 مال نمایند گو بطریق بدایا بسیار فتح نیجو است ایشان حق تعالی دوست دارند و با نیکان آلهی محض لب مغرضانه آشنا و دوست باشند گو بندرت بسبیل تفات
 غرضی هم بمیان آید و با همه کس بحیا و مروت پیش آیند گو بعض اوقات بمصلحت میردنی ظاهر نمایند و بکلی مصروف در کار دین و عالم آخرت باشند و بطرف
 این عالم بقدر اقتضا ضروری بشری متوجه شوند و اعلموا ان الدنيا عبارة عن الاعتبار الناهية الموهومة التي تغرون بها في اوتامكم و غرتكم الحياة
 الدنيا بعدكم ادراك الحقيقة و ما الحياة الدنيا الا متاع الغرور ان تصبروا و تركوا المتاع او ما کم و ما هو اکم و تقفوا و تجنبوا عن الاوقات النفسانية و الطبيعية و
 تفعلوا ما امرکم الله به بکشف الحقيقة فی اشرف المصطفوی و الطریق المحمدی فان ذلک من عزم الامور الجبل و الذين يغفون بما غفهم من اموال الدنيا و يحولون
 ان يحجروا بالمال يفعلوا من ترك الدنيا فلا تحبهم بمفازة من العذاب هم فی ابتلاء من العذاب المتنوعة و لهم عذاب الیم بالانكاد و الترددات الکثيرة لا يخفف
 عنهم العذاب ما لهم من لی و لا نصیر و الذين اعتصموا بحبل الله و توکلوا علیه و قعدوا فی مقعد صدق و لا ینزعون علی ابواب الامراء و سلاطین و انک هم عباد الله
 الذين لهم العزة فی الدنيا و الآخرة و الله عباد به بصیر یغفر من اثار بعباده و القناعة و ینزل من شيا رب ابتلاء الطمع سیده الخیر و هو علی کل شیء قدير ربنا افزع علينا
 عبدا من لکم من معاش الفقر و ثبت اقدارنا علی مقام التوکل و النصرنا بالنصرة الباطنية و الظاهرة و ارزقنا من عندک رزقا حسنا انک انت العلیم الخیر ^{سلطنت}
 دنیا و به آنهم نیست که در نظر این گدایان طمع عظم دشان آن می آید و چشم اهل حرص و احوال آن می نماید که شایانه خطاست که بر مال و ملک نیاست و کبر و استی
 در ویشانه بجاست که بر اعتماد و حمایت خدایت شاه آگاه را و غور نشاید که دنیا این همه نباید و در پیش و در پیش از خودی نباید دنیا غالب نیاید بر شما و بکنم من یب
 الآخرة و الله علیم بما فی الصدور یا ساعی ^{کما} مغرور یا دشاهی بودن به هنگامه که جهان پناهی بودن به امر و زیر هر چه می توانی می نازد و فدا تو بیا و کس نخواهی بود
 بادشاهی عبارت از حکم رانی است و این امر اگر چه بظاهر نصیب سلاطین است اما اگر غور نمائی این حکومت بقدر حال هر ذیجرات حاصل است که برست و پا و
 دیگر اعضا خود حکم رانی می کند و حرکت باراده می نماید و هر قدر که حکومت او را داده اند در آن تصرف دارد و حاکم فرزندان و توابع خویش است پس برین
 تقدیر هر شخص بادشاه است و مسؤل از بادشاهیت خود چنانچه در حدیث وارد است کلکم راع و کلکم مسؤل عن عیته و جهان پناه بادشاهان را مجازا می گویند
 که متعلق بوجود ایشان صلاح و خیریت جهانیان می باشد همچنین هر شخص برای خود جهان پناه است که پیش او جهان از و قائم است و مراد از امر و
 زمانه حال و وعده این هستی موهوم است و از فردا هنگام پس از مرگ و وقت معلوم اگر سلیمان زمان است تختش روان است و اگر سکندر جهان
 محروم از آب حیوان حاصل آنکه بر وجود اسباب و حصول اقتدار این عالم فریفته نباشد حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام با آنهمه
 اسباب و اقتدار که هیچکس را نبوده و نخواهد بود آخر نماد پس اگر بالفرض کسی از سلاطین دعوی کاذب سلیمان جایی نماید و بغیر بهم
 در آید هر چند او بادشاهی خود را در ظن خویش قائم و برقرار پندارد اما فی الواقع ثباتی و قرار می ندارد و هر لحظه تحت سلطنت او که تخت
 روانش می نامند بسوی فنا روان است و هر آن اوزین ملک گریزان و لطف دارد شدن لفظ روان برای تخت سلیمان که بر باد میرفت
 و بر باد رفته ظاهر است و قصه سکندر و محرومی او از آب حیات با وجود رسیدن تا بچشمه حیوان هم مشهور و معروف است و این
 دارد خصوصا در خواحال سلاطین و امر است و عموما مناسب حال هر شخص چنانکه بالا در شرح رباعی بیان گشته کلکم راع و کلکم مسؤل
 عن عیته فرصت غیبت شمار و تحمیرات بکار که دنیا مزین آخرت است و باقی ندامت و حسرت نظر عبرت بر خود و دیگر جهانیان باید کشاد

و فرصت را از دست نباید داد که این عرصه زندگانی باز میسر نخواهد گشت و هر قدر که فرصت است باز بدست نخواهد آمد و دنیا دار العمل است هر که هر چه در اینجا
 کارشته ثمرات آن در دارالجزا که عالم آخرت است خواهد یافت پس هر قدر توانی در اعمال خیر تصور نما و اوقات خود را ضائع مفرما که باز در عقبی
 ندامت و حسرت فائده نخواهد بخشید و کسی از گفتن فارجه نفل عملاً صلاً با زودین عالم نخواهد رسید زیاده بند و فصاحت در کتب مسطور است
 و تراجم عقل و شعور و اسلام و الا کرام اعنی تفصیل جزئیات اعمال خیر و اشغال و ادکار و تهذیب اخلاق و کتب فقه و سلوک اخلاق مرقوم است
 و تراجم عقل و شعور دریافت آن جاهل است لهذا اینجا مفصل هر چیزی را بیان نکرده و اختتام کلام بر کلمه سلام و اکرام که دعا خیر است نموده
 و معنی دیگر آنکه پند و نصیحت در لوح هر یک مرقوم است و هر نفس را با ضرورت نیکی و بدی خود معلوم و نفس ماسو بهما فالهما فخور یا و تقو بهما قذاف من
 زکبها و قد خاب من و سبها موعظه حسنه هر یک فعل جزئی را بیان کرده بر بندگان خدا طعن و تشنیع کردن و از کلمات خود بر دل ایشان
 بار افکندن و خود را در کشیدن راه و رسم و عظامان پیچ و ناصحان بے اثر است که هیچ فائده و سود ندارد و هیچکس سخن کسی انمی شنود و از آگاه
 گردانیدن بر یک امر جزئی همه امور خیر و شر معلوم میگردد و بگفته کسی دل کسی بطرف چیزی راغب نمی شود و از چیزی بیزار نمی گردد و تا که مقلب القلوب
 جلد قدرت دل را بطرفی نگرداند پس عفا اولی برکت محبت خود دل مخلصان خود را پاک از تعلق با سوسی میگردد و بجنب محبت خویش کشیده
 و اصل بحقیقت میسازند و مشرف بخشود و شهود حق می فرمایند بعد از آن کلیات و امر و نواهی را بایشان می فهمانند و درین ضمن بتقریب بعض جزئیات
 هم بیان میکنند لیکن در اصل منظوریات آن اراده معنی کلی است بخلاف اهل ظواهر که ملحوظ ایشان هر امر جزئی که بیان
 می کنند همان می باشد اگر چه بتقریب معنی کلی هم در بیان آید پس مقلدان فقط ظاهر شرع بر دمان می آموزند و محققان هم ظاهر شریعت را بکار
 تعلیم نمی نمایند و هم از حقیقت شریعت اینها را بقدر استعداد بهره یاب میگردانند و در بواطن ایشان چراغی از نور هدایت حق می افروزند تا از روشنی
 آن خود بخود امور خیر و شر را می بینند و از شر می پرهیز می نمایند و بخیر اقبال میکنند پس هدایت عفا و اولیا هدایت کلیه است و هدایت علما و صلحا هدایت
 جزئی و هر دو منظر هدایت مطلقه حق تعالی اند و هدایت او جل بر نه هدایت حقیقه است و آن هدای اهدی رباعی شایا چون که اباد غلنگه
 نشین و بیباک چنین نه زیر افلاک نشین و زان پیش که با خاک برابر گردی و از تحت فرو و آبر خاک نشین و درین رباعی نیز بهمان طور پند و نصیحت
 کلی است که بالا مذکور شد و در مصرع اول که هر بادشاه را خواه سلطان آب گل بود خواه سلطان ملک ل امر بخنای منوده و این امر کلیتیه
 سر همه خیرات است که در دل هر که غم و فکر معاد خواهد بود و البته از وجز عمل خیر ظهور خواهد نمود و موجب آمرزش و مغفرت است که در قلب
 متعجب الرحمة و در مصرع ثانی که نهی از بیباکی کرده از لفظ افلاک منظور گردش آنها داشته که موجب تغییر زمانه است البته که تصور
 این معنی مثر خیرات بسیار است و هر که بے باکانه گذران نخواهد نمود و در نظر او تبدل و تغییر زمانه هر وقت خواهد بود و از حق تعالی خواهد رسید
 همه احوال او خیر مال خواهد گردید و در مصرع ثالث که فتای شهر شخص و با خاک برابر گردیدن هر واحد بیان کرده البته که این مطالبه صلح
 احوال است که همه شرور و سمیات از فراموش کردن موت بظهور می آید و در مصرع رابع که حکم بخاک نشینی است و مراد از آن عجز و نیکار
 است بخواب حق تعالی البته که معنی کلی است و راس همه طلعات که هر امر شر از کثرتی و نفسانیه بوجود می آید و مقصود از کلمه از تحت
 فرو آمدن از مستند تکبر و غرور و فرو آمدن و ترک دعوی انانیت کردن است و در مصرع اخیر کلمه فرو در وقف باید کرد و حرف دل را
 بالف و صل نباید ساخت تا وزن درست ماند و این قسم اکثر جا در کلام استادان واقع شده بر مستمع پوشیده نخواهد بود و ۵

مکاتبات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الحكيم المالحم الذي خلق فسوئ والعليم الا علم الذي قدر فهدى ووصلوه و السلام على رسول محمد مصطفی احمد المجتبی و علی اله واصحابه بنجوم الهدى
 انا لعلک فی الورد والحدی والخشون هو السعی بالحکمة الکاملة الحکمة هی العلم باحوال اعیان الموجودات کما هی فی نفس الامر فان کان بقدر الطاقة
 البشرية فهذه حکمة ناقصة کما هی تحصل سائر الحکما المجازیة من الافراد الانسانیة وان کان بلا ملاحظة قیة الطاقة البشرية فهذه حکمة کاملة کما هی حاصله
 للحکیم الحقیقی جل برانه لانه تعالیم بها علی ما هی علیه فی نفس الامر حسب العلم الالهی الذي هو علمه السیاد وابداعها وانه قد احاط بكل شیء علما وکم من عجب ان قدره
 الالهیة التي هی واقعة فی نفس الامر لا تقدر الطاقة البشرية علی ادراكها وتجزئتها عن درک کونها فاما من مظاهر الحکمة الکاملة الامن هو علمه امدن لدره علما
 کمالا نبیاء واولاد واولیاء علیهم السلام فالحکما الذين یقال لهم الفلاسفة فلهم حکمة ناقصة بشرة انقص عقولهم الذي هو السعی بالطاقة البشرية والاولیاء الذين یقال
 لهم الصوفیة داخلون فی سررة الحکما والاشراقیین ان کما نوا من اهل الباطن والكشف لان کشفهم وعرفانهم ماخرج عن الحجابات الانقییة الآفاقیة وطلعت
 علیهم شمس الحقیقة التي هی درار النفس والآفاق واربعهم السرایة الظلالیة فی الآفاق ونفسه انفسهم حتی یکتبین بهم ولما یبعثهم من بیان المجهولین الخالصین
 انه الحق ورا هذه آیات وتم الحجة بالنص والجملة البالغة والمجیدون الخالصون هم المظاهر لحکمة الکاملة بالجملة لا اقتضت الحکمة الکاملة الالهیة ان یظهر
 خلق امدال انسان بعث فی الافراد الالهیة رسولا من انفسهم یتلو علیهم آیات ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة وبعین فی امة کل رسول صدیقین الذين
 صدقوه حتی التصدیق وصاروا خلفاءه حتی بعث خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام وکل به الرسالة وختم دأطهر البضائی امة صدیقین نصاروا الخلفاء واولاد
 والاولیاء واظهر من نسل حبیبهم شمس مبینا کاشفا للغطاء واولاد الورد مهدیا بالهدایة المحمدیة الخالصة سالکا علی المسلك النبویة ناصر للدين موصلا الی الحق
 الیقین وجعله امیر المحمیین وذو الولا لایمن فبارک الله حسن الخالقین

وارور حکمت تعلق نفس با بدن

حق تعالی نفوس مجردة السانیة لا یکمال حکمة بالغة خویش متعلق باجسام ساخته ومنتصرف درینها گردانیده تا بر حضرت انسان که خلیفه اوست جل سلطانه بجز
 امر از علویات و سفلیات و کلیات و جزئیات پوشیده و مخفی نماید زیرا که علم بر شیء چنانچه باید بی حصول نسبت تامه بآن شیء حاصل نمی شود اگر این تشبیه جسم
 انسان را لایق نمی شدی انسان گشتی ملک صرف بودی و از امور تشبیه غافل ماندی و اگر آن تشبیه نفس ناطقه در انسان نبودی حیوان مطلق گشتی و از امور
 تشبیه آگاه نگردیدی پس حکیم علی الاطلاق جلت حکمته از ترکیب ملکیت و حیوانیت انسان را پدید ساخت و مرتب علو و سفلی انسانیت را متعلق بکمی و زیاده جزئین
 بر آن نمود یعنی در هر فردی که اوصاف ملکیت غالب بر اوصاف حیوانیت است آن فرد اکمل است از فردی که در او اوصاف حیوانیت اکثر است اوصاف ملکیت کمتر
 و بالکل قطع از امور حیوانیت نمودن ملکیت صرف پدید کردن کمال انسانی نیست که این حالت همه ملائکه را حاصل است فیضیلت انسان درین امر چنانچه تمام
 در امور حیوانیت شدن نیز کمال انسان نیست که این کیفیت همه حیوانات را میسرست فریت انسان درین امر حیثیت پس اکمل مان است که ملکیت و حیوانیت را جمع و خود شسته داد
 بقدر آن اوصاف ملکیت را غالب جانب حیوانیت را مغلوب و یعنی علی موافق شریعت مصطفویة علی صاحبها الصلوة والسلام نماید و علم مطابق حقیقة شریعت پدید کند
 و اوصاف و اخلاق کمالات باطنیة آنچه در طریق حیرت سلوک است بهم سازد جامع جمیع مرتب گشته آینه را جمع آبی شده فیضیابان جمع محمدی گردیده حضرت انسان شود و دعاء
 و شامل با فی الکلون من الخلق والا مگر و دانست بیان حکمة تعلق کز نفس با بدن و تصرف پیدا کردن آن در جسم که مجال تشبیه و تفسیر

و کمال تشبیه نیز در همین مرتبه فهمیده گشته ریاضی موجود چو در عالم اظهار شدیم؛ بلکه زعمیه نهفته اسرار شدیم؛ بایر در زیر نگینی خود فهمیدیم؛ و قیسه بصدور
 نمودار شدیم؛ منظور از عالم اظهار عالم شهادت است و نهفته اسرار عالم غیب بر نگینی تجرد از ماده و بصدور رنگ نمودار شدن مقرر باد و گشتن پس حاصل
 آنست که چون در عالم شهادت پیدایشیم اسرار عالم غیب بر ما منکشف گشت و تجرد نفس نا طقه زمانی فهمیدیم که مقرر باد و شدیم و آلات پیدا کردیم
 الی اشیا را بتبیین با خدا و مازی را که امتیاز هر شیئی بسبب خدا آن شیئی پیدا گردیده و ظهور همه امور و اشیا بسبب اختلاف حیثیات و اعتبارات شده
 پس مجردات را از مادیات توان شناخت و الیهیات را از طبیعیات توان یافت لهذا علم الهی را که فنی از علم حکمه است مابعد طبیعی نیز گفته اند
 والا وجود الیهیات از طبیعیات مقدم اند و ازین راه انعم را ماقبل طبیعی هم میگویند لطیفه روحیه ای اقران یکشانت جسمیه محروم از ادراک لطافت
 خود بود یعنی نفس انسانی پیش از تصرف کردن در آلات جسمانی محروم از دریافت حالت تجرد و لطافت خویش بود و مفصل خود را مع کمالات
 خویش که در استعداد خود داشت ادراک نمی نمود و علم حضورش تا شامی تفصیل علم حصولی نمیکرد لهذا حق تعالی فرمود لعل خلقنا الانسان فی آخر
 تقویم ثم ردناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات معنی آنست بدستی که پیدا کردیم ما انسان را در نیکوترین تقویم یعنی روح او را از علویات
 ساختیم که عالم مجردات و الیهیات است پس در کردیم او را با اسفل سافلین یعنی اول خلقت نفس نا طقه ان فی غیر موجود بعد مقرر باد و آلات جسمانی
 نمودیم تا بسبب تصرف درین آلات مفصل ادراک کلیات و جزئیات نماید و تحصیل کمال فرماید و استثنا مومنین و صلی که درین آیه کریمه واقع شده
 بآنچه نیست که ایشان را اقران باد و تصرف در آلات الهی باشد بلکه مراد آنست که مومنین و صلی عبارت از ذوات عرفاست و ایشان با وجود و
 با اسفل سافلین که اقران باد و جسم باشد گرفتار لذات جسمانی نمی شوند و مدام توجه عالم مجردات اند و زیاده از پیش معرفت و بسا سبب بالمرتبه پیدا کرد
 اند همیشه بطرف ذات مجرد و تنزیه بحت حق تعالی متوجه اند و آنچه حاصل آمدن این جهان بود با خود بود و گشته اند و از مضرات این عالم محفوظ
 اند پس این چنین اشخاص اگر چه بظاهر بطرف اسفل نزول کرده اند اما فی الحقیقت با علی علیین عروج نموده اند و منزه او را بر عظیم و عطا ربی منت آن کریم
 شده اند و قلم اجر غیر ممنون چو ادراک نفس تفصیل کمالات مفصله را موقوف بر آلات است و آلات از مادیات این فقره متعلق بجهت آیه مذکوره است یعنی
 انسان که در حسن تقویم مخلوق گشته است بی فرو آمدن باین اسفل سافلین بر تنبه کمال خود نمیرسد زیرا که ترقی انسان متعلق بعلم است و تحصیل علم
 موقوف بر تصرف نفس است در آلات جسمانی که از سفلیات است و بعد مفارقت نیز این ملکات حاصله در وی باقی خواهند بود و لایب فی عهده و
 لا تفلک یعنی بعد مفارقت روح ازین بدن محضی این ملکات که بسبب این آلات نفس انانیه را حاصل گشته است زایل نخواهد شد و باقی
 خواهد ماند و قتل حسنات و سیئات همراه خواهد بود که هم باده عقلیه این معنی ثابت است و هم بزبان شرع این امر ظاهر و هویدا که نفوس
 انسانی را بر پایه همین تجارت اینجا آورده اند و سود و بهبود این معامله در آن جهان خواهند یافت و کسانیکه قدر تجارت را ندانسته فقط جنس
 ناکار را این جهانی را خرید کرده اند و خسران و زیان مانده اند و نقد خود را که بی علمی از عقوبات بود نیز از دست دادند و لنگ الدین اشتروا
 انضلا و با هندی فادحت تجارتهم و ما كانوا مهتدین ریاضی نیز نگینی تشبیه ضرورت اقدا به در عالم تنزیه کدورت اقدا به آن دل که چو آینه صفا
 آیین بود و اکنون بگر قناری صورت اقدا به یعنی نفس انانیه را متوجه شدن باین عالم تشبیه و تعلق باین بدن محضی پیدا کردن ضرور اقدا به که
 بدون این امر کسب سعادت ابدیه نمی نماید و با نظام تنزیه و تجرد نفس نا طقه کدورت این جسم مادی منضم شده پس آن دل که مانند آینه
 آنگی صفا و صفاء داشت و در دام امتیاز این اعتبارات موهوم نیامده بود حالا بگر قناری صورت و تشبیه اقدا به و امتیاز اعتبارات دانسیگر او
 شده خدایش بیامرز و نفع این معنی باور سازد و از ضرر محفوظ دارد و لطیف حضرت سید المرسلین و شفیع المذنبین صلوات الله و سلامه علیه

مطلب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اتقى على عبده قولاً ثقیلاً وجعله للناس مأیة ودلیلاً والصلوة والسلام علی رسولہ محمد ثم یخذه غیرہ خلیلاً وعلی آله واصحابہ الذین اتخذوا الی برہم سبیلاً **الحکم** ہذا الوارد الثانی والحقن ہو السمی بالقول الثقیل ان کان القول ثقیلاً علی اللسان لفظاً او علی الاذان بانیہ من سوا المفسر ہو قبیح و مذموم ولا یجی فی کلام المفسر والعرفاء وان کان ثقیلاً باعتبار جزالة المفسر وعظمۃ ورعیۃ الذی یقع علی القلوب فهو حسن محمود ویکون فی کلام المبلغ والعرفاء کما قال غزالی ہذا الاعتبار انما سئل علیک قولاً ثقیلاً فلما اتی الذی علی قولاً ثقیلاً وهو لفظ کمن وصرت موجوداً اخصاً بامرہ قلت یارب لا طاقۃ لی باحتمال ہذا القول الثقیل فی نفس ظہری وذل الوجود وضاق صدری بہذہ القیود قال لا تخف ولا تحزن وضعنا عنک وزرک الذی انقضت ظہرک وشرخناک صدرک ورفناک کف کرک بار تفاع انما ینتک عنک فانظر ان مع العسر یسر و ہذا الموطن مقام اجتماع العسر والیسر بحیثیۃ التقید عسر بحیثیۃ الاطلاق یسر فان مع العسر یسر فاذا فرغت من اداء حقوق تلک الاعتبارات فانصب فی العبادۃ الخالصۃ والی ربک

وارودریان انکہ امتیاز مصیبتیست کہ از نفس زائل نمیشود

امتیاز بلفظ مصیبت از ان تعبیر کردہ کہ امتیاز منشاء دویست و دوی حقیقت مجوری و مجوری از مطلب مصیبتیست عظیم و اگرچہ ادراک دلیل ہم متعلق بامتیازست اما حدید ابصری و تفسیر بنی ابن جینین فصل لہم از جملہ فصل ہے شارد و از فرات شوق انقدر مغایرت کہ در حالت قرب و وصل می ماند بحال خود و امیدارد و این اقربیت ہم بفضل الہی ہر وقت حاصلست و او تعالی بہمہ کس از رگ گردن ہم نزدیک ترست لیکن این امتیاز کہ نفس انسانیہ را لاحق شدہ نیز امریست کہ بعد از مرگ ہم زائل نخواہد شد و تملح و ثمرات آن مترتب خواہد گردید و امتیاز را مصیبت در حالت غلبہ شوق احدیت مجرودہ کہ بی اضافت مطلقست گفتہ و این کلام مائل بجانب حالت سکرست والا باعتبار حالت صحو کہ مقام بقاست امتیاز دولتیست عظمی کہ موجب وصل و قربست و حق تعالی بندگان خود را بان مشرف ساختہ و عارفان بالہ گردانیدہ و لطف بی امتیاز ہیست ہم امتیاز معلوم گردیدہ و حقیقت این ہر دو مطلب را خواہد فہمید کسی کہ خواہد فہمید و زیادہ تصحیر ہم بی لطفست قاعدہ ہر کلمہ کہ از عرفا در بیان می آید ناشی از حالتی و کیفیتہی باشد و در ہمہ اوقات یک حالت نمی ماند پس نہر کلمہ بی آن حالت کہ از ان خبر میدہد باید برد و ہمہ احوال را موافق یک حالت تکلف نباید گردانید و ہر قول را متعلق بہان مقام کہ دال بر کثرت باید فہمید و ہر کلمہ را بر تہ مناسب آن داشتہ سر رشته اصل مطلب را کہ بنیاد برانت از دست را نباید کرد کہ درین صورت ہرگز ترا اشکالات در فہمید مطالب کلام بزرگان در پیش خواہد آمد و ہمہ شبہات حل خواہد و باید دانست کہ افاضہ ہر مطلب از جناب الہی بر بندگان او بموجب مقتضای وقت و حال می شود و کلمات جامعہ عظامی گرد و لہذا اوسجائہ در حق کلام خود فرمودہ لا رطب لا یابس الا فی کتاب مبین و بعض آیات ناسخ اند و بعض منسوخ و در احادیث شریفہ ہم مطالب مختلفہ بیان گردیدہ ناواقفان کہ از حقیقت فہمی معذور اند می خواہند کہ ہمہ کلمات را بر یک نہر فرو و آرند و حال آنکہ خود ہم ہمہ وقت بیک طور کلام نمی کنند گاہست کلمات خوشی و شادی بزرگان می آرند و گاہی حرفهای غم و اندوہ بیان می کنند و گاہی مطالب معاد بیان نمایند و گاہی مطالب معاش بلب شغلی سازند و لہذا القیاس حسب الاوقات و بموجب مقتضای حال تکلم میکنند و حقیقت بیان خویش ہم نمی فہمند فافہم لانه ینفعک لفظاً کثیراً فی تعلیم الطالب لان ان لایکون فی حال احدنا مع دوائہ فی مقام الانسانیۃ بل لیس کل یوم ہو فی شان مع انہ لیس متغیر فی حدیثہ رباعی از محفل ہستیست بیرون آسودن ہ

شادی و طرب هست نعم افزودن به هر چند همه بعیش و عشرت گذریم نیست مصیبت اینکه باید بودن به انجام داد از هستی هستی اعتباری است
 که حیات حیوانیه باشد و در قید حیات من کل الوجوه آسوده شدن محال است و منظور از لفظ شادی و طرب آن خوشی که متعلق با امور اعتباریه این
 جهان بود و فی الواقع که از دیاد چنین شادی و نشاط عین این نعم است و هر چند تمام عمر و عیش و عشرت گذرد پیش از خود گذشتگان این مصیبت
 کم نیست که در چنین گرفتاری تقییدات باید بود و از قضا اطلاق باز باید ماند و در هر قدر که کمتر بهتر طبع نازک که سخن کس بر نمی دارد و با هر
 که سنگ راه حق پرستی است چگونه بردارد بودن سرچین و در دست چنانچه شعر بنده است **المصنف** و در میانان سراسر است به
 باری که بدوش ماست دوش ست پناز که مرا جان که بتجید اطلاق هم سرفروندی آید چنان بر خود گرفتاری این هستی مقید که امتیاز
 خودی دارد و دارند از اقال من قال اشتی عداکما وجود له این قول منسوب بسلطان العارفین باین نیست قدس سره و چون ایشان
 قول میل خود بوی عدم بیان کرده اند بنا بر آن نام ایشان در متن نوشته و پوشیده داشته تا حسب خواهش ایشان عمل نموده آید و چون
 بالکل معدوم شدن موجودات ممکن نیست و شرح اسم ایشان ظاهر کرده و معنی این قول آنست که میخواهم عدی که آنرا وجود نباشد و مرا و قائل
 شایکه از عدم وجود بی علم است و از وجود علم و امتیاز والا عدم را وجود نیست که تمامی لا وجود له بر آن کرده آید و همین معنی را عجزی و دیگر باین
 عبارت گفته که اشتی عداکما لا اعود ابداً و مصیبتا موت که قضا صورت نوعیه است باعث افناء نفس ناطقه نمی گردد و انجام تعیین روحی بقیت
 که هنگامه جزا و سزا بر آن متعلق حاصل نیست که اگر چه بعد موت نفس ناطقه را چنین حیات حیوانیه که بالفعل نصیب است و امتیاز نخواهد بود لیکن باز
 علم و امتیاز مع تعیین امکانی باقی خواهد ماند و دل نازک عالی همان آزاد طینت قید هیچ مرتبه برای خود قبول نمی نماید گو میسر شود یا نشود الوهیتی
 که در ایشان جلوه گر است بوی معنی امکانی سرفروندی آید و در باطنی گزنده ام آئوده با فکر تمام به در مرده همان بهشت و دوزخ و طعم و بار
 تو گوی بذات پاکت سوگند کز دوش چگونه بار هستی فکرم به نیستی تا که آدمی زنده است گرفتار در دام تقضیات حیات حیوانی است و در تردد و سقا
 و زندگانی و بعد مرگ بهشت و عذاب بهشت فریفته خواهد شد و دوزخی بقوبات دوزخ مبتلا خواهد گردید پس از جناب الهی سلطت را نمی انین نام
 اعتبارات می نماید تا باشد که جذبه از جذبات الهیه برسد و اسبجان مخصوص بعنایت خاصه خویش با وجود لا حق شدن این همه امور اعتباریه
 ازین توهمات در دنیا و دین آزادی کرامت فرماید و بشهوات بی کیفیت مشرف گرداند بمنه و کرمه و لطف سوگند دادن بذات پاک که مبر از همه
 اضافات است ظاهر است و هم کلیه سوگند مشعر از حالت قرب خاصی است که چنین معاملات در عالم شوق و محبت مجان را با محبوبان و سید
 نه که از راه بی ادبی است لذت و کیفیت آن دل صاحب معامله میداند و بفهمه من بفهمه و محبوبان هم از راه محبویه با مجبان تم و سوگند میبایست
 آنند و از بنیاد اسرار قتمهای قرآنی که اسبجان پیش محب محبوب خویش صلی الله علیه و سلم بیان فرموده است باید فهمید و باید دانست قسم که
 خورده می شود و در وجه میباید یکی بوجه تعظیم مقسم به چنانچه قسم خدا و رسول و قرآن و بزرگان می خورد تا بسبب تعلیق مطلب قائل بآن است
 مظهر عظمت قول او در قلب با مع اثر نماید و کلام او را باور کند و اعتبار دهند و این قسم علی السویه هم پیش مجبان و دوستان هم پیش مخالفان و دشمنان
 میخورد و یکی بوجه محبت مقسم به چنانچه دوستان با دوستان سوگند میبایست می آید که بس غریز شایعان عزیز شاد و شل قسم فرزندان عزیزان
 میخورد تا بسبب تقین و ثبوت محبت قائل بآن مقسم به و تعلیق مطلب خویش بآن محبوب در دل سامع تاثیر شود و سخن او را صادق داند و
 رست انگارد و این قسم اکثر با دوستان با دوستان میبایست می آید و بندرت پیش مدعیان و مخالفان هم میخورد چنانچه قسم عزیزان خود
 خوردن چیز معروف است پس آن وجه اول که قسم بالعظمت باشد مخصوص بندگان است و احتمال تصور آن در جناب عظم الهی جائز نیست زیرا که

او تعالی اعظم همه عظام است مگر اینکه اگر حق سبحانه قسم بعظمت خود و جهان قسم بذات خودش باشد بدرگیری چه گنجایش دارد و وجه ثانی که قسم بجهت است
 مختص به پیغمبری از عبد و معبود نیست. و دوست که حق سبحانه بهم چنین قسم المخلوقات خود خورد و و چون که منشأ مجموع مخلوقات حبست که کلمه ناهلیت ان
 اعرف فخلقت الخلق دلالت می نماید و این رحمت و استمده همه موجودات را بر دای رحمتی و وسعت کل شیئی پیچیده و حضرت وجود را با موجودات عجیب است
 را فتنی بنظر می آید که چه بیان نماید اسرار ازین جاست که آن رب العالمین در کلام مجید خود سوگند باین چیزهای عالم خورده که سیر آن از نظر عوام پوشیده
 است و چرا بخورد که او هر مخلوق را بلحاظ خالقیت و ربوبیت خود جهان دوست میدارد که بچشم بچشم را دوست می دارد و حضرت وجود سلامت موجودات بخوابد
 اینست اسرار قشبهائی قرآنی که حق تعالی قسم آفتاب و مهتاب و نجوم و روز و شب و کوه و تین و غیره با من الموجودات و المخلوقات خورده است و هم اعلم
 بحقیقت کلامه

مولا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعلنا من تائب اناب يحرم ما يشاء ويثبت وعده ام الكتاب والصلوة والسلام على رسوله محمد حبيب رب الارباب على آله واصحابه
الذين طوبى لهم وحسن ما كان عملهم في هذا الوارد الثالث والخمسون هو المسمى بالبصائر من الرب هذا البصائر من ربكم وهدى رحمة يقوم يومنون بصيرة
على الحق والبصائر جميعها كما قال عز وجل بل الانسان على نفسه بصيرة قال لا تغش جعله هو البصيرة كما تقول للرجل انت حجة على نفسك فكل انسان بصيرة
على نفسه من ربه اى حجة بالغة منه الله الحجة الباطنة وبهذه البصيرة بالاطلاع من الحيزات والسيئات بالاهام الدقائق ويلبها ربه فحجرا وتقومها قد اطلع من كنهها وقد اب
فباعبار نسبت الرناية لا يبقى من السيئات والחסنات الا حين فعله حصوله وبعد هذا يحول المدخلية بمقتضى كل شئ االكسلا وجهه وباعبار نسبت الدرية بتجته آثار
وتأثيرها والباقيات الصالحات تبقى ابدًا وثمراها والسيئات القابلات تجزأ بها ايضا فيغفر الله لمن يشاء بفضل الله وبهدى الله سيئاتهم حسنات برحمته التي كسب على نفسه
ويغفر من يشاء بعدله ولا يضيع اجر المحسنين لمن يشاء وباحسانه يجعل لمن يشاء اجلا عظيما بمقتضى جلالة وقهره وباعبار نسبت السرية لا ينفى شئ من الاعمال قط
ولا يخرج الممكن من الافعال ابدأ في هذه المرتبة بين يدى الوجوب ابدأ الافعال المنقصة الذاتي لا يقع في حق العبد بل يتقبل الله بقبول حسن ويجعل هذا الخمر مرة
لقدرة وهذا النقص مظهرا لكماله وهذا العصفان مود رحمة وعفوانه لا تقفوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا ربنا طمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن
من الخاسرين قد جاءكم بصائر من ربكم فمن ابصر لنفسه من عى فعلها وما انا عليكم بحفيظ

دارد و در بیت سرخسید و در هر چه وزمانی

آنچه بنظر گشفت و نگاه وجدانی این فقیر مرئی گردیده و هم بجهت عرفانی بدرجه ثبوت رسیده گشت که در اصل زمان حقیقت که منشأ استماع زمان اضافی است عبارتست از نسبت امتدادیه حضرت وجود در جانب حیثیت بقا و نفس ذات الوجود و این زمان حقیقی که صفتست از صفات کمایه و جوبیه سیمی است و اصطلاح قوم بهدم ذاتی و دیومنه نفسیه و منظر تجلی گاه معنی لفظ الامر و مفهوم واقع است و گویا و بر و سر و از شیون نفس الامر است و این هر دو اسم از اسما نفس الواقع و چون وجود زمانیه هم واقعی است زمان نیز داخل در مرتبه علمیه از آن یک نسبت متدیه نسبت متفرع گشت و چنانچه زمانه با آنکه متصل واحد است منقسم می شود به حالت که ماضی و مستقبل حال باشد همچنین لفظ الواقع که یک معنی است تمایز گشت باین سه نسبت که سرمدیه و دهریه و زمانیه است یعنی نظر بلحاظ قدیم با قدیم نسبت سرمدیه و نظر بلحاظ حادث با قدیم نسبت دهریه و نظر بلحاظ حادث با حادث نسبت زمانیه و هر یکی از این سه مرتبه نیز بر دو قسم باشد حقیقیه و اضافیه پس نسبتی که قدیم با لذات را تعالی شان را با قدم ذاتی خود نسبت سرمدیه حقیقیه است نسبتی که این قدماء اضافیه را

با هم دیگر است نسبت سرمدیه اضافیه است و نسبتی که این حادثان بالزوات و قد میان بالزمان را با قدیم ذاتی جل شانیه است نسبت دهریه حقیقیه است
و نسبتی که این حادثان بالزمان را با دیگر قدیم بالزمان است نسبت دهریه اضافیه است و نسبتی که این حادثان بالزمان را با حدوث زمانی خود است نسبت
زمانیه حقیقیه است و نسبتی که این حادثان بالزمان را با دیگر حادثان بالزمان است نسبت زمانیه اضافیه است پس در اصل همان یک است و بقای وجودی
است که منقسم باین همه اقسام نسبتها از راه تعلق اضافات و اعتبارات شده و سرمد و دهر و زمان و قدم و حدوث نام یافته و همان امر متحد معنوی مسمی بعصره
و آن سیال گردیده چنانچه امر متحد صوری موسوم بصورت و مسافت گشته و نظر بجمع این عصره و مسافت بطراف سرعت حرکت و بطور آن زمانه پیدا شده پس آغاز تقدیر زمان
از حرکت فلک الافلاک که محیط همه سافتهاست گردید و چون شکل فلک مستدیر است آغاز و انجام حرکت آن متمیز فی الحقیقه نمی گردد و دیگر باضافه و اعتبار پس آن
آغاز اضافی مسمی است بازل و این ازال اضافیه بلا نهایت اندک و چنانچه شروع نماید را بطراف غیر تنهایی آن ازل الازال می گویند و انجام اعتباری مسمی است بابد
و این آبا و اعتباریه نیز مانند ازال اضافیه حساب اند چنانچه آخر زمان را نظر بخیر تنهایی آن ابد الابد می خوانند پس اگر امتیاز زمانه حقیقه کرده این زمانه
اضافی را جدا و ممتاز ساخته محدودیم حادث زمانی نظریه آن زمانه حقیقی که معبر بقدم ذاتی است خوانند بجا است و اگر زمانه فقط همین زمانه اضافی را دانستند و
قدیم زمانی دانستند و است که حدوث زمانی عویش از آیات احادیث ثابت نمی شود و چگونه باشد که این زمانه معلول است و تقدم معلول بر علت باطل است
کما لا یخفى بالجمله این زمانه اضافی منقسم بیه تقسیم شد نظر بوجوب و بیه بالفعل مسمی بهال گشت و نظر بطرفین حال باضی و مستقبل جانب بدی مسمی باستقبال و جانب
ازلی مسمی باضی و حال حد وسط است و هو نهائیه الماضی و بدلیه مستقبل و هر یک ازین از منتهی مثلاً بامتیازات بسیار از قبیل ساعات و ایام و شهر و سنین
گردید پس حرکت زمان بحقیقت بقا از جانب ازل بسوی ابد است و چنانچه باضی موجود بود و حال هم موجود است و استقبال نیز موجود خواهد شد و بحقیقت انقضای حرکت
زمان از طرف ابد بجا از جانب ازل است و چنانچه ماضی گذشته حال هم می گذرد و استقبال نیز خواهد گذشت و هر زمان جزوی از جانب ابد باین حیثیت شامل اجزاء
جانب ازل میگردد و هر آن از استقبال حال شده داخل ماضی می شود و اعتبار اختلاف حرکات بطراف اختلاف حیثیات است چون اختلاف حرکات افلاک که
یکی از جانب شرقی بجانب غرب می رود و دیگری از جانب غرب بجانب شرق و بطراف نفس افلاک حرکت افلاک شرقیه است نه غربیه پس این همه حیثیات ازل و بد غیر فلک محض
اضافیه و اعتباریه اند و نفس الزمان الآن کما کان است نه ازلی است و نه ابدی بلکه ازل و ابد در یک آن درین مرتبه جمع است بقدره الله الجامع الی الال
و الاخر و هو علی کل شیء قدير و در واقع چنانچه یک جو در چندین موجودات جلوه گر است بچنین یک بقا بچندین کیفیات هویدا است و الیه ترجع الامور كلها
و الیه المصير و این بیان فوق تحقیق و تقلید است و محض موقوف بر فضل و قیام و ولای عقل و فهمید است و متعلق بتمام دید بل نه در خود هر اهل عقل و حساب
نظر است مگر کسی که بنور عرفانی حدیث بصیرت باطله چون زانیات فانیات هم بطراف نسبت دهریه و سرمدیه باقیات لازوال اند و آثار و تباقیات آن در نفس اماره
ثابت دهریه حال پس اولی و نسب آنکه حسنات و طاعات و عبادات خود منسوب بواجب تعالی کرده حواله آن قدیم باقی گردانی و اما اصابت من حقه فن هم
دانی تا تمام نیل و ثمرات آن دست دهد و خیره باقیات صالحات کرده شود و سیئات و خطیئات و زلات خود محسوب بحقیقه ممکنه نموده یزدانه آن فانی
ذاتی داری و اما اصابت من سینه من نفسک ثمرای ثنائی نماند و مضرات نرساند هر چند فی الحقیقه همه من جانب الله است که قل کل من عند الله عصیان آدمی
در ذیل کلمات ربنا طمنا انفسنا محو و نابود شده و طغیان البلیه لطفیل ربنا اغوثتني ابد الابد باقی موجود دانده پس بایک دهم شرمسار و امیدوار و ادم
دستخبر باید بود و خود را عاصی و قاصر دیده بموجب انهم التوبه تا شب از همه معاصی گردیده مستعد عاصی عفو و رحمت باید نمود و ربا سخی کردیم گناه و مورد توبه
شدیم و افسوس که تلخ کام ازین زهر شدیم و زهر خنده زان کرد عصیان همه محو و شرمند زهری نسبت دهر شدیم و گناه عبارت از امور زهریه شرعیه است و
تفصیل هتاهت کما یأتی آن حد کتب مسائل مرقوم است و جزاء اول بر آن عفو نموده و با اختیار خداوند مختار است جل غفرانه و حقیقت گناه عبارت از

هولیات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي زين السماء الدنيا بمصابيح وجعلها رجوا للشياطين وهو الله في السموات والارضين والصلوة والسلام على رسوله محمد خير المرسلين وعلى آله واصحابه ثموس الملة والدين ونجوم الهداية للمقدين **الحال** هذا الوارد الرابع والخنون هو المسمى بزينة الكواكب اعلم انه تعالى اذا داردائرة الامكان زينا بنقاط الاعتبارات كما زين السماء الدنيا بزينة الكواكب فكل اعتبار ظهر لظهور الحق كما ان كل كوكب تنور بنوره وحفظ مراتب الاعتبارات وادار حقوقها يحافظ الناس من سوء الادب في سبيل تعالى حفظا من كل شيطان مارد فاجتنبوا الشرور واستمعوا للخيرات فليكن واحدا من الاعتبارات الباطلة كالنفس النجس ويوصل النجس الى منطوية وهم الكفار والفاسق الذين عليهم امة السوء ومن الاعتبارات الحقة كالسلام والتقوى النجس السعد ويوصل السعادة الى منطوية وهم المسلمون والمتقون الذين اصطفاهم الله في الدنيا والاخرة وهو الذي جعل لكم النجوم لتهتدوا بها في ظلمات البر والبحر قد فصلنا الآيات لقوم يعلمون ههنا الله اياكم نجم الهداية واصلنا واياكم الى تلك السعادة بمصدق حبيب الذي معراج من العرش الى العرش صلى الله عليه وعلى آله واصحابه واهل بيته وسلم

وارد و در بيان مطالب استعارات نجوم و كواكب

مطلب حقيقت ومعنى وحدت در كثرات را با الفاظ متعدده از استعارات نجوم و كواكب و كلمات متكرره از تشبيهات مناسب بيان نموده اند بجهت آنكه مطلب توحيد را على از همه مطالب است پس الفاظ استعارات آن بعلوم اولي است و مثل زدن بامور علويه النسيك و مثل الشال را على بايد دانست كه چنانچه در عالم اجسام عرش محيط همه اشياء و محدود جهات است همچنين در عالم حقيقت وجود مطلق محيط همه موجودات صوريه و معنويه و هر چه هست تحت دائره وجود است و اين دائره سمي است باستوار رحمانى و فوق الفوق همه مراتب است و در عالم حقيقت منظر حقيقتي آن حقيقتي محمدية على صاحبها الصلوة والسلام كه فوق همه حقائق و محدود جمله قابليات است و در عالم صورت منظر صوري آن عرش عظيم است و در باب عرش اعظم كرامت على العرش استوى و تحت آن دائره وجوب است كه سمي است بوجوب الوجود و منظر آن در عالم حقيقت وجوب بالغير همه ممكنات است و در عالم صورت كرسى است كه محيط است همه افلاك و ما فيها و اين عرش و كرسى از جمله مساوات و كونهيت بلكه چنانچه ميگويا كه اجرام فلقيه از ميولاي اجسام عنصرية منازعه جدا است همچنين اجرام كرسى و عرش از ميولاي افلاك ممتاز و مخصوص است هر چند شمول فلقيه دارند لكن از افلاك برتر و ارفع اند و احكام متمم ذات و مخصوص هم با خود داشته اند كه از آيات و احاديث اين معنى ظاهري شود و حق تعالى عرش را جدا از مساوات در كلام خود بيان فرموده و كرسى را جدا بيان نموده و ذكر مساوات سبعة عليمه بسيار جا کرده و فلک هشتم را بسا ذات البروج و سما الدنيا و هم يدگر اسما و اوصاف جدا تبخير نموده پس صريح از سياق كلام الله چنان متفاوتي شود كه اين هشت فلک كه هفت افلاك كواكب سبعة سياره و يك فلک ثوابت باشد چيز ديگر است و عرش و كرسى چيز ديگر پس ما محمد يان قائل فضل در مساوات نسيتم و مثل بعض غرر افلاك ناعنه افزون نموده ايم بلكه مقرر يمين افلاك سبعة سياره و فلک ثوابت هستيم لكن مطابق كلام آبي عرش و كرسى را جدا شمارده ايم و تحت آن دائره و جويي كه منظر آن كرسى بيان نموده اند دائره اسكاني است كه على باره كن فيكون است و در عالم حقيقت منظر اين دائره مرتبه حقائق موجودات كونه است و حقائق الاشياء درين مرتبه ثابت اند و در عالم صورت منظر اين فلک ثوابت است كه سمي فلک البروج است و تحت دائره كن فيكون دائره فلک تسك است و منظر آن در خارج فلک تسك

و تحت آن دایره ابقاست و منظر آن در اجسام فلک مشتری است و تحت آن دایره افلاک است و منظر آن فلک مریخ است و تحت آن دایره تنویر است و منظر آن فلک شمس است و تحت آن دایره انبساط است و منظر آن فلک زهره است و تحت آن دایره تقدیر است و منظر آن فلک عطارد است و تحت آن دایره جمال است و منظر آن فلک قمر است و تحت آن دایره جلال است و منظر آن کوه آتش است و تحت آن دایره لطافت است و منظر آن کوه هو است و تحت آن دایره رفعت است و منظر آن کوه آب است و تحت آن دایره نزول است و منظر آن کوه خاک است و تحت آن دایره تالیف است و منظر آن جمادات است و تحت آن دایره تولید است و منظر آن نبات است و تحت آن دایره احیاء است و منظر آن حیوان است و تحت آن بازمان دایره جامعیه مطلقه است که اول بود و هو الاول الآخر و منظر آن انسان است فقیرا که حسن الخالقین یا سعی عالی دنی بر تو نظر و خسته است و فرح حسن تو نماز هر کس آن خسته است و از فیض تو آب و رنگ بر روی زمین و در نور تو بزم انجم افروخته است و مراد از کلمه عالی افلاک و نجوم و دیگر علویات است مادی باشند خواه مجرد و از لفظ دنی عناصر و مواد باشد چنانچه در صریح ثالث درایع ایام این معنی رفته و نظر و ذهن عبارت است از مرتبه حقائق ممکنه افاضه وجود را از حضرت واجب تعالی و منظور از حسن ظهور حضرت وجود و از نماز دعوی خودی و انانیت بزبان حال باشد خواه قال و از فیض انبساط وجود و کمالات آن و از آب رنگ صیغ وجودی که موجودیه است از افروختن موجود شدن مایل آنکه اسی مفیض حقیقه جل سلطانک همه ما از کمالات چه علویات و چه سفلیات استغافنه هستی از جناب تو کرده اند و محتاج تو هستند و از ظهور وجود تو دعوی خودی و انانیت در اینها پیدا شده که بعضی بزبان حال و بعضی بزبان قال ادعای آن می نمایند و غبار است که در سلاطین و امرا و فقر البصوت تکبر و غرور و دیگر یا ظاهرا و دیگر و از انبساط وجود تو همه موجودات کمالات وجودیه و صیغ موجودیه پیرسانیده اند و از نور هستی تو همه مخلوقات سرگشته و موجود شده اند همچنان فلک حقیقت کوکب اعتبارات را روشن بنور واحد میدانند و مهندسان و فقر وحدت کثرت امتیازات را بهیت وحدانی میخوانند و از اینچنان فلک حقیقت عرفا اند و منظور از لفظ حقیقت مرتبه وجود حقیقه است که اصل الاصل همه موجودات است و حقیقت را بفلك ازان استعاره کرده که چنانچه از راه صورت فلک محیط همه شیاست همچنین از روی معنی مرتبه حقیقت حاوی و شامل همه صور شکره اعتبارات است و این تعینات اعتباریه را کوکب ازان جهت تعبیر نموده که چنانکه نجوم بظاهر در سخن فلک ثابت اند همچنین همه اعتبارات فی الحقیقه و در نفس الامر ثابت اند و محض فرض فراض نیستند که حقائق الاشیا ثابتانه و مقصود از کلمه نور واحد همان مرتبه حضرت وجود است که معنی واحد است از مهندسان و فقر وحدت نیز همان عرفا اند که بغير لفظ مقابل فقره اولی مع تناسب الفاظ حسن بیان اعاده همان معنی است و حاصل یکست یعنی بیان عاطفه نور الوجود و استواءه علی کل الموجودات فالرحمن علی العرش استوی ای سوی العرش لانه اذا استوی الخا و فیسوی المحوی الیه فانه لا یسوی الخا و باستواءه علیه ان قبل هذا الامر لا یكون الا الجسمیات و بهیچانه لیسیم حکم فلذا اذا عجزت الامور المنزله عن الویه بالتشبییه للفقیم فی الالفاظ عجزت کذا فلما محذور کما بین الرحمن عزوجل فی کلامه من استواءه علی العرش المراد ان تعالی جل الفلک الاعظم جسماً مساو بسطاً محیطاً بجمع الاجسام باستواءه رحمه الرحمانه و احاطه بها بکل الموجودات عموماً و اطلاقاً و لاظهارها المعنی عقبت کک کلامه مافی السموات مافی الارض و اینها و ماتحت التکرر من استوی علیه الوجود و الرحانی اولی فی المکونات الجسمیه بالاولیه الذمیه فهو العرش من استوی علیه وجوده تعا اولاً من الموجودات المجرده فهو العقل الاول من استوی علیه بحیثیه الاطلاقیه و الجامعیه لتک المراتب من المجرودات و المادیات اولاً فهو الحقیقه المحمديه علی صاحبها الصلوة و الخیرة فتلک الحقیقه الجامعه لتعین الاول باعتبار شمولها علی کل التعینات و هی حقیقه الحقائق و العقل الصادر الاول فی مراتب المجرودات و العرش لتعین الاول فی مراتب المادیات ثم استواءه تعالی بالتقدم و التأخر بحسب حیثیه العلویه و المعلویه علی کل الموجودات من العقل و نفوس السموات و الغا صر الموالید کما قال هو الذی خلقکم مافی الارض جمیعاً ثم استوی الی السمار فوسلین سبع سموات و هو بکل شیء علیم و هینا نکته معنی اراد الله تعالی فی هذه الآیه اظهار تسویه الافلاک من الجانب المقعر و لا اشعر من بیان مخلوقات الارض التي هی فی جانب تحت

پیش می آید در هر چه طریق اختلاف آن نیست مگر اینکه در اصطلاح خویش صاحبان هر طریق با سائر محققین بیان می نمایند و حاصل یک است چنانچه این همه اشیا را اهل هر لغت بنام علییه ذکر می کنند و اتفاقا در بعضی جا توافق اسناد هم واقع می شود و از سر و جزئیة هر امر از آن امور و هر حالت و کیفیت از آن حالات و کیفیات بهر واحد از سالکین بهنج خاصی وارد می گردد و که دیگری را نیست و معالیه هر شخص جدا و کیفیت هر یک علییه است حتی که در اهل یک طریق معالیه به یکسان به یکسان نمی ماند و اگر چه یک طور اشتغال و اذکار و مراقبات و کسب سلوک می کنند و از یک شخص اخذ طریق نموده اند و بشرط حصول نسبت آن طریق مشرف شده اند اما معالیه هر کس با حق تعالی جداست و نظیر هر کس را بصورت این امتیاز را در حق باید و چون که اصحاب هر طریق بحقیقت واحد می باشند و بصورت مختلف حکم با اتحاد و یکا لگی ایشان باید کرد و امتیازات جزئیة را که رفع آن محال است معتبر نباید داشت چنانکه هم از اهل انانی فی الحقیقت متفق اند اگر چه در صورت مختلف باشند و اکملین هر طریق را چون که مطلوب ایشان واحد است نیز متفق نباید انگاشت و در معنی صبیح قریب مع السریک باید پنداشت اگر چه در انواع خود مختلف باشند و در طرق و بنیاد تفاوت بوند پس طریق علییه محمدیه که متمم و مکمل همه مراتب است مثل بآن در جانب عروج مانند جنس عالی است که حاوی و محیط همه اجناس است و در جانب نزول مانند نوع انسانی که اشرف همه انواع است و مبدأ ظهور این طریق عالیة تمامه آئینه دار فردا کمال این نوع است و مراد با منور بنور حضرت خاتم النبوة صلی الله علیه و سلم آه و اشواق از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است و بر بنا اتم لنا و نانا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدير

هدایت تحصیل نجات و دلالت با حصول درجات

حاصل همه سیر و سلوک و اشتغال و اذکار آنست که دل از گرفتاری ماسوی الله آزاد شود و دوام حضور و شهود میسر گردد و در برشته صبر بر بلا در رضا بقضا و تحمل کمالات و قوت باز ماندن از مشتبهات نفسیه بدست آید و چون این دولت ترانصیب گشت همه مقامات و مراتب حاصل شده گیر و مشتاق کشف و کرامت مباش که این بازیها از کفار هم بظهور می آید که آنرا استدراج می گویند ترا همه وقت از جناب الهی همین استدعای استغاثات که فوق الکرامت است می باید و دیگر از انگیزات بمقامات و بشارات منظومه خویش که در تخیل خود می تراشند سرور باشند تو که داخل طریق محمدیه هستی حال خود را مصداق بشارات قطعی که در کلام الله در حق محمد بیان دارد شده گردان و قرب و معیة قوی باری خویش پیدا کن و ملکه دوام توجیه الی الله حاصل ساز و چون چنین رجوع دائمی بطرف ذات بحت بلا ملاحظه اسما و صفات در نفس ناطقه تو راسخ گشت و بحضور و شهود حق آسود یاز ترا تمنای حصول بیهم مرتبه و مقام نباید که حاصل نخوشیت و تقبلیت هم همین حالت است دل را از مرادات کوفین خالی ساز و توبهات متناظر ترتیب که با جتبا و اصطفا می خاص فوق همه مراتب متعارف و تم نصیب صاحبان این طریق و قسمت خاصان این فریق شده است و می شود متعلق بکوشش و تحصیل نیست هر کس را خیال این چنین موهبه عظمی نشاید و گمان همسری باین سادات الایم به یکسان بران باید پس عنینت باید بشرد و سجدات شکر بجا باید آورد که مقصد این برگزیدگان حالاتی و مقاماتی که حاصل و مخصوص اکملین بودند باسانی و علوم روزی محمدیان خالص نمودند و تبعیت در ضمن حضرت خاتم المراتب و ذریات او صلی الله علیه و علیه السلام جمیع قبول فرمودند باطمینان تمام چندی که مدت زندگانی است بر فضیلت این اولوالامران که عین مرضی خدا و رسول اوست صرف نما و جمیع صور موهوم و عالم را از صفی خاطر محو فرما و تابع کتاب و سنت باش و دل از دیگر وساوس و خطرات محو باش و بر باطنی علمی که همه صرف جزو کل کردیم و جزو جمل نبود چون تامل کردیم اکنون ما چار بهر صید و حسی نه مایده و دانسته تعافل کردیم و علم با اعتبار جان الله صدر میچنین دانست است و بلحاظ معنی مفسد گردانستن مراد از صرف کردن چیز بکار بردن آن چیز است و مقصود از جزو کل اعتبارات مفصله شکره حضرت وجود و جمل که مقابل علم است یا معنی نادانست است و یا معنی ندانستن و منظور از لفظ تامل غور کردن و نظر بر مال کشودن ملحوظ

از کلمه وحشی مرتبه اول اعتبار و لا تعین مطلق است که در دام هیچ تعین نمی آید و صید کردن آن عبارت است از تحصیل مشابهه اکثریه و تغافل عدا
تغافل شدن است با وجود آگاهی و نقطه دیده و دانسته مصرح و نه که این معنی است و معلوم همه است که در ظاهر هم اکثر صیادان و میر شکاران بر
صید کردن و رام نمودن وحشیان این حکمت علمی بکار می برند یعنی بطاهر از طرف آن تغافل و تجامل می ورزند و توجه نمی شوند تا آن وحشی
خود بخود در دام درآید و رم ننماید پس حاصل مجموع آنکه دانستی خواه دانستی که مادر ادراک مراتب مفصله مشکوه وجود بکار برده ایم یعنی قوت امتیاز
مادرین موجودات گرفتار گشته چون فی الحقیقه غور کردیم و نظر بر آن کار کشودیم شهید گشت که این علم خبر جمل نبود و خواه بگویند نادانست یا بشود
یعنی ندانستن زیرا که کشفی هرگز یافت نمی شود پس تصدیق یافت کردن آن ناشی از نایافت حقیقت است و درین مرتبه اعتراف بنایافت عین یافت
است لهذا برای حصول مشابهه مرتبه حضرت اطلاق ذوات الوجود من حیث انه هو و دیده و دانسته تغافل کرده ایم و خود را در مشابهه از دریافت
مشاهده گم نموده ایم چرا که بحقیقت اطلاق هم متوجه بطرف آن مرتبه بودن مطلق را متعبد ساختن است چنانچه حضرت خواجہ عبید الله حرار قدس سره
که بقوت تمام صاحب این نسبت بودند و فقرات نوشته اند که کمال مشاهده است که شعور مشاهده هم مانند و این کمال استغراق مشاهده بر تبه که
ادراک مشاهده نیز مانند و اکملین را نصیب گردد و چیزی دیگر است عدم مشاهده که نبودن شهوت و غافلین را می باشد چیزی دیگر شتوان مابینها که
که واقف کار است محرم این اسرار است و محجوبان ظاهرین امتیاز این امر در نمی یابند العلم حجاب اکبر علم را که حجاب اکبر گفته اند از همین جهت شعور
بخود می است زیرا که علم منشأ امتیاز است و امتیاز باعث مغایرت و مغایرت حقیقت حرمان مراد از علمی که آن را حجاب اکبر می گویند علم العلم است
نه ذات العلم که منشأ وصل و عین ذات است و الا اطلاق وصل و قرب هم نمی توان کرد پس علم است که بیک اعتبار موجب تقرب است و
بیک اعتبار باعث تبع و آیه کریمه ان الله یفنی عن العالمین لجلال علمه است که باعث بعد و جدایی است و او تعالی را بی نیازی از عالم و عالمیان
حاصل است که دست بدر که بچکس تا بذیل تحقیقش نرسد و اگر این علم که مستلزم جدایی است از بنده مرتفع شود و فنا و کلی حاصل گردد و دور
و بعد از میان بر خیزد چه دوری و بعد بحیثیت همین علم که معبر بحجاب است حاصل گشته و الا نظر بآن علم که عین عالم است و موجب قرب و وصل فو
اقرب الیه من جبل الوری چو که جبل و درید هر چند بآدمی قریب است بلکه عین جسم است و از اجزای بدن او اما از ادراک تقرب خود بی نصیب
است و آن مرتبه که عین العلم و عین الوجود است بعلم خصوص می خود معصوم است و بوسیله بلا فصل خویش سرور و فی الحقیقه اسبجان از تو بنویز و دیگر
است که در موجودات موجود نیست مگر وجود پس موجودی که چیزی از وجود او قریب نبود تصدیقه حاصل این میان آنست که چندان بلکه حضور و شهود
هم باید رسانید که ترا آگاهی حق سبحانه بمنزله علم حضور می تو نفس ترا پیدا کرد که متعلق بشعور و غیر شعور با آگاهی مانند که وصل و قرب معیت عبارت
از همین حالت است و آن آگاهی که ناشی از علم العلم است و بتکلف و تمل می باشد کیفیتی است که ساکنان را در ابتدا حاصل می شود و معتبر در سلوک
نیست تا که بآن درجه نرسد و هر چند که اکملین را همه وقت این هر دو کیفیت می باشد اما چون ایشان با کل از خویش فانی می شوند و مقادیر است
باقی این ادراک آگاهی خود ایشان را نیز منسوب بطرف وجود و محبوب حقانی است و غافل و حجاب نیست بلکه مبتدیه نور علی نور است پس چون وصل
بحجاب حق سبحانه بیه فنا خود را قطع از مقتضیات طبیعی و نفسانی متصور نیست کشتن نفس و فنا خویش بر همه کس لازم و ضرور است بلکه ضرور
عین کتب علیکم التماس از پیشگاه امر است لازم الا تمثال یعنی چون طریق وصول الی الله سعی در تحصیل حالت فنا و کوشش در مخالفت نفس مهوا است
پس جهد در کشتن نفس و فنا تو هم امانیت بر همه طالبین لازم و واجب است که این جدال و قتال با نفس خود از سبحانه بر طالبان خویش ضرر
کرده و حضرت رسول علیه السلام آن را جهاد اکبر فرموده و انقطاع از مقتضیات طبیعی و نفسانی از مهوات این است و مراد از مقتضیات

شهوای است که ناشی از طبیعت حیوانیه است مثل شهوت اکل و شرب و جماع و مدافعت غنیمت مانند این دیگر امور از خدای حیوانیه و مقتضیات نفسانیه عبارت است از مشتهیات که لازمه نفس بشریه است سوای سایر حیوانات مثل جاه و نخوت و کبر و رفعت و تفاخر بین الناس و تکاثر فی الاموال و مانند این از امور مخصوصه انسانیه **سوال** اگر گوئی که مقتضای ذات از اشیا زائل نمی شود تا که آن شیئی است مقتضایم است پس چگونه با وجود نفس انقطاع از مقتضیات آن نموده آید در همین حیات از لازم حیات کناره گرفته شود که این محال است جواب مراد از انقطاع اینجا انقطاع از معمولات نامرضیه آن مقتضیات است نه مطلق انقطاع یعنی اکل و شرب و دیگر افعال حیوانیه را بقدر ضرورت و در حد اعتدال بیاورد امتیاز حلال و حرام نگاه باید داشت و این حیوانات مصروف این امور شده خود را مخلوق برای همین افعال نباید انگاشت و از حد اعتدال تجاوز نباید ساخت و موقع و موضع هر عمل را باید شناخت و مقتضیات ملکیت خود را که آنهم حق تعالی در تو ودیعت فرموده است بر مقتضیات حیوانیت و شهوت خویش غالب باید نمود و غرض که نسبت به اسباب باید کرد بعد از آن این همه امور که بر دیگران دشواری نمایند بر تو آسان خواهند گردید هرگز رنج بگوشی و بیاضات نخواهی رسید بطبع و رغبت قبول این باید فرمود و اقرار و جویش باید نمود یعنی بطبع و رغبت با نفس خود جدال و قتال اختیار باید کرد و نفس را باید گشت و زمام اختیار بدست نفس طبیعت نباید سپرد و خلاف آن بعمل باید آورد و هر چند که این ارتباط هر دو کمی بیار و دشوار است اما فی الحقیقت شمر فواید کثیر و مصالح بیشمار است کتب علیکم القتال و مکره که هم عسی ان مکره باشی و مکره خیر که هم عسی ان تجو شای و مکره که واسد یعلم و انتم لا تعلمون پس فانی الله حاصل باید کرد و مرضی خود را در ارادت الله کم باید ساخت و تبری از حول و قوت خود نموده استعانت بول و قوت آسمیه باید فرمود و لا حول و لا قوة الا بالله هر چه هست جلوه گاه اوست وجود تو سنگ اوست و وجودک ذنب لا یقاس به ذنب زیرا که دعوی خودی و انانیت و حقیقت شرک خفی است و این شرک بدترین همه جرائم بلکه کفر است و منشأ اصل همه شرور و عصبیانها و دیگر گناهان بنزله فروع و شعب آن است پس اول استغفار از این گناه حقیقه باید کرد تا از دیگر معاصی که منجره توابع است محفوظمانی چونکه توبه از این گناه کبیره بلکه کبائر میسر گشت خلعت این وجود با اکل از تو دور شد و گویا که این گناه نبوده است ترا تا تاب بر آن ذنب کنی و از به که چه اذافات الشروط چون توبه از گناه نصیب گشت خلعت و کدورت که مشروط آن بود البته که مرتفع شد پس تا تاب از گناه مانده صلوات است بلکه یک درجه پیش حضرت غفار جل غفرانه مجرب ترست که لذت آن گناه را دریافته خالص مدترک نموده است و الله سبحانه و تعالی این را بحسب الظاهر و سبحانه تو این را بر سطحین برای همین مقدم ذکر کرده که ایشان فائق تر اند در منزلت و کمال در معرفت و جامعیت سوال اگر گفته شود که حضرات انبیا علیهم السلام معصومین اند و از این میان ظاهر گشت که درجه تاب از صلوات فاضلتر است پس تو هم میگرد که دیگر تا بمان در این امر از انبیا فاضلتر باشند خود با من تلک شبهه جواب هر چند که انبیا علیهم السلام از صفات کبار معصوم اند اما حق تعالی ایشان را از حسن و قبح و نفع و ضرر هر امر خوب آگاه فرموده است و حقیقت هر چیز خبیثی باید کشف نموده چنانچه آیه انما اکبر من نفعها خبر از علم نفع و ضرر میدهد پس این حضرات سر هر عمل را که موهوم در یافته ترک نموده اند یا بعمل آورده اند که هیچ تائیدی و صامی بان بصیرت معاصی را ترک نموده و نه طاعت را بجا آورده و مقابله تا بین و صالحین و مؤمنین الله است جماعه انبیا اگر همی است علیهم که قیاس آنها بر دیگران نباید کرد قاضیه باید داشت که اگر چه حضرات انبیا علیهم السلام از این صفات کبار که معلوم همه ما است معصوم اند و اولیا رضوان الله علیهم نیز محفوظ اما این داغ امکانیه خود را در نظر خویش مدام اکبر همه کبار می بینند و بر لحظه احتیاط را از ان می نمایند و در نور و جود حق تعالی خود را می پوشند و طاعات خود را نیز داخل در سیئات می شمارند حسنات الا بر سیئات القبرین شمر ازین معنی است و آیه لیخسر الک الله ما تقدم من ذنبک اما خراجها از بین معاملی نماید و الا انکسر در علیه الصلوة و السلام پاک از او است همه صفات کبار و بزرگوار پس نمی هست مصروف به تبعیت رسول خود علیه السلام باید داشت و با اکل از هستی خویش فانی گشته فانی فی الرسول و فانی فی الله باید کرد و چون بفضل الله

این دولت ترا حاصل گشت این زمان در توانایی آن پیدا شد که آثار بقادر ظهور نماید و نوری از حضرت نور الانوار حاصل آید که بدان نور
راه هدایت توانی دید و مقبوس تجلی نور حقیقی خواهی گردید و سراین که به خواهی فهمید که نور علی نور بهی الیه نوریه من یشاء و الله و الفضل لعلیم یعنی بعد
حصول حالت فنا فی الیه بیاقت ظهور آثار بقا با الیه پیدای شود و تا که اول فانی از خود نشوی باقی با و نکوی و چون اثر بقادر ظهور کرد این زمان نیز
وجود و سهو با حضرت نور الانوار که مرتبه وجود مطلق است بر تو منکشف می گردد که بدان نور راه هدایت را دیدی بمقصد خواهی برد و مشرف بشاهد
تجلیات آیهی خواهی گشت بلکه خواهی یافت که همان یک نور است که خود بر خود منکشف گشته و در مرتبه امتیاز حکم نور علی نور پیدا کرده و راه می نماید
حق تعالی نور خویش هر که را می خواهد از بندگان خود و اسبجان خداوند فضل بزرگست و درین وقت نور بسیطی خواهی دید که از محیط عرش تا مرکز قوس
محیط جمیع اشیا است و همه آسمان زمین و هر چه در اینهاست از آن نور پیدا و هوید است و بهر طرفی که نظر خواهی انداخت همان نور بسیط را محیط خواهی یافت
درین مقام سر و دنیا تا تو افهم و چه الیه خواهی سر و و تجلی الیه نور السموات و الارض ازین پرده ظهور خواهد فرمود و مراد از نور بسیط مرتبه طلاق حضرت وجود
که بر همه مقیدات علوی و سفلیه نافه و جمله مکونات ظهور از یافته و است که محیط همه اشیا است و است که هر چه از و پیدا و هوید است هر سو جلوه ظهور او
و آسمان و زمین ظهور از و درین زمان از سطوت شمعش آن نور وجود و همه اسوی از نظر تو فانی خواهد شد و جمیع نجوم و کواکب از غلبه آن بی نور ظهور
خواهند گردید پس آن سوگند و قسم مصداق حال تو خواهد گشت که و النجم اذا هوی یعنی چون حقیقت مذکوره بر تو کشف گشت این زمان در غلبه ظهور
یک نور وجود همه اشیا را که خواهی یافت و چنانکه وقت طلوع آفتاب همه ستارگان از نظر ناپیدای شوند همچنین شخصات همه موجودات را نور یک وجود از
چشم بصیرت تو خواهد پوشید و هرگز نگاه تو بر آثار و احکام نجوم و کواکب و دیگر اشیا اعتباریه نخواهد افتاد و جلوه مرتبه لا اعتبار جمیع اعتبارات باقی اعتبار
خواهد ساخت پس گویا حق تعالی سوگند با نیحالت عارفان خود خورده جائی که فرموده شمع نجوم دقی که ناپیدا شوند سوال اگر گوی که از تمثیل تحقیق شد
ستارگان در نور آفتاب چنان مفهوم می شود که همچنین موجودات کونیه در نور حضرت وجود از نظر بصیرت عارفان محقق میگردد و مشهود جز نور واحد
نی ماند اگر چه فی حد ذاتها با وجود باشند لیکن عرفا آنها را بمنی بینند چنانکه در درجه چهارم ستاره سومی فرساید دیده نمی شود بآنکه در مقام خود موجود است
پس موافق مذاق اهل شهود این معنی راست است اما موافق مذاق اهل وجود چگونه است آید که ایشان وجود را محض بحق تعالی میدانند و ما سوار اعمدم
میخواهند قطع نظر از دریافتن و ندیافتن کسی چو اینجامراد از تمثیل مذکور فقط همین معنی گم شدن مکونات است در نور حضرت وجود که هر سالک
از اهل توحید وجودی و شهودی لازم است که این مشاهده پیدا شود بلکه هر مومن و مسلم را ضرورت است که باین حالت برسد تا ایمان حقیقی حاصل گردد
و نتیجه سیر و سلوک ظهور نماید پس غرض ازین بیان اظهار این کیفیت است که در سلوک و میدهند که اثبات و البطلان امری از وجود و شهود است و اول
مسئله لازم آید که ما محیران خالص البصیرت وحدت شهود و وحدت وجود هیچ کاری نیست اظهار امر حق آنچه بنور آیات و احادیث بر کشف
گشته می نمایم و بیان توحید محرمی که توحید مطلق است می کنیم مقیدان افراد این توحید که یقید وجود و شهود و گرفتار اند موافق عقول جزئی خویش
بطرفی که خواهند حل نمایند از کلام رب ماکه کلام الله است و از کلام صاحب علیه السلام که احادیث است هم ایشان همین نتائج مختلفه بر آورده
بعضی قائل وحدت وجود و بعضی قائل وحدت شهود گشته اند و از جامعیه محمیه خالصه علی صاحبها الصلوٰه و التحیه غافل مانده آشنای بیان یکیک
نهی شده اند و مشربان محیران توحید مطلق است که مقید بیک قید شهود و یا وجود نیست بلکه شامل هر دو معنی است و گرفتاری این قیود که از محدثات
خیر از نادانان حقیقت و تنگی حوصله سید و مفضل اظهار این مطلب ان شاء الله تعالی در شرح و اوردی که در بیان توحید محمدی است خواهد آمد حاصل
آنکه یکی را باید دید و یکی را باید دانست و سر و بحالت این کیفیت باید شد و در فکر دریافت چگونگی این امر اول نباید افتاد بعد حصول و ام توجالی

و انقطاع از مشاغل کونیة آخر کار هر چه مناسب استند و تو خواهد بود بر تو مکشوف خواهد گشت اطمینان نصیب خواهد گردید و بدرج حق البقین
 خویش خواهی رسید انگاه با کل شبهات و ترددات از خاطر رفع خواهد شد و بدین رسیدن باین مقام تسکین معتد به میسر می گردد و نیست آنچه
 بزرگان تعبیر از آن بقا کرده اند یعنی چون از نظر شهود و تو وجود همه ماسوی غائب گشت و مشهود جز یک نور وجود نماند همین حالت را اکابر بزرگان
 تعبیر بلفظ فنا فی الله نموده اند چون محض عنایت الهیه ترا درین نور استغاثی بختند این شهود نیز از آن نور خواهی دانست و این دانست هم نخواهد
 ماند و از کمال شهود ادراک حضور هم نخواهد بود این چنین حالت را فنا فی الله گویند قید محض عنایت الهیه برای آن وارد شده که استغراق کلی در
 مشاهد بکسب میسر نمی شود و انگشتان حقیقه توسط هیچ سبب نمی گردد و هر چند که حصول این دولت خالی از بهانه نخواهد بود اما در اصل اسطه معلول
 صرف قبول و اجتناب و جذبه از جذبات الهیه است و چون ترا قبول فرمودند و استغراق در شهود یک نور عطا نمودند آن زمان مشاهد آن نور هم همان
 نور را خواهی دانست بلکه امتیاز این دانست نیز در غلبه شهود کم خواهد گشت و اینجاست که در سلوک معبر بقضای فنا می کنند یعنی درین مقام ادراک
 معنی فنا که اثری است از بقا موهوم نیز باقی نمی ماند و قضای کلی ظهور میکند و با کل اضافات ایجابیه و سلبیه مرتفع می شود و از اینجا است آنچه
 بزرگان گفته اند لا یعرف الله الا الله و لا یدکر الله الا الله یعنی آنچه عرفا فرموده اند که نمی شناسد الله را مگر الله و باید نمیکند الله را مگر الله خبر از
 همین حالت فنا می دهد و کلمه التوحید اسقاط اضافات همین معنی دارد و ریاضی ای باعث پیدایی هر نفس الامر پس از من گم شده گر
 نفس الامر چه حکم تو چون نغمه نقوش عالم به جز امر تو نیست هیچ و نفس الامر به منظور از کلمه نفس الامر که در مصراع اول موجود
 نفس الامر می ست و در مصراع ثانی بیان امر واقعی و در مصراع رابع نفس الواقع و مراد از کلمه پیدایی ظهور در مرتبه اعتبار و از پرسیدن
 عطا قدرت بیان و از گم شدن بالذات معدوم بودن و از حکم وجود معنی مصدری که مستفاد از لفظ کن می شود و از نقوش
 موجودات و نقوش نغمه صور شعبات و مقامات است و از امر حقیقه وجود حاصل آنکه خطاب با حق تعالی کرده میگوید که ای آنکه تو با
 ظهور در مرتبه اعتبار برای هر موجود و نفس الامری شده و همه موجودات را با اعتبارات نفس الامریه گرفتار کرده که هر چند عالم همه اعتبارات
 است اما محض متعلق بقرض فارض نیست چنانکه ملازمیت طلوع خورشید و وجودها را اگر چه اعتباری است لیکن موقوف بر فرض فارض نیست
 پس اگر این معدوم بالذات را یعنی بنده را قدرت بیان حقیقت عطا فرموده بخواهی که بیان امر واقعی نمایم حقیقت این است که وجود ظلی تو که معنی نیست
 موجود و بصورت موجودات عالم شده و چنانکه در نقوش نغمه غیر از صوت معنی موجود نیست چنانچه حکم کن تو در صورت های مکونات ظاهر گردیده که اذا
 قضی امر فانما یقول که کن فیکون پس حقیقت وجود است که در واقع موجود است بلکه واقع نسبتی از نسب است اول اول و الاخر و الظاهر و الباطن
 و هو کل شیء علیم
 هو الباقی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله البصیر القیوم الذی اعد العاقبة للمتقین و جعل الآخرة خیرا من الاولی للمجاهدین الخالصین و الصلوة و السلام علی رسولہ الذی
 استقام کما امر من الدرب العالمین و علی آله و اصحابه الصابرين المستقیمین اقا بکل عهد الوار و السادس و الحنون هو المسمی بعاقبة
 الامور و مد عاقبة الامور من ذهاب الی الله بطریق الاصفاء و الاجتناب و حصل له نسبة تامة باسمه الآخرة و حصل بالمهنة الآخرة من مراتب
 القرب و تم سلوک تکشف علیه عواقب الامور کلها بالکشف الصمیم و نظر الی کل امر بعین البصيرة و یجعله الله بصیرا فیعمل علی بصیرة و ینبیه
 الناس عن غلاطیهم و یامرهم بالیقیدهم فی العاقبة و ینبیههم عما یضرهم فی الآخرة و یخرجهم علی بصیرة الاستقامات و یالس التوفیق

وارد و صبر و استقامت

بیان صبر و استقامت و امر تحصیل آن که اطمینان قلبی بی صبر بر بلا و رضا بقضا حاصل نمی شود که در القلوب الرضا بالقضا و صبر ساعة خیر من الدنيا و ما فیها و البشر الصابرین الذین اؤثروا ما بهم مصیبة قالوا انما ناسد و انما الیه رجعون هر چند در متن صبر کما حقیقة ذات الصبر و ذات الاستقامت بیان نگردیده اما بنا بر فوائد آن اخبار از حالت صبر و استقامت نموده شده و امر تحصیل آن کرده آمده که برای طالبین و لکن همین قدر اخبار بر موصوفه ضرور و در کاست تا موافق آن بعمل آرند و نتایج ثمرات آن مستفید شوند و بیان حقیقت بهیچ احتیاج ندارد که ایشان حقیقت فهم نمی باشند لیکن چون در شرح تفصیل منظور است قدری توضیح حقیقت می پردازد:

تحقیق ذات الصبر و ذات الاستقامت

بدانکه صبر از صفات حق تعالی است که یک نام او سبحانه صبور است چنانچه شکر هم از صفات اوست و هو الصبور الشکور و این هر دو اسم باعث تبارک اسماء جلالی و جلالی استیاز یافته اند چه عالم ظهور اسما و تعالی است اسما جلالی قلع وجود از موجودات می نمایند و اسما جلالی اشیا را بلباس و وجود سلب می سازند و چون وجود بالذات ایجاد کننده موجودات است چنانکه نور بالطبع روشن کننده اشیا است پس بحسب اقتضای اسما جلالی در امر تسلیع وجود از موجودات صبور بر قضا خود دست که حضرت وجود نظر بظهور خود احتقا و استکار کمالات خویش نمی خواهد و هم صبور بر قضا خود دست که بموجب اقتضا حکمت بالغه خویش هر شی را موقت بوقت ظهور آن ساخته و باز منتهی به تقدیم و تاخیر ایجاد اشیا پرداخته و متخلف و تبدیل در دست اندر آه نیافته و قدرت کامله اش باستقبال تشناغه و هم او سبحانه را صبور بظواهر و سزا و ادون اعمال بندگان می توان گفت که و عذر آن بوز قیامت فرموده و فی الحال بر تقدیر خود صبر نمود چنانچه علی می ظاهری بیان کرده اند و حق سبحانه شکور باعتبار اسما جلالی است که چو با اقتضا اینها موجودات را بصیغ وجود منبصغ می فرماید و همین اظهار کمالات خویش شکر حق است برای ذات خود و هم می تواند شد که شکور بظواهر یا نهایی خویش باشد که در کلام خود ایجاد و تاخیر برای بندگان خود بیان کرده چنانکه علامه قشیری می فهمند و استقامت نیز صفتی از صفات حضرت قیومی است که قیام از بذات خود دست و قائم بذات غیر او نیست و جوهر را که حکما قائم بخود می گویند این اطلاق بطریق مجاز است نه حقیقت که مقابل قیام احوال است بموجودات آنها پس وقتیکه کمال از مجبه همه اسما و صفات تا بعد برآمده تجلی صفت قیومیت که از صفات مبنوعه است مشرف می شود آن زمان استقامت که فوق الکرامه است نصیب او میگردد و در همه حالات برستی قائم می ماند و استقرار قیام پیدا می کند از مراتب تلوین بر می آید و بقام تکمیل میرسد فاسد یقوم القائین و یعطی عباده الاستقامه و هو القوی البتین ربنا افرغ علينا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین و باید دانست که اطلاق صبر و صبر بری در وجود حال کرده می شود یکی در وقت فقدان مرغوب و یکی در وقت وجدان کرده پس هر قدر که شدت محبت و رغبت در امری که زیادتر است به صبری در فقدان آن قوی تر و هر قدر که نفرت و تصدیع در امری بیشتر است در وجدان آن به صبری غالب تر پس تا که باطل انقطاع خاطر از ماسوی و توسل قوی بحق تعالی دست نمیدهد بر رشته صبر بر بلا و رضا بقضا بکف نمی آید و تا که حضرت شکور جل نعماء بر دل تجلی نمی فرماید آن کفو که در حق ائمان الان ان غلوم کفار وارد شده بدلت شکر فائز نمی گردد و تا که حضرت صبور جلالت متانت بر قلبش تجلی نمی شود آن حنیف که در باره او اذامته بیشتر جزو واقع است تحمل بلا نمی نماید فاسد تعالی نور قلوبش را کرین و به صابرین بنور شکوریت و صبوریت فیقدرون علی الشکور و الصبر و اولئک هم الفائزون فالایمان نصفان نصف شکر نصف صبره

فائده در بیان آنچه متعلق است بصبر و استقامت

صبر از ضروریات انبیا راه است و قیام حسن ایمان به حصول حالت عبودیت و شوارست زیرا که این ممکن نیست هر چه در جهان بوجود آید همه موافق مرضی و خواهش تو باشد پس آنچه خلاف مرضی و خواهش است صبر نمودن بر آن و تحمل آن لازم است تا خلل در معامله رضا و تسلیم که حسن ایمان و مناسبتی است نیفتد و باطن ترا به مزه و پیراگنده سازد از اینجا است که فرمود حضرت رسول علیه السلام صبر نیمه ایمان است چه تمام ایمان آنست که نه از نعمت دنیا فرحت حاصل شود و نه از آلام دنیا تکرر لایق دل گردد و لیکلاً تا سوا علی ما فاکتم و لا تفرحوا با انکم پس صبر که تحمل بلا یا است نیمه ایمان شد و استقامت که مشتهای مقامات و حاصل سیر و سلوک است شامل است همه کمالات را چه صبر و چه شکر و چه رضا و چه تسلیم و چه قناعت و چه توکل زیرا که بدون استقامت هیچ از این امور مذکوره حاصل نمی شود پس گویا استقامت تمام ایمان است که هم در وقت وجود نعمتی دنیا برای پیوستن از فرحت آن بکار می آید و هم در زمان نزول بلا یا برای تحمل شدائد و محمی نماید و معامله استقامت اخیر معاملات است لهذا در آخر کار او سبحانه رسول خود را با استقامت نموده و فرموده فاستقم كما امرت نوشته اند که چون این آیه نازل شد حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود شصت و نهمین سوره بود با اعتبار آنکه این کرمیه واقع در سوره بود است و حاصل حدیث آنکه پیر ساخت مرا سوره بود که در آن او سبحانه مرا با استقامت کرده استقامت امر است بس عظیم و دشوار که از مشاهدۀ عظمی آن مضمحل و پیر شدم و بدانکه چنانچه ادای او امر داخل استقامت بر امر است همچنین اجتناب از نواهی نیز داخل استقامت بر امر است چه امر حکم یا نواهی غلبه است نهی حکم منع فعلی و هر دو امر است و باید که هر دو استقامت برداشتم یکی استقامت عوریه و یکی استقامت حقیقیه عوریه آنکه اکثر زمان مستقیم المزاج و اهل تجارعت و غیرت را هم حاصل می باشد و برقرار دارد و خود قائم می مانند و در شدائد و بلا یا از جان بر ندارند و این کار شریف نفسان قوی قلبان است و حقیقیه آنکه در انتهای سلوک بعد طی همه مراتب و منازل بسبب قوت مشاهده و تائید الهی و قرب و معیت خاص بندگان خاص الخواص را او سبحانه عظمی فرماید و فرق این هر دو استقامت ادوی یا بیکدیگر می یابند ایشان باینها فرق می کنند در میان بقا ظاهری که همه موجودات را حاصل است و بقا معنوی که ادبیا را بعد فنا تمام بقا با الله وجود محبوب حقانی میسر گردد و استقامت عوریه و استقامت حقیقیه است و الله مادی الی الرشاد و اقام صبر و فرق مراتب و استقامت به در شرح داردی که در بیان صبر جمیع است ان شاء الله العزیز و خواهد آمد

متعلق

آنچه از کلمات و حکایات بعض ادبیا مستفاد میگردد که چه جای صبر بر کرده راضی از کمالات خویش بایشان که هر چه ظاهر شده از افعال محبوب است پیر بر او دوست راضی باید بود که صبر بر آن باید نمود بلکه از رضای گذشته شکر بر آن باید فرمود و ازین مقام هم ترقی کرد و احساس آنرا در مشاهده عشق که باید کرد که قال قائل من هم یس بصداق فی دعواه من لم یصبر علی ضرب سوله و قال الاخر یس بصداق فی دعواه من لم یرض عن ضرب سوله و قال الاخر یس بصداق فی دعواه من لم یشکر علی ضرب سوله و قال الرابع البصره یس بصداق فی دعواه من لم یس الضرب و اثم الضرب فی مشاهده سوله این قسم سخنان خبر از غلبه سکر میدهند و بنا از عدم اطلاع بر حقیقت می نمایند و هم با خیالات قابل استمراء و دوام نیست چنانچه از کلمات انصاحب حالان هم اثبات استیارات این همه امور و احساس فرق آنها بیکدیگر ظاهر است پس اگر معامله چنین بود که عدم احساس و تعطیل حواس بهتر باشد باید که حضرت انبیا علیهم السلام و کمال ادبیا رفوان الله علیهم صابر باشند و نه زنی و نه شاکر که ایشان ازین همه حالات گذشته اند و در مشاهده و کم شده و صبر بر رضا و شکر را احساس آنچه بر آن صابر و راضی و شاکر باید بود ضرورت و هم شعور بوجود خویش در کار و خیر هم حق تعالی رسول مقبول خود را با صبر و استقامت

میفرماید و اصبر علی یا قیولون و اجمرم بجمیلاً و لم یقل وارض علی قیولون پس حقیقت امر اینست که عوام را بعض امور مکرده
طبیع اند و بعض مرغوب و در مکرهات ناراضی میباشند و از مرغوبات شاد و خوش میگردند و چون سالک ازین مرتبه عوام کالانعام برمی آید
و ابتداء سلوک را طی کرده بتمام وسط و حالت عروج میرسد بسبب ارتقاء این مقام و جو این جزای تحت از نظر او مخفی میگردد و بغلبه سکر احسا
هیچ امر از مکرده و مرغوب نمی نماید بلکه خود را نیز گم می کند اما چون او را بتمام انتها میرسانند و بتمام صحو بعد السکر که مرتبه الکلیه است فرو می آید باز
تفریق هر مرتبه از مراتب می فرماید و حقیقت هر امر را گما بود می یابد و بر او می که صبر لازم است بر آن صبری نماید و در امور می که رضا باید را رضی
می ماند و در امور می که شکر باید شاکر می باشد و ادای حق هر مرتبه می کند و باید داشت که رضا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعمات مشهود است
پس خدا متعلق بقضا است که امر کلی اجمال حق است یعنی اجمالاً و کلیه راضی بقضا الهی باید شد و صبر بر بلاست که امر جزئی است که شخص جزئی را پیش می آید پس صبر متعلق بقدرت است که امر جزئی تفصیل
است شکر نیز بخت است که امر جزئی است و متعلق بقدرت فالرضا فی حکم الاصل و اکل کالقضاء اصل القدر و الصبر و الشکر فی حکم الفرد و غات و الجویات
کالقدر فرع القضاء و جزوای پس رضا از مجموع افعال الهی اجمالاً و انبیا و اولیا را حاصل می شود و در مقام تفصیل در امور جزئیة بر بلا صبر میکنند
و بر نعمت شکر و این چه معنی دارد که بلا و نعمت یکسان گردد که هم خلاف آیات و احادیث است و هم خلاف عقل و اگر بالفرض یکسان شود چه تنگی
است که این حالت هر حجر و مدر را حاصل است لطف همین است که با وجود احساس این همه امتیازات مشاهده احدیت الهیه باید نمود و این همه تفرقه
بشود و وحدت باید آید که حقیقت خلوت در انجمن آنچه در طریق علیه نقشبندییه مقرر است این است شرفنا الله و ایاکم هذا المقام بقصد حق جلیبه
علیه الصلوة والسلام رباعی در آنکه بمیدان بلا تاخته است و از خویش بریده با تو پیرداخته است و عشق تو چون بعل پروانه و گوی به جان
داده و دل سوخته سراجده است باینکه بلا لازم اهل محبت است و هر قدر که محبت و خصوصیت قوی تر بلا بیشتر باشد البلاء علی الایثار ثم علی الاولیاء
ثم الاثمل فالامثل پس براسه تحمل بلا در رضا بقضا اول انقطاع از هوا و خواهشهای خویش و توسل بحدود و مشهود حق تعالی ضرورت تا بسبب انقطاع
از مشتهیات طبیعی و نفسانی آن بلا بسیار بر دل گران نشود و بسبب حضور و مشهود و در سرور و انشراح باطنی فتور نیاید و خاطر منقبض نگردد و همچو سار شاپ
محبوب بجهت این عواض نشود بلکه زیاده تر قرب و معیت بهرساند و نسبت خاص پیدا کند که در وجود و نعماتش بر نفس خود هم شریک باشد و در دل
بلا یا صرف تبعیت رضا محبوب است بجهت هیچ داخل نفسانیه خویش پس روانندگان راه عشق و محبت را باید که سر بازی و دلسوزی و جان گذازی در راه
دوست اختیار نمایند و با کل مصروف او شوند و لطف و نضر و صورت سر و گو جان و اوان بعل و سوختن پروانه که در ریاضی طار و دست از سخن هان
پوشیده نیست که محبت بر بند و در بلا یا و محن بنجدر راه تحصیل صبر و استقامت نیست که همت را بلند باید داشت و قصد و عزم بر غنیمت باید داشت
و کما استقلال استحکام باید بست و خاطر را از لال و غم نباید شکست و هنگام آفات و بلیات راضی و خوش باید بود و در وقت صعوبات و مصیبات محبت
مردانه را کار باید فرمود و تا شدت تعصبات در خاطر تو نیاید و هر امر صعب سهل نماید و طبع و هوس ترا بآرام نگرداند و تا است طبع بسوی طامات
خوندد اند که راه در رسم مردمان و اولو العزیزان نیست که هم در دنیا نیاید نیک دارد و هم در عقبی سر سر خیر می بارد و افضل الایمان الصبر و السامه و این
از دون همان سر انجام نمی یابد ان الله یحب محالی اللهم هذا طریق الدین استغفم الله فی الدنیا و الاخرة و اولئک هم المتهون و الدین فخلوا عن
سبیل الاستغفار علی الامر الحق و یوسوسهم الشیطان من الجنة و الناس و لا یجیدون الله علی طریق الحق و لا یحارطون السوی و ان قاموا الی الصلوة فامروا
کمالی را و ان الناس و لا یرون الحق و منهم من یجید الصلوة و یحرف فان اصابه خیر اطمان به و ان اصابه فتنه انقلب علی وجهه خسر الدنیا و الاخرة و
هو الخسران البین بهر حال آنکه شایسته نامت قدم باش و لذای خود و در وی دل پناهنده خطرات خوارش و چندان است استقلال شود حالی که است

چون احوال گذشته می رود و کلفت بے ثبات رفع می شود این فقره برای آنست تا تحمل شعله دنیا ویه در نظر تو سهل نماید و انقضای آن را این استدلال بدیهه در نظر آید چه هر معامله که الحال ترا در پیش است مثل دیگر معاملات گذشته که مکره طبع یا مرغوب طبع تو بودند و آخر نامند این هم قریب است که منقعه شود بلکه هر آن نیست می شود و چون که تو در توهم این گرفتار هستی فدا این در نظر تو نمی آید و تحمل این معنی بر تو شاق می نماید هرگاه حالات خویش را

کلفت ملال که مقتضای آن احوال است چگونه خواهد ماند قبل از این هم البته مکره می رسیده باشد و بجامه صبر و شکوبانی دریده حالا از ان اثر می نیست و جز ندامت نمی نه این فقرات مؤید و دلیل فقره اولی است یعنی بالضرورت هر شخص اگر تمام عمر خود امری که ناگوار طبع او است نیز لایق شده باشد و در این صبر و قرار گردانیده بود و الحال آنچه موجود است همان موجود است و از ان امر گذشته هیچ اثری پدیدانیت و غیر از ندامت و پشیمانی حرکتی که از راه بیصبری و بیقراری در آنوقت کرده بود باقی نه که اذرا و اندامها و قضا و قدره سلب می بقول عقول هم حتی نیکو فهم قضا و قدره فاذا مضی امره رد الیه هم عقول هم و وقت الزامه وقت نامند و ترا بغفلت راند یعنی وقت آن شد اند و مکرهات یا وقت تلذذات و شهوات نامند و ترا بفریب توهم الم و لذت با موزنا یا ایسته و کارهای ناشایسته راند پس نظر به اوقاب امور دارد و فمیده قدم گذاشته چون معامله چنین است که بیان شده پس باید که نظر بعاقت هر کار کشائی و آل کار را مشاهده نمایی و بر بحث و تصدیق بالفضل نگاه اندازی و ابتدای نتیجه هر امر را ملاحظه سازی و غرض که هر چه سازی فمیده سازی و نادیده متار تا در آخر مستحق عقوبت و نجات نشوی قال علیه السلام اتانی جبرئیل فقال لی یا محمد عیش یا نعت فانک میتة و احب من احببت فانک مفارقة و اعلی ما نشت فانک بخیر می به و اعلم ان شرف المؤمن قیامه باللیل و عزه استغناءه عن الناس

تذیل

باید دانست که عاقبت هر عمل عبارت از زمانه با بعد از آن عمل است پس هر عمل که بوقوع آید از زمانه وقت که عرصه آن عمل منقعه گشت شروع معامله عاقبت آن می شود و جزا و سزا می آن از خیر و شر که نتیجه آن عمل است عائد بسوی نفس عامل می گردد و هر چه از ندامت و حسرت یا سلامت و برکت که بعد اعمال بد و نیک حاصل می شود داخل ابتداء عالم عاقبت است و آنچه که بعد موت در عالم بنیخ و روز قیامت و دفعه و بهشت ظاهر خواهد شد داخل مراتب وسط و انتهایی عاقبت است پس هر عمل که باید نمود داخل نظر بر ارباب عواقب آن باید کشود که بعد این عمل در دنیا بمن چه نمره خواهد رسید و در بنیخ و قیامت بموجب آیه و حدیث چه نتیجه ظاهر خواهد شد و آخر کار این عمل بد و نیک خواهد کشید یا بهشت خواهد رسید یا جهنم را اگر قلب بتیاج خیر آن گواهی دهد اقبال بان عمل باید کرد و اگر گواهی ثمرات شر و بد را از ان اجتناب باید و زریه نگاه بحالت بافضل که زمان وجود آن عمل است انداخته صرف بصورت ریخ و راحت آن لحاظ نباید کرد اللهم حسن عاقبتنا فی الامور کلها و اجرنا من خیر فی الدنیا و عذاب الآخرة

اگر چه این سخن بگفتن سبک آسان است اما عمل آوردن دشوار و گران است و ادیم تر از کج مقصود نشان بگرمانه سیدیم تو شاید بیری یا بیخه این مطلب که مذکور شد هر چند بدیهی و قریب الفهم است که هر شخص این معنی را در می یابد و هر نفس بوجوب فالهها فخور را و تقویها اذراک خیر و شر خود میکند لیکن فتن برین صراط مستقیم عمل موافق این ترقیم بسیار مشکل است بیه اغانت و امداد الهی میسر نمی شود لهذا نظر بقصور خود کرده بیت مستور آورده شد که اگر چه این بنده قاصر حال مطابق قال غار و ان نشان کنج مقصود میدهد که شاید کسی دیگر از بنندگان الهی باین بیانانه فائز بمطلوب گردد و معنی المقدر و سعی نام بیشتر از ضرر مولی یعنی هر چند ان فی تحقیق بیه اختیار محض است اما چون بطایفه خیار مجازی بظرف او منسوب گشته و مانند چادرات و نباتات بی حس بی اراده مطلق نیست و مکررات را در می نماید بنا برین گفته می شود که تا مقدر در کسب معادلات کوشد و عازم و ساعی امور مذکور باشد و سعی سبحان سعی ظاهری و سعی باطنی انظار بر مویک النفس الجوارح الی

توجه الیه و الباطنی هو توجه النفس الحواس الی ما توجه الیه پس آدمی را باید که حتی الوبح همت بر کسب سعادت گمارد و کوشش و سعی بلیغ
نماید و بافعال ناموره و شایسته ارتکاب نماید و از امور منہیہ و نامرغیہ اجتناب فرماید و هر قدر که اختیار مجازی باو منسوب است بحسب آن
تقاضایات باشد و الا در حقیقت اراده حق است و آنچه مرضی اوست همان بظهور خواهد آمد و هر کسی را بر کاری که ساخته اند همان بعل خواهد
آورد و همت خواست اوست و مانند آن الا ان یشار الیه در امر شدنی ناچار است و بحالت اضطرار بے اختیاری آنچه مقدر است در آن
ناچار است که البته ظهور خواهد نمود و در حالات اضطرار که هنگام نزول بلا فوق الطاقه باشد بے اختیاری است که مجال تخیل نخواهد بود و عوام
در کار خود مجبور و خواص در اظهار اسرار مومنین باوجود شایسته بے اختیاری همه با عارفان در بیان مطالب پند و نصیحت و امر معروف و نهی منکر
بے اختیار اند و باره طریق وصول که او سبحانه ایشانرا برای همین کار خلق فرموده و این خدمت را نموده ناچار و با علی الرسول الامام
لا یكلف الله نفسا الا وسعها او سبحانه بندگان خود را بقدر وسع طاقت تکلیف فرموده و بر اموری که فوق طاقت بشریه است هیچکس مکلف
نیست لهذا تکالیف شرعیہ بآن امور نیامده و او امر و نواهی شرعیہ چنان نیست که عمل موافق آن از بندگان ممکن نباشد بلکه با دون طاقت
و وسع است لهذا استدعا کرده شده که بنا و لا تحمل علینا اصرار کما حملت علی الذین من قبلنا یعنی بارگران از تکالیف شاقه که بر دیگر ائم
نهاد از قسم قتل نفس و قطع موضع نجاست و پنجاه صلوٰه در روز و شب و صرف ربع مال برای زکوٰه و دیگر تکالیف و عقوبات شدید که
بایشان رسیده اگر چه این همه بقدر طاقت بشریه است لیکن از راه کمال تفصل و کرم خود برمانند و تخفیف فرما بموجب اراده خود که فرموده
یرید الله بکم اليسر ولا یرید بکم العسر و باید دانست که حکم هر کس بقدر طاقت اوست چنانچه بعضی را برای نماز و وضو باید کرد و بعضی را تیمم و بعضی را
نماز استاده باید خواند و بعضی را نشسته و علی هذا القیاس در جمیع امور همین حکم است و همچنین در طریقت هم حکم هر شخص علییه است و عمل بقدر
طاقات خود باید کرد و قصور در امری که بر آن قدرت داده اند نباید نمود و تفاوت مراتب و درجات بندگان الهی با هم دیگر بقدر طاقت و قدرت
آنهاست پس هر که موافق طاقت خود آنچه می باید اگر همان بعل آورده و در و دانت خود قصور نکرده و در وجه خویش کامل است اگر چه نسبت
که طاقت و قدرت ایشان از و بیشتر است قاصر و ناقص باشد فافهم ما قال الله تعالی فضلنا بعضهم علی بعض ولا نفرق بین احد من رسلنا و
بوسع علم و دانت است و نادانسته معفو که برینا لا تاخذنا ان نسینا او اخطانا و عاود و خواست این معامله امتنانا و شکر الفضل و اگر ائمه است
بموجب بشارت که رفع عن امتی الخطا و النسیان چنانچه اکل و شرب و غیره تا که ناقص صوم است اگر چه هو و نسیان واقع شود محبوب نیست اصلاح
و فساد هر عملی بموجب صحت و سقم نیست و علم است بهر چه علم و دانت جمع نشده چگونه در حساب و شمار آید

مسئله سیم

باید دانست که وسع و بسط نفس بر دو قسم است یکی بسط علمی است و یکی بسط جسمی که او در فی کلامه تعالی و زاده بسطه فی العلم و الجسم پس بسط
علمی عبارت است از عقل و هوش و توسع علم و ظهور معرفت و انکشاف حقیقت و درین مرتبه تفاوت درجات انسانی بطحاظ کمی و زیادتی باشد
هر که را او تعالی می خواهد و در بندگان خود زیاده بسط علمی عطا می فرماید و هر که را می خواهد کم عبارت می نماید و الله یختص بر جمعه من نیشا روحی بجا
یا هر بنده معامله موافق یافت و فهمید او میکند چه در دنیا و چه در آخرت انا عند ظن عبید بنی خبر ازین میسرید بد ثواب علما هم از ثواب جهال بزرتر
و عذاب هم از عذاب دیگران بیشتر اللهم انی استلک علما نافعاً و اعدو ذک من علم لا ینفع و بسط جسمی عبارت است از تن و آوری و طاقت بدن
و صحت مزاج و تیزی حواس سلامت دیگر قوتها می مادی و تصرف در بلا و دیاست و حکومت و مقتدائی و درین بسط جسمی هم تفاوت مراتب علی

علی قدر حال بسیارست و معامله باز پرس هر شخص موافق قدرت است عباد را از امور سلطنت نخواهند پرسید و ضعف را در زمره اهل قوت نخواهند
 کشید سوال عدالت بقدر ریاست است و پیش عباد بقدر طاقت فطرها قال جل علی لایکلف الله نفساً الا وسعها والمعنی الا حُرَّان مع
 النفس هو ما تقتضیه باینها و استعدادها فالواجب جل عطاؤه یفیض علی المایة المکنة افاضة حسب استعدادها و مسلته لانه تعالی جواد
 لا سرف وان اعطی النفوس ما هو فوق استعدادها فقد دخل جوده فی الاسراف لان الجود صرف المال فی المقام الذی یتحتی له وان صرف فی غیر محل
 فاسراف فلما یكلف الله تعالی نفساً بالامر بشئ او الهی عن شئ الا ما یتدعی النفس بامره و نهیه فالامر والنواهی الی جارات فی الشریع تکلیفات
 الهیة استدعت النفوس من جنابه تعالی فاستجاب الله لها لانه یحب عوده الداع اذا دعاه فاختلاف الامور و الاحکام من الانبیاء علیهم السلام فی
 الشرائع و الا دیان یکون بحسب الاوقات و الازمان و استعدادات الرجال و اختلافات الاحوال بل اختلف بعض الاحکام فی شریعة واحدة
 من نبی واحد و قد کان بعض الامور فی ابتدائها خلاف ما کان فی انتهاها و هذه الاختلافات انما تكون فی الامور الخیریه الی الی تختلف باختلاف
 استعداد الاشخاص و الاوقات لانی الامور الکلیة الی تختلف فیها النفوس الانسانیة فی کل الحالات لانهما تتفق فی الاصل لا اختلاف
 لها فی الامور الکلیة فلهذا کلیات کل الشرائع واحدة و لا تفرق بین احد من رسله و کل ما جاء به النبیون حق فشریعنا ناسخه الشرائع و نبینا خاتم
 الانبیاء علیه و علیهم الصلوة و السلام و طریقنا خیر الطرق و هو طریق المحمدی علی صاحبها الصلوة و التحیة و حاکمنا حکم الحاکمین و ناصرنا خیر الناصرین
 عز شأنه و جل برهانه و حیاته مزعومة الآخرة و مما تاجسروا لصلوة یتصدق نبینا الذی امره الله تعالی قل ان صلوئی و نسکی و محاسنی و محاسنی الله رب العالمین
 عرض که دنیا فسانه ایست و نیاز اعمال جاد و دانه دنیا را فسانه برای آن گفته که افسانهها همین احوال گذشتگان است که مثل ما همین قسم می و قائم بود
 و حالات خود را موجود و بالفعل می پنداشتند و از جمله افسانه های گذشته نمی انگاشتند و حالا داخل افسانه باشند و از آن احوال غیر از حکایتها
 برز با آنها موجود نیست پس بچنین خود را و جمیع معاصران خود را داخل جماعه گذشتگان باید شمر و قریب است که حالات ما برای آیندگان افسانه حکایت
 شوند بلکه الحال هم هر آن آنچه گذشته است نسبت بآن موجود و بیش از افسانه نیست و هر چند که حیات دنیا سرسرا پا بدرست اما نیاز اعمال خیر
 شمر همیشه قائم و برقرار و برکت و شامت آن منسوب بطرف نفس عامل می باشد چه در دنیا و چه در عقبی را با سعی ای پیجو و غفلت بچه فرزانه شوی
 تا چشم پر آب همچو پیانه شوی و امروز افسانه ترا خواب آید فردا است که بخواهی و افسانه شوی پیجو و غفلت شدن عبارت از فریفته گشتن بجهانب ناپائدار
 دنیاوی است و فرزانه شدن عاقبت اندیش گردیدن و ناظر مال کار گشتن است و از چشم پر آب شدن گذرازی و رقت پیدا کردن است و لطف تمثیل
 پیانه و چشم پر آب ظاهر است و منظور از لفظ پیانه پیانه پرست نه خالی و مراد از کلام فرزانه حال است و از افسانه حکایات پیشینیان و از خواب و در صرع
 ثالث مراد بغفلت فرو رفتن و از فردا زمانه استقبال که آینه است و در صرع رابع مقصود از خواب مردن و از افسانه داخل گذشتگان شدن است حاصل
 آنکه ای کسی که بجهانب ناپائدار دنیاوی فریفته شده و شب روز در بین تحصیل دنیا مشغول گشته بچه چیز تو عاقبت اندیش گردی و ناظر مال کار شوی یعنی دل
 عوفا بر حماقت تومی سوز و دقتضای هدایت درین امر حیرانند که چنان ترا مقبض سازند و بکشف حقیقت بخوانند مگر اینکه جذبه از جذبات الله برسد تا در تو
 از شورش سستی و ذوق گذرازی و رقت قلب حاصل شود و ریای نادان که چنانچه تو الحال حکایات پیشینیان را برای غفلت خود افسانه قرار داده
 وسیله خواب مقرر نموده چنانچه عادت اهل دنیا است و از آن سخنان گذشتگان عبرت و خیرت حاصل نمی کنی پس بچنین قریب است و زمانه می آید
 که تو هم از بجهانب میگذری و می میری و برای دیگران افسانه می شوی فلان کن من الجاهلین

صالحات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي يشرف عباده بتشريف الفناء والبقاء ويكرهم تكميلاً ويوتهم المعرفة ويعلمهم السلوك ويهديهم صراطاً مستقيماً واصلوه والسلام
على رسوله محمد كان رسولاً كريماً وعلى آله واصحابه الذين نازوا فوزاً عظيماً **أما بعد** فهذا الوارد الساج والحنون هو السمي بالفوز العظيم الفوز
من اللغات المتضادة بمعنى الفلاح والنجات والفناء والهلاك فلما كان في هذا الوارد بيان الفناء والبقاء سمي بهذا الاسم لدلالته على
كلتا المعنيين واعلم أن الفناء ذاتي للممكن لانه سلب الضرورة من الطرفين فالممكن السلب قائم بذاته وباقي ببقائه الذي ضمن وجوب
الواجب بالذات وهو واجب بالغير فحصل للمساكين باذراك هذه الحقيقة وكثرة الثقل لهذا المعنى كيفية راسخة في النفس باسقاط الاضافات
عن انفسهم كلها وانتساب الامور الى الله جميعها والى الله ترجع الامور فيصيرون فائين في الله وباقيين به ويستقرقون في مشاهد ربهم فيه يصيرون
وبه يسمون وذلك هو الفوز العظيم

دار و در بیان فنا و بقا بطریق معرفت و سلوک

بیان حقیقت فنا و بقا و اظهار کنه آن که از چه راه فنا حاصل می شود و بچه سبب بقا میسر میگردد هم بر سبیل عرفان و وجدان که هیچ عرفانست
و هم بیان آن حالات بموجب مصطلحات سلوک که اکملین بر ای اخبار از کیفیات در اصطلاح خود الفاظ مقرر کرده اند باید دانست که معنی فنا در
سپری شدن نیست گردیدن است و در اصطلاح محققان نفوذ کونیه از صفی خاطر و بیخبرگی قلب است و قبل الفناء سقوط الاوصاف از صفات
کما ان البقاء وجود الاوصاف المحمودة و هذا يحصل بتهدیب الاخلاق و کثرت الرياضات و الفناء الآخر هو عدم الاحساس بعالم الملک و الملکوت
و هو بالاستغراق فی عطیة الہی و شاهدة الحق و معنی نفوی بقا ماندن در جهان ذریستن است و اصطلاحی باقی بوجود موهوب حقانی گشتن
و دوام حضور و شهود پیدا کردن و شاهدة کمالات و تجلیات الہیہ در خویش نمودن و باطنی و رحبت و جوی مال و جاهی و جمعی بتلاش
دلب و لخواهی و هر کس بخیر از روی دارد و پناهی و تناسلی دل آگاهی و جماعه را طلب تحصیل مال و خواہش اسباب جاه است و گرمی را شوق تملذذ است
بدینہ و معاشیق و لخواہ پس هر طائفه از آدمیان در توهم خویش خیال خامی بچند و از روی ناتمامی پیدا کرده و این جماعه فقر اهل الله که حقیقت بن
و تارک دنیا و ما فیها بلکه تارک همه ماسوی الله اند که دنیا حرام علی اهل الآخرة و الاخرة حرام علی اهل الدنیا و ہما حرامان علی اهل الله و هم از حق سبحانہ
بعین تما دارند و استغما نمی نمایند که دائم دل مارا بحضور و شهود خویش معبود دار و لخواہ مارا بسوی ما گذار اللهم لا تکلنہ الی نفسہ طرقة عین و چونکہ
معنی این رباعی خبر از انقطاع ماسوی و توسل بحق تعالی که مناسب حالت فنا و بقا است میدہد بنابرین شروع این دارد که در بیان فنا و بقا است از
ہمین نموده آمد دوام توجہ بحق سبحانہ بحقیقت و وصف صفات الہیہ است بذات او و نیان کلی از خود و غیر خود مقتضای عدم کہ حقیقت ممکن است
چون توجہ و آگاهی معنی وجودیست و علم از صفات الہیہ است پس در حقیقت ادراک ذات و نفس الذات را بالا صالت و وصف حق است و تسبیح
و ضمنت دیگران را ہم از مخلوقات خود باینست متفیض فرموده و بعض بنندگان را دوام آگاهی و توجہ بطرف ذات بی کیف خود عطا نموده در رنگ
ساز کمالات مثل سمع و بصر و ارادہ و غیرہ را کہ در اہل از صفات الله اند و عباد را نیز بطریق منظمیت باین اخلاق تخلیق کرده است و نیان کہ معنی عدمی
البتہ کہ از مشفیات مفهوم عدم باشد و داخل در نسب و اعتبارات عدم کہ حقیقت ممکن است بود سوال اگر گوئی کہ تو در حق دوام توجہ بحق سبحانہ
را بحقیقت و وصف صفات الہیہ بذات او بیان کرده و این چگونه است آید کہ صفت عرض است قائم بذات موصوف و قیام عرض بعرض نمی باشد
مع هذا توجہ کار ذات است و متوجہ ذات می شود نہ صفت پس نمی باید کہ میگفت دوام توجہ بغير خود فی الحقیقت و وصف ذات حق است باینست و صفات

جواب این اطلاق بطریق مجاز است نه حقیقت چنانکه میگوید چشم می بیند و گوش می شنود و حالا تکلیف بیننده و شنونده ذات اشخص است مع
صفات که نسبت احتیاج بطرف ذات دارند ذات محتاج ایهاست مر آنها را نسبت توجیه و رجوع را بسوی اینها منسوب کردن مناسب است گو بطریق
مجاز باشد و فی الحقیقت جز کار ذات نبود که حضرت ذات من حیث هی از جمیع نسب و اضافات مبرا است و در میان متوجه و متوجه الیه تفاوت
ضرورت اگر چه اعتباری باشد فافهم پس چون سالک را فنائی و نسیانی از خود و غیر خود حاصل می شود از مقتضای آن عدم است اعنی آنچه
از حالات فنا و نسیان ماسوی و ذهول شعور خودی خویش سالک را نصیب می گردد این کیفیات از آثار و مقتضیات و اعتبارات عدم است و تا
از حقیقت ممکنه او حقیقت ممکن را عدم گفتن بآن معنی است که ممکن بالذات معدوم است و بوجوب بالغیر موجود و بوجوب بالذات نصیب حق است
و بس والا عدم خود چیزی نیست که حقیقت ممکن باشد و آثار و مقتضیات عدم عبارت از معانی سلویه است آنکه عدم مبداء آثار وجودیه است
مفهوم عدم چون خود نیست است آثار و چنان است شوند چه از زمانه معنی آن قسم عبارات که محققان نوشته اند وجود منشار هر خیر و کمال است
و عدم مبداء هر نقص و شرارت نمی فهمند می پذیرند که خیرات بسبب حضرت وجود ظهور می نمایند و شرور بمقتضای عدم بوجود می آیند این
فهمید محض خطاست عدم که خود غیر مفهومی نیست چگونه مبداء ظهور موجود است اگر و پس معنی آن کلام آنست که هر چه موجود است نظر بوجود همه خیر است
اگر چه نسبت بعض حقائق ممکنه شر باشد و شر مطلق معدوم است و هر چه از قسم آگاهی و حضور پیدا می گردد و توسط فیضان صفات الهیه است جل شان
آنچه از جنس آگاهی و حضور و شهود و مشاهده سالکین را نصیب میگرد و بواسطه افاضه صفات حق تعالی است بسوی عباد زیرا که این همه کیفیات
مذکوره معانی وجودیه اند و از کمالات وجود و در موجود ظهور می نمایند و جلوه میفرمایند کما ان السه و النسیان من نسب العدم و اعتباراته بالحق
الممكنه التي قابله لاضافات الوجودیه و العدمیه و لم تتحقق باحدهما و ليس امر منهما ضروريا لها فدتصف باثارا لعدم و قد تصف بكمالات
الوجود و تتبدل تقاضها بانعكاس الوجود فيها بالكمالات و تخلق بافلاق الله تعالى و هو خالق كل شيء لا اله الا هو و همین نسیان و فراموشی
که مقتضای عدمی است از انعکاس مرتبه وجودیه که سراسر علم است مبدل بظهور و آگاهی میگرد و بسبب تقابله وجود و عدم همه حقائق ممکنه که در
پرده عدم بودند چون بنور وجود و منور گشتند تمام تقاض اینها بالنعکس بکمالات مبدل گشت و بجای جیل علم و بجای غفلت حضور گشت و آنکه
مبدل الله سیما اتم حسنات فتبارک الله حسن الخالقین پس عرفا که باین حقیقت آگاه می باشند با کل رنگ غفلت و فراموشی از آئینه دل ایشان محو
میگردد و بجای آن صفای حضور و شهود حاصل می شود و دوام مشاهده دارند و لکن این نسبت پیدای کنند و تمام از هستی خود فانی می گردند و بتبار
حق باقی می شوند اینست آنچه تعبیر از ان بفنا و بقا کرده اند اکابر سلف که فنا و بقا بیان کرده اند اشارت بهین حالت است رزقا الله و ایاکم الفناء و البقاء
و البقاء اکمال بقصد حق رسول الله الذی کمل الرسالة و ختم صلی الله علیه و سلم و باعتباری فنا و فنا بهم می توان گفت چه نسیان و فراموشی که معبود و بفنا
حالا بظهور و آگاهی که تعبیر از ان بقا کرده اند مبدل گشته است زیرا که فنا و الفناء بواجب بقا چه آن بخبری و سهو که بسبب ظهور حجب در ابتدای سلوک
میدرگشته بود و در اصطلاح قوم تعبیر از ان بلفظ فنا رفته و در خیالات بشهود و مشاهده مبدل گردیده که معبر بتبار بلفنا است و آن فنا که اثری بود از
عدم با کل منتفی شده درین مقام آن حالت فنا که انصاف سالک بکیفیت عدم است و از جمله آثار حقیقت ممکنه او از باطنش بظاهر ترفع می شود و او
هنگی باقی بماند میگرد و مر آنچه عرفا زوال عین و اثر مقرر نموده اند از اینجا باید فهمید و بیخام ما خذکم بنفد و ما عذا الله باقی از مقام باید شنید بیان کلمه
زوال عین و اثر که در سلوک از مصطلحات صوفیه تقدیم و متاخرین است و شرح داردی که در بیان غفلت و خبرت و فنا و بقا سبب بلایع الناس
ست بالا گذشت و ترجمه آیه کریمه مرقومه باشم از اشارات و مرادات آن و شرح داردی که در بیان کون نادسی نسبت الله است نیز گذشت و بعد
علم المعانی رباعی تا پرده کشائی عالم کیف و کیم و پدید آکن جلوه حدیث قدیم از هستی ما فنا پذیرد و صورت ما مانند سراب نقشند عجبیم
مقصود از پرده کشائی ادراک و اظهار است و کلمه پرده کشا سفید معنی فنا علیه است یعنی دریا بنده و ظاهر هر کسند و مراد از عالم کیف و کم عالم

اجسام است که کیف و کم از مقوله عرض است و قائم به موضوع خود که جوهر جسم باشد و راست که عالم ارواح نیز در مراد و اغل بود زیرا که هر چند نفس ناطقه را کیت عارض نیست اما کیفیات نفسیه لاحق است و قائم به جوهر او و منظور از کلمه پدید آمدن نماینده در جلوه ظهور و از حدیث معنی اسکانی و از قدم معنی وجوبی و از هستی که مضاف است بلفظ ما هستی اعتباری و از فنا فنا را اضافی و از صورت پذیرفتن شبهه و گشتن و از سراب امر خلاف واقع که متوهم می گردد و از نقش بستن مقید بقید خاص شدن و از کلمه عدم عدم اعتباری حاصل آنکه ما داعی که ما در یابنده و ظاهر کننده این عالم اجسام که عالم شهادت است هستیم و خواه در عالم ارواح باشیم نماینده ظهور معنی اسکانی و وجوبی ایم که این هر دو نسبت به عدم در جلوه گریست و بسبب همین هستی اعتباری ما فنا اضافی ما مشهود می شود پس مانند امر خلاف واقع که متوهم می گردد با بصورت مقید شونده بقید عدم اعتباری ایم و الا هیچگاه نیست نخواهیم شد و یا آنکه مانند سراب نیستی را برنگ هست نمودار کرده ایم که خود فی حد الذات نیست محضیم هست نشده ایم و کلا المبین متحدان فی المال لان المراد بهما اقتساب الوجود بظنی الذی هو الامر المستخرج بالوجود الاصلی الذی هو شأنا لا تنزع و تخلیه المابیه المکنه و تجرید ما عنده فالوجودات کلها موجودات فی تضمن حضرت الوجود لا انها وجودات و حده ترکیب

صلوات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي فتح لنا فحماً مبيناً وكان لنا ناصراً و معيناً و الصلوة و السلام على محمد و آله و اصحابه الذين هم في
السلام و السلام دينا اقا بعد هذا الوار و انما من و الحمد لله هو المسمى بالفتح المبين قال الله تعالى لبينا عليه سلام انا فتحنا لك فتحاً
مبيناً ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر و تم نعمته عليك و يهديك صراطاً مستقيماً فالمراد بالفتح المبين حقيقة شرح الصدور و الاكشاف
اتمام و استقاط الاضافات باستيلاء التوحيد و استغراق المشاهدة حتى يكون علمه المعطرة للذنوب الاضافية التي هي من مقتضيات
الامكانية لانه صلى الله عليه و سلم كان بشراً مثلنا في المكنية لانه ارتكب المعاصي مثلنا لان الاوليا بطيفه يكونون محنوظين من الكبار فقام
الله اليه الذنوب الاعتبارية لتتميم نعمته ظهورات الاسماء كلها و الاكيف تجل عليه الغفار و استار و هده صراطاً مستقيماً لا عوج فيه و هوروية
العجز البشري في كل حال كما قال عليه السلام اللهم اجعلني في عيني صغيراً و في اعين الناس كبيراً فيا ايها المهديون الخالصون عليكم ان تتجوا
رسولكم و اعترفوا بقصورككم و كونوا عبيداً صغيراً عاجزاً في اعينكم و انما و ان يجعلكم الله في اعين الناس كبيراً قادر اقوياء عارفاً كاملاً جامعاً لكل
الكلمات فهذه الامانات الكلمات التي نسبت اليكم تودع الى ايها الاحول و لا قوة الا بالله و هو العلي العظيم

وارد و محافظه حال وقت اجتماع رجال

هرگاه کثرت رجوع خلق بطرف درویش شود و نسیم قبول بسوی او دزد باید که در آن زمان بخواهده حال خود کوشد که درین چنین اوقات
بقتضا بشریت اکثر تنگ ظرفان خام و سالکان ناتمام از جا میروند و بتوهمات گوناگون گرفتار می شوند و جو خلق ایشان را حجاب
حق بینی می گردد و از دریافت حقیقت عبودیت و عجز بندگی خویش غافل می مانند و نظریه بیچارگی خود که بالذات نصیب ماهیة مکنه است
نمی کشند و بفریب تعریف و توصیف مردمان عوّه می شوند و می پندارند که شاید ما همچنین شده ایم که ایشان می گویند و این نمی باشد
که بیچاره ممکن مخلوق را چه یار که کسب کمال نماید و چگونه از نقص ذاتی خود بر آید این همه فصل و کرم واجب جمیل است که جمال کمالات خود را

در آینه اظهار ساخته و پرتو تجلیات خویش در آن اندخته حکایت عجیبی مناسب این مقام بیاورده گوش هوش اصفا نمایند و حقیقت آینه
امکانیه مطالعه فرمایند

حکایت

شخصی را پس از مسافت از جای بدست آمد که بسیار خوار و کم رنقار و سهر و ن و بدنگام بود چند مدت آن عزیز سپ را با خود داشت و مدتی سحر
در بازار عیوب آن نمود و حتی المقدور در دادن خوراک و تیار داری دینج نکره دبا مید آنکه شاید این عیوبها ازین سپ دور شوند و بوقت کارزار در کار
بکار آید اما سپ بد ذات را هیچ فائده نکر و نتیجه چندان سپاهی هرگز بظهور نپوست آخر الامر ناچار در دلش آمد که این دانه خوار زیاده و بیاید و
تا نجات ازین بلا حاصل آید یک چابک سوار آشنای او بود پیش او رفت و گفت که حال این سپ چنین است لهذا من می خواهم که این را بفروشم
تو بهر طور که دانی این را بفروشم و خریدار پیدا کن چابک سوار گفت که صبر در بازار سپ را خواهی آوردان شاد الله تعالی سوداگرده خواهد شد
سپاهی بموجب وعده سپ را در بازار برد چابک سوار آن سپ را تنها در یک میدانی برده سوار شد و خوب بازیانه بازده و قتی که اندکی گرم است
شتاب همان قسم سواره در بازار آمد و تو صیف های آن سپ بیان کردن آغاز نمود که این سپ در جلدی باد و زان است و در شایسته تخت روان
و بیک جست از دیوار قلعه میگذرد و بیک دو و شش هزار طلی میگذرد و در یک روز صد کرده میرود مردمان این بیان چابک سوار شنیده گرد آمدند
و جمع شدند تا آن را بخزند سپاهی احمق چون این مجمع را دید و آن سخنان را شنید چابک سوار را طلبیده آهسته بگوش او گفت که اگر واقعی این
سپ همچنین است من این را نمی فروشم چابک سوار کلمات نفرتن گفتن آغاز کرد و گفت که ای نادان این قدر مدت سپ را با خود داشتی و از حقیقت
آن آگاه نگشتی حالا بفروشم من که مردمان میدهم تو هم فروبی پس مثل نفس و طبیعت انسانی مانند آن سپ ناکاره است که آن نفس لاماره
با سو و مثل قبول آبی و فضل خداوندی مانند چابک سوار است که سپ ناکاره را در نظر مردمان جمیل می نماید و بسبب استیلا ظهور کالات خود که مانند
سواری چابک سوار است جلدی در او پیدا می کند و مثل شخص احمقی که از حقیقت نفس خویش آگاه نباشد مانند آن سپاهی نادان است که در آن
قدر مدت میدارد حال سپ خود را دریافت نکرد و سبحان الهی سخن را نهدا و کانکه مقررین سوال از تمثیل این حکایت و هم از تقریر مافوق چنان
ظاهری شود که حال مذکور از احوال نفس اماره و نفوس ناقصه انسانی است که مثل سپ ناکاره است نه آنکه شامل حال تمام نوع است و افراد
کامل و اکمل انسانی که صاحب نفوس لوامه و مطمئنه اند و خداوند اسپان جلد و شایسته نیز داخل اند و درین حالت نقص و قصور پس عموماً
اطلاق آن بر حقیقه انسانی چگونه است آید و هم از بیان ما تقدم مفهوم می گردد که حقیقت انسانی فی حد ذاتها ناقص است و تقریباً و
تخصیص ناقصین و کاملین ندارد پس این مطلب را واضح تر بیان باید نمود تا در فهم هر کس فهم نیاید و رفع شبهه نماید چو این نسبت نقص و کمال
افراد انسانی را با هم دیگر حاصل است و یکی نسبت یکی ناقص و نسبت یکی کامل است علی قدر تفاوت درجات و نظر بمقابل واجب و ممکن و
عبد و مبدود و خالق و مخلوق همه ناقص و قاصر اند چه ناقصین و چه کاملین پس عرفا که ملام در مشاهده حق تعالی مستغرق اند هیچگاه در خود غیر
از قصور و نقص ذاتی نمی بینند و هر چه از حسن و خوبی بنظر می آید من جانب الله و می یابند که ما احباب من حسنه فمن الله و ما احباب من سئیه
فمن نفسک فثبت ان الکاملین مع ثبوت کمالهم ناقصون فی اعینهم و یقولون علی ستمه رسولهم خلیه اسلام ما عرفاک حق مع فک ما عبدناک حق
عبادتک و هم ناظر و نالی قصور علم و علم و دانایان کافوا کل یوم صائداً و کل لیل قائماً را پستی هر لحظه بطبیعت هوس می گردد و در امان دل غار
وحشی می گردد و یارب تو مرا بخویش گردیده کنی به ترسم که من خلق بیسی می گردید و مراد از شیخ حالت بشریت است و از هوس و تقصیفات بشریه
و از گردیده شدن متعلق گشتن از دامن دل همان دل است که نفس ناطقه باشد و هم قلب صنوبری که جانب پهلوی چپ است و همه حیوانات را نیز
حاصل و از خار و خش حدیث نفس و خطرات قلبیه و از رب مرتبه الوهیه حق و از گردیده کردن متوقف بصفات خود ساختن و از خلق اهل خلق

چنانچه از عالم گاهی اهل عالم و عالمیان مراد میدارند حاصل آنکه هر لحظه بسبب اقتضای بشریت مقتضیات آن بمن متعلق می گردد و بنده که در قید حیات است ناچار مقتید این گرفتاری است و هر لحظه در واسن دل من خواه مراد از آن نفس ناطقه بود خواه قلب صغیری باشد خواه خشن حدیث نفس و خطرات قلبیه میخورد و متعلق می شود که اول اراده هر فعل در دل می آید بعد از آن آن فعل ظهور می نماید پس اگر در قلب هیچ خطره نیاید حرکات بشریه که از مقتضیات بشریت است چنان ظهور نماید و هر چند که بقدر ضرورت و خطراتی که مزاحم آگاهی نشود و مقتضیاتی که از حد تجاوز نکنند منع نیست و اکملین را هم باقی می ماند از ادبی که در جدادیت صرف است این قدر توجه بهم بسوی غیر بحال خویش و اینند و پس این عالم را بدین آگاهی که یارب تو را بصفات خرد متصف سازد و تو بحال الوهیت خویش انداز تا من هم از استیلا و شایسته تو بر سنت تو بمانم بیهوش باشم زیرا که می ترسم از اینکه خلقی را با بی نظریت داخل گردانیده و گرم ملاقات با بنده ساخته و مباد که عوض نفع رسائی ایشان ضرر و محبت داری بمن رسائی و محبوب از حقیقت گردانی رینا که شوق غلط از او اجلی بپسزنا ایوم حدید آنکس است بنا بصیرت شهید او تقریب و در و این دارد آن بود که روزی هم خفیه و جماعه کثیر بکثرت و این و فرق فرق در گرده گرده از شرفا و سنجای شهر و مستثنای و هر و صاحبان سخن و کمالان هر فن و مردمان با منحنی و شخصیه و ذی شان ظاهر و فحشیه چنان گردیده یکبار رسیده از راه حسن ظن خویش در حق این فقیر و در ویش بقیه و انقیاد و محبت و اتحاد و مناسبت با خویش یافته از هر جانب بر پیش شفاعت اظهار آدمیه فرمودند و اقرار بعبودیت نمود و بعد ازین ساهی و قدیسوس بتقدیم بندگی بر پا است و در ویدی بخیر و خاک نهادند و بصورت پرستش درآمد و از خوشی و بشارت گویا از جامه های خود برآوردند و چون سجد و حقیقه بنیاد خاص و تالیف شخص از راه غلبه حقیقه خود کالات خویش درین مجمع تقاضا ظاهر فرمود و این همه صاحبان را که بجهت فضائل اندر چشم ظاهر و باطن ایشان بخیر بشریت شان نمود و بجهت خویش و قصد آن مرید طلق بمن برین بیدین باب اراده کشاد و باغهای شیطانی و ادعای نفسانی بحال بر تالیف و خود دسری کردن نداد و باین صورت مرگم اطاعت خود ساخت و خطا فاسده از قبیل افترا بریدن تمیض غلبه و در قلوب اینها نینداخت و در نیوقت عجب معامله بنده نوازی و کار سازی مالک الملک پیش نظر بود و مطالبه کیفیت بندگی واقعی و حقیقت عبودیت حقیقی که همه وقت نصیب ذاتی خودست زیاده تر غلو نمود و همه بابی اختیار و مجبور می نمود و هرگز اینها لمحو نموند و طرفه حالت قرب و معیته در عین کثرت و جمیته رود و باب مشاهده شاهد حقیقه چنان بقوت کشاد که بظاهر هم این کثرت پندید و در ایشان بودن مناسب ندید و بحالت خلوت خاص در عین جلوت عام رسیده بگریه شوق و محبت در افتاد و خود را ضبط نموده تنها پیاده پا بطرف دشت و دریا روانه گردید و هیچ یکی را رخصت همی نداد و همه را نشسته گذشت و اظهار آنحالت هم در آنوقت روان داشت و گریان چشم فراز میرفت و هیچ طرف نمیدید و یارب خود جواب و سوال و بسیار قیل و قال میکرد و خود را خود هم کلام بود و نظر بر حقیقت بندگی کرده خود را خود ملاست می نمود چنانچه از آنجمله هر دو رباعی اول و آخر این دارد یکایک موزون شده بزر با آمد و چون رفته رفته تالاب دریا رسید و چشم کشاده دید که اکثری از آدمیان سرگرم پرستش اشجار و انهارند و با انواع پرستشها اشتغال دارند و بسیاری از مردمان مشغول کشت و کار و دیگر کار و بار اند و در بندگی نفس و شکم خود گرفتارند پس مناسب آن مقام و لائق آن هنگام بطلب و اراد گردید آنچه دارد و گردید و همه یاد مانده بعد از اقتضای آن حالت بخانه آمده بخیر رسید و او را که او را اندر انداخته و خیر الما کرین مگر عبا و عبارت از فریب دادن بندگان است و امر خاص بندگان دیگر را که مثل ایشانند و مگر آبی عبارت از ظاهر کردن یک حقیقت واحد است بصورت های گوناگون و انواع مختلفه بحسب مراتب حضرت وجود و مظاهر آن پس او تقالی خیر الما کرین است بیکر بندگان هم از فروغ و شعب مکر است

و قد ذکر الذین من قبلهم قلید المکر جمیعاً همه را فریب او خورده اند و صرف باعتبارات مشهوره و امتیازات ظاهری گرفتار گشته از حقیقت
 بینی باز مانده اند الا ما اشار الیه من عباده الذین احببتهم الله سبحانه و اصطفتهم و نور قلوبهم بنوره و یهدی الیه من یشاء امین بود
 از مکر الهی نادانی است و نظر کشودن بر اجتماع خلایق پریشانی امینی از مکر حق تعالی کار جهال است و موجب ندامت و ملال و سرافرازی
 و جهالت است و سرافرازان و ضلالت آقا منوکر اسد فلایا من مکر اسد الا القوم الخاسرین چنانکه این صوفیان خام و عارفان ناتمام گمان
 می برند که ما هرگز گرفتار این اعتبارات موهومه نیستیم و می پندارند که در کار باطن و مشاهده ما هیچ فتور و خلل از توهمات این عالم نمی آید
 ما حقیقت بدین شده ایم و از همه تعقیدات آرا گشته ایم ای ساده لوحان این فهمیدیم از جمله فریب حق تعالی است که بشما داده رضای حق
 چون اظهار مراتب وجود است از اختصار شما چگونه مخفی خواهد شد و مکر می که عموماً بر همه موجودات شامل است شما از احاطه آن بجهت طور خواهید
 بر آمد لهذا حضرت الانبیا علیهم السلام که عرفا تمام المعرفة بوده اند چون مرضی الهی چنین یافتند بطبیعت و رغبت قبول فریب کرده اثبات مرتب
 نمودند و با وجود حقیقت بینی حفظ هر مرتبه چنانکه باید فرمودند و چون دیده و فهمیده حسب الحکم مقید باین تعقیدات شده اند داخل فریب
 خردگان بند بلکه از جماعه ما موران اند و عوض ضرر آن فریب نفع اطاعت امر بایشان می رسد و ابداً با و خواهد رسید پس بدام ناظر حال
 خود باید بود و از مکر الهی خوف باید نمود که بغفلت ترا درین یلای گرفتار سازد و کثرت خلق ترا در پریشانی بیندازد و اذاجا انصر الله و الفی فی
 کسوت رجوع الخلق الیک صورت فتح باب الفتوح علیک و رایت الناس من اهل الاخلاص یدخلون فی دین الله علی نیمی الاختصاص بالبنات
 الازلیة و النسبة الاعتقادیه التي مودعة فیهم من الابتدائی الاستعداد و حسب القضاء افواجاً متکثرة و جموداً متعومة نسج سحر یک شایده
 الکلمات الالهیه و استغفره برؤیه النقائص الامکانیه فی المرتبه العبدیه و کن ابواباً و استغفر به انه کان بمقتضای الربیه و اقتضای رحمت
 الذاتیه توانا بر شد ارشاد و توجه بسوی کثرت و قلت گمار کرد و اقرار و انکار مردم شود و در ادبی پراگندگی مدو پیوسته چشم دل جنب
 حق دارد و خلق را مطلق در نظر میارود و قبول ایشان بی اعتبار و اختیار بدست مختار یعنی ایداد و اقبال خلق اعتباری ندارد و هرگز خاطر
 خود را از رد و قبول اینها پراگنده و شوش نباید کرد و اند و بگین و خورسند نباید ساختن او لیاد الله لا خوف علیهم و لا هم یخزنون زیرا که
 عنان اختیار و الهادست قلب القلوب مختار حقیقتیست بهر طرفی که می خواهد میگرداند لهذا اکابر سلف اشارت بهین معنی نموده اند جای که
 فرموده اند کار با حق باید داشت و توجه بسوی غیر او نباید گذاشت و از یاد و سده پر میز باید کرد و هر عملی به نیت نیک خالص مد باید نمود و حق
 تعالی عالم نیت است او خوب میداند ایشان هر چه خواهند بفرستد و اگر یک گفتن خلق مستغرق باعمال خیر می بود و بیچاره را بدان راعبت بد می گفتند
 و عارفان طعن نمی کردند بل قلمهم الانبیا بغیر حق ایشان هیچ طور اضنی نمی شوند و قبول فضیلت بنی نوع خود هرگز نمی کنند حق تعالی محض
 نزو نماید خویش اینها را پیش بندگان خاص خود لا جواب می گرداند و مقربان و لیکن ان المناقضین اذا لقوه الذین امنوا قالوا امنا و اذا
 خلوا الی شیا طعنهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزون الله استیزو بهم و یدبرهم فی طغیانهم یعمهون غصه که نظر بر اقرار و انکار مردمان نباید داشت
 و هر لحظه بشایده عالم اسرار و الخفیات باید پرداخت خواه حق سبحانه و تعالی بوجوب اندر چشم ام لم تذریهم لایؤمنون فرایند و خواه کار
 موافق و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجاً نماید کاری که بتو خواهد کرده اند باید کرد و دیگران دانند و کار آنها و اند لا ترز و اررة
 و ذرا خرمی ز نهار خود را بدست غفلت نفروشی چشم از حقیقت بینی پوشی آگاه و خبر دار باش که در چنین اوقات مرزله الاقدام غفلت
 بر تو مستولی نشود و خویش را بدست غفلت گرفتار نکنی و دیده بصیرت و چشم دل تو از دید حقیقت باز نماند حقیقت بینی عبارت

از دریافتن حقیقه هر امر است کماهی فی نفس الامر پس همه وقت مشاهد مرتبه واجبیه تعالی و تقدست که مسجّع همه خیرات و کمالات است باید بود و هیچگاه از دید قصور و عجز خود که نصیب ما نیست مکنه است دل را غافل نیاید نمود بلکه خود را عدم محض انکاشته بفنا و مطلق باید پرداخت و موجود و جز حضرت وجود را نباید شناخت نسبت کمالی که بتومی کنند تهمتی بیش نیست و چون آئینه صورت حالی که در تومی بینند جز صورت خویش نه این مردمان اضافت هر غیر و کمال که بسوی تو میکنند فی الحقیقه بیش از تهمتی نیست زیرا که همه خیرات و کمالات و در واقع منسوب بطرف حضرت وجود است که حقیقت واجب تعالی است بیچاره ممکن که بالذات مسموق بالعدم است در بساط خود هیچ ندارد و هم این اهل زمان و همصران باعتبار مجاز صورت حالی که از کیفیات و اوصاف خوب در آئینه تشخص تومی بینند غیر از حسن ظن ایشان نیست همان خوش باطنی اینهاست که در اینجا بنظر ایشان شهود میگردد و ازین توهمات دل خویش را پاک دارد که خوش طینتان غیر از خوبی در تو نخواهند دید و بد باطنان جز بدی شایسته نخواهند کرد و امر بعقیس علی نفسه طعن و تشنیع ایشان بی بنیاد و سلام و تسلیم ایشان نیز بی اعتماد یعنی بینی خلقی آنها را و اشجار را پرستش می نماید و سر بسجود میساید لیکن هر درخت و دریا ازین منتهی بی پروای یعنی ارادت و تعظیم این مردمان را چه اعتبار است نمی بینی جم غفیر از جماعه بنود بعضی آنها را و بعضی اشجار را می پرستند و بادب پیش می آیند پس در دریا و درخت چه بزرگی و کمال است که باعث اعتقاد اینها شده ایشان خود و در ذهن خود چیزی می تراشند و آنرا موجب اعتقاد خود و دیگر دانند اما آن درخت و دریا را هیچ پروای پرستش و اعتقاد نیست پس اگر در آدمی این قدر هم گذشت از خلق و بجهت نیازی نباشد از آب و نباتات هم کمتر است سوال ازین تقریر که بیان شده چنان استفاد می گردد و مفهوم می شود که مردمان در افغان خود چیزی می تراشند و آنرا باعث اعتقاد خود و دیگر دانند پس و نفس الامر هیچ بزرگی و کمال ثابت نشد و این معنی موهم انکار بزرگان است لغو و بالعدم نه جوابی حاشا و کلا اگر مردمان این باشد مقصود آنست که کمال و بزرگی خود را در نظر خویش نباید آورد و اعتماد بر ارادت و اخلاص مردمان نباید کرد و مدام دید قصور که شیوه بزرگان است باید داشت و حصول کمالات همه من جانب الله باید فهمید و منسوب فی الحقیقه بحتی باید ساخت و بشکر این عنایت باید پرداخت و این امانات که حق تعالی بتو حواله کرده باز بایل آن حواله باید ساخت که ان الله یامرکم ان توادوا لانا ان الی اهلها و مثل آنها را و اشجار برای آن نموده آمد که اگر در ظاهر بصورت شاکت آن آله باطله در امر پرستش بندگان آبی شده باید که بکلمه لا اله الا الله نفی خود و همه ماسوی فراموشی و انصاف بدیگر اوصاف آن آنها را و اشجار هم نمایی یعنی مدام چون آب بفرستی کوشش و مانند سوسن و زبان خاموش اگر دریا شده محیط اعظم باشی و اگر درخت گشته بشجره موسی شوتا شتاب از راه نزدیک مردمان را بکعبه مقصود رسانی و تجلی نور آبی عالم از شمع آن شجره منور گردانی خود را چون آب پاک و صاف دار و همت بر تظلمه دیگران نگمار و طاهر و مطهر باش و رقت قلبی روانی طبع حاصل کن و فروتنی و عجز بهر سان و چون درخت سوسن با وجود زبان آوری خود را خاموش دار یعنی قدم از بساط ادب و حفظ مراتب بیرون نگذار و رواد می غفلت متاز و بوجه خودی متاز و رواد می غفلت تا ختن عبارت است از عدم آگاهی بجهت سبحانه دبی صرف بعمل آوردن افعال بهر کی و ندیافتن حقیقه هر امر و جهل از صلاح و فساد اعمال که نتایج آنهاست و مراد از مهم خودی و پندار و غرور و سرکش و طغیان که از راه انانیت امکانی ممکنات ذوی علم را پیدای شود و آنچه بمقتضا وجود واجب و اکملین ظاهر می گردد آنرا کبر یا و عظمت و غنا حق می خوانند که درین مظاهر جلوه فرماده و این چنین اشخاص استخلق با خلاق الله میدارند که در حدیث قدسی دارد است اکبر یا ردا فی العظیمة از برای عزیمت الله تعالی بر دار کبر یا ردا و از عظمیة تصدیق حبیبه الذی ناداه بند او یا ایها المزل صلی الله علیه وسلم کار پاکان را قیاس از خود مگیر که چه ماند در نوشتن شیر و سیر و دلی که آگاه است ازین خطرات در پناه است اعنی قلبی که بحقیقه آگاه است و نفسی که آنرا بحتی راه است از چنین خطرات که ناشی از جهل و غفلت می شود در پناه و حفاظه حق تعالی می باشد و بتو

این عالم فریفته نمی گردد و آنچه مردمان با و معاملات ارادت و عقیدت و ادب و خدمت بعمل می آرند آنرا منسوب بخود نمی گردانند بلکه میدانند که
معبود حقیقی در هر صورت پرستش خود می نماید و حقیقت امکانیه بهر نوع اظهار بندگی می نماید مرا و از معبود حقیقی معبود بحق است جل شانزه که بسبیل
اطلاق معبود همه است و نه او را معبودیت جزا و تنگی نیست لا معبود الا الله و منظور از کلمه پرستش پرستش کلی و عبادت عام است که شامل است
همه افراد خود را از عبادت حقه و عبادت باطله و مقصود آنکه چون معبود حقیقی جل بران عباد را برای عبادت خود آفریده و عبادت کلی و پرستش
عام در افراد خود ظهور می نماید پس عبادت حق سبحانه بصورت مختلفه و انواع شتى حسب استعدادات عابدان ظاهر می شود و مرتبه معبودیست عطا
در افراد خویش که مرتبه معبود بحق و شخصیات الهیه باطله باشد تجلی میگردد و فی الحقیقه این همه عباد و تبارج بحدیث یک معبود است جل شانزه که
در اصل ستی عبادت اوست و بس و البیه ترجیح الامور کما لهذا حق تعالی بر رسول خود علیه اسلام امر فرموده که بخاندانان بگو تا لوا الی کلمه سوا
بینما و بینکم ان لا نعبد الا الله پس باعتبار ظاهر بر عبادتی که صفات بطرف شخصیات امکانیه بحدیث آنها گشته نام نهاده می شود در شرع
عبادت باطله و ارتکاب بان کفرست و آن معبودان الهیه باطله اند که بکلمه لا اله الا الله نمی آنها باید کرد و این عبادت موصوفه بجهنم است که تجلی
گاه اسما و جلالیه است و عابدان این عبادت منظار بر اسم افضل او تعالی اند و من یضلل فلا هادی له و هر عبادتی که در ظاهر بر اسم منسوب بود
معبود بحق گردیده بینه منظور عابد جز ذات حق تعالی نگشته و مثل خانه کعبه شخص مکانی مقصود نیست و بلکه ازین جهت منسوب مرتبه بی جهت شده
که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً و ما انا من المشرکین همچنین عبادت را در شرع عبادت حقه می گویند و عمل آن عین ایمانست
و معبود این عبادت الهیست که در کلمه طیبیه بعد از کلمه باطله اثبات اوست و این عبادت موصوفه بجهنم است که تجلی گاه اسما و جلالیه است و
عابدان این عبادت منظار بر اسم الهی او تعالی اند و من یهدی الله فلا مضل له و مجموع عبادات راجع بطرف ذات مستحکم الکمال است که جامع
جمال و جلال است و هیچ مخلوقی از طاعت او بیرون نه و ما خلقت لبحم الانس الا ليعبدون هر چند هر چه موجود است از مخلوقات مرام صرف و طاعت
و عبادت حق تعالی است عموماً و اطلاقاً که آن من شئ الا شیء مجرد و بسیج من فی السموات والارض طوعاً و کرهاً و ظلالهم بالقدر و الاصال اما او
سبحانه تخلیق جن و انس ابرای عبادت خویش تخصیصاً از ان جهت بیان فرموده که منظور ازین عبادت عبادت خاصه است که موقوف علیه
ظهور آن شخصیات جنه و انس است و علت غائی از موجود کردن حقیقت انسانیه و ماهیت جنیه همین عبادت مخصوصه است که با این طور خاص شیء
یکی از مخلوقات حق تعالی را نه پرستیده بلکه بالذات مقصود برای ظهور این عبادت تخلیق حضرت انسان است و در ضمن آن ماهیت جنیه که کمال
ماهیت انسانیه است نیز داخل است و تقدیم کلمه جن بر کلمه انس که در آیه مذکوره واقع است باعتبار تقدم جز است بر کل نه سبب اولویت جن از انس
برای عبادت حق تعالی که افراد جنیه از افراد انسانیه نیز پرستش و عبادت آموخته اند و ایمان بر رسول خدا علیه اسلام آورده اند و قل ادع الی الله
استمع لفرمن الجن فقالوا لا سمعنا قرا انما یهدی الی الرشداً فاما بعد ان لشکرک ببناء احد و چون طریق این عبادت خاصه مخصوص نوع جن
و انس است و سبحانه در آیه مرقومه تخصیص این هر دو نوع مخلوق خود را برای عبادت خویش بیان فرموده و مراد آنست که دوین نوع جن و
انس چنین عبادت ظهور خواهد کرد و بعض افراد این هر دو نوع باین عبادت خاصه مشغول خواهند بود و اگر چه در جمیع افراد اینها استعداد
بجا آوردن این عبادت و دیعت فرموده است اما بعل آوردن در قسمت هر که متذکر گشته ایمان کس بعمل می آرد و الا این چه معنی دارد که او
تعالی اینها را برای عبادت خویش پیدا کرده باشد و اینها خلاف آن نمایند اما شایسته کان و ما لم یسألکم عن و اگر مراد از عبادت عبادت
عامه که نصیب هر موجود است باشد یعنی فقط تبعیت اراده و مشیت الهی عموماً مقصود بود پس تخصیص جن و انس نیست بلکه مراد بیان
عبادت همه مخلوقات است چنانچه گویی همه جن و انس برای همین کار آفریده شده اند یعنی تمام عالم برای همین کار آفریده گشته و این قسم
دلائل جز بر کل در محاورات همه زبانه شایع است به مستحب پوشیده نخواهد بود و کما قال عز وجل الله نور السموات والارض فانوره انور

اکل الموجودات لا نور السموات والارض فقط وانحصرت به لانه نور جميع المخلوقات بنور وجوده وهو خالق الاشياء كلها فافهم الهی این
بنده عاصی را بعبادت خالص خود مشرف گردان و از بندگی هوا و نفس برهان مراد از بنده عاصی ذات خود است که این نالایق در ذات
خود عاصی تراز همه بندگان و قاصر تر از همه عباد است و مدام در نظر خویش پیش رب غفور و رحیم خود ذلیل و محقر است و اگر چه ستارای عیون
من و غفار الذنوب من از بهنقاد و مادر مهربان برین عاصی مهربان تر است لیکن بنده را همیشه قصه حقیقه مکنه خویش در نظر کرده و ناگه ماهی کسان
است و بنده فی حد ذاته سراپا عیب و نقصان بخیر از فضل او پناهی نیست و جز عفو او عذر خواهی نه اللهم انی اعوذ بک من شر ما علمت و من شر ما
لم اعمل و من شر ما علمت و من شر ما لم اعلم و مقصود از عبادت خالص عملی است که محض سبب نجات خودی و شائبه اغراض نفسانیة خویش
باشد هیچ امری از اجرائه وی و نتیجه نیک و بدی لخطی نبوده بلکه صرف رضا مندی و خوشنودی حق تعالی و اطاعت امر او منظور باشد مثلاً
تختی خدمت محبوب خود نماید پس در آن وقت نه او را مانند نوکران و نه آنان را مژده و انعامی بران عمل ملحوظ است و نه مانند دیگر غیران و بیگانگان
سنتی و احسانی ملحوظ است و احسان آن خدمت از محبوب بر جان خود میگرداند و در دوام خدمت همان خدمت را میداند و صرف به نیت تقرب
بمحبوب بآن خدمت مشغول است بلکه استیاء از خدمت و خادم و مخدوم درین هنگام قرب مقربین را کم می شود و با سبب فانی از خود گشته باقی محبوب
میگرداند و قیصر سمع سمع و بصیر هم بصیر و بیسمعون و بیبصرون پس معلوم شد که عمل برت قسم است یکی برای دنیا است و آن کار غافلین و کفار
و یکی برای آخرت است آن کار مؤمنین و ابرار است و یکی خالص است و آن کار ستمیزین و اختیار است و بندگی هوا و نفس عبارت است از تبعیت هوا و نفس
در مآشیدن و از گذشتن ازین بندگی عبارت است از غالب آمدن نفس و طبیعت و از درج محکومی بدرج حاکمی رسیدن پس ای خداوند حقیقی چون
دو بندگان خود را مهربان نموده و باین طرف متوجه فرموده شاید که تربیت این بی حقیقت منظور است و قبول این ناقبول منظور را عینی الهی بلکه دلیلی
بندگان خود را برین بنده کمینه خویش مهربان نموده و بواسطه اینها را بطرف فقیر متوجه فرموده که برای ملاقات می آیند حسن ظنی دارند ازین
چنان معلوم می شود که شاید تربیت این بنده نالایق منظور قدرت است و غالباً قبول فرمودن این احقر که لائق قبول بچشم نیست و علم تو متقد
است زیرا که هر وضع را اثری تربی می شود و از هر عملی نتیجه میگردد پس وضع درویشی و گذران فقر تمام اصلاح آدمی میکند و خود بخود بی دخل
سعه تزکیه و تصفیه میسر می آید و تهذیب اخلاق و اوصاف هر وقت نصیب میگردد و بی جد و جهد ترقیات بی غایات حاصل می شود و محض این تب
اجتناب و اصطفاست بچاره مخلصان که اخلاص کنندگانند ازین دولت به بهره انداخته اند و سلام علی عباد الهی ^{اصطفی} خداوند انبیا کسبی به
علم خود است و اعتقاد کسی بر عمل خود و اعتقاد بنده صرف بر فضل و رحمت تو پس محاطه هر کس موافق او نما ایشان را آنچه در خود علم و عمل آنهاست
که است کن و این بنده بچکاره را آنچه شایان فضل و رحمت است عطا فرما ع ان ایثا نندون چنینم یارب رباعی در گلشن و هر بسکه
غفلت کاری بچشم گمنی بهر طرف میکاری به از روی خدا نیامد شرم اید و بد باشد که ز روی خلق شرمی و اری به غفلت کار عبارت از کسی
است که بغفلت کار کند ای غفلت کار هستی و بغفلت کار کننده و از بسکه در مریع جهان مزایع و کارنده غفلتی و مراد از تخم گناه کاشتن جان کردن
است ای تمیز بر بند و رعصیان بهر جامی گمنی و قافیه در صرعین اولین باعتبار اختلاف معنی است که اول غفلت کار است بمعنی فاعل متصل یا مخاطب
و ثانی صیغه مخاطب فعل حال است از کاشتن و هر چند که مطالعه دید قصور و خطاب این چنین امور سزاوار تمام عالم است و لائق همه بی آدم که
هر واحد را چون ابداً بشر علیه السلام مدام مستغفر باید بود و استعمال کلمات ربنا ظلمات انفسنا و ان لم تغفر لنا و لرحمتنا لنكونن من الخاسرین باید
نمود لیکن نظر بآدمیت خود کرده و دیگری را مخاطب ساخت و خود با خود بکلام پرداخت که مباد کسی از بزرگان و شخصی از اهل زمان بدرود و در غر
خود شمرد و اگر انصاف فرمایند و از خلاف برآیند و میانه میمانند و خود را چیز دیگر تراشند هرگز براه استکبار نروند و اختیار نایب عاقلانند
و بفهمند که فی الواقع این خطاب و عتاب در حق هر بی آدم است و باعث تهذیب و تادیب تمام افراد عالم پس حاصل مجموع رباعی آنکه خطاب بخود کرده

میگوید که از پس تو همه وقت کار بخلت می نمانی و عرصه زندگی را بگناهکاری بسر می بینی در امور لاطائل صرف نمی کنی پس اگر تو از روی خدا شرم و حیانتی یعنی خالصاً سداً از امور ناشایسته باز نماندی باید که از روی خلق و شرم چشم ایشان باری حیای نمانی و شرم حاصل کنی که مردمان ترا فقیر و درویش می گویند آنچه خلالت وضع درویشی باشد باید که هرگز بعل نیاری و باید دانست که بر نیز از مقام تهمت داخل ریای نیست لهذا پیغمبر علیه السلام فرموده القوام من مواضع التهم ریای سمعه در عبادات غیر مفر و خصل می نماید و در ادای خرائش هم ریای سمعه محسوب نیست و نمی باید که کسی از خوف ریای نماز فرض در مردمان ادا نکند و موقوف دار و ماتنها وقت دیگر خالص مدقضا خواهد بود بدانکه این مرض ریای در قلوب نرماند که از حقیقت نادانست می باشند پیدای شود و عرفاد و محققان که خلق را منظر اسم الظاهر حق میدانند بکلیت پاک از لوث ریای سمعه می شوند و هرگز مصدر این امر نمی مانند و اگر باعتبار ظاهر خلق هم در نظر ایشان آید و برای تربیت و هدایت عمل خیر خود مردمان نمایند این معامله ایشان نیز با حق است و خلق در میان ایشان و رب ایشان حجاب نمی گردد و لهذا گفته اند که ریای ششم خیر من اخلاص المیزان اختیار طایفه بیج کاری نیست و آزادی و بی قیدی چیز دشواری نه انبیاء علیهم السلام و اولیای عظام بر راه تلقین و ارشاد بوده اند و حسنات و فعل الخیرات و دیگران را نموده اند و گرنه این بیچارگان از که می آموختند و کنوز سعادت از کجای اند و خشنودی ریای هم از ایشان دیده اند و خدمت ریای و مرئی هم از ایشان شنیده پس بیان صورت حال و قصه انقیاد آنها رجالی که در تقرب و درویشی دارند کرده آمدند از راه اظهار کمال و دیگر خیال ست بل بموجب قدر کان فی تصصهم عبرة لاولی الابصار است و باعث تربیت و علت کشف اسرار و حق صاحبان و سخن شنوان تذکره است و برای حالات و معاملات ایشان بقره ان فی ذلک لدرکی لمن کان له قلب و اقلی سمع و هو شهید

صلوات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ارسل رسوله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون سبحانه و تعالی عما يشركون و هو القاهر فوق عباده و اليه مرجعهم فينبهم بما كانوا يعملون و الصلوة و السلام على رسول الذي اوتى من الله الملك و البوت المرسلون و على آله و اصحابه الذين هم عبادكم و ربونكم اولئك هم المومنون اسلمون اقا بعد هذا الوارد التاسع و الخمسون و هو الحق و اعلم ان دين الحق هو الشهد بالحق و هو توحيد الله تعالى شهد الله انه لا اله الا هو اى الوجود يدل على وحدته بخصه و ليس فيه شريك لفظه بل فى اللفظ الوجود مشترك معنوى و الوجود ذات الوجودات و من يشرك بالله فقد ضل ضلالا بعيدا و افرى انما عظميا غير معفوان الله ان يشرك به و يغفر ما دون ذلك لمن يشاء و من يشرك بالله فقد جحد جحدا عظيما لا يغفر الله له به و هذا الامر البديهي من اليقينييات لا يحتاج الى البرهان و كفى بالله شهابا في وحدته و الرسول الذي ارسله الله لبيان التوحيد و اظهار دين الحق يظهره بكنه من الجمع و الفرق و التفسير و التشبيه بتعليم كلمات التوحيد و الآداب الشرعية و لو كره المشركون بقصود عقولهم لانهم لا يستطيعون الاجتماع الاضداد من الاستيلاء و الاتحاد و يقعون فى الترددات و شبهات باطل المحسوسات و يشتمون بكثرة تلك الحيوات انهم كالانعام بل هم اضل و لا يحيطون بالجانبين من الجمع و الفرق اما ان يكونوا محجوبين بحجاب الانسية كمعبدة الاصنام و يشركوا الصنم و الصمد فى الوجود و اما ان يصيروا بحسبان العينية كالهيرة و يفتقروا فى الاتحاد و الزندقة و يفتقروا عنهم ما هو مطلوب المذكرة من الآيات و الاحاديث فانهم يؤمنون ببعض الكتاب و يكفرون ببعض فما جزا من يفعل ذلك منكم الا خزي فى الحياة الدنيا و يلوم الظالمين و انما الى الله العذاب و الله بغافل عما تعملون

وارد در بیان حقیقه عبودیت و غلبه ربوبیت

ای در بیان آنکه حقیقت عبودیت تمامها در آن برادر مرتبه ربوبیت است و هرگز لیاقت انحراف و طغیان ندارد و هر مخلوق عبد حضرت خالق
العباد است و بعبادت مطلقه معبود علی الاطلاق سرگرم است کما مر فی الوارد السابق و مرتبه ربوبیت در هر مقام غالب بر مراتب عبودیت و
حاکم است کما سبجی و تخصیص کلیه عباد با فرد انسانی از راه شعور اینهاست بعدیت خود را لایموجودا مکانی بنده اوست و سر بدام انگذده
او تعالی شانه وجل سلطان و مدام پیش مرتبه واجب عاجز و قاصر و محقر و ذلیل و منفعل است و همیشه القاع و ذاتی نصیب هیئت ممکنه است علی
طلب مغفرت از وجب تعالی می نماید که عیوب او را بذریل و جوب خود پوشد و نقائص او را بآب کمالات خود بشوید اللهم علمت سوء و ظلمت
نفسی فاغفر لی فاغفر لی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت ربنا علی ای نظرات مکانی نجات تا نیز شربت باد از طبع ذلت تقریریه گردیده
حق شوی و گردیده نفس پادشاه صورت زبندگی نیست گذیره اگر چه خطاب بفطرت اسکانیه و حقیقت بندگی است که عموما نصیب همه موجودات
ممکنه است اما مراد و منظور از آن تخصیص حقیقت انسانی است که مفصل علم با سکانیه و بندگی خود افراد انسانی را حاصل است یعنی می گوید که
ای فطرت اسکانیه انسانی حقیقت تو غیر از انفعال و رباط خود ندارد و جز بحالت نیجه از هستی خود یعنی آر و پس باید که مدام شمر سار و
منفعل بسبب حقیقت یعنی طبع ذلت بیان خویش باشی و دل را بناخن غرور و پندار موهوم نخرشی زیرا که اگر معرفت نفس خود را موهومها حاصل
نموده بعبادت و بندگی معبود حقیقی تعالی شانه همه وقت مشغول گردی و دائم مستغرق حضور و شهود وجل ذکره شوی پس در مقابل حضرت
واجب تعالی ممکن بیچاره همیشه ذلیل و ناچیز محض است و اگر خدا شخواست راه هدایت را گم کرده و در ادبی ضلالت افتی و تبعیت هوا و نفس
خود اختیار نمائی و مصداق کریمه افراط من اتخذ لهم هواه شوی پس درین صورت هم اگر چه فی الحقیقه بنده و منظر اسم افضل او تعالی هستی اما
با اعتبار مجاز چنین اشخاص را بنده می هوا و نفس خود می گویند پس عالی همان تا مقدر تجویز لفظ بندگی بچکس سواي ذات حق سبحانه بحال خود از
روی ظاهر و مجاز نیز در انظار و مسطاضه حقیقت یک بندگی حقیقی برای تذیل نفس ایشان و نظر خویش کفایت است اتمال بار دیگر بندگی
نامی اعتباری و مجازی کی ازین نفوس عالمیه می آید و کجا خاطر ازاده ایشان تبعیت ماسوی برای حرص و هوا می نماید و لا یشکر بعباده رب
احدا ای انسان عبودیت سرشت حتی الوسیع در بندگی و عبادت مولای حقیقی و اله بحق خود سرگرم باشی الا طبع پست فطرت تو خواه و ناخواه
ازین مراتب کونیة الیه باطلی در ذهن خود خواهد ترا شید و با طاعت و خدمت آن مشغول خواهد گردید که این معنی جلی ایشان است و هیچگاه
معتدل نمی ماند و ما خلقت الجن و الانس الا لیبعدون خلقت وافریش جن و انس برای همین کار است که بعبادت مطلقه او تعالی مشغول بشوند
خواه بعبادت خاصه حضرت رب الارباب بلا شرکت احدی مصروف شوند چنانچه اکملین می کنند خواه بعبادت عامه و ضمن این را با ظاهر
که محبوب در اله باطله اند مشغول بوند چنانچه مجبورین بجل می آرند و حقیقت با اعتبار نفس الواقع نیست که اگر چه پرستش هوا می نفسانی که اله
باطله اند شرک جلی است اما بموجب ما نشا و ن الا ان یشار الیه رب العالمین عین اطاعت و احد حقیقی است سبحان من اطاعه العاصی بعضیانه و ذکر
النامی بنمایانه حاصل کلمه پرستش عبادت و خدمت و تبعیت و اطاعت است چنانچه خدا پرست و بت پرست و خود پرست و آشنا پرست در
محدوده شائع است و هم استعمال لفظ پرستیدن بموقع خوردن و نوشیدن آمده چنانچه می خوردی نوش را می پرست تیری گویند پس می گوید
که پرستش هوا می نفسانی یعنی تبعیت و اطاعت هوا و نفس و خوردن و خفتن و نوشیدن و پوشیدن اگر چه داخل تن پروری است و گویا
از جمله بت پرستی و عبادت آله باطله است و با اعتبار ظاهر از تم شرک جلی است که هر کس از ظاهر بیان این امر را در می یابد اما بموجب حقیقت
ما نشا و ن الا ان یشار الیه عین اطاعت و تبعیت حضرت واحد حقیقی است تعالی شانه که هرگز کثرت موهومه اعتبارات در وحدت او خلل
نکرده و الیه ترجع الامور کلها چون خبر صادق علیه الصلوٰه و السلام بیان این معنی می فرمود که انما الهکم ال واحد رب یعقول قاهر بی مقصد بوده

تعجب نموند و باین کلمه لب کشودند اجل الله الباء احدا ان هذا السی عجایب یعنی چون رسول مقبول علیه السلام بیان معنی توحیدی می فرمود و میگفت که الزمنا الله واحد است و این همه کثرت الهه باطله که در ذهن شماست هم گردیده مراحم رحمت او تعالی نگشته و در نفس الواقع نیز اسبجان که اله واحد است معبود نیست صاحبان عقول قاصره و اذیان ناقصه که از ادراک حقیقت معبودان پستی بمقصد کلام آن سرور علیه السلام نبرده تعجب نموند و باستجاب این سخن لب کشودند که آیا گردانیده است پیغمبر همه اله را یک اله واحد بدستیکه این چیز نیست عجیب که در افهام ما نمی آید و قلوب محجوب ما مشامده و در او جل سلطان در این همه کثرت نمی نماید و صور خلقت از الواح خواطر ما محو نمی شود و شهود مرتبه که حضرت رسول دعوت بطرف آن می کند براه مکشوف نمی گردد اما چون این کفار نابینایان باطنی بودند حضرت رسالت پناه علیه السلام اینها را معذور دانسته و در حق ایشان دعا کرد و طلب کشف این معنی از جناب الهی که موصول الی المطلوب است برای ایشان نمود و فرمود اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون سبحان الله اگر او منظور نظر است سیئات غیر حسنات اند و لکن مبدل الله سیئاتهم حسنات و اگر دل مشغول بطرف دیگر حسنات هم سیئات اند که حطت اعمالهم مقصود از کلمه سیئات اینجا گناهان کبیره نیست تا کسی از غلط فهمان و باطل اندیشان گمان برد که حاصل این بیان آنست که عرفا را عوض معاصی ثواب حسنات میدهد و نفوذ باطنی تلک الخیالات بهم منظور از لفظ حسنات و افض و واجبات نیست تا کسی از محققان و سلفا پذیرد که اگر دل گرفتار غفلت باشد پس باید که بظاهر هم صوم و صلوة ادا نماید که در ضرائع و بیفایده است نفوذ باطنی تلک التوهمات اشتغال او امر در هر صورت باید و اجتناب از نوعی بیهوشی شاید مراد از عبارت متن آنست که چون دوام حضور و شهود میسر باشد و علم مشاهده حق سبحانه منظور چشم بصیرت بود درین صورت بمقتضای تشریح اگر از چنین بنده بطریق سهو و خطا صغیره بوقوع آید یا حرکت لغوی سرزند یا خطائی و راجحه واقع شود امید از جناب حضرت غفار آنست که محسوسات سیئات نخواهد شد بلکه عاف خواهد گشت و اگر دل مشغول با سوس و مشغول با مورد نیاست عبادات و ریاضات بدنی بکار نخواهد آمد و غایبه معتدیه بکار نخواهد بخشید بلکه اغلب که از شامت فسادیت جسط خواهد گردید پس منظور ازین مرام سنی و اهتمام در تصحیح نیت و تصفیه قلب است و در ایشان مشایخ اهل وحدت نه که کیسان گردانیدن افعال خیر و شر چنانچه در متن هم تصریح این امر کرده و گفته که مراد ازین تقریر تسویه اعمال خیر و شر نیست بل اراده تعلیم و تامل الوهیت است و در مرتبه که واسطه غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون مقصود عرفا از بیان معنی حقیقت و اظهار شمول وحدت و کثرت است و تسویه افعال خیر و شر معنی باشت که این محققان زنده و الحاد است که از راه بی دینی شعار اباحه برای خود اختیار می نمایند و به بهانه مطلب توحیدی خواهانند که این طعن و دلاست مردمان خود را برانند و مراد محققان اراده الوهیه حق تعالی است در همه مراتب شیون و اعتبارات و نمودن غلبه بوجه او در همه امور و اضافات و این نا فهمان مراد است این بزرگواران را تفهیم در جایه اشتباه می افتند و پلاک می شوند استغفر الله هرگز از صاحبان این معانی که خلاف شرع باشد بطور معنی آید ایشان همه خیر محض می شوند چه جای این خطرات عامیانه است خدا بقول و لا تکلن من الغافلین این فقره متفرد بر فقره اولی است که در رفع توهم تسویه اعمال خیر و شر نوشته شده و استغفار را اینجا ازین خطره باطل نموده آمده که در حق چنین مقدرسان بپاکان و مقربان حق تعالی که بالکل از خود فانی گشته بقاء او باقی گردیده اند و همه جا غیر از حسن و جمال و خیر و کمال مشاهده نمی نمایند و بنور توحید منور شده و ظهور کثرت را از لوح خاطر محو کرده اند ظن تخلف از احکام حق شرعیه نباید نمود و حاصل کلمات ایشان را در این نکته بسو ظن و غلط فحشی نبیند و اینها بجا نیاید که در این بزرگان که هیچ جا خیر و کمال نمی بینند اول خود بتامه خیر بخت می شوند و هرگز معذور و معسر و محنی مانند این نمیکند بے اصل از کلمات این بزرگواران که بیان توحید حق تعالی می نمایند و اسرار آن را ظاهری سازند عامیان جاهل را بیهوده می گردانند پس بفرسخن باید رسید و مانند غافلان نباید خروشید و با سخی دیدیم چو کشت از آب و گل خود پخته و مگر فیتیم ز خود حاصل خود و جیبی بدست

بکن تماشای بهار اسی دانه توفی عقد صد شکل خود را از دیدن حقیقت شناسی ست و از گشت زار کمالات صفاتی که از پرده این آلات بدنی که حواس عشره باشند ظاهر شده اند مثل سمع و بصر و غیر ذلک و از آب و گل اصل طینت انسانی که او سبحانه تخمیر آن بید قدرت خویش کرده است و از گرفتن یا فتن و معلوم نمودن و از حاصل نتیجه و مقصود و از جیب دریدن مشرب بحالت فانی شدن و تماشای بهار کردن مشاهده کمالات الهیه نمودن و از دانه تعیین مخصوص و شخص مقید مکانی که هر کس لاحاصل است و از عقد باعث گرفتگی و انقباض خاطر گشتن و از صد شکل امور اعتباریه که لاحق بشریه اند مستفاد آنکه چون حقیقت شناسی را کار فرمودیم و غور در کمالات صفاتی خود که از پرده این آلات بدنی ظاهر شده و در اصل طینت او سبحانه بید قدرت خویش تخمیر آن فرموده است نمودیم سواهی ظهور قدرت کامله حق تعالی نیافتیم و غیر از نمود کمالات الهیه نتیجه از هستی خود و مقصود از آفرینش خویش معلوم نکردیم پس بایر تعیین مخصوص و شخص مقید مکانی انسانی خطاب کرده می گوید که بحالت فانی شدن مشرب شود و مشاهده کمالات الهیه بموجب فانیانما تو توانم وجه الله نما که ای برتقین خاص انسانی تو خود باعث گرفتگی و انقباض خاطر خود شده و در امور اعتباریه مومو بشریه گرفتار گشته اگر این حجاب خودی از میان بر خیزد همه نشاط در نشاط مستغرق از خود چو گزشتی هم عیش ست و خوشی و لطف صورت دانه و عقد و جیب دریدن و شکافتن آن وقت نمود پیدا شدن برگ و بار و صد گونه بهار از ان دانه و مناسبت الفاظ گشت زار و آب گل و غیر ذلک از سخن فہان پوشیده نخواهد بود

هو الشہاد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله خالق المخلوقات جاعل لعل و المعلومات مرسل المرسلين بالشواهد والبيئات والصلوة والسلام على رسول الله محمد أشرف الموجودات وعلى آله واصحابه أجمعين بالآيات والآيات هذا الوارد استون هو السهمى بالبيئات البين الظاهر كما يقال شئ بين اسي ظاهر فالبيئات التي هي الشواهد والبراهين مظاهر للاسم الظاهر فظاهر تعالی شاد و برهان لباطنه والمعلومات المستدلة بالبراهين مظاهر للاسم الباطن وباطنه سبحانه مشهود بالشواهد وبرهان بالبراهين فهو الظاهر وهو الباطن ودل بنفسه على نفسه وشهد بذاته لذاته بل شهد على كل المشهودات في ضمن شهادته بصفاته واسماؤه وهو على كل شئ شهيد فاعقل راي لقول القضايا البرهانية والقياسية من البديهيات لانما المطالب النظرية والعرفانية بينون مقدمات ظاهر الحق لاثبات مراتب باطن الحق ويزهون منه اليه ويكون سيج من الدالي الله وعن الله باسمه وفي الله كل نجوم العلل والمعلومات يستمر في نور شمس الحقيقة عن اعينهم حين ضحاها على بواطنهم كما اضم الله تعالى بهذا الوقت حيث قال و اشمس وضحاها فلهذا الحالت للعارف كماله تحت الشعاع للقر و يكون هو مع ربه في مقام واحد وهو برج الجمع من برج فلک التوحيد ويحصل للعارف ههنا قار تمام واستهلاك كل فاذا نهج من هذا المقام ويفارق عن ربه بالبقاء به ويحكي في برج الفرق ويقايله بالمقابلة التامة وينور بتامة بنور الرب يصير باقيا به وخليفة لها كما اشار الى هذه الحالة ما قال الله تعالى والقوا لها فيوصل الى المحجوبين نور ربه ويحكي عليهم بالجمال ويعلم نجوم الاعترافات على قدر الاعتراف وسين العارف في هذا الزمان اسرار العلل والمعلومات الكونية بالبيان الموصول الى الله تعالى شافيا تعليم الله تعالى والله يقول الحق وهو يهدي السبيل

دارد در علل و معلولات و تطبیق اصطلاح اهل کلام و معقولات

علل جمع علت است و معلولات جمع مفعول آن فی الجمله بیان علت و معلول مع فوائد و نکات جدیده اینجا هم کرده می شود و مفصل در کتب معقولات مرقوم است و مراد از تطبیق بعضی اصطلاح شکمین و حکما که درین دارد بطریق تمییز واقع شده آنست که اکثر این نا فهمان از راه عدم اطلاع بر حقیقت با هم دیگر می جنگند و کینه سخن را نمی فهمند و اگر حقیقت را چنانکه هست دریافت کنند هیچ اشکال در پیچ کلام ایشان را در پیش نیاید و اختلاف هر فرقه جز اختلاف اصطلاحی نماید زیرا که هر معنی که هر کس بیان می کند پس بحثی آن معنی هم در ادراک می آید و الا آن شخص قائل نیز چرا مقرر آن معنی می شود فی الحقیقه یک معنی حضرت وجود است که چندین حیثیات و اعتبارات جلوه نامست و هر شخص را برنگ دیگر تسلی فرا کل خرب بالذی هم فرعون یعنی هر گروه با آنچه نزو اینهاست بآن خورسندست و چون نزدیک هر موجود غیر از وجود نیست پس استفاد آن شد که هر کس تجلی حضرت وجود و فرخاک است و اینهاست وجودی با اعتبارات متنوعه هر یک را سرور ساخته و یک معنی واحد بنابر آن تجلیات پرداخته و محققین که سراسر نور توحید نور می شوند و آگاه از حقیقه الامر می باشند اینها را هیچ چیز حجاب و پرده مشاهده نمی گردد و تقریبی چکسی عقده اشکال در علم ایشان نمی افکند حجب تمامها از قلوب اینها مرتفع می شود و کدورت شبهات و اشکالات باطل رفع همه حلال شکالات می باشند و جمله استخراج کلمات و آینه دیدار میگردند و بیحجاب و اصل بیار و بدانکه علت شئی آنچه موقوف علیه آن شئی باشد و محتاج الیه آن بود پس محتاج سمی معلول است و محتاج الیه بعلة و العلة هو الذی یکون سببا لکون الشئی الآخر و المعلول هو الذی لوجوده سبب من الاسباب و انواع علل چهار قسم است یا تامه است یا ناقصه و ناقصه یا جزئی مفعول است یا امر خارج از آن پس آنچه قائم شود ماهیته از اجزای آن سببی بعلة الماهیته است و آنچه موقوف بود بر آن اتصاف ماهیته حاصله با جزا خود در وجود خارجی سببی بعلة الوجود است و علت الماهیته که جزء آن شئی معلول است یا که واجب نشود بآن وجود معلول بالفعل بلکه بالقوه و آن علت ماده است و یا که واجب شود بآن وجود معلول بالفعل و آن صوریه است و این هر دو یعنی ماده و صورت چنانچه علت اند برای ماهیته و دخل اند در قوام آن همچنان برای وجود نیز علت اند بسبب توقف آن برین هر دو لیکن مخصوص شدند با سبب علت الماهیته برای امتیاز یافتن از آن و علت باقی که مشارک اند اینها را در علت الوجود و علت الوجود که خارج از معلول است یا که یافته شود آن شئی معلول از او باشد و موجود موثر در معلول و این علت فاعلیه است و یا که نباشد موجود آن و این وقت اگر خواهد بود آن معلول برای این علت آن علت غاییه است و گرنه شرط است اگر هست وجودی در ارتفاع موانع است اگر هست عدمی و علت فاعلیه و غاییه مخصوص اند با سبب علت الوجود بسبب توقف آن برین هر دو بخلاف ماهیته و علت ماده و صوریه یافته نخواهند شد مگر برای مرکب چنانچه ظاهر است و غایت می باشد مگر برای فاعل بالا اختیار زیرا که برای فعل موجب نمی باشد علت غاییه اگر چه جائز است که باشد برای فعل او هم حکمت و فائده و گاهی این را نیز غایت میگویند تشبهاً لها و غایت اگر چه علت است در ذهن لیکن معلول است در خارج پس آنرا هر دو علاقه علیته و معلولیه است بقیاس نسبت بطرف شئی واحد اما باعتبار اختلاف وجود ذهنی و وجود خارجی و علت تامه محتاج الیه شئی است جمیع وجود ماهیته و وجود ایا وجود فقط و واجب است وجود معلول عند علت التامه و علت ناقصه بخلاف او است و بدانکه معلول هم مثل علل چهار نوع است و همه مصنوعات موجود در همین انواع یافته شده اند یکی از آنها مصنوعات بشریه و حیوانیه است چون سیر و مانند آن که ساخت انسان می باشد مثل بیوتی که بعضی حیوان می سازد و یکی مصنوعات طبیعی است چون معاون و نباتات و حیوانات که مجازاً نسبت صنعت اینها بسوی

طبیعت کرده می شود چنانچه نسبت ساخت سیر بطرف بخار ظاهر کرده می آید و از روی حقیقت عملی همه اشیا آفریننده حقیقتی است
جلت قدرته و یکی مصنوعات نفسانیه بسیط است چون افلاک و کواکب و ارکان و یکی مصنوعات روحانیه آئینه است چون هیولی و صورت
مجرده و نفس و عقل و هر صانع بشری محتاج است در صناعت خود به بخش چیز تا تمام شود صنعت او یکی از ان هیولی است مانند چوب برای
ساخت سریر و یکی مکان تا در آنجا بسازد و یکی زمان تا در آن مدت بسازد و یکی ادوات چون دست و پا و یکی آلات چون تیشه واره و یکی
حرکات چون حرکات دست و پا و هر صانع طبیعی را چار چیز از ان می باید هیولی و زمان و مکان و حرکات و هر صانع نفسانی را دو چیز از ان
ضرورت هیولی و حرکات و حق تعالی که قادر مطلق است او را هیچ احتیاج نیست به هیچ امر ازین امور مذکوره که فعل او اختراع محض و صنعت
او ابداع صرف است برای این چیز تا که هیولی و زمان و مکان و حرکات و آلات و ادوات باشد و هو حسن الخالقین لا حول و لا قوة الا به شانه
کمال عالم بشا که کمین و هو علی کل شیء قدیر فیما من انت موجد العلل و المعلولات و علت سائر الموجودات رباعی ظاهر تر تو کرده عقل معقولیه در
پرده نهفته از تو مجهولیه با افراد وجود و موجد و موجد اند؛ مراتب توعلیه و معلولیه با غنی خطاب بوجوب تعالی کرده می گوید که عقل را از تو معقولیه
حاصل شده و حضرت وجود است که در مراتب عاقل و معقول جلوه فرماشته و از کلمه معقولیه مراد معنی مصدری عقل است امی دریافتن و ادراک
که در آن که معقول مصدر هم آمده و از بای مصدری تصریح همان است که صفات را مصدر میگردد و هم معنی حاصل بالمصدر ای خرد و دانش
و هم منظور از ان عاقلی عقل است که درین معلول اول خود حق سبحانه عاقلی خلق کرده است و اول با خلق الله تعالی و جمله مدرک المعقولات و الکلیات قلیه
معقوله ای مخلوقه تخلیق الله تعالی و موجوده با سجاده سجانه و هم مراد از لفظ معقولیه معقولی عقل است که عقل از امور معقوله است بجز بقوه عاقله و ادراک آن
نمی توان کرد و از قسم محسوسات نیست و چون مراتب فاعلی و مفعولی عقلی متعلقات علم است و از جمله عالم و معلوم و ظهور از شیون علم است بنابرین گفته که
عقل از تو معقولیه ظاهر کرده و چون آنها متعلق به عقل است لهذا در پرده نهفتن را مجهولیه مضاف نموده و باعث آن هم قدرت کامله حق تعالی
بیان ساخته زیرا که امور مجهوله هم زیر پر تو حضرت وجود اند و کم در مرتبه بشرط لاشی وجودی اند و عدم محض نه قابلیت اطلاق معلولیه
دارد و نه لیاقت اطلاق مجهولیه و هر چه موجود است از افراد علل و معلولات که موجودات و موجودات اند افراد وجود اند پس علیته معلولیه
انگفته و امر تبیه حضرت وجود است که فی حد ذاته معنی واحد است و او است که همه جا ظاهر و هوید است و او سبحانه خالق همه شیا است جزا و کسیت
که اسناد فاعلیته با و نموده آید یا انفعال فعل او نماید زیرا که علل و معلولات که فاعل و مفعول اند افراد وجود اند و منظر فاعلیته او چه انفعال نیز فعل
فاعلیته حقیقیه مخصوص بحضرت واجب تعالی است چه عطلا و چه تعلق پس علل و معلولات که با هم دیگر نسبت فعل و انفعال مجازی دارند و بجز وجود
اند از افراد وجود مطلق اند و یک معنی وجودیست که در اینها ظاهر است و چون انفعال نیز فعل است اینهم منسوب بحضرت اوست و لا فاعل فی
الوجود الا هو سوال اگر گوئی که رفع موانع نیز داخل عقل است و این معنی سلبه است پس چگونه است آید که همه علل بجز موجودات
اند و از افراد وجود و اب وجود مطلق که مرتبه لا بشرط است شامل است همه مراتب ایجابیه و سلبیه از مرتبه بشرط لاشی و بشرط لاشی هم
چنانکه علل دیگر از افراد مرتبه وجود بشرط لاشی است همچنین رفع موانع از افراد وجود بشرط لاشی است و مجموع علل از علل ایجابیه و سلبیه از افراد
وجود مطلق اند فافهم و وجوب تعالی در اصطلاح حکما علت موجب است و موجد نیز گویند یعنی علت تامه که محتاج علل دیگر نیست معنی وجود
ضرورت طرف وجود است مقابل استلزام که ضرورت طرف عدم است و امکان سلب ضرورت از طرفین است پس حضرت وجود و نظر
بحقیقیه و وجوب است و نظر بذاته وجود محض است بمعنی منشأ انزعاع و نظر بوجوه دیه خود وجود بمعنی مصدری است که

صفت اول وظل ذات الوجود است فالوجوب هو الوجود بالذات والقدیم بالصفات و المستحق بالاسماء و المستعین باللائعین و الخیر فی الحقیقه بالاطلاق و الواحد بالوحدة الذاتية لا کالواحد العددي و المعنی عن العالم بالصفات السلبية و الرؤف بالعباد بالصفات الاضافية و بدانکه حکما حق تعالی را که بودن او ضروری است در اصطلاح خویش واجب تعالی می گویند و چون در اینجا منظور بیان مطالب اهل معقول بود لهذا بهمین الفاظ مصطلحه ایشان تکلم نموده آمد و لامعول محمد بن خالص نیست که هیچگاه در گفتگو و مجلس خود غیر از آن اسماء حسنا حق سبحا که از شایع خود شنیده اند بر زبان نمی آرند و بالفاظ تراشیده دیگران و مصطلحات مقرر کرده بیگانگان که از پیش خویش اسماء او تعالی نمی شنید و هر قوم بنامهای موضوعه خود او تعالی را می خواند کاری ندارند تا همه بیان داخل ذکر حق تعالی باشد و هم زبان را عادت تلقظ بهمین اسماء گردد و باید آنکه حق سبحانه تصدیق رسول کریم علیه الصلوة و السلام آخر وقت زبان را بهمین اذکار سنوئه مشغول دارد و بظاهر هم دیگر الفاظ و کلمات بر زبان نیاورد و بتجیت کامله رساند و خاتمه بخیر گرداند بمنه و کرمه قال علیه السلام احب الایعمال الی الله ان توت و سالتک طیب من ذکر الله و احب الایعمال الی الله حفظ اللسان و با آنکه معانی آن الفاظ در جناب حق سبحانه ثابت میدانند اما خود چیز بکلمات آموخته رسول خود تکلم نمی کنند تا با علل الشریعه چنانچه حق تعالی را جود می گویند و سخن نمی خوانند اگر چه هر دو لفظ متحد المعنی است حتی الوسیع بالفاظ عجیبه هم مثل خدا و کردگار و تنگنری و غیر ذلک لب نمی کشایند و بنا چارگی در عبارات فارسی بسبب غلط اسناد الفاظی که فارسیان و دیگر اهل زبان لغت وضع آن برای حق سبحانه در رسول کریم کرده اند چون ایزد و پیغمبر بر سبیل ندرت در محاورات خویش می آرند و دیگر ازین قسم کلمات در تحقیقات خود تقریبا نمی نگارند نظر بر اینکه آن لغات عام بسبب اهل اسلام گویا موضوعات مومنین است و جاری بر اسناد خواص و عوام چنانچه در لغت عرب هم استعمال همان الفاظ قدیم بوده و شرع زبان نو ایجاد نفرموده مگر آنکه تغیر مصطلحات و تبدیل مواقع و مرادات که بحسب عرف خاص بود گردیده است و ازین راه منقول شرعی از منقول عرفی بامتیاز رسیده و با وجود این نقل معنی حقیقه و مجازی هم عموما متروک نشده پس با این همه تا مقدور محمد بن خالص همان اسماء توفیقیه بر زبان میرانند و کلمات غیر مشترکه اهل اسلام قد غایب در میان نمی آرند و با وجود آنکه اسماء حق را بموجب فرموده رسول خویش علیه السلام لا تعد و لا تحصى می دانند و بهر نام جز او را نمی خوانند و هم بے نام و نشان مطلق می فهمند که گنجایش هیچ تعبیر را از تغییرات در حضرت او روا نمی دارند **د** بنام آنکه او نامی ندارد و بهر نامی که خوانی سر بر آرد و پس باید دانست که چنانچه حکما حق تعالی را واجب می گویند علت موجبه هم می گویند یعنی چنانکه خود واجب بالذات است موجب دیگر موجودات که واجب بالغیر اند هم هست و حقائق ممکنه را در ضمن وجوب ذاتی او وجوب بالغیر حاصل می شود و علت موجد هم می گویند بهمین لحاظ که او ایجاد کننده اشیا است و حاصل ایشان از گفتن علت موجبه و علت موجد است که او سبحانه در ایجاد و تخلیق محتاج علل دیگر نیست لهذا حق سبحانه را علت تامه هم می گویند که نزد ایشان هم او سبحانه صادر اول را بلا واسطه و بے توسط دیگر و سائط پیدا کرده است چنانچه تفسیر معتبره اینهاست که از واحد صادر نمی شود مگر واحد و ازین سر واقف نیستند که هر شئی صادر اول حضرت اوست و ان شاء الله تعالی توفیق و تفصیل این مطلب در شرح وارد است که در بیان این معنی است که هر موجود صادر اول وجود است خواهد آمد و اقام علل نزد ایشان چهارست علت مادی و علت صوریه و علت فاعلیه و علت غاییه و مجموع اینها را علت تامه گویند بیان این همه چهار علل و علت تامه

مفصل بالا مذکور شد اما مسئله این علل اربعه انیت که مثلا چوب برای تخت علت ماویه است که بالقوه قابلیت تحت شدن
 داشت و بریت آن تحت علت صوری است که بالفعل تخت از او موجود است و ماده را اسما متعدد است باعتبارات مختلفه ماده و
 طینت لحاظ آنکه در می شود بران صور مختلفه و قابل و میولی باعتبار استعداد آن برای صور و عنصر جهت آنکه ابتداء ترکیب از او است
 و اسطقس بحیثیت آنها تحلیل بسوی او و گاهی تغییر و تفسیر عنصر و اسطقس بالعکس این بیگر عبارت کرده می شود پس اطلاق عنصر
 بسبب تحلیل بسوی او است و گفتن اسطقس از راه ابتداء ترکیب است و علت فاعلیه مثل شمار برای تخت که فاعل و موثر است و علت
 غاییه چنانچه جلوس بر تخت و واجب تعالی را که علت تامه میدانند بآن معنی نیست که او مجموع این علل است تعالی السد عن ذلک یعنی
 هر چند حکما مجموع این علل اربعه را هم علت تامه می خوانند لیکن حق سبحانه را که علت تامه می گویند باین معنی مجموعه علل چارگانه که
 مستلزم ترکیب است نیست زیرا که نزد ایشان هم او سبحانه واحد حقیقی است و در تعریف واحد حقیقی تکلیف بالا جزا نوشته اند و در
 حکما آنکه منشأ تکثر نباشد پس چه جای این توهم است این فقره دلیل دعوی مذکور است که مراد حکما از گفتن علت تامه مرحق تعالی است
 مجموعه که مستلزم ترکیب است نیست که نزد اینها هم حق تعالی واحد حقیقی است ترکیب را در آن مرتبه اقدس چه دخل و هرگاه تعریف
 واحد حقیقی آنچه پیش تکلیف مقرر است یعنی چیزی که آن را جز نباشد نیز منافی ترکیب است پس آن معنی واحد حقیقی که نزد حکما
 ثابت است یعنی آنچه منشأ تکثر نباشد البته که منافی ترکیب بود که از معنی اول معنی ثانی اقرب بوحده و بساطه است پس کجا ماند
 گنجایش توهم مجموعه علل اربعه از اطلاق لفظ علت تامه بر وجه تعالی و اصل اختلاف معینین برای واحد حقیقی تکلیف و حکما راست
 که هر دو فرقه بوحده حق تعالی قائل اند و اختلاف اینها را با هم دیگر درین است که نزد تکلیف این افعال متکثره از حق تعالی بطوری آید
 را و سبحانه قادر است بر خلق هر شی بلا واسطه پس پیش ایشان همین قدر بیان برای وحدت واحد حقیقی کفایت است که ترکیب او را
 دخل نبود و نزد حکما از واحد صادر نمی شود مگر فعل واحد و می گویند که واجب تعالی صادر اول را که عقل اول است پیدا کرده و عقل
 اول که دو حیثیت دارد یکی امکان بالذات و یکی وجوب بالغیر یا دو حیثیت باین معنی که یکی حیثیت علییه برای معلول خود و یکی حیثیت
 معلولیت برای علت خویش عقل ثانی و فلک اول را پیدا کرده و علی هذا القیاس مرتبه بعد مرتبه مراتب کونییه بوجود آمده پس نزد ایشان
 این معنی برای واحد حقیقی نسب است که منشأ تکثر نباشد و این معنی هر دو گروه بجز آنکه هر دو تعریف برای واحد حقیقی درست است هم بالا
 جزا که و هم اینکه منشأ تکثر نباشد و وحدت را مراتب بسیار است یکی وحدت مرکبات و کلیات که از ترکیب اجزا و اجتماع افراد درین
 وحدت خلل نمی آید و یکی وحدت بسایط و جزئیات که حیثیت ترکیب و اجتماع افراد ندارد و یکی وحدت اضافیه و اعتباریه که شامل
 هر کثرت و مجموعه است و یکی وحدت حقیقیه که نصیب حق تعالی است که بهمین نوع در آن خلل نیاید نه بهمین امر آن را بوجه متعدده متکثر
 گرداند و نه بهمین اضافت باعتبار خود واحد ساز و نظر بذات خود واحد باشد بلکه وحدت و واحدیت عین ذات او بود و نه کثرت ترکیب
 را در آن مرتبه گذارست و نه وحدت بساطه را بار پاک از همه اعتبارات است و مرجع همه اضافات پس آنچه این همه گفته اند
 می گویند تعریفات او است با آنکه حق التعریف چنانکه در خورا است از بیچکس او نمی شود الا حصصه شمار علیک انت کما اثبت
 علی نفسک چه ممکنات که عدمیه ذاتیه دارند چگونه از عهده بیان شمار حق سبحانه که حقیقتش عین وجود است بر آید شمار او همان
 ذات او است و دیگر همه آنچه در بیان می آید متعلق باضافات و اعتبارات است فیهما اثبت علی نفس حق التنا و لا غیره پس تکلیف حکما

تقریبات و احد حقیقی جل شانہ آنچه نوشته اند در خور فهم اینهاست و ایشان را اشکالات و ترددات و تنازعات که با هم دیگر واقع می شود موافق قواعد و ضوابط تراشیده اذمان ایشان واقع می گردد و او سبحانه ازین همه امور مبرا و برتر است و محیط ایشان و علم ایشان ستانہ که محیط ایشان و محاط علم ایشان تعالی شانہ و جل سلطانہ ایشان مجربانند که از حقیقت غافلند و حق سبحانه از نظر اینها بحجب نورانیہ که حجابهای عقول و افهام اینهاست محجب است چنانکه از نظر عوام و جهال بحجب ظلماتیہ که حجابهای حماقت و جهالت آنهاست محجب است و ان الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة مگر اینکه حق جل و علی بوجوب و اسد یختص بر رحمت من یشاء و محض بتصدق رسول کریم خود قلب بنده را بنور بیداری الهی نوره من یشاء منور گرداند و بکشف حقیقت بنواز و آن زبان روشن گردد که آن واحد حقیقی جلالت و وحدتہ با آنکه منشاء و تکثر نیست همه کثرتها ظاهر از او شده و با آنکه مالا جزا له است همه مرکبات تالیف با ویافیه و هر واحد از دو واحد گشته و بسیط با بسیط گردیده و لا یستقله شان عن شان و ان کان ہو کل یوم فی شان در آن مرتبه وجود او و وحدت او عین ذات اوست و هم از اعتبارات و اضافات او زیرا که مرتبه که مبرا از همه اضافات است و سلب همه اعتبارات از آن مرتبه کرده می شود و مرجع همه اضافات بهم همان مرتبه می باشد و انتساب همه نسب بهم همان مرتبه صادق می آید و الیه ترجع الامور كلها و دیگر مراتب که حیثیت سلبیت بعض اضافات دارند مجموع آن در آن مراتب حیثیت ایجابیت بعض اعتبارات می باشند مجموع آن و آنچه بے اضافت محض از کل است مضاف الیه کل نیز همان است فاقم ولا تغفل ہذہ حقیقتہ خفیة لا یبصرها الا من ہو یظہر بنور الرحمن ۛ

تحقیق

چنانچه علیم علی الاطلاق جل شانہ این فقیر را در اکثر امور با صطلح خاصی ممتاز فرموده است همچنین درین امر هم یعنی در تقریف واحد حقیقی نیز جدا از تقریر تکلمین و حکما باب تفصیل بنہم مخصوص کشوده است و آن اینست کہ واحد بر دو قسم است حقیقی و اضافی حقیقی آنکه امکان زیاده و تکرار ندارد چون واجب تعالی کہ نہ مزیدی بر و ممکن است و نہ تکریر نفس خودش جائز و اضافی آنکه ممکن الزیاده و التکریر باشد چون واحد عددی کہ ترقی بطرف زیادات غیر متناہیہ می نماید و از تکریر نفس خود بکثرت متوہم گردید و احداث کثیرہ می شود و این واحد اضافی نیز بر دو قسم است یکی واحد بالجزئیة و یکی واحد بالکلیة بالجزئیة چون امر واحد جزئی کہ تحت خود افراد را و بالکلیة چون امر واحد کلی کہ مشتمل بر افراد بود و واحد بالکلیة نیز بر دو قسم است یکی واحد بالجنس کہ شامل انواع مختلفہ الحقائق بود چون حیوان کہ معنی واحد است و مشتمل بر انواع متعدد و یکی واحد بالنوع کہ متضمن افراد متفقہ الحقیقہ باشد چون انسان کہ مفهوم واحد است متضمن افراد کثیرہ است پس مرتبہ آن واحد حقیقی جل شانہ کہ سوجد این همه مراتب و وحدت و کثرت است غنی مطلق از عالم عالمیان است و لا یحد بغيره و لا یحل فیہ و ان کان ہر علة وجود کل الموجودات و مرتبہ این واحد اضافی سبب ظهور این همه مراتب و وحدت و کثرت است و لیس نہ وجود فی الخارج بالذات و یکون موجوداتی المعدودات ففی الواحد واحد و فی الکثیر کثیر فذلک لانه یتفکک لثبات کثیر فی اشکالات المسائل من التوہید الوجودی و الشہودی و ہذا لفتح الاقفال و لغوا نفس اعطى اللہ الجواد بیداری و ہوا علیم الحکیم الہاد

تذیل

الی الصراط المستقیم ۛ و اینکه بعضی ہر چند وحدت را بسبب شمول وحدت بر ہمہ موجودات مساوی و نبود میدانند و ہر موجود را الوہی از وحدت ثابت میکنند

تا اینکه کثرت را نیز وحدت است و شئی کثیر که ابداً لا شیاست از اتصاف بوحدت آن را نیز وحدت حاصل است مثلاً
 عشره مخصوصه عشره واحده است نسبت بدیگر عشرات اما اینها هم از وحدت حقیقه کماهی فی نفس الامر آگاه نیستند و
 وحدت را از امور عامه شمرده عارض همه موجودات خارجی و ذمیه نوشته اند و آنکه بعضی وحدت را نفس الوجود میدانند
 لان الشخص الثابت لكل موجود معين فكون الوحدة الشخصية نفس الوجود و انکار مغایرت وحدت با وجود می نمایند نیز
 غافل از اصل حقیقه اند و باید یگراین هر دو گروه را اسوله و احو به بسیار است و رد قبح بجا بمیان می آرند و حقیقت نداریافته
 پیوده با هم می جنگند چه در مرتبه که ماهیه و وجود و شخص عین است وحدت آن مرتبه نیز عین وجود است زیرا که در آن مرتبه
 چنانچه مراد از وجود منشأ انتزاع و حاصل بالمصدر است همچنین منظور از وحدت نیز حاصل بالمصدر است نه معنی مصدری و این
 نفس الوجود است البته که عین نفس الوجود است و علی هذا القیاس در آن مرتبه مقصود از ماهیه و شخص هم منشأ انتزاع معنی ماهیه معنی
 شخص است نه امور متزعمه آن و الحقی که درین موطن ماهیه و وجود و شخص و وحدت بلکه جمیع شیون عین هم است و حده لا اله الا الله
 و در مرتبه معنی مصدری تخصیص یک معنی وحدت چیست که باین معنی وجود هم امر را مذکرات الوجود است و متزعم ازان و از انگاه تعریف
 نفس الوجود و در رنگ سائر اضافات و داخل در امور عامه پس ماهیه و شخص و وجود و وحدت بمعانی متزعمه یقین است که مانده نزد حکما
 بلحاظ کون حصول زائد بر نفس الوجود است تعالی شأنه و جل برمانه پس اگر این مباحثان خوب بفراست سخن برسند دریابند کجا ماند
 مرتبه معنی حاصل بالمصدر مراد داشتن و از یک مرتبه معنی مصدری لحاظ کردن و باز اشکالات و شبهات بمیان آوردن و اراست
 نا فهمیدگی است و اگر هر معنی را بمقام آن حل نمایند هیچ محذور لازم نیاید فائده باید داشت که ارباب معقول می خواهند که می آید
 علم و قوت عقل خود که حقیقت حق تعالی را ادراک نمایند و چون علم بالطبع مقتضی مغایرت و کثرت است که امتیاز عالمیه و مسبب ادراک
 می کند پس هرگاه که ایشان بتوسط علم و عقل خویش متوجه دریافت حقیقت می شوند ذات حضرت وجود تعالی و تقدست او و عقل
 از اعتبارات خود و حیثیتی از حیثیات خویش در دست علم ایشان می دهد و معلوم ایشان نمی شود مگر اعتباری خاص و حیثیتی و یکی حیثیت
 اگر چه در فیهن خود آن را معنی عام و مفهوم مطلق پندارند و دریافت آن را دریافت حقیقت فهمند اما فی الحقیقه بکشف حقیقت بر ایشان
 نشده اند و حجاب بالکل از چشم بصیرت ایشان مرتفع نگردیده ان یبصرون الا انظن فان انظن لا یفهم من الحق شیئاً مثلاً جسم هم بالا
 ایشان گشت و چون ایشان خوض در دریافت حقیقه آن کردند حیثیت انقسام ابعاد ثلثه را در ادراک ایشان آمد و گفتند که
 ما حقیقت جسم را دریافت کردیم که جسم منقسم می شود و طول و عرض و عمق و حال آنکه از حقیقت و کنه جسم هیچ آگاه نشدند همین اعتبار
 انقسامات آن را دریافتند باز چون امکان نظر را کار فرمودند و خواستند که کنه آن را دریابند ذات الوجود که در آن جسم جلوه
 بود باز ایشان را بسبب است علم ناقص ایشان بسوی اعتبارات خود و در در امتیاز و تفریق معنی هیولی و صورت افتادند و گفتند
 که ما فهمیدیم در اصل جسم مرکب از هیولی و صورت است و اوله و براین در اثبات این معنی قائم کردند بعد اثبات مطلب خویش باز چون
 فکر کردند معلوم نمودند که هیچ دریافت نگشت هیولی خود را و میهم ماند و صورت که جوهر حتمیست نیز بیش از اعتبار
 نیست پس حقیقت این هیولی و صورت را دریافت باید کرد که اصل جسم است باز فکر نمودند و همان قسم باز ذات
 الوجود و اینها را بطرف حیثیات دیگر و کرد و در بارگاه کبریا می خود بارنداد و بخلوت کده وحدت خویش راه نمود

گفتند که ما در این علم که میبوی و صورت هر دو جوهر اند و با هم دیگر نسبت حالیه و محلیه دارند و اینها را باید که ملازمت است نه صورت از میبوی
مجدد میگردد و نه میبوی از صورت مجزوی شود لیکن اگر انصاف نمایند باز حقیقه را چه در یافتند که جوهریه و حالیه و محلیه و ملازمت هم غیر
از اعتبارات نیست و از ادراک امری که این همه اضافات منسوب بطرف آنست غافل مانده اند و هر قدر که دست و پا زده اند سوامی بشر
بدست اینها نیامده و علی هذا القیاس تحقیقات ایشان همه پوست در پوست مثل پیاز است و بهره از مغز ندارند گو آخر کار بعد از این
بسیار ناچار حیران و سرگردان شده بسوء آمده همه راستند بوجود واحد حقیقه هم ندارند اما درین صورت نیز فائده معتد بهای برای
خود از یقین و تسکین و ایمان و اطمینان بدست نمی آرند و هر چند در اعتبارات هم غیر امر معتبره ظاهر نباشد و در اضافات نیز جز
مضاف الیه پیدا نبود لیکن ایشان در حقیقت هم غیر مجاز نمی بینند و از مرتبه لا اعتبار و واحد حقیقه هم جز کل اعتبار و امتیاز نمی بینند
تا به مراتب اعتباریه و امور اضافیه چه رسد نصیب ایشان تسکین و اطمینان نیست و در قسمت اینها دین و ایمان نه شکوک و ترسکوک و
مشبهات و شبهات دارند و در اثبات بیجا گرفتارند و اندکی هم اگر دانسته بودند بسیار سرگردانند این مثل در حق ایشان است کفجه زوی
کفجه رو جلو گو غیر محنت و دود لذت و سود نیست و صورت قلاح و بیبوسه نباشد در دوسری کشند و چیزی نمی چشند محض خیال خام می بینند
و انگشت نداشت میگردانند آن حضرات انبیاء و اولیاء اند علیهم الصلوٰۃ والسلام که بکشف حقیقت مشرف گشته سر ابا لب شده اند و قلوب
اینها بنور رحمانی منور گردیده و معامله ایشان بر تبه اصل رسیده و او سبحانه اینها را خلعت بی سیمج و بی میسر پوشانیده و لا یعرف الله
الا الله و لا یدکر الله الا الله شرح حال این برگزیدگان گردیده و اسرار فانیات و لولائهم وجه الله بر اینها مکتوف گشته و در نور والی الله
ترجم الامور بر اینها ظاهر شده و عباد لهم و وجه یوشند حاضر الی ربها ناظره بے در و سر نعمت خوانند و تجسس عنایت محرم اسرار
بدوق و شوق می مجت می نوشند و معشوق حقیقه هم آغوشند سود و بهبودن تین حاصل ایشان است و شاید به نصیب این صابان
در سر اعتباری از اعتبارات و اضافاتی از اضافات نیز همان ذات واحد را می بینند و در حسن ظاهر کم کل وصل یاری چندین هم چیز غیر ظهور تجلیات
یاری برده و یدار نمی شود و هیچگاه آن جلوه از دیده این اولوالابصار نمیرود و الاکفوس اضیاء مرفیة اند و صاحب قلوب مطمئن و در ذیل ایشان عالمه منظر
که نصیب از حکمت و بهره از عرفان ندارند و نادیده و فهمیده صرف بموجب فرموده ایمان می آرند و تحت حکم علیکم بدین احتجاج اند نیز بتناج و ثنات و
خیرات و برکات فائز اند جلوی بے دود و تبعیت و طفیل مقتدایان قسمت ایشان هم شده لهذا المؤمن حلوی و سحاب مخلو و در حق شان آمد اگر چه
حقیقت امر بهر چه نمیدانند ابظاہر خود لا اله الا الله می خوانند و هر چند نظر خواص شده قاعلیه حق ندارند لیکن بزبان خود کلام لا حول و لا قوه الا بالله
می آرند و این قدر مشابه ظاهری و متابعت صوری نیز خالی از فائده نخواهد بود و برکت ایمان و اسلام آخر کار سجات رو خواهد نمود که
من قال لا اله الا الله دخل الجنة بالجمله مقصود حکما هم از علت تامة گفتن حق تعالی را بمنه مجموعیه که مستلزم ترکیب است نباید فهمید کما
بل بآن معنی که او تعالی بذاته واجب از جمیع جهات است و موضوعیه خود نیز محتاج دیگر علت نیست بالذات علت موضوعیه است بخلاف علل
دیگر که محتاج یکدیگر اند حرف بل انفراد است از آنکه واجب تعالی را علت تامة بحیثیت مجموعیه علل اربعه نمی گویند بلکه بلحاظ آنکه او سبحانه محتاج
واجب بالذات است بهنجین و موضوعیت خویش نیز محتاج غیر نیست و مراد از کلمه جمیع جهات جمیع حیثیات و اعتبارات و واجبیه است
که شیونات ذاتیه او نیز تعالی شان و حاصل آنکه در رنگ و جوهر ذاتی خود بالذات مستجمع جمیع کمالات ذاتیه خویش است
و صفات اضافیه او قوائی نیز همچون صفات حقیقیه اند فالعسرق و الاست یاز بینهمافی مرتبه الاعتبار لانی

مرتبه التحقق تلك الكمالات في ذاته سبحانه و هو احد الاله الا هو و هو اسبغ البصير و ايجاب اين همه موجودات مكنه که چنين
بالغير اند بذات واحد بی همتائی خود فرموده و بذات خود علة موجبه است بلا شراکت امری و مدد احدی و من يشرك بالمد فقد افترى اثما
عظيماً بخلاف آن ديگر علل مكنه که هر يك از آن محتاج ديگرى است علة ماديّه جز در علة صوريه وجود نخواهد يافت و علة صوريه جز در علة ماديّه
ظهور نخواهد کرد و اگر علة ماديّه نباشد علة فاعليه بچه کار آيد بلى اين هر سه علل علة غاييه ظهور نهي نمايد و مجموع اين علل را که علة تامه گفته اند
اين امر شيش از مفهومی و معنی مترجمي نيست که خارج وجود ندارد و او تعالى نچنين است بذات خود موجودی است مستقل بلکه خود وجود است و
خود موجود و اين همه حقائق متکثره غير از مفهومات و امور مترجمات نيز کالتب و الاضافات التي تنسب و تضاف الى شخص واحد ولا يكون
موجوداً في الخارج الا الشخص الواحد و اما الاضافات و النسب امور اعتباريه لا وجود لها الا في الذهن پس اضافات نقائص همه مضاف
است بمرتبه امکان که خود و معنی ناقص است و بذات محروم از ظرفين خویش که وجود و عدم باشد و اضافات کمالات همه منسوب است
بمرتبه و جوب که في نفسه مرتبه کامله است و عين وجود و آن مرتبه واحده ذات الوجود که محیط است همه مراتب کونيه و آکيه را و موجود جز
او نيست چه ذهناً و چه خارجاً و چه اعتباراً و چه حقيقه نظر بذات خود ميراث همه اضافات نقص و کمال است حتی که دست اضافات لفظ
وجود و وجوب هم تا بدمان کبرياء او جل جلاله و عز شأنه نيرسد و پيم اشارت و عبارت معرفت آن مرتبه انور که اعرف المعارف است
نمی شود بلى بوشهد بحسب الشهودات و هو على كل شئ شهيد غرض که گنجایش بيان درين مرتبه عيان نيست الحق که من عرف الله بكل لسان
چنانچه شعر فقير است **عقل در توصيف ذاتش** ابلکم ست بهر چه و افهم کرده باشد بهم است

و قیقت اگر خوب معنی وجود و عدم فهمیده شود هیچ اشکال در سپهر امر و پيش نباید شکل چنين است که اکثر اين مردمان مفهوم وجود
و عدم را هرگز نمی فهمند و از لفظ وجود امر خارج از وجود را که معنی عدمی است دریافت می کنند و از لفظ عدم امر وجودی را که داخل عدم
نيست ادراک می نمایند و بسبب جهل مرکب خویش از يافت حقيقت محروم می مانند و اساع معارف و اراءه حقائق نيز ایشان را هیچ فائده
نمی کند و سودی نمی نماید ابلکم قلوب لا يفقهون بها و ابلکم عین لا يبصرون بها و ابلکم اذان لا يسمعون بها و برای فهمیدن و تفهيدن اين معنی تخیيل
علم و بے علمی چندان دخلی ندارد بلکه صحیحی می باید و چه جای ابل اين زمان دینی علم جاهلان که سابق هم بیشتر از کج فهمان و بطا هر عالمان رايد
که همین قسم استعدا و دهمشته اند که در کتب خویش آنچنان کلمات که صیرم دال بر نا فهمیدگی اين مطلب است نگاشته اند فاهلو لا القوم
لا يکادون يفقهون حديثاً بالجملة استفاد عبارت متن اينست که از گفتن علة موجبه حق تعالى را حاصل حکما اظهار عدم احتياج اوست تعالى
شانه يسوي غير پس اگر فهمیده شود بعينه همین مراد است آنچه علما در عقائد ثبت نموده اند که قدرت کامله او محتاج اسباب و پديد کردن

مخلوقات نبود و حاصل الفاظ علة و معلول و خالق و مخلوق یکی است و لا مناقشه في الاصطلاح يعنی آنچه در عبارات عقائد مرقوم است که
لا ظهير له ولا معين له و مقتدا اهل اسلام است که او تعالى قادر و توانا است بر همه چیز و در تخليق مخلوقات احتياج او بطرف امری و اعتنا
احدی نيست پس اگر مفسر سخن را بفهمند علة موجبه گفتن هم في الحقيقة بهمين معنی است و از شراکت کلمه علت خواه و نا خواه حق سبحانه را
از قسم ديگر علل که در اصل از جمله معلولات اند خيال کردن از يافت حقيقه است باصل مطلب بايد رسيد و گرفتار الفاظ نبايد گردید
هر چند اولی بهمين است که از بين قسم الفاظ غير مصطلحه شريعت غری که موهم شکوک و ترددات عاميان است خود تکلم نبايد نمود وليکن عرفا و
حکماء اهل اسلام را بجز و شنيدن مصطلحات محدثه ایشان نا فهميده مثل جهلاء و جهلاء کفر نبايد کرد و در دل خویش از تقريرات
اينها ترددات و شبهات پديد نبايد ساخت که در اصطلاح مناقشه نمی باشد نظر بر حقيقه بايد کشود و زنگ اشکالات هر گفتگو از آئينه
خاطر بايد زدود و منظور را از اين تقرير طرف داری آن حکما نيست که بشرط اسلام مشرف نشده اند يا عقل و فهم خود را متقدّم

خویش مقرر کرده تبصیر پیغمبر علیه السلام فی الحقیقة اختیار نکرده اند حاشا و کلام از محمدیان خالص که محض تابع حضرت خاتم الانبیاء اند علیه الصلوة و السلام و هرگز معرفتی و کشفی را که مطابق آیه و حدیث نباشد اعتباری نمی دهند چگونگی این معنی بطور خواهر آمد بلکه مقصود ما ازین تحریر آنست که حکیم مطلق جلالت حکمت از مطالعه این کتاب بر قلب تو ای ناظر باب حکمتی که در حق آن من یوت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً واقع ست کشاید و حکمت الهیه در آئینه دل تو تجلی فرماید تا بیان هر کس پیش تو صاف باشد و نفس مطمئنه تو از همه بی خلاف شود و حقیقة فهمید هر کس بر تو آشکار گردد و کینه یافت هر یک هویدا شود و دریایی که در کل و جهت هر مویها چون علل و معلولات که با هم دیگر نسبت فعل و انفعال دارند اگر اینها را مجازاً خالقین و مخلوقین هم گفته شود هیچ محذور لازم نمی آید از نجاست که او سبحانه خود را در کلام مجید الحسن الخاقین بیان فرموده پس بر همین قیاس اگر او تعالی را که حقیقة جاعل و صانع همه شیاست و لفظ جعل بسیار جا در قرآن شریف بجای خلق آمده کسی جاعل گوید و علت همه موجودات بیان کند و مخلوقات را محمولات و معلولات تقریر نماید صریح ست که باین معنی هیچ مضائقه ندارد و حاصل آنکه از ابجاث اصطلاحات باید گذشت و امر مصطلح را که سبوت عنه است ادراک باید کرد و اختلاف اصطلاح اعتباری ندارد و لحاظ حقیقات جز امتیاز اعتباری پیدا نیارد کما ان المركب التام المحتمل للصدق و الکذب یسمی من حیث اشتماله علی الحكم قضیة و من حیث احتماله الصدق و الکذب خبراً و من حیث افادته الحكم اخباراً و من حیث کونه جزءاً من الدلیل مقدمة و من حیث یطلب بالدلیل مطلوباً و من حیث یحصل من الدلیل نتیجة و من حیث یقع فی العلم و یسأل عنه مسئلة و من حیث کونه مشتملاً لاسناد تام یصح السکوت علیه و مقصوداً لذاته کلاماً و بلا فیه المقصودیه و وجوب السکوت علیه جملة و من حیث توسطه بین الجملة المستقلة لتقریر معنی یعلق بها او باحد اجزایها جملة معتضدة فالذات واحدة و اختلاف العبارات باختلاف الاعتبارات مثلاً نخیان چیزی را که سبب او خبر می گویند

مفهوم موضوع و محمول نزد منطقیان همان ست و اهل بیان و معانی آن را مسند الیه و مسند می خوانند حسنک واحد و عباراتنا شتی پس آن معنی که ماضی علیه مبتدا و خبر و موضوع و محمول و مسند الیه و مسند ست فی حدیث معنی واحد ست و اختلاف نشد مگر در اصطلاحات اهل هر فن و از تغییر الفاظ تغییر در ذات آن معنی که مدلول این الفاظ ست خیال کرده بیهوده با هم دیگر جنگیدن و تنازعات و تناقضات لا حاصل پیدا کردن بی شبهه کار جهل است و ناشی از عدم فهم حقیقة بهیات بهیات حسن معشوق که بنظر خوش می آید و دل را میر باید خود امر واحد ست و هر یک از مشتاقین آنچه از خوش آیندگی ادا و حرکات آن عبارات مختلفه بیان میکنند دال بر همان یک معنی محبوبی اوست و حاصل جلد عشاق فی الحقیقة یک چیز ست اگر چه بلحاظ صورت و اعتبار گفتگو با مور متعدد نمایند و تعریفات مختلفه فرمایند پس اگر تو مشتاق مطلوب هستی و از باد و عشق محبوبستی بر تو لازم نیست که از معارضه بر آئی و باب مشاهد کثافی و الی الله ترجع الامور کلهای معنی اهل صفاء که همه وقت باطن صاف دارند و در مقام متغرق مشا به یار اند ضرورت که رنگ مجاوله و مبارزه از آئینه خاطر زایلند و دروازه حضور و شهود حق بر قلب کشایند که باز گشت هر امر بدست و هر چه هست از دست و احاطه او همه مخلوقات اوست و موجودات همه از آیات او له ما فی السموات و ما فی الارض هر شئی بر هستی او گواه است و از هر جانب بسوی او راه کوران درین طریق مردود و حاصل ذاهبین الی الله ستو این کار ابجاث بیجا و تقریرات تشوکی افزایند ایان تشربی حواله فرموده اند و این نابینایان را درین ظلمات سرگردان نموده اند اینها را بطور اینها گذار و خود را بر طریق خود دار که مثل شهوت ملایمی که چرا نگوید و درویشی که چرا گوید و را بچرا باید فرستاد یعنی هر ملا که دعوی علم ظاهری کند و بر دمان در هر امر بچون و چرا و سوال و جواب که طبیع چنین جاهل طبیعتان می باشد پیش نیاید در جبر که ملایان خود را قابل ست که وطیره خویش را فراموش کرده و هر درویشی که بخیا صفا باطن بود و باز بر دمان

رو و بدل و جنگ بدل بیان آورد و چون و چرا گوید از جماعه اهل حقیقه خارج است و روش خود را که بی خلا فی و صفاست کم نموده پس چنان ملا و چنین درویش هر دو را بچراگاه باید فرستاد که اینها از جمله حیوانات اند و از جاده آدمیت بدون رفته اند زیرا که چنانچه بخیلافی و صفا و حقیقه بینی و انصاف که کار مردمان خوب و اهل الهیست و ناشی از نیک ذاتی و حسن آدمیت همچنین مجادله و مبارزه و حق پوشی و تعصب که شعار آدمیان بد و سباحشان گمراه است نیز مستفوع از بد نفسی و جهالت انسانی است از حیوانات این امر هم ظهور نمی نماید پس هر که از زمره نیکان و بدان انسان با کل خارج باشد و داخل هیچ یکی ازین هر دو قسم نبود البته که محبوب در شمار حیوان مطلق است بلکه از ان هم بدتر است که کالانعام بل هم اضل است

تعلیم باید داشت که اکثری از نادانان تفرد و در حقیقت و تعصب نمی نمایند و این هر دو را یکی می نپذیرند و بسبب تعصب خود هر وقت اگر می شوند سوال و جواب بد رشتی با مردمان می کنند و می گویند که ما حقیقت و دینی داریم و اگر آدمی را حقیقت نباشد خبر از بی دینی و ضعیف ایمانی او میدهد و حال آنکه این خشونت و بد خوئی که درین جهل پیدای گردد از راه تعصب است که مذموم است نه بسبب حقیقت که محمود است و فرق این هر دو امر بر اینها ظاهر شده است تا امتیاز آن از یکدیگر نمایند در تعصب و حقیقت همان قدر فرق است که در نفسانیت و غیرت است که غیرت امر محمود است چنانچه غیرت الهی و غیرت انبیا علیهم السلام غیرت اولیاء رضوان الله علیهم شهور است و نفسانیت چیز مذموم است و معیوب نزد جمهور روی غیرتی عیب است و بی نفسی نیز چنانچه تا که غیرت نباشد انتظام امور دنیا و سرانجام امور عقبی از آدمی بوجه حسن ظهور نمی نماید همچنین تا که بی نفسی اختیار نکند حصول محبت و اتفاق و رفع خصومت و اتفاق در بنده پیدائی شود و میراث سرداری و مقتدائی و ولایت و قرب مع الله نیز نمی گردد و دعا و نفسک قاهنا تنقم بمجاداتی از اینجا است که فناء نفس اول قدم راه سلوک است و مقدمه همه منازل و مقامات سلوک و اهل جمیع طرق را درین امر اتفاق است و نفس کشی رأس تهذیب اخلاق و بالجملة امتیاز حقیقت و تعصب اصل منشأ این هر دو امر میان باید نمود تا محرمیان خالص بخصایر حقیقت دین و ایمان خود را از شر معاندان محفوظ دارند و از راه بی تعصبی باب هدایت و تربیت بر قلوب خویش بکشایند که تعصب در راه فیض را بند می کند و راه افاضه و استفاضه جا بنین مسدود میگردد و حقیقت آنچه حاصل گشته پاسبانی آن می نماید پس تعصب را که مانع فیض است با کل از دل دور باید گردانید و حقیقت را که نگهبان خزینة است بجای آن باید نشانید و حقیقت این هر دو امر اینست که منشأ تعصب جهل است و حقا و عقلا این را می باشد یعنی چون ایشان از کسی قوی خللات معتقدات خویش می شنوند یا فعلی مخالف عادات خود که طبیعت ثانیه اینها شده است می بینند بی اختیار بسبب جهالت حوصله ایشان تنگی می نمایند و حرکتی که نباید در عرض آن از اینها بظهور می آید و از حد صلاح وقت و عدالت در سزا دادن آن امر تجاوز میکنند و بجای اصلاح زیاده فساد بر پا میسازند و چرا تنگ نیابند که این حقیقتان هیچ حقیقه دین خویش دریافته اند و نه هیچ ماهیته دیگر ادیان شناخته اند بسبب شنیدن سخنهای پریشان مغذیان در خاطر این ساده لوحان خلش شکوک و شبهات پیدائی شود و از عهده جواب آن بر نمی آیند بنا برین نا فهمیده بجنگ بدل میگردانند و خود را و اهل صحبت را بی حلاوت می نمایند و اصل منشأ حقیقت علم است که عقلا و محققین را می باشد یعنی چون حقیقت را در سر و سرگزندگان خوب منقح است و با کل پرده خفا از چشم باطن ایشان مرتفع شده است اگر از کدام نادانی کلیه اصل

می شنوند یا فکری که نمی باید می بیند بقضای هدایت و حکمت و اطمینان نفس خود بر اطلاع حقیقه بی اختیار علم ایشان جویش
 نیزند و حیث سر یک شد و برین می آرد که این نادانان را برهنای باید نمود و آگاه از امر واقعی باید فرمود خواه بتقریر و تحریر
 خواه بنبر و تعزیر بهر صورت که باشد این گمرازان را برآه باید آورد که بشت اینها علیهم السلام و آفرینش اولیا رضوان الله علیهم
 اوسجانه برای همین کار هدایت فرموده است پس مثل غضب این بزرگواران بر عوام همچون غضب استاد دست بر حال شاگرد
 و یا مانند غضب پدرست برای تادیب بحال پسر که ناشی از علم و رحمت است نه از راه جهل و عداوت و استاد و پدر زیاده از
 حد تهر نخواهد فرمود که منظور او اصلاح است نه افساد و فظران التقصیب موجب الفساد و الحیثه باعثه الاصلاح سبحان الله
 عوفا که عارف هر مرتبه از مراتب کونیه و آلهیه اند با وجود امانت داری علم و حکمت بخشیده اوسجانه از جهل ذاتی خود که در
 حق انسان آن کان ظلوکما جهونا واقع است نیز غافل نمی باشند و عوام بقصور ریافت خویش مغرور اند و میدانند که آنچه
 نیافته شد تصور فهم و آنچه یافته شد دلالت بهم نرساند که هر امری که حیثیت معلومیه در خود دارد و معلوم این کس نیست و یا
 نمی تواند که آن را بفهمد البته که این معامله از راه تصور فهم خودست و الا همه اعیان و حقائق معلومات آلهیه اند و اوسجانه
 حقیقت هر امر را نیک میدانند و بهر یک شئی علیم و آنچه دریافت آمده و مفهوم شده البته که منشأ این یافت و دلالت و فهم است
 چرا که معلوم و مفهوم نمی شود مگر اعتبارات و اضافات و ذات الشئی من حیث هی در ادراک نمی آید و شک نیست که اعتبارات
 صوریه هم هست و داخل در موجودات ذهنیه پس یافت و نیافت انکافی بر دوی اعتبارست و الله علیم حکیم سوال اگر گوئی
 که ازین بیان چنان ظاهری شود که سوای علم حق تعالی یافت هر موجود با نکل ناشی از فهم است پس فرق دریافت خواص و
 عوام و یافت هیچ و غیر هیچ و حکمت و عدم حکمت چه باشد جواب گوئیم که منظور ازین تقریر بیان کنه یافت و نیافت بود کلیه
 و اطلاقی بلا ملاحظه اعتبارات و قیود افراد آن و بلحاظ تقید و جزئیته چنانچه فرق و امتیاز در همه مراتب عالییه و سافل و کامله
 و ناقصه هست تفاوت درجات دریافت خواص و عوام و یافت هیچ و غیر هیچ و حکمت و عدم حکمت هم هست و تعریف حکمت آنچه
 ارباب معقول نوشته اند یعنی علم با اعیان موجودات کما هی علییه فی نفس الامر بقدر الطاقه البشریه پس همین طاقه بشریه شایسته
 فهم است فافهم و عالم حقیقت نیست جز ادب پس همه را بسیار بد و علم بحقیقت لائق و سزاوار کسی است که علم او عین حقیقه است
 و این معنی مخصوص حق تعالی است پس همه را از علماء مجازیه و معلومات اعتباریه اینها حواله علیهم حقیقه جل سلطان باید نمود و
 سر رشته این همه کثرت را بدست یک وحدت سپرد باید فرمود تا ترا اسو کثیره اعتباریه اینها در ورطه تشمت نیندازد و غافل
 از شاهده حقیقه نازد کل حزب بالیهیم فرعون امی کل حزب من الذین هم متفقون فی الاستعداد و مساودن فی العقل او
 تابعون لبقوع واحد فرعون بالیهیم امی یفرعون و یسطنون و یطمنون بالمتقدرات التي ثبتت عندهم بالانصالة او بالنبیة
 و الله یعلم حقیقه ما فی صدورهم و فوق کل ذی علم علیم آه معالی که بر دل ریزش می نمایند در الفاظ نمی گنجند و عبارت ساخت
 نمی نماید و مطلب دلی برین آید کلمه آه که دال بر غفلت و اضطراب است خبر از کمال جویش و رومطالب و نور زول معارف
 و عدم مساعدت طاقه بشری برای بیان آن میدهد و حاصل آنکه حقائق و دقائق آنچه از مرتبه جمیع الله بر حقیقه جامع
 عارف با سزا نازل می شود و در آن موطن حجاب قبلیه و بعدیت مطالب و ترتیب مقدمات که مشروط بر الفاظ و اصوات

مرتفع است بلکه گنجایش گفتن و گفته و احدهم در نزول آن معانی نیست محض انکشاف می باشد پس چون اراده بیان بخاطر
می آید و توجیه باین طرف می گردد بسبب پیشی و پس کلمات و تعقید زمانیت الفاظ و اصوات دل اطلاق منزل توحش و تنگی
می نماید و عبارات ظاهریه پرده مکشوفات باطنیه می کشاید از هر که هر قدر در بیان آمد و هر قدر که مستور ماند ماند و علاوه
آنکه باطن این ملوثان نقوش و حروف ظاهر مطلب و غایب هم سس نمی کند و لایحه الا مطهر و ن یضیق صدری و لا یطلق لسان
رب الشرح فی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی الضیق من مقتضیات التقید لذا قید و اسنادی بصدر
الذی هو عضو من اعضاء الشخص المقید و الماد بالصدر من هو اهل الصدر ای نفس الشخص کما یقال العالم ویراد به اهله
والا لطلاق یناسب بالاطلاق لمناسبة جبران المطلق و سبب این فی المقیدات و ثمره لها فلا یحصل ذلک الا لطلاق فی البیان علی پنج
الاطلاق من اللسان الذی هو جزء مخصوص من اجزاء البدن و لا یطلق اللسان فی اظهار المطلب کما هو حق فاستدعی
ربه الا علی الذی احاط بجمیع المراتب الاطلاقیه و التقیدیة ان اشرح فی صدری ای نور قلبی بنور شهود و اطلاق کت بالاکلیة
و الا تمیة بقدر الطاقة البشریة لیشرح به صدری و یسر لی تیسیر وجودک الموهوب امری الذی هو وجودی الموهوم و علی رفعة
ثقیل و غیر الا باعانتک و ذلک علیک بین و یسر لی کل اموریرک و ذلک التیسیر المطلق و احلل عقدة من لسانی ای اعطنی
بیاناً شافياً کافياً لا خفایه لیفقهوا قولی فیتفقهوا فی الدین و یصلوا الی من اودعهم الیه فیتوسلوا بالیقین و یعلموا انه من لیسند الحول
و القوة الی نفسه لا عرفان له لا حول و لا قوة الا بالله و من یخرج هذه الکلمات لا یزال برهان له به لا اله الا الله و هم سبب عدم گنجایش مطلب در
عبارت و جهة ضیق صدر از نار سانی اشارت آنکه رست است که عیان را چه بیان زیرا که بیان متعلق با مورد نظریه است که مقدمات
بدیهیه را جمع نموده برای استخراج مطلب نظری ترتیب میدهند و آن را برهان می خوانند و عیان مرتبه بدیهیه است که بیان آن از امور
زائده و تحصیل حاصل است پس ذات الوجود که محیط همه مراتب نظریه و بدیهیه است باعتبار نظریه خود و غیر فارا اگر هم بیان ساخته و بدیهیه
بیکران من عرف الله طال سانه اندخته و حیثیت بدیهیه خویش مستغرقان شهود را ساکت فرموده و آینه من عرف الله کل لسان
باینها نموده پس ختم این دارد و بر فتره که دلالت برین مرتبه خاتمه می نماید کرده آمد و قطع بیان از راه عیانی این معنی اظهر نموده شد و نه
المبتدأ و الیه المنتهی رباعی بر خیزد اگر ز دل قیود باطل به محو از نظرت شود شهود باطل یعنی که وجود حق بروی اظهار برقع افکنده از
نمود باطل به قیود باطل عبارت از تعینات موهومه عالم و برخاستن این قیود از دل عبارت از عدم انتفات نفس انسانیة بتلذذات
و مکدرات این عالم مگر بقدر مقتضای موهوم بشری و مراد از محو شدن این اعتبارات از نظر شهود و دریافتن این معنی است
که حقائق ممکنه تمامها معانی عدمیه اند و وجود نیست در اینها مگر حضرت وجود یعنی باید فهمید که وجود حق تعالی بر روی اظهار خویش
برقع این شیون متکثره و اعتبارات متنوعه افکنده و خود را درین حجب پوشیده و چیز باطل که عدم است هرگز بوجود نیامده و پس
نیست الا امر حق که وجود حق است ربنا ما خلقت هذا باطلاً

هو الشان

والله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی کل حال و الشکر له علی نعمته الی انهم علی بالاکرام و الافضال و الصلوة و السلام علی رسول محمد خاتم مراتب الکمال و علی

آنکه و اصحابه ذوی الفضال اَقْبَالَ بَعْدُ فَبِذَا الْوَارِدِ الْحَادِی وَالسُّتُونِ هُوَ الْمُسْمَى نِعْمَةً اَسَدًا شُكْرًا وَنِعْمَةً اَسَدًا كُنْتُمْ اَيَاہُ تَعْبُدُونَ
 النِّعْمَةُ هِيَ مَا يَقْصُدُ بِهِ الْاِحْسَانُ وَالنَّفْعُ فَاِذَا احْسَنَ اِلَيْكُمْ اَيُّهَا الْوُجُودُ وَادَّوَجَدَكُمْ وَجَعَلَكُمْ مَوْجُودِينَ وَاعْطَاكُمْ نِعْمَةَ الْكَمَالَاتِ الْوُجُودِ
 مِنَ الْحَيَاتِ وَالْعِلْمِ وَالسَّمْعِ وَالْبَصَرِ وَغَيْرِهَا فَعَلَيْكُمْ اَنْ تَشْكُرُوهُ بِصُرْتِ تِلْكَ الْكَمَالَاتِ فِي مَوَاضِعِ الْخَيْرِ وَلَا تَكْفُرُوا وَلَا تَشْكُرُوا وَنِعْمَةُ رَبِّكُمْ
 بِالْثَنَائَاتِ الْبَاطِلَةِ الَّتِي حَدَّثَتْ فِي صَدْرِكُمْ مِنْ اَنْبِغَاثِ اَسْوَادِ الْفَسْخِ يَارَبَّ مَا لِهَؤُلَاءِ الْقَوْمِ اَفْنِغْتُمُ السُّجُودَ اِفْجَالِ الْبَاطِلِ يَوْمَئِذٍ
 وَنِعْمَتُهُ اَسَدٌ يَكْفُرُونَ مَعَ اَنَّهُمْ يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اَسَدٍ ثُمَّ يَكْفُرُونَ بِهَا وَكَثَرَتْ اَلْكَافِرُونَ فَيَا اَيُّهَا الْحَمْدُ يَوْمَئِذٍ اَفْتَنُوا بِهَذِهِ النِّعْمَةِ الْغَيْرِ الْمُرْتَقِبَةِ اَفْنِغْتُمُ اَسَدَ
 عَلَيْكُمْ يَارَبَّ اَلْكِتَابِ فَخُذْهُ بِقُوَّةٍ وَادْكُرْ مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ قَدْ اغْنَيْكُمْ الْحَقُّ عَنْ جَمِيعِ كِتَابِ السُّلُوكِ وَالتَّصَوُّفِ وَالْاَخْلَاقِ بِاَيَّتَانِ
 وَاكْمَلْ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاتَّمَّ عَلَيْكُمْ نِعْمَتَهُ وَرَضَى لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِينًا قَطَّعَ عَلَيْكُمْ شَمْسَ الْحَمْدِ الْخَالِصَةَ بِمِطَالَعَةِ بَارِعَةٍ عَلَى الْاَنَاقِ الْاَعْلَى لَا تُغْرِبُ
 اَبَدًا اَسَدُ رَبِّي وَرَبِّكُمْ فَاعْبُدُوهُ وَرَسُولَهُ مَبْنُوعِي وَمَبْنُوعِكُمْ فَاتَّبِعُوهُ صَلَّى اَسَدٌ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكَذَلِكَ تَمَّ نِعْمَتُهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَسْمَعُونَ

وار و در شکر و شکایت

ای در بیان آنکه هیچگاه حال انسان از لیاقت شکر و شکایت غالی نمی باشد پس اگر چشم بصیرت بر نعماتی که مستوجب شکر است
 گشاده شود و از هر سعادتی که در نظر امتیاز برآمده که مستلزم شکایت است گماشته آید کمال عقوبت و حضرت انسان مرحوم رضای
 اَللّٰهُ تَعَالٰی برضائے مدام در شکرش شکر و شکایت افتاده است و عیان الطمینان از دست داده الا من دخل فی حایة اَسَدٍ وَحَفَاطَتِهِ فَبُهِرَ
 کیون شاکر؟ و راضیا و اُتَمَّا و اگر نه زمانی که آدمی ادراک امری که منافذ و مخالفات هیچ اوست می نماید بالطبع از آن شاکر می شود پس
 اگر آن شکوه از حد تجاوز نکرده داخل دلالت طبیعی است چون دلالت اَفْطَرِ الْخَافِ بِرَدِّجِ هَمْدٍ وَ مَحْسُوبٍ وَر شکایت نیست و اگر
 از حد مقتضای آن امر فرزوده شکوه است و انسان ضعیف و بی طاقت و بی بصیرتی ناچار است که خلق انسان ضعیفاً و سبوانه محض
 با صفا خود خواصان خود را قوت صبر بر بلا و رضا بقضا عظامی و فراییده اَسَدِ تَقْطِصُ بِحِجَّتِ مِنْ اِشَارَةٍ وَ تَهْجَا مِی که آدمی ادراک امری
 که ملائم طبع اوست می کند بالطبع شاد و خوش می شود پس این نماد می باشد که هر قدر است داخل حرکت طبیعی است و اگر در
 عوض آن ثنا بقول یا بفعل مست محبوب در شکر منعم است و اصل حقیقه شاکری و شکایتی در انسان بیان نایم باید دانست که با بحث
 ناشکری نیست که آن چون مدرک کلی و جزئی است هر چه او را از نعمت حاصل می شود به جمیع افراد آن را در تصور خود می آورد و هر
 صور ممکنه آن را در ذهن خود می تراشد و چون مراتب ممکنه امتیاز تفوق و برتری را با هم می قارند به در حاصل شده قناعت نمی نمایند و
 تمنای حصول مرتبه فوق آن می فرمایند و هر چند که خداوند نعمت باشد اما انسان باطنی به سبب علم استیلا و اکتفا نکرد و شکر نمی کند
 و زیاده طلبی می نماید و همین قوت افزون طلبی از شرافت نفس انسانیه و باطنی است پس اگر بهیچ در امور با قیام صرف کرده شود
 موجب بلند می بدرجات اعلی علین است و اگر بهیچ در شرفیات نماند چنانچه خود را به سبب بستی بر کائنات اسفل اسافلین است
 و اصل خوشی و نشاط بر نعمت و دولت حاصله از دو وجه می باشد یکی از راه حقیقت شناسی و معرفت و یکی از راه وهمی و خیالت
 آنچه از راه حقیقت شناسی و معرفت است آنرا ادای شکر می نامند یعنی حقیقت این همه مراتب نعمات الهیه فهمیده کمینگی و بیشی
 آن چنانچه باید دریافته به هر قدر نعمتی که او سبحانه اینکس را عطا فرموده است راضی شده نفس را از زیاده طلبی که حدی
 و نهایتی ندارد و باز دارد و تحصیل همه مراتب بنابر در حصه یک شخص از محالات شمارد و ازین راه بهر چه او را داده اند قناعت

کند و خورسند باشد و دل را بی آرام و پراکنده سازد و بیان آن را پیش مردمان بیان نعمت حق عزوجل فهمد شکر آن نعمت
تعالی کما امر الله سبحانه بنیه علیه الصلوة والسلام و اما بنعمته ربک فحدث و باید که بجوارح نیز هر قدر تواند باعمال خیری که مناسب
و متعلق آن نعمت است مشغول گردد که گفته اند شکر عبارت از صرف عهد است جمیع ما انعم الله علیه من الجوارح والقوی الظاهرة
والباطنة الی ما خلق و اعطاه لا جله پس این قسم فهمیده قول و فعل نمودن ادای شکر حق است و الحق که چنین شاگردان بسیار قلیل
و عزیز الوجود می باشند کما قال رب العباد جل شانہ و قلیل من عبادی الشکور و آنچه از راه دون همتی و حماقت است آن را شکر
نمی خوانند آن تفاخر است که بسبب تنگ ظرفی دکم حوصلگی و بر خود غلطی و بخت فطرتی و بی همتی و جهالت پیدا میگردد و اکثر از
عوام کالانعام سر میزنند و میشوند علی الارض مرعاه و الله لا یحب کل مختال فخور و بعنایت الهی بندگان حق که عوفا و عقلا اند ازین
دلالت و هم محفوظ اند معرفت ایشان جز امر حق باظهار نمی آرد و حکم عقلی اینها احتمال تخلف ندارد ادعای سیلم کذاب چیز دیگر
است و دعوی رسول و الا جناب امر دیگر شیطن را با دمیته چه نسبت است و فرعونیه را با موسائیه چه مناسبت غرض ایشان
از راه نفسانیه است و کبریا می در ایشان جلوه الوهیه حاصل آنکه بعد حصول نسبت مع الله و دل آگاه و میسر شدن عرفان
و بهر سیدن اطمینان هر چه از بنده ظهور خواهد نمود البته که از روی صواب و به نیت نیک خواهد بود و هر چه بغفلت و خود سری
و جهل بی بصری است یقین است که از راه خطا و اراده بد و ابتری است اگر چه بظاهر خوب نماید و روشنی آن بالفعل در نظر نیاید
لیکن آخر کار نتیجه نیک نخواهد داد و راه وصول بطلب نخواهد شد که از ابتدا علت غاییه آن فعل در نظر این غافل نیامده و بعلة
صوریه آن فریفته شده هشدار هشدار و همت بر لذت و الم دنیاوی مگردد و رابع ظاهری تنگ سازد و بسوی سیر معاش متماز
چندان همت بر ازاله بیماری مینماید و بیابا کانه در صحت مختار این امور خود بخود بطوری که می گزیند میگذرد و تا زندگی است خالی از
کشمکش این رنج و درجت نخواهی بود و بر یک حال گاهی نخواهی آسود بلکه بسا اوقات مکرره مرغوب بنظر خواهد آمد و مطلوب محبوب
مشهود خواهد شد و از امور نشاط اندوه رو خواهد نمود و از اسباب جمعیت پریشانی خواهد افزود پس سعی در جمعیت قلبی ناچشم
بر این و آن کشا را با سعی که ناله دل مرا صدای چنگ است و گاهی دلم از نوای ناله و لنگ است و از نغمه شکر و شکوه ام نیست
گزیده تا تا نفس هست همین آهنگ است و مراد از ناله دل دردناک و متالم شدن دل است و حاصل آنکه گاهی حال انسان چنان
می باشد که در عین غم و اندوه از دردناکی خود لذت می یابد و خوشش می شود چون حالت عشاق که همان در عشق ایشان لذت
عشق است و ناله دل ایشان برای خود چون صدای چنگ باعث تلذذ است و مقصود از نوای ناسباب نشاط است و گاهی
حال آدمی چنین می باشد که اسباب شادی و خورمی زیاده موجب انقباض خاطر و غمگینی میگردد و چون حالت اهل هجر که در وقت
جمع اسباب نشاط چون سیر باغ و سرود زیاده یا دوستان و جدائی ایشان ایذا میدهد و چون حالت فقر که این تارکان
از اسباب دنیا ویه چنان بیزار و دق می شوند که اهل دنیا از فقدان آن و از فقر و فاقه چنان خوش و خرم اند که دنیا داران
از نور مطعومات و مشروبات و منظور از نغمه شکر و شکوه همان کلماتی است که مناسب شکر و شکایت اند و تا زندگی است انسان
را ازین حالات گزیر نیست زیرا که هر چه اینجا موجود است فانی است و فنا عبارت از همین تغیر و تبدل احوال است پس نظر دل
بر این امور مختلفه نباید انداخت و خاطر را چندان گردش آدمی و غم نیاید ساخت لکن تا سوا علی ما فاکتکم و لا تفرحوا بما آتکم و

لا یجب کل مختال فحز و همت همه دقت مصروف اطمینان قلب باید داشت و توجه یگی بر حفاظت نسبت حضور روح الهی و شهود حق تعالی
باید گماشت رزقنا الله و ایاکم هذه النسبة تصدق حبیب علیه الصلوة و السلام و آنچه الفاظ تار و آهنگ و نی و چنگ و دیگر الفاظ که
مناسب همدیگر در رباعی واقع شده لطف آن از سخن همان پوشیده نخواهد بود و عجب تماشایی است که اختیار را در آن هیچ دخل نیست
گاهی احوال دل چنان است که با وجود بودن مکروهات نفسیه شاد و خوش است و هیچ پروا ندارد گویا او را باین چیز کاری نیست
تعجب برین تماشاکه هر وقت مشهود هر کس است از آن جهت نمود و آمد که هر چند بظاهر در امور را دیده انسان را اختیار معلوم
می شود اما فی الحقیقه هیچ اختیار ندارد و اگر چه وجود مکروهات و امور می که مخالف طبع انسانی است در ظاهر باعث ایذا می
نفس مفهوم می گردد لیکن چون بعض اوقات غور نموده می آید چنان مشهود می شود که هرگز قلب بطرف این چیزها متوجه نیست گویا
این عوارض بکسی دیگر لاحق شده است و او را درین معامله هیچ شراکتی نیست بلکه عوض ناخوشی ازین امور مکرر و همه خوشی و
لذت حاصل می نماید و چون می خواران هر قدر که تلخی و تندی زیاده درین باد و خود می یا بد بیشتر ملتذ می شود و گاهی با آنکه
اگر مشتیات نفس حاصل اند و بظاهر مکرر و بعضی بنظر نمی آید اما اگر قمار زندان و تعلق و پراگندگی است یعنی بسیار تنگام آدمی چنین
اتفاق می افتد که با وجود بودن اسباب ظاهره و تیسر لائمهات نفسیه تنگ پراگنده است و اگر چه هیچ مکرر و تاز و بالفعل رونماده و بحال که وی
دوستی بود همان حال امروز هم دارد اما الحال چنان منقبض گرفته خاطر گردیده است که همچون و اندیش و اندیشه مانع خود بخود این کدورت برین خواهد شد و شراح بهم
خواهر رسید و از آنکه بچه طور سر برده شود و این حالت همه را روی میدگر کسی که خارج از بحث اندیشه این خالت القیاض و انبساط از راه اتحاد حقیقه
انسانیه و اتفاق منتهی نوعی همه افراد انسانیه کم و زیاد علی تفاوت درجات و الحالات طاری می شود و از روی عموم این معارفه الحال
هر فرد است و از روی خصوص بعضی نسبت بعضی همیشه منشرح اند و بعضی نسبت بعضی مدام منقبض چنانچه اهل افلاس اهل دول
را دائم شاد و خورم تصویر می نمایند و می گویند که ایشان اغنیاء اند اینها را با غم و اندوه چه کار و دولت مندان مفسدان را پیوسته
در غم و اندوه خیال می کنند و حال آنکه این هر دو امر محض منظون این گرفتاران و هم وطن است بچاره اغنیاء بعض اوقات و چنان
افکار و ترددات گرفتاری گردند که این مفسدان گاهی در خواب هم چنین مصیبت ندیده باشند و بعض اوقات بیدار شدن
و نیا هم چنان بفرانغ خاطر می نشینند و با همدیگر مسرور می باشند که آن اهل دستگاه دنیا را بر غم خود موجود نمی شمارند و هرگز و خیال نمی آرند و خوشتر
رب العباد هم نواله هر یکی را از بندگان خویش تسلی هم بهر نیچی می فرماید و عجز بندگی هم بهر نیچی دیگر اظهار می نماید تا ربیه حق را هم دریابند
و از رقبه بندگی نیز ترسانند و مراد از لفظ کسان خارج از بحث حضرات انبیاء و اولیاء اند علیهم السلام که این برگزیدگان با وجود طربان
این همه حالات بمقتضا بشریت بجهت دوام قرب روح و استقرار معیت محبوب در شمار اهل شادی و غم این جهان نیستند و
سبب شایده تجلی حق در همه مظاهر اخلاق حرف خوف و حزن ماسوی برین بزرگواران کرده نمی آید که انی لا یخاف لدی الرسول
والا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی حالت خوف و حزن و دیگر سائر حالات در معامله ایشان که بارب خود
خلل و نقور نمی کند بلکه این همه صور موجب ترقی مقام و باعث توسل تام و صد قرب خاص و سبب مزید اخلاص می شود چه این
بندگان و بهر هیچ وقت از شهود حق غافل نمی باشند و غیر او را موجود نمی شناسند و لکن الذین یبلغون رسالت الله و یخشون
ولا یخشون احدا الا الله و کیفی بالله حبیباً پس خوف ایشان خوف ماسوی نیست خوف الهی است و در هر صورت که باشد و حزن

ایشان برای غیر نیست حزن حق است بهر نوع بود و الا صورت خوف و حزن حضرات انبیا را علیهم السلام نیز همین قسم دارد می شود که حضرت یعقوب علی نبینا وعلیه السلام فرموده انی یخترنی ان تدبیروا به و اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون و هم حق تعالی می فرماید و ایضا عیناه من الحزن پس اگر چه بطاهر حضرت یعقوب را خوف گرگ بود که مبادا حضرت یوسف را بخورد اما فی الحقیقه در حق ایشان این خوف نیز خوف الهی است که در گرگ هم فاعلیه حق را مشاهده می کردند بمقتضای بشریت از منظر تخلی اسم ضاری ترسیدند و هر چند در ظاهر سبب گریه و حزن ایشان جدائی پسر بود لیکن در اصل عشق جمیل حقیقی جل شانه جوش می زد که برای ایشان در آن منظر حال جلوه فرموده بود و دیگر بسیار آیات قرآنی و احادیث نبویه اخبار حالت خوف و حزن انبیا از مظاهر جلایه او تعالی می کند چنانچه مقوله حضرت موسی و هارون است وقت امر بر نقیض فرعون قالا ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا او ان یطغی پس او تعالی بنی از ان می نماید و سبب خود را برای ازاله خوف و در حساب نبودن آن بیان می فرماید که قال لا تخافا اننی معکم اسمع واری و از وقت سحر ساحران خبر رسید بد که فاذا جیاهم و مصیبتهم یحیل الیه من سحرهم انما تسعی فادجس فی نفس خیفه موسی قلنا لا تخف انک انت الاعلی و حضرت زکریا ذکر کرده انی خفت الموالی من ورائی و صاحب ما وقت مفارقه و رحلت صاحبزاده صلی الله علیه وعلی آله و سلم بیان حزن خود بتأکید فرموده که انا بفراکک یا ابراهیم لمخردن و حالانکه بمن صحت خود مانند تقوی و امداد الهی بدیگر انبیا مصحبتان خود را تعلیم بی خوفی و بی حزنی نموده اذ قال لصاحبه لا تحزن ان الله معنا پس مقصود آنکه در هر حال حق را باید داشت و هر جا و را حاضر و ناظر باید انگاشت بالجمله چون بی اختیاری قلب قلب انسانی درین حالات ظاهر شود و گردش رنگ ادبی بیچم بلکه گاهی بر خلاص اسباب ظاهر بنظر آید پس معلوم شد که شکر و شکایت مخصوص نعمت و بلا که متاع دنیا است و آنرا حق تعالی قلیل فرموده است نیست بلکه از حالات و واردات قلبیه است اگر خواهند بیچ خوش دارند و اگر خواهند با همه ناخوش دارند یعنی بندگان الهی که عالمی آهنازند و تابعدان حضرت رسالت پناهی که محمدیان خالص اندام لطیف صاحب خود علیه الصلوٰه و السلام کل ما نزع البصر انصب العین میدارند و نعمت و بلا و دنیا را چنان بخاطر نمی آرند که شکر و شکایت خود را متعلق بآن سازند متاع و بساط دنیا همین راحت و سرخ است و این خود بسیار اندک است هم از روی بقا و ذوات آن نعم و بلا یا و هم از روی بقا این اهل نعمت و بلا که حیات بی ثبات را اعتباری نیست و حالات متغیره دنیا را استقراری نه قیل متاع الدنیا قلیل خوشی و ناخوشی خاطر و انبساط و انقباض قلب من جانب الله است و موقوف و مشروط به امر از اسباب نشاط و اندوه نیست اگر او سبحانه خواهد بقا علان تقدیر که فرشتگان اندام کنند که بندگان را با وجود حصول نعمای آرام دارند و اگر خواهد حکم فرماید که بیچ ازین نعم و دنیا بعباء دیگر نفا سرور سازند و باید دانست که خلقت و طبیعت بعضی منقبض و گرفته خاطر واقع می شود که اگر در صحبت رنگین بکمال تزیین در آیند چمن از چمن و گره از خاطر نمی کشایند و سرانجام امور شادی و خوشی نیز بصورت آفت و مصیبت می کنند و سخنان آشتی و سهولت باد وستان چنان بمیان می آرند که گویا بکمال عداوت با دشمنان می جنگند و زود در پی و همیشه بد و ملع می باشند و جبلت و طبیعت بعضی حشاش و بشاش می باشد که اگر مردم گرفته خاطر و مرده دل در گرفتار آن ترویات و افکار در صحبت ایشان در آیند رنگ که درات و تشویشات از آئینه دلها می خود زو آیند و چه جای شاد و خوش بودن شان که بفضیض رخ خندان و دل شادان برای همه کس باغ و بهار اند و دارسته از رخ و آزار ایام لام

و ساعات تصدیقات نیز بخوش مزاجی و بشاشت بسری برند و کلمات غضب و درشتی و حرکات جنگ و جمل هم بخوبی و لطافت و خوش آیندگی و لطافت ادای کنند و اختلاف کیفیات این هر دو گروه بحسب اختلاف امزجه و طبایع است که بعضی را چنان ساختند و بعضی را چنین و ذلک تقدیر العزیز الحکیم چنانچه همیشه تجربه میرسد که اکثر مردمان بظواهر بسیار لغز دنیا نسبت بدیگران دارند و گاهی از ایشان جز شکایت حرفی شنیده نمی شود و بعضی اعزّه و رشداً و بلا یا گرفتار اند لیکن غیر از شکر سخنی از زبان بر نمی آزند و شادان و خندان اند یعنی بسیار در صحبتها بازی می کنند که اگر چه بیشتر از مردمان نسبت با کثر آدمیان صاحبان باب اند لیکن مدام شاک و گله مندی باشند و سبب این معنی غلبه حرص و قوه تعلقی بدنیاء و توجه تام بسوی سفلیات و قصد عقل معاد و معاش و بی نسبتی بعلویات و پندار عقلندی در زعم خود است که فی الحقیقه چنین اشخاص حقا اند و الا بیفایده خود را این همه بے آرام می داشتند و دامن حرص و طول اهل را اینقدر شراخ نمی ساختند ای سفها آنچه خواهد شد آن باختیار شما نیست و علم این ندارید که بعد ساعتی چه امر و پیش خواهد آمد گاهی در معاملات خلاف قیاس چیز بظهور می آید و گاهی موافق قیاس می افتد پس یقیناً حکم بر قیاس خود کرده با فعل هم خود را میزده داشتن و بخيال امر و موهوم وقت موجود را هم بے عداوت کردن و یا بر تصدیق ظاهری و تباهی تصدیق باطنی و روحی هم افزودن البته بیدار عقل است و ناشی از جهل و تخیل مزاج است فهم درست و مزاج صحیح مقتضی این معنی نیست پس این تردوات و افکار زائده یا بسبب جمع جهل و خلل مزاج لاحق انسان می شود و یا تنها از جهل و نا فهمی و یا فقط از خلل مزاج که بجهت رسیدن مکرویات و عدم تیر ملائکات نفس دق می گردد و چون بسیار قصور در افعال طبیعی می افتد اخلاط بحال خود نمانده بعد از اعتدال می گردند و سوخته می شوند و سودا ویت زیاده شده دل را بے آرام می دارد و هر چند که عقل دلالت امر معقول میکند و آنچه می باید همان می فماند اما این خلل مزاج بر عقل غالب می آید و تسکین و آرام را در طلب راه می بیند پس چنین اشخاص با حفظ صحبت بزرگان و عقلاً هیچ فایده نمی کند قصد و سهیل هم می باید و اگر قصد و اشتغال بلامات نفی بسیار مفید تسکین است و اگر فقط از راه جهل است البته گونه تسکین از برکت صحبت بزرگان هم بی شبهه میسر می شود و اکثر چنین هم اتفاق می افتد که رفته رفته بمن صحبت این اکابر تسکین و اطمینان استقرار پیدا می کند و ملکه این امر هم میرسد و ملک این شخص می گردد و سبحان الله اکثر این سفها از حال خود خبر ندارند و نمی اند که اینها را پیش اطباء باید رفت یا پیش عوفا علاج هر مرض از معالجات آن مرض باید جست مرض باطنی دیگر است و مرض ظاهری دیگر اگر طالب دوا نیند و اطباء بروید و اگر طالب دنیا نیند پیش انجمن بروید و اگر طالب سواد نیند و عوفا بیاید تا بتاثر شافعی حقیقه علاج مرض باطنی شما نیند و هم گاهی بتوجه این بزرگواران مرض ظاهری هم رفع می شود و بدعا را ایشان حالت عسر میسر هم مبدل می گردد و بلا را بنور رحمت و دعا مقبوله خود دفع می فرمایند که لا اله الا الله و اما چون حق تعالی ایشان را برای ایصال الی الله فریده و کار هدایت و رہنمائی آخرت باینها حواله فرماید چنانچه سرانجام استقام دنیا با ما و سلاطین سپرد کرده و معالجه امراض ظاهریه با طبایع فلو فیض نموده پس ازین امور هم اگر بسبب ندرت از عوفا صاحب تاثیر بود به تقدیر بظهور آید و عزل و نصب و مرض و صحبت بمن توجه ایشان رونماید معسوب و طبایع است اطباء و تدبیرات اغنیاء نیست بلکه مغلطه کرامات اولیا است و بودن و نبودن این امور هیچ سفها لایق ندارد و تسبیح نشاندن این چیزها خلل در کار ایشان

منی آرد و مخلفات امور مخصوصه هر گروه که ظهور آن خاص متعلق بذوات ایشان است لازم و ضروری است و گرنه افراد هر صنف داخل صنف خود چگونه شوند و امتیاز از دیگر اصناف بچه طور یا بند یا مجله بخلاف این اهل شکایت آنکه بعض اعزّه با وجود گرفتاری شدند و مصائب و بلا یا تکالیف خوش و خور می باشند ازین امر از چند وجه است یکی از راه تقاضا حسن چنانکه اطفال و جوانان بمقتضای ایام هر سوختن و نازان می گردند و بیسچ پرا اندازند و در اوقات ماتم و بیاری و هتبی دستی و دیگر هنگامه با که باعث تکرر عظامی باشد گاهی برایشان بے اختیار چنان خنده مستولی و غالب می شود که هرگز ضبط کردن آن نمی توانند و یکی از راه ذهول عقل و قصور امتیاز است چنانچه مجانبین با وجود خرابی احوال خود می خندند و بیسچ تردد و تفکر لاحق ایشان نمی شود و یکی از راه بے غیرت و بیست فطرتی است چنانکه معیشت را باب طرب و نشاط و اهل تسخر می باشد اما فی الحقیقه این همه گروه دارستگان از غم و اندوه نیستند بلکه محسوب در حیوانات اند و چنین بے فکری و بے غمی محمود نیست مذموم است و ناشی از غلبه حیوانیت و ضعف انسانی است و مطلق محل اعتماد و قابل اعتبار نیست که اینها همین قسم در وحی گریان و ملول می شوند و در آبی برای چیز سهل از جا میزدند و در سانس نفسانیه و خیالات و همیه تشویشات باطله و خطرات فاسده از جهان خود تنگ آمده نالان میگردند و در تردوات بی اصل بیجا و تفکرات بیج و بیج بی سر و پا پیریشان در سرگردان گشته شاک می باشند در اندک عداوت و قدری نفوذ بیات بزعم خویش می میرند و راه نالانش پیش می گیرند و آنکه محمود است نیز بر چند وجهی باشد یکی از راه عیاری و هوش مندی است چنانکه حکما و عقلا هم در اوقات تصدیقات و نزول بلیات از حد زیاده و غم و اندوه ظاهر نمی کنند و خود را ضبط نموده پیش مردمان بے قدر و بے اعتبار و سبک نمی سازند و یکی از راه غیرت و شجاعت و استقلال می باشد چنانکه مبارزان و سپاهیان در هنگام جنگ و دیگر سختیها شادان و خندان می باشند و باب شکایت نمی کشند و یکی از راه رضا بقضا و قنای است و بقا با سومی باشد چنانکه حضرات انبیاء و اولیاء علیهم السلام حاصل میشود و چنین بے فکری و بے غمی نتیجه قرب مع الله و انفطاع تعلق از ماسومی است و فی الحقیقه دارستگان این بندگان حق اند و بر این عباد ابر با ایمان چنانچه نفس و شیطان نمی تواند که غلبه و قهرمان خود نماید همچنین بیسچ بلای و مصیبتی هم چه امکان دارد که بتسلط و سلطان خویش برایشان پیش آید که ابی السدان یجبل للبلای سلطاناً علی بدن عبده المؤمن پس باید که اول در ظاهر بتکلف عادت شکایت از خود و در گمنی که طبیعت ثانیه توشده است و کلمات شکر بر زبان رانی تا باشد که از برکت آن باطن ترانیزش کرد و راضی سازند و آن شکر تم لازم یکم این بیان برای آموختن روش و طریق سلوک است یعنی چون یکایک رسیدن بمقام رضا که منتهای مقامات است متعذر بلکه محال است پس اول بتکلف زبان را از شکوه بند باید کرد و این عادت شکایت که از ابتدا بسبب ناز برداری مادر و پدر یا از دیگر جهات بمنزله طبیعت توشده دور باید نمود و عوض آن خود را خوگر با لفاظ شکر باید ساخت که برکت این مجاهده راه طریایان حالت شکر بر قلب می کشاید و رفت و رفته آخر کار توانی سان و قلب میسر می آید و آنچه حضرت شاه نقشبند قدس الله سره العزیز کاسب رضا را حبیب الله نوشته اند آن کسب رضا همین است که بعد چندی اگر در نصیب است از راه این کسب و تکلف ساکب مقام رضا فائز می گردد و تکلف از میان مرتفع می شود چنانچه حق تعالی فرموده و ان شکرتم لازیدنکم یعنی اگر شکر کنید در ظاهر بتکلف هر آئینه زیاده کنیم در حالت شکر شما باطناً و هم شکر موجب مزید نعم است یعنی شکر آن را وجود و نعماتش بر نظر می آید و چشم و دیدن نعمتها می کشاید بخلاف کافر نعمتان که غیر از مکر و هات نمی بینند و هر روز بسبب شامت آن کفران نظر بدینی

ایشان تیز میشود چنانچه بجهت برکت شکر هر آن نگاه نیک بینی شاگردان تندی گردد و بهر حال بلا پراگندگی دل است و نعمت
 جمعیت آن یعنی قطع نظر از مزید نعمت و غیره و نیز در هم قطع نظر از حالت تصدیع و غیر تصدیع فی الحقیقه بلا همان امر است که دل را
 مشوش و پراکنده سازد و گوشت نعمت و هشته باشد پس در اصل بلا همان پراگندگی قلب شد و نعمت همان شئی است که باعث
 آرام و تسکین دل بود و اگر چه در صورت بلا ظاهر شود پس در واقع نعمت جمعیت قلب است و قتی که دل را بجمعیت یابی سجدهات
 شکر بجا آر و غنیمت شمار و زمانی که پراگندگی رود و بدین بلا صبر نما تا از اجر محروم نمائی یعنی زمانی که دل را بحالت خوش یابی و از
 رب خویش راضی و خورسند دانی سجده های شکر نما و کیفیت این حالت ازین معنی بیفزاد چنین وقت عزیز الوجود را غنیمت
 شمار و همت برافزایش این حالت گمار که حاصل زندگی همین رضا و اطمینان دل است باقی همه تفسیح اوقات و لا حاصل و وقتیکه
 پراگندگی و تشویش وار و شود و دل را مضطرب و آرام سازد و قدم بر راه صبر گذارد و روبرو به تحمل این بلا آرد و هرگز تنگ نشود و بر راه
 بی استقامتی مرو این شعله جوش و خروش که فی الحال بمقتضای بشریت از سینه سرزده است بعد زمانی خود بخود و اطفا خواهد یافت
 و زندها بر زبان میار که در وقت اقوال در دل اثر می کنند و الا آهسته آهسته آن پراگندگی رفع می گردد و هرگز کلمات شکوه و شکایت
 را ظاهر نباید ساخت که باعث تقویة حالت ناشکری و بی صبری می گردد و ظاهر او باطناً بوقوع می آید و از مرتبه ذهن در
 خارج هم ظهور می نماید و در چند می شود و الا بهرکت صبر و تحمل آن بی حلاوتی و بیگزگی باطنی که فقط موجود ذهنی است و در خارج
 هنوز قدم ننهاد و بتدریج از ذهن هم منتفی می گردد و آخر کار رضا و تسلیم حاصل می شود و لهذا بر خیالات و خطرات سمیات
 بدون وقوع آن فعل در خارج عوام را مواخذه بموجب حکم ظاهر نیست که سخن محکم با ظاهر و نزد خواص موافق امر باطن هم صبر و
 تحمل نیز داخل درجه ابتداست و چیز خوب و لایق جزا و حقیقت صبر و تحمل همین است که با وجود کراهت و نفرت از امری
 صابر بران و متحمل آن بودن و مع مخالفه طبع ببقاری و اضطراب نمودن و هر چند که فرق صبر و تصبر ظاهر و هوید است چنانچه
 تفاوت در صبر و رضا است زیرا که در صبر صبر و در ظاهر مطابق باطن است و اطلاق تصنع و تکلف در آن نیست و آثار شریفه
 و آثار لطیفه دارد و در تصبر صابری بساخت و ظاهر برخلاف باطن نمودن است و بی لطف و عذافت و دعوت و غایکین
 باین همه می تواند که واسطه وصول دولت صبر گردد و زمینه آن مرتبه هم شود و چنانچه صبر رفته رفته بدرجه رضا میرساند و طایفه
 کامله نصیب می گرداند باری بهر حال بلحاظ بشریت و مقتضای عبودیت کم و زیاده این کیفیت خوشی و ناخوشی و این حالت قبض
 و بسط تا زندگی است همه را دارد می شود لیکن قبض خواص بهتر از بسط عوام است حسنات ابرار سمیات المقرین قبض یعنی
 گرفتگی است و بسط کثا و گی و در اصطلاح سلوک قبض عبارت است از حالت عدم التذاذ باطن و قصور کیفیت مشاهده و گرفته
 خاطر شدن سالک ازین جهت و بسط عبارت است از حالت شدت التذاذ باطن بکیفیت مشاهده و سرور و منشرح گشتن
 سالک ازین راه و در هر وقت نسبت بوقت دیگر این حالت تا زندگی است هر شخص را از خواص و عوام رسیده و فرقی است میان
 در حالت و کیفیات همیشه می باشد اما قبضی که خواص را نسبت به حالت بسط ایشان است البته براتب از حالت بسط عوام
 رتبه آن برتر است اگر ذره ازان قبض بر باطن عوام بر تواند از ایشان را نسبت بحالت خود بسط کلی میسر گردد و زیرا که چون
 بمصادق آن حسنات ابرار سمیات مقرین است بعضی سمیات مقرین هم یقین است که حسنات ابرار باشد که عکس آنست

و الاصل یکی بر دیگری چگونه راست آمد فثبت ان الجملة المذكورة فی المتن تتلزم المعینین و تدل علی صدق حل الجانین بجلان
آنکه نه سبب ابرار لیاقت حسنات شدن مقربین دارند و نه حسنات مقربین حیثیت سبب شدن ابرار دارند حاصل
آنکه اموری که بقوت تمام حسنات اند و در حق میچسبند از خواص و عوام سبب نمیشوند و اموری که بکمال قوت سبب اند
در حق هیچ یکی از مقربین و ابرار حسنات نمیشوند و اموری که بین این دو در جانبین ضعیف واقع شده اند باعث بار غلبه
طرفی و تبدل اوقات و اختلاف حالات و تغیر اشخاص و بلحاظ درخور ایشان احکام آن متبدل و متغیر می گردد و آن امور محسوب
در جانب غالب می شوند فافهم هرگاه سرور کائنات صلی الله علیه و سلم لیسان علی قلبی فرموده باشد پس کیست جز او سبحانه
که تغیر را در و دخل نیست یعنی وقتی که حضرت رسول الله علیه السلام که خاتم نبوت و ستم قربت است فرموده که هر آئینه پرده فروشته
می شود بر قلب من و مراد آنکه بمقتضای انما بشر شلکم بطرف بشریت هم متوجه میشوم و بعض احیان حالت من نسبت بعض اوقات
خاص من کیفیت نازله دارد پس دیگر از امتیان گریا رست که دعوی مستقر و مستمر ماندن بر یک حال نماید زیرا که حالت خود
عبارت از همین کیفیت متغیره است سوال اگر گویی که عرفا تفریق ساکنان صاحب احوال و صاحب مقام نموده اند و چنانچه
حالت عبارت از کیفیت متغیره است همچنین مراد از مقام حالت قاره است و ازین بیان چنان مفهوم می شود که در اکملین نیز تغیر
باقی ماند پس فرق در صاحبان حالت تلوین و ارباب مقام تمکین چه باشد جواب صاحبان تلوین بالکل متغیر الحالات میشوند
و از حالی بحالی بالکلیه ظاهراً و باطناً منتقل میگردد پس حالت در اصطلاح سلوک عبارت ازین کیفیات است که تمامها متغیرات اند
و بالکل از بواطن ساکنین بعد چندی منتفی و زایل می شوند و مقام در مصطلحات سلوک عبارت است از حالت قاره که در لفظ
اکملین ملکه آن پیدا می شود و ملک ایشان می گردد و چنانچه دوام حضور و شهود و نصیب این بزرگواران می باشد و حکم استقرار
و استمرار بران کرده می آید باعث بقاء اصل ذات آن معنی که در نفوس قدسیه چنین اکابر ثابت گشته اما بلحاظ اوصاف
و اضافات مثل سرور و حزن و ضحک و بکا و قبض و بسط تغیریابی اصحاب مقام تمکین را نیز لاحق می گردد چه وقتی که مراد از مقام
حالت قاره باشد پس با وجود قرار ثابته تغیر هم باقی است که از همین جهت حالت قاره گفته شد و الا اطلاق لفظ حالت مطلقاً
مرتفع می گشت پس یک ذات حضرت واجب تعالی است جل شانہ که تغیر و تبدل را در او راه نیست بچاره ممکن که از وجود و علم
هیچ ضروری ندارد و چگونه از امکان ذاتی خود برآید و دعوی استقرار و استمرار نماید و خوب وجود و کمالات وجود و نصیب حق تعالی
است و بس لیس گشته شی و هو السمع البصیر او سبحانه جل شانہ که درین آیه کریمه اول نفی مانده اشیا با خویش بیان فرموده
و بعد از ان اثبات سماعت و بصارت بذات خود نموده پس استفاد آن شده که هیچ یکی از کمالات باین صفات که کمالات وجود
اند متصف نگشته و او است سمیع و بصیر در هر صورت و اگر اسناد سماعت و بصارت و اراده و قدرت و غیره ازین صفات
کمالات گرفته شده شود البته که برین تقدیر مانده بهم میرسد مگر اینک که یند سمیع و بصیرندگان موقوف بر گوش و چشم و وجود هوا و
نور است و چون اینها بذات خود سمیع و بصیر نیستند پس گویا فی الحقیقت سماعت و بصارت ندارند و واقع سمیع و بصیر حق است که
محتاج توسط اسباب نیست این توجیهات اگر ذوق صحیح است معلوم توان کرد که از قسم تکلفات است زیرا که الفاظ آیه دلالت
بر وجود توسط اسباب و آلات و عدم آن نمی نماید مطلق بیان نفی مانده خلق با حق و اثبات کمالات است و ذات او سبحانه

پیشتر هر چه فهمند فهمند

نکته گویند در جمله یس کلمه شئی حق تعالی نفی وجود از کمالات فرموده یعنی این موجودات وجودات نیستند و الا مماثل میگشتند و در جمله هو اسبغ البصیر نفی کمالات وجود هم از اینها نموده و اثبات این کمالات بمرتبه که حقیقتش عین وجود معنی منشاء انتزاع است مخصوص دهمشته و این حقائق ممکنه در بباط خود جز عدم و نقائص آن ندارد لیکن چون مرایا و منظر حضرت وجود اند و با وجود همه در نظر حقیقت بینان خوب و محبوب اند و تسبیح دیگر مشهود هر چند که او است اما هر چه از دست نیز نیکوست یعنی اگر چه حسن کمالات بالذات نصیب حضرت وجود است و تسبیح یکی شریک او درین امر نگردید ولیکن در ضمن حضرت وجود این موجودات را آئینه داری کمالات حاصل شده و چنانچه عشاق بی پرده هم محور می یارند و آئینه خانه نیز شیفته همان جلوه دلدارند و این همه تکرار متعلق بیک وحدت می خوانند و سر رشته ارتباط همه را بدست یک کس می دانند رباعی ربط تو هر گد او شاهی دارد که گر حال خوشی و گرفتاری دارد یعنی کربان دانه نامی تسبیح به هر دل درخو و نهفته را بی دارد و مقصود از کلمه ربط راه فیض وجود و از لفظ تو خطاب بحق تعالی است که هر وقت و هر جا حاضر و ناظر است و حاصل آنکه یا الهی هر گد او شاه و هر فقیر یعنی اگر چه بظاهر با هر دیگر نسبت محتاج و محتاج الیه دارند اما فی الحقیقه همه محتاجان تواند و بلا وساطت احدی فیض وجودی تو بهر موجود میرسد و این وسایطها غیر از امورات باریه نیستند و در واقع همه را بتو کار و بار است و تو بهر کس در حالت خوش و حالت تباها او مؤنس و یار پس هر ضایع دل را بحضرت تو راه خاصی و نسبت مخصوصی است که دیگر می بران اطلاع ندارد و اذنت علام السرو العلی و لطف شعری رباعی بیان نمودن از زوایا دست به

هوالت
هوالت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد الذي ميز نوع النبوة من جنس الولاية تميز الخاص من العام وفضل المراتب والمناصب بعضها فوق بعض في الرتبة والمقام والصلوة والسلام على رسول محمد خير الانام وعلى آله الكرام واصحابه العظام أقابهل فهذا الوارد الثاني ويستون هو المستعمل بالقول بفضل انه لقول فصل واما هو بالهزل القول الفصل هو الكلام انفاصل بين الحق والباطل او في الحق وحده بين مرتبة دون مرتبة من الحقيقة والاحقية في الامور الحق او في الباطل وحده بين مراتب من قوة البطلان وضعفه بخلاف الهزل لانه لا يكون كذلك بل هو من جنس هو الحديث ولا يفيد اسامع فائدة مستعدة بها والتشكي لا يكون الغرض منه الا اللعب فما ثبت في هذا الوارد من الاصطلاحات المنطقية في بيان مراتب النبوة والولاية ما تكلم بها محقق الى الآن على هذا المنهج وليس بهزل او من قبيل التخييلات والاستعارات الشاعرية التي ليست بمحل الاعتماد بل هو قول فصل مطابق للواقع كما شئت للاسرار مصدق لنوع النبوة مع استياز مراتب الانبياء عليهم السلام ومثبت لجنس الولاية مع اختلاف انواع الاولياء رضي الله عنهم و مشتمل لفوائد كثيرة ومخبر عن نكات جديدة هذا من فضل بي بي وانه ذو الفصل العظيم

وارد در بیان نبوت و ولایت و بیان نسبت آنها بیکدیگر موافق قواعد منطقیه

بیان چگونگی نسبت نبوة لئذ و مخلق بودن حضرت انبیا علیهم السلام و چگونگی نسبت ولایت از و بحق ماندن او لیا رضوان الله علیهم و بیان کنه و علت هر یکی ازین هر دو امر و هم بیان اینکه چون نبوة و ولایت از امور کلیه اند و منطقیان در کلیات نسبتی از نسب اربعه که تساوی و تباین و عموم خصوص مطلق و عموم خصوص من وجه باشد ثابت می کنند پس در اینها باید بیکدیگر کدام نسبت است که سببی التفصیل؛

تحقیق بدانکه نبوت کمال اتم است در حضرت انسان را و منتهای مراتب قرب مع اله است برای او و دیگر کمالات مثل رسالت و اولوالعزمی داخل در حساب اتمیه و بالغیه همین مرتبه نبوت است امر خارج و علیحده نیست تا گمان برده شود که چون سلیمین او لوالعزم از انبیا غیر مرسل و غیر اولی العزم فاضلتر اند پس رسالت و اولوالعزمی نیز از نبوة فاضلتر است که نه چنین است بلکه این همه کمالات چه رسالت و چه اولوالعزمی و چه خلافت و چه امامت و چه ولایت و چه حکمت از تمام اطراف و جوانب مرتبه جامعۀ عظیمۀ النبوت است اطلاق برتری و تفوق را مغایرت می باید و برتر باشد مقابله نمودن مراتب مشموله نمیشاید مثلاً نمی توان گفت که سرزید از زید بلندتر است و یا پای زید از زید پست تر است بخلاف این اجزا که باید بیکدیگر تفاوت بلندی پستی دارند و سر را بالا و پا را پایین گفتن می شود پس اصل منصب نبوت را باین مراتب عالی و سافله مقابله نباید داد که در صورت علو و کمال آن مرتبه علو و کمال همان مرتبه نبوت است و در کسوت سفل و نقص آن مرتبه سفل و نقص همان مرتبه شامله است و در آن دیگر کمالات که کلاً اطراف و جوانب انداز یکدیگر امتیازی نمی توان کرد و می توان گفت که رتبه و ولایت از رتبه حکمت برتر است و رسالت از منصب خلافت فائق تر و اگر چه نبوت معنی خاص است و ولایت معنی عام اما ولایت داخل در اجزاء حقیقت نبوت است مثل حیوان که جز حقیقت انسان است و در حکمت و ولایت عموم و خصوص من وجه است بعضی جا ولایت یافت شود و حکمت یافت نشود و بعضی جا بالعکس و بعضی جا جمع هر دو معنی باشد همچنین در رسالت و امامت نیز عموم خصوص من وجه است که جائی بعضی بعضی یافت می شود و جائی جمع هر دو چنانچه بموجب استدعا حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام ذریات ایشان بمنصب نبوت و امامت مشرف گشتند با وجودی که انبیا و مرسل نبودند و دیگر انبیا و مرسلین با وجود رسالت مرتبه امامت نداشتند و این دولت جمع رسالت و امامت خاص حق تعالی در قسمت حضرت ابراهیم و حضرت خاتم الانبیا علیهم السلام فرموده و بسبب ختم نبوت و رسالت در ذریات آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام شرف امامت و غیره کمالات عطا نموده و بحسب دعا مقبوله آنجناب برآل او تمام برکات مثل آل ابراهیم منبذل داشته و فیض خاص در ایشان باقی و جاری گذشته و در اولوالعزمی و خلافت نیز عموم و خصوص من وجه است و علی هذا القیاس در هر یک مرتبه ازین مراتب نسبتی است که موافق این بیان امتیاز آن می توان نمود و تفصیل هر دو حد تا کجا گفته شود که بسیار اطباء می خواهد العاقل تکفیه الاشارة و از شرائط و لوازم نبوت همت گماشتن بر دعوت خلق بسوی حق تعالی و ظهور حجرات است و از لوازم رسالت نزول تام بمقام فرق و قوت تبلیغ احکام الهی است و از لوازم اولوالعزمی امتیاز دادن طریق خود از دیگر طرق و ناسخ گشتن شرائع ما تقدم است و از لوازم خلافت با وجود بودن اسباب دنیا خود را از الواث آن باز داشتن و تمتع نگرفتن بآن و حتی الوسع کمال پیروی و اتباع و

تبع جمیع اطوار و اوضاع یکسی است که این کس خلیفه اوست با وجود قرب زمان ادیانچه حضرت رسول بنیامیه السلام منبرموده
الحالفته بعدی ثلثون سنه و در خلافت الهیه قید زمانیه نبود که او تعالی زمانی نیست تا عرصه خلافت او منقضی گردد در هر زمان
با هر کس قریب است که اذ اسلک عبادی یعنی فانی قریب و درین خلافت بجای تتبع اطوار و اوضاع تخلق با خلاق و توصیف باوصاف
الهییه است بقدر طاقه بشریه و از لوازم امارت طهاره خلقی و تقدس ذاتی و جبرج بسیف است اگر وقت مقتضی باشد و از لوازم
ولایت و درستگی از ماسوی و دوام توجه الی الله است و از لوازم حکمت دریافت صحیح و عمل بموجب علم است و از اینجا خیال نباید
کرد که ازین امور مذکور صاحبان این مراتب را همین کمالات مخصوصه خود با حاصل می باشد و از دیگر فضائل عاری و
بی بهره می باشند که نه چنین است بلکه مراد آنست که در هر فرد از خداوندان این مراتب جمیع این کمالات و فضائل هر قدر
که باشد باشد اما خلوازا امور مخصوصه لازم خویش هیچ یکی را جایز نیست پس این قضا یا مستطوره مانسته الخلو اندنه مانسته
الجمع برپاسخی این کون و مکان جمله آیات حق است به نظر بی نظیر ظهورات حق است به اثبات خدا آنچه کنی نفی نیست
تقوی که نمائی بخود اثبات حق است به مراد از لفظ کون مافی الکون است و از مکان مافی المکان پس گویا مجموع کلمه کون و مکان
شامل است همه موجودات ممکنه را از مکانیات و غیر مکانیات که ادیات و مجردات باشند و اگر گفته شود که لفظ کون عام
است که بر مکانیات هم صادق می آید و لفظ مکان خاص است که بر غیر مکانیات راست نمی آید مگر بنفس خود که مکان غسیه
مکانی است یعنی مکان را مکان نیست و الاستسلسل لازم آمدی پس فقط کلمه کون از راه عموم و شمول خود اینجا کفایت
می کرد و دلالت بر همه ممکنات می نمود و بحث لفظ مکان بی ضرورت چرا آورده شد گوئیم که برای توضیح استیانت ادیات و مجردات
تا بسهولت فهم این احاطه مجموع موجودات عالم نماید و در عاشرت ابیات بخاطر آید و هم از راه شیوع این کلمات در محاورات چنانچه
بهین ترکیب بسیار جا در کلام تحقیقین آمده و ذکر خاص بعد ذکر عام می کنند و نهایت بجا و بلطف و درکاری باشد چنانچه
اگر بدون ترکیب یکی را ازین بهره و لفظ اینجا دارند و دیگری را همراه و نیازند این رنگ سخن که هست که در آن صورت بهم
نیرسد حاصل آنکه هر وجود عالمی از جمله آیات و نشانه های حق است چه همه موجودات ممکنه دلالت بر وجود واجب می نمایند
و جمله مصنوعات شهادت هستی صادر می دهند و جای ظهور کمالات ذاتیه و ظهورات اسمائیه اویند تعالی شانه پس هر چه از
جنس صفات کمالیه در جناب قدس الهی اثبات نموده می آید و تخصیص اضافت غیر و کمال بحضرت وجود کرده می شود و بشهر
موجب نفی کمالات از صفات ممکنات و سلب خیرات ازین ماهیات است و آنچه از قسم نفی است و خیرات و کمالات بجانب
مکملات اطلاق کرده می شود بی شک باعث ایجاب و اثبات جمیع خیرات و کمالات است در حضرت حق جل و علی و اوست جمیع
و بصیر و علیم و مرید یفعل و یثا و دیگره مایرید صریح الله الذی یقین کل شیئی اتقان هر شیئی بقدرت کامله حق تعالی است و هر چه پیدا
است بصنعت او پیدا چه این خالق ممکنه چون بدوات خود از وجود غایبی اند پس از کمالات وجودیه البته که با ازات و خود
هیچ ندارند و وجود الحق انبسط علی کل الموجودات و کمالات تجلی فی کل الاعدبارات و کل المصنوعات قدرت بسنعه و هو القن
کل شیئی لقیومیه فکل که قانئون و کل الید را چون اگر از طرف مرتبه الوهیه بسوی مرتبه مکانیه ملاحظه نمائی و از علو بسفل
میل فرمائی ناچار اثبات مراتب مفصله مکانیه سازی و نزد استیانت من و تو با یکدیگر بازی زیرا که او خالق بر چیز است

از طرف او غیر از پیدا کردن مخلوقات نیاید و از وجود جزیره نور آوردن موجودات نشاید اگر از جانب حق بسوی خلق شروع لحاظ کنی و از طرف فوق بجانب تحت متوجه شوی بی اختیار اثبات مراتب و مدارج نازل نموده شود و امتیاز من و تو با هم دیگر پیدا گردد و معنی چون تصورات الوجود که مابین الوجودیه است نمودی از مرتبه واحد یک نسبت حکیمه متفرع می گردد و الوجود موجود مفهوم می شود و این مفهوم تصدیقی که وجود بعضی موجود است امر متفرع و وجود ظلی است و این موجودیه را چون بخور کردی در دو مرتبه یافتی در یک مرتبه موجودیه بالذات و در یک مرتبه موجودیه بالغیر پس اول را واجب و ثانی را ممکن معلوم نمودی و چون در ممکن فکر را بکار بردی و چیز یافتی یکی جوهر و یکی عرض چون جوهر را لحاظ نمودی منقسم در دو امر یافتی یکی مادی و یکی مجرد و چون مادی را مشاهده کردی بر دو نوع یافتی یکی بسیط و یکی مرکب و چون مرکب را دیدی بر دو طرف یافتی یکی نامی و یکی غیر نامی و چون بر نامی نظر انداختی بر دو قسم یافتی یکی حساس متحرک باراده و یکی غیر حساس و چون بر حساس متحرک باراده چشم کشیدی بر دو روش یافتی یکی ناطق و یکی غیر ناطق پس غیر ناطق را حیوان و ناطق را انسان فهمیدی و علی هذا القیاس جمیع مراتب متکثره و جهانب متنوعه دریافت نمودی و همه کثرت را بشهود آوردی و اگر از جهت خود بسوی او عروج نمائی و از این طرف بآن طرف گرامی غیر از نفی اعتبارات امری بظهور نمی آید چه هر موجودی در ذات بر وجودی نماید یعنی اگر از طرف خود بطرف حق رجوع کنی و قصد عروج نمائی سوامی نفی اعتبارات موهومه و در ادراک نخواهد آمد و هر موجودی گواهی بر همان یک وجود خواهد داد زیرا که چون عجز در شناخت خود کردی و باراده آن نمودی که خود را بشناسی پس دریافتی که تو حیوان ناطق هستی باز فکر کردی که حیوان چه چیز است و دریافتی که جسم نامی و حساس و متحرک باراده هست باز فکر کردی که جسم چه چیز است و دریافتی که جوهر است باز فکر کردی که جوهر چه چیز است و دریافتی که ممکن موجود است باز فکر کردی که موجود چه چیز است و دریافتی که موجود همان یک ذات الوجود است و خود وجود و خود موجود است و این همه تکرار که در امتیاز آمده در نسب و اضافات پیدا شده و نفس الوجود متکثر نگرییده و همان معنی واحد همه جا جلوه یافته و گذشته و اول همه مراتب هم نخست اجمالاً وجود را دریافته قصد دریافت تفصیل آن نموده بودی و آخر این همه مراتب نیز تفصیلاً همان وجود را دریافتی و ظاهر اسم اعتبارات وجودیه را مشاهده کردی و باطن اسم اضافات وجودیه را ادراک نمودی فهو الاول و الآخر و الباطن و هو کل شیء علیهم سستی هر موجودی دال بر سستی اوست و هر چه هست همه از دست و ان من شیء الا سیم بحمد و القدر و هو الله تعالی و امن شیء الا سیم الله فی ضمن تسبیح الله نفسی فهو عز وجل سبح بالذات و الاشياء سبحات بالتبع تسبیح بحمد و تسبیح له فی السادات و مانی الارض و معنی تسبیح پاکی و پاکیزگی یاد کردن است خدای را پس هر شیء تسبیح حق سبحانه میکند یعنی هر موجود مقید دالالت میکند برین معنی که حضرت وجود نظر الی ذات پاک و مبرازین همه تقدیر و اضافات است و از قید اطلاقیه هم برتر است و حمد یعنی ثنا است پس هر موجود ممکن که محتاج واجب تعالی است همین وجود او عین حمد و ثنا است برای واجب جل جلاله و مفصل فکر حمد در شرح خطبه متن گذشت باری بر سر بیان مطلب ویم و گوئیم چون معلوم شد که در صورت توجه از طرف فوق بطرف تحت اثبات همه مراتب ظهور می نماید و در صورت توجه از طرف تحت بطرف فوق ارتفاع اعتبارات و زدن می آید که امر پس رسولان که رو بخلق دارند و در عرض نزول اند نسبت ایشان نسبت اولی است رسول بمعنی فرستاده است و حضرات مرسلین علیهم السلام که فرستادگان حق تعالی هستند روحی توجه ایشان مدام بجانب خلق است و حق تعالی ظهیر و شفیق ایشان است و هر امر و ناصره معین این برگزیدگان است و هر کار و لایحه و لاسعین لهم الله و انهم لهم المنصورون و این

رو آوردن مرسلین بطرف ماسوای حق از راه کمال قوت و عین اتحاد بمرتبه الوهیه است که براتب برتر و بهتر از رو آوردن ادبیا
 است بطرف حق چه رو آوردن چیزی بطرف چیزی را معایرتی می باید و می چکس گاهی روی خود بسوی خود نکرده همیشه روی هر کس
 بطرف دیگر است پس مثل حضرات انبیا علیهم السلام که با حیل و اصل اند مانند شخص مست و مثل اولیا رضوان الله علیهم که در حجب
 ظلال اند مانند عکس و اگر چه باعتبار ظاهر شخص متوجه بطرف آئینه و عکس که غیر اوست باشند و نگاه بسوی خود نکند اما فی الحقیقه ناظر
 جمال خویش است و مستغرق در شهود خود و عکس هر چند در ظاهر چشم نظاره بروی حیل کشاید و پشت با سوی نماید لیکن در واقع غیرتی
 از اصل بهره سائیده و از حقیقه مشاهده بجز است پس حضرات مرسلین که در مقام نزول تام فرو آمده اند نسبت ایشان نسبت اولی است
 یعنی از طرف حق بطرف خلق تشریف فرموده اند و با وجود اتحاد و سرشته امتیاز از دست نداده اند و در عین جمع بنیاد فرق نهاده
 اند و تائبان حق و خلفاء الله اند و برونق سنت الهیه متوجه و مرسل باین سمت اند لما کان الرسل علیهم السلام نواب الله و خلفاءه فتوجهوا
 الی الخلق و تجلوا علیه علی نهم الحق الذی هو صمیمهم فارسلهم الله الی العالم فی ضمن منزله تعالی فاثبتوا المراتب کما ان الله و جلاله خلقت و مینوا
 قیوداً شرعیة و اموراً مرضیه رضی الله عنهم و رضوا عنه و لهذا احکام شرائع منوط باثبات مراتب ظاهره است اعنی بسبب همین رو بخلق
 بودن رسل احکام شرائع متعلق باثبات مراتب شده و او امر و نواهی که میبیز حق و باطل است بیان گشته و امتیاز اسلام و کفر روشن
 گردیده و حق الله و حق العباد باظهار رسیده و صلاح معاش و معاد ظهور نموده و ظاهر و باطن آنچه مفید انسان است بیان شده و تقوا و ایما
 یعلم اننا لیکلم لمرسلون و ما علینا الا البلاغ المبین گفتند رسولان رب ما میداند که بدستی ما بسوی شما می آید اهل عالم فرستاده شدگانیم و از
 خود نیامده ایم مراد آنکه بجهت خودی خویش است شما اگر متار این اعتبارات نشده ایم و از راه غفلت مثل شما مقید باین تعقیدات نگشته
 ایم بلکه بسبب کمال حقیقه بینی و تمیز الیه بطرف این نشاء متوجه هستیم و گفتند که نیست بزمه ما مگر رسانیدن روشن یعنی آنچه
 بر این عوام هم ظاهر و روشن است از امور اعتباریه ما نیز اثبات همین مراتب می کنیم و از خطا و صواب آن آگاه می سازیم تا اینها
 را اثبات و فلاح حاصل آید و در قسمت هر که مقدر است از همین بیان راه حقیقت هم کشاید و بچاره غامیان را نیز ضرر نرساند که ما
 مرسل بطرف همه خواص و عوامیم کار با بلاغ صمدین است و کار ادبیا بلاغ خفی است که از امر مستحکم گفتگوی نمایند آنچه از فطر عوام
 پوشیده است باظهار آن لب می کشایند و چون امر صمدین راه روشن است ادبیا نیز مانند عوام از تابعان ما هستند و این
 منصب رسالت شامل و حاوی مراتب و ولایت و غیره است و پیچ یکی از ادبیا و مومنین را اگر پیر از تبعیت رسل علیهم السلام
 نیست و بران ایشان بران له است ابرار ان هو القیاس المولف من الیقینیات سواد کائنات است و اهی الضروریات او
 بواسطه و هی النظریات و الحمد لا وسط فیها لا بدان کیون علة نسبت الاکبر الی الا صغیر فان کان مع ذلک علة بوجود ملک
 النسبة فی الخارج ایضاً فهو برهان لمی لانه یفید الیهیة امی العلیة فی الذهن و الخارج کقولنا هذا مستغن الا خلاط و کل مستغن الا خلاط
 محمول بهذا محمول فقطن الا خلاط کما انه علة لثبوت الحقی فی الذهن کذا ک علة لثبوت الحقی فی الخارج و ان لم یکن کذا ک بل لا یكون
 علة النسبة الی الذهن فهو برهان لانی کقولنا هذا محمول و کل محمول مستغن الا خلاط هذا مستغن الا خلاط فالحقی و ان کانت علة لثبوت
 تعفن الا خلاط فی الذهن الا انها لیست علة لثبی الخارج بل الامر بالعکس تعفن الا خلاط علة لثبوت الحقی فی الخارج و اینجا حاصل آنکه
 در صورت برهان لمی چنانچه اول ادراک علة نموده می آید و ثانیاً بسبب علة دریافت معلول کرده میشود و همچنین حضرات مرسلین علیهم السلام

اول صنایع را مشاهده می نمایند بعد از آن بسبب از مصنوعات را در می یابند و اولیا که روحی دارند و متوجه عروج اند نسبت ایشان نسبت
ثانیه است چنانچه در رسالت روح خلق می باشد و امد دعوت خلق بر مسلمین که در مقام نزول اند و اله شده و لهذا ظهور معجزات شرط نبوت
انما و تا مردمان بسبب این شواهد بایشان گردیده شوند همچنین در نسبت ولایت و بطرف حق می باشد و اولیا که متوجه عروج اند بطایفه
این حالت را مورد دعوت خلق نیستند و ظهور کلمات از شرائط ولایت نیست و آنکه بعضی اکملین اولیا بارشاد و دعوت مردمان را مورد
می شوند این معنی از راه حصول کمالات نبوت و نزول بعد العروج می باشند نه از جهت آن نسبت ولایت و نسبت اولیا نسبت ثانیه است
یعنی از طرف خلق بطرف حق رفتن و ذهاب چون الی الله اند چنانچه انبیا علیهم السلام مرسل من جانب الله اند و از همین جافرق مراتب هر دو
گرفته دریافت باید کرد که در رفتن خود بطرفی قصد دارد و خویش را هم داخل می باشد اگر چه بطایفه مجاز بود و فی الحقیقه نباشد و در فرستاده
شدن هیچ مدخل قصد دارد و خویش نمی باشد نه از روی حقیقه و نه از روی مجاز و فقط مرضی همان فرستنده است چه حقیقه و چه مجاز
و الحق که در تحصیل نسبت ولایت که کیفیت مریدیه دارد سعی و کوشش هم و خیل است و کسب سلوک و مواظبه اشتغال و اذکار و
مطالعه کیفیات و حالات نیز حاصل می شود و همین صحبت اکابر و امد حضور و شهود و ملاکه این نسبت میسر می گردد و در مشرف شدن
بمقام نبوت که نسبت مرادیه واجباً دارد هیچ سعی و کوشش را مدخل نیست و تحصیل حاصل گشته هر که حق تعالی خواسته محض از راه
اصطفای خویش بمقام نبوت سرفراز فرموده و بالجله اولیا که مشتاقان حق اند هر زمان از خود می خویش تبری می فرمایند و القطار از
ما سوی الله نموده با کل نفی اعتبارات و همگی القطار اضافات می نمایند یعنی این متعششان زلال وصال از فرط شوق چون وصل
عویان معشوق حقیقی که عبارت از شهود ذات بحت است می خواهند هر لحظه حجب اعتبارات را رفع می کنند و لباسهای اضافات را
میدزدند اما اگر تبعیت حضرت خیر المرسلین علیه الصلوٰه و السلام علیکم السلام الحیا من الایمان بر چشم بصیرت خود دهند یقین است چنان
حدید البصر گردند که با وجود این حجب اعتباریه آنچه منظور ایشان است زیاده حسن و خوبی شهود ایشان شود و چون آتش و جواهر
بیشتر باعث آرایش و زیبائی محبوب معلوم گردد و زیبایات و بیبایات حتی الوسیع تبعیت حضرت حبیب علیه الصلوٰه و السلام باید کوشید
تا نسبت محبیه بنسبت محبوبیت مبدل شود و عوض مریدیه مرادیه ظهور نماید آن گفتم تجویز الله فاجعونی بحبکم الله بهر حال این محاطه
از اقتضای کل شیء ریج الی اصله است که بجهت اختیار ظهور می نماید و الا راه و رسم ارباب ولایت همان است که بیان شده و برهان
ایشان برهان ان است ذکر برهان و اقسام آن مفصل بالا مذکور شد و اینجا مقصود آنست که چنانچه در برهان انی اول معلول یافت
میشود بعد از آن علت معلوم می گردد و همچنین در نسبت ولایت اول معرفت مصنوعات بهم میرسد و پس ازین بی معرفت صنایع
برده می شود و از توسط النفس و آفاق معرفت حکیم علی الاطلاق ظهور می نماید که آیه کریمه من یریدکم الله فاجعونی بحبکم الله
یتبین لهم انه الحق تصریح همین مقام می فرماید و آن قرب نبوت است که حق تعالی از حال حبیب خود علیه السلام و معاملة خویش
آن ذات مقدس خبر داده را می مارا می داو می الی عبده ما و می باید دانست که ولایت مفهوم جنسی است که مشتمل است بر حقایق
مختلفه و انواع شتی را یعنی چنانچه معنی جنسی شامل می باشد انواع مختلفه و حقائق متنوعه را همچنین مفهوم ولایت شامل است انواع
متنوعه و حقائق متکثره را که اقسام اولیا بسیار است بعضی مجذوبانند و بعضی سالکان و بعضی ارباب خلوت و عزلت اند و بعضی
اصحاب جلوت و عشرت و بعضی اهل تجرید اند و بعضی اهل تقصید و علی هذا القیاس دیگر قسمتها دارند و نبوت مفهوم نوعی است که

مشخصات آن مستحق الحقیقه اند اما بهیئت النوعیه می باشد که می تواند افراد را علی السویه فان الماهیه النوعیه تقتضی فی فرد
 یا تقتضی به فی فرد آخر کما لان فانه یقتضی فی زید یا یقتضی فی عمرو و بخلاف الماهیه
 الجنسیه و بهیئت التي لا تكون فی افراد علی السویه فان الحيوان یقتضی فی الانسان مقارنه الناطق و لا یقتضی فی
 غیر ذلک پس نبوت بیان ولایت شامل انواع مختلف نیست بلکه چون مفهوم نوعی حقیقه واحد است و پنج همه انبیاء علیهم
 السلام بر یک و طیره است و همان کار دعوت خلق و اظهار شرایع مختار ایشان و با هر یک مخالف کلی دارند لا نفرق بین
 احد من رسله مخرج ازین معنی است چه این بزرگواران مأمور بر یک کارند و اتفاق حقیقی در کلیات دارند پس اختلاف
 انبیاء علیهم الصلوٰه والسلام چون اختلاف اصناف است اعنی این اختلافات جزئی از حلت و حرمت اشیا مخصوصه
 و طریق بجا آوردن طاعات که حسب اوقات و استعدادات واقع شده اختلاف صوری است و فی الحقیقه نیست چنانچه
 اختلاف صنفی می باشد و در میان وزنگیان اگر چه در صورت مختلف اند اما از روی حقیقت در انسانیته متفق اند و تفصیل
 ایشان بایکدیگر چون تفصیلت زید بر عمر و اعنی آنچه از تفصیل انبیاء مرسل بر انبیاء غیر مرسل و انبیاء اولوالعزم بر انبیاء غیر
 اولوالعزم ثابت است از قسم تفصیلات زید بر عمر و باید فهمید که در اصل ذات انسانیته فرقی ندارند و تفصیل و صنفی پیدا کرده
 اند و فضلنا بعضهم علی بعض باین اعتبار است که بیان شده و لا نفرق بین احد ربان لحاظ است که بالا مذکور گشت و اختلاف
 اولیا چون اختلاف انواع که محتلف الحقائق اند اعنی اختلاف کلی دارند و در کلیات مبیانت پیدا کرده اند کما لا یخفی علی قنف
 احوالهم و عالم کتبهم و اقوالهم و فضیلت اینها در یکدیگر چون فضیلت فرس است بر غنم کسی از نادانان ازین تمثیل حیوانات که برآ
 تفهیم تفرقه کلی بیان نموده آمد سوی ادب و در جنابهای حضرات اولیا رضوان الله علیهم اجمعین خیال نکنند فان التمثیل یقع
 کشف معنی المثل له و اظهاره و رفع الحجاب عن اسرار و توضیح الامر الذی هو مشترک بینه و بین المثل و لذلک شاعت الاشمال
 فی الکتب الالهیه المترجمه علی الانبیاء و وفشت فی عبارات البلفار و محاورات القصص و اشارات الحکما و مرادات العلماء و ملازم
 ما وقع تمثیل کون المثل له مثلاً بعینه و متحدانی ذاتی بل التمثیل اثبات حکم واحد فی شیء لشبوه فی شیء آخر لعله جامعته بینها و چون
 و نبوت مفهوم نوعی یافته شد عاقله نوع انسانی داده اختلافات صوری و اضافیه افراد آن مثل امتیازات اصناف و شخصیات
 نوعیه انان در بیان آمد و چون در ولایت معنی حقیقی ثابت گردید برای اثبات حکم جنبه تمثیل بجنس معنی حیوانی نموده
 اختلاف حقائق او مانند اختلاف انواع آن جنس باظهار رسید پس آن قسم شبهات عامیانه محض در جاهلان و منکران
 مستولدی شود که ان الله لا یتقنی ان یضرب مثلاً بالبعوضه فافوقها فاما الذین امنوا فیه علمون انه الحق من ربهم و اما الذین
 کفروا فیه قولون ما ذلک الله بهدا مثلاً بالبلبل همه اولیا را الله که مقرران حق اند و مرتبه جنسیته متحد اند و در مرتبه نوعیه مختلف
 اعنی در مرتبه ولایت که مفهوم جنبه است تمام این بزرگواران متحد اند و قرب مع الله و ولایت حق همه اینها را ثابت و مسلم
 است اما در مراتب نوعیه خویش بسبب حقوق فضل خاصی که حق تعالی عالم آنست با هر یک مبیانت و اختلاف پیدا می کنند
 و چنانچه نزول جبریل علیه السلام فصل نوع نبوت است چون ولایت را بمنزله الجنس و نبوت را بمنزله نوع بیان کرده شد باین
 نزول جبریل را به چون فصل گفته آمد و الحق که همین نام فاعل است در میان انبیاء اولیا و الا در مرتبه جنبه ولایت اولیا نیز با انبیاء

مشارک اند پس چنانچه نزول روح الایمن بطریق آوردن وحی فصل نوع نبوت افتاده همچنین بهر ولی فصلی لاحق میشود و ولایت
 او را خاص از ولایت عامه که جنس است می گرداند اعنی بهر ولی امر خاص فاصل لاحق می گردد که پنج ولایت و قرب و امتنا از دیگر
 انواع می سازد و بمنزله مرتبه جنسیه می نماید و مقصود از لفظ ولایت عامه اینجا اظهار عموم و شمول ولایت است چنانچه از قید کلمه جنس پیدا
 است نه آنکه از ولایت عامه آن ولایت عامه مصطلحه که نصیب عوام مومنین است منظور است که این نیز امر خاصی و نوعی از انواع
 ولایت جنسیه است سوال اگر گفته شود که فصل لاحق معنی کلی که نوع است می شود پس مثل فصل بر نزول جبرئیل که معنی نبوت را
 از معنی ولایت خاص ساخته و بحال همه افراد انبیا کلیه شامل است راست آمد اما اینکه گفتی همچنین بهر ولی فصلی لاحق می گردد این
 چه معنی دارد که معنی فصلی بحال شخص منفرد عارض شود جواب گوئیم که اینجا منظور ما از لفظ بهر ولی نوع بهر ولی است و اختلاف در
 افراد چنین اولیا که بیک فصل خاص شده اند هم مرتبه در ولایت اند ظهور نخواهد نمود و بر پنج واحد خواهند بود سوال اگر گوی خوب این
 شبهه صاف شد لیکن شبهه دیگر باقی است که چنانچه جنس و نوع معنی کلی است فصل هم داخل کلیات است پس نزول جبرئیل را چنان
 فصل توان گفت که حضرت جبرئیل علیه السلام فرشته واحد است افراد ندارد جواب گوئیم که تعدد افراد کلی ضروریست مثلاً
 شمس که کلی است و فرد واحد دارد مع هذا نزول جبرئیل را فصل بیان کرده ایم نه آنکه جبرئیل را فصل گفته ایم پس مطلق نزول معنی
 کلی است و نزول هر باره داخل افراد آن فاهم و چون فقط فصل نوع انبیا علیهم السلام مذکور شد و فصول انواع اولیا رضوان الله علیهم
 بیان نگردید پس برای عدم احتیاج باظهار آن فصول کثیره گفته می آید که بسیار و بی شمار اند و ما را علم جمیع فصول ضروریست زیرا که
 منطقیان هم برای فهمانیدن این چندا مثله که ناطق و صاهل و ناهق و غیره باشد می آرند و فصول جمیع انواع نمیدانند اعنی چون
 منطقیان هم که با فی این قواعد و فصول همه انواع را نمیدانند بلکه تمام انواع و اجناس را هم که حدی و نهایتی ندانند نمی شناسند تا
 بفصول آنها چه رسد و همین چندا مثله مذکوره از اقسام فصول و انواع و اجناس برای تفهیم می آرند پس اگر با هم یک مثل بیان
 کردیم کفایت است احتیاج بیان دیگر فصول نیست و مباحث معقوله چندان محتاج اشتباه هم نمی باشد و نسبت در میان ولایت و
 نبوت عموم و خصوص مطلق است که در جنس و نوع می باشد چه جای که ولایت یافت می شود و نبوت یافت نمی شود و جای که نبوت یافت
 می شود و ولایت هم یافت می شود چون نسبت عموم و خصوص مطلق در ولایت و نبوت ثابت است لهذا حضرات انبیا علیهم السلام خواص
 اند نسبت با اولیا و اولیا داخل عوام اند نسبت بحضرات انبیا پس ولایت مفهوم عامی است که ما به الا شتر که اولیا با حضرات
 انبیا شد و نبوت معنی خاصی است که ما به الا امتیاز انبیا از اولیا گشته بالجمله بسبب اتفاق انبیا است علیهم السلام و معنی نوعی
 که هیچ نبی تکذیب نبی دیگر نکرده است و در ایشان اختلاف نیست مگر چیزی چنانچه انسان که کلی نوعی است افراد او که زید و عمر و بشیر
 در حقیقت متفق اند و در صورت مختلف این عبارت متعلق با ثبات نوعیته معنی نبوت است و دلیل بر اینکه همه انبیا علیهم السلام چنانچه
 در انبیه خویش متفق الحقیقه اند و در امر نبوت خود نیز متفق الحقیقه اند از اینجا است که با وجود ناسخیه و منسوخیه هیچ نبی تکذیب نبی دیگر
 نکرده و چگونه این امر بطور آید که آن فی الحقیقه انکار خود است و این ناسخیه و منسوخیه شرایع و ادیان باعتبار از زمان و استعدادات
 واقع می شود که محسوب در اختلاف حقیقه نیست و از جمله اختلاف ضروری است چنانچه در صورت افراد انبیه را اختلافها عارض میگردد
 و در اتفاق حقیقه ایشان خلل نمیکند و ازین تقریر که انبیا متفق الحقیقه می باشند آن نباید فهمید که انبیا با هم دیگر تفاوت استعدادات

ندارند و حقیقه همه اینها واحد است که این امر خلاف واقع است بلکه استعداد هر یکی علیحدّه و حقیقه هر یک جداست و جائز است که بعضی
درین معنی هم متفق باشند اما منظور از لفظ متفق الحقیقه اتفاق ایشان در منصب نبوت است که چون ما برین نوعیه حقیقه واحد
است و یکسان بحال افراد خود شامل و اختلاف اولیا از آنست که مختلف الحقائق اند و انواع متعدد دارند اعنی چون اختلاف اولیا
از راه تخالف حقائق و تعدد انواع است پس اختلاف کلی با هم دارند کامرو مکرر این مطلب را برای تاکید حقیقه همه اولیا با وجود
اختلافها آورده شد تا این ناهمان بفهمند که بسبب اختلافات سیج منافات در معالیه ولایت خود پیدا نکرده اند و ولایت یکی از اینها
شبهه نیست در آن مرتبه جنسیه یکی اند بلا شبهه هر یک از ایشان ولی حق و مقرب درگاه مطلق اوست جل شانّه و درین امر همه را
ازین بزرگواران اتفاق حاصل است و آن معنی عام جنسه جمله را شامل و در مرتبه نوعی مباحث دارند و اختلافهای کلی بمیان می آرند
و اعمال و اشغال و اذواق و احوال و اوضاع و اقوال مختلفه دارند و موافق اقتضا حقائق و استعدادات درین مرتبه آن قدر مباحث
بهم رسانیده اند و آنچنان افراد هر نوع از افراد انواع دیگر جدا گردیده اند که گویا غیریت مطلق دارند و جدائی محض پیدا کرده اند
چنانکه یکی از اولیا درین مرتبه دیگری را زندیق گفته اعنی یکی با دیگری تا باین درجه تخالف و رزیده که یک فرد قابل زندیقیت فرد دیگر
گردیده و مشهور است که یکی از اولیای سلف که بزرگی ایشان پیش همه اهل طرق ثابت است یکی را از اولیا هم عصر خود که بزرگی
ایشان هم پیش همه مسلم است مدام در مجلس خود زندیق می گفت چون یکی از مردمان بخدمت ایشان رسید که درین وقت قطب
زمانه کیست فرمود که همان زندیق خواهد بود پس معلوم شد بحقیقت که زندیق گفتند آن حیثیت تخالف نوعی ایشان بوده و بحیثیتی که
تصدیق کردند آن حیثیت توافق جنسه ایشان بوده و نامهای این اکابر بسبب تعریف این معالیه بیان نکرده هر که ناظر کتب سلف
و احوال ایشان خواهد بود معلوم خواهد نمود و هم ازین راه که منظور ما ازین بیان اتفاق حقیقه همه اولیا است و رفع انکار از جناب
مجموعه اینها در مضورت نامهای چنان اکابر و مقام متنازع ذکر نمودن برنده خود پسندید و فقط بدین اثبات توافق با وجود
تخالف این مقوله تجریر رسید چون عوام بکلام این بزرگواران ناظر می شوند بحقیقت معالیه نرسیده و بعضی را مبطل و بعضی
را محقق میدانند یعنی چون عوام ناهم که از حقیقه مجرب اند متنازع در تحقیقات و معارف محققین می بینند حقیقت امر را که
علت تخالف است ادراک نکرده طرف داران هر گروه و بعضی را به بطمان و بعضی را بحقیقه نسبت می کنند ای بی بصیران این
چه معالیه جا بلانده است کنه و سر آن را دریافت نمانید نا فهمیده و پیورده خروشدید چه معنی دارد هر چند در اجتهاد و جوار خطا است
اما بران هم یکدرجه ثواب و عطا است اعنی حکم این محققین چون حکم مجتهدین است پس اگر چه در امر اجتهاد سی خطا هم جائز است
که المجتهد بخطی و یصیب و لیکن چنانچه مجتهد مصیب را در درجه ثواب و عوض آن اجتهاد و صواب حاصل می شود و همچنین مجتهد
خطی نیز خالی از اجر نمی باشد و یکدرجه بران خطا را اجتهاد و ثواب می یابد پس آن امور مختلفه اینها و تحقیقات متضاده ایشان
محل خطا و صواب شده و فی انفسهم آن اولیا خوب اند و هر چه گفته اند و کرده اند به نیت نیک بوده است انما الاعمال بالنیات همه
اینها محقق اند و بحق رسیده چون معالیه چنین است که بیان شده که همه اولیا با وجود اختلافات کلیه موافق دید و نمید و خود محقق اند
که نیت ایشان نیک و درست بوده است و بی شبهه بحق رسیدگانند و حق سبحانه حسب استعدادات اینها القار معانی کرده
چنانچه بلا شبهه کتب منزه در زبان هر زبان نازل شده و الا لسان العبدان عبری و سریانی نیست با آنکه همه سانسها لسان اوست

لون المار لون انان پس این اختلافات اولیا در تحقیقات ذات و صفات الهیه و دیگر مسائل حقیقه زیاده تر باعث و صنوح مطالب گشته و حق این علما باطن بر ذمه همه ثابت است و اختلاف ایشان عین حجت که اختلاف العلماء رحمة اگر این بزرگواران چنین اختلافها بیان نمی کردند با چاره متاخران و پیروان چگونگی احاطه همه امور می کردیم و چنان حاوی همه ما گشته مهندی بصراط مستقیم طریقه جامعه محمدیه می شدیم جز اینم الله عنا خیر الجزا پس هر شخص را بتبعیت کسی که تابع و پیرو اوست باید نمود و نه انکار و نه قبول بتبعیت معنی دیگر باید فرمود مستفاد ازین بیان آن شد که راه راست و مناسب حال هر واحد از مقتدیان و تابانان آنست که بکلی بجان و دل مصروف اتباع متبوعان خویش باید شد و اینها را حق از دیگران باید دانست و در تحت نوعی که حقیقتا او را داخل کرده است خواه و ناخواه از طرف خود قصد بیرون آمدن نکند که حرکت لغو و بیهوده است چنین شخص مستحق عقاب و تکلیف نا فهمیده اگر خود را داخل جامعه دیگر خواهد نمود و آنجا از وجه خواهد گشت و مگر آنکه حق تعالی چشم تحقیق او گشاید و حقیقت هر که او را نماید و درین صورت بے اختیاری حق پوشی هم نباید کرد و سرتابی نباید نمود که لم تلبسون الحق بالباطل و تکتبون الحق و انتم تعلمون و انکار اولیا و دیگر طرق نیز نباید کرد و مانند اقرار جمیع انبیاء را تقدم اقرار همه اولیا هم باید فرمود و سرسود و مراتب ادب فرو گذاشت نباید نمود و بسان مجتهدان اهل حق همه را بر راه راست که نیت نیک است باید دید لیکن بزرگ

مجتهد خود مستبوع خویش را اصوب از همه باید فهمید

تسلیم باید دانست که این مثل نسبت اجتهادی که احتمال خطا و صواب دارد بر آنها که صاحبان محمدیه مترجم اند صادق است و آن خطای اجتهادی ایشان که عدا مزوج نگشته نیز محفوظ و خالی منحصرا از حقیقت نیست اما بر اینها که وراثت محمدیه خالصه اند اطلاق نسبت اجتهادی که محتمل خطا و صواب است جائز نیست نسبت ایشان نسبت اتحادی است که با اهل از شایسته خطای پاک و مبرا است که هرگز اجتهاد و خویش را داخل نداده اند همان بشارات قطعی که در کلام الله برای منین وارد شده مبشر در مقامات سلوک ایشان است و تحقیقات اینها سراسر تفصیل احادیث و تفاسیر آیات قرآن لهذا در امور ظاهر هم متوجه بطرف اجتهاد نشدند و این همه مجتهدان اهل حق را خوشه چین خرمن حقیقت جامعه محمدیه دانسته موافق مجتهدی از مجتهدان حقه عمل اختیار کردند و در همه مجتهدان حقیقه محمدیه را شامل می یا بند و در راه باطن نیز مرشدان خود را همچنین مملو از محمدیه یقین دارند و از کار و اشتغال سموله این اکابر را مشغوب ازاد کار و اشتغال مازوره می دارند و بشارات و مقامات مصطلحه این بزرگان را متفرع از بشارات مصطفویه می شناسند و طلاب را بطریق معمول ایشان تلقین می کنند و چه جا بزرگان صاحب حق خود که بسبب مشاهده وسعت الهیه و جامعیه محمدیه در خدمت اکابر همه طرق خلوص دارند که الطرق الی الله بعد و انفس الخلائق و الی الله ترجع الامور بطریق السبیل و هو استعداد الشخص و اقتضا حقیقه للفیض من اللفیض فیفاض کل موجود حسب استعداده و اقتضا حقیقه من واسبب العطا یا نعم عطاوه فثبت الطرق الی الله جل سلطان بعد و انفس الخلائق و کل من الامور المتکثرة و الاشیاء المختلفة یرجع فی الحقیقه الی الله الجامع الواحد الذی منه الابد و الیه الانتها و هو یبدا و یعید و انما انما که جنس از نوع عام است و از نوع چون بر بعضی تحقیقان این معنی منکشف گشته است معنی این بر این یافته اند تا کنی الاله الاله انفس من النبوة شده اند و بکلیه لوانی ارفع مشکلم گریه اعنی چون در نگاه بعضی تحقیقین

از راه جنسیت و ولایت اقدیمیة و ارضیة و علوم و شمول آن بر نوعیة نبوت آمده تا کلی کلمتین مذکورین گشته اند و بسبب شهرت این اقوال اسامی قائلان احتیاج ذکر ندارد و تمهید این قول ثانوی را که مشهور است بیان کردن دل نمایی خواهد و حکایتی هم ادای آنگنان لفظ در ظاهر عبارت گران می نماید صریح با خدا مستی کن و با مصطفی بشیاری باش به درین چنین مقام آداب استعمال لفظ محتمل المعینین که شایسته سواد ادب داشته باشند هرگز نشاید و مومنین را کمال احتیاط باید یا ایها الذین آمنوا لا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا بهر حال تا ویلایات و توحیلات این قول و دیگر ازین قسم اقوال در حضرت ناله غنایب باین شایسته مرقوم است و کسانیکه نظر بصیرت ایشان بر آن افتاده که خاص اشرف است از عام چنانچه انسان نوع است و حیوان جنس و انسان نافع ملکه است و شریفتر و کاملتر از حیوان نبوت را بر ولایت فضل دادند معنی بزرگانی که نظر حقیقة بین ایشان بر نوعیة نبوة افتاده و از راه این خصوص نوعی شرافت و فضیلت آن دریافت نمودند و جامعیت و شمول آن بحسب حقیقت و مابیت مشاهد و فرمودند که جنس جزو ماهیة نوع است نبوة را بر ولایت تفضیل دادند چنانچه انسان اشرف و افضل از حیوان است و حیوان جزو حقیقة آن و کل و جهة بود و برای هر یکی طرفی است و حق تعالی است گرداننده آن طرف پس هیچ طرف را فرو نگذاشت نباید نمود و سر هر امر را باید فهمید و هر کس را معذور در فهمید او باید شناخت و خود بر آنچه معتقد بزرگان خود است قائم باید بود و بتقنا الله و یا کم علی الشریع المحمیدی و زقنا و یا کم الا تباع المصطفوی رباعی

انسان که اخیر شد از حیوان و نباتات پیاکمل گردید از همه موجودات به حاصل از منزل نبوت و غیر عروج به حق را خوانی اگر رفیع الدرجات باین رباعی دلیل است برای همان مدعا که نوع اشرف است از جنس و نبوت افضل است از ولایت زیرا که انسان اگر چه پس از حیوان و نبات ظهور کرده و در ظاهر فروتر از همه موجودات اما فی الحقیقة اکمل از همه موجودات است و اشرف از جمله مخلوقات پس در حاصل از منزل در مراتب منزلات عروج است با تفسی مراتب کمالات که حق تعالی خود را رفیع الدرجات بیان فرموده و اگر معامله بالعکس بودی گفتن رفیع الدرجات بچه طور معادق آمدی پس هر که در جانب نزول در ظاهر از همه پائین تر و طرف عروج باطناً از همه بالاتر و اکمل همان است که دایره عروج و نزول را با همها طی کرده و حاوی همه مراتب اعلی و ادنی شده مناسبت کلی بحضرت اطلاق که محیط تمام اشیا است نموده و الله بکل شیء محیط و چون در بابی الراجی علو صوری ملائکه علیین همه را معلوم می گردد و لطافت و تقدیس محض در فرشتگان یافت شود و در مقام معلوم رجوع الی الله بهر وقت بنظر می آیند و مدام بر تیز لای بصون الله ما امرهم مستقر می نمایند بعضی عرفا رسل ملائکه را افضل از رسل بشر فهمیده اند و ملکیت حاصل کردن را سعادت انسانیه پنداشته اند و نه چنین است و حتی همان است که از عقائد اهل حق است اعنی رسل ایشرا افضل من رسل الملائکه چرا که ملکیت هم مثل حیوانیة از اجزاء حقیقة بنامه انسانیه است و این علو اشتمال همه مراتب عالییه و سافلہ علو حقیقة است و ظل حضرت رب الاعلی که در ظاهر از نظر اکثر پوشیده می ماند و آن علو فرشتگان و دیگر علویات علو اخفانی و اعتباری است که معلوم همه نامی شود و چه نهای این فرشته خویان ملک سیرت که خود ملائکه را نیز این شبهه روداده بود و بیکله سخن نسیم بجزرک و تقدیس ملک لب کشود و بودند اما الله جامع بمقتضای الله معجم فی هذا العلو حمایت حضرت انسان نمود و فرمودانی انما بالاعلمون فقط ملکیت و معرفت حیوانیة

هر دو چون اوقات و افرایط هر از یک تقاضا و عیب و حقیقتی است که نهان است و بعد از آن جامع جمیع مراتب گشته بدرجه و سطحی
جمع ساختن سعادت و کمال است که خیر آن مورد ساعدها بداند و ایام سودا طریق و شرفنا و باکم بحقیقت تحقیق بتصدیق خلاصه
الموجودات علیه استلوات و التحیات

مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المتوجه بالوحدة الشفوية و الفرائض و الصلوة و السلام علی رسول محمد فاته الکلمات الانسانية جامع مراتب الوجیهة و الامکانة
و علی آله المنزهین عن الانانیة و اصحابه القدسیین عن النفسانیة انما یعمل بهذا الورد الثالث و الستون هو السنی بالموقف یا ایها الناس
قد جاءکم موعظة من ربکم و شفا لعل فی الصبر و الهدی و رحمة المومنین الموعظة النفیحة فی اخبار العالم الجلیل عن الامور الضارة بانفی
و العبد و الترغیب و الاجار و الزجر و التوبخ و التهذیب و عن الامور النافعة بالامر و الوعد و الترغیب و المدح و التشویق و التقریض
و التعلیم فالناصح الحقیقی هو الله العظیم یطی فی قلوب العارفين امرأ فارقا بین الحق و الباطل فیعلمون علی وفق یا مومنون و یسیدون
لناس الموعظة و النصح بالارادة و الرحمة لعلهم یتم فی ما یرهم و یجوبون و الی الحقیقة یصلون و اکثر بیان المومنین یكون علی انوار النبیة
بالهمم لتکشف الجزئیات فی ضمها علی الرجل العظم فانه اذا اخذ تفکر فی کلیات الامور و یجرب احوالها و یبصر فیها و یبحث عن الحکمة
فیها بانته له و امكنه ان یر فیها سجا نفعها و ارشد الیها و كلما تقدم ازاد و هداية و یقیناً و نوراً و استبصاراً و تحقیقاً و عرفاناً و ازاد من ان
قرباً و کرامته و اما ان ین الخاطب المخصوص بلیلاً و غیره و اتف من خصائصهم فیعلموه الجزئیات بالضرورة و ینبذون علی نهج الجزئیة
یا المخصوص فی هذا الوقت فینفی له ان ینفی علی اسمع و الطاعة لان التفکر فی جزئیات الامور و البحث عنها و عن علمها علی طریق الجزئیة
لا یفیده فائدة تامة بل اذا تفکر صاحب العقل الجزئی فیها خفیت علیه و انقضت و كلما ازاد تفکراً ازاد تحیراً و شکاً و دهرتة و من ان
بعداً فالنصیحة النصیحة ان نصیحة اجمالیة و نصیحة تفصیلیة و کلیها قسماً قسم لازم و قسم متعبد فالنصیحة الکیة نصیحة اجمالیة جاسمة شاملة للنصائح
الجزئیة و النصیحة الجزئیة نصیحة تفصیلیة غیر شاملة للکلیات لعلها لایته تفادیلها و نصیحة العارف لنفسه نصیحة لازمیة و نصیحة تقابلیة نصیحة متعبدة
و باله التوفیق و هو الناصح الشفیق

وار و دعوی انانیة و یکتانی موجودات با وجود خرابی اعتبارات

بدانکه هر موجودی علم و دعوی گرفتار است و با وجود آنکه خرابی اعتبارات و مقیدات که خودم و افضل آنست همه وقت بیدار است
در یافتن می نماید هیچ ادراک حقیقت نمی فرماید و هر کس بالذات بمعتقد خویش است و بحقیقت خود متقرب و بالشیخ در ضمن خود اعتقاد و
اقرار بر امور دیگر هم دارد مثلاً امری که در فهمید او می آید می گوید که راست و حق و مجتنب است و امری که آن را نمی فهمی گوید که این
سخنی را با در نداریم و باطل است و درست نیست و اگر اندکی دشمن اقبال آن می کنی گوید که شاید چنین باشد لیکن ما نمی فهمیم و نه نیست
چنین که اعتقاد داریم می رساند بگو ای دل خود بهم میرساند و اما اگر هزار کس شهادت حقیقة آن عزیز و بلند او را فائده نماید پس
معلوم شد که هر کس اولاً بالذات معتقد خود است و حضرت وجود که در ذات خود شن نیز جلوه گر است اول بحقیقت خود بذات خود

و اینست که خلقت خود را بی هنر و مالوت می خواند و در دل نمی داند یا قدری هنر و لیاقت هم در ذیل آن بنابر اظهار است گفتاری و صداقت بان
 ترکیبی می گرداند چنین شخص را مرور و مکار و کاذب خاوع میگویند و هر که نادیده و نا فهمیده لحاظ هیچ آنموده محض پیوده عیوب خویش پیش
 مردمان عیبت اظهار می نماید یا همین قسم خود را کمالات می ستاید و اراحمق و بهرزه گو و ساده لوح میدانند و هر که بمبایات و فخر عصبیا و عیوب
 خود را ذکر میکند یا فضائل خود را بتکبر و غرور و نخوت و سرور اظهار می نماید و اربابی غیرت بیجا و بی تنگ اهل هوا و شکوه متفاخر می فهند و هر که در
 خوانندگی بی تکلف و انصاف بمقتضای محبت بلا خلاف و گداز واقعی بیان عیبت هنر خود می کند و ارباب تک طینت و بی لفاق و منصف اهل وفاق
 میخوانند و هر که بخور و شایه کمالات الوهیت ناظر عیوب و نقائص انسانیته می باشد و خود را هیچ نمی تراشد و خود را آن کمالات درین منظر تحلیات من جانب اله
 میدانند و فی الحقیقه آن را منسوب باینها نمی گرداند و حق هر مرتبه و هر جانب آنچه نفس الامر نیست ادای نماید و هر چه می باید همان ارشاد می فرماید و وکلش
 موجب هدایت مردمان است و بیانش سبب سعادت دیگران این چنین اهل حق را عارف و کامل و ولی می نامند و حق تعالی عالم آنهمه نیات است و او
 اسرار انخفیات بهر حال چون کلام همه خواص و عوام در ظاهر خالی ازین دعوی عام نمی نماید و کلام شبهه کننده نیز دلالت بر دعوی او میکند پس اگر از ما هم این
 کار بعل اند آمد چه هر عملی که عموماً بحال هر کس شامل باشد عیب نیست عیبت است که در بعضی باشد و در بعضی نباشد و هنر نیز نه است که در بعضی بود و در بعضی نبود
 و این امور شامله که علی السویه بحال هر کس لایق اند و لازم و مقتضیات اند که نه آنها را نقائص توان گفت و نه کمالات المکی و زیاده آن از حد اقتضای طبیعی
 عیب هنری شود مثلاً اعمال طبیعی انسانیه که شامل همه خواص و عوام اند چون خوردن و خفتن و نوشیدن و مثل آن دیگر ازین قسم امور فی حد و ایتان
 اند و نه هنر و نه طاعت اند و نه معصیت و نه نقص اند و نه کمال و نه حق توان گفت که طعام خوردن هنر است و یا عیب است و یا عبادت است و یا معصیت است
 و یا نقص است و یا کمال است چون باراده کی و زیاده در آن کرده شود و خل عیب هنر و نقص کمال طاعت و معصیت می گردد و چنانچه بقصد کم خوردن و کم خفتن
 را هنر و کمال و ریاضت بیان می کنند و بسیار خواری و بسیار خوابی را عیب نقص و غفلت تعبیر مینمایند و اگر این کی و زیاده بی اراده و بمقصد بود و از امرض می
 مثلاً اگر کسی از خود بخود کمی استنشاید و کم می خورد این نمی گویند که فلانی ریاضت می کند بلکه می گویند اشتها را و ضعیف شده و خلل در معده پیدا گشته و یا کمی
 استنشاید از حد زیاده شد میگویند که اگر از جوع التفرید کرده و اگر خود بخود خواب بسیار غالی شود و شب روزی خوابد می گویند که اگر از سبات بهر سبب و یا
 مطلق خوابی آید می گویند که بیماری سهر پیدا گشته بهر حال مری که بعلم جمع شده و علی که باراده سرزده و بصورت اختیار در آئینه تو هم ظهور نموده محبوب امور
 شر و مضایف بطرف بشر است که بی اختیار این معنی هم در وهم انسانی می آید و در بعض امور خود را مختار و در بعض امور را غیر اختیار می فهمد پس چون معامله سو موالات علم
 و عالمیان برین منطقت حتی الوصل القطاع این توهمات نا و خاطر هیچکس بنجه مغرور با نخی در برم جهان که در هم نسبت است این از آمد و رفت خلق فارغ بنشین
 چون آئینه هر کس پیش آید آید و او را تو با و نا و خود هیچ مبین و مراد از برم جهان همین جهان است که اضافت بیانیه دارد و بلفظ برم بر آن تعبیر کرده که چنانچه این هم
 یکچند مجمع میماند و آخر کار منتشر می شوند و هر یک بخانه خود میرود و مجلس آخر میگرد و همچنین اهل جهان که بفعل مجمع مینمایند آخر ازین برم خواهند برهت و هر احد بخانه اصلی
 خود که عالم دیگر دارد خواهند رفت و آئین بیک این برم بجم بر آن نموده که مشهود شدن این طول زمانه حیات و موجود بنظر آمدن اهل عالم ساکنان سال از راه دولت
 و هم است که این حرکت قطعی را و هم موجود و قایم مینماید و الا فی الواقع باعتبار حرکت تو سبطیه موجود در بیش از آنی بقای نیست و این همه ماه و سال که کوالف احوال
 در بر آن گم اند نفس الزمان اگر چه متصل و احدی غیر قارست اما این اعتبار بیش از یک آن سیاست منظور از آمد و رفت خلق موجود شدن و معدوم شدن مخلوقات است
 فارغ نیستند بحدی که رفتاری نهم و شاد این عالم هم مراد از آمد و رفت خلق همین آمد و رفت مردمان است از فارغ نشدن علم انقطاعات بسو کثرت قلت ملاقات ایشان گوید هر که
 در پیش تو آید و قصد کنایه یابد چون آئینه تو او را با و نهای بیکرت صحت خویش خود شناس گدانی و خود بان مرآت سپهر یعنی نماز هستی موهوم خویش نه از هستی موهوم او

معنی دیگر است فقطه معنی دیگر دارد پس با وجود این همه غیریت حضرت وجود را با موجودات عینیة حاصل است و با وجود آن همه عینیت غیریت از همه اعتبارات ظاهر چه محیط همه مراتب عینیت و غیریت است اگر فقط مناظر همه بودی محیط معنی غیریت شدی مگر در متهم با همه بودی در محیط معنی عینیت آمدی و نه چنین است بل هر یک شیء محیط بخلاف این اعتبارات که نسبت بعض و تنجی با دیگر دارند و اضافت کل و جز با هم دیگر پیدای آزند چنانچه می توان گفت که دریا کل است و قطره جزء و قطره قطره است و دریا دریا و هرگز قطره دریا نمی شود و دریا را قطره نمی توان گفت با آنکه در هر دو جا غیر از یک معنی که آب باشد موجود نیست پس با وجود آنکه وجود معنی واحد است و تکثر در آن مرتبه دخل نیافته و موجودات وجودات نیستند بعد بعد است و معبود معبود هرگز مفهوم اسکانی بر لبساط کبریا می داجی راه نیافته و معنی وجودی بر فرش مکنی قدم نهاده و بالتراب و رب الارباب هیئات سرآیه هو الذی فی السما و الارض الارا دریا و از حقیقت یعنی سو متاب که اوست در آسمان و زمین الاله و هر پست و بلند آستانه آن درگاه نه قوت فکلی در علو الوهیه و افروخته تختیت ارضی در برتری او چیزی کم نموده بلکه همه عالی و ادانی در جنب علو ذاتی او تعالی و احسن سفلیات اند و هو الرب الاعلی و الیه المنتهی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی العظیم سبحان ربی العظیم شاه جلال با کمال اوست که موجب سجات است و الارویت تعینات عالم سراسر باعث تکلیفات فطوی لمن یراه و ویل لمن ینساه پس خود را دیدن تیشه بپای خود زدن است و بخود گردیدن عقده بکار خویش انگندن زیرا که چون نظری این کس بر خویش خواهد افتاد و گرفتار خود بینی خودی موهوم خواهد شد البته که تیشه کوه نظری پای دورانیش خویش را بریده از مشا هده اطلاق باز مانده در تنگنا عقیده خواهد افتاد و از توهم انانیه عقده و پندار و بر خود چیدگی در کار شرح صدر خود افکنده خود سدره و وصول خویش خواهد گردید و از وصل بلا فصل محبوب حقیقه جل شانهم محروم خواهد ماند عدا نفسک و تعالی بهر که نظر کشائی خود در انشائی اعنی پیش مردمان خواه و نا خواه در پی اظهار کمال خود نباشی و اگر خود بخود حق تعالی تعظیم و تکریم تو در دل بتی نوع تواند از دافع هم نشوی که لا مانع الا بهر و لا باعث الا الله و این معنی هم مفید حال تست که از خود نمائی محفوظ خواهی ماند از مضرات شر و نفسانیه مصنون خواهی بود و دیگر فوائد بسیار حاصل خواهی کرد که بیان تفصیل آن بی لطف است اگر اندکی امتیاز است معلوم خواهد شد و هم مفید حال دیگر است که از چنین شخص هیچکس ضرر و ملال نمیرسد بلکه بقدر قسمت و استعداد همه رافع و فائده حاصل می شود پس اگر بحقیقت آگاهی خود را هیچ مترشش و هرگز در میان مباش آگاه شدن از حقیقه معیارت است از دریافت حقیقه الامر کما هی فی الواقع پس چون مکشوف گشت وجود است که در هر مرتبه موجود است و غیر او که عدم است هرگز لیاقت موجودیه ندارد و احتمال بار وجود نیار و پس تعین و تشخص جزئی خود را که معنی موهومی و صرف مفهومی است در ذهن خود موجود بالا اصالة مترشش و زینهار میان حق برای علم اعتباری خویش حامل و حجاب مباش و بغیر و نفسانیه سدره دیگر بندگان مشو و به پندار خودی در کوستان تعینات مدو که نتیجه این کار غیر از نقصان نیست و این عمل شایان عرفان نه هر کس بتعین خویش در قفس است او را بوضع او گذار و پس یعنی هر شخص درین تقیدگاه اعتبارات بدام تعین خویش گرفتار است پس او را بطور او گذار و حجاب اگر از انبیج امر بر چشم حقیقت بین خود مننه و سر رشته مشا هده حضرت اطلاق را از دست مده هر واحد را در مقدرات خود معذور دار و بحقیقت هر یک را در کار خویش مجبور انگار گرفتار ان اعتبارات مجوسان تقید اند و فرزندان ان تعینات در تقیدات مقید هر چند توهم درین مصیبت گرفتاری

اما در مقام بی اختیاری ناچاری زیر که هرگاه معنی مطلق ظاهر خواهد شد در همین منظر هر جزیه ظهور خواهد کرد و بکیفیت خاص مکیف خواهد گشت پس با وجود آنکه عارف کامل نسبت تمام با مرتبه اطلاق حاصل خواهد نمود و مدام مستغرق مشایده و حدت آهسته خواهد بود اما بمقتضای تشخص بشریه و تعیین جزیه خویش خود هم کیفیت خاصی ممتاز از کیفیات دیگر آن خواهد داشت و بموجب آن حرکات و سکنات و ادعای ضلوع مخصوصه نصیب خواهد گردید و این اعمال و افعال عارف از قسم آن گرفتار آن توهمات نیست اگر چه در صورت مشابهت لیکن بحقیقت دیگرست او خود را در جمیع امور بی اختیاری بیند و فاعل جز حق را نداند چنانچه عوام هم در بعض امور خود را مجبور می فهمند و در پیمایش قدرت و قامت و شکل و صورت و دیگر چیزها اختیار کسی نمی شناسد و می گویند که این کار خالق است بندگان را درین امر چه دخل پس ترا باید که همچنین در هر امر مشایده حول و قوت حق نمائی و کلامه لاحول و لا قوه الا بالله را در خود فرمائی و هر چه از امور مخصوصه بتو خاص گردانند گردانند و هر چه از امور عامه در تو باد دیگران مشارک سازند سازند حاصل آنکه بی ساخته و بی تکلف باشی و بخار تشنع خود را نخرشی یعنی امور زائده را از توهمات هوا و هوس و حب و جاه و تکبر و غرور و دیگر ساختگی ها و تکلفات که شعار اکثر بزرگو و غلطان می باشد در خود راه ندهی و در ریخ بندشهای موهوم نیفتی و بمقصد و اراده تو فاعلان تقدیر یعنی فرشتگان و دیگر مظاهر تقدیر او سبحانه باری که بر سر تو بنهند نهند ای بار هر امری که بر دهنه تو بنهند نهاده گیر و کاری که بتو داده کنند کنند ای هر فعلی که در دست سپرد تو نهاده گیر و ذلک تقدیر العزیز الحکیم پس این معامله را ملاحظه کرده مرضی حق در همین امر که روی کار تست فهمیده خود را از اهل خدمات تصور نموده سرانجام آن خدمت بوجه احسن نمائی و آنچه شایان آن مرتبه است حتی الوسع بخوبی ادا فرمائی و در علم خود فرو نگذاشت رعایات آن مرتبه کنی که مواخذه بقدر اضافه علم بخود دست باقی آنچه می شود همان می شود کار خانه که بتو سپرده شده است رعایت آن در هر زمان منظور دارد آنچه نباید بعل میاری یعنی مادام که ترا داخل اهل دنیا داشته اند از قسم نیکان آن شود که خیار کم فی الجالبه خیار کم فی الاسلام و چون فقیر و درویش سازند از جمله زبان آن باش و اگر بر مسند نشینی نشانده اند آنچه مناسب ارشاد است بعل آرو اگر آزاد و مجرد ساخته اند آنچه لائق تجرید و آزادی است اختیار کن و اگر بمقتضای جامع اکثر چیزها ازین امور نموده اند رعایت همه را ملحوظ دار و خود را بحق تعالی سپرد کرده همه وقت بتضرع و زاری طلب نصرت و مدد کرده بدل و جان بخوان و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد که از تعقل معنی این آیه ان شاء الله العزیز قوت نسبت حضور و شهود در تو ظهور خواهد نمود و باب مشایده خواهد گشت و هر چه از حسنات و خیرات بعل خواهد آمد ضرر تو هم اضافه آن بخود نخواهد رسید و مثل زیاد بر اعمال خود اعتماد نخواهی کرد و اگر چیزی می تصور واقع خواهد شد شتاب متنبه شده از هلاکت خواهی برآمد و نجات از تبه ضلالت خواهی یافت و خود را و همه را در روز وحدت حق کم یافته مستهلاک محض شدت همه این خواهی گفت رسائی در خارج نیست غیر حق جلوه گری و اینجانب و زما سواش اثری به شخص که پیش نظر آید چون عکس به می بینش اما بجهان دیگری به خارج عبارت از مایه کلیه مع شخص است چه فقط تصور مایه کلیه قطع نظر از وجود و عدم بلا ظهور او در تشخص خاص خود از موجودات ذمینه است و تنها تصور معنی تشخص بلا شراکت مایه نیز از موجودات ذمینه زیرا که این مایه تشخص است قطع نظر از وجود و عدم آن پس خارج باعتبار مایه خود مثل سایر مایهات موجود ذمینی است و ذهن بلحاظ تشخص خویش مانند همه مشخصات موجوده موجود خارجی و اگر چه در ذهن و خارج بحسب منظر و فاعل آنها عموم و خصوص مطلق است لیکن نظر الی ذواتها بر تبه امتیاز و اعتبار چون جمله حقائق جدا و منازعه دیگر اند و نظر الی الوجود این همه مراتب کم اند و نظر الی الوجودیه متفق باهم اند و

داخل موجودات پس گویا فی الحقیقه خارج عبارت از ظاهر وجود است باعتبار ظاهریتی که جائز است جمع ماهیته و شخص و با صدق علیه و منشأ انتزاع مفهوم خارج است و معنی خارج امر منتزعه آن و ذهن نام باطن همان وجود است لحاظ باطنیته که جای امتیاز ماهیته و شخص و با صدق علیه و منشأ انتزاع معنی ذهن است و مفهوم ذهن امر منتزعه آن هر حال در رباعی مراد از کلمه خارج مرتبه ایست که خود بذاته موجود است و متعلق بهیچ اعتبار معتبری و فرض فاضلی نیست و درین مرتبه البته که سواهی حق جلوه گری نیست و درین مقام از سواهی او هیچ اثری نه و اینجا وجود است که خود موجود است و امتیاز این تعینات سواهی در آخرتبه ذهن و خارج اضافی اعتباری که فی الحقیقه داخل توهم است پیدامی شود پس هر شخص که ازین موجودات موهمه پیش نظر عارف می آید و مقتضای این نشأ مشهود می گردد مانند عکس آن را همان در عالم توهم پیدا می کند و خارج موجود همان ذمی عکس را می شناسد و لطف این تمثیل بر ظاهر است که نمود عکس بعالم دیگر و بودن شخص بعالم دیگر بود است و با آنکه عکس شخص نیست غیر او هم خود هیچ نیست و لا یفهمه الا من اتی الله بقلب سلیم

هو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله صاحب القدرة والاقتدار واهب القوة والاختيار والصلوة والسلام على رسوله المختار سيد المقربين والابرار وعلى آله الاخيار واصحابه الكبار اقول هذا الوارد الرابع واستون هو لمسى بكاشف الغطاء الكاشف في اللغة رفع الحجاب وفي الاصطلاح هو الاطلاع على ما وراء الحجاب من المعاني الخفية والامور الخفية اللاذرية وجودا وشهودا والغطاء ما يستر فالوجود الالهي كاشف لغطاء العوالم عنهم لانفسهم فيعرفونهم ما يعرفونهم وهو ستر لوجوده عنهم بعدم ادراك الحقيقة لهم وكاشف لغطاء الخواص عنهم لوجوده سبحانه فيعرفونه ما يعرفونه وستر لانفسهم عنهم فامروهم بل لا يرون شيئا من الاشياء الا يرون الله قبله ومعه وفيه وبعده وكاشف لغطاء اخص الخواص عنهم بكشف حقائهم عليهم بالوجود الموهوب الخفائي والبقاء بالسر ايضا كاشف الغطاء عنهم لوجوده تعالى فيعرفونه ويحمدونه بقوة فالعوالم محجوبون بالحجاب الخلقية والخواص مستورون بستر الحقيقة والاضواء الظاهرة والباطنة سبحة مضنون كاشف بقوته تعالى وكشف السر عنهم غطاءهم بكل وجعل بصيرهم اليوم حديدا لانه لا يخفى عليهم امر من الامور خلقا وحقا وجوبا واما كاشف عما دونهما اعتبارا وحقيقة فيرون الاختيار الحقيقة في كل مظهره من الحقيقة ويرون الاختيار المجازي في مجاليه من الخلق مجازا ويقولون بلسان الحال والقال لا جبرية ولا قدرية ولكن امرين الامرين بلحاظ مجموعهما فافهم ولا تغفل

وارد و جبر و اختیار و دیگر اسرار

اختیار و بی اختیار بندگان در افعال خویش آنچه بر خود منقذ گردیده بتویدر رسیده و در ضمن این بیان چون در آخر وارد تقریر یافد فقره مشتمل بر فوائد و صلاح حال سالک واقع شده اظهار آن اسرار مجله نیز تفصیلا در شرح می آید بعون الله تعالی باید دانست که مسئله جبر و قدر مسئله ایست مختلف فیها و جای بسیار ترویات و اشکالات برای مردمان ناهم است که اگر بندگان را بی اختیار در کارهای خویش گویند این امر در فهم قاصر عقلان نمی آید که خود را بیدار به تخرامی بینند و افعال ارادیه را چون افعال طبیعی به اختیار نمی یابند و هم درین صورت این شبهه و امن گیر خاطر ایشان می گردد که اگر اختیار بنده هیچ نیست پس حق تعالی که

سزای اعمال بد دنیا فرمان برداران خواهد داد و ظلم خواهد کرد که ایشان در آن کردار را مجبور بودند لغو باسد من ذلک التوهم وانه
لیس بظلام للعبيد و اگر بندگان را فاعل مختار خوانند این معنی نیز در ایمان آنها خلل می اندازد زیرا که این اعتقاد با الهیه شرک
جلی است که مقابل حق تعالی بنده را فاعل باختیار گفتن و بقا و ست بر پا کردن صیغ شرک در قدرت حق پیدا نمودن است لهذا
القدریه مجوس بنده الهیه مصداق حال آنهاست چه مجوس قائل یزدان و اهرمن هستند و فاعل نیکی یزدان را میداند و فاعل بدی
اهرمن را می خوانند لغو باسد من ذلک الشرک و اما ثاؤن الا ان یثاؤب الله رب العالمین هرگاه هیچ غلامی طاقت سزایی پیش
سلطان مجازی ندارد بنده مخلوق را چه مجال است که خلاف مشیت ملک حقیقی چیزی بعمل آورد غرض که اسوله واجبیه ارباب عقول مجاز
درین مسئله بسیار متبذل است که خاطر بجهت ابتذال آن با عاده و تکرار نمی گزاید و این بیچاره را ساخت مشکل می افتد که اگر جبر پیشوند
لمجد می گردند و اگر قدریه می شوند کافر می گردند و نفس الامر را در آن نمی کنند هر چند حقیقت از آفتاب روشن تر است اما همیشه از
دید این خفاش طینستان مستر و از راه دشواری تفهیم همین عوام کالانعام است که حضرت ابو حنیفه رحمه الله علیه باین کلمه لب
کشوده قلمنتی مسئله الجبر و الاختیار نه آنکه بران مجتهد اعظم این مسئله صاف نگاشته بود و اگر نیک مفر کلام ایشان فهمیده شود
ایشان فی الحقیقت آنچه واقعی است بیان کرده اند و از روی حقیقت جانب بی اختیار می را درین کلمه راجع داشته اند بلکه بکنایه
بی اختیار می صرف ظاهر نموده اند زیرا که گفتند کشت مرا سلاجه بر و اختیار و البته که شخص کشته شده بی اختیار محض می باشد الم
ترالمیت بید الخال کیف یکون الحال

البلاغ المبین مترودان و شککان که صاحب عقول قاصره اند از جهالت خود ندانند بذب و فهمید خویش پیدا می کنند و در شرعی
مسئله جبر و قدر جبران می مانند و حال آنکه خود بخود این مسئله بر همه با صاف است که بالطبع در بعض امور اختیار خود را بظاهر می یابند و حرکات
اراده خویش را چون حرکت مرئوس می بینند و صیرج بر ترک و فعل اکثر چیزها قادری ندارند پس البته حیثیت اختیار هم در آنهاست که
بسبب آن توهم مختاری گرفتار شده اند و بی اختیار در ذهن ایشان این هم می آید که اختیار اختیار کردگار است و آدمی پیش تقدیر
آهی ناچار پس معلوم شد که حیثیت بی اختیار می هم در همه احوال و افعال آنها شامل است که بجهت آن بر قدرت الهی ایمان آورده
اند و آن دیدن اختیار خویش اینها را از راه قوه حیوانیه و احساسات جنسیه است بدهانته و این دریافت اختیار حتی از راه
قوه عاقله و ادراک معقولات کلیه است بنظر و چون اکثر عوام حیوانیه بر انسانیه غالب می باشد و قوت نظری ضعیف می افتد هرگز ایشان
را اختیار حق تعالی بنظر نمی آید همین گفتن بسبب شرک است نوعی خواص قائل اختیار و تعالی می شوند اما عجب خود می اندازند این نشان ترفع
نمی گردد و بسا سرگرتنا پندار خویش می باشند و داموری که هیچ نوع فخر آید یا بهر شکل و فعل خود نمی یابند ناچار قائل بی اختیار
می گردند حتی المقدور دامن توهم خود را در دست راندنی کنند و خواص که بمذات الهی انسانیه را بر حیوانیه غالب کرده اند
و قوت نظری بقوت تمام دارند همه جا همان اختیار حق تعالی را مشاهده می فرمایند و همین جبارا بجهت شرک است نوعی عوام قائل اختیار
بندگان می گردند لیکن وجود خلق اینها را مانع شهود حق نمی شود و بتوهم فانی فی الله و باقی باسد می باشند و داموری که مقتضای بشریه
فی الجمله و خلل اراده و سعی بندگان را بظاهر می یابند قائل اختیار مجازی می گردند و حق الهی را وسیع سرشته مشاهده قدرت الهیه را از
کف نمی دهند و امر و اعتصموا بحبل الله نصیب العین ایشان می باشد بی شکس این بزرگواران اولیا را دانند و آن غافلان

و خود پرستان اهل هوا فرایت من اتخذ الله هواه بالجمله چون کشف حقیقه و کنه این مسئله که اهی فی نفس الامر موقوف بر درایت حقیقت فعل و حقیقت اراده و حقیقت ایجاب اختیار و اقسام اینهاست بتوضیح آن باید پرداخت و بیان باید ساخت شاید که مفهوم ایشان هم شود و الله و سی الی الرشاد

حقیقه الفعل والارادة

فعل مطلق که ذات الفعل باشد شامل است همه اقسام افعال را چه فعل نفسی و چه غیر نفسی و چه ایجابی و چه اختیاری و عین ذات است مثل دیگر شیونان ذاتیه که صفات حقیقیه اند و مراد ما ازین فعل منشأ انتزاع فعلیه است نه آن فعل که امر متزاع است و از کمالات زائده بر ذات چنانچه از عین بودن دیگر صفات نیز همان منشأ انتزاع هر یک صفت منظور است نه امور متزاعه صفات که اینها از صفات زائده اند و محسوب در ظلال آن اصول و چنانچه مرتبه وجود یعنی کون و حصول ظل مرتبه وجود و بمعنی بقاء الوجود است همچنین هر صفت حاصله ظل مرتبه منشأ انتزاع خود است مثلاً علم بمعنی دانستن ظل مابه العلمیه است و سمع بمعنی شنیدن ظل مابه السماعه است و علی هذا القیاس دیگر همه صفات باعتبار اصول عین ذات اند و هم عین یکدیگر بلحاظ ظلال زائده بر ذات و تمایز از یکدیگر پس اراده یعنی مابه الاراده عین نفس الفعل است که مابه الفعلیه باشد و هیچ یکی را بر هیچ یکی تقدم نیست و نسبت تقدیم و تاخیر اراده بر فعل یا فعل بر اراده درین مرتبه کرده نمی شود و اضافت ایجاب و اختیار هم درین مقام مضاف نمی گردد و درین موطن ایجاب و اختیار هم مثل دیگر اضافات عین هم اند و امتیاز اینها نیز در مرتبه ظلال اینها ظاهر نمی گردد و اگر از فعل مراد مابه الفعلیه و از زنده که ذات الفعل باشد و از اراده امر متزاع منظور بود تقدیم فعل بر اراده مفهوم نمی شود زیرا که اراده کردن نیز فعل نفسی است و این اراده مقصود بسبب آن مابه الفعلیه و نفس پیدا می شود و اگر چنین نباشد اراده را اراده دیگر باید و این مستلزم تسلسل است و از همین جهت است که حکما قائل فعل یا ایجاب شده اند و اگر از اراده مراد منشأ انتزاع و از فعل معنی متزاع ملحوظ باشد اراده بر فعل مقدم معلوم می گردد چرا که اول اراده می آید بعد از آن فعل ظهور می نماید و این فعل از توایج اراده است و بقصد فعل آورده می شود و اگر چنین نبود هیچ فرق در افعال ارادیه و غیر ارادیه نباشد و ازین حیثیت است که متکلمین قائل فعل با اختیار گشته اند

حقیقت الایجاب والاختیار

اگر خوب نظر بصیرت حق بین باشد مشهود گردد که در مرتبه ذات واجب جل شانیه همان منشأ ایجاب است که عین اختیار است و همان منشأ اختیار است که عین ایجاب زیرا که وجوب اختیار حقیقت ایجابی است و در عدم وجوب آن صریح صورت بی اختیاری و نیز همین موجب کمال اختیار است و وجوب شایان واجب مختار لهذا محمدیان که بتصدق رسول کریم خویش علی الله علیه وسلم با حسن بیان متنازع گشته ایم آن منشأ فعل را که بالذات بلا باعث نصیب ذات واجب است و حکما آن را ایجاب تعبیری کنند کمال اختیار میدانیم و همان موجب بالذات را فاعل مختاری خوانیم که این تقریر مفید همه خواص و کافه انام است و جامعیه محمدیه شامل همه اهل حکمت و اهل کلام الحمد لله الذی هدانا لهذا ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جئت رسل ربنا بالحق پس اختیار عبارت از فعل باراده است و فاعل مختار فاعل بالا را ده را گویند و آنکه متکلمین تعریف فاعل مختار را نشاء فعل دان شاد ترک نوشته اند این تعریف از شعب تعریف اول است و باین معنی حق تعالی را فاعل مختار دانستن اگر چه در بادی الراهی اولی می نماید و ازین راه کمال قدرت و خاطر

می آید اما فی الحقیقت بجانب نقص حکمت می کشد و شایان علم حکیم مطلق جل بر آن نیست زیرا که در صورت کردن فعل و نکردن آن شائبه جهل ضرورت و یا لغوی افتد حق سبحانه آنچه می بایست همان کرده و بیکند و خواهد کرد و آنچه نمی بایست نکرده و نمی کند و نخواهد کرد و هر چه بوجود آورده بار آورده موجود ساخته و فاعل مختار است که این بیان هم دالالت بر کمال علم و حکمت می کند و هم دال بر کمال قدرت است حق تعالی را نیز در همه خویش مانند خود نباید تراشید و قدرت او را چنانچه شایان مرتبه اوست باید دید اگر حق جل و علی بهم مثل شمایان است پس فردی از افراد انسان است ایس کشته شئی او را چنانچه اوست باید شناخت و بتوهمات خویش نباید پرداخت

اقسام الارادات والافعال

اقتضای ذات واجب تعالی را اراده اسمی گویند و بظهور آوردن مقتضی را فعل اسمی خوانند و اقتضای حقیقی که اراده حقیقی است فعل حقیقی که بوجود آوردن مقتضی است مخصوص بذات فاعل حقیقی است جل شانه که فعال لما یرید است و اقتضای ذات ممکنات اقتضای غایتی است که نسبت باقتضای ذات واجب از جمله مقتضیات است و ارادات اینها داخل مبادات و افعال اینها محسوب در مفعولات است پس اگر این اقتضای ممکن که در اصل مقتضی است بعلم کلی جمع گشته آن را اراده اضافی کلی توان شد و چنانچه حال عقول و نفوس افلاکیه است زیرا که عقول و نفوس افلاکیه مدرک کلیات اند و اگر بعلم جزئی جمع گردیده اراده اضافی جزئی توان گفت چنانچه در انسان و حیوان است و چون انسان مدرک کلی و جزئی است صاحب اراده کلی و جزئی هر دو است و هر چه از تاثیرات و تصرفات آن اراده کلی بظهور آید داخل فعل کلی است و هر چه از این اراده جزئی ظاهر شده مسمی بفعل جزئی است و اگر این اقتضای ممکن هیچ طریق با علم جمع نگردیده این را سبیل طبیعی می نامند و هر چه از این راه بفعل می آید آن را فعل طبیعی می خوانند و اگر از خارج امری غالب بر فعل طبیعی و فعل ارادی آمده مخالفت باشد خواه موافق هر چه سبب این امر غالب بظهور رسیده داخل فعل قسمی است و یک اراده حق و فعل حق است که در همه مراتب منطبق است و درست هو الذی فی السماء و فی الارض اله

اقسام الایجاب و الایجاب

اختیار مطلق همان فعل بار آورده است اطلاقا واجب بود خواه از ممکن و شایست افراد خود را که اختیار حقیقی و اختیار مجازی باشد پس اگر آن اختیار را بذات است و محتاج باعث نیست اختیار حقیقی است چون اختیار حق تعالی و بر همین اختیار حقیقی اطلاق ایجاب ذاتی توان کرد و بر همین مختار فی الحقیقت را موجب بالذات می توان گفت و اگر اختیار را بغير است و احتیاج باعث دارد اختیار مجازی است چون اختیار بندگان و برین اختیار مجازی اطلاق ایجاب هم بغير توان نمود و این مختار انانیت را موجب بغير توان شد و این ایجاب اختیار فی الحقیقت ایجاب و اختیار هیچ نیست و تحت اختیار حقیقی ایجاب ذاتی است برین بصورت مجاز و در مقابل حرکات طبیعی که بی اراده و بی اختیاری محض از سائر موجدان بغير وقوع می آید این را اختیار می نامند و صاحبان این اختیار سبب شرکات اراد و مستوجب ثواب و عقاب می گردند و چنانچه در علم خود افعال بار آورده خود کرده اند چنین در علم خود بران مشاب و سحاب هم خواهند شد و اگر انانیتی گوید برین تقدیر عرفا که همه با مشاهد اختیار حق تعالی می کنند و نسبت افعال و تحقیق با منسوب به یکس نمی نمایند و خود را و دیگران را بزرگ و در میان نمی بینند باید که در افعال خویش نتیجه خیر و شر نیابند که ایشان در است خود چون اصل آن افعال را از خود ندیده اند پس مورد ثمرات آن نیز نباشند و حاشا و کلا چه هیچ عاقل و در هیچ وقت مثل چهره شویان گردد و در عقل فی باشد و انوار و غیره

بشریه مادام که زنده است هوش و اناقت ظاهری هم دارد و در معاملات در ظاهر بر راه و رسم همه شریک است از کجا که مجاز
هم نسبت افعال بخود و دیگران نمی فرماید شاید حقیقت امر دیگر است ولی علمی چیز دیگر بلکه در مشاهد نهایت وقوت علم است که
نفس الواقع را درک می نماید و اگر بغلبه حال چنان سکر غالب گشته که هوش کرده یا مجنون ساخته البته که مجنون از تکالیف شرعیه
آزاد است و کسی که لایق محض است نزد خدا و رحل معاف لهذا با حیوانات با وجود حرکات ارادیه پرسش سوال و جواب نیست
و هرگز در نفوس آنها دغدغه عذاب و ثواب نه بالجمله چون گفتگوی اختیار بود بر سر مطلب باید رفت و بیان باید کرد که اضافت اختیار
به بندگان بلحاظ بی اختیاری ما عدا می اینهاست و نسبت بجمادات و نباتات محسوب در جمله مختاران می باشند آنکه در جنب اختیار
حقیقه که نصیب حق است و پس اینها را هم اختیار حاصل است لاحول و لا قوة الا بالله و هم بی اختیاری و مجبوری همه موجودات و جمله
ممكنات که واجب بالغير اند و موجودیه حقیقیه ندارند در ظهور کمالات وجودیه نه در مقابل ایجاب ذاتی واجب بالذات و موجود حقیقی است
بلکه درین اختیار و بی اختیاری اضافی و مجازی اینها تقابل است و اطلاق این چنین مختار بر همین مجبوران می زید و گفتن مجبورین
چنین مختاران می سازد پس این مختاریه و مجبوریه در سایر موجودات بنحله خصائص افراد است و متعلق بعلم و عرفان **المصنف**
و البته است با ما که جبر است و در قدر مجبور نیز مایم مختار نیز مایم و گوید درین جبر و اختیار عدم و ملکه است فال اختیار المجازی
عدم الجبر الاضافی بالمجاز عما من شأنه ان يكون مجبوراً اضافياً والجبر الاضافی عدم الاختیار المجازی عما من شأنه ان يكون مختاراً مجازياً
و نظراً الى الحقیقت همان ایجاب واجب و اختیار واحد است جل شأنه که درین مظاهر بصورت شکره و النول متعدد جلوه فراموده
و باعتبار اصل سر رشته همه امور راجع بطرف او سبحانه است که الی الله ترجع الامور كلها و الیه المصیر و باید دانست که چنانچه ذات
الوجود معنی واحد است با آنکه درین موجودات با انواع مختلفه ظهور کرده و موجودات وجودات نیستند همچنین اختیار هم یک اختیار است
جلت قدرته که در مظاهر خود بصورت کثرت ظاهر گشته و این مختارات اختیارات نگریده اند و در یک نیلخت مایشار و مختار ما کان لهم
الخیره سبحانه الله تعالی عما یشره کون و مشتملات این اختیار مجازی عامه باین مختیرات که مفعولات مختار حقیقی اند می گردد و مضاف
باینها می شود لایسل عما یفعل و هم یسلون و کسانیکه از کوری خود موجودات را هم وجودات پنداشته اند اگر مختیرات را نیز اختیارات
خوانند بجا است و آن نابینایان محذوره اند و در ندیدن خود مجبور علی سبوی الاعمی و البصیر دید و فهمید هر کس جلالت با آنکه یک
همه جا جلوه فرماست پس اگر نظر بر وجود اعتباری خود کرده اختیار اعتباری را هم منسوب بخود کنی نیز رواست و اگر نگاه بر وجود
حقیقی نموده اختیار حقیقی را مضاف با سازی عین بجا همه جا ظهور وحدت اوست و کثرت متعلق بتوهم تو همان یک امر موجود است
بهر رنگی که خواهی بفهم به با عی از شادی و غم هر چه در امکان شمری و از او همه حضرت انسان شمری و در باغ ظهور چون گلست آوردند
خواهی دل ریش و خواه خندان شمری به شادی و اندوه چون متعلق باعتبارات موهومه است و متفرع از ان البته که از شمار موهومات
باشد و ناشی از قوت و همیه انسانیه بود حاصل آنکه مانند گل درین گلشن ظهور ترا بوجود آورده است نه ساخته اند و در اصل موجود
امر است که وجود باشد و این اعتبارات موهومه صرف موهومات اند که بر علم تو چسبیده اند پس اگر این موجودیه اضافیه خود را بلحاظ
امور که به تنگین سازی هم تواند شد و اگر بلا حظه امور مرغوبه شاد گردانی نیز گنجایش دارد و در واقع موجود همان یک امر است چنانچه
کل فی حدف خود موجود است نه خندان است و نه دل ریش پس اگر باعتبار چاک چاک بودن آن دل ریش تعبیر کرده شود هم رواست

و اگر بلحاظ شکستگی آن خندان گفته آید نیز بجا و این رباعی درین بحث جبر و اختیار بعین مناسبت تمثیلاً وارد شده تا معلوم گردد که همچنین فی الحقیقه یکسان اختیار حق تعالی است که موجود است و درجه افعال جلوه گر پس اگر باعتبار مجاز آنرا انصاف به بندگان کنند هم درست است و اگر بلحاظ حقیقت منسوب بحق سازند نیز صحیح و ثمرات آن بریننده اختیار موافق ظن او مرتب خواهد شد که آنرا عند ظن عبدی بن فلین بنی باشد و در حدیث قدسی وارد شده و از راه همین شراکت و هم انسانی است با علم اکلودین کلام قدسی تعبیر از آن بظن کرده شده زیرا که علم ایشان علم نیست ظن است و معلومات ایشان منظومات و معتبرات ایشان موهومات علم حق است و بس و معلومات همان صور علییه و جل و سعه و هر قدر که از خواصان خود بعلوم لدنی شرف سازد و شرف و علمانه من لدنا علما نواز نواز دین زمان عارف از گرفتاری و هم و ظن برمی آید و او را که حقیقت بقدر طاقه بشریه می نماید و الحال ظن در حق او معنی علم و مترادف یقین می شود و شک و تردید باطل می رود و باری چون تفریق هر امر متعلق بعلم و امتیاز است و انتساب هر شیء به شیء باعتبار و مجاز و معامله رب العباد موافق ظن عباد است و دریافت حقیقت مطابق اعتقاد محقق بخوان اختیار بدست امتیاز داده اند و اکتوت میسر بهمت افعال بر ذمه هر شخص نهاده یعنی چون اختیار تمام فعل را داده است و اراده متفرع از علم و امتیاز بنابرین سپرد و همان اختیار بدست است امتیاز بیان کرده شد و چون میز به اضافه است نسبت اضافه افعال به شخص بآن حواله نموده آمد و این منسوب کرده شد افعال را بفاصلان مجازی بلفظ بهمت برای آن تعبیر کرده که اینها فی الحقیقه از اختیار بی بهره اند و اختیار حقیقه نوازند بعین بصورت اینها اختیار حاصل است و در معنی نیست پس اینها که در زعم خویش خود را مختار محض تصور کرده در گرفتاری توهمات خویش افتاده اند خود پرور خود ظلم کرده اند یعنی وضع شیء در غیر محل نموده اند و اختیار مجازی را اختیار حقیقه پنداشته اند و ما ظلم اند و لکن کافراً نفسهم بظلمون یعنی همیشه عده الهیه باعث ترمیم کثرت نگریده و باعث تفرقه و تشتت افغان نگشته بلکه حقایق حکمه اینها که مفهومات متکثره اند آن معنی واحد را در برابر خویش بصورت متکثر دیده پریشان شده اند و بحیثیت نفس خویش در دام گرفتاریها افتاده اند و خود پرور خود ظلم نموده اند و از آن خود خویش مشابه اختیار را می نمایند و از اینها و محروم می مانند چه اختیار که مخصوص قدرتهای است و بسبب اشتغال و در قدرت حق جل علی شخصی از نظر امانده چنانچه وجود و حد از راه اشتغال خویش در موجودات منفیه و بطلان از موجودات مسمی می شوند و وجودات معلوم می گردند حال آنکه وجود یک وجود است همچنین اختیار یک اختیار است که در همه چیزات شامل است و قوت میز آن را با هر شخص جدا امتیاز نموده منسوب به آن شخص می نماید و همراه این تشخصات متده متکثر می سازد که علم مبدأ کثرت است و مراتب امتیازیه در همین مراتب جلوه گر چون مقدرات که مظاهر قدرت و واحده او بند متکثر پیدا کرد و در مرتبه علم بصورت متکثر ظاهر شد و اختیار و اندیشه در آینه علم کثرت پیدا کرد و برنگ این صور مختلفه کثیر معلوم گشت و چون در ظاهر متعلق به یک شخص بر پنج علییه است علی سبیل الجزیه منسوب به آن تشخصات گردید و مضاف به یک از آن شد و هر قدر اختیار کرد در هر شخص ظاهر گشته مجاز منسوب به آن شخص است چنانچه در بازی شطرنج رفتار هر مهره باعتبار مجاز آن مهره هم نسبت کرده می شود و اگر چه بلحاظ حقیقت منسوب بفاعل شاطر است و میگویند که فیل چنین می رود و اسب چنان می رود و دوشاد و در فلان خانه آرد و وزیر فلان جار نشسته و مهارت این افعال که گشته شدن و مجوس گردیدن اعتباری باشد و مثل این دیگر اضافات مانند بطرف ذوات همین فاعلان اعتباری است و می گویند که اسب گشته شده و شاه در قید است و خانه وزیر بند است و علی هذا القیاس ازین قسم امر را اعتباریه مضاف بسوی مهره است و ذوات شاطر ازین اضافات مبرا پس مثل صفت بلال و صفت جمال باشند و شاطر است و مثل متخالف اینها باشند

مهره و مثل مرتبه امکان چون بساط است و بلحاظ بیشی و کمی مظاهر گاهی بازی جلال غالب می گردد و گاهی بازی جمال غالب می آید و این بازی اظهار کمالات خویش که حکیم علی الاطلاق خود با خود باخته من الازل الی الابد قائم است و هیچگاه از هیچ طرف آت نمی شود و از هیچ جانب تعطیل در صفات او راه نمی یابد و بدانکه برای تسهیل این چنین سائل عسیره و تحصیل دیگر فضائل کثیره و پیدا کردن عبرت و عبرت و گرفتار شدن و نصیحت بدرجه کمال و مثل دیدن جمله صور این جهان و شکل یافتن جمیع اوضاع عالم و عیان بنمودن و مثال دیدن بازی هوش افزا و فهمیدن اسرارش از رساله آن عظمت زد که ایجاد و تصنیف حضرت قبله کونین است می باید زیرا که هر چه درین عالم شده است و می شود و خواهد شد مثل نمونه آن همه بر این بساط در عرصه ظهور می آید و پیش این بازی دیگر تمام بازیها بازی طفلانه و کار جابلانه است و این بازی کار عارفانه و انونج تمام زمانه است و مرآت کائنات برای اهل بصیرت و صاحب هوش است و نعم البدل آن بازیهای ممنوعه و دیگر بازیهای لغو و بیهوده برای مردم بازی گوش غرض که در ایجادش خلیفه الهی است که عالمی موجود ساخته اند و بکشف حقیقت جمله جهان پرداخته اند مسئله جبر و قدر چنانکه هست مرئی می شود و شبهه و تردد و بجمیع وجوه از خاطر میرود پس اختیار از روی حقیقت حق راست و بس جل سلطان و از روی مجاز منسوب به شخص که محل ظهور است این معنی لمخص و نتیجه کلام سابق و لاحق است یعنی بعد در یافتن و قائل اراده و فعل و اختیار و ایجاب و شناختن حقائق و وجوب و امکان آنچه عقلاً و نقلاً ثابت گردیده و عوفاً و تحقیقاً به ثبوت رسیده اینست که اختیار حقیقی اختیار اوست تعالی شانه که در جمیع مخیرات سائر و دائر است و بر همه تا غالب و السد غالب علی امره و یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و اختیار مجازی منسوب بطرف بندگان هم هست که بهین اعتبار درین جهان هم باز پرس اعمال از ایشان کرده می شود و دران جهان هم حساب کتاب خواهد بود و بهر حال در اعتراف اختیار هم بی اختیار است و در اقرار بی اختیار بی نیز ناچار می دان جمعت بهاتین نسبتین ای نظرت الی الحیثیتین من لا اختیار و جمعت الحقیقه و المجازی در ایته فی مرتبه اطلاقه امر او احداً شاملاً لتلك الحیثیتین فقلت بلسان الحال و الحال لاجبر و لا قدر لکن الامرین این قول منسوب بحضرت امام جعفر صادق است علی جده و علیه السلام و حقیقت معانی و مراد ایش نیست که درین قسم قضایا که متضمن سلب چنین دو امر متقابل باشند چنانچه علما در عینیه و غیریت ذات و صفات الیهیه لا عین و لا غیر گفته اند درین صورت چهار احتمالات پیدا می شود یکی آنکه احتمال نفی آن هر دو اعتبار که نه چنین است و نه چنان است نظر الی مبرائیه الذات المسلمونه عن هاتین نسبتین دوم احتمال اثبات آن هر دو امر باعتبار شمول الذات الشامله الجامعة لهاتین نسبتین که از نه چنین و نه چنان گفتن مستفاد این هم می شود که چنین هم هست و چنان هم هست سوم احتمال من وجه اثبات یک امر و من وجه اثبات امر دیگر یعنی بوجهی چنین است و بوجهی چنان است چهارم احتمال من وجه نفی یکی و من وجه نفی دیگری ای بوجهی چنین نیست و بوجهی چنان نیست پس معنی قضیه لاجبر و لا قدر اینست که فی الحقیقه این اعتبارات و اضافات هیچ نیست بلکه همان نفس الحقیقه که شامل این همه امور است منظور است و تصریح بهین معنی می کند و لکن الامرین ای الامر الجامع الشامل السائر الدائر بین هذین الاعتبارین المتقابلین و هم در مرتبه مجاز و اعتبار مثل سائر امور مجازی یا اعتباریه مجموع هر دو ثابت است و هم بیک یک حیثیت حکم هر واحدی من وجه اختیار و من وجه جبر و الانسان مجبور فی اختیاره فیکشف علیک مایکشف و تنزل عنک اشبهات و الترددات و یحصل الکمال و یثبت عندک الاختیار ایضاً و الجبر ایضاً مع انه لا اختیار من کل الوجوه و لا جبر من کل الجهات نتیجتاً انه امرین

الامین کما ان وجود الانسان بین العدم السابق واللاحق لا اختیار الانسان کالعدم السابق واللاحق لوجوده فهو مختار علی صیغة المفعول لا مختار بمعنی الفاعل وجمعت المفعولیه والفاعلیه فی شخص الانسان بالمجاز کما ان صیغتی اسمی الفاعل والمفعول جمعتا فی لفظ المختار بالصورة فالان الذي هو مجموع کل الاضافات والاعتبارات ومنظم کل الصفات والکلمات مصدر لفعله تعالی کما ان من المصادیق قدیرا ومعنی اسم الفاعل وقدیرا ومعنی اسم المفعول ویكون تارة معروفاً وتارة اخرى مجهولاً کذا قدیرا بهذا المصدر ایضاً معنی الفاعلیه مجازاً وقدیرا ومعنی المفعولیه حقیقه لان المصدر فی الحقیقه یسلف لفاعل بل هو مفعول مطلق لفعله الذي هو الحاصل بالمصدر بالجمله منشأ ظهور همه موجودات رحمت عامه اوست اگر این نسبت بر تو منکشف شد همه باغ و بهاری هیچ گاه از زبان توجیز کلمه شکر بیرون نیاید ان تعدوا نعمته الاله لا تحصوها این فقره متفرع بر آنست که چون از تقریر مذکور ثابت شد که اختیار حقیقه اختیار او تعالی است و هر چه بوجود آمده بمشیت حق سبحانه موجود گشته که الله خلقکم و ما تعلمون پس مناسب حال طالب مولی و ذاب بطریق هدی ایست که منشأ ظهور همه مخلوقات رحمت رحمانیه را فهمد و هر چه از مکرده اعتباری و مرغوب اضافی با و رسد همه را بخیل نماند شناسد رحمت با و دست اولی پایان است و شامل حال تمام عالم و عالمیان تصور ظلم و ستم و جناب رحیمی که آنچه کرده بر رحمت کرده چه حساب و خیال جوهر و جنفا و بیار گاه که می گویند که هر موجود را برافت موجود ماضی تا صواب از غلطی است که تصدیقات ظاهریه را از راه غضب می پنداری و آن رؤف العباد و انما مهربان می انگاری و چون نسبت رضا بقضا و نفس تو را سنج گشت حسن همه افعال الله مشهود گردید و معامله محبت و ولایت استحکم شد مدام کلی باغ و بهار خواهی بود و شادمانه و غمازی و انتباه در حق خود خواهی نمود که احصا و شمار آن امکان ندارد و هر وقت نغمه شکوشتا خواهی سرود و بر تو خواهد گشت آنچه خود می خواهی شود و اگر بر حال خود ظلم نمائی یعنی وضع شیئی در غیر محل کنی و رحمت را غضب انگاری تمام کلخن و خاری گاهی از زندان شکایت نخواهی برآمد و لایزال الظالمین الاخوان را این بیان احوال اهل غفلت و جهالت است که حقیقه الامر را چنانچه هست ندانند و براه توهمات خویش مشتافته خود بر خود ظلم می نمایند و رحمت الهیه را غضب می شمارند و محب را عداوتی پندارند چنانچه فرزندان سعادات مند و پسران بصر تا دیب و قذیب پدر را در حق خود و از دشمنی انکار و آنچه بر رحمت و شفقت بعل آمده از خصومت و عداوت پندار دای نادان چون والد مجازی که رب صوری است چه گنجایش دارد که دشمن دل خود شود خالق حقیقه که رب معنوی است چه احتمال است که عداوت مخلوق خویش باشد این عداوت از طرف شما جهل متفرع می گردد و در ظروف استعدادات شما آن رحمت و محبت نیز بهین رنگ غضب و عداوت مشهود می شود که لون المار لون اناء چنین اشخاص نالائق که عداوت الله اند همیشه برای خویش چون کلخن و خار اند و سزاواران را و اینها را هیچ گاه جز زیان نهیب نخواهد شد و طغیان و تسلل حاصل نخواهد گشت اللهم شرفنا بشهود آلائک و اکشف اعیننا علی نعمائک الاهی ما بندگان را که نظریات خویش ظلم و جهولیم قوت و راک جزیرت عطا فرما و نور و بوب خویش چشم دل ما را حلل بین غماها بطرف که توجه شویم جز خیر ندیده ایم هر سو که نگاه اندازیم سوائی خوبی ندیده ایم یا رب هر چه تو بامر و بان بعل آورده و خواهی آورد عین حکمت و صواب از راه رحمت و غایت است و آنچه از ما مخلوقات با اعتبار بشیریه بعل آمده سراسر موجب امت و انفعال و از راه جهالت و غفلت است یا غفور رحیم خطای ما یا غاصیان را عفو فرما و راه هدایت ما قوت دیدن الطاف خود عطا فرما و باب شهود دعا و خویش کشانا در دنیا هم بهر حال غمایت تو در حق خود مشاهده کنیم و در آخرت هم بلام بین رحمت مکرم تو در باره خویش بینیم الحمد لله الحمد لله و انما الحمد لله الله رباعی بی اشکر و فوج بادشاهی کردیم بهر مسند فقر کبریا بی کردیم بهر بدولت فقری اینجا بهر کسوت بندگی خدای کردیم

کلمه بادشاهی پنجم در ست و بادشا بغير حرف با و بادشاه مع حرف با هر دو در لغت فارسی مستعمل و حاصل رباعی نیست که بموجب حکم دانا بنمته ربک فخرت شکر اظهار نعمت حق و رحمت او می نماید که محض با صطفیاء رب خویش و اجتناب خالق خود با وجود نبودن اسباب جاه و چشم دنیاوی صاحب امر شدیم و بر اعضا و حواس و فرزندان و توابع که چون مملکت و رعایای ما اند حکمرانی نمودیم و بشرت سیادت متبوع تمام امت مرحومه رسول خویش علیه الصلوة والسلام گشتیم و با این همه فقر و احتیاج ذاتی حقیقت نمکته خود بی نیاز و بی التماس از بی نوع خویش بنصرت حق تعالی ماندیم و غیر او سبحانه را محتاج الیه خود ندیدیم و ندانستیم و بعنایت الهی سبب دولت فقری و درویشی ارثی و ذاتی خود در صورت بندگی آئینه دار مرتبه خدائی شدیم و منظر غنا و کبر پائی حق گردیدیم بمنه و کرمه بی

هوالت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي منعه من صدور المصنوعات وبه وجود الموجودات والصلوة والسلام على رسوله الذي نوره اول المخلوقات وظهوره اكل الظهورات وعلى آله واصحابه ذوي الفيضات والبركات **أما بعد** فهذا الورد الخامس استون هو المسمى بصنع الله قال ربني جل صنعته صنع الله الذي اتقن كل شيء وصنعه تعالى هو القدرة والتكوين فاجد الموجودات بصنع تكوينه واتقن المصنوعات باقنان قدرته فكل موجود بمرتبة مساوية بيجيئة الموجدية والموجدية وكل واحد من المصنوعات صادر اول منه بلحاظ الحقيقة واحاطة اوليته بكل المراتب فردا وهو بكل شيء محيط ولا واسطة بين الوجود والموجود قط بل الموجودية شأن من شيوعات الوجودية يتفرع قبيل كل الحيثيات المتفرعة ويصدر ظهورها اول كل الظهورات المعبرة فهذه الموجودية صادر اول من الوجود وطلعت كالشمس على ارض المحتالين المكننة الموجودة كلها وشرقت الارض بنورها فانما ينسب هذا الفيض بهذه الحيثية على السوية من العقل الاول الى الموايد الثلاثة ولا ييسر بهذا الاعتبار ان العقل صادر اول والانسان موجود وآخر ولا يقال هذا الموجود قبل وهذا بعد لانه تعالى ليس زمانا في ليس عند ربك صياح ولا مسايل كل من الموجودات هو صادر اول وصدر اول من مرتبة الوجود المطلق الذي هو في السماء آله وفي الارض آله جل شأنه وعظم احسانه واستيانه بعبادته والبعدية في العقل الاعتبارية والمعلومات الاضافية انما يكون بالحجاز اعتبارا وتجاوزا كما قال الحكماء الصادر الاول هو العقل الاول والموجود الآخر هو الانسان والا باعتبار الحقيقة هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء عليم

وارو در بيان آنکه هر موجود صادر اول وجود است

نزد حکما صادر اول فقط عقل اول است و میگویند که از واحد صادر نمی شود مگر واحد پس از واجب تعالی همین یک فعل ایجاب معلول عقل که عقل اول باشد بظهور آمده و صادر اول عقل اول است و این عقل عقل ثانی و فلک اول را پیدا کرده و علی هذا القیاس دیگر عقل و افلاک مرتبه بر مرتبه پیدا گشته اند و این عقل و معلولات با هر یک نسبت علیته و معلولیت دارند و واجب تعالی که علته اولی است معلول او همان یک عقل اول است و صوفیه از راه ایمان و اعتقاد خود می گویند که صادر اول حقیقه محمدیه است که حق سبحانه اول ان همه مخلوقات حقیقه صیب خود را علیه السلام بوجود آورده و تعیین اول حقیقه محمدیه است و دیگر موجودات علی تفاوت اندرجات ازین حقیقت موجود شده اند و کسانی که واقف علم حکمت و تصوف اند این معنی را باین طور تطبیق می دهند که در حدیث شریف اول ما خلق الله نوری

و اول ما خلق الله العقل بهر دو آمده و اول شدن بهر دو امر بنابر راست نمی آید پس معلوم گشت که عقل اول هم عبارت از نوعی است
 است و معنی بهر دو فقط واحد است و فی الحقیقه مآل حکما و صوفیه یک است و نزد مجریان خالص همین بحث هم بنیانی است خاص و
 تقریری است مخصوص که هم شامل تحقیقات حکما و صوفیه است و هم ممتاز از ان کلامی منتقل و لا تغفل رباعی انوار عقل شعله
 منتقل است و هر آینه جسم همان صیقل است و از یک وجود است بهر شیء اقرب بهر چیز که هست صادر اول است و
 مراد از انوار عقل ذوات العقول است و از شعله مبداء ظهور و تجلی و از منتقل مرتبه وجود ظلی که مجمع و مقام این همه ظهورات و تجلیات
 متنوعه است و کلمه او ذات الوجود که منشأ انتزاع است و از آینه جسم منظور ذات الجسم است و از صیقل صفا و نورانیت و
 از لفظ وجود همان مرتبه مابیه الوجودیه و از بهر شیء مابیه موجوده و از اقربیت بلا حائل بودن و از صادر اول بودن هر چیز مقصود
 معلولیه حقیقیه آن چیز است نسبت بذات واجب تعالی حاصل آنکه ذوات العقول که مبادی عالیه اند مجازا سبب این همه ظهورات
 و تجلیات متنوعه حضرت وجود اند و از وجود ظلی که مجمع این همه ظهورات و تجلیات گوناگون است بهره یاب گشته اند و بر ذات
 الجسم که شامل است جسمیه مطلقه و مقید در انیز آن صفا و نورانیت حضرت وجود است که بر توانا خسته و آئین مابیه آن را بصیقل
 ظهور خویش آینه ساخته پس چون ثابت گشت که چه مجردات و چه مادیات یک معنی واحد است که جلوه گریست و فی الحقیقه حضرت
 وجود است که همه با موجود است معلوم شد که هیچ امر بنحایات موجوده اقرب از وجود نیست و هر موجود بلا واسطه و بلا حائل بر مرتبه
 مابیه الوجودیه واصل است و هر چیز صادر اول است یعنی مبداء حقیقیه او است و او فاعل حقیقی است جل سلطان و این علل و
 معلومات اضافیه که مجازا با هر یک نسبت علییه و معلولیه دارند مانند معلومات ثانیه از جمله صادرات ثانیه اند و محسوب در
 اضافات اعتباریه و فی الحقیقه نسبت غایبه اولی و معلول اول نیست مگر وجود پس هر موجود با اعتبار وجودیه تلیه خود صادر
 اول است و بنحای وجودیه عینی خویش علت اولی است و نظر بدیگر اضافات نازله بعضی نسبت بعضی مقدم و نسبت بعضی
 مؤخر و حضرت وجود و نظر بذات خویش مبرا از اضافات علییه و معلولیه است و علت و معلول در و هر دو یک هم معلوم اینها گنیم
 چون حق سبحانه می فرماید که او با شماست هر جای که شما هستید پس معلوم شد که نسبت مبیته حق با خلق بلحاظ وجودیه خلق است
 چنانچه موجودیه خلق و ضمن وجودیه حق موجود است پس خلق با او نیست اگر چه با وجود است کماکان الله و لم یکن معه شیء و
 الآن کما کان و او با خلق است اگر چه غنی از خلق است و ما یكون من نجوى ثلثة الاله و الیهیم و لا خسته الاله و سادهم و لا اول
 من ذلک و لا اکثر الاله و معهم هر چه موجود است موجود است پس هیچ شیئی موجودات اقرب از وجود نیست زیرا که موجودیم
 مفعول وجود است یعنی وجود کرده شده و وجود که مصدر است شامل است بهر دو معنی را که فاعلیه و مفعولیه باشد که یا در من المصادره
 معنی الفاعل و تارة معنی المفعول و وجود معنی حاصل باشد که منشأ انتزاع است اصل منشأ انتزاع معنی فاعلی و معنی مفعولی است
 پس ثابت شد که هیچ شیئی از نسبت اضافات کونییه با هر موجود اقرب از وجود نیست بلکه وجود است که وجود فافهم نحن اقرب الیه
 من جبل الورد درین آیه که می فرماید که او سبحانه بکل شیء عظیم و جبار است و کما و انت می آید و هم از روی ملاحظه جمیع همه
 اسما و صفات که غیر از اعتباریه بذات در مرتبه اعتباریه دارند و حال آنکه مظهر یا بهر نام و صفات قریب بهم انسان که بنابر جامع است از گردن و چو گردن قریب
 تصور دارد و نزدیک بیک عضو خاص است از سبب آنکه اقرب حقیقی قریب بندگان است و نحو کما حیوان و جسد نزد یک و مراد از قریب بودن او

جمیع اسما و صفات با حضرت انسان ظهور تجلیات همه اسما و صفات است درین منظر جامع چنانچه بدیگر مخلوقات نسبت بعض
 صفات اقرب است و نسبت بعض بعد مثلا با فرشتگان نسبت بعض صفات تنزیهیه و تقدسیه که سبوحیه و قدوسیته باشد اقرب است
 و هم پس چون اله مجده و یقودسون که نسبت بعض صفات تشبیهیه که غفاری و قهاری است بعد که لایعصون اله ما امریم و یغفلون
 ما یومرون و علی هذا القیاس با انواع همه مخلوقات نسبت بعض صفات اقرب است و نسبت بعض بعید و بنوع انسانی با همه صفات
 قریب است و مراد ما از انسان اینجا نوع انسان است نه افراد آن زیرا که بلحاظ افراد اختلاف ازمان و اوقات بعض مردمان تجلیات
 جمالیه اقرب اند و بعض تجلیات جلالیه اقرب و بعض از رحمت او دور اند چنانچه کفار در آخرت و بعض از غضب او محفوظ اند چون
 اختیار در دنیا و عقبی حاصل آنکه انسان که عالم صغیره است جلوه گاه تمام تجلیات صفاتی و اسمایی حق تعالی است اجمالاً باعتبار
 خردی جسم و صورت نوعیه اش چنانچه مجموع عالم که انسان کبیره است تجلی گاه همه جلوه های اسمائی و صفاتی اوست تفصیلاً
 بلحاظ کلانی جسم و صورت جسمیه اش و اسناد هر معلولی از معلومات بعلتی از علل که کرده می شود اول منسوب بطرف وجود
 می گردد ثانیاً ذهن انتزاع مایهات نموده مضاف با نهایی نماید یعنی اضافت هر یک معلول ازین معلومات معلومه به هر یک علت
 ازین علل مجازی که کرده می شود اول از روی حقیقت منسوب بسوی نفس الوجودی گردد ثانیاً قوت مدرکه در ذهن خود انتزاع
 مایهات کرده این اعنانت فاعلیته بطریق مجاز مضاف باین حقائق منسره می کند
 تذکره نیز اهل کلام موجود مایهات اند و وجود امر متضرع است که انتزاع کرده می شود از ان مایهات و پیش محققین موجود و وجود
 و مایهات منسرات اند که انتزاع نموده میشوند از ان وجود که حقائق را حضرت وجود بوجود می آورد و الا مایهات محض امر معقول است
 و منسره می حاصل آنکه ایجاد اشیا و افعال در حقیقت مستند بحضرت وجود است تعالی شانه و جلالت قدرته و اینکه مجازاً استناد ایجاد
 بعض اشیا و اکتساب بعض افعال بطرف بعضی از حقائق موجود می کنند بسبب ظهور نور وجود است درین منظر هر منوره و در اصل
 فعلیه همان یک فاعل است که در منظر جزئی بفعل جزئی و در منظر کلی بفعل کلی مشهود می گردد و الا مفهوم مایهات نظر بذات خود امری است
 معدوم مگر مایهاتی که وجودش عین اوست جل جلاله پس حقائق که خود با نقشها معدوم باشند چگونه موجودات کردند که عدم
 مبدا آثار خارجی یعنی تواند شد تا فهم سوال اگر گفته شود مقرر عرفا است که وجود خیر محض است و عدم شر محض و وجود مبدأ هر خیر و
 کمال است و عدم منشأ هر نقص و شرارت پس از آنجا که عدم مبدا آثار خارجی یعنی شود جواب آنچه بزرگان نوشته اند صحیح و مسلم است
 لیکن این نا فهمان حاصل کلام محققان نمی فهمند و در اذنان خود عدم را هم وجود ثابت کرده از شر محض می پندارند و منشأ هر نقص و
 شرارت می انگارند چنانچه وجود را خیر محض شنیده مبدأ هر خیر و کمال گمان می برند و حال آنکه این موجودیت وجود که در فهم این
 ناقصان می آید معنی عدمی است پس نصیب چنین بی بصیران غیر از الفاظ از عبارات اکابر هیچ نیست هرگز بی معانی نمی یزند و مطلق
 مرادات را ادراک نمی کنند بزرگان که وجود را خیر و عدم را شر فرموده اند مراد آنست که هر چه موجود است خیر است و شر معدوم و آنچه
 وجود را مبدأ هر خیر و کمال و عدم را منشأ هر نقص و شرارت گفته اند منظور آن نیست که عدم نیز امر وجودی است و مبدأ شر و
 نقص موجوده بلکه مقصود از ان آنست که سوجب اعتبار خیریت همه خیرات و کمالات حیثیه وجودی آنهاست و باعث امتیاز
 شریعت شر و نقص حیثیت عدمی اینها مثلاً علم که وجود او را کمال است و خیر و کمال است و چنانکه عدم و جدان است شر و نقص

پس ثابت شد که وجود مبدأ هر خیر و کمال است و عدم منشأ هر نقص و شرارت سوال اگر گوی که چنانچه علم را وجود در آن
می گویند همچنین عدم نایافت هم می توان گفت و جهل را چنانچه عدم وجدان می گویند همچنین وجود نایافت هم می توان گفت پس
باین اعتبار وجود را مبدأ نقائص و شروری توان خواند و عدم را منشأ خیرات و کمالات چو اب علم که معنی ایجابی است و از
امور وجودیه آن را بنفیه منفی تغییر کردن صریح ناملائم است مع هذا عدم نایافت که سلب معنی سلبی است داخل ایجاب است و
از امور وجودیه که سلب السلب ایجاب پس برین تقدیر نیز وجود مبدأ خیر و کمال شده عدم و همچنین جهل که معنی سلبی است و
از اعتبارات عدمیه آن را با ثبات معنی منفی بیان نمودن بالبداهته نامربوط است مع ذلک ایجاب بنفیه سلبی داخل سلب است
و از اضافات عدمیه که ایجاب السلب سلب پس باین اعتبار هم عدم منشأ نقص و شرارت شده وجود و نقیض بالجملة چون معلوم
نمودی که حقائق ممکنه بیش از مفهومات نیستند و فاعل فی الحقیقت کسی است که وجود او عین حقیقه اوست جل سلطان و این علما
مجازی فاعلان اعتباری اند نه حقیقه پس بفهم سر این کریمه که الله خلقکم و ما تعلمون حق سبحانه و در این جا چنانچه اسناد تخلیق موجودات
سجودش نموده همچنین اسناد تخلیق اعمال اینها نیز بخود فرموده زیرا که معطوف در حکم معطوف علیه می باشد پس خلق اعمال هم بعینه مثل
خلق این عالمان مجازی آنهاست نه آنکه بعضی گمان برده اند یعنی تخلیق عمل منسوب با اختیار حق است و ارتکاب عمل متعلق با اختیار عبد
زیرا که فعل و انفعالات از مقوله عرض است و وجود اعراض هر آن متجدد باشد پس عمل که فعل است تخلیق او مقدم بر ارتکاب او می شود
شد بلکه همان ارتکابش تخلیق اوست و لا مخابرة بینهما لکن انیکه از لفظ ارتکاب اضافه عمل بطرف عامل در رنگ اسناد اقیام غرض
موضوع خود معلوم می شود و از لفظ تخلیق اضافه خلق بجانب خالق مانند نسبت صانع و مصنوع مفهوم می گردد پس اگر لملاحظ
این استعارات اعتباریه او با و مجازاً نسبت ارتکاب عمل بعد منسوب سازند و اضافه خلق عمل بجای منضاف کنند اولی و نسبت است
اما از روی حقیقت و نفس الواقع معامله لا حول و لا قوة الا بالله است و اما ثاناً و الا ان یشاء الله و مفصل بحث این مطلب در شرح
واردی که در بیان جبر و اختیار است بالا گذشت غرض که در اصل نسبت فاعلیته مخصوص با دست ممکنات که فی انفسها مفوضات و
مصنوعات حق اند فاعلیته در اینها کجا است فاعل فی الحقیقت همان ذات یکتا است و حده لا شریک له ذات بی همتای واجب
تعالی چون در وجود شریک ندارد و در صفت فاعلی که مختص بمرتبه واجبی است که شریک سازد و من یسع مع الله لا آخر لا برهان له
به الحقی که اوست الله یعنی فاعل مطلق بکلمه لا اله الا الله مانند نفی الله باطله نفی این همه فاعلان اعتباری کرده اثبات است تعالی فاعل
حقیقی باید نمود و چون کفره فخره مقرر نمود و الله و اکثر فاعلین نباید بود و هر که ادعای اثبات فاعلیته ممکنات بالا صالیه نماید و شریک
در فاعلیته حق فرماید نیست برای ثبوت مدعای او برهان و دلیل نه عقلی و نه نقلی و من یسند الحول و القوة الى المخلوقات لا فان له بکلمه
اگر چه باعتبار کلیه صادر اول تعین اول است که حقیقت محمدیه باشد علی صاحبها الصلوٰه و السلام اما چون کلی در جزئیات شمول دارد
که افراد او نیز هر چیز صادر اول است منظور از کلمه کلیه اینجا معنی احاطه و شمول حقیقه محمدیه است همه حقائق مخلوقات و برتری آن مرتبه
ازین همه مراتب نه صرف مفهوم کلیه که بیش از مفهومی نیست و از لفظ جزئیات مراد حقائق مانند بعینه مفهوم جزئیات که از ادام
کلی خودی باشند و کلی جز و اینها موجودی باشند برای نهانیدن این مثل آورد شد تا سهولت در فهم آید و دریافت شود که اینجا
مفهوم کلی در جزئیات خود و افراد خویش سازد و درست همچنین فیض حقیقت محمدیه در همه حقائق شامل و بیهمه اشیا محیط است و نظر

مؤید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

التجريد الذي بدأنا سبيله بالايصال وارثنا دليله بالافضل والعلو والاسلام على رسوله محمد صلى الله عليه وآله وعلى آله واصحابه
فروى الافضل أحق بكونه هذا الوارث والساوس واستون بهما المستلزم بالموافاة من القسط انا وضعتا موازين القسط والعدالة في

تفریق الهدایه و الضلاله بموازته قواعد الشریعیه المصطفویه و ضوابط الطریقه المحمدیه لتوزن بها کیمه افعالکم و اقوالکم و تعلم منها
کیفیه اثقالکم و احوالکم من الخفّه و الثقله فی الابدان و الضلاله و یکشف علیکم سرما تفعلون و ما تقولون و اذاکتم الاعمال او وزنتم
الافعال لا تخسرون فافعلوا ما تومرون به و اجتنبوا عما تنهون عنه و اذهبوا علی هذا الصراط المستقیم صراط الذین انعم الله علیهم من الابدان
المهدیین و اسلكوا علی هذا الطريق القويم غیر طریق الغضوب علیهم و الضالین لتعصموا عن الخسران و تحفظوا من النقصان و لا تكونوا
منفعلًا بین یدی الدورسوله فی یوم لا تظلم فیه نفس شیئاً و ان کان فی القول باعتبار قله کیمه و خفّه کیمیة شتال جبهه من جردل
او اصغر منها فی میزان العلم و الامتیاز کما اخبر الله عزوجل بهذا حیث قال و نضع الموازين القیامه فلیظلم نفس شیئاً
و ان کان شتال جبهه من خردل ایتنا بها کفی بنا حاسبین ۛ

وارد در بیان هدایت و ضلالت

هدایت و اضلال از صفات اضافیه حق تعالی است که متعلق باضافات مهتدین و ضالین است و اهل هدایت و ضلالت که درین گان
ظاهر می شود دخل آن هدایت و اضلال است و این بدان اضافی که انبیا و اولیا باشند و این مضلان مجازی که نفس و شیطان
بودند نظایر اوست حقیقی و مضل حقیقی اند جل جلاله و عم نواله قال علیه السلام بعثت داعیاً و مبلغاً و یس الی من الهدی شی و خلق ابلیس
مزیناً و یس الیه من الضلاله شی و چون در اصل درین صفات مذکوره تقابیل است در افراد و نظایر آن نیز مقابله و خلاف بیان آمده و
ابلیس رجیم مقابل آدم صفی الله علی نبینا و علیه السلام برپا گشته و نفس هر بنی آدم بدشمنی او قائم گردیده و از معاوانان انبیا و اولیا علیهم السلام
ملائکه و عقول و ارواح اند و محسوب در ضمن فوج و لشکراین برگزیدگان و از نگاران شیطان و ابلیس نفوذ با الله منه طبیعت و نفس و
هواست و محسوب در شمار لشکر و فوج این دیو رجیم و هنگام جنگ جلدل این افواج و عساکر در میدان ارض نوع انسانی و معرکه ازین اجساد
بنی آدم در ملک ناسوت و عالم شهادت تا قیامت باقی است و در بعض بلاد و قلوب تصرف لشکر و فوج اهل هدایت است و بعضی از
حاکم ان عبادی یس لک علیهم سلطان این چنین بلاد و از شهر معاندان ماسون و محفوظ مطلق اند و هر آن از عالم غیب مدد و جود و مدد
بانی آن میرسد و در حصار اسلام شیطان آبادان و شادان اند و هم عباد الله الذین اصطفیهم بالا صطفی الخاص الله شخیص بر حمت من یشاء
و در بعض قریات صدور تصرف لشکر و فوج اهل ضلالت است و با حاطه علیهم دائره السور که قرار در هرگز از تیره ضلالت اهل آن بر نمی آیند
و هر لحظه در پراگندگی دیدیم فی طفیانهم یهبون پریشان و سرگردان می مانند و هم المنافقون الاخبثون و الکافرون الضالون الذین
لن یغفر الله لهم ابداً و در بعض اکنه بواطن بعض اشخاص که گویا جائی انتقامی سرحد جانین است بعض اوقات گذار لشکر هدایت می شود
و الوارخیر و برکت ظهور می نماید و بعض اوقات گزار فوج ضلالت می گردد و آثار شر و ظلمت بر فوج می کند و هذا حال عامه المؤمنین پس
ساکنان این مقام که سالکان فی سبیل الله اند سیخرد از شر معاندان و اندامی دشمنان نمی باشند ایشان را هر زمان خبردار باید بود و
هر ساعت توسل با فوج هدایت قوی باید کرد و قبل از آمد افواج ضلالت حتی المقدور در قلعه عمل بغیرت باید گریخت و مال متاع تقوی
و اطمینان قلبی خود بحصار ایمان مستحکم و اعتقاد جازم باید برد و شتاب پابرکاب فزود الی الله شده و حصن حصین صبر و استقامت است
کرده در بلدین اخلاص و محبت که من دخله کان امناسه جگر گرفته و دشمنی فی مقعد صدق عند ملک مقتدر رفته باید آسود و پیوسته
مشغول عبادات و ریاضات و مجاہدات و مراقبات و تسبیحات باید بود و اگر ناگاه در انتهای راه افواج گمراه نرزد نماید در آن حال

با استقلال ربنا افزع علينا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا على القوم الكافرين همان جا عثمان اسپ مدرکه گفته در میدان فکر و تا مل قائم
مانده تیر نسبت حضور و شهود را بدست اقیان نفسی گرفته کمان خضوع و خشوع را بقبضه عجز و نیاز و آورده سوفا و ذکر قلبی را بچله گوشه نشینی
آشنا ساخته کمان مذکور را بکشش جذبه قلبی در آورده کلمه لا اله الا الله خوانده کند لاجل و لا قوة الا بالله داده بطرف و شمنان باید پرفت
کردن شاد الله تعالی این چنین حال ضعیف هم بران دشمن قوی غالب خواهد آمد و این جماعه اشغال و اعمال قلیل نیز بران گروه لاهو و لعب
کثیر غلبه خواهد نمود کم من فته قلیله غلبت فته کثیره باذن الله و المدح الصابرين

عن عبید بن عمیر قال ان ابليس قال یارب اخر جنتی من الجنة من اجل آدم و انی لا استطيع الا بسطک قال فانک مسلط قال یارب
زدنی قال لا یولد له ولد الا ولدک مثله قال یارب زدنی قال صدورهم مسکن لکم و تجرون مجری الدم قال یارب زدنی قال اجلب
علیهم بحیالک در جاک و شار کیم فی الاسوال و الاولاد و عدهم و ما یحدثهم الشیطان الا عذرا فقال آدم علیه السلام یارب قد سلطت علی و
انی لا امتنع منه الا بک قال لا یولد لک ولد الا وکلک بر من یحفظ من قرنا السور قال یارب زدنی قال فان الحنة عشر او زید و
السنة واحدة او محو قال یارب زدنی قال باب التوبة مفتوح ما کان الروح فی المجد قال یارب زدنی قال یا عبادى الذین اسرفوا
على انفسهم لا تقطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم و بدان اسی صاحب با خبر و اسی ناظر بالبصر که من پیش تو
کلیات و علامات امور هدایت و ضلالت بیان می نمایم و قواعد شناخت چیزها مرضی و غیر مرضی بحریری آرم تا بران قیاس همه جزئیات
آن را خود بخود و بتعلیم الهی خواهی دریافت و در تباهی و حیرانی چه سازم و چگونه نخواهی افتاد ایت المعروف و اجتنب المنکر و انظر ما
یجب اذ نک ان یقول لک القوم اذ اقمتم من عندکم فانه و انظر الذی تکره ان یقول لک القوم اذ اقمتم من عندکم فاجتنبه ابن آدم
اطع ربک تشمی عاقلاً و لا تعصه فتشی جاهلاً اتق المحارم لکن اعبدا الناس و ارض باقسم الله لک لکن اغنی الناس و احسن الی جارك لکن
سوءاً و احب للناس ما تحب لنفسک لکن مسلماً و لا تکره الضحک فان کثرة الضحک تیسر القلب علی معاذ بن جبل رضی الله عنه قال اخذ
بیدی رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم فشی قلیلاً فقال یا معاذ اوصیک بتقوی الله و صدق الحدیث و وفاء العهد و اداء الامانة
و ترک الحیانة و رحمة الیتیم و حفظ الجوار و کظم الغیظ و لین الکلام و بذل السلام و لزوم الامام و التفرقة فی القرآن و حب الآخرة و الجوع من
الحساب و قصر الال و حسن العی و انهاک ان تشتم مسلماً او تصدق کاذباً او تکذب صادقاً او تعصى اما ما عدا و لا ان تفسد فی الارض
یا معاذ و ذکر الله عند کل شیء و حج و حدث بكل ذنب توتیه السر بالسر العلانیة بالعلانیة پس باید دانست که اصل کلیه اینست که از هر چه
توجه نفس ناطقه تو الی الله قوی شود و نسبت حضور و شهود و هیچ اطمینان و سرور حاصل شود و شرح صدر و بی خطرگی قلب میسر گردد و
طهارت ظاهر و باطن دران دست و هد و حسن معاش و معاد نصیب شود و نیک نامی و نیک انجامی بنظر آید و بر نفس و طبیعت احتمال
باران گران نماید و در باطن تو جمعیت و نورانیة افزاید و ایمان مستقیم بر رسول علیه السلام و اخبار قیامت و وحدانیة حق تعالی و صفات
برکمال او و بر جمیع احکام شرعیة و امور دینیة میسر شود و تقویة اعتقاد تو و خدمت مرشد کند و دنیا را و نظر تو سهیل و بی قدر گردد و عالم
آخرت را یقینی ثابت نماید و حیات چند روزه دنیاوی را و نظر تو بی اعتبار نماید و مرارت موت را در کام اقیان تو شیرین کند و تعلقات
و گرفتاری ماسوی را کم سازد و کرمیت ترا استحکام دهد و توکل و استقامت ترا قائم دارد و اخلاق و اوصاف ترا آراسته کند و اعمال و
افعال ترا جمیده و پسندیده گرداند و عزت و حرمت ترا رونق بخشد و قدر و منزلت ترا عند الله و عند الناس بافزایش آرد و باعث جمیع

محمدیان پیش تو مد شود و موجب کثرت و افزونی و غلبه اینها گردد و سبب خدمت کتب و ترویج مصنفات اکابر این طریقه شود و موجب
ایقاعی نشانه‌های قبور و مزارهای این بزرگان باشد و باعث فیض رسانی بندگان الهی گردد و حجت بآنها و برهان کامل برای اثبات
مقدمات مرقومه اکابر این خانواده غالیه بود و موجب ادای حقوق باشد بیقین بدانکه عین هدایت است و بی شبهه شب و روز در آن مصروف
و مشغول باش که دنیا و آخرت ترا یقینی مفید خواهد شد و نجات اخروی از آن بتصدق رسول کریم و رب رحیم نصیب خواهد گردید و تفصیل
کلیات امور ضلالت مقابل این کلیات امور هدایت است یعنی از هر چه ترا غفلت رونماید دلی توسل و عدم آگاهی بحق سبحانه حاصل آید و بطن
را مکدر و پریشان کند و ضیق صدر و حدیث نفس و خطرات زیاده کند و ظاهر و باطن ترا ملوث بالوالت و ادوات صورتیه و معنوی نماید و
معاش و معاد ترا پراگنده و خراب کند و بدنام و بد انجام سازد و نفس و طبیعت بالطبع و بحرص بران میل نماید و در بطن تو پریشانی و ظلمت
پیدا کند و ایمان ترا بر رسول الله علیه الصلوٰه و السلام ضعیف گرداند و شبهات و تزوئات و اخبار قیامت و دیگر امور دینیّه بدل اندازد
و وجود حق تعالی را از منزهات عقلیه بماند و قائل وحدت وجود بطور ملاحظه گرداند و صفات کمالیه حق تعالی را محض اعتبارات علویه
آرد و منجربنی صفات کند و حقیقه را حده منزهه او را شامل و ساری در صور عالم چنان شمول و سرایان حقیقت کلیه طبیعیه در افراد جزئیّه خود
بنماید نمود و بالمدن و کات البلاء و باعث سستی اعتقاد و جناب برتر شود و دنیا را در نظر تو جمیل و عزیز نماید و عالم آخرت را غیر ثابت در
ذهن تو کند و حیات فانی را پیش تو مختم گرداند هر قدر که باشد و احرص الناس علی الحیوة کند و موت را نزد تو ناگوار تر سازد و هر وقت
زیاده از حد متغیر از آن دارد و تعلقات و گرفتاری ماسوی را قوی کند و ترا سست و بی همت گرداند و در تو کل و استقامت تو غفل اندازد
و اخلاق و اوصاف ترا خراب نماید و اعمال و افعال ترا غیر مشروع و ناپسندیده سازد و عزت و حرمت ترا در نظر مردم کم کند و قدر و منزلت
ترا بزداند و عند الناس بکاهد و باعث تفرقه و گریز جاذبه نهمیه بماند از نزد تو شود و موجب قنوت و کمی غلبه محمدیان خالص باشد و سبب نابود
شدن و محو گشتن کتب و تصانیف ایشان بود و مانع تر و بیچ آن شود نمود بآنها و اهل الباطن العظیم و سبب تخریب مزارهای مقدس این بزرگان
افتد یا مانع تزین و تعمیر چنین المکنه متبرکه بود و باعث انسداد فیض این طریقه گردد و سبب تقویت ایراد بر کلام این برگزیدگان باشد و موجب
تألم نمودن حقوق شود بیقین بدان که عین ضلالت است و بعذاب دنیوی و اخروی ازین گرفتار خواهی شد و هرگز در زیر شفاعت رسول
و رحمت حق تعالی خواهی اندک آنکه اگر قدری هم از ایمان و اقرار و اعتقاد در سوخت در دل خواهد بود و آخر کار بهرکت آن از عذاب خواهی برآید که خود
و جهنم نصیب کنایه محض است و اگر ایمان و اعتقاد و تقوی است و صداقت و رسوخ دلی بقوت داری گو درین امور مذکوره هدایت و ضلالت
از راه سهو و خطا کاسل و تساهل و ارتکاب و اشتغال واقع شد و امر بران مدارتی ان شاء الله تعالی تو به نصیب خواهد شد و متنبه
خواهی گشت و مومن خواهی مرد و ایمان بسلامت خواهی برد و خطایا بیکرت محمدیه خالصه معاف خواهند شد که بجز صادق علیه السلام
خود فرموده رفع عن امتی الخطایا و النسیان و اذا علمت سئیة فاستغفرت سئیة فاصدق الله و توبه استغفرت الله و توبه استغفرت الله
بالعلائیة و حق تعالی تشفی غاصبان نموده لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و اگر ایمان تو ضعیف است و اعتقاد قوی نداری
و سوائی محمدیه خالصه بیکر طریق میل خاطر داری و از طرف مرشدان خود خدا نخواسته مغفرت شده بدیگر گدایان روآوری محمد علیه
السلام و محمدیان را بتوکاری نیست خواه از فرزندان و اقربا باشی خواه از آشنا یان و روشناسان و هر چند که علم کسی و عرفان
رسمی و اخلاق عقلی و عزت ظاهر و اعتبار عرفی و جمیع دنیوی و طهارت بدنی و تقوای زاهدانه و درس عالمانه خواهی داشت هیچ

بکار نخواهد آمد و همه جبط خواهد شد ان الله لا یغفر ان یشترک به و یغفر ما دونه ذلک لمن یشاء و من یشکر بالله فقد ضل ضلالتا لا یبید او یمید
 قوی از جناب مادی حقیقی جل شانہ در رسول کریم علیہ السلام و مرشد بحق ایدنا الله بصره سره انست که با همه محمدیان خالص چه در دنیا
 و چه در آخره معامله بفضیل خواهند کرد و ضلع نخواهند ساخت و همه فرزندان و یاران را برین صراط مستقیم قائم خواهند داشت و او تعالی
 خود حفاظت این کتب و تصانیف خواهد نمود که درین کتابها غیر از تبیین حقائق و دقائق کلام نیست و خود فرموده که ان الله لحافظون پس حفاظت
 این چنین کتب متعلق بجزاایه کتاب الله است حیث از فرزندان و عزیزان که قدر این نعمت عظمای خانه خود دانسته بدگر اهل کتاب گردیده
 شوند از محمدیه بطرف عیسویه و موسویه رجوع نمایند و قصد وراثت خلافت موروثی خود گذارند چنانچه چون پسر نوح با برادرانشینند و از
 سواد اعظم محمدیه خالصه که ایشان از سلاطین این ملک اند و در قریات دیگر و دهقانان گریزند و نوکری عمال و فوجداران را پسندند و سیادت
 خود را که ردای فخر ایشان است پاندا از هر شیخ سازند و غیرت اصلی خویش را کم ساخته بی غیرتی نفسی خود را ظاهراً کنند و کبر بای علوی
 خود را گذارند و در دانت سفلی خود را افتند ای پست فطرتان نصیب ملوک اولوا الغرم یا تخت است یا تخت بر سندان است و در
 نمی آیند و فرش وزارت پسند نمی نمایند شیر را بچه می اند بدهد تو با سدا چه می مانی بگویم مدام در ظل حمایت و عاطفه و شفقت
 و رحمت بزرگان خویش باشید و پای طلب را بخارسی جابجا محض شید و موافق گفته نوشته این اکابر عمل نمایند و استداز ارباب
 طیبه ایشان جویند و از باقی ماندگان این خاندان امانات خود را طلب کنند و خلفاء این طریقه را خزینه داران خود دانسته مال موروثی
 خود را از آن خد نمایند و آب تسلیات در جنانهای که این ورثه بشما عطا فرموده اند بجا آرید و بلا واسطه غیر خود را و لایسی آنها و اندکی کسی
 که ظاهر و باطناً دلبا و ارشاداً در میان شما و آن بزرگان واسطه افتاده و حق تعالی او را واسطه گردانید و ساطه او را قوی دارید که
 زیاده باعث افاضه از آن جنابها خواهد شد و شمار هم همین نسبت اصیل بقدر استعداد نصیب خواهد گشت و همراه همان ذوات عالیات
 محشور خواهد گردید ان شاء الله تعالی و افسوس از یاران و داخل طریقان که قدر این عطیه کبرای خانواده خود ندانسته مانند قوم موسی
 باندک غیبت صوری گوساله پرستی اذواق نفسی و مواجید طبیعی دیگران اختیار کنند و از چشمه فیض محمدیه خالصه برکنار افتاده و سرخ
 امواج سراب دیگران تباہ شوند و آخر کار بعد تنگ دوی بسیار شده لب بمیرند و در ترازگی سرچشمه خود را فراموش کنند و جام بلایی
 پراگندگی دلی نوش کنند و هم مشربی به یهود و نصاری پیدا کنند و از محمد و محمدیان جدا افتند و ما محمد الارسل قد خلت من قبله الرسل افان
 مات او قتل القلیم علی اعقابکم پیش ازین هم رسم یاری بوده است و دوستی را پانڈاری بوده است پس همه وقت مراقب طلب و
 محاسب اوقات و اعمال و اقوال و محافظ احوال خود بوده طلب مدد از ارواح طیبه پیران خود نموده متوجه الی الله باید بود و هدایت الهی دانسته
 رسالت پناهی علیہ السلام مدام قائم و برقرار است البته ترقیات برکت این طریق و بمن مطالعه این کتب نصیب خواهد گردید که حق تعالی
 بغایت بی غایت خویش درین کتابها چنان قوت ارشاد و تربیت و ودیعت فرموده است که هر که بر سنج و صداقت قلبی خوب نمید
 خواهد خواند و قصد عمل موافق نوشته خواهد کرد و امداد از جناب الهی با و خواهد رسید و ترقیات نصیب خواهد گردید و برکت مطالعه
 چون برکت صحبت شامل حال او خواهد شد و مستثنی از جمیع صحبتهای خواهد گردانید و نسبت مع الله حاصل خواهد گشت و باب معرفت بر
 قلب او خواهد کشود و او ضلع و اطوار او درست خواهد شد و اخلاق او و صفات او آراسته خواهد گشت و یافت و فهمید و او صیح خواهد گردید
 و اضطراب و حیرت او بر طرف خواهد شد و جمعیت و اطمینان رد خواهد نمود و ایمان و اسلام قوی خواهد گشت و اتقفا و محبت یاد خواهد

و آداب شرعیة بخوبی ادا خواهد شد و خوب خواهد زیست و خوب خواهد مرد و دنیا و آخرت او همه خوب خواهد شد بنا بر این که در دنیا حسنة
 و فی الآخرة حسنة و قضا عذاب النار و هر که از هم طریقان از شما ناقص باشد از فیض رسائی را دریغ ندرید و هر که از شما کامل بود بلا کلفت او
 اخذ فیض کنید و اخذ این فیض از همان یک مبدأ فیاض دانید و نفسانیت و انانیت را دخل نمیدید و هر که از مرشدان و دکان عارف و عالم و گاه
 و بر سر راه بود و او را بی شبهه بجای مرشد تصور کرده همان آداب حضور و جوار و داخل نمیدید و هر که غافل و جاهل و ناواقف از طریق خود بود و اکرام او بوجب
 الطالحون نمی نمایند و حتی الوسخ به بند و نصیحت با او ب و پنهان پیش آیند و علم آموزید و فیض باطن به نیت خدمت مرشد رسانید و در آداب
 حضور نکند گویا این درشتا و شبا خواهد کرده اند و شما پیش از امانت رسان نیستند مالک اوست و شما خازن و هر که از ایشان چنان مساعدت کند
 شود که معاذ الله منکر بزرگان خود بود و از طریق محرم برآمده و در طریق دیگر داخل شود و به نیت اخذ فیض باطنی پیش دیگران برود و همه بیاداران
 و یاران از صحبت او کناره گیرند که او از مائیت آلی من سلک علی طایقی و اگر اخذ فیض علم ظاهری مثل حرف و سخن و غیره از دیگران هم نماید مضائقه
 ندارد و در میان خدا و رسول بار او فیض نسبت مع اسد و ای بزرگان خود و دیگری را شریک نگرداند و اگر چنین فرزند صادق الاعتقاد و بی نسبت هم
 ازین عالم رفت مانند بخت مرشد خود نسبت باطن خود را با و عطا خواهیم کرد ان شاء الله تعالی و اگر با نسبت خواهد بود این نسبت علاوه آن خواهد
 شد پس بوجب سنت رسول خود علیه السلام بشما میگویم که اگر کم السدی کتابی و اهل بیعی فخذوا الکتاب بقوة و اذکروا انیة فالحکم متقون و السلام
 علیه من اجرا الامودة فی القربی و بدانید که خوبی برادران و فرزندان آنست که کالاهجاب گردند و مطایق پذیرا برادری و فرزندی ایشان نمایند
 و سوامی روح و عقیدت و تهییت و اطاعت و خدمت و محبت و اینها نبود و با کل از توهمات همسری اخوت و ناز و فرزندیت پاک شوند و هیچ گاه
 سهولت و تسکین و غفلت و تعطل و سنگ آه ایشان نگردد و تخمیل و چنانگی و توهم چنانگی آتش شوق اینها را سرد سازد و اطفا می شعله طلب کند و میترسد
 از اشکال نفسی نگرداند و برین دون همتی انگذده بر سبزه تمییز اوقات و نفلطند و انکامی و دستگیری بزرگان پای سلوک ایشان را شکست ندهد
 نحوه صاحب زادگی بردار و زور نکشد و هوای خود را ندانگی در دماغ پیچیده کم التفات بسوی یاران قدیمی و دوستان صمیمی نماید و گمان هیچکاری
 خود و نالافتی خویش از تحصیل علم و توفیق عمل باز ندارد و حتی الوسخ مصروف در تکمیل نفس خود و تربیت فرزندان و یاران باشد و تا مقدر رسد
 و تقویة دین و ترویج طریق تدریس کتب و تعلیم سلوک بوند و با هر گریه خلاف و به نفاق و با محبت و با اتفاق معیشت نمایند و کالاهجاب شخص
 واحد و یاران برادران یکسوی متصرف در بدن گشته خیر خود یکدیگر بوده سلامت و عافیت همه اجویند و تمام عمر خود بر همین حالت قائم نمایند
 و در آخر هم بر همین صراط مستقیم بروند و داخل در جنة شوند ان شاء الله تعالی بمصدق خاتم النبیین و شفیع المجرمین صلوات الله علیه و علی آله و
 اصحابه اجمعین و خوبی یاران و دوستان آنست که کالای شوند و اصلاح خیال و چنانگی و جدائی و ایشان نمایند و غیر از ارادت و صدقت
 و پیرای و تهییت و خدمت و الفت و اینها نبود و از توهمات غیبت و دوی پاک شوند و هیچ وقت ملازم و تغافل و تساهل و تکاسل حجاب
 ایشان نگردد و تخمیلات جدا ماندن و غائب از نظر بودن و غور و غیبت حضور نمیدارد و پرو و غیبت بروی اینها نیفتند و غافل از طرف
 محافظت حال خود سازد و در پناه ضلالت انداخته و آسب افشرد و شوقی غوطه نهد و اعتماد بر غیبت مرشدان را بباب سخی و جهل
 نماید و تکبر مقبولی پیران با مرشدان و دکان بی ندهد و دیدند و زور و در گوشش طلب علم و عمل پیدا نیست و اندر حتی الوسخ در تبه و
 اخلاق خویش و خیر خواهی صاحب دکان و یکسوی متصرف و او ان ایشان بلا عیب جوئی و خلاف مصروف بوند و با هر گریه صاف و شفاف
 و دوستان و با اتفاق بوند و تقویة دین و ترویج طریق تدریس کتب و تعلیم سلوک چون فرزندان نمایند و تمام زندگی خود را در همین امر

صرف کرده تمام و بر همین کار شوند و داخل در بهشت گردان شاد الله العزیز بقصد حق حضرت خیر المرسلین و شفیع المحمدين النجاشیین صلوات الله وسلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین بالجمله دنیا جای فانی است و دل بستن بآن نادانی و آرام و راحت این عالم جز است و نفع است و عبرت و خبرت هر قدر که باشد نفع و غنیمت شادی و غم این جهان بے اعتبار است و اختیار این همه امور بدست قادر مختار هر که را بهر طریقی که خواهد راه نماید و بر هر که هر چه از این امور خواهد کشاید و در شت کثرت انداختن نیز کار خدائی اوست و بجهت وحدت اشنا ساختن هم از پرده کشائی او هر کس را هر جا رسائی از دست و همراه مسلوک بر نهائی او هر موجود را در قیاد اعتبارات او انداخته و هر مخلوق را مقید بخود می او ساخته و با عی کرشته عیشیم و اگر غم زده ایم از دولت او و در باین عرصه ایم ازین پیش نداشتیم کاری با خویش از راه نمائش بخود آمده ایم و مراد از لفظ کشته عیش مصروف و عیش و دل داده بعیش است و از کلمه غم زده همین اند و بکین و غمناک شده که متعارف است و لطف مناسبت الفاظ زدن و کشتن و مقابله عیش و غم ظاهر است و منظور از لفظ دولت که مضاف است بطرف کلمه او کمالات وجودی و از کلمه او که مضاف الیه دولت است مرتبه وجود و هم لفظ دولت بمعنی سبب در محاوره فارسی مستعمل است چنانچه میگویند فلان بدولت فلان چنان آرام یافت یا چنان رنج کشید یعنی بسبب فلانی چنین آرام یافت یا چنان رنج کشید و حرف مذکور که ای باشد از لفظ تخلص که منادی است مخدوف است و مقصود از کلمه عرصه اختلافات مقتضیات روحیه و نفسیه و طبیعی که باهم دیگر تضاد و تخالف دارند که در نفع یکی ضرر دیگر است و این جنگ جهاد اکبر تازندگی است همه را در پیش است و ملحوظ از کلمه زین پیش زمانه قبل از تعلق گرفتن نفس مجرد دست بآبدن عنصری و مراد از لفظ کار خویش نداشتن بجز از ادراک هستی خود بودن و امتیاز کدائی بهم رسانیدن و منظور از کلمه راهنمایی علم و شعور دادن و ضمیر شین که مضاف الیه راهنمایی است راجع بطرف همان مرتبه وجود است و مقصود از لفظ بخود آمدن معاملات نیک و بد خود فهمیدن و صلاح و فساد خود در یافتن و امتیاز تشخص خود و ماعدا می خود پیدا کردن است حال آنکه اگر مصروف و عیش و دل داده با مور تعیش هستیم یعنی عمر گران مایه را در مشتهیات طبیعی و نفسانی صرف می سازیم یا اندوختن و غمناک از وجود مکروبات نفسیه و طبیعی ایم و تقدیر زندگی در گرفتاری اعتباری می یابیم در اصل بسبب ظهور کمالات وجودی حضرت وجود در جنگ افتاده ایم و بآب تنازع روح و طبیعت کشاده و الا قبل از تعلق گرفتن نفس ناطقه بآبدن عنصری ما روح صرفه را مفصل خبر از هستی خویش و امتیاز وجود کدائی خود و غیر خود هرگز نبود و چون ملائکه در مرتبه و ما نا الاله مقام معلوم بودیم و بموجب لا یعصون الله امر هم و یفعلون ما یأمرون بلا امتیاز عمل می نمودیم و جواب قالوا بلی موافق سوال است بر یکم بر وزنزل دادیم و زبان حال در جواب بر نهج سوال کشادیم و اکنون که این علم و شعور امتیازات متکثره پیدا کرده ایم و بیلا معاملات نیک و بد مبتلا شده ایم و گرفتار و ریافتن صلاح و فساد خود گشته امتیاز تشخص خود و ماعدا می خود بهم رسانیده ایم بسبب راهنمایی جمیع حضرت وجود است که انسان منظر جمیع کمالات وجودی و جامع همه شیوانات اوست من یهدی الله فلا مضل له الله اسم مرتبه جامع جمیع صفات و مستجمع جمیع کمالات است بخلاف دیگر اسماء که دلالت بر یک یک صفت خاص می نمایند مثلاً سمیع دال بر همین یک صفت سمع است و بصیر بر صفت بصر و مرید بر صفت اراده و قدیر بر صفت قدرت و علیم بر صفت علم و حی بر صفت حیات و علی هذا القیاس هر یک اسم دال بر مدلول خاص خود است و اسم الله دال بر مرتبه ایست که مستجمع این همه صفات است و مراد ازین ذاتی است که متصف باین همه صفات است بخلاف آن اسماء دیگر که مراد از آن هر یک ذات متصف بهمان یک صفت خاص است پس کسی را که الله هدایت کرده است یعنی

برهنای منظره جمیع کمالات فرموده و منظر جلایا ساخته نیست برای او که آه کند که ازین جامعیتش باز دارد و از مسند خلافتش
 فرود آرد و آن بدی الصواب الهدی هدایت را و معنی است یکی ارأته طریق دوم ایصال بمطلوب ارأته طریق عبارت از نمودن راه است
 به نادانان و بیان حقائق و معارف پیش ایشان تا از بی راهی براه آیند و از خطا بازمانده بسوی صواب گرانند و این هدایت مجازیه است
 و ایصال بمطلوب عبارت از رسانیدن بمقصود است و واصل گردانیدن بآن و این هدایت حقیقیه است اما بعضی اول عام است که عرفا
 را بر این همین کار بوجود آورده اند و مادی خلقی گردانیده اند که مدام برهنائی گرانان مصروف اند همیشه بیان امور حق پیش بنندگان
 خدای نمایند تا باشد که از تیره ضلالت برآیند و بجانب سعادت گرانند و منظر اتم این هدایت حضرات انبیا اند علیهم الصلوٰه و السلام که
 بالا صلاصه صاحبان این منصب اند و مبعوث برای همین کار شده اند و به تبعیت ایشان خلفا مقتدی و ائمّه پری و اولیای باصفاء و علمای
 و حکما و مومنین و عظاما با یقین و صلحا و مسلمین اند که بقدر منصب مرتبه و درجه و پایه و رتبه و حوصله و لیاقت خود حکم و امر و اخبار و اعلام و تعلیم
 و تفهیم و نصیحت بعوام الناس می نمایند و اصطلاح احوال ایشان می فرمایند و ارأته طریق موصول بمطلوب می کنند و چون که انتساب همه
 افعال فی الواقع بجهان فاعل حقیقیه است این معنی اول هدایت که عام است نیز فی الحقیقت بالعموم منسوب باوست تمت هدایت و تمت
 ارأته که ایصال باین معنی مطلوب می نماید و ارأته این ارأته می فرماید و اما معنی ثانی از هدایت ای ایصال بمطلوب که خاص است هر چه بخصوص
 مخصوص بحق سبحانه و تعالی و چونکه ظهور هر امر بوساطه مظاہر تقدیر الهی است مظاہر هدایت مطلقه الهیه محسوب در علل ایصال
 و وسائط و وسائل و ضوابط و ضوابط و قبول اما در اصل او تعالی نظر بوجدانیه ذات و در همه افعال و صفات نیز وحده
 لا شریک له است مادی حقیقی اوست و بس و شریک هدایتش نیست هیچکس پس این مظاہر هدایت که ارأته طریق می فرمایند و بیان راه
 هدی می نمایند پیش از مشاطگی نمی کنند قبول نسبت و ایجاب و وصل اختیار معشوق است مشاطه بردل کسی از طرفین مختار نیست همین قدر
 هست که سخنان جانبین ظاهر می سازد و بیخس حسن و خوبی مطلوب پیش طالب بیان می کند و هم حال طالب بمطلوب التماس می نماید
 و دعای کند که سعی او مشکور شود و خانه همه آبا و اجداد بود و اکثر عبادت الله بر همین رسم جاریست که چون بکثرت سوال و جواب مشاطه
 را می شنوند و در میان می افکنند علامت قبول نسبت می باشد و آخر قبول می فرمایند و همچنین در دل کسی که میل و رغبت صحبت اختیار
 و محبت و ارادت این بزرگواران می افکنند و کلام این برگزیدگان بطیب خاطر و خلوص قلب می شنوند و با اعتقاد تام متاثر می گردانند
 علامت آنست که او را قبول فرموده اند و نسبت مع الله مبهر خواهد شد هم قوم لایشفی جلیسهم و اگر این کیفیت در باطن کسی یافته نشود و
 به وقت خارشبهه و انکار در قلب خلد و دل بطرف چنین صحبتها میل نکند و متغذ باشد لغو ذبا لیه علامت محرومی و در دست
 که جواب صاف است سوال اگر گویی این همه که گفتی راست و درست است اما بچه طور امتیاز کرده شود که فلان مشاطه صادق است
 و راهی بمطلوب دارد و فلان کاذب و سخنان بی اصل بیان می آرد که بسیار مشاطه بینندگان برای گری باز خود همین قیاس عمل
 می نمایند و به بهانه پیغام و سلام خود بر می کنند و حال ایشان همین بسر بردن اوقات خودست و پس نسبت چیست و مطلوب چیست
 جواب الحق که بسا ابلیس آدم روی باشد و تبلیغ خویش اکثر بندگان را خراب می سازد اما علامت صداقت مشاطه آنست
 که سوال و جواب او مربوط باشد بوساطه او هر روز و هر لحظه روز افزون شود و راه رسل و رسائل و تحفه و تحائف کشاید و معامله
 رسم و رسوم بیان آید پس ان شاء الله تعالی یقین است که بر وقت معین شاد می هم خواهد شد و وصل بلا فصل رو خواهد نمود

و اگر سوال و جواب نامعقول می نماید و گاهی نتیجه گفته او بظهور نمی آید و کسی از آن جانب نمی پرسد معلوم شد که کاذب است و غامید هر چه چنین کلام عارفی که مطابق معقول و منقول شنیده شود و مربوط باشد و تغییر کیفیت نیک از صحبت او در خود بیافت آید و برکت آگاهی و اطمینان و تسکین در حضور او معلوم گردد و راه علم و معرفت گشاید و حالات و کیفیات خوش بیان آید در خدمت او اعتقاد بهم باید رسانید و باید دانست که البته از مطلع همین شخص خوشید و حول الی الله طالع خواهد فرمود و نه رتب و معیت تجلی خواهد نمود و اگر چنین صحبت یافت نشد از قصور قسمت و طالع خود باید فهمید لیکن انکار وجود شریف این بزرگواران نباید کرد که هیچ وقت زمانه از کمالان خالی نمی باشد هر روز شاید در خانه مردم می شود و مشاطگان انعام میگردان می یابند چه شد اگر توانا که خدا مانندی و مراد از کلمه انعام مشاطگان اینجار حجت و برکت و غایت الهی است که بحال کمالان حجت ارشاد همه وقت شامل می باشد و اگر کسی از نا فهمان سوال کند که این الفاظ وصل و شادی و مشاطه نامایم جناب مقدس الهی و نامناسب حضرات اکابر دین است گوئیم که الفاظ وصل و عاشق و معشوق و کیفیت سرور و شادی بسیار شائع در کلام بزرگان است و وسیله شدن عرفا را تعبیر مشاطگی کردن نیز امریست بلا محذور که مثلاً برای تفهیم گفته شده مع بنا در خبر هم کلمه عروس و انس گفته و حدیث شریف نم کنوم العروس مشهور خواص و عوام است مطلب ادرباب و از غصه بر دلت متاب کاری که با حوا خواهد نمود اندر الحمد لله که توفیق بیان آن بهم با حسن و جوه غایت فرموده اند و این معتقد ساختن و اعتقاد و ردل دیگری انگلندن با اختیار هیچ کسی از بندگان نیست و نبوده و نخواهد بود که آنک لا تهدی من اجبت و لکن الله بهدی من یشاء گفته اند که این آیه دال بر معنی ایصال الی المطلوب است چنانچه آیه و اما تود فهدینا هم فاستجوا العی علی الهدی دال بر معنی ارادت طریق و ایند تعبیر از ضد هدی که ضلال است یعنی کرده که نابینائی را بر رهنمائی و دست داشتند و از ناحی پنداشتند و بطلب رسیدند و گمراه گردیدند اما در آیه مذکوره که آنک لا تهدی باشد لطیفه ایست که حق سبحانه و تعالی خود علیه السلام می فرماید تحقیق تو هدایت نمی کنی کسی را که می خواهی و لکن الله تعالی هدایت می نماید کسی را که اراده می کند و از این هدایت الی الرسول است نه هدایت الی الله چه اصل هدایت که ایمان است آن را و جزو است یکی گرویده شدن بحق تعالی و مقرر شدن بوحده انبیه او سبحانه دوم گرویده شدن بر رسول او و لب کشودن با قرار حقیقه رسالت او علیه السلام که مستفاد کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله همین است پس چنانچه معرفت صحیح حاصل کردن و راه بحق سبحانه پیدا نمودن بی رهنمائی رسول علیه السلام میسر نمی شود و در رسول علیه السلام همه وقت تبلیغ رسالات حق بردمان می فرماید و بابت وصل الی الله می کشاید همچنین اعتقاد بر حقیقه رسول پیدا کردن و توسل با او گرفتن بی غایت حق تعالی حاصل نمی گردد و الیمن علیکم بالایمان و اسجانه هر وقت هر کرا می خواهد بنوازش تبعیت و اطاعت رسول خود می نواز د پس رسول علیه السلام چنانچه در ظاهر با دس الی الله است همچنین حق تعالی و رابطین مادی الی الرسول است و رسول راه خدا بردمان می آموزد که منظر هدایت الهی است و حق تعالی توفیق تبعیت رسول خود و غایت می فرماید و بالله التوفیق پس حاصل کردیم آن شد که آنک لا تهدی احد الی نفسک با قرار حقیق و لکن الله بهدی من یشاء من عباده الیک تصدیق رسالتک و یجعله من المومنین فکما ان الرسول یشهد باو بهیته تعالی و یقول اشهد ان لا اله الا الله یحیی و یشهد به سیالته کما قال و الله یشهد انک رسول و قال محمد رسول الله و الدین معه اشد اعلی الکفار رجاء بیستم و ان فکر و اسعفت النظر فوجدت تعالی علی کل شیء شهید او علمت انه سبحانه بهدی الی الله شیار الی الوجود و اصل الحق انی

بجای نقصانها و سؤل استعدادهایا مطلوب بهر شیئی وجودی است و ایصال آن مطلوب جز از حضرت وجود نماید که موجود همه حقایق اوست تا که
 شش وجوب بر عیان مکتب نماید از ذوات کونیته پیدا گردد و در معنی ثانی لفظ هدایت که ایصال مطلوب باشد کلمه مطلوب را همه جا بلا تخصیص عام و مطلق
 می نویسند و کسی تصریح باین معنی نکرده که آن مطلوب چیست و کیست زیرا که در معقولات منظور فقط بیان معانی کلیه است نه تعیین افراد جزئی
 پس تعریف هدایت ایصال الشیء الی الشیء المطلوب کرده اند کاری بر تعیین ذوات و این تشخیص افراد هستند و تعیین امر هستند البتة ندارند هر که باشد
 و هر چه بود اما چون مطلوب حقیقه حق تعالی است پس مراد ایصال بحق است و این جا توضیح اقسام مطلوب نوشته می شود و مطلوب بهر شیئی بیان کرد
 می آید باید دانست که مطلوب بر دو قسم است یکی مطلوب ذاتی و یکی مطلوب اضافی و ذاتی هم بر دو قسم است و وجوبی و امکانی و اضافی هم بر دو قسم است
 و اخلی و خارجی ذاتی آنکه شیئی بی آن موجود نشود یعنی وجود و اضافی آنکه شیئی بی آن تام و کامل نباشد یعنی کمالات وجودیه و وجوبی آنکه تقدم آن بر همه
 اشیا واجب باشد و همه اشیا در ذوات خود بآن محتاج بودند یعنی وجود مطلق من حیث هو هو که عین ماهیته واجب تعالی است و امکانی آنکه بالفعل
 اشیا بآن کیف باشند یعنی وجود مقید که معنی کون و حصول است و همه اشیا را حاصل و داخلی آنکه در شخص شیئی داخل دارد چون دست و پا و
 دیگر اعضا که آلات ظهور کمالات اند و این را داخلی می توان گفت و دیگر آنکه متعلق بقوام شخص شیئی باشد چون سسته ضروری و غیر ضروری
 و لوازم بشریه و این را داخلی مقوم توان شد و خارجی آنکه منسوب بشخص بود و مضاف بآن گردد و خواه به نسب قریب خواه باضافات بعید پس
 این مطلوب خارجی نیز بر دو قسم است قریب و بعید قریب آنچه متعلق خاص بآن شیئی و مشتق باشد و طلب قوی بآن جمع گردد و تفاوت مراتب
 قرب و اقرابت بسیار است چون مخصوصان هر شخص و مطلوبان و مرغوبان و محبوبان هر کس و بعید آنچه متعلق عام بآن داشته باشد و طلب
 ضعیف بآن شریک گردد و فرق مدارج بعد و بعدیه بی شمار است چون اکثر موجودات عالم و ایصال باین همه مطلوبات کار خداوند تعالی است
 و پس زیرا که وجود است که همه موجودات را بوجودی آورده باشد الهی اعظمی کل شیئی خلقت هم بهر شیئی برورش کشنده است و آن مرتبه رحمت الهیه
 باقی حقیقه است علم احسان پس مرتبه ای که ظل مرتبه بقا و اتمیه است اول عطا خلقت بر بوبان خود می نماید یعنی ماهیات را کشف بوجودی سازد
 بعد از آن ایصال آنها بمراتب مطلوب به اضافه مذکوره می نماید اوست که همه را بصراط مستقیم مستقی می کشد و هر آن از او بهر شیئی فیض وجودی
 میرسد و ما من و ابته الا هو اخذنا صیبهنا ان برلی علی صراط مستقیم و ابه عبارت از مایه علی الارض است و ما صیبه پیشانی را می گویند پس نیست
 هیچ یکی از زندگان بر عرض مرتبه امکان که نه او را حضرت واجب به پیشانی او که حیثیت و وجوب بالغیر است گرفته بوجودی آورد تحقیق رب من به راه
 راست و استوار است و هر موجود بوجود او با مدار پس ارائه طریق نمودن اشیا است علی باهی علیه چنانچه آن سرور علیه الصلوة و السلام
 فرموده اللهم ارحنا حقنا الاشیا کما هی و ایصال بمطلوب بصیغ الاشیا بصیغ الوجوه و کما قال علیه من الصلوات المتها و من التیات
 الکملها اللهم احسن خلقی نفس خلقی و باید که ضلالت را نیز بر قیاس هدایت و معنی باشد هر چند این نکته تازه است که تا حال کسی بآن متکلم
 نگردیده اما اگر انصاف نماید بسیار موجه و معقول است یعنی چون در هدایت و ضلالت مقابله و خدیه است مقابل و معنی هدایت و هدایت
 ضلالت هم بیان کرد شود و تا مقابل تمام اخذ می نمودن راه و معنی مشتق حقیقت و آن همه ضلالتین مغضبین را حاصل است مقابل بدست
 یعنی ارائه طریق و اهدای معنی انکشاف حقیقت که کار همه عرفا است و دیگر باز ماندن از مطلوب مقابل هدایت معنی ایصال الی المطلوب
 که مختص بحق است سبحانه و این ضلالت که از داشتن و باز ماندن از مطلوب باشد یعنی مطلوب الوجود شدن نیز متعلق با ضلالت خاص
 اوست جل جلاله فیصل من یشار و یهدی من یشار باید دانست که هدایت معنی منفردی است و معنی لازم از باب افتعال که اهداست

می آید و ضلالت معنی لازم است و متعدی آن از باب افعال که اضلال است می آید پس در اصل مقابله هدایت با اضلال است و مقابله است با اضلال است اما در متن که بر قیاس هدایت و حیثیت ضلالت بیان نموده شد بطحا عرف است که مقابله هدایت و ضلالت در گفتن مشهور و شائع است و الحقی که این هر دو حیثیت ضلالت که مذکور شد مقابل هر دو معنی هدایت یافت می شود اما باز ماندن از مطلوب که معنی ثانی است با اختیار ممکنات نباشد چه مطلوب بشری بالذات وجود آن شئی است و در وجود دنیا و ردن و بوجود نیامدن با اختیار کسی نبود و این امر هم از مقتضیات حقائق ممکنه نیست چنانچه متلبس الوجود گشتن و موجود ساختن نیز در اختیار کس نیست و این معنی از لوازم ماسیات امکانیه نه ایجاد و اعدام هر موجود و ابقاء و فنا هر مخلوق مختص بقدرت کامله اوست جل سلطان ممکن بیچاره بذات خود هیچ از وجود و عدم نمیخواهد که ممکن مسلوب الضروره از طرفین است و بذات بی اختیار در جانبین حضرت وجود مطلق است که گاه اینها را در ضمن مرتبه بشرط انشی خویش گرفته است نامی سازد و بصورت کذا و کذا ظاهر می گرداند و قابل اشارت بود و هدامی کند و گاهی در پرتو شمعان مرتبه بشرط لا خود کم ساخته تا پیدای نماید و از انظار مخفی می فراید و لاتی تغییر بیس و لامی سازد و این هر دو وجود و عدم که در ممکنات ظاهر می شود و محصور است نامی و ناپیدای است اعتباری است نه حقیقه وجود حقیقه وجود است و عدم حقیقه عدم و این موجودیة اعتباریه و معدومیه اضافیه ظلال مراتب بشرطی و بشرط لاشی وجودی است که در رنگ وجود و عدم ظاهر می گردد و او سبحانه هر کرامی خواهد از حقائق ممکنه هدایت بطرف وجود کذا می کند و بخرجه من ظلمات العدم الی نور الوجود و لا ان یجعله الوجود و هر کرامی خواهد از وجود کذا می باز میدارد و لا ان یجعل الوجود عدا پس این اضلال هم مثل هدایت بعضی ایصال بمطلوب مختص بحضرت اوست جل برانه لا نادى الا هو ولا مضل الا هو و من یضلل فلا نادى له اینجا ضمیر فاعل راجع بطرف اسم العدم است و تاویل این آیه نیز مقابل تاویل آیه مذکوره من یددی الله فلا مضل له است که بالا گذشت و عرض که هدایت و ضلالت نیز رنگ رعنائی اوست یعنی منظر اسماء متقابله او که اسم نادى و مضل باشد و از کلمه رعنائی مراد تغایر اضافیه و دورنگی تقابل اسمائیه است که باعث زیبایی و ظهور مرتبه جامعۀ الهیه است و نمود کثرت شعبه یکتائی او که ذکر اعداد هم باعث ظهور کثرت وجود واحدی باشد و نمود کثرت را بلفظ شعبه برای آن تعبیر کرده است که کثرت در خارج موجود یعنی باشد و خارج موجود واحدات اند بلکه واحد که مفهوم وحدت هم معنی تکثری است فافهم انه ادق از تفصیل باجمال در آنچه از کثرت بوحث میل نما و نظر بر خویش کشاکش راهی مخفی از وحدت نفسیه تو بظرف وحدت ذاتیه حق تعالی است تا محروم از بساط قرب ثنائی و شتاب بمطلوب فائز گردی و خود را هلاک بادی بجد نگر دانی و خراب اعتبارات موهوم نشوی و در مرتبه ضلالت ندوی من عرف نفسه فقد عرف ربه رب پرورش کننده است پس کسی که کیفیت پرورش نمودن نفس خود برای خویش خواهد فهمید آن زمان خواهد دریافت که رب رحیم من از من هم زیاده بطرف پرورش من متوجه است بلکه نفس من بسبب همان منظر تیره بسته اوست که چنین مصروف در پرورش من است پس منم که آئینه دار رب خورشیدم و او هم وقت پریشم ربانعی عمریست که چون زلف پریشان خودیم چون غنچه گل سرگرم بیان خودیم تا جلوه یار جلوه گر شد در ماه آئینه صفت همیشه حیران خودیم یا یمنه از مدتی که سواد دریافت حقیقت در داغ پاچیده است مانند زلف خوبان در شوکانی معاملات خود پریشانیم و در همین پریشان حسن دیگر هم رسانیده ایم و مانند غنچه گل سر تفکر خود دیگر بیان خود شناسی برده ایم و الحمد لله که از زمانی که جلوه کشف حقیقت در باطن ظهور نموده و او سبحانه تجلی خاص فرموده مانند آئینه حیران در کار و بار خودیم یعنی خود را ساده محض می بینیم و این همه کشف اسرار و قائل و معارف و حقائق که بظهور می آید بسبب توجه خاص و غایت مختص الهی است که بجال نبده خود و مبدول دشته و الله بخیر بر حمتش

صالحین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هو بالحج حقيق وبالاجابة بليق والصلوة والسلام على رسوله الهادي الى الطريق الوشيق وعلى آله واصحابه اهل التحقيق والتصديق
اقابل هذا الوارد السابع ويستون هو المسئلة بنائية التحقيق غاية الامر هو بنائية والتحقيق هو احقاق الامر الحق في الواقع واظهار الحكم الثابت
في نفس الامر وثابت المسئلة بدليلها واعلام حقيقتها فلما كان الوجود منتهى الموجودات باعتبار رجوع كل من احلل والمعالوات اليه وكان
العدم ذاتيا في الكمالات وغاية المحدثات الفانيات سواء كانت عارضة بالذات او بالزمان باعتبار ميلها الى انقضاء الزمان او تغير صورته النوعية
او قوار الذي كان ذاتيا فيها فسمى هذا الوارد بهذا الاسم لمحاظ بيان تحقيق الوجود والعدم واما بنيتها بنائية التحقيق وبالعامة التوفيق

وارور تقابل وجود و عدم و شرح بعض مطالب كتاب مستطاب حضرت ناله عندليب كه امصنفا
حضرت قبله گاهی ست دامت برکاته

منشأ ظهور همه مفهومات و مبدا وجود جمله موجودات همین حیثیة مقابله وجود و عدم است زیرا که چون تصور مایه چیز می گردد می شود
به اختیار و نسبت حکمیة از دو جانب آن حقیقت نیز برپای می گردند وجود و عدم نسبت تقابل خود آن امر معقول محض را بطرف معنی تصدیق
جانب خویش می کشند و مقابله صادق آمدن آن موجود و نیستی بوجود و در آن مایه جلوه می نماید پس اگر ثابت است در آن مایه معنی وجود
و مسلوب است معنی عدمی ظهور می فرماید معنی تصدیق باینکه واجب و واجب الوجود قطعه کشف الحقیقة الواجبة تعالت و تقدست
و اگر ثابت است در آن مایه معنی عدمی و مسلوب است معنی وجودی مفهوم می شود معنی تصدیق باینکه آن مقتضی و هو لازم العدم و اگر ثابت
است در آن مایه احتمال معنی وجودی و عدمی هر دو ظاهری گردد و معنی تصدیق باینکه آن ممکن و نیستی در ضرورتی من الوجود و العدم
و اگر یافته شود در آن مایه وجود بالفعل مع امکان عدم حکم کرده می آید آن موجود ممکن و اگر یافته شود در آن مایه عدم
بالفعل مع امکان وجود حکم نموده می شود آن معدوم ممکن و بحکم هذا القیاس ظاهری هر دو معنی وجود و عدم و مفهوم می
شوند جمله مفهومات در ضمن همین تقابل وجود و عدم و جسمی تصدیقات سلطیه داخل و تحت معنی عدم
مطلق اند و محسوب در عداات اعتباریه و تمام تصدیقات استجابیه داخل در تحت معنی وجود مطلق اند و محسوب در وجودات اضافیه و تصور
نفس الوجود همین تصدیق نفس الوجود است و تصور و التصدیق متعادلان فی هذه المراتبة و تصدیق معنی وجودی بانه موجود داخل در مرتبه
بشرط الشئ وجودیست و تصور نفس العدم همین تصدیق نفس العدم است بلا شئیه آن و تصور و التصدیق ههنا متعادلان ایضا و تصدیق
معنی عدمی بانه معدوم منجر بطرف مرتبه لاشئ وجودیست و بر حسب اضافات اعتباریه و تصورات و تصدیقات اضافیه متعادل
از یک جانب بجانب دیگر میگردند و از طرفی بطرف دیگر بجهت تقابل وجود و عدم بالعکس محسوب می شوند چنانچه استجاب سلطیه از وجهات
می گردد و محسوب در تحت وجودی شود و سلطیه استجاب سلطیه است و داخل در تحت عدم و تصدیق آن عدم معدوم من التصورات
الوجودیات مع آنکه لیس من الموجودات و تصور آن الوجود لیس معدوم من التصورات العدمیات مع آنکه لیس من الموجودات و تصور
العدم بانه لیس موجود من التصورات العدمیات مع کون العدم معدوم و تصور الوجود بانه موجود من التصورات الوجودیات مع کون

الوجود موجودا والوجودی مالا یكون السلب جزءا من مفهومه سوا کان
معدوماً ولا فتلك النسب الاضافات والموجودات والمعدومات كلها اعتبارية وما صارت الموجودات وجودات والمعدومات معدومات
وكلها ظهرت وانتازت في مرتبة العلم بحیثية تقابلها وعدت في المراتب المتفاوتة والمتقابلة باللطافة والكثافة والعلو والسفل وغير ما مع
كونها متحدة في مرتبة واحدة من الوجود لان الوجود الذي هو واحد في حد نفسه لم یكثر بكثر تلك الحیثیات كما صحت به فی الرابعی القاصر
من المتن رباعی هر هست و بلند واقف راز هم ست : چون زیر و بم ساز با و از هم ست : این نغمه ظهور از تقابل دارد و هستی و عدم هر
پرواز هم ست : مراد از است و بلند مراتب سافله و عالیة این موجودات اعتباریه است و از واقف راز هر یک شدن سر بیان اشتراک
معنوی حضرت وجود است که فی حد نفسه معنی واحد است و در همه موجودات جلوه گر و تمثیل زیر و بم ساز برای فهمیدن آورده شد
یعنی چنانچه صدای زیر و بم با وجودی و بلندی آواز هم آوازی باشد بچنین مراتب علویة و سفلیة موجودات با وجود مراتب مختلفه اعتباریة
در مرتبه واحد و وجودی جمع اند و کثرت در صورت است و وحدت فی الحقیقة و منظور از کلمه این نغمه مجموع عالم موجودات است و مقصود آنکه
ظهور مجموع عالم و هر یک فرد آن بسبب تقابل اشیا متقابله است که الاشیا بتین با ضدادها و مرتبه هستی و عدم که اصل منشأ ایجاب
و سلب همه چیزهاست زمره پرواز هر یک است یعنی ممتاز از راه اعتبار یکدیگر است چه عدم از تصور وجود مقابل آن مفهوم می شود و الا
بذات خود عدم نیست و وجود باعتبار تصور مفهوم عدم موجود معلوم می گردد و الا بذاته وجود وجود است نه موجود پس این موجودیة
وجود که مرتبه ظهور است ظاهر بطایفه معدومیة عدم است و معدومیة عدم که عکس مفهوم موجودیة است معلوم بتقابل موجودیة وجود
و هذا الحكم سار فی کل مراتب المعدومات الاعتباریة والموجودات الاضافیة و تظهر و تميز بالتقابل پس بیان اقسام تقابل کرده می آید
تقابل بر چهار قسم است و وجه المحصران المتقابلین ان كان احدهما سلباً لاخر فان اعتبر فی السلب محل قابل لما اضيف اليه السلب فجملة
فبينهما تقابل الملكة والعدم والتقابل السلب ایجاب ان لم يكن احدهما سلباً لاخر فان كان تعقل كل منهما بالقياس الى الآخر فتقابل
التضائف والافالتضا و پس هر جا که تقابل در دو امر یافته خواهد شد ببردن ازین اقسام اربعه نخواهد بود و تقابل تضائف و تضاد و عدم
و ملكة و ایجاب و سلب و تفریق تقسیم آن و تصریح انحصار باین طور نیز کرده می آید که تقابل در همین اقسام منحصر است زیرا که متقابلین امر
وجودی خواهند بود یا نه یعنی آن دو امر که با هم تقابل دارند آن هر دو وجودی خواهند بود یا یکی امر وجودی خواهد بود و یکی امر عدمی پس
بر تقدیر اول امی بر تقدیر بودن هر دو امر وجودی اگر باشد تعقل هر واحد از هر دو بر قیاس دیگر که اگر تصویریکی از آن هر دو کنی تصور امر
و دوم بالضرورة با او کرده شود و تصور هر یک موقوف علیه هر یک بود پس چنین متقابلین متضاد فکانه که باضافت یکدیگر ممتاز اند چون
تقابل ابوة و بنوة که تصور پسری ملاحظه تصور پدر کرده نمی شود و تصور پدر بلا تصور پسری و زمین نیاید یعنی لفظ پدر چنانچه دال بر است
پدر است همچنان دالت بر وجود پسری نماید که او را پسریست و لفظ پسری چنانچه دالت بر ذوات پسری کند بچنین دال بر وجود
پدر است و هما متلازمان فی التصور و لا ینفک تصور واحد عن واحد قط الحمد لله ثم الحمد لله که پس را با پدر و پدر را با پسر
معیتی است که تصویریکی بی تصور دیگری ممکن نیست الهی چون در نسبت پدر می و پسری این چنین معیت ثابت است
امید قوی است بلکه یقین است که من گنه کار را بر وز قیامت هم از پدر نیز رگوار من جدا نخواهی دشت و انتخاب را
بکینیت ابو الولد مخاطب خواست و مرا بخطاب ابن الامام خواهی نواخت و در ظل حمایت ایشان

تفاضل را بذیل عفو خواهی پوشید و بی شبهه حجت بر بیت تو چون شفق پذیری خواهد جو شد که در رب و مربوب نیز همان نسبت تضاد است
و شفاعت امر اگر موافق الصالحون مدد الطالحون می شیف خواهد شد و برکت الفاطمه بضاعت منی شامل حال نبی فاطمه خواهد گشت و بنده
میروری و بنده نوازی مرتبه که از هفتاد و دو در میان مهربان ترست ظهور خواهد فرمود و باب عجب رحمت خاص خواهد گشت و ان شاء الله
تعالی بتصدق رسولہ الکریم علیه الصلوٰۃ و التسلیم و علی آله الکرام و صبحه العظام بالجمله بر سر مطلب ویم و گوئیم که اگر در متقابلین وجودین
نسبت مذکوره یافته شد متضادانند کما مر و الا متضادانند یعنی اگر تعقل هر واحد از هر دو متعلق بتعقل دیگری نباشد متضادانند چون
تقابل سواد و بیاض که سیاهی و سفیدی متقابلین اند و هر دو امر وجودی اما تعقل یکی بر دیگری نیست سواد هم رنگی است جدا و بیاض
هم لونی است علیحد و تقابل در اینها تقابل تضاد است و یکی ضد دیگری است و بر تافی این عطف بر جمله تقدیر اول است که بودن هر دو امر وجودی
باشد یعنی بر تقدیر ثانی که نبودن متقابلین است امر وجودی اگر یکی از آن هر دو وجودی باشد و دیگر عدمی اما اعتبار کرده شود در عدمی محلی قابل
برای وجودی چون غمی و بصیر که در غمی چنانچه عدم البصر است همچنین محل قابل برای بصیر است که عدم چشم باشد و آنکه از نشان او بصارت است
موجود است پس چنین تقابل عدم و ملک است و مراد از لفظ عدم امر عدمی است و از لفظ ملک امر وجودی و باین دو اعتبار این تقابل را عدم و
ملک گویند که تقابل الحکمة و السکون لان السکون عدم الحکمة عا من شأنه ان یکون متحرکا این مثال دیگر است برای تقابل عدم و ملک چنانچه
مثال غمی و بصیر هم برای همین تقابل است و الا یعنی اگر اعتبار نکرده شود در عدمی محلی قابل برای وجودی ایجاب و سلب است ای تقابل
ایجاب و سلب است چون تقابل وجود و عدم که وجود معنی ایجابی است و عدم معنی سلبی و بدانکه اشیا متقابله باید یکی یا تقابل فی القول
خواهند داشت یا متقابل در ذات خود خواهند بود و المتقابلان با الذا ان لا یجتمعان اصلا سواد و کان بحسب الوجود و تحقیق او بحسب
الحمل و الصدق فی شئی واحد ای موضوع علی الاعتبار الاول او محل علی الاعتبار الثانی من جهة واحدة پس آنچه تقابل در قول و در آن ایجاب
و سلب است و ایجاب عبارت از اثبات صفتی است برای موضوع و سلب عبارت از نفی صفتی است از موضوع و اندی بخش هذا التقابل
الصدق و الکذب و تقابل الایجاب و السلب یسمی بالتناقض و هو قد یطلق علی باین القضايا و یلزمه امتناع اجتماع المتقابلین صدقا و کذبا فی
نفس الامر کذیر و سیر و قد یفرس و قد یطلق علی باین المفردات و هو باین المفهوم و رفعه فی نفسه کالفرسیة و الا فرسیة قال فی شئی
ان المتقابلین بالایجاب و السلب ان لم یحمل الصدق و الکذب فبسط کالفرسیة و الا فرسیة الامر کب کقولنا زید فرس و زید فرس بفرس فان
اطلاق باین المعینین علی موضوع واحد فی زمان واحد محال و من احکام الایجاب و السلب ان تقابلها انما تحقیق فی الذین او اللفظ مجازا و در الخارج
و ذلك فی الضمیر لانی الوجود لان التقابل نسبه و تحقیق نسبه فمع تحقیق التبعین و احدهما باین فی هذا القسم سلب الایجاب اعتبارات عقلیة اما اعتبارات
نفسیة فالنسبه بینهما یعنی التقابل انما کانت فی اعتبار العقل لانی الواقع و آنچه تقابل در ذات خود خواهند داشت بر سه قسم است یکی تضاد که
در اشیا متضاده می باشد و المتضادان با الشیان الوجودیة ان الذان ینافی کل واحد منهما صاحبه و لا یدور علیه و متضادین بر دو نوع اند
ذو وسط و غیر ذی وسط پس ذو وسط مانند سواد و بیاض که این هر دو ضد یکدیگر اند و در میان اینها و سائر اشیاء از این مثل حمر و صفیر
و غیرها و چون حلاوت و حرارت که در میان آنها طعام و دیگرانند مثل چوبند و لویحت و عذوبت و غیره و غیر ذی وسط مانند صحت و مرض بر سر
کسانی که نقابت را حالت ثالثه فی داند و هم برابر است که باشد در میان متضادان فحاله تباعد و خلاف چون در سواد و بیاض با اینچنین
نباشد چون در حرمة و صفة و قد یکون احد الضدین علی التبعین لازما لکون موضوع کالبیاض فالبیاض و السواد لکن قد لا یکون و حیث انما ان یشتق

خلو المحل عنها كالصحة والمرض للانسان او كالتقليل والزيادة للفلان اذا كانت في الانسان هو درجه علم پس
 نیز باشد جسم و اگر باشد یکی از آنها نفس پس و می باشد در نفس و خاصیت دیگر آنکه اگر باشد ادراک یکی از آنها بجا سه پس و می نیز ادراک کرده
 شود بهمان حاسه مثلاً سواد منی باشد مگر در جسم و ادراک کرده نمی شود مگر بچشم همچنین است حکم بیاض و علم نمی باشد مگر در نفس و درک
 کرده نمی شود مگر بعقل و همچنین است حکم چهل و یکی تضاد آنکه می باشد در اشیا می که از جنس مضاف اند و اضافات یکی بدگری کرده
 می آید فالمضافان هما المتقابلان الوجودیان ولایتنا فیان ویدور احدهما علی الآخر و تعقل کل واحد منهما بالنسبة الی الآخر كما فی الابوة
 والبنوة و یکی عدم و بلکه در همانرا که ان یکون احدهما وجودیا والآخر عدمیا ای عدا از کاک الوجودی سواد کان بحسب شخصه فی وقته که عدم
 الیینه عن الکونج اولانی وقته که عدمها عن الامر و بحسب نوعه که عدمها عن المرأة او جنسه که عدمها عن الفرس او جنسه البعید که عدمها
 عن الشجرة لکن معتبر فیها موضوع قابل لذلک الوجود فله عدم الملكة حظ من التحقق باعتبار انه عدم امر موجود له قابلية التلبس بمقابل هذا
 العدم وهذا القدر من التحقق الاعتباری کاف فی تحقق النسبة فی الخارج فان کل شیء مرتبة من الوجود و مرتبة النسبة فی الوجودی که نهانتر غرض من امور متحققة فی الخارج
 ای نحو کان من التحقق و لعدم و الملكة مشابهة بالتضاد المضاف کلیهما و ذلک ان العدم یضاف الی القیة و القیة لا تضاد الی العدم فبقال
 عمی البصر و لا یقال بصر العمی و هما لا یجتمعان کما ان الضدین لا یجتمعان و هم از خاصیت عدم و بلکه هست که اگر باشد یکی از ان هر دو جسمانی پس
 دیگری نیز جسمانی باشد و اگر باشد یکی از آنها روحانی پس دیگری نیز روحانی باشد و این تفسیر تضاد و تفسیر عدم و بلکه که اینجا کرده شد
 است که حکما در علم میزان و قانون بیان کرده اند و اما در الهیات اعتبار نموده اند در هر واحد از آنها قید دیگری نیز نیست در مضادین بودن
 آنها در غایت تباعد و بلکه و عدم اینکه باشد عدمی سلب وجودی عام من شأنه ان یکون فی ذلک الوقت که عدم الیینه عن الکونج دون عدمه
 عن الامر پس هر واحد تضاد و عدم و بلکه بخیر اول اعم است از هر واحد و بخیر ثانی عموم مطلق از مقید و تفریق است باینکه تضاد مطلق
 می باشد مشهور است که مشهور است فیما بین عوام فلاسفه و مقید سخی حقیقیه است که معتبر در علوم حقیقیه آنهاست و تفریق بلکه و عدم بالعکس است
 که مطلق را میسج حقیقیه میکنند و مقید را مشهوری باری این همه تقریر ضمناً بتقریب تقابلات بتحریر رسیده و آن همه اجاث در ذیل آن
 بنا بر فائده ثبت گردیده و الا منظور بالذات صرف بیان تقابل وجود و عدم و اظهار مراتب و حیثیات آنهاست بلکه از اثبات آن هم
 ملحوظ تصریح و تفتیح دیگر مطلب مدعا پس گفته می آمد که چنانچه وجوب عین حقیقت وجود است و واجب بالذات است همچنین امتناع عین
 باریت عدم است و عدم امتنع بالذات چه وجود و چه وجوب در مرتبه مابیه الوجودیه و مابیه الوجوبیه که مرتبه منشأ انقراض است عین هم اند و ممتاز از یکدیگر
 نه بلکه از هر دو لفظ مراد یک معنی است همان وجود است که خودش وجوب است و وجوب خود مکی وجود و اطلاق کلمه واجب بالذات و خباب
 قدس الهی بلحاظ وجود ذاتی و وجوب ذاتی است باعتبار امتیاز هر دو حیثیات اعتباریه که بمخله شیونات ذاتیه حضرت وجود است و لفظ
 وجود و وجوب بلحاظ معنی مصدری دال بر مرتبه نسبتی از نسب و اضافاتی از اضافات وجود حقیقیه است و شامل معنی کونیت و حصولیت که امر
 متفرع است و مفهوم عدم و مفهوم امتناع بالذات که مقابل نفس الوجود و وجوب بالذات است همان در مرتبه مفهومیه خود است و مضاف
 بطرف مایات متمنعات اعتباریه نمی شود و این محالات را که امتناع اضافی لاحق میگردد و ظل آن مفهوم عدم و امتناع مطلق است که منشأ
 انقراض محدودی و متمنعی است و حقیقت امکانیه که پیش از مفهومی نیست مسلوب الضرورة از طرفین است و نظریات خود مقتضیه بهم
 از وجود و عدم نیست موجودیه و راود در ضمن وجوب وجود که وجود ظلی است ظاهری شود و معدومیه در وی بسبب لحوق امتناع اضافی

که خطای عام حقیقت است مفهوم می گردد و الایینه نظر بنفس خود نه قابل موجودیت است و نه لائق معدومیت و بر چند در وجود و عدم
 واسطه نیست اما گویا مفروض در حد وسط است واسطه آنرا گویند که بین بین و او را باشد پس حقیقت امکانیه مرکب از وجود و عدم
 نیست تا محسوب واسطه گردد و عدم است و وجود وجود ترکیب در اینها چه دخل دارد لیکن چون سلب ضرورت طرفین فی نفسه
 در مفهوم امکانی تصور کرده می شود و ایجاب اضافت طرفین در مقابل این نیز متصور می گردد و گویا لذات نباشد و هر واحد ان سببی
 با و لاحق شود پس بطا این لیاقت و وجوب بال غیر و امتناع بال غیر گویا مفروض در حد وسط گفته آمد که تجلی گاه طرفین است و سبب
 مناسبت جانین مراتب ظهور مرتبه وجود و علت کشف مفهوم عدم شده و حضرت وجود در موجودات ظاهر گشته و مفهوم عدم در
 ممکنات یافته شده پس حقیقت امکانیه آئینه داری وجود و عدم می کند و هنگام موجودیت بهجت فیضان وجوب و وجود هست نامی شود
 و وقت معدومیت از راه حقوق امتناع و عدم نیست مفهوم می گردد و در واقع موجود نیست مگر وجود و معدوم نیست مگر عدم و این موجودات
 و معدومات اعتباریه مشهودات و مفهومات اضافیه اند که از مراتب معلومه خود قدیم بیرون نهاده اند و چنانکه حقائق موجودات
 ممکنه واجب بال غیر اند ما هیات معدومه متمنع بال غیر اند که اینها را وجود با نسبتا سبب و وجوب حاصل می شود و عدم بطاظ حقوق
 لاحق می گردد و معنی وجود و عدم مغایر مفهوم امکان است پس امکان مرتبه تجلی طرفین است که معرفت و امکان بر دو قسم است یکی
 خاص و یکی عام اگر چه بطاظ خصوص محقق حقیقت ممکنه است چه امکان خاص که سلب ضرورت طرفین است نصیب ممکن است و ممکن
 بذات خود سلب الضرورت از طرفین است که وجود و عدم بود و معنی امکان خاص همین است که ضرورت هیچ طرف نباشد پس معنی
 امکانی اگر چه باعتبار خصوص خود مخصوص حقائق ممکنه است اما از راه عموم شامل حال جانین چرا که امکان عام که سلب ضرورت از یک
 طرف است در واجب و متمنع نیز ثابت است که در واجب سلب ضرورت طرف عدمی است و در متمنع سلب ضرورت طرف وجودی است
 امکان عام همین است که سلب ضرورت یک طرف بود پس امکان مطلق که شامل است امکان خاص امکان عام را نظر باطلاق خویش
 متشکل مفهومات ثلثه است که واجب ممکن و متمنع باشد پس گویا مجموع امکان که امکان مطلق است بنده که یک دایره است و امکان خاص
 چون قطر است که فاصل است در میان قوسین آن و امکان عام بطاظ سلب ضرورت طرف عدمی قوس و جوبی است و امکان عام
 باعتبار سلب ضرورت طرف وجودی امکان امتناعی است و گویا ممکن در واجب و متمنع داخل افتاده و از یک طرف آئینه داری
 کمالات وجودیه کرده و وجوب بال غیر حاصل نموده جلوه گاه همه خیرات گردیده منظر اسرار حسنی شده که حدیث شریف اجبت آن عرف
 فخلقت الخلق دال برین معنی است و از یک طرف مقابله بعدم نموده معدومیت اعتباریه بهر ساند و نقائص عدمیه را بخود مضافات
 ساخته مانع انقباض نسبت شهور از جناب قدس الهی شده مقام امتیاز معنی وجود و مفهوم عدم گشته سوال اگر گویی در کتاب مستطاب
 ناله عذیب حضرت قبله کونین ترقیم فرموده اند که آنچه بعضی از محققین نوشته اند که مرتبه صفات الهیه نیز بوی از کون دارد این سخن
 برگوش مجریان خالص گران می نماید پس تو که نسبت امکان عام در واجب اینجا بیان نموده گویا خلاف معنی انجناب است لغو و باطل
 من ذلک التوهم جواب بعضی از محققین سابق جامی که نوشته اند مرتبه صفات الهیه هم بوی از کون دارد از سیاق عبارت آنها
 اینجا چنان مستفاد می شود که تا مرتبه صفات نیز گویا داخل کون است پس اگر چه به نیت بیان تقدس ذات بحت گفته باشند این
 تقریر البسته تا ملائم ادب است و مقرر برگوش الهام نبوش آنحضرت گران می کرد اما کون لفظی است دیگر و معنی جدا دارد و امکان

لفظی است جدا و از آن معنی دیگر که معنی اصطلاحی است و این امکان عام در واجب تعالی من چه ثابت کرده ام که فی الحقیقت ثابت است و مصطلح همه عقلاست و عدم ثبوت آن چه امکان دارد پس بیان امر واقع چگونه آنحضرت نمی پسندیدند ماضی آنجناب را خوب می فهمیم و ای ناظر کند بصراحت چنانچه ترا هر جا که تو هم خلاف در مطالب حضرت نامه عند لیب مطالب این علم الکتاب رو خواهد نمود و از راه کونه نظری و نا فهمیدگی تو خواهد بود این کتاب سرایا حلال مشکلات آن کتاب است و موافق مرضی آنجناب که هرگز احتمال تفاوت و تجاوز ندارد اگر شعور داری این را وسیله فهمیدن ساز و بسوی دریافت حقیقت بتنازلی بیت العلم و انابا پس هر مطلبی و تحقیقی که بی کم و کاست مطابق کلام آن امام است اگر تغییر و تبدیلی الفاظ و عبارت دارد بنا بر توضیح و تصریح همان مرام است و اگر چیزی متفرع بر آن تحقیقات است نیز منجز تمام است چنانچه متهاتر افلاک که محسوب و مجموع مشکلات است و اظهار و اشعار همین معنی است آنچه اکثر جاها در کتاب شریف خویش حواله بدیگر وقت و بدیگر عارف محمدی فرموده اند و تصریح و تبیین آن امر متعلق با و نموده اند هر چند با تمهیم این خدمت تا قیامت جاریست و در عرفان محمدیان خالص ساریست لیکن با تخصیص منظور و مافی الضمیر آنحضرت همین غلام خود است چنانچه بارها مکرر زبانی ارشاد فرموده اند و هم بعض جاها صریح بقید نام و نشان این عاصی تحریر نموده اند و سبحانه مراد آنحضرت برآورده است که این علم الکتاب بتسویه در آورده است روزی که متن این وارد بنظر انور گذراند و بحضور اقدس بنابر اصلاح خواند چه نویسد که بجز قبول چه بجزش آمد چه احوال خوش بر آنجناب طاری شد چه عنایات و تشریفات مبذول حال این بے بضاعت گشت چنانچه برادر عزیز سلمه اسد را که مشغول کدام کار و خدمت ظاهری بودند آواز داده حضور طلب کرده ارشاد فرمودند که بیایید و نشینید و ببینید که برادر کلان شما چه خدمت های مابجای آرند و چنانچه چاهای نگارند که گوش های ما گرم می شوند و باز بیکار خواندن امر شد و مکرر ایشان را نیز شنوانیده کلمات و عاخواندند و الفاظ عنایات و قبول و تحسین بر زبان مبارک را ندانند که خود آنرا در حق خود چه نگار و غرض که الحال هم آنجناب همه وقت حاضر و ناظر است و بر آن معین و ناصر **مصنف** هر وقت در حمایت اوزیت میکنم و ای در دهنده راهم جا خواجده ناصر است و چه جای تحریر و تقریر هیچ قولی و فعلی و اراده و یتقی نیست که اول آن را بر روح اقدس عرض نمی نماید بعد دریافت تسلیم و استرضای عالی ثانیاً بوقع می آید بلکه منشأ امتزاج خلاف مرضی مبارک در دل نمانده و حق تعالی با کل پاک ازین احتمال گردانده اکنون مراد لیست که اگر ناظران کتم او را نا فرانی کرده باشم پدر بزرگوار خود را و اگر او نا فرانی کند دل خود را نا فرانی کرده باشد رسول مختار را و مرضی رسول عین مرضی پروردگار است باری چون این گفتگوی جذب عشق پایانی ندارد و باز شرح فقرات متن می نگار و می گوید چنانکه وجود من حیث هو هو ماله الموجه است و موجودی یک نسبتی است حکمیه که منسوب است بوجود و متفرع از آن عدم فی حد فقه باب المحدثه است و معدومیه نسبتی است اعتباری که متفرع بر تعقل مفهوم عدم است و در مقام ثانی که امر متفرع است ای در مرتبه دوم وجود و مرتبه ظل که درجه نازل است اعنی معنی مصدر و کون و حصول لفظ وجود بمعنی موجود حل کرده می شود و در این جامی توان گفت الوجود موجود ازین جاست که بعضی از حقیقت ناشناس موجودات را وجودات خیال کرده اند زیرا که چون وجود را موجود دیدند و هر موجود را ممتاز از اعدادی خود مشاهده نمودند گمان بردند که در لفظ وجود اشتراک لفظی است چون لفظ عین که اشیا متعدده را گویند چشمه را هم عین می خوانند و آفتاب را هم عین می خوانند و چشم را هم عین می خوانند و زرا هم عین می خوانند و ذات را هم عین می خوانند پس لفظ عین معانی بسیار دارد که هر یک بذات خود چیز علیّه است علی هذا القیاس وجود را نیز توهم کرده قائل تكثر و تعدد وجودات شدند و این را نفهمیدند که در لفظ وجود اشتراک معنوی است

و محیش واحد و این موجودیه گذاشته که در رنگ وجودیه اینها را جدا جدا متوهم میکرد و اعتباری از اعتبارات همان وجود واحد شد
 که در مرتبه علم امتیاز اضافی پیدا کرده کثرت موهمه ظاهر نموده است و در حقیقت محض وحدت ذاتیه خود شده وجود هم وجود است و موجود هم
 وجود بالجه چنانچه وجود در مرتبه ظل خود موجودی نماید همچنین در مقام ظل خود عدم معدوم مفهوم می گردد و عدم معدوم صادق می آید
 و این نیستی عدم که مفهوم می شود و اعتباری است که شریع از نفس مفهوم عدم است و اضافتی است از اضافات سلبیه که حل آن بر مفهوم عدم
 در و است خود می کنند چنانچه حل نسبت اینجا بر وجود در فهم خودی نمایند و الا نظر الی تفصیلهای نفس الوجود و عدم تقابل الوجود و عدم
 عدم و لا تعایر بین الموضوع و المحمول لفظاً و معنایاً و المحمول به و المحمول علیه امر واحد و اما حل بنف علی نفس اینجا دقیقه است ای سریت خفی که از
 نظر اکثر محققان مخفی مانده یعنی هرگاه ما مرتبه ذات را که ما به الموجودیه است بلفظ وجود تعبیری کنیم بالطبع بوی از کونیه و حصولیه بشمار امتیاز میرسد
 هر چند مراد منشأ انتزاع داریم اما جزا امر شریع در پنجه علم نمی آید زیرا که وقت تعقل معنی وجود چون تصور آن در نفس حاصل می شود بسبب کیفیت
 علم حصولی نفس بی اختیار در ذهن معنی مصدری وجود که مستلزم کون و حصول است بر توحی اندازد و بر رنگ کیفیت حاصله نفسیه منسب می گردد
 اگر چه منظور از آن معنی حاصل بالمصدر باشد و علم حضور فی نفس دلالت بر آن کند اما قوت ممیزه که متوجه کثرت اعتباریه است بالطبع و این آن معنی
 اعلی را بجانب اسفل می کشد و از وسعت اطلاق بطرف تنگنای تقیدی می آرد که ما او تیمم من العلم الا قلیلاً یکی این معنی دارد یعنی حیثیت علییه شما تعلیل واقع
 شده و زاید بر ذات افتاده لهذا از ادراک ذات من حیث بی محروم مانده علیم مرتبه ذات بحت کما هو حقها کسی است که علش عین ذات اوست فی الحقیقه
 و زائد بر ذات است فی الایمان و تعالی شأنه و جل برانه پس اولی آنکه ذات را همین کلمه ذات مخصوص داریم تا این تا فهمان و وصف را بعینه موصوف
 نه پذیرند و ظل را اصل نه انگارند و او را مبراز همه شیونات و مراتب دانیم و فقط ذات بحت خوانیم و عبارات و اشارات را محروم از آن جناب شاییم
 و اعتراف بنیافت چگونگی آن امر اقصی کنیم که ما عرفناک حق معرفتک باعتبار همین ادراک ذات واقع شده و لفظ وجود به همان مرتبه ذاتیه که حدت
 اول اوست اطلاق نماییم و منشأ انتزاع را معبر بلفظ ذات سازیم و امر متفرع را صفت گوئیم و وجود خوانیم و ذات را وجود گوئیم برای دفع توهم
 مذکور نه آنکه از راه منایرت ذات حق و وجود او نیست آنچه امام الانخیر و سید المقرین و الابرار و الدینار و گوارین و مرشد هدایت کار من مد ظله
 الاعلی و دام فیضه لاجلی در کتاب مستطاب حضرت ناله غنایب در ضمن بیان حکایات بتدریب فرموده و لب باطنی این سر کشوده که وجود صفت
 اول است و این لفظ معنی مصدری مایل و آنچه آنحضرت است بر کات نوشت و تخم این معرفت در زمین و لها کشته که هیچ مخلوقی نصیب از مرتبه
 ذات ندارد و هیچ احدی تاب تجلی آن نیار و یعنی این همه فیض صفات و اساس است و ظهور کمالات او تعالی که موجودات علی قدر در جات با آن فیض
 اند و اخذ فیض از همین مراتب صفات و اما کرده اند چنانچه مفصل در کتاب مذکور مرقوم است و خوانندگان آن را معلوم محیش است که هیچ
 شی را ما به الموجودیه حاصل نمکته و هیچ موجود وجود نشده این موجودات مظهر وجود و کمالات اویند و سیاهی عدیت خود با بیاری وجود
 ظلی می شوند که معبر بصفت اول است و مفهوم مصدری مایل و بعضی کون و حصول آمده و مظهر یا اصطلاح امر متفرع شده و آن معنی واحد که
 وجود معنی منشأ انتزاع است مخصوص بجنس اول است جل جلاله و وجود او عین حقیقت است و عکال کثرت را در آن موطن چه دخل و نقد و
 در آن مسکن چه اصل و حده لا شریک له و لا اله الا هو و الحق که همچنین است لاریب فیه و بر حق همین است بشارت اولیای الهیه سوال اگر گفته شود تو
 می گوئی ما بر مرتبه ذات که ما به الموجودیه است اطلاق لفظ وجود نمی نمایم فقط ذات می گوئیم برین تقدیر مفهوم ذات یکی از عدیه ظاهر میکند
 چنانچه از اطلاق لفظ وجود بوی از کونیه و حصولیه پیدا می گردد زیرا که چیزی که از سلب اضافت وجود کرد می شود مستفاد ازین ایجاب

و نه چندان مستی باید که ساقی بی حلاوت شود و خود آخر کار پشیمان گردد و دوستان خجالت کشند و در کار او حیران و متروک گردند و جواب نه مخالفان نشوند و دشمنان بخندند و ظهورش البته باید لیکن افراط نشاید و هر ظاهر دار بی حقیقت که از غی قریب و معیت بی نصیب است چگونه کیفیت این حالت را خواهد یافت جذبه من جذبات اندخیر من عباده الثقلین ع را بدید چاره اینها را کجا بکرده هست و هر شراب خوار بازاری کی این با تمیزی صاحب طبعان و با ادبی فرزندان ساقی کوثر معلوم خواهد نمود کل لیل علی شاکسته فسقانی ربی شراباً ظهور او صرت نعمته محدثاً و شکوراً و قلت الحمد لله شرفنی بالسیادة الصورية والمعنوية وادهب عینی الرحمن وظهر فی تطهیر آرب اغفر لی ووالدی وارجعهما کما ربیانی صغیراً

صلوات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي صور الانسان على صورة الرحمن ونور الانبياء بانوار الفيضان والصلوة والسلام على رسوله محمد افضل الملائكة والانبياء والصلوات على آله واصحابه ذوى الايمان والعرفان واولى العلم والايقان **أما بعد** فهذا الوار والثامن استون هو المسمى بالمثل الاعلى والى الاعلى وهو العزيز الحكيم لان كل واحد من الامثال اذا ضرب له تعالى وتقدس فباسباب الدعوى جعل يصير المثل على الامثال كما ان مثله على الموجودات فلما يرتقى المثل به من مرتبة التشبيه الى التنزيه في الذهن يتنزل المثل من مقام التنزيه الى التشبيه في العلم فيحصل ما كان غرضاً من تمثيل وهو حصول تصور المثل في العقل مع انبساط الحكمة يقال هو كذا وكذا وليس كذا وكذا فالمثل موصل الى المفهوم التصديقي بالنظر الى الممثل به والى المفهوم التصوري بالنظر الى الممثل فالمثل لا يكون موجوداً الا في العلم ولا يحصل الا في الذهن ويكون كالواسطتين الممثل والممثل به والابطاهما هو انبساط الحكمة ولا فرق بين المثل والممثل به الا بالا اعتبار واما لا يوجد ان الا في مرتبة واحدة بل المثل هو نفس المثل به لا غير اما اذا ميزنا الخيالات فميزنا ان المثل عبارة عن انبساط والمشابهة التي تكون بين الممثل والممثل به والمشابهة المشبهة والممثل به ما هو منشأ تشابه ذلك المثل والممثل ايضا فايد ذلك المثل فالفرق بين المثل والممثل به كفرق الجسم الطبيعي والجسم التعليمي ففرض ان الامثال للناس كلها الامثلة في نفوسهم واما المثلات بها في الالات وفي انفسهم والفرق انبساط في تصور التحصيل التصديقيان لعلم يعقلون ويؤمنون به ويعلمون عليه باللائمة ويناسبون الاحكام الاجتماعية والسلبية ايماناً كاملاً وتصديقاتاً كاملاً ويضربون بالاعرفا الامثال بغير تفهيم الامثلة للعوام من الناس لعلم يفهمون ويعقلون بذاته تعالى ويقصرون صفاته وكما لانه من الصفات الثبوتية والسلبية فكل من الامثلة الاجدادية والتعليمية المثل الاعلى لازي يرفع الناس من حضيض الامكان الى اوج الوجوب ويوصل الممكن الى الوجوب ايضا لا علياً بل يوجب النفوس الى مقام على فليد المثل الاعلى وكلمة السري العلى

وار و در کشف حقیقت تمثیل مبیولی و صورت

وار و اول احوال که حقیقه توحید وجودی بشرح و بسط تمام مکتوب گشته بود و در حالت وحدت و اتحاد بقوت تمام بر قلب استیلا داشت و کیفیت عرفانی شدت جوانی خود ظاهر می کرد و در آن هنگام اکثر اشعار بی اختیار شعر به بین فراق از طبع ناقص سر میزد و چنانچه رباعی اول این وار در ذیل در همان ایام شده و هم رنگ شعری و بند و بست شاعری و لطائف و ظرائف این فن و تناسب الفاظ و معنی بابی در موزون کردن و مصنون بستن داخله و مشارکه دارد و همه اشعار مطابق معتقدات شاعر بودن ضرورت است و در هر شعر مسئله مفتی به آوردن واجب نه اما چون از ابتدا همه وقت عنایت الهی و حمایت رسالت پناهی و برکت صحبت قبله گاهی شامل حال است و نسبت بی کیف مجهول الغت به بین طریقه علیه نقشبندیه در نفس راسخ و ثابت و پاس آداب شرعی و ظاهر و باطن استقرار کلی دارد و در این چنین ضرورت هم که هنگام اباحت محظورات است

و در آن چنان اوقات سکنیز که مقام غلبه حالات است بر گزینی که موهم کفر طریقت باشد از زبان بر نیامده بلکه محاط
مخاطور گشته و چون بعنایت خاصه و حمایت مخصوصه ازین حالت شور انگیز معرفت خیز بر آورده بمقام انکشاف تام و حقیقت
اسلام رسانند و قرب خاصی بحضرت ذات بحت تعالت و تقدست عطا فرمودند و بشرک کمالات نبوت و خالص محمدیه شرف رسانیدند
و از اعتبارات وحدت و اتحاد و عینیت برتر برده بفنا تام و زوال عین و اثر نوحه بقا بالحق سرفراز فرموده از جانب عروج بطرف نزول
فرستادند و باب حقیقت شریعت کشادند و درین مرتبه مدام بکلمات امتیاز و اثبوت متکلم است و از حالات وسط طریق است مخفی و نادام و در
مقام شعر گفتن بسیار کم می شود و گاهی بندرت حرفی موزون می گردد و بالطبع طبیعت باین طرف نمی آید و تصدیق رسول کریم اسرار اعلی
الشعور و مایه غنی را میکشاید الحال هر چه از حقائق و معارف واقعی واجب الاعتقاد و قابل الاعمال و مکشوف میگردند بطیفیل صاحب بلوغ سبیل
بکمال وضوح غیر محتاج شرح و تفسیر میرسانند از من فضل ربی و باید دانست که در آن هنگام سابق هم ما را به تبعیت و غیر تبعیت شخصی کاری نبوده
و حق سبحانه ازین همه احتیاجات زنده بی نیاز فرموده اصلاح بر تئیع کلام کسی نمی شناسیم و هرگز بر تقلید تحقیق احدی اوقات ضائع نمی سازیم
آنچه حق تعالی مکشوف می ساخت و تعلیم خاص می نواخت میسران کتاب و سنت می سنجیدیم و کشف و عقل را برین صراط مستقیم می کشیدیم پس
درین صورت بعضی مطلب موافق تحقیق دیگران هم می افتاد و بعضی مخالف مذاق بعض مردمان می شد و بعض جا حکایت و روایت بعد نیز مطالبی می
و تقریر کسی بنا بر اظهار فائده و جهت تقریری ثبت می گردید چنانچه رباعی اول این وارد حسب مدعای شیخ اکبر واقع گشته و لهذا در ذیل آن عبارت
ایشان نقل کرده و عقب آن بموجب آنکه سخن از سخن خیز و این فقیر آن تقریر را بر داشته خود و هیچ دیگر نگاشته پس باید دانست که چنانچه ما را اقبال
حضرت شیخ محی الدین و توابان ایشان که اصلاً هیچ حقی بر ذمه ما ندارند ضرورت نیست تا بچنین هرگز خلاف هم منظور نه و چگونه باشد که جناب شیخ را پس
در رئیس عرفاست و تا حال هیچ محقق مثل شیخ مطالب حقیقت را باین شرح و بسط بیان نکرده و توفیقات الفاظ و معانی آیات چنین باظهار زیاده
اما چون حالت جمیع و کیفیت عروج و طرف الوهیه و نسبت ولایت و جانب سکر و حضرت شیخ قوی است و حیثیت فوق و نزول و طرف صحریه و کمالات
نبوت و کیفیت صحو ضعیف است و کیفیت مزاجی خود هم شوخ و بی باکان دارد و از اکثر جازنگ کلام ایشان بطوری که نباید بنظر هر کسی می آید و خبر بسیاری
از مستبدیان و ساکنین است اگر چه بعض کسان از راغبان سخنان تصوفان و مالکان مشرب عیالمانه از آن حظ وافر بردارند و قوت باریک بینی بدست
آرند و البته از کلام شیخ را هم بطرف مرتبه حقیقت واحد ساریه فی کل میکشاید و شاید معنی وجودی و تصور موجودات میسر می آید اما بسیار
برکات امتیاز عجزیه و بی شمار خیرات مقام محمود و محمدیه که نزد ایشان هم اجماع از جمیع الهی است مستوی میاندانند و خالص اند که محض بعنایت عتله
الهییه و حمایت خاصه و محفوظیه و راعیه محمدیه جمال الوهیه می بینند و در صورت شریعت و چهار مرتبه حقیقت میگردند و بیان این مطالب با محمدیان
هم از راه مقلدی کسی نیست حق سبحانه بواسطه رسول خود علیه اسلام و برکت حق قبله کونین این همه حجب و ساطع کثیره را مرفع ساخته و همان یک
نور وسیله قویه خورشید محمدیه خالصه چنان در ظاهر و باطن تجلی فرموده که همه ستارگان شب تاب از نظر باطن نهفتند و در شعشعان همان
نور محمدی پوشیدند و مراد ازین بیان انکار وجود دیگر ستارگان یا نفی آثار آن روشنان که بایست و تنهایی است نیست بایستیم امتیازیم بلکه
منظور بیان غلبه نور و ظهور همان یک آفتاب عالمی است که نورش بر رنج حجاب از روی کافرانام نموده و ظهور طریقتش بر بنای خواص عوام فرموده علیه من الصلوات
الکماله و من الخیرات الکماله با عتبات تمام موجودات و عبادت علامه غامی عالم شاده ظهور حقیقت او که تعیین اول است منظر و حدت اکسیر است و در صورت شریعت
آئینه کمالات غیرتناهییه غرق که بر کونین روشن از شمع شهوداوست و صورت دارین ظاهر از یاد و وجود او رباعی ای که وجودت هر چه

و اصل بتوشناخته کس را موجودی شده اما علت ایجاد صور در صورت نیست جز هیولی موجود قوت و غلبه حالات اخیر آنها از دست
 سجدی شدنی دارد که کلمات داده فی الابد را نیز در ذیل خود می آرد و چنانچه بنامی رباعی مذکور برای معنی دیگر بود و حالا معنی دیگر بهر سانه
 موقع صرف خود در تحت پیدا نمود و اظهار این معنی از فقرات سابقه شرح ظاهر و پیداست و از ارتباط رباعی بعبارت تا قبل خود هویدای ما را داد
 سابقه اش آنکه سنادهی نفس الوجود است که منشأ انزع باشد و مراد از کلمه وجود که مضاف افتاده وجود ظلی است که امر متفرع است و از کلمه
 هر جا مراتب اعتبارات اضافیه و از کلمه موجود و موجود حقیقی و از لفظ حاصل عارف بحقیقت و از لفظ کس ما بهینه شئی ممکن و از داده مرتبه ظاهر
 وجود و از علت موجب و از ایجاد اظهار و از صور معانی علمیه که پیش از مفهومات نیستند حاصل آنکه ندای طرف مرتبه منشأ انزع که ذات الوجود
 است کرده می گوید که ای کسی که وجود ظلی تست که بر همه مراتب اعتبارات اضافیه بر تواند ختم و در هر مرتبه موجود حقیقی تویی هر که و اصل بتوشده
 و عارف بحقیقت این امر گشته ما بهینه بهیم شئی ممکن را فی الحقیقه موجود الوجود اصلی ندانسته زیرا که مانند ماده شئی مرتبه ظاهر وجود و علت ایجاد و جو
 اظهار صور و معانی علمیه که با نفسها پیش از مفهومات نیستند در خارج شده و این امر بدیهی است که در صورت جز هیولی موجود نمی باشد شیخ می اندازد
 عوی رحمة الله علیه که رئیس و سر منشأ کرده صوفیه است و مشهور بملقب شیخ اکبر و فصل شعبی بکتاب خود فصوص الحکم بیان نموده و چنین گفته
 که صاحب تحقیق بری اکثره فی الواحد و مراد شیخ من صاحب تحقیق هو العارف المحقق الجامع بین الفرق و الجمع و من روتة اکثره فی الواحد و روتة
 اکثره فی العالم موجوده فی الواحد حقیقه الذی هو الوجود المطلق لظاهر بصوره اکثره که روتة القطرات فی البحر و الثمر و الورق فی الشجر كما یعلم ای عارف
 التحقيق ان مدلول الاسماء الالهیه و ان اختلفت حقانیتها ای حقائق الاسماء و کثرت لمحاظ اکثره الاعتباریه انها عین واحد ای کمایری اکثره
 الاسماویه مع انها مختلفه الحقائق راجعه الی تلك الذات و منسوبه بها فتمده کثره معقوله فی واحد العین ای فتمده اکثره الاسماویه معقوله فی
 الذات الواحد الالهیه فیکون فی التجلی کثره مشهوده فی عین واحد ای فتمده التجلی و لظهور بصور الاسماء تکنون اکثره الاسماویه مشهوده فی عین
 واحد معقوله كما ان الیهولی توخذ فی حد کل صور و تشتمل لجمع الصور و هی مع کثره الصور و اختلفا فیها فی مرتبه الاعتبار ترجع فی الحقیقه الی جوهر
 واحد هو هیولتها فالصور مختلفه کثره و الیهولی واحد و فی الشرح القیصری یقول شارح الفصوص المراد بالیهولی هنا هو الیهولی الکلیه التي قبل
 صومع الموجدات الروحانیة و الجسمانیة لا الیهولی الجزئیة التي منحصرة فی الاجسام فالمراد بالیهولی المطلقة و هو الجوهر و الجنس العالی كما بدیهه ای
 بین الشیخ اکبر هذا المطلب فی کتابه المسمی بالنشاء الدوائر و هو ایضا من تصانیف الشیخ و معناه ای معنی هذا التقریر ان اکثره مشهوده فی عین واحد
 و تلك العین الواحد معقوله فیها و یکشف بمثال و هو هذا كما ان صور الموجودات کلها مشهوده فی عین الیهولی و الیهولی معقوله فیها و لذلك لوخذ
 فی تعریف کل من الموجودات و تعد مع جمیع الصور و الاعتبارات كما انک تقول لعقل جوهر مجرد و مدرک للکلیات غیر متعلق بجسم فاخذت الجوهر فی
 مرتبه عقل مفارق عن المادة و النفس الناطقه جوهر مجرد و مدرک للکلیات و الجزئیات و له تعلق التذیر و التصرف بالجسم و اخذته فی مرتبه النفس
 مع التجرد مقارنا بالمادة و متصرفا فیها و الجسم جوهر قابل للابعد و الثلثه و اخذته فی مرتبه الجسم و ابا و فی الطول و العرض الحق فقاخذ الجوهر
 فی تعریفها ای فی تعریف الاشیا الموجوده المختلفه فی الصورة و الاعتبار و هو فی الحقیقه واحد و لم یغیر عن جوهریه و وحدته باختلاف اکثره
 و اعتباراتها و الصور کثره مختلفه كما عرفت انتهى کلام القیصری و مراد الشیخ اکبر فقیر گوید آنچه برین بنده حق سبحانه مکشوف گردانیده و فهمانیده
 است و را بطور حضرت شیخ است هر چند اقرار توحید نفس الوجود است اما نه بآن طریق که مستفاد از کلام صوفیه و جوهریه است و مصطلح نزد ایشان
 بلفظ وحدت وجود که از پنج تقریر ایشان اکثری از نا فهمان خراب می شوند و در الحاد می افتند اگر چه اراده محققان متوجه بصواب بود لیکن مقلدان

اینها در خط افتادند و حاصل بیان محمدیان خالص سر پاکشف حقیقه است و بالکل اتباع شریعت خواص ایشان اهل الله و محققین اند و علوم ایشان
 اهل دین و مومنین بالجملة درین دارد و مقابل تمثیل میولی و صورت که حضرت شیخ رحمه الله بیان فرموده دیگر طریق همین مثل نموده می آید و نکات
 که بر کلام شیخ وارد می شود و نیز تخریر میرسد از آنجمله یکی اینست که ارباب نظر یعنی حکما حکم بلازمه میولی و صورت کرده اند و به براین اثبات
 این معنی نموده اند که صورت از میولی و میولی از صورت جدا نمی شود و علت ظهور صورت میولی را میدانند و میگویند که صورت در وجود
 محتاج میولی نیست و در ظهور احتیاج میولی دارد که بی میولی ظهور صورت مقصور نبود و علت وجود میولی صورت را می خوانند و میگویند که میولی
 در وجود محتاج صورت است که بی صورت وجود میولی نمی تواند شد لکن لازم الذریچه در امرین ملازمین احتیاج طرفین با هم دیگر از یک حیثیت
 مستلزم درست که باطل است و ازین اختلاف حیثیات وجود و ظهور اتم هم در سر فسخ شد که میولی بحیثیت دیگر محتاج صورت گشت و صورت
 بحیثیت دیگر محتاج میولی گردید پس بر تقدیر این مثل که حضرت شیخ اکبر رحمه الله فرمود حق علت ظهور خلق باشد چنانچه میولی علت ظهور صورت
 می باشد که شیخ اکبر بمنزله میولی حق را بیان کرده و خلق علت وجود حق بود چنانچه صورت علت وجود میولی می شود که شیخ مذکور خلق را بمنزله
 صورت قرار داده و هم ازین بیان لازم می آید که حق تعالی در ضمن همین صورت خلق موجود بود و چون کلی طبیعی وجود او موقوف بر وجود
 افراد باشد که مستقفا از ظاهر عبارت شیخ همین می گردد و هذا باطل عقلا و نقلا چه خلق از خالق موجود است نه خالق از خلق موجود و ممکن از واجب
 اخذ وجود کرده است نه واجب از ممکن فیض وجود گرفته اللهم در جواب ضعیف اللهم گفته می گویند و چون این جواب که از طرف حضرت شیخ و
 توابعان ایشان داده می آید ضعیف است بنا برین کلمه اللهم آورده و حاصل آنکه جواب ضعیف است اگر جواب داده شود باینکه مراد ازین مثل
 که حضرت شیخ اکبر بیان فرموده تفهیم شمول معنی واحد است و صورت منکثره نه بعینه تمام لازم آن منظور است تا اشکالاتی وارد و لازم آید
 هر چند که این تقریر جواب می تواند شد اما پیش حدیث بصران و باریکه بیان و دقیقه همان نکته رسان ظاهر است که اگر چه مراد شیخ ازین
 مثل فقط اراده شمول معنی واحد باشد در مراتب منکثره و لازم دیگر که در میولی صورت است ملحوظ نبود و اما باطلج ازین تمثیل انحصار وجود
 حق در وجود خلق معلوم می شود فافهم و ازینجا است که اکثری از مقلدان ایشان در الحاد افتادند و در باباحت بنیادند و این یقینی است که آنچه
 مراد شیخ است همه حق است که مثل شیخ محققه و عارفی در سافت گذشت است و چنانچه چندین اسرار بیان نموده و مطالب شریف را مبوب و مفصل
 ساخته حضرت شیخ راس و رئیس صوفیان است و همه اهل تصوف خوشه چین خرمن ایشان اما چون جناب شیخ بالکل از سکر بافاقت نیامده
 و نزول تام نفرموده و در مزاج بسبب تمدی مدر که شوخی و چالاکی داشت اکثر جملات شیخ موافق مرتبه شیخ مساعدت نموده و از مقام
 کمالات نبوت چیزی نگشوده و جانب اتحاد بر امتیاز غالب مانده و اعتدال محبیه خالصه پرده از روی کار نبوده و شسته و از مقام کمالات نبوت
 بضاعتی نه انباشته و این معالیه نصیب هر که از محمدیان خالص کردند و باین غایت خاصه هر که انو حقند و اخذند و الله بخیر عیته
 من یشا و فوق کل ذمی علم علیم بالجملة مقابل تمثیل شیخ اکبر قدس سره آنچه بفهم قاصر می آید و اولی در ذهن ناقص می نماید آنست که خلق چون
 میولی علت ظهور حق باشد و از میولی بودن خلق مراد محل ظهور تجلیات اسمائیه و صفاتیه شدن خلق است نه بعینه چون میولی مانده بودن
 و این سبب ظهور حق شدن مخلق را بحیثیت قدسی ثابت است که اجبت ان اعرف مخلقت الخلق دلالت بر همین معنی می نماید و حق با
 تشبیه چون صورت علت وجود خلق و مراد از صورت بودن متجلی شدن حضرت وجود است برین منظر که کونیه و اسباب اینها در ضمن هر تو
 حضرت وجود و جوب خویش الله خلقکم و ما تعلمون مجر از ایجاد اعمال و افعال هر شایسته به تخلیق حق تعالی مثل تخلیق ذوات اشیا که

ذات العلل و ذات الفعل هم چون ذوات الاشياء من جملة حقائق و اعيان است و هر حقیقت را حضرت وجود موجود می سازونه این حقائق ممکنه که خود با نفسها بیش از مفهومات نیستند و صورت و اصطلاح حکما عبارت از جوهر عمدتست مطلق بلا ملاحظه حد و تامة ناقصه و این اشکال محدوده اشکال و هیات اند که اگر محدود و تام است چون دایره آنرا شکل خوانند و اگر محدود و ناقص است چون قوس آنرا هیئت گویند و اینجا مراد امتداد وجود ظلی است یعنی مراد از این تمثیل از لفظ صورت امتداد و انبساط وجود و معنی مصدری است که بر همه حقائق موجودات منطبق شده و بر تمام مخلوقات این وجود ظلی متمسک گشته که الم ترالی ربک کیف مد الظل یکی این تاویل دارد و معنی تتمه این آیه که ولو شاء الله لجلجه ساکنان باشد آنست که اگر حق تعالی می خواست این ظل را ساکن می گردانید یعنی این فیض وجود ظلی مدام برین موجودات فانیه مستقر میشد و همیشه این عالم را نیز چون عالم آخرت قائم و برقرار دائمی می نمود لیکن حکمت بالغه او اقتضا داد این امر نکرد و هر آن این ظل وجود بر هر موجود سایه می افکند و وجود می آرد و هر آن حقائق ممکنه عدمیه ذاتیه خود ظاهر می کنند و نیست می شوند چون سایه هر آن فیض وجودی از سرانیهایی گذرد و این گذشت ظل وجود نه باعتبار نفس الوجود است بلکه لحاظ انعدام با هیات ممکنه است که متغیره الاحوال اند اما موجودات را چنان مشهود می گرد که گویا آن ظل وجود از سرایشان می گذرد چنانچه سوار شتی خود را رانده نمی بیند و ساکن میدانند و ساحل را مشاهده می کنند که میرود پس باعتبار دیدن ایشان حق تعالی فرموده ولو شاء الله لجلجه ساکنان بالجله بر سر مطلب رویم و گوئیم که فیض وجودی را بلفظ صورت تعبیر کردن که مانوده ایم انبساط و ادلی است از تعبیر نمودن بلفظ هیولی که شیخ اکبر فرموده زیرا که اطلاق لفظ صورت در خبر هم واقع شده و حدیث ان الله خلق آدم علی صورته مشهور است و در روایتی علی صورۃ الرحمن نیز آمده که صیرج اضافت صورت لبوی اسم الهی است و در روایتی اولی ارجاع ضمیر مجرب و بطرن آدم هم احتمال داشت ای علی ما اقتضت حقیقه پس موافق حدیث اطلاق لفظ صورت بر حق تعالی جائز است هر چند که بطریق مجاز است نه از روی حقیقه پس آن لفظ را که اخذ آن در حدیث یافته شود بیان کردن البته بهتر است از بیان آن لفظ که مطلق و در حدیث نیامده باری حدیث مذکور باین معنی دارد که بیان کرده می آید یعنی آدم را موجود بود و ظل نمود چه مراد از صورت وجود ظلی است و از آدم حقیقه انسانی پس منظر اتم حضرت رحمن انان است و فیض یاب از وجود ظلی است و هر کس و مابه الوجودیه که وجود اصلی است نصیب او است و پس تعالی شانه و عم احسانه حقائق موجودات که مفهومات عدمیه اند یعنی وجودات نیستند و غیر از معانی محضه و مفهومات صرفه نمیند چون مواد اند و آنها را ای حقائق موجودات بمنزله مواد اند برای وجود شدن و ظاهر گشتن موجودات که اشیا موجوده اند و با بساط وجود می صورت نمیده ای بمنزله صورت که جوهر عمدتست تمثیلا که باعث وجود آنهاست یعنی باعث موجودیه آن حقائق است بلکه آن مفهومات در همان مرتبه مفهومیته اند و قدم از مرتبه خود بپایین نهادن آنهاست

شیخ اکبر هم درین تقریر موافق است و فرموده که الاعیان با شمت راسخه الوجود و حضرت مجدد قدس سره العیز نیز در بیان این معنی مثل شعله جواله ترقیم فرموده اند و می فرمایند که در خارج موجود همان یک نقطه است و دایره مشهوده جز در رویم موجود نیست که لا ینحی علی ناظر مکتوباتهم موجودیه در واقع و حقیقه نصیب مابه الوجودیه است که مرتبه وجود معنی منشاء انتزاع باشد اینها یعنی حقائق ممکنه بیش از محل ظهور آن نور نیستند و غیر از مظاهر تجلیات آن جلوه نمیند سوال یعنی چنانچه بر تمثیل حضرت شیخ اکبر اشکالات مذکوره لازم آمد برین تمثیل که تو بیان نموده نیز اگر گفته شود سوال نموده آید که از تقریر تو هم حالیه و محلیه ثابت می شود چنانچه در صورت و هیولی است و حلول و ادجل ذکره علما جائز نمایند و این قباحه چه کم از ان قباحات است که بر تمثیل شیخ دارد و اند جواب این شک و شبهه هم مخصوص تمثیل است

بلکه شامل هر دو مثل است و در احتمال هر واحد از حالیته و محلیته خلل است لهذا از تقریر توهم گفته شد پس جواب این سوال مقدار از اینجا
ظاهر و هویدا است که بند و در ذکر این مثل لفظ بلا تشبیه گفته و از گفتن همین لفظ پیدا است که مراد تشبیه تام نیست تا جمیع لوازم تشبیه
مشبه به مطابق افتند و مطابقت ضرور بود مگر اینکه منظور مثل ماثی است و هم بالا حدیته مقصود ما بر سه تعقیل صورت برای حق
هرگز نیست و هیچ تحقیق موقوف برین مثل نه بلکه تقریر با نظر بمثل اول گفته آمد که این از ان اولی و النسب است و مثلث الاعلی
والحق که اگر انصاف کنند این مثل اعلی است نسبت بمثل هیولی هم از روی آداب شریعت و هم از روی کشف حقیقت بهر حال این
می فهمد کسی که می فهمد مع بذایع با وجود و رفع شبهه مذکوره این فقیر اطلاق صورت مجازاً برای تفهیم بر وجود ظلی که امر مترجم است کرده
و درین صورت مدخل سوال مذکور هرگز نیست و حقائق را محل ظهور آن بیان نموده یعنی محل ظهور وجود ظلی پس برین تقدیر که
بیان نموده شد ظهور او حال باشد ای ظهور و تجلی وجود ظلی و علایت منسوب بطرف ظهور و تجلی بود و منظر او مجانی آن ظهور محل
و تجلی گاه باشد و می تواند که ضمیر او راجع بطرف او سبحانه و تعالی باشد یعنی صفت ظهور حق حال است و منظر او محل نه آنکه عین
حق حال است تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً و خلق محل بالتراب و رب الارباب فاقوم بالحوض والکفر ولا تغفل کابل العقول الخاصة
سوال یعنی شبهه دیگر و تردد آخر که بر این تمثیل متوهم می گردد و اینست که اگر گوی کثرت باعتبار صورت مشهود می شود نه حقیقت که کثرت
عبارت از همین صور متعدده است پس معنی واحد را که وجود است تعبیر بصورت سببه طور توان کرد و وجود ظلی را بمنزله صورت و حقائق
موجودات را بشما به هیولی چنان توان گفت جواب الحق کثرت همین بسبب اجتماع صور جزئیة متکثره ظاهری می شود و اما مراد مادر
تمثیل از لفظ صورت نفس الصور است نه کثرت آن که لحاظ صور که آید است چنانچه صورت جسمیه که صورت مطلقه است و آنرا
صورت جسمیه هم می گویند معنی واحد است و در وحدت مرتبه جسمیه آن کثرت نوعیه خلل نکرده پس معلوم شد که اعتبار تعدد و اعتبار
مراتب سافله است و کثرت لحاظ صورت نوعیه است نه باعتبار مرتبه عالیه که صورت جسمیه است تا سوال مذکور بر تمثیل مسطور لازم
آید فالتکثر من حیث التقید لا الاطلاق و انرفع الایراد و ثبت ما قلنا فی التمثیل للتفہیم العبد العظیم سوال دیگر آنکه اگر پرسیده شود
که تو حقائق را معانی عدیمه گفته ماده عالم قرار داده باعث ظهور حضرت وجود نوشته و انفساط وجودی را مانند صورت علت وجود
آنها بیان کرده و این محال است که معدوم صلاحیت معروض علیه شدن ندارد و بلکه هیچ وجه معدوم وجودی نمی شود پس حقائق را
که بذواتها از وجود عاری اند و بیش از مفهومات نیستند بمنزله ماده قرار دادن درست نیاید که ماده و صورت هر دو امر وجودی می باشد
چیزی که بذات خود هیچ نبود ماده چیز دیگر چگونه تواند شد جواب اینست که تقابل ایجاب و سلب در وجود و عدم ثابت است کما عرفت
فی الوارد السابق من هذا الوارد لهذا یکی از دیگر می متنازع شده و مفهوم شده که بسبب تصور معنی وجود و تقابل آن معنی عدم مفهوم میشود
و مقابل تعقل مفهوم عدم معنی وجود دریافت می آید و الاشیاء متبیین بانفساد و اقصیه الیست معروف پس همچنین می مانند وجود و عدم
معدومات که عدات اند و در تعقل مفهوم عدم اند همراه آن این حقائق معدوم و معدوم مفهوم می گردند و داخل عدات اعتباریه
میشوند و همین حقائق موصوفه بسبب تقابل اسی تقابل وجود و عدم در مرتبه وجود در ضمن آن موجودات میسر میشوند و موجود و منظر می
که چنانچه مقابله در میان عدم و وجود است همچنین مقابله در میان معدومات و موجودات است پس بیان وجود است که در مرتبه موجود
جلوه گریست و وجود در ان موطن موجود مفهوم می گردد نه آنکه معدوم موجود می شود و عدم وجود می گردد و این حقائق ممکن محل

ظهور موجودیه وجود و سبب یافت معدومیه عدم اند فالنظر ما العارض و ما المهر و نفس امی الوجود هو العارض بجهتیه و هو المهر بجهتیه لا الوجود و عارض و عدم معروض کما توهمت فی السؤال اینست حاصل آنچه محقق حقانی حضرت مجدد الف ثانی قدس سره العزیز عدا مات را با انضمام عکوس اسما متقابل حقائق ممکنات فرموده یعنی بحین مطلب که بیان نموده اند ما حاصل آن تقریر حضرت مجدد است که حقائق ممکنات را عدا مات منضم بعکوس اسما و متقابل نوشته اند و بدون این توضیح که هر گشت انضمام عکوس اسما بعدات معنی ندارد که عدم خود چیزی نیست که بآن چیزی منضم شود فافهم ریاسعی عالم همه مست است ز جام هستی سرشار ز جبرعه دمام هستی باز پرده این ساز چنان شد معلوم که کاین نموده ترا و از مقام هستی به مراد از عالم حقائق موجوده فی العالم است و از مستی کیف یکفیت موجودیه شدن و از جام مرتبه و از هستی وجود مطلق و از سرشاری موجودیه مقیده و از جبرعه مرتبه تقید و از دمام فیض و از پرده مظاهر کونیة و از این ساز مرتبه امکان و از معلوم شدن مستحق و ثابت شدن و از این بفرجه معامله کن فیکون و از تراویدن پیدائی ظهور و از مقام شمول و وحدت در کثرت حاصل آنکه حقائق موجوده فی العالم یکفیت موجودیه کیف بسبب مرتبه وجود مطلق شده اند و موجودیه از مرتبه تقید فیض وجودی یافته اند و از مشاهده این مظاهر کونیة که در مرتبه امکان اند چنان مستحق و ثابت شده که معامله کن فیکون پیدای مظاهر از راه شمول و وحدت در کثرت حضرت وجود در موجودات است گشته چنانچه کثرت عددی از واحد عددی موجودی گردد و در هر مرتبه عدد همان واحد موجودی باشد و بسبب او احاد و عشرات و دات الالف میبری گردند و هو محکم اینما گفتیم

صالحه

والله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ابدع في خلقه السالقين المرجوعين من الاصول وسيلة للقرب والوصول وادوع في جيله للباحثين الراغبين من الفروع قوة الرجوع الى الاصول وميزان انواع الوصول والفضول عن العموم الجنبية بالخاصات والفضول فكل شئ في رجوعه الى الاصل هو لمجبول فطوبى لمن كان اصله الثابت المثبت المقبول وهو يوتى كل عين باذن ربه اكله الماكول وويل لمن كان اصله المجتث المبث الباطل غير المعقول ليس فيه من الفائدة والحصول والصلوة والسلام على محمد النبي والرسول على أنه وصحابه اهل الاجتهاد والقبول أما بعد فهذا الورد والاساس وهو اهل الاصول لما كان مقدمة شرح بيان انشام الاصول فسمى بهذا الاسم لمناسبة الباب اذا كان لا على متضمن للفروع ومثلا لها فكتفه بلفظ الاصل وحده ههنا في الدلالة على كل من المطالب المتعددة المذكورة التي انكانت كالفروع والملازمات بالتضمن والالتزام مثل بيان اقسام الفروع وبيان انواع الرجوع الى الاصول وبيان اقسام الوصول الذي يكون بين الاصول والفروع وغيرها واقسام الفصل الذي يقع بينها وبين التفصلات الاخر وبيان اصول مطالب الحكماء والصوفية والمجتهدين الخاضعين ومثل ذلك من المقدمات المتعلقة بهذا المقصد فالاصل مرتبة مجله جاسعة متضمنة للتفصيل مستعدة الى الظهور قابضة للكلمات اجمالا وباسطة لها تفصيلا ومانعة الى نفسها باطنا ومارية عنها ظاهرا حين توجهها الى الظهور في صور المراتب التي هي اعتباراتها وادفاقاتها و مظاهرها القريبة وتسمى فروعاتها وساترة لنفسها وكاشفة لصفاتها كبد الشجر فيكون بالصورة مختصرا وبالخصف جامع لكل من المعاني الشجرية ومتضمنة لتفاصيل الاغصانية والاوراقية ومستعدة الى النمو وقابضة للكلمات النباتية نظرا الى صورته الاجمالية و

و باسطاً لها باعتبار اتساع التفصیل و اما انفسه لمحاظ میل الخفی الی الثمر الذی یمکن فی البذر و اما عن انفسه باعتبار هر چه عن الصورة البذریة الی الصورة الشجریة و سائر انفسه لمحاظ سائر الهویة البذریة فی حالة النمود و کاشفاً لصفات باعتبار تجلیه فی تمام الشجر و الفرع مرتبة مفصلة جزئیة آخذة لاثراصل مستعدة بالعود الیه ماسكة للقوة الاصلیة باسطة تفصیل الاصل المأله الیه بالترقی فی الظهور و ماریة عن سواه فی الحقیقة و راجعة الیه آخرا و منسجمة عنه اولاً و منفصلة عنه صورة و متصلة به مغناً کفصل الشجر فانه مفصل بالاوراق و الاوراق و الاثمار و له صورة مخصوصة جزئیة و ذلک الغصن یاخذ اثر الاصل فی نفسه و يستعد بالعود الیه و یمسک القوة الاصلیة فی شخصه و یسقط تفصیل الاصل بالانواع شتی و یمیل الی الاصل فی صورة الترقی الی الدرجات العالیة من الانوار و الاثمار و یرجع فی الآخر الی الصورة البذریة و ینتهي الیه کما نشأ اولاً من البذر و یبدأ منه و ینفصل عن الصورة البذریة بالصورة ظاهراً فصلاً جلیاً و یتصل بها مغناً و یصلها خفياً سبجان الذی من هو خالق المانول و المشرق کلها و قالوا الحب و النوا و هو ید و یعید و هو الغریز الحکیم المجید

دارد فصل و وصل و رجوع فرع فصل

و وصل بر و قسم است یکی وصل معنوی و یکی وصل صوری و فصل نیز بر و قسم است یکی فصل معنوی و یکی فصل صوری و وصل فصل صوری نمی باشد مگر در جسم و کمیات چون اتصال جسمی از جسمی و تقارب کمی یکی و تباعد کمی از کمی و وصل فصل معنوی نمی باشد مگر در علم و کیفیات چون نزدیکی معلولات بعلم و دوری مجهولات از علم و تقارب کیفیتی و تباعد کیفیتی از کیفیتی و این وصل و فصل باعتبار اختلاف حیثیات یکجا هم جمع میشود یعنی باشد که با وجود وصل صوری فصل معنوی بود و باشد که با وجود فصل صوری وصل معنوی حاصل باشد پس غایه بعد و جدائی آنست که هر دو فصل یعنی صوری و معنوی در میان باشد و نهایت قرب و نزدیکی آنست که هر دو وصل یعنی صوری و معنوی حاصل بود و در صورت جمع این وصل و فصل حکم امر غالب راست و امر مغلوب گویا در حساب نیست اما اگر مساوی باشد معنوی در معنی معتبرست و صوری در صورت و قرب کیفی بهترست از قرب کمی و بعد کیفی بدترست از بعد کمی و انس علمی اثر است از تلاقی جسمی و تخالف علمی شدت است از تفارقی جسمی اما وصل و فصل صوری را هم درمی یابد مگر علم و ثمرات و نتائج آن نمیرسد مگر بذی علم پس باین اعتبار هر دو وصل و فصل را چه صوری و چه معنوی اگر متعلق بعلم گوئی و تقریبی متعلق صوری جسم و کمیات و متعلق معنوی بعلم و کیفیات تمامی نیز گنجایش دارد و مبنای امتیاز تعلق وصل و فصل صوری جسم و تعلق وصل و فصل معنوی بعلم و وقوع وصل و فصل است در شئین متواصلین و منفصلین در نفس الامر قطع نظر از ادراک و عدم ادراک اتصال و انفصال آنها و منشأ تعلیق هر دو وصل و فصل مطلقاً بعلم ادراک وصل و فصل است در امرین متواصلین و منفصلین و دریافت و وقوع و لا وقوع اتصال و انفصال آنها و مبدأ ظهور فصل صوری وجود وصل صوری است معنی اتصال قبل از فصل معنی انفصال چنانچه یک جسم متصل واحد را چون دو تانگی و منفصل سازی و جسم منفصلین پیدا کردند و از یکدیگر جدا شوند لان المراد من الانفصال اما حدوث هویتین او عدم الاتصال عما من شأنه ان یمکن متصلاً و اگر دو جسم مباین از ابتدا با هم فصل دارند و حقیقت متباعدین اند بجز آنها را منفصلین توان گفت نه از روی حقیقت پس بحقیقت مراد و منظور از فصل وقوع انفصال است در شئین منفصلین که در اصل متصل واحد بودند و معنی بعد و تجا و زار روی مجاز است چنانچه از لفظ بتا عدم و بحقیقة وجود و مسافت است در امرین متباعدین و از روی مجاز نگاه باشد که صرف جدائی هم منظور بود و چنانچه گویند در سواد و بیاض تباعد کلی است که متقاربانند بخلاف حمرة و صفرة که در اینها چندان

تباعد نیست و منشأ ظهور فصل معنوی وجود وصل معنوی است پیش از فصل در حقیقت چنانچه معنی واحد را بر ذات واحد حمل
کنی و از آن منتج شود الواحد هو المتوحد بالوحدانیه پس از همان یک معنی وحدة ذاتیه که عین ماهیه واحد حقیقی است جل شان
سه حتی در علم ممتاز شدند یک معنی وحدت که صفت است و یک معنی اتصاف بوحده که وحدانیه است و یک معنی ذات المتوحد
بالوحدانیه که واحدیه است پس این الفصا و امتیاز درین مراتب سگانه وحدت فصل معنوی است در مرتبه علم از روی اعتبار و ظهور
و اتحاد این مراتب سگانه وحدت وصل معنوی است در مرتبه علم از روی وجود و تحقق و نظر الی الحقیقه الذاتیه فی ذلک الموطن لا اصل
ولا فصل ولا قرب ولا بعد ولا اتحاد ولا امتیاز ولا سلب شبهة من النسب ولا ایجاب اضافه من الاضافات ولا یقال فی هذه
المرتبه حرف ولا یشار الیه باشارة الاحیة ولا عقلیة ولا تسمیاء لیهنا عبارة ولا تقدیر علی ادراکها نفس ولا یستطیع علی تعقلها عقل
بل کشف هذه الحقیقة موقوف علی انکشاف دهری من الله تعالی باصطفاء خاصه و رحمة بلا علة و الله یختص برحمته من یشاء پس
صفات حق تعالی را بذات او سبحانه وصل معنوی حقیقه حاصل است باعتبار وجود و تحقق که عین ذات اند و فصل معنوی اعتبار
حاصل است بخلاف ظهور و امتیاز که را بذات اند و باقی دیگر همه معانی مبانی که حقائق متعدده اند با هم دیگر وصل معنوی مجازی
دارند یا فصل معنوی مجازی چنانچه معنی وجودی و امکانی و حقیقه واجب و ممکن که حقیقه مغایر و مباین یکدیگر اند نه وصل معنوی
حقیقه با هم دیگر دارند و نه فصل معنوی حقیقه و نمی توان گفت که فلان ممکن از واجب فصل حقیقه و انفصال دارد یا فلان عبود
وصل حقیقی و اتصال دارد درین مرتبه اگر همچو ران و همچو بان را بعد و دوری در ذین خود بسبب غفلت از حق تعالی حاصل است
فصل معنوی مجازی حقیقه و یا سقران و یا اصلان را قرب و نزدیکی در علم خویش از جهته آگاهی بحق سبحانه حاصل است وصل
معنوی مجازی است نه حقیقه و این وصل ملاکه را باعتبار قرب کیفیت تقدس و لطافت اینها بحیثیت نزه و قدوسیته حق تعالی وصل
معنوی مجازی می توان گفت و یا شیاطین را بجهته کثافت و ندنس جملی خود در مرتبه مفهوم خویش بعد و دوری حاصل است فصل
صوری مجازی است نه حقیقه و این فصل شیاطین را بخلاف بعد کیفیت ندنس و کثافت اینها از مرتبه تقدس و لطافت حق سبحانه
فصل معنوی مجازی می توان خواند و چون این همه وصلها و فصلها صوری باشند خواه معنوی حقیقی نیستند و مجازی اند لهذا در زبان
شرع از وصل تعبیر بقرب رفته و کلمه و اصلین در حق ملاکه عظام و خواص انام در کلام الله وارد نشده و اولئک المقربون و در باره
شیاطین و کافرین لفظ فاصلین نیامده و از فصل تعبیر به بعد رفته که من یشکر بالله فقد غفل ضلالاً بعداً و اکنون که در زبان قوم
کلمه و اصلین در حق مقربین شائع است همان معنی وصل مجازی است که مفید معنی قرب است و چون حضرت انسان جامع جمیع مراتب
است مرتبه اکملیه انانیه همین است که هر دو قرب بحق سبحانه حاصل نمایند یعنی قرب صوری و قرب معنوی و قرب صوری عبارت از
سجاء آوردن عبادت بدنی است بموجب شریعت که ازین امر تشبه بلاء اعلی پیدا می شود لا یعصون الله با امرهم و یفعلون ما یؤمرون باید
که از بعد صوری که نصیب شیاطین است اجتناب نمایند و از منہیات نفس خود را باز دارند و خلاف حکمی نکنند تا داخل در تعریف
ففسق عن امر به نشود و آن قرب معنوی که مخصوص حقیقه افراد کماله انانیه است به پیدا کردن حضور و شهود و معیت باطنی و
اعتقاد صحیح بازم و عرفان صلح مصلح و نفس خود پیدا کند و از آن بعد معنوی که آن هم مختص افراد ناقصه انانیه است از
باز داشتن نفس خویش از غفلت و فراموشی و بطالت و عقیده باطل و جهل فاسد منفرده نیز نباید و ظاهراً و باطناً از مقربان حق

شود و اما انکان من المقرین فزوج و ریحان و جنة نعیم و اما انکان من المکذبین الضالین فزل من جمیم و تصلیت حجیم بالجمله در
حقائق ممکنه افراد موجودات کونیه را با یکدیگر معامله چنین است که فروغی که از یک اصل منشعب اند و اشخاصی که از یک شخص بوجود
آمده اند چون فریات آدم علیه السلام که از نفس واحده متولد شده اند اینها همه متفق الحقیقه اند و هر فرد انسانی باصل خود
و اصل است بوصل صوری حقیقی و هر آدمی قابل آنست که او را آدم گویند بصورت و ظاهر اما این عوام کالای نام که سراسر
مستهلک در حیوانیه اند در معنی بسیار بعید بلکه بعد از کمالات انسانیة اند و بعد کلی از آدمیت دارند و فصل معنوی حقیقی اینها
را از اصل خویش حاصل است و کسانی که کمال انسانی بهم میرسانیده اند و باوصاف و اخلاق حمیده متصف و متخلق اند
و کمال باطنی انسانی دارند هم وصل معنوی حقیقی و هم وصل صوری حقیقی باصل خود دارند و آدم وقت خود اند و حدیث ثلث
ان الله خلق الفأنة آدم یکی این تاویل دارد و تفسیر لفظ مأنة مانع کم و زیادت است بلکه برای بیان کثرت است چنانچه در هر
زبان این محاوره شائع است و بموقع بسیاری امری می گویند که این امر صد هزار بار شده و هرگز قید مقدار منظور نمی باشد
بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که چنانچه باوجود اتفاق معنی نوعی امتیاز معنی صنف و معنی شخصی در نوع واحد هم می باشد و آثار و احکام
هر یک جدا می بود و همچنین در نوع کمال انسانی صنف کمالات متعدده است یک کمال عقلی انسانی است چون حکمت و اینا سببها
و یک کمال کسبی انسانی است چون فنون صنائع و مایهات و مایهات کمال کمال اصطفائی و اجتهادی انسانی
است چون نبوت و ولایت و مایهات و مایهات الوهیه الالهیه و امتیاز معنی شخصی هم درین کمالات صنفیه رنگ خاصی و اضافه
مخصوصی دارد و حکمت هر حکیم و صنعت هر صانع و علم هر عالم و عمل هر عامل و نبوت هر نبی و ولایت هر ولی رنگ شخصی بهم پیدای کند
پس اهل کمال از افراد انسانیة اگر چه مطلق الوصل بر تبه انسانی پیدای کنند یعنی کمال از کمالات انسانیة یا چندی از ان بهم میرسانند
اما وصل المطلق که انصاف بجمیع کمالات باشد پیدای نمی کنند و اما قصصین و عوام هر چند مطلق لفصل از مرتبه انسانیة پیدای کنند
یعنی جدا می بسبب نقص یا چند نقصها بهم میرسانند لیکن فصل المطلق که بعد از جمیع کمالات باشد پیدای نمی کنند اما انقص و بعد
آنکه رذالت اند بهر سانه چون اهل شرک و نفاق و اکمل و اقرب آنکه شرافت اقوی بهمیرسانند چون انبیا و اولیا علیهم السلام
و نفس علی بذاکل المراتب من الکمال و نقص علی تفاوت الدرجات و بدانکه بعض ذوات چنان بوجود می آیند که بسبب ایشان تمام
ایشان را ترقی پیدای شود و هر مرتبه کمال نقص بسبب آن ذمی مرتبه ترقی پیدای کند چنانچه نبوت حضرت خاتم النبیین اتم و اکمل است
از نبوت همه انبیا و کفر ابی جهل شدت از کفر فرعون که آن مقابل موسی بود و این مقابل حضرت مصطفی و الاعراب شد کفر و نفاقاً
و ایمان حدیثی اوج است از ایمان همه امته و اسلام فاروقی است از اسلام همه مسلمین و حلم عثمانی نیکوتر است از جمیع علمها و علم
مرئضوی برتر است از همه علمها و خلق حسنی بهتر است از همه اخلاق و خوی حسینی خوشتر است از جمله خونا و اکثر نفوس چنان پیدای شوند که
بسبب حصول آن مراتب ترقی و منزل بهم میرسانند آنکه اگر ارباب را از ایشان ترقی حاصل می شود و چنانچه حال سائر اناس است که اگر ارباب
امور صلاح صالح می شوند و از اکتساب امور فساد فاسد می گردند غایه مانی الباب چون مینا و وصل و فصل حقیقی بر اصل اتصال و اتصال
ذاتی است که امر بهانه پس وصل حقیقی معنوی و صوری چنانچه باید سادات خالص محمدیان را باصل الاصل خود و بعنایت ائمه جلیل
است در صورت و معنی فانی فی الرسول و باقی بالرسول اند و فصل حقیقی معنوی و صوری کفار و مشرکین را نفیب است که اعتدال

و بصورت و معنی از محمدیه جدا و بید افتاده اند و باقی مراتب بین بین در مومنین با صفا و مسلمین صلحا و عرفا و علما و مطیع الاسلامان
 و سست و بیان و ضعیف اعتقاد و سهل و دستگامان در جانب وصل و فصل بسیار است که در احاطه شمار نمی آید و بنا بر این تمایز ما و
 کفر غنا سیما تا دوفنا مع الابرار و بدانکه اصل هر چیز آنست که آن چیز متفرع از آنست لهذا پنج درخت را اصل آن می خوانند و شاخها
 آن را فروع می نامند و همچنین اصل هر مطلب آنست که منشأ و مبنا آن مطلب باشد چنانچه اصل مطالب حکمت عقل و برهان است و
 مسائل حکمیه متفرع از آن و اصل مطالب تصوف کشف و عرفان است و مسائل صوفیه ناشی از آن و اصل مقدمات خالص محمدیان
 حدیث و قرآن است و همه معارف ایشان منشعب از آن و علی هذا القیاس هر مطلب را اصلی و بنیادی است که بهمان سبب از اعداد
 خود ممتاز است و حسب اقتضا همان اصل ثمرات و نتائج دارد و راجع بطرف اصل خود می گردد که کل شیئی مرجع الی اصله و این رجوع اصل
 را حاصل آن شیئی می گویند و ثمرات آن می دانند چنانچه بار درخت را که باز رجوع بصورت تخم کرده ثمر می خوانند و نتیجه آن می فهمند پس حاصل و
 نتیجه مطالب و مسائل حکمت آنست که رجوع بعقل و برهان حاصل شود و تقویت قوه عاقله و دستگاه نقص دلیل و اقامت برهان پیدا گردد و حاصل
 مطالب و مسائل تصوف آنست که رجوع بکشف و عرفان حاصل شود یعنی باب مکشوفات در خور استعداد و کشاید دره معارف حسب قابلیت
 بر نفس کشاده شود و حاصل معارف محمدیان آنست که اسرار احادیث و کلام ائمه علما و حالا و ذوقا منکشف گردد و ایمان قوی بخدا و رسول
 حاصل شود و معیت با حق تعالی بطریق مدعونه و نفس راسخ گردد و معاملات قرب کمالات نبوه بمیان آید و راه نجات اخروی و خیریت
 معاش و نبوی کشاید بر بناتنا فی الدنیا حسنه و فی الآخرة حسنه و قضا عذاب النار پس هر حکیم در اصل تابع عقل خود است و پیر و برهان ثابت
 در ذهن خویش فی الحقیقه هیچکس تابع هیچکس نیست استاد باشد خواه شاگرد و این بی اعتمادان بی اعتبار بار خود را بر سر خود برداشته اند و سبب غلطی
 و بد بطنی خویش خواند که کسی نموده تا بار شدند و نجات از بار خود می حاصل نکردند و دلیل بهم فویل لهم عقل ایشان عقیده ایشان گشته و برهان
 ایشان زندان ایشان شده لایخفف عنهم العذاب و لایهم یضرون و اگر حکیمی در یک مسئله موافق حکیم دیگر است از راه تبعیت او نیست
 بسبب توافق عقل و قطایق ثبوت دلیل است که این را اتفاق می گویند نه اتباع و هر صوفی در حقیقت تابع یافت و در جهان خود است
 و پیروی کشف و عرفان خویش می نماید لهذا مکشوفات او لیا مختلف واقع شده و معارف عرفا متنوع دارد و در دیده و اختلاف کثیر ایشان
 را باهم دیگر هم رسیده و این محققان را هم اگر در کدام مسئله با یکدیگر توافق است از راه اتفاق است نه اتباع چنانچه شعر را اتفاق توار و در
 شعر واقع می شود و احتمال و زدی بشعرا می غوی نیست هر یک از اساتذه این فن بالا صالیه استاد کامل است و محمدیان خالص در اصل
 تابع احادیث و کلام ائمه اند که نه چون حکما تبعیت عقل خود نموده فقط گرفتار معقولات اند و نه چون صوفیه پیروی کشف خویش کرده در
 معامله مکشوفات بے اختیار بلکه شمع هدایت حدیث و آیت را در دست صدق قلبی و یقین نفسی گرفته در زمین عقل و کشف راه می روند
 و معامله و اثرقت الارض بنور بهار بهنامی ایشان می باشد و از حد نور تبعیت کتاب و سنت تجاوز نمی نمایند و صرف اتباع عقل و کشف
 را داخل در ظلمات می فهمند و سبب ضلالت و هلاکت می دانند و لدی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیائهم
 الطاغوت یخرجهم من النور الی الظلمات و لهذا اصحاب النار هم فیها خالدون بالجمله چون جماعه مقصوفه بنیاد مطالب خود بر کشف نهاده
 اند و زمام اتباع نبوی چنانچه باید در دست ایقان مستحکم نگرفته اند با وجود آنکه دقایق غامضه و لطائف عجیبه در اکثر مواقع بیان فرموده
 اند اما سخنان ایشان مفید خواص و عوام نیست و کلمات اینها نافع کافه نام نه بلکه مضر بسیاری از جماعه مومنین صالحین است و آن

رنگ نسبت ایمانی و قوت ایقانی را که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم و صحابه عظام و ائمه کرام و اولیای مرجعین عالی مقام رضی الله تعالی عنهم اجمعین در قلوب ایشان القا فرموده اند البته از دیدن کتب و شنیدن تقریرات صوفیه ضعیف می شود لیکن این بیچارگان چکند که از نسبت کمالات نبوت بی نصیب اند و باب فیض امامت بر قلوب اینها نگشاده یقین است که محققان صاحب حال ایشان معذور و معاف اند اما واهی بر مقلدان ایشان که آن ایمان و اسلام عامیانه خود را که از آبا و اجداد یا از علما و فقها با اعتقاد حاصل کرده بودند بشناخت دیدن و شنیدن رسائل و کلمات ارباب سکر نیز بر باد دادند ازین چنین صوفیان خام بمراتب علماء ظاهر نیک فرجام بهتر اند که هر چند از اصل نسبت بجزراند لیکن بصورت اسلام بهره دارند و عقاید صحیح مطابق کتاب و سنت دارند و اعمال و اقوال موافق آیه و حدیث بجای آرند بلکه فساق مومنین ازین ملاحظه بی یقین بهتر اند که با وجود تصور در اتیان او امر شرعیه واجب کتاب از مناهای آن شریعت را سهل و بی اعتبار نمی دانند و خود را قاصر و محرم می فهمند و بجز و انکسار معترف بقصور خود می شوند و امید مغفرت از جناب ارحم الراحمین عم نواله و توقع شفاعت از حضرت شفیع المذنبین علیه السلام دارند و صلح را نیکو کردار و خود را فجار می دانند بخلاف آن لخمیان که با وجود او کردن صوم و صلوٰه بصورت که برای ظاهر داری می نمایند از برکت اعتقاد بر شریعت محروم اند و نور ایمان ندارند و اکثر با خود در نظام هم صوم و صلوٰه ترک کرده کالیوانات معیشت می کنند و درین زمانه چنین نابکاران بسیار پیدا شده اند و از نا فهمیدگی مطالب سلف که به نیت زد و دن رنگ ماسوی الله از اینکته نامی قلوب بندگان آبی بزرگان مشر و حقائق توحید بیان فرموده بودند این نا فلفلفان بخلاف آن حق را فراموش کرده بمجوسات حسی گرفتار ماندند و از ایمان بالغیب که در قرآن مجید بشناخت آن وارد است بی نصیب گشته بمشهودات عالم شهادت بند شدند و از اصل بطلان کفر و کفر و از شخص بعکس گردیدند و از حقیقت بصورت باز ماندند و عدم را وجود پنداشتند و وجود را عدم انگاشتند و حاصل را فوت کردند و باطل را حاصل گمان بردند و خلق را بر عتبت فهمیدند و سلف را فهم دانستند و یقین را ظن شمردند و وهم را عقل حساب نمودند و تعطیل را فراغت نام نهادند و بیکاری را کار پنداشتند و گرفتاری را آزادی تصور کردند و حیوانیه را انسانیته خیال نمودند و ریاضت را بحاصل فهمیدند و شبهوات را مقصود انگاشتند و دنیا را محبوب ساختند و عقبی را مایه نوم شناختند و بی همتی را گذشت تخمیل کردند و عبادت را کشت ظن نمودند و احکام شرعیه را مثل رسوم دیگر گمان کردند و حضور و شهود و تنزیهی را خیال نام نهادند و الهامات را از قلم خطرات دانستند و وحی را از جنس حدیث نفسی خود تصور نمودند و استقامت را جهالت نام کردند و ترثات خود را معارف پنداشتند و مسائل فقهیه را اجاث ملایانه فهمیدند و عقاید حقه را عندهست ظن کردند و نبوت را کمال عقلی دانستند و ولایت همین بقوت وافی خیال نمودند و از ایمان همین بکلمه گوی و اقرار سالی کفایت کردند و از اسلام همین بخوارک و پوشاک یعنی گوشت گا و خردن و جابه وضع مسغانی پوشیدن انگش نمودن و بعضی که اصل اند و صورت بهم شبهه بکفر پیدا می یابند زار و در گلو می بندند و شقه بر همین می کشند و پیش و بر و د و همه می ترسند و نام این صفائی اگر فتن می بندند و شبیه او را با می بندند و خاناکستر عورت ندارند و این را کمال آزادی و بی قیدی می خوانند و بی تخاشا کلمات کفر بر زبان می رانند و این ابی باکی می اند و با وجود این حرکات هیچ و بویج خود را از کمال سوجدان گمان می کنند و آزاد مطلق می پندارند و بسبب و همن و ریدگی و بی صرفه گونی بر صلحا و علما طعن و تشنیع میکنند و از یاده گونی و مملات خود برین عوام کالانعام که جهلای محض اند غالب می آیند و سنگ نفس ایشان ازین غلبه زیاده رعوت پیدا میکنند و شاد می شوند و تبرغم خویش محقق می شوند و زهی شعور ضلوا فاضلوا فاضلوا فاضلوا و شیخ را مکاری نام می برند و ارشاد طر

دام می فهمند و تحصیل علم را لغوی شناسند و اگر اتفاقاً بنام ارادت و بیعت در خدمت کدام بزرگی دارند و یا اعتقاد می آرند از نسبت
 رابطه و محبت قلبی و اطاعت حقیقی و اعتقاد باطنی و صفاتی معنوی و خدمت ظاهری و تشبه صوری و رفاقت جسمی و مناسبت
 روحی و توافق عرفانی و تطابق کشفی و وفای عهدی و اعتماد کلی و اتباع امری و رضا برضی و تحمل عتاب و لیاقت خطاب الهی و
 وقایع مقامی و عجز و انکساری و بی شبهگی و بی ایرادی و اذعان و قبول و دیگر ازین قسم امور که مسترشدان را بر ماسترشدان باید بی نصیب
 اند و پیران را هم اسیران خواب و خور چون خویشتن می فهمند و خود را را بجز بیعت رسمی در مدت چند روز از واصلان گمان می نهند
 و حال خود را و مرشد را یکسان می انگارند **بسم** بسمی با او لیا بر داشتند و انبیا را همچو خود پنداشتند و بهر حال بر سر اصل مطلب باید
 رفت و باید گفت که آنچه از حقیقت اصول و فروع بالا مذکور شد بطریق اجمال بود و تفصیلش اینست که اصل بر سه قسم است یکی اصل
 قریب و یکی اصل بعید و یکی اصل عالی که اصل الاصول است چون جنس قریب جنس بعید جنس عالی که جنس الاجناس است و مراد ما
 از لفظ اصل مرتبه علت مطلقه است که شامل سه معانی علت مادی و صوریه و فاعلیه و غاییه و تمامه و ناقصه را پس آنچه جز حقیقه و صورت
 معلول است و سببی است بعلة الماهیه و علت الوجود چون جنس و فصل و ماده و صورت داخل در قسم اصل قریب است و آب و امهات
 نیز در شمار اصول قریبه اند که مواد وجود مولود اند و آنچه خارج است از معلول چون علت فاعلی و علت غائی داخل است در قسم اصل بعید
 پس آنچه فاعل بالاجاز است چون تاثیرات طبائع و نجوم و افلاک و نفوس و عقول محبوب در شمار اصول بعیده مجازیه است و آنچه فاعل
 بالحقیقه است چون تقدیر الله و مشیته الله مرتبه اصل عالی است که اصل حقیقی و اصل الاصول است و الحقائق الالهیات التي سمیت بالصور
 العلمیه عند الصوفیه و الظلال الاسماءیه عند الشیخ المجد و رضی الله عنه و المقصودیات الاسماءیه عند امیر المومنین تحیات الله علیه و اخلاقی
 مراتب الاصل العالی و تا این مرتبه اصل الاصول اطلاق لفظ اصل جائز است و بالا تر ازین در مراتب اسما الالهیه و صفات حقیقیه و
 شیونات ذاتیه حرف اصل هم نمی توان گفت بمقتضی الادب و امکان اسناد کل من الاصول و الفروع و الاسماء و الصفات و شیونات
 و الاعتبار فی الحقیقه الی الذات الواحده التي هی منتهی المراتب فسمان الذی له ما فی السموات و الارض و الیه ترجع الامور کلها لا
 اله الا هو و هو الغنی الحمید و علت غائیة اگر چه محبوب است در شمار اصول باعتبار تقدم در ذهن اما داخل در قسم شروع است بلحاظ تاخیر در
 وجود و وجود و شروط و ارتفاع موانع نیز گویا داخل در اصول بعیده است که یک نوع دخل در وجود معلول دارد و عدم وجود را که
 طرفین حقیقه ممکنه اند الاصلین اطرفین توان خواند و این مرتبه وجود و عدم اعتبار نیست که باعتبار تصور حقیقه ممکنه باضافه این
 حقیقه در جانبین متمایزی گردد پس طرف عدم را الاصل الذاتی الامکانی باید گفت و طرف وجود را الاصل الحقیقه الوجودی توان خواند
 و حقیقت هر شیئی را که مرکب از جنس و فصل است الاصل مرکب توان گفت و علی هذا القیاس اصول جزئیة اعتباریه بسیار اند که در
 احاطه شمار نمی آیند و داخل اند در تحت همان چند اصول کلیه که بالا مذکور شد هر که ذکای ذهن و صفای باطن خواهد داشت باز که
 خوض و توجه خواهد دریافت و اصولی را که مرکب از دو امر اصلیه اند آن را اصول مرکبه اعتباریه باید گفت چون جسم نسبت با انسان که جنس
 بعید است و مرکب است از دو امر که هیولی و صورت باشد جسم مطلق کلی بمنزله اصل جسم مقید است و این جسم مقید شخصی از
 قسم فروع آن و اصولی را که اجزای آن مرکبات اند اصول بسیطه اضافیه باید خواند چون هر واحد از هیولی و صورت نسبت بجسم که مرکب
 ازین دو جز است و این اجزاء بسیطه اضافیه برای آن گفته شد که نسبت باضافه جسم و جسمانیات بسیطه اند و الا نظر بذوات خود

از شائبه ترکیب بالکل خالی نیستند که صورت عبارت از معنی جوهری مع معنی است و میبوی عبارت از معنی جوهری مع معنی
قابل اتصال و انفصال است پس نسبت بآن معنی بسیطه که مالا جزا باشد از مرکبات اند و میبوی و صورت را اجزا است که هر جز از
صورت حال است در هر جز و از میبوی و هر جز و از میبوی محل است برای هر جز و صورت و اصولی را که غیر مرکب اند اصول بسیطه
حقیقیه باید خواند چون جوهر نسبت بانسان که جنس عالی است و مانند مرکبات دیگر اجزا ندارد اگر چه فی الحقیقه از معنی جوهری و
معنی امکانی مرکب است پس بسیط حقیقی که هیچ نوع تصور ترکیب را در معنی او دخل نباشد ذات واحد واجب تعالی است جل شان
و ممکنات همه مرکبات اند چه بسا لفظ و چه غیر بسا لفظ پس اطلاق حقیقیه بر اینها بالمجاز است مقابل آن دیگر بسا لفظ اضافیه پس آن
بسا لفظ ممکنه که آنها را بسا لفظ اضافیه می گویند بسا لفظ اضافیه حقیقیه است و آن بسا لفظ امکانیه که آنها را بسا لفظ حقیقیه می خوانند
بسا لفظ آنها حقیقیه مجازی است فافهم و اصولی را که مرکب از مرکبات اند اصول مرکبه حقیقیه باید گفت چون روح حیوانی و حرارت
غریزی که اصل این حیات فانی و زندگی این جهانی است و حرکات طبیعی و نفسانی از فروعات است پس ازین قسم اصول
را اصول مرکبه حقیقیه باید گفت باعتبار ترکیب اینها از امور مرکبه حقیقیه و اخلاط که از امتزاج اینها روح حیوانی پیدا گردیده و حرارت
غریزی متولد شده اگر چه باعتبار تشابه اجزا بحسب حس داخل در بسا لفظ اند اما نظر تشابه اجزا بحسب حقیقت از مرکبات اند و مرکب
از ارکان متخالف الاجزا بحسب حقیقت و ارکان هر چند بلحاظ تشابه اجزا بحسب حقیقه محسوب در بسا لفظ اند اما بلحاظ ترکیب اجزا از
مرکبات اند نسبت بسبیطی که جز ندارد چون عقل و نفس و فرع نیز بر سه قسم است یکی تسرع متصل چون شاخ و برگ درخت نسبت
به پنج آن و هر واحد از اعضا شخص نسبت به مجموع شخص آن و مثل ذلک و یکی فرع مفارق است چون نهالهائی که از تخم یک خشت
پیدا شوند و ذریات و اقربای شخصی و این قسم تسرع بر دو نوع است اصلی و لاحق اصلی چون اولاد صلبی و برادران حقیقی و دیگر
اقربای هم جدی علی تفاوت المراتب و لاحق چون ازواج و دادا دان و کیلنها و دیگر اهل قرابت نسبی و یاران و دوستان و شلیم
و یکی فرع منتهی است چون صفات متفرع بر ذات افعال نه از آنها و نتائج الاشکال المنطقیه و ماینا سب بهذا المعنی الانتاجی من الصور
الفعلیه و الانفعالیه سوارکان بحسب التضمن اذ بالترام و تفصیل جزئیات این فروع بسیار است که مفصل نمی توان شمرد اما خارج
ازین کلیات ثلثه فروع که فرع متصل و فرع مفارق و فرع منتهی باشد سخا اید بود و رجوع فرع الی الاصل نیز بر سه قسم است یکی رجوع شخصی
که صورت فرع بصورت اصل رجوع نماید چون بار آوردن نخل بصورت ثمر و غیره یا من الاشجار و الاثمار و پیدا شدن بچه از بیضیه
بصورت کبوتر و متولد شدن چنین بیضیه مادر یا پدر یعنی مذکر یا مؤنث اما این رجوع بر دو نوع است یکی رجوع کونی است که بلحاظ
پیدا شدن است چون امثله مذکوره و یکی رجوع فسادی است که باعتبار انحلال صورت مرکبه حاصل است چون نخل شدن حبام
مرکبه از ارکان اربعه باز بصورت عناصر و میل جز آتش بطرف کره ناری و میل جز خاک بطرف کره ارضی و میل جز باد بطرف کره
هوائی و میل جز آب بطرف کره مائی و یکی رجوع وصفی است که توصف باوصاف اصل پیدا کردن است و یکی رجوع نفسی است
که نگرانی و توجه نفوس باشد بطرف مرتبه اصل پس بجای آوردن طاعات و عبادات و باز ماندن از منهیات و متقی بودن در دنیا
رجوع الی الله است رجوع شخصی و تخلق باخلاق الله پیدا کردن و اوصاف و خصال باطنی خود را مذهب ساختن رجوع الی الله است
رجوع وصفی و دوام حضور و شهود بحق و کیفیت معیت و نفس راسخ کردن و بلکه بهر سانیدن رجوع الی الله است رجوع نفسی

انا لله وانا اليه راجعون پس حضرت انانی را تا سن سی سالگی که سن نموست و از سی تا چهل که سن وقوف است معامله با حق سبحانه و تعالی باطناً بموجب انا لله است و باید که درین موسم هر چه از قسم زور و قوت جسمی و استطاعت اسباب ظاهری باو عطا فرمایند همه را صرف در راه خدا و برای خدا نمایند یعنی حتی المقدور بعبادات و ریاضات و اشتغال و اذکار و مراقبات و تحصیل علم و خدمت جدی بندگان خود و دیگر ضعیفان از بندگان خدا سرگرم باشد و هر قدر که تواند به ترویج دین و طریق کتب اهل حق و تالیف قلوب محمدیین خالصین و اجماع مومنین صالحین و تزیین مقابر قابله الزیارات و تربیت اولاد و احفاد و اصحاب و توابع و کسب قوت حلال و امداد محمدیین متوکلین بدست و زبان از عطا و اعطاء و حمایت و غیره با خدا قدره کوشد و بقدر ادای حقوق نفس خود هم نهد و چنین هنگام را غنیمت شمارد که باز بدست نمی آید و این رجوع الی الله رجوع شخصی کوفی است که باعتبار از ویاد جنس کمالات وجودی در جوانی میسر می شود و از چهل سالگی گرفته تا پنجاه که عشره انحطاط حقی و موسم کهولت است و از پنجاه تا اجل مسلمی که زمان انحطاط جلی و هنگام شیخوخت است معامله انانی با حق سبحانه بموجب انا لله راجعون است و باید که درین موسم کم انحطاط بردمان باشد و غفلت را بر صحبت غالب دارد و اکثر تنهایی و کوشه گیری اختیار کند همین برای جمعه و جماعه و دیگر اوقات ضروری ادای حقوق که محض الله باشد بر آید و کم سخن گوید و در خوردن و خفتن و پوشیدن مکان ماندن از همه اهل و عیال و مردمان همچنان بر خود کار تنگ تر گیرد و پیغمه با رفیق و ملائمت پیش آید و حتی اوسع بار خود بر دیگران نیفتد و خود را بی وقار نگذارد و در زندگی معاش بزرگان نماید و داخل در جماعه ماسوره موقوف قبل ان تموتوا شود و همگی ظاهر و باطناً مستوجه الی الله باشد و منتظر وقت الموت حسره یصل الحبيب الی الحبيب ماند و این رجوع الی الله رجوع شخصی فساد می است که بسبب فساد و انحلال ترکیب بنی در پیری نصیب می گردد و این رجوع خودی باین قسم البته موصل است بمرتبه اصل و اصل الاصل از آباء و اجداد و ارواح مقدسه همه منسوخ راجع را از ابناء صالحه و اولاد مهنده که آباء و اجداد داخل در حساب اصول اند و ابناء و اولاد محسوب و رفوع و مرتبه ذات حضرت لم یلد و لم یولد که از اضافه اصل الاصول هم برتر است ایجا و این همه اصول اضافیه و رفوع اعتباریه فرموده آباء علویه و امهات سفلیه از افلاک و عناصر پیدا کرده و اطفال مولود ثلاثه را در کنار اینها برای پرورش داده پس این امهات در حق حضرت انسان بمنزله مرضعات اند چون امهات عینی و این آباء بمنزله آباء رضاعی اند چون آباء حقیقیه نسب این برگزیدگان از طرف امهات از روی حقیقه بصفا حقیقیه او تعالی منتهی می گردد و از طرف آباء بمرتبه ان الی ربک المنتهی میرسد و سبحان من ذکرناه کذکرنا آباء و انا و اشد ذکر آه می ترسم از کشف حقیقه که میباید از بیان چنین حقائق این غلط فهمان ظاهر بین چون قوم عیسی علی نبینا وعلیه السلام و رتبه ضلالت و قالوا اتخذ الله ولداً افتند سبحانه و تعالی شأنه بل لانی السموات والارض و از غلبه ظهور همین نسبت بود که حضرت روح الله بکلمه قال ابی کنذا و کنذا لب می کشود نه آنکه آن ذات مقدس ادعای ولدیه حق تعالی می نمود و برای شنوانیدن آن جهلا بود که حق تعالی خطاب کرد و انت قلت للناس اتخذونی و امی الهمین من دون الله و در جواب آن حضرت روح الله گفت سبحانک یا کون لی ان اقول ما یسر لی بحق ان کنت قلت فقد علمت تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب و چون جناب رسول ما علیه الصلوٰه و السلام جامع جمیع نسبتهای جمله انبیاست و در ضمن محمدیه این نسبت عیسویه نیز از محمدیان بیرون نرفته پس یا الهی تو خوب میدانی که کدام محبت است که محرک سر رشته این نسبت گشته و کدام الفت است که

حق بعض از خواص عبرت که هم گردانیده است و دنیا را برای ایشان مرزعه آخرت نموده اما حکم اکثر راست لهذا دنیا ملعونه و مافیها واقع شده است و درین افراط غفلت هم حکمتهاست که آن علیم حکیم بهتر میداند و بسیار انتظام امور معاش و استراحت نفوس بآن متعلق و بقدر اندکی اکملین را هم ضروری افتد که کلمینی یا حمیرا خبر از آن میدهد و منظور از باز بودن چشم لیاقت مشاهده جمال حقیقت که در نفس انسانی بقدر عقل و ادراک بالقوه حاصل است و از بجز بودن عدم ادراک حقیقت بالفعل و غفلت از طرف مآل فی الحال حاصل آنکه نظریه تصور کشوده مشاهده عجز انسانی نموده میگوید که هر چند مابعدانیت الهی صافیم و تبحر و غنی و صفائی روحی با خود داریم اما باز بمقتضا بشریت که ورت اشتریم و کدورات جسمیه با خود داریم و اگر چه همه وقت در مشاهده مستغرق و محویم و رجوع دائمی بطرف اصل خویش که روح مقدس حضرت قبله کونین باشد داریم و مدام بپنج بے کیفی بطرف ذات الهی متوجهیم لیکن باز بسبب شرکات حواس پریشان نظیریم و ملذذات بطرف کثرت موهومیه و اعتبارات فانیه بقدر ضرورتیم پس چون حق تعالی این عالم را غفلت کرده ساخته است ما هم بموجب مرضی الهی با آنکه لیاقت مشاهده جمال حقیقت داریم گاه گاه از ادراک حقیقت در علم خود بجز می گردیم و تبعیت سنت لیغان علی قلبی می نماییم و این حالت از لوازم انانیت است و موجب ترقیات غیر متناهی که هر آن بر تصور خود ندانست حاصل می آید و عجز بشری خویش می نماید و باز بعبادت بی عله حق تعالی ترقی واقع می شود و درجات قرب می افزاید لهذا پیغمبر خدا علیه الصلوٰه و السلام فرموده من استوی یوماه فهو مغبون آن بیچاره فرشتگان و طیور قدسیانند که در نفس و دامن الااله مقام معلوم گرفتارند بالجمله از زینة ملکیت بر هام آدمیت قدم باید نهاد و زبان بجز و نیاز باید کشاد و تاسف بر حال پراختلال خود باید نمود و نعمه ربنا ظلمنا انفسنا باید سرود

افسوس هزار افسوس هر چند مانند زنگس چشمها کشاده اند اما رخصت تماشا درین باغ نداده اند این تاسف از راه بی نهایتی علور تبه انانیت است که بر مرتبه حاصله انگاشته ترقی ازان مقام هم می خواهد که نه محیط اعظم قرب الهی را نهایت است و نه عطش منقطعشان وصال را غایت پس می گوید افسوس که اگر چه بزرگ چشمهای ما باز نموده اند یعنی لیاقت مشاهده الهیه عطا فرموده اند و قابلیت ادراک حقیقت حاصل است لیکن رخصت تماشا کردن و جمال بهار اطلاق را بلا حجاب منظر دیدن درین گلشن که عبارت از عالم دنیا است نداده اند و وعده دیدار بگلزار آخرت کرده اند و عداست حق هر چند در آن عالم نیز در پرده تجلیات ثوریه و صوریه رویه خواهد بود اما نسبت باین عالم گویا بلا حجاب معامله بمیان خواهد آمد و الحمد لله که اگر چه الحال هم نسبت ببعده که در ظلال و عکوس گرفتارند معامله باصل حاصل است و دنیا حکم آخرت پیدا کرده اما بموجب اخبار الهی که و لا آخرة خیر لک من الاولی باشد مراحم نکر الرفیق الاعلی است و دل حلو این تمنای جلوه که باید دید نمی بینیم و گلی که باید چید نمی چیدیم یعنی علو استعداد متوقع است که آنچه در آخرت موعود است بالفعل نصیب گردد و قوت نسبت ایمانی با وجود انکشاف تام بگفته خدا و رسول او معاملات اخروی را بر تراز معاملات دنیویه میدان پس باین اعتبار می گوید جلوه که خواهیم دید در آخرت ان شاء الله تعالی بمصدق رسول الله علیه اسلام اینجا نمی بینیم و کل دیداری که بلطافت و تنزیه تام در عقبی خواهیم چید ان شاء الله العزیز بعبادت الهی و حمایت رسالت پناهی بالفعل نمی بینیم که اینجا رویه حق بچشم ظاهر جان نیست و مفصل بیان مسئله رویت در وارد که سخی باقار الله است بالا که شست بالجمله از مرتبه خصوص خود نزول نموده متوجه مرتبه عموم خویش باید شد و حال عوام الناس

در لباس بیان حال خود پوشیده کیفیت قلوب ایشان ظاهر باید کرد و باید گفت که مدام دل بزرگ و بزرگوار است یعنی باعتبار اضافه این عالم گرفتار است و با ویات فانیه بسبب خوگری باین محسوسات متعلق و سینه بخارا آرزو افکار و سرخط مرادی از سینه سر میگذرد و هر دم غلبه از دل ظهور می نماید و ماعوام الناس تا زندگی است در چنین مصیبت سرگردانیم و در سوسن های گوناگون جبران با وجود آنکه بهاری که باقیست آنیم مقدمه خزان است یعنی بهار زندگی که ما مشتاق و وال آنیم مقدمه خزان موت است و عنوان ذوق فوت که بالضرور هرگز زنده است و در مردن در پیش است و هر نفس را تیر نفس شماری در کشش و هر نفس خود نشانه خویش دارد و دست خویش در پیش و خزان که از دست خویش است و دست و گریبان یعنی خزان موت که از مقتضای عشق باین دانه راه الفت باین اوقات فانیه بارب و اگر بزرگواریم هر آدمی که کل این یکشتا جهان است دست و گریبان است قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملائکم شاید حال این معامله است و هر انسان بالطبع از او خبر است خویش از موت که فناء حیات جوانی است هر وقت متفرد و متوحش است و موت که از او زمره این حیات فانی است هر آن آدمی مایل و لاحق پس التانیته انسانی آن اقتضای نماید که بقدر مناسب و مقدار ضروری مدام که زندگی است و شراکت این ماده حیوانیه باقی است رعایت این امر هم باید کرد اما بالکل مصروف در امور اخروی که متعلق بنفس ناطقه است باید شد و شتاق مرتبه که محل رجوع نفس باقی است باید گشت فتنه الموت ان کنتم صادقین و راه حصول این حالت و طریق سهل و گوارا شدن موت بر نفس نیست که در حین حیات سرشته اند که بهر اطلاق باید بست و مدام متوجه بطرف مرتبه تنزیه و بکس کیفی باید بود و لذت و سرور از حالت بی خطرگی قلبی بی ترددی نفس هم باید رسانید و تسکین و التئینان تمام بحضور و مشهود حق حاصل باید کرد و برنجیکه ترا آرام جز درین کیفیت نباشد و هر سبب هیچ امر دینی و تمنا هیچ متمنا و این جهانی در تنگی خاطر تونه شود و از تنگی تعلقات باید شکست یعنی اگر گرفتاری این مقیدات اعتباریه که آن را علائق دنیوی میخوانند حتی الوسع آزاد باید گشت و از غلبه شدت همین حالت وارتگی است که با یکسبب نبوده شده همان به که بر و بال حقیقه کشانیم و از قید ماده جسمیه برآمد و به عالم تجرد و بر و از غایم چون حضرت خذلیب از نفس مجاز برآیم عندلیب تخلص حضرت قبله کونین است لهذا کتابی که تصنیف آنجناب است مسمی بنا آنکه عندلیب است حاصل آنکه چنانچه حضرت قبله کونین قدسنا الله سره انا قدس این عالم را گذرشتند و رحلت فرمودند ما هم امیدواریم که بتصدق آنجناب بهمان استقامت و اطمینان و صیحت و ایمان جان بجان و میهم و بنیای آبی و حمایت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم خاتمه ما عیدان نیز بخیر شود که پسر را پدر میخوانند و هر دو از متضافانند و پسر البته چیزهای پیرایه ماند و هر چند که نا افاق بود از قدره بقدره از اوصاف و اخلاق پدر بالطبع و روسه میباش که الولد ستر لایه پس این بے بضاعت نیز با وجود نا کارگی خود از جناب الهی امیدوار است که مرا هم چون پدر بزرگوار من بجهت خاتمه خواهد بود و عصیانهای مرا بیکرت تقوای ایشان عفو خواهد ساخت که جز و را داخل در کل می خوانند غلبی مخصوص آنکه او را بجناب جز لایفک متصل هم نواخت اند و محض با جتبا و قبول جز اعظم ساخته اند و فرع را باصل میدانند که اعتبار فریغ بلحاظ اصل است هر چه در اصل مودع است همان از فرع ظهور می نماید پس با الهی من هم امیدوارم که برکاستی که در ذات مقدس حضرت قبله کونین غایت فرموده بودی مرا هم بآن شرف فرمائی و بروز قیامت چشم من بر صورت ایشان نمائی که خود در کلام خویش فرموده که اذ عویم لایا هم بواسطه عند الله عز وجل چون حضرت سید الارباب مرلویان خود را یاد خواهد فرمود و بروز قیامت طلب حضور خواهد نمود و بساعت همان نظام بریت که بر زبان را درین عالم ظهور آورده باز در آن عالم حضور خواهد طلبید و برکت آباد احواد صلوات علیهم اذیات خواهد شد و بموجب طلب انجون لی

ولکن رسول الله و خاتم النبیین نازل برای همین تعلیم آداب است تا نزدیک پسر خوانده آن حضرت بود آنجناب پدر خود ندانند رسول الله انکار در حضرت حسنین که فی الواقع پسران حضرت بودند از رتبه امت بودن خود قدم بیرون نهند و نبوت را ختم بر آن جناب دانند و خود را را بسبب این نسبت نبوة وارث آن منصب ختم شده که نبوة باشد لگمان نکنند و شریک دولت نبوت تصور نمایند که آن مرتبه بر همان ذات یکتا علیه الصلوة والسلام ختم شده لهذا در آیه مذکوره حق سبحانه و تعالی کلمه رسول الله و خاتم النبیین بیان فرموده و تصریح نفی ابوة رجال نمود اما نصیب و بهره از کمالات رسالت و کمالات نبوت برای آل و اصحاب باقیانده که علی قدر استعداد هر یک از اینها از این خوان نعمت الوش خوار شده منصب رسالت و نبوت دیگرست و کمالات رسالت و نبوت دیگر که آن متعلق با صالت است و ختم گشته و این متعلق به تبعیت و باقی است که در نصیب هر که مقدرست از سادات و غیر هم و امت مرحومه محیه فیض آن جاریست اما از کمالات نبوت عام که بلا قید اضافت نبی از انبیاست علیهم السلام غیر سادات هم فیضیاب شده اند و میشوند و خواهند شد لیکن از کمالات نبوت خاصه مختص با صفت محمدیه است مخصوص سادات بنی فاطمه شده و تا زمان حضرت مهدی موعود و علی جده و علیه السلام در قسمت هر که از سادات بنی فاطمه مقدرست علی قدر استعداد این فیض جاری خواهد ماند که مراد از استعدادی اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم همین است زیرا که چون حضرت سبحانه و تعالی که منصب امامت بحضرت ابراهیم علی بنینا و علیه السلام عطا فرماید و گفت ای جابرک للناس اما حضرت ابراهیم دعا نمود که این دولت بفرزندان من هم عنایت شود و قال ومن ذریعتی پس حق تعالی قبول فرمود و برکت و در ذریات ایشان عطا کرد و حضرت اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و غیر هم را از فرزندان ایشان بقرب و محبت خاصه و نوحته تا اینکه حضرت خاتم الانبیاء از نسل ایشان پیدا کرد و نبوت را بر آن جناب ختم فرمود پس حضرت رسول علیه الصلوة والسلام بر سنت ابراهیم برای اجرای فیض امامت در سادات از جناب الهی مسئلت نمود و گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک جمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک جمید مجید و هست را بخواندن این درود امر فرمود و حق تعالی دعای آن سرور علیه السلام را قبول نمود و برکت و سادات بنی فاطمه عنایت کرد و حضرت ائمه را بمنصب امامت نوحته و سادات طریقه محمدیه را بشرف فیض این قرب خاص مشرف ساخت و خاتمه مرتبه امامت نصیب حضرت مهدی موعود فرمود و فاصله زمان و مکان را حائل و حجاب در معامله افاضه استفاضه قرب روحی و نسبت باطنی ساخت و نسبت خاص محمدیه خالصه که در زمان آن سرور علیه السلام بود و تا حضرت امام عسکری علی جده و علیه السلام بطناً بعد بطن رسید می آمد و بعد ازین رو بابتفا آورده بود باز از سر نو بعد یک هزار و یک صد و پنجاه سال بحری این فیض خاص از منبع باطن سید بحق و مقدس ارحم اقطاب عالمات فلک سیادت نیز اعظم سپهر ولایت وارث منصب کمالات نبوت خلیفه مرتبه الوهیه صاحب سجاده قرب امامت منظر الوار محمدیه صاحب شریعت و اصل حقیقت و اوقف طریقت کا شفا معرفت خداوند حکمت الهیه حامی ملت مصطفویه اولی العزم عالمی جاویده نیاز کبریا دستگاه سلاله و دودمان نقش بندید و قادر به قدر افزایی طریقه محمدیه ناصر دین نبوی حضرت خواجه محمد ناصر محمدی رضی الله تعالی عنه ظهور فرمود و تفصیل تمام اسرار و انقیام بر فرزندی از فرزندان اینجناب شکشف گشت و بهره تمام از کاس کرام بر داشت و نصیب هر کانی حاصل نمود و فرشتگانیکه اصل و اصل گشت و تابع قدم اقامت متبع رفت و غلام صاحب صاحب شد و قطره بدریا پیوست و مرید مراد پیوست آمد و پسر صوری پور حقیقی گردید و دیگران با و فرزندان هم شایسته تفاوت مراتب و استعدادات الوش خوار این نعمت بوده اند و هستند و ان شاء الله تعالی خواهند بود بارک الله فیهم بر کتبه صالحة

انظروا ہر رسم و بواطنہم موجب لقرتہ السد و رضا رسولہ مفرقہ للروح المقدس و باعثہ لتقویۃ الطریقہ و مروجۃ للاحکام المحمدیۃ علی صاحبہا الصلوٰۃ و التحیۃ
یا رب یا رب ہر چند ماخوڑہ نامی بمقدار راجہ یار کہ دعویٰ منظر تہ آن خورشید فلک کمال نمایم و انجشکان ہرزہ لوا را چہ طاقت کہ لب
بادعای تر جانی نالہ عنذ لیب گلشن قدس کشایم اما تجلی نور بہمان آفتاب ست کہ ازین بر قید رائ خان کا سزا ظور سے فرماید و شور انگیزی بہمان
نالہ عنذ لیب ست کہ سینہ باب در و اثر عشق حقیقی سے کشاید محضرتہ گرجہ ماہ پیچیم خیالی چون نے ایم ہم خود ازار زوش خالی
نیم آری از مرتبہ اصل الاصل معاملہ و نفخت فیہ من روحی در میان ست والولد سرلابیہ موید این بیان تخم حیثیتہ جزئیۃ ماست کہ سر
بر صورت کل شیدہ و قطرہ نسبت عینیۃ ماست کہ عین دریا گردیدہ امی خداوند موصوف بوصف لم یلد ولم یولد دای سوگند خوردہ و والد
وام ولد موجی کہ اندر عینیت جوش زوہ معاف فرما کہ در ظہور موج بہمان وجود بحر ست کہ جلوہ گر شدہ است آیند دل مارا صاف نا یعنی
ایاقت مشاہدہ وحدت اصلیلہ کہ منش ظہور اینہ کثرت اضافیہ است غایت کن تا ما با کم شویم چنانکہ باعتبار انانیت و نفسانیت مانہ
از نام ماند نہ نشان دیگر اب فنا رویم بجہتی کہ بھیگی و باکل باقی باصل گردیم کہ کل شیء یرجع الی اصلہ قضیۃ مشہورست و ہر چراغ فرع
از مثل اصل خود نور ربی غفر لی و اخنی و ادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین یا رب من بخش مرا و یا مرزگانان مرا کہ بندہ گنگارم و
رحمت بیت و کریمی ترا وسیلہ برای عفو تقاصیر خود می آم و بخش برا عزیز مرا کہ بسیار خدمت این کار کردہ دی اختیار محبت ملی باین بکار داد و دخل کن ہر دو برابر
و ذبیات و توابع ماراد رحمت خود کہ رضاء والدین شاہ فیاض اللہ عنہا وارضا عنہا و ہم دخل کن بار در رحمت خود کہ عبارت از شفاعت حضرت شفیع المنین ست
و ہوجرتہ للعالمین علی السلام علی آلہ وصحابہ العجمین و ہم دخل کن بار در رحمت بی علانہ و مخفی خاص و عام کہ بمقتضای محبت ذاتیہ خویش بندگان مجرم شرار
خواہی بخشد و بلفظ عبادی عبادی یاد خواہی فرمود و بخطاب هذا یتق الله الخوای نہت لانک اکثرت علی نفسك الرحمة و تو رحم کنندہ تر سے از ہمہ
رحم کنندگان پدر باشد خواہ مادر باشد بود خواہ پیغمبر من و الذی یشفع عندہ الاباذن بہمان رحمت رببت تست کہ بصورت شفقت پدر
و مادری ظہور نمودہ و نور ہدایت تست کہ در مشکوۃ پیر و پیغمبر جلوہ فرمودہ بل بہمان احسنۃ خالقیتہ تست کہ فرزندان و اولاد سعادت مند را
بہ تبعیت والدین و استرضائشان تواختہ و بہمان صفت مونیت تست کہ مردیان و مؤمنین با یقین را معتقدان صادق و موقدان
واثق ساختہ تہدی من ثناء و فضل من ثناء و تغفر لمن ثناء و تعذب من ثناء انک علی کل شیء قذیر ناشناسی حقیقت ست کہ حجاب
وحائل میشود و محفل مکاہل میدارد و نار سائی معرفت ست کہ سرشت حضور و اطاعتہ منقطع میکند و فرع را از اصل بفضل مے آر و غفلت
مارا از اجدا ساختہ کہ بنوعیہ سیم و خود شناس نیگریم و حقیقت خود را دریافت نمی نمایم کہ ما چه کیسم و کہہ چه نسبت داریم و حق کہ بر ما
چہ هست و بزرگان را ازین جہان رفتہ مے انکاریم و بسبب گرفتاری حواس حیوانی آنہارا بانجاہ از حال خود نمی دانیم و جدا ایشان را ندانیم
و گیر و خود را در عالم دیگر مے پذیریم و باوجود عزیزیت و عینیت منایرت کلی و جدائی محض بہر سانیدہ ایم مانند عضونا کارہ کہ خشک
گرد و در محالہ نفوذ روح و جریان دم خلل پیدا شود و سدہ افتد کہ جنین عضو بحس اگر چہ بظاہر خبر بدن ست اما بحقیقت منایران ست
نفوذ باللہ من ہذہ نسبت البطالة والضلالة ایمان بالمحمدیان خالص بنیات الہی قوی ست و ارجح بزرگان ما بموجب ان اولیاء اللہ لا یموتون
بہان زندہ و پایندہ و ہمہ وقت ناصر و معین ماند و معاملات غیبات گوناگون بیان مے آرند بقوتی کیا گو یا ایشان مع اجساد مقدسہ خود
چنانچہ بودہ اند بہان قسم درین عالم موجود اند و یا ماد عالم شہادت مے باشند و یا گویا ما باکل تعلق ابدان ملوثہ خویش گذشتہ چنانچہ
بعد مرگ ان شاء اللہ تعالیٰ خواہیم بود بحکم موت و اقبل ان تموتوا بالایشان در عالم ارواح مشوریم احمد بعد ثم الحمد مدکہ بہان وصل بلا فصل الام

والصلوة والسلام علی رسول الله الذي هو اشرف الناس واكمل الناس ما دى الناس وعلى اهل بيته الذين هم اجدد خلائق الناس **اقابل** فهذا الوارد كقول
 هو ايسر احسن تقويم اعلم ان الله سبحانه قد خلق الانسان في احسن تقويم حقيقة وصورة ورتبة والملايا حسن تقويم هو العلوم بالرتبة والرتبة في القسمة
 والشرف انفسى والفضل العلمى فخلق الله فى احسن تقويم لى قومه احسن تقويم وقد رتب فى تقديره ما هو احسن من كل تقويم العالم صورة وحقيقة فهو احسن
 واعلى تركيباً واكمل حقيقة واعلم علماً واشرف نفساً واعلى رتبة من كل المخلوقات وسائر الملكات وايضا التقويم الاحسن هو العالم المحمود الذى
 عبر فى الشرح بعالم الام والسفل السافلين هو العنصر الذى اقرب من لطفه المكنى الارض فخلق الله الانسان الذى هو جامع الام والمخلوق فى احسن
 تقويم روحاً ونفساً ثم رده اسفل السافلين جماً وديناً فافاداً لتعلق نفسه بالبدن تعلقاً خاصاً كشف عليه ما هو فى عالم الامر والمخلوق بل الوجوب الامكان
 وايضا رده اسفل السافلين لمحق الشهوات النفسانية والمقتضيات الطبيعية باستيلاء النفس الحيوانية من البهيمية والسبعية الا الذين آمنوا بالله وملكوت
 وكتبه ورسله واليوم الآخر وعلوا الصالحات حسب الشريعة لمصطفوية والطريقة المحمدية فلم يجرؤ ممنون من نعماء الجنة والتجليات الرحيمية فى الآخرة
 ومن صلاح العاشق فى الدنيا ولو تهم الله فى الدنيا حسنة وفى الآخرة حسنة ويحصل لهم ما لم يوقع الرادى الا اسفل وهو ادراك الخير والشر بالحواس
 العمل بالخير والاجتناب عن الشر وروى مصنفون من المضرات اسفلية كالكفر والنفاق والفسق وسوء الاخلاق فما يكذبك يا ايها الناس
 الكامل بعداى بعد انظار الحقيقة بالدين الذى هو حق ليس الله الذى هو مؤيدك باكمل الحكيم فى الدنيا والآخرة -

وارد و تفصيل انسان بر مبدء مخلوقات تكميل ان تحصيل كمال است

حضرت انسان خاتم مراتب خلقت است که بعد از نوعى از آفرينش بوجود نياده و خاتم دست قدرت است که حق تعالى خلقت بيدى فرموده گوا
 مهر الهى است که بر صفحه امکان ثبت گردیده واسم عظيم حق از انگين جينش در عالم روشن گشته الف قاتش دل بر احدث حق است و طغرای
 تکریش نقش جا معینه مطلق چنانش صای و جنبى است که اشارت بسوى هوى آهسته نماید و دانش با غزن اسرار الهى است که بوقت
 گفتار نیکش اید روى دارد که هر سوائینه دارد و جسد است فاما تولوا فثم وجه الله و آبروى دارد که آیه و لقد کرمنا بنى آدم برآن گواه است الهى
 و سلام على عباده الذين هم مطفى تليد معلم ازلى است که بتعليم علم البيان ممتاز گردیده و خليفه بادشاه لم يزل است که بتشريف انى جاعل فى الارض
 خليفه سرفراز شده باعتبار اوليت موضوع قضيه کائنات است که اول خلق الله نورى خبر از ان ميدهد و لحاظ آخرت محمول جمله ملکات است
 که آیه و جعلناهم فى البر والبحر مشا را از ان مى نماید و نظر بحصول کمالات نتيجه شکل عالم است و از راه تکرار وقوع در و اين حداد است که انما
 همه نتائج توسط و وساطه او بهر سیده هر چند بلحاظ صورت از موجودات صغرى است اما باعتبار معنى از آيات کبرى علم منطق کيفيه جزئيه
 از منطق کلی اوست و علم لدنى خاصه افراد کماله نوجیه و بحار همه علوم از چشمه حقیقت او جوش زده و انهار همه رسوم از منبع طلعت او جاری شده
 شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت چارسوى بازار اوست و جذب سلوک قدیم زقار او و علم و عمل و مشیبه پر واز اوست و عالم السوء
 الخفيات مونس و هم از او غرض که نقوش آینه دار را حصی ثناست و اوصاف و کمالاتش بى انتها هر چه گفته شود ششم از بیان اوست و هر چه
 نوشته آید پاره از کمالات فراوان او پس تا کجا خود تفریفت ذات خود نماید و خود را خود توصیف صفات خویش ستاید هر چند از روى خیرت
 هر فرد او را خود ستایى مناسب و سزاوارست لیکن از روى کلیه کشف اسرار حقیقت انسانیه ممنوع الانظار نه زیرا که بیان هر حقائق
 و تمام و قاتی حواله باور شده و تفصیل نمودن جمیع مراتب سپرد با و گردیده و چونکه از پیشگاه جناب الهى با نبار جمله حقائق مامور است
 تحقیق حقیقت خود هم او را ضرورت با جمله چون حق سبحانه جل شانزه است که منظره جامع برای جمیع ظهورات صفاتیه است

خویش بوجود آورد تقدیر الهی در علم قدیم او حضرت انسان را بایده اجمالی کلی مقرر کرد و این تقریر علمی اجمالی کلی سیمیست نزد قوم بحقیقت محمدی و
تعیین اول و وحدت و نظر تفصیل جزئیات مع لوازم و علل و مصادات آن در علم تفصیلی جزئی سیمیست بصورت علمیه و ایمان ثابت و حقایق
مکملات و واحدیه پس گویا در ضمن انسان در برای او و بسبب او حقائق جمله مکملات ثبوت و تقریر یافت و حقائق جمله افراد انسان در ضمن فرد
اکمل آن که خاتم النبوت باشد علیه من الصلوات اتها و من التیمات الکماها موجود گشت فانیهم سرزده الاحادیث مثل لولاک لما خلقت الافلاک
و اول الخلق المذکور فی اناس فی قوله الخلق من لولاک لولاک لما انظرت الیه بیه پس چون حق تعالی اراده کرد که این حقیقت جامعیه معلومه از مرتبه ثبوت
تحقیق علمی در مرتبه کون و وجود خارجی قدم نهاد اول عقل کل را که اصل عقول جزئیة انسانیه است بوجود آورد و بسبب مناسبت الطیفه عقلی بمرتبه
تقدس و تنزه الهی و بعد این عقل دیگر عقول تشع باقیه را بواسطه یکدیگر علی تفاوت مراتب پیدا ساخت و در این مرتبه عقلیه کمال تجردی و
تأثیری خلق فرمود فضا العقل مجردانی نفس موثرانی غیره و حاصل له علم انکلیات و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بظهور آید نفس کل را پیدا کرد
که اصل نفوس جزئیة انسانیه و افلاکیه است و درین مرتبه نفس کمال تجردی و تأثیری مع زیادت کمال تصرف عنایت فرمود فضا النفس
مجردة فی نفسها موثره فی غیرها متصرفه فی جسم و این هر دو مرتبه عقل و نفس را در مرتبه مجردات داشت عقل را در قسم مفارقات و نفس را
در قسم تعارفات جاداد و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بظهور آید فلک الافلاک را بوجود آورد که محیط همه اجسام است و اصل اجسام جزئیة
انسانیه و در مرتبه فلکیه عقل را تأثیر بخشید و نفس را تصرف عطا فرمود و فلک را زیادت کمال جمعی عنایت نمود و دران حرکت خلق کرد و زمانه را
از حرکت آن بوجود آورد و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بظهور آید نجوم را در مساوات بوجود آورد که اصل افعال جزئیة انسانیه است و
درین مرتبه کواکبه باجمیته لوانیه اضافه کرد و شمارساها و ابها و درو شب بآن متعلق ساخت و مساوات و نحوست و دران خلق فرمود
و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بظهور آید عناصر را بوجود آورد که اصل ترکیبات جزئیة انسانیه است و درین مرتبه عنصریه باجمیته طالع
اربعه را که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد زیاده کرد و هر یک عنصر را بدو کیفیت ازین کیفیات اربعه کیف ساخت نار را
حار یابس و هوا را حار رطب و آب را بارور رطب و خاک را بارور یابس کرد و در اینها یافت حرکت و سکون هر دو بخشید و چون خواست که ازین هم
ظاهر تر مرتبه بظهور آید جمادات را بوجود آورد که اصل عظام و استخوانهای انسانی است و درین مرتبه جمادیه ترکیب از اجزاء مختلفه الحقیقه که عناصر
باشد اضافه کرد و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بظهور آید نباتات را بوجود آورد که اصل قوت نامیه انسانیه است و درین مرتبه نباتیه قوت
غذایه و نامیه تولید خلق فرمود و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بظهور آید حیوانات را بوجود آورد که اصل حساسیه انسانیه است و درین مرتبه
حیوانیه مع جمیته نامیه حساسیه و تحریک بالا رده نیز خلق فرمود و چون خواست که مجموعه این همه کمالات مجرده و مادیه و عالیه و سافله و کلیه و جزئیة
و الهیة و کونیة و مجمله و مفصله و مطلقه و مقیده و منزه و مشبهه در یک شخص جامع بظهور آید حضرت انسان را موافق آن صورت علمیه مقدم بالذات
از همه مخلوقات در علم قدیم خود اراده کرده بود و بوجود آورد که ان الله خلق آدم علی صورته کی اینینی دارد و درین صورت ضمیر صورت راجع
بطرف آدم می شود یعنی آدم را بموجب آن صورت او که در علم الهی مقرر بود بوجود آورد و او را از همه مخلوقات مقدم بالحققه و مؤخر بالصیور
ساخت چون علت غائیة که مقدم در ذهن میباشد و مؤخر در خارج را باعتبار تقدم در ذهن داخل در علل می بود و لما لا وجود محسوب معلولا
پس حضرت انسان در حقیقه علت غائیة تمام عالم است و بحسب حقیقه علت اولی است در دائره مخلوقات و در وجود معلول همه عالم است و بموجب
صورت معلول اخیر است در دائره مکملات غرض که منظر تمام مرتبه اول و الاخره الظاهر و الباطن است و جمیع جمیع ظهورات و سفاویه و سماییه الهیه

که علم آدم لایسار کلمات خبر از آن میسر شد و اثره خلقت باین نقطه اخیر مخلوق اخیر ختم شده اگر مخلوقی فاضله در مرتبه امکان متصور می بود بعد از آن
آن بود که در آن عالم و آن خلقت و آن صورت و آن فاضل انهم می آمد پس از انسان هیچ جنس و نوعی از مخلوقات بوجود نیامده و چون بجا
نمود در عالم ابجا و بر مرتبه هشتی شده از این مرتبه باز شروع نمود در رجوع بطرف پایین که عالم آخرت است گناینده شد و در آن معاملات حشر و
نشر با انسان کرده آمد تا دایره عالم غیب و شهادت و امر و خلق و دنیا و آخرت تمام گرد و پس ظهور تمام دایره امکان چه در دنیا و چه عقبی و
چه غیبی چه شهادت و آنرا زل گرفته تا بعد چون دایره شعله جهاله بسبب نقطه وجود ذاتی شده و در ضمن سیر دوری او ظاهر گردیده و این نقطه
نور الهی منور گشته و در ضمن آن روشن شد پس انسان است که محدد و همجایات مرتب گناینده است چه در جهت علو که فی الحقیقه جانب فوق است و چه
در جهت سفلی که در اصل جانب تحت است و چه در جهت ابتدائیت که نظر بر گذشته است و چه در جهت انتهائیت که نظر بر آینده است و چه
قدام است و چه در جهت لطافت که نظر بر شرافت جانب یمین است و چه در جهت کثافت که نظر بر ذالت جانب یسار است و آن دو جهت علو و
سفلی در حق انسان جهات حقیقه اند چون تحت و فوق که جهات حقیقه اند و مختلف نمی شوند لهذا این جهتین عمده را حق تعالی بیان فرموده
و گفته اند خلقنا الانسان فی اهن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین و باقی دیگر جهات اربعه اضافیه اند چون خلف و قدام و یمین و یسار که به تبدیل
مبدل میگردد یعنی اگر جهت ابتدا را نظر با نقض آن ملاحظه نمایند محسوب و جهت خلف است و اگر نظر بتمام آن ملاحظه کنند محسوب و جهت
قدام است و اگر جهت انتها را نظر باینکه اگر آن ملاحظه نمایند محسوب و جهت قدام است و اگر نظر باینکه آن ملاحظه کنند محسوب و جهت خلف است
و اگر جهت لطافت را نظر بر شرافت آن ملاحظه نمایند داخل در جانب یمین است و اگر نظر باختلاف و ضعف ظهور آن ملاحظه کنند داخل در جانب یسار
و اگر جهت کثافت را نظر بر ذالت آن ملاحظه نمایند داخل در جانب یسار است و اگر نظر بقوت ظهور آن ملاحظه کنند داخل در جانب یمین است و
کلی وجهه هموئیهها فاستبقوا الخیرات اینها سخن نوایات حکم الله جمیعاً حاصل کلام آنکه هر چه هست انسان است که آئینه دار حضرت رحمان است
و چنانچه در عالم جسم فلک الافلاک عرش رحمانی است که بر ترازو جسمی نیست و مراتب حقائق حقیقت انسانی عرش رحمانی است که بالاتر از
حقیقت نیست فالرحمن استوی علی العرش الجسمانی الفلکی بنور الوجود الذی هو نور السموات و الارض و استوی علی العرش الانسانی القدسی بنور العلم
الذی قد احاط بكل شیء علماً فاجتمع فی الانسان النور الوجودی و النور العلوی کلاً ما فصار العرش الاعظم بالنسبة الی العرش العظیم بنیاده النور العلوی
و الاستوار الرحمانی بهدین النورین علیه کان استواءه تعالی علی العرش الصوری بالنور الوجودی و عدده فمن جمع کلاً الاعظم حالاً و اند رفیع الدرجات
لا اله الا هو العزیز الحکیم ربی اعلمی آن نور که در ارض سمار روشن شد و از حضرت انسان همه جا روشن شد و پوشیده نماند هیچ از جلوه او
چون آئینه تا دیده مار و قوس شد و مراد از کلام آن نور مرتبه حضرت وجودی است که مایه الوجودیه است و یمین ماهیه و جب تعالی است جل شانه
و از ارض و سما موجودات سفلیه و علویه عالم نایه یعنی تمام مخلوقات و از روشن شدن منظور در مصرع اول موجود شدن است و مراد از حضرت
انسان حقیقت واحد انسانی است که شامل است همه افراد و خواص عوام خود را و از لفظ همه جا عالم دنیا و آخرت و غیره تا که در هر عالم معامله
خاص حق سبحانه را با انسان است و از روشن شدن مقصود در مصرع ثانی ظاهر و منکشف شدن است و از پوشیده نماندن مجبور و مخفی نماندن
و از جلوه تجلی و از کلام او که مضاف الیه جلوه است ذات واجب که منشأ همه تجلیات صفائیه و اسمائییه است و از لفظ دیده که مضاف بطرف
کلام است چشم باطن و قوت و ساء که انسانی و از روشن شدن در مصرع رابع صفائی باطن بهرسان شدن و فرکانه زمین پیدا کردن
جاء علی آنکه مرتبه حضرت وجودی که معنی مایه الوجودیه و یمین ماهیه و جب تعالی است و از دایره موجودات سفلیه و علویه عالم و آنچه در آن

موجود شده است بسبب حقیقت واحد انسانی که شامل است همه افراد خواص عوام انسانی را در همه جا از عالم دنیا و عالم آخرت و عالم ارواح و عالم مثال ظاهر و آشکار شده است که در هر عالم از این عوالم حتی سبحانه را معامله خاص که مقتضای باشد با انسان است پس مجهول و پنهان نماید هیچ تجلی از تجلیات صفاتیه و اسمائیه ذات و جلی چون چشم باطن و قوت و اراده انسانی که کل صفات در دیده خود کشید و نیز کار و هنر رسید یعنی ظهور و اسرار الهیه دید و فهمید و علم آدم الاسماء کلها و خلقه علی الصورة المجامع التي صارت مرآة لكل ظهورات کما الاله تعالی فبقدرک الله حسن الخالقین لفظ خالقین بصیغه جمع باعتبار مجاز است که از روی حقیقت خالق مخلوقات الله تعالی است اما چون در ظاهر نسبت صانیت و خالقیت بعضی چیز به بعضی از مردمان و غیرهم میکنند چنانچه میگویند که این تحت را فلان بنجار ساخته و این کوزه را فلان کمال درست نموده و نباتات را فصل بهیج رویانیده و حی را لقین احلام طبع پیدا کرده پس یک سلسله صانیت و خالقیت اینچنین صانعین و خالقین آخر آدمی چونند و بنجاب او منتهی میشود و در حقیقت در هر مرتبه همان صانیت و خالقیت است که ظهور می فرماید و اینها خالقان مجازی بیش از مظاهر خالقیت مطلقه و اوستند پس البته که آن خالق حقیقی بهترین خالقان است و باعتبار همین حقیقت و مجاز حتی سبحانه خود را احسن الخالقین فرموده و الا فی الحقیقة الملك الله و احکم بعدد و لا خالق سواه و لا اله الا الله و چون این آیه تمته آیتی است که در بیان خلقت انسانی است پس اینجا کلمه احسن الخالقین معنی بیان حسنیت مخلوق است اولاً و ثانیاً دال بر حسنیت خالق بدلیل مخلوق چنانچه از مشاهد چیز عجیب و تحفه گویند هر که چنین صنعتی ندارد و در وجود آورده است بهترین صانعان است سبحان من هو تو صیغه توصیفنا و تو صیغه فی الواقع حقیقت انسانی عجیب مرتبه است جامع و مطلق است لایعنی و هم مترادف نفس الامر است و مراد از آن حیثیت ظرفیه و وجود است برای موجودات لهذا همه جا در عبارات لفظه واقع و نفس الامر ظرف واقع می شود چنانچه اگر گویند فلان حقیقت در واقع یا در نفس الامر موجود است منظور از آن فقط همین است که حقیقت مذکوره در وجود است و از وجودیات است اگر گویند که فلان حقیقت در واقع یا در نفس الامر موجود نیست مقصود از این صرف همین است که حقیقت معلومه در وجود نیست و از وجودیات نه پس این قید واقع و نفس الامر برای آن عبارات شائع شده که از غایت تنزه مرتبه ذات الوجود و لطافت و وسعت آن حیثیت ظرفیه آن برای موجودات منزه و فی الوجود تنها از لفظ وجود متبادر از زبان قاصده ایشان نمیشد پس برای افاده معنی ظرفی آن لفظی علیحدّه از کلمات و نفس الامر وضع گردیده تا زود در زبان ایشان بیاید اما با وجود این هم بسیاری از این قاصد علمان حقیقت را ندیده یافتند و در تردید تحقیق لفظ واقع و نفس الامر افتادند چنانچه از اکثر معنی شنیده شده که معنی این الفاظ معلوم نمیشود که چیست و واقع چه چیز است و نفس الامر چه چیز است این شکوک بجا از تفهیم کی میماند که چون ذات الهی در واقع و نفس الامر موجود است پس واقع و نفس الامر ذات حق اوسع باشد لغوی بالمد من ذلک التوهم و بعضی طالب علمان جواب ده باین طور اجمالی میشوند که مراد از لفظ واقع و نفس الامر وجود اشئی فی حقیقت است و مفصل بیان نمیکند که معرفت فی هذا المقام بالجملة کلمه فی الواقع و فقره من بمعنی درست و درست واقع شده یعنی این سخن راست و درست است که حقیقت انسانی عجیب مرتبه است جامع و برین تقدیر کلیه فی الواقع که جار و مجرور است متعلق بخبر و مقدم است که لفظ این سخن باشد یعنی این سخن واقعی است که پیشتر بیان میگردد و در تعریف حقیقت انسانی و اگر کلمه فی الواقع را ظرف همین جامع بودن حقیقت انسانی که لفظ در متن طارده است گوئی معنی چنین باشد که در واقع حقیقت انسانی باین کیفیت جامع موجود است قطع نظر از گفته و گفته کس و الحق چنین است که حضرت انسان خداوند عجیب حقیقت جامع است چنانچه بعضی از ائمه انوار تنزیلات بهمین سبب انسان را برای خود عالم دیگر قرار داده تنزیلات سته قائل اند و میگویند که تنزل اول مرتبه وحدت است که حقیقت محمدی و لقین اول باشد اجمالاً و تنزل ثانی مقام واحد است

که مرتبه صور علیه ایمان ثابته و حقائق سائر ممکنات است تفصیلاً و این دو مرتبه را داخل در مرتبه وجود میدانند و باقی دیگر تنزلات را در مرتبه امکان ثابت میکنند و میگویند که تنزل ثالث عالم ارواح است یعنی عالم مجردات و تنزلی رابع عالم مثال است یعنی عالم صور غیر مادیه و تنزلی خامس عالم شهادت است یعنی مادیات و تنزل ششم سادس انسان است یعنی مجموعه این همه عوالم در یک شخص جزئی بر سبیل اجمال و بعضی که این حیثیت جامعیه عالم صغیر را خارج و جدا از این مجموعه کلیه عالم گیر نشمرند و با قرار تنزلات ششمه گفتا کردند یا بجملة حقیقت انسانیه را مطلع لامع از ان جهت گفته شد که هر چند ذرات حقائق همه موجودات مظاہر خورشید وجود اند اما آن آفتاب عالم تاب با حجاب انزین مطلع طلوع فرموده و لمحات انوار اسرار او ازین صبح صادق در سیمه آفاق منبسط گردیده و حقیقت بر هر متوسط او روشن شده که هر چه در کون و مکان است از نور وید و عیان است لفظ کون مثل است همه موجودات کونیه را عموماً و لفظ مکان جسمیات مکانیه را شامل است فقط بالخصوص و اول فکر عام میکنند بعد از ان ذکر خاص برای احاطه همه مراتب عموم و خصوص تفصیل پس مراد ازین فقره آنست که هر چه در این مکانیات و مکانیات مجموع عالم امکان است حقائق این همه حضرت انسان بیان نموده و اسرار تمام مجردات و مادیات بطفیل او ظاهر گردیده اگر این نور رشید درین ظلمت تافقی هیچ یک را نیافته اینجا انسان را بلفظ خورشید برای آن تعبیر کرده شد که چنانچه در همه ستارگان آفتاب نیر غظم است گو که در جمیعته از بعضی خود باشد لیکن جاه و جلال عظیمی دارد و کار و بار تمام عالم بیشتر متعلق بآنست همچنین انسان در همه مخلوقات محلول غظم است اگر چه نظام از بعضی خود است اما تنزلت عظیمی عند الله دارد و بسیار معاملات بلکه همه کارخانه کونین متعلق باوست و الحق که اگر این نیر غظم در بنیام امکانی ظهور نفرمودی و نور علم او پرده از روی کار نشودی تمام عرصه کائنات بر شش از ظلمات نبود و هیچ کدام از موجودات عالم حقیقه هیچ چیز را باین تفصیل نفهمید بلکه هیچ نفهمید اوست که وقف اسرار کونیه و الهیه است یعنی انسان است که حقیقت امکانیه خود را نفهمید بقدر طاقت بشریه معرفت مرتبه الوهیه حاصل نموده امتیاز مراتب بعدیه و ربیه در همه حال مرغی داشته استقامت بر احکام شرعیه دارد و نسبت قرب و معیت با حق سبحانه پیدای آورد و اوست که منظر تجلیات غیر منبایه است یعنی آدم است که بسبب منظر تیره جمیع اسرار الهیه خلعت خلافت الله پوشیده و بمعاملات بابتها از غیایات و لطافت حق سبحانه فائز گردیده که نه تجلیات حسن الهی را تمام ست و نه اشتیاق انسانی را انجام اوست که قطب عالم است قطب اربعه ارباب است از فرد کامل انسانی که در وقت خود یگانه آفاق می باشد و فیض وجودی که از جناب الهی بر او ممکنات می آید اول از همه موجودات عالم بر باطن قطب مدار می آید بعد از ان بواسطه او این فیض مع لوازم خود که حفاظت و حمایت و رزق رسانی و غیره باشد بر تمام عالم منبسط میگردد و این خدمتی است از خدمات الهیه بهر که میخواهد از بندگان عطا میفرماید و هیچ زمانه از قطب مدار خالی نمی باشد که مدار عالم بر وجود اوست چنانچه وجود خطه دائره پرکار موقوف بر وجود نقطه مرکز آنست و کشف کونی در باطن این قطب بکار می باشد و عبادت و ریاضت بدنی بیشتر از سر انجام می شود و اکثر از تحصیل علم ظاهر کم نصیب می بود و رجوع عوام الناس بسوی او بیشتر میباشد و تصرف و کرامات از او بنظر مردمان بسیار می آید و صاحب نسبت جملی می باشد چنانچه بعضی را ازین منصب خود هم خبر نمی بود و علی الاکثر مستور الاحوال می باشد هر چند که اهل این خدمت را قطب ساقل میدانند در مقابل قطب ارشاد که قطب عالمی است اما باز عزیز الوجود است و تحت مرتبتین قطبین مراتب بسیار است از اهل خدمات که الهی آنها را بدلا و نقیبا و اقوام میگویند و سوامی این خدمات مناصب یاریت و مرتبه ولایت و اینهمه اهل خدمات و غیر هم مع قطب بر تحت احاطه قطب شامی باشند و گاه چنان اتفاق می افتد که هر دو قطبیت یکجا هم جمع می شود و آنکه قطب ارشاد است همان شخص قطب مدار هم می بود که قیومیه عبارت از یحیی جامعیه است و قیوم زمانه چنین شخص

گویند لیکن قطب مدار قطب ارشاد نمی شود و عادت الله بر همین سنت جاریست و منصب محو ته خالص محیط این همه مراتب قطبین غیر است
 است و محدود ریاضات قرب و اقربیت است و تمام مراتب کمال و الکلیته و همه از تالیان امر صاحب بن منصب اعظم می باشند و گاه باشد
 شخصی از محمدیان خالص خداوند این همه منصب باشد اما دست صاحبان مراتب سافله تا بدو علیای این منصب نمی رسد گو قطب ارشاد
 هم باشد و قیوم زمان هم بود و فتح باب علم لدنی بر قلب صاحب بن منصب از لوازم است و او است که کاشفت تریسم است مراد از تریسم
 امر مطلق است که شامل همه اسرار مسمیه است و اسرار مسمیه عبارت از معانی است که قبل از زبان این عارف کس بان تکلم نگزیده باشد و هم
 مراد از اسرار مسمیه رموز و غوامض ذات و صفات و اسماء الهیه و اسرار شریعت و مقامات طریقت و نجات حقیقت و وقایع معرفت
 و هم منظور از همه اسرار مسمیه خفیات حقائق جمیع موجودات است عموماً که انان کامل الکل از بیان می نماید و از همه اسرار حکمت الهیه می کشاید
 او است که خلاصه ایجاد است یعنی حاصل همه کائنات است و زبده تمام مخلوقات و مقصود از خلقت همه موجودات و جود انسانی است
 چنانچه در حق خدا شرف و اتم و اکمل آن علیه الصلوٰه والسلام وارد است لولا که لما خلقت الافلاک و او است که صاحب ارشاد است
 یعنی رهنمای خلق الله است بسوی حق تعالی و بیان راه هدایت چنانچه باید می نماید و ارشاد مفصل میفرماید و مراتب ارشاد و علی تفاوت
 الاستعدادات بسیار است و هر که در وقت خود نسبت به اینانی زبان ارشاد اتم دارد و حقائق و معارف جدید مفصل مطابق منقول بقول
 بوجه حسن بیان میکند و معیت اقوی با حق سبحانه پیدا کرده و معاملات قرب او کالکسوس بجایست و کشف و عرفان او از همه تندرست
 و توکل صرف تا در این راه گرفته و تحمل محض راحله خود ساخته و اخلاق او ضایع جمیل دارد و صاحب علمان اقوال پسندیده است و جامع تر
 در کمالات صوری و معنوی از اکثر است پس او سزاوار آن میباشد که او را منصب قطب ارشاد می سرفراز نمایند و این قطب هم در زبان خود
 یگانه عصر می باشد و اول نور هدایت از جناب الهی بر قلب چنین شخص می تابد بعد از آن توسط او در همه عالم منبسط میگردد و همه اولیا و عرفا
 و علما و صلحاء الیقهای وقت در ضمن این قطب می باشند و از باطن او فیض می یابند و گویا حال خود خدای را در دنیا دارند و آن قطب را بهر حال
 بعض خبر بود یا نبود اما بر و قیامت این عالم آشکار خواهد شد و هر یک بموجب منصب و پایه خود پیش ملک حقیقی حیل مشانه خواهد است و با بطل
 این قطب ارشاد و کشف الیهیات بقوت تمام میباشد و کشف کوئی ضعیف می بود و علو رتبه و قوه لایته بالعلویات و تشریح علوم لدنیه بر قلب
 مدام می باشد و بقدر ضرورت از علم ظاهر هم با خبر می بود و همه جنابات نورانی و ظلالیه از میان بر می خیزد و مطلق شک و تردد و خفا در هیچ مطلبی او را
 از مطالب شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت نمی بود و صاحب قوت عظمی و منزلت کبری عند الله و رسول علیه السلام می باشد و قبولیت او
 در هر دل نجیب لطافت می بود و هر گز اینکه قلوب آنها داخل در تقریرات کالحجرات او شد و قوه اند و استقامت از خصال قطب است و نظام
 هم او را از مقام خویش کم اتفاق می افتد و برای دنیا خود البته مطلق حرکت نمیکند باری کمالات انسانی و مراتب افراد کماله آن تا کجا بیان
 نموده آید که از حد شمار بیرون است هر چند مشت خالکی است حقیر و باعتبار ظاهر و صورت و قد و قامت از اکثر موجودات کوچک تر است بلکه
 نسبت به بعض جسام گویا و حساب نیست اما عالمی است صغیر و باعتبار معنی و حقیقت فوق و محیط همه است و مفضلات تمام عالم درین یک فضا
 بر سبیل اجمال مندرج است مجموع جهان که کیا انسان کبیر است و گویا تفصیل همین حقیقت انسانی است در حکم این خلفاء الله و پیغمبر و اولیا
 این اولی الامر است که سحر کلم اللیل و النهار و تسخیر اللیل و النهار کلم عبارته عن اعادتها مرقه بعد مرقه الی ماشاء الله یفوقه کلم فی اللیل باس کلم اللیل
 معاش کلم و تقدرون علی تقداسا عاتها و حساب الایام بها کفان اللیل و النهار سحر انان انسان بهنده الا اعتبارات و تسخیر کلم الشمس و القمر و اجرام

لتعلمو اعدوهم و التهور و التفتدوا اين تدبيرون من البر و البحر و المراء و تسخير الشمس و القمر و النجوم علم سیر الشمس و القمر في منازلها و اختلاف
 المشرق و المغرب و مثلها و مقامات النجوم في البروج و كفيات الساعات و الخوصه و مثلها و سحر لکم الا نهار و تمرون عليها بالفلک حيث تزلزلون
 و تشربون منها و تفلسون فيها و المراء تسخير الانهار ارتفاعکم بها عن خاککم در تمام عالم هر چه موجود است خادم و محکوم حضرت انسان است و او حاکم مخلوق
 جهان همه روی زمین فرش راه اوست و آسمان بالا گردان بارگاه او غاصر رابعه چار بالش برای او گسترده و مولد ثلاثه سپهر به پیش او اندخته
 نه طبق افلاک پراز اوش صاحب لواک اند و ثوابت و سیاره منجهای لعل رلق آن یگانه آفاق و ابریک خیمه پنبه دار اوست که ستقای شگال
 آنرا تاب تر ساخته و فصل بهار یک گل فوش سرکار او که بگل چینی رنگارنگ پرداخته ماه یک شعلی شبستان اوست و خورشید یک باورچی
 نعماء الوان اوست و مکان ازین بکین با تکیه حاصل شده و توسن زمان برای این شهسوار زین گردیده سبحان الذی سخر لنا هذا و اکنان
 مقدرین این آیت را وقت سوار شدن بر مرکب میخوانند و حاصل از خواندنش آنست که در اینچنین وقت علیه خود بر ستور هم نشانی حق
 بر زبان آید شکر النعمه که چنین جوان سکرش پر زور را رام انسان ضعیف ساخته و هم عاجزی و ناتوانی و بیدقتی خویش و در نظر باشد
 که ما از خود بی ادا و الهی باین مرکب قرین نمی توانستیم شد لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم پس در وقتی که حق سبحانه توسن زمانه را رام ساخته با
 یعنی در آن زمان وجود غایت فرموده همه موجودات زمانیه و غیر زمانیه ممکنات را مسخر و عاجزان نموده بود خواندن این آیه مناسب تر است
 از هنگام سوار شدن بر ستور شکر النعمه تعالی و بیانا العجز العبدیه فالحمد للعلی القوی الذی جعل الانسان لضعیف غالباً علی کل اقویاء الخلق و هو علی کل
 قدیر فکل من المخلوقات تابع للانسان و منیر له تسخیر الله تعالی و هو مبتوع اکمل و الله ولی و نصیر او را اگر تبعیت است تبعیت فرد اکمل نوع خود
 است نه اطاعت غیر خود یعنی افراد کماله انسانی را صرف تبعیت امر حق است و پس و تابع هیچ مخلوقی از مخلوقات نیستند و بالا اصالت بلا واسطه
 معامله ایشان باری خود است و حق را بلا دخل غیره غایت خاص برایشان چون معاملات حضرات انبیا علیه السلام و اگر فرشتگان
 را در کارخانه اینها دخل است چون رسیدن وحی بوساطت جبرئیل و انیادت دیگر از ملائکه دیگر محسوب و حساب نیست که این وساطت
 بمنزله وساطت قاصدان و نامه بران است که از معامله مافی جابنین پیخبر می باشند میان عاشق و معشوق و رفیق و کراماتین
 هم خبر نیست و اگر افراد ناقصه انسانی را تبعیت هم هست تبعیت فرد اکمل همین نوع خود است نه تبعیت دیگر از انواع دیگر چون تبعیت
 مرانیا را علیه السلام و اطاعت مترشدان خاص مترشدان خود را و فرمان برداری خوردان بزرگان خویش را و اتباع جهل امر علماء و تبعیت حقا
 مرعلاً را در حکم برداری غرام را غنیار را و مجبور و زیر دستان پیش زبردستان پس در نتیجه صورتهای انان را تبعیت انسان حاصل است نه تبعیت
 غیر خود چون تبعیت فرس و غیره برای انسان و این تبعیت خود انسان را داخل متبوعیه او برای تمام مخلوقات نیست بلکه زیاده عمد در متبوعیه
 او هر که تابع تر از همه متبوع تر می باشد من خدم خدام و از اولیا اکمل گرفته تا عوام مومنین همه داخل افراد ناقصه انسانیه اند نسبت بانبیاء
 علیه السلام که انسان کامل حضرات انبیا اند و پس و دیگران را الزامت اگر کمال است نسبت بناقصین دیگر است که تحت اینها اند و این کمال
 و نقص اضافی است که نسبت بعض نقص است و نسبت بعض کمال و کمال حقیقی در مرتبه بشریه حضرت انبیا است گو ادنی نبی هم باشد نقص
 حقیقی در مرتبه انسانیه کفار است گو ارباب وقت و حکم زمانه هم بود و اصل کمال حقیقی مطلق حق تعالی است که در مقابل آن همه از ناقصا
 اند و در مقام عبودیه یکسان قل انما انابش مثکم لوجی الی کس گویا در جمله دلای این آیه بیان منصب دلایت پیغمبر است علیه السلام که
 محامل همه اولیا است چون بشریه که مشارک همه آدمیان است و جمله ثانیه بیان منصب نبوت آنحضرت است که فاصل انبیا است

از اولیا چون ناطقین که حاصل انسان است از دیگر حیوانات که مشارک اویند و جنسیه المهر لیسیم المهر لیسیم که حق سبحانه و تعالی برای ما ناقصان اینها از نوع
انسانی مبعوث فرمود و هدایت افروید بشر مستحق برسل بشیر نمود و از اناجی ماساخت و فروع دیگر را از انواع موجودات مسلط نگردانید که هر چند
ما ناقصان چنانچه باید حقیقت معاملات انبیائی بنیم اما انبیا علیهم السلام که آخرت را کثرت نوعیه با ما دارند حقیقت مجز و قصور نقص بشری ما را خوب میدانند
البتة رحم بحال انما صیوان نمایند نمود و جناب سید المرسلین با شفاعت و جود خود خواهد فرمود و در باب رحمت خاصه خواهد شد و نگاه لطیف
بسوی من خلقه میدید خواهد داشت و نظر عنایت بطرف ساخته خود خواهد پرداخت و بحق که حقیقت انسانیت موقوف بر این تجلیات رحیمیه رحانیه است
و مورد الطاف و عنایات ربانیه اوست که محبوب سبحانی است و اوست که غوث صدیقی است غرض که طرف مرتبه است اجلی و التور یعنی جلی تر از
همه مراتب موجودات کونیه از روی رتبه و نشان و روشن تر از جمله مخلوقات امکانیه از روی کشف و عرفان که در هیچ مولفنی حضرت وجود چنین تجلی
تفصیلی ننموده و از کدام حقیقتی باب چنین علم و ادراک نگشوده چه از موجودات علوی چه بخلاف چه مجروده و چه مادیه زیرا که چنین تفصیل علمیه از
ادراک حقیقت هر شئی موقوف بر جامعیه همه مراتب است و منتضای چنین صوت جامع که انسان را حاصل است مجردات منزهه که محسوسات
را باین طور درمی یابند که انسان درمی یابد و مادیات مشبهه که معقولات را در ادراک نمایند که انسان درک نمیکند و علویات عالی که از
حال سفلیات باین طور واقف اند که انسان واقف است و غلیظیات سافیه که از کیفیت علویات باین قسم با خبر اند که انسان با خبر است عقول
و نفوس را این علم جزئیات حاصل است که انسان دارد و نه حیوان را این علم کلیات نصیب است که نصیب انسان است و نه افلاک و نجوم از حقیقت
عناصر چنین آگاه اند که انسان آگاه است و نه عناصر و الیاد از کیفیت کواکب و سموات چنین اطلاع دارند که انسان دارد و اوست که باعتبار
نفس ناطقه مجرد است و لمخاطبه جبرادی است و باعتبار مرتبه علوی است و لمخاطبه مکان منطقی است و باعتبار جامعیه اشرف جمله مخلوقات است و
لمخاطبه توسع علم محیط همه موجودات فائده انجم الذی مستجمع بحجج الکالات خلق الانسان علی صورته و جمله خلقت فی الارض فهو باعتبار مجرد
خلق فی حسن تقویم و لمخاطبه تعلق نفس بالبدن و تصرف فی داخل مساکن فالنفس الانسانیة التي توحي الي ربها و تست برعملة النيات
و صارت مطمئنة رحبت الي ربها راضية مرضية و دخلت فی عبادته تعالی و باو دخلت فی جنه سبحانه آخرة و صارت فی الدنيا مارة بحال
العلم الذی احاط بكل شئی علماً اگر بعد علم العلم است علم رسول اوست صلی الله علیه و سلم زیرا که چون ثابت شد که در تمام مخلوقات هیچ موجود
را چنین علم تفصیلی که انسان را حاصل است نیست پس در تمام افراد انسانی کسی که اکمل از جمله در کمال انسانی است ایند و قریب به حد و عقل انسان
و خاتم النبوة باشد البتة که علم او از علوم همه کس برتر است و اینچاه را در لفظ علم ادراک حقیقت است نه این علوم کسبیه در باره آن اتم علمون
با سوره نیا که وارد است پس البتة که بعد علم انبی مرتبه علم رسول اوست و الحق ان الله و رسوله اعلم بحقیقة الحال من احوال القیامة و النجاة و النار
و السعد و الشقاء و کیفیة مروجهم علی الصراط و وزن اعمالهم و اقوالهم علی المیزان و حشر اجسادهم و هم الغفره و نفخ الصور و الشقاق السموات
و مثلها من احکام الساعة و الآخرة و فی الدنيا هو و رسوله اعلم بحقیقة الحال من احوال شافع المسنات و التوار المامورات و فوائد العبادات و النجاة
و مضرات السیئات و ظلمات المنیات و مکائد النفوس و الشیاطین فانما مثابا لهدیه و انما یلما صحتها قویاً بالاعتقاد و الجازم و قبلنا
جميع احکامه التي جاز بها النبي علیه الصلوة و السلام و عیوننا فی زمره و عباد و الذین یسیر الشیطان علیهم سادخان و انوار من شدة النفا
و من سیئات اعمالنا من یدعی الله فلا یستطیع و من یضاهی الله فلا یدعی له عباد الله ان الله یحکم بالانوار و انوار من انوار
و المنکر و الطینان پس در هر فردی از افراد انسانی که این نسبت یعنی نسبت علییه من جمیع معصیاته و کلمات است شود و مستغنیه

و مقربان درگاه خدا باشند این علماء صوری که فقط معانی الفاظ کان و کون میفهمند و تحقیقت نمیکند اما این علماء هم بآداب از ان جمله
 محض که مطلق معانی آیات و احادیث را در نمی یابند و اصلاً از مسائل فقهیه و عقائد دینی و آداب شرعیه واقف نیستند بهتر اند در حق چنین علماء
 این علماء نیز گنایا اند که ظاهر شرعیت یا نهایی آموزند و نسبت باین علماء و ظاهر آن علماء باطن گنایا اند که بحقیقت شرعیت می رسند پس
 اشخی می که جامع علم فاسری و باطنی بودند و نسبت تویری بحق تعالی داشته باشند و عرفان نیز کشف کنند نصیب ایشان بود و صاحب جنبه قوی
 و محافظ آداب شرعیه بودند و نفوس زکیمه و مخلص باخلق الهیه و منتصف باوصاف مرئیه و کاشف اسرار خفیه و توفیق تائیدات ملکوتیه و تائیدات
 جلیه و مورد عنایات و الطاف و رحمة رحمانه و رحیمه و مشرف بمحالات قریبه و مشرب بمشارات صادق و قائم بمقامات عالیه و ملهم بالهائیک
 حقه و بارک و پنا و منقطع از سوسوی و متوکل صرف و متبنا از سادات بنی فاطمه و حبیب از شامانان حمده و ارثا از مرث زاده و باور و غا از شایسته پیران
 باشند و از سبانه عیوب بکاینه انبیا را بزیل و جوب خود پوشیده باشد و پاک از همه مزج نامنوره صرف حمده خالص گردانیده بود و همه نفوس و
 عوام این است را باینها گردیدن و توسل پیدا کردن و صفای بهر ساینده و آداب بجا آوردن و محبت حاصل نمودن و اعتقاد ورزیدن و تقاضا
 کردن و فیض گرفتن ضرور و لازم است تا بر وز قیامت حسرت و ندامت کشند و الله یقول الحق و یوید الیه الیهل اما در هر وقت چنین غاری که
 جامع اینهمه فضائل و کمالات بود و چنین غیزی که منظر علم کسی که عظیم مطلق است در عالم کل از شریب و شهادت که عالم الغیب لا یزب عنه مقال احد
 فی السموات و الارض تو صیف خود در کلام خود فرموده است باشد و بجای ظهور و تجلی گاه نور علم الهی بود پیدائی شود و در هر زمان چنین محقق تا
 المعرفه و جامع الحقیقه و الشریقه بهم نمیرسد اگر نصیب و طایع یاری نمایند و نظام تقدیر برانزدی و فرایند و بخت و چینی بزرگی رسانند و محبت
 و اعتقاد و مشرف گردانند و سادات تظلی باید فهمید که این همه سعادت است و در حفظ آداب محبت باید کوشید که همه محله طاعات است و باید
 دانست که سعادت آدم درین است یعنی در بجا آوردن آداب بزرگان و اکسیر فکرم بین یعنی در بافت محبت و فکرم بین بزرگان و آله یعنی
 اگر چنین محبت بهم نرسد و چنین شخص کمال بنظر نیاید که از دست خدا و کرد و شود پس خود به تربیت خود باید کوشید و خود محاسب اعمال احوال
 خود شده و معال احوال خویش باید گردید و مواظبه بمجاهدات و مراقبات باید ورزید و ازین سلوک باید قصد باید رسید اگر چه راه دور و در دست
 اما باز ای به دارد و از تعلیل و توقف بهر صورت بهتر پس آنچه از ریاضات و عبادات ظاهره است یا متعلق به تزکیه نفس است داخل بهر قسم
 محاجرات است و آنچه از شتال و ادکار باطنی است یا متعلق بتصفیه قلب است محسوب و محض مراقبات است و نظر تامل بر جهان و جابجانی
 باید کشود یعنی بخوض فکر و عبرت و خبرت صورت جهان را و اهل جهان را باید دید و بهر زگی و بهر زگی و خود و عیبت بهر طریقه نگاه نباید از دست و
 آنچه نیاید دل از ان باید برداشت و آنچه نیاید دست از ان باز باید داشت و عیبت بر تربیت خود باید گذاشت که اذا اراد الله بعد فیرا جعل له
 راعطاً من نفسه یا مره و دنیا و استفاده از فرد و عالم باید نمود و تربیت از ترمیمات باید شد و آداب از به ادیان باید آموخت و تکلیف از
 جذبان و مودبان پس هر چه از اوضاع و احوال و احوال و افعال و اقوال و اخلاق و کسب مردمان محمود و شایسته و نیک و پسندید و خوب
 و معزز و نزدیک جمهور را کبر و رؤسا و علما و عقلا و شرفا و صنف خویش را بشناخت اختیار باید کرد و هر چه ازین امور مطلوب و ملامت اینها
 و شمار مردمان سهل و سبزه و لایهیان و دست و دینان و دارگان و دون همتان باشد از ان اجتناب باید نمود پس چینی داری
 و عالمی در نظر است و دیگر چه معلوم و کتابت باید به یعنی بنیانی عقل و معوش داری و عالمی از مردمان مختلف الاوضاع پیش چشم تو بخیره گر
 است پس دیگر ترا چه احتیاج معلوم است که از ان چیز بیاموزی و چه احتیاج کتاب است که آنرا خوانده امری معلوم کنی تمام عالم

کتاب بیست و پنجم تحقیق مطالعه نما و بهر شخص استاد است بایست تربیت کثا بفکر اصلاح خود شود و براه تربیت خویش بدو قصد پیر و
 و بصیحت افراد اکمل کمال نوع خویش نمائی و بر طریق که مقتدایان دین و اسلام بوده اند و بهر چه بزرگان سلف معاش کرده اند همان طریق
 و بهنج اختیار کنی یعنی بر طریق محمدی و شرع نبوی قیام و زری که راه نجات اخروی و برکات دنیوی همین است و حسن معاش و معاش در همین
 صورت حاصل می شود هرگز بطرف خلاف شرع شریف نگرای و ز نه از عدول از طریق محمدی نمائی و قصور در تحصیل تکمیل خود نفرمائی
 و کمالاتی که محمدیان آنرا کمال گفته اند مشرف شوی و بحالاتی که محمدیان آنرا مستحسن شمرده اند فائز گردی تا به اراتی که در کلام الله
 سنین را بشیر بآن رفته است مبشر گردی و از وعید امور که در قرآن مجید اندازان شده است محفوظ بمانی بحسن احسنه الشرع
 و ابلق باقیه الشرع قدر خویش بدان که حق تعالی محض بغایت خاص خود خالص محمدی ساخته است و بغیض این طریق نواخته و خود را
 بغفلت مران و وقت را ضائع سازد هر قدر که توانی یا کابر این طریق صحبت بدار و امور مرقومه کتب این طریق را یاد کن و موافق توشه
 بعل آرد و بهت بر تحصیل کمالات این طریق گمار و شکر این نعمت عظمی را ساز که او سبحانه ترا داخل در امت مرحومه محمدیه نموده و کنتم خیر امت
 فرموده و ازین میان خالص محمدی ساخته باین رحمت مختصه نواخته اگر ازین سعادت بازمانی یعنی یا محسوب در محمدیان خالص نشوی
 و معاذ الله انکار رحمتی خالصه نمائی یا خود را با وجود حصول شرف این طریق علیه شیفه از تحصیل کمالات آن باز داری بدتر از حیوانی که انسانیست
 عبارت از محدثه است کیسه محمدی نیست و داخل در همین نه گویا انسان هم نیست و در معنی بدتر از حیوانات است اولنگ کالای نام بل هم
 زیرا که حیوان قوت عاقله و نفس انسانی ندارد و همین روح حیوانی و حواس مادی که با خود دارد بمقتضای آن شب و روز در تحصیل ملاقات
 و دفع منازات مستهلک و مصروف است و تکلیف دریافت معقولات و کلیات بر حیوان نیست که لیاقت آن ندارد و باز پس اعمال
 اقوال او را در پیش نه و انسان که خداوند نفس مجرده است و صاحب حواس مادی و ادراک کلیات و جزئیات و معقولات و محسوسات همه
 می نماید و حساب دادن اعمال و اقوال را در پیش است و معاملات و دو جهان برزخه او افتاده است اگر قدر انسانی را ندانسته اوقات
 عمر گرامی را ضائع سازد البتة که بدتر از حیوان است که حیوان تا زنده است زنده است و چون مرد و نفس انسانی از مرون روح حیوانی
 نمی میرد و باقی می ماند و البعث بعد الموت حق و معاملات غدا و ثواب انسان را در بکار است فطوری لمن نخی و ویل لمن هلك پس ترایا بیکه
 برلسا امر که خلق شده سر انجام آن کن و کمالات مودعه نفسیه از ممکن بطون بمنصه ظهور آشکارا ساز یعنی آنچه بالقوه از قابلیت
 خدا رسی و حق شناسی و لیاقت قرب مع الله که درست یعنی در حقیقت تو و ولایت کرده شده است بخل آرد و حاصل نما و مقبول شود و بهنج
 زمانی بلکه هیچ آن خود را محط مدار و ظاهر او یا طناً متوجه الی السباح اگر این لیاقت و صلاحیت در هر نفس غنی بود یعنی نفس هر فرد
 انسانی بقدر استعداد خویش لائق قرب الهی اگر نمی بود حضرت خیر البشر علیه الصلوٰه والسلام که برای اراده طریق موصل مبعوث شد
 دعوت عام نمیفرد و کافران را عموماً بسوی حق میخواند پس نظر بهت بلند دار و از لست فطرتی مایوس مشو که این خطرات که لائق
 خدا رسی نیستیم و کمال غنی تو اینم رسید و ناکاره ایم که از نا آن امور عمده سر انجام خواهد یافت فی الحقیقت و سادس شیطانیه است
 که ابلیس برای باز ماندن از راه خدا در دل بندگان می افکند و لا تتبوا خطوات الشیطان برای همین حق تعالی فرموده پس در
 وقت چنین خطرات تقوی نموده لا حول خوانده سوره قل اعوذ برب الناس تا آخر باید خواند و رجوع بجناب الهی کرده خصوصیت
 ناس بارب خود که درین سوره مذکور است بنظر آورده امیدوار قبول حق شده سرگرم در طلب باید بود و مدام بفر و فکر و خضوع

و عبادت مشغول باید ماند که رب جیم را بهر آدمی عجب عنایت خاصی است باشد که بر تو کم کشن این حقیقه شود آنچه مقصود است حاصل گردد و در پیش
 حال خود را از رسیدگان متمایز کن این تو بهم نیز مانع ترقی است و اکثر سالکان را پیدا میگرد و از ترقی باز میدارد و ازین امر نفس را توقف لاحق
 می شود و بر حالت حاصله بند نموده از مراتب عالیه محروم میماند و حال آنکه مقامات قرب را تنهایی نیست که کمالات الهیه غیر تنهایی است
 حدی و نهایت ندارد و حقیقت انسانیة منظر کمالات الهیه و خواهان بهر آن کمالات است پس نه آنرا یعنی کمالات الهیه را تمام و اختتام است
 که به نهایت درگاه است و نه این را یعنی شوق حقیقت انسانیة را انجام و تمام است که منظر و سحت الهی است پس عارف تازه است سلوک را
 تمام نمی شود و هر روز در ترقی است و اینکه میگوید فلان شخص سلوک تمام کرده این اطلاق نامی سلوک باعتبار سلوک اصطلاحی است که
 مصطلح قوم است و آن بیش از آنکه چند اشتغال واد کار و طریقان چند حالات و کیفیات و طی چند مقامات و درجات نیست و اینکه با کیفیت
 بلحاظ سلوک حقیقی است که و بعد ربک حتی یا تیک الیقین خبر از آن میدهد و مراد از لفظ یقین موت است و از امر عبادت طی مقامات قرب
 عبدیت بمرتبه الوهیه بلکه این سلوک بعد مرگ هم تمام نمیشود و باز نمیرسد سلوک اینجهانی از مرون تمام میگردد و سلوک آنجهانی ابدالآباد جاست
 و حضرت انسان ما عظم شأنه به نهایت امید و ارغایات باری مع قصه العشق لا الفصام لیا به بالجهاد اگر اراده حصول نسبت مع
 داری و صحبت برگزیدگان حق حاضر شود و رجوع تمام بطرف جنابهای و مسائل الهیه پیدا کن و توسل سیرت ارجح آنجهان بزرگان که صفات
 آنها را وسطه وصول ساخته است نما و زیارت قبول آنها اگر تواند شد لازم گیر و کلام آنها را اکثر در مطالعه دار و طلب عانت و امداد فرما و در خوا
 نصرت و یاری کن که حاصل المله والدین اند و همه وقت مد و حین و بالتجاده است دعا پرداز و این مناجات قوی الاثر مجرب التاثير و خود
 ساز که یا لون الضرب الصدا صر که اذا تحیرتم فی الامور فاستعنوا من اهل القبور و لالت بطرف انجین جنابها سینا فیضی الهی و افاضه
 بزرگان تا قیامت جاریست لا تحسن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون و حین یا اشمهم الله من فضله ای الذین
 و بخت نفوسهم فی سبیل الله فی دفت عنهم الا نایة المومنة لا یصیرون بالموت ایحو الی امواتا بل احياء هم کاحکام الاحیاء فی امداد الاحیاء
 و نصرتهم و هم احياء عند ربهم یرزقون برزق الوجود الموهوب الختانی و هو هیئت بالذی فی حال الذی لفرحون فیهم یا اشمهم الله من فضله و ان
 اولیاء الله لا یموتون پس امداد و اعانت ارجح بزرگان همه وقت شامل حال مخلصان است و هر موجود قابل قبول فیض باری یعنی هر شخص
 موجود و افراد انسانیة لائق قبولیت فیض هدایت حق تعالی است و چنانچه قبول فیض وجودی بواسطه نظام پرچا و یک درجه پنجم رسیده که توسط
 غطا هر هدایت قبول فیض هدایت هم نماید و از عالم ارواح مد و ابد برسد که بسیار کابر سلف بطریق اولیست از ارواح بزرگان تهتم
 خویش تربیت یافته اند و هر چند که عادت السوء سنت حق تعالی علی اکثر همین است که زنده از زنده فیض میگیرند و بعد پیدا کردن سبب
 بعالم ارواح قدرت و لیاقت فیض گرفتن از ارواح بهم میرساند اما اگر توسل قوی و همت و جازم و توجه غالب بسوی کدام روح کاملی دارد
 و در خود هم استعداد نفسی قریب بظهور او را حاصل است میتواند شد که فقط از روح بلا واسطه شخص زنده فیض بردارد که پیشتر هم چنین
 معاملات شده است و از محالات نیست اگر چه بندت باشد علی الخصوص اولیائی که صاحب کتاب اند و وقوع اینچنین معالما از ایشان هیچ
 استبعاد و استعجاب ندارد که علی اکثر بمیان آمده و ان شاء الله تعالی تا قیامت بقوت تمام جاری خواهد ماند و گویا فیض صحبت ایشان
 مستمر و مستقر است و با هر کس هم بکلام اندو هم بکلام بلا اختتام خبر جاری فی السند الاقلام اقلام مطلق اند و تا قیامت تمام از زبان انبیا و
 باقیات صالحات مصنفات اعلام علم علام تمام ممت تمام مخبر صادق اند و همگی ایمان بخش ایقان افزا را شاد و سرپا را شاد است

و هر وقت لشکر و ده و اطمینان افزایند و ادوات آن است آنچه باید و هر چه شاید و در این بکار آید و اصلاح حال و همه احوال نماید و این است
و هدایت رسالت نباهی کشف حقیقت کما هی بیان و عیان فرموده اند و خداوند بارخ میبین و صاحب حسن بیان و حسن تمهیدین بوده اند و در حیات
و مات علیهم السلام حاضر و ناظر و حافظ و ناصر هر کس اند و هیچ امور پیوسته برای هر واحد داده و فریاد درس اند چنانچه از حضور پر نور باو است
تا انقدر مرور و مرور و فور و بافور دیده آمده ایم که عند الضرور هر که از مجین و مجیدین برای دریافت هر چه بخت نفل توکل نموده با داب مشروط
فال در کتاب مستطاب ناله عندلیب حفظه الله و اوست بر کات و فیوضاته دیده است چنان جواب شافی کافی مفصل یافت تسلی و تشفی دلی رسید
است که معامله هر باری یا دگاری قابل تحریر و تقریر است بچند ام بنام زنده بالمشافه مطلب و سوال شنونده را طاق و قدرت نیست که این قسم
جواب یا صواب یا تنیاب در آن باب و قی فی نفس الامر مطابق و موافق آن احوال و کجی از منتهی ماضی و حال و استقبال از دست و انجام یابد
و خاطر سائل مستفتی متقول را تسکین و آرام بخشد الحق کرامات الاولیاء حق و تحذیراً کثمت و فیضیه عروس سلطانه و ادوات لشکر کرامت
حسانه جل بر مانده گفته می آید که محض بغیر این چنانچه است آب و در ذیل آن کتاب مستطاب قبول و رحمت الهی شال حال این بند ضعیف و
لضایف این نجیف است و این علم الکتاب نیز همان نتیج کل ابواب برای احباب میناید و توضیح و تنقیح هر باب برای احباب می فرماید و بجز این قوت
علیم خیر انجمن فالها ازین کتاب هم بر می آیند که بینندگان تعجبات مینمایند که همچنین مواضع و مواقع بر محل و خود قصداً بهر تلاش و ترد و هم
از میان مجموع کتاب نمی توانستیم بر آورد و بهر حال خوانندگان زین تازه تصنیفات که سراسر کاشف اسرار حاوی آیات اند کسب فیوضات
و برکات بالانایات و حصول ترقیات و درجات و نیایات میفرمایند و باب تحصیل کمالات و فوائد بتفصیل مقامات و شواهد از درس و تدریس آن
می کشانید عجب محاله است که در حالت تسوید این علم الکتاب که قریب با ختم رسیده بود بکرات و مرآت مراد و محاله یا طنی من نموده اند و مکرر بار
بلنج برای تبلیغ و حکم تجریر آن ترشیر فرموده اند که از خواندن این کتاب فحیابی بر دلها می موقنین می شود که بقضاء هزار اولیای کامل از فیض
مطالع این خوانند شد و عالمی را نسبت مع الله و با حق راه پیدا خواهد گردید و مردمان را دل بحقیقت آگاه و قلب معرفت و دستگاه بهر خول
رسید و مشرق بحقیقت ایمان و کنه عرفان و ابعثان خوانند گشت و بطریق اولیته بهره یاب فیضان محمدیه خالصه خواهند شد که سبب
و تبعیت کلام آن امام عالم مقام پیشوای خاص عام تصنیف برتر از تعریف یعنی کتاب مستطاب جناب هدایت آب آن عیبیب لبیب حضرت
ناله عندلیب بسیار و بیشمار ازین قسم امور نیز که در جهت هدایت و تربیت تمام امت و ولایت و غایت نموده اند و دیگر با فیوضات ظاهریه و
برکات باطنیه و تأییدات جلیه و تأثیرات قویه برای منفعت و دعوت سائر خلقت کرامت فرموده اند و هر که چون متواتر است بار
درین باب حکم شد که این اشارت مکشوفه ملهمه را بنویس اتباعاً لا لام و مثلاً لا حکم نگاشتم و داخل کتاب دیشتم و ما فعلته عن امری بحکم الله
والا امری من لدن فعل یا یا و یکم مایرد الاحول و لا قوه الا بالله و هو علی کل شئ شهید و الله علی القول وکیل و هو الهادی و الدلیل و القول
الحق و هو یهدی السبیل پس ای سالک جوینده از پس آیدگان خلف و ای طالب خواننده از فیضان اکابر پیش روندگان سلف نظربارین
حقیقت کرده بهیچگاه مایوس نباید گشت و رجوع بجنابهای بزرگان خویش باید کرد و باشد که ترا هم راهی در تو کشانید تا تربیت خویش
خود توانی نمود و حل عقده های خویش خود توانی کرد و رفع شبهات خویش خود توانی ساخت و الهامات غیبیه از پرده قلب خویش توانی
و تشفی و تسلی و اطمینان نفسی خویش خود خواهی پردخت و مسرور و بخشنود و شهود حق خود بخود خواهی شد اما همه وقت کلام آن
بزرگان را که توسط ارواح ایشان این معامله میباید آمده و این راه کشاده شده در مطالع و در مطابق آن کتب حال و حال

و فهمید و دید خود را موافق ساز و معین از مرضی ایشان بسنج تا بر تو زیاده در ابواب فیوض مفتوح فرمایند و طریق صراط مستقیم نمایند تا از نذرت
الاقلام صنون مالی و از اغلام کشفیه و دیگر مکار کفیه شیطانی و منقلبات و خیالات فاسده و خطرات توهمات باطله محفوظ شود
که و الذین جاهدوا فینا لنهینهم سبلنا حق تعالی فرموده است چون بموجب گفته مجاهدین فی سبیل الله عمل خواهی نمود بسته که داخل بهان
مجاهدین خواهی بود و آنچه بر آنها کشوده لاحمال که چیز بچیز از ان تراجم خواهند نمود و الله لا یضیع اجر المحسنین رباعی که کرده
خراب فکر چون و چندی آورده و هر چه اندر بندت و همواره بهماری خود کوشش کن و غیر از تو کسی نیست که گوید بندت و خطای
بهر کس کرده بیگوید که ای کیسه ترا خراب فکر چون و چندی کرده است و مراد ازین آنکه گرفتاری موسسات ترا خراب نموده است که چونی و چندی که
از مقوله کیفیت و کم است از اعراض جسم و حیوانات است و هر چه در بند آورده که از دام طلب مورد دنیا و شهوات نفسیه را نیشوی
و دام در تلاش و تردد بین امری و آخر مردن است و درخت ازین سر بریدن بریدن پس پیوسته بافتن بهماری درستی خود کوشش کن
و تزکیه نفس و تصفیه قلب بهم رسان که سواد تو کسی نیست که ترا نصیحت بکن چه نصیحت به یکس به یکس را اثر نمی کنند تا دل او مایل
بسوی امر خیر نشود و چون دل مایل بطرف هدایت شد نصیحت را هم قبول مینماید و الا غیر پس سواد تو کسی نیست که ترا بگوید و بالله التوفیق

هُوَ السَّارُّ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي الملك الملکوت والعزت والعلو والهيبة والقدرة والكبرياء والجبروت سبحان الملك الحي الذي لا ينام ولا يموت سبح
قدوس بنا و رب الملائكة والروح والصلوة والسلام على عبده ورسوله وحببه و مقبوله محمد استغنى عن الثنوت وعلى آله و صحابه الذين لا يزالون
باقيا ولا يفوت افاض الله علينا بطيفه البركات والفتوح **اقوال** فنه الوارد الحادي و سبعون بوجهي بالندوة ان هذه تذكرة فمن شأ
اتخذ الى ربه سبيلا ان اريد من المصدر اتم الفاعل فالمراد من التذكرة المذكورة على معنى اسم الفاعل فمخاض انه ذكر الامور التي هي الخيرات المحضة وخصا
المصيدة تهدي الى سواء الطريق فمن شأ ذكره وان هو الا ذكر لغايلين وان اريد من المصدر اسم المفعول فالمراد بالتذكرة المذكورة على معنى المفعول
ومخاضه ان في هذا الموطن ذكر المقتدرات التي هي كاشفة للحقيقة وموصلة الى الهداية وما يذكر الا اولوا الالباب وذلك ذكرى للذاكرين وان اريد
من المصدر المعنى المصدرى فمخاضه ان اشارة الى التذكرة في مختلف و غير محض بذاته و اما صفة باسره سواء بهتدي به شخص ام لا ولا يقصص في
حقيقته انما واحد ولا يرد في صداقة اقرا احد و ان شئت في نفس عن الاقبال والابرار بل هو وارو من جانب الاول الى التذكرة التي هي كاشفة
والتي هي سيرة يا ايها المحبون انما الصون سلام الله عليكم ورحمة وبركاته اتقوا ربكم و الله ان زلزلة الساعة العنبري والكبرى في القلوب انما هي
وفي ذلك اليوم تبدل كل مودة عملا وضعت وتضع كل فراسحل بملها و بصيرة الناس كالمسكارين و انهم يكافون والعذاب الذي لا يشبهه كين و
المذايقين شديدا وان الساعة آتية لا ريب فيها ولا يلزم وقتها الا الله ومن يكره الساعة فذلك هو الضال البعيد اقرب الى الله التي لا يفتر
ولا يخاف ويكون الملك حينئذ هو الواحد الذي بيده ملكوت كل شئ اعلموا ان الله لا يهدي القوم الضالين واقرب الناس الى الله من سلك فيهم سبيلا وهم في غفلة معرضون
والذين ياتيهم ذكر من ربهم عجزت ومن جيان على نوح جدي لا يسمونه الا لاهية قلوبهم وهم يلعبون ويقولون ان هذا الاشارة مثلكم الله الله
من الله على بل افتراد بل مودت عن ربهم عن آيات ربهم يعرضون واقرب الى الله تعالى فاذي شأ خففة انفسا الذين كلفوا

یا ولینا قد کنت فی غفلة من ذلک کما ظالمین

وارد و ریاد موت و فنا و ترک خطرات ماسوسے

تذکرہ یادرات تمام بسیار است اما هفت اقسام کلیہ از ان بمنزلہ اصول اند و باقی اقسام جزئیہ بمثل این فروغ آنها که داخل و محسوب در میان کلیات اند پس بیان هر یک از ان بمع فروع عاقلش کرده ام آید و هر واحد را بدو واسم سسی گردانیده میشود تصریح حقیقتہ بدانکہ اول یاد نفسی و حضوری است کہ حق تعالی در نفس خلق فرموده و مع النفس در فطرت اولی مخلوق گردیده و یکی و زیادت نمی پذیرد و چنانچہ ہر شخص ہر وقت خود را یاد میدارد و ہر چگاہ علم حضوری از ہر یکس زائل نمیکرد و حتی کہ در خواب عالمستی و بیہوشی ہم این علم حضوری از نفس نمی رود و این علم یاد و پشت ظل مرتبہ علم ذاتی حق است کہ عین ذات است و چون در مظاہر مخلوقات پرتومی افکند اینہا را علم بہستی خود حاصل مے گرد و از فروعات این یاد نفسی و حضوری است علم بعلم ہستی خود و یاد و پشت تذکر نفسی خویش کہ آنرا ہوش و افاقہ و ادراک انانیت مے گویند و این یاد برد و قسم مے باشد اجمالی و تفصیلی اجمالی لہان علم بعلم ذات خود فقط و تفصیلی علم بصفات و اسما و خویش و این یاد کہ علم الحکم است متعلق بعلم حصولی است و ظل مرتبہ علم صفتی حق است کہ زائد بر ذات است و چون در مظاہر موجودات پرتومی افکند اینہا را علم بعلم و دیگر اوصاف خویش نصیب می شود و در قیام یاد جہی و میلی است کہ بمیل و رغبت طبع پیدا میشود و این نیز بر دو قسم میباشد یکی آنکہ از ابتدا و طبیعت مودع میباشد چون میل و محبت طبع بسوی مشتیات طبیعیہ و ملائکات نفسیہ و یاد و تذکر آنها بالطبع از روی کلیتہ و دیگر آنکہ در طبع نو پیدا مے شود باعتبار جزئیہ و زیادت و یکی مے پذیرد و دفع ہم میگردد و چنانچہ کسی را میل و رغبت بسوی چیزی مے پیدا شود و شوق حصول آن محرک یاد آن چیز گردد و دریا محبت و الفت بشخص جزئی بہر سدا و این محبت ہر وقت او را یاد و ماند و فروعات این یاد جہی و میلی علی تفاوت مراتب چنین نامہا دارد کہ اگر اقوی است یا اشد شوقی است یا شتیاتی است و اگر ضعیف است یا ہوسسی و اگر برای حق خاطر است یا دفرجی است و اگر برای نفع اخروی و تحصیل فضل و کمال است یا دلفظی است و اگر برای حصول دنیا است یا دطبیعی است و اگر برای لذت نفسی است یا لذتی است و اگر برای تلذذ حسی است یا دہوتی است و اگر برای رغبت طبیعی است یا د رغبتی است و اگر بجهت توفیق و امید است یا دانتظاری است و اگر برای طریان حال است یا دوقتی است یا دتوہم یاد کر ہی و ہر لی است کہ بسبب کرد و ہر ب طبع پیدا میگردد چنانچہ امور نامرضیہ و منافہ از راہ کرامت آن امور و بجهت ہر طبیعت اثران دنیا بر قصد دفع آن بخاطر میگردد و این یاد موجب بیزاری خاطر و پراگندگی دل میشود و فروعات آن نیز بسیار است پس اگر بشرکت قوت غضبی است یا د غضبی است و اگر برای ایصال ضرر بمنضو علیہ است یا د عنادی است و اگر بے حرکت قوت غضبی بے ارادہ ایصال ضرر است یا د خلافی است و اگر بالطبع از راہ انحراف است یا د طبیعی ہر لی است و اگر مع الفرائض است یا در بہتی است و اگر مع الکرامتہ است یا د نفرتی است و اگر برای اقرار ضرر است یا د ضرری است و اگر مع حالت خوف است یا د خوفی است و اگر مع الحزن است یا د حزنی است و اگر از فقدان مطلوب است یا د ناسنی است و اگر از وجدان مکروہ است یا د تلہفی است چنانچہ نام یاد تصویری و تذکری است کہ فقط متعلق بتصور چیزی مے باشد و تذکر امر مے میباشد بلا نسبت حکمیہ و بلا بوعث و دداعی خائفہ و فروعات این کم است چہ اگر بعد باشد یا د قصدی است و اگر بے قصد باشد یا د اتفاقی است و اگر تذکر رسان بود یا د رسانی است چون نام چیز مے یا شخص بزرگان را لای بلا هیچ و اگر در نفس بود داخل در حدیث نفس خطرات است و این یاد اجمالی مے باشد پنجم یاد تصدیقی و تفکری است یعنی مع احکام مے بود و باجباب و سلب احکام و انتاج نتائج و ثمرات آن متعلق مے باشد

و این یاد تفصیلی می بود و از فروعات آنست یا ایمانی که بسبب تصدیق احکام الهی و اخبار حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم و منین صادقین و مؤمنین
 بالیقین راجع باشد و یا عقلی که بحکم عقلی تصدیق آن کرده شود و یا علمی که بقوت علم تفکر در آن کرده آید و یا دینی که بدلائل و بهم متوجه شود
 و یا خیالی که بقوت خیال صورت بند و یا ذهنی که بقوت حافظه محفوظ ماند و یا ذهنی که بظن بطنون گردد و این قسم یاد متعلق بقوای باطنیه است
 ششم یاد تقریبی و تخریکی است و آن آنست که تقریب یاد و محرک آن از خارج واقع شود خواه حواس ظاهره این شخص موجب آن باشد
 خواه دیگر تقریبات و مناسبات که مذکرات اشیاء باشند و فروعاتش اینست که اگر صحت بحس کلام حاشیه است یا حسی است و اگر
 بسبب دلالت الفاظ است پس اگر بملازمات است یا التزامی است و اگر بالتضمن است یا تضمنی است و اگر بالمطابقت است یا مطابقتی است
 و اگر بشراکت دیگر دلالات مثل دوال اربعه و غیره است یا دلالتی است و اگر بسبب کنایات است یا کنایاتی است و اگر بسبب اشارات است
 یا اشاراتی است و مانند این جزئیات آن فروعات بشمار است هفتم یاد بالملکه و عاده است یعنی بلکه عادت حاصل شود و راسخ در نفس و
 خوگر گردد پس از فروعات یاد بالملکه یاد مدامی است که اکثر باشد و گویا دایم بود و یاد دواچی که هیچگاه از نفس زائل نشود و یاد کسی که
 بکسب سلوک این حالت بهر سبب باشد و یاد دوی که بدولت جذب که موهبه است میسر گردیده بود و از فروعات یاد بالعادة است
 یاد حالاتی که متعلق بحالات بود و یاد اوقاتی که متعلق باوقات باشد و احتمالی که متعلق بهتمثال علی بود و زمانی که متعلق بزمانه مخصوص باشد
 و مکانی که متعلق بمکان معین بود و یاد بالملکه یاد بالعادة فرق اینست که اگر باکل زائل نمیشود بالملکه است و اگر زائل هم میگردد یاد بالعادة
 است بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که یاد کردن موت و تذکر آن بسیار مفید است و هر وقت موت را یاد باید داشت اما نظر باید کرد که یاد
 موت ترا از این اقسام که مذکور شد از کدام قسم است اگر گریه و هر بی است چنانچه اینهمه غافلین اکثر با سبب گریه و هر بی از حالت موت آنرا
 یاد میکنند و می ترسند که بسا دایم بر لب و بیچ فائده ندارد و اگر تقریب و تحریک است یعنی بسبب حاضر شدن بر میت و گذشتن بر مقام
 و مردن کسی از عزیزان خود یا موت در خاطر گذشته اینهمه حاصل است که حیوانات را هم میشود و چون زانغان که دام زراغ مرده افتاده
 می بیند هیچ گزیده شور و غوغا بر پا می نماید و بعد ساعتی چون از نظر پوشیده شد متشت میگردند و بهکار حیوانی خویش مشغول می شوند
 و اگر از قسم تصدیقی و تفکری است که انتاج نتایج دارد و از منہیات احتراز می بخشد و یا مروتات سرگرم می سازد و از دنیا دل سر می کند
 و شوق حسن آخرت می انگیزد البته خوب است و فائده دارد و یا داعی و میلی است که بموجب وعده الهی که بمومنین فرموده حبیب و شوق و رجا
 لقاء الله و دیدار خدای که موعود است ترا یا موت داند و اهل یسوی موت موافق الموت جبر بر اصل الحبیب الهی حبیب دارد البته نیک است
 و مقتضای قوت ایمان و زیادت اعمال صالحه است و ادم ذات و باز دارنده از منہیات است و علی بن ابی القیاس نظر بر فروعات این
 یاد را باید انداخت که از فروعات ردیه آن نباشد که ضرر خواهد کرد یا فائده نخواهد بخشید یعنی از یاد تصدیقی و تفکری و دینی و ذهنی نبود که در
 بطلان خواهد انگیزد ایمانی و عقلی و علمی باشد که بتزایان هیچ شک و تردید نمی ماند و بدلائل عقلی هم بقادر نفس ناطقه و عذاب
 و ثواب اخروی ثابت می شود و از علم صحیح و معرفت صادق کشف این چنین امور حقیقه می باشد و از علم بآیات و
 احادیث که علم نقلی است خود البته بتفصیل ثابت است و از یاد دینی و میلی و دینی نبود که بواسطه قیام ندارد و مطلع
 کار و دین بهستان است هیچ مانده معتد به آن نخواهد بخشید بلکه مشتاق و شوقی و اشتیاقی و اشتیاقی است که بهشتی است
 و شوق حقیقی که مشتاق و انتظار و عده با قیام بر آن حالت نسیب گردد و در فواید نتایج بیشتر مرتب و منتج شود و

حاصل از یاد فنا که در متن از عطف بر کلمه موت که مضاف الیه یاد است مستفاد میشود آنست که حالت فنا در باطن حاصل باید کرد نه آنکه یاد فنا
 همین است که این باید نیست آخر از اینجا فانی شدن است زیرا که این امر هر کس میدانند و مراد از ترک خطرات ماسوی آن نیست که مگر
 حق تعالی را اسوئیه نباید نیست و نفی غیرت اینها بچشم و گفتگو ثابت باید کرد و گو باطن سر باطل و همین خطرات اعتبارات باشد و با وجود عین حق و همین
 سواهی همین مشهودات در شهود نبود چنانچه در اکثر صوفیه وجودی این زمان شائع است حاشا و کلامی که مراد آنست که باطن از تذکر
 خطرات ماسوی خالی شود و سواهی حضور ذات بیچون و بیچگون الهی در خاطر نبود و نسبت مجهول الکفیه بذات بی کیف حق سبحانه حاصل شود
 و بلکه توجه الی الله نصیب گردد و حسب دنیا مطلق در خاطر نماند و هیچ سبب عدم آن دل را سبوی خود متوجه سازد و کثرت و انبوه مردمان گنبد
 نکند و از جان برود و تنهایی تنگ ننماید و مرض مضطر نگردد و صحت بغفلت نیندازد و در جای آوردن آداب شرعیه فتور نیفتد و ادای حقوق اهل
 حقوق خالصا ند کرده آید و داخل نفس و طبیعت از میان برخیزد و خلوی باطن همه وقت از توجه بطرف ماسوی نصیب بود و معامله لاهول و
 لا قوة الا بالله در تمام نصیب العین باشد و نسبت الله معکم انما کنتم بوجه حق یقین رسد و بصیقل فاینها تلو افتم و جیه الله آئینه دل مصقول گردد و در
 احاطه ان الله کل شئ محیط ظاهر و باطن تراد و پوشد و غلبه کیفیت هوا الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو کل شئ علیم از چار طرف
 راه یاد ماسوی بر تو بند نماید و ترا مشغولی جز بحق تعالی نماند که حالت فنا و لقا و توحید و اتحاد و محبت و قرب و عروج و نزول و وصل و حضور
 و شهود و مشاهده و وجود و حاصل سیر و سلوک و عرفان و جذب و شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت و سکرو صحو و علم و فضل و مراقبات
 و مجاہدات و عبادات و ریاضات و عشق و محبت و ذوق و شوق و غیره با من اصطلاحات اقوم حصول همان حالات مذکوره است در باطن
 و انصاف بهمان اوصاف مسطوره است و ظاهر و چون توجه الی الله نصیب گردید باطن از گرفتاری یاد ماسوی و حدیث نفس و حب دنیا
 آزاد شد و اشتقامت بر شریعت حاصل گشت و توفیق بجا آوردن عبادات باین جمعیت باطن غایت گردید باقی همه مناصب و مقامات
 حاصل شده گیر **ع** کار نیست و سواش همه هیچ و کشف و کرم است و شلهای پیش از شبیه های باز گیران نیست و فیهین مسئله
 وحدت وجود و شهود و پیش از فیهین جستانی نه از عین فیهین و غیر فیهین هیچ نمی کشاید توجه الی الله باید و صبر و اشتقامت و یشاید
 و اللهادی الی الرشاد و الیه المرجع و علیہ الاعتماد **رباعی** از رحمت چند روزه خوشدل نشوی و در خنجر رنج درو سبیل نشوی بگر فانی از
 شهود هستی خدا بای ننگ عدم زمرگ غافل نشوی و مراد از رحمت چند روزه جمیع اسباب کامرانی و لذذات دنیای فانی است و از خوشدل
 شدن شادی و فرح مفرط از حد اقتضای آن و مستهلک منهلک لذات گشتن و از خنجر رنج مراد همان رنج است که اضافت بیانیه است و منظور
 از لفظ رنج تصدیقات و مکرویات مطلقه دنیا و به است که شامل است همه مکاره نفسیه و جسدیه را و کله درد که تخلص فقیرست منادی است و حر
 نذاکه ای باشد محذوف است و هر چند که منادی لفظ معین برای شخص مخصوص است اما منظور از آن منادی عام بهر فردانی است که همه افراد
 متفق الحقیقه اند و سبیل شدن مضطر گردیدن و تنگ آمدن و از غافل بودن در صرع ثالث فراموشی و عدم یاد داشت و از حضور هستی حق
 نسبت قرب و محبت بحق سبحانه و از کلمه ننگ نالائق و از عدم عدم حقیقی که نصیب مستغنیات است و از مرگ عدم اعتباری که فنا این صورت
 اعتباریه است و از غافل شدن و تصور حاضر گشتن حاصل آنکه از جمیع شدن اسباب کامرانی و مستغرق شدن لذذات دنیای فانی شادی و فرح
 مفرط از حد مقتضای آن امر نباید کرد و الا فرح و ابا آتکم الله من نعماء الدنیا الفانیة لانها مفضوۃ الله تعالی و مستهلک و منهلک در لذات
 نباید گشت اگر چه از قسم حلال و مباح شرعی بود و از تصدیقات و مکرویات دنیا و به که مکاره نفسیه و جسدیه باشد مضطر نباید گردید و از

عدم لما ماتت نفسیه تنگ نایر شد و لا اسوا علی فاکم من مطالب الدنیا الدنیه لان الله سبحانه یحب محالی الهم پس ای شخص مخاطب اگر تو غفلت و فراموشی و عدم یاد داشت در خود داری و از نسبت قرب و محبت حق سبحانه که حضور بی کیف باشد بی بهره هستی باید که ای نالائق عدم حقیقی که چون متنس معدوم مطلق هم نمیتوانی شد از تصور عدم اعتباری خود که فناء صورت نوعیه هست باز غمانی و مدام مرگ خود را یاد داری که و غم غلی بهتر از تذکر موت و ناصحی خوشتر از یاد غمت نیست که بالطبع عبرت و خبرت از یاد کردن گزشتن خود از جهان بی ثبات در دل آدمی پیدا میگردد و نفس را متنبه می سازد و دل را از امور نابایسته برکنده میکند و شوق بجا آوردن امر خیر بخاطر می انگیزد

قال علیه السلام صلحوا دنیاکم و اعملوا الاخرکم کانکم تموتون غدا هر چند که آنکه که بشهود حضرت حق آسوده اند و استغراق دائمی در مشایده او سبحانه دارند و باطنیان کلی متوجه الی الله اند و تک خطرات موت و حیات از آئینه دل زده اند و مشتاق زمین اند و نه خواهان مردن و نه از زندگانی تنگ می آیند و نه از مرگ گریزان می باشند و چنانچه بر خضاء الله اند و فانی فی الله اند ان را فرصت آن گو که سوای توجه الی الله و ذات بخت اتم و سعی دیگر نمایند یا موت بخاطر اینها بگذرد یا تر و حیات در دل راه یابد چه در فکر حیات مصروف ماندن کار خواست که همه وقت در تلاش دنیا و سباب معیشت مشغول میباشند و در فکر موت مصروف ماندن کار خواست که مدام مؤمنین صلحا و اقبلا در طاعات و عبادات مشغول می مانند که این باقیات صاحبات پس از مرگ بکار خواهند آمد و اجر خواهند بخشید و اجزای خواص صرف متوجه الی الله میباشند و خیرات و عبادات برای فرد آخرت میکنند و نه ملازمات بشریه از سر و نیویه برای نفس خویش می نمایند بلکه اعمال دنییه و دنیویه این برگزیدگان همه در میباشند و قل ان صلاتی و نکی و عیالی و ما فی ید الی رب العالمین و اینها مستحکم مطلق در شهود حق می باشند هر چه از جنس فعال و احوال از ایشان سر میزند بموجب بی تسبیح و بی تبصیر من جانب الله بود و اینها بنگاهی باقی با می گردند و از حیثیه خودی خویش باکل نیست شده کیفیت زوال عین و اثر حاصل میکنند زیرا که چون آتش عشق و محبت می افروزد هر چه جز معشوق است می سوزد عشق و محبت عبارت از حالت جذبه است و هر اواز آتش آن گرمی طلب و طیش شوق که لازمه آنست و از افروختن بحد کمال رسیدن و از معشوق مجذوب ایست که مقصود و مطلوب است منظور آنکه چون حالت جذبه که کیفیت عشق و محبت الهی است بر قلب مستولی می گردد و گرمی طلب و طیش شوق که از لوازم جذبه است بحد کمال میرسد و این آتش مشتعل میشود هر چه سوای مطلوب محبوب است همه را می سوزد و ساحت سینه را از خطرات غیره می روید و حتی که وجودا سوای تمامه از نظر چنین ناشق صادق مرتفع میگردد و پیغم انظار از مراتب اعتبارات در آن حال مشهود نمی شود و در آن مرتبه زندگی زندگی مستانه مرگ مرگ تاد ساوس زندگی و خطرات مرگ مزاحم حال او گردند و او را اشتت الاحوال گردانند زیرا که چنین شخص فانی فی الله در حالت زندگی هم خود زنده نماند و بحکم موت و اقبل ان موت و اجماع مرده بدست زنده معاش نماند و براد باب محال و اول و لا قوه الا بالله می کشاید و چنین غریز باقی بالله در حالت مرگ نیز نمی میرد و بموجب این اولیاء الله لا یموتون با بقا الهی باقی می ماند و چنین عارف را در حالت چنین مشایده کلی در استغراق تام که کیفیت ملائکه مهین است مطلق التفاتی بسوی محاللات کونین نمی ماند و او را از گرفتاری این بخت بخشیده رقم حریت بر پشانی باطن کشیده آزاد و جمیع ماسوا الله ساخته مستحکم و توجه الی الله غوره و در نظر و صف عباد هم وجود یوئنه حاضر الی ربنا طره میگردد و اندک چون از خیالات فردا و آند بسوی خلق فرستاده خدمت تربیت و دیگرندگان سپارند و مقتضای حق بهوش و آفاقه دارند و بطرف عالم گماند بر نیجه که وجود خلق مجاب نمیشود حق نشود و شهود حق را غنم نمود خلق گردد بلکه حقائق معنوعات چون عین کانیات محمد چشم باطن در بنیاتی صنعت صانع شود و شهود صانع چون نور سر کاشف صور معنوعات بر پیش نگاه دل گردد و ادای آواب هر مرتبه

از بوسیت و عبودیت بقدر طاقت بشریه تجد کمال کرده آید پس در چنین وقت نزول تمام که بصورت مهکام مشابیه با عوام است باید که نظر بر فتنه کشائی و تذکر معاملات انبیاء و مرسلین و احوال اولیاء و مرجوعین که پیش از تو گذشت اند نمائی که چه قسم بحق و خلق معاملات داشتند چه طور حالات در خلوت و جلوت و وحدت و کثرت و عمر و یس و ریخ و رحمت و صحبت و دوستان و دشمنان بر اینها گذشت و ایشان چنان در نیالات ماندند چه اتوال گفتند و چه افعال کردند و چگونه زیستند و چگونه مردند تا بغفلت که لازمه این نشاء است نیائی مراد از کلمه این نشاء عالم دنیا است یعنی با وجود آنهمه قرب و منفرت چون نزول بطرف خلق نمائی و متوجه عالم دنیا شوی و برای شائع کردن امر هدایت و ارشاد و فتنه بمرمان گردی باز از حفاظت حال خود هیچگاه غافل نمائی و حال بزرگان سلف را مسطر حال خود گردانی که غفلت از لوازم این عالم دنیا است مبادا شامت بهت اهل دنیا در تو سرایت نماید و عوض هدایت ایشان تو در ضلالت افتی که طبع آدمی دزدی باشد و صحبت را اثر هدایت مدام بی ثباتی خود و بی ثباتی دنیا و اهل دنیا در نظر دارد و مطلق خطرات خشم و جاه و شهرت و رفاه را هرگز بخاطر مبارتا باطن تو بحضور حق محو گردد و وفا که شمر بقاست منظور باشد و دل تو بحالت فقر و سکنت مسرور شود و غرورستی موهوم از سرت دور بود و تواضع و انکسار و شیطانی محفوظ مانی و بی وسواس تخم هدایت در زمین و اهل انشائی تبیت هوا و موسیلاست که در دنیا و اهل بدنامی و شنت خاطر و انواع مکرمات شتی بروی کا می آرد و عوض لذت و آرام اندک در ریخ و تردد بسیار طے فکند و از دولت قرب الهی و جمعیت باطن و ترقی درجات باز می دارد و در نظر با سهل میگردد و در آخرت آفت عقوبات و تعذیبات بر سر می آرد و در جهنم می افکند و شرمند از روی خدا و رسول و مرشدان میگردد و در فرمانبرداری نفس و طبیعت خطا که آدمی بخلط حکم بر داری نفس و طبیعت را کامرانی می دهد و نفس پروری و تن پروری را نیک خواهی خود می بینی که این خطاست و آدمی از غلبه حیوانیت بر انانیت درین معاطله می افتد و از ضعف قوت عقلیه و قوت قوای شهویه درین خطا گرفتار میشود و در حقیقت خیر خواهی خود و در نفس کشی است هر قدر که کرده شود و دوستی نفس با طقه در دشمنی نفس بهیمیه سبیه است هر قدر که نموده آید که این نفس اماره موجب خود سرستی و خود سری بنده را باعث خلاف خداوند است عا و فک فاهنا تشقم بجا داتی استوار ازین می نماید رزقا الله و ایاکم البها و الاکبر بحرمه خیر بشر علیه من الصلوات انما من التیات اکله حضرت رسول الله علیه الصلوة والسلام چون از جهاد کفار یا میگردید و بعد از تقضای معامله جدال و قتال و انفصال قضیه جنگ مراجعت بطرف خانه میفرمود و اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین متوجه خانه می نمودند و در آنحال آنحضرت علیه السلام این کلمه بر زبان مبارک می راند که رجنا من البها و الاکبر یعنی رجوع کردیم از جهاد و خورد بسوی جهاد بزرگ و الحق که آن جهاد ظاهری با کفار که جدال و قتال باشد پیش از زمانه قلیل نمی باشد که عرصه جنگ چندان طول ندارد و آخر یافته است یا شکست است و هم این جنگ و جدل ظاهری که کشتن و کشته شدن و جان باختن و در معرکه تاخیر است چندان کار صعب و دشوار نیست از هر کس بوقوع می آید و هر یک از اهل حق و اهل بطلان بران اقدام مینماید و بطبع و توقع و هوا و موس و نفسانیه و حیوانیه و پیچیده و ناهق نیز اکثر مردمان میجنگند و در تلاش دنیا و محبت ماسوی هم بیشتر آدمیان جان میدهند پس اگر مومنین با وفا در راه خدا محض الله و بجا بعل آرند و جان خود را فی سبیل الله در بیخ نذارند فی الحقیقت آنقدر کار عمده و بزرگ نیست جهاد و صغر است بخلاف آن جهاد که مخصوص کالین مومنین است و اتمیه آن محض مختص با کالین یعنی جهاد باطنی که مخالفت با نفس و طبیعت خود همه وقت نمودن است و تحمل گذران فقر کردن و بی فرگی های اهل و عیال و دیگر توابع دلو حق که این بیچاره با در نفسانیه های خود گرفتار اند و در خواستها و آرزوهای خویش بجا اختیار و در زیستن و مردن و صحت و مرض و شادی و غم و رسوم و عادات ناچار

گوارا نمودن و رفع کلفت از لواطین اینها بیکت صحبت خویش کردن بسیار مشکل و سخت و دشوار است و نسبت آن چهار صوری این چهار معنوی البتة
اکبر است و تحقیق این مرام در دار و نهضاد و ششم سسی بجهاد اکبر نیز مفصل است غرض که بے تأیید آتی این امر سرانجام نمی یابد و تا که حق تعالی نفس قوی القابله
و ایمان کامل و بهمت بلند و عقل صحیح و طبع سلیم و عرفان اتم و نسبت تام و خویش و قرب خاص و انقطاع کلی از ماسوی و اهل نیک و صالح و برادران
و فرزندان سعادتمند و توالج و لواحق نیک نفس و خیر خواه عطا نمیفرا میداین گذران و چنین معاش با اینهمه بابت نمی آید ذاک فضل الله
یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم کسی که حق سبحانه این دولت نصیب کرده باشد که از عهده شکر الهی تواند برآمد شکر چنین عطیة عظمی و
موجب کبری همین است که مطلق و سادس و خطرات ماسوی را در دل راه نداده مدام ظاهر آید باطناً متوجه الی الله بوده هستی خود را در مشاهدۀ
هستی الهی با کمال کم باید ساخت و بار خودی از سر خود دور باید انداخت **ریاعی** باید که ز فکر زندگانی گذری به در حصر و بگوئی کارهای گذری
لے در زندانیشۀ عالم بگذرد از آن پیش که زین جهان فانی گذری به از فکر زندگانی گذشتن عبارت از آن است که از تردد و معاش نجات حاصل
شود و تفرقه تحصیل رزق و بدست آوردن وجه معیشت دل را پراگنده نماید و نظر بر سبب ظاهره نیفتد و بی سببایی باعث اضطراب و
پریشانی خاطر نگردد و معاش توکل بے آرام ندارد و از حرص و خواهش کلی مرانی گذشتن عبارت از آن است که تمتع از لذات دنیا هیچ نوع منظور
نیاشد اگر چه خود بخود بے سسی و بے تلاش هم بدست آید و از مباهات باشد که به اتفاق حقیقی همین است و آن اگر کم عند الله القام مشغولین و الا این
مصلیان بچاره که برای نوکری پیش امامی یا مؤذنی در ساجد خواب بگردند و این عابدان آورده که به الوفۀ طالب علمانه بر صیغه تعلیم و تعلم در سیر
سرگردانند که قابل اکرام عند الله اند که برای شکم آبروی خود را عند الناس هم ریختند و بیش اهل دنیا برای دنیا سرنگون شدند من توانستند
تفانی ذہب ثلثا دینہ و جلس الفقیر علی باب الامیر و حب الدنيا رأس کل خلیفۃ و الدینا جفقه و طالب الکتاب و از اندیشۀ عالم گذشتن عبارت
از آن است که مشاهدۀ محسوسات حجاب حضور و شهود حق سبحانه نشود و خطرات و حدیث نفس فراهم آگاہی نه گردد و فتور و بدست توجہ الی الله
نیارد و ازین جهان فانی گذشتن عبارت از مردن است و اینجهان را فانی هم نظر بفناء خود گفت و هم نظر بفناء هر واحد از موجودات فانیه
و هم نظر بفناء تمام عالم که موعود است و اخبار قیامت از باره شدن آسمانها و دایافتن و یافبار کلام الله و احادیث بسیار جا و اردست و
حاصل مجموع رباعی آنکه باید که از تردد و معاش نجات یافته به تفرقه تحصیل رزق پراگنده دل نشوی و در وقت توکل قائم مانی که آنچه تقدیر است
مقرر خواهد رسید و ما من و ان فی الارض الا علی الله و تعالی من توکل علی الله و حسبہ و تمتع از لذات دنیا هیچ نوع منظور نباشد اگر چه مایا و فتوح بسیار
به پیش تو فرستند و مفتیان رشوت خوار یا بامت آن فتوی دهند و هفت قلبک و لواحقا ک المفتون و لاتمدن عینک الی متغایر و مشاهدۀ
محسوسات عالم را حجاب حضور و شهود حالت باطن خود ساد و خطرات و حدیث نفس فراهم حال آگاہی خود کن و متوجه الی الله باش و از
خیال این و آن بگذر بیش از آنکه بظاہر ازین جهان بے ثبات بگذری و میری مولا و قبل ان تموتوا -

هو التکرار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي كشف الغطاء عن قلوب الاولياء وكشفنا عن مكائد الانفس والامهات من سحابة وسلامة والصلوة والسلام على
رسوله محمد افضل الانبياء وسياودة ولاته وعلی آل و صحبا بلذین استقاموا علی جادة الصمدی و الصفا و انما بعد

فینا الوارد الثانی و السبعون یوحی بکشف الکرامته اعلم انه اذا اراد الله تعالی تکریم عبد من عباده عند ملائکته و عند الناس کشف علیه من الخفایق و الدقائق التي لا یعلمها الا الله فيقول للملائكة الذين هم متعلقون بشخص ذلك الشخص حفظاً و حماية و تأييداً و ايجاداً و خلقه في جانب البداية و ترجيحاً و اعادة و ايضا لا و رحماً و غفراناً في جانب النهاية من فوق الارض الى تحت العرش جميعاً ان اسجدوا لهذا الشخص المكرم الذي كرمته بهذه الكرامته على سنة ابيه فيسجد الملائكة سجدة التظيم و يقولون لا علم لنا مثله لانك علمته من لغا صليل سماك و صفاتك كلها و انما لا نعلم الا ما علمنا من الاسرار التنزيهية و التقديسية و انك انت العالم بحكيم في طبيعة الملائكة كليم الالبیس الذي هو من ذريات الالبیس آدم عليه السلام فيا لي بكنية و يقول انخير من فيقول السجاية عبده ان عليك لعنتي الى يوم الدين لانك لعنت و اعزفت عن عبدی الذي جعلته دسيلة القرب و خليفة في الدنيا و الآخرة فيقول لبيزك الاخوين المنكرين بانكاره اجمعين فيقول اسنانك من المنتظرين لكن عبادي الذين هم الموقنون المتقعدون ليس لك عليهم سلطان اولئك على بری من ربهم و اولئك هم المفلحون فيرسل الله الملائكة مع هذا العبد المكرم في الدنيا و يقول لهم ما دوافي الخلق و قولوا يا ايها الذين آمنوا آمنوا بالله و رسوله و من صطفاه الله في الدنيا و الآخرة و هو من اولي امركم فاطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولي الامر منكم فيؤمن المؤمنون و يؤمن المؤمنون بحقيقته و يلقي الملائكة محبة في قلوب المستقيمين فيحبونه و يحبهم الله سبحانه بحبته و يؤتمنهم اجر المتقين لله و الله لا يضيع اجر المحسنين و اما الذين كذبوا و انكروا و ظلوا انفسهم فلا يزيروا ظالمين الا خساراً و اما الذين لم يروا هذا الشخص الذي كرمه الله سبحانه و اما سمعوا اسمه و خبره و سمعوا كماله و علمه و انهم في القومين ان يبلغوا ما بلغهم من رسالات ربهم سفارة و نياية عن طليع الحاضر الغائب اسمه و رسمه و ليحرضه على صحبته و يمد له الى دعوتهم ليؤتوا الله اجر ذاك الامر و الله عنده حسن الدآب يا ايها الناس ان ربی كرم و جی تکریم عبادته و حباني متوجهاً الى جهة الكعبة الشرفية و الى وجهته و هي الذي فطر السموات و الارض حنيفاً و اما انتم المشركين و لا اقول لكم عندی خزائن الله من متاع الدنيا و لا اعلم الغيب مما كان و يكون من الوقفات الدنيوية حتى ان اخبر بها كمال النجيم الكاذبين و المشايخ الجالين و الرجال الاخر من المذيرين و لا اقبل لكم اني ملك اطعم و لا اشرب و خربت من البشرية في سائر الصفات البشرية كالمال ان البشر شاكر ان اتبع الاما و هي الله الى رسوله محمد عليه الصلوة و السلام و علمني ربی من تاويل الاحاديث و البصر في آياته لا تبصر من هل يتوى الاعشى و البصيرة افلا تفكرون و هو الذي فتح علي قلبي ابواب مفاتيح الغيب من المعاني الالهية و الكونية و كشف علي اسرار الحقيقة و الطريقة و الشريعة و ايدني بتأييدات الآيات القرآنية و نصرني بنصرة الملائكة و الارواح و الجاهلون لا يفهمون و هو الذي انزل علي ما اقبل من سماء الاصطفا و ورش علي قلبي سحاب خلق عظيم فحسن الله خلقي كما احسن خلقي و القى محبتی في قلوب الناس و الف بين قلوب خلای حتى ان يصحوا بمنعمته اخواناً و لو انقفت جميع ما في الارض بالفت بين قلوبهم و التي رجی في قلوبها الخافين و ما دمی الذين فهو حسی و عليه توكلت لا اله الا هو و هو ربی و رب الملائكة و الروح بالحق انا كاشفنا عليك ما كشف الله علينا من اسرار العز و الحق و انظرنا لك ما انظرنا من احكام كرامته التي يكرم بها من يشاء من عباده الذين صطفي و ما هذا الا بيان الكرامته الالهية التي تختص بها من يشاء من خلقه الخاص و تبیان الكشف الاعلى الذي نكشف بوزن كاشفنا عنك خطاك بكمال الاخصاص اما شرح احوال الكشف الذي هو من سمطليات القوم و الكرامته التي هي ايضا من اصطلاحاتهم فيجب بالتفصيل و الله اعلى ما نقول و كسبل

وارد و اخفا و انظرنا كشف و كرامت و اسرار حقیقت آزادگی و شیخت

باید دانست که در متن فقط بیان انشا و انظرنا كشف و كرامت بطریق پند و نصیحت بود که شیخ را در پوشیدن و ظاهر کردن كشف و كرامت چه معامله بحق باید داشت و چنان معامله بخلق باید کرد و كشف حقیقت این امر و بیان الزارع و انشام این بهیج نبود و در شرح

تفصیل گفته می آید گوش هوش استماع باید نمود پس بدانکه کشف باعتبار لقمه بمعنی کشاده و برهنه کردن آمد و ال انکشاف و انکشاف لازم منه دو اصطلاح عبارتست از انکشاف امری بر نفس انسانی بلا واسطه حواس ظاهری و باطنی محض بغیض خود زمانی و زبان نبوی بقیر از ان لغیر است هم کرده شده است کما قال النبي صلى الله عليه وسلم ان القوام من فراس المومن فانه ينظر بنور الرحمن يعني به بخت از کشف بنده مومنین که اومی بیند بخوابی و مراد از لفظ مومن شخص ولی است که ان ولی الله الذین آمنوا واولیاءهم المومنون الا کمکون المکملون و کرامته لجائز هم مکرم و اکرام است و در اصطلاح عبارتست از وقوع آمدن امری از نفوس کلامه انسانی بطریقیکه عوام از محاسبه آن در تعجب افتند و قادر بر ان نباشند و انواع کشف چهار است یکی کشف کونی و آن آنست که چیزه از احوال کونات مادیه کاشوف گردد و این کشف نتیجه ریاضات و عبادات بدنی است و برکت اعمال صالحه در رویا و راقبه باب این می کشاید و متعلق به ترکیه نفس است و از افراد این کشف است معلوم گشتن آمدنی و نشانی قبل از وقوع و دریافتن حال اشخاص غائب از نظر و دیدن معاملات مجرب از چشم ظاهری بخوشه چشم باطنی و امثال این و یکی کشف الهی است و آن آنست که چیزه از احوال عالم مجردات بتقاب کشاید و این کشف ثمره اشغال و اذکار باطنی است و برکت حالات و معیشت قلبی می کشاید و متعلق به صغیه قلب است و از افراد این کشف است تحقیق و معارف متعلقه بذات و صفات و اسرار الهیه و کشف عالم ارحل و اما آنکه کشف قبور و کشف قلوب و امثال این و یکی کشف عقلی است و آن آنست که چیزه از احوال موجودات مادیه باشند خواه مجرده بخود عقل معلوم گردد و این کشف حکماء را هم می باشد که تعبیر از ان باشراف می کنند و مقتضای ذکر آثار وین و سید القوت عقلیه بر قوای شهبویه است و متعلق به تهذیب اخلاق است بموجب صوابه عقل و قوت فکر و از افراد این کشف است انکشاف مسائل حکیه نظریه و عملیه علوم طبیعیات و ریاضات و آیهات و امثال این و یکی کشف ایمانی است و آن آنست که بخور این چیزه از عالم غیب روشن شود و بر است که از احوال موجودات مادیه باشد خواه مجرده و این کشف محصول قوت ایمان و شدت یقین و اعتقاد جازم است و متعلق بحصول دولت قرب کمالات نبویه و از افراد این کشف است انکشاف نزول به کیف الهی و شرف شدن بالهات خاصه و جواب سوال اما آنکه دیدن شب قدر و برکات ماه رمضان بصورت انسانی در عالم مثال ملاقات با ارباب و اولیا علیهم السلام و امثال این و انواع کرامت هم بر چهار قسم است یکی کرامت عامه است که حق تعالی بموجب ولادت کریمانی آدم قابلیت حصول آن در جمیع نفوس انسانی عطا فرموده است و موافق استحداد گاه و گاه از همه کس بنظر می آید که صاحب معامله از این حال خبر باشد یا نباشد و قید یگان هم درین امر شرط نیست لهذا آنچه ازین قسم از اخبار بنظر می آید آنرا استدراج میگویند و آنچه از عوام مومنین بنظر می آید آنرا مؤنث میخوانند و این کرامت اویسانه بر حال حقیقت انسانیست کاتبه و اطلاق از زمین راه است که بعضی علامات بعوام الناس نیز چنان مینمایند که ایشان در ان حیران میشوند و بی شبهه در حق خود از تأییدات غیبیه می نمهند و بعضی بے دینان آنرا از اتفاقات می شمارند و بعضی خود را که هم نمیکند خواه بیست و چون خواه بیست و چنانچه از ان بدگرا مورس با کتب اینها و حال آنکه اگر چه نظام و صورت از کرامتات اینها می نمود اما فی الحقیقت از راه کرامت الهی بود بر حال ایشان و یکی کرامت خاصه است که حق تعالی بمقتضای اراده یختص رحمت من ارشاد حضرات انبیا علیهم السلام و ادایا رضی الله عنهم را آن ممتاز فرموده و میفرماید و درین قرب باطنی مع الله شرط است خواه قرب نبوت باشد خواه قرب ولایت پس آنچه از راه قرب نبوت است و از نبی ظاهر شده آنرا مجزیه میخوانند و آنچه از راه قرب ولایت است و از ولی ظاهر می گردد آنرا کرامت می نامند و یکی تصرف است که حق تعالی قوت تصرف در ممالک تام عالم نفوس کلامه را خود

بمقتضای جاعل فی الارض خلیفہ عطا میفرماید و فرق در کرامت و تصرف آنست کہ کرامت امر دہی است از جناب الہی بلا دخل نفس آن اہل کرامت بلکہ با اتفاق ہے افتد کہ آن صاحب کرامت را خبر نمی باشد و حق تعالی بر حال او کرامت نموده بمردمان از و کرامتہا مینماید و بعد از کرامت و تصرف بہت نفس را راوہ آن صاحب تصرف ہم دخل ہے باشد و بقصد متوجہ میگرد و پس اگر بظہر نبوت از ارادہ و بہت نبی بظہر آیدہ آنرا بدینہ توان گفت بارادہ حاصل از اطلاق عام زیرا کہ معینش حجت ظاہرہ است و اتمان شے معجز بقصد و ارادہ البتہ کہ زیادہ تر دلیل برین است و بنیات جماعہ آنست کہما قال اللہ تعالی جالبہم سلم بالبنیات و ہر چند بنیات عامتر است از قسم مجزہ و غیر ما و ہم مجزہ را بدینہ توان گفت اما برای تقسیم و تفریق جدا امتیاز دادہ و ذکر کردہ شد و اگر بقریب ولایت از ارادہ و بہت دلی بوقوع آمدہ آنرا تصرف بخوانند و تصرفات اولیا مشہور است و یکی خرق عادت است و آن بوقوع آمدن امریست خلاف عادۃ السد مع انتساب آن بطرف نفسی از نفوس کل ما ان سبہ پس اگر بے ارادہ و بے بہت گماشتن آن شخص است داخل در معجزات یا کرامات است و اگر بارادہ و بہت آن شخص است محسوب در بنیات یا تصرفات است و لفظ کرامت اعم است کہ اطلاق آن برین دو قسم کہ تصرفات و خرق عادت باشد ہم ہے آید بخلاف تصرف و خرق عادت کہ ہر کرات غیر تصرفیہ و سوامی غلاقہ العادت گفتہ نمی شود و بدانکہ تصرف اولیا و دیواید و عناصر را شہر میکند چنانچہ علی ارض و بر آب رفتن و در سوا از نظر غائب شدن و آتش در دہن کردن و بر شیر سوار شدن و تازیانہ از مار ساختن و دیوار را بجزکت آوردن و شہلا از او بیا منقول است و اسرار این را می فہمید کہ حق تعالی براو کشف اسرار کردہ است اما در علویات تصرف اولیا را دخل نیست و تصرف انبیا در علویات ہم جاری می گردد و چنانچہ معاملہ شوق قمر و معراج حضرت خاتم الانبیا علیہ الصلوٰۃ والسلام و برگشتن آفتاب بموجب استماع آن حضرت و رفتن حضرت عیسیٰ علیہ السلام بر فلک و مثل این دیگر معاملات حضرات انبیا علی بنبیا و علیہم السلام بران گواہ است و ما بفاش کردن این اسرار را مورشہ ایم و الاحقائق البینہ معاملات حق تعالی مفصل مکشوف گردانیدہ و از الفاظ آیات و احادیث فہانیدہ است و این کشف اسرار نہ از ان قبیل است کہ بعض صوفیان ما تقدم مثل حضرت شیخ اکبر رحمۃ اللہ علیہ و توالی ایشان لب باظہار آن کشودہ اند و نہ از ان قسم است کہ بعض حکیم مشران مانند بوعلی سینا و غیرہ اسرار معراج موافق عقل خود معقول ساخته قائل معراج روحی شدہ انکار معراج جسدی نمودہ اند بلکہ از ان جنس است کہ لا عین رأی و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر مصرح آنست لیکن چہ کنیم کہ دستور باظہار آن نیاقتیم و احکام سد و احکام سوا باجملہ بزرگان غیب پرور ایم و بیان سازیم کہ چنانچہ ظہور کشف و کرامت نمی شود مگر از انان بچنین کشف و کرامت را در نمی یابند و نمی بینند مگر انان پس چنانچہ ہمہ نفوس انسانہ قابل آن نیستند کہ کرامت خاصہ از ایشان ظاہر شود بچنین ہمہ نفوس انسانہ لائق آن نیستند کہ کرامت را بے بینند یا در یابند و ہم قلوب الایقظون بہا و ہم عین الایبصرون بہا و ہم آذان الایسمعون بہا و لنگ کا لانعام بل ہم دخل پس چنانچہ حق تعالی قدرت ظہور کرامت و تصرف و نفوس کا ملین عطا میفرماید بچنین قوت دیدن کرامت و تصرف در نفوس مستکمیلین القامے نماید پس اگر حالتہای عطا و القادر یک زمان مطابق ہم افتد و قابل و مقبول جمیع شدند ظہور کرامت و تصرف و قبول آن ہر دو بوقوع ہے آیند و اگر جمیع نشند و مطابق نیفتد یعنی قدرت کرامت و تصرف و نفس کسے عطا شد و در ہمان وقت مقابل آن قوت قبول کرامت و تصرف و نفسی القاشد کرامت و تصرف و خارج بالفعل بر ذہنی نماید گو قدرت آن نفس آن شخص بالقوہ کا بن باشد و بر تقدیر وقوع کرامت ہم کسے را آن کرامت کرامت شدہ بنظر نہ آید و یا قوت قبول کرامت و تصرف و نفس کسے القاشد و ہمان زمان مقابلہ بشخص صاحب قدرت بمقتاد کرامت و تصرف خود بخود نخواہد دید ازینجا است کہ سنگریزہ ما در دست جناب

رسالت پناه علیه الصلوٰۃ والسلام و بعضی اصحاب رضی اللہ عنہم تسبیح خوانند و اینها آن تسبیح شنیدند و او را که نمودند و در دست دیگران اینها را بنویسند
 نیامد و ایشان تسبیح نشنیدند و تسبیح خوانی سنگین و با معلوم نکردند هر چند قدرت کامله الهیه بیچکا و معطل نیست کل ایوم و فی شان ما چشم حقیقت بین
 و گوش اسرار نبوت کجا و ان من شیئی الا یسیج بجمعه و لکن التفقهون تسبیح غایت مافی الباب اما که عجزه شش طنبوت است و از نبی ظهور معجزات ضرورت
 زیرا که انبیا علیهم السلام ماسو بطرف دعوت خلق می باشند و در خلق می بودند و خلق بدون مشاهده بود عیب و غریب گردیده نمی شود و بکماله
 امر می نمایند که خود در ان عاجز باشند تصدیق بزرگی و کمال نمیکند ندب حق تعالی انبیا را مع معجزات بسوی خلق فرستاد تا حجت تمام گردد و صد الحجة الباقی
 اگر چه با اینهمه که انبیا و نصیب آنها ایمان آوردن مقدور بود هرگز ایمان نیاوردند و معجزات را از قسم سحر با گمان بردند و انبیا را ساحران گفتند و
 من فیض الله فلا مدی که در امت شرط ولایت نیست و از ولی ظهور کرامات ضرور نه زیرا که امر دعوت متعلق با ولایت نیست و اینها روایت می باشند
 و از خلق غنا و الفضل می دارند مگر آنکه بمنزله کانبیا نبی اسرار اند کمالات نبوت مشرف شده اند و به نبایت نبی خویش ماسو بر دعوت گردید
 اند و بچنین ولایت تمامه که مانا نبوت است ظهور کرامت شرطی اقتدا این کرامت هم مختصر و صورت خرق و تصرف نمیشد بلکه این کرامت
 که از لوازم چنین اولیا عظام می باشد آنست که حق تعالی بحال چنین برگزیدگان کرامت و غایت خود مبنی و اشته تا این خویش عیب حقیقه
 اینها در دل بندگان می افکند و دلها را باطن بسوی ایشان میگردد و تاثیرات هدایت در صحبت ایشان عطا میفرماید و باب حقائق و دقائق
 غامضه بر قلوب ایشان میکشاید که بجه اختیار دیگران در ان حیران می مانند و بموجب فائز بسوره من مثله از عجزه جواب آن بر نمی آیند و تقلید
 و تشیع گذران و معاش ایشان نمی توانند که نمایند و سبعا چنین بزرگواران را از بنقسم بسیار کرامات لازم و دائمه ممتاز داشته و بگمان
 امتیاز کلی می بخشد و مردمان را ایشان گردیده ساخته کار هدایت خود میگرد و بندرت بعضی با آنکه قسمت آنها مقدور است از ایشان تصرفات
 و خرق عادات مصطلحه می نماید و اعتقاد آنها را از یاد میبرد و بعضی با آنکه اقرار در نصیب آنها مقدور نیست همان بر سنت نبی ایشان شاعر
 مجنون می نمایند و آنها را از کفر قاری الهیه بلکه خود بهاد و انانیت انمی سازند و قولون علی الرسم القدیم آرا کو آلهتنا شاعر مجنون بهر حال باید دانست
 که در وسط احوال که سالک در عروج میباشد و فناء نفس تمام و کمال در ان وقت نصیب نمیکرد و بقیه خودی و اثر انانیت با کل زائل نمی شود
 درین مقام بسبب شرکت نفس فرکامی او با فاضله فیضان الهی ظهور تصرفات و خرق عادات بسیار بوقوع می آید اما در فتنه نزول بعد العروج و
 تقابل الفنا و صحو البک که حاصل میگردد و تمام از لوث خود و انانیت پاک میگرد و واصل و جود در میان نمی ماند و درین موطن کم اتفاق ظهور تصرف و
 خرق عادات میشود بلکه گویا نمیشود زیرا که اوز میان مطلق بر غایت و آنچه هست مانند پس آنچه میشود میشود مجال تصرف درین موطن که اوطاقت
 خرق عادات کجا لا حول و لا قوه الا بالله ربی ای شیخ خلیق از کرامات گویا اخبار بر ایشان میباشد گویا منظر اگر چه عجزه گویی باشند
 دیگر چه کم است این خرافات گویا مراد از کلمه شیخ شیخان مرایان و شیخت طلبان و کان دارند که بکوه حیات خواهند مردمان را بخود گردیده
 و هم شیوخ ساده لوحان که از راه کم و زور نه بلکه از سادگی اعتماد بر نوایا خیالهای خویش کرده حقیقت نا فهمیده به وسوسه تخیلات و منطونات
 و اضافات احلام خود بیش مردمان بیان مینمایند و انبیا موصوف می دهند و گفتن خود صادق هستند اما غلط فکرها اند و فرقی در خواب پریشان و
 رویا صادق و خیالات و توهمات و کشف عالم مثال نمیکند و امتیاز خطرات و الهامات و منطونات و یقینات دینی یا بند و اناتار و الهامات
 معانی صحیح و اصیل بخیر اند تقلید بزرگان سلف که شیوخ حقه و نابان نبوت و عاقلترین مردمان عصر خود بودند که آنچه می بایست میگفتند
 و حق میدیدند و حق می یافتند ایشان نا فهمیده می مانند و بتلط می افتند و خود را در نظر عقلا رسو می سازند اگر چه بعضی عوام کمالا نام

آن متقدّم شوند و بعضی اهل فعل غرضند رجوع آرند و چند زمان ناقصات العقل والدین اعتقاد بهر ساند و چند با جیان جهالت شعار گرویده گردند
چند جا بان باجی مزاج طبع شوند که اعتباری ندارد همان دون هتبان باین امور سهل خوش میگردند و الا پیش شریف نفسان با بصیرت و شرم و عیا
ست نه مقام تفاخر و خود نمائی با باجمله همین مرئیان فروزان و یا ساده لوحان قاصر عقلا نداده میگوید که ای شیخ فروریاج حق در میان
خلق بیان تصرفات و کرامات خویش کن و کرامت نمائی شمار خود ساز و برست افتادن یک و دو امر اتفاقی مسرور شود و فریب مخور و فریاد
و اچار پریشان از فروتن در لیست کنی یا از آمدن و نیامدن شخصی و یا از عزل و نصب عزیزی و یا از صحت و مرض احدی و مثل این پیش
مردمان بمبایات و تفاخر از راه غیب وانی هرگز بزرگان میار و اگر خواه و ناخواه منظور تو برای تقصیر طبع خویش پیوده گویی است که طبیعت و
شود و بخارات قلبی برآید و دیگر از لغویات چه کم است این خرافات بگو و معنی خرافات با اعتبار لغت حکایتها شبست و اینجامر و تحلیلات و واقعات
مشینه است که اکثر هشتاد و یک کشف کوئی را در ایلی اخیر شب یا اول شب از جهت تکلف بیدار ماندن و غلبه خواب بر نفس روزی و بعد از احتلال
دیوایس پیدا شده خلل در روانی افتد و چیزیکه که در تحلیل قائم بود بصورتی جلوه گر میگردد و ایشان آنرا کشف می پندارند و خراب می شوند
عالم غیب حق تعالی است و پس و از امر شدنی آگاه نیست هیچکس و مادر می نفس از آنکس غدا مادر می نفس باقی ارض توت زیر که
اگر همه نفوس را در احوال حالات آتیه خود میباشند نظام عالم باین طریقه است نیماند و دیگرگون میگردد و اگر این امر مخصوص بخواص هم میگشت که
با کمال غیب دان می بودند باز خلل درین صورت عالم که حکمت الهیه بالفعل مقتضی آنست می افتاد که آیات قل لا اله الا الله
و لو كنت اعلم الغیب لاستكننت من الخیر و ما منی السوء کاشفت همین حقیقت است پس چون از حال خود و خبری باحوال دیگر
چه بپس بری که مقدم هر کس را در کسستن حال خود است بعد از آن در یافتن حال دیگر که چون در ادراک نیکی و بدی حال خود حیرانی
و غیبدانی که چه خواهد شد پس امر شدنی و نشدنی احوال دیگر آن را چه دانی و اگر چنین اقتدار داری اول خود را از بسیار امور ناگوارای
خویش که ترا و داده چرا باز ندستی لای نادان البه فریب و فقر فریب کشا که عند الله و عند الناس آخر ذلیل خواهی شد و ازین عمل
پیش نفس خویش مشر مند خواهی گشت این کج رویها را ترک نادر راه صدق پیا و برستی در آت عند الله عزیز و عند الناس مكرم
و پیش نفس خود مشر مند نشوی الصدق بنجی و الکذب یهلك که بالطبع خاصیت صدق آنست که آخر باعث رسالتی و فلاح
می شود اگر چه بالفعل در بعضی امور موجب ضرر هم بنظر آید و در بادی الهی خویش نماید بالطبع خاصیت کذب آنست که آخر بسبب هلاک و
از تناری میگردد اگر چه در بعضی جا بالفعل باعث نفع متوهم شود و پیش نا عاقبت اندیشان بهتر بود بتقلید حکایات سلف متنازع و عمر
درین خطرات تلف مساز یعنی برین مرو که از بزرگان سلف بسیار کشف و کرامت بظهور آمده چنانچه حکایات کثیره عجیبه مشهور است
و در کتب هم مسطور پس اگر از نابوقوع نیاید خلل در بزرگی پیدا می گردد و واقعات عمر گرامی را که هنگام حصول دیگر سعادات است در
و سادس تحصیل این امر بفايده ضائع کن که بالفرض اگر کشف و کرامت از تو نیز بظهور آمد و امری از امور شدنی یا نشدنی چند ماه
یا چند سال پیش از دیگران معلوم گردید که آخر بعد وقوع آن امر هم معلوم میگردد پس ازین معامله ترا چه فائده شد و در کمال نفسی
توجه افزد و کدام فضیلت حاصل گشت همین قدر فائده شد که بعضی از جمله معتقد شدند و قدری انتفاع نزد نیاز گشت باقی
پس بعضی بعوض چنین متاع قلیل آنهمه خیرات کثیره درویشی را نباید فروخت و بجای استغنائی قلبی غنا مالی نیاید اندوخت که این
زوال است و آن لایزال دایمک شینده از بزرگان ماتمرد کرامات بسیار بظهور می آید این حکایتها بسبب امتداد زمان و اختلاف

روایات و پنج تقریر را دیان و غیبت آن اشخاص از نظر ما در اصل خیا پنجه بود نمائده و حال رنگ دیگر پیدا کرده نمی بینی که در مورد دیده تو که خود در آن معاملات شریک بودی و چشم خویش سنان کرده مردمان چه اختلاف روایات بمیان می آرند و چه رنگ های مختلف بیان میکنند البته در اصل چیزی پیدا شد که چنین مشهور گردید و احتمال دارد که در اصل هیچ نیاست را بنابر تخیل الصدوق و الکذب اما ازین تقریر ما انکار کلمات اولیا نخواهی فهمید که اقرار است او بیا از عقائد ماست و ما خود چشم خویش از بزرگان کراسته و تقریر با سه بسیار دیده ایم و در صحبتها حاضر بوده ایم و بنفس خویش چنان واردات مشاهده کرده ایم که نفس از انکار آن عاجز است و پنج شبهه تردد ندارد و معاملات گوناگون از خرق عادات که عاده الله مقتضی آن نبود بمیان آمده و حق یقین برین امر نفیب گردیده پس حاصل آنست که علم غیب را خاصه خدا تعالی باید دانست و چنانچه معجزه شرط نبوت است کرامت شرط ولایت نیست و سالک را بنده در تلاش این امر نباید شد و قرب مع موقوف و مشروط بکشف و کرامت نباید دانست و چنین امور را از نظر اعتبار ساقط باید کرد و کامل طرح فی الطريق باید فهمید و مورد مقتضا که محل اعتماد اند و دیگر اند و روشی عبارت از تنجی زمانی نیست تا در پیش را از خبر غیب آگاه باید شد و مردمان باید گفت در روشی امر علیه است که قرب مع الله باشد و کار و ایشان ایصال الی الله است و تنجی زمانی فی است از فنون دنیا و یک اهل و غایله قوت خود می سازند و این شبهه اختیار میکنند و اگر چه حکم شریعت محمدیه با اعتماد بر اخبار اهل تخیم نباید کرد و اینها را صادق نباید دانست که این امر منسوخ شده اما بعضی غمان علم ایشان و ضوابط کلیات آن مقول و مضبوط خود است و هر چند احکام جزئی ایشان همه محسوب در کاذبات است و قابل اعتماد بموجب عقل هم نیست گو اتفاقیه بعضی درست هم افتد اما علم همیشه بر مدلل و مبرهن است و استخراج احکام کلیه از سعادت و نجاست را همی بدیده و اگر چه حق تعالی تبارک که چنانچه در افلاک و کواکب تاثیر بخشیده و سلب تاثیر هم نماید بخلات اقتضاء اینها امری است که ظهور آید و آن حکیم مطلق از راه حکمت بالغه و قدرت کامله خویش تخلف درین قدر نظر بر بخشید و هم از علل خفیه و جمیع اسباب بالکلیه کسی را آگاه نیست که ایمان ما مسلمانان همین است و اما این احکام نیستیم محمدیانی پس بسبب قوت ایمان خویش اتوال نشان یا ونمی داریم اگر چه بعضی امر قول ایشان درست است هم اقتدایان بر تبحریت حسنه خود علیه السلام همان کلام رب الکعبه ان البیض کما ذبون میگوئیم و آن ظهور امر از تقدیرات الهی می دانیم و از تاثیرات نجوم نمی خوانیم و اما اهل ریل و اهل دعوت و اهل تعوید و فلیته و اهل فال و سیفی خوانان و امثال اینها دیگر از عالمان فروران و دغا بازان که احکام اینها بر موقوف نیست و علم ایشان اصلا منقول هم نه و خواه و ناخواه از پیش خود اسناد و نسبت این علوم بطرف جنانها که پاک میکنند تا برای ایشان پیش عوام مسند باشد و باین چله جاها ان محقا و زنان بے سرو پا را فریب داده معاش خویش بر سر بندهای شکل بیکان و عتبه انخارج و عتبه الداخل و مساوی این از اشکال فن ریل و کلام حدیث مذکور است و عمل کلام صحابی است و بموجب عقل افتاد که بختین بصورتی چگونه دال بر شدن امری و نشاندن امری میشود و بچه طوطی تخمین معقول می گردد و از گردن نقاط بر کاغذ که حسب عدد و از و حال خالی خواهند بود یا زوج یا فرد که الحد و اما زوج و اما فرد قضیه مقرر است چنان حکم بر چیزی می نموده آید تا آنکه کشیده بموجب آن حکم بر آورده شود که بعد از عقل است و عمل دعوت باین طو که سوره های قرآنی را معکوس می خوانند و الفاظ را بهلات میگردانند و لغوی را با الله منبها خود کفر است و این موکلات هر سوره که بر وزن نامهای فرشتگان اسامی آنها از خود می نهند و کدام جای از احادیث مذکور است و ترک حیوانات که اکل آن حق تعالی حلال فرموده چگونه از حدیث ثابت میشود و موافق عقل خود هیچ نوع چنین اعمال درست نمی شوند و تعوید باین وضع که مثلث و مربع و موافق عدد حوا و بدوح باشد در احادیث نیامده و بدوح خود اسمی از اسماء الهیه در شریعت نیست و بر آوردن عدد اسم اوم که زوج خواست

نیز مردی نه در عقل هم پر کردن خانه های خطوطی بر کاغذ از صورت های نقوش عدد حسابی اگر چه از همه طران هم جدا باشند و صحت و مرض و شدن کاری
و شدن آن دخل ندارد و سوختن کاغذ بصورت خلعت تاثیر نمی بخشد و سیفی خوانی با دعای ایمنی که کسی بمیرد یا ضریب یا در سخت الما کم وضع درونی
است با آنکه از خواندنش چه می شود زنده داشتن و میراندن با اعتقاد است یحیی و میت و روحی الاموت و آنکه در احادیث مرویست که
خواندن فلان سوره قرآنی برای برآمدن فلان حاجت مفید است و خواندن فلان دعا یا فلان آیه برای بسط رزق یا دفع فلان مرض بجا
است و آید و مثل این آنچه از اعمال و اوراد و آثاره که سواي اجر اخروی متعلق بخواهد امور دنیا دیدیم شده اند درین امر هیچ شک و شبه نیست و در
تقدیر است که متعلق باین امور از قدرت الهی گشته اند تا اثرات نمی نمایند و کسی که مقدر است فائده نمی بخشد اما عرض حضرت رسول الصلاوة و
السلام از آن بیان تمهید شدن و شدن آن امور نموده و فرمود است که خدا رسول او آنرا بهتر میداند
و الا تخلف در تاثیرات آن بوقوع نمی آید که بسیار مردمان طماع همین نیت های برآمدن حاجات و نیوی خود مدام ادعیه مانوره میخوانند و در
پایان حالات خود چیز اند غرضیکه حاصل از این تقریر آن نباید فهمید که مطلق اثر در اسما و دعا و تعوید و اعمال و غیره ای باشد بلکه هر چه هست
همه ظهورات اسماء الهیه است و اسماء الهیه را خواص است و دعا و همت نفوس مری تا اثر دارد و انشکال موزون و اعمال مقرر کرده بزرگان
و کلمات برگزیده از زبان کالمان را اثر است که البسیا بچشم خود معانه کرده ایم پس مراد آنست که در ویش را باید دکان حاجت روائی و
مشکل کشائی بچینند و دعوی برآمدن مطالب مردمان را پیش خود سازد و معاش متعلق باین کسب گردد و اند چنانچه رسم اینهمه مردمان و کاندازان
است باشد و تقریر را از اهل مطلب میکنانند یا اول چیز که بهانه سرانجام اشیای متعلقه مثل خوشبوئیهای و غیر ذلک میستانند و با صرا میگویند
که چنین است و چنان است و چنان میشود و چنین خواهد شد که لغویات محض و فریب همین جهلای و غایبان است که آنکه در ویش و اهل اند
باین چیز با اصلا کار بسته ندارند و فقری منوط بشعبه و یازی و تقالی نه یعنی در ویشی که عبارت از حصول حالت فنا فی الله و بقا بالله است مشروط
بشرط شعبه نامائی تصرف و کرامت و نقل نمودن عجایب غرائب نیست که این بازیچه ها بیش از شعبه های بازیگران نیست و چنین بود العجیب باز یاد
از تماشا های نقالان نمی باشد و در نظر اهل الله و عرفا بر گز اعتدالی ندارد و تقلید حکایتهاست خرق عادات بزرگان شتافتن از نادانی است
و گروه از آنها عجایب است کشفیه و تفریه ماندن باعث پیشانی قصد پیروی اکابر بزرگوار محال است و بدین که چه اخلاق و چه اوصاف و چه کمالات
و چه اوقات و چه حالات و چه اعمال چه اقوال چه نیات چه برکات و چه ثواب و چه بوطن و چه اوضاع و چه طوار و چه قوه ایمان و چه عقل و چه عرفان و چه شند و چه توکل
و رضا استقامت فرما که از مشرک نظر بزرگی اول حصول این مورست و بنیاد جمعیت باطنی بر حاصل شدن حالت توکل در رضا بقضا و استقامت
بر شریعت غریبی است و دریند کرامت طلبی گز قرار دادن علامت محرومی است که کرامت جوئی شامت و لذت است و بسیار چنین کرامت جوئیان
تباہ احوال را خراب و آواره و غیر مطمئن و بی نسبت مع الله و معتقد بزرگان و بے برکت و محج حالت حرمان بچشم خویش ما دیده ایم و الحق که این
طلب غیر مستقول سخت آفت است و استقامت فوق کرامت و کار مردمان خدا و سالکان طریق هدای همین معامله استقامت است و هرگز
سرشته استقامت بدست چنین نامردمان پیر بس که گز قرار آرزو و خواهشهای طبیعی و نفسانی خویش است باشند نمی آید منتقامت
النفس قوی و همت بلند و ایمان درست و عقل رسا و نسبت اتقوی مع الله و انقطاع از حب دنیا و باید پس همت و قصد تحصیل مقام
استقامت که بر ترست بر همه کرامتهاست باید گذاشت و هوس تصرف و کرامت مطلق در دل نباید داشت اگر این تمهید و نصیب
مقدور خواهد بود و یه اظهار تویر و مان تصرفات خواهند نمود و کرامت و تصرف را بلفظ همت برای آن تعبیر کرده شد که در نفس الامر

ظهور انجمنی متعلق بقدرت نامی قادر مختار است جلالت قدرت و اسناد این امر که بطرف نفوس کامله میباشند فی الحقیقه بیش از همه نیست زیرا که چون
فاعلیته همه افعال خلق از روی حقیقت منسوب بخیر است و پس لا حول و لا قوة الا بالله العالی العظيم در اسناد فاعلیته بطرف خلق با مجاز است پس نسبت
فعله که علامه پیش همه از قدرت عباد نیست البته که منسوب بطرف خود است اینها نبود و اگر نسبت این امر هم مانند سایر افعال مجازاً به خدا
نمایند و ابا باشد و این اسناد مجازی زیاده از همه نیست در مقابل اسناد حقیقی پس گفته آمد که اگر در تقدیر اسناد و نسبت الهی ترا با این نسبت
کشف و کرامت و تصرف و خرق عادت و تهتم ساختن مقدس است به اراده اظهار تو خود بخود مردمان تصرفات و کرامات از پرده شخص تو
فاعلان تقدیر که فرشته گمان باشند و اینها نیز به اعتقاد مثل توبه اختیار تحقیق اند و خواهند نمود و قدرت الهیه ازین نظر ظهور خواهد فرمود و اسناد
این امر بخوبی غیر از تمام مردمان و توبه خود تحقیق همچنین امور گردان یعنی خود این بازیها منظره دارد و چنین خطرات با کل از خاطر بر آرد
همت برین مقدمات گمارد و تخم این وسوس و زمین دل مکار یعنی خواه و ناخواه متوجه بشود امری یا نشدن آن مشو و در پی کشف
معامله و کار به بقید مرد و کارخانه الهی خود را چه تراشیده که اینهمه خل میباشی اگر چه همت گماشتن بر امری از اولیا سلف منقول است
اما آن همت هم خود بخود در آنوقت من جانب الوعظای شود نه آنکه تکلف یا بگفته کسی ازین اهل غرض الهی و پیرویه هر وقت او بیا بیا
مرضی الهی همت میکارند و تقدیرات را میگردانند و خدا را که غرض از طرف خود در معاملات کشف کوئی مصروف میشود و بالفرض و التقدير به قصد
اراده تو یا بقصد بے اختیاری و اراده اضطراری تو که اینهم اتفاق می افتد اگر دقتی ترا چیزی می نمایند که تکلف و نهم ترا در آن دخل نباشد و
برتری مطلع فرمایند و از حال آن امر آگاه سازند که کرامات الاولیا و حق از عقائد محمدیان است اما با حقی المقدور بهتر آن کوشی و پیش هر جنس
ظاهر کنی و خود را بر هزه گویی نفروشی و دکان شیخ باین تقریب نه آسانی که بزرگان ما تقدم الکرامات حیض الرجال گفته اند یعنی کرامت
حیض مردان است پس چنانچه زنان حیض خود را از مردمان می پوشند و نهان می سازند همچنین مردان خدا کرامات خود را از آدیان پنهان
میکنند و مخفی می گردانند و حجاب از آن می نمایند و بستر آن اتمام میدارند نمی بینی که مصاحبان شاه دامیر چه قدر رازداری می نمایند
و دست فاش نمیکند و لب با مرسلان و امرایکشانیند و هیچکس نمیکند و بگوید ترا که ملک حقیقی عز شانه و حکیم مطلق جل بر پایه بر ساله اطلاع
و بعد از ترے آگاه سازد و لائق نیست که پیش هر کس اظهار کنی و بیان نمایی خداوند که در آن چه حکمتها و مصلحتها خواهد بود که انتظام عالم موقوف
بر همین سنت جاریه است و پیغمبرها عالمی دارد و اظهار را سرگرد و در محاله صفای آرد همه را بهین و هیچکس گو چنانچه شعرا و بنده است
بر حقانینه پیش رویت باین محفل چه دمزدن نیست و آنکس محرم حال است و بقدر طاقت بشریه ازین کارخانه وقف گشته زبانش لال است و آخر بمقتضای حق عز
العدل لسان در گوشه من سکوت نمی شنید و چون توسط حالان دکان من عرف الله طلال لسان نمی چند و از حیض اظهار غیب الهی و اشارات امور الهی بر زبان
نمی آرد و بتقدیر عالم الغیب بسا و گو بعضی از آن کشف معلوم می شوند پس ترا هم اگر ای مخاطب جنیری از کشفات کونیه ظاهر شود و باید که بر سنت الکلین مرجوعین به سر
آن اتمام نمایی و در شریبان کشائی مگر آنکه باخیر آن مامور پس درین صورت مجبوری این شق ثالث است از اقسام بیان کردن مکشوفات
یعنی اول آن بود که اهل نور و کذب به اصل برای فریب مردان بیان میکنند این خود صرف دروغ و دعاست حق تعالی نصیب هیچ
مسلمان نکند و از صداقتان هرگز بوقوع نمی آید چنانچه بالا بطن تشیع تمام نمی از آن نموده آمد و می آید که بعضی سالکان ساده لوح اگر چه انحراف
نمیکنند اما حقیقت نا فهمیده خواب خیال خود را با طبع از جنس کشف پنداشته بے صرفه پیش همه کس بیان می نمایند و بران نازان
میباشند چنانچه از اظهار اینهم بالامنع کرده آمد و میوم آنکه اولیا را بعضی امر کشف میگرد و دو بظا هر کردن و خبر دادن آن نیز از

جناب الهی مامور می شوند پس در صورت بی اختیار و ناچار است و از میان نمودن گزینست فاما در اینچنین وقت و حال هم برقرار می آید و با اشاره و کنایه اجمال اطلاع ده و صریح بیان مفصل هیچ بر زبان میار و از کراهی ایمن مشوک خیر الماکرین که برای بسیار دارد و برادر صراحت و یعنی برین مصرع که خواه و ناخواه بسته بچنین خواهد شد مرا مکشوف و معلوم گشته است و علمانیت کسی از گفته خود مجبور یعنی اطمینان بر اعما و گفته خویش نخواهد و گو که بخاطر جمع چنین کسبید یا چنان کسبید آنچه مرا معلوم شده است بچنین خواهد شد و الغیب عند اول گو که این طریق ادب است یعنی وقت بیان مکشوفی که باظهار آن دفعی مامور شده اول از شروع مطلب کل الغیب عند الدبر بر زبان آورد گو که الغیب عند لیکن مرا خود چنین با چنان ظاهر ساخته اند و از امر غیب حق بهتر آگاه است که چه خواهد شد هرگاه تخلف در کشف انبیا شده تا باولیا چه رسد یعنی چون بعض اوقات در کشف انبیا علیهم السلام نیز خلاف واقع شده و آنچه مکشوف و معلوم گشته خلاف آن بوقوع آمده که آخر بشیر بودند گو اکلین فضیل نوع بشری باشند پیش بی نیاز علم مطلق جل شان و حکیم علی الاطلاق عزیز ما نه همه عاجز اند و اختیار می ندارند پس کشف اولیا که براتب و تر از کشف انبیاست چگونه از احتمال خلاف مصون باشد که بالکل از حجاب نفس و غطاء آفاق ایشان بر نمی آیند و معاملات و ادراعی نفس و آفاق مانند انبیا بر اینها نمی کشاید گو کمالات نبوت و ائمته باشند زیرا که این بزرگان به تبعیت انبیا کمالات نبوت مشرف میشوند و بالا صاله منصب نبوت ندارند زمانی که تخلف در کشف آن صاحبان منصب اصالة روا باشد پس تا باین تا بجان چه رسد که علام الغیوب حق تعالی است و پس چنانچه نقل مشهور است که حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام را یکبار معلوم شد که شب بفلان قریه بگذازد و نازل خواهد گشت و آن قریه و اهل قریه همه خراب و تاراج میکردند و از جناب الهی امر شد که این خبر به کس بگویند و منین خود را از آنجا بر آری ایشان بچنین کردند و بقریه دیگر همان وقت مع توابع خویش رفتند و تمام شب در پهن تردد مانند که هیچ رفتن باید کرد آن قریه و ساکنان آن که کفار بودند چه بلا و آفت نازل شد لاجل القضاء شب علی الصبح که رفتند چه می بیند که قریه همچنان آباد است که بود و ساکنان آن همه بخیر و خوبی میکردند چون کفار ایشان را دیدند سخر کردند و گفتند که لے موسی آن بگذازد که تو دیروز از نزد رب خود آورده ما را از آن می ترسانیدی ما خود را آن همه بخیریت هستیم و قریه هم بحالت خود است ایشان را از مشاهده این حال و استماع این قال تعجب کلی لاقی شد و حیرت تمام روا و او که مرا این امر صریح مکشوف شده بود و از جناب الهی با خبر آن مامور گشته بود و من بلا حکم از طرف خویش این امر را ظاهرا هرگز کرده ام تا احتمال خلاف مرضی الهی برانظار این کشف موجب تخلف آن شده باشد و کافران را از منین زیاد و انکار قوی گشت و موئین ضعیف ایمان را شک و شبه پیدا گردید بجناب الهی رجوع کرده التماس نمودند که یا الهی آن چه امر شده بود و این چه معامله است که بمیان آمد حکمت این کار هیچ آشکارا نگردیدار شد که لے موسی در قسمت آن قریه نزول بلا مقدر بود اما چون بت تراشید امشب در قریه بکارت تراشی شنول بود و تمام شب بیدار ماند بکرت شب بیداری او بلا فرستادیم خاطر جمع دار حالا بر سر حال آن کفار دیگر بگذازد لے کنیم و ترا صادق می گردانیم پس حضرت موسی را کشف قضاء معلق آن امر گشته بود و از قضاء مبرم آن آگاهی نداشتند و آن حکم باظهار آن امر برای تربیت حضرت موسی بود که با وجود آنهمه قرب و منزلت و کشف و قدرت عجز بندگی خود و بی نیاز جناب کبریای الهی را برای العین مشاهده نمایند و همه وقت در نظر دارند در هر فعل الهی بسیار حکمتهاست و او همه دانست بالجملة لے ما با خبر دای ناظر بالبصر آنچه شمر طبارغ بود نمودیم و برده از پیش نظر کشودیم و مفصل مشر و حقائق معامله کشف و کرامت و نبی اخلاص طریق اظهار آن که چنان باید و چه قدر نباید همه بیان ساختیم و مسلک اکابر و اولیا و محققین عرفا آنچه بود تو را می بینیم پیشتر مختار

خود امتیاز داری پس هر طور که دولت میل نماید معاش اختیار کن و به هر وضعی که قوت مجیزه تو پسند کند زندگانی بسپرده ما علینا الا البلاغ
 زیرا که کار عرفاء و شکار مردم آگاه از حقیقت همین اراده طریق است نه ایصال بمطلوب که این امر مختص بحق است و پس پیدی من یشاء
 و فیصل من یشاء و بدانکه این دعوی عرفان الهی و تيقن از حقیقت آگاهیه که در اینجا از سیاق کلام مستفاد است نه از راه پندار انانیت
 و خود ستایی است بلکه بموجب و اما بنعمه ربک فحدث از روی اظهار شکر است و از راه دلالت بر صداقت امر الله بندگی ناچیز را
 چه یار که غیر از خود تویی از و امری بظهور آید اما این بارش رحمت الهیه است که او را سرسبز مینماید **س** من آن خاکم که ایرنوبهاری
 کند از لطف بر من قطره باری که کثر سریع اخراج شعله فاذره فاستغنا فاستوی علی سوطه یوجب الذراع بهر حال آزاد نشان سبکبار که سبب
 تن آسانی گرفتار سهولت و بے اعتباری اندک اسرار مشایخ باوقار که نه بار الطاف و غنایات خلافت الهیه اند در سه یا بنده این نمی فهمند
 که مشیخت و آزادی موقوف بر طیار ک و استعدادات است و هر شخص از اولیای حق قبول با مشیخت که نیابت نبوت است نمی باشد و هر واحد
 از عرفا بالین امانت که خلافت الهیه است بر نمی دارد این امر را نفس شریف و مهت بلند و مزاج سرداری و عقل کامل و تحمل قوی و دیگر
 بسیار فضائل نفسیه که در اصل خلقت و استعداد از ابتدا متعلق تعالی و ولایت میکند باید و اتفاقاً مشایخ را مکار و آزادگان را درست گفتار
 تصویبی نمایند زیرا که چون از حقیقت واقف نمی باشند صورت گدازان وضع مشیخت را که سر یا صحبت ادب و حفظ مراتب است و همگی محفل بکثرت و بدایت از آداب
 خویش مکاری گمان میکنند و مشایخ را مکار و بلام خودی گرفتار می بندند و ظاهر معاش آزادی را که سر سهولت و تن آسانی و با کل متعلق
 با صلاح حال کسی نیست از آزادی خود محمود خیال مینمایند و آزادگان را درست گفتار و خلوص آتما تصور میکنند و حال نیست که اگر هر دو معامله
 از راه نفسانیت است یعنی خواهی شیخی بنفسانیت و رعونه است خواه آزادی با نیابت و بیعت است هر دو بوجه و بے معنی است و موجب حجاب محرومی
 زیرا که باین نیست آزادی نیز مشیخت طلبی و مکاری است و معاش آزاده هم داخل در عیاری که در صورت برتری خود از اکابر خواستن
 است اما مردمان بدانند که با چنین آزادی هستیم و دیگران در دوام شیخی گرفتار اند و همچنین باین نیست باطل شیخی هم عیاری و دکانداری است
 و وضع مشایخانه نیز دغا بازی و دام داری که ظاهر خود تصنع آرستن است و باطن خود برای خلق انباشتن لغو و باطله و اگر خالص شد و از راه
 حقیقه است یعنی اگر هر واحد از آزادی و مشیخت خالصاً شد و محض بحبب اظهار حقیقه است هر دو براه صواب هدایت آید چه صاحب آزادی و چه
 خداوند مشیخت و هر یک از صاحبان این حالات صادم از اولیای الهیه است و صائب و شایب و نهیدی و آداب است اما فرق در اینها این است
 که آزادگان کامل اند و در نفس خود صاحب کمال و درست مساوی و کمال ایشان متبای نیست و دیگر فائده مستد بهانمی باشد و مشایخ کمال
 هستند که هم در نفس خود از ان آزادگان کامل تر اند و هم باعث تکمیل دیگرندگان خدا میباشند و خالق الله را هدایت مینمایند و چنان
 آزاد نشان بسیار از خوشه چنان ایشان بر می آیند و این بزرگواران که بسندارشان در نشینند خیال اناس مردم هم معصوم میباشند
 و بهترین آدمیان زمان خویش می بود اگر چه ایشان را با هم منصبان خود بموجب فضلنا بعضیهم علی بعضی دیگر تفاوت مراتب و درجات
 بسیار است اما موافق لا نفرق بین احد من سلسله همه ایشان و حسب التعظیم و تکریم اند و بے باکانه و حضور ایشان رفیق و بے ادبانه تذکره اینها
 غائبانه ردا نمود گو از مشایخ سلسله خود نباشند زیرا که مشایخ هر طریق از اهل اسلام و معتدایان هر سلسله از محمدیان یک فرمان خلیفه الهی
 اند که حق تعالی ایشان را باین منصب مقتدای لیاخته است و اما باین نبوت اند که ب نیابت حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰه و السلام
 در رویج شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه قائم و برقرار اند اللهم النصر من محمد و اخذ من خذل دین محمد آه و اشوقاه که نصرت

دین محمدی بر وجه اتم و اکمل و بیان اسرار محمدیه خالصه میرسن مفصل چنانچه باید و شاید از همان یک ذات یا برکات که تا صردین و دنیای ما
 بوده و هست و خواهد بود و همیشه حق تعالی بطور آمده ادام الصبر کاته و البقی فیوضاته **المصنف** من فدای کسی که می رسم
 نام او بر زبان چو می آید بر بنا و صلنا با صلنا و اتنا ما و عدنا بشارتک الصادقة لاریب فیها و الحقنا با الصالحین اکمل الاخلاق لمیسر و
 بالجملة مراتب حضرات مشایخ کبار که علو از نور کمالات نبوت اند و بخلافت الهیه مشرف شده بکار هدایت حسلق المتوجه اند پس اعلی و ارفع
 است که چه شرح کرده آید و هم درجات اولیا و منقطع از باسوسی که تا مکان حقیقی و آزادگان واقعی از گرفتاری غیر اند و مدام متوجه الی السلامند
 بسیار باینست که چه بیان کرده شود پس پیش خست حقه صداقت با تمکین و بر دباری است که این امر متعلق بالوان فراه است یعنی از اولیا کسی
 در مزاج و خلقت او از ابتدا تمکین و بر دباری متکین میباشند چون او را قرب بحق سبحانه نصیب میگردد و به اختیار از او وضاع میشود و شیخ بطور
 می آید و اطوار ایشان بخانه بهم میرساند و او در معاملات خود صادق میباشد و احتمال تصنع او درین امر دخل ندارد که او را برای همین کار
 آفریده اند و چنین ساخته اند الا اینکه در بعضی الطبع و الاصلان بود و در بعضی بالتبع و الضمینه و آزادگی واقعی رستی با سهولت و سبکباری میباشد
 و این یعنی نیز تعلق بر نگه های اخراج دارد یعنی از اهل اسکسی که در طبیعت و جبلت او از اول سهولت و سبکباری کائن میباشد چون او را بت
 مع السلام حاصل می شود ناچار از او اطوار آزادگی ظاهر میگردد و گذران آزادانه مینماید و او در کارهای خود درست کار میباشد و ظن تکلف و
 ساختگی او درین امر بیجا است که او را برای همین کار پیدا کرده اند و اهل همین امر محمود اند مگر اینقدر درست که در بعضی از سهل خلقت و طبیعت
 بود و در بعضی بسبب محبت و عادت پیدا شود و قلیلی بلکه اقلی از اولیا و اکملین چنان استعداد اعلی و جامعیت قصوی دارند و منظر تام جمع
 الهی و جمع جمیع میباشد که در عین شجاعت چنان گذران آزادانه دارند که هرگز ازین آزادگان مجازی که اهل السوارسته مزاج گریزان
 اند شجاعتی باشند بطور نمی آید و اصلا تقلید معاش ایشان نمی توانند کرد و قریب اقوال و افعال پاک و صفات بکلکفانه این برگزیدگان
 از آنها سرانجام نمی باید و در نفوس خود ما بنیاد الهیه مقرر آزادگی و صداقت و درویشی و ترک و تجرید ایشان می شوند و در عین آزادگی
 چنان معاش نشانخانه دارند که مطلق ازین شیوخ ظاهری که اولیا گرفته مزاج پابند میشوند یا بشند بوقوع نمی آید و اصلا راه و رسم
 این آداب نهند اند و هرگز متبع نیست و برخاست و صحبت مؤدبانه این خلفاء و السد از آنها کرده نمی شود و بر نفوس آنها بار و قار ایشان
 می افتد و بفضل الهیه سر از اقوال حقیقه و قدر و منزلت ایشان نمی توانند که بچیند و چنین فواید جمیع بجمع کمالات و سرزین
 یافته نمی شوند خیلے خلک میگردد تا چنین عجائب روزگار بطور آیند و باب فیض عالم کشاید و منظر ظهور محمدیه تا مه خالصه کردند و نور
 فیض امانت منور شوند و مشایخ را دستور العمل ارشاد آموزند و آزادان را قراریه های شایع گردانند و مشایخ حقه سازند و آزادگان را
 حقیقت انقطاع از باسوسی عطا نمایند و تالیع شریعت مصطفوی ساخته و رفیع شرع آورده براه آرند فطوبی لمن تبهم و معهم و المرمع
 من احب پس لے طالب راه هدی و راجی بقاء مولی در هر حال هر مقام محاله حضور و شهود الهی را در باطن قوی دارد که مقصود همین
 و همت برستقامت علی الشریقه کما که راه این است حاصل آنکه معامله با حق است پس با کل بحق مشغول باش و مردن بحق پس
 آنچه بعد از مرگ بکار آید در آن مصروف شو ترک دنیا نمایی که ترک الدنیا الدنیا سخت حاققت است و گنده قرین اعمالها و راس
 رئیس جمله خطیئات و ذال بر نهایت شدت حب دنیا است و حب الدنیا راس کل خطیئته و بسوی آخرت گرائی که عنقریب در آن عالم
 داخل میشوی و نزدیک است که در شمار گذشتگان محسوب گردی پس هر قدر که توانی باید که خود را مصروف و کارهای خروبی ساز

در ریاضات و مجاهدات را سبب حصول کشف کونی گردانی یعنی ریاضات و مجاهدات باین نیت کنی که ازین سبب مرا کشف کونی حاصل خواهد گردید و چون صفای باطن بهم خواهد رسید امور شدنی و نشدنی این عالم معلوم خواهد گردید که همچنین همه امور متعلق و محسوب دیگر و بار و نیاز است باید که با کمال بی خطر و پاک شوی و تصرفات و کمالات را مطالب ندانی یعنی این خیال کنی و فقهی که مطلب و حاصل از جنبه محنت و مشقت همین است که قدرت اظهار تصرفات و کمالات ترا پیدا گردد و تو صاحب تصرف و کبریت گردی که این خیال خام است و در و راه ندارد بلکه از ترس و تقصیر مراد نسبت مع الله است که عبارت از حصول حالت دوام حضور و شهود و مشاهده الهی است و نتیجه عبادات و ریاضات دل آگاه و مقصود از عبادت و ریاضت همین است که دل متوجه الی الله گردد و در جوع بکف بطرف ذات بخت و نفس پیدا شود پس غلوص تمام و ام ساعز کف محبت نوش ذیاد و حالت جذب و کشش باطن و محرانی قلب الی الله بهم رسان هر چه ماسواهی دست فراموش نما باطن تو تماشه خالی از گرفتاری با غیر و خطرات ماسوی گردد و برکت این خلوص باطن از غیر باشد که جذبه از جذبات الله برسد که تعبیر از ان بقبول الهی و نظر رحمت حق و صفا خاص و نسبت مراد به و محبوبه میکند و شامل حال تو گردد و ترا بسبب غلبه کیفیت این جذبه از خود و غیر خود بخیر حاصل شود و در بحر فنا فی الله غوطه زده بر کنار بقا با الله بر آیی و مسافت اجد و دوری را قطع کرده بر باب طرب و سعیت قدم نهی پس طریق حصول این دولت همین است که اول غور زاهدی بگذارد و با وجود زهد و اتقاد تمام خود را از زاهدان و متقیان شمار و قدم براه عجز و معرفت گذارد و بجنوع و خشوع و انقیاد تمام و بجنبان فرزندان ساقی کوثر آثرات ترا به بخودی رساند و از قیدان نیت و خودی تو ترا خلاص گردانند و باده طهور حضور و شهود چشاند و بقرب خاص مظهر و مقدس جناب حضرت قدوس مشرف سازند که سقا بهم بهم شش را با طهور اشاره و بطرف همین نسبت اهل بیت است که این نسبت در کمال تنه و لطافت است و نهایت طهارت از لواش نسبتهای تشبیه و تظالمیه دارد که آیت و لفظ هر کس تطهیر آخبر از ان میدهد و با جمله چون نشاء این نسبت بجهت اختیار از طرف تفاهل سالی و صفایه بطرف ذات بخت و تنه به من کشید و باطن را بکلی در گرفته ساکت و محض گردانید پس در ظاهر نیز همان به که از تشویش تفهم و فقه بهم بر آیم و نسبت حالت الهی تا بهم بختی و حقوق را بکیم و باب بخودی و سکوت کشیم و در میخانه جذبه زینم و از حق سبحانه از دریا و قوت همین نسبت طلیم و دل از خود و غیر خود برکنیم و بموجب بل اتی عالی انسان عین من الله لم یکن شیاء مذکور آید و از فراموش ساخته و خلوت خانه قل الله هم بیا ساقیم رباعی آید و کوی بیاری و مشو و دل سوی شگفتگی نه آورد و اکنون بدر میکده باید رفتن و کاین عقده کشاید مگر از دست سبوح مراد و زکاء بیاری مدد است و از وضو تطهیر ظاهر بدن از لواش ظاهری و از دل نفس ناطقه و از شگفتگی افتتاح باب علم لدنی و انکشاف اسرار الهی و از میکده نسبت توجه الی الله و از میکده اشتغال و اذکار باطنی و از عقده انسداد راه فیض و از سبب قلب صوبی که محل باده محبت است حاصل آنکه اگر چه شاعر خود را خاص نداده مگر بگوید اما مراد خطاب عام به هر کس است یعنی لے شنونده بشود که گاهی صرف مجرد تطهیر ظاهر بدن از لواش ظاهری مانند این پارسایان صوری که فقط همین تن پاک و جامه پاک و ربول و غلط دارند و مشرت و مشوی باطن خود از نجاست غفلت نمیکند نفس ناطقه لائق فتح باب علم لدنی و انکشاف اسرار الهی نمی گردد پس مع این طهارت ظاهری میل بطرف اشتغال و اذکار باطنی باید کرد و نسبت توجه الی الله در باطن بهم باید رسانید تا این انسداد راه فیض شاید برکت متوجه شدن بطرف قلب که محل محبت است از میان بر طرف شود و در وازه فیضان مفتوح گردد و الله هو الفتاح العظیم

و نیزه السوالات محاسبات و امران طلب الغفل مع الاستعلاء و الامور السوال کل من العباد و یسلون فی الآخرة کما یسلون فی الدنیا و ہم سؤلون فی السوال
اللساوی النکان بالذات و الزوال کسوال شی مغرب من شخص سہل طحا و سوال مسئلہ من شخص مسا و فی العلم امتحاناً فہم و النکان بالمجہد و
کسوال شے مطلوب من الاجباء و تکرار بحث علمی فی الاخلاء فہم و مو التماس و مذاکرۃ انما الاعمال بالنیات و اما علم السر و الخفیات

وارد و ترک جواب و سوال و اعراض از اعتراض حجت

بدان اسعدک اللہ تعالیٰ فی الدارین کہ چون حق سبحانہ کمال عنایت بے غایت خویش بسوی کدام بندہ خود متوجہ میگردد و میخواہد کہ او را با تمام
کامل برگزیند و با جہاد تمام سرفراز گرداند پس او را منظر جمیع ظہورات اسمائہ خود ساختہ مستجمع ہمہ کمالات محمدیہ بتجلی حضرت رسول
علیہ الصلوٰۃ والسلام کردہ خلیفۃ اللہ میگردد و اندونمونہ ہا و نمودجات ہمہ معاملات انبیاء خود با او میان مے آرد و دیگر زندگان خویش
بطرف او متوجہ میگردد و غلغلہ و شہرہ او در جہان مے انگیزد و از ہر طرف مردمان را بسوی او میفرستد و مشتاق دیدن جمال و
شنیدن حرف و قال او مے سازد و چون اسماء الہیہ را با ہم تقابل ست در پیش آئینہ باطن این عارف جامع کہ مستجمع جمیع ظہورات اسمائہ
ست نیز ہر یک از مظاہر اسماء علی قدر یاقضی استعداد ہر ایک گردد و کہ نسبت باسم الہادی دارد و منظر ہدایت حق ست باطن نظر
او گردیدہ نسبت اعتقاد و خلوص ہم میرساند و یکہ نسبت باسم المفضل دارد و منظر افضال حق ست باطن از و گشتہ نسبت انکار و نفی
پیدا میکند کما قال اللہ تعالیٰ و کذلک جعلنا کل شے عدواً شیاطین الناس و الجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرور و لو شاہا یکہ
باضلہ فذرہم و یا یفترون اما چون در اصل بجا الہی رحمت بر غضب مبتد دارد کہ سبقت رحمتی غضبی دارد ست و اسماء جمالیہ بیشتر اند
از اسماء جلالیہ پس متقدین و مخلصین کہ مظاہر رحمت و جمال اند بسیار ہم یہ رسند و منکرین و منافقین کہ موارد غضب و جلال اند کم بسیار
و ہر قدر کہ ترقی در کثرت مخلصین پیدا میگردد و وصیت دعوت این عارف بلند آوازہ میگردد و ہمان قدر در جانب مخالفین کثرت منکرین
زائد میشود الی ما شاء اللہ فی سعة الارض و امتداد الزمان و در اینجا سوال کنی کہ چون این عارف مستجمع جمیع ظہورات اسمائہ و کمالات اسمائہ
مے باشد پس باید کہ بیچ احدی از مظاہر اسماء الہیہ از ہر یک نماید بکہ باید ہمہ مائل باو بودند آنکہ مظاہر رحمت و جمال مائل شوند و مظاہر غضب
و جلال باطن گردند کما قلت زیرا کہ در جناب الہی ہم حال مظاہر اسماء برہین سوال ست و نسبت ہدایت و ایمان شمر قرب و وصال ست
و المؤمنون ہم الفائزون و اولئک ہم المقربون و نسبت ضلالہ و طغیان موجب بعد و حرمان ست و الکافرون ہم الضالون و من یشک بہد
فقد ضل ضلالاً لبعیداً پس موافق سنت الہی موقنان این عارف کہ مظاہر جمال و یند شرف بحالت قرب اخلاص مے شوند و گویا از ہجاب
یعین این عارف اند و نسبت بجانب بہت و بطرف اشہی ست رست او دارند مائل باو مے روند و ہجاب الہین ما ہجاب الہین مے سد مخفون
و طایع منضود و ظل محدود و ماسکوب و فاکتہ کثیرۃ لا سقوط و لا ممنوعہ و فرش مرفوعہ و منکرین کہ مظاہر جلال او یند بلای بی و مخالفہ
بتلا میگردد و محبوب در احباب شمال این عارف اند و نسبت بجانب چپ و بطرف و حتی ست چپ او دارند و باطن ازو میباشند و صیحات
الشمال اصحاب الشمال مے سوم و ہم فطل من محیوم الی بار و الکریم دہم سوال کنی کہ ہر چہ حقیقہ این امر کہ بیان نمودی ثابت شایکین با عایان بچہ طو فرق و
حق و دعوی باطل نایم تجارت محقق گردیدہ شویم و از مدعی باطل گریزیم کہ در صورت دعوی حق و سطل کسان مے باشد و ابے بدترین چشم
باطن ندایم کہ احوال باطن را بہ بینہ و دریافت نایم زیرا کہ بغایت الہی مافصل آثار و علامات و شواہد و امایات دعوی حق و دعوی باطل
و تفرقہ حقیقہ و بطلان درین کتاب اکثر جا نوشتہ ایم بمانہ الوارثالث و استین الہی الموعظۃ فاربع البراہین فی انشاء انشاء اللہ تعالیٰ

و کشف عنک الغطاء فلا یغید با بحجبه لے محمدیان خالص برانید که حق سبحانه کمال رحمت و عنایت خویش تمامه فرزندان و یاران را
 و ضمن محمدیه خالصه بزرگان شما گرفته باین شرف مشرف ساخته است و هر چند که طاقت برداشت باین امانت کبری من کل الوجوه علم
 و کشفاً و ذوقاً و حالاً و بیاناً و اظهاراً و عقلاً و نفساً و جهة و استقامت و جزوه و شجاعت و صالته و عرفاناً و ترویجاً و افتاء و استعدادات
 ناقصه هر یک فرو شما نیست اما ان شاء الله تعالی کسے از شما بقدر استعداد خود اقرب باین مرتبه قصوی و اجمع کمالات نظر دیگر با و
 صاحب نسبت توبه در هر وقت خواهد برآمد و حق تعالی نسبت این طریق و ثبوت را تا قیام قیامت باقی خواهد داشت پس باید که هر واحد از شما
 بنام روی و کم همتی و قصور نفس خود از راه ترس اعتراضات و ایرادات مخالفان سر از حمل این امانت نه بچند و بوجه من الوجوه تبعیت و حکمت
 و ایماناً و اعتقاداً و محبت و ایفاء و اقراراً و اظهاراً و ثباتاً و تشبهاً و صورته خالی محض نباشد که بیکت اولی نسبت هم آخر کار با اکا بر خیا
 این طریق ملحق شده بهان غایات خاص ربانی سرفراز خواهند شد و این دعوت بطرف محمدیه خالصه پس مرتبه عظمی است بنا
 عظیمی و خبر بزرگی است که برگوش نادانان بسیار گرانی می نماید و قیامت بر سر حال مشکان می آرد و احوال مختلفه در اقرار و انکار
 آن دارند یعنی چون در محفل حاضر می شوند لعون الله العیلم و رسول الله الکریم علیه الصلوٰۃ و التسلیم اقرار می کنند که واقعی و حق است می کنند و چون
 تنها بجای خود موافق افهام قاصده خویش قصد درک اسرار غامضه آن می نمایند که با حقها در نمی یابند پس بسبب احوال مختلفه
 خود اختلاف در ان امر و حق ایشان را رو می بیند و فیما من کشف الله علیک اسرار تلك المرتبة العالیة الحق لا تشک عن سوالا هم ولا نظر
 الی اعتراضاتهم عن النبأ العظیم الذی هم فیہ یختلفون کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون فداست که ان شاء الله العزیز محمدیان در زیر
 سایه لوامی محمدی چنانچه در دنیا بودند در آخرت هم خواهند بود و پرده از روی کار خواهد کشود و فلک الیوم الحق فمن شاء اتخذ الی
 ما بهر حال خطاب بمقرضان حاضرین و غائبین کرده گفته می آید که رباعی لے کرده تمام عمر و بخت خراب و یک نکته خاموشی است
 صد گونه کتاب و زین پیش بابل ذوق ابرام کن و دیگر چه سوال است که داویم جواب بندگان باین ملایان که بحث که اکثری از ایشان
 شک و اندیشه و ایراد پیش می باشد و حقیقت نا فهمی بودند و هم باین صوفیان خام و متصوفان بی سرانجام که بسیار از اینها یاد و گو و تحطیه جوی بودند و بی ادب می باشد
 کرده گفته آمد که ای کسی که از این چنین ملایان شنبه را و صوفیان هرزه گفتار تمام عمر خود را در اجاث ملایان و ترهات صوفیان ضال ساختی و هرگز حقیقت نرسیدی و شریعت را
 تفهید که بر مقابل بچو تو ملا و دور حقیقت و صوفی بعید از شریعت بین اظهار یک نکته مخاشی که کلام نشدن باشند و جواب نگشتن بود بجای بیان مطالب گونه کتاب است و کتب علم
 منقول و معقول اگر قدری هم عقل و شعور خواهی داشت اجوبه شایسته همه سوله پیوده خود خواهی فهمید که حقیقت شروع این بحث در کتب
 این مسئله را که حالا تو در میان آورده خوب دریا فتنه یعنی پیشه شما ملایان خباثت شعار و صوفیان شرارت آثار همین می باشد
 که چون در محفل غزیرے که او را مردمان بخوبی یاد می کنند و میان علم و فضل او می نمایند و اقرار کمالات او دارند و با و گردیدگی ما بهر سبب
 اند اتفاقاً یا عمداً حاضر می شوید خواه و نا خواه از راه خباثت و شرارت به نیت الزام او یا امتحان معلومات او یا اظهار کمالات خود
 پیش او و دیگر حاضران مجلس شروع استفسار کدام مسئله یا ایراد بر مطلبی که آن عزیز در آن حال بیان میکرد می نماید و منظور شما
 درین وقت صرف همین شرارت می باشد و الا از دو حال خالی نخواهد بود که آنچه سوال آن نمودید یا آن مسئله پیش شما حاضر شده است یا نه
 اگر صاف است پس چرا پرسیدید که خود می دانستید و این محض خباثت نفس بود و اگر صاف نشده بود پس اینقدر تفهید بد چیرے که
 درین مدت مدید بر صاف نشده است فوراً همین وقت چگونه بخاطر خواهد آمد و یکایک منع خواهد گشت پس این عمل خود که

بسر برده میشود و دیگر معاملات آمد و رفت مردمان و کثرت و خورد و ملاقات ایشان و الطاف نمودن بزرگان عصر و علماء وقت و فقهاء زمان
و مثل آن و هر پنجاد شهر و رجوع صاحب کمالان هرفن و انقیاد ایشان بجان و تن و گردیده شدن یاران و الفت گرفتن و
و محبت داشتن اقربا و سعادتمندی فرزندان و خوردان و خوشنوی توابع و ملحق همه من جانب الله است نه ما را و انجبت است که
هرگز از کسی و تلاش کسی و حسن تردد و سلیقه حدی اینچنین امور بظهور نمی آیند و سر انجام نمی یابند که اختیار آدمی را در تقسیم کار یا
مخلع نمی باشد و عنان قلوب بدست مقرب القلوب است و قلبه کیف ریشا و تکلف و ساختگی و امر را اختیاریه فی الجملة و خلعه دارد و گویا از
باشد و دخل حقیقی نبود که دخل حقیقی متعلق با اختیار حقیقی است و آن نصیب حق است و پس کسی که اندک هم بهره از شعور خواهد داشت
خواهد داشت که بے شبیه این معاملات از تأییدات الهیه است و محض از راه مصطفی حق است و الله و فضل العظیم بنده که احقر العباد و
کمترین بندگان دوست کیست و اختیار و چسبست و الاختیار پیدا الوجود و الاحول و لا قوة الا بالله و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد
فهرجسی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر پس بے شخص هم زبان چشم حقیقت بین کشا و شادمانه احسان الهی نمائید که بر حال بنده ناخیز نالاقی خود
چیهان نمایان فرموده و او را وجود اینهمه نقائص محض بر حمت بے علت قبول نموده و از خورده گیری بر او و بجهت همه عصری زبان طعن کشا
که من خود معترف بر تقصیرات خویشم احتیاج بیان کردن تو هیچ نیست بلکه بر من سزاوارت قصور چه بر پنجکس خمند و غیبت کسی مکن و بهتان
و افتخار خود البته نما و دل بکنه جبینی بند و در تلاش عیب جوئی بندگان خدا مباشر و تضحیک بنی نوع خود که با تو متفق الحقیقه اند مکن و چون
ضحاک سودای دست بدستی است اگر چه متوجع و پارمانی و بزعم خود از جماعه با عاصیان جدائی امانده مثل مائی پس چگونه از احاطه گناهکاری بر
و چنان خارج از نسب آدمی شده به نسب ملک و آری چه شد که تقه نشیندی و صوت خوش را نه پسندیدی و صحت کار کنی که می غلام است
و اما آنهمه معاتب و مکاتره و معاصی ترا حال هم بر زبان نمی آیم و پاس هم طبعی یا هم لباسی داریم که معامله هر یک با دوست و ریکه را در آن چه دخل
است انتم بر نمون محامل و نا برئی محاملون و امید قوی از جناب تو آید و ریت کریم آن داریم که در ذیل بخشش کبار شما اکابر حسین صفا
ما صاغر را خواهد بخشید یا آخر تو به عطای خود فرمود که توقع از جناب الهی همین داریم که آخر کار ما متلوثان الواث بشریه را از آب رحمت و غفران
خویش شست با کل طاهر و طهر ساخته بموجب آن اراده قدیم خود که پدید آمدند مبع عنکم احسن اهل البیت و بطهر کم تطهیر پاک و صاف نموده
بروای سیادت صوری و معنوی چسبیده بخصو اقدس کسی که بنده یا ایها المزل ممتاز شده علیه الصلوة و السلام خواهد بود و فروع را
یا صل الاصول خواهد بود اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک جمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بکرت
علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک جمید مجید یا شفیع المذنبین توسی حامی محمد بن خالصین  یا رسول الله خذ بیدی یا الهجری هو اک مستندی
رب غفر لنا و تب علینا انک انت التواب الرحیم بهر حال بزرگان وقت حکم اگر مو اولادی را یا و آری و موافق الطالحون لی در اکرام و تکریم سادات
زمان خود قصور نمایند تا شاف و ابر و جزا نگیرد و در فکر عیب جوئی سرگرم نباشد و خود را عیب محض متراشید که من عاب عیب نقل
مشهور است مباد در عرض چنین خورده گیری بای بے موقع عیوب واقعی شما را حق تعالی فاش سازد رب غفر لنا و غفر لنا و شریعونا انک انت
العفا التنازیل و یا در جز است دعا خاتم بخیر شدن خود و شما اعز که فرما چه گفته آید و السلام علینا و علی من اتبع الهدی رب اعنی بے
کرده خراب عمر و چون و چرا به عارف نشدی اگر چه گفته ملا به از با جزا قبال نه بینے گاهے به هر چند که ایراد نمائی بر ما و نه باهمان مباحث
و مجادلان بریجا که بالطبع بی هیچ بهر کس در می آورند کرده باز تنبیها و تاکیدا گفته آمد که بے کسی که تمام عمر خود در مباحثه و مجادله

که چون در اجابت از همان سوالهای ایجاد کادشها پیورده است خراب کرده و در حقیقت آگاه نشدی و معرفت و عرفان حاصل ننمودی اگر چه در ظاهر ملائمتی و علم رسمی بسیار تحصیل کردی پس از حقیقت فغان که هم حقیقت نفسی ترا غیب نمیدادیم و هم فوائد حق الویس تحمل کردن و در گذر نمودن اینک یافته ایم چون الله احلیم غیر از قبول کردن و تسلیم داشتن آنهمه اعتراضات و ایرادات بجای خود نخواهی دید و سوا معامله و الحاکمین الغیظ و الحافین عن الناس ان شاء الله تعالی بعمل نخواهد آمد و هم معنی اقبال مقابل او بارت یعنی میجگاه از ما بجز اقبال و اقتدار نخواهی دید و هر قدر که بر ایراد و تخطیه خواهی کرد و روگردان خواهی گشت از شامت آن خود گرفتار و با خواهی گردید و در آنک من فضل بے قبول جد شریف ما حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رضوان الله تعالی علیه ما فضلیانیم ما از فضل آورده اند و قبول جَد ثانی حضرت سید عبدالقادر جیلانی رضی الله تعالی عنه ۵ افلت شمس الاولین و شمسنا ابد اعلی افق العی لا تغرب ۶ و لبقول جَد اعلا ۷ ما حضرت امیر المومنین علی ثجبات الله علیه و علی اولاده ۵ رضینا قسمة اجبار فینا ۶ لنا علم و لیسنا بال فان المال لینی عن قریب ۶ و ان العلم بقی لا یرال ۶ فالحمد لله ثم الحمد لله و حسنا الله نعم الوکیل نعم المولک و نعم النصیر ۶

مُؤَلِّفُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی خلق الخلق و الخلق لعباده المحسنین للکریمین بالاحسان و التکریم و تہنیم تہذیب الاخلاق کسبی و اویهم بالتہنیم و تعلیم و الصلوة و السلام علی رسولہ الکریم و انه علی خلق عظیم و علی آله و صحابه یخلقین باخلاقة علیہ الصلوة و التسلیم ۵ فَمَا لَعَدُ فَمَا لَعَدُ الرَّابِعُ و السَّعُونَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الخلق بالضم و الضمین عبارة عن پستی رسوخه للنفس بحيث تصدر عنها الافعال بسهولة و یسر لا تکلف من غیر حاجه الی فکر و روتیه و قید الحقیقه لانها ان کان صدور الافعال عنها بلا سهوله بل بالعسر و تکلف لا تسمى تلك الهیئة خالقا و انما قلنا انه هیئته رخصه لان الهیئة العارضة غیر الخلق لیست خلقا مثلاً من یصدر منه بذل المال علی الذور و غیره بجماله عارضة لا یتقال خلقه اسخار و لم یثبت صفته الجود فی نفسه و لم یصدر عنه و كذلك من تکلف السکوت عند الغضب یجد او روتیه لا یتقال خلقه الحلم و یسر الخلق عبارة عن الفعل فرب شخص خلقه اسخار و لا یبدل ما یفعل و لا اولما یخ آخر و ربما یكون خلقه یخل و هو یبدل لم یار او یبحث آخر و اعلمت هذا فاقول ان تلك الهیئة الرسوخه الحاصله فی النفس الی عجزت بخلق ان کانت فی النفس من ابتداء الفطرة و المجبلة بخلق الله تعالی فی خلق جملی و لا یتبدل بالتبدیل كما قال عز وجل لا یتبدل خلق الله الا ان یتبدل و ینقص بالاسباب و ان کانت عارضة علی النفس باعادة و الاکتساب تدیر بخلق کسبی و یتبدل بالتبدیل كما قال عز و شان اولئک یتبدل الله سیما یتهم حسنات هذا الخلق یزول و یحدث بالاسباب و کل من الاخلاق الاصلیه و الکسبیه ان کانت مصلحه کمال صاحبها و مشدیه بالخیر الی غیره و حمیده مشدیه عظاماً و حسنه عرفاً فتعبر بحسن الاخلاق و ان کانت مفسده کمال صاحبها مشدیه عظاماً و عرفاً و مشدیه بالشر الی غیره کذلک فمفسد بسوء الاخلاق و ان کانت مفیده لصاحبها فی الدنیا من حیث حیوة الدنیا و مفسد فی الآخرة فمفسد بالهوان و ان کانت مفیده فی الآخرة و مفسد فی الدنیا اعتباراً بما فتیر بخلاف النفس و امثالها کیفیات متضاده تكون فی النفوس من ابتداء الخلقه او تتکون فیها بالاعادات و تسمى باسماء مختلفة باختلاف کیفیاتها من حسن جمیع اخلاق الاصلیه و کسب بالکسب ایضاً حسنات و مفسدات الدارین و لقدی خیر الی الناس فی الدنیا و الآخرة و مشتملت سعادته کل السعاده و یرحم الله العالمین و یشیع المذنبین و یشتملت

بالاخلاق الکلیه کما قال الله تعالی فی حق خاتم النبیین علیه الصلوٰۃ والتیمات اتهمها واکملها انک علی خلق عظیم ولاحاطه
علیه السلام بجمیع الاخلاق الحسنی بالاستیعاب و استعلاء نفسه علیها قال عز وجل یلفظ علی واکد بان واللام ولم یقل لک خلق عظیم
بلخ العیسیٰ لکما کشف الدجی بجماله ۴ حسنت جمیع خصاله صلوا علیہ وآله ۵ -

وارد حسن خلق و حسن خلق

باید دانست که چنانچه حضرت انسان را ظاهر هر است همچنین باطنی است و آثار هر یکی در دیگر تاثیر می نماید اثر ظاهر در باطن سرایت میکند
و اثر باطن در ظاهر ظهور می نماید لهذا کتاب اعمال و اقوال صالحه موجب ترقی باطنی می گردد و الیه یصل حکم الطیب العمل الصالح یرفعه و شرف
باشغال هوا کار باطنی و تهذیب خلاق و اوصاف درونی باعث برکت و تطهیر ظاهر و نورانیت بشر می شود که آیه تفر ففهم بسیماهم غیر
ازین حال است و علی هذا القیاس شامت افعال و اقوال فاسده باطن را تیره می سازد و کدورت و غفلت باطنی ظاهر را بی برکت
و چهره را بی نور می نماید که غور نمایی در یابی که چهره آئینه دل است و اگر سر تا مل بحسب تفکر فرد بری به بیتی که دل با چهره چهره شده مقابل
است ازو نجاست که قیاس شناسان با شعور دنیا و شناخت اوصاف و اخلاق باطنی بر قیافه نهاده اند و صاف باطنان پر نور از
دیدن حال باطن کیفیت اعمال و اقوال شخص دریافت می نمایند پس عقلا از توسط ظاهر به کیفیت باطن می برند و اولیا از اشرف
باطن احوال ظاهر را در می یابند و الحق که در ظاهر و باطن آدمی همین نسبت و ارتباط است که از یک حال امر دیگر توان یافت و چراغ باشد
که چنانچه افعال مخصوصه هر نوع بصورت نوعی از اش متعلق است همچنین افعال هر شخص بصورت شخصیه او متعلق است و طبیعت هر یک بصورت
خود و ظاهر و باطن عمل می نماید کل عمل علی شاکله پس شکل و صورت انسان را در امور باطنی او دخل تمام است و آنچه درین قدر مدت
عمر خود تجربه رسیده و با استقرار فقیه معلوم گردیده است که اکثر تا کسانیکه نهایت خوب بصورت می باشند و بالاتفاق مردمان آنها
خوب صورت می گویند و بد دولت حسن شهرت و دنیا و صاف ایشان خوب نمی باشد و بی مروت و بی وفا و بی حیای بوند و دنی طبع
و دون همت و عاقبت اندیش و متلون المزاج و هرزه اوقات و دست ایمان و نادرست قول و کم محبت و خلاف عهد میباشند و
کسانیکه نهایت بد همت و بد رو و بد شکل و معیوب خلقت می بوند اکثر از ایشان بد خو و تنگ مزاج و زور و رنج و بی عشق و کم عقل و کند ذهن
و غبی طبع و متغیر صحبت و خیل و حریص حاسد و مکار و کینه و رقاسی القلب و بی النس و زرد دست میباشند اما بعض از اینها با ناز و
گذارد و پرستار و متوج و زاهد و خشک هم می بوند و لعباوت ظاهر هر سرگرم می باشند و کسانیکه بحالت بین بین می بوند یعنی عیب در صورت
ندارند بلکه وجهه و جامه زیب اندامه چندان که ایشان را از حیل خوش رویان مصلح توان شمر و از زمره محبوبان مجازی توان خواند و نه
چنان نقصه و عیب دارند که محسوب در بد رویان و بد شکلان توان نمود بلکه غالب همین طرف خوش خانی است علی اکثر از اینها با شعور و صاحب
عقل و خوش خلق و سخی و متواضع و صحبت دوست و عاشق مزاج و با ایمان و درست عهد و قائم وضع و عاقبت اندیش و سخن فهم و
سرخ اعتقاد و با وفای باشند و بیشتر فضائل حمیده دارند بهر حال مانند اختلافات صور در باطن آدمیان نیز تفاوتهاست بسیار است و صفات
و عادات متنوع دارند و حق تعالی جزئیات قیافه انسان بغایت خود خوب منتق برین بنده خویش ساخته است میخوایستم که مفصل بیان
هر امر از رنگ و رو و چشم و ابرو و قد و قامت و لاغر و دمایست و سر و پیشانی و لحم و پروت و مثلها بر نگارم تا برای شناخت حقیقت
آدم بکار بر کس آید و قاعده آدم شناسی بهر سکه که درین اثنا در قلب اتفاق داند که نباید نوشت زیرا که درین صورت اگر چه فوائد

اما باز پاره در بندهای خدام شود و تحریر چنین مقدمات بعد از اخلاق بر و ان صاحب خلق عظیم است علیه الصلوٰۃ والسلام که از خواندن چنین
 اهل اوصاف حمیده خوش خواهند شد و ارباب اخلاق ذمیه محبوب خواهند گشت و کسانی که در علم قیافه شناسی جزئیات قیافه را نوشته
 در دانت فقیر بنظر نگردند هر چند نیت آنها بخیر خواهد بود ولی قیاس است که خالی از فائده نیست لیکن در فهم ناقص بنده تحریر اینچنین امور
 اولی است چنانچه درین مقدمه مرقوم گردیده و شرح جزئیات نامناسب است و در بعض جا موافق هم نمی افتد که این قسم احکام از جنس علم
 استقرائی می باشند و در حکم استقرائی یقیناً چون حکم عقلی حکم کرده نمی شود و علام الغیوب در حال ظاهر و باطن شخص نیک و فاسق است و
 بصورت که خواسته خلق فرموده دیگری چگونه که ما موافق بر آن اطلاع یابیم اگر آنکه همان تعلیم الهی کشف این جزئیات هم علی بنج الکلیات نموده اند
 بر من حیث المجموع اصلاً حکم آن تخلف نمی نماید و ساکنان با بصیرت را چشم حقیقت بین آدم شناس در هر جزئی می کشاید و مراتب کمال
 حال از نقص کمال بدست می آید چنانچه در کتاب تطایب از غیب مفضل لقمی که باید و شاید مرقوم است فارغ از
 ولا فید علیهم و صادق آمدن این امور کاتیه صدق احکام نیز کاتیه است و در اتفاق بعض جزئیات صدق حکم هم جزئیات است غرض که جنبی پیدا یابد
 که در ک حقیقت هر امر کند و درست نماید بود که دعای مسنونہ اللهم انما خلقناک لکما هی در حق تو هم قبول شود و هر که راجع تعالی بر که بیخود نکام
 فرین غایت میفرماید بجز دیدن شخص بلکه شنیدن احوال و احوال او حقیقت و کیفیت او را معلوم مینماید و الا این نا فهمان از آموختن علم قیافه نیز
 قیافه شناسی میگرداند اسباب علایات امراض و خواص ادویه بر چند و کتب علم طب مرقوم است اما طبیبان را عقل رسا و قوت حدس مبدی
 و از فقط خواندن کتب هیچ نمی کشاید بجز آنکه سبانه طبع سلیم و ایمان مستقیم و عقل درست که است نماید که حسن باطن عبارت از این است چنانچه حسن
 ظاهر عبارت از خوشنمائی صورت است اللهم حسن خلقی که حسن خلقی را باطنی گویند و ادرادگاه خط میگویند و یا ان از حسن هر خط میگویند یا این
 طرفه که آنچه مینمایند بیان به هم راستی است و هم غلط میگویند یعنی یا ان حسن پرست تعریف و توصیف آن به هیچ خاصه که از دنیا و دلبانی مینماید
 و خود نمائی میفرماید میکنند زانکه که خیال و اندیشه خال تخم شوق و زمین و لهای ایشان به کار و در شیشه میل محبت میداند میگویند که حسن عبارت
 از همین نقطه خال است که چون سوزید و قلب جاسم کند و چون مردک نور به هر یک است و وقتی که تصویر گشت اشتیاق ایشان را به هر یک ساز
 و در و ام خود می آرد میگویند که حسن عبارت از همان عبار خط است که سر می چشم اولوا البصارت و در فریب سیه بخان جگر نگار پس شایسته
 که این طرفه را جزو عجب محال است که آنچه این دل داوگان به اختیار و درست گویند غلط گفتار بیان می نمایند هم راستی است که ظهور بجای حسن غایز
 همین خط و خال چشم و ابرو و جگر و گیسو و اشال اینها از اعضا دیگر منظر هر و مجالی برای خود ندارد و هرگاه که یافته خواهد شد در همین مایه خواهد
 و قطع نظر از توسط این اعتبارات و آتش بلا حجاب مرئی نخواهد گشت پس رست میگویند که حسن عبارت از همین خط و خال است و هم غلط میگویند
 که حسن چیز دیگر است که در مردم حسین و محبوبان بدل قرین می باشد و خال و خط و چشم و ابرو و دست و پا و شلها من الاعضا چیست که ندارد
 بسیار بد طلعتان بدو هستند که جگر و گیسو دارند و خود را میجوئی آریند و هیچ اثر خوش نمائی در اینها هیچگاه و ظاهر نمی شود پس قول آنها غلط
 که میگویند حسن همین خال و خط است با حجاب چون معنی ظاهری مجازی با معنی ادراستی معنی مرادی حقیقی را هم در باب که منظور از این تمثیل مجازی است
 الی الحقیقه است و الحجاب نقطه الحقیقه پس بدانکه مرد از خال و خط مراتب سما و صفات و شیون و اعتبارات خال است که آنرا از
 تشبیه میگویند و وجه استخوانند از حسن مرتبه ذات واجب که شامل محیط و سائر و ارباب اینجه مراتب سما و صفات و شیون و اعتبارات
 است که آنرا مرتبه تنزیه و ذات بے کف میگویند و منظور از کلام یا ان اعز صاحبان تحقیق اند که تحقیقات ذات و صفات اسما و الهی

بیان کرده اند و بعضی غیریت ذات و صفات قائل شده اند و بعضی میگویند که صفات عین ذات اند و بعضی میگویند که زائد بر ذات اند پس صفت میگوید که عجب باجری و طرفه معامله است که اگر این صاحبان حقیقت را نیک بفهمند و خوب دریافت نمایند نزاع از میان اینها برطرف شود و دریابند که آنچه هر واحد از ایشان بیان میکنند هم درست است و بوجهی درست است و هم غلط است و بوجهی نادرست است یعنی کسانی که میگویند صفات عین ذات اند هم درست است که ادراک ذات نمیشود و بگویند صفت هم غلط است که مفهوم ذات دیگر است و مفهوم صفت دیگر و در مفهوم ذات معنی جوهر است که قیام بخود باشد و در مفهوم صفت معنی عرضی که قیام بغیر بود و کسانی که میگویند صفات زائد بر ذات اند هم درست است که اعتبارات معانی زائده زائد بر نفس معتبر عنها میباشد و هم غلط است که زیادت این اعتبارات هم خیر از امر اعتباری نیست و موجود در آنها جز ذات معتبر عنها نه فالحق ما قال اهل الحق لا عین ولا غیر فافهم ولا تکن من الغافلین و تخلق باخلاق السجانه و توصف باوصاف التالی حتی الوسیع لای جملک منظر لاسما و الحسنی فصره لوجه الدیالوجه الحسنی در شوق الخیرات و الحسنات الحسن الله حالک فی الدنیا و الآخرة و جملک من الحسنین و نور بالک نور المصابرة و المعرفة و یحیرک من المقربین فقصیر جمیلاً ظاهراً و باطناً بغایت الدبجیل و تکون خلیلاً و حبیباً للرب بجلیل هر چند خوب صورتی در عالم مجاز و صورت عبارت از تناسب اعضاست و خوب صورت همان شخص را میگویند که اعضا او متناسب با یکدیگر باشند لیکن مجوبه که عبارت از در برابر استی و مشوقیت است امریت جدا و خدا داد است که در نصیب هر صاحب صورت نمینباید و اتفاق می افتد که بعضی هر چند بطایفه نقشه درستی و وضع صحیح دارند اما هیچکس متوجه ایشان نمیکرد و دینی پرسد که کیستند و اگر کسی می بیند مانند صورت تصویر دیده توصیف مینماید اما دل کسی از دیدن ایشان از جانمیرد و بعضی باخنان میباشند که اگر چه بظاهر چندان خوش ظاهر نیستند و لباس هم چنانچه باید ندارند لیکن بجهت اختیار دل از هر کس می بینند و ناچار آدمی از دیدن حرکات و سکنات آنها محو میگردد و عیان اختیار از دست میدهند و بچنین حسن ظاهری در عالم حقیقت و معنی آرشتن خاطر خواه است ظاهر خود را با راستگیهای اعمال و اشغال و فضل و کمال که متعلق با کتساب تحصیل است و حسن باطنی که امر موهبی و مصطفائی و اجتنابی است خویشتن آن درگاه و جذبه من جذبات الهی است که اختیار و تکلف و تصنع را در آن مدخلی نیست حق تعالی هر که را میخواهد از بندگان خود قبول میفرماید و آن حسن ظاهر که متعلق بعلم و اختیار و کتساب است حسن خلق است بآنچه که خلق بمعنی صورت و شکل ظاهر آمده کما جاز فی الحدیث اللهم حسن خلقی فحسن خلقی و این حسن باطنی که متعلق بقبول الهی است حسن خلق است بالضم که خلق عبارت از اوصاف باطنی است کما یظهر البضای من الحدیث المذکور پس زهد و علما که ظاهر خوبی دارند خوب صورت اند مانند آن خوش ظاهران صوری که بظاهر نقشه درست و لباس مکنفی دارند اما نور مجبوی و ظهور خوبی و خود نازند و عرفا و اولیا که محبوب پروردگارند خوش صورت و سیرت که هم حسن اعمال و اقوال که بجای حسن ظاهر و لباس است دارند و هم حسن اخلاق و باطن که مانند ادای مجوبانه خوشنما میباشد و این باب است دارند و تنگ الذین مصطفیهم الله و هم من المحبوبین تصدق حبیب علیه الصلوة والسلام آرایش ظاهر دیگر است که از هر کس می آید و قبول خاطر دیگر که حق تعالی عنایت میفرماید جذب قلوب را بهیچ سبب و سبب سیمیه تکلفات و مہمیه و رکایت مقبل القلوب هر طرف که می خواهد عنان و لها را میگرداند و لطف سخن که تاثیر در دل میکند جز عنایت کردگار نه والا در سخن هر کس تا اثرات که در کلام اهل الله است که حسن عمل عبارت از حسن قبول است و عمل همان است که مقبول شود و الا تشیع اوقات است و شین از هر چه نیست باید دید رعایت ادب است که خواهد میلش کما باشد و قبول و سطره وصول و وسیله قریب است من ذالذی یشفع عنده الا باذن الهی چون ماحصیان را بقبول دین می و شرف ایمان و اسلام در ظاهر مقبول فرموده و در باطن نیز از هر گز قناری ماسوی آزاد ساختن لعل طاهر حضور و شهود خود مقبول نما

در نجات از عقوبات کونین کرامت فرما ربنا لقبل منا انکانت اسمع لعلکم لا تکملتم لاجیب عوده الداع اذا دعان فلیستجیبه و یؤمنوا بی معشر یشتدوت

رباعی زمین پیش بدل ز دلبران بود خلل به خون کرد جلد و کنون فکر آجا به از حسن پرستی نگذشتیم آخرد سالار منظر نظر حسن جمل
 مراد از کلمه زمین پیش زمان وسط سلوک است که هنگام جوانی سالکان طریق می باشد و از دلبران تجلیات اسما و حسن و از بودن خلل از زاین
 از اصل کار و از لفظ کنون وقت اخیر سلوک که موسم غمخال تمام شیخوخت منتهیان این راه است و از خون کردن جگر گداخته گزیدن آثار
 امکانیه و از فکر جمل رجوع تمام بطرف ذات بخت مع فنا کلی به تبرک از لوث تجلیات ظلالیه و از حسن پرستی مشاهد تجلیات اسما و حسنای
 الهیه از گذشتن فی الحقیقه زستن از گرفتاری توسط اسما و از منظر نظر شدن بهم و مقدم افتادن از همه معاملات و از حسن جمل عبادت
 ظاهری مع قرب باطنی مثل طول قرائت و نماز مع قوت حالت مشاهد و خلوق قلبی خطرات حاصل آنکه پیش ازین در زمان وسط سلوک
 هنگام جوانی سالکان طریق است و از استیلا و تجلیات سماویه در دل خلل حالات تلون بود و از اصل کار که استقامت ظاهری و باطنی است
 باز میمانیم و فنور در کار مشاهد و کنون که وقت اخیر سلوک رسید که موسم غمخال تمام و زمان شیخوخت منتهیان این راه است قوت
 رجوع تمام بطرف ذات بخت آنست که در حیل است مع فنا کلی به تبرک از لوث تجلیات ظلالیه و داده است و همه آثار سالکانیه را گداخته باطن
 بدون ساخته لیکن باز از مشاهد تجلیات اسما و حسنای الهیه باکل نگذشتیم و فی الحقیقه از گرفتاری توسط و حیالات اسما و صفات زمینی که
 تجلی ذات بلی و ساطعه اسما و صفات محال است به خدایا بتمام منتهیان و از خواست همه اسما و صفات غائب میشوند و ساقط از نظر ادراک
 میگردد و مانند ستار که روزانه در نور آفتاب کم میگردد و در نظر غنی آید اما آثار و نتایج هر ستاره بر آن و سر زمان و نفس الامر را نعل نشده وجود
 ستاره را منتفی و واقع نگردد پس در اصطلاح قوم همین حالت است تا اعتبارات اسما و صفات را در مشاهد ذات تجلی ذاتی می گویند و
 درین مقام آخر گمانی که حق تعالی قبول فرموده بحقیقه شریعت و اصل میگردد و در دل تمام عطا میفرماید منظور ایشان همین ضبط
 اوقات خویش میباشد و بجا آوردن عبادات ظاهری مع قرب باطنی مثل طول قرائت و نمازهای نافه مع قوت حالت مشاهد و خلوق قلب
 از خطرات ماسوی مقصود شده بود و علی بن ابی القیاس شب و روز در طاعت و عبادت حسب حکم شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التیمم
 مصروف شدن و مشغول ماندن بهم از همه عبادت و مقدم از جمله معاملات و حالات فوق شوق می باشد و زرقان الله و ایام که نهاده اسلام
 علی من اتبع الهدی حسن ظاهری رباعی بندوبست ترکیب و مناسب الفاظش بظواهر بیان عبارات و تماشایان شود و مضامین
 هم بحسن ادا ظاهر و جلوه گر است فلا حاجه الی اظهاره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی صنیع الموجودات بسبب وجوده و توفیق قلوب العارضین بنور شهوده و الصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد حاد و محمود و علی آلہ و صحابہ
 المجاهدين علی حدوده اما بعد فبذا الوارد الخامس السبعون هو اسمی البصیئة الصبیح هو اللہ من فصیح الاصباحی است کیفیتہ الایضیة صبیئة الله
 سبحانه بلحاظ التنزیه و الصفات السلبیة الی من شیونات مرتبه بشروطی کما ان صبیع الثبوت و کیفیتہ تحقیق الیضا صبیئة الله تعالی با متبار
 و تشبیه الصفات الثبوتیة من اضافات مرتبه بشرطی و کما ما صبیان لمرتبه نفس الوجود الذی یجری عنه مرتبه لا بشرطی و تشبیه الصفات السلبیة با متبار
 الا ان ما صبیان و ان تعالی لما افاضنا علی الحقیقة الامکانیة صبیع الله سبحانه تاک الحقیقة المکانیة المظلمة تا مهاب و کما ما افاضنا علی البصیئة البصیئة

کلیاً و تقیداً بعضی صیغها جزئیات سلب عن بعض منها بعض الاضافات و واجب بعضاً عدم استعداد کل احد منها و لیاقت لا یجذب لصیغ کلمه فحیت الحقائق بخرج هذین الصیغین من السلب الایجاب حقیقه دون حقیقه متنازعه عن ماعدا بمنصبته بصیغ خاص علی وفق سلب و سبب و ایجاباتها حسب مشیته تعالی و تختلف الوانها و کثرت و تعددت بالوزع شتی فصرنا ما هیات مختلفه و موجودات مشکته فمتی یثبت الازویه الی الحقیقه الانسانیة جذبت لصیغ الالهی کله جذبا قویاً و جعل الانسان اما ته جمیعها حملاً کلیاً من الکلمات التشریعیة و التشریفیه و السلبیه و الایجابیه فمن جهة نصبته بصیغ الکلام الالهی الذی خص صراطاً طاقاً و ین احوال کل من الموجودات الحق لکل واحد منها من الاضافات السلبیه و الایجابیه باینساناً فیاً و تقریفاً کافیا حتی یمکن جامعاً و مانعاً فذلک لصیغ القائم المستقر الذی صیغ الله الانسان به بیدیه القدرة و الارادة صیغ کامل السبیل الی المزیة علیه و من حسن من الله صیغه یس کشفه شتی و هو السبیل البصیرة -

وارد درینکے انسان یا وجود پر کی ان

نیز نگ طلسم را میگویند و منظور از نیرنگی انسان که در عبارت متن واقع است طلسم بندی ظهورات اسمائیه و صفاتیہ الہیہ است و تشخیص حقیقت انسانی و نمود آنها کلمات و صورت بے بود این منظر نام رحمانی و از لفظ نیرنگ مراد حیثیة بے کیفی و سترة و لطافت روحی انسان است که نفس ناطقة انسانی جوهریست مجرد و بیط و با وجود اینهمه نیک آمیزی عوارض جمیع و تصرف در آلات مخلوئه مادیه و اقتران بحمد کیف بکیفیات اربعه عنصریہ پنج خللی در تجرد و بساطه نفس او راه نیافت و آئینہ تقدس او از مرتبہ لطافت خویش رونقافت و این جمعیت اضداد نیرنگیست که بغیر از تقدیر تا در پیچون از دست و قدرت بیکس صورت نمی پذیرد و این جامعیت مراتب طبیعیہ و الہیہ طلسمیست که سوا حقیقت جامعہ انسانیہ از پنج مخلوقی ظهور نمیکند و اصل مقصود باعتبار حالات باطن در سلوک از بیان نیرنگی انسان با وجود نیرنگی آن حفظ همه مراتب اعتباریه و اتبلاع احکام شرعیہ است که مشتمل بر کلمات و الوان مختلفه مامورات و منہیات است با وجود شایده احدیة مجرده و رجوع بے کیف بطرف ذات بحت الہیہ استغراق تام و انحلال کلی در ان مرتبہ مقدمه پس باعتبار معنی اول عبارت متن عموماً مشح حال جمله افراد انسانیہ است که ہر آدمی را کیفیت لطافت روحی مع کثافت جسدی حاصل است و ہر یک از ایشان صاحب نفس مجرده و صورت عنصریہ است و بلحاظ معنی ثانی تخصیص متعلق باحوال ساکنان فی سبیل اللہ و مردمان آگاہ است کہ ہر مردمان طریق اصوب و مشتاقان لقاء رب استقامت بر شریعت دارند و محدود و مشاہدہ کردگارند و ہر یک از چنین کاملان صاحب شریعت و اہل حقیقتی ہست باشند و بالاختصاص ازین خواص اولیاء اصحاب طریقہ علیہ نقشبندیہ محمداً زائد کہ لعجب قوت ایمان ثبات قدم بر جادہ شرع شریف دارند و بطرف کشش باطنی منجذب بسوی دلدارانند جذب الہیہ گویا تمام و کمان حصہ ایشان رسیده و آداب شرعیہ کما ہو حقہا از ایشان ادا گردیدہ نسبت بے کیف ذات بحت از اصحاب بواطن اینہا بے بار و گلشن تجلیات اسمائیه صفاتیہ را چمن امتیاز ایشان سرسبز مبارک جامع مرتبہ تشریف تشبیہ و با وجود تفرق مراتب تشبیہات ہمان تشریف با آنکہ کلمہ دست بر زبان نمی آرند بچگاہ جزا و در ایشان راہ نیافتہ و با وجود یکہ حریف عینیت و اتحاد بیکش اینہا جز یکی در دل ایشان قرار نگرفتہ حال توحید از جمیع بواطن ایشان روشن است چنانچہ قال توحید نقل مجلس مرہون معنی التوحید ہست و لا یفارق از انشیہ قلوباً صغایر این پاکیان جلوہ گریست و شریعت اقامت حدود اللہ و کفایر این بانیان التشرع و علیہ الصلوٰۃ والسلام غم شکستہ صیل و لطیفان بزرگواران مع اللہ عظمیست و ربطہ ایمان و محبت این برگزیدگان مع الرسول نہایت اقوی در ظاہر و باطن ساکن مسکن نبوة اند و در صورت حقیقتی تا بجان آدم شریعت گویا مقصود از آفرینش نوع انسانی ظهور وجود شریعت انجمن بزرگان بابرکت است و الحق کہ قرب لطفی کہ این

برگزیدگان را مع الد حاصل می باشد مقتبس از شبکه قرب نبوت است و صاحب کمالات نبوت اند و قدم بقدم شایع خود علیه الصلوة والسلام
میر و نوازین میان علی الخصوص اهل خانواده مجددیه بابرک السلام بهم بسیار نسبت اند و حضرت مجدد الوفا ثانی قدس اید سره که بقوت تمام عالم
ظاهر و باطن بوده اند اکثر مصطلحات مقامات سلوک درین طریق و شبکه زیاده فرموده اند و احوال خلفاء ایشان بر همین و طریقه مصطلح ایشان
ساکنان را سلوک می کنند و اشارات موافق مصطلح ایشان می دهند گویان چچاگان سرآرد دریا بندایان حقیقت آنرا فهمند خواه نفهمند ایشان
اللہ تعالی و قبر و روز قیامت نتایج و ثمرات این نسبت ایمانی را خواهند دید و آن اصطلاحات قدیمه حضرت خواجگان اقدسین قدس السلام سرار هم گویا
بالفعل در سلسله ایشان منقود شده یعنی قلب بانه و کار و بار دیگر برای سالکین بر پا کرده اند که بعد از روی علم و بیان و قرب از راه عمل منوط به
انست یعنی آنچه از کمالات شریفه و دیگر تصانیف ایشان شرح مقامات باطنیه مفهوم میشود و راه پس دور و دراز و مستطیل حصول حاویم می گردد
و بهمت از تحصیل آن یاس هم میرساند بلکه عقل استبعاد و می نماید و منکرین خود باد و نمیدارند و انکار محض میکنند و مقتدین اکثر نفهمیده مقرر اند که کل
اعتماد نیست و اعتباری ندارد و اما درین قسم بیان هم حکمتهاست که استدوات اهل زبان ایشان و خود قوت مطلقه ایشان مقتضی همین تعبیر
بود و الحق تا که باین پنج عظم و شان و استعارات مشبه بیان مقامات و مراتب باطنیه کرده نشود و این عوام را فهم اعتباری نمی نهند و بخاطر نمی
آرند و براه نمی آیند فائده معتد بها بر نمی دارند و فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمه و آنچه در سلوک ایشان به عمل می آید و از برکت صحبت اعیان ایشان و
از مواظبه اشغال و اعمال محمود ایشان کیفیت حضور و مشهود و بحیثیه باطن و خواص قلب و انوارات ماسوی حاصل می گردد و معلوم میشود که این
راه پس از قرب است و فی الواقع موصول الحق و الی روال بطریق سهل است چنانچه اگر کسی در کمالی باطن و نسبت مع الله و بهره از عقل و
شعور داشته باشد به بیند که آنچه در زمان قلیل بانگ دریافت صحبت خلفاء ایشان باطن سالکان مبتدیان اینها را حضور و جمعیت و نوریت
ایمان و اتباع شریعت حاصل است در اکثر صاحبان طریق دیگر که خود را از مستحبات می شمارند نخواهد بود نهایت کمالی که از این مطالعه وحدت وجود
و مشاهده وحدت و کثرت است که بر افواه و السنه عوام هم جاری است و هر چند و جوگی جهان تکلیف است و برای حصول این کیفیت ایمان هم شرط
نیست که به فرق کفار نیز از ان گفتگو دارند و سر بیان وجود و در وجودات می یابند پس حضرت انبیا علیه السلام برای همین قدر کار سهل مبعوث
نشده بودند و آنهم جدال و قتال که با کفار کرده اند برای تفهیم بین یک مسلمة مبتذل که یا ندک فجا نندان و بن نشین میگردد و نفرموده اند
آنهم را دیگر است که به پشت انبیا علیه السلام تعلق دارند و آن قرب عالمی است که به شرف شدن اشرف اسلام نصیب نمی گردد و در حقیقت
این قرب خاص که نتیجه ایمان بخدا و رسول و مقرر ادبی صوم و صلاوة و تلاوت قرآن و تذکر کلمه طیبیه است چنانچه اکابر این طریق را میسر گشته
در دیگر به نظر نیامده و چون نظر کشفی را سر داده میشود و اینچنان مشکوه و شمس نسبت حضرت خواجگان متقدمین رضی اللہ تعالی عنهم چنین
بنظر می آید که حضرت مجدد الف ثانی رضی اللہ تعالی عنه هر چند به نزدیک شریعت و تفصیل دیگر کمالات باطنیه قدر این طریق را فرموده اند و صد خندان
نموده اند اما باز بموجب الیقون الیقون او لکن المقربون از مقتبسان و نسبت ایشان مشهود می شوند و بسیار حقوق حضرت خواجگان
بر ذمه ایشان است که در نفس الامری عهده ادای آن نمی توانند که بر آینه چنانچه گردن مامودیان خالص زیر بار احسان ما به ایشان و عیایا
حضرات خواجگان است جوامع اللہ تعالی غنا خیر الجزا و سبحان اللہ حضرت خواجیه بهاء الدین نقشند که زبده و نملاحصه خواجگان متقدمین و
سر چشمه این طریق اند و خلفاء ایشان رضی اللہ تعالی عنهم عجب ذوات عالیات و شستند و نوازند نسبت خاص نموده اند و بسیار خواجیه
عبید و اسرار که ایشان را نقشند ثانی میگویند عجب صاحب منزله عظیمه اند لا تق و سزاوار شریفی و بیایست بوده اند گویا جامه ارشاد

بر قامت شریف ایشان و دخته شده بود که چنین استعداد و شجاعت کمال قوت ارشاد کم هیچ می شود و لهذا رشد و شهود ایشان در زمان ایشان بسیار شد و سلاطین و امرا هم رجوع آوردند و اسباب هری و تجل و نبوی نیز جمع گردید و در متاخرین این سلسله حضرت خواجه عبدالباقی المعروف به باقی بالله عجب نفس مقدس مطهر داشتند و صاحب بیت صیقلی نشین بودند و قطع نظر از اینکه ایشان از خداوندان نعمت و اهل حق مانند فقیر بالذات تحت معتقد خدای ایشان است مرا بطرح اوضاع بے تکلفانه و معاملات بے نقاشی ایشان که سموع نشسته نهایت خوشی می آید حتی که قافی فی الله و باقی بالله بودند و اگر حضرت مجدد چنین مرشد ملک سیرت نمی یافتند در حین حیات ایشان اینقدر معلوم مرتبه ترقی نمی فرمودند و از اراد الله شکی نیست و اسباب بالجملة حضرت خواجهای مقدم مقامات و مراتب عالیه باطن را با الفاظ سهل و قلیل مصطلح فرموده بودند چنانچه درین چند کلمه یا کرد و نگذاشت و یادداشت و غیره باشد تمام کمال سلوک ایشان از ابتدا تا انتها ختم است برای آنکه اقا حضرتان از ادراک سهولت آن گرم طلب شوند و از دریافت غنیمت آن از تحصیل بازمانند و نفس را مر آن مقامات همان قدر علی و ارفع اند که بعضی از حقیقه عظمت و سمو آن بیان فرموده اند لهذا پیشینیان فرموده رفته اند که از ابتدا در ابتدا درج مینمایم یعنی مقامات که قدم ثابت بر آن نهادن و بحقیقت آن رسیدن کار مستحیان است ما اول و ابتدا بصورت و مجاز مبتدیان را با مقامات میرسانیم که از همین راه بحقیقت هم فائز میگردد و الحاح و فطره الحقیقه مثلاً حقیقت فنا و قلب قدم اول راه سلوک این طریقه است آنست که اگر بالفرض این سالک عمر پانصد سال بدرمذخره ماسوی در دلش نگذرد و چنانچه تعریف این مقام حضرت مجدد در کتاب خود همین نوشته اند و این حالت پس دشوار است اخلاص را نصیب می شود و صورتش نیست که چون در قلب قائم میشود و فی الجمله ضحکال در لطیفه قلبی میسر می آید بشارت فنا و قلب مکان می دهد و قدس علی هذا کل المقامات البشائر فی السلوک اما چون در حقیقت و مجاز با هم نسبتی است باز صاحبان مراتب مجازی را نیز بهره از حقیقت خوانند و اگر فی الجمله باشد و نصیب کامل همان خواص را بود که خداوندان مراتب حقیقه اند نیست معنی اندراج النهایه فی البدايه و همه را از ازل سلف و خلف در بیان طریق حق و پنج سلوک که مقرر نموده اند نسبت بخیر بوده است بهر طریقی که باشد و کل وجه همو ملایم و نسبت محمدیان خاص برابر همین نسبت های بزرگان خود است که اینهم صاحبان محسوس و شایسته تفاوت استعدادات هم بوده اند و طریقه محمدیه زبده و خلاصه و محصل و منتهای همین طرق مذکوره بل جمیع طرق سلایم است چنانچه طریقه مجددیه از شعب طریقه نشیندیه است و محسوب در همین طریقه اگر چه زیاد بسیار در و محمدیان خالص آنها فراط و تفریط را که انهم نیست خیر بود و شمر ثواب است موقوف کرده خیر الامور را که وسط است اختیار کرده اند و محمدیه را همان بجا که صرف خود داشته اند و راه سلوک باطن را به ظاهر ظاهر شریعت فقط بر بنیاد آن و حد پیروز اند و از او دعوت میسازد که بتجرب خویش نه نموده اند و در ظاهر و باطن امری بر محمدیه نیفرود و محمدیه متمیزه نفرموده اند پس و آسانی ایشان همان یسر و آسانی است که از آیه یرید الله یلکم یسر و لا یریدکم عسر میسر است و عسر و دشواری ایشان همان عسر و دشواری است که از کرمیه کبر علی المشرکین ما تعویم الیه ظاهر است با جمله بزرگان و سخن به برداریم و شرح رباعی تن بیان سازیم رباعی در نرم خیال ما که رشک چمن است و در گل حسن در خنده زن است و آئینه وار گلشن تنزه بهمیم و بیرنگ پیرا چو رنگ سخن است و مراد از لفظ نرم خیال عالم تصورات علییه است که مرتبه تعقل و ادراک باشد و این قوت شجاعت مادی است و خزانة صور جزئی است و از چمن عالم ماسوت و شهادت که عالم اجسام است و گلهای رنگارنگ موجودات مادی در دشت گفته اند و از گل گل حسن در که گل مضاف است و حسن مضاف الیه و حسن موصوف است و در کمال صفت مراد مرتبه که و رای این محسوسات مشبه است و از خنده زنی منظور جلوه فرامی و تجلی منائی و از کلمه ما جماعه متوجهان مرتبه تنزیه و تقدس حق و از آئینه واری بیت

که فی الاصل

منظیره و از گلشن تنزیه مرتبه منزه الوسیه که مجمع کمال است و کلمه ای گوناگون کمالات و در کائنات ثابت است و از بی گلی کیفیت
 به تشبیه که کیفیت تنزیه باشد و از بهر نسبت باطنی و از رنگ سخن مراد کیفیت فصاحت و بلاغت و انداز سخن است حاصل آنکه عالم تصویر
 علیه که مرتبه تعقل عقلی و ادراک نفسی باشد جای رنگ این عالم ناموس و شهادت است و در آن عالم تعقل و ادراک مارتبه و رای این محسوس
 مشبه است جلوه فرا و تجلی ناست یعنی حضور به کیفیت جناب الهی حاصل است پس اجماع متوجیان مرتبه تنزیه عن یعنی اهل طریق نقشبندی که
 منظیره مرتبه منزه الوسیه که مجمع کمال است و از بهر نسبت باطنی اهل این طریق علیه کیفیت است و منزه از کیفیت تشبیه است
 بر خفا طلاق لفظ کیفیت و ادراک اهل لطف است مانند رنگ سخن که بگفتن رنگ است لیکن نه چون الوان بصیر و بچشم است مگر است که دیده دل تا
 آن میکند و پس از نجاست که حضرت خواجه عبدالباقی قدس الله سره و غیره را که بقوت امام صاحبین نسبت قدسیه اند و خواجه بزرگ یگویند
 باقی باشد بخوانند و احق که این نسبت به رنگ مجهول لغت فوق همه نسبتهاست و حضرت ذات اقرب از همه صفات است و اوش خاص خوان
 نبوت است و منزه از این نسبت علیی غیر از ان اکل نمی باشد و این خلعت فاخره بر تن پهن کلین می رسد و چنانچه حاصل همه فرشتش باشد
 انان است بچنین مقصود از حقیقت انانی حصول همین نسبت است غرض که نسبت باطنی حضرات خواجهکان رضی الله تعالی عنهم پس حاصل است
 که اصلا مزج شوائب دیگر دارد و ازین میان نسبت محمیه خاصه به سبب است که زبان از بیان کیفیت و اصالت آن قاصر است و علم یقین
 باجمالی حقیقت انان همان است که بشرف ایمان و اسلام شرف گردیده و باین نسبت قصوی مستفیض گشته و طالب ارباب طاعت و اربع هم حضرت
 خیر البشر علیه الصلوٰه و السلام شده سبحان اللهستی که مضامین حقائق را با ذراع شتی بسته چنانچه حقیقه هر موجود رنگ گیر دارد و بخمال
 مطالبین و آن پوسته و منظر از اهل با همه مطالب وجودات قدرت نامی خود بوده است پس اگر چه معنی انانی را در رباعی عناصر موزون
 نمود و الفاظ ارکان العبد یعنی مجرور را مندرج ساخت و ظهور آنرا متعلق با ریاض مصرعهای عناصر چارگانه که مرقوم خیر فیه دیوان قصه است
 فرمود و بصورت از جنس هوایید و مرکبات عنصریه ساخت اما حاصل بیت گویند همین یک معنی بود که بمنزله دعا و حاصل مصرعین دارین است
 دوره و باب معاملات دارین تفصیل بنفس انانی شود و در نوع انانی خیر الامم است حضرت خیر البشر را ساخت و در مفقود و در فقریه سلا
 همان فرقه واحده محمدیه را نوشت بهر حال از بیان معامله خاصه سوی معامله عام که شامل همه افراد نوع انانی است که انیم و گویند که لفظ صورت
 مرآت معنی حقیقت است که اسرار مرتبه حقیقه از پرده صورت انسانی به پرده گردیده چنانچه معانی توسط الفاظ مفهوم میگردد و معنی حقیقت که از
 راه غایبه تنزه و لطافت همگی روخفا داشت جلوه گر ازین صورت گشته و معلوم خاص عام شده و شبه و آفاق گردیده گویا تشبیه پیش سیمای
 است که بنام تنزیه بسته اند یعنی چستان نقید انانی مثل معنی اطلاق است و تنزیهش غنای است که آشیان تشبیه شکسته و نظر تقدس نفسی خود
 از عالم اعتبارات باکل بسته در همه جامعته که با وجود بی رنگی و تنزلی و روحی خویش یکن است و با الوان کیفیات جمیده هم منصف و چون
 بهار که کیفیت مطلقه شالوده چمن می باشد با صدر رنگ بوی بانزاران هزار و بیشتر الوان و ریاح اعتبارات و کثرت اوراق کلمه ای فیه
 بر بان کیان کین و حالت وحدت منزه خود است که بنایان حیدر البصره شای آن می نمایند و خط و افراز مشابیه آن بر می دارند غرض که
 حضرت انسان که مجموعه مرتبه تنزیه تشبیه است سازه است پرکار که اعتبار و هو نفس هان و شریف و مجرب است و لجانا جبهه شوق
 نقش کیفیات جمیده است و از راه همین مجموعه است که منظر علم و صفات پروردگار است و آئینه دیداریم و در دنیا ظهور کمالات است آئینه دریا
 بیا کل انانیده دیده شده و هم در آخرت انان است که بر عده رویت الهیه موعود گشته و موجودی است زانفر و انی ربنا خلقه

کثرت ظهورش بمنزل ساخته که از بیاری خلقت انسانی از ادوات ساینه قدر یکدیگر نپسندند و چه مرومان هر آدمی را که القصد باشد معتمد نمی
 شمارند آدم کجا پیدای شود هر قدر که آدمیت در شته باشد غنیمت است و عزیز الوجود در صحرا باد و پیرانه بادیدن صورت یک شخص و ملاقات
 یکس از آدم میان بسیار غنیمت و عزیز می نماید و قدر اجتماع یک دو کس را میفهماند و در شهر باد و بلاد بنوه و وفور اینها چنین بقدر ساخته است
 و از نظر باند خسته که کسی را کسی آدم نمیداند و پروای ملاقات و در خورد کسی ندارد **مصنف ریاضی** پیدائیت آن زمان که ناپیدا بود
 قدر تو بلند و منزلت اعلی بود و رنگ آنها بمنزل ساخته است و طایوس به بیضیه هم غنیمت بود و لای نادانان انسان کامل و اکمل خود
 پیش پناه نادر و تحفه است که بهم نمیرسد و نزد دیگر عزیز می باشد اما قدر ناقصین و عوام اینها هم باید دانست که اجتماع ایشان هم بسیار
 کم یاب است هر قدر که سرانجام یا بدتر فواید خیرات کثیره است که خواص هم از میان اینها سر می کشند و ظهور می نمایند لهذا دعوت انبیا
 علیهم السلام که عقل الناس بوده اند دعوت عام است و اول عوام را گردیده می ساختند که در ضمن اینها خواه و ناخواه بے اختیار خواص هم میخیزد
 میگردند و اغلیا در ذیل این مساکین کثرت نشان می آید اللهم جینی مسکینا و متنی مسکینا و حشر فی نفة زمرة المساکین این دو تلمذ
 سرکش دین عیاران خود سر بپوش کار نمی آیند و نادید و تهذیب ایشان بدشواری کرده میشود که اکثر اهل الحجة بیده و هم امر اطاعت نیست
 چنانچه باید از ایشان سرانجام نمی یابد یا وجود عفت و اوقار و گرفتاری آخرت انرا بالعاریند می مانند و بکمال ان تبعون الا ارادنا
 باوی الرای تکلم می نمایند و غر و نفسانیت و بنادر خودی ایشان سر فرو نمی آرد و گفتن و فها نیدن رست نمی شوند مگر بدو شمشیر که قتلوا
 المشرکین حیث و جبهه هم اما چون حالا وقت این معامله نمائند بموجب لکم و نیکم ولی دین گزران باید کرد و بیف زبان هر قدر که بیشتر گردد
 پنج کفر و لفاق از سینه های اینها باید برید و اینها را محجوبه خالص باید گردانید و از زوئه خود ساقط باید شد و ما علینا الا البلاء باجملة
 بر مطلب رویم و گوئیم که هر چه هست انسان است او است که مجموعه کمالات است یعنی همه کمالات وجودیه چه وجودیه و چه امکانیه در او حاصل
 است و جمیع شئیات همین ذات حضرت انسان است در عین وحدت وید تماشای کثرت مینماید یعنی میدانند که در حقیقه واحده متوجه
 وجودی اینهمه کثرت اعتباریه موجودات جلوه گریست و در این کثرت مشاهد جمال حدت میفرماید و شبه و انواع تجلیات وجودیه در باب
 کونیه مشرف میگردد و او است که سالک سفر در وطن است کلمه سفر در وطن از مصطلحات طریقه علیه نقشبندیه است و مراد از آن حالتی است
 که در اثنا سلوک رو میدهد و اکابر متقدمین و متاخرین این طریقه و ثبته را در بیان معنی این کلمه کلمات بسیار است بعضی می گویند که سفر در
 عبارت است از برآمدن سالک از سیئات و خطیئات و مشغول شدن بحسنات و طاعات و بعضی بر آنند که این کلمه متعلق بسلوک باطن است
 نه ظاهر پس باعمال ظاهره بقیه از آن نباید کرد بلکه مراد از آن برآمدن سالک است از اخلاق و اوصاف ذمیمه و متصف گشتن با اخلاق و اوصاف
 حمیده که حاصل سلوک تهذیب خلایق است و اعمال در ضمن آنست و بعضی میفرمایند که تهذیب خلایق هم چون تصحیح اعمال از جمله ظاهره است و
 مقصود از این کلمه حصول حالت فنا و بقا است که از مقامات سلوک باطن است و بعضی ارشاد مینمایند که سفر در وطن عبارت است از رجوع
 باطن سالک الی السور و از دایره امکان برآمدن و سیر در مراتب وجودیه کردن و بعضی میگویند که منظور از این کلمه رسیدن بمقام وحدت است
 که در وطن حاصلی است و برآمدن از تقییدات کثرت و مشاهد وحدت صرفه در مراتب کثرات موهوم و فقیر گوید که کلمه جامه سفر در وطن که حدت
 خواجهای اقدین باین متکلم گردیده اند مشتمل بر اینهمه معانی متعدده متقدمین و متاخرین است و بر اینهمه مطالب صادق می آید پس منحص
 در یک یک معنی داشتن خوب نیست و نزد این چهر مراد از لفظ سفر متوجه شدن سالک است بسوی قطع مسافت بعد و حرمان موهوم

که در عهد و ميثودست و در عمل بمقام قرب عرفان ثواب قدس الهی و از کلام و علم سالک که هستی مقید و درین مرتبه توفیق اختیار کرده که کمال
از نفس علم حضوری را نکل نمیشود پس از ابتدا از زمان توجّه سالک باین امر و شروع سالک طاعت تا انتها مقام قرب و محبت و تمامی سلوک و
رسیدن بمقصود مطلوب و نکل در حالت مغفرت چنانچه در سفر ظاهر می شود از منزل اول گرفته تا منزل آخر محسوب در مغفرت و این سفر است
واقع نمی گردد مگر در علم که معبر بطن شده و در هیچ حالت این سفر سالک ازین وطن یعنی آید و بعد وقت سفر در وطن نیست نماید پس چون در ظاهر
از سیئات برآمده و کجیها مشغول شده که منزل اول است سفر و اعمالی است و چون نوبت با خلاق رسیده که منزل ثانی است سفر و اخلاق
است و چون فائز باحوال فنا و بقا گشته که منزل ثالث است سفر و احوالی است و چون از سیر الی الله برآمده و سرگرم سیر فی الله شده که منزل رابع
است سیر و عروجی است و چون بمقام توحید شرف گردیده سیر او شهود است و نفس علی ذانی مراتب القرب الی الله و الله الذی رفیع الدرجات
ذو الطول لا اله الا هو بحجاب حضرت انسان است که سینه منازل و مقامات را طی میکند و دوست که صاحب خلوت و راجح است و این کلمه خلوت درین
نیز از اصطلاحات مخصوصه حضرت خواجگان است رضی الله عنهم اجمعین و معانی بسیار دارد و در نزد بعضی مشغول بودن بکار قلبی است چشم کشاده
در محافل متبوعه نمیکند و این شخص اگر چه نظام داخل در صحبتهاست اما باطن گویا در خلوت است و پیش بعضی جمع و شستن باطن است
در احوال مختلفه و نزد بعضی کیسوی توجّه نفس است و درین کثرت احساس بحواس شش و عند البعض هو مشا بده الوحدۃ فی مراتب الکثرة و نزد بعضی
تکرر اسباب نیو به است با وجود کثرت احوال و عیال و نزد بعضی تخلیه قلب است از اسوی السبا و جو حفظ مراتب به حال فقیر گوید که این کلمه هم مانند
کلمه سفر و وطن مشابه میباید مذکور خود است و در آن خوب خود نموده آید معلوم شود که آن همه واحده است و اختلاف نیست اگر الفاظ از زبان
احقر العباد معنی کلی که جامع اینهمه معانی جزیره است که خلوت و راجح عبارت از تسبیح سنده آیه است که با همه به همه بودن باشد یعنی حالت
جمعیت تام که در عین تخلیق ربوبی باشد و در عین مقام نزل عروج حاصل بود و در عین تشبیه تنوع تنوع شود و در عین سیلاب منقطع از اسباب
گرد و در عین شجر از انجا باشد و در عین کلام خاموش بود و علی هذا التماس همه حالات متکثره را یک سازد و با وجود کثرت کلمات و راجح عین
خلوت نماید و سخندگرا و این یعنی نظام بر خلق و باطن با حق بود تا حق به حق متبوع شود و با الله التوفیق باید دانست که چون تقریر باز کردین دو کلمه از
حضرت خواجگان است باین آمد و دل بچند که باقی کلمات دیگر که مستطیع اکابر این خانواده است و مفید خواص و عوام با قدر شرح معانی
آنها آنچه بفهم قاصر آمده نیز در اینجا جملا بر نگارم که بسیار سودمند است -

کلمات مصطلحی در تفسیر

بر آنکه از انظار نفسیه حضرت خواجهای سلف است قدس الله احوال و احوال این یازده کلمه یاد کرد - بازگشت - نگاه به پشت - یاد و پشت
و قوت زمانی - و قوت عددی و قوت قلبی نظریه مقدم شش در دم سفر و وطن - خلوت و راجح و معانی این الفاظ در کتب و رسائل
اهل این طریق مثل شجاعت و غیره از بانی بزرگان مشغول است از باطن ایفادت و فنون است این خانواده قدسیه پوشیده نخواهد بود اما آنچه
برین عامی بے بضاعت ظاهر ساخته اند نگاشته آید که یاد کرد عبارت از حالت ابتداء شوق و ابراه طلب حق است که در سالک
پیدا میگردد و او را هر لحظه این امر یاد می آید که حق تعالی را باید جست و باید شناخت و باید راه پیدا باید کرد و قرب حاصل باید نمود و این مسأله
او را مضطر و میترس دارد و تعلیق آرد و چون چنین طلب و شوق در دلی قیام گیرد و در باطن نکلن یا بتوان گفت که او را حالت یاد کرد
بهر سیده و این حالت بر تو یاد کرد الهی است که اول حق تعالی بتجلیل خود کدام بنده را یاد میفرماید بعد از آن توفیق حق نیت او را یاد

و باز گشت عبارت از حالت توبه و انابت است و صورتش از جناب این نهایت شریعت است در جوع بصلح و تقوی ظاهر و باطن و بیعت کسی که در
 و از طریق از نمودن و در و بسک آردن و حقیقتش القطار از جمیع ماسوی السد و القای باطنی و بیاطن مشغول بتر شدن و نگا بدشت عبارت است
 از حفاظت نسبت ماخوذه از مرشد در اکثر اوقات و بیشتر آگاه مانند و گلبان حال خود بودن و یاد دشت عبارت است از دوام نسبت حضور
 شود و بلکه آگاهی بهم رسانیدن چنانکه اگر بقصد هم خواهد فرمودی بدل راه نیابد و این صفت دل شود چنانچه بینائی در چشم و شنیدنی در گوش
 است آگاهی در قلب باشد و وصل بلا فصل هم عبارت از همین مقام است و وقوف زانی عبارت از محاسبه احوال اوقات و اعمال احوال خود
 در میزان مع ملاحظه نقیض زمانه که این مطالعه در محاسبه اوقات و فعل بسیار دارد و وقوف عددی عبارت است از شمار کردن عدد کلامه الاله
 بقلب و شغل نفس و اثبات که در نفس طاق باشد و جهت نبود حقیقتش آنکه در اعداد کثرت اعتبارات جزئی باشد و تجلی و حقیقتی جل شان
 نه بیند چنانچه واحد عددی را در مراتب اعداد یاد و وقوف قلبی عبارت از آنست که هر لحظه متوجه قلب بود و حالت انتظار کشش دائمی الی الله پیدا
 و این نسبت محو و مستغرق نام مجهول النعت بکثرت ذات به کیفیت نسبت خاص حضرات نقشبندی است و الحی که عجب نسبت لطیف است
 و حیل نسبت انبیاست علیهم السلام و نظر بر قدم عبارت از آنست که چون سالک در بازار بارود باید که پریشان نظر نشود و نظر خود را بر قدم
 خود دارد و راه را به بیند و پراگندگی در باطن او از دیدن هو منیه راه نیابد و حقیقتش آنکه در هر مقام که سالک برسد نظر خود بر همان مقام
 دارد که قدمش آنجا قائم است و تقلید صاحبان مراتب فوق نمکند تا حال حال او یکسان باشد و داخل لم نقولون مالا نقولون نگردد و دشت
 الاحوال نشود و همین قسم مع اتحاد نظر و قدم برسد تا بجای که رسانند و پیش در دم عبارت است از ذکر یا س نفاس و هم از حفظ آگاهی
 در هر نفس حقیقتش بوش و دشتن در صحنه که آیه و نعت فیه من روحی خبر از آنست و بدین معنی اضمحلال استهلاک در آن نفعی در زمانی پیدا کردن
 و باقی بقاء باشد گشته سزاوار خطاب روح الله شدن و ثواب این نسبت موصول بمقام ولایت عیسوی است و بیان معانی کلمه سقر در وطن
 و خلوت در انجمن در شرح فقرات متن دارد بالا اندک و شرح بالجملة بشرح تشریفاتی باید پرداخت و در اوقات الفاظ رباعی اخیر این دارد
 بیان باید ساخت رباعی وحدت شده سالمان بهر چشمت بیرون ز خودم نه در حب و طم و در گلشن هر در و چون خوشه تاک که به خود
 شیشه و خود باوه و خود و انجمن و مراد از کلمه وحدت مرتبه واحده وجود مطلق است و از لفظ سالمان مبدأ و منشأ و از بهر این در و از بهر این
 خاص از کلمه بیرون حقیقت غیریت و از لفظ خود حقیقت عینیت و از حسب میل مراتب وجودی الی نفس الوجود و از وطن مرتبه بالشرط وجودی
 و از گلشن عالم و از هر مرتبه امکان و از شیشه ظرفیت باسیات برای ظهور وجود و از باوه ظهور وجودی و از انجمن اجتماع کثرت اعتبارات در
 مرتبه واحده وحدت حاصل آنکه بیان حقیقت نموده گفته می آید که آنکه مرتبه واحده وجود مطلق مبدأ و منشأ ظهور شخص خاص من شده و میل
 مراتب وجودی که الی نفس الوجود ثابت است و حی که این مراتب بر مرتبه بالشرط وجودی کائن است و از حیثیت عینیت من بحقیقت غیر
 نبوده و موجودات را مخیال حقیقی از وجود ساخته گوئیم اعتباری از روی امتیاز بمیان آمده و احکام هر مرتبه از هر مرتبه جدا شده باشد
 با لفظ تخلص خود را خطاب کرده همین مخیال اعتباری بمیان آورده میگوید و میفهماند که من در عالم امکان مانند خوشه تاک حقیقتی دارم
 که خود ظن ظهور وجود و مظهر است و خود همان حقیقت است که نفس الظهور است و خود همان مرتبه واحده وحدت مطلقه است که بصورت
 اجتماع کثرت اعتبارات ظاهر است و لطف تمثیل خوشه تاک که مجبوش یک انجمن است و هر دانه چون شیشه شیر و آن که بجای باوه
 در آن شیشه های دانه باست و اصل باوه انگور است بر پدید است و بفهم من بفهم - ۸ -

هو التبارك

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي انعم علينا باجل لغائه وانعم علينا اكمل آلائه والصلاة والسلام على رسوله محمد افضل انبياءه وعلى آله وصحبه وجميع المؤمنين
فهذا الوارد السادس والعشرون في شكر النعمة الشكر من الكمالات الالهية لانه حاله انبساط الوجود على الكمالات الوجودية التي هي النعماء
في الاصل فمقابل تلك الكمالات الحاصلة لذات الوجود يقال لكيفية الانبساط الحاصلة للوجود وشكر الكمالات التي انبسط عليها الوجود
بالنعماء فكل واحد من الكمالات الالهية هو نعمة عظيمة حاصلة له تعالى شأنه واشتمال الانبساط الوجودي لكل واحد منها هو شكر الاله في شكره تعالى على نعمائه
الذاتية شكر ذاتيا وهو شكره لما اذا تنفك تلك المعاملة الالهية في مزايا النفوس الانسانية وتنتج فيها انطباعا معنويا فيجعل النفوس مطمئنة
بمشاهدة تعالى وراضية بمرضاة سبحانه وراضية برضائه عنها ورجوة له ربها رجوع خاص على نيل الدوام والحي على تلك النفوس الكمالات نعمة حاصلة
الشكر وقوة دائمة لانا وحنا فالانبساط الوجودي اذ ينكس في مرات النفس يظهر من هذا المنظر يعبر الانبساط السور ويسمى سرورا نفسيا
واذا انظر من تشخص الانسان في الكمالات الالهية كالحیات والعلم والارادة وامثالها تعبر بالادوات الانسانية وتسمى صفات بشرية فاذا حصل
المد تعالى تلك الصفات البشرية بعلاماتها وتذكر النفس بهذه الآلات لعلاماتها وتسببها كما تسبب لغيرها في البدن واقترانها بغيرها
بها وكل من الكمالات الالهية التي اذا وجدت في الانسان تسمى بالصفات البشرية فبما انعم الله تعالى على عباده وبنائاتها التي تفصل بينها على
قدر القسمة والتقدير يشبهه سبحانه ايضا نعماء يعطيها الله من يشاء على قدر ايشاء الان الصفات والاعضاء التي هي آلات للنفس
واذا كانت الكمالات نعماء اوليات وكل واحد من الصفات كالسمع والبصر ومن الاعضاء كالاذن والعين نعمة اولية تقطع النفوس اولها فالحاصل
ان كل ما هو داخل في تشخص شخص سواء كان من الامور الباطنة كالحیات والعلم والحواس الخمسة الباطنية وامثالها ومن الامور الظاهرة كالجسم
والشكل والحواس الخمسة الظاهرة وامثالها من النعماء والاوليات والعلامات التي تكون خارجة عن تشخص كالمسموعات الملائمة والبصائر الملائمة
وامثالها من النعماء التي خلقها سبحانه لعباده ويرزق من يشاء على حسب ما يشاء ونعماء ثانوية تكون في مرتبة ثانية بالنسبة الى النعماء الاولى
اراد الله وبها لكم نعماء الثامنة واعطانا واياكم الاله الكاملة وجلنا واياكم شاكرين لا نغفركم عن شكره على نعمائه اقام شكر قولي وهو الشكر والاب على
لهم بمقابل عطاء النعمة وهذا شكر العوام ومن قال الحمد لدخول في جماعة الشاكرين العامين وشكر على وهو مشاهد فعل النعم في وجود النعماء وكل من
ورضاء النفس عنه وهذا شكر الخواص وشكر على وهو الشكر الحقيقي بل في صرف النعمة في مرضات لهم مع قوت الشاهدة والرضا والنفس والتكلم
بالكمالات الشكرية وهذا شكر الخواص ويقال لصاحب هذا الشكر الشكور على صفة الباطنة لا اجتماع كل اقسام شكرية قولاً وعملاً ومولاً
الشكر ون يكونون على قلة في كل زمان كما قال عز وجل علموا آل داود وشكر اولادهم من عباده الشكور فاما الله تعالى فيعمل الشكر وهو صفة
النعم في مرضات لهم ورضاء النفس عنه ومثله فلهذا لا فعل الانسان وحده لان اجزاء كلمة الشكر على الانسان قولاً وشكراً لعل
الشكر فاجبر سبحانه عن قلة عباده العالمين شكراً حيث اتى بصيغة المباعدة والتوفيق الالهي وهو الشكور الحقيقي لا الاله الله ولا حول ولا قوة الا بالله

وارد در شكر عنایت و طلب اعانت

شكر عنایت خداوندی قلباً ولساناً از ضروریات مقام عبودیت است و موجب ترقیات درجات قرب و معیت آیت و ان شکر تم لازیدکم

شاید این حال است زیرا که در حالت ادای شکر قلب باشد فقط خواه زبان هم شریک بود البته بنده را مطالعه انشاء الهیه که شامل حال
 اوست بالضرر خواهد شد و این شاید انما خاطر شکسته او را دست خواهد کرد و طبع مایوس را امیدوار خواهد ساخت و اضطراب باطنی را
 اطمینان خواهد بخشید و ادنی بحکم بود و لسی و میلی بطرف منعم حقیقی عم نواله خواهد افزود و اگر ضعیف باشد و رضا و خوشنودی و الشرح طبیعیه
 بالفعل خواهد بود پس باید هر چند قلیل بود و سرشته توسل بحق خواهد بست هر چند نااستوار باشد و این همه مورد کوره موجب تقویت نسبت
 مع الله و توجه الی الحق است و چون عزیزه اکثر ادا ای شکر الهی با مطالعه انشاء علی بنج المذکور میگردد باشد امید قویست که باطن او را
 نگرانی و توجه الی الله پیدا شود و خدا قدا درست که رفته رفته ملکه این نسبت هم حاصل گردد و بلا تکلف هر وقت متوجه بسوی حق باشد و
 زیادت بسیار و قوت نسبت باطن بموجب آیه مسطور در دولت شکریه شود و فقط شکر الهی هم خالی از فائده نیست که آیه
 آیه است از زبان قلب سرایت میکند و آخر کار دل را نیز شکر میگرداند و شکر دلی بدراج قرب ترقیات میگذارد و ترقیات باطنی
 شمرافاضه انشاء تجلیات و از دیاریکات میگردد و این ممکن نیست که هیچ احدی خالی محض بے بهره مطلق از انشاء و اینه رحمت حق
 بود تا احوال آن شود که شخصی که در حق او هیچ نعمت غایت نشده چگونه شکر نماید چنانچه بعضی خبیث نفسان متعصم الحال و بدخواهان از
 زیست نیز در پریشان روزگار آن بے لحاظ از این قسم کلمات از ده تنگ آمدن خود بر زبان می آورند و آن انسان لکفور او را شکر جزو
 و از ده تنگ میگویند و حال قطع نظر از این کافرا نعمتان بے مزه باطن کرده گفته می آید که هیچ آدمی بلکه هیچ مخلوق بے نصیب صرف از انشاء
 بے انتفاء الهیه نیست که وسعت رحمتی کل شئی فرموده است و این مطالعه انشاء حاصله شمر خواهد بسیار است و آخر کار تا مقام رضا و
 اطمینان می رسد و طلب عانت از جناب الهی بدل زبان در هر وقت نمودن و استقامت در هر حال از حق تعالی جستن از لوازم
 مرتبه بندگی است و باعث عوجات براتبه مقصود و خصوصیه کریمه ایاک نعبد و ایاک نستعین گواه این احوال است چرا که انسان ضعیف
 طاقت و قدرت قیام بر هیچ امر ندارد و نمیتواند که مداومت و مواظبه امری که مرغوب طبع اوست بکشد بلا فتور و انجام و پایداری و
 خلاف نفس و مواظبه اشغال اعمال خیر چه رسد و استقامت بر مقام علای توکل تا دم آخر یک و طیره چه امکان دارد تا که مدد الهی بران
 نرسد و نماید ربانی هر لحظه دستگیری نماید پس و قیله بند به شوق و حضور قلبی و توجه و رجوع دلی طلب امداد و اعانت از جناب الهی خواهد
 نمود و بنجه استعانت خود بدین استعانت حقیقی جل شانیه خواهد زد و درین حالت البته در نظر و عجز و قصور خویش خواهد آمد و از اسناد نسبت
 محل و قوت نفس خود تبری خواهد کرد و با تحقیق تا در مطلق و مختار حقیقی همان ذات واحد حق را خواهد دانست و اعتماد و تکیه بر قوت و است
 و تمسک خویش اصلا نکرده امیدوارا فاضله و اعانت و امداد از جناب اقدس او خواهد بود و این مطالعه دید و تصور و معامله انتظار رحمت الهیه
 و کشش باطنی الی الله مفید به موثر و باطن انسان در دارین است و نور ایمان در دل می افزاید و تقویت همت و استقامت مینماید
 و بار امور شاقه و دشوار را از سر توهم و بنار خودی دور میکند و خیال غاصد قابلیت استعدادی و لیاقت نفسی خود را از داغ زخم و گمان
 بر سر آورد و بحقیقت بندگی میرساند و معنی از جمیع ماسوی میگرداند و آخر کار بطریق منقطع از همه تعلقات دنیوی نموده بر بندگی نیاز
 می نشاند و غرض من قطع و دل من طبع رباعی که گدائی زگر دون کردیم و زگوری دل نظر به دون کردیم و اکنون نموده ایم چشمی پیدا
 مانند جناب کاسه و از دون کردیم و گدائی از گرون کردن عبارت است از جستن چیز با سه پیوس و گامانی و ملائکات نفسی از راه
 حرکات فکلی و تاثیرات کواکب استفسار ساعات سعد و نحس از بنجین چنانچه عادت اکثر اهل دنیا می باشد و نظر به دون کردن

عبارتست از چشمداشت برآمدگار از دست اہل زمانہ و توقع ترقیات درجات و نیویہ و حصول مرادات مہمومہ خود و چون بدولت سلاطین امر و کوری مل عبارت از غفلت قلبی عدم اطلاع بر حقیقت است و کما کہ اکنون بمعنی زمانہ حال است کہ ہنگام بالخیل باشد و چشم پیدا کردن عبارتست از حالت مشاہدہ الہی بہم رسانیدن و صاحب بصیرت شدن و آگاہی حقیقت گشتن و کما کہ واژون کردن عبارتست از برداشتن ظرف طبع بر زمین قناعت و بے طلب شدن و بخواہش محض گردیدن و بے نیازانہ بخاطر جمع بر سبب فقر نشستن حاصل مجموع آنکہ زمانہ دواز در عہد شباب بسبب اقتضای جوانی و قوت قوای حیوانی طلب شہوات طبیعی و نفسانی و خواہش امور موس و کامرانی در دل داشتیم و یک چند در لباس و بناداری و وضع اہل روزگار بودیم و در شروع کار با محاذ ساعت سد بخش مے نمودیم و گویا از فلک استمداد امور خود جی نیم و از راہ غفلت قلبی خویش و عدم اطلاع بر حقیقتہ الامر چشمداشت برآمدگار از دست اہل زمانہ داشتیم و متوقع ترقیات درجات و نیویہ و حصول مرادات مہمومہ خود کہ اہل دنیا در دلہای خویش مے ترشیدند بودیم و ہر چہ از جنس جاگیر و منصب داشتیم آنرا بدولت سلطانی مے بنداشتیم و توسل بامراء عظام بادشاہی و مقربان خاقانی داشتیم و حالانچہ از سن بسیت و ہشت سالگی کہ ترک اسباب ظاہری کردہ صرف معاش متوکلانہ اختیار کردہ ایم و وضع درویشانہ بصورت داریم حق تعالی در معنی ہم برین مقام تادم زندگی ثابت قدم دارد و تا لغایت تخریر شرح ابن وارد کہ بسن پنجاہ سالگی رسیدہ ایم و از رحلت حضرت قبلہ کوثر بن ابی ذر و روحہ الاقدس یازدہ سال گزشتہ و شروع سال دوازدم است بغایت الہی حالت مشاہدہ و معیتہ نقیب المعین چشم بصیرت است و حقیقت جہان و جہانیان خوب واضح گردیدہ نظر طبع تمتعات و نیویہ را بر زمین سکنت و قناعت از روافد و انگندہ ایم و کما کہ طلب نفسی و نفس الامر واژون کردہ بے خواہش محض از طرف اسباب معاش گشتہ باجم غفیرہ از اہل و عیال و توالیع و لواحق بخاطر جمع و فراغت تمام بر سبب فقر نشستن ایم بتائید الہی سجدۃ الحج شدہ ثم الحمد لہ کہ ہر چند محالہ بود و باش عالم شہادت آخر گردیدہ اما نسبت حضور و شہود کا محسوس بحاسہ بصیرت و اگر چہ آب حیات زندگانی بسبب طبعیانی تا ظہور رسیدہ اما کشتہ الطینان قلبی از ظالم امواج این و آن مدام بے خطر ان شاء اللہ العزیز غرق بہرست کہ غریق بحر رحمت شوم و بخلوت گاہ فی مقعد صدق عند ملک مقدر رویم جوارح و اعضا کہ بزم خویش ناخدا سنی سفینہ بدن در دریای وجود مے نمودند حال است از تر و خود کشیدن و حواس قوی کہ خیال خود با و بانی جہاز جسد میفرمودند پردہ قہم حول و قوت خویش دیدند اکنون صرف قدرت خدہست کہ بر ما ناخدا سنی مبصر باید و محالہ بقا بعد الفناست کہ کارروائی مینماید پس اگر بغایت التیمہ ہمین قسم با و مراد قبول خداوندی آئند و ذواہد قوت کہ فائز کعبہ مقصود نجات گردیم و از دریای شونا سوتی بجزیرہ مامون ملکوتی رسم و چون امرہ بیان نماید الہیہ ظہار الاشکر بر رسول کریم علیہ الصلوٰۃ والسلام و قرآن مجید وارد است و اما بمعنیہ ربک فحدث امثالہ الامم الالہی و اتباعا لستہ رسولنا علیہ السلام ظہار انہ مقدر علیات خداوند کہ در بارہ این بندہ عاصی خود فرمودہ نمودیم و دیگر ہم مینمایم اگر چہ احصاء جمیع نعماء اولیٰ الیٰ از افاضل محال است اما بطریق اجمال قدرہ از ان گفتہ مے آید و حقیقت نعمت و فائدہ اظہار آن بیان کردہ مے شود و بدانکہ لغت عبارتست عما تنعم بہا النفس المذوقا نکانت من اللذات النانیۃ واللذات الیحوائیۃ فنعمة و نیویہ و ان کانت من اللذات الباقیۃ واللذات الروجیۃ فنعمة اخرویۃ و ہر دو قسم نعمت چہ دنیویہ چہ اخرویۃ نیز بر دو قسم است یکے ظاہریہ و یکے باطنیہ نعمت ظاہریہ دنیویہ چون توسع معیشت و صحت بدن و جادہ چشم و ہشال آن و نعمت باطنیہ دنیویہ چون قابلیت و یاقوت نفسیہ و کتاب علوم سمیۃ حصول یک کلمات نفسی کہ متعلق بفضائل دنیویہ است و نعمت ظاہریہ اخرویۃ چون ادای مامورات شرعیہ بطور رغبت بلا کلفت و اجتناب از منہیات شرعیہ بطریق بخوشی خاطر بلا تکلف و مثل اجزیت کردن

و حتی الوبح ضبط اوقات خود کردن و مانند این نعمت باطنیه خود به چون حصول ملکه حضور و شهود و دوام توجه الی الله و حالت صبر و رضا و توکل و غیره
 من الامور المتعلقه بالباطن و القلب حق تعالی که برای بیان نعماء حاصله از رسول خود فرموده و بیرون او علیه السلام نیز بسته رسول خود را
 می نمایند فائده آن اینست که اول شکر من جمیع نعم حق تعالی که برای ما کرده و حال شکر قلبی با شکر لسانی جمع گردد و بنده طاهر
 و با طهارت از نشکران صاحب خود شود و دوم اینکه چون بنده بیان نعماء خداوندی که بر حال او مندول درشته خواهد کرد البته در دل و شری
 و انفعالی خواهد آمد که از من در عرض این نعمت اداسه شکر گذشته و کسی که مرا انجبین نعمتها عنایت فرموده است و پیش خلق بیان میکنم
 در مقابل این عطیه غنی البته احوالی و اعمالی و اقوالی باید که دلالت بر ادای شکر نماید و الا سخت شرمندگی از حق و خلق است و این حالت شرم
 و انفعال در تصور بسیار مصلح احوال ظاهر و باطن او خواهد شد و فائده خواهد شد سیوم اینکه اکثر مردمان بجهت آنکه از زبان کسی نمیشنوند قدر کلام
 که حق تعالی بر بنده خود عطا فرموده و سفیر باید نمی شناسند و بگفت تفصیل در نظر نمی آید و وقف نمیکردند تا سلوک موافق مرتبه آن نمایند و اگر چه
 آن شخص کرم بجا آید و در پاسبان به صحت مؤدبانة فوائد و مصالح بسیار و بشمار است که در امل معامله شامل حال طرفین می باشد و میدانند که
 می داند اما ضرورت درین بیان نعماء که حق سبحانه و تعالی بر او از ان محفوظ و مصون دارد آنست که مبادا منجر تنها خود مستأسی شود و منجر
 نفسانیت موجب تکبر و غرور گردد و به بندار محسوم انانیت مبتلا سازد و در گوش سامان بسبب خجاست نفس نهار اگر زانی نماید نحو ذل
 من کل هذه البلبایا و من شرف الفنا و من شرف حاسد اذا احسد خدا عظیم و آگاه است که بندگان حقیقت شناس او که خوب حقیقت عجز بندگی
 خود و بایسته نقصان مکاتبت خویش دریافته اند که از بیان چنین امور و موهله اعتباریه اضافیه مفروم شوند و کیفیت تفاخر و پندار و نفوس مقد
 و مطهره خود بهم میرسانند مجموع متاع قلیل دنیاوی آنهمه نیست که عالی همی بطرف آن التفات نمایند تا به پندار محمدی آبا و اجداد اگر چه از راه
 زمانه خود باشند چه رسد حساب همین است که حسنا السوء من توکل علی الله و چه به شرف و نجابت صوری چندان اعتباری ندارد که شریف
 نفس محض بر اعتماد آن اتکا نماید هر چند از خاندان قدیم و کرم و پاک و بزرگوار بود و نسبت بهین اصالت نسبت مع الله و الله معانیها کثرت است پس چون حق
 بندگان برگزیده خود را عینا و اثر افعال و فناء نفس شرف میگرداند و وفائی فی الله میبازد و بسبب این کمالات نفسی ایشان و اظهار
 حسب و نسب خویش پیش خلق الله داخل در تحدیث نعمت رت خود و بیان واقع است و با کمال پاک از احتمال شرکت نفسانیه چنانچه کلام
 انانیه لا کذب و اما این عبد المطلب که آن سرور علیه السلام بر زبان رانده و امثال این بسیار احادیث که مخبر از کمالات و سیادت و ارباب
 او علیه السلام و شرف و تشریف منی هاشم است اخبار از همین معامله ادای شکر بلا کمالات و به تفاخر می نماید که بیان واقعی است بهر حال
 بنیاد عمل بر نیست است و حقیقت نیست از نیکی و بدی آن عالم است و الخفیات یک میدانند و احوال را کرده به نیتی که در نیست خود بالفعل
 خالص مدینه نماید و الله شکر بیان بعضی احوالات باطنی و کیفیات قلبی کرده می آید الحمد لله که خطرات ماسوی رخت از سینه برست خاک
 که مشغول بنیر گردانند و این خلوت قلبی خطرات ماسوی نه آن خلوت که در وقت ابتداء سلوک بمقام فنا و قلب صلح شود و بل خلوی است
 که در انتها و معاملات بعد فنا تمام و زوال عین و اثر میسر گردد و منتهیان را نصیب شود و شتان با بینا و فرق این را می شناس
 کسی که صاحب نسبت علیه است و تفصیل مقامات سلوک را با خبر رسانیده و ساکنان را فائز بآن گردانیده و الا ناوفان طریق ترا
 این را در نمی یابند و هر شکست آنچه هست و دل از تعلق عالم و عالمیان شکست نه توجیه بسوی عالم باقی است و نه عالمیان میل فرشته
 ملائقی و این بے توجیه بسوی عالم و عالمیان نه آن بے توجیهی است که در حالت عروج اولیا رواج خلق می گردانند و روح میبار

و بارشاد و دعوت کاری ندارد که نقصان مرتبه الکایه است و خلاف معاملات کمالات نبوت بل آن بے توجی الی الخلق است که از آیه قل الله ثم فیم
 فی خود هم یلعون پدید است و در آخر مقام نزول و قوت نسبت کمالات نبوت در همین محال دعوت و ارشاد شده توجیه خلق بے التفات
 با سوس و استغراق کلی در مشاهد حق حاصل می باشد و از خواص الکلیین است که جامع مرتبه عروج و نزول می باشند و تمام نسبت ولایت و
 نبوت می یابند در عین روحی مصلح احوال خلق اند و در عین روحی همان متوجه الی الخلق بر حال لا تبسهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله بالجمله باعتبار
 توجه بطرف ذات بحت بمقتضای لا مقصود الا الله در دین و دنیا هیچ تمنا نماند و فریب شبنده های دنیا و دهرس عروج و قصور عینی مشغول
 بخود نگرداند همان اشتیاق موابه من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لات دمام و جوش است و استماع معالیه لا فیها حور و لا قصور بل بے
 ضاحک در گوش الا که لا الله و لا الحمد و المنة که هیچ اعتبار از اعتبارات داری بسوی خود خوانده و مهت استین از کونین افشاده و دل
 بے نیازی مطلق از اسوس السبیم رسانیده اگر چه بطریق بشریت بظاهر بنگر پابند تعلقات و نبویه ایم و بمقتضای عبدیت باطن سربا
 جویای نجات اخرویة اما البطن لعلون که سرتر است همان محو شداد ذات بلا اعتبار است و چون آئینه جلگه کی چشم انتظار فنا نیست
 حتی که امتیاز فنا هم نماند و او را که کیفیت فنا نیست نیز مظهر باطن نمی شود و بهر حال بعد از بقا با الله بعد شور و افات بضرورت بقدر وسع عبارات
 اخبار ازین حالت سکوت البیان برای تفهیم کرده می آید بطن صدری و لا یطلق لسانی او چاکیم که چه فنا می است بحت نه لیاظ فوق
 است نه تحت که درین مقام فنا تمام باطن سالک با کل از تنگنا سے زمان و مکان بر می آید و امتیاز جهت تحت و فوق که از تعلقات سخا
 و رین باطن میماند بلکه اطلاق کیفیت عروج و نزول که در معنی نسبتی بحت فوق و تحت دارد و به مرتبه فنا اتم کرده نمیشود یعنی نمیتوان گفت
 این حالت در مقام عروج واقع میگردد و یا در مقام نزول روید بر آن فنا دیگر است که در حالت عروج باطن الی الله بطریق نماید فان فنا نیز دیگر است که در مقام نزول
 نفوس فرکی را نصیب می گردد این فنا می است که از نظر اکثر خواص پوشیده مانده بل هیچ یک از اهل فنا می مصلطه خبر زین نداده اند اما سخلی
 بخت الله سبحانه این فنا نیست که عین نفس البقا است و منتهای مراتب قرب مع الله و فنا می دیگر که اهل سلوک آن تکلم گردیده اند و این
 فنا هم محسوب فنا می اضافی اند و آن بقا که در مقابل آن فنا می بیان کرده اند نیز در شمار بقا می اضافی اند و آن فنا و بقا با هم دیگر تغایر و تماز
 دارند و آثار هر یک جد است و تفاوتهای بعد از آن روید که تعبیر از آن بصحیح بود و الفرق البیچ میکنند و این فنا عین بقا
 و مع الفنا بقا و فی البقا فنا حاصل می باشد و آثار فنا میة با آثار بقا میة لیا جمع میگردد و این مقام مرتبه نبوتی نفس الوجود است که مرتبه بشر باشد
 و چنانچه مرتبه لا بشر طریقی شامل هر دو مرتبه بشر طریقی و بشر طریقی است همچنین این مقام جامع آثار فنا و بقا است آثار فنا میة آئینه دار
 مرتبه بشر طریقی و آثار بقا میة تجلی گاه مرتبه بشر طریقی است و درین مرتبه جامعه فنا عین بقا است و بقا عین فنا چنانچه مراتب متضاده
 بشر طریقی و بشر طریقی وجودی در مرتبه بشر طریقی اند و درین مقام اعلی بر صاحبان این منزلت عظمی اطلاق فنا باعتبار سلوک اضافات است
 ازینپایان بهیچ طریقی که عدم بر ذاتی که سلب الاضافات از آن کرده آید که فنا را نشان عین بقا است مانند مرتبه بشر طریقی که مراد از آن سلوب
 اضافات است از وجود نه عدیه مرتبه وجود که محال است و اطلاق بقا باعتبار سجاات اضافات است باینپایان بهیچ زیاده وجود بر ذاتی
 که ایجاب اضافات آن نموده شد مانند مرتبه بشر طریقی که مراد از آن ایجابات اضافات است بر مرتبه وجود نه زیاده وجود بر ذاتی
 که معنی ندارد و خلاف آن فنا و بقا میة تحتانیة اضافیة دیگران بر آن لب شود و اند که مراد از فنا در آن مقام که مصلطه قوم است
 عدیه ذات سلوب الاضافات است که حقیقه ممکنه سالک باشد از بقا زیادت و وجود موهوب حقایق بر ذاتی که خود معنی عدیه است

لهذا بقا العبد الغفار وادبته اند و این فنا و بقا با همی اضافیه و مقام سیر الی الله واقع میشوند و داخل در دائره امکان می باشند و این فنا و بقا حقیقی که حالانکه کور شد در مرتبه سیر فی الله و عن الله با سد و در مرتبه جوب ظهور می نماید و تا که باطن ساک با کل از مرتبه تطللیه بر نمی آید و دائره امکان تمامها طی نمی نماید و با کل از لواث امکانیه پاک نمی شود و قدم در مرتبه جوب نمی بند مشرت باین فنا و بقا نمی گردد گویا فنا و بقا با همی سابقه از معدات این فنا و بقا و اخیر اند و درین موطن حق است که مشاهد حال است و حق است که مشهود این اهل کمال آید و مشاهده مشهود گویا خبر ازین محال میسر است گواه که غیر از درین مقام دخل نیست و این لغت عظمی الوش خاص صاحب قریب الی مع الله است علیه الصلوٰۃ والسلام و عظیم مطلق است ازین محال آگاه و باقی الله و لا یعرف الله الا الله و معلوم سواه و لا اله الا الله و لا حول الا بالله سلطان در عشق که عبارت از جذب من جذبات الله است و درین خرابه که قلب خالی از ماسوی باشد نزول جمال فرموده و آیات حضور و مشهود حق کرده همین جا آسوده و مفیدان هوا و موس را که از افواج متعلقه غنیمت پس بودند ازین وادی اخراج نموده و از سر حد ملک باطن که باعتبار عدم نمونیات مرادات و نبویه وادی غیر ذی زرع است بیرون ساز وادی لمن الملك الیوم افراخته چشم سوزن طبع را که بموجب ع بد و ز طبع دیده هوشمند دیده مردم میدوخت و خار پارسه و افسان بخ سبیل الله میشد برشته جانبا زنی فاعلان تقدیر و خند و در سلک نظر و زان تجلیات الهیه منسلک کرده فقیر را بظاہر هم مرتع پوشش ساختند و دست احتیاج را که از زمین و یاسین گرفت را در گرفته بود و چوبه خواش با همی مقتضیات بشریه که با محتاج می اند و سخت و متوسط اسباب لوازمات سته ضروریه را بسوی خود میکشید یا تشبیه نیازی سوختند و بد و غنا و قلبی ما فقیر این محتاج بصورت را به نیاز مطلق و مستغنی حقیقی از ماسوی الله ساختند و بقرعنت تام و جمعیت کامل اطمینان کلی بر مسند فقر که فخر است اند و از دنیا و اهل دنیا منقطع محض نمودند و مشغول بکار می که برای آن خلق شده بودیم فرمودند میدان همه صاف است که خطرات رعایت بسیار و نبویه مراعات اهل دنیا از سلاطین و امراء و زمانه مطلق پیرامون خاطر حق ناظر میگردد و در تیغ القطار بے غلاف که بنایت الهیه این معامله بے نیازی و استغناء گذران توکل صرف که حق تعالی عطا فرموده است از هیچکس پوشیده نیست و بر که و همه ظاهریست و برداشتن و ندانستن ایشان چه متعلق است که خلق را در نظر وجودی نیست پس که بخاطر میگذرند این بیان تقریر با نموده آمد و هستی عالم پیش از نمودی نه پس کجا در باطن دخل می یابند سرایت تا اثرات جهان و جهانیان تا احساس ظاهر و باطن است بلکه در احساس باطن هم استقرار ندارد و در نفس ناطقه و مقام قلب و روح و سر و خفی و خفی که از لطائف البطن باطن اند و خوبسته بنایت الهی جل سلطان و حمایت رسالت پناهی علیه الصلوٰۃ والسلام و برکت قبله گاهی رضی الله عنه وارضاه ماسوی الله را گذار نیست و غیر از درین خلوت خانه بار نه اگر چه زبان از شکر این غنایات قاصر است که من ناکاره و لا اله الا الله هرگز در خور اینهمه تفضلات فراوان و تکریمات بے پایان بالذات نبودم و چنین استعدا و نداشتن ما همیشه الله و محمد تا صرست و دلام داد و از عالم غیب می رسد و تأییدات ارجح طیبه ملائکه مقدسه شامل حال است و مراکشان کشان و مقامات قرب و اقربیت مع الله می برند که هرگز حول قوت و سعی بنده را در آن دخل نیست سبحان الله اگر این نسبت مراد است و چنانا همین قوت که رواده است و سنگیری من یے بضاعت یا بخین است حکام نمیکرد و از دست این هیچکاره هیچ نمی کشود و کار می بر نمی آمد و بدتر از جر که حیوان می بودم پس شکر غایت بے علت او تا کجا بیان نمایم که هیچ نوع از عهده آن بر نمی آیم او سبحانه بتصدق رسولکم علیه الصلوٰۃ والسلام که در دنیا و دین حامی و شفیع و مجربان است و غیر از جناب او وسیله و پناهی نداریم و برکت روح اقدس حضرت قبله کونین

که در هر حال ناصر و محسن ما عاصیان است و جز باوری توبه هیچ طرف نمی آید اینها بد نصرت ستره کما یدیه تا یدرسوله و قد سنای کبر
 بهر کما قدسه بتقدیس قبوله استقامت کرمت کند و تادم زیت بر صراط مستقیم شریعت مصطفویه و طریقه محمد قیام و مستقر داشته
 از فرات الاقدام محفوظ و مصون دارد و خاتمہ بخیر گرداند و بسایمت ایمان و اسلام و عقائد و طمینان ازین عالم برود و بطریق سهل
 جان از بدن ستاند و در قبر و عالم بر نرخ و یوم الحساب معامله بفضل فرماید و تقاصیر ما مجربان عفو نماید و کرمه سع با کریمان کارنا و خوا
 نیست با الهی ما عاصیان اگر چه سر با تقصیر و ابریم اما محمد یانیم و هر چند نهایت گنہگاریم ابا ایمانیم پس طفیل رسول کریم علیه الصلوٰۃ و السلام
 چنانچه در دنیا همه محاملات با ما بفضل خود فرموده و آخرت نیز محامله برحمت عفو فرماد از سیئات ما و گذر زینا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و
 ترجنا لنكونن من الخاسرین خداوند چنانچه در اینجا ما را از اسوسی خود مستثنی داشته و در اینجا هم از غیر خود بی نیاز دار تا بجز جناب تو و جناب
 رسول تو هیچ جانب رویاریم و مستغرق در شادمانی جهان کمال و دیدار سرسراوار تو باشیم چنانچه حالا بنیایت تو بدام و حضور و شهود تو
 مستغرقیم و بدینا و یا فیها کار نداریم و مطلق جاہ و چشم دنیاوی را بخاطر نمی آریم و انت علی کل شئ قدير رباعی سلطان کربسبا
 ہو کس می نازد بر بال پر خود چو کس می نازد در دلش که می نوازی بے پروایت بر خاطر بے نیاز لبس می نازد یعنی بادشاہ مجازی
 بر اسباب حاصله دنیاویہ و بر آدن مرادات نفسانیہ و طبیعیہ که از می کند و آن افتخار می نماید و دیگر بندگان خدا را بخاطر نمی آرد و از
 تو کران رعایای خود می شمارد پس مثل غرور و پندار او مانند گیس است که بر بال پر خود نازش نماید و حاصل اینکه تفاخر و برین مغرور و منویہ
 بجاست که نهایت بے ثبات است چنانچه وجود کس قوت بال پر آن اعتبار ندارد که باندک صدمه نیست و نابود می شود و با وجود این
 هم بنیایت محقر و ضعیف و ناچیز است و در دلش با آنکه از اسباب دنیا با خود هیچ ندارد و بے نوازی مطلق است و هیچگاه او را معلوم نمی آید
 که این وقت سر انجام ستہ ضروریہ بقدر حال بچطور خواهد شد و روز چنان آخر خواهیم کرد و شب چه قسم بسر خواهیم برد اما بر خاطر بے نیاز
 خود که اصلا پروای رستگاری و مردن ندارد وزیر بار احسان کسی حم نمی شود بے ناز می کند که حق تعالی مرا این غنا قلبی و سلطنت ملک و تحت
 بنیایت خاص خویش مشرف ساخته است که اگر بادشاہ بهفت اقلیم هم باشد این جمعیت خاطر و استغفار کامل نخواهد داشت و گرفتار
 انواع خواہشها و احتیاجات خواهد بود و این نازش کبر بای فقر و بر اعتماد و محمود و ہنر و کار شریفین نفسان است و نتیجہ کمال قرب حق و
 قوت حالت توکل استقامت است کہ بروکالت و کمال حقیقی تکیہ نموده از ان می ہاشند و من توکل علی الله فحسبہ ہرگز طاقت بشریہ
 و قوت و ہمت انسانیہ یا قوت احتمال با فقر ندارد و بندہ مجول قوت خویش کم و اصل خلقت بموجب خلق الانسان ضعیفاً و متعلوفاً
 است تاب برداشت صدمات گذران درویشی نمی آرد آدم و ہمارہ بیک آزمائش سهل از جا میرو تا بر سیدن مصیبت های شدیدہ چہ
 رینا و لا تحملنا الا طاقتنا بہ آن غایت خداوندی است و محض تأیید است کہ بندگان مقبول خود را بر مقام فقر کہ حضرت خاتم الانبیا و علیہ الصلوٰۃ و السلام آن
 فخر کرده قائم می دارد و ہمہ دشواریها و نظایران آسان می سازد و فاما محمد و لا اله الا الله و لا حول الا بالقوة الا بالله العلی اعلم

هوالتکیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

محمّد

الحمد لله الذي خلص عباده المخلصين عن عقود قبيحهم وافتق رتائب القبرين عن شهود وجودهم والصلوة والسلام على رسول محمد سيد الانبياء

و علی آله و صحابه الذین یوصلون الناس الی عبودیتهم **اما بعد** فهذا الوارد السلیح و السجون الی سبسی بآراءه الطریق الطرق الی الدلی علی نوعین
طریق ابدائی و طریق اعدائی و هو المبدأ و المبدأ فیض الایجاد الی یصل الی الموجودات من اللہ تعالیٰ بالطریق الابدائی و دسائط فیض الایجاد
الباغیة للایجاد و المبادی العالیة و العلل المتقدمة بالعلیة و الزمان و امثالها و الجذب الاربعی یصل الی المخلوقات من الدسجانه بالطریق
الاعدائی و دسائل هذا الجذب الایجاب الی نتیجته فیما التزیید و التزیید الی نتیجته فیما الاشیا و المحدثات الی تستلزم اعتبارات و اسبابها
فالدلی علی هذین الطریقین یبدؤ و یعید و کل من الموجودات کما یزید منه یجانیه و یزید منه و لا یظهر سر هذا الابداء و الاعادة علی اهل العلم من العباد
طریقهم بالکشف او بالبرهان و فی کل واحد من هذین الطریقین عینی الطریق الابدائی و الطریق الاعدائی طریقان مخصوصان بالانسان و الجنة
جمالی و طریق جلالی فالطریق الجمالی فی الطریق الابدائی هو یقتضی توجیه اسباب البشر الی المخلوق من الانس و الجن لا یقاعه فی الضلالة و دسائل
نه الامر النفس الشیطان و الجهل المضر و الطبیعة الفاسدة و الجبله الفسدة فالدلی علی توسط تلك الوسائط فیصل من یسار و من یضلل
فلا مادی له و الطریق الجمالی فی الطریق الابدائی هو یقتضی توجیه اسباب الخیر الی المخلوق من الانس و الجن لا یصله الی الابداء و دسائل هذا الامر
العقل و الملك و العلم الناضج و المخلقة الصالحة و الطبیعة المصلحة فالدسجانه بوسائط تلك الوسائل یدهی من یسار و من یدهی من یضلل
و الطریق الجمالی فی الطریق الاعدائی هو یقتضی الضال الشخص الی جهنم و دسائل هذا الامر الکفر و النفاق و الفسق و الغفلة فالدلی علی
یدخل فی جهنم من یسار و یسار منه تلك الامور و هو مشدید العقاب لانه هو الطریق الجمالی فی الطریق الاعدائی هو یقتضی الضال الشخص الی جهنم
الجنة و دسائل هذا الامر الايمان و الاسلام و الصلاح و الخیرة فالدسجانه یدخل فی الجنة من یسار و یسار منه تلك الامور و هو الرؤف الرحیم
لا اله الا هو و الانبیاء علیهم السلام و الاولیاء رضوان الله علیهم هم مظهر هدایت و جماله تعالیٰ فی جانبین من الطریقین الابدائی و الاعدائی اما هدایتهم
فی الطریق الابدائی و اخلاقیة حکمة النظر و تسمی بالاعتقادات و هدایتهم فی الطریق الاعدائی و اخلاقیة حکمة العمل و تسمی بالعبادات و الدیارات
و علیہ الاعتماد و منه المبدأ و الیس المعاد ۵ -

وارد در تفرة امتیاز و موش و پرشانی چشم و گوش

مقصود از کلمه تفرة امتیاز و موش و پرشانی چشم و گوش و در آنست که بسبب امتیاز امور مختلفه و متنوعه و از راه دریافت و ادراک اشیا
متکثره متخالفه نفس ناطقه را تحت لایق می گرد و انسان را از کیفیت جمعیت باطنی باز می دارد و چشم و گوش و مثل آن مرکب از اعضا که آله
او را که است نفس باحث پرشانی باطن بجهت احساس کثر و تخالف امور محسوسه خود میشود و از کیسوی توجیه نفس را باز داشته مشغول
بکثرت میگردد و نظرات پراکنده در قلب پیدا میگردد و آدمی در و بال حدیث نفس هم گرفتار میماند و بے خطرگی محض هوای حالت لغو
یا جذب قوی که بمرتبیه بیوشی رسانده ساعت دو ساعت بی افاقه مطلق ازین عالم دارد و میسر شود و اکثر چنین حالات در مراقبات اصحاب
طریقه نقش بندیه را و میسر بد که جذبه تشبندیه را مشهور است و بسیار در توجیهات تجربیه مبتدیان این طریق هم رسیده و امری که متعبدگی
نزدیک گیران است و را یدای احوال سالکان این خانواده را کما لحدت میگردد و الدلی علی کل شئی قدیر بالجمله اصل و علت اینها
خطرات قلبی و حدیث نفس که عموماً شامل حال خاص عام است و حکمت ایجاد آن در نفوس فائده و ضرر آن بیان نمایم و بیان بکیت
آن که چه قدر از خاطر دور کرده میشود و چه قدر میماند کنیم و بیان آنکه طلاق بخاطر گسسته قلب چه حال کرده میشود و ساریم و علاج کم نمودن
خطرات و بند کردن راه حدیث نفس تا وسیع امکان بیان کنیم چون الدلی علی اعتمادی بآیه و آنست که چون حق تعالی تسویه بین انسان

نموده نفس ناطقه را متصرف در آن بدن میگردد و تمام بدن مانند فانوس از نور شمع نفس روشن میگردد و شکل روح حیوان که منظر حلاله افعال است
و تعلق خاص آن نور مجرب را بن شکل بادی است همراه خود در هر جزو از بدن صورت آن نور را بنسب ساخته حواس ناطقه و ظاهر را منور می سازد
و شیشه های حواس ظاهر بر تو آن نور را بتوسط خویش بر امور محسوسه ظاهر انداخته روشن نور علی گردانیده به پنجه حساس گرفته از افعال
در نفس کشیده حواس ناطقه مینمایند و صور جزئیة اینها را بر قوه تخیله میرسانند و قوت تخیله آن صور را نزد خود نگه میدارد و در میان
جزئیة را در صندوق حافظه می برند و قوت حافظه آنها را در خویش محفوظ می دارد و علی هذا القیاس حواس ناطقه مجموع این صور معانی را
در دست اعتبارات خود گرفته بنظر نور نفس ناطقه میگذرانند و نفس بتوسط این آلات از ان صور و معانی انتزاع امور معقوله مثل کلیه جزئیة
و وحدت و کثرت و امکان و وجوب و اشتناع و توابعیت و جنسیت و امثال این کرده در لوح مجرد نفسی که قبل ازین ساده محض بود مترجم
منقش گردانیده پیشکش عقل می کند و عقل خامه حکم را در دست گرفته بر آن لوح نفس به سر هر مطلب بقوری و مستحفظ تصدیقی می نماید و نفس
موافق همان حکم در دفتر اعتقاد داخل نموده ملکه آن به پیروی میسر اندیش برای سرانجام اینها امور محسوسه و معقوله و دنیویة و عقبائیة تا تعلق
نفس با بدن باقی است هر آن بعد از فیاض القاء ارادت مطلقه عموماً به صرفه بقلب می نماید تا الوه فی نفس شایع می شود و از هیچ کمی نماند
تا ندانین ریش ارادت برین طریق عالم علی الاتمثال سنی خطرات قلبی و حدیث نفس شده و هر قدر که ترکیب بدن صحیح میباشد و قوی
جسمیه قوی می بود ریش خطرات از انظار زیاد بر قلب می گردد و هر قدر که خلل و ضعف در قوی پیدای شود ریش خطرات
کم می بود و خطری و ربوگی غالب می آید چنانچه اطفال نو پیداشده را که هنوز قوی ایشان قوه اکمل پیدا کرده است یک چنانچه خواب غالب باشد
و در عالم محویت بے خطر مست می خوابند و پیران گاه سال را چون قوی تحلیل می شوند اکثر ربوگی غالب می نماید و القاء خطرات کم بر
قلوب اینها می شود و درین حکمت است که حکیم مطلق جلالت حکمت حقیقت آنرا بهتر میداند پس اگر چه حدیث نفس خطرات قلبی علی الاطلاق
بموجب فالیهما مجور تا و تقو بهما همه داخل القاء و ساری است که از مبدا فیاض بر نفوس مساوات فائض می شود و بموجب تدفیع من زکات خطرات
نیک را که مصلح حال و آل تو باشند و دل قرار یابد و او اشتغال از کار قلبی را عوض دیگر خطرات لاطائل قائم باید کرد و حالت حضور آگاهی را
بجای کیفیت غفلت و فراموشی در خاطر باید نشاند و نیات نیک را در دل استحکام باید داد و نتایج و ثمرات نیک آن که اعمال خیر و اقیات نیات
اند بطور آید و بموجب و قوخاب من و نهادر پی خطرات بد نباید رفت و زود از خاطر باید آورد و نیات بد را از دل فاصله داشت تا بطن
محو یا ریخت تا نتایج و ثمرات بدان که افعال شر و خطایا و سیئات اند بتوقع نیاید و کلیه لاهول و لا قوه الا بالله العظیم خود
متوجه جناب الهی بخضوع و خشوع تمام شده باید طلبید که راه این خطرات فاسده باطله نماند و بسوی طلب نیکشاید و بعلیه حضور و شهود
خویش ستاب این حدیث نفس خطرات قلب فرماید و درین رجوع الی الله خود را مستغرق دارد ان شاء الله تعالی بمرتبه
رجوع باطن الی الله است آن خطرات کم خواهند شد بلکه گویا نخواهند ماند و بالکل بخیره محض و مراقبات و دیگر اوقات تا دیر بسیار خوابی اند
و از خطر رفع خطر بسیار گرفتار شود که ازین امر زیاد خطرات در قلب می گذرند و هرگز بے خطرگی نصیب نمی گردد و مردمان ناکرده کار
بسیار درین بلا مبتلا می شوند در قصد رفع خطرات چندان مستعد میباش و ذکر خود را دائم ساز و آگاهی خویش را قوت ده خطرات خود
بخود نخواهند آمد و بضعیف آگاهی و سستی ذکر است که خطرات در قلب جاس می یابند و الا صاحب نسبت قوی را هیچگاه خطرات در باطن گزارد
نمی یابند مقتضای بشریت تا زندگی است برای سرانجام امور مختلف حیات احواس باطنه با فیض حواس ظاهر خطرات

راه می یابند اما الطین باطن این بزرگواران که مسی قلب و روح و متروحنی و خنی است با کل پاک از لوث گرفتاری غیر و خالی مطلق از خطرات
 ماسوی می باشد و اینکه بعضی حقا و ناقصا کارگزاران با یک نیتی خود میگویند که آخرت را کرام الله تعالی تصور مرتبه الوهیه و تنزیه که توسط آن رجوع الی الله
 کرده میشود اینهم یک خطر است پس باطن بیخطر چگونه شد این سخن است بویج و بعضی کسانی را که حق سبحانه و تعالی نماید و قبول نمی فرماید و
 در قسمت ایشان نسبت حضور و شهود و جمیع باطن مقدس نیست و سادس گرفتاری سازه و نفس و شیطان با القاء چنین
 خطرات بایشان را از ان خطرات نیک که با القاء و ملکی در حمانی می باشد باز میدار و لیس نادقفا و در مطلق بیخطرگی که مشایخ نجواب و
 بیحوشی باشد کدام تحفگی است تا آن حالت پیدا بیاورد و در راه تحصیل این امر مهمل ضائع بیاورد ساخت بیخطرگی باطن و خلوص قلب از
 حدیث نفس عبارت از همین است که خواه با سبیل و ذکر خواه بغلبه نسبت حضور و مشایخ یا این طور خطرات بیهوده که اهل غفلت را در
 در خاطر می باشد در قلب نگذرد و هیچ خطر با این نوع نیاید که مزاج آگاهی حق یا مانع ذکر شود و امثال این شبهات که ذکر هم یک خطر
 است و تصور مرتبه تنزیه الهی هم یک خطر است یا مردمان جاهل می نمایند که از علم خبر ندارند یا بی و میان هرزه معاش که خود را صوفی
 می گویند یا گرفتار کنندگان ناکرده کار که بتوهم حقائق آگاهی و بنده معرفت و متگاری گرفتاری می باشد زیرا که این الفاظ شبهات
 هم فقط بر زبان ایشان است و حقیقت ایرادات خود را هم نه دریافت اند که چه جای این شبهه است که مانی نمائیم یعنی جمودیت محض حاصل
 کردن چه کمال است و چندان محولاتین شدن که تعین الوهیه هم در خیال نباشد کدام حال است ذلک قولیم با فوایهم با جمله چون علت
 انباشت خطرات قلبی و حدیث نفس و حکمت آن که القاء بعد از فیاض است بر نفوس سوات اطلاقاً و عموماً برامی سرانجام امور انسانی که
 افعال را در او به اول وجود او را در شرط است دریافتی پس فائده و ضرر آن که متعلق به یک شخص جزئی است نیز در باب بدانکه فائده
 خطرات قلبی اول آنست که اگر این راه القاء عام از مبدأ فیاض علی العموم بر همه نفوس نمی کشد و پس بآن القاء خاص که الیهامات
 الهیه و القاء رحمانی و ملکی بر قلوب خواص در حالت قرب می شود نیز نمی کشد و این معامله حضرات خواص الانسان بار خود مفقود و بماند
 که امر خاص از میان امر عام ظهور می نماید چون اول آن معامله عام بوقوع نمی آید این معامله خاص چگونه بعمل می آید و دوم اینکه اگر این راه
 خطرات بر نفوس نمیکشد و در هر آن بر قلوب ریزش اینها نمی شد تبیر معاش و معاد و علاج واقع قبل از وقوع و تصورات محقولات و امثال
 این هیچ امر از افعال قلوب باین سهولت که الحال از ان ظاهر میشود نمیشد زیرا که چون قلب به قصد درین کار مشغول است بقصد خود البته
 این امر بوجه حسن سرانجام خواهد داد و سیوم اینکه اگر صلاحیت این خطرات علی الامم و اعم و قلوب نمی بود و دوام ذکر قلبی و نفسی نیز ان را
 حاصل نمیشد و آگاهی دائمی بحق سبحانه بهم نمی رسانید این همان لیاقت حدیث نفس دائمی است که مبدل بدوام ذکر و آگاهی می شود
 و بندگان را بلا فتور بیا حق مشغول می دارد و اما ضرر آن اول آنست که همین خطرات باعث پریشانی و کدورت باطنی می شوند و حجاب
 مشایخ حق می گردند و انان را در راهی که گوناگون که تفصیل آن بی شمار است می اندازند و دوم اینکه همراه این خطرات و سادس
 شیطان در قلب راه می یابند و آن خناس ازین راه در کارهای انسان دخل می یابد الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة و
 الناس پس خطرات مفیده و ضروریه را البته در قلب راه باید داد و خطرات مضرة و زائده را از خاطر بیرون باید کرد و عوض
 نفس را با ذکر و اشتغال مشغول باید داشت که هیچگاه نفس معطل نمی ماند پیش از آنکه خطرات بیهوده مشغول شود بخاطر نیک
 مشغول بایست داشت مثل تذکر اسم الله و تصور نقش این اسم و ذکر نفی و اثبات و توجه بطرف ذات بکیف و حضور صفات کلمات

حق تعالی در خاطر داشتن بسیار مفید است و تکرار این کلمات قلب را معین نگاه میدارند و اینها که الله حاضر است و الله ناظر است و الله شناسا است
 نهایت نافع و وقتی که بلا توسط این الفاظ نفس لطیف ذات بحت متوجه باشد این الفاظ بخاطر گذراندن هیچ احتیاج ندارد همان طور خود را
 متوجه الی الله باید گذاشت و گفتا بر همان کشتن باطنی کرده و تکرار فی مشغول باید بود و تکرار کلمه طیبه و در زبان مع آگاهی باید نمود و در زمان
 بهین کیفیت بی خطرگی وقت صرف باید کرد و یا در تلاوت قرآن شریف با تشریح و سرور مع کیفیت حضور بسیار بد و صرف تکیه بر
 همان آگاهی باطنی کرده اینها اشتغال و اعمال را ترک نباید کرد که برکت این عبادات عملی باعث تقویت اشتغال و از کار باطنی است و
 الفاظ از کار باطنی و اشتغال بآن موجب استحکام تصور معانی مدلوله خود است و تصور آن معانی شمر کیفیات و حالات قرب است الیه بصدد
 الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه پس ظاهر را باطناً و لفظاً و معنای همه وقت مشغول بجن باید بود و الا آن کیفیت حضور و شهود که از برکت محبت
 بزرگان پیدا شده رفته رفته بسبب کدورت افعال بد و لهو و لعب و ترک اعمال خیر و اشتغال نیک از باطن زایل می شود و ادنی مرتبه
 مشغول بودن با اعمال خیر این است که عبادات مفروضه و واجبات و سنن مؤکده از دست نرود و هر قدر که زیاده توفیق ادای نوافل بجا
 بهتر است اما اگر درین قدر تصور نخواهی کرد ان شاء الله تعالی فتور و نیست باطن نخواهد آمد و ادنی مرتبه باز ماندن از افعال شر این است
 که سبک ترکب آن امور که قطعی حرمت آن ثابت است نشود و اگر کار بجز میمت نمایی و مباحات را هم بر خود روا نداری این خود تقوی است و
 آن که اگر کلمه عند الله اتقوا را اگر آن قدر هم رعایت ملحوظ خواهد بود و نورانیت باطنی خلل نخواهد شد و ادنی درجه از کار و اداسی این است
 که هیچ یوم بر توبه تلاوت قرآن شریف گوید و باشد نگردد و هر روز از تکرار کلمه طیبه و در و اگر چه چند صد مرتبه باشد تا هزار مرتبه
 بازمانی و بعضی اربعه یا ثوره وقت صبح و شام و وقت خواب تذکره و زودنه نام آبی و ازین قسم دیگر وظائف ضروری و معموله طریق خود را بفرمانی
 و اگر از ادعائی بهتر است و هیچ وقت از ضلالت نازی از بیمه و الا تصور درین قدر خرد کنی و از اشتغال باطنی ذکر اسم ذات باطنی و غفله
 طلب و روح و سرخشی و خفگی باشد کفایت است و لطیفه نفس و قالب و زمین این لطائف خمس خود بخود خواهد آمد اگر با متوجه این لطائف بود مشغول بکار باید بود که بسیار است
 ترقی باطن و موجب تقویت نسبت مع اله است زیاده تا کجا بیان نموده آید که عاقل را یک شاره می باید غرض که اگر اندکی حواس سخت آفت است و بر ایشان علم عیب نیست
 رباعی نه اگر دیدی در عقر چشم من و چشم من که در اینهمه در چشم من تو باعث این تفرقه هست تو بران تمیز به تمیز خویشم به مراد از مار و عقرب
 امور موزیه و مضره مطلقه اند که موجب اینها و مضرت آنان می شوند خواه سبب اینها ای دنیوی باشد خواه باعث مضرت
 اخروی بوند و از گزیدن و نیش زدن تاثیر نمودن مقتضیات آن امور در ظاهر و باطن انسان و از لفظ موش حالت علم و افاقه و تعقل کلیات
 و تصور جزئیات و از دل پایش کردن بر ایشان خاطر ساقط و بر آنگاه احوال اشتغال و شکسته دل و بالوس نمودن و لعبیات دنیوی و
 عقوبات غضبیه مبتلا گردانیدن و از کلمه فرق من و تو امتیازات مرتب عباریه و عباریه نفسانیه مومونه و اشارت این تفرقه با لیسو
 مجموع تشویشات و ترددات است که انسان را در عالم رو می دهد و لفظ قرآن بمعنی خداست که در چند موقع صرف کرده می شود اما اینجا مقتضای
 طعن واقع است و از تمیز قوت عاقله و ممیزه و از تمیز می عدم او را که مضرات عقلیه و آفات قوت ممیزه حاصل آنکه حقیقت انسان را
 از حالت خود بهیچ فرد نوعیه خویش می نماید اگر چه بظواهر بانی یک شخص معین می گوید که نه مار امور موزیه جهان تا تاثیر مقتضیات خویش
 ظاهر را گزیده موجب ایندای من شده است و نه کزدم و شیار مضره عالم به اثر نمودن لوازم خود در باطن من نیش زده باعث ضرر
 من گشته چه درد نیاید چه در حقی بلکه همین حالت علم و افاقه و کیفیت تعقل کلیات و تصور جزئیات من است که مرا بر ایشان خاطر

و برانگنده احوال ساخته و شکسته دل میایوس نموده و لذات دنیا و محقوبات عقبا به گرفتار گردانیده است و اینهمه در پشیمانی گوناگون
 بسبب هوش و عقل انسانی حاصل گردیده زیرا که امتیازات مراتب اعتباریه و پندارهای نفسانی بهر سو که فرق من و تو و لحاظ تفاوت این
 تفرقه های مجموع تشویشات و ترویات است که انسان را در عالم رویداد پس قربان تمیز و فزونی قوت عاقل و مجهول خودم که هرگز
 مضرات عقلیه را ندیده اینهمه مبتلا بهلای عقلی گردیده و مطلق آفات قوت تمیز را در آن نموده در خمیدن این و آن گرفتار ماند
 و این قسم در مقام طعن که میگویند قربان شعور تو یا فزونی عقل تو یعنی زهی شعور زهی تمیز مستغنا و بیجا می آید هیچ بهره از عقل و شعور نداری گفته
 می آید بهر حال آنیم که از راه افعال و اقوال خویش مستوجب جزا و سزا می پس آنیم که خود برای خود بلا مییم و بی مدد آئی از زندان خود می خویش
 به هیچ نوع بر نمی آیم سبحان الله خود و بال خود شریک کلمه سبحان الله در محاوره فارسی چنانچه در موقع توصیف و تعریف می آید چنین
 در مقام تعجب و ندرت نیز واقع می شود و اینجا منظور همین معنی ثانی است یعنی طرفه عالمه و عجب ماجری است که حضرت انسان خود و بال خود
 شده و اگر چه این کیفیت را متکلم نسبت بخود کرده گفته اما منظور حقیقت کلیه آن اینست و ضمیر متکلم مع الفیر زیاده تر تصریح این معنی کرد
 یعنی بیان حال جمیع افراد این نوع است و هر آدمی تا که زنده است در قید حیات گرفتار است و با وجود توهم اختیار و در همه امور به اختیار و در کیفیت
 ادراک و فهمیده خود ناچار است و با اینهمه صلاح معاش و معاد در کار و بعد از مرگ بموجب اهل اکسبت و علیها ما اکسبت در و بال اعمال و اقوال
 خود گرفتار است و موافق لایزال و از راهی از احتمال با خود تبارک المصنف **در دسرها همان سر راست** و باره که
 بدوش است دوش است پس همین علم هستی با ما و امتیاز امور خیر و شر و تفرقه ملائکات و منافرات نفییه و طبیعیه آفت و جهان بر
 آمد میان آورده و به غایت و مدد آئی راه نجات ازین زندان خودی بنظری آید و دام در شکنجه خودیم و با انواع گرفتاریهای موهوم
 و تعلیقات مرسومه گرفتاریم عضو عضو ما بموجب تکلیف ایستیم و تشهیدار حلیم دشمنی است و موهوم بدن رشته دام بلا چشم دامی است که دم
 بنظر بندی ما پرده خسته است و هر چند که میخواهیم از نظر خود غائب شویم و با کل خود را در میان نه بینیم و فناء اتم در شهود حق ظاهر او باطن حاصل
 کرده همیشه مستغرق درین حال مییم و چنانچه بنیاست الهی و باطن دوام آگاهی داریم همچنین در ظاهر هم هیچگاه سراز مراقبه بر نداریم مگر به
 ادای نمازهای فریضه منمن مکرده و امثالها لیکن این حالت نصیب نمی گردد و اکثر بایهوده چشم بظاہر کشاده و مادی مانند و مانند آینه از دست
 پریشان نظری خود حیرانیم و سراپا از عرق شرم و زاری است آنچه می شویم اگر چه این معامله در صفائی باطن بالفضل خداوندی خلل نمی آید و دیده دل
 از مشاهد حق یک لحظه بازمی ماند اما خاطر و ارسته و ماکه حالا بنیاست افسردگی و بزم رنگی رسیده است اینقدر و مانند چشم خود را می بقدر ضرورت گوارا
 نمی دارد و در نظر خویش خود را از نظر بندگان خود می شمارد و از دید و او دید چه از گفت و شنید نیز دل پرانگنده شده و میدانند که دام چشم چشم می
 است که در گرفتاری این و آن انداخته و گوش حلقه که ما را حلقه گوش ساخته بسوی ملائکات خود به اختیار می کشد که سخن خوب انبیا است
 و دست میداریم از هر که باشد و صد اخوش را سخت مشتاقیم از هر چه که شنیده شود پس آنهم دید و او دید که و اینهم گفت و شنید تا به
 آئی گرفتاران و هم هستی را خلاص گردان تا با کل از هستی بی بود خود که غیر از نمودنی نیست منقطع شده و بگی بشهود هستی تو مستغرق گردیم
 و بظاہر هم دام عبادت و طاعت تو موافق شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیة مشغول بشیم و ضبط اوقات خاطر خواه نصیب
 گردان و ما را از دام بایران چنانچه بندگان خاص خود را ربانیده و داخل جماعه احرار نموده آزاد از بندگی نفس و طبیعت فرموده بختاب
 عبادی سرفراز ساخته از مکائد شیطان مخفیانه داشته بشارت ان عبادی بیس یک علیهم سلطان نواخته تا باشد که بدست یاری

غایت قبول تو باید استگایان لغوش کثرت که از ابتدای عمر توسط حواس در لوح نقش مرئوس گشته اند و در قلب جا گرفته اند از صفحہ دل
 و لوح نفس محو سازیم و بجای آن نقش مشا ہدہ وحدت تو بنشانیم کہ دست قدرت تو بر ہر امر تواناست و بجز تقدیر تو موجودات انشا
 میجو الہیات و تثبیت و عندہ ام الکتاب پس نسخہ عرفان ما غلط نہان را تصحیح رسان و حرف غلط بنی را از سطر خاطر ماحک نموده
 ہمہ حق بین گردان و تصدیق رسول والا جناب و بطغیل آل و اصحاب ادعیہ علیہم السلام چون ما محمدیان را بشریت ایمان و اسلام سر
 فرمودہ بر جادہ مستقیم اہل سنت و جماعت راہ دادہ باطن با قاصران را نیز بنور حضور و شہود خویش منور ساختہ چنان مستغرق و متہلک
 در مشاہدہ ذات بحت گردان کہ با کل ماسوی را از خاطر فراموش سازیم و تمام خود را بشہود واحدیت تو درہمازیم و حالت زوال عین و اثر
 پیدا کردہ فانی فی اللہ محض گردیم و ظاہر او باطننا جز تذکرہ و یاد تو نباشد و تو یاسائیم و تقوی فعلی کہ صرف برای تو نباشد اقبال تمام و ہر خطہ
 عبادت بدنی و ورسانی ہم موافق اعمال و اوراد سنوہ رسول مقبول تو علیہ الصلوٰۃ و السلام معطل و بیکار نماییم کہ تمنائی یا خیر نیست
 و بے شبہ دین ہمین دین است کہ محمدیان خالص را محض بنیات خاصہ خود نصیب کردہ و ایمان توی و یقین تمام بران عطا فرمودہ و حق
 کہ سوای محمد علیہ السلام و محمدیان او بیکس در بارگاہ قرب خاص تو بار ندارد ہر چند نورستی شست کہ ہر جاثانہ است و این آفتاب عالم کتاب
 علی العموم بر ذرات ہمہ تھا لئیک موجودات پر تو افکنندہ از فیض عام رحمت رحمانہ خویش سبح احدی را محروم نگذاشتہ اما بخصوص
 اتباع شریعت مصطفویہ و قبول ایمان اسلام و سعادت اخذ طریقہ محمدیہ مخلص تمام ہر کہ یافتہ و فائز بحقیقت شریعت شدہ و شرف
 برکات طریقت گشتہ اغنایت خاص تو کہ رحمت رحیمیست و مومنان محمدیان را آن مخصوص فرمودہ یافتہ است و باطنیان کلی رسیدہ
 کہ در ارت شبہات را با کل از صحن سینہ منقشہ است و لک فضل الہی تہ من یشاء و اندو الفضل العظیم ربنا لا ترغ قلوبنا بعدد ہدیتنا
 و سب لامن لک عیہ انک انت الوہاب ربنا انک جامع الناس لیوم لا ریب فیہ ان اللہ لا یخلف الیعا د باجملا ازین قرآن خاص کہ متعلق بحمت
 رحیمیست و مومنان محمدیان را حاصل مے شود و مشروط بکمالات نبوت و امامت است دیگران واقف نیستند و نمی بینند و نمیدانند کہ
 خدا تعالی را با بندگان خود انقسم معاملات کہ صاحبان این قرآن خاص بیان کردہ رفتہ اند و میکنند مے باشد و تعجب نمایند کہ بندگان را
 بارت خود چنین سوال و جواب ہم میشود و عنایات و الطاف ہم با بن طوایع و ایمان مے آید لیکن چہ کنند کہ معذوراند من لم یندق لم یدر و من
 منشاء استبحا و ازین موریشان را است کہ این سست اعتقاد ان ایمان چنانچہ باید بر معاملات انبیا علیہم السلام ہم نیامدہ اند و بطریقہ
 و عقول قصہ اینہا مے آید آن معاملات را می پندارند و ہمین بسبب جاری کہ داخل جماعت مسلمین اند زبان اقوال آن ہر میکنند اما حقیقت
 آن مطالب در ذمہ خود موافق خیالات خویش مے تراشد و بے دخل فہمید خویش چنانچہ ائمہ اصحاب ایمان بلا ریب آوردہ بودند و می آید
 و ذی را از جنس خطرات مے پندارند و جبریل عقل عاشق گمان مے برد و امور شرعیہ را متعلق بقوت عتیاسی مے انگازند و بر رسول علیہ السلام
 ہمین قدر اعتقاد دارند کہ از خود عاقل تر مے شمارند و علی بن ابی القیاس کل امور نبوت را از قسم عقل فرستیدہ اند لیکن قتیکہ ایشان را در اصل
 معاملات انبیا علیہم السلام کہ بالا صلاہ صاحبان منصب نبوت اند تر دوست بلکہ آن طور کہ انبیا اخبار کردہ اند ہر کہ قبول نمیکند و چیز دیگر بیکار
 و بیگویند کہ این تغییرات برای عموم است پس اباد لیا کہ بہ نسبت انبیا علیہم السلام کہ کمالات نبوت رسیدہ اند و بالا صلاہ آن معاملات ندارند
 چہ رسد و چو نیامد و از راہ ہمین سستی ایمان ایشان است کہ حق تعالی بموجب اناعذطن عبدی بے اینہا از معاملات مجرہ در ہستہ
 و ابیکشت آن نگذاشتہ ہمان اعتقادات حکیمانہ کہ ہستہ از مسجود موافق آن دیدہ و فہمید ایشان عطا کردہ و انانہ امور مے کہ متعلق

بکارخانه ولایت ست فرموده مثل معالیه شهود و حدیث و کثرت و تهنید با خلق بموجب عقل فهمید مطالب علمیه و حضور مسائل لغوی و الهیات
نفسیه حاصل کردند و از آن قرب کمالات نبوت که متعلق بکسب و عقل نیست و محض باصطفا و اجتناب خداوندی نصیب میگردد و بجهت بهره‌مندی
و بر صاحبان کمالات نبوت اعتراضات بسیار و خیالات خود می تراشند و حمل بر قصور معرفت می نمایند که صاحبان شمایین معالیه
اطلاع ندارند پس پیروده چنانچه استیلا و می نمایند فلم تجاوب فیالمیس کلم به علم و الدیلم و انتم لا تعلمون آن بزرگواران بسیار عقل رسا و معرفت صحیح و علم
کامل داشتند و این مطالب را که شمایان می کنید یوجیه حسن می فهمیدند و این معالیه و ولایت بسیار در ابتدای حال ایشان را بقوت تمام در
داده چنانچه در اکثر جای کلام این بزرگان معلوم می شود و از بسکه در البطن باطن ایمان قوی بر معالیه نبوت بطوریکه که بلا تکلیف
مستفاد از سیاق عبارت کلام اسرار و حدیث میگردد و در ششصد و شصت و یک کلمه این بزرگواران آخر کار حق سبحانه بموفجات این معالیه بالشیان
هم بیان آورده و محض بقبول خاص خود و بطریق مقام کمالات نبوت و امامت ممتاز ساخت پس این معالیه مثل مسائل لغوی و متعلق بتعلیم
و تعلم نیست که فهمانیده شود و مانند مطالب حکمت و پسته بدلیل و برهان نه که بحث و گفتگو از آن کرده آید همان نسبت معالیه نبوت خبر این امر کرده
و ابلاغ نموده آمد من شاعر اخذ الی ربیبیلاً و الا فکلم دیکم ولی دین و ما انا الا بشیر و نذیر قوم یومنون خداوند هر چند از راه احاطه عالم
تو که ان الله کل شیء محیط فرموده هیچ چیز را خالی از پر تو نوز و جو تو نمی بینیم اما اذ ان معیت خاص خود که بموجب لا تحزن ان الله غفار و رحیم
و غم و دفع اندوه و الم ست بهره کامل غایت فرما و معیتی که از آیات و الله مع المومنین و الله مع الصابرين و الله مع المحسنين و انشال
آن ظاهر است مشرف ساز و اگر چه می دانیم که موافق النطقنا الله الذی انطق کل شیء هر دین پر از سخن نیست و هر زبان ترجمان کلام بی صفا
و صدای تو اما یزکات آن کلام مجید که از آیه الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له عوجاً پدید است بر لواطن اکثرین محمدیان نازل
فرما و اسرار و غوامض این کلام شریف که در حق آن ذلک الکتاب لاریب فیہ واقع است بر ادا دانی مومنان کشف نما و هر چند که پیش عرفاء
نکته رس سعاد و سخن شنو هر کلمه از کلمات مسموعه و حقیقت از جانب است و هر سخن و هر دین تو و از هر کلام همان پیام ترا می شنوند و فائده
بر می دارند اما امیدواریم که هم وقت بزبان ما سزده بیانان کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله جاری باشد و هر زبان در قلب با غفلت شایان
معانی این کلمه جامع مقدسه قائم ماند و حالات و کیفیات نفی و اثبات موافق مرضی رسول تو علیه السلام اسخ گردد با کمال فانی محض از خودی خویش
فانی فی الرسول گردیم و در کسوت همین فانی الرسولی بشرف فانی الله شریعت شویم و در صورت شریعت بمعنی حقیقت برسیم و بمقتضای غلبه
حالت حج که در وسط احوال ستملا و مفرط داشت و کیفیت سکر نهایت در جوش بود کلماتی که از دنان این بنده گنگار بر آمده معانی فرا
و بر پیروده گوئی من نظر نما و بتصدق آیات منسوخه کلام خود آن اقوال متروکه را از صحائف خاطر محو ساز چنانچه بیکت آیات ناسخه کتاب
خویش عبارات وارده مصنفات مرا حفاظت نموده بر صفحه روزگار ثبت فرموده و بطیفیل آن آیات کلام مجید خود که منسوخه القراءه
نیستند با آنکه منسوخه احکام اند آن مقولات معقوله مرا که در ابتدا و وسط حال بآن متکلم شده ام و آخر کار بنور ایمان عوض آن تکرار دیگر کلمات
آیات انصیب گشته و بآنها کارس مانده چون مشهور آفاق ساخته ثابت درشته تلفع آن بمن و دیگر سامان رسان و از ضرر آن برادر
سامان را محفوظ دار و از اول و لوح سینه پاک مساز که خالی از فوائد نیست و خواندن آن مجموع ذلک توفیق عمل موافق تحقیقات اخیر مرا و طالبان
مراغبانیت فرما و اعتقاد مطابق این معارف خاتمه متعلق بحسن خاتمه اند مراد پیروان مرا نصیب گردان هر چند در وقت خود آنهم
مطالب هم سر اسر خیر و خیر بودند و تمامها بنور هدایت تو روشن شده بودند و کاشف اسرار توحید و اتحاد تو و مخرج نکات نسبت

عنایت وجود تو و رافع شبهات غیریت نمود بی بود خلق بودند اما این حقائق و معانی که حالا در اواخر عمر محض بقول خود و تصدیق رسول خود
 علیه الصلوٰۃ والسلام انقاس غائی و کثوف میساری چیز دیگر است و ناشی از مقام و درست که عقل از ادراک آن محروم است و ساری ذہن
 در آن مرتبه معلوم صرف بنور ایمانی و صفا و رحمانی کثوف میگردود و هر چند این معانی از سالهای سال شروع شده است و از ابتدا در هر
 تصنیف بنده بر جا که مطلب توحید وجودی رنگ خود ظاهر کرده است این رنگ خفیه مراتب و پائین شریعت و امتیاز عبودیت نیز البینه
 همراه خواهد بود و مانند صوفیه جوید خدا نخواسته که از شیخ توان گفت در حالت غلبه سکریم از زبان بر نیامده و الحال آن این
 نسبت قوت تمام گرفت و بعد نهایت خود رسید و محو کامل نصیب شد و قرب خاص محسوس غایت گشت و حقیقت شریعت واضح
 گردید و ایمان بزوحی ایتقین روشن شد و معیت حق تعالی نصیب العین چشم بصیرت گشت معانی دیگر بمیان آوردند و جلوس از کجا
 تا کجا بودند الحمد للہ الحمد للہ که بموجب شیخ من آیت انوسهانات بخیر منبها و شلها آنچه از معانی منسوخ حکم ساختند کشف بهتر از آن نداشتند و هر چه از
 حقائق فراموش گردانیدند بالقاضی مثل آن مشرت نمودند و علم تعالی الله علی کل شیء تدبیر بر حال در ایام عنفوان سلوک که در مسم غلبه سکر جوانی
 طریقت است مانند این رباعی که مذکور شد نمودن بسیار از زبان سرزده بیابان برآمده که حالا از آن قسم مقولات مستفاد است خدایم
 بیامزد و رباعی گلبه سخی از زبانش می گفتم که از دهن خود سخنش می گفتم و انوسهانات علم انسا سیکم و اولو که در دهن من نشین می گفتم
 معنی که متبادر افهام است و صریح الفاظ و دلالت بر آن مینماید و پس مذاق صوفی مشربان است ظاهر است یعنی مطلب توحید وجود
 که از ظاهر عبارت حاصل رباعی همین معلوم می شود و اما معنی که مناسب مقام حاصل بالفعل نیست و الحال آنچه بنده مراد رباعی و مجلس
 بیان می نماید نیست که شاعر خبر از حالات وارد خویش که در سلوک واقع شده میسر و میگوید که گاهی که ام سخن از دهن او می گفتم
 یعنی تقریبت بعضی اوصاف او ذکر می کردم و چنانچه در عالم تشبیه دهن عضو از اعضاست همچنین در عالم تنزیه مراد از دهن و صفی
 از اوصاف است علی العموم با اختصاص فقط صفت کلام که مناسب لفظ دهن است زیرا که کلام دهن اینجا بجهت مناسبت لفظ سخن یا دهن است
 و در مصرعین سخن و خوبی تکرار یافته و منظور مطلق تذکر اعضا و اوصاف معشوق است که عشاق را همیشه وقت در پیش می باشد صورت یاد دهن یا
 فقط صفت کلام مراد از آن داشته آید و در وقتی از اوقات این صفت خاص هم مذکور بود چنانچه روایت که در ساعتی از ساعات یا در تصور
 فقط دهنان محبوب بخاطر باشد اما همان معنی عام مراد داشتن اولی است و گاهی از دهن او سخن می گفتم یعنی بسبب غلبه حالت شوق و اضطرار
 در تصور محبوب چنان احوال بر من طاری میشد که دهن خود را دهن او می پنداشتم و می پنداشتم که بر سخن که می گفتم دهن او می گفتم و صورت همان
 شهود دهن او بخاطر میباید و در عالم عشق چنین بود البتہ باشد و همین حالت را حوفیه بقرب نوافل تعبیر کرده اند یعنی حق اله باشد
 و بعد فاعل چنانچه قرب فرائض آزار می گویند که حق فاعل باشد و عید آله باری ما را باین مصطلحات کاری نیست تقریب بنا بر اطلاع
 گفته شد ایشان دانند و کار ایشان حاصل رباعی این است که زمانی تذکر اوصاف و کمالات او شنود می بودم و زمانی بشدت یاد
 در خیال او محو شده او را قرب از جمل و رید تصور می نمودم پس انوسهانات بر علم شناسا و دریافت ابیتا است که یکبار بسبب غلبه احوال
 سکر او بود که او را من از راه غلط بینی خود و اقربیت او من میگفتم و خود را او را متحد گمان می کردم و حالا بصحبه بعد از سکر و فرقی بعد از سکر
 و بعد حقیقت شریعت حدید البصر شدم آخر در یافتیم و دیدیم که ما القرب و رب الارباب او دست و عهد لا شریک و من منم که یک بند عاقل
 مخلوق اویم شهادان لا اله الا الله و حده لا شریک و شهادان محمد اعبد و رسولہ علیہ من الصلوٰۃ اتما و من النجات الکملہ -

هوالتبارک

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الصبور الجلیل ورحمته الوکیل والقوة والسلام علی سوره محمد صاحب الصبر الجلیل وعلی آله وصحبه اذوی القدر المجزّل اما بعد
فمنه الوارد الثامن ولسعون هو السعی بالصبر الجلیل الصبر اذا ینضاف الی الله تعالی فیکون بمعنی التامیر وعدم العجلة فی الافعال وهو الصبر
یفعل ایثار حسب اقتضاء حکمته الکامله وشمیته الشامله وخلق فی الزمانات شیئا بعد شیء وینظر من الحلال والمحلوات امر الباعث
وکل یوم هو فی شان واذ ینضاف الی العباد فیکون بمعنی التحمل فی الشدائد والبلاء کما قال عز وجل وشر الصابرین الذین اصابهم
مصیبه الی آخر الآیه فان کان الصبر العبد بالتعلل والتکلف فهو صبر غیر جمیل وبقال له الصبر وان کان بالطوع والافتیاء بلا تصنع فضیله
وبقال له الرضاء انما سمیة بالرضاء فباعتبار تعلقه بالامور القضا ئیه کلئیه واطلاقا ولذا حض الرضاء بالقضاء عموما وبقال الرضاء بالقضاء
وتسمیة بالصبر فلیحاط تعلقه بالامور القضا ئیه جزئیه وتقییدا ولذا خص الصبر بالبلاء خصوصا وبقال الصبر علی البلاء لان رضاء النفس
بالامر المجزئی الذی هو مخالفت للطبع غیر معقول انما هی تصبر علیها فاصحاب النفوس الکامله ینفون راضین عن کل افعاله تعالی اجمالا واطلاقا
وینصرون علی تقدیراته المبیانه المتخالفة للطبع ویتکون علی الامور المذمومه الملائمة للطبع لان الشکر مخصوص بالنعمه رضی الله عنه

وارد در بیان معنی صبر جمیل و استر ضای رب جلیل

صبر حالتی است که بر قلب وارد می شود و مانند اضطراب که انهم حالتی است که بر دل متولی میگرد و در علی و نیز درین هر دو صورت اختیار را
را دخل نمی باشد که بخواهیم در بعض امور بعض اوقات مضطرب گردیم و در بعض امور گوشه نشین و بر نفس گران بوند و در نظر دیگران
نهایت اصعب نمایند و بعض اوقات چنان بے تکلف صبر می نمایند و بشایستگی زمانه آن بلیه بر سر میسر و گویا آن مصیبت با و نرسد
است و چنین حالت صبر محض تباید الهی از راه امداد ملائکه قدسیه و افاضه ارواح طیبه تنویر نور ایمان و تاثیر عقل و عرفان در نفوس فرکان
شریف نفسان و قلوب مصفا عالی همتان ظهور می نماید و این بالقای است که من جانب الله القای شود و این القای صبر من الله بر در
وجه است یکی الی النفس است که بر نفس قوی نفسان القای می گردد و برای القای این صبر نفسی شجاعت خلقی و غیرت ذاتی و بهمت جلی شرط است
و علامات این صبر آنست که درین هنگام قوت غضبی این صابر بجزکت آمده بر احتمال بلا گرم میگرداند و کیفیت غیرت او ذلت اضطراب
قبول نمیکند و قدرت بهمت از مقاومت بلا عاجز نمی آید و طبع این صابر بکلی از آتش صبر گرم گردیده بزبان کلمه الحمد علی کل حال قدرت صبر بلاء
خود روشن میسازد و ظلمت اضطراب را از اطراف و جوانب خویش دور می کند و مانند شعله بر مقام استقامت خود اگر چه سراپای لغزش
اما از جانب غیر و در سر استغناء خویش فرو نمی آرد و صاحب این صبر که بیان شد صبر نفسی دارد و نه صبر قلبی و یکی القای صبر من الله الی القلب
که در طبایع قلبان القای شود و برای القای این صبر صفاء قلب و محبت ذاتی و تقدس خلقی شرط است و علامات این صبر
که درین وقت قوت حبی این صابر بچویش آمده صفا در صفا افزوده احتمال بکار بر او آسان می گرداند و کیفیت محبت او بسوی خداوند
و شکایت راه نمیدهد و حیثیت تقدس او مکرر از که در اوقات اضطراب نمی شود و طبع این صابر با آداب صبر گذشته کلمات حمد و شکر
بر زبان جاری می دارد و دیوبست اضطراب را از اطراف و جوانب خود دور می نماید و مانند دریا بر مقام طهارت خویش بیک صورت میرود

و با آنکہ ہر لحظہ از خود می رود اما مقام خود را نیگذازد و سر از زمین تسلیم بر نمی آرد و صاحب این صبر کہ مذکور گشت صبر قلبی دارد نہ نفسی لیکن
 این ہر دو صابران چہ اہل صبر نفسی و چہ اہل صبر قلبی از خواص اند و من و جبر یکی از دیگرے فاضلتر است و فضیلت اینہا با ہم دیگر فضیلت
 من و جہ بہت فضیلت مطلق کہے را بہتے نیست و از اخلاص الخواص کہے است کہ صاحب این ہر دو صبر باشد یعنی صبر نفسی و صبر قلبی ہر دو
 داشته باشد و از اجتماع این صبرین کہ اسباب و آثار مختلفہ دارند در یک شخص سبب کسر و انکسار عجیب کیفیت صالحہ کاملہ جامعہ منجی گردد
 کہ فضیلت مطلق بر آن کیفیات مذکورہ دارد و من کل الوجوہ خیر و خیرے باشد و برای ظہور این کیفیت شخص جامعے باید کہ ہم نفس
 شریف داشته باشد و ہم قلب صاف و متجمع بہ صفات مذکورہ بود و چنین عزیز اکمل اجمع را محمدی شہر ہے گویند و الحق کہ محمدیہ صبر
 نصیب بہین اشخاص با اختصاص گشتہ و پیروی صاحب خلق عظیم بطریق نحل و اکمل از اینہا سرانجام یافتہ بالجللہ آن صبر نفسی در نظام انسا
 بسیار تاثیرات مینماید و مصلح احوال ظاہرہ و بیشترے باشد و در نظر ظاہر بنیان زیادہ تر شکوے نماید و بر نظام ہر سالک بقوت طاری میگردد
 لہذا در کلام اسد صلہ این صبر بلفظ علی واقع شدہ کہ ربنا افرغ علينا صبرا و ثبت اقدامنا و النصرنا علی القوم الکافرين و این صبر را صبر مفرغ
 ہم میتوان گفت و الحق کہ این صبر نفسی کہ صبر مفرغ ہم تعمیر از ان کردہ آمد بغیر انسانی القاءے گردد و بر ظاہر آن واقعے شود و صبر
 در باطن انسان سرایت میکند و مصلح حالات باطنہ و بیشترے بود و در نگاہ باطن بنیان حسنے نماید و در باطن سالک بقوت طاری میشود
 و تسکین باطنی ہے بخشہ از اینجا است کہ در کلام الہی تعمیر ازین صبر یکینہ کردہ شدہ و صلہ آن بلفظ فی واقع گشتہ کہ ہوالذی انزل سکینۃ
 فی قلوب المؤمنین و این صبر را صبر منزل ہم میتوان خواند و الحق کہ این صبر قلبی کہ صبر منزل نیز تعمیر از ان کردہ آمد و طلب انسانی القایند
 و در باطن آن نازل میگردد و آن صبر مطلق کہ نفث و قلبا ہے باشد و جامع صبر مفرغ و صبر منزل ہے بود صبر ہی است و مصلح ظاہر و باطن
 است و فی الحقیقت صبر جمیل بہین میراث است و نتیجہ اطمینان نفس و قلب ثمرہ قرب و خصل و محبت اکمل است و متعلق بمنصب محمدیہ فائزہ کہ مرتبہ
 خاتمہ جملہ مراتب و منتہا بہم مقامات قربات الہیہ است و یکی مصابرت است کہ متعلق بمعاملات خلایق با یکدیگر است یعنی محمدیان را باید کہ
 چنانچہ در معاملات الہیہ صبر بر بلا یابی کہ صرف من جانب اللہ بود و اختیار انسانی را در ان دخل نباشد باید نمود و از حق تعالی رضی بانی
 ہمچنین در معاملات بشریہ نیز صبر بر کدوائی کہ از بندگان الہی بایشان رسد و بظاہر از اختیار ان معلوم گردد و باید کرد و از خلق اللہ ہم
 ناخوش نباید گشت کہ حقیقت اختیار اختیار حق است و افعال عباد ہم بارادہ و مشیت الہی است کہ اللہ خلقکم و ما تقولون پس سرشتہ را
 و اتفاق انیت از ہدیگر نیاگیزد و کمر بر خدا و اخوان طریق نباید بست و ہر واحد را پاس این امر باید داشت و ہمت بر خدا و رضا
 باید گذاشت و تحمل بلیات و صدمات باید بود و باب نکرد و نفاق نباید کشود یا ایہا الدین آمنوا صبروا و صابروا و الرطوا و القوا اللہ بحکمکم
 تفعلون و این حالت مصابرت یکی خلقی است کہ صاف طینتان و نیک طبعیان را در اصل جبلت کائن ہے باشد و مطلق بسوگویمای قوی
 یا ران را بخاطر نمی آرد و از طرف خود ہمان صفا و محبت دارند و یکی کسی است کہ از جہد و سعی تہجد بہ خلاق رفتہ رفتہ حاصل ہے شود و اولی مختلف
 ہے باشد و بتدریج بدرجہ بلہ ساختگی میرسد مانند صبر کہ بقصد عمدہ جبراً و قہراً برودہ ہے آید و بجای بیادہ ایغائی نہ الوارد بہر حال صبر را مرتب
 بسیار است و لمجاظ قوت و ضعف آن درجات بے شمار صبر ہے است کہ نظر بر مراتب ماتحت خود محبوب در مرتبہ رخصاست و نظر بر مدارج انوار
 خویش داخل در حالت اضطراب است و این صبر را صبر بامی اضافیہ میتوان خواند کہ تفاوت اضافات ترقی و تنزل دارند و آخر سلسلہ
 اینہمہ صبر را منتهی بہ مرتبہ صبر حقیقی ہے گردد و آن صبر حقیقی مخصوص حضرت صبور است جل جلالہ و در دائرہ مکانات پنج احد ہے را

ثواب اخروی خواهد گردید و اگر باسلام و ایمان هیچ گشته در آخرت هیچ نفع نخواهد بخشید اما مفید بسیار فوائد و خیرات و برکات در دنیا خواهد
و مانند دیگر اعمال نیک کفار حبط شده و عقی بکار نخواهد آمد و آنکه صبر ایمانی است بخور ایمان ظهور می نماید و از راه ایمان نصیب می گردد
و این صبر اخلاص و خواص است و در اصل از کارهای انبیاست علیهم الصلوٰۃ والسلام و بطیف اینان اولیا را نیز حاصل می شود و در فعل
اینها مومنین صادق الاثقا در اجماع علی قدر مراتبهم نصیب می گردد و این صبر بسبب قوت ایمان و شدت محبت و غلبه شوق و رضا جوئی
رَبِّ خود و اراده کمال طاعت و فرمان برداری حق سبحانه و اتباع حکم محبوب و علیه السلام ظهور می نماید یعنی در وقت مصیبت و بلا بلا
اینچنین امور این برگزیدگان را باعث صبر می شود و خلوص ل صبر بر آن بایا میسر نمایند و این صبر آنکه شایان مرتبه عبودیت و رفقا
مرتبه الوهیت است بے شبهه موجب رضا و خوشنودی خدا و رسول اوست در این و ثمر خیرات و برکات بسیار و کونین و بشربهار
رَبِّ رحیم و رسول کریم است علیه الصلوٰۃ والسلام کما قال عز وجل بشر الصابرين الذين اذاصابهم مصيبة قالوا ان الله وانا اليه راجعون
اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المتهدون و چون این اقسام هم گاه صبر را شناختی و از آن میان دو قسم را که حق
تعقل و ایمان از مفید انسان دانستی و ازین دو قسم صبر ایمانی را قسم علی دریافتی که هم در دنیا ثمر خیرات است و هم در عقی موجب نجات
و برکات پس بدانکه درین صبر ایمانی قسمی است از صبر آنرا صبر جمیل می گویند و نتیجه قرب خاص است و ناشی از مقام غلت و این صبر جمیل عبارت
از رضاست چه همین حالت صبر است که بسبب غلبه چون ملک آن نفس حاصل می شود و با تکلف و اوقات معاشه بایا باطنی طلب باین نیست
کیف می باشد و بے قصد و بے اختیار مطلق بر صبری و بیزگی برکت حضور و ظهور در باطن نمایانند آنرا تعبیر رضا می کنند و این حالت جمیل و نازل
در مرتبه اول مقام رضاست و محسوب در درجه آخر مقام صبر و در کلمه صبر جمیل مراد از آن صبر جمیل آنکه یعنی موعده که کرد و نفس تواند در این
توجیل نمایند و از هیچ افکار و نفسی خویش کاره نباشی که حکم و چون همه از وسوسه باید که جمله را نگوید و مطلق کلام است از دیده بصیرت مخرج
گردد و هر چه درین راه از سرخ و بلا و خلافت نفس و هوا در پیش آید آنرا خیر محض شناسی و دانی که آنچه حق تعالی بپیش آورد همان در حق من خوبتر
است و بر تقدیر الهی رضی باشی و محبت و شوق تابع مرضی صاحب خود گردی نه آنکه تکلف زبان را از شکوه باز داری و بظن از آن قیام نمود
که دست آویز حرف گیران باشد و دلالت شکایت کند گوئی لیکن در باطن ناخوش و نارضا مندا باشی و در دل همان شکایت و نیراری باشد
وقت تو بود و ازین امر زیاده و مصیبت فنی که اگر حرکات بے صبری میگردی باری غم و غصه قدری خود برمی آید و گوئی تخفیف در بنات بیزگی باطن می شود
که این تعبیر است نه صبر بزرگ که بگوید که برافراگذا خویش چنانچه زبان شکوه نکند و در دل هم نارضا مندا باشد و بیزار و ناخوش نبود و تنگ نیاید پس
یکه تعبیر است که درجه اول سلوک و مقام ابرار است یعنی در دل ناخوش باشد و بپایانده خاطر بود لیکن بطنش و تکلف کلمه شکوه و شکایت بپایان
نیار و یکی صبر است که درجه دوم و مقام اخیار است یعنی با وجودی که از امور ناامانم آید می باید در سرخ و بلا و تصدیقات سیکند و تخفیف در دل
هم می شود اما چنانچه زبان شکوه و شکایت نمیکند همچنین در دل هم از ب خود ناخوش نیست و میدانند که بر چند ازین امور مرا بظاهر خود آید
رسیده اما فی الحقیقت آنچه آن حکیم مطلق کرده همان خوب است در حق من همین بهتر بود چه شکی که من حکمت آنرا ندانم یا بمعی ان که در
شیاء و بوی خیر کم و یکی رضاست که درجه سوم و منتهای سلوک و مقام مقربین است یعنی از حق و بایا و تکالیف و تصدیقات که بالطبع
امور ناامانم انسان اند می باشد فعل حق تعالی در آن مقدرات و دریافتن مرضی الهی لذت بردارد و بجای تکرر تلمذات حاصل می
و راضی بر مرضی باشد و از طرف خود طلب نفع آن نکند و اگر بستاند عارض بلا نماید آن هم باراده اتباع حکم کند نه از راه خواستش نفس خود

و میگوید و با خویش بچسباند پیر کرده بگنجی تابع مرضی او گشته مدام با شرح و المینان بوده مضحک کلی و حضور و شهود گردد اما اگر رضا
 میسر نباشد که یکایک یا بنیقام نه تنها میتوان رسید نصیر را هم از دست ندی و زبان را از شکوه باز داری که کار را بر است فائده خواهد کرد
 و خالی از اجز نیست چیزی خیر دارد باشد که رفته رفته بآن دولت هم فائز گردی و بمقام رضا برسی و داخل جماعه مقررین شوی چون توان
 حق تعالی رضای خواهی گردید و رضا بقضا حاصل خواهی نمود و از آن طرف هم نوید رضا مندی خواهی شنید و حق تعالی هم از تو رضای خواهد داشت
 که خود در قرآن شریف فرموده یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک ارضیه مرضیه فانفس المطمئنة التي تؤدی بکرم التذات حیث مذموبه
 خاصه فی ضمن برکت هذه الآیه بنده خفی فی اذن القلب و امرت بالرجوع الی ربها فی حال کونها راضیه و مرضیه قدر حجت الیه تعالی و تقدس
 و رضی اللہ عنہا و ضیت عنه و صارت مطمئنة تامنه نصرته و اعانتة سبحانه و دخلت فی زمرة عباده الذین لم یس للشیطان علیهم سلطان
 و دخلت فی جنة الله التي هی مقام النجاة الحقیقیة امی مقام انقطاع النفس عن التوجه الی غیره فاستوفت فی مشاہدہ ربها الذی خلقها فسرنا
 غایر بلکت نفسی الیک و جبت و جی الیک فوضت امری الیک لاجلک الیک غیبه و ربه الیک لا اله الا انت بکتایب الذی
 انزلت و نیک الذی ارسلت ان هکت نفسی فارحمها و اغفر لها و ان ارسلتها فاحفظها یا تحفظ به عبادک الصالحین و غفر لی و رب علی
 انک انت الثواب الرحیم بالجملة من عرصه زندگی هر انسان موجود را باقی است گو قدر قلیل یا کثیر باشد و محال است که گوناگون موافق قضا
 قدر شیت الهی هر واحد را در پیش است خواه نیک خواه بد پس همه خوشبهای نفسانی و طبیعی خود را که هر دم هوس تازه در خاطر برپا
 موقوف کرده در قصد تحصیل حالت رضا بقضا و صبر بر بلا باید بود و از طرف خود فضولی نموده از امور دنیا و دین هیچ طلب نباید نمود که
 آخر مودن است و رخت ازین عالم بردن **رباعی** تا چندی ز فوتم دعا بخیدن + دکان هوس ز جهل بر خود چیدن + تا چشم
 کشاده است چون آینه ات + در پیش آید هر چه باید دیدن + یعنی بسبب بر نیامدن و قلم شدن مرادات نفسیه و خواهشها
 طبیعی بخیده شدن و ناخوش گردیدن تا که تمام عمر در همین محاله گذشت که آنچه میشود میشود نه امور مکرره و به از ترس ملالت تو
 می گزیند و نه امور غریب از شوق مسرت تو حاضر گردند پس با وجود این همه تجربه مستمر باز از فقدان مطلوب دنیوی این قدر مضطر
 و غمناک شدن که از حد مناسب تجاوز نماید بعد از آن است و دور از عقل و ایمان و از وجدان مرغوب طبیعی آن قدر مسرور
 و فرخاک گشتن که از حد لائق بیرون رود بعد از آدمیت است و دور از علم و عرفان حاصل آنکه زیاده از حد مقتضای هرامنه شادی
 باید کرد و نه غم باید نمود که بقدر اقتضای آن امر معفوست و داخل در حرکات طبیعی است که مقتضای ثواب و عذاب نیست پس نه از
 رنجش فوت دعا آن قدر ملول و گرفت خاطر باید شد که احتیاج نمایند دیگر مردمان افتد و احتیاج و اعتلا در فکر نمایند تو شوند و
 سخنانی که ترا هم معلوم است و در وقتی پیش ازین برویگره خرج میگردی و میگفتی تو گویند و ترا فغانند و از خواهش چیز متمنا چند
 هوس آماده میباش و آن قدر روی ایمان و عقل باختر حق و جهل مغزش که پیش هر منجم در مال و اهل دعوت دغال رسوا شوی
 بلکه مادامی که در قید حیات گرفتاری و مانند آینه چشمی کشاده داره خوب و زشت عالم را در نظر متیاز می آید هر چه
 در پیش آید و متور و نماید آنرا بصفا می خاطر بین دروازای هیچ امر مگردان و همه را من جانب اللہ دان و لا حول و لا قوه الا
 بالله العظیم العظیم لیعلل ایشاد و حکم بایرید

هو التبارک

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد للذي قدر الشمس والقمر جعل النجوم هداية للبشر وادفع فيها من كل اثر وخلقها ذوات نفع وضر حسب القضاء والقدر فمن آمن بتبارکها
 نذرتها فقد كفر والصلاة والسلام على رسوله الاطهر الانور صادق الخبر وعلى آله واصحابه الذين اخذوا ما صفى وودعوا ما تكدر
اما بعد فهذا الوار والتاسع والسبعون من سلسلة بنجم الهداية اذا غابت شمس الرسالة عن اعين الناس ورجعت من الشهادة التي
 وكما دوا ان يتقلبوا على اخطائهم فخور الله العالم بنور لواطن الخلق والاولياء الذين هم كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وزين السماء الدنيا
 بزينة الكواكب جعلها رجا لكل شيطان مارد وانظر في فلک الهداية اهلة من الاولياء ومضيئة بنور الشمس على قدر المقابلة بها لان نور القمر
 مستفاد من نور الشمس ان لم يكونك عن الالهة فقل انما هي مواقيت للناس والحج ليدركوا الوقت بها في كل عصر ولا يضيعوا اوقاتهم و
 بشر فواجب البيت الذي هو بيت الحقيقة ويسمى بالقلب لا به لايه ارضه لاسماءه ولكن بسيرة قلب عبده المومن بالجمالية القيت الالهة
 يوم ما فيوما الى يومنا فلما تلى تم المجدية الخالصة وصار يدبر امير اجل الليل كل ليلها وانتشر بنور الهداية في العالم سجد الكمال فهدى ليله العبد
 به ليله القدر التي خير من الف شهر تنزل الملائكة والروح فيها باذن ربهم من كل امر سلام هي حتى مطلع الفجر الذي هو شروع يوم القيامة
 فارجو من الله تعالى ان لا ينقطع هذه السلسلة الى القيامة والمجديون هم المفلحون هم ازواجهم في ذلك اليوم على الاراك متكئون لهم فيها فاكبر
 ولهم ما يدعون سلام قولامن رب رحيم فكل ما كتبنا في هذا البحث من بنجم الهداية للذين هم برهم يوفون وبذلك النجم هم بهتدون -

وارد در اکتفا بقدر ضرور از علوم و متع علوم در علم نجوم

منظور در متن از گرفتن اکتفا بقدر ضرور از علوم آنست که آنقدر از علوم محقوله باید آموخت که قدس مملک جودت نفع شود و قوت نهیست
 پیدا گردد و قدرت بیان نتایج مربوط و مضبوط بهم رسد و لیاقت دخل در سخن مخالف و حیثیت تقویت مطالب دین خویش و نفس طهارت
 شود که قدر ضرور عبارت از همین قدر است و بی خواندن علوم محقوله که علم منطق و حکمت و تصوف و اخلاق امثال این باشد کیفیت مذکوره
 در انسان پیدا نمی گردد اگر چه ذکا و ذهن داشته باشد و سخن او یکسری نمی نشیند هر چند که سیر باطنش و در خیال او از عرش گذشت بود
 و غرض از اکتفا نمودن اینست که چون اینقدر از این علوم ظاهره که گفته شد حاصل گردید و آنچه منظور بود بحصول پیوست و آشنائی
 با این علوم پیدا گشت پس زیاده مانند طایان قشری تمام عمد در همین بحاث لایینی و مذکور است بے معنی ضائع نباید ساخت و نشر
 طالب علمی را کمال انسانی نباید شناخت که حسن آدمیت را بسیار از کمالات ظاهره و باطنه در کار است و از عمده همه کمالات کمال
 نسبت مع الصدق و عرفان و صحت اعتقاد و حسن اعمال و صدق مقال است پس مکی در تحفیل این کمال که موجب نجات است صحت
 باید نمود و از علوم زائده بقدر احتیاج واقف باید شد تا عند المذکور محتاج بهمانند ان نگردی نه آنکه ازان علوم قوت تنگ و دشواریات در بیان
 خود بهرسانی و از دولت ایمان و الطینان محروم مانی و گویی که در قرآن شریف تحت خلق سموات شش روز بیان شده و قیامت
 ایام واقع گشته پس این چگونه رست آید و مژد از روز ما چیست که این ایام موقوف بر وجود اقلک اند و مقصود از ابواب سموات
 چیست و بند شدن و مفتوح شدن آن چگونه است که در سموات بدلائل عقلیه خرق و التیام نیست و از نجوم برهم شیاطین

چنان ملائک می نمایند که این شبهه تا قبله در کائنات التجوید و ادخه و انحراف اند که بسبب حرکت حرارت در اینها پیدای شود و سوخته میگردد یا بکبره ناری رسیده می سوزند و امثال این بسیار امور اند که از حکم عقلی بدیگر معلوم میگردد و از حکم شرعی بدیگر معلوم می شود و تطابق هر امر شرعی بهر امر عقلی هرگز از هیچکسی در بیان نیامده اگر چه بعضی محققین بعضی امور را بسبب لطیف و استقامت تمام نبود علم و عرفان خویش تطبیق داده اند اما عده بزرگ از جمیع امور نمی شوند پس چه لازم است که بر چنین کارها تمام بنیاد اعتقاد خویش بایدهند بلکه همه امور را نا فهمیده صرف اعتماد فرموده خدا و رسول قبول باید نمود و مسلک اتباع عقل را ترک باید فرمود و در هر امر عقل را دخل نباید داد امری که از امور منقول و معقول خود بهم شود آنرا مطابق عقل نقل بیان باید کرد و مشکری باید نمود که عقلا هم این امر نقلی بر آن مکتوف شده و امری که از روی عقل پیش خویش بیست نرسد اعتقاد بهمان طور منقول باید داشت و باید داشت که عقل قاصر من سلوین امر را در نیافته لیکن همان قسم که خدا و رسول فرموده و مرادات این الفاظ خدا و رسول میدانند آنچه مراد الله است حق همان است اما جمالا درین امر بگفته خدا ایمان آورده ایم و ایمان محلی داریم اعتراض بقصود عقل خود کردن و اعتماد بر خدا و رسول نمودن ولی است یا اعتماد بر عقل خویش کردن و تردد و شک را اخبار الهیه و نبویه اولی از نسبت من اتخذا الله هوامه بیان احوال همین حکیم مشربان ضعیف ایمان است که عقل قاصر ایشان که سر اسر ملوث بالواث نفسانیه و طبیعیه است پیش از تمویض نفسانی ایشان نیست عقل مصفا همان است که با تابع شریعت معصومین و بطریق محمدیه داخل کند و الا ازین عقل تا تمام بمشرب جماعت عوام بهتر است اکثر اهل انجته باین **رباعی** سر مد و طرب باش خوشم آسوده + رنجی میر از فکر جهان بهر چه چندان منها غور در افلاک و نجوم + کاین گنبد بے در ز کس نکشود + مراد از هر دو طرب کسی است که بسبب دوام مشاهدۀ الهی سرور و نشاط دائمی نصیب باطن اوست و همیشه سرور و نشاط بدیاشد و از خوشم آسوده بودن مطمئن نفس صاحب کین قلب چون در رخ برون عبارت از متردد شدن است و منظور از فکر جهان توجه بطرف دریافت امور غیر ضروریه این عالم و از کاین پیوده بیفانده بودن و عقوبت و از لفظ چندان زیاده از حاجت و از غور نمودن خوض کردن و مصروف گردیدن و از افلاک و نجوم علمی که متعلق با فلاك و نجوم است یعنی علم تنجیم و از گنبدی و از فلاك الافلاک که محدد جهات است و جهت را بیرون از ان گذر گاهی نیست و از کلیه کس فردی از افراد انسان و از کثرت و کشف حقیقت تمام مباحثه و جزئیة علمی مای علییه فی نفس الامر مطابقا للعقل و النقل حاصل آنکه حیثیت هدایت حقیقت انسانیه با فرد بهتدیه خود متوجه شده اگر چه بظاهری خطاب بفردی از ان افراد نموده میگویند اما در باطن لحن خطاب عام است همه افراد هتدیه به هدایت ایمان اسلام که ای کسی که بسبب دوام مشاهدۀ الهی سرور و نشاط دائمی نصیب باطن است و همیشه سرور و نشاط می باشی باید که همین قسم + ام مطمئن نفس صاحب کین قلب باشی و متردد و از جهت متوجه شدن بطرف دریافت امور غیر ضروریه این عالم بیفانده نگویی که دریافت این امور و عقوبتی فائده نخواهد کرد و فائده فائده آخرت است و زیاده از حاجت خوض درین امور مکن و مصروف در تحصیل علمی که متعلق با فلاك و نجوم است یعنی علم تنجیم زیاده از قدر ضرورت شود قدر ضرورت است که بے علم بحث از هیئت و افلاک و نجوم و گردش اینها و بروج فلکی و کواکب ثوابت و سیاره نباشی که این قدر دشمن بسیار جا و اکثر امور بکار می آید و آدمی شعور را البته شاید انا قوت استخراج احکام بهر سایندن و تقویم نشستن در صدد بندگی نمودن هیچ مسلمانان را ضرورت نیست زیرا که این گنبد بے در فلکی از هیچکس نکشود و حقیقت محدد جهات و ارتباط بهر هیچ فردی از افراد انسانیه تمام مباحثه و جزئیة علمی مای علییه فی نفس الامر مطابق عقل باشد و هم موافق آیات و احادیث بود مکتوف نگشته اگر موافق بر این عقیده که مسلک حکماست امری منفعی که گردن خالف آنچه صریح آیات و احادیث بر آن دلالت میکند

می شود و اگر موافق آیات و احادیث تصور کرده می آید مخالف آنچه که مثبت بر این عقیده است میگرد و پس مومنین تحصیل چنین علم که محل کیفیت ایمانیه ایشان می شود چه لازم است گفتگوی این علم را متروک نموده حواله به علم خدا و رسول باید کرد و باید دانست که آنچه در کلام الله و احادیث است حق همین است و آنچه خدا و رسول و فرموده و مراد الله و مراد رسول از ان الفاظ هر چه هست بلا ریب همان حقیقت و بار در یافتن کند این امور ضروریست و چون بیشتر مردمان ساده لوح را مقدمات علم معقولات خلل انداز کیفیت ایمانی می شود و از انچه است علم نجوم منع غلو درین علم کرده آمد و تحذیر از اعتقاد بر احکام آن نموده شد زیرا که از خواندن این علم بالطبع دل نایل احکام و آثار افلاک و نجوم میگردد و آدمی از گرفتاری اینها بر نمی آید و یقیناً تاثیرات اینها در خاطر ثابت می شود و در حال نیست که در شریعت غرای ما چنین واقع است که است آسن بالنجوم فقد کفر اگر چه مراد از این نیست که نجوم و افلاک را بے تاثیر محض باید دانست و اینجه آیات کبرای الهیه را بحث و باطل باید همیشه که چنین است و صریح حق تعالی در کلام مجید خویش می فرماید ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار لآیات لا ولی الا الباق الذین یذکرون تماماً و قد و اعلیٰ جنوهم و یفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا پس چه احتمال لغو بودن اینهاست البته کواکب افلاک و حرکات اینها بقدرت الهیه تاثیرات در عالم مینماید اما منظور از منع ایمان بر نجوم مؤثر بالذات دانستن آنها و منع اعتقاد بر احکام استخراجی اهل نجوم است و مقصود کذب اخبار نجومین کاذبین است که بعضی اخبار صادق بهم افتند بر بکعبه ان النجوم کاذبون لا ان النجوم لیست بمؤثرات است و خلقت عبثاً بل انهم لا یتخرجون الاحکام کما یوحیها و لا تقد الطائفة البشریه علی استخراجها کما یجی فی نفس الامر چه استخراج احکام از روی جزئیة از احوال هر یک فرد انسانی کرده نمیشود ان تبعون الا الظن و ان الظن لا یغنی عن الحق شیئاً مع هذا اهل این علم شمار در هزار و چند ستاره کرده است و بعضی از ان نوشته اند و از احوال اینهمه ستاره های بے شمار و تاثیرات اینها بے خبر اند و با وجودیکه هیچ ستاره بیفایده مخلوق نشده بهر یک از اینها مقصدی گشته و اهل نجوم هرگز از ان اطلاع ندارند پس ثابت شد که البته هر که اینقدر علم قلیل اهل نجوم اعتماد کرده اعتقاد بر احکام استخراجی آنها از کافرانست و اسرار حکمت بے انتهای خداوندی از نظر یقین او پوشیده مانده و ایمان بر قدرت مطلقه الهیه که از احاطه عقل و ادراک بمرسوس بیرون است و در برده همین قدر صنعت او محبوب مانده اما چنین شخص قاصر عقل ضعیف ایمان ناچار است که از دیدن کتب علم نجوم و تحصیل آن البته نظر بر اسباب است پس اکثر مومنان ناقص عقل و ضعیف ایمان را باید که بسیار غلو در کتاب این علم نمایند و اگر موافق آنکه علم شے یا زجیل شے است قدری ازین علم برای تکمیل فضیلت واقف شوند مضائقه ندارد و سهراست متفرق درین علم بودن بهتر است و خاطر را پریشان می دارد و خلل و الحینان قلبی نفس می آرد و بالطبع از راه یقین برین مراد هم تالیح احکام کواکب و سعادت و محنت آنها می شود و هر چند خاطرش متعلق باین امور غیر الهیه است مشغولش می باشد و حاصلی ندارد که آنچه شدنی است البته خواهد شد و اینها کارخانه عظیم تبارک فیض او متبدل نخواهد گشت بخت القدر با سواد اگر امر یک معنی او واقع شدن است خود بخود صد و افعال در ساعت نیک خواهد شد چنانچه در ولادت شخص نجومین طایع را با خطه نمی نمایند پس در آن چا اختیار است مانند آنکه علم واقع قبل از وقوع حاصل شود این هم لغو است که عالم الغیب حق است و پس انسان بچاره که در امور محسوس و بدیهیات غلطی می نماید که قطرات باران را متصل واحد می بیند یا آنکه هر قطره جداست و شکل جوهر را بصورت دائره بنظر می آرد با وجودیکه در خارج قطره فقط موجود نیست پس چنانچه امور محسوسه اینها بے اعتبار است امور معقوله اینها نیز محل اعتبار نیست و آدمی ازین اعتقاد حکما نه خوب از مشهور حق میگردد و محروم از دولت قرب و معیت می شود و تقرب بلا حجاب حاصل نمی نماید و چند در همین قیود که تقدیرات تاثیرات حصول و نفوس و کواکب و افلاک و عناصر و طبائع باشد مانده از مشاهد فعلی مؤثر حقیقی که در اینها آثار نهاده غافل میاند و آن فعل حقیقی حق تعالی که در

برهان ندارد و خلاف واقع است و هست که عقل قاصر مایاقت ادراک برهان آن ندارد و آن امر و نفس الامر مدلل بر این چه ضرورت است
که آنچه آن برهان عقلی پیش ثابت است یقیناً مطابق واقع است جائز است که خلاف واقع باشد و دلیل دیگر که آنرا ندانیم ایم ناقض این دلیل
سوال خوب ازین بیان اینمعنی ثابت گشت که بودن شیء مطابق واقع و خلاف واقع موقوف بر یافت دلیل و عدم یافت آن نیست اما در
چه میگویند امری که صریح عقل بر من آن حکم نماید چگونه ثبوت آن در واقع بود و بسیار امور دنیوی چون شجر اجساد و امثال این هستند که عقل آنرا
روان نمیدارد **جواب** گوئیم که ممنوع همان را میگویند که دلیل طلب باشد و رو است که آن امر در اصل بر من منع و دلیل داشته باشد
و آنرا در نیافتیم **سوال** اگر گوئیم در امری که بموجب عقل محال می نماید چه خواهید گفت **جواب** گوئیم که جائز است امری که عقل
ناقص ما داخل در محالات است در علم کامل حق تعالی از جنس ممکنات باشد و ما حیثیت امکانیت آنرا ندانیم ایم بهر حال این اصول و اصول
بے اختیار سبب طرفداری اسلام و حقیقت دین از زبان قلم بر آمده و بنیاد دعوت ما بر استدلال نیست ما محمدیان را بنیاد الهیه هیچ شبهه
در حقیقت محمدیه خالصه شریعت مصطفویه رو نمیدهد و بلا دلیل ثابت است و هر که راجع تعالی هدایت خواهد کرد و همین قسم ایمان نصیب خواهد کرد
والا من یضللک فلا مادی له بالجمله مومنان را باید که اتکال بر عقل خود نکنند و همه امور قدرت الهیه را منحصر در قیود قواعد مقرر حکما که بعقول قاصر
خود بسته اند نه بدارند و عقل هیچ آدمی را در هر یک همه مقدرات چنانچه باید نفهمند و علم حقیقی صرف همان حکیم مطلق راجل مشانه و عز سلطان
شناهند و بدانند که هر چند اسرار حکمت الهیه آنقدر که حضرت انسان معلوم نموده و در قائل صفت خداوندی بر حقیقت انسانی شکست
گشته بر هیچ مخلوقی از جن و ملک نگشوده و هیچ موجودی از ممکنات با چنین علم تفصیله متنازع نگردد و دیده اما اگر هر فرد خواهد که تحصیل همه علوم
و نماید و هر شخص جزئی را و ده کند که جمله کمالات حقیقت کایه انانی حاصل سازد این محال است که هرگز صورت نخواهد گرفت و محض هم در
خیال که تا حال از هیچ احدی بظهور نیامده اگر افاطون زمان است و ارسطوی دوران از بسیار چیزها نادان و در اکثر امور حیران و سرگردان
پس آنچه در غرور حال تو و مفید آل است نیست که بعلم ضروری از معلومات جهان اکتفا نماید و قدر ضروری از علوم حاصل کردن عبادت از
همین طالب علم مستعدی شدن است که اکثر مرد ادیان و نجیب زادها چنین میباشند تا در مجالس از فهم سخن عاجز نمائی و خود آنچه بیان کنی
مربوط و مضبوط باشد و از دین و آئین و راه و روش بزرگان خود باخبر باشی و صلاح و فساد عقائد و اعمال طریق خویش بدانی و
زیاده درین حق و حق بقی ایجاب ملایمانه و مقدمات حکمانه و ثمرات صوفیانه مستغرق بودن هیچ ضرورت نیست بلکه توضیح اوقات و
موجب کدورات است اهتمام کلی و سعی بلوغ در تصفیه باطن نماید و یکی عمر خود در تحصیل این علم فطری ضائع مفرماد در علم نفس که انجلا می طلبست
افزاد باب دوام حضور و شهود بر پنج بیچونی و یچگونگی در خود کشا قدم بوادای آفاق گذارد و همت بر قطع مسافت سیر آفاقی گما
که راه دور و دراز است و مسک خود پرستان حکیم شریک بعقیده عقل گرفتار اند و یچکسی بمنزل مقصود که مقام قرب الهی است ازین
راه نرسیده و بسیار قافله ما درین بادیه سرگردان شده آخر بلاک گشتند و روی آبادی نجات ندیدند و در بخانه نفس آرد و پاد
سیر نفسی گذار که دروازه این کاشانه باز است و مسک حق پرستان و اولیا و اهد است که بدولت فنا و بقا مشرف گشته اند و
جوق جوق از طالبان مولی ازین راه بمنزل قرب رسیده از گرفتاری ماسوی رسته اند و بیان آن راه صطفا و اجباء خاص که
جایزه حضرات انبیاست علیهم السلام و ما در این نفس و آفاق است و صاحبان کمالات نبوت بآن راه میروند چه نموده اند که بیرون
از احاطه تحریر و تقریر است خصوصاً از محالات کمالات نبوت محمدیه که قسمی بمحمدیه خالصه است و میراث و مراحل از ان کمالات

نبوت بان راه میروند چه نموده آید که بیرون از احاطه تحریر و تقریر است خصوصاً از محاملات کمالات نبوت محمدی که مستحق بحجیه خالصه است و برکت
و مراحل ازان کمالات نبوت مطلقه برتر است چه گفته شود که افهام صاحبان کمالات نبوت عامه نیز از ادراک این مرتبه کمالات نبوت
خاصه دور مانده و میدانند این محاملات که صاحب این محاملات است **المصنف** سخن او هیچکس نکند و غیر او نیست لائق بخشش و
علیه من البرکات آنها و من الخیرات افضلها و آن گزقاران سیر آفاقی که بزعم خود در صد و یاقن احوال اعیان موجودات علمی علی علیه
فی نفس الامر ندانند را نمیدانند که اگر چه حاصل معرفت مصنوعات یافت صانع است و بموجب برهان الی از مطلوبات هم به بطلان برده میشود
لیکن بسیار غلو درین تحقیقات از مقصد مانع که علی الاکثر از اصل مطلب که تقرب حق تعالی باشد باز داشته و چکا بوی ادراک مبادی سرگردان
می سازد و مانند بصل یکی جز پوست در پوست ندارد و از ذوق لب مغز که نسبت معیت با حق است به نصیب دیگر داند و در نظر اهل برهان نمی
که از علت بی معلول می باشد بقدر است بلکه لا حاصل کفیه زوی کفیه زوی جلوا گو با اینهمه تحقیقات طبیعی الهیه که حکما آن مصروف اند چون نسبت
قرب معیت با حق تعالی که حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام بان هتد گشت اند نصیب پس اینهمه در لغو و بی فائده است و با آنکه هیچ بهره
از این تحقیقات نباشد مگر نسبت حضور و شهود و دوام گرفت و ایمان قوی است گشت سراسر خیر و خیر است و آنچه مقصود از مرتبه عبودیت
بود حاصل گردید و چنین شخص عزیز الوجودی که جامع تحقیق و تقرب باشد در هر وقت پیدائی شود هر آدمی را خیال این امر بخشن از خامی است بها
نسبت ایمانیه و ایمانیه خود را مستحکم باید کرد و راه اتباع محمد و محمدیان علیه علیهم السلام اختیار باید نمود و سراسر تعین شریعت مصطفویه و تقرب
محمدیه نباید بچید و محمدی خالص باید گردید که کار نیست باقی اگر در قسمت مقدس است بقدر استعداد با تحقیق و معرفت هم بر قلب خواهد کشود و بالا
منظور همان اطاعت و اتباع باید داشت و ضمن این اگر چیزی از تحقیقات موافق کتاب سنت بکشد یا بدکشد یا بدو الامومنین را تکلیف
اینچنین نیست و امری که عبادان مکلف اند همین قبول ایمان و اسلام و اقامت حدود و حدود و امر معروف و نهی منکر است از فهمیدن مادیات
و مجردات هیچ نمی کشاید و با در فتن قضایا و منطقیه بکار نجات نمی آید و حفظ نمودن اصطلاحات صوفیه شفاعت نمی نماید اگر شوق حفظ
داری و دماغ یاری میدهد و فرصت هم هست و سن و سال هم مقتضی است کلام الله را حفظ نماید و الا هر قدر توانی از سوره های قرآنی یاد کن
و تکرار آن در نمازهای نافله بجزو قلب ساز که به ازین عملی نیست غرض ظاهر و باطناً با کمال متوجه الی الله باش و بنا بر این فهمید که مکرر روی دل خود
مخراش که همیشه در فکر این و آن بودن بهیچنی است و سعی نمودن در امری که سر انجام آن از هیچکس چنانچه باید نشد معنی ندارد و کار بیچار
است و اراده دریافت نمودن هر یک چیز را یعنی است که هر چیزی را تا کجا خواهی دریافت علامه اعراضه سبحانه عن العبد شتغال بما لا یجنبه
دوستان حق و تالبان رسول او علیه الصلوٰۃ والسلام کی بطرف ماسوی روی می آرد و کجا دماغ التفات بسوی غیر دارند اینها از فرصت
آن کو که از مشاهده دوست باز مانده در مباحثه معقولات افتند و از اطاعت خدا و رسول محفل شده و اتباع عقل کنند از همه کس رو بتاب و دام
متوجه الی الله بر پنج پیچونی و چگونگی مخلص قلب باش و سرگرم اتباع شریعت مصطفویه طریق محمدیه شود خود را در باب یعنی از امور که
متعلق بخیریت دارین مصلح حال و آل است آرزو دریافت کن و راه در هم دین و آئین خود بیا موز و شمع کاشاید خاندان خود بیفروزد
آنچه بر ذرات است همین است امری که باعث نجات خود است آرزو یافته مشغول بان بگذشت و امری که موجب هلاک خویش است آرزو
شناخته اجتناب از آن باید ورزید که حاصل معرفت نیست و آل عرفان همین من عرف نفسه فقد عرف ربه یکی اینچنین دارد یعنی پس
مبتدی شناخت امور خیریت و نجات نفس خود شد پس تحقیق دریافت کیفیت رحمت و هدایت رب خود که کار بسیار پرورد

و هدایت و راه رست نمودن بمربوب خویش است آن بلی علی صراط مستقیم **ربا عی** در درج پنج بخش جوئی و در هر چه در میان راه جوئی و من در راه افتاده چون نقش قدم و از من جوئی اگر سرخوش جوئی و مراد از کلمه کنج یاغ گوشه تقدیرات تشبیه است که منظر مرتبه بشرطی وجودی است و گلهای رنگارنگ عبارات درین گلستان شگفته و از لفظ میان راغ میدان اصناف تنزیه است که منظر مرتبه بشرطی وجودی است که با قافله افکار درین دشت بیابان مرگ گردیده و ملحوظ از حرف شین که ضمیر متصل بکلمات قوافی و شده و مفعول فعل جستن است مرتبه بشرط وجودی که عبارت از نفس الوجود است و منظور از لفظ من صاحب منصب محمدیه خالصه از راه طریقه محمدیه و شریعت مصطفویه و از افتادن رسیدن بمقام نزول تام و تمثیل نقش قدم برای خویش از روی ادب بزرگان گذشته خود است که ماتحت اقدام آنها جا داریم و مقصود از کلمه سرخ طریق موصل الی المطلوب حاصل مجموع آنکه بنده خطاب بحیثیت تالیمه خود کرده دعوت بطرف حیثیت متبوعیه خویش نموده خود را خود میگوید کلامی در دو تکه تا باین درین محمدی هستی و بنیاد معتقدات خود بر دلیل و برهان مدار پس جازات الوجود را که مرتبه بشرط است مانند طبعیان فقط در همین محسوسات مشهوده و مشبهات مکنونه که منظر مرتبه بشرطی است میجوئی و یا از برای چه آن نفس الوجود را با آن حکیمان تنها در همان تصورات معقوله و منزهات مفهومه که منظر مرتبه بشرطی است تجسس مینمائی منک بغایت الهی از روی حقیقت و حیثیت متبوعیه خویش صاحب منصب محمدیه خالصه و جامع تشبیه تنزیه ام و ثبات قدم بر طریقه محمدیه و اتباع شریعت مصطفویه دارم و بمقام نزول تام فرود آمده مانند نقش پانزیر اقدام بزرگان خود جایافته ام باید که طریق موصل الی المطلوب از من جوئی و موافق تحقیقات ملهمه من اعتقاد نامی و بموجب عبادات معلومه عمل کنی که به از طریقه محمدیه طریقه دیگریست و راهی بقی سجد ازین راه قرب تر نه ان کنتم تجزون الله فاتجونی بحکم الهدی السلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعت المصطفی علیه من الصلوات اتهمها و من النجیات الکلیه

هُوَ الْبَاقِرُ سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ

الحمد لله الذي جذبني من جذباته توازي عبادة الثقلين وحده لا شريك له و هو رب المشرقين و رب المغربين و الصلوة والسلام على رسوله محمد شفيح الأم في الكونين و على آله و صحابه سجداء الارين **أَمَّا بَعْدُ** فهذا الوارد الثامن هو السعي بجذبة الهدى الخجذبة هي انجذاب القلب الى الله و انقطاع عما سواه فان كان بالزوق و الشوق و غلبة المحبة و قوت الايمان فنجذبة حية و ان كان بادر اك حقيقة الدنيا و فناءها و تفهم تجرد النفس الناطقة و بقائها و ادراك حصول السعادة في الانس بالعلويات و الاشتغال بالالهيات و الانقطاع عن السفليات و الماديات فهي جذبة عقلية و ان كان بالضعف و كبر السن فنجذبة طبيعية و ان كان ببركة صحبة اهل الهدى فنجذبة سريّة و ادست الاتسكن و لا تستقر في النفس و اذا استكنت و انتفرت بحيث لا تزول عن النفس فنجذبة بالملكة و ان كان بميل طيبة الاشتغال و الاذكار فنجذبة ارادية و ان كان بشدة المرض و طول زمانه و عدم حصول سبب التغم و تنفّر النفس عن الدنيا بغير المعاش و وقوع الصدقات من العنوم و الهوم فنجذبة نفسانية تحدث بالتهلف و التأسف و ان كان بشهود الوحدة في الكثرة و شمول الوجود في الموجودات فنجذبة وجدانية و ان كان بقوة اكتساب العلوم الرسمية فنجذبة علمية و ان كان بخلل الدماغ و اختلال الحواس و غلبة خلط السوداء فنجذبة جنونية و ان كان من بدو الفطرة مع الصلاح و سلامة الحواس و القوّة فنجذبة خلقية و ان كان بتجلية القلب عن النخاطر مع طريان حالة السكر و ذمول الافاقة

لکما تكون بعض الاوقات لبعض من اصحاب الطريقة انفسه بنديه فحذبه حاليه وان كان الاصطفا والنخاص والاحتباء المحض بحسن القبول في ضمن
الرسول ظاهر او باطنا واما وعقلا وذوقا حالا بلا زوال حتى ان تصير كالصفة الذاتية للنفس القلب فحذبه محمديه وكل من يذره الجذبات بنيا
السد تعالى يجذب البعاد بها الى جنابه اليه المصير كل واحد من تلك الجذبات الالهيه يسمى باعتبار المجاز باسم علمه القريبه كما عرفت ولو كان بحسب
الحقيقه كل من عند السجانه ويقال لمحاظ الاصل جذب الهی وكل منها مراتب متفاوتة ونتائج مختلفه على تفاوت الدرجات والمفضيات
والقوة والضعف وتكشف الحقيقه على البعاد على حسب الجذبات الحاصله لهم فكانها ابواب معرفه تعالى الفتح على قلوب عباده ويختم
اتى باب پناه وهو الفتح العليم فمن تقدم جذب على سلوكه اى تكون الجذبه عاتيه لسلوكه فهو المجذوب السالك ومن تقدم او كونه عليه خفيه
اى يكون السلوك عاتيه جذب فهو السالك المجذوب ومن لا يلتفت الى السلوك ويتهاك في الجذبه فهو المجذوب المحض ولا يكون قابلا للصعبه ومن
لا نصيب له من الجذبه ويذهب في السلوك وحده فهو السالك الصرف وليس من اصحاب الذوق والمجذوب السالك افضل من السالك المجذوب
لان الجذب باشر من السلوك فمن تقدم فيه الامر الاشرف تقدم في الشراقة البته جذبه من جذبات السدوازي عبادته الشاغلين -

وارد در فوائد تهنائي و فراغت يكتاني

بنیاد کارخانه ترقیات باطنی و عروجات نفسی باقطع قلب تعلقات ماسوی و رجوع الی الله است و این سخن بدون لازم گرفتن خلوت در
انزوا چنانچه باید میسر نمی آید پس طالبان مولی و مجاهدان فی سبیل الله را باید که خلوت را لازم گیرند تا باطن ایشان از کثرت مجالس
مشغول نشود و مکرر نگردد و مراد از لازم گرفتن خلوت آن نیست که باکل صحبت را ترک نمایند و تهنایی محض اختیار کنند که این کار
حالیان است بلکه مقصود از التزام خلوت غالب اشتهار خلوت است بر صحبت و بقدر ضرورت نشستن در محافل یعنی برآوردن برائی
و جماعت نشستن در اوقات مقرره برای ارشاد و سالکان طریق و تدبیس طالبان علم و ادای حقوق اصل حق که اینقدر صحبت
با بن حسن نیت داخل و خلوت است و محسوب در عزت حاصل آنکه بغفلت صحبت نباید داشت و شب و روز بلا صرفه مشغول بانی و کار
چنانچه رسم همیشه غافلان بے اندیشه است نباید بود که باین وضع و طور جمعیت باطنی برقرار نمی ماند و ترقیات درجات خود البته
نصیب نمی گردد و در عجب مرشد که مدارشاد و مفید اعتقاد است در خاطر نمایند و مضطر حال مرشدان و مشرکان است حضرت
قبله گویند ایذا البصره ستره قدسنا بر که بره میفرمودند که درویش را در عرصه تمام شب و روز قدس تنها هم با حق تعالی
مشغول بودن ضرورت در یک گوشه نشسته جدا از همه کس بظواهر گفتن نیز لازم که فوائد بسیار دارد و یاد آنکه غیبت طبع لطیف خفته
و نفرت از صحبت پرست و جبه می باشد که یکی ازان محمود است و یکی مذموم و یکی بناچارگی آنچه محمود است آنست که بپشت مشغول بودن
عبادت و ضبط اوقات و جمعیت باطن و القطار از ماسوی الله و غایب مشغولی قلب بحق سجانه و احتراز از مضرات صحبت و
امثال این امور باشد و آنچه مذموم است آنست که باراده شهرت و نیزاری از عباد الله و از راه دور کشیدن خود و بے محبتی
بدوی القربا و توحش خاطر و غضبناکی و تنگی حوصله و عدم لیاقت با صحبت داری و امثال این امور بود آنچه بناچار است آنست
که صحبت میسر نیاید یا اسباب صحبت داری موافق ذی آشناس هم نرسد و از غیبت و پاس آورد خود را از صحبتها باز دارد
یا بسبب پیری و تحلیل قوی و ناطاقی بے اختیار دل کناره گرفتن را خواهد و امثال این امور بود پس این خلوت ناچارگی اگر
مشغول بحق داشته و بیکار و معطل نگردد و اندیشه محسوب و خلوت محمود است و اگر مست و کامل ساخته و اوقات بتعطیل

و اقامه و بیگزینی میگذرد داخل در خلوت مذموم است و علی هذا القیاس میل بطرف صحبت دشمن نیز بر سر وجه است یکی محمود و یکی مذموم و یکی به بلا اختیار و یکی آنچه محمود است آنست که به نیت اخلاص یا استفاده علمی و عملی و ارشاد و ارشاد و باطنی و قلبی باشد و موجب تقویت دین و اسلام و ترویج طریقه محمدیه بود و آنچه مذموم است آنست که باراده روشناس گشتن بر همان و نمودن خود و گرفتاری خلق باشد و از راه غفلت و تکبری و حرص و نیا و حب جاه و شهرت آثاری و شیخت طلبی و امثال این بود و آنچه بسبب اختیار است آنست که خلوت دست نمیدهد یا بسبب گرفتاری اهل عیال و کسب وجه معاش گوشه گیری میسر نمی آید یا از راه چاه و مقتضای سن بے اختیار دل بسوی تجالس میگذرد و مانند این امور باشد پس این صحبت بے اختیار نیز اگر از طرف حق باز نداشته و قاصر در امورائی که فریضه اندنگردانیده و مرکب بنهیهائی که حرام قطعی انداخته محسوب در صحبت محمود است و الا داخل در صحبت مذموم است بهر حال چون در ایام تحریر این وارد دل و حدت منزل اکثر تنهایی و خلوت را دوست میدارد و همان بقدر ضرورت در خلوت صحبت میدهد خواه از راه مالاتقی خود و دید تصور خویش خواه از منتهای اوصاف و اطوار این زمانه و در دیاران گذشته خواه از راه غلبه استغراق بتوجه الی الله خواه از راه ضعف پیری و سستی قوی و دل سردی از ماسوی و قرب هنگام موت خواه از راه مجموع این همه مورد قریب قدری بنابر این نفس ناکس خود که از ابتدا جوانی تا الآن خود را صحبتها و مالوف با حق بود خطاب کرده چنانچه می آید که **رباطی** در در نه پیشین باید به پاره و ندیم و لایق قرین باید به اکنون که نشسته درین کلیه ترا چشم دول و اشک و استیغنی باید به کلیه دردی که منادی است مراد از این بانخصوص شاعر را شخص خود است و نه ماسوی خویش است که ذات متخلص یا بنی تخلص باشد و هم از لفظ در و علی العموم هر چه در و عشق الهی است از روی میانه چنانچه گوئی زید عدل مراد از این زید عادل داری عملا بالاستشفاق و ملحوظ از کلمه پیشین هم مقام و هم وضع و هم صحبت و هم شرب و امثال این و از لفظ یا رمدگار و معاون و از لفظ ندیم مصاحبی که موجب شگفتگی خاطر باشد و مرضی دان بود و از قرین شخص نزدیک بدل که دوست صادق باشد و از کلمه اکنون هنگام منتهای سلوک که مقام تمکین است و هم وقت آخر عمر که موسم پیری است و از نشستن ممکن و قرار گرفتن برین استقامت و هم چندی در عالم ناسوت زنده ماندن و از لفظ این کلیه سر دنیا که بیش از کلیه اخزانی نیست و از چشم دیده حقیقت بین و از دل قلب آگاه و از اشک حالت گدازگی و رقت قلبی از استیغنی لباس تقوی که دست آور اکر ام تو عند الله و عند الناس است و ان اگر کم عند الله و عند الناس تقوی و لک خیر حاصل مجموع آنکه فی نفسه نه بشخص خود و نفس خویش کرده و بعوم بهر صاحب در و عشق الهی نموده میگوید که ای نفس و شخص من که ملقب بلقب دردی و هم لایق کلیه صاحب در و عشق الهی هستی ترا درین راه هیچ حیلج هم متفانی نیست تا با و هم کلام شوی و او سخن ترا بفهمد و تو در دل خود پیش او بر آری و هیچ هم وضعی نمی باید تا پیش او بے تکلف لغایت باشی و بودن هیچ هم صحبتی ضرورت نیست تا با او موافقت گیری و هیچ مددگار و معاونی در کار نیست تا با او درین معامله سرگرم شوی و هیچ مصاحبه که مرضی دان باشد نمی باید تا بسبب و شگفته خاطر و فرخاک و آسود طبع باشی و هیچ شخص نزدیک بدلی و دوست صادقی لازم نیست که غمخواری تو کند و خدمت تو نماید و اینچنین امور را ابتدا و وسط حال از راه شورش احوال و تصور عقل و عدم تجربه و تعلق بخلق و توقع از ماسوی الله و قوت قوی و درستی اعضا و امید حیات و پذیرا خودی و گمان کمال و زعم تاثیر و فریب نفس البینه مخطوب الکان میگردند و منظور جوانان می باشد تا در زمان الکلیت و نزول تمام و وقت پیری و موسم مخطوط حق تعالی بندگان خود را با کمال ازین وسوسه پاک نموده بے نیاز مطلق از ماسوی میفرماید پس اکنون که

هنگام منتها سلوک و مقام نمکین لغایت الهی نصیب شده و وقت آخر عمر که موسم پیری است رسیده و تمکین و قرار برسد استقامت بعد
 حضرت قوی البین جلالت قوت و متانت حاصل گشته چندی که درین عالم ناسوت زنده هستی و درین برای دنیا که بیش از کلبه احرانی نیست
 ترا دیده حقیقت یعنی قلب آگاهی و حالت گذازی و رفت قلبی و لباس تقوی می باید که بدان چشم مدام حقیقت الامور را ببینی و بدان
 دل همیشه بحضور حق مستغرق باشی و بدان حالت گذار که معبر باشک شده سیاهی قنات از صفو خاطر بشوی و بدان لباس تقوی
 که استعاره باستین کرده آمده چشم دل خود را پاک و صاف داری و گرد و غبار روی باطن خویش دور نمایی و باسد التوفیق تا مقدر
 سر از گریبان بردار یعنی مدام که توانی و وقت فرصت و در و ابلت اقوی در پیش نیاید و ضرورت است در نماید سرتاقل از جیب تفکر بردار
 و فهمیده درین راه قدم گذار و شمرده قول فعل بعل آورد خود را بهر زگی و غفلت مسپار و مدام متوجه الی الله بوده مراقب محافظ حال خویش باش
 و همت بتصفیه قلب بکار تصفیه قلب عبارت از تصحیح عقائد پاک نمودن دل از خطرات ماسوی و حدیث نفس و حب دنیا و مشغول داشتن آن بکار
 و یاد الهی و علی الدوام مستغرق و حضور داشته بودن و حالت محبت و قرب بحق سبحانه پیدا نمودن چنانچه تزکیه نفس عبارت است از بند ریاضات
 و تصحیح اعمال و اقوال و اشتغال بامورات شرعیه اجتناب از منتهیات آن و مدام مصروف در عبادت و ریاضت بودن و دعوات نفسیه
 شکستن و قوای حیوانیه را تابع قوت انسانیه داشتن و برای سالکی که در صدد تصفیه قلب خویش قصد تزکیه نفس خود بود انیسی بهتر از تنهایی
 و مونی خوبرو از شاگرد یتیمی نباشد پس باید که اکثر تنها و در خلوت باشد تا از ضرر پراگندگی صحبت های پراکنده محفوظ ماند و جمعیت باطن او قوت
 و اوقات او مضبوط شود و ندیمی خوشتر و جلسی موافق تر از در و جدائی و نهیت نارسائی نیست پس باید که همان در و جدائی خود مشغول
 بوده مدام سرگرم شوق و ذوق باشد و تقویت نسبت عشقه حبیه نماید که بی قوت عشق و محبت که آنرا جذبیه الهیه هم خوانند تحمل صعوبات این
 راه کرده نمی آید و استقامت نصیب نیگیرد و انقطاع از تعلقات دنیوی بهیم نرسد و آدمی دست بردار از تمتعات آن نمی شود و کسانیکه بدین
 این جذبیه متاثر شده اند و تارکان دنیا اند میدانند که دنیا کلبه احرانی است بے نور که بجای ظلمت دارد و تمامها غفلت می بار و آل شایع
 و خوشیهایی آن اندوه و تپایی است و حاصل روشنی شیخ دولت که درت و سیاهی نیر و انشوران مانند غریبه و مکان ضرورت نه چاک
 شادمانی و غرور هرگز و انایان بخرافات آن سرور نمی شوند و بنیایان باسباب آن مغرور نمیکردند گریه آور خرمندان است که با
 عقول کامله حال مال دنیا و اهل دنیا میگرد و می بینند که این غافلان ناحق و بیهوده در امواج سراب غریق بحر توهم می شوند و این خراب عجب
 بر آشوب و موجب عبرت صاحبان است و باعث خوشی بیدروان که تیره دلان بے در و از کامرانی درین جهان فانی شاد میگردد
 و خوشش می شوند و دیگر می رانی رنجاند و مال ملک او را خود می ستانند و مدام در همین مطلب دنیا سرگردانند و آنکه خود بهیم نمی مانند یا کوران
 و کرانند و این را نمیدانند که الدنیا سجن لمومنین و جنة الکافرين هرگز کسانیکه در قلوب آنها نور ایمان است و برگفته خدا و رسول او علیه السلام
 یقین و اعتقاد دارند عیش دنیا را عیش نمی دانند و بیش از غلبه نمی شناسند و در جنب آن نعم که مومنین و صالحان در آخرت نصیب
 خواهد بود اینهمه آرام عیش آرام دنیا هیچ و بوج است و اعتباری ندارد بلکه زیاده از گرفتاری و غلبه نیست و در مقابل آن عقوبات
 که قمار و فساد را در عقبی قسمت خواهد شد اینهمه عذابهاست دنیا و صدمات آن گویا آرام است و هیچ صعوبت ندارد پس است
 که دنیا در نرخ مومنان است و بهشت کافران بهر حال غریق بحر تفکر شود هر چه کنی دیده و فهمی کن تا در دنیا خود را خراب نگردانی و در
 آخرت از عذاب محفوظ مانی و بشعبه های دنیا فانی مگرد و چون جاب بر راه نظاره مرو و در بحر حرص و هوا شتاکن در چشم زدن

خانه موسسات خراب است و اعتبارات کونیة جمله نایاب و موج و جاب همه آب و باقی همان ذات پاک رب الارباب هر چند صحبت یاران
تمام گلشن و باغ است و از دید و وادیدنی نوع خولش بسیار گلهای فوائد چیده می شود اما در آنرا و اعجب فراغ است که زکس را بتوکاری
باست و نه تو بر خاطر کسی باری باشی **رباعی** یک لحظه اگر در هر باغ است دارد چون لاله دمام داغ و اذغت دارد به بر صحبت یاران کن
دل نهیم به تنهایی ما عجب فراغت دارد به مراد از کلام یک لحظه یکچند نیست و از در هر فرصت زمانه و از باغ مجمع یاران شگفته خاطر و از لفظ دمام
تمام عمر و از داغ داغ سوخته دلی از آتش حسرت و از صحبت رنگین محافل نشاط و کامرانی و از کسان ابناء زمانه و از دل نهان
متوجه نشدن و از تنهایی حالت ترک و تجرید و از فراغت الطینان قلبی و سکون دلی حاصل آنکه خطاب عام به کس از افراد انسانی
کرده گفته اند که یکچند اگر فرصت زمانه ترا در مجمع یاران شگفته خاطر دارد و در عوض آن تمام عمر سوخته دل از آتش حسرت خواهد داشت
که زمانه بر یک حال نمی ماند پس با گوشه نشینان بطرف محافل نشاط و کامرانی ابناء زمانه متوجه نمی شویم که حالت ترک و تجرید ما عجب طینان
قلبی و سکون دلی دارد که شکر آن بکدام زبان ادا نمائیم الحمد للہ الذی نزل السکینة فی قلوب المؤمنین و الصلوة و السلام علی رسولہ و آله و صحبه اجمعین

مواکیر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی یحق الحق بکلماته و یثبت الثابت بآياته و الصلوة و السلام علی رسولہ محمد افضل مخلوقاتہ و علی آله و صحبه و ذریاته اجمعین
فہذا الوارد الحدادی و الثمانون ہولسمی باحقاق الحق و السحق الحق من الحق الاعتباریة الکوئنیة فی ضمن الحقیقة الحقیقیة الوجوبیة الی ہی من
شیونات ذاتہ سبحانہ و تحقیق تلك الحقوق الاضافیة باعتبار نسبتہا الی الحق تعالی من ہوا قومی نسبتہ بالحق فی الصدق و الصواب القوی
و العلم و المعرفة فیہ الا حق فی استحقاق المتبوعیة من الافراد الاخری فی ابناء نوعہ و یستحق بخلاف الحق سبحانہ بالتحقیق و بالصدق التوفیق و
معنی الحق باعتبار اللہ الامر الوقی الواجبی و الکلام الصادق و ہو خلاف الباطل و الفرق بین الحق و الصدق و الصواب ان الصواب
الامر الثابت فی نفس الامر لا یسوغ النکارہ و الحق ہو الذی یکون فی الخارج مطابقا فی الذہن و الصدق ہو الذی یکون فی الذہن
مطابقا فی الخارج و الاحقاق من باب الافعال متحد من الحق فلاحقاق اذا اضيف الی الحق سبحانہ فالمراد منہ اثبات الامور الحقہ
بالقاء الکلام الصادق علی قلوب العباد بالوحی او بالالہام او بالعقل و ایجاب الامور الحقہ فی الواقع و ایجاب حقیقتہا فی حد نفسہا و نصرة
اہل الحق بالثبوتات الملکیة و الحجج البرہانیة و الاسباب الظاہیة و مثاہلہا و اظہار حقیقہ تلك الامور فی ضمن حقیقہ نفسہ سبحانہ و ایجابہا
فی ضمن وجوب الذاتی تعالی و تقدس و البقاء تلك الامور الحقہ الموجودہ فی ظل بقای الحق کل حین اما اذا اضيف الاحقاق الی العباد فیکون
بالجواز المراد منہ بیان تلك الامور حتی توسع و توضیح المطالب بقدر الطاقۃ البشریة و الشہادۃ علی تلك الامور الحقہ و الاخبار عنہا و
اقامۃ البراہین علیہا و تبیان خواص و نتائجہا و الاستقامۃ علیہا بتأیید اللہ تعالی و توفیقہ و الایصال الی شہود الحق بتوسط شہادۃ
تلك الشہودات و تصدیقہم لانفسہم حقاً بمواظبۃ الامور الحقہ و الکتاب بہا و ارادۃ الطريق الموصل الی الحق مطلقاً سواء کان
خللاً کو قولاً اوجباً تعلیماً او تأثیراً و ادعائاً اہل الحق علی حقیقتہم و تحقیق من باب التفعیل فی اللغۃ تصدیق الکلام و تصدیق
و تبیینہ فمن کان اصدق کلاماً و اصح بیاناً و اعطاه اللہ سبحانہ قوۃ فحسن البیان فہو الحق و اللہ ہو الموفق کا۔

از مرتبہ علیا و شاهی و افتادہ اما بخند انکہ محروم کلی از برکات سلطنت شدہ بلکہ مرتبہ اعتباری است بین بین آقائی و لوگری کہ نسبت
 بشاہ داخل در مرتبہ بندگی است و نسبت بنوکران محسوب در مرتبہ خداوندی و باشد کہ بعضی مراتب بشاہ ہزارگان دولت و چشم و ہند
 و فرج و فضل در امور سلطنت زیادہ تر و بیشتر باشد و درین امور از ایشان برتر بود بلکہ در اکثر چیز ہار جوع شاہزادہ ہا ایشان افتد اما چون
 در دربار حاضر میشوند امارت و وزارت کہ نصیب اہل و وزراست پایہ دیگر دارد و آن مرتبہ شاہزادگی کہ نصیب سلاطین گردیدہ منزلت دیگر
 و خصوصیات ہر مرتبہ منصب از اولوالبصار پوشیدہ نیست کہ امتیازات علیحدہ دارد یکی را یکی مقابلہ شاید داد و خلیفہ شدن پیغمبر علیہ السلام
 قرب زمان ہم شرط است لذا قال علیہ السلام بخلافہ بعدی تلمون سنۃ و در خلافت یافتن بگیران چنانچہ خلفاء او یامی باشند قرب زمان
 ضرورت باشد کہ در زمانہ خلیفہ شخص پیدا شود و نیابت او نماید و ہمان نسبت او درین خلیفہ نسبت بخلفاء پیشین زیادہ تر بقوت ظہور
 اما باز اعتبار امور سے کہ متعلق بقرب زمان و دریافت بشرق و غرب و فرج دانی و مرضی شناسی است و بسیار چیز ہا ہمان اقدیمین اقدمند
 قال بقول السبقون اولک المقربون و اول المحمدين و اول الصادقين و اول التمرن ایمانہ مع ایمان کل المحمدين لرج و لواخذ صاحبہ خلیفہ
 غیر ربہ لا تخذہ خلیفہ و جملہ اللہ تعالی ثانی الا شین مدد غلب علیہ الخزن شدہ محبتہ صاحبہ و قوۃ نسبتہ الرابطة بہ فقال لہ صاحبہ لا یصلہ
 الی المطلوب رجعت و راقۃ علیہ الخزن ان لہ مدنا و ہو خیر الناس من وجملہ اہل امان فی الصلوۃ عند مرض موتہ و اقامۃ مقامہ و قال فی حقہ ما صلب فی
 صدرہ الا و قد صلب صدرہ و ہو اول من آمن بی و اول من یحشر معی یوم القیامۃ و حجج البندیہ بمرکۃ الحجازیۃ المحمدیۃ کل نسبتہ من نسب القرب
 و جملہ فاروقا بین الحق و الباطل و جملہ رأیہ موافق الکتاب فاقام حدود الدین و اسس بنیادہ و روج الطریقۃ المحمدیۃ و جملہ اہل نجابتہ الطریقین
 و سیادۃ الوالدین و النورین و اعطاه حکم و جملہ رفیق صاحبہ فی البخت و حجج الکتاب علی الجمعیۃ المہدیۃ فی زمانہ بید قوۃ عصندہ و جملہ اہل بابا
 العلم و العزیز و ہومن صاحبہ ہومنہ بل ہما من نور واحد لمحہ و مدہ و مدہ و جملہ اللہ کتابا با طقا و اما اللہ علم الکتاب و خلق منہ زیارت صاحبہ
 و جملہ اللہ حسنا فی الدنیا و الآخرۃ و شرفہ بمرکات احسنین و شد از رہ با خیمہ و اشترکہ فی امرہ و ایدہ ہا بروح منہ و قال لا تخافوا فی حکما اجمع واری
 و ہب لہ ولا صاحبک و عترۃ طاہرۃ و احمایا اصدقاء و الدخیق برحمتہ من لشاء و اللہ ذو الفضل العظیم و جملہ اللہ صفیہ و خلیفہ فی الارض و
 اول الخلفاء بقوۃ الولاۃ الادمیۃ و نجاہ اللہ عن مکائد النفس الشیطان و جملہ نجیہ بقوۃ الولاۃ النوحیۃ و الین اللہ حدی قلوب القاسین بیوت
 و اصل اہل الاحسان الیہ بقوۃ الولاۃ الداؤدیۃ و سلطہ علی ملک بدنہ و طبیعتہ سلطانا مبینا بقوۃ الولاۃ السیما نیۃ و جملہ اللہ خلیفہ و اطفی نار
 غضبہ فی طبیعہ فصارت بردا و سلا و علیہ لقوۃ الولاۃ الخلیفہ و اما اللہ ہوا و طبیعتہ و فرج نفہ و اخلصہ عن التعلقات الدنیویۃ فاقطع
 عن الدنیا و ما فیہا باکل مشرفہ اللہ بنوح عظیم بین یدی والدہ الشفیق و وضع ابوہ اسکین علی خلقہ فی حالتہ من حالات التقرب فی ابتداء
 سلوکہ بنیۃ الذبح لہ فی سبیلہ و تقبلہ ربہ بقبول حسن و ہو ذبح اللہ فی الحقیقۃ و سالم فی الصورۃ کما بشرہ ابوہ من لم یر اللہ ہمیشہ علی
 الارض فلیذر انبی النبی و بی پیشی و بی پیشی و حصلت لہ ہذہ الحالۃ بقوۃ الولاۃ الاسماعیلیۃ و حسن اللہ خلقہ و خلقہ و جملہ محبوب جبارہ و مقبول حبیبہ
 علیہ السلام و جذب الیہ القلوب و القی محبتہ فی قلب ابیہ اشراجا و علمہ من تاویل الاحادیث بقوۃ الولاۃ الیوسفیۃ و کلمہ اللہ تکلیما بالکلمات
 الانبا مینہ حین ناداہ الی انا اللہ فاطل فلی تعلقات الکونین عن رجل عویج و الق عصا الکماء علی الماسوی عن ید علیک انک بالواد المقدس
 الولاۃ الموسویۃ طوی و جملہ اللہ کلمہ تامہ من کلمات الثامات و فرج فیہ من روحہ و صار روحا منہ بقوۃ الولاۃ العیسویۃ و شرفہ اللہ بکمال الخلیفۃ
 الکاملۃ الخاتمۃ بل رتب الکلمات لقوۃ الولاۃ المحمدیۃ فصار حکم فایعونی بکلمکم اللہ حبیب سبحانہ و استشر فی رواد المحمدیۃ الخالصۃ و فی فی الرسول

من المحمدین النجاصین الذین خلصوا دینهم لدوامنا من المبتدعین الذین قد تفرقوا بعد رسول اللہ و صاروا ثلثۃ و سبعین فرقة افلا تنظرون و
اذا حاجنی قومی فاقول اتحاجونی فی اللہ و قد ہدانا و لا اخاف ما تشکرون بہ الا ان یشاء ربی شیئاً وسیع ربی کل شیء علماً افلا تذکرون و کیف
اخاف ما تشکرم و لا تخافون انکم مشرکتم بابدالم نیرل یہ علیکم سلطاناً قای الفرقین حق بالامن انکم تم تعلمون کفی بابد شہید ان
المحیۃ النجاصۃ ہی ہدی الدیہ ہدی بہ من یشاء من عبادہ و لو انکوا لکوا بحیط عنہم ما کونوا لیمولون و ان کنتم فی ریب مما یدعی اللہ فاعلموا انکم لکنتم تظنون انکم
شہداء لکم و علمائکم و عرفائکم من دون اللہ ای بدون ادادہ تعالیٰ من عند انفسہم ان کنتم صادقین فیما تقولون بالانتم انکم تظنون ان فی قلوبکم
و تظنون انکم لکمالیہ و ان لم تفعلوا انداول تفعلوا ابداً فالتقوا النار الی ثلثین لحد و البغض و الانکار و النفاق و ہی النار الی و قد ہدانا الناس و الحجارة
من قسوة قلوبہم عدت للکافرین و المنافقین و حرمت علی المحمدین النجاصین و بشر الذین آمنوا باللہ و رسولہ و عتصموا بالعرۃ المحمدیۃ النجاصۃ
التي ہی جبل اللہ المتین و عملوا الاعمال الصالحات ان لہم جنات فی الآخرۃ تجری من تحتہا الانہار و دائماً کلاً رزقوا منہا من ثمرۃ رزقاً حسناً قائلوا
ہذا الذی کسر ہجرتہ ایمان الذی کسر رزقنا من قبل فی الدنیا و التوابۃ ثباتاً و لا یقطع سلسلۃ تنیمہم ابداً و لہم فیہا ازواج مطہرۃ و النساء
و ہم فیہا خالدون بہر حال ما محمدیان خالصاً لہد یابین امر دعوت متوجہ ہر صرف بر سنت رسول و علیہ السلام و تبعیت مرشد خویش ابن بار
گر ان بر ذمہ خود برداشتہ ایم و محض برای ادبایں جاگنی پرداختہ ایم و بحجت پیرو خود شفقت بر مریدان مے نمایم و بدوستی خدا و رسول
بندگان خدا و مومنین با صفا را دوست میداریم **مصطفی** خالی از خود گشتن من چون نگین پیوہ نیست و اینہمہ جان میکنم یعنی
نہ نام کسی و ظاہر بینان کہ ہمین صورت اعمال رومی بینند و چشم بصیرت ندانند و بے حقیقتہ نمی برند و صرف الفاظ احوال مریضوں
و را بے معنی نذرند و انی الضمیر را در نمی یابند و را غلط میدارند و بزم خودین دعوت مارا کہ محض برای خدا و رسول و استرخاء مرشد
سہت بسوی نفس خویش مے بندارند و نفسانیہ مے انگارند و مانند نقش نگین مارا بغلط فہمی خود صیغہ نجالی مے آرند و بالعکس بخوانند و بگان
خود اوضاع مارا خلافت اوضاع بزرگان مامی شناسند و پیوہدہ لغات بے اصول مے سرانید و از آہنگ دلی با نیخیزند و نظر بمقامات بطنی
نمی اندازند و در حجب چنین پردہ با محجوب مے مانند و ہر خطہ شعبات انکار اظہار مے نمایند و از سماع نوای پروردگار شاق بے نصیحت داین
معتزضان حاسدین را در نمی یابند کہ ما محمدیان ہرگز وجد و سماع را چون دیگران بحال خویش و یاران خویش روا ندانستہ ایم و انفاق و مجلس
بطوریکہ کہ راہ در ہم اہل دیگر طرف ست نمی نمایم و سچیکس از گزیندگان و شنوندگان را خود طلب نمیکیم و اجرتے یکس نمیدہیم و خصمت
سر و لفر زندان و یاران ندادہ ایم و چیزیکہ کہ در شریعت مامنع است و در طریقہ مامترک حکم بااحت آن نکردہ ایم و خود را گنہگار میدانیم
و مدام در قصد ترک این کاریم و کسانیکہ نمیشوند آہنار بہتر از خود درین عمل مے دانیم و امید از جناب الہی آن داریم کہ آخر کار ازین ابتلا ہم را
خواہند رہاند و تو بہ عطا فرمودہ تقصیرات ما عفو خواہد نمود و نظر بر نیستی کہ ما داریم و از راہ محالہ کہ درین عمل مارا یا دوست کردہ بموجب انگ
یبدل اللہ سینا ہم جنات کار خواہد فرمود و بصیقل انما الاعمال بالنیات رنگ این زلات را از اینہ دل ما خواند و دو این اعتراف بقصور
ما را بحسن قبول خویش پسند نمودہ باب عجب رحمت خاص خواہد شود واللہ انت ربی لا الہ الا انت خلقتی و انا عبدک نا علی عبدک و وعدک ما
استطعت و اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی و ابوء بذنبی فاغفر لی فانی لا یغفر الذنوب الا انت بہر صورت بغایت رب بزم
عم نوالہ و حمایت رسول کریم او علیہ الصلوۃ و السلام از راہ برکت خلوص نیت بعض حرکات ما کہ در نگاہ عجب بینان ہر پوشش معی
مے نمایند آن ہم خوب و مطلوب است و سر اسرار مذخبطہ کار در کجی مارا ہر استکاری است کہ اگر چہ بظاہر سر را با مستقیم الہی بطن

باطل رضا و تسلیم و بدون این صورت دائره مقصود حلقه نمی بست و حق بجز گزینی نیست پس حقیقت حسن نیت مادر همه اعمال و افعال دائر
 ساریت و ناسماری مابین همواری مانند نگین خاتم که اگر هموار باشد بکار مهر کردن نمی آید و چون کنده شود و ناسموار گردد نام صاحب خود
 بر محض ظهور ثبت می نماید و بکار شهادت و گواهی می آید سیاهی مارو شناسی است که صفحه روزگار را بر تخریرسانی روشن منور ساخته ایم و خوب
 النور فی السواد جلوه نمای زلف است با حقیقتی گشته ایم و اگر چه مانند کعبه همه تن سیاه پوشیم اما سر مه چشم اهل بصیرتیم و بر چند که بسان مردم
 چشم سراسر سیاه روزگاریم لیکن نور دیده بزرگان خودیم غفلت ضروری مابین کلبینی یا حمیر باعث بسط خاطر و معدا گاهی است و قنای
 مارو شناسی که مانند قبله نما اینهمه گردش حالات ما محض برای ولایت بسوی کعبه مقصود است و قرار روی توجبه با طرف همان یک مجبور است
 باره فاش شده ایم که غیر از مشاهده وجه باقی ساقی حقیقی و ریاضانی لفسان با نمانده و ستقامت را بشرا با ظهور و خالی از سستی خودیم پس هر چه
 مجازا از انظار همواری آید فی الحقیقت از انانیت و معاملیه بمعنی دلی میسر همه وقت شال حال است و باطن از کیفیت اوقات انوار احوال مکی
 مصروف خدمت مرشد خویشیم و دام کار و بار متعلق باین مراد در پیشگاه سبب الاجرای کار میباید نمود بهر صورتی که باشد و بهر نهجی که راه
 یابد و راه حقیقت اتباع باید پیروی کرد بلی بصران حقیقت این تبعیت معنویه را در نیابند و سر این اتباع مستتر انقیاد است و تبعاع بهر قسم است
 یک صورتی که نصیب عوام می باشد یعنی شخص تابع صورت قول و فعل را نافهمیده همان صورت که از متبوع خویش شنیده و دیده او را کند
 و بجا آورد با راد تبعیت و ادای سنت او و یکی اتباع حقیقی است که قسمت خواص میگردد یعنی شخص تابع معنی قول و حقیقه مغل متبوع
 خود را فهمیده حاصل و غرض آن قول و فعل را در یابند با راد ظاهر ساختن همان حاصل و غرض حسب جهاد و خود مصلحت و وقت قوتی
 فعلی نماید که مشربان غرض متبوع او بود و گویا اعتبار ظاهر بآن طور نباشد و انهمان را مختلف نماید پس در تبعاع حقیقی خلاف در حقیقه نمیشد
 و جائز است که در بعضی مواضع اختلاف در صورت بمقتضای وقت و استعدادات اهل زمانه واقع شود و در اتباع صوری اختلاف در صورت نمیشد
 و درست است که در بعضی اوقات اختلاف در حقیقت واقع گردد و غرض متبوع فوت شود اما عوام را بتقلید خواص هرگز قدیم از جاده اتباع صوری
 بیرون نباید نهاد که ازین بلی بصران سر انجام اتباع حقیقی نخواهد شد و خطایای و اختلافاتی که ازینها مخفی در حقیقت بلی اطلاع و معرفت
 واقع میشود بکرت اتباع صوری حضرت انشاء الله تعالی خردا و عاف خواهند شد و اگر قصور در صورت اتباع خواص خواهند نمود و خواص باید که حتی التمام
 صورت حقیقت اتباع هر دو را مرعی دارند اما اصل مقصود همان حقیقت اتباع را شمارند و اتباع صوری را برای حفاظت اتباع حقیقی لازم گیرند و آنکه همین
 صورت اتباع را حاصل شناسند پس هر چه کنند دیده و فهمیده کنند و گویا نه مثل عوام در راه تبعیت ندوند که اولوالالبصار اند و اگر خدایا
 از ایشان زلفتی و اختلافی در صورت واقع خواهد شد ان شاء الله العزیز بکرت اتباع حقیقی در آخرت معفو خواهد گشت و اگر قصور
 حقیقت اتباع خواهند کرد معذوب خواهند شد که با وجود قوت اجتهادی چرا جهاد و خود را مطلق رها نشسته و خل نداده اند از نجاست که نزد
 اهل حق اجماع و قیاس نیز چون کتاب سنت از دلائل است و در کتب علم اصول این دلائل را بجهت مجوش است با تامل چون مسأله حق است
 همه حق است ان شاء العزیز آخر کار اینهمه عقبات که در ابتداء معامله با انواع مختلفه همه را پیش می آیند و سدر راه اعتقاد مردم نمایان
 می گردند صاف میشوند و بنیای الهی با کل این مغلطات از نظر مارتفع گشته اصل حقیقت و نصیریت نیت بر هر کس از متکبرین و متعصبین
 نیز ظاهر میگردد و ذرات و خطایایم که بمقتضای بشریت سهوا یا خطا واقع شده اند بموجب ان احسانات نیکو بین السیئات در
 ضمن بکرت آن نسبت اصل باطنی بفضل الهی معاف گردیده بمقتضای اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات باعث نزول

رحمت خاصه می شوند و ذریات آدم صلی الله علیه و آله نیز بر سنت ایشان در عوض چنین زلات آدمیت ترقیات نصیب
خواهد گردید و این کلمات اعتراف بر تقاضای ربنا ظننا انفسنا بآیة از زبان آدمیان حضرت ربنا رحیم راعم نواله چنان خوش خواهد آمد
و مقبول خواهد گشت که هرگز الفاظ سخن هیچ بحدک و تقدیس لک بدرجه آن نمیرسد و این متورعان ملک سیرت از ان آگاهی ندارند کسی که
واقف کارست یعنی نسبت عشق و محبت و قرب بحق سبحانه دارد و در دنیا هم از عالم نزول رحمت الهیه باطناً بلا واسطه حواس ظاهر
آگاه است محرم این اسرار است و میداند که الحق خدای کریم را بندگان خود محال است که باشند که در دراک پابندان عقیده عقل نمی آید
و لعمریه قلوب لا یفقرون بهما مطلب خالق بچون را از ایجاد اسباب انواع مختلفه و صور متکثره ظاهر کردن ظهور اسماست تا همه ظهورات سبقت
او از ممکن بطون بمنصه ظهور آید و حاصل کائنات و مقصود از خلق کائنات همین ظهور تجلیات او تعالی است تا همه تجلیات او سبحانه از انجا
در مودا گردند در مطا هر گوناگون که بصورتها می شود ظاهر اند همان جلوه پیدایش اوست که از هر طرف چون آفتاب روشن است و از هر
رنگا رنگ که مجالی تجلیات او پدید همان زینت و آرایش او که مانند زیور همگی موجب آرایشگی است هیچ کاره و فعلی که از خالق حکیم و فعال
علیم جلوت حکمت ظهور کرده و می آید لا حاصل می شود نیست در هر هر حکمتهاست که ستر است و هیچ شئی باطل نمی باشد هر شئی مخلوق حق
ست و از حق جز حق نیاید و آیه کریمه فاستبنا ما خلقناکم عبثاً و لا لکم فیہ من عین حق یعنی می نماید تا مجویان هیچ امر را عبث و باطل ندانند
و همت بر تحصیل مشاهده حق گمارند پس عرفا که خلفاء الله اند بموجب سنت الهیه هیچ کاره عبث و بیهوده و لغو بعمل نمی آرند و هیچ
فعلی بغفلت و بی زکی و بیوای نفس مانند عوام نمی کنند و در هر عمل ایشان را نیت خیر شامل حال می باشد و در هر صورت بطرف حق
دعوت می نمایند و منظور این رہنمایان همان کشیدن بسوی مطلوب می بود و بهنجیکه دست دین و موافق اقتضاء و دقت و زمانه و
اقتضاء هر حقیقت از حقائق طالبین و استعدادات سالکین بطرف حق که محیط همه اشیاست جذب میفرماید و آهسته آهسته بلامنه
و حکمت بسوی مقصود میکشند که موعظه حسنه این است در و تاثیر و نفوس می نماید و مانند صدای خوش هر فری هوش و گوش را خوش
می آید و دعوت بیکه همین است که بیکه علی شتاب بمطلوب رسانیده می شود ادعای سبیل ربک بالحکمه و الموعظه الحسنه امر است
بهین قسم دعوت لائمه و موعظه موثره خصوصاً در ابتداء احوال بسیار مفید می باشد و منافع کثیره دارد و موجب خیرات و برکات
بے شمار می گردد و آخر کار بناچارگی محاله مجادله خواه به بحث و قال خواه بجنگ و جدال باعدودین و مقابل با دشمن است و جدال و قتال
ضروری افتد و حکم جاد هم بالقی می آید در اوائل کار سهولت باید کرد یعنی در ابتداء دعوت مردمان را تنگ نباید گرفت
و باره که تحمل آن بر طالبان و سالکان شاق باشد بر سر آنها نباید نهاده و در آخر چون معالیه دعوت فوت و استحکام پذیرد
و آنچه منظور است صورت گیر و عمل بفرمیت باید نمود و اهل طریق را با موری که اولی و اصوب انداز باید فرمود و راه رخصت حتی
الوسع بند باید کرد و جانب تورع را قوی باید ساخت اما در ابتداء ارشاد چون به نیت غریمت سهولت نیست که آخر کار زنده رفته
بهین طور عمل بفرمیت هم نصیب خواهد شد پس بسبب این نیت خیر آن سهولت عین غریمت است و داخل در مرتبه عمل بفرمیت
تا حصول مدعا که ترویج طریقه محمدیه و کتب قدسیه و اجماع یاران مخلصین باشد زنده دارند و فاعلان تقدیر این امر را بد
انظار آرند خواه زنده اند و خواه نه و آنچه مکرور خاطر این اهل حق است که ما موقوفه بظهور نیاید اما صاحبان این عالم را که تمام هم و مصروف
دین داری و حق پرستی اند و هیچگاه غفلت پیرامون خاطر اینها نمیگردد و با کمال پاک از الوارث نفس و طبیعت اند

همه بینندگان حقیقه و عارفان با بصیرت از جمله اهل غریبت می شمارند عند السید محسوب و در جبهه اهل عربیت اند که انما الاعمال بالنیات
و بحق که ان الله لا یفر الی صورکم و اعمالکم بل نظر الی قلوبکم و نبأکم فی الحسب الصوری لیسین بمتبعین عند الله و العمل الخیر فی الظاهر فقط غیر مقبر و نسبت
مساومات الجزاء حسب صور الاعمال و ظواهرها بل انما تقالی یعبر فی الاعمال صلیها و هو النیة و الارادة و بما تعلقان بالقلب فان صلح القلب
صلحت الاعمال کله و ان فسد فسد الاعمال کله بالجمله عرفا و اهل الله که تصدیق رسول مقبول علیه الصلوة و السلام باکل فانی فی الله و
باقی بالبدن شده اند هر چه می نمایند به نیت خیر می نمایند و در هر وقت هر چه کرده اند میکنند جان می بابت کرده اند اختلاف او اهل احوال و احوال
آن مضائق ندارد و در ابتدا اکثر امور سهولت کار با کرده میشود و در آخر بشیر حکم بعمل عزیمت نموده می آید و صلاح هر وقت جد است چه
اگر در ابتدا و اسلام که هنوز دین قوت تمام نگرفته بود و مسلمانان بسیار گردیده شده بودند آنسر و علیه السلام نظر بر حال آنها کرده با
سهولت میگذشت و مومنین را بشارت عام میداد و من قال لا اله الا الله دخل الجنة نمیفرمود و فرموده و الله یریدکم الیسر و لا یریدکم العسر فمیداد و علم
لکم دینکم نمی نمود و بکلیه لا یكلف الله الف الف الا و سهوا خاطر مردم هیچ نمی ساخت و بار کردات ایشان نمی داشت و راه تحمل نمی پیور و سواهی
اندیشه الصلح خیر نمی اندیشید حکم اقلوا المشرکین حیث وجدتموهم کمی شنید و علم ان انبی بالسیف که می افروشت و جمال و است ان الناس یخونون
فی دین الله و اخواجا که می دید و بهار کشت زراعتش زرع اخرج شططه فآثره فاستغلظ فاستوی علی سوتة بحیب الزراع لیخبط بهم الکفار
که مشاهد میکرد و غرض که حضرت رسول علیه السلام هر امر و حکم موافق وقت و حال می نمود و آنچه در هر وقت و صلح و نسب و در حق مومنین بیور
همان روایت داشت چنانچه اکثر امور که او آخر متروک است او اهل منع نمود و مانند متروک که چون در ابتدا و اسلام مومنین قدرت آن نداشتند
که از وراج یا کینزگان را همراه و سفر دارند و سفر بر وقت در پیش بود آنسر و در خصصت متروک کردن داده بود و ناس و از اکثر میزند شود اما چون
اسلام قوت گرفت و مومنین دستگاه پیدا کردند و سفر تمام القدر ضروری افتاد راه مترو را بند فرمود که اینهم موجب فساد است پس هر که
توانائی خواهد داشت اهل خود را همراه خواهد گرفت و هر که بے استطاعت خواهد بود چندی صبر خواهد نمود و رخصه متروک شده داشتند و در حق
آیندگان بسیار ضرر خواهد کرد پس مترو را حرام کرد و مترو و خوردن گوشت خراپی یک روز حرام شده و ازین قسم بسیار احکام اند که در ابتدا
بطور دیگر بودند و در آخر دیگر بطور شد و ازینجا است که بعضی محققان قائل اند باینکه نسخ آیات بحسب اوقات است یعنی هر وقت مقتضی هر امر
که شده بموجب آن امر الهی نازل گشته و آنچه خیر و صلاح دارین در حق مومنین در آنوقت بود آن امور گردیدند و حکم امر سابق که در آن
وقت همان در حق ایشان اصوب بوده الحال موقوف شد و منسوخ گشت و عمل بحسب امر الفل که مانع است باقی ماند و حالا در باره آن نه
همین النسب و بهتر است که بدان امور اند پس اختلاف و احکام آیات الهیه بحسب اوقات شد و نسخ و منسوخ با اعتبار حالات گشتند و موافق
اقتضا و اوقات احکام مبدل گردیدند آنکه مطلق نسخ آن احکام است و فی حدیثها آن احکام در زمان حق بودند و در زمان باطل شدند
که درین صورت بطلان حکم عظیم علامت است و حکم حکم علی الاطلاق جلت حکمت باید که همه وقت حق باشد پس نسخ نیست مگر با اعتبار اوقات و حالات
بالجمله گفت گوی مجتبی نسخ آیات را موقوف داشت و در ضمن منسوخات منسوخ البیان باید ساخت و امور که بالفعل مفید اهل طریق است
در رنگ ناسخات به بیان آن باید پرداخت که وقت در و فقرات تن حالت دیگر بوده و زمان ظهور عبارات شریع مقام دیگر است پس
باید گفت که کار تالیف قلوب است بهر طور که باشد ساعی در کثرت اجماع اهل طریق باید شد و هر کس را دلالت امر خیر باید نمود و
دعوت بطرف مطلوب باید فرمود که حضرات انبیا علیهم الصلوة و السلام و اصحاب عظام رضی الله تعالی عنهم و ائمه اطهار علیهم السلام

و اولیاء و روح عین رضوان اللہ علیہم اجمعین مصروف بہن کار بودہ اند و جہاد با در راہ خدا فرمودند و مالہای خود درین راہ صرف نمودند و
 محتہا کشیدند و جانہا دادند و ملا متہا گوارا کردند و ریاضتہا ورزیدند و باجر عظیم فائز گردیدند و انحبس الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بیل اجبار
 عند ربہم یزقون فرجین با اتہم اللہ من فضلہ و یتبشرون بالذین لم یلقوا بہم کمن خلفہم الا خوف علیہم و لا یجزون فی تبشرون بنعمۃ من اللہ فیصل
 وان اللہ لا یضیع اجر المؤمنین بچارہ: زادگان صوری کہ در دام بے ہمتی گرفتارند درین موطن بے بصارت و نظر کوتاہ اینہا تا باینتر علی غیرہ
 ما ز فترت این منصب بجز اند و قدر انتم عالم علی انہما سہولتہا و ہزگیہای خود را و استغنیہا سے ہندارند لیکن معذرا نہ کہ این گرفتارن
 ہوا قیاس بر خود میکنند و سے ہندارند کہ مشائخ حقہ ہم بشر نفس درین بلا مبتلا سے شوند و محققین لہ چون خویش میفہمند و این را نہند
 کہ ہنگام خدا محض سلیمہ یار گران بر دوش ہست بر میدارند کہ اصلاً و مطلقاً شایف سائیتہ در محالہ ایشان دخل نمی یابد و این ہنر خدا
 جابل اینقدر فہم ندارند کہ از اطوار ہر کس بے بافی انصیر او بر نہ چہ ارادہ ہر شخص از وضعش پیدا ست و عقلاً را معلوم میشود شخصی کہ چنین فہما
 رست و درست و اطوار مضبوط و مستحکم دارد گمان امر سے کہ نہ شایان اوست ناشی از بد باطنی مردمان ست و تیر ہوشان بجز دیدن غر
 با کمال از ظاہر او حقیقت باطنش در سے یا بند زیر کہ کیفیت دلش از بشرہ او روشن میگردد و علو و دانست از چہ او ہویدار سے شود
 کہ انیکہ حق تعالی ایشان را نفوس قدسیہ عطا فرمودہ و در سلک و یطہر کم تہیہر آنسلک ساختہ کے ہست بلند ایشان متوجہ سب
 شیخت طلبی کہ بجملہ طلب دنیا ی دنی ست فرد سے آید کار سے کہ لفظ این قد سے نژادان ست و راہ او را کہ این مردمان ست چہ
 خوش فرمودہ حضرت مجد الف ثانی صنی السنہ کہ مرا برای پیر سے و مرید سے یا فریدہ اند پیر سے و مرید سے آنجا کالمطروح فی الطریق
 ست کارخانہ کہ بمن تعلقی دارد دیگر ست و الحق کہ حقیقت این مقولہ عالیہ نیز از راہ پیری و مریدی متکشف نمیکردد و نور سے کہ کن
 کنندہ ہمین ست دیگر ست نور علی نور پیدی اللہ نورہ من لیا و غرض کہ محالست اہل حق را جملہ حق باید فہمد و خود را از مشاہدہ اختلاف
 حالات این بزرگواران کہ در ابتدا و وسط و انتہا با انواع مختلفہ و قشہ مشقت و متردد نباید گردانند ع ہر چہ خوبان کنند خوب آید
 و مقتضای ہر مقام علیحدہ ست کہ بموجب آن از سالک افعال و اقوال صادر میگردد اہل حق در ہر وقت ہر چہ کردہ اند و گفتہ اند و میکنند
 و سے گویند ہمہ حق ست از ابتدا تا انتہا بر یک حال بودن این برگزیدگان ہیچ ضرورت نیست مردمان نادان محالست انتہا
 و ابتدا میخوایند و گذرانی و مہاشے کہ اکابر سلف را و او اخر عمر نصیب گشتہ بود در ابتدا و خلافت از خلفاء ایشان توقع سے دارند
 و این خیال بچاست کہ احکام ہر موسم دیگر ست ان شاء اللہ تعالی این سعادتمندان کہ بہان جادہ میروند تا بہان مقام خواہند رسید
 و آخر خاتمہ اینہا بخیر خواہد گردید و عاقبت الامر پیچ تفاد و در ہیچ امر نخواہد بود و تاج اکمل کہ اول المحمدین ست بر صورت متبوع خود
 کہ امیر المحمدین ست مشور خواہد شد و بروز قیامت کہ یوم الدین ست بر ہمہ کس این حقیقت روشن خواہد گردید چہ شد کہ بالفعل منکران
 کو باطن اینچنی را باور نمی نمایند و نظر حقیقت کا نمیکشایند زیرا کہ این صورت پرستان ظاہر بینا ند و حقیقت شناس نیستند تا
 حقیقت الامر در اک نمودہ بے محالہ انما الاعمال بالنیات بر نہ بسبب بے بصری خویش در ہر عمل تردد و تشکک سے نمایند و در
 ہر امر بشبہہ و انکار پیش سے آیند و رنگ کہ و نوا از خاطر ہای صاف خود نمی زدایند و از جادہ مستقیم طنوا المؤمنین خیر الاخراف دارند و ہر زمان
 شبہہ تازہ بیان سے آرند و اظہار بر باطنی خویش مینمایند سبحان اللہ این دنیا طلبان ناقص عقل کہ مؤثران معنوی اند طرفہ
 ام الشبہات اند کہ ہر خطہ شبہہ نوی سے زایند و باز ہمان حمل بد و باطن ایشان موجود ست فی قلوبہم مرض فزادہم اللہ مرضاً

ارشاد و قدرت بلاکشی و لیاقت صبر و رضا و نفس با کبریا و خاطر مستغنی و طبع قانع دارد و از خلق مردم هم عصر که اکثر اینها بزرگان اهل زمان خود می سازند و از آزار امور خلاف مرضی و مالایطع و از رنج بردن تنگ شدن و از ذلت و خواری پیش رفتن شدن امر مکرر و خاطر خویش و از بار بر سر نهادن سلوک بے ادبانه و از آنکه توضع و از سر بر پا داشتن به خلق پیش آمدن حاصل آنکه ندانند شخص جوان مرد کرده گفته آمد که کسی که همت و جرأت مردانگی و تحمل بار سرداری و طاقت جفا و اکبر و استعدا در شاد و در خود دایر و قدرت بلاکشی و لیاقت صبر و رضا و توجا حاصل است و حق تعالی ترافض کبریا و خاطر مستغنی و طبع قانع عطا فرموده است باید که اگر از مردم هم عصر امور خلاف مرضی و مالایطع خود یعنی تنگ لبی پیش رفتن شدن امر مکرر و خاطر خویش نشوی و صبر برین مکروه بے ثبات نمائی بلکه اگر ایشان تو سلوک بے ادبانه کنی باید که تو از راه توضع به خلق و صفای پیش آئی و پیروی صاحب خلق عظیم نمائی علیه من الصلوات التمامات الکملها کار خود باید نمود و نظر بحال اینها نباید کشود و معامله با جدت و از خلق غنا و استعلاکم علیه من جبران اجری الاعلی رب العالمین و بهر همتان و علیه التکلمان و غر سلطان و جل بر آید

هوالتکامل بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الذي خلق الانسان علمه البيان والصلوة والسلام على رسوله الذي انزل اليه القرآن وعلى اوليائه اهل العلم والعرفان
اما بعد فهذا العلم الثاني والثلاثون هو السعي باحسن البيان ان من البيان لسحر القوة تاثيره في النفوس فان كان من نبي فداخل في المعجزات وان كان من ولي فحسوب في الكرامات ولا ينسب الي صاحب هذا البيان في مرتبتين انساب الشاعرية والسحرية واما المكان من غير كالشعراء والمضجاء الاخر فهو من قبيل السحر ومعه برهنة الصانع والبدائع والطلائف والنظائف ولما كان من عظم معجزات نبينا عليه الصلوة والسلام نزول القرآن العظيم فخصص الحمد من الناحيتين على سنته رسولهم باحسن البيان الذي هو من عظم كرامات اولياء الله عليه السلام فالسحر والآخر اهل البيان اذا رواك كتبهم فاعترفوا بحقيقتهم التي اسحروا بها وقالوا آمنتا برهم ان قلم المحمدين يضيئ ما صنع العوا الموصى واما صنعنا بالصناعة الشاعرية وجمعنا بالقوة الفكرية كيد السحر لغير كرامته تعالى وبلغنا به جل وعلى من تلقا آرائنا والقادرا هو اننا من القياسات الشعرية والتاثيرات السحرية والفيض السارح حيث اتى ويقول الله صاحب الحمرة الخالصة لا تخف انك انت الاعلى واعلم اني مكان سمع واري اني انا الدلائل الالهة انا فاجدني واقم الصلوة لذكرى ان الساعة آتية اكاد اخفيها لتجزى كل نفس بما تسعى

وارد در شناخت حقیقت سخن و دریافت کیفیت اصل این فن
مراد از شناخت حقیقت سخن شناختن مابته کلام است یعنی فی حقیقت کلام چه چیز است و اقسام آن چند است و منظور از دریافت کیفیت اهل این در یافتن چگونه حال صاحبان کلام است که انبیا و اولیا و عرفا و محققین باشند و هم دیگر سخنوران که علما و شعرا و فصحا و بلغاء و وایجا از فن سخن فکرم فقط پیشه شاعر که معنی اصطلاحی است نیست بلکه مراد معنی عام سخن است که همه را باب سخن را شامل است و مشتمل بر کلام مطلق پس این که اصل الاصل و مبدأ و منشأ کلام نیست که چون حقایق موجودات از کس بطون بمنصه ظهور آید و حضرت وجود در حق علیه امتیاز اعتباری و اضافی یافت و کلیات بر سبیل اجمال و جزئیات بر نهج تفصیل متنازع شده حضرت علم که همز این همه موجودات معلومه است چنانچه هر حقیقت را خلعت صورت خاصه عطا کرد و حقایق را موصوفه بصور علی ساحت چنانچه در مقابل هر شیئی صورت امری که وال بر آن شایسته باشد

معین کرد اخبار ذلک الشیء بکلام اللہ و حضرت وجود این ہر دو دال و مدلول بالفیض اتحاد نفسی خویش جمع ساختہ نسبت خاصی اینہا باہدیکر عنایت نمود و در مرتبہ باطن وجودی ظاہر فرمود و این موجودات باطنیہ لطیفہ مرکبہ عالم معانی است و آن امور دالہ الفاظ معنویہ اند و آن اشیاء مدلولہ معانی علیہ مجموع آن الفاظ و معانی کلمات قدسیہ کہیہ اند چون او سجادہ خواست کہ این موجودات عالم معانی را از مرتبہ باطن وجودی مرتبہ ظاہر وجود آور و قدرت کاملہ و حکمت بالغہ او آن موجودات باطنیہ در مراتب ظاہر وجود منطبق شدند و مطابق جان علم درین عالم کہ مسمیٰ بجهان عالم صورت است ظاہر گشتند و آن امور دالہ الفاظ معنویہ بودند با اشارات نام یافتہ و آن اشیاء مدلولہ معانی علمیہ بودند موجودات خارجہ سے گردیدند و مجموع این اشارات و موجودات کلمات تامات ربانی است کہ از ان قدرت متکلم حقیقی جل شانہ برآمدہ۔

بیان کلام نفسی و لفظی و حقیقت جبرئیل و حقیقت محمدیہ

برآنکہ کلام بر دو قسم است یکی کلام نفسی و یکی کلام لفظی و کلام نفسی عبارت از تصور صور علیہ خود است نفس شخص را و تذکر آن امور معلومہ و ذرات خویش بہ ترتیب قبلیت و بعدیتہ ای تصور صورتی بعد صورتی و تذکر امر سے بعد امر سے و این کلام نفسی حکمت ذی نفوس است کہ آنرا تعبیر بحضرت وحیدت میکنند و این کلام نفسی را سامع غیر آن شخص نمی باشد همان نفس متکلم است کہ سامع کلام خود است و سماعت این کلام نفسی عبارت از احاطہ علم شخص است بر آن تصور صور علیہ تذکر امور معلومہ تفصیل جزئیات از حیثیہ ادراک آن صور تصور و امور متذکرہ فردا و فی الحقیقتہ و نیز بہ صفت کلام و صفت سمع متحد است و عین ہدیکہ ہمین در گفتن بلحاظ اختلاف حیثیات امتیاز اعتباری دارد و کلام نفسی واجب تعالی عبارت از انکشاف صور علیہ حق است بلا ارتسام فی النفس تقدیر آن امور معلومہ بہ ترتیب قبلیت و بعدیتہ و ایجاد بلا تغیر در کیفیت علمیت ذوات حق سبحانہ و این کلام نفسی واجب را تعبیر بارادۃ الہیہ حق تعالی مینمایند و این کلام قدس اورا سامعی غیر انست همان ذات متکلم حقیقی سمیع کلام خود است و سماعت این کلام عبارت از احاطہ علم حق است بر آن صور علیہ و امور متذکرہ تفصیل جزئیات از حیثیہ علم بمجملات خویش فردا و فی الحقیقتہ درین مرتبہ مقصودی ہم صفت کلام و صفت سمع متحد و عین ہدیکہ است نہ امر نازل بر آن ہمین در حضرت علم باعتبار اختلاف حیثیات امتیاز اضافی دارد و کلام لفظی عبارت از اظهار مطالب نفسیہ است توسط عضو لسان و صورت الفاظ و این کلام لفظی انسانی است کہ آنرا تعبیر بمقولات و کلمات میکنند و این کلام لفظی خود را ہم متکلم بواسطہ عضو گوش خویش میشنود و ہم غیر او سماع سے نماید و سماعت این کلام لفظی عبارت از ادراک تموج ہوائی شکیفہ بکلمات است از پردہ گوش الفاظ لفظی و در نیز بہ صفت کلام از صفت سمع جدا و مختار است کہ آن مخصوص بعضو زبان است و این مختص بعضو گوش و آن اخراج مطالب من النفس الی الخارج است و این او خال مطالب من الخارج فی النفس است و کلام لفظی حق سبحانہ عبارت از تنزیل معانی نفسیہ است توسط جبرئیل در کسوتہ ایجاد الفاظ بر حضرات انبیاء علیہم السلام و این کلام لفظی الہی است کہ آنرا تعبیر بایا و صحف و کتب منزلیہ نمایند و این کلام لفظی خود را ہم متکلم حقیقی جل شانہ بصفت سماعتی کہ زائد بر ذرات است میشنود و ہم ہنگام او اصناف سے کنند و سماعت این کلام لفظی نسبت بحق تعالی عبارت از علم مجموع ایمانی و الفاظ است بالتفصیل نسبت بہ ہنگام شنیدن کلام است مع اقرار بمعنی کہ این کلام الہی است و بر حضرت رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام نازل شدہ والا اگر کافران بانکار شنیدند پس انہا کلام الہی نشنیدند و ہم اذان لا یسمعون بہا بالجملہ آن کلام نفسی حق تعالی کہ مدلول این الفاظ قرآنی است از قدیم همان بر صراحت تنزیہ خود است و القاسم این الفاظ و حقیقت جبرئیلی شدہ چنانچہ حق سبحانہ میفرماید انہ نقول رسول کریم الی الآخر و جبرئیل موافق زبان ہر نبیہ و لغت خاصی آن کلام الہی را رسانیدہ و ما ینعنی را بشارتی روشن سازیم و گوئیم کہ مثل جبرئیل چون عضوان و مثل انبیاء چون سامعین

و مثل اولیٰ چون شخص مستکلم پس ہر گاہ شخص عالم بجمع علوم خواند کہ کلام خود را باین سامان شنو اند پس آن مرادات نفسی خود را در صورت الفاظ از زبان
خواب بر آورد و از بسکہ در زبان لیاقت او ای ہمہ الفاظ ہر لغتہ ست پیشان شخص ہر قوم در لغات آنہا آن معانی صرفہ را بیان خواب کرد و بآنکہ زبان
او را کہ پہنچ لغت نمی کند اما بموجب ارادہ او جدا جدا ہر شخص در لغتہ خاص تکلم می نماید و کلام نفسی او را در صورت کلام لفظی بمردم میرساند پس
حق سبحانہ در حقیقت جبرئیلی مانند زبان قابلیت تلفظ بہر لغت خلق فرمودہ است و بواسطہ آن در ہر زبان کہ خواستہ کلام خود را بر انبیاء
خویش نازل نمودہ و بآنکہ لغت جبرئیلی عبری یا سریانی یا عربی نیست حضرت روح الامین بقدرت الہی بہر شہیہ در زبان آدم کلام گردیدہ و ہر بار
کلام حق تعالی حضرات انبیاء فہمیدند جبرئیل چون زبان پیش از واسطہ کلام نیست و غیر از مجرای آن الفاظ نہ پس اول کلام الہی از حضرت
جمع الجمع کہ آنرا مرتبہ حجج الہی میخوانند بر حقیقت محمدیہ کہ آنرا جمع محمدی میگویند نازل شدہ و بواسطہ حقیقت محمدیہ بر حقیقت جبرئیلیہ نازل گشتہ
و از تعین جبرئیلی بر شخص محمدی کہ تعین صوری آن سرورست علیہ الصلوٰۃ والسلام نازل گردیدہ پس جبرئیل واسطہ است در میان حقیقت محمدیہ و
صورت محمدیہ کہ از حقیقت محمدیہ کلام الہی می شنید و بصورت محمدیہ الفاظ کلام الدیر رسانید و حقیقت محمدیہ واسطہ است در میان مرتبہ البیہ
و حقیقت جبرئیلیہ از مرتبہ الوہیتہ معانی کلام الدیر حقیقت جبرئیلیہ نزل میکرد و بواسطہ از جناب الہی آن کلام اقدس را می شنید کہ آیہ تنزیل
من ربنا لعالمین خبر ازین حال بلا واسطہ نازل شدن کلام الہی از مرتبہ الوہیتہ بر حقیقت محمدیہ میداد چنانچہ آیہ انزل علی قلبک باذن اللہ تعالی
لما بین یدیه اخبار از آن معاملہ کلام رسانی جبرئیل از حقیقت محمدیہ بصورت محمدیہ می نماید فالحقیقۃ المحمدیہ عبرت باذن الدنٰی کلامہ تعالی لان روح
صلی اللہ علیہ وسلم کان من امر ربہ والامر والاذن متقاربان فی المعنی و اذالو کہ بالاذن یصیر امر انہ یکذا اذا توجہ الحقیقۃ من مرتبہ الباطن الی مرتبہ
الظاہر تصیر روحاً و الصلوٰۃ المحمدیہ عبرت بالقلب کلامہ سبحانہ لان القلب عضو رئیس من اعضاء البدن قادر علی فہم الآیۃ ان جبرئیل نزل الفا
القرآن علی الصلوٰۃ المحمدیہ تبوسط الحقیقۃ المحمدیہ حال کون جبرئیل مصدقاً و مقترفاً لما بین یدیه من تنزیل الحقیقۃ المحمدیہ علیہ اذا عرفت مراد
اذن الدنٰی کشف علیک سہرہ الآیۃ ایضاً من ذالذکر لیشفع عنہ الا باذنہ لیس لا یکن الشفاعۃ الا للطفیل شفیع المؤمنین و ہو رحمتہ للعالمین
صلی اللہ علیہ علی آکہ و احیایہ اجمعین

بیان علت اختصاص کلام با انسان و اظہار کیفیت مراتب آن

کلام اظہاری است و باطنی ظاہرش الفاظ و حروف است و باطنش معانی و مطالب پس موجودی کہ جامع ظاہر و باطن است کلام از شان اوست چون
انسان کہ جبذ ظاہر اوست و روح باطن او ہذا النطق مخصوص با انسان شدہ و اظہار معانی و مطالب و لباس الفاظ و حروف مختص با او گردیدہ کہ انجینین
جامعہ کلامہ ظاہر و باطن بر پنج اتم کہ انسان دارد پنج موجودی را حاصل نیست و انجینین اظہار حقائق و وقائق ہمہ امور کہ از کلام انسانی بتوقع آید
از دست ہر پنج مخلوقی سرانجام نیافتہ سوال اگر گوئی کہ ازین بیان معلوم شد کلام از شان کس است کہ جامع ظاہر و باطن باشد چون
انسان کہ مجموع روح و جد است پس باید کہ کلام الہی کلام نباشد کہ او سبحانہ مجموعہ ظاہر و باطن نیست و آن بسیط حقیقی واحد حقیقی است پس
را در آن مرتبہ اقدس جبذ گنجایش جواب گوئیم بآنکہ مرتبہ علیای و جبذہ ظاہر و باطن نیست و در آن مرتبہ بسیط حقیقی احتمال تصور کتب
اما لحاظ اعتبار ذات و صفات و تنزیہ و تشبیہ ہوا ظاہر و باطن و فی الحقیقت کلام حقیقی و صف مستکلم حقیقی است جل شانہ و این کلام مجاز
کہ نصیب ان گشتہ پر تو آن کلام است کہ درین منظر اتم از ظہور نمودہ خلق الانسان علم البیان سوال اگر گوئی کہ کلام فرشتگان و جنہ
و غیر ہم از کلام اللہ و حادث ثابت میشود و ایشان ترکب جان و جد چون انسان ندارند و لطیف اند پس ایشان را چگونہ جامع ظاہر و باطن

توان گفت تا صدور کلام از ایشان رست آید **جواب** گوئیم که اگر چه فرشتگان لطیف و از عالم امرند و چون انسان بدن کثیف ندارند لیکن هر یک از ایشان صورت خاص و حقیقت مخصوصی هست که بدان امتیاز حقیقت و صورت ممتاز از هر یک از اینها و لو اجنه مشتی و ثلث و رباع و هر چند جنه چون بنی آدم بدن محسوسی که مبصر هر خاص عام میوقت شوندند از اینها هر یک ایشان را جانی و جسمی در خور حال ایشان و حقیقتی و صورتی هست و برای صدور کلام اینقدر جامعیت ظاهر و باطن هم کافیست **سوال** اگر گفته شود که چون برای صدور کلام همین قدر جامعیت ظاهر و باطن بجا حقیقت و صورت کفایت است پس کدام موجود است که خالی از این دو امر است و باید که از هر موجود کلام ظهور نماید و قید تخصیص نفیست -

جواب گوئیم که بموجب الطفا الله الذی انطق کل شئ البتة هر شئی در خور حال خویش نطق دارد و آن من شئی الا یسیح بحجه خواه بزبان حال و خواه بزبان قائل و اینکه حیوانات هم با اشارات و صوت با هم دیگر کار روانی خود میکنند خالی از گفت و شنید نیست اما چون ترکیب دیگر موجودات نسبت به ترکیب انسان انقضاست و اینقدر اجماع نیست کلام تمام از ایشان ظهور نکرده و الفاظ و معانی از هیچ احدی از اینها باین طریق که از انسان ظاهر شده در بیان نیامده لهذا اطلاق کلمه کلام بر همان قسمی از تالیف قطب الانسان آمده و آن اصوات و اشارات و بیان بزبان حاصل کل تالیف قطب الانسان در کلام نیست و مثل طوطی بعض حیوان که لفظا مانند انسان میکنند نیز داخل کلام نبود که طوطی اگر چه لفظا از انسان آهسته آدای آن میکنند اما از معانی بی خبر است و هیچ لفظ و معنی بار او نمی نماید گو آن الفاظ و نفس خود معانی داشته باشند و الفاظ بموقع و مصرف هم افتد کلام از نوع همان چیز است که انسان بآن تکلم میشود حتی که کلام اسمی همان کلام را توان خواند که از زبان رسول علیه السلام بقید کلام الهی مسمر شده و حسن کلام نصیب همان افراد اکمل آنانی گشته که جامع علم ظاهر و باطن اند و بحقیقت قرآنی فائز گردیده اند -

تفریق معانی و الفاظ و اشارات و تحقیق انواع و اقسام کلام

باید دانست که تصور مفهومات تا که در ذهن انسان است آنرا معانی میگویند و چون از حرکات اعضا و سواى عضویان ظهور نماید آنرا یا با اشاره می نامند و چون توسط انسان و دهان ظاهر میگردد آنرا الفاظ میخوانند و الکلام بالتضمن کلماتین بالا سنا و پس هر چه از جنس کلام بر حضرات انبیا علیهم السلام بواسطه جبرئیل نازل شده آنرا وحی گویند و آنچه بر قلوب اولیا بالقاء و رحمانی در پرده نفوس قدسیه اینها وارد گشته آنرا الهام خوانند و آنچه بقوت فکر یا عقل یا سر زده آنرا بیان حکمت گویند و آنچه باراده از طبع شتر آموزون گردیده آنرا شتر نامند و آنچه از زبان علما موافق علوم کسبیه ایشان برآمده آنرا نقل و حکایت دانند و آنچه از دهان عرفا حسب اعتقاد و ادراک ایشان ظاهر گشته آنرا تحقیق خوانند و آنچه از دست علما از چند کتب استخراج رسیده یکجا مرقوم گردیده و جمع شده آنرا تالیف شناسند و آنچه از دست محققین بی اراده نقل بقوت معرفت خویش تجمیر رسیده آنرا تصنیف فهمند برابر است اینکه موافق نوشته دیگرے افتد خواه نیفتد و آنچه از راه کشف باطنی از اولیا بیان آمده آنرا مکشوف گویند و اینهمه اقسام کلام از جناب شکم حقیقی حسن بیان بر قلوب بندگان و حسب حالات قرب و معیت و موافق استعداد و قابلیت و مطابق صفات لیاقت و بقدر مناسبت و جامعیت القلم میشود و علما و این امر بمقتضای حکمت کامله الهیه تشویق نفس انسانی و اقتران روح انسان است باین که قائل عز و جل و نفس و ما سوتها فایدهها فخور با و تقویها پس هر که خلقت و نفس او اعلی و پیدایش بدن او اقرب با اعتدال حقیقی می باشد کلام او احسن و اکمل و بیان او اجمع و اشمل می باشد و مربوط و مضبوط می بود و تحقیقا او اصوب و انب و تصنیفات او صحیح و فصیح و مکشوفات و معارف او صادق و احق می باشد و کلمات او مؤثر تر و اشعار او مجرب تر می بود و هر که جوهر نفس او ادنی و مزاج بدن او البعد از اعتدال حقیقی می باشد کلام او قبیح و بیان او غیر فصیح و ناقص و ناممکن و بجهل

میباشد و نام مربوط و غیر مضبوط بود و تحقیقات او خطا و تالیفات او غلط و ناصواب متخیلات و موهومات او باطل و کاذب میباشد و مقولات او غیر مؤثر و اشعار او خشک و بی تأثیر بود و در هم درستی کلام را بسیار چیزها از قبیل علم ظاهری و دریافت صحبتهای متنوع و مجالس مختلفه و شوق تقریر و استماع سخنان اهل کمال و تربیت استاد کامل و بی دغدغه قلبی جمیع خاطر و عقل و نفس جری و انتقال ذهن و جلال الیقین و امثال این همه باید مع مذاقب و قبولیت سخن و شهرت کلام و رواج تصنیف بے غایت الهی و تأیید غیبی و مدد ربانی میسر نمی شود و بسا کلمات بر باد رفت که آنرا کس نشنید و بسیار قصایف نیک و تالیفات درست تا راج گشت که آنرا کس ندید بقای سخن همچون عمر بر شخص از آن زمانه مفقود گرد و اجل ستمی است و آخر همه را خدا کل من علیها فان و یبقی وجه ربک فی الجلال الا کرام ازینجا است که در اخبار آمده که آخر کار حروف و آوایی هم ازین عالم خواهند برداشت و قریب قیامت پیش از آنکه کسی بزمین نخواهد ماند و الحق که بے نیازی و کبر بای غنی مطلق مقتضی همین معنی است **الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله** و الله اکبر الله اکبر و سدا محمد اما با وجود این همه بے ثباتی و فنا تاراج و ثمرات کلمات نیک و تصنیفات خوب چون دیگر باقیات صالحات ابد الابد و بر نفوس باقیه قائمان و مصنفان مترتب خواهند ماند و دام ببرکات بے انتها و اجر عظیم در عوض آن مستفید خواهند شد **ان الله لعالی البصیر** اجر الحسین بهر حال چون حقیقت برین منوال است بس **سر با حنی** در در مردمان اهل عرفان و از وضع کلام میتوان یافت نشان **ما را مطلب بجز میان تصنیف** مانند معانی بکتابیم نهان **ما را از مردم اهل عرفان** محققانند که جاده تحقیق بپایند و لب بکلام مربوط میکشایند و از کلام وضع کلام هیچ بیان و از نشان یافتن دریافت حقیقه و کیفیت علم و ادراک قائل و هم بے برون محققات و رنگ مزاجی او و از لفظ منظور یا هم اهل تصنیف و تالیفیم که بموجب تقدیر و قسمت تجریر مطالب آماجگاه خلقی از خطیب و تحسین شده ایم و از معانی مطالب متفاده از عبارت و از کتاب مصنفات و مؤلفات و از نهان بودن از نا فهان و بے علمان مستور الحال اند حاصل آنکه در تلفظ خلص کرده بلحاظ تفهیم و تفهیم مغایرت اعتباری در خود یا خویش بهر ساند خود یا خود گفته آمد و عرض اسماع و بکران است یعنی از حال مردمان محقق که جاده تحقیق بپایند و لب بکلام مربوط میکشایند از راه هیچ بیان ایشان آگاه میتوان شد و دریافت حقیقه و کیفیت علم و ادراک قائل از طور سخن او میتوان کرد و بے بمعتقدات او می توان بر دورنگ مزاجی او از رنگ کلمات او می توان شناخت پس هر که طالب دیدار ما چنین اشخاص که صاحب تصنیفات و تالیفاتیم باشند پس باید که ما مجبوران را که بموجب تقدیر و قسمت تجریر مطالب آماجگاه خلقی از خطیب و تحسین شده ایم و در همین تصنیفات و تالیفات ما ملبد و علی قدر فهم خویش حقیقه ما را بفهمد و صورت منسوره فی العقل ما را ببیند که درین مصنفات و مؤلفات مانند مطالب متفاده از عبارت نهان و مستور الحال از نظر نا فهان و بے علمان هستیم و بر اولوالابصار که با علم و با عرفانند ظاهر و پدیداییم و ما فرطانی کتاب من شیئی سخن بوی انسان است و کثرت این گلستان و چنانچه هر گلزار رنگی دیگر است و بگوید که همچنین هیچ کلام هر آدمی طلحه است و رنگ سخن هر کس جدا حقیقت هر شخص از کلامش توان فهمید که کلام محکم است و استداد و قابلیت است و کیفیت هر آدمی از بیانش توان رسید که بیان هر کس بقدر قدرت و لیاقت است **ع** از کوزه برون همان تراود که در دست **ما را از زبان همان بر می آید که در دل است** **سمیت الغزل مصنف** **ما را** هر آنچه است بدل بزبان همین آید **ما را** بود صفای سخن دل بر صفای دلم **ما را** پس زبان ترجمان دل است و حسن بیان روشنی بخش این محفل تقریر ملتوی محسوب در کج فرزبانی است و تجریر نامر بوظا مانند گفت لانی که نه از آن حاصل بر می آید و نه ازین راه بطلبی میکشاید و سخن خوب چون تجلی محبوب است که بے اختیار خوش می آید و دل **ما را** بپایند سحان الله و مجده ز سه قدر و منزلت سخنوران عالیجناب که شا بد سخن خانه زاد ایشان است و لطف عبارت فریش راه این

معنی ایشان تناسب عقلی منکر است و سلطان این شان است و رعایت معنوی محکوم خدا و ان بارگاه ایشان سلسله شرموی است که از هر طرف
 روان ایشان بر خاسته و قافله نظم فوجی است که از لشکر بیکران ایشان صفی آراسته گدسته مضامین رنگین ریخته فکر ایشان مکرر تکرار
 سخن برجسته پند می است که از جمل ایشان جسته فصاحت و بلاغت از کثیران بیت المهور ایشان است و شمع معانی روشن منور منور ایشان
 استعاره لباس عاریت بر عایت ایشان پوشیده و صنعت ترصیع مرصع پوش بدلت ایشان گردیده سوا کپیام نو کرد و سپهر کار ایشان است و نظم کلام یک سر
 دربان ایشان قلم دوزبان محوری است از پیشکاران دیوانی ایشان که مدام سرگون حاضر است و قلمی که از قلم روی است از ملکوت جهانی
 ایشان که بر سر که و منه ظاهر است التانی عبارت از سخن وانی است و لفظ فصل فرع انانی و بحق که داد انانی سخن داده و باب سخن انانی
 کشاده اگر این تمیز الرحمن لب تکلم نمی کشود میچکس اصنافی کلام الدنئی نمود کلام امانت الهمیه است که اوسبجانه آنرا خاص باین خلیفه خود خوان
 فرموده و باب علمنا من لدنا علما بدل او کشوده و اسرار خیر متناهی است که بسبب آن ظهور نموده و کلام است که رنگ از اینینه خاطر باز زوده و این فقره
 متن معطوف بر امانت الهمیه که خبر غلط واقع شده است نیست بلکه عطف این جمله مترضه بنا بر تمام و کمال کلام سابق است و او اعتراضیه است
 لے و اسرار بحد و حد است که بسبب کلام ظاهر شده اند خلق الانسان علمه البیان شا بدین حال است حسن بیان بر حسن آدمیه دال بر حقیقت
 سخن است و حاصل اجتماع جان و تن سخن است که باب هدایت کشوده و بسوی حق دلالت فرموده و سخن است که فوائد خوشی بیان نموده و قدر
 سکوت و نظر تا افزوده سخن است که بر انبیا علیهم السلام نازل شده و نزول محی سبیل مینار حضرات انبیا علیهم السلام از سیم افروان انانی گردیده و
 سخن است که معین حق و باطل گشته و اسلام را از کفر جدا ساخته و کلیه خواندن از ارکان ایمان است پس کلامی که عقلاً و نقلاً ثابت باشد و عقل و شرع
 بر حقیقت آن گواهی دهد مطابق واقع بود چه در زمین و چه در خارج چون درختی است باغ که سر سبز شایع نیک دارد و باعث نفع و هدایت بشر که بر
 از خواص عوام فائده میرساند الم ترکیب ضرب المثل کلمه طیبه ای شریفه عن الکذب الخلاف کثرت طیبه تكون انوارها و انوارها طیبه الراضیه و الم
 اصلها ثابت ای اصل تلک الکلمه ثابت بالعقل والنقل فی نفس الواقع کما یكون اصل الشجرة العظيمة ثابتاً فی الارض من کل الاطراف و فرعها فی السماء
 لے فرع تلک الکلمه التي ثبتت بالشجرة تكون علی السمار رتبه و منزهة لیسوینی و المراد من الفرع المعانی المتفرعة عنها توتی اکله لے ثمرها و ثمرها کل حین
 و انما حین حیات القائل و بعد حیاته ایضاً باذن ربها الذی یحیی و مییت و یوحی لایموت ثبت الدنیز انما بالقول الثابت فی الحیوة الدنیاء
 فی الآخرة و فیصل الظالمین و فیصل الیاء و بیانی که خلاف نفس الامر بود و واقعی نیاشد و درجه ثبوت نرسد و بهیچ یک از برای عقلیه و شوا نقلیه
 ثابت نشود چون درختی است بر کنده که بخش قائم نیست و بسبب ضلالت هر بنده که چون خود بے بنیاد است و اصل ندارد هر چه متعلق بآنست
 البته که بوج و بادریوست و نشا آن دلالت و همیه است و مثل کلمه خبیثه که ملوثه بالواث الخبائث و البطلان و اذناث الکذب و اخلاف منبته
 انجائت من الشبهات و الشکوک لعدم ثبوتها بالعقل والنقل کثرت خبیثه اجثت من فوق الارض و لیس اصلها ثابتاً و الهاسن قرار علی امرین
 و النقل خلیک ان تفکر فی الکلمات التي تصدر عنک فانک انت طیبه فاستکره تعالی واجعلها سلسله العروجک الیه سبحانه وارفها بالاعمال الصالحه
 لان الیه یصلد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه فصعود الکلم الطیب الی الله تعالی بالذات کما یكون الیل الطیبی فی جسم الی طرف الطبع و العمل الصالح عده
 الے جانب میل فیصیر سرخ فی الصعود و هو یرفعه فی نظر الاعتبار و یجعله معتبراً و مستحکماً فانکلمات الطیبات کاشجار الطیبات و الاعمال الصالحه
 کالیه و الامطار و النکات خبیثه قتب منها و تمیز باسد من شرورها و مستغفره انه هو الثواب الرحیم یحو الدار الشاء و ثبت و عده ام الکتاب
 فیخفف لک الله تعالی ببرکته کتابه الذی لاسن رطب و لایا لیس الا فیه غرضک لبقا سے سخن حیات اهل سخن است و تا که کلام باقیست گویا محکم می

و کلام روشنی این انجمن است که تمام بزم جهان روشن بخورش شده و نام و نشان و حقیقت و کفایت هر چیز توسط کلام ظاهر گشته حتی که مرتبه بی نام و نشان و اهریه بی کیفی و حقیقت ذات مجبور الی نعمت هم بواسطه سخن هوا گردیده و هیچ مرتبه از مراتب معلومه و لا معلومه نمانده که بی بیان نیاید خواه اجمالا خواه تفصیلا پس نسبت بکلام پیدا کردن از خواص انسانیست و از اینک فهمیدن و نیک بیان نمودن نشان آدمیه و مطاعه کتاب صحبت بصاحب کتاب است و ناظر کتب رسائل محققین که بنظر استفاده و باو بابت اعتقاد می بیند گویا داخل در صحبت است و بجهل با این آنهاست و تذکره سخنان مفید هجاء حباب است که در ایشان برکت ذکر خیر انجمن دانشمندان راه سخن میکشاید و فیض سخن پیش می آید و حسن کلام روینماید و رنگ از خاطر می زند و کلام از صفات حقیقیه بآلایا است بدون قوت نسبت مع ادیان باب مفتوح نمی گردد و علی قدر نسبت نور معرفت پرتو اندازد و کل انسان از حسن کلام بهره یاب می پشند و الکلیین عرفا قوت تحریر و تقریر عظمی شود و بیچاره سالکان بی علم که در دام نسبت جعلی گرفتار اند درین میدان بی دست و پا اند و راسی باین طرف نیانته اند همان با ذکر و اشتغال با طبعه خویش که بیش از وساوس و خطرات نیست بلند نموده بمشغولات و ملهات فنییه خود که زیاده از خواب و خیال نه گفتا کرده خورسندان کل ضرب بالیدیم فرعون بهر حال قدر این سخن را همان کس خواهد فهمید که بشرف علی بن ابی طالب (علیه السلام) که در آن زمان بود و باین نطق سخن را نمی بیند و حواس آدمی این کم فطرتان نور عقلی را در کس نمی پذیرد که اگر چه سخن سخن چون معنی انسانی در اجسام الفاظ گرفتار است و باعتبار قیوس و حروف در نوشت و خواندن می آید چنانچه آدمی لمجاظ جسم محسوس و مرئی میگردد و اما بجاظ معنی خود و لطافت خویش چون نفس لایقه همان بر صرافت تنزیه قائم و برقرار است که خیر از ارباب عقول کامل و نفوس قسیه آنرا در کس نمی نمایند بجان الله انسان سخنی است که از زبان قدرت الهی برآمده منظر اسرار الوهیه گشته و سخن انسانی که از خاک پاک آدمی سر برزده مرات حجاب آدمیه گردیده پس همه افراد انسانی کلمات ربانی است مشتمل بر مختلفه که صور بنسبه الفاظ اند و استعدادات و حقائق بمنابر معانی اند که در ان الفاظ صورتها جلوه گراند لکن اقال الله تعالی فی حق عیسی علیه بنیاد و علیه السلام کلمه القها الی مریم قلما کلم عیسی فی المهد بقدره تعالی که کلام العرفاء الذین هم کلمات القامات فی جهنم الارض یا ذن بهم و یقولون انما عباد الله و آتانا الله الکتاب و انما من الصالحین خذوا ما آتیناکم بقوه و اذکروا ما فیہ لعلمکم تقنون پس اعضا و اجسام این تنزیه ماست که حقیقت بطن بنیاد الهی از ظاهر با پیداست و برنگی لطافت نسبت باطن با زپرده این تشبیه ما دریم جلوه ماست که از اقوال و افعال گذرانیم حاش بر کس احوال باطنش معلوم میگردد و احتفا و اظهار بر ظاهر و باطن متعلق بقدرت کامله است جل سلطان و علم از انرا باطنی بر خیزد و با وسو اعضا می بیند لیکن آنم که جایز پدید می آید زمانی که سخن میگویم چون انچه ز ساز خود برون می آیم + مراد از کلمه با وسو اعضا جمله تشبیه است که متعلق بحجاب انسانی است باشد بهین فقط اعضا و بدنی و لا لفظ آن اشارت بطرف نفس لایقه است و از این پیدای منظر لطافت و تنزه و تجرد آنست و از سخن گفتن مقصود بیان حقائق و دقائق کونیة الهیه مثال نفوس ساز برای تشبیه واقع گشته و از برون آمدن ظاهر و شناسا شدن حاصل آنکه خطاب بلفظ خلاص کرده گفتند که اگر چه من بصورت همینستم که در صورت اینهمه تشبیه که متعلق بحجاب انسانی میباشد ظاهر هم در بین سر و پا و دیگر جمله اعضا صورت تشبیه است لیکن باین تشبیه معنی حقیقت من آن نفس لایقه ام که سر سر لطافت و تنزه و تجرد دارم و بالکل از نظر عوام کالانعام پنهانم پس وقتیکه سخن میگویم و بیان قیاس و دقائق کونیة الهیه بقدر استعدادات سامعین پیش ایشان میگویم مانند نفوس ازین ساز جسمانی خود برون می آیم و قیاس برایشان از حقیقت من ظاهر می شود و ایشان بقدر شناخت خود مرا می شناسند و فی الحقیقت چنانچه باید از حقیقت نسبت جهان معنی واقف است اولیائی تحت قبالی لایع فهم غیر است - ۵ -

هوالتكليف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لبس المؤمنين بلباس التقوى وهدى لهم طريق الهدى والصلوة والسلام على رسوله الأكرم الأتقى وعلى آله وصحبه وذوي المحجد والجليل
أما بعد فهذا الوارد الثالث والثمانون هو لبس لباس التقوى ولباس التقوى ذلك خير فاعلم ان اللباس هو ما يستر به البدن ويكون ستر
 عورة الشخص فالبس الانسان لباس التقوى لستر العورة النفسية عن البصار الخلاق ويكون ستر الحال عن الخلق في ذلك اللباس والتقوى
 هو الاجتناب عن الامور المنهية والاشتغال بالامور الشرعية وادبها والكمالية هي الاحترار عن الرخصة والعمل بالزيمة ويكون ذلك التقوى على نوعين
 صادق وكاذب فالصدق هو ما يكون بخلوص النية خالصا لله تعالى والتقوى الكاذب هو ما يكون لمرأى الناس لا لمدحجانه فلباس التقوى
 الكاذب ايضا يفضل عمله لستر العيوب النفسية عن اعين الناس ويزيد عزة الشخص عندهم لا يصير لباسا يوارى سواته ولا يكون سائرا لنفسه عن نفسه ولا يستر
 عيوبه عنه في الواقع وهو في نظره دليل كاذب مراء دائما كما ان لباس العارية يكون سبب عزة الشخص عند قوم لا يعلمون الحال وعند من اخذه عنه والذين
 يعرفون الامر لا تزيد العزة بل تحصل الذلة فهذا التقوى ليس بمقتضى عند الله ولا تكتبه وعند نفس الشخص ايضا ولا يعينه في الآخرة ولا يصلح حاله في نفسه
 ومحسوبي امور الدنيا ومكائدها والصدق التقوى الصادق كما يستر عيوبها جبهه عن البصار الخلاق هكذا يستر عيوبه الامكانية الذاتية التي ليست بمنفكة عن ذاتها
 عن لبعده ايضا ويكون في عينه ايضا عزيزا ومكرما واقعا كما كان في عين الناس كبير او عزيزا ورسول الله صلى الله عليه وسلم وللمؤمنين ذلك الاتقياء وهم عباد مكرمون
 اكرموا عند الله تعالى وان اكرمكم عند الله اتقوا وما يكون العرفاء في اعينهم ذليلا مفتقرا الى الدنيا امر آخر مشاهدة جلالة ربهم وعظمته وكبريائه لا يرويه
 كذبهم وخدعهم ورياءهم في انفسهم وكذلك ادعاء كون الكافرين المرائين عزيزا مكرما في زعمهم ايضا امر آخر خلاص واقع باعمال انفس الشخص في رويته
 عيوبه واستخفاف ذلوه في يادى الراى ثم اعلم ان التقوى الصادق على نوعين ظاهري وباطني فالصدق الظاهري هو الاجتناب عن المنكرات
 والاشتغال بالطاعات خالصا لله في السر والعلن على السوية بلا تفاوت وتجاوز حقا والتقوى الصادق الباطني هو انقطاع القلب عن ما سوى الله
 مطلقا والاستمرار في حضور الشهود دائما فمن لبس لباس التقوى الصادق الظاهري لستر الله تعالى عيوبه عن البصار الانساني والملكوتية جميعين
 فطوبى له وحسن باب ومن لبس لباس التقوى الصادق الباطني لستر الله سبحانه كله عنه وعن جميع الخلق في رداء عظمته وكبريائه ولا يعرفه احد الا الله ويخفى في
 زمرة اليباء الذين يكونون تحت قبائيرهم غير فيحصل زوال العين والاثرة ولا يبقى من ثباته شيء ولا يصير فانما في الله وباقي ما جره الاعلى رب العالمين
 ثم اعلم ان الافعال الاقوال والحضال السجيا كلها لباس للبس الانسان ثمانية ثلثها تشر فيها وتجب بها وتحسن ثلثها فالافعال الحسنة والاقوال الصالحة
 والحضال الشريفة والسجيا الحميدة كلها لبس لباس يلبسها من نعم الله عليه اصطفاؤه في الدنيا والآخرة ومومن الصالحين والاعمال السنية والآداب
 الكافرة والادواف الرذيلة والاخلاق الذميمة جميعها لبس لباس يلبسها من مومن بنصوب عليهم وغضب الله عليهم ومومن الضالين ولذا قال عز وجل يا
 ايها الذين آمنوا اتقوا الله حقا واعلم ان التقوى الباطني لا يكون كاذبا لعدم صلاحية الكذب فيه انه ان لم يكن فمجرد افعال لم يكن لم يكن كما يكون
 حال الصوم في العبادات الظاهرة ليس فيه مدخل الرياء والصائم اما صائم او لا فافعال التقوى الكاذب في التقوى الظاهري وهو قد يكون في بعض
 الاعزة صادقا وفي بعض الاشخاص كاذبا والسبب في ما يعملون فيا ايها السالك ان اخترت التقوى الصادق الباطني والظاهر في فعلك ان لا يكون
 المؤمنون الا بالخير جميعهم حسدا الا الفاسق المعلن الذم ليس غيبة بغيبة بل ذره في حاله وعنه ايضا لانك لا تدري كيف تكون الخيرة

وانت تموت فی ای حال و معنی ای حال مادری نفس با ذرات نفس با ای ارض تموت ای با ای مرتبه بمقام سعاده و السعاده
والایمان ام بمقام الشقاوت و الکفر و الطغیان با جمله سوء فلک مضر نفسک لا یغیر فاعترضه لعل السدیر ترک صلاحاً ظاهراً و باطناً و هو علی
کل شیء قدير و لا حول الا بالله العلی العظیم

وارد در کیفیت پوشش و معاش و ترک پوشش و تلاش

اوضاع لباس و انواع معاش فقر و درویشی بر صور مختلفه می باشد بعضی صورت پوشی و زنده پوشی اختیار میکنند بعضی لباسهای توکلرانه
و نفس می پوشند و طریق خوردن و نوشیدن هر یک نیز بر پنج علمیه میباشد بعضی ترک حیوانات میکنند و بے روغن یا کم روغن بخورند و خواه
دنا خواه چیز لذیذ و با مزه را هم آب انداخته و متخیر ساخته تناول نمایند و از حد زیاد تقلیل غذا میفرمایند و میگویند که اینک میل طبیعت ایشان
بسوی طعام خوش و لذیذ می باشد شکم بنده ما هستند و حرص در مزاج ایشان غالب است و گرفتاران لذت زبان و تن پروری اند
نفس نفسین ایشان دینی واقع شده است که مثل حیوانات مصروف خوردن اند این کلام در پوشی است که وقت ذکر فکر طعام شامال باشد و در
را بنابر ضرورت بطریق و واقع غذا یا بد خوردن و واقع مرض جوع نماید و بعضی خوش خوار میباشد و در اغلب بطرف خوراک خوش میبوند و طعام بنیزه
کتاب کمک درست و صورت مرغوب نداشته باشند از آنی خوردن و ظروف و دستاخوان صاف و شسته دارند و کسی که چنین نباشد آنرا
بدو آلفه و بے سلیقه می فهمند و میگویند که تقلید پاکیزگی و لطافت در طعام مقتضای آدمیت است از باشل آن زندان خشک مان جو مانند آن
خوردن همیشه و خداوند که ایشان بجهت طریقه بخورند و این کلام نقیری است که لغواء آیه را ترک باید کرد که این عمل خلاف مرضی منجم حقیقی است و
البته نفس آدمی را هم حقیقی است چرا اینهمه انگ باید گرفت که کار عاقبت کل حزب بالبدیه فرعون با جمله آنچه درین امر فخر بزرگان خانان
است نیست که درویش را باید که هرگز فکر تردد و وجه معاش را بخاطر راه نهد و سرشته میل و رغبت نفس و طبیعت را با کل از جانب لذات و تن
منقطع سازد و اصلاً از طرف خود ساعی در جمع اسباب نشود و لغواش تمام بلا و سواس تفویض همه امور خود بحق سبحانه کرده و توکلاً علی الله مستغرق
در حضور و شهود حق تعالی بوده بعبادت و طاعت بموجب شریعت شریف مشغول باشد و بر همین قوت روحی که زرق حسن است اکتفا کرده اند
زرق بدنی را که قوت حیوانی است مطلق در دل نیارد و مع سلامت این کیفیت و حالت آنچه از خوراک و پوشاک او را بهر سداً از من جانب
فهمیده ضیافت الله تصور نماید و بلا میل و رغبت و بلا کلفت و کراست برضاء تمام بخورد و بپوشد یعنی از تنم مطعومات اگر بدو آلفه و بهینه
یسر آید از آن کاره نباشد و شاکي نگردد و گو که کم خورد و سیر خوردن تواند که این مقتضای ذائقه انسانیت است و مضائقه ندارد و اگر لذیذ و با مزه
بود بغفلت و غرضی دلی مثل اهل حرص پر مصروف خوردن نشود و از حد تمول خویش تجاوز نماید و گوشت بنان خشک زیاده بخورد و آب به صرفه
متوجه خوردن نگردد و در ارمحاط را از دست نهد و از جنس لمبوسات اگر گنده و بدنام است آید از آن تنگدل و مشکته خاطر نگردد و مجبور نشود
اگر مناسب هر سوا از زمستان و تابستان نباشد هیچ پروا ندارد و دفع این ای سر او که با چندان مقصود دلی خویش نگرداند بهر بنی که بگذرد
بے نیازانه بگذراند و سر متغنا و خور و فر و نیارد و اهل لباس فاخره و نفوذ تنی ملاقات نکند و بچشم غیبت و حسرت بسوی ایشان نه بیند و آنچه
رسم اکثر گدایان طعام می باشد که چون کسی را از دنیا داران لباس نفیسی یا مکنه پوشیده می بینند تعریف آن بے اختیار شده میکنند
یا خواه دنا خواه به پیش اغنیا به بهانه اظهار خوش و الفکی خویش و فاست طبع خود مذکور انواع مطعومات و بیان اقسام لذات آن
و ذکر اجناس لمبوسات و بیان خوشنمائی و خوش طبعی جامه با و غیره می نمایند و اینهمه دال بر حرص دلی ایشان است درویش را بهر اغنیا

چنین صحبت نباید داشت و مطلق چنین خطرات حاصل نمائید و او را اگر اتفاقاً واجبات بر سبیل تقریب چنین مذکور به پیش یاران و همصحبتان مای خود بمیان آید رضایقه ندارد محسوب و خطرات حرص و موهبت و دخل در میل بسوی دنیا که آنچنان کلام رنگی دیگر دارد و آنچنین کلام رنگی دیگر در سینه شناسند این یکی که می شناسد که سیر چشمان غنی دل عالمی دیگر دارند و حرص پیشگان و فی نفس عالم دیگر بهر حال بیان اصل مطلب که بحث عنه است باید کرد و باید گفت که در شکسته حالی در ویش را چنین باید ماند که مذکور شد و اگر لباس عمده و فاخره او را بے بسی و تلاش و تردد او حق تعالی بدید باید که قید چند امر منظور دارد اول اینکه آنچه در شریعت ممنوع است آنرا خود البته نپوشد و دوم اینکه رعایت وضع و خاندان خویش و سن و سال خود و بقدر لحاظ همصحبتان و هم و ضحان عصر خویش نیز ملحوظ دارد که نه چندان مبالغه طبع ایشان شود که در نظر ایشان بد نماید و نه چنان مثال ایشان بود که محسوب و تخریب وضع گردد و بعد چندی البته تغییر در او ضلع لباس و بندش و ستار و ستار و عادات خواه و ناخواه در زمانه پیدا میشود و ذلک تقدیر الهی از حکم است و سوم اینکه بسیار باریک و تنگ و زبان و پیشش و زور و شوخ رنگ و سهل صورت و امثال این نپوشد چهارم اینکه در تکلف و در وقت و بخت و از گل و دوری و صورت الفی و امثال این نماید که این وضع بے لوائیان جهلا و آزادان بے سرو پا است پنجم اینکه رنگ خاصی که کدام قوم از کفار مخصوص خود در وقت او کرده باشد بر خود لازم نگیرد و اگر بغیر ورت گاه به اتفاق افتد مضور و معاف است حاصل آنکه هر چه خورد و پوشید یا هر چه کند دیده و فهمیده به نیت نیک موافق شرع و مناسب حال مقتضای وقت و مطابق مرضی بزرگان خود در علم خویش بعمل آرد و گوید دیگرے تطابق آن مرضی را ندیده باشد معامله برداشت دیگران نیست بر و نه است خود دست در علم خود قصور نباید کرد که در صورت خطا هم عین صواب است و خطای مبتدای خالی از تجربه نیست انا عند ظن عبیدی فی غلبت ما شاء ویدانکه فقط در همین دو امر خوردن و پوشیدن اختیار طریق اعتدال لحاظ مناسب حال و حسن نیت و رعایت صحبت موقوف نیست بلکه مهربان را باید که در همه امور معاش اینها را مری و در هر چه در هر مکان و چه در ملاقات مردم و چه در رفتن و چه در نشستن و چه در آمدن و خروج و هدایا و چه در فقدان آن و چه در تعاریف انعام و مجالس و چه در اوقات تنهایی و چه در هنگام مرض و چه در زمان محبت و چه در زمان ستادی و چه در وقت غم و چه در تحصیل علم و تعلیم آن و چه در نمودن غضب و چه در روزیدن علم و تحمل و چه در تادیب فرزندان و یاران و چه در پاسداری خویشان و یگانگان و چه در سخن گفتن و چه در سکوت و غرضه هر چه بعمل آید و آنچه در زندگی رونماید با گاهی نیست خیر بود و غلبه و بے صرفه نباشد و مناسب طهره محمدیان خالص موافق طریقه محمدی سرانجام یابد و باطناً همه خیر و خیر بود و تفصیل همه جزئیات و تشریح دیگر شریعت و دعوات خلی طویل میخورد و هم صاحب بصیرت آن گدوان را چندان اقبال نمی افتد و فی الحکله بقدر حاجت مجملات بر مفصلات تباس کرده میشود و جزئیات تحت کلیات مندرج میباشد هر چند بسیار معاملات و کار و بار است که بدون دیدن شنیدن چنانچه هست و باید در خیال نماند اما استیجاب تمام جزئیات امکان ندارد و لهذا در متن اقتصار بر دو امر جزئی از امور نهشت یعنی خوراک و پوشاک مثلاً کرده کلیه اصلاح تمام معاش بود و باش منظور داشته شد و اولاً تخریف بر ترک رأس رئیس همه خطیئات که حبت دنیا و سرگرمی و کوشش تحصیل و شغل آنست نموده ترغیب و دالت بر اصل الاصل همه خیرات و مثلاً جمله حسنات که از نظر انداختن انانیت خویش فانی ساختن و دخل نفسانیت خود دست کرده آمد که رباعی تا که تلاش بال خواهی کوشید با هر بد و نیک در خوشید پوشیدن جامه مکرر شده است و اکنون از خویش چشم باید پوشید و مراد از کوشش تلاش است و از خوشش با هر بد و نیک اخلاط باطل دنیا و دنیا خواهی مختلف الاوضاع مردم مالدار که اطوار مشنوع دارند و علی الاکثر بد باطن و دغا باز می بوند و قلیله نیک طینت و حاضر و غائب یکسان میباشد

و از پوشیدن جامه مجموع آرایش ظاهر معاش نمود گذران تو نگار نه فقط تکلف در لباسات و از چشم پوشیدن از خویش به تنافاتی بسوی تر و دامو معیشت خویش حاصل آنکه کسی تحصیل متاع دنیا سی خواهی نمود که حرص را انتهای نیست و عمر را دفای نه و تا چند خطا طایفه دنیا و اشخاص مختلف الاوضاع مردم را که اطوار متنوع دارند خواهی کرد که ثمره صحبت ایشان غیر از پریشان خاطر و دخت و ذلت و اتفاق نمیشد و علی اکثر اینها بد باطن و دغا با زبانه بودند و فلسفه بندرت در ایشان نیک طینت و حاضر و غائب یکسان می باشد و اینهمه مردمان اهل دربار بغرض آشنا میگرد و خیر خواهی دلی و دودستی قلبی کسی یکسے ندارد پس درین قدرت العجز البتة هر کس را بقدر حال او بچند آرایش ظاهر معاش فراغت گذران و تکلف در لباسات بمقتضای جوانی کرد و بارها نصیب شده باشد حالا اگر عبرت و غیرت و همت است از طرف خود چشم باید پوشید و لغت بسوی تر و دامو معیشت نباید گشت و این **فی الاصل علی الله تعالی** و طفا کلمه پوشیدن چشم و پوشیدن جامه که در رباعی واقع است از سخن فہان پوشیدن است آرایش ظاهر علامت خرابی باطن است که تن پروری و ظاهر آرائی کار غافلین است و پر مصروف خوشنمایی و زیبائی بودن شکار اهل هوس هر امر بقدر اعتدال پیدا بخواد و ناخواه پریشان صورت و نامطبوع وضع ماندن هم ضرور نیست که بالطبع بلا تکلف و تصنع در اولیاء الدنیا و موزونہ در سہمہ اوضاع و اطوار من جانب الدعا می شود چنانچه حضرت خواجه عبید الدار قدس سرہ میفرماید که دلی ناموزون نمی باشد و بحق که بچنین است و بہین قسم جمال با کمال حضرت قبلہ گویند حسن حالنا بحسن قبولہ دیدہ شدہ کہ با وجود عدم التفات بلبوسات چنان جامہ زیبی و جمال خدا و ابدود کہ نہ در کلام جمیلی باین خوبی و در تجسبی حسن جمال می گشتہ و نہ در هیچ سلطان و امیر کے چنین جاہ و جلال مشہود گردیدہ حاصل آنکہ بتکلف بہر وقت مشغول بخود آرائی نیاید بود و تصنع خوشنما ساختن خویش را ملائم وضع در دنیا بہت چنانچہ راہ و رسم پیرزادہ های سبک صفت و مشایخ دکان داران است و آن برای خوشی زنان می باشد و این برای فریب مردان و آن در صورت زیبائی و رعنائی می بود و این در کسوت اکابر و رعنائی غرض کہ در ہر صورت بے ساختہ بودن شخص بہت و بند تکلف لباس ماندن بہین کہ خاطر امتنت می سازد و بطلب نیامی اندازد و در نظر عقلا بے اعتبار می گرداند و در نگاه حقیقت بنیان قدرے ندارد ہرگز و دیگر زیب و زینت بمایش و نفس خود را باین طرف متوجہ سازد و آرایش لباسی مشغول مشوک کار زنان است و این ناقص عقلا کہ حق تعالی ایشان را برای این کار آفریدہ است سوای این عمل در بساط خود ندارد اگر خود را آرایند پس چه کنند و بچکار خواهند آمد تا کہ در نظر شوہران خویش خوش نمایند آن عمل کہ جوہر توالد و تناسل است چہان بکثرت و خوبی بعمل آید و چہ طو خلقت انسانی کہ اشرف المخلوقات است ظہور نماید مردان را باین مورسیسہ زیادہ از حد و متعین ماندن چہ ضرور است کہ مردانگی عبارت از لباس من خط و خال نیست آن امر دیگر است و تعلق باین چیز مانع پس ترا کہ حق سبحانہ مرد ساخته است بہت مردان بہر سان و بکار مردان مشغول باشم دل را بناخن ہوس لباسات مخراش و اوقات را درین اندیشہ خلل کنی خاطر را باین امور متعلق مآ کہ دور از بہت مردان است و کسانیکہ دغدغہ مردمی در دل دارند و شرافت و غیرت نفسی ذاتی و طینت آنها مودع است و صاحبان بہت بلند و عزم درست اند ہرگز بسوی اینچنین امور بے اعتبار و لغت نمیگردند بلکہ از اوضاعی و پوشش لباسہای کمال ہوس بان شا و خورم میشوند و تفاخر می نمایند ایشان را چہ آید و طبیعت سراپا غیرت اینہا آنرا قبول نمیفرماید پس اگر از گردہ مردان ہستی بکار می مردانہ متوجہ شو و طالب مولی باش طالبان دنیا را بحال اینہا گذر قل اللہ ثم ذہبم فی غصبہم بلعین **المصنف** در از دنیا گذشتن مردمی است بکار فرما بہت مردانہ را و اگر بے قصد تو حق تعالی خواہد کہ مرکب تن ترا بجلبہای نیکو آراید و یسے سحر و تودانہ و کاه طیب و حلال از سر کار خود بفرس بدن تو ساز مضائقہ ندارد بقدر مناسب ہر چہ خواهی از نقش سبب شہر عیالین را بپوشان و از اطراف و اشربہ حلالہ بخوران و بنوشان کہ اذا اعطیت شیئاً من غیر ان تسأل نکل تصدی کہ اینقدر با طبع متع ضروری از متاع دنیا داخل در گرفتاری دنیا نیست و ضرر ندارد و خلل در کار باطن تو سے سالک نیارد بلکہ مفید سے افتد خواہد

وخواه خود را تولید و خراب احوال و شکست حالی تکلفانه با ظواهر بسیار که کفران نعمت است و کتمان عطا حق میشود و چون زیاد قدم بقید صوفی
نگذار و زنده پوشی را لازم گیر و مقید بقید این بشود که بعد از معرفت است و عرفا در دام چنین تعلقات گرفتار نمیکردند قال علیه السلام حسنوا لباسکم و صلحوا
رجالکم حتی تکنوا کاکم شامة فی الناس قل من حرم زینة اللہ الی الخرج لعیاده و الطیبات من الرزق امر باظهار همین معاملة است اذ انما ک اللہ الا انما
نعمتہ اللہ علیکم کرامتہ فان السدحیب ان یری اثره علی عبد حسنا ولا یحب البؤس الا التیاسوس حاصل آنکه هر چه حاضر کنند پوش و شکر حق نما و زیاده طلب
مفر و هر چه پوشانند پوش و خوش و غورم باش و خوش لباسی و بد لباسی کیان دان چون درین خانه جهانی و دعوت حق سبحانه درین مہمانسرا آمد
بطوریکه دانند مانی و دفاعان تقدیر نبی که سرانجام امور تو کنند و بطریقیکه ضیافت تو نمایند بر آن قناعت کن و راضی باش و بنظر عبرت و دید عالم نما
و بیگاه معرفت سوی جهان بین و بدام هیچ گرفتاری میاد و آزادی مطلق از اسوی السدگزین را با سعی چون مدله لعالم امکان باش دیدی
و بر وضع جهان خندان باش اینجا سه در و خود صلائی عامیست و یکچند درین خانه تویم جهان باش و مراد از کلمه آمدن موجود شدن است و از
از عالم امکان این عالم محدث فانی و از لفظ باش امر یکچند بودن است درین عالم و از دید کردن تماشا نمودن این عالم بچشم عبرت و از خندیدن بر وضع
جهان بلی اعتبار داشتن امور بلی ثبات این عالم از فرج و غم و ریخ و راحت و عسر و سیر و صحت و مرض و دعوت و ذلت و امثالها و از صلائی عام رحمت رحمان
و احب تالی که مشا لحال همه موجودات است و از یکچند مدت العمر خویش و ازین خانه خانه دنیا و از مہمان بودن عرصه زندگانی بسر بردن حاصل آنکه خفیه
بنده صورت خود را مخاطب ساخته میگوید چون موجود شده درین عالم محدث فانی هر صورتی که حق تعالی خواهد یکچند جهان صورت برضاء الهی راضی
باش که آخر قناعت و تماشا شای این عالم بچشم عبرت نما و امور بلی ثبات این عالم از فرج و غم و ریخ و راحت و عسر و سیر و صحت و مرض و دعوت و ذلت
و امثالها را در نظر عرفانی خویش بلی اعتبار دار و در دام منبسط الحال باش چه اینجا صلائی رحمت رحمانی و احب تالی که مشا لحال همه موجودات است
بهر موجود قرار سید و از سبحانه دعوت همه نموده و سعت رحمتی کل شیئی فرموده است پس مدت العمر خویش درین خانه دنیا بطوریکه حق تعالی غرض است
بسربرد لطیفانیت قلبی و لطیفان نفسی ازین دار فنا بگذرد داخل در بندگان خاص خدای تعالی شوک یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک رضیت
رضیت فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی س -

هو الساکر بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد للذی لا یضیق عمل منکم من ذکر او انی بعضکم من بعض و یتوفی المؤمنین اجر عظیماً و وعدهم جنات و لیماً و اعد لکافرین عذاباً الیماً و من تابعنا
صالحاً یجد لہ غوراً رحماً و الصلوة و السلام علی محمد و آل محمد و علی آلہ و صحابہ الذین یدہبہم اللہ صراطاً مستقیماً اما بعد فہذا الوارد الی
و الثانیون ہو السعی ینتجج الاعمال النتیجۃ ما یحصل من الشئ و یکون حاصلہ و ثمرہ سواء کان مع ذلک شئی کظہور النقش مع حرکتہ لغتلم او بعد ذلک شئی
کالتجربہ لکل الطعام و انکنا کلاماً فی تحقیقہ و اما بعد ما تقدم العلة علی الماحول و اخر الماحول عنه و اتقاً و الا کیف یقال ہذا نتیجۃ ذلک اما تفرق
البعیثۃ و البعدیۃ انما یکون بلحاظ الزمان و لسانی بیانہ فائدۃ لتفہیم نتیجۃ الاعمال من نتیجۃ العاجلۃ الی تحصیل فی الدنیا و کما ہا تکنون مع العلم
فی عالم واحد زمان واحد من مدہ حیات العالم لو تأخرت بحساب الساعات و الايام و الشہور و السنین و من نتیجۃ الآجلۃ الی تحصیل فی الآخرة فکانت
العمل باعتبار کونها فی العالم الآخر الذی ہو دار الجزاء و کون العمل فی العالم الآخر الذی کان دار العمل لا دار الجزاء و معاملات عوالم
و القیامۃ و البعثۃ و النار کلہا محسوبۃ فی النتائج الآجلۃ الی عدت بعد الاعمال فان نتیجۃ الاولی الی تحصیل من العمل فی الدنیا و ہی عاقل

و از جمله ثنات دنیوی آنچه مضربهاست و نفعی در آخرت ندارد از قبیل مکرویات و از جمله سنیات دنیوی آنچه نفع قوی برای دنیا و ضرر ضعیف برای عقبی
 دارد از گناهان صغیره است و آنچه نفع ضعیف برای دنیا و ضرر قوی برای عقبی دارد و آنچه اکبر من نفع از گناهان کبیره است و آنچه راحت قوی بر روح
 و پنج ضعیف بدن میرساند عبادات است و آنچه راحت قوی بر روح و هم پنج قوی بدن میدهد از ریاضات و آنچه راحت ضعیف بر روح
 و پنج قوی بدن میرساند دخل و در بهانه است و متروک در شریعت محرمیه است و بدانکه توفیق اعمال نیک سالک را در دو حال رو میدهد
 در ابتدا که حالت شوق و طلب الهی بر قلب متولی میگردد و بواسطه این اعمال میجوید که چیزی را از کثرت کار ظاهر شود و این شورش طلب او را بر
 عبادات و ریاضات سرگرم میسازد و این اعمال نیک بمنزله تخم درخت اند که در زمین شروع سلوک کاشته میشوند و میادوی ظهور حقائق و معانی
 و کیفیات باطنیه میگردد و بوجت نشود نماز شجره طیبه وصول الی السمی باشند چنانچه در ایام خوردی اطفال از شوق آموختن صلوة بسیار ناظر
 می گذارند و اشتیاق تمام روزه میسازند و در غیب کلی بصوم و صلوة می بوند اما این توفیق اعمال نیک که در اوایل سلوک چون تخم شجر زمزمین
 دل جایافته بود در وسط حال سینه گم و ناپیدا میشود و نهال دیگر کیفیات عرفانیه سرشیده آبیاری حالت سکر سر سبز میگردد و سالک درین
 موسم جوانی باطن خویش آنهمه عبادات عامیانه خود را که سابق میکرد از جمله همان طاعات طفلانه خود که در طفولیت می نمود می شمارد و در آن
 انتها که از عالم سکر برآمده بمقام صحیح میرسد باز همان توفیق اعمال خیر و ضبط اوقات بمنزله شمار باطن او سرسبز شد و گذران اکارانه و سیرانه
 چنانچه باید اختیار می نماید و بهار اتم گلشن وصال ظاهر و باطنی تماشای میکند و در آن وقت اقلیت را با احتتام میرساند و دوره عروج و نزول را
 تمام میسازد اما آن اعمال خیر که در ابتدا می باشد حال دیگر دارد که چون تخم منظور از آن وجود دیگر نهال می باشد و این اعمال خیر که در انتها ظهور می نماید
 رنگ دیگر دارد که چون تخم منظور از آن عمل همان فایده است نامرئی آخر و متعاصد و آل نه حقائق و معانی می باشد و چنان تخمها از بطون این آثار ظهور نموده بهار گلستان
 هدایت را قائم درین عالم می دارد و اعمال احوال چنین کار بوجبه فاضله برکات و خیرات بر عالمی میگردد و خلقی نسبت ذیل عطفه ایشان بر صراط مستقیم مستعد خواهند
 بنصره الله و عیانتا شاء الله عز و جل **بابی** آنرا که درین باغ دلشن باخترت با دوش عمل همیشه مدنظر است و خود فعل جزای خود شود و روز جزا چون تخم بدست شاخ
 آید برست و مراد از کلمه این باغ این جهان است که گلزار موجودات رنگارنگ است و از دل قوت عاقله و نفس طمعه و شهوات که مضائق الیه
 صرف دل است لاجل لطیف مثر الیه لفظ آن که مصرع واقع شده و از باختری حقیقه نهی و از یاداش عمل نتیجه شمره که در آخرت از آن
 عمل حاصل شود و از مدنظر در نگاه آوردن و منظور داشتن و از فعل عملی که مقتضی جزا و سزا از نیکی و بدی در عقبی شود و از جزا نعمتی یا نقیصتی
 در عوض آن عمل در آخرت حاصل گردد و از روز جزا روز قیامت و عرصه آخرت و در مصرع چهارم تمثیل برای مطلب مصرع ثالث نموده
 مستفاد آنکه کسی را که درین جهان قوت عاقله و نفس طمعه و شهوات حقیقت فهم است و ادراک حقیقت هر امر می نماید مثلاً و ثمرات اعمال عالم
 در نگاه او می باشد و رعایت خیریت او را منظور می بود زیرا که هر عملی از حسنات و سنیات که مقتضی جزا و سزا از نیکی و بدی است خود صورت
 شسته یا نقیمت گرفته در عوض آن عمل بروز قیامت و عرصه آخرت هر کس را رو خواهد نمود مانند تخم درخت که تا در نه خاک است حالش هیچ چیز
 و رنگ و بوی نبوده که در استعداد آن پنهان است هویدائی نشود و چون همان تخم در موسم بهار از اخضران اشجار سرسبز شد و بدست شاخهائی
 یعنی از هر شاخ ظهور نماید شمر میگردد و در صورت میوه میگردد و هر امر از طعم و رنگ و بوی خود ظاهر میگردد پس اعمال خیر و شر بمنزله نذر و نازک
 درین کشتزار کاشته می شوند و در وقت و در روز مانده آثار بصورت ثواب عذاب در عالم آخره ظهور خواهند نمود و دنیا بمنزله
 الآخرة فعمل نیک که ان الاعمال کالبذر و اشجار و جزا و من الخیر و الشر کما الدنیا کما کلبا و الآخرة کلبا و لا یری فی الآخرة الا ما کفی الله

و لو كان بعض الامور باعتبار الصورة الجزئية المخصوصة مختصة محضة و ما رتبها الا عين و ما سمعتها الا اذن اما الامور التي هي تحت الاشكال تلك الصورة و كالانوار
 لتزيينها كانت في الدنيا على صورة الاخرى و لا يمكن دخول الارواح الانسانية في ذلك العالم بل انزلها في الدنيا اولاً و كان الدنيا من المحدثات
 لاخره و تلك الحكمة رد الانسان من اسفل سافلين و لا ينبغي لك ان تقول ان آدم عليه السلام كان في الجنة من قبل ثم سبط منها و جاء في الدنيا فكيف
 يصدق ما قلت لان الجنة التي كان آدم عليه السلام و زوجته فيها و اولها الشيطان عنها و اخرها ما كانا فيه كانت مزرعة الدنيا كما ان الدنيا
 مزرعة الآخرة و تلك الجنة الاولى كانت من محدثات الدنيا فيخلق الله الارواح في تلك الجنة الناقصة المجردة اولاً ثم يرسلها في مزرعة الآخرة التي سميت
 بالدنيا كما قال لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين و تلك المرتبة الجاهلة الفصلية كالشجرة الاولى و بمنزلة البند للجنة
 الاخرية و جميعها و ما كانت لجهنم ابتداءً مثل الجنة لسبقة الرحمة على الغضب ثم اذا نزع الله الارواح عن الابدان و يخرجها عن الدنيا يرسلها في
 المرتبة التي تسمى بعالم البرزخ و ذلك العالم اوسع من الجنة الاولى و الطف من الدنيا ثم اذا بعثها و يخرجها من ذلك العالم فحينئذ ينفخ في الصور
 الاظهر الاصح الذي يسمى بالقيامة و هذا العالم اشد من عالم البرزخ و اقوى من عالم الدنيا و النور من عالم الجنة الاولى ثم اذا يخرجها من ذلك العالم
 فيدخلها في العالم الباقي الابدی الذي لا زوال دائماً و لذلك العالم قسمان قسم يسمى بالجنة و لا تنهي نعماتها و لا تنقطع لذاتها ابداً و يدخل فيها السعداء
 و قسم يسمى بجهنم و لا تنزل عقوباتها و لا تنفي آلامها و يدخل فيها الاشقياء و اما بعد القضاء و الازمنة الطويلة و الزهور الكثيرة و المدة المديدة
 و الشدة الشديدة التي لا يعلم مقدارها الا الله القديم بمقتضى سبعة الرحمة الالهية على غضبه و بسبب عادة اهل جهنم بعقوباتها يصيرن رحمتين في
 جهنم عن ربهم و ان كانوا خالدين فيها اما لا يضربهم العذاب بل ان قيل لهم يخرجكم الله من تلك جهنم لم يرضوا و مقام حاجزين بهذين القسمين من
 ذلك العالم في حاق الوسط الواقع في ذيلها كانقابة الواسطة بين الهوى و المرض مثلاً و لم يعد قسماً ثالثاً برأسه بل قسماً من القسمين لا يسميها في
 حجاب هو يسمى بالاعراف و له قوم متوسطون و لهم نصيب من الجانين و بسبب كثرة الاكسار تحصل كيفية اخرى و راو كيفياتها و على الاعراف جا
 يعرفون كلاً بسمهم و زادوا اصحاب الجنة ان سلام عليكم لم يخلو باوهم ليعلمون و اذا صرفت البصائر ثم لقاء اصحاب النار قالوا ربنا لا تجدنا مع قسماً
 الظالمين بالجمله چون دنيا زعت گاه آخرت ست پس در اینجا از قسم اعمال اقوال نيك و بد هر چه كاري و بمنزلة تخم درين جهان افشا می در آن
 عالم باعتبار جزا و منزای مناسب بهر عمل و قول همان بدست آری و اما شمر آن تخم همان باداش هر فعل و قول حاصل گشت و کار تو در آن جهان
 یعنی همین اعمال خیر و شر که الحال از تو بوقوع آمده اند در آن زمان بصورت جنت و مقر جلوه خواهند نمود چنانچه در عالم مثال همین بصورت
 هم بصورت خاصه مثل گشته بنظر می آید و حق تعالی که بی صورت محض و لطیف مطلق است در خواب او را دیدن درین عالم نیز جائز است و اینجا
 است که در احادیث شریفه دارد شده که بهشت زمین افتاد و هست هر چه شما از حشرات و درینجا میکارید در اینجا میرودید و می یوکار کرد و سبحان الله
 میگوید در بهشت یک درخت می نشاند و امثال این دیگر اخبار ازین قسم بسیار است قال علیه السلام لعقبت ابراهيم عليه السلام و قال يا محمد
 اقرأ امك مني السلام و اخبرهم ان الجنة طيبة التربة عذبة الماء و انها قیامان و انها غراسها سبحان الله و لا اله الا الله الى آخره و
 قال علیه السلام ان الله خلق الجحيم من سبع الملائكة و قال تصور الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم بصورة الطائر الاخضر و قال في صورة
 الجحيم في القبر بصورة العقرب قال تكون صورة الراجحة و قال انظر انظر فان الشك في ظلمات يوم القيامة و قال انظر انظر فان الشك في ظلمات يوم القيامة
 تصور اعمالهم صوراً یکوین انجب فیکون نجس و علمه و علمه و عمامته علمه و اعماله تصور اعمالهم صوراً انظر انظر
 على و هو هم غرضه همین افعال حسنة و سیئات تو با این رنگ ظهور خواهند نمود و خود جزا و منزای خود خواهند بود و دیگر

چنانچه آنسر و علی السلام فرموده هر کس از دوزخیان آتش خود در جهنم همراه خود خواهد برد آنجا آتش نیست چیم از قوم و دیگر همه امور از عقوبات جهنم
 شر و نفس شوم اند که مثل میشوند و در دوزخ باین صورت بنظر خواهند آمد چنانچه در دنیا صورت اخلاق و میمه و افعال شنیده گرفته مشهودی گشتند
 و لغات و احوال و تجلیات آن نفس الخیرات اند و ذوات کائنات که شکل میگردند و باین شکل در هشتاد و چهارم خواهند آمد چنانچه در دنیا شکل او صلی
 حمیده و اعمال پسندیده گرفته بنظر می آید من لعل مثقال ذره خیر که در من لعل مثقال ذره شر آید پس کسی که عمل خیر میکند برابر ذره یعنی مثقال
 اقل می بیند آنرا ای همان عمل را بصورت جزای نیک در آخرت و کسیکه عمل شر میکند برابر ذره یعنی ولو کان اقل می بیند همان عمل را بشکل جزا
 بد در عقبی و در حد و اعمال حاضر آید که در غیرت بهین معانی خیر و شر اند که بصورت نفع و ضرر اند چه حق سبحانه بمقتضای حکمت بالغه و قدرت کامله خود
 همه معانی اعتباری یا ضایفه وجودیه و عدمیه را در هر عالم مناسباً عالم در صورت خاصی که در خور مرتبتی در هر عالم است بنظر می آید و در صورت
 اولی را علت صورت اخیری میگرداند و امری که منتهای اختلافات صور ممکنه است میسراند و چون بیشتر از آن امکان اختلاف صور را بگویند
 نیست آن معانی را بجهان صور اخیره ابد الابد قائم و برقرار میدارند و باقی بر یک حال اقرار و دوام میگردانند این مرتبه بعالم آخره منتهی گردید
 و بی دار القدر پس آن معانی اعتباریه عدمیه را که منش اعتبار آنها جازم جمیع معانی و النسب بفهم عدم اند تحت ظل وجودی آورده بصورت نفس شیطانی
 و طبیعت پستی و سستی در دنیا خلق فرموده و چون مجموع این عالم دنیا کلیه ~~در دنیا~~ در غیرت معنی مطلق النسب بعدم بود و منش اعتبارش عدم اعتباری
 مطلق است همچنین صورت محدثه زاینه که بوده و باز نخواهد بود مصور گشت و دنیای فانی را این صورت حاصله ناپائدار حاصل گردید و صور آن نفس و
 شیطانی و طبیعت را و سبحانه علت دیگر صور برای آن معانی اعتباریه عدمیه گردانید و در غیرت به آن معانی بصورت اولی نفسیه و اخلاق و میمه و خطرات شیطانی
 و مساوس و خفا و شبهات طبیعیه و اوصاف رده صورت گرفتند و معلول صور سابقه گردیدند و منسوب بصور اولی گشتند و این صور را حق تعالی علت
 دیگر صور برای ظهور همان معانی اعتباریه عدمیه ساخت و در غیرت به آن معانی بصورت کفر و افعال بد و اقوال شر و سیئات ظاهر شدند و معلول صور سابقه
 لاحق گردیدند و مقتضیات آنها نام یافتند و این صور را او تعالی علت دیگر صور برای ظهور همان معانی اعتباریه عدمیه نمود و درین مرتبه قائمیه باقیه آن معانی بصورت
 حیم و عقوبات اخروی ظاهر خواهند گشت و معلول صور سابقه خواهند بود و مضاف و منسوب بآن صور اولی گشته نتیجه و ثمره آنها نام یافته بجزای آنها
 میسر خواهند شد و در اصل همان یک شریعت مطلقه اعتباریه عدمیه است که بچندین رنگها در تو نور وجودی روشن شده ظهور نموده است و خواهند نمود
 لغوی و بیدار شدن و انفساوس میثات اعمالنا و همچنین حق تعالی آن معانی اعتباریه وجودیه را که منش اعتباریه آنها طرف وجودی است و البت مبرئیه وجود از تحت
 ظل وجودی آورده بصورت اولی و ملائکه و عقول مصور ساخت و این صور را علت دیگر صور برای آن معانی اعتباریه وجودیه گردانید و در غیرت به آن معانی
 بصورت خاص و حیث اتصال نیک و الهامات ملکیه و ارادات صالحه و مصالح عقلیه و اوصاف حمیده صورت گرفتند و معلول صور سابقه شدند و مضاف
 بصور اولی گردیدند و این صور را او سبحانه علت دیگر صور برای همان معانی اعتباریه وجودیه گردانید و در غیرت به آن معانی بصورت ایمان و اعمال نیک اقول
 خیر و حسنات ظاهر گشتند و معلول صور سابقه لاحق گردیدند و مقتضیات آنها نام یافتند و این صور را حق تعالی علت دیگر صور برای ظهور همان معانی اعتباریه
 وجودیه کرد و در غیرت به قائمیه باقیه آن معانی بصورت جنت و حور و قصور و نعماء اخروی ظاهر خواهند گردید و معلول صور سابقه خویش خواهند بود و مضاف و منسوب
 بآنها شده نتیجه و ثمره آنها نام یافته بجزای آنها میسر خواهند گردید و در اصل همان یک خیریت مطلقه اعتباریه وجودیه است که بچندین ظهور را
 در ضمن نور وجودی تجلی فرموده است و خواهد فرمود و بنا آتشی در دنیا حسته و فی الآخرة حسته و ثناء عذاب النار پس هر قدر که توانی و بچندین
 که از دست اختیار مجازی تو صورت پذیر شود از شهوات نفس بآزانی و حتی الوسیع خود را صرف در لذات طبیعیه نگردانی تا جوش بوس

همین جان برآید و فرج در همین عالم بی ثبات نکرده و این نعم در آن جهان جلوه نماید و آنجا که شکر بر سر خود برگ و بار آورد و بشکند و بهای خزان ظاهر شود
 و درخت همیشه بهار گردد و کفنی نفس عن الهوی فان الحجة هی المادی آیه کلام اسلاخا از همین عالم میفرماید زیرا که همین شهودات نفسیه که چون در دنیا
 نمیکنند و به نیست خللات نفس و اتباع حکم شریعت و سلوک طریقت خالصا در دنیا دست ازینها بازداشته میشود و در اینجا وجود و قصور ظهور
 میکنند و لیا الم آخرت نفس الثانی در عوض ترک این لذات فانیه برنج احسن و اتم بهشتیات خویش فانی میگردد و کامیاب تمام میشود و کمال الله عزوجل
 کشف هذا السر فیها الما شتی الا نفس من لذلک الا عین فالامور الما شتی الا نفس الامور التي تسربها النفس و متعلقه بها و هی من اشتیات النفسیه کالجاه و العشیة
 و القدره علی تشاؤا و تشاها و ما لذلک الا عین الامور التي تلحق بالبدن و تعلق بالجم و ترک بالحواس الظاهره و هی من اشتیات البصیة کالحور و القصور
 و الفواکه و امثال کلها فبین اسدغالی فی ما بین کلکین کل ما یكون فی الحجة من النعم التي ان تعد بالاختصاص و الامکات الثمات و بهی منزل جوارح اکلم
 پس کسانیکه اکل از سواهای نفسانی برآید و تمام از حوصهای طبیعی خالی گشته نفی خواستها را داده است و اصل خود در میان نموده فانی مطلق و متبکی
 کلی بشود و در جاتی حق شده اند و قوت نسبت حضور و چشم باطن اینها را از طرف ماسوی السبکی برگزیده است ایشان آن اولوالابصار اند که کل
 مانع البصر بتبیت سنت رسول خود علیه السلام در دیده دل میکنند و هرگز لغت بجانب عجب کونین نمیکردند و در جمیع این پیروان کمال عبودیت
 علیه الصلوة والسلام هیچ چیز را نمی بینند و نمی دانند که هست یا نیست همان متوجه صرف بطرف ذات بی کیفاکی اند که تصور و بالذات و مظهر حقیقت
 ایشان است و حور و قصور را درین جنت برین که نصیب چنین مقربین خواهد شد یا نیست و این تقدیر مستحکم آن را به کار نبردند و آن فانی است
 و میل بسوی شتهیات که برین ماده آن حور جلوه گر میگردد و شهودات باطن نفس مقدس را درینها از دست او میبرد و در کمال خفا و حقیقت در این عالم
 علیه الصلوة والسلام که اعظم المقربین و اشرف المحبوبین و سید المرسلین و خاتم النبیین است از حال غیبت خود پنهان نموده است و در دانه بیان
 قرب خاصانین بطور کشاده که الا فیها حور و لا قصور بل بی ضاحکشان معالما است و میان حق تعالی و حبیبیکه ناواقفان نیست و شتی را که کیفیت است
 نصیب نیست و نامحرمان حرم محبت را از اسرار آن خبر نه سفانا اسدایا کم چه من ذلک الشراک اللهو و تصدیق سید علیه الصلوة والسلام و از اینجا
 خیال نکنی که آن جنت که اکثر احوال آن چنین خبر داده است از حور و قصور فانی خواهد بود و از غلبه غایب است که غایت ابرار و صلحا دارند و آن جنت علما
 هیچ نیست که نه چنین است و این توهم بجاست بلکه در بهشت آنسر و علیه السلام این تراجم اعمال خیر آن خیر البشر است ای چاربا که او بطریق اولی و وجوب
 از بهر زیاده تر خواهد بود که بهشت هیچکس از دنیا و غیر هم بخوبی آن نخواهد رسید که حاصل آن درین شریعت است که آنجا است یعنی حضرت رسول کریم
 علیه السلام در آن همه کثرت نعمات همان به شامه معنی احدیت عوام خود و مستغرق در شهود و حرمت حق خواهد بود و نظر بصیرت بران صورت کثرت
 نخواهد شود و در نظر اعتبار چون دیگران نخواهد آورد و آن جلوه جنت را که بکثرت باطن خوبی تمام خواهد بود فقط یکبار به شامه نعمات و الا صفات حضرت
 وجود و در سبب جمیع کمالات خواهد دید و این انبساط وجودی را که تعبیر از آن بعضی کرده اند همان بهم رسد و خواهد بود و بالذات و لذات و لذات
 خواهد رسید و جز تجلی معشوق خود هیچگاه و هیچ حال و هیچ چیز نخواهد دید و غیر از هیچ امر نخواهد دید چنانکه درین جهان هم درین عبادت و فیو بهایم
 تماشا می جمال با کمال او بود و هر دو هر وقت تجلیاتی که در نور این عالم است مشاهده می نمود و در امت سراسر عبادت غایب از کمال و نعم و جود و درین
 میفرمود و هیچگاه از سعی و محنت الی الله باز نمی ماند پس بطبیعت سنت او پیروان کمال او را یاد است که آنجا به شامه نعمات و بالذات و لذات و لذات
 مصطفویه و طریقه محمدیه دارند و مقبض الوارث فی نفس و برکات آل و اصحاب اند و در میان سراسر اینها میفرمود و هر دو هر وقت تجلیاتی که در نور این عالم است
 بنایت الهیه و توفیق او در اینجا هم دوام حضور و شهود دارند و شب روز در نور تجلی الهیه میگذرانند و در اینجا هم باطن کمالی اید و دارند و در حقیقت

مستوفی آن تجلی و دیدار آنکه موعود در آخرت است و من کان ریجوعاً الله فان اجل العداوات و من اصدق من الله قیلاً ربنا کما یتنا ما و عدتنا علی رسلک و لا تخزنا یوم القیمه
 ایک اختلاف المیعاد رباعی آنکه کشاید درخشش غفار و آید همه سر بر نهان و در اظهار از راه محبتی که دارد با ما و ما را از جمال او است چشم دیدار
 و از آنکه آنکه دم صبح روز قیامت و زمان تنفس صبح آنروز که و الصبح اذ تنفس از کشودن و در و از به بخشایش افاضه رحمت خاصه بر مومنین و محمدین
 و از اسم غفار سماعی آن یعنی ذات الکیه مع ملاحظه صفت غفران و مغفرت و از اسرار نهان نعمای و عنایتهای که در حق محمدیان و مومنان و ران عالم
 موعود است و از نظر مردم مخفی و پنهان داشته شده است که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین جزاء بما کانوا یعملون و از در اظهار آمدن اعطاء آن انما
 بایشان و نمودن آن عنایات بر اینها و از لفظ راه جهت و سبب و از معیت کیفیت راسخ نسبت حضور و شهود و ادراک معیت حق تعالی و فاعل فعل دارد
 حق را گفته شد و کل با مفعول معه داشته آمد از برای آنکه قیام و استقرار این نسبت بتوفیق و قبول او سبحانه و نفس بنده میشود و فی الحقیقه ثبوت معیت
 از انظار است که هر یک اینها کنتم و از لفظ جمال تجلیات جمالیه وجه الله و از چشم میسر و لیاقت دیدن آن تجلیات و از دیدار رویت اخرویه موعود
 است برای مومنین حاصل آنکه چون بر روز قیامت افاضه رحمت خاصه بر حال مومنین و محمدین آن رب غفار خواهد فرمود همه نعمایات که در حق
 محمدیان و مومنان و کلام خود و زبانی رسول خویش و عده کرده است و آنرا اعطا خواهد کرد و مبدول خواهد داشت و جزای حسنات مجتنبین صالحین
 و در هر عمل خواهد رسید پس چنانچه جزای دیگر عبادات بدنی و عبادت و تصور و دیگر نعمای حسیه و حسیه خواهد بود که بکار بدن و جسم خواهند آمد و همچنین جزای
 این عمل روحی و نفسی که کینیت حضور و شهود نسبت معیت و قرب حق باشد همان دیدار الهی و رویت بی کیف حق سبحانه خواهد بود و چنانچه الحال ادراک
 این معنی تنویری در باطن و نفس ثابت و راسخ است همچنین آنوقت شهود و همین امر بصورت تشبیهی و چشم و بهارت نصیب المومنین گشته میشود و مبصر
 خواهد گردید و این گفته آنکه از جهت و سبب کیفیت راسخ نسبت حضور و شهود که بتوفیق و قبول او و نفس ثابت شده است ما را از تجلیات جمالیه
 امید و لیاقت دیدن آنها بنیابت الهی است و ایمان خود و تقاضا جازم بر دیدار آخرت داریم و هو مرئی للمومنین یوم القیامه ان شاء الله تعالی
 بطیفیل رسول علیه الصلوٰه و السلام -

هُوَ التَّائِبُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی علم حسنه و تعالی شأنه و جل برانه و عز سلطانه و الصلوٰه و السلام علی رسول محمد با عظمت شانه و ما احسن بایانه و علی آل و صحابه الذین هم اعدوا
 اما بعد هذا الوارد انما حسن و النشائون و السی بالکون و سبی اینا سببه بیان اختفاء الذات فیه لیدل هذا الاسم علی ذکال المطلوب و لعل بالاسم
 ما هو مقصود من سماه و لو کان علی سبیل الاجمال و من قبیل برامه الاستبسال و ما التفننا الی رعایه کلمه ظهور الاسماء و الصفات و اجاء من جنس هذا لکن کون فی
 المتن و الشرح ضمناً و تقریباً فهو یس مقصود بالذات و کالمجله المعترضه تجزی فی العیارات لفائدة اخرى او کالتعمید الذی یقع فی الشعر و یکون تقریباً
 لبيان المطلوب الظاهر و غرضنا من هذا فی الاصل هو تنزه نفس سبحانه و درایت و ذات تعالی و اختفائها عن الفهم العقول کما لا تدركها الابصار و حکمنا لا تفهمها الافهام
 و لا تعلقها العقول و استشرت براء الکبریا و از ازل العظمه و حجت عن اسوئها فی سطوت شعشان نورها و اختفت بشده ظهورها فصار لا کشف و الاحتجاب
 مستوفی فی تکلم مرتبه بل هما امران واحدان و متنازعا لا اعتبارین فی العلم فاعبار الانکشاف سببی بالظهور و نسب الی الاسماء و الصفات لنا سببه التفاسیل الاسماءیه و الصفات
 و انواع الظهورات النوریه و الصوریه و باعتبار الاحتجاب سببی بالاختفاء و ضیاء الی الذات لنا سببه اجابیه مرتبه الذات و کون الاختفاء متشاملاً فذلک الامر الواحد الذی
 یتعالی فی مراتب الاسماء و الصفات من ظهوراتها و هیالها فی مرتبه الذات اختفائها و احتجابها و هو الظاهر و هو الباطن و یحذر کم الله نفسه و الی الله المصیر

الوارد في ظهور الاسماء والصفات واختفاء الذات

اعلم ان الظهور والاختفاء ايضا منفقان للذات كالصفات الآخر ولا ينفكان عنها دائما فيكون في حال الظهور الاختفاء وفي حال الاختفاء الظهور فلا ذات
في السرقات الصفاتية والاسماوية هي الظاهرة منها ولا يراهم ظهورا لاختفاءها ولا بالكس لان الصفات الكمالية لا تنفك عن الذات الالهية واللا
كيف تكون كما يتبينها فاذا ظهرت الذات باعتبار صفة تختفي باعتبار صفة اخرى واذا تختبى باعتبار صفة تكشف باعتبار صفة اخرى ويكون الحال
لهذا دائما مستمر اي من جهة خفاء ومن جهة ظهور ولا يمكن الخفاء للطلق ولا الظهور للطلق اما الكمالون اذا نظر الى مفهوم الظهور وجدوه معنى ايجابيا
اقرب الى التشبيه فاضافوه الى الاسماء والصفات ومنوا اسرار الزوارا وآثارها وقالوا العالم منظر الاسماء والصفات واذا نظر الى مفهوم الاختفاء وجدوه
معنى سلبيا اقرب الى التنزيه فنسبوه الى الذات وبينوا دقائق جلالها وعظمتها وقالوا الذات لا تكشف ولا تعلم ولا تدرك لا بالبصر ولا بصيرة والعين
عن درك الادراك هو الادراك في هذه المرتبة فلا تظن من بيانهم انهم خصصوا الذات بالوراثية والاختفاء وقيدوا بمرتبته مفيدة من الوجود وهي مرتبة
بشرط لا واشتوا للاسماء والصفات ظهورات ومقتضيات وانما هي اعتبارات منتزعة من مرتبة بشرط الشيء وما اطلعوا على حقيقة الوجود المطلق
الذي هو مرتبة بشرط الشيء حاشا وكلا بل انهم يعلمون ما تعلمون وانهم لا يفقهون ما قالوا ولا يتفكرون في كلامهم الذي لا يلبون لا في فهمها الا بالعبارة
رابع السجلى لظهور الاسماء في اياه وجدنا بخصوص الاسماء في الشمس كما يضيء جرم القمر في خلق من نور بنور السماء والراد من اسم الله سمي فكذلك اسم الله
الذي هو مرتبة الذات الواجبة مع ملاحظة جميع الصفات الكمالية من التجلي والظهور والاختفاء ومن الظهور والاعتبار ومن الاسماء الاسماء الالهية ومن الوجوه
الادراك بالوجه ومن الحضور والصور في المصراع الثالث بيان المثل لتفهم الطلب من الخلق اختفاء من الممكنة ومن النور الموجود ومن النور الموجود والظلال في اصل
الجميع ان مرتبة الذات الواجبة مع ملاحظة جميع صفاتها الكمالية من حيث جامعيتها الكمالية وهي ملاحظة لفظ الله ظهرت وكشفت في مراتب الاشياء
باعتبار اسماء الالهية وانا وجدنا تلك المرتبة المنزلة في مراتب الحقيقات الصفاتية وقصور الاسماء والصفات بالوصف واوكلنا بالوجه وشاهدنا استيانت
الاسماء في مراتب منظرها التي هي الموجودات الممكنة برأى العين فاعلم كما ان جرم القمر يضيء بسبب نور الشمس يستفيد من نورها على جهة المقابلة كذلك
الخلق الممكنة موجودة بفيض الوجود الظلي من الاسماء الالهية وعلى قدر مقابليتها بالوجوب وبما قد استفادة الوجود من الواجب من موجودات
وحسين الليلة المظلمة العدمية الاعتبارية بنور وجودها الظلي ليلية البدو اعطينها حكم النهار وسماوية سترت من كم كاترون القمر ليلية البدو التي موجودة ليلية
المؤمنين في الآخرة حصلت اليوم خواص المحمدين في الدنيا سبحان الله كما كان حال هؤلاء المقربين الذين هم اولوا الابصار بسبب قوة الشهود و
شدة نور الحضور في تلك الليلة المظلمة من عالم الدنيا على هذا النيج فكيف تكون حدة البصار بهم واين تترقى مسائلات اسرارهم يوم القيامة الذي
هو يوم الدين وتكشف الحقيقة فيهم على العوام الذين هم كالانعام ايضا انكثا فاعلم ان الشمس وبأشعتها اليقين والحق ان كل ما هو في حق غيرهم موجود لهم
اليوم منه حظا فداود كان موجودا في السوى الاعلى والبصير في اوفى الدنيا ما راوا وسير في الآخرة ان شاء الله البصير ما سير في ان وعاد الحق
ومن كان يرجو لقاء الله فان اجل الدلائل بالجملة قال القيصري في محبت الجوسر والعرض اعلم انك اذا منعت النظر في حقائق الاشياء وجدت
لبعضها متبوعة بالعارض وبعضها تابعة للاحقة لها والمتبوعة هي الجواهر والسالبة هي النواض وبعينها الوجود اذ هو التجلي بصورة كل منها والجواهر متحدة
في عين الجوسر حقيقة واحدة هي منظر الذات الالهية من حيث قيواميتها وحقيقتها كما ان العرض منظر الصفات التابعة لها انتهى كلامه في محبت
كلام شيخنا يعني الكمالات الموجودة منحصرة في نوعين هما الجوسر والعارض وجميعها الوجود الذي شامل لها ونظائرها في الجوسر ما به اذا وجدت
الايمان كانت في موضوع وقائمة بنفسها والعارض ما به اذا وجدت في الايمان كانت في موضوع وقائمة بنفسها فالعرض ما به اذا وجدت

والجوهري ما يسميه متبوعه وفي المرتبة الواجبية تعالت ولقد است ايضا مرتبتان مرتبة الذات ومرتبة الصفات لذات قائمة بنفسها وقائمة حقيقة لا تحتاج في الوجود الى الغير والصفات قائمة لانفسها التي هي المفهومات القائمة في الذات بالذات وتحتاج في الوجود اليها بنسبة كون الجوهري في الموضوع وقائمة بنفسه في غيره كون الذات الواجبية قائمة حقيقة وموجودة بنفسها ظل الشيخ انه منظر الذات الالهية من حيث قيواميتها وحقيقتها وبما يشابه كون العرض في موضوع وتخيير الغير وكون الصفات الواجبية قائمة بذات الواجب وموجودة في ضمنها قال ان العرض منظر الصفات التابعة للذات والعرض تابع للجوهري كما ان الصفات تابعة للذات والجوهري متبوع للعرض كما ان الذات متبوعة للصفات وهذا البيان ايضا يصدق بوجهه اما حسن البيان هو ما فسر الى ومرشد الى رضي الله تعالى عنه في كتابه المسمى بآلاء غريب فاراد الى ان المخصوصة هذا هي مرتبة الذات الواجبية وراء الورا ولا يسفخ شيء من الاشياء الكونية لياقة منظرها بحيثياتها واما الفرق ان هذا منظر الذات وذاك منظر الصفات بل نقول كل من الموجودات منظر الصفات والاسماء والذات الغنية مبرزة عن تلك النسب الاختلافات بل هذه الموجودات المكنت التي داخلتها في دائرة المخلوقات لا تفيض من الصفات والاسماء ايضا بلا واسطة بالتراتب رب الارباب فكما ان بين الذات والاسماء واسطة الصفات هكذا الاسماء واسطة بين الصفات وبين المرتبة التي نقول انها مقتضيات الاسماء اصطلاحاً وذلك المرتبة المتعقبات واسطة بين الاسماء الالهية وبين المخلوقات وهذه المرتبة المتوسطة فوق العالم المخلوق رتبة تحت المرتبة الواجبية معنى فآخذ الفيز بنسبة الوجوب من الاسماء الالهية وتو الفيز بمقاربة العالم المخلوقات وتكون علة ايجادها وتكون علة انقسامها كطالع الشمس بالنسبة الى الشمس بالنسبة الى وجود النهار فطالع الشمس كما ان فيكون خاص من غير مفهوم الشمس فم بذات الشمس موجود وكذا هذا من غير مفهوم النهار علة الوجوده وان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فافهم وقابل لانه تحقيق دقيق حافظ لمرتبة امتياز العبودية والمجودية والهداية الى الصراط المستقيم بالجملة لاثبات ما قلنا ان الجوهري ايضا منظر الصفات لا منظر الذات اقول خطابا لاتباع الشيخ المذكور وتوابعه اذ قلتم اتباعا للشيخ وحكاية عن كلامه الجوهري منظر الذات من حيث قيواميتها وحقيقتها وانما زعمتم الجوهري منظر الذات سبحانه لوجود الامر بالتحصيل المشترك بين الجوهري والذات وهما القيومية والحقيقة اي قيامتها واقامة غير والذات ما يقوم بها الصفات كما هو الظاهر والجوهري ما يقوم به الاعراض كما هو معروف ولذلك التناسب ظنتم هو منظرها فظهر من تقريركم ان الجوهري منظر القيومية والحقيقة ومرتبة اثنين بحيثيتين لا منظر الذات من حيث هي هي ومجملها من بحيثية الذاتية والقيومية والحقيقة ايضا صفتان كالصفات الاخر فالجوهري ايضا منظر الصفات كالعرض وكلاهما لا ينفقان لمظهرية الذات بحيثياتها ودائرة المكنتات كلها انما استدارت بادارة قدرته تعالى وتوالت باذوار صفاته سبحانه وما خرجت الذات عن السروات الصفاتية وانجلت بنفسها على احدا بل توسط الاسماء والصفات قطعا والاولى في بيان حقيقة الجوهري والعرض ان يقال ان التيمم الجوهري والعرض كلاهما منظر الصفات وتوابعها والاولى بالجوهري بالتحصيل امتياز عن العرض وترقا عليه فهو منظر الصفات المتبوعة الشريفة المتقدمة بالشراف والمرتبة التي هي القيومية والحقيقة والعرض لمجاظ تابعية للجوهري منظر الصفات المتألفة لتلك الصفات المتبوعة ومن توابعها انها تحقها ووجوداً والذات بحيث التي هي وراء الورا ليست بتابعة ولا متبوعة ولا تضاف تلك الاختلافات اليها بحيثياتها التفرقة الذاتية بل هي فنية عن التفرقة ايضا وبرية عن جميع النسب باعتبار نفسها وان كانت النسب والاختلافات كلها يلجأ لرجوع الكل الى مرتبة الذات المطلقة راجعة اليها والى الصميم وليس للذات منظر خاص بحيثياتها حتى يقال بالخصوص هذا منظر الذات وذاك ليس منظرها فاتضح بل الاصح ما قال ابي المحقق ومرشد الموفق رضي الله تعالى عنه وهو الاب وهو المرتبة ودلني مرتين ظاهراً وباطناً ايدنا الله بنصرة ترو كما ايد من قبل بالتأثيرات الربانية وقد سنا ببركة ترو كما قد سنا بالتقديرات سبحانه في مراتب كونية من المراتب الالهية والاكوان اي المكونات كلها منظر الصفات الالهية واما الظهورات الاسماوية وحاصله رضي الله عنه ان الذات ما ظهرت بحيثياتها الذاتية ولا تعلم الا بالوصف ولا تجلي الا بتجليات الصفاتية والظهورات الاسماوية لا اذا فرضنا التجلي لذاته تعالى وقلنا انه سبحانه يتجلي بالذات دون توسط الصفات ووساطة الاسماء

والتجلی في مفهوم لفظ التجلی علی ما قرره من ظهور الشيء من مرتبة في المرتبة الثانية كظهور جمال المرء في المرء فوجه المرء هو مرتبة التجلی والعکس الذي انطق في المرء هو مرتبة التجلی والمرء الذي هو ظرف العکس مرتبة المظهر فترى من فرض التجلی الذاتي لحد تعالی ظهور الذات في مرتبة ثانية كالمثال المذكور والمرتبة لها في الذات المتوحدة المتفردة الالهية سواء من يشرك بالحد فقد اقترى انما عظمًا سبحانه من الحاجة لاثباته الى الدليل لان الدلائل العقلية والنقلية كلها تثبت به وهو نور سراج لعقل في النفوس وعظم نور الايمان للقلوب فباعتبار تحفته وثبوته واقفاً قبل الدليل كوجود الامر الحق في حد نفسه الاول وباعتبار كونه مع الدليل ظاهر كالنور المنور للشيء هو الظاهر وباعتبار كونه في الدليل باطنًا كالمعنى الكامن في العبارة هو الباطن وباعتبار بقرره بعد غاية الدليل كالنتيجة المنتجة من الشکل هو الآخر وباعتبار احاطة علمه بالصورة العلمية التي هي حقائق الموجودات هو بكل شيء عليم والله يقول الحق بلبان انبياءه اوليائه وهو يهدي السبيل بايثاء الايمان به وعلمه كنهه وكنهه ورسله من يشاء من عباده وهو الهادي الى السبيل الرشاد ربنا صلى الله عليه وآله وسلم لا توصيف لا امر بوجده ولا تكليف لا العجز عن الدرك لدرجته لا اسم ولا رسم ولا تعريف لا المراد من النعت الناعته للذات بحيثيتها ومن التوصيف التعريف الكاشف للكنه ومن الامر الحكم المطلق الشامل للحكم الشرعي والعقلي ومن الوجود الادراك بالكنه ومن التكليف توجيه النفس الى الادراك ومن العجز الاعتراف بالقصور ومن الدرك الاول درك الذات من حيث هي ومن الدرك الثاني الدرك على قدر الطاقة البشرية ومن لفظ ثمة المرتبة الذاتية ومن الاسم الاسم المخصوص بالذات بحيثية الذات ومن الرسم الرسم المطلق سواء كان تاماً او ناقصاً ومن التعريف التعريف الكاشف للكنه شيء فالحاصل انه سبحانه وراء الوارد عن الافهام والاذهان لا تتصوره نفس لا يتقله عقل ولا ناعت لذاته بحيثيتها امر ولا معرف بالتعريف الكاشف للكنه شيء وما امر الشرع والعقل باستدراكها بالكنه وما اراد الشارع عليه السلام توجيه النفوس الى ادراكها بل هي عنه وقال لا تفكر واني ذات لحد لان الاعتراف بالقصور عن درك الذات من حيث هي هي هو الدرك على قدر الطاقة البشرية في تلك المرتبة وهذا منتهى معرفته الانسان في ذلك الموضع وليس للذات الالهية اسم مخصوص بحيثيتها حتى تسمى به وليس لها رسم لا تام ولا ناقص حتى ترسم به وليس لها معرف ولا حد حتى تعرف به سبحانه الله ولا اله الا الله والحد لا اله الا الله

هوالتسليم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ما خلق ابن والان الا ليعبده ويوشهده على ان يفعلون والذين جاءوا فيهم بهداهية يهتدون والصلوة والسلام على رسوله محمد خضر المؤمنين على خيرات عالمهم يفعلون وعلى آله وصحبه المجاهدين في سبيله واولئك هم المفلحون **أما بعد** فهذا الوارد السادس والثامن من المسئلة بالجهد والاكبر اعلم ان الجهاد على نوعين جهاد صغرى وجهاد كبرى فالصغرى الجهاد والقتال بالكفار خالصته كدبين يدي الرسول عليه السلام او بين يدي خلفائه ولوا به بعده الى يوم القيامة لتقوية الدين واقامة الشريعة وترويض الطريقة المحمدية على قدر الاستطاعة واقتضاء الزمان وانما سمى بالصغرى لانقصاء معاملة المصاف بمدة قليلة ولو انخرت الى ايام او شهور او سنة اتفاقاً او سمى يسهولة ذلك الامر على النفس الاشجعين لانهم يشتمون الى الحرب حتى ان يجروا الضرب بالسيف ولا يكون هذه المعاملة في اعينهم كبرية وربما وقع هذا الامر في ابناء الزمان الدنيا ايضا وسجارب الملوك والامراء والمهور الملكية والمالية التي تنزع الدنيا فكما ان متاعها قليل عند الله فكذا الامر الذي يتعلق به اصغر عند تعالي وعنده رسوله عليه السلام ولا يكون له قدر عظيم كما قال عليه السلام رجونا من الجهاد الا صغرى الجهاد والاكبر جين الجوع من الحرب الى البيوت وانما هو امر شاق على كل الجبن وتسبوا به امر عظيم وانما الذي هم شجرا القلوب يرونه حقيراً وصغيراً بل حقراً اصغر من الامور الاخر التي هي شاقة عليهم كتحليل النفس وكسرنا ويحسبه الجبان سهلاً انبته

الحرب والعدا بانه في صدر الانسان علم اتوسون نفسه هو اللطيف الخبير والا كبر روحا لفة النفس المجاهدة بالطبيعة الحيوانية بخلوص البنية سد تعالي وكلم
رسوله عليه السلام و امر المرشد الذي هو من ادنى الامر و طاعته ايضا واجبة كما طاعة الله و طاعة رسوله كما قال عز وجل طيعوا الله و طيعوا الرسول و اولي الامر
منكم و كرر الله تعالي بهذا الامر الا طاعته في الله و الرسول لان طاعة الرسول ايضا امر مستقل و فريضته بالذات كما طاعة الله و النبي رسول فختار يحكم ما ينزل
كما انه سبحانه يفعل اي شاء و يحكم ما يريد و لا يسئل عما يفعل عيسى بن مريم سنة الله تعالي و لا ينبغي لاحد ان يسئل عن رضاه لانه قال الله عز وجل ان تردون ان
تسئلوا رسولكم كما يسئل موسى من قبل طاعته اولى الامر واجبة في ضمن طاعة الرسول لا بالذات و الاستقلال انما هو من نوابه خلفائه في امته عليه
فاكتفى الله بالواو العاطفة هناك و لفظ اولى الامر معطوف و كلمة الرسول معطوف عليه امر الا طاعته و احداثا لهما الامر الرسول قبالا صالة و الاستقلال
ولا ولى الامر في الضمنية و التبعية و الاقل ان الرسول يقينا ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي بوحى فاطاعته ايضا و فريضته في ضمن طاعة الله كما ان طاعة
اولى الامر في ضمن طاعة الرسول فما الفرق لان الله تعالي ليس من جنس الموجودات المكننة و غرضنا من هذا البيان ان الرسول مطاع بالاستقلال
في الموجودات الكونية و طاعته واجبة علينا كما طاعة الله نفسه لا غير من قبيل بنى نوعه و طاعته اولى الامر واجبة في ضمن طاعة الرسول و اتباعه
و الا فلا فظهر الفرق بينهما و في الحقيقة لا تثبت الا طاعته بالا صالة لا الله تعالي و لا معبود سواه و اليه ترجع الامور كلها و هذه امتيازات مجازية تلحق بالرسول
الا اعتبارية و فيها فوائد ما يذكر الا و لا الباب بالجملة اذا عرفت فسمى الجهاد الا كبر الذي هو المجاهدة في سبيل الله و بالله التوفيق

وارد و تحريض بر مجاهدات و ترغيب بر طاعات

مجاهدة في سبيل الله تعالى و حصول الى الله تعالى كما قال عز وجل الذين جاءوا فينا لنهدينهم سبلنا و الهداية معنيان الاول هو ازالة الطريق و الثاني
الا بصال الى المطلوب فقبل المجاهدة تظهر الهداية في العبد بعبادة الاول لبنائه الله الهادي و توفيقه تعالي و تكون علته ظهور المجاهدة و بعد المجاهدة يحصل
للعبد معنى الثاني باصطفاء الله و اجتنابه سبحانه فكلون الهداية في طرفي المجاهدة من الابتداء و الانتهاء و لا يخلو المبتدئ و المنتهي عن المجاهدة اما المجاهدة
المبتدئ في هي تكون معلول الهداية الاولى و علته الهداية الاخرى و مجاهدة المنتهي تكون معلول الهداية الاخرى و كالنتيجة لها انظر الى ذاته و علته الهداية الاولى
نظر الى السالكين الآخرين من صحابة و المتوسطين ايضا ضرورة المجاهدة لان المجاهدة قد وقعت في الوسط بين الهديتين فلا بد للمتوسطين منها و الا لا يصلح حاله
و يغلب عليه التعطيل و يفسد ما صلح من الاحوال و يقع السالك في الهلكة و لا يبلغ الى مقام البالغيين من الاكملين فالجاهدة في سبيل الله لازم و ضروري
من الابتداء الى الانتهاء و كل من المبتدئين و المتوسطين و المنتهين و لا تقطع عن ذمة العبد باي حال الما قد المجاهدة من الكثرة و القلة و القوة و الضعف
على حسب طاقته الا بدران و وسعة النفس لانه تعالي لا يحلف نفث الا و سبها بالجملة آنچه آخر کار معلوم شد و متحقق گشت اينست که هر چه هست عمل است
و اعمال نيك و اقوال نيك حاصل همه سير و سلوك است لهذا حق تعالي مي فرمايد ان الانسان في جنس الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات زیرا که حاصل
آگاهي و مشاهده نيست که اخلاق حميده پيدا شوند و نتيجه اخلاق نيك نيست که اعمال نيك صادر گردند و اقوال نيك ظهور نمايند و باز نتيجه اين
اعمال و اقوال نيك آنست که اخلاق و اوصاف نيك تر شوند و نتيجه اخلاق و اوصاف نيك آنست که نسبت بملكوت پيدا شود و نتيجه نيك آنست که
آنست که موهبت الهي و مشاهده و آگاهي نصيب گردد و باز حاصل آگاهي و مشاهده آنست که اخلاق نيك ظهور نمايند و على هذا القياس و ترتيب
مذكور اين نسبت و دوري در ظاهر و باطن انساني هر چه است سائر و در سرست و آثار ظاهر در باطن سر ايت ميکند و آثار باطن در ظاهر هر روز نمايند
و على الدوام همين دور تا که اجتماع روح و جسد هست و گردش است پس اگر کيکي از اين امور دوري نباشد خلل در تمام دور پيدا گردد و در راه
فيضی که سائر و دائر بود و مفقود شود و سلسله اينها منقطع گردد و در مثل اين امور مذکوره در ظاهر و باطن انسان چون

ابن ج و فرض کن و تصور نما که از آن اخذ فیض ب میکند و از سبب اخذ ج می نماید و از سبب استفادہ و میکند و از و
باز آن می گیرد و صورتش اینست

و چون در شکل مستدیر ابتدا و انتهای باشد مگر فرضی و اعتباری پس ازین راه اگر بعض طریق شروع تربیت سالک از طرف ظاهر میکنند و اول ریاضات
و مجاہدات میکنند و تزکیه نفس را بر تصفیه قلب مقدم میدارند و معاملات ابتدا را ازین جانب اعتبار مینمایند و همین طریق میروند تا بجان ایشان و پنج ترتیب
در طریق ایشان همین طریق جاریست و اگر بعض طریق شروع تربیت سالک از طرف باطن میکنند و اول ذکر و اشغال باطنی تلقین میفرمایند و تصفیه
قلب را بر تزکیه نفس مقدم میدارند و معاملات ابتدا را ازین جانب اعتبار مینمایند و همین طریق میروند پیر و ان ایشان و پنج ترتیب در طریق ایشان
همین طریق جاریست و هر یک را درین هر دو روش و سلوک مصلحت نیست خیر است و از نگویان جز نگویان یا احوال باید مجرایان خالص نیست
که مناسب است هر شخص از سالکان تربیت باید نمود و کسیکه نفس را احتیاج باشد برای تزکیه داشته باشد اول شروع معامله او از تزکیه نفس باید کرد که تصفیه
قلب و ضمن آن است آهسته آهسته نصیب خواهد شد بالفعل تزکیه مقدم باید داشت و امر ریاضات و مجاہدات مناسب باید فرمود و کسی که قلب و محتاج
سخت تصفیه باشد اول شروع معامله او از تصفیه قلب باید کرد که تزکیه نفس و ضمن آن رفته رفته میسر خواهد شد فی الحال تصفیه را مقدم باید داشت و
امر با اشغال و ذکر مناسبی کثرت مراقبات باید کرد و مراقبه علی است که جامع تصفیه تزکیه است حاصل آنکه چنانچه در امراض بدنی طبیب اول فکر
ازالہ مرض شد باید نمود و مرضی که بالعرض است و ضمن آن زائل خواهد شد بچنین در اصلاح باطنی هم اهم را هم دانسته در هر حال مجرایان خالص نیست
باید فرمود و کسی که نفس را از طریق ظلم دارد و قساوت قلبی او را کجایه او را شد قسوه است و شرارت نفسی او را شد کفر او نفاق است لا علاج است و دست از
علاج آن باید برداشت و توجہ مجرایان نباید شد که هیچ فائده نخواهد بخشید و شفای کلی نصیب نخواهد کرد و یختم الدلی قلوبهم و علی سہم و علی الصائم
غثا و دہلیم عذاب عظیم بالجمله چون حقیقت دائره مسطوره شناختی و استداره تا ثیرات در مراتب آن دریا فنی بس مدام مانند فلک آسمان متحرک
نسبت ابتدا و تا شبهه بالا اعلی نصیب نفس تو هم شود و هیچگاه از خیرات معطل گذارتا آخر کار مانند زمین بمرتبہ اسفل بند نمائی و قطبین آن
دائره قلبی قالب انسان است و تا که قلب و قالب قائم است دائره در گردش است خواه بطرف ابتدا خواه بطرف خلافت و هیچ آن ازین
گردش باز نماند و بر یک صوت قرار ندارد و مثل مجموع دائره چون فلک مثل است و اختلاف مراتب آن بمنزله ثمرات است که نفس معدا و شقیار است
کوکب سیاره همراه خود طی منازل مراتب اعلی علین و اسفل سافین می کنند و با وج و حضیض می رساند و شرف و ہیوط نصیب می گرداند و بعضی
جزئی که مانند فلک تدویر اند بعضی نصیب بعضی اوقات رجعت هم می آید و لبان خمسه شجره معطل نیر می اندازند و در اینچنین احوال گویا کواکب
این نصیبها را تجریر لاتی می گردود و بعد زمانی باز مستقیم گردیده بمرکت دائره که فی الحقیقه در ان داخل اند استقامت پیدا میکند و بعضی نفس
ماند نیرین چنان می باشد که گاهی روی رجعت نمی بینند و معطل که بمنزله تجریر است اینها را لاتی نمی شود و براسی که میروند دائم بچنان طریق
روان می باشند لیکن چون بر یک حال ماندن انسان من کل الوجوه محال است چنین نصیبها را نیز باعتبار ظاهر و عوارض خارجی خوف و خوف

روید و در شرف سیوط و اوج و حسیض نصیب میگردد یعنی قوت و ضعف حالت و اختلاف کیفیت حاصل می شود و سعادت و نحس است اینهمه بخوبی مکتوب
نیز در عالم سرایت میکند و بدانکه مثال تحرک دایره بجانب مخالف است زیرا که ضلالت است نیز همان قسم است و مراد است هر حصه قوسش مقابل آن داشته
می شود یعنی بجای آگاهی و مشاهد غفلت و حرمان و بجای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده اخلاق ذمیه و اوصاف قبیحه و بجای اعمال صالحه و
اقوال نیک اعمال فاسده و اقوال بد و بجای تشبیه بلامک و صعود ببالا علی تشبیه شیاطین و مبطوط باسفل و باطلین و اعتبار حرکت این دایره بر ضد حرکت
دایره سابقه تصور باید کرد و چون حرکات افلاک که حرکت بعضی از طرف مشرق بطرف مغرب است و حرکت بعضی از جانب مغرب بجانب مشرق این
صورتین دایره تین مثلاً برای تصویر این مرقوم گردیده تا بسهولت در ذهن هر کس آید و حقیقت منظور ازین بیان همان تحرک نفس انسانی است
لبوس سعادت و شقاوت و صورت دایره ضلالت در مقابل دایره اهتدایین وضع تخیل توان نمود -

بهر حال هر لحظه هر لحظه از آن سر و نیک در ظاهر و باطن سعادت و نیکو کاران تاثیر خود مینماید و تا آنحضرت شوم در ظاهر و باطن اشتیاق و بد کرداران را تاثیر خویش میکند و بر سر
حالتی که خاتمه برنجالت میشود تاثیرات همان حالت و نفس قائم میماند که بحث کل عبد علی مات علیه از نجاست که همه کلین طلب حسن خاتمه کرده رفته اند و
خوف خاتمه در دل ایشان هم بوده است و مستعدی این امر بوده اند که حق تعالی خاتمه بخیر گردانند بمنه و کرمه ربنا تم لنا نورنا و کفر عنا سئنا تا و تو فاصح الابرار
و اکثر عا و الله بر همین صورت جاریست که کما تمشون تموتون و کما تموتون تبشون - رباعی لے حاصل تو ز زندگی مژدن با تا چندی حیات قائم
مژدن لے غره و هم خود پرستی مردی پیش از مژدن اگر توانی مژدن با مراد از کلمه حاصل لے کل رست و از زندگی مژدن نفس با طبع با جسم و نفس
آن درین بدن که بالفعل اصل است و از مژدن تفرق نفس ازین جسم و گذشتن تصرف این بدن با مژدن از کلمه مژدن در مصرع ثانی احرص بر حیات و نیویز
چنانچه حق تعالی میفرماید و لتجدنهم احرص الناس علی حیوة و در محاوره فارسی بمقام اشتیاق قوی و شوق شدید میگویند که فلانی بر آن چیز جان میدهد و برای
آن میبرد و حرف مذکور در مصرع اول قلم شده منادای آن مخدوم است یعنی ای کسی که مال کار زندگی تو مژدن است و خطاب عام است بهر فردی حیات و از
کلمه تا چند منظومه غافلین است و از کلمه اسے که مکرر در مصرع ثالث وارد گشته مراد نای خاص است بحقیقت ناشناسان برای تحریض بر محال ترک نفس
و تصفیه قلب فانی محضی است و منادای آن مجموع جمله غره و هم خود پرستی است یعنی اسے غرور و اراده و مغرور شوند و هم خود پرستی و غره مضاف بطرف
و هم است و هم مضاف بطرف کلمه خود پرستی و این کلمه مرکب است که بمنزله یک لفظ شده است و لفظ مژدن که در آخر همین مصرع واقع است بمعنی جوان مرد و مرد
با بهمت است و حرف پاک در آخرش وصل یافته ضمیر متصل مخاطب است بمعنی اینکه جوانمرد هستی تو و مژدن از کلمه پیش از مژدن همین زمان فرصت حیات است
و از مژدن همین مژدن ظاهری و از کلمه مژدن ثانی که آخرین مصرع چهارم است حالت فناء قلب فانی نفس حاصل نمودن و حالی محض از خواستش بتر
مرادات نفسانیه و طبیعیه شدن و فانی فی الله گشتن است و لفظ مژدن که ردیف است هر جامع معنی جدا و لطف دیگر دارد و حاصل مجموع آنکه نباید بپنداید
از ذی حیات علی العموم نموده گفته آمد که لے کسے که مال کار زندگی و بمنزله عالت غائی زندگی تو چون مژدن است و تفرق نفس ازین جسم مژدن و در راه
بالضرر خواهد شد و نفس تصرف این بدن غرضی را خواه و ناخواه خواهد گشت و ترکیب بدنی البته منحل خواهد گشت پس اینهمه مشتاقان

در آخر

و حیات ناپائدار ماندن تا چند شب روز مشغول تمام در شغل معیشت روزگار بودن تا کی اسی حقیقت شناس که مغروری و غور سندی بوی خود پستی و تن پروری ترا حاصل است آن زمان معلوم شود که جوان مرد پستی و مرد با پستی هستی اگر درین زمان فرصت حیات قبل از مردن ظاهری و صوری که کثرت جوانی است حالت فانی قلب فانی نفس حاصل نمائی و خالی محض از خواسته ها و مرادات نفسانی و طبیعی نشوی و فانی فی الله گردی متواتر قبل از آن توانا

لئلا یضرم للوئ الذی تفرون منه و یوئلا یتکلم لکم و یکتلم فی برج مشیده و بدانکه اکابر دین یعنی حضرات انبیا علیهم السلام و اولیاء کمل علیهم الرضوان که کمربست و عزم خود بشکست نفس طبعیت بسته اند و اینهمه بخلافه نفس نبطه خود کوشش نموده اند و بمجاهدات و عبادات متنوعه و ریاضات و عبادات شایسته آنرا شکسته حال داشته اند البته پیش بر عاقل از من و تو که تابع و پیرو آنها هستیم عاقله بوده اند و عقل و قدرت ایشان اکمل بود و نفس ایشان هم بمقتضای بشریت مثل همین قسم میل بطرف مشتهیات نفسیه و طبیعی خویش می نمود و امر بهدی میکرد که حق سبحانه و تعالی میفرماید ان النفس الامارة بالسوء و همین سائله موجب تنگی روحی و الا انما کنت جسمه حسن کار تشبیح و تشدیس سرانجام می یافت و خلیفه الله از میان نوعی که منصف الارض و ساقی دما را باشد پیدای نمی شد پس کسانی که مقرر با بارگاه الهی و آدمیان برگزیده بودند هر چند نفس ایشان غیبت بملامات خود میکرد و اما ایشان بخلافه آن میگوشتند و از غیر صنایع و منشیات باز میداشتند و خلاف هوای نفس نموده به ترک می آن می پرداختند و نفس را کاساخته مذهب میگذاشتند و از امارگی بر آورده مطمئن می ساختند تا بل خطاب یا ایها النفس المطمئنة

ارجعی الی ربک راضیه مرضیه می نمودند و نوزید رضی الله عنهم و رضوا عنه می شنیدند پس تخلف از چیزی که بهر عاقل بران اتفاق دارد باعث پشیمانی است و طریقی که حضرات انبیا با آن رهنمائی کرده اند اخراج از ان و رزیدن موجب سرگردانی و اعتماد کلی بر فهمیدن اقصای یافت بی حاصل خویش کردن ناشی از ضعف ایمان است که مومنان صادق و الیقین تمام بر فرموده خدا و رسول می باشد چه بشود که بعضی امور و فهمیدن خود معقول فی الحال بنظر نمی آید و از محالات مینماید حق همانست که خدا و رسول و فرموده و مرشدان ما با آن خبر داده اند و آنکه آنچه پیش خود میگوشت حق است و آنچه در فهمیدن خود نیاید باطل است که اینهمه و حقیقت ایمان و عقاید بر فهمیدن خویش است نه برگشته خدا و رسول و مرشدان پس مسلمانان را ظاهر او باطن او بطوع و رغبت صرف اطاعت امر خدا و اتباع رسول او و اقتداء بندگان برگزیده اومی باید و تخلف و اخراج از شریعت مصطفوی طریقه محمیه نشاید و انک انین هدی الله فیه سبیل فقه چه عقل خود را تابع عقل همین اکابر ساختن عقلندی و ایمانی است و خود را از همه عقل و متفران خدا عقل و دانسته فهمیدن ناشی از نادانی و جهالت است و سر امر حرافت همت بر گماردند

براه کمال اتباع گذار و از لذات دست بردار و خلاف نفس لعل آرزو جمیع مشتهیات نفس و طبعیت دست بردار شود بسوی خصلت و اجابت مرد و بمجاهدات و ریاضات باکل نفس را بنزدیکه سان می گوی خود را مصروف عبادات و طاعات بهر چه شریعت شریف گردان و ادعیه ثوره و در خویش ساز و باشتغال اشتغال مامور پر و از و مواظبه و مداومته اعمال و او کار معموله طریق محمدی نماز حضور و شهود بهر کیف مستغرق گشته ایمان بالغیب خود را چنان مستحکم فرما که نتایج و آثار آن در عالم شهادت بر ظاهر و باطن تو طاری گردد و در دنیا با الهامات به حرف و صوت و تجلیات مقدسه تنه بهر چه شرف نشوی و در عقبی بموجب ان الذین یخشون الله بالغیب لهم مغفرة و اجر کبیر با انواع غنایات فائز گردی باشد که بهر که این کیفیت ایمانیه و رجوع بطرف ذات ربانیه و اختیار آئین دین اسلام و تبعیت جمیع احکام از خودی خود میبری و از پندار و گمان دید و فهمیدن خویش خلاص گردی و از گرفتاری نفس و طبعیت رها نشوی و از دنیا و دنیا طلبی بلکه از همه ماسوی الله الفطاع باطنی حاصل نمائی و غیر از حضور و معیت حق تعالی در دل تو هیچ نماند بلکه در آن حضور و شهود نیز بسبب قرب که گردد و سوا حق تعالی هیچ در باطن تو نگنجی تا وقت مرگ که عجب آن شدید همه را در پیش است انکشت حسرت بدین گیری و الفت این الوفات فانیه تر البسوی خویش گشتی از جماعه ناکسوار و سبب که اند و کیفیت ضعیف ایمانی مضطر الحال به وسیله ساز و دوا سبب پس نیوی آتش حسرت در باطن تو نیفر و زود از نار جدا این عالم و لذت نسوز و بلکه باید تصور الوت بهر یصل الجیب الی الجیب آن حال باطن ترا سرور کند و امیدوار لالتظافر امن رحمة الله ان الله یغفر الذنوب

در نمی یابند و افهام و عقول از ادراک آن عاجز اند و البصار و اعین از شهود آن قاصر و الفهم لا یفهم و لا تدركه الابصار همین سرشته ایمان بغیب است که بر پنج مجهول لغت آن مرتبه قضوی می پیوند و الذین یؤمنون بالغیب اولئک علیهم ابریم و اولئک هم الفلکون و این مرتبه تنزیه و تشبیه که امر متفرع و ظل آن مرتبه منشأ انزعاج است در مراتب علم منطبق گشته است و نظر کونیته و حصولیه خویش روح بجانب مکان دارد و نظریه نبوت و تحقق آن لذات الوجوب روح بجانب وجوب دارد و در وسط است میان وجوب مکان برای افاضه و وجوب و وسیله است برای استفاضه و حقائق ممکنه را و امر و اجتماع الیه الوسیله گویا برای اثبات همین مرتبه تنزیه تشبیه است و بحث که بی توسط مرتبه تنزیه و تشبیه راه فیض نمیکشاید و بلا توسط این مرتبه تنزیه و تشبیه ایمان و اطمینان کامل میسر نمی آید چه مرتبه تنزیه شمر آداب است و مرتبه تشبیه برای حصول نتایج بانی قنی که دل در عجایب تشبیه مالون گشته بند گردد و تصور لطائف تنزیهیه ازین دام آنرا باید رسانید و هر چه مشهود و محسوس شود بلکه معقول و مفهوم هم گردد و کماله آله الا الله نفی آن نموده اثبات آن مرتبه که ورامی حسن عقل است کرده در فضایی بے انتهای غیب الغیب به پرواز باید آورد و زمانی که قلب از سیر مراتب تنزیهیه مانده شده یا بس بهر ساند تصور شواهد تشبیهیه از آن وادی آنرا باید گرداند و هر چه مشهود و محسوس شود و معقول و مفهوم گردد و در سطوت شمعان خورشید بر بطن ظاهر و هو الباطن کم کرده تجلی فانیات و لوازم و جلاله فی الحال سرور باید ساخت و در آخرت امیدوار نوید من کان یرجو لقاء السد فان اجل السدات باید است نه چندان بسوی تنزیه رو که یابوس مطلق گشته بتهو آئی و نه آن قدر مصروف تشبیه شود که حق را درین مشهودات کونیتم کم کرده باب الحاد کثائی و اتخذه من ذلک بديلاً و قل هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو کل شئ عليم و هو الذی قبل کل شئ آله و هو الذی فی السماء آله و فی الارض آله لا اله الا هو و هو کل شئ محبط و هو علی کل شئ شهید و هو اللطیف الخیر و هو السميع العليم و هو ید و یعید و هو العزیز الحکیم و الیه ترجع الامور كلها و الیه المصیر و لا حول و لا قوة الا به و هو یفعل ما یشاء و حکم ما یرید و عنده مفاتیح الغیب الایلهما الاله و فوق کل فی علم عليم فکر نجات اخروی و خیرات دنیوی باید نمود و بظاهر و باطن مشغول بحق بر پنج ترحیت باید بود و تردد و وصول و رسائی با وسعانه از روی تحقیق بیجا است و خیال عینیه و اتحاد خطا بیچاره ممکن را از سر که میرانند میر و دهر سو که میخوانند مید و در باطن خود هیچ چیز ندارد و بذات خویش با بر هیچ مرتبه نمیکند و در رسائی نه شاهی درونی گدائی داریم نه سازغانه بیخوالی داریم نه نشا انار سا و نه ناله رسا و فریاد ز دست نارسائی داریم و در آواز شاهی و وجوب ذاتی و بالذات تصور ملک وجود که مختص بوجوب تعالی و ملک حقیقی است عرسلطانه و از گدائی فقدان محض و عدمیه صرف که مخصوص بمفهوم متعین است و از غنا محتاج نشدن هیچگاه به نظر وجود و عدم و از بیخوالی و تشنگی لیاقت موجودیه برنگ محالات و از رسائی نشا استغراق کلی و استهلاک دائمی و در شا هده و بے علمی صرف و از رسائی ناله بیان گفته ذات الهیه من حیث هی و تحقیقات مایات من حیث انفسها و از فریاد تقریر و تحریر معارف و مطالب بقدر طاقت خود و از نارسائی مطلق که مقید به هیچ امر نشده و در مصرع چهارم رباعی و هم مست مختص گشتن حقیقه ممکنه بیک طرف از جانب وجود و عدم حاصل آنکه خطا با وجود کرده گفته اند که ای تعالی ما موجودات ممکنه نه وجوب ذاتی و تصرف بالذات و ملک وجود داریم که این امر مختص بوجوب تعالی و ملک حقیقی است عز سلطان و نه فقد ان محض و عدمیه صرف نصیب ما شده که لایمغنی مخصوص بمفهوم متعین است و نه این کیفیت حقیقت ما را حاصل است که هیچگاه نه محتاج وجود شویم و نه محتاج عدم که مستلزم ارتفاع نقیضین است و نه این حالت نصیب است که لیاقت موجودیه و استعداد وجوب بالذات محالات نه داریم و نه چنین استغراق کلی و استهلاک دائمی و در شا هده حق دینی علمی صرف داریم که اصلاً با فاقه بشری کار نمیباشد و نه چنان حق معرفت مشکاف گشته که بیان گفته ذات الهیه من حیث هی و تحقیقات مایات موجوده من حیث انفسها که شایم که ممکن نیست و طاقت بشری درین امر عاجز است و ما عرفنا الحق معرفتها لا نعرفنا الذات بالاوصاف و الاعتبار و الاضافات و ما عرفنا حق معرفتها و هی لا تعرف

مع کونها اعرف المعارف فی حلقهها لنفسها و بیایعرف و بی محموله بالکذا و معلومه بالوجه فاینما تولا فتم و جراته ان الله و مع علم پس مرتبه تا قاصد
تقریر معارف و تحریر مطالب بقدر طاقت ادراک قاصد خود و قوت علم تا نفسش بینمایم فی الحقیقه فریادی است که پیش کبریا ی ذات الیه می کنیم
که حقیقت ممکنه با فخص بیک طرف از جانب وجود و عدم نیست چون در ضمن جوب حق رو بوجود در آرد باب علم آدم الاسماء کلها می کشاید چون
بعد از ذاتی خود می آید برقع آن کان ظلوما جهولا بر روی فکند پس دعوی وصول و حصول کرد ادعای وحدت و اتحاد و کجا چه حصول در مرتبه کون حصول
سست و این موجودات کونیه را نسبت وصول و اتصال با هم دیگر حاصل می شود و در اینها میتوان گفت که فلانی بفلسفه و اصل گشت یا فلان
شئی بفلان شئی متصل است و هر چند که اتصال انفصال مخصوص با دوه و با دیات است اما موجودات هم اطلاق اقتران و افتراق میکنند و نفوس
مقارنات و عقول را مفارقات میگویند یعنی نفوس اقتران با جسام پیدا میکنند و تصرف در ابدان می نمایند و عقول تصرف در ابدان ندارند
و تاثیر و اجسام بینا ندرین راه اینها را مفارقات می نامند پس امر تبذیر ذات و جبتالی و تقدس که از همه محجرات متعترنه و مفارقه منزه تر است
چه احتمال وصول است زیرا که محض وصول را البته حصولی می باید و این کیفیت از حیثیات کونیه است و کونیه مستلزم حدوث است خواه
بالذات باشد خواه بالزمان و حدوث را با قدم چه نسبت می گیریم نسبت نارسیدگی و اضافت کوته و سستی حدوث ذاتی ممکنات تا بدین کبریا ی
قدم ذاتی و جبتالی می رسد و همین اختلاف بعد و حصول دلالت بر ادراک حقیقت حصول می نماید و العجز عن الادراک ادراک فی ذلک الموطن
ادعای وصول در آخر تبذیر خصوصی دال بر عدم دریافت عظمت آن مرتبه علیاست جلالت عظمتها و توهم چنین امور در وسط سلوک بل شروع معاملات
ولایت پیدا میشود و در مقام ولایت صغری اقوی میگردد و مفصل نتایج و ثمرات آن ظهور می نماید و از ذوق و مواجید عجیب و مبده و حقائق و معانی
غریبه از نسبت عینیه و اتحاد و وصول و شمول که شوق میشود و اما چون دوائر ولایت کبری و علیا و دیگر مقامات بالای نیز تبذیر طی گشته شروع
معاملات کمالات نبوت میگردد و اینهمه مقامات که متعلق بذالوت و هم اند و با شتاب می آید و کشف دیگر معاملات منزه لطفه در دیگر عالم میشود
و قریب به مقام عالی براتب از آن قریب باقی اقوی میباشند و هر چند که مع کمال شینیه می بود اما بسیار قریب از آن توهم نسبت عینیه است در یکی
مانا بزرگ نسبت حضرات انبیا و ارحم که همین اکابر کبریا نبیا و نبی اسرائیل اند و العلماء و در شیه الانبیا و اشیا یان حال همین برگزیدگان است و چون این مقام
هم ترقی واقع میگردد و دیگر همه مقامات فوق این مقام طی گشته قدم در مقامی که منتهای همه مقامات و محدد جیات قریات است نهاد میشود
و زیر قدم حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها جای می آید و به مقام محمدیه خالصه می صاحبها الصلوة و الحجه استقرار نصیب
باب عجب سر غامضه معاملات صادق و تجلیات حقه و ثنایات طحیه و قریات یقینیه و آیات یابره و آداب ظاهره و حقائق شرعیه معارف
محمدیه مفتوح میشود که شرح آن ازین کثر محمدیان و خاکستان ایشان نمی آید و چنانچه باید عبارت برای اوای آن مسامحت ننمایند بهر حال
ادعای وصول ناشی از طبع جهول است و دعوی متحد گردیدن و رسیدن بالغ حقیقه و حصول حقیقت وصول آنست که از واصل هیچ اثر
در میان نه ماند و جز وصول الیه باقی وجود نبود و این وصل حقیقی است و اتحاد تحقیقی و اینچنینی هیچ نوع هیچگاه موجودات ممکنه محده خسیه را
بر تبذیر قدیمه مقدسه و حبب تعالی حاصل نشده و نخواهد شد چه بر تقدیر مسئله توحید شهودی و چه بر فرض توحید وجودی زیرا که باعتبار توحید شهودی
خود ظاهر است که در نیصورت حقائق ممکنه بانفسها عین ذات و حبب تعالی نمیکردند بل از نظر باطن ساکک در نور شهود حق سبحانه غرق میشوند
مانند ستارگان که روزانه در ششعنان نور آفتاب گم میگردند و ندوات خود نیست محض گشت عین ذات نور شید نمیشوند و باعتبار توحید
وجودی نیز مقید عین مطلق نمی شود اگر چه مطلق عین مقید بیا شد و نزد صوفیه وجودیه هم اینچنینی ثابت است و در کتب رسائل خود نوشته

پس تو هم وصل و حصول بذات برای حق تعالی مانع قریب حقیقی است و از نسبت اعیان که نسبت حضرات انبیاست علیهم السلام محروم میدارد و گمان رسیدن تا با تفرقه قصوی از حقیقت وصول که ایمان بالغیب است و در کلام الله اشارت آن واقع است باز داشته بود و اصل ظنی که بکلمه لا اله الا الله نفی آن نموده از آن باید گذشت غور سندی ساز پس اهل توحید وجودی مانند فلاسفه بحیال دریافت ایمان موجودات علمی علیهم فی نفس الامر و تحقیقات موجودیه و معدومیه ذوات ممکنه و غیر ممکنه اینها باعتبار واقع در دانست خویش بیان کرده اند و نظر اعتقاد بطرف قوت ایمان و اتباع رسول چنانچه امتیاز را باید نینداخته اند و چشم اصلاح بحال مومنین نگشوده نگاه یا حاصل آن تحقیقات نگردیده کار به نجات و غیر نجات و خیریت حال مال ندارد آنچه بر ایشان بوجدان خویش ظاهر شده بیان کرده اند و هر چند که در بادی الرای بحساب طایفه عقیده اکثر مسائل اینها چون مسائل حکما معقول مینمایند و مدلل و مضبوط معلوم میگردد اما از نور آن قریب نسبت لا کلام اهل کمالات نبوت مین اتباع تروی ظاهر شده بود بهره ندارند عین فهمیدن و غیر فهمیدن هیچ بکار نمی آید تا اتباع سنت و تخلیه قلب از ماسوی الله باید و اهل توحید و پیروی با اتباع ائم حضرات انبیاء علیهم السلام که بسته اند و چون متبوعان خویش صلاح حال خود مومنین در دارین ایشان را ملحوظ است و سینه و دل خود را خالی از ماسوی الله میگردد و خود را حضور و شهود حق تعالی منور میسازند و نظر توجیه بطرف موجودیه و معدومیه موجودات و غیرت اینها نیز از ملاحظه کاری با ثبات و غیر ثبات این امر ندارند و حاصل شدن این کیفیت و حالت را که چنانچه ستارگان در روز از چشم نهفته می شوند منظور می دارند و تخلیه قلب از ماسوی الله و تفرقه از شته التفات بجانب تحقیق موجود بودن و نبودن آنها ندانند و آنها ننموده اند و توجیه بسوی شیخ موجودیه و معدومیه حقائق ممکنه فی انفسها فرموده اند هر طور که باشد باشد حق تعالی از این کیفیات خوب آگاه است بندگان را تعرض این موضوع نیست آنچه مفید و مصلح حال خود است و موجب نجات خویش است آن کیفیت در خود پیدا باید کرد و آن همین قدرت است که غیر از یاد و حضور حقیقت در دل بنده هیچ نباشد و خیالات و تصورات ماسوی الله از خاطر فراموش گردد و هر چه بظهور آید همه راسن جانب الله و تقدیر او دیده شود و فاعلیه عمر و زید بپیشا به قدرت فعل الله در نظر نیاید که توحیدی که امر شرع شریف تحصیل آن واقع شده است همین قدرت است و ولایت و قرب مع الله عبارت از قوت کامله همین کیفیت است و تحقیق عینیت و غیرت از رواندست بلکه مضر اکثری از طالبان و مفسد احوال ایشان پس این اکابر هر چه در شرع شریف ظاهر بیان آن آمده همان قسم به بیان می آرند و تفصیل علم از احوال خود و رسول او کرده اعتراف بقصور عقل خود می کنند و اگر چه در بادی الرای معارف ایشان نظر بقواعد عقیده چون اخبار حضرات انبیاء علیهم السلام معقول بنظر نمی آیند و مدلل و مضبوط مینمایند لیکن سرایان ملو از نور هدایت و برکت اند و موجب نجات دنیا و آخرت دید قصور پیشه نصب العین این حدید البصران است و اعتراف عجز بندگی مسلک این برگزیدگان چه دعوی رسائی از نا رسائی است و ادعای عینیت و اتحاد خبر از غیریت و مباثنت میسر و نظاره بازی خود تعالی که لفظ نظر اولاً با ذات دلالت بر وجود ناظر می نماید و ثانیاً بالتحجیر وجود منظور میکنند و این گمان دید ناشی از و هم است زیرا که ذات بے کیف را لغات و تقدیر است چون علم و عقل هیچکس نمیرسد چشم و بصارت آن چه طاقت دارد که آنرا ببیند لا تدر که الا بصار و هویدر که الا بصار عجیب و غریب است که حق تعالی فرموده و طرفه سری است که بیان نموده و کشف انیمنی بطوریکه که باطناً می شود ظاهر آیه بیان نمی آید و لذات این امر چنانچه قلبی می پذیرد و نمیتواند که ظاهر نماید سبحان الله و تجده اگر چه بصیرت هم از درک ذات محروم چون بصیرت و عقل و افهام کامله را غیر از غیر در آن مرتبه حاصل وقت نه و هیچکس از موجودات ممکنه بکنه ذات الهیه نرسیده و افضل مخلوقات علیه الصلوٰه و السلام درین موطن با عز و جلال حق معرفت فرموده و چشم باطن نیز در مقام چون چشم ظاهر محو حیرانی است و مانند موسی علیه السلام همان جویشتنوی لن یسلنی

اما پسید اسماء و صفات و وساطه شیون و اعتبارات نور اوست که نور نظر است و در ظاهر و باطن همه جای جلوه گر نگاه چشم سر هم از آن نور روشن
و نظر دیده سر نیز از آن ظهور بیننده تو من و مو علی کل شیء شهید و بکل شیء محیط نظر الی الذرات و راء الورا است و نظر الی الصفات همه جای پیداست
لین شمران کلمه لئو منون بالغیب در کلام الله کسانی اند که مرتبه ذات را در الورا و غیب الغیب میدانند و مانند دیگر دین در یگانگی به ادب و محو
نمایان الحاد مشرب هر سنگ و خاک را مظهر ذات رب نمیکویند و سرایان و حلول ذات پاک را در مخلوقات روا نمیدارند و هر بنده خیس را به یک
یا مولی یا مادی یا رب آواز نمیکند و این را کمال بی ادبی و هرگز میدانند و شهود وحدت در کثرت را گرفتاری یا سوسی میفهمند و مطلقا نمیفهمند
را از بازیهای اطفال طریق میثنا سندن و از قبیل غفلت عن الله میدانند و آن ذات مقدسه را معرا و میرا از جمیع اضافات و اعتبارات می شناسند
و اطلاق این حیثیت برائیه را بناچارگی از عدم مساعدت عبارات و نارسائی اشارات در آخرتیه منزه را میدانند و الا از این نسبت هم برتر میفهمند
و از هر چه در تصور و عقل آید از آن علی میدانند و بقصود و مقدرات و میگویند که مانند گان را چه یا را که دم از فهمید ذات خالق بی چون و چگونه
و ناقصان را چه طاقت که اراده در یافت گننه آن کنیم و بر حیران خویش مضرند و حرمان دائمی از آخرتیه قصوی نصیب همه ممکنات میدانند و او
مرتبه ذات الکیه ثلثات و تقدست چنانچه مومنین را باید بجای آرند بحقیقت و اصلمان التثانی و طریق وصول الی الله بر هیچیک شرع شریف
بآن رهنمایی می نماید طریق ایشان است و انجی که طریق ایشان طریق صلیه صلیه است علی صاحبها الصلوٰه والسلام و رسیدگان این بزرگان هستند
که بحقیقت شریعت رسیده اند و قرب بلا کیف بطور کالات نبوت بحق سبحانه دارند و نسبت ایشان مع الله همان نسبت است که در حضور پر نور آن سرور است
و حجاب را حاصل بود و از این نسبت های ولایت که اولیا را نصیب می شود و مقلدان ایشان آنرا کمال کمال میدانند و بحر حل بالا رفته اند که
حسابی ندارد و کیفیات افواق و مواجید اهل ولایات در رنگ عجائب راه است که آنرا مفصل تماشاکرده خوب دیده و فهمیده از آن گذشته اند
نه آنکه چنین امور سهل که آنرا هر یک مقصوف بے سرو پا و مقلد مرز درامی فهم و میفهمند آن اکابرند و یافته اند و اسرار آنچه این بے مغرور میپوشد و گویا
میکنند آن اولوالالباب او را که نکرده اند حاشا و کلا بلکه این قاصد عقلان و ضعیف ایمانان و زیاده گویان و نا عاقبت اندیشان و سبک و ضعیف
و بے ادب و فساد انگیزان بمنبر کلام آن کامل عقلان و قوی ایمان و کم گویان و عاقبت بینان و بردباران و با ادب و با اصلاح کننده گان میسر
در هم مال حال و قال خود نمیفهمند که اگر چه ادعای خدای می نمایند اما از مسلک رسول خدا علیه الصلوٰه والسلام جدلی افتند و آن بزرگواران چنین
قائل با شینیت میشوند و بعد از آن معبود و نظام هر چه را می سازند لیکن بلام بر سر استقامت نبوی که شارع عام است و جای هیچ خطریست میروند و دیگر گران
را بر راه می آرند و نیابت نبوت میفرمایند و کالات نبوت و امامت قانز میگردانند مشا به چنانچه باید نصیب این خاصان گردد که هم بشهود
حق تعالی مسرور اند و هم از اتباع حبیب علیه السلام مسرور اند و در نهایت اقربیت و کمال سمیت همان بادب در حضور اند و در عین وصل مجبور و
مستوق در پرده بے پردگی از اینها پوشیده و بیچاره ای او ایشان را محجوب ساخته و برده چار چشم عیدیت ایشان انداخته و انجاء من الالباب
بس ایمان ایشان مظهر حیران نموده و عرفان ایشان دروازه قصور یافت کشوده نه آنکه فی الواقع ایشان مجبور اند و حقیقت از دوران چه
دیگر آن که از وصل و اتحاد هم میزنند و دعوی عینیت ینامیند فی الواقع از دور اند و در توهم عینیت گرفتار شده و خیریت پیدا می نموده اند و بوی
اعتباری خورسند گشته از حجب پیره یاب گردیدند و دیدن نقاب را و دیدار چه یار گمان بردند و حمل را بلی پنداشتند و مانند خون لغزین
عشقی قائل نا لیلی شده اند اصل برینند و در خیال خود لیلی سینه شرح و عشق چنین بواجب با باشند و آن اکابر کمال که اینهمه کار و بار در
فهمیده آخر کار از دید و فهمید خویش بریده اعتماد کلی بر انجاء صادق علیه الصلوٰه والسلام نمودند ایشان تبا هم نمی میسند و از قید خود

مطلق هستند و بحسب لورائیه و ظلمائیه با کل از پیش نظر یقین ایشان برداشته شد حتی که لوکشف الظواهر از داد و اقیاناً و الحق که ایشان اولو
الالباب ندو اینها بجا بیاورد بیهوده مطلق هستند که وجود و عدم حجابات و نظر الوار ایشان یکسان است و محتاج بر رفع حجاب نیگزیند و ضرورت
ارتفاع این حجاب اعتباریه چون دیگران ایشان را نمی افتد بلکه پرده داری را لازم میگیرند و عجب لغات شوق انگیزان پرده های می شنوند
فیسمعون بالسمعون و می نظرون و می نظرون و محول معهم در عین و وصل در جدائی است و با وجودی که خود چشمه فیض انداما باز همان نشانگان
دریای بیه انتهای خداوندی اند و باینهمه سالی نارسائی در نظر خویش ایشان را حاصل است و در هیچ حال رسید بمرتبه ذات بحت نمیدانند زیرا که
این بلند همتان را هیچ شانی مقید خود ساخت تا بران بسنده نموده در همان مرتبه بند مانند و آراخی مطلق دانند و دل باین و آن نه پرداخته تا بداند
هوائی نفسی و طبیعی در آن داعیا گرفتار گردند بکمال نشاد با هوشتی است و با آنکه از شراب طهور توحید محمدی مدام سرشار است باشند اما همیشه
در بارگاه ظهور محمدی آداب بجای آرند و صلوة دائمی بجا نمایند در عین خروش خاموشی دارند و با وجودیکه نسبت ذوق و شوق شب روز در حقیقت
سینه اینها شوق قیامت برپا میکند و عشق حقیقی جوش کلی میزند اما هیچگاه بنهره های مستانه با دینجی نمی نمایند و بوجد و قص نمی میداند مرتبه ذات
برین که مستفاد از آیه ان الله لفی عن العالمین است مدام حاضر در نظر باطن این مقربان بارگاه اقدس الهی است باشند و توجه بیه کیف بطرف
آن مرتبه منزه این ارباب حضور را همیشه حاصل بود و استخراق کلی در شهوات و این مرتبه از معاملات انتهاست و قصد دریافت چگونگی این مرتبه
مقدمه عین خطا و بجا است زیرا که این مرتبه ذات بحت بیچون و چگونه و بیه شبهه بیه نمون محض است و از احاطه علم برون که علم هیچ ذی علم محیط
آن نمی شود و در از ان مقام باید نمود و با ادب باید بود که بخند کم اندیشه برای تحذیر از اراده دریافت چگونگی آن مرتبه است و فکر در آن مرتبه نباید بود
که هیچ فائده نخواهد بخشید بلکه ضرر خواهد رسید و فرین در خوارک و عقل خویش امر خواهد تراشید و ذات اوقالی از اینهمه امور که اذنان و عقول
انسان آنرا می تراشد برتر است از بجا است که لا تفکر وافی ذات اسد و در گشته و نهی ازین امر کرده شده پس خیال وصل اینجا از حرمان است
و هر که خود را وصل گمان میکند از بعد ان است و در جدائی برای توصل در آن است و همین اعتراف بقصور خود عین عرفان است نارسیدگی
است که تا اینجا می رسد و حق المعرفة ادا نمیدارد و سبب توصل با آن مرتبه میگردد و باعث انقطاع از همه مراتب محسوسه و معقوله اعتباریه میشود و ایمان
بنیب این است که مبنای دین است و ایقان باریب همین است که نصیب اهل یقین است پس اینچنین یاس که منشأ آن شاید عظمت
و کبریای حق باشد بهتر از امید است که این امید ششی از مشاهد صفات است و آن یاس متعلق بملاحظه ذات و چنین حرمان ابدی که در عین
وصال و اتحاد سرشته فرق و امتیاز از دست نمی رانند و وصل جاوید است که نصیب اهل یقین اولیا و خصین عرفا میشود و این یاس که نه از
فقدان مطلوب است بلکه از وجدان ذات الوجوب دل با بجای میرساند و توجه انسانی را بر مرتبه می برد که رسیدگی و واصلی آنچه در اثنا راه
سالکان ناتمام را متوهم میگردد تا بدان جا رسیدن نتواند سوائ عقل اتم اکمل که فیض عرفا که حق مغز قلم مستفیض باشد و ادراک این
حقیقت نمی نماید و غیر از مصداق حق اصدق که بمعنی العجز عن الادراک ادراک رسیده بود و تصدیق این امر نمی کند آری انکشاف اسرار این مرتبه چنانچه
باید بر حضرات انبیا علیهم السلام منکشف گشته و بتصدق و طفیل ایشان بر صاحبان کمالات نبوت خاصه که ارباب محمدیه خالصه باشند روشن شد
و اصحاب کمالات نبوت اعلا که مستفاد اند و بنای این نسبت خاصه بوده اند نیز حظی کامل و نصیب وافر از انکشاف اسرار این مرتبه برداشته
اما بیچاره و در ماندگان نسبت ولایت صریح اصلا مطلع ازین معامله نیستند و کسانی که داخل ولایت کبری اند یا بولایت علیا رسیده اند
باشند که از اسراع معارف اهل این مقام چیز بچیز واقف گردند و راه یابند و لطفی بردارند بهیات بهیات گوش سخن نبوش کرا و سخن فهم

انگشته رس کجای عالم فانی هم آنهم آنهم باجمله اهل این مقام منتهی محفوظ و مصون از تغییرات و تلویحات احوال می باشند و هر چند تامة العمر بظاهرت
الزمان فی المكان بسر می برند اما باطن آنقدر از زمان و مکان بیرون رفته اند که هرگز آثار زمان و مکان که تغییر و تغیر باشد پیرامون دل طلاق نپذیر
ایشان نمی گردد و خلل انداز محالیه باطنی ایشان نمی شود و اندک حیر حافظ را با محمی دردی که زمانه که بدردش نرسد به آسید دست گرم و سر
نرسد به دریاب که یاس میرساند دل را به جانی که رسیدگی بگردش نرسد به مراد از کلمه در دو که سر صرع اول واقع است در عشق الهی است و
از زمانه عرصه که از حرکات فلیکیه متولد شده امتداد دهنی پیدا میکند و از بدو رسیدن چاره و علاج نمودن و از آسید رسیدن از دست گرم
و سر زمانه پیدا شدن خلل و فساد است درین کیفیت عشق الهی از راه عوارض و حوادث مختلفه عالم که تغییر از ان بگرم و سرد و ثقیب و فرا زمانه سبک
و از این لفظ امید وصول و حصول که به ترات بقصود و نارسائی است و همین عجز و ادراک و انقطاع تو هم وصول که فی الحقیقه موصول الی المطلوب است
فاعل فعل رسانیدن است و از جای که ظرف است مرتبه و مقامی که محل رسانیدن باشد آنکه این جافاعل رسانیدن است یعنی منظریت
که این مرتبایس محرومی هم میرساند و دل را با یوس مطلق و بی نسبت و بی نصیب محض میگرداند و مراد از رسیدگی رسیدن علمی و خیالی و ادعای
وصول و از بگرد آن مرتبه رسیدن به محل از ان در و بعید ماندن است و بادی مرتبه آن بے نبودن حاصل آنکه در عشق الهی که ذاتی نفوس
عالیه می باشد چاره و علاج آن در هیچگاه این زمانه یعنی عرصه که از حرکات فلیکیه متولد شده امتداد دهنی پیدا کرده است نمیکند و از تادی
ایام این عشق حقیقی مندرس نمی شود و زائل نمیکرد و خلل و فساد نمی پذیرد و تاثیرات او را فلیکیه سودمندش نمی افتد که صاحبین حالت اصلی
غیر متغیره از زمان و مکان برآمده است نه ازین القضاء مدت راه سیرالی السکوتاه میگرد و نه ازین جهت بنده با ذات الهی اقرب می شود که آن
زمانی نیست بر نسبتی که او سبحانه را با ازل است همان نسبت با ابد است و نه ازین قریب است و نه از ان بعید بود بلکه ازل و ابد هر دو در دوام ذاتی
او گم اند و نه هیچ موجود ممکن از ابتدا از دو و نه هیچ احدی و انتهات با و خواهد رسید اما للتراب و رب الارباب پس دریاب که چنین یاس و
انقطاع امید از وصول و حصول کذا می که الکلین عرفا را نصیب میگرد و دل را بمقامی میرساند و مرتبه ترقی می کند که این رسائی علمی و حقیقی
که محسوب در وصول کذا می است بگرد آن نمیرسد و اختراش بنارسیدگی این منتهیان به مراتب فضل از ادعای وصول مبتدیان و متوسطان است
ما عرفنا حق معرفه الدتعالی و هو العلیم الخیر و ما عجزنا حق عبادته سبحانه و هو الخیر الکبیر

هُوَ الْبَارُّ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الرحمن الرحیم العزیز المتعال الکریم والصلوة والسلام علی رسول الله محمد صاحب خلق العظیم و علی آله و صحابه اهل التکرم و التظیم و اما بعد
فهذا الوارد الثامن من الثمانون هو السجدة الحمدی علی علم اسعد الدتعالی و رزق کل حسن الاخلاق ان یخلق الالهی هو عظم الاخلاق لانه هو استیجاب جمیع
الصفات الکمالیه المتضاده من الجمال و الجلال فی ذات واحد و جوبا بحیث لا یتصور خیر منه و لیست المرتبه فی الاخلاق فوّه و حسی منه لا ذنبا
ولا خارجا ولا عقلا ولا فرضا ولا یکن ان یظهر من البعد و یحصله الخلق و هو منحصرفی ذات الوجوب تعالی و لقد است و خلق المحمدری هو خلق عظیم لانه
هو القاصد البعدی الاخلاق الالهیه علی قدر الطاقه البشریه بحیث لا یکن فی الموجودات المکنه ظهور خیر منه بل مثله ایضا و هو مخصوص بلفرد
واحد من نوع الانسان هو خاتم النبوة علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها لانه قال الدتبارک و تعالی فی حقّه انک اعلی خلق عظیم

و تحت ذلک الخلق العظیم مراتب کثیره و اشرفیتها باعتبار اقربیتها الی ذلک الخلق فلما کان حصول المحیة الخاصة اقرب بذلک الخلق فی مرتبة الاتباع من الاخلاق الاخری التي کتبها حکما و دأبل الطرق الاخری قال له ایضا خلقا محجرا و هو اعظم مرتبة فی مراتب الاتباع و لذا یسمى هذا الوارد بهذا الاسم لان فی بیان اجتماع الکالات المتضادة من الاخلاق علی الاعتدال الممكن و هو اجتماع الفقر و الغنا و التواضع و الکبریا و الحكم و الغضب و اللطف و الادب و العطاء و المنع و ما شاکلها من الاخلاق المتضادة الکمالیة و ما ظن الجاهل من اهل الاستعدادات الناقصة و العقول القاصرة ان الخلق عبارة عن اظهار الافتقار و کثرة التواضع و افراط الحكم و زیادة اللطف و العطاء و البحت متجاوزة عن حدودها حتی لا یبقی الغنا و الکبریا و اصلا و لا یكون الغضب و الادب و المنع مطلقا و تلك الاوصاف التي خلقها الله حکیم فی الانسان لمصلح الکثیرة تنزل بکلها فیهوین بحسن الاخلاق بل منجلیة سوء الاخلاق لان اظهار الافتقار و حده شکایة و کثرة التواضع فی غیر الموضع علامة النفاق و افراط الحكم یخرج غیر مناسب مقتضی عدم الغیرة و زیادة اللطف علی قدر لا یلین ینافی الادب و العطاء و فی غیر الموضع اسراف کما ان اظهار الغنا و حده تفاخر و اکثر الکبریا و فی غیر الموضع تجبر و غرور و افراط الغضب جمیعہ و زیادة الادب عن الحد تکلیف بالایطاق و المنع الزائد عن المصلح یخل و الکمال هو جمع تلك الخصال عن الاعتدال با بحسب تباع السنة الالهیة بحسب الجبال و سبقة الرحمة علی التفضیل نعم فاما یستقیم فلما تقرر و اما الی فلا تنهر و اما بنعمه ربک فحدث -

و ارد دولت فقر و کبریا و خلق و صفا

سبحان الله و بحمده فی الواقع دولت فقر عجب دولت بی تردی است اگر قدر آن دانسته شود و دل از احتمال بار آن بسوء نیاید و کبریا بی دریشی طرفه کبریا بی زیبائی است اگر از راه اعتماد بر خدا بود و بنفسا نیته ظهور نماید و خلق و دولت شانه عجب تواضع بالطنی است اگر بیخبر خانه باشد و بشرکت احتیاجی خراب نگردد و صفای فقیرانه طرفه صفای بی کدورتی است اگر مؤدبان بود و بسبکی و بی امتیازی نکشت و از دولت فقر مراد همین حالت فقر و گذران توکل است که اصناف بیانیة دارد و این حالت را بلفظ دولت برای این تعبیر کرده آمد که چنانچه از دولت دنیوی آردی دولت مند میگردد و مالدی شود و همچنین سرشته گذران توکل بدست هر که می آید غنی دل می شود و محتاج ماسوی الدنیا میگردد و کبریا بی فقر عبارت از تنهنا و بی اعتنائی فقر را بغیرت و با عزت است که بعضی از تشریف نفسان جلوه میفرماید و مظهر صورت فی نفس محل این حال نمی باشد و اراد الله العبد خیر اجعل غناه فی نفس و ثقاه فی قلبه و اذا اراد الله العبد یسریر شرا جعل فقره بین عینه و خلق درویشان عبارت از تواضع بجا است که شکار این بزرگان می باشد یعنی از شکیران و بی ادبان کشیدگی مناسب پیش کار و با امتیازان فروتنی لائق و الا آن تواضع بیجا که ناشی از بی حقیقتی یا کماری است هر سهیل وضع هرزه معاش یا بالنفاق و غا باز اعلی العموم حاصل می بود و محسوب در حسن خلق نیست و صفای فقیرانه عبارت از محبت باخوان طریق شفقت بر خلق و بی تکلفی و بی ساختگی و در معاش و بی ریائی و عیادات و ریاضات است و الا آن بی جمیعی دین که بالفعل در زمانه مجتهد بصلح کل است هر محدود و گویا میسر می باشد و آن دولت و بی امتیازی که بزرگانهای بی دینان بی نفسی شلنگ گشته هر بی غیرت بی امتیاز را نصیب گردد و العزة الله و الرسول و المؤمنین بالجمله در دلش محمدی را باید که هر وقت پاس وضع درویشان در هر مظهر دارد و عزت و حرمت این لباس هر زمان بلکه هر آن گاه که بر این نفس خود بدل برای ادب بزرگان و حرمت گذشتگان که این لباس مردان است و پیش ازین عزیزان و حجب التعظیم در صورت گذشتگان و صاحبان نفس کریم باین وضع بوده اند و مقربان و گاه خدا این لباس اشته اند و صادقان رهنما تخم این شجره طیبه کاشته اند و همین قسم این فیض از صورت بصورت رسید آمده است خدا کند که در صورت خلل و فساد پیدا شود و بی اعتباری شخص ناخلف موجب سوء الظن در جنابها عزیزان سلف گردد و مردمان سست دین و ضعیف اعتقاد گمان برند که شاید پیشینیان نیز همین قسم بوده باشند و حجت برای انکار بهر سبب

اللهم احفظنا من هذا و شت اقدارنا و انصرنا على القوم المنكرين حکایتی مناسب این مذکور باد آمده برای تنبیه نفس خج و عبرت همصورتان خویش از
 برادران مؤمن تجریر میرسد حق تعالی تاثری و تاثیر چنانچه باید و شاید عثایت فرماید بمنه و حسن توفیق **حکایت ۵** هستی اگر تود و تقاضا
 هر زبان بد باشد که بپیری سخنهای عارفان بد گویند که فاخته پیش که ام مرد صاحب کمال که زبان جانوران هم فهمید آمده فرماید که ای مرد
 آگاه و ای خلیفه الد باد من مظلوم بکیس برس که عجب ظالم مظلوم نابرس ظلم نموده است یعنی کمرده جفت مرا در دام گرفته است و زیر پر پی
 مرا و نفس کرده بر و این باد و دل از دست داده و حیران و پریشان بین بیابان تنها گذشت خلاصی بحال من نماند و چند گام قدم برخیز فرما
 و چنگل مودی آن گرفتار بپایه تقصیر را خلاص گردان و تاسم بیدستگاه رسان حق تعالی در عوض این عمل ترا از گرفتاری سوسایه خلاص گرداند و تا بخود
 عزیز صاحب کمال از صنایع نقل خیلی متعجب بر ملا گردیده از جا برخاست و همان زمان همراه آن فریادی بپای زبان روان گشت و در دل خود
 اندیشید و متعجب گردید که طرفه ماجراست آدم مرده بچه طور جانور زنده را گرفته باشد مگر این که آن خیر الما کرین بر همه موثر و نماند و قادر است پس
 این قدرت نمائی حق را نیز مشاهده باید کرد و القصد چون این صاحب کمال بر سر حال آن حیوان احوال رسید دید که شخصی کاروی بدست گرفت
 مرغی را میخواهد که فرج سازد و در این اثنا فاخته از دور فریاد برآورد که ای صاحب این همان مرده دل زنده نفس است که این مرغ را فرج می نماید و
 این مرغ همان جفت من است که بدم این نفس افتاده بود عزیز صاحب کمال از شنیدن انتقال آن شوریده احوال بر آشفت و غضبناک شد گفت
 که لے هرزه در ای بے سرو پا تو گفته بودی که جفت مرا مرده در دام گرفته بوده این خود زنده است که فرج مینماید فاخته گفت که ای حضرت ازین
 شخص بپرسید که در آنوقت چه صورت و شت عزیز با کمال فی الحال بان شخص بیباک بانگ هولناک زده به تندی و سختی آواز داد که مان خبر دار یک
 چه میکنی اگر حلق این بے گناه بربیده شد دست تو می برم و بحال تیار گرفتار خواهی گشت آن شخص از شنیدن این سخن دست از کار باز داشت و آن
 مرغ را بحال آن گذشت و گفت که تو چه کسی و چرا منع میکنی که من عمل بموجب حکم شرع بجای آم و جانور حلال را فرج مینمایم عزیز با کمال گفت
 که لے غافل شریعت را حقیقت جمع نما و معرفت را با طریقت یک فرما که نه ازیدن بیجان کار می آید و نه از جان بے تن چیزی می کشاید
 جمیع جان و تن است که شمع این انجن است باطن را از ظاهرا برپایست و ظاهر را از باطن سر مایه فاذا جمعت بینهما فصرت انسانا کمالا و
 مونا صادقا و بالذات توفیق بارے ای مرد بے درو این بگو که تو کیستی و در وقتی که این حیوان ایچیان را گرفته بودی چه لباس در بر داشتی آن
 و عاشقانه پیش آن عزیز رشتکار بپایه اختیار گردیده گفت که حضرت رشتی نیست که من مزدوم دار و صیادم و بپایه من همین است که مرغان را
 گرفته می فروشم و وجه گذران خود می سازم و در این امر میشت دارم چون دارم اینها را از من بفرج می آید جانوران این دشت مرا می شناسند
 بنا برین من امروزی لباس درویشانه در بر کرده بودم و کفنی که لباس گدایان بے نواست پوشیده بودم تا اینها مرا نشناختند و چون از صبح تا آنکه
 سوسای این فاخته هیچ جانور در دام من نیامد لهذا غضبناک شده خواستم که این مرغ فرج کرده بالفعل قدری علاج گرسنگی خود کنم که این یک جانور
 بقدر چه قیمت خواهد یافت که آنرا بفروشم فاخته بپایه پروبال فرماید که ای حضرت شنیدید من رشت عرض کرده بودم مرده جفت مرا گرفته است
 یعنی درویشان کفنی پوش که فی الحقیقت کفنی پوشانند بموجب حکم متواتر قبل ان متواتر فانی نفس میباشند و کالیت بین سیکر الغسال بجز کفنی
 از طرف خود میبندند و بقایا بگذشت زندگی چند روزه بسر میسر بزرگس ناظر بر بینان چون این شخص لباسی را در صورت درویشان دیدیم گمان بردیم
 که اینصورت با معنی هم خواهد بود و دعا خورده بیوسواس نزد یک این بمعنی آیدیم که خاطر ما از طرف درویشان جمع بود لیکن حالا بسبب این دعا با
 اعتبار آن صادقان نیز از دل برخاست و در تباهی شک و شبهه افتادیم و اطمینان و اعتماد قلبی با بحال خود نماند بر حال چون این بزرگ

دام را کشید با هر دو جان و زنجیر یکایک بوحشت آمده پرواز کردیم اتفاقاً من که قدری از دام بیرون بودیم در دام این ظالم نیامدم و آن دو نمی گفتند پس حضرت اگر این مرد همان صورت صیادانه خود میداشت ما را هم حق تعالی چشم و گوش داده است چرا دیده و دانسته گزقار میگشتم و البته قوه و همه را خبر دارم نمود و با وجود این که گاهی اگر طمع در صحنه ما را گزقار میگردد و اندر هر گزقار و شکایت این ظالم مظلوم نما بحضور این جناب است مآب نمی آوردیم که تقصیر میشود دید و دانسته خود بسبب طمع خویش درین بار گزقار میگشتم و این شخص معذور و بیسود که پیشه دام داران بهمن میباشد و ما اوضاع آن صیادان را می شناسیم پس شکایت به نیست که این شخص بایمان در صورت آن برگزیدگان چرا ما را فریب داد و حرمت بمان مردانند و صورت های فریب گیر چه کم بود که خواه و ناخواه بهمن صورت بمان در صورت راز سوا نمود و غیر صاحب کمال از شنیدن این احوال نازا نایند و بجهت کیفیت و حال درآمد که از تاثیر صحبت و قوت کیفیت او آن صیاد به حقیقت نیز متأثر گردید و متنبه گشته از شیوه دام داری دست کشید از آن کردار نا بجا خویش تائب شد و آن جانور اسیر را رها کرد و خود سیر دام محبت آن درویش شده در حلقه عقیدت مندانش داخل گشت و در ملک ذابین الی الله تسلک گردید و واقعاً صورت در دیشانه اختیار کرده ظاهر او باطناً از جمله آزادان حقیقی و تارکان دنیا شد و از جمیع اسباب دنیوی بیزار گردیده قطع علائق دنیای فانی نموده دل برشته حضور و شهود خداوند باقی بست و بکیفیت توکل علی الله کیف گشته مسند نشین جایز این رباعی گردید که رباعی نه مال مرا یاد و نه فوج و سپاه به از قلع تعلقم بود حشمت و جاده به ترک اسباب به زحج اسباب به کرد و دولت فقر بر کرد و در شاه به مراد آنکه مادریش و ضحان را هرگز مال متاع دنیوی میاید و نه فوج و سپاه و کثرت و انبوه مردم در کارست که این امور موجب افزایش شان و شوکت اهل دنیا می شود و قدر و منزلت درویشان نمی افزاید زیرا که باعث افزودن حشمت و جاده ایشان عند الله و عند الناس همان قطع تعلق دل است از ماسوی الله هر قدر که باشد پس ترک اسباب دنیوی به کردن اولی و انبست از حج کردن آن برای فقر که بسبب فقر لباس فقر بر گدا صورت را هم شاه میگویند و مخاطب خطاب فلان شاه میگردد و اندلس صادقان این گروه را باید که هر قدر توانند قطع تعلق ظاهر و باطن خویش از امور دنیوی نمایند و بقدر ضرورت که فکاهه قناعت اختیار کنند بمقدار مقتضای بشریت تا که آدمی در قید حیات است با کل ازین دام رهایی شود و بقدر مراعات ظاهر به خلل در محاللات باطنیه نمی آرد و محسوب در امور طبیعی انسان است و مضائقه ندارد و حاصل آنست که چون اهل دنیا متوجه اخذ و جرای متاع دنیوی نباشد و اسباب ظاهری بقصد تلاش خویش نیاید انداخت بلکه آنچه بقصد دارد به هم بدست آید به نیت خیر و مقدر به بجا صرف باید کرد و پیش خود نگذارد نباید داشت که بسیاری مال و ائانه سرسرفتن و موجب فساد است و مضر احوال فقر است حال درویش هر قدر که شکست تر بهتر اما بخند آنکه صورت درویشان به هم برقرار نماند و در نظر ظاهر بینان باعث بی اعتباری مطلق گردد و بسبب گرفتگی خاطر و بار دل شود لغو و باطل فقر المکب و فقر کلب همان است که فقیر احتمال با آن نیارد و فوق الطاقه بود و طاقه هر شخص بقدر همت و غیرت و قوت نفس و نسبت مع الله علیّه میباشد و لا یكلف النفس الا وسعها و این تفاوت مراتب اشخاص را با نیت است که حدی ندارد و فضل الله بضمیم علی بعض پس لے عزیز متوکل در وقت عدم اسباب دنیا و فقدان وجه معاش شادی و خوشی نماید و باشد بهر کس پیش آن که بهنگام ترقی دولت درویشان است و معیشتی که اختیار کرده بحالت عروج خود رسید است و حق تعالی درین راه تپا قبول فرموده اینهمه فقر و فاقه عنایت نموده است و الا آن رزاق مطلق هیچ سگ گریه گر سینه نمی دارد و بهر گز و تر ساهم روزی میر پس این حجت خاصه است که بحال تو میزدول داشته قدر این لغت عظمی بدان و بصبر و رضا باطن خود را ملو گردان که اگر زندگی است این حال قائم نمی ماند و برکات آن در ظاهر و باطن ظهور خواهد نمود که از پیچ عبادت و ریاضت اینچنین کشود باطن نصیب نمی شود

و نهی الظلم و ابتلت العروق و ثبت الاجران شاء الله و اگر موت همین طور مقدر است پس چه باک است که قریب است می میری و این کلفت نامان را
رفع میکرد و بفرغ تمام و کمال آرام و جوار رحمت الهیه میجوئی و درجه شهیدان فی سبیل الله می یابی مردن بدیگر صورتها چه تنگی دارد که کسی باین صورت
احسن سبیل جان بجان سپارد و عجیب فریب من بخصور میردی و مورد غلبات خاصه میروی که من قنایه فاما و یتیم در حق همین قسم مقتولان بقولان است
زمان وجود ملایا و مانند روز نیاز و فوج و مخالف ببدل وجود پیش او همه را صرف در راه خدا نمود و محتاجان بده زیر که متوکلان فقر و دست و اینچنین اوقات
از کبر یا بی حق سجایه ترسند که آن آزمائش ایشان است ای وقت امتحان و در شان است و ایشان این دستاوردن فوج را کمر آبی می فهمند و
خوفناک از ترس خیر الما کرن می باشند که مبادا دل ایشان بمقتضای بشریت بطرف اینچنین امور ملتفت گردد و چون دیگران بگرفتاری مال و منال
مبتلا گردند حسنا الله و من یتوکل علی الله فهو حسبه کبریا از راه اعتماد بر خدا بی نیازی از خلق بدولت قوت توکل استغنا کار شریف نفسان است از
دنی نفسان و ضعیف ایمان و دون بهمان و خیر یصلحان هرگز این بفرطه نمی نماید و سرانجام نمی یابد و خلق و تواضع بسبب حقیقت بینی و صفای شانه
جمال حق در همه جا مقتضای عرفان است که از کج خلقان ناحق شناس و کبر نشان بی اساس صلا این کار بعل نمی آید و این نور از جبین ایشان
نمی تابد بدخوی و غرور چیز دیگر است که مذموم است و پیشه جهل از راهوار است و کبر یاد استغنا امر آخر است که محمود است و کار عرفا رستوده که راست
مع فریبی چیز دیگر است که اگر آس چیز دیگر است و اکثرنا و قضاوت این هر دو امر را ندیده و در مخطی می افتند و امتیاز جاد و بجا نمی نمایند و علی العموم
نادیده و نا فهمیده یک یک و طوره اختیار کنند خواه وضع انگار عام و کثرت تواضع که بجلالت چیز دیگر شهوت و خواه وضع کشیدگی مطلق و
بی اختلاطی محض که دال بر بدخوی و تکرر باشد و البته اختیار یک امر ازین امرین سهل آسان است و بعد چندی چه بر نفس خود چه بر دیگران هموار گردد
گو درین صورتها بعض اوقات حق بعضی تلف میشود و امتیاز اهل حق و بطلان نماز اما جامع این امرین متضادین شدن را جامعیه محمدیه خالصه می باید و
حصول دولت خلق عظیم یشاید در حق که سر رشته این جامعیه بدست آوردن بسیار دشوار است و هر وقت با هر شخص آنچه می باید و احق و موصوب باشد
همان سلوک بعمل آوردن نهایت مشکل و بی تأیید الهی و بظهور نمی آید خیلی فطانت و عرفان و شرافت نفس قوت ایمان می باید اللهم از قضا و کج بگریز
مهر علی خلق عظیم علیه الصلوة والسلام و خلق عظیم عبارت از همین حدود خلق است مانند منطقه که دایره وسط گره می بود و عظم دیگر همه دایره بیرون
حاصل آنکه فراط و تفریط هر دو مذموم است نه چندان کثرت تواضع باید که به بی امتیازی کشد و نه آنقدر کشیدگی و بی التفاتی شاید که منجر بفرور و بدخوی
شود پس مقصود ازین بیان آنست که پیش ناچسان مثل انشیاء غیر مخلص و کفار ناچار و مخالفان طریق و روشناسان بی اعتماد و سخن چستان
شکوک اندیش بد اعتماد و متلون مزاجان بی اعتبار و غرور نشان بی اعتماد و درنی نفسان نا توان بین و تفتیش با ملتان شرارت گزین بر فرد و یا
و هر بار و هر وقت کشید و فهمیده ملاقات کن و کم صحبت دارد بی نیاز از پیش اما بخلق هم نشاء و از طرف خویش خلل و فساد میفرز و اهل طریق مانند
مخلصان صادق و یاران مؤمن و معتقدان راسخ و همسران صفا شعار و هم طریقان محبت آثار و ملازمه سعادتمند و آشنایان درست و دواتندان
با ادب و عزیزان مهذب و برادران و فرزندان و اقربائی که منافق دلی و متفق و متقی و صاحب حق تو بوند خلق و محبت دارد و هرگز سلوک بغایت بیان
میارد مع حفظ مراتب در خور قدر هر یک و برفع و مرتبه صفا و اخلاص و ادب و محبت و شفقت و مهربانی و خیر خواه همه باش لایق من منکم احدی بحسب لایحه
ما بحسب نفسه و همین رویه سنت آل و اصحاب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم که والدین مصلح شده اعلی الکفایه و همراهِ بنیام است
و انفس الله و لا اله الا الله و لا نعبد الا اياه و لا حول و لا قوة الا بالله حاصل آنکه هر چه بعمل آید باید که خالصا لله باشد و یا گاهی واقع شود و غلبه
سزند و انفس نبود و فساد و شر و ننگیز و حیا صلاح و خیر در حق تو و در حق دیگران باشند که آخر می باید مرد و رخت بپوشد و عالم دیگر می باید برود و آخر

که بتو هم هستی موسوم نویسی گرفتار شده خود را بیج تراش که چون تو نه را درین سراب خراب گشته ملاک گردیدند و امیدوار قبول اهل نظر باشند که صاحب نظری
نگاه لطفی بظرف تو نماید و ترا از نور باید و در دوازده جذب به جذبات السطیفیل ابرو دل تو کشاید و شایسته مقصود جلوه فرماید که طریق خداین فیض سینه بسینه است
و دل برای دل آینه رباعی در سینه هوای مال و جاهی دارم و در دل غم زرو سپاهی دارم و صاحب نظری تو چه می گوی که بکند چون آینه چشم یک نگاه
دارم و در دوازده جذب سواد غایت که نسبت عصا به مجمع حواس جسمانی است و هوای جاه و شمت بدماغ اهل هوا می پیچد و باد غرور مال و مثال بسیران باغچه
می وزد و از لفظ دل منظور نفس انسانی است که نشأ اوراکات و منبع لطائف روحانی است و غم و ترو و جمع زرو سپاه در دل اهل دنیا می بود و فکر و اند
این امر و نفس همان تابان نفس می باشد و از کلاه صاحب نظر مقصود مرد صاحب بصیرت که حقیقت هر امر را می بیند و نیک در می یابد و هم من اولی صاحب
و از توجه متوجه شدن بخلوص در آوردن بصفا و از چشم امید توقع و از نگاه لطف نمودن و قبول فرمودن حاصل آنکه در دل غم و بدماغ نه هوای جاه
و شمت چون اهل هوا می پیچد نه باد غرور مال و مثال بسیران بی بضاعت می وزد و در نفس نا طقه این بی نفس غم و ترو و جمع زرو سپاه می بود
و نه فکر و اندیشه کثرت یاران و گری باز در دل این سرده دل می باشد اما مرد صاحب بصیرت که حقیقت هر امر را می بیند و نیک در می یابد و هم من اولی صاحب
بیند و نیک در می یابد و داخل حیا اولی الابصار است اگر بخلوص دل متوجه و ناظر گشتا شود و روی صفا و اخلاص بجانب آثار دین صاف
طینت مانند آینه امید یک نظر لطفی دارم و متوقع قبولی امیدوارم که قبول دایه علامت قبول خداست و لطف بزرگان بر تو لطف موی
ع وای بر جان سخن گزینندگان نرسد و ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم

هوالتسکیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله انعم علينا من الخيرات و حفظنا من الآفات والبلیات والصلوة والسلام علی رسولک محمد فضل الصلوات و اکمل النجات و علی آلک واصحابک ذوی
الفیوض والبرکات **أَمَّا بَعْدُ** فهذا الوارد التاسع والثمانون هو السعي بالاشتغارة والاشتغارة هي طلب الخير من الله تعالى بمقتضاء مقام العبدية فاستخيرته سبحانه
في جميع الامور المستعينة بعلي الخيرات واستعذت به من الشر والهم صلح لي ديني الذي هو عصمة امری و صلح لي دنياي التي فيها معاشي و صلح لي آخريتي فيها
معادى واجل الحیوة زیادة فی کل خیر و اجل الموت راحة لی من کل شر اللهم انی اسئلك من الخیر کل عاجله و آجله ما علمت منه و ما لم اعلم و اعوذ بک من الشر
عاجله و آجله ما علمت منه و ما لم اعلم اللهم انی اسئلك خیر سلمة و خیر الدعاء و خیر الخیر و خیر العمل و خیر الثواب و خیر الحیوة و خیر الممات و ثقتی و ثقل موازینی
و حق ايمانی و ارفع درجتي و تقبل صلواتی و اغفر خطيئتي و اسئلك فوارخ الخیر و خواتمه و جوامع داوله و آخره و ظاهره و باطنه و الدرجات العلی من الجنة
آمین و اعوذ بک من يوم السوء و من ليلة السوء و من ساعة السوء و من صاحب السوء و من جار السوء و من دار المقامة و كفوزي بالسوء و عذاب النار و من
الفتن ما ظهر منها و باطن و من فتنة الدجال اللهم اسئلك خیر هذا العالم فتحه و نصره و نوره و برکته و براه و اعوذ بک من شر ما فيه و من شر ما بعده
رب اسئلك خیر ما فی هذا العالم و خیر ما بعده و اعوذ بک من شر ما فی هذا العالم و شر ما بعده و اسئلك العافية فی الدنیا و الآخرة فاعلموا یا ایها المسلمون
الخالصون بآک الله فیکم ان الاستخارة امر سنون و محمول مشائخنا علی هذا الطريق المذكور سابقا و قلنا ای طلب الخیر فی کل امر من الله سبحانه و لا یصدر فی کل
من هؤلاء القومین الصالحین المستصلین الا بالرجوع الی الله مع نية الخیر و طلب الخیر و اولئک هم الخیرات قال علیه السلام اذا سمعت بامر فاشتر
رکب فيه سبع مرات ثم انظر الی الذی یسبق الی قلبک فان الخیرة فیہ و اما ما شغل فی المبتدیین و سموه الاستخارة فهو یحلی شیئ بشئ

لا علاقة بينهما أصلاً لا عقلاً ولا نقلاً وهذه الآثار قضيته الثاقبة وكيف ما التفتت إذا صلبها التذنب والتشكيك تعلق اشتراطها من قبيل اشتراطها
 القرض بالقرعة والمكسبتين ان يتبعوا الاظن وان الظن لا يعني من الحق شيئاً وما يدعو الى الخطأ والفاحش والضلال وتمنع من الصواب في اكثر الاحوال
 وليست ثابتة لا اعتماد ولا جازمة الاعتقاد والله هو الهادي الى الرشاد وسبيل السداد وان وقعت للفتوح طبعاً لا للشقي قطعاً بل على سبيل القول من غير
 التوغل فلا بأس بالافهم منوعة من جنس التطير في الحديث انه كان يحب الفال ويكره الطيرة فلا تطير وان فعلته من قبل فتركه وتبلى السوء كفارته ان يقول
 اللهم لا خير الاخيرك ولا طير الاطيرك ولا آله غيرك واذا رايت من الطيرة شيئاً نكر به فقل اللهم لا يأتي بالحسنات الا انت ولا يذهب بالسيئات الا انت
 واحول ولا قوة الا بالله

وارد و شامت شکو و شکایت و آفت کفران نعمت و برکت من زمان عدل سلطان جلالت وفاق و پیغمبری نفا
 بدانکه شکوه نمودن و شکایت کردن عبارت است از بیان حالات ناایام طبع خویش و کیفیات وارده بر نفس خود بطریق ناشر و بخندگی ولی با حفظ احوال
 و اگر بخاطر جمع برای مصلحت و دفع مضرت بقدر مناسبت با کاهی طلب بود چنانچه مرخصی بیان حال خود پیش طبعی بکند و دوستی تقریر حال خویش پیش
 دوستی نماید و مطابق وادری خود را حاکمی خواهد این شکایت نیست حکایت است و عرض حال و بیان احوال است اما اگر چنین بیان هم بے ضرورت
 و بنا بر اهل مزایده از حد و علی الاکثر بود ناایام است و ناایام شکایت و شومی این امر هم بقدر خود ضرر میکند و اولی همان است که نامقدور از زبان حکایت بر
 چنان کلمات که موجب شکایت بود بر نیاید بلکه در دل هم مخطو نشود و مراد از کفران نعمت بخاطر نادانان و نادانان است و نه از آنکه آنهاست چنانچه
 اکثر کافران نمیدانند که طمان حسان که نمانی با کرده کدام حسان است و در چه شمار بسیار جا زیاده از آن پندیده و نه و فلان نعمت که ظانی نادان
 چه نعمت است و در چه حساب که علی العموم هر کس سبیده من لم یسکر الناس لم یسکر السوء علی هذا القیاس و حجاب حق تعالی بچنین نیگویند و شکر نعمه
 حاصله که حق سبحانه و تعالی ان عطا فرموده و القدر و التخصی است هیچ بجای آن آرد و شامت این کفران نعمت کار خود میکند و نظام و ریاضات انسان ضرر
 میرساند و منظور از من زمان رفاه اهل زمان و مومن بودن بلا در تاض و تاراج و قحط و دیگر حوادث زمانه و آسودگی و صحت و سلامت اهل
 است علی الاکثر و البته برکت انفعی در تمام دیار ساری میشود و ملحوظ از عدل سلطان عدالت بادشاه در حق رعایا و اعانت اکابر دین و اعدا و فقرا
 فضلا و اهل حق و یکا نیستی ارکان سلطنت و توفیق اهل و دولت است و یکی اینها هم یکی سلطان است و جزر سی ایشان نیز همان عدالت و خیر داری
 بادشاه است که کالاهضاء شاه اند و الحق که خیرات این اعیان برکتها دارد که مثل حال هر که و مدیبا شد و مقصود از جلالت وفاق لذتی و
 صلاحی است که از متفق بودن اهل معاملات بر امر خیر حاصل میگردد و درست است که در دنیا هیچ لذتی و صلاحی فائق تر از اتفاق دوستان با هم
 نیست و مراد از پیغمبری نفاق بے آرازی و فساد است که اهل معاملات مشغول را غیب میگردد و درست است که هیچ مصیبتی در عالم بالاتر ازین
 نیست که با کسی که قطع از آنها نتوان کرد اتفاق در میان باشد اللهم احفظنا من کل بلاء الدنیا و الدین تصدق خیر السالین و آله الطاهیرین
 و اصحابه الراشدين صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بالجمله علی الاکثر به احوال اهل نظام نیست که از راه شومی زمانه جمله که و مهمل
 گرفتار کاهش و ناشر اند و همه ضعیف و شریف همیشه باید خواش بر منفس و غنی بحال خود حیران و پریشان است و هر عالی و دنی بجای
 خویش نالان و گریان را با همی اگر مردم محتاج زخم میگردند زان بیشتر از باب نهم میگردد و وقت است که از دست زمانه اکنون
 چون ابر همه اهل گرم میگردند و مراد آنکه اگر چه مردمان محتاج بسبب انجام نیافتن احتیاجات بے صبری نموده بر عدم تیسر سبب با محتاج
 غم و غصه بخورند و شکوه و شکایت مینمایند و ناچارانند که بنده ضعیف عاجز است و در اندک تعدیل مضطر میگردد و از امانه الشر جز و نا

اما تحقیق نیست که دولت مند و منعمان ازان زیاد تر گله بر زبان می آرند و الا ان می باشند ان انسان لری کفور پس باعتبار ظاهر و مجاز از آنرا
 مست عملی حکام دینی قوتی سلاطین و مالایقی ارکان دولت و مدینه علماء و طماعی قضات و بے استقامتی فقر و بے امنی رعایا و محتاجی شرفا
 و شکم سیری ارفال و اجلان و دستگاه متحوران و زورگر فتن سوزیان و ضعیف شدن شریف نلسان و وقت آن رسیده است که از دست نظم نا
 جفا کار کریمان و جوادان نیرمانند منسلان و محتاجان در نالاش احوال خویش گرفتار اند و مانند ابر بارنده مدام اشکبار بر بنا فرغ علینا صبر و ثبت
 اقدامات و انصراف علی القوم الکافین هر حال بے اختیار رحم برین مردم بریشان روزگار و اهل اضطراب کرده آنچه دران خیریت دارین ایشان
 است یقین نموده می آید که اول بن مردمان شکایت پیشه بداندیشه را باید که زبان اینچنین کلمات بندد و اندر دیگر گزینصورت امور بد قبل از وقوع بدل نیارند و بر همه حالات صلح
 رضی و شاکر باشند و اموراتیه را خواه و ناخواه زبون بدتر نشاند زیرا که فال بدجال بدی آورد و کلمات فقول بد و حق خود را در حق گیری ازندگان خدا از زبان آوردن
 فی الحقیقه هتفا دست موجباً و دال بر تنگی حوصله و غفلت و زوال و خباثت نفس است و مورث فساد احوال و باعث پریشانی و
 اخلال رخ فرن فال بد کار و د حال بد و دلا قول تاثیرات قویه و علیها بناء الادعیه و الاستخارات و الا و راد و الا و کار و التوفیر و التوبه
 و الاستغفار و الاستجابة و ماشا کلها و از شکایت شامت می بار و د کورت و ظلمت می افزاید و حالت القیاض طول میکشد و پیگیری آن در ظاهر
 و باطن مسریت میکند و چون شکایت از حد میگردد و عادت آن بهم میرسد و هیچ حال از آدمی غیر از کلمات گاه و شکوه سرخی زند و در هر امر مان
 جانب نالایم طبع او را بنظر می آید هر چند نظر با کثر و جوه آن امر طرف ملائم طبع هم داشته باشد پس در اصل گویا افعال و اقوال مردم مست که هیچ
 صور مختلفه آفات و بلیات گرفته اینها را پیش آید و قدری نمونه عالم دار الجزا و زمین عالم دار العمل برای اتمام حجت حق تعالی ظاهر گردانیده کفران
 نعمت است که در حق این شاکیان و غافلان بصورت زحمت شده نمودار گردیده و شامت ناشکری در اینها بظهور رسیده هرگز زبان بشکوه
 نیالائی که باعث از دیان نعمت است و باب شکایت کشائی که سبب افزونی کدورت است از آنکه شکوه و شکایت خود نفس خویش یک مصیبت است
 که حق تعالی بعبید هیچ مسلمان نکند و موجب دیگر نگران آفت که از کثرت شکایت و عادت شکوه هر مصیبتی که رو میدهد زیاد از قدر خویش نظر
 می آید و نهایت بران شخص گران می نماید و کمربست می کشد و مضطرب سازد و آدمی را از نظر باری افکند و بذلت می اندازد و صبر و استقامت
 یک خود بذات خویش نعمت است که او بجان همه محمدیان را روزی گرداند و سبب دیگر بسیار امور سلامت که انسان بکرت صبر و دولت استقامت از یکدیشطان
 و فریب نفس محفوظ میماند و از اکثر مضرات انبای زمانه سالم می باشد و کم ذلت و خواری بر می دارد و چندان پراگنده خاطر و پریشان باطن نمیشود
 که سزاوار سلامت و لائق عقوبت گردد و باید دانست که علی اکثر هنگام مصیبت عامه سبب شرارت نوعیه و مقتضیات بشریه خواص نیز در شامت عوام گرفتار میشوند و کدورت
 بلایه عامه که مردم هر دو نیک علی تفاوت اثر می کشد و در یک فساق و حکام بے خیر آفت فساد و نفاق سبب کثرت و حکومت آنها ساری گردید بر اتفاق
 وفاق که منجر خیریت و جمعیت است بهجت قلت و تمقوری افراد این گروه قلیل علیه نموده بسااں مراض سرید و بایه در تمام دیار ساریت مینماید و آب بجای آن سرت
 فساد هم میرساند و بهر یک حال میگرداند که نسبت بعضی از بعض تفاوت هم در میان باشد که الملک لمن یسبک این قهر و داری حق که لاکش حکم اکل کما قال الله تعالی
 و اذا اردنا ان نهلك قریة امرنا مترقیها ففسقوا فیها فنحن علیها القول فدمرنا ما تدمیر او اذا اردنا ان یقوم خیر اکثر فقها هم و اقل جهالم فاذا تكلم
 الفقیه و جدا عوانا و اذا تكلم الجاهل فها هم و اقل فقها هم فاذا تكلم الجاهل و جدا عوانا و اذا تكلم الفقیه فها هم و اگر اعیان
 و ارکان مثل سلاطین و وزیرا و امرا و مشلخ و علما و فضلا و دیگر روسا از حد اعتدال تجاوز نمی نمایند و تجاهل و تفاخر است ابل و تدابیر و
 نکاسل در امور متعلقه خویش نمیکند و محاله لجمل میفرمایند و آنچه می باید میان لعل می آرند البته برکت و صلاح آنها در همه ساری میشود

فطلب الخیر فی حق کلنا البلیتین محسوب طلب حسن الآخرة اللهم انی استسک العافیة فی الدنیا والآخرة فاجعل حسدی سالماً وفقنی علی الطاعات والعبادات
واحفظنی باحتفظ بعبادک الصالحین وعلی یدى آمننا وارزق المومن الثمرات والطیبات وجعلهم آمنین بطغیل رسولک الامین و فی ذیل بلده الامین
آمین یا رب العالمین بالجمله اگر وقت صلاح عام پیشتر و زمانه فرصت نداد و اهل زمانه نگریدند و معامله آمن معه الاقلیل بمیان آمد و انت دعوت
تو یک یلما و نهرا بمقتضی هراتیک و ما زاد للظالمین الا خسار بمقتضی استعدادهم پس در این چنین اوقات باید که از تربیت خود غافل نمانی
و بختی حالت خویش بر خطه میکوشیده باشی و عزم درست دعوت خود را درست نسازی و نظریه حال بر اقلال اینها کرده از آنها رطریتی بحق
خویش باز نایستی و حق المقدور و وسیع امکان خویش را نیز از روی غفلت شریک آنها گردانی و اوقات خود را بریشان نمانی و سرگرم عبادات و طاعات
باشی و همین اصلاح حاصل حال خویش و هدایت مخصوصه نفس خود مشغول بوده و جمعیت ظاهر و باطن خویش خلل اندازی و خیالات بد و وحش را دور
راه نداری که باعث موجب برایشانی خاطر خواهد شد و باعث از یاد تشویش خود گذشت و تصورات امور بر آنکه مکنه و نامقدوره در حق خود چه در حق دیگران
بنده گان خدا بداندیش نباشی و در نفس خیالات فاسده را راسخ نگردانی که نفس انسانیه تصرف در سیولای عالم دارد خصوصاً نفوس کالمه و تاثیر
در همه جسم علی العموم بقدر نسبت ینمایند و سرایت و تاثیرات آن در همه اشیاء می شود پس بهمت بر امورنا مرصیه نباید گذاشت تا از گم شدن بهمت
و داشتن توجه آن امور می آید و در عرصه ظهور آیند و از ذهن در خارج بروز نمایند که گفته اند و این شعر اخبار از همین حال میکند **س** کار نه این گنبد گردان
کنند بهر چه کند بهمت مردان کند و نفوس قویه انسانیه را اثرهاست و نفوس ناطقه انسانیه عجب تاثیر را دارد زیرا که تاثیرات فَلَک و حرکات کائنات
و زوایات که عناصر و مواد باشد نیز بسبب نفوس ناطقه آنهاست و نفوس افلاکیه محرک اجرام سماویه اند و حرکت فَلَک حرکت ارضیه است برای شبه
بمیاد بی عالمیه چه عقول را که مبادی عالمی اند علم علم موراز مننه مانیه و تاثیر از روی کلیه حاصل است و نفوس را فقط علم امور از مننه مانیه هست
و از امور از مننه مانیه خبر نیست پس نفوس افلاکیه ام افلاک را در حرکت میدارند تا زمانه مستقبل ظهور نماید و اینها را علم امور آتیه نیز حاصل شود و هر
آن در تحصیل شبه بقول سرگرم اند و ترقیات غیر متناهیه در این مردانند و هیچگاه نه زمانه تمام میشوند و افلاک حرکات خود باز میمانند و آنکه خبری
سماوات کملی لاجل الکتاب و کلام السد و اقع مست نیز قسم حرکتی است از اقسام حرکات فَلَک که باعث پیدائی زمانه آخرت است و این سخنان فی ذلک
البیان مرادات لطیفه لایعلمها کما هو حتمها الا السد و الراخون فی العلم و الکالمون فی العرفان یقولون آمننا بعماد علی قائمه و اعتقاد علی الرسول
لانه تعالی نزله علی قلبه علیه السلام کل من عند ربنا و الله و رسوله علم بحقیقه الحال و باید که در فکر الاولو الالباب من اهل کمالات النبوة و برکات
الامامه اولنگ علی بری من برهم و اولنگ هم الفلکون و باید دانست که از این حرکت فَلَک که مانند طی بجل خواهد بود تمام زمانه بخود پیچیده بگی جمع گردید
مثل کلاهه رسیان و چون لف فزان شده باز نشر آن با انقلاب زمان و برگردیدن دوره آسمان خواهد بود و از اینجا است که آن کتاب قیامت طلوع
از مغرب خواهد نمود و این حرکت برای اعاده از مننه مانیه است تا همه کار و بار گذشته باز بروی آنها را آید و جمله معاملات عالم ظهور نماید
و بیانچه حضرت مبداء اول مره حرکت ابدائی در اینها خلق فرموده بچنین جناب معجزه آخری برای عرض مکر حرکت اعادتییه پیدا خواهد نمود
در هر گاه که صنعت لف و نشر آن فصیح بیان کن فکان تمام خواهد یافت و آن اسرع الحاسبین و احکم الحاکمین بسبب تمام همه معاملات جزا
و سزا و اعاده جمله جاری از ابتدا تا انتها انجام خواهد رسانید آنوقت زمان را که امر غیر قارست است قرار داده قیام بر بے تغیری و بے تبدیلی بخشید
در ضمن و میومنه نفسیه خود گرفته ازل و ابد را ازین ستر تا آن سردان گم ساخته قائم و دائم بر یک حال خواهد داشت و این زمان اصنافی دارد
منشروع را بوصول زمان حقیقی که منشأ انشراحش بود خواهد رسانید و در تجلی قدم ذاتی و دیومنه نفسیه نسبت امتدادیه بقاییه حضرت وجود

صالح میسر و غرضه اتفاق بالاتفاق مرغوب است و در هر حال مطلوب و بابت التوفیق و بهیض رفیق ربانی اسی بخیر اتفاق می باید کرد و به
 با هم دیگر اتفاق می باید کرد و به از و هم خودی اتفاق خیر و غافل از خود گذر اتفاق می باید کرد و به یعنی اسی بخیر از حقیقت کار اگر عزم تقویت دین و
 طریق خویش داری پس بر تو لازم است که در دوازده اتفاق عام کثرت و قصد اتحاد تمام نمود حتی الوصل و یکپس با مریدان و مخالف نمایان از جهت خود گذر
 مگر ضرورت و ناچارگی که ترا ازان گزیده نبوده و نامیده و متفق با خود فرما خواه بجز و عطا خواه بخلق و صفا خواه بخویش و تقذیر خواه بر تصرف و تبا
 حاصل آنکه بهیضی که باشد سر رشته اتفاق را از دست مده و جل متین و جمیع از کف را مکن که علیکم السلام و الاعظم مشعر از همین معامله است علی الخصوص
 با هم دیگر یعنی با خوان طریق و دوستان شفیق و یاران رفیق که با آنها سر اتفاق باید کرد و تحمل کرد و ایشان باید نمود و بار ایشان باید برد
 حتی که منافقان ایشان را نیز تصریح و تعیین بر ملا احکامی که لائق آنهاست مخصوص نباید کرد مگر ضرورت که خوف فساد را ندانند باشد و از روی
 کلیت قیاس اتفاق بیان باید نمود بهین طور درست شوند خواه نشوند که سنت رسول الله علیه السلام بهین عمل و عمل التودیع خود اتفاق گمان ببر
 که بدرا بدو نشین و از روی او بری نکردن و عفو نمودن اتفاق نیست بلکه صفت کرمی است اتفاق است که نیک را بدین صورت نمودن و آنکه در حق خود
 نکویی میکند با دیدی کردن و در باطن با دیگر بودن و غایبانه نگوید و نمودن و در ظاهر و داخل طریق او شده تصدیق او کردن پس از طرف خود
 بکلی مدد صرف صفا باید گشت که معامله بهر شخص بسته بنفس اوست اتم بر مؤن مما عمل و انما بری مما عملون و اصل منشأ اتفاق و هم خودی و توهم
 انانیست که آنرا پیدا خویش نفسانیه می نامند پس اسی غافل تو که در مقام از علت برپاشدن اتفاق نیستی از خودی خویش بگذر و از گرفتار
 نفسانیه آزاد شو و بچندینها اتفاق کن که آخرت تو خواهی ماند و نه ایشان و اجر این عمل خیر با خود نخواهی برد و لا یب فیہ و السلام فیض اجر همین

مَوَالِدُكَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي خلق الانسان ثم هداه وفتح عليه باب العبادة والانتباه والصكوة والسلام على جيبه محمد رسول الله وعلى آله وصحبه ارباب الهداية
 بلاريب واشتباه اما بعد فهذا الوارد المشهور بالمسعى بالانتباه اعلم ان التنبه والانتباه يحصل للانسان بالضرورة في اكثر الاوقات من
 مشاهد الامور التي تؤثر في النفس الانسانية البتة حسب تفاوت الاستعدادات اما ان العوام ينسونه بعد القضاء المعاملة التي كانت عليه التنبه والانتباه
 كما ان الحيوانات يتحشون من الامور المحوشة المخوفة او المنافرة للطبيعية النوعية ثم ينسونها اذا غابت عن النظر وهذا انتباه وهمي يحدث بالقوة الوهمية
 للحفاظ احتراسا عن المضرات ليس هذا بمعتبر في حق الانسان ولا يفيد الخيرية العقباتية انما هو ينفع في الدنيا والانتباه الذي يكون في الخواص
 يختص بالانسان لعينه وينفع في الدنيا والآخرة هو على قسمين عقلي وایمانی اما العقلي الذي يكون في الحكماء والعلماء ايضا منشأه العقل وبحث
 بالقوة الفكرية ليصل الحال في الدنيا وينفع في الآخرة لفتا ما في تخفيف العقوبة ولا يكون عليه النجاة ووسيلة القربات وهذا الانتباه ليس شرطا
 بالاسلام اما سلامة العقل وصحة البصر وذكاء الذهن شرط له اما الايمان الذي يختص بالمؤمنين ولا يزول عنهم دائما يحصل بالاقتبال الخاص بالاله
 حسن قبوله لصلح الاحوال في الدارين وينور الباطن ليطهر الظاهر ويكون سببا للنجاة ووسيلة القربات وهذا اعلی التنبه والانتباه والبارج ما يذكر الاول والاباب

وارد در جدائی دوستان و تنبه از احوال دشمنان

و اولیا دوستان بی مثل که مانند ایشان هیچکس دوست کسی در دنیا نمی باشد از سزا پس ماندگان گذشته اند و معنی حضرات و الدین جمیع السلام

کما بیانی صغیرا حلت فرمودند و اما تنها گذاشتند و ظل بر بیه خود از فرق شخصیت ماز ظاهر بر رفتند پس دای بر احوال بر احوال انا بر و ان خور که به تنم اگر کسی
 سببه و حضور کسی که از نهاد واد و مهربان مهربان ترست از دست مدر که بذاریم و حیف بر حال پریشان غافلان ظاهر برین اگر روی دل را بطرف کسی
 از پر شفیق هم رحیم ترست نیاریم و فوس بر فمیداد دست ماقاصر عقلان کوه اندیش اگر سرشته توکل اعتماد کسی که از اندانا انتها پرورش هر که و مینا
 مستحکم نذاریم و در این بر یقین بی تسکین هست ایمان مقتد با سباب اگر چشم بصیرت بر شاه قدرت کسی که مسبب پند سباب است نکشایم و بر نشان
 خاطر مانیم پس بر محروم زار شاید میماند و برادر برادر بر نصیب از دولت برادر برادر و من حیاله الله تعالی و از ثامن اخطاه الگو شرب شربا من الشرب
 الای الفجر من اثنا عشرة عینا فقه ره بر شربا اهل و هو یستی کلان من شرب بر بوقول لجم کلوا و شربا من رزق الله و التثانی الارض مفیدین بهر حال
 وقت است که در جدائی بزرگان گذشت خود که دوستان صادقان الا لقان بودند و دل غفلت منزل مدام قائم و مانده باید داشت و پهن مایه محبت انشا
 را تم نبت عشقیه ساخته نهال کیفیت ذوق و شوق و گلشن جذبه الهی سر سبز داشته بگی متوجه الی الله باید بود و شفق و تربیتی که از ان کابر بر حال خویش
 دیده شده با خور و ان خود لعل باید آورد و قصور و تادیب تعلیم اینها باید کرد و ظل غایت و رحمت بر اینها باید افکند اما نه چندان که خیره شوند و بهتر گردند و بعد
 التوفیق سرایخی صحیف که جمله دوستان را از رفتن ازین دشت تمام شهسواران رفتند و اکنون من و مانده چه سازم چه کنم ای در کجا اینها
 رفتند و مرا و از کجاست و شد از ان کابر و بزرگان که خیریت معاش و معاد و خوبی ظاهر و باطن خور و ان که بهتران خود میخوانند و خیر خواه و حق و دوستدار
 ایشان می باشند ایشان را تربیت مینمایند و آنچه می باید می فهمانند و امر آن میکنند و آنچه نمی باید از ان باز میدارند و نمی از ان مینمایند و علی الاکثر عاقل
 الیه همین طو جاری است که اول بزرگان را از بیخ عالم بر میدارند و یک چند خور و ان را پس ایشان میکنند از دوا و حق که در بزرگان چنانچه باید بعد از ان
 بنظر آید البته از انقدرت و اقل طبع را چنان اتفاق می افتد که در حضور ایشان آنچه باید بدان حق تعالی مینماید و بزرگان را به حق تعالی تمام نشنا
 از نهان فانی بر و در ایشان را سویی جدائی ظاهری آن بزرگان را مانده و دیگر نمی ماند و حسرت و فوس تلف شدن وقت و از دست رفتن آن
 دولت خبا را خاطر نگیرد و در کمال فضل الله و تو بهین پشاه و الله و فضل العظیم و منظور از کلام این دشت همین خرابه و پتای فانی است و از کلام شهسواران
 که نیکو سلامت ایمان ازین عالم رفتند و مادام که زنده بودند بر توفیق نفس و دلش غالب بودند و درین فرصت خود را بر راه شریعت میرانند و عثمان نقل و نقل
 را در دست ایمان خویش گرفته از گمراهی باز میدارند و هم اطلاق شهسواران بر ان گذشتگان از راه بهجت که شستن آنهاست ازین گذرگاه و از خدا و مرا و
 کابر اکنون حالت پس اندکی خویش و بقای چند در زندگی خود که باقی است و از غلط چه سازم و حکیم متفلسف از تیر خویش با ایشان سلامت ایمان خیریت
 اعمال و رسیدن طریق راسته ضلالت آن برگزیدگان و اقتدا و ایشان از نفس خود و کلام یاران بجای با و دران است با اعتبار باری کردن و نصرت نمودن آن کابر
 نه آن کابر که مفید سادات و برابری است و متفاد از بر رسیدن کجای حقن اوائیه یکایک از نظر نهفتن آن لطافت و سنگدان و تقدس نصیبان
 السلام علیکم یا اهل القصور و انکم ان شاء الله لا تحون هر چند فانی نوع مایه از پیش نظر بر میدارد و حقیقه عدیه جمله ملکات و فناء مایه با طهارت
 و تخم عبرت برین دایره کار و نفس را به نیکو گذشتگان می شمارد اما چنانکه باید با غافلان را تنبیه میسر آید و باب انقطاع تمام از نفس طبیعت نمی کشاید
 سبحان الله و الحکیم الله اگر غفلت لوازم زندگی نمی بود و آن حکیم علی الضلالت در دوازه این امر مطلق بر نفوس نمی کشود و هیچ ذبیحات هیچ کاه و از فکر موت
 نمی آسود و سر انجام امور معاش هیچ کس نمی نمود حالی که گاه گاه روی میداد و بر نفس قلب طاری میشد و اگر دائم شود و همین قوت مشا به و حضور
 نصیب گردد و عجب نعمت است و کمال دولت و برمی سعادت است و نهایت قربت که نه هیچ کوه از کوهات و نیویه بر نفس کوه ماند و اگر انچه
 و نه هیچ مرغوب از مرغوبات نفسیه و طبیعیه مرغوب بود و نفس طبیعت مانع آن گردد پس ای طالب سعادت ابدیه ترا باید که همه صرف عقیقی شوی بناچار

عنه قدر ضرورتی بطرف امور عیشت باشی و به باقیات صالحات گردی و هر چه کنی به نیت خیر و برای خدا و نجات آخرت کنی عمل به نیت کمال است
مرگ بکار آید و راه نجات کشاید و به نیت نیک ظهور نماید و در تقدس نورانیت ظاهر و باطن افزاید و الا انفسع اوقات است و بدتر از حرکات حیوانات و حیوانات
عقوبات است و در این ستم آفات ربنا اغفر لنا ذنوبنا تصدق نیک الکریم علیه الصلوة و التسلیم و کفر غنا سیئاتنا البفیل آله الکریم و صبحه العظام و توفنا مع
الابرار بر جنتک یا غفار افسوس افسوس که گلهای گلشن کمالات یعنی اکابر و بزرگان ماکر و چشم باهر گلستان جهان ایشان بودند در پرده زمین نهفتند
و باعتبار ظاهر در قبور مدفون گردیدند و از دیده ظاهری پنهان گشتند و گوهر حسن معانی را برشته افتافتند و از نظر مظاهر پنهان غائب شدند و دل و جان
ماشتاقان را بدین غباری سوختند و با معنی صد حیف و چشم گستانی رفتست و در خاک زحسن کاروانی رفتست و در دیده خلد نگاه مانند غبار
از پیش نظر بسکه جهانی رفتست و حاصل آنکه افسوس بر حال خود کرده یادگار گذشته نموده گفته آمد که صد حیف از پیش چشم ما غافلان به اکابر دین قند و گویا گلستان
از کمالات بود که از پیش چشم غائب گشت و کاروانی از دل حسن اخلاق و حسن اعمال و حسن عقیده در عموره قبور داخل شدند پس ازین واقعات حال ناغمیده با چنان
شده است که نگاه مابعد از او و ایزای چشم مامی شود و بهیچ طرف دیدن چشم کشودن خوش نمی آید و این عالم خاکدان سراپا غبار و کدورت مینماید چنانچه
فوجی چون میگردد پس آن غباری بر میخیزد و پس ماندگان را کمر میسازد و دنیا بهیچ و بهیچ است و هر واحد مستعد کوچ انا لله وانا الیه راجعون

هوالتار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی ارشدنا طریق التلقین والاشاره و هدانا سبیل الهدایه و الرشاد و الصلوة و السلام علی رسول الهادی الیه نبی السداد و علی آل الامجاد و
صحابه خیر العباد **آما بعد** هذا الوارد الاحادی و المتون هو السبیل بالتلقین الشری و بکم فاعبدوه و لا تشركوا بعبادته احدا و من یشرک بالله
فقد ضل ضللا بعيدا و ما محمد علیه السلام الا رسول الله و خاتم النبیین قد خلت من قبله الرسل و الانبیاء مع ان علماء امته کانیا بمنی اسرائیل و علی
علیه و علی آله کما صلی علی ابراهیم و علی آله کل حین و ما انقطعت سلسله هدایت بهیچ وجود ذریاته الطاهرة فان مات منهم احدا قتل القلیم علی عقالکم
عن المحمدیه الخالصة من تغلب علی عقیده قلین یضر الله شیئا و یجزي الله الشکرین من المحمدین الخالصین فیا ایها الذین آمنوا باکد و رسول و
ابتنوا الیه الوسیله بعبیه الائمة الموجوده فی زمانکم من المحمدین الخالصین لشراد و ایمانکم و جد و ایمانکم بکلماتهم لا اله الا الله محمد رسول الله
و اختاروا المحمدیه الخالصة و لا تتبعوا خطوات الشیطان یفرق الفرق المبتدعه التي ما کانت فی زمانه علیه الصلوة و السلام و اسلكوا السبیل النبوی
الذی کان علیه رسول الله و آله و صحابه و هو طریق المحمدی ثبتنا الله و ایاکم علی ذلک الطريق المستوی تصدق حبیب محمد النبی علیه الصلوة و السلام
فیا ایها الذین اعقده و اوبالعیوا و اوفوا بالعقود ان الذی یکلمکم ما یرید و کونوا مستحیین لعدو ثقا و نوا علی البر و التقوی که تم طتم و لا تعادوا و لا علی الاثم و العذون
و الذی یاتلون خیر ما یرید الذی یجبل علیکم من حرج و لا یرید ان یضیع علیکم ذلک الا طاقه کم و لکن یرید یطعمکم عن اللوات الطبیئیه و النفسانیة و یتیم نعمه علیکم من برکات
المحمدیه الخالصة لکم الشکر و انتم اخوانا و یجزي الله الشکرین و اذکر الائمة علیکم النعم ثم شریف المحمدیه الخالصة و میثاقه الذی و التکم به یوم البیعه از
قلم علی رؤس الاشهاد اسمعنا و اطعنا ما دعانا الله الیه و بالینافا استقیموا علی الفیاء الهدایه ان الله یتیم بذات الصد و کونوا قوامین لهد شهاد و بالقسط و قولوا
الحمد لله الذی ادخلنا خالصین فی طریق المحمدی و باینا حقیقه علی ید امیر المومنین خواجه محمدنا صر المحمدی نجات الله علیه و مجازا علی ید اول المحمدین
خواجه امیر المومنین غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما اخر و نشهد ان لا اله الا الله و نشهد ان محمدا عبده و رسوله و نشهد ان المحمدیه الخالصة هی الطريق

الحققة الخاتمة ودين الله الخالص فشهدنا على دين الله في الدنيا ومنهذه ان شاء الله يوم القيمة ربنا فاكتمنا سائر الشاكرين في ذلك اليوم الذي انزل الله فيه
وعلموا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظيما والذين كذبوا بايات ربهم يجعلون الاصابع في اذانهم لئلا يسموا هذه الدعوة التامة بحققة فاسد علم ما في قلوبهم
ينبئهم بما كانوا يصنعون اولئك الذين ظلموا انفسهم فخرجناهم من قلوبهم من بعد ظلمهم واصبح حاله ظاهرا وباطنا فان السيتوب بانه كان الدخفورا رجلا يا ايها
المؤمنون لا يحزنكم المنافقون الذين آمنوا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم اولئك الذين لم يرد الله ان يطلع قلوبهم فهم في الدنيا خزي ولهم في الآخرة عذاب عظيم
انزل الله الى رسولنا الكتاب الذي هو القرآن بالحق وجعله مصداقا لما بين يدينا من الكتاب الذي هو علم الكتاب وحبل القرآن مهيئاً عليه حكمت بين الناس
بانزل الله وما تتبعناههم ولو شاء الله ليجعل الناس كلهم امته واحدة ولكن ليعلمهم في آياتهم والله لا يحب المفسدين وامرني ان ابلغ ما امرت به فبلغته
وان لم افعل ذلك فما بلغت رسالته جسي ويصني من الناس فخلته عن امري وكفى به دكيلا والله خير حافظا

وارد در طریق حق طلبی و کار کشائی و فتح هرزه گردی و هر جانی

چون آدم شریف نفس کی الالهین را بمقتضای علوی که در ستمند و موضوع است بے اختیار دل سوی طویات می کشد و قصد شناخت حقیقه الشیء در دنیا
کیفیت عاقبة الامر و منگی می گردود اشتیاق و حصول الی الله پیدا میشود و آتش عشق و شوق اشتعال می نماید و بقراری طلبی آرام می سازد و خاطر
رفع حجاب می خواهد و از عدم کشف حقیقه دلش تنگ می آید درین حال از سوزش احوال میفرانند قدم در راه حجت و جوی هندو در سرخ عزیز کالی میسوز
می رود تا باشد که از جانی رهنائی پیدا شود و دلالیت بر صراط مستقیم اطمینان نماید و پرده از روی کار کشاید و تا مطلوب رساند و واجب باشد که
سنة الله باب این فیض بطریق سینه بسینه کشاده و در صحبت اثر نهاده و دل تجرسته الله تبدیل و این ممکن نیست که بے دریافت صحبت زنده دل و دل
زنده شود و بے توسل بعقیدت شخص حقی فیض از روح موتی گرفته آید و اینکه بعضی گروه از مجربان گمان برده اند که بهیئت کردن بدست شخص
مهم خصوصاً بهیئت مرشد ما همان یک ذات شریف باب این علم است و همین واسطه واحده در جناب پیغمبر علیه علی آله الصلوٰة والسلام کفایت
است و الباطل طریق پیری و مریدی مینمایند و در راه قرب الهی و نسبت ولایت را مسدود می انگارند و معنی خطا و محض عقیده فاسده است که با
وصول الی الله میشود و حجاب در حجاب می افزاید و از نسبت قرب و معیت باز میدارد و هرگز صاحبان این عقیده حاجه بے مقصد نمی برند و بطلب
نمیگردند همین بگفتن توسل بجناب حضرت امیر المؤمنین علی و ائمه بری علی محمد و علیهم السلام ظاهر می نماید و صلا در باطن راسی با نظرف ندارند
و چگونه راه باطنی با تئو یا بند که این بے را مان منکر معاملات باطنیه اند و مقرر قرب باطنی که نسبت ولایت است نیستند و بگمان خویش همه اولیاء الله
را مانند خود محبوب و محبوب می پندارند آری المرء لقیس نفسه و چنانچه پیشینیان از مخالفین بصورت دشمنی با حضرت امیر پیش آمده همه بنی فاطمه را در
ظاهر زیارت موروثی ایشان باز داشته شمعهای خزانة نبوت را کشته و بیت المعمور اهل بیت رسول الله را بیچاره ساختند و بچنین این معاندین
بر درین میخواستند که در پرده دوستی حضرات ائمه در باطن نسبت موروثی فرزندان ایشان را از راه حق پوشی تلف نمایند و چراغهای کاشانه
سپادت را خاموش سازند و بیت المقدس و دوران امامت را بے نور گردانند و سر رشته خاندان ولایت را بر هم زنند و سرباه کلمات نبوت را بر آب
دهند و تخم بدایت را از جهان بردارند و فیض جاری این سلسله را که بر جمعی موعود ختم خواهد شد الحال میخواستند که بند کنند اما چون تائید الهی و مدد نبوی میسر
نشالحال مجربان خالص است هیچیک از این کسانان ناکس نمیتواند که شعله حقیقه این روشنفکران را خنثی نموده و بطلب خلافت کشاید و الله متعالی حجت
ماکتا و هو خیر الناس من بالجملة خیر از حجت اینها همان باطن پریشان خواه در لباس و دنیا داران بدانند ایشان شند خواه و کسوت گدایان بظواهر
در ویش بودند و در دست و ملاقات این منافقان بنام مومن و طاهران بگفتن موجد سم قاتل است که دل را می میراند و اطفال و حرارت غریبه

قبول حق باش و از طبعان شو تو مسل جا بجا بحقیقه بی تو سلی است که هیچ جا استحکام ندارد و هرزه گوی بیجا صلی است که شمر یکی بدست نمی آرد و از نجاست که گفته اند هر که یک جا بر جا و هر که همه جا هیچ جا هیچ جا بجا بی فی الحقیقه بیوفائی است و بیوفائی عین رسوائی آشنای گنج وحدت شود سوی یگانگی درود بیاز اکثرت مرود بصورتش که موسوم به عالم گداز است و لا اله الا الله رباعی هر یک بوجوه و الف اگر گشت به و است ز تقدیر و شش و هشت و نهم ای مرکز امکان همه تفصیلی است به چون دایره گرد خویش می باید گشت به و همی شخصی که آگاه بحقیقه مرتبه وحدت گشت و بمشاهده آنتر واحد متفرق گردید ظاهر گردید از رسوم اعتباریه صوریه و قیود اضافیه معنویه و است و از او شد مانند الف که در صورت هم یک خط واحد است و به قائم و بلحاظ حساب هم دال بر عدد واحد پس بحقیقت جامع مجمله الیه گفته آمد که چون نقطه مرکز برای این دایره امکان هستی و اجمالا همه مراتب تفصیلیه عالم خلق و امر با خود داری لازم آنکه مثل خط پرکار و فلک دوار بدام گرد خویش بگرد و بسیر نفسی در آن مسعود و وطن غایتا شبه بمبادی عالمیه حاصل آید و تقرب مرتبه مقدر الیه رونماید یا ایها الذین آمنوا علیکم نفسکم و الله معکم انما کنتم و هو اللطیف الخبیر

هوالتکدر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي انجى المؤمنين من الكفر العظيم و احسن حالهم في نفوس المحمدين و صلح بالهم و الصلوة و السلام على رسول محمد امام المسلمين و مولی لهم و علی آله و صحابه الذين يقبلون منهم اعمالهم **اما بعد** هذه الاوارق الثانی و التسعون و السبعی یا صلح القلوب الاصلح اصلاح القلب قال ابني عليه السلام ان في حجب ابن آدم لمصنعة اذا صلحت صلح الجسد كله و اذا فسدت فسد الجسد كله الا وهي القلب فمن اصلاح قلبه فهو من الصالحين و من فسد قلبه فسد جوارحه عن تخلية عن الخطرات و تخليص النيات سد تعالی و تحصيل التمسك و الاطمینان و تقوية نسبة اليقين و الايمان و ازالة الغفلة و اداية الحضور و المشاهدة و قطع التعلقات النجس و ايقان المعاملات الاخرية و التوكل على الله و الاعراض عما سواه و هذا حال القلب السليم و من افسد قلبه فهو من المفسدين الضالين الذين في قلوبهم مرض اللهم احفظنا يا فياض من جميع البلياء و الامراض و لا ترغ قلوبنا بعدد بدتتنا و سب لنا من الذنوب رحمة انك انت الوهاب اعلموا ايها الاخوان ان النفس الانسانية التي هي الروح الانسانية في تحريك النفس الحيوانية التي هي النفس الامارة بالسوء فلا تمتنعوا الى اللذات بحسنة و الشهوات البذرية و اسعوا في تصفية القلب جاهدوا في تركية النفس لانه قد فزع من زكها و قد خاب من دسها يا قوم انكم ظلمتم انفسكم يا تخاذل العجل من تبلى ع الطبعية الحيوانية و الا هو انفس انية فتولوا الى باركم و انيوا اليه فاقبلوا انفسكم و حصلوا حالة فناء و انفسكم خسرتم عند باركم في الدارين و بهيئوب عليكم بالفضل و العناية انه هو التواب الرحيم على عباد و يقتضي رحمة الذاتية التي اكتب على نفسه و اذ ظلمتم للاع الى الدن تؤمن لك ايماننا قويا حتى نرى السجدة بالاعين الظاهرة التي هي البصائر اعينكم الناظرة و الاعين الباطنية التي هي التواضع و لكم القاصرة فاحذروكم الصاعقة من جلاله ربكم و انتم تنظرون في افواه ظهوره في كل الجهات و لكن لا تشعرون فيا ايها الجاهلون كلوا من طيبات ما تركتم السدرزق احسن نعماء الشريعة المصطفوية و الطريقة المحمدية و ما ظلمكم الله تعالی و لكن كنتم انفسكم تظلمون و ادخلوا الباب في الطريق المحرم سجدا بالطوع و الخضوع و قولوا حطة و استغفروا ربكم ليغفر لكم الله سبحانه خطاياكم و هو ستر الجاهلین في جوارحنا هم اصفاقا مضاعفة و استغفروا ربكم لعلهم يرحمكم و انفسكم لا تعلمون فمن بل قول غير الذي قيل له و ظلم على نفسه بالافتراء على محمد بين الخالصين لعدم ادراك لب كلامهم فانزل الله على الدين ظلموا رجزا من السماء بما كانوا يفسقون في محاملات المحمدين النجاصين قد علم كل اناس شربهم الحق و المحمديون على يد من ربهم و اولئك هم المفلحون و هم يقولون الناس كلوا و شربوا من رزق الله و ليس في شربنا الا شربا للباس و لا تعشرا

فی الارض مفسدین کاصحاب الطرق الاخر بکلمات الاحادیث و ترهات الصوفیه التي شاعت فی الزمان تستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر ان تهبوا ان
 هذا المقام الاعلی الی مصر التصوف فان لکم ما سألتم من المسائل المبتدئة التي یبحث بها کل الملاحدة وضربت علیهم الذللة ولسکنته و باو الغضب من الله ذلک بانهم
 كانوا یفرون بآیات الله و یخالفون المحدثین الخالصین بغير الحق ذلک بما عاصوا و كانوا یعتقدون و من آمن منهم بالله و الیوم الآخر و عمل صالحا و صار محمد یحیی
 فهو من الذین لهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون یا قوم خذوا ما انکم الله بقوه و لا تأخذوا فی هروا و ما هذا من قبیل هنزل البهلاء و انی اعوذ بالله
 ان اكون من الجاهلین و لو لا فضل الله علیکم و رحمته تصدیق هذه الکرامه الجلیة لکنتم من الخاسرین والله ولی المؤمنین و هو خیر الناسرین

وارد آفات و آلام بتقیدات اجسام و خرابی نفس انسان بسبب پرورش بدن

باید دانست که سنته الهی این طور جاریست و حکمت بالحقان حکیم مطلق این اقتضا کرده که هر قدر انسان بتقیدات اجسام گرفتار گردد و غنی بتقید باسباب
 ظاهره دنیوی و متوجسبوی نادیات محسوسه شود همانقدر آفات و آلام پریشانی باطن و تردد خاطر و اضطراب نفس غفلت قلب لاحق حال او می گردد
 و هر قدر که پرورش بدن ینما یعنی مشغول بتن پروری و ظاهر آرائی یگیرد و همان قدر خرابی احوال نفس ناطقه و ضعف قوای روحیه روید و صفها
 و نورانیته می کاهد و کدورت و ظلمت می افزاید ازینجاست که نفس کشی و ریاضات و مجاهدات از شر انطس لویست و ترک دنیا و انقطاع از گرفتاری
 ماسوی منجمه لوازم طریقت پس بقدر ضرورت و راز ماکول و مشروب و اشابهات قناعت کرده بگی مصروف در تقویة نسبت باطن که عبارت از حضور و ظهور
 و معیته حق تعالیست باید بود و در توهم لاغوی و فریبی بدن نباید افتاد و چندان در فکر حفظ صحت و ازاله مرض سرگردان نباید شد که هر وقت
 در همین اندیشه ماندن نیز منجمه مرض و سواسیست و صحیح قلیان را این اندیش پیرامون خاطر نیگردد و چون مال کار مردانست و جامه تن و کرا
 پس اینهمه شیفته و فریفته بدن گشته شب و روز در تردد و فکر آن نباید ماند و هستی نفسی خود را موقوف بر بقا بهمین جسم که گوشت و پوست
 و شلها باشد گمان نباید کرد و لایحسب الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم و این زندگانی فانی که بسبب روح حیوانیست و این صحت
 بقا که متعلق باعضا و قویست و آن را بقای دنیوی میخوانند پیش از چهارچند روزه گشتان توهم نیست و غیر از نمود بے بود طلسم تجلی سر سر
 بهمین حیات بے ثبات گردیدن و همین استقرار ناپا ندر مقصود خود گردانیدن خردمندان بالیمان تجویز نمائند و این خیال باطل را که فی حقیقه
 لا حاصلست در دل خویش راه نیدهند بلکه گرفتاری این جسم را موجب آلام و آفات برای نفس مجرده خود میفهمند و هر زمان مستعدین الی الموت
 میباشند و روز و شب منتظر وعده رب می بوند و میدانند که هر چند مانو نهالان گلشن حدوث اینهمه با مال امتیازات علیه بسبب شکر حواس
 خود شده ایم و اطمان هوای تجرد اینقدر گرفتار تقیدات اعتباریه بجهت نفس جسم بے اساس خویش گشته ایم اما باز فاعلان نبی نوع ما را
 همیشه همان سرسبزی شاخ و برگ اعضا و قوی در کارست و مشتاق تماشای این شاخسار ماند و مدام مرست نفس تن حاصل روزگارست
 و در هوس این امر گرفتار اند فاعبه و ایا اولی الابصار ریاضی برهم چون گل ز دست اوراق خود می آتش زده شرار چقماق خود می
 از ماست هر آنچه در بر ماست همه ای وای که با اینهمه مشتاق خود می آید و مراد از بر هم شدن پریشان باطن و پراکنده خاطر گشتنست و از اوراق
 حوائج بشریه و احتیاجات جسدیه که لاحق انسان میباشد و آتش زدن گرم ساختن بر تحصیل مشتهیات نفسیه و از شرار شهوات نفسیه و خواهشها
 طبیعیه و از چقماق کیفیت حاصله از اقتران نفس با بدن که از احیات دنیوی می گویند و از مشتاق خود بودن زندگی را دوست داشتن و متنفر
 از موت ماندن که مقتضای این نشأست حاصل آنکه خود را بخود گفته آمد که حال نیست چنانچه صورت گل پریشان اوراق می باشد همچنین
 ماهی نهی آدم پریشان باطن و پراکنده خاطر بسبب حوائج بشریه و احتیاجات جسدیه که لاحق انسان می بود و ستم و این را شگفتگی و

جوش بهاری پنداریم و شهوات نفسیه خواهشهای طبیعی که از کیفیت حاصله حیات دنیوی در ما متولد شده ما را بر تحصیل مشتهیات نفسیه سرگرم ساخت
است و متعلق و منسوب به او آن ماست هر آنچه از اعمال خیر و شر بوقوع آمده و از ما سرزده همه بر ذمه ما مانده است و حساب کتاب جز او نرسم
آن در پیش است ما همه اگر در خوش گذرانی و خوشی است و ایست که از ماست هر چه بر ماست پس حیف و افسوس بر غفلت ما که این همه خرابیهایی دنیوی
و اخروی حریف بر جیاتیم و زندگی را دوست میداریم و متنفر از ماییم و از مردن سخت بیزاریم ربنا اکشف عنا عظامنا واجعل بصیرنا لیوم
لنکون من المستعدين الى الموت ولا تجعلنا من الذين هم احصر الناس علی حیوة الایم بک نستعین و الیک نسعی وانت الرفیق الاعلی فی السر
هر شخص سبب وبال اوست و نفسانیه آدمی را بسیار خراب میکند و هوای هر نفس باعث زوال اوست که در عجب گرفتاریهای افکنده
و معامله لها ماکست و علیها ماکتبت در کونین او را در پیش می باشد و روح انسانی بسبب شامت جسمانیه پریشان حال می ماند چه کثرت
حواس است که موجب تشتت گردیده و از راه همین آلات ادراک امور متکثره نموده و نفس ناطقه ازین جهت به پریشانی رسیده و باب تفرقه جزئیات
و کلیات کشوده و الا قبل از اقراران جسم جوهری بود و مجر فانی از ادراک محسوسات و معنی بود و مفرد مبر از علم مفصل معقولات ترکیب بخش باک است
که به ترتیب قضایا بدیهیه و نظریه پرداخته و در چنین بلایا انداخته که از فکر و تدویرین گذشته با وجود اینهمه خرابیهایی که او بسبب بدن حاصل شده
مدام در پرورش آن مصروف است و همه وقت در شغل تن پروری می باشد و بلذات مکتبه آن مالوف و از لذذات حیگال مانند خوش می نشو
از لذات ذاتیه خود غافل است و از لطائف قدسیه نفسیه خویش آگاه نیست و از کیفیت تجرد و خجالت است و از مرتبه لطیفه مجردات واقف نه اما این چنین
نفس گرفتار محسوسات چه کند که معذور است و علاوه اینکه او را بدن نسبت عشقیه حاصل است چنانچه از باب معقول تصریح نموده اند و ثبوت
رؤی نفس خود که محسوسات را غلبه می کند و هر زمان بسوی محسوسات را غلبه می کند و بسبب اینهمه رغبت تامه بجانب سفلیات آنست که
چنین نفس باب عالم ملکوت نگشاده اند و ذوق کیفیت نفس ملکی که انس قرب آبی حضور و آگاهی باشد و از پنجش انده اند و راهی بخواسته مفارقات
نداده اند و از لذت نسبت علویه ادراک حقیقه که کار عقل کامله است او را محروم ساخته اند و اسرار معامله عالی با دنی و غم مضیجت محبت لطیف با کیفی او را
مکشوف نموده و گرنه میدانست که عقل را با نفوس محبت زیاده از آنست که نفوس را با ابدان و چنانچه تصرف نفوس در ابدان است همچنین تعلق
عقول با نفوس است و محبت حق تعالی قوی تر از همه است و رحمت واسعة و محیط همه اشیا و نسبت خالقیه او با مجردات و مادیات یکسان است
و آن رب العالمین با نمیشی سراپا جو و احسان کتب علی نفسه الرحمة مشعر از پنجاست که این رحمت رحمانیه شامل حال هر وضع و شریف است و وسعت
کل شئی همین اعتبار فرموده جل شانده و علم احسان پس کسی که از راه قوت ایمان بحضرت غیب الغیب گردیده اند و داخل در بشارت الدین یونون
بالغیب اند حال این بزرگواران اینست که از همه محبتها قطع نموده بخود و شهود حق تعالی آسوده تمام و محبت حق مصروف گردیده اند و پله حقانیه
را بر پایه نفسانیه غالب و راجع میدارند که والدین آمنوا شد جلاله در قرآن شریف وصف این بزرگان است و مومنین کاملین همین مخلصین صافین اند
و ایست که آیه کریمه میبهم و یحیونه مصداق حال این برگزیدگان است و اول ایشان را حق سبحانه دوست داشته و رحمت خاصه قبول فرموده است ثانیاً
در ایشان توفیق محبت آبی و یاد کرد و پدید گشته طوبی لهم حسن مآب کسی که از شهود مقصود به خبر اند و نگرانی باطن و توجه الی الله ندارند و شرف
صحبت کدام صاحب باطن از بندگان مقرب او تعالی نیافته اند نسبت رابطه در خدمت او پیدا نموده اند همیشه گرفتار الفت یکدیگر اند و پابند
تعلقات دنیا و اهل دنیا می مانند و خود را و اهل معاملات خود را همین بدن که محسوس ایشان است می پندارند و سواي این از حقیقه
روح و بقا آن آگاهی ندارند و ملاقات بدنی را واصل می انگارند و دید و وادید و دید و وادید را مدعای شمارند و از تلاقی ارواح و تقصیر آنکه

وارد در مشاهده کمالات غیر متناهی و تخلق با خلاق الهیه و توجه نفس ناطقه و جمیع خواص و مرتبه ذات و صفات رب الناس

مراد آنکه درین همه موجودات متکثره کونیه و معاللات متنوعه امکانیکه در اصل از آیات آفاقیه و فسییه و مظاهر تجلیات الهیه اند همان یک مشاهده قدرت حق
و دید کمالات بی انتهای وجود مطلق باید نمود تا هیچ صورت ازین صور مختلفه اعتباریه غفلت از حق سبحانه بدل راه نیاید و هیچ شانی ازین شیون
اضافیه خاطر را بخود مشغول نگرداند و هر چه دیده و دانسته شود بکماله و لافعی آن نموده اثبات الدیون که رتبه اش از دید و دانسته همه کس برترست کرده باطن
نگران همان مرتبه فرسیده باید داشت و هر وقت و هر جا و سبحانه را با خود تصور نموده ملاحظه معانی انقسم آیات باید کرد که هیچ بصیر و موعلی کل شیء قدر و هو
بکل شیء محیط و علیم با فی الصدور و در الطیفات الخیر و الاکمال الهیه القیوم لا تاخذه سنه و لا نوم و افوض امری الی الدان الدیوبیر بالعباد تا از سلطان الهی این
کمالات الهیه کیفیت حضور و شهود که حالت قرب معیت است در باطن تو پیدا شود و راه الهامات و باب فیوض برکات کشاید و کشف امور غیبیه عالم ارواح
و مثال بر نماید و بلا توسط این چشم عجایب ات العالم را مبینی و بلا و ساطعه این گوش کمالات العالم را شنوی و این معاللات چنان بقوت شود که کالحواس
بالحواس الظاهره فکر در دو آثار و نتائج آن در خارج ظهور نماید تقریب حق عبارت ازین نسبت بلا زوال حضور باطنی است مع عقیده صحیح و اعمال صالحه و این مرتبه
بیانی و گفتگوی لسانی که حال معروف و مشهور وانی است و شکار هر طور صوفی ناست به هیچ کار نمی آید و سواي ضلالت و گمراهی نیست حق سبحان و بطن
همه همایان را ازین کیفیت با طایفه مبتدله در حفظ و حمایت خویش محفوظ دارد و برکات طریق محمدیه شریعه مصطفویه مشرف سازد و انما المؤمنون الذین
عظم لهم الله الاعتراف و الاثام و اذا ذکر الله یخضرون و یدخلون فی حلقه الذکر و المرتبه و جلت قلوبهم بحضوره تعالی و یدکرون الدتضرعا و خیفه و کشف
علیهم مرتبه سبحانه بکرمه المرقبه و یفهمون رزان الدیون بین المرء و قلبه و اذ انیت علیهم آیات و هذا البیان انصح مع تبیان التاویلات الباطنیة و مراعات
المعانی الظاهره زودتیم ایمان و یقینا علی حقیقه الطریق المجدی و بعض منهم تیر کون الاسباب الذی یزید و یختارون معاش الفکر مع المجد بین النخالصین و علی بهم
یتوکلون و یتمون الصلوة مع الجماعة و یصومون الصیام الفریضه و یسئرون و یحرمون رزق الظاهر و الباطن یتفقون علی قدر الواسع و الا مکان الکل
هم المؤمنون حقاً و هم المحمديون النخالصون لهم درجات عالیه ان شاء الله تعالی عند ربهم و منفرة و رزق کریم - ط -

بیان سلوک طریق محمدیه

باید دانست که بزرگان اکابر بر طریق از طرق ارباب سلوک در است مرجع محمدیه بربا ایصال الی الله اشغال و اذکار و ریاضات و مجاهدات وضع کرده اند
و هر کس بر طریقه راه یافته بدان راه تا بهمان خود را دلالت کرده و همان طریق را اتریب طرق بنده شده طالبان را بان طریق رهنمائی نموده چنانچه اکابر
طریق پنج علیحد است بعضی امور بر قبات میفرمایند و مشغول باطن باطن میگردد و بعضی حکم بطالعه وحدت و کثرت میکنند و متوجه بحواس ظاهره می سازند
و بعضی تصور می شودی آموزند و بعضی پاس انفس تعلیم مینمایند و بعضی ذکر چهار بعضی ذکر خفیه تلقین میکنند و بعضی جسم و نفی و اثبات میکنند و امثال این
چیزهاست مانند اینها و نصیر محمود و اذکار و ذکر و ذکر قری و امثالها که بدان امر میفرمایند و ساکنان را مشغول میگردد و اگر چه محمدیان خالص نیز مشغول
و دیگران بموجب تبیین مرشدان خود را و اکل حال اشغال و اذکار معموله طریق نقشبندیه قادریکه از بهر آن رسید آمده است تلقین میفرمایند و القاء است
باطن متوجه و مراقبه وضع شیوخ مجددیه میکنند اما و اذکار محض توسط کلام الله ترقیات حاصل مینمایند و همین امام مبین را که قرآن مجید باشد پیشوا
خود می سازند اعمی هر چه قبل التوبه عن عباد و انه کان توأبا و اول تو به متغافل از گناهان میکنند و خود هم هر وقت توبه باز می آید و نفسانیه و
هوس نامی طبیعیه کند بلکه نایب از گناه شعوبهستی و انانیت خویش میشوند و خود پرستی و تن پروری را معصیت کلی بنده شده نشاء همه شود و

و فساد می نمایند و هر گاه کلمه لا حول و لا قوة الا بالله بخود باطل خالی از توهم خودی میگردد و چون این کیفیت تو به از گناهان ظاهر و باطن و نفس ثابت میشود و ظاهر
باطن سالک پاک از این لوازم میگردد و بشارت مقام صلاح که مرتبه از مراتب قرب حق است میدهند و در زمره اولیائی که مسمی بصاحبین اند حساب می نمایند
و بموجب آن ذکر ربک فی نفسک تصرفاً و خیفه و درون الجهر من القول بالغدو و الاصل الا انک من الغافلین و حسب الحکم او عوار یکم تصرفاً و خیفه انه لا یحب المحدثین
و ذکر اسم الله در نفس هر که که حقیقت قلب است را نسخ میگردانند و در ابتدا برای آموختن ذکر باین طور تعلیم میکنند که زبان را بکام چنانچه چشم بسته سرنگون شده
بطرف پستان چپ که جای قلب صغیری است لحاظ نموده متوجه قلب خود گشته بدین اندیشه وارد شود که در دل می آید بلا حرکت زبان و بی شرکت
همین کلمه الله را بید گفت و چون این ذکر قلبی قائم میگردد و بهین قسم بطلان دیگر که لطیفه روح و سر و خفی و خفی و نفس باشد ذکر میکنند و چون تمام
بدن فاقد میگردد و این را ذکر سلطان میخوانند و چون این کیفیت ذکر قوت میگردد و بشارت مقام ذکر که مرتبه از مراتب قرب حق است میدهند و در طائفه
اولیائی که مسمی بذاکرین اند شمار میکنند و بموجب قل السم فرم چون در قلب تذکر این اسم مبارک جا بگیرد و بسبب استیلائی این ذکر قلبی خطرات کم می آید
در نیجالت بشارت مقام تذکر خالص دهند و در زمره اولیائی که مسمی بمتذکرین اند حساب می نمایند و اگر حسب بشریه درین تذکر نسبت بشدت ذکر
فتوری واقع میشود و غفلتی راه می یابد و افاق و اذکر ربک اذ نسیت یا ز تنبیه شده سر رشته دوام ذکر را از دست نمیدهند تا اینکه با کمال از زوال
محفوظ گشته بشر یا نبینی میگردد که نیکو و ناسیقاً و نحو او علی جنوهم و در نیجالت بشارت مقام صلوة دائمی که مرتبه از مراتب قرب حق است میدهند
که هم فی صلواتهم دائمون و صاحبان این حالت را در اصل در جماعه اولیائی که مسمی بمصلین اند می شناسند و بموجب بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبه
قالوا الله وانا الیه راجعون چون تحمل شد و بلا یا بسبب قوت نسبت حضور و غلبه حالت محیه در باطن پیدا میشود و خاطر از وجدان مکرده و فقدان مرغوب
بر آگنده نمیکرد و بلکه از رسیدن مصیبت زیاده رجوع الی الله بهم میرسد و در نیجالت بشارت مقام صبر میدهند و در جماعه اولیائی که مسمی بصابرین
می شمارند و کذا الشکر و غیره من الحالات و المقامات و بموجب والله بصیر بالعباد و علیم بانی الصدور و علیم سر کم و جهتم از تصور معانی این آیات کیفیت حضور
و آگاهی در باطن بهم میرساند و در هر وقت و هر جا بحجالت ادب مشاهد رب محوره باشد و بمطالعه و السبک شئی محیط و علی کل شئی شهید و علی
کل شئی قدیر احاطه بکلیه کیف و شهادت بلا کلام و قدرت بلا عجز حق تعالی را در امداد چشم بصیرت نصیب المصلین میدارند و در نیجالت بشارت مقام معیه که
مرتبه از مراتب قرب حق است میدهند و اهل انتمقام را داخل در گروه اولیائی که مسمی بمقربین اند می دانند و بموجب ما عندکم یفقدو ما عند الله باقی سقاط همه
اضافات و وجودیه از طرف خود کرده سراپا ملو از نور وجود و محبوب حقانی گردیده فانی فی الودیاتی بالله میشوند و چون این حالت قوت میگردد و بشارت
مقام اصطفا میدهند و داخل در زمره اولیائی که مسمی بابدال اند می شمارند و کرمیکه بدل الله سیئاتهم حسنات شرح احوال صاحبان این مرتبه است
و بموجب سیرتیم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی تبیین لهم ان الحق بمشاهده صانع و بدائع قدرت الهیه در مرتبه آفاق و معانی کمالات و ظهورات
صفاتی و اسمائیه او سبحانه در عالم نفس طے مراتب علم الیقین و عین الیقین کرده بمرتبه حق الیقین فائز میگردد و در نیجالت بشارت مقام تحقیق میدهند
و داخل در جماعه اولیائی که مسمی بمحققین اند می شمارند و بموجب ان شاء الله ان الا ان یشاء الله رب العالمین نفی ارادت و مرادات خویش کرده به قاطع
اصناف قصد و اراده از طرف خود نموده با کمال خالی از غرضهای طبیعی نفسانیه گشته تا به مشیت الله شده مرید اراده فعال لما یرید می گردند و در
حالت بشارت مقام نفی ارادت و نفی مرادات میدهند و داخل در زمره اولیائی که مسمی بمراوین اند میدارند و بموجب من یتوکل علی الله فحسبه
ترک اسباب نیویز و علائق فانیه باطناً کرده اعتماد کلی بر ذات حق و کالت مطلق او تعالی مینمایند و با کمال حجاب سبب از خاطر مرتفع میگردد
و غیر از امر مهمی نماید و سحای در وازه مشاهد رب مسبب نمی کشاید و در نیجالت بشارت مقام توکل معنوی میدهند و در زمره اولیائی که

که یعنی گویا از جمله متوکلین اند و پندارند با چون اینجالت قوت میگیرد و ظاهر و باطن یک شده توکل صوری با توکل معنوی جمع میگردد و اعنی در ظاهر هم
 بلا اسباب فقره و بنویسند موضع در ایشان گذران میسر آید و بنجالت بشارت مقام توکل حقیقی میدهند و در جماعه اولیائی که سببی متوکلین مجربین اند
 می شمارند که والدیحب المتوکلین الحمد لله ثم الحمد لله علیه توکل و علیه فلیتوکل المتوکلون و بموجب ان اولیا را الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون چون حزن و
 خوف ماسوی السداز باطن دور میشود و اعنی حزن مفرط از حد و خوف زیاده از مقتضای طبعی که حجاب مشاهده گردد و رفع میگردد و مطمئنان کلی حاصل می شود
 بشارت مقام مومن میدهند و من و خلایک ان آمنوا بموجب یا ایها النفس المطمئنة ارجی الی ربک راضیه مرضیه چون رضای تام و مطمئنان کلی نصیب گردد
 و بشارت مقام رضا و مطمئنان میدهند و بموجب الا سلام الدین الخالص چون از خلوص حقیقی که فوق آن مرتبه در مراتب قرب الهی متصور نیست و اقرب بحضرت
 ذات بخت و استلهم صفات کمالیه حقانیه است و اجمع بجمع اسماء حسنا و براینه است بهره اتم می یابند بشارت منصب محمدیه خالصه میدهند و علی هذا القیاس
 جزئیات بشارت و مقامات و حالات سلوک طریقه محمدیه بسیار است که بر صاحب این نسبت خود بخود در تلاوت قرآن شریف متکشف خواهد شد راه دریافت
 آن نمودیم و برده از پیش نظر باطن کشودیم که التقلیل بدیل علی اکثر الله گوش الهام نبوش محمدیان خالص هر مقام از هر پرده که یا بشد غیر از صدای
 کلام الهی نشود و دیده بشهود آرمیده مومنان صادق در هر آئینه هر صورت که بود جز جلوه تجلی الهی نمی بیند و لهم وجهه ناظره الی ربهم ناظره
 رباعی هر چار زنی و چنگ صدایش نویم آهنگ ترانام خدایش نویم اگر چشم کشایم تو مد نظری در گوش نهیم هم ترا میشنویم مراد از
 هر چار مقام هر مرتبه جمیع عوالم شهادت و مثال و ادراج و غیر ذلک است یعنی هر جا که از پرده های تعینات و از ساز خالق موجوده این مخلوقات که
 مدبر بلفظ کن و چنگ گردیده صوت و صد شنیده میشود ای چون نقوش نغمه نموده بود از اینها محسوس میگردد و ظهور و پیدائی در علم و ادراک می آید و
 آن مقام شاق توای خداوند غنا و حقیقی از هر پرده بی پرده نوا آهنگ ترانام خود میشنود یعنی مقرر و صدایته وجود مطلق و هستی بخت با اعتبار تومی شود
 و هیچگاه چشم حقیقت بین ایشان جز بر جمال کمال و جی باقی تو نمی افتد و گوش الهام نبوش اینها جز کلام ترا بخود راه نمیدهد فهم میسر و نایب بصر
 السمعون بالسمعون و بالتوکلون اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون باجماع چون مراد است رباعی در شن هم مسطور است تصریح آن کرده می آید
 که مراد از کن و چنگ پرده های تعینات و حقائق موجوده این مخلوقات است که مظاهر و مجالی قدرت خالق همچون اند و از صدایته بود این اعتبارات
 و از شنیدنش احساس و ادراک کردن آن و از آهنگ ظهور معنی لا اعتبار وجود مطلق که حاضر و ناظر و مخاطب اوست و کلام نام خدا نهایت بموقع و لطف متعین
 و شنیدن غیر تبایان و ایقان آوردن بر آن و بهر سایندن حالت مشاهده و عرفان و الحی که در نتیجه مراتب اعتبارات همان ظهور معنی لا اعتباری است
 چه تجلی مرتبه لائقین و بهین مراتب تعینات می شود و به کیفی مرتبه لا اعتبار بسبب بهین کیفیات اعتباریه مفهوم میگردد و هر موجود مستفید دال بر وجود مطلق
 است و هر شئی مشغول تسبیح حق و چشم کشا و ن عبارت از مشاهده احدیت در آئینه شهادت است که نصیب اولیا و عرفای یا بشد مد نظر بودن نصیب العین
 گشتن و استقرار یافتن شهود مشاهده اوست و گوش نهادن عبارت است از توجه بطرف مرتبه غیب لطافت که سخن شنودان با ایمان را هم با سماع بفرمان
 بموجب علیکم بالسمع و الطاعة میسر گردد و شنیدن آن مرتبه الطیف غیب الغیب بهین دریافتن و رأیت و مبرأته اوست پس کانی را که چشم حقیقت بین گشته
 و دیده باطن اینها را حدید الهی ساخته اند و گوش نبوش و معرفت داده اند و قوت اطاعت و اتباع مع قوت علم و عرفان ایشان را حاصل است از هر یک
 ساز تعینات و تامل اعتبارات همان آواز و لریای است و بر یکم هر ساعت میشنوند و تجلی رحمانی و رحمة و هدیه که غفران عبارت از است و کلام
 الهی با آن شده است هر کس که میگرد و تقویت ایمان خود مینماید و اطاعت فیضان وجود می میکند و همه موجودات را منور بخوار سجاده حق سبحانه
 می بیند و هر آن جهان سوس میروند و مطالعه الیه ترجیح الامور کلها هر زمان میفرمایند و قائلان لبان الحال و القال سمعنا یا اذ ان الطاهره و الباطنه

والتعارف و جبراً غفرانک ربنا و انت الغفار و الیک المصیر و الیک علی کل شئ قدیر پس عارف تام المعرفة که جامع شریعت و طریقت بود و حاصل تحقیقت که
کاشف معرفت و حقیقت باشد کسیست که بظاهر و باطن تمام توجه الی الله بود یعنی که نفس ناطقه او که عبارت از روح انسانیست تمام بطرف ذات
تعالی و تقدست که منزله از جمیع اصناف است حتی که اصناف سلبی اصناف نیز تا بدین که با نش نیست و متبر از همه اعتبارات است تا اینکه نسبت
لا اعتباری هم از سنده غایبش در میانند بر هیچ چوئی و تصویریه کیفی متوجه باشد و اراده او را که کیفیت و چگونگی ذات یا کیفیت نکند و نسبت جبهه
الکلیفیه با مرتبه قصوی حاصل نماید کشش و نگه رانی باطن که آنرا گاهی و حضور می نامند مع حالت ذوق و شوق یا التسلح و سرور یا جذب و مستی یا
خوف و ادب در خود بهم رساند که محال و لایت عبارت از ترتیب همین قسم حالات است بر قلب و توسل ایمان بحضرت غیب الیه پیدا کند و یقینی
حاصل سازد که این محال را محسوس بحاسه بصیر گردد و گویا حق تعالی را چشم ظاهر می بیند و آثار این حالت در ذهن و خارج و خلوت و جلوت و عسر و یسر و صحت
و مرض در همه حال برود مرتب شود و امور که از نظر این با بدن محسوسات و گرفتار آن محقولات پوشیده است مشهود چشم باطن او گردد و مکتوبات
شود و بقوتی که در نفس او محال انکار نماید این محال را اصطفا و اجتناب است که بکسب قصد شمرنی آید تا که قبول الیه بنصدق محمد مصطفی احمد محبتی صلوات الله
و سلم در نزد پس باید که از طرف خود همین غیب آورده برگرفته خدا و رسول و مرشدان بحق خویش را عطا کرده یقین کلی بهم رساند منتظر این غایت
باید ماند و مدام این حالت انتظار فیض الیه کیف در باطن باید داشت بلا فراغت خطرات غیر و خیالات ماسوی بلکه امتیازات اعتبارات صفاتیه
و اسمائیه که اینها را منقول گویند که الذین یؤمنون بالغیب از این مقام بشارت است و این نسبت تا بیان کامل پیغمبر را نصیب گردد و الوش خاص حق
نبوت است که مصطلح کمالات نبوت و حضرات متاخرین سلسله علیق بندیه است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و الحق که آن بشارت ایمان غیب
کلام الله از این محال بشارت است و از همین مرتبه عبارت زررقا الله و سائر المعجزین هذه السببه العلیه القویه بمرکه ارواح اکابر هذه الطریقه الوثیقه السینه
رضی الله عنهم و رضوانه باجماع عارفان کامل همان است که چنانچه ذات خود را نام متوجه بطرف مرتبه ذات الیه برینج مذکور دارد و همچنین صفات خود را مرات
صفات کمالیه حق تعالی داند و مناسب هر صفت و هر حسن و قبح خاص بحضرت او جل شاناه حاصل نماید و حواس عشره را که از آلات اندیشه نفس نا
انسانیه و منظم صفات و کمالات الیه اند بهر یاب از صفات حق تعالی گرداند و هر یک صفت مجازی خود را از ظلال صفات حقیقیه حق سبحانه و تعالی
و منور بهر توان انوار شناسد و تجلی گاه آن کمالات داند و مستی اعتباری خویش را ظل وجود حقیقی او تعالی در یابد که اذا قضی امرنا ما نقول
کن فیکون و حیات مستعار خود را ظل حیات ذاتیه حق حقیقی او را که نماید و بویجی و بسیت و علم خافی خویش را ظل علم نفسی علیهم مطلق شناسد و علم الانسان
ما لم یعلم و اراده خود را ظل اراده قدیم میرقدیم شمارد و انشای الله رب العالمین و سائر مادیه خود را ظل سمع و سماع سمیع حقیقی داند و افا
تسمع لهم و لو کانوا لا یعلمون و بصارت غیر متبره خود را ظل بصیرت پاک نظر بصیر حقیقی بیند و فانت تهدی الهمی و لو کانوا لا یبصرون و کلام لفظی و نفسی
خویش را ظل کلام نفسی و معنوی هم میفرماید و انطقنا الله الذی انطق کل شئ و قدرت ناقصه خویش را ظل قدرت کامله قدیر حقیقی و قادر مختار یا بدلا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم و افعال سر بر افعال خویش را ظل تکوین فاعل حقیقی شناسد و الله خلقکم و ما تعملون و علی هذا القیاس هر حسن را نیز از
حواس عشره باطنیه و ظاهریه صرف در شهود و مشاهده حق سبحانه و تعالی و ظاهر او را باطن بجمع تمام بطرف ذات و صفات او تعالی پیدا نماید که
او این بین مقربین که بلیین را میگویند و تفصیل کیفیت هر حسن اینست یعنی که خانه شیشه را که خزانه صورت خیره است بصورت جمله کمالات الیه و تجلی صور
معنویه صفات کمالیه او سبحانه آبا و دارد و تصور الله حاضری و ناظری و ساسعی و شاهده می کند که این مطالعه بسیار تقویه نسبت حضور
می نماید و مفید حال ظاهر و باطن سالک می باشد و از لذت حضور مرتبه جمیع صفات شخص تجلی خود را شاهد سازد و بهیچ خیال کوشد

چنانکه حالت حق یقین بهم رسد و قوت مقرر را که قوت انانیت صرف در شناخت لطائف صفات الهیه و تفصیل این شیوات کند که نشان صفات
جده است و حضرت ذات تعالی و تقدست در هر یک شان بزرگه یگر جلوه فرماقت فکر به خود را بچایب این بتواند توجه دارد و خود مندان خود
این کمالات گرداند و اسرار صفات و اسماء الهیه بقدر طاقت بشریه بفهمد و توسل فکر را در وسعت یافتن تفهیم مرتبه ذات جولان نهد که تفکر و انجی صفات
الیه و لا تفکر و انجی ذات الهیه بانشائی است که ان شاء الله تعالی مصلح حال و مفید آمل هر خاص عام خواهد شد و صندوق حافظه را که خزانه معانی حقیقه
ست و جوهر و زوایای حقیقه در آن میباشد از گوهر معنی هر صفت و جوهر مفهوم بر اسم الهی مسمو کند بچینی که غیر از تذکر اسم و تسبیح آن هیچ شری از یاد آید
در باطن نماید و بچینه این حالت بقوت نام و مقام حقیقت قرآنی نصیب ساکب میگردد و حفاظ حقیقه صاحبان این مقام اند و حضرت حافظ حقیقی
جل حفظه محافظ باطن این برگزیدگان در ضمن حقیقت قرآن بموجب انا الله الخافضون میباشد باجماع ساکب را باید که هر وقت نگاشت کفایت مذکور را
و از جمیع این بچینه و اندوختن این جوهر خزان بصحبت باطن و جامعیت کمالات خاطر خود را سرور دارد و بتذکر و یاد داشت آن جوهر که حضور و ملاحظه
فکر و ذرات و صفات و اسماء الهیه است میگویند باشد و هر آن مهم و ساعی درین امر بود که بحقیقت و قوف قلبی برین است و در غفلت و در انباشتن
را راه نهد و باطن انفس مختلفه خویش که هر نفس در حق او کار نفس عیسوی میکند بوقتی کند و حس مشترک را که حس مدبر جامع است ملاحظه وحدت و کثرت
نماید تا سرسری جلوه وحدت یک ذات در آئینه کثرت این همه صور را اعتباریه دیده شود و اشتراک معنوی مرتبه وجود و تنگشافت گردد و در یاد که این همه وجود
وجود دارند بلکه معنی وجودی است که در اینها جلوه گریست و هم آن حس مشترک را در عین اتحاد رنگها متباین نماید و شایسته کثرت و وحدت زیاده تا احد
اوب بیرون نرود و در عین وجود وحدت حفظه کثرت از دست نبرد و قوت و امهر که موجب حب و دنیا و باعث ترس از حالت فقر و فاقه و سبب
پابندی رسوم و عادات و علاقه طول ایل و دشت و خوف ماسوی است از گرفتاری از بدو ات موجوده که متعلقات فانیه و دنیای ناپائدار و امور چند روز
این جهان است که ایشاد از ساز و در حقیقت مقید و مشروط و کار و بار دنیا و رسم و عادات ایل و دنیا باطن اکل نماید و به قدر که تواند و مناسب وقت و انداز ظاهر
هم ترک اختیار کند و بے صرفه خود را در تفرقه و فکر دنیا نماند و برین کثرت و باطن انداز و اوقات شریف عمر خود را درین پیوسته و گپها ضائع نکند و خوف
الهی را بر قلب تنوی داشته ترسان از عذاب خدای بوده و از شفاعت شیخ الذین رایت است از شر بیعت مستحکم گیرد و خوف و دشت و علم
حزن ماسوی را در دل ولایت منزل خویش راه نهد و جز بقدر تقاضا و بشریه که بخواهد انحال طبعی است بچینی امور را در حقیقت قلب گنجایش نماند و
مصدق آیه کریمه ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون بلا شبهه شک شود و اینانست در این ولایت کبری شریع میگویند و قوت تمام در مقام
کمالات رسالت بگیرد و چنانچه حق تعالی میفرماید انی الایمان لدی المسلمون و چون خواست بطن باین کیفیات علوشد به توجیه بعضی حواس ظاهر گشته
در خور حال هر یک حس حصه آن رساند و قوت سامعه را که مفسر و شرح مصلح است مستطیع با اذن اولی تعالی بر شناسد و خردگی گوش الهام خویش گردد
و تمام سموعات را از سر که بشنود و پیغام دوست داند و از هر صورت و کلام لذت و برکت پیغام و سلام حاصل نماید و همین جامه و سلام قول است و این پیغام
گردد و قوت باصرو را که متعلق بعضی حواس و طبقات و طبقات نیست مظهر بصیرت و آلات ادبخانه دهد و چون آئینه سر را با یک چشم جبران برای چنان
عجب بگرد و همه بصیرات را در هر صورت که رو نماید بر تو جلوه او بیند و در این سراسر امور اجبه جوه یو میزند و ملاحظه الی و به ناظره بهم رساند
لله صفت سز که از همگی چشم و گوش برینیم به تمام چشم و هر گوش کرده مارا و خوف نشانه را مظهر از چشم سر است او باید
بهر شخص بوی قریب و کند و هر جا کل جمالی او را بویده جمیع شمولات را از هر عطر و ان صورتی که کشیده کشیده شود نفحات الانس لطیف مطلق
و مست بوی جوع او گردد و قوت ذائقه را که متعلق ذوق حقیقت سازد و علم ذوقی و حالی حاصل نماید و در حالت ذوق و شوق متغرق ماند

و در کل مذاق کیفیت زرافیه و حلاوت نعمت نسبت او باید و الحق که سیرشکان قناعت و دست بخلاف این حریص طبعان شکم بنده از طعام لذت
دیگر سواي این لذت لسانی برمی دارند و از وجدان آن لذت بر هر لقمه حمد و شکر بجای آرند و اینها لذت دوقی است که بتفہیم فہامیندہ نمی شود من لم ینقلم
و قوت لازم را که در تمام جلد ساری است محفوظ دارد از لمس معنوی و ملاستہ تنہر بپایہ حاطہ بی کیف آن بسیط و در مطالعہ این نسبت ظاہر او باطن مستغرق
تام گردد کہ ان الذی کل شیء محیط و هیچ شیئی را از احاطہ نورد و وجود بیرون تربیند و ہمہ جا مشاہدہ سمیت او تعالی کند و ہر موجود را مظهر فیض وجود او
اما اینہم سحر کہ در عالم موجود اند آنچه در شرع شریف بآن خصیت یافتہ و اباحت و حلت آن از روی شریعت معلوم است آنرا از این لغواء الوان و
تمتعات گوناگون مقسوم و حصہ خود اند کہ در بخش او رسیدہ است و تمتع از ان بلا و مواس برای خود حلال انگارد و هیچ باک ندارد کہ آیا ہا الہی لم تحرم
ما حل لہ اک حق تعالی رسول خود را فرمودہ و آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام ما را از حلال حرام و مامورات و منہیات شرعیہ گاہ نمودہ و ہر چہ در شریعت
از ان نمی آید و حکم قطعی و نص قرآنی ممنوع گشتہ و از منہیات شدہ و بوجہیل حادث صحیحہ غیر شرعہ و گردیدہ در حق خود حرام فہم کہ محمدیان را از ان چنان
باید و ہرگز از کتاب انشاید و باعث مضرت شناسد گو ضرر آن بالفعل او را معلوم نشود و دانند کہ اگر چہ اینہم از روی نسبت اطلاق خالق مطلق داخل لغواء
منہم حقیقی است و از جملہ لغواء مطلقہ است و الحق کہ بموجب ربنا ما خلقت ہذا باطلا خارج از متحول حقیقت مطلقہ نیست لیکن این را در حصہ من ندادہ
و در حق من خوب نیست و از روی نسبت تقدیدی خویش در بطلان می افتم حق خود را تلف میکنم پس مستطیع با این طرف دراز کردن و تمتع از این نعمت
برداشتن بیزوی میماند و گرفتار نعمت میگردد و سزاوارش قطع ید میثاید تا با از این عمل نپہور نیاید بہتضرر اللہ الغفار و توسط رسول من جمیع مکرہ اللہ
باعتبار الشرع قولاً ما خلقت عبداً اوسواً او خطاء و فعلاً ما خلقت اختیاراً و اضطراراً و حظاً ما تو سوت نفیسم سامعاً ما سمعت طوعاً و اجباراً و اوثاقاً و ناظر
ما نظرت میلا و ارادۃ او خفۃ و شبہ و لا حول لا قوۃ فی الاصل و الحقیقۃ الا بالبدل علی العظیم و ما التوفیق الایہ ہو القادر الحکیم المرید الفاعل الیاء و حکم پایہ
بالجملہ بچنین عارف کامل کہ صاحب مجموع کیفیات مذکورہ و جامع ہمہ کمالات مسطورہ باشد گفتہ کہ آید کہ چون چنین حالت پیدا کردی یعنی ظاہراً و باطناً
ورہ حاد و حسد با کل مصرف در راہ مشاہدہ او سجائہ شدی و تمام حق گردیدی و ذات و صفات تو بجا ہا آئینہ دار ذات و صفات حق تعالی گردیدی و
کامل شد و تقرب کلی کہ پیشتر از ان قد مگاہی نیست بہر سبب و نعمت او سجائہ تمام حاصل گشت و سہر با وصل محبوب گردیدی و داخل زمرہ مبشران لیکن
کہ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی باشد پیشتر بالعموم بہرکت محویتہ بودی حالا بالخصوص از راہ قربت نیز شدی و وصل بلا فصل ببدی حاصل نمود
بعد حصول این دولت کہ محض تصدیق رسول اللہ علیہ الصلوٰۃ والسلام لفضیل میگردد اگر چندی زندہ دارند و بسوی خلق فرستادہ کار ارشاد و سرانجام
کنانند و باعث ہدایت دیگران ہم سازند و باین نعمت متعدیہ نیز نوازند زہی سعادت و خجی منزلت کہ کار این است و بحد کمال از انبیا علیہم السلام سرانجام
یافتہ و مطلوب از انسان ہمین است کہ اتمیت آن بہ حضرت خیر البشر علیہ الصلوٰۃ والسلام ختم گشتہ و الای اگر ہر سدا رشاد ترا نشاندند و مردمان را
بسوی تو راہ ندانند پس در صورت خود ہم تہ کمال رسیدہ و نعمت لازمہ مستفید شدی و آنچه مقصود از آفرینش تو بود و آن فائز گردیدی بقدر
خاص الہی شرف گشتی حاصل آن کہ کلی صرف دوست شود و شوق تمام بطرف او و در ہر طریق کہ باشد خواہ بطریق تقدم جذب بر سلوک خواہ بطریق
تقدم سلوک جذب بہ طریق مرادان و مریدان است بسوی او و در نسبتی و معنوی و قربتی و معرفتی حاصل نمائے غایب از آفرینش حضرت انسان نیست
و انما لدنا الیہ راجعون مشعرا ہمین است در لغا و حسرتا کہ عجب عجب اکملین این نسبت و قربت از پیش نظر ما غافلان غائب شدند و سخن چند روزہ است
کہ با عاصیان اینا بیت صحبت سید باشند یعنی اکابرین و بزرگان مخلصین کہ سفر بستند و ببارالہ قرارش لہذا بیرونند و از قیدیات رستند
و ناپس ماندگان را عوض خود بسلسلہ نیابت و خلافت بستند پس خود با جان و جسد خود گفتہ کہ آید کما سے جمید تا بکار و جان بسے قرار

تو هم محبت به پیروی گمار و آنچه از جناب ارشاد و آب شمس اکابر و المرشدین حضرت امیر المومنین دیده و شنیده همان بعمل آوردی از راه سوی بردار و خود
نیز در حساب گذشتگان شمار رسای ساز سفری اکابر آرسته اند ما هم بر کباب گر چنین خواسته اند و ای در تو هم برای تعظیم اکنون به برخیز
اهل بزم برخوایسته اند و مرد و آراستن ساز سفر اینجا همان سفر نمودن است نه آن معنی که در تباری امور سفر اند و از کلام ما هم بر کباب مستعد بودن خود برای سفر
و قصد بحق و عزیمت همراهی رکاب سعادت ایشان و لطف برخاستن اهل بزم و بعد به تقریب تعظیم برخاستن دیگران و اول از جهان رفتن بزرگان
و بعد چند مردن پس ماندگان از سخن جهان پوشیده نیست کل نفس ذائقة الموت

هو التَّكْوِينُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل السعد سعيًا في ليلته و الشقي شقيًا في ليلته و قد اتفقوا على الإجماع و هو بصير العباد و الصلوة و السلام على رسول الله الهادي إلى سبيل السداد
و على آله و صحبه السعداء في كل الاستعداد **كَلَامُ الْعَبْدِ** فهذا الوارد الرابع و التسعون هو لمسي بصر السعادة بدنا الله و أياكم الصراط المستقيم الذي هو صراط
الذين انعم الله عليهم من المحمدين الخالصين بحيات الله عليهم و بركاته فان ملكك على هذا الصراط الذي هو الطريق المحمدي و لم يشرع المصطفوي في الدنيا
بالصدق و الخلوص فتمت ان شاء الله العزيز على الصراط الموعود في الآخرة بالسرعة و السلامة كالبرق في طرفة عين و يعصمك الدعاء النار و عتوبها و بغض
كلام لا لا يغفر ان يشرك به يغفر ما دون ذلك لمن يشاء و من يشرك بالله لم يؤمن بوحدة الله فقد ضل ضلالًا بعيدًا و من يشرك بالرسول فما انتار المحمدي
الخالصه فقد ظل محجوبًا و من يكشف الدعاء غطاءه و يجعل بصره حديدًا فيدخله في هذا الطريق الجاهل الخاتم و كان على كل شيء شهيد ان هذا الصراط
مستقيمًا فاتبوه و لا تتبعوا الا من جعله الله في الاصل سعيًا و ما حدثنا من عندنا هذا الطريق كالطريق الاخر طرقتا محمدًا جديًا بل الله تعالى اضاء النور المحمدي
كبال الاضاء فتصور بالقوة الثامنة حتى اظهر الحقيقة ظاهرًا و باطنًا و شريعة و طريقة و انشرفت الارض بنور ربها و كل امور مرتبة باوقاتها و كان الله
شكورًا حميدًا و اعلموا ان رسولنا عليه الصلوة و السلام صاحب الرحمة الالهية و هو رحمة للعالمين و مثل امته كالمطر اذا قال لا ادرى او لم خير ام اخيرا
و كفى بالشهيد الان في امته عليه السلام رجالات من المتأخرين قال في حقهم آه و اشتوقاه الى لقاء اخواني يكونون بعدي و هم ايضا يرجون لقاء ربنا و
استبشروا شديداً اللهم بارك فيهم و اوصلهم الى ما يمتنون انك كنت شاكراً حميداً

و اورد حقیقت سعادت و شقاوت و اخلاق کسبیه و خلقیه و فضیلت خوش خلقی و رؤیت پر خلقی

باید دانست که سعادت هر شیئی عبارت از امریست که آن شیئی برای آن وضع گردیده مثلا سعادت سر پرانست که شاه بر آن جلوس فرماید که در منزل
برای جلوس شاه موضوع شده و علت غائیة آن همین است و شقاوت بالعکس آن چنانچه تخت بدبختی باشد که گاهی شاه بر آن نه نشیند بلکه سگ و
خوک آمده بر آن نشیند و باشد چرکین بکنند پس چون بموجب که میانه خلقت الجن و الانس الی بعد و ان خلقت حضرت انسان برای عبادت معبود
بحق است جل سلطان و موافق آیه انی جاعل فی الارض خلیفه پیدایش حضرت آدم بهر سر انجام نمودن خلافت ربانیه و تخلق باخلاق الهیه است
پس سعادت هر فرد انسان آنست که حتی الوسع و طاعت و عبادت معبود حقیقی مشغول باشد و مشرب و روز بلا فتور متوجه الی السبود و سعادت
هر آدمی همین است که بر روی زمین خلافت الهیه را سر انجام دهد و تخلق باخلاق او تعالی حاصل نماید که این سرور و امتیاز نه جلوس سلطان است
بر سر و حاصل پیدایش و علت غائیة خلقت انسان است در مرتبه اخیر و طاعت نفس و طبیعت که بر نفس البهیه و طایفه است و طبیعت خلقت شیطانی

در عرض خلافت بر نیکه نانی از شقاوت است مانند نشستن سگ و خوک است بر آن تخت بجای شاه و شکار مردمان بخت است معاذ الله
سوال اگر گویی تو گفتی که سعادت هر شی و آنست که آن شی برای آنست برین تقریر لازم می آید که چنانچه سوار برای خیرات و جنت پیدا شده اند
 همچنین اثقیاب برای سیئات و جهنم خلق گشته اند پس سعادت سعاد آنست که در کار خود سرگرم باشند و سعادت اثقیاب نیست که بکار خود مشغول شوند
 فما الفرق بین السعید و الشقی **جواب** گوئیم که مقصود اصلی از آفرینش انسان همان طوری که سعادت است گواهی آن امور شقاوت نیز در آن مندرج
 بودند چنانچه از وضع سر بر خلافت مقصود اصلی جلوس سلطان است گوئیم که سگ هم بر آن نشیند و از روی مکانیه اگر چه مطلق جایی نشیند
 است هر که نشیند اما از روی اراده که موجب وضع سر بر افتاده مطلوب همان جلوس سلطان است نه مطلقاً جلسه هر کس و ناکس و لا در بارگاه
 سلطانی چرا که نگاه میدهند در کوچه و بازار ساخته می افکنند و از لب در شین شاه که تخت را درشته اند حاصل آنست که فقط شاه بر آن
 بنشیند و اگر دیگری پا بر آن نهد مجرم است و گردن باید زد و شقاوت آن تخت است اگر سگ بر آن نشیند سعادت همین است که سلطان
 بر آن جلوس نماید فایده ای را و از راه ملاحظه همین مورد آمده که در اصل مقصود اصلی از آفرینش انسان نشیند و از راه شمول جامعیه حقیقه
 جامعیه اول بطوری که آیند ملائکه ناواقف از حقیقت بکمال تجمل فیها من غیب فیها و لیسفک الله ما لم یکشودند اما حضرت حق جل و علا که خالق همه
 اشیاست از روی لحاظ امری که مقصود اصلی از آفرینش انسان جامع بود و فرموده انی اعلم ما لا تعلمون زیرا که بدون اینقدر جامعیه کلیه
 منظره توجیع ظهورات اسماء الهیه بطوری که آمد و خلعت فاخره علم آدم الاسماء کلها بر قامت زیبایش درست نمی شد و خلافت جناب الله جامع بود
 نمی یافت پس آن علیم حکیم جلوت حکمت قطع نظر ازین مورد جزو غیر مضمینه نموده همان مورد کلیه اصلیه را منظور داشته بافتن آن جامعیه
 خلیفه که شود و فعل حکیم را بخاطر این حکمت باجماع چون اخلاق مطلقه الهیه که مجموع اخلاق حمیده و ذمیه هستند به دو قسم است یکی که به متعلق با کتاب
 بودند و یکی خلقیه که در اصل طینت کائنات هستند پس بدانکه اخلاقی که به عبارت از آنست که بخو سطر کتاب افعال و کتاب اعمال و نفس را سنج میگردند چنانچه
 که بسبب تمایزی رفته رفته و صف و زوی هم بهم رسانند و پیشتر در او این وصف نبود و عزیزی بر دولت نماز گذاری بود چندی محبت صلوات و علما
 و فقر پیدا کند و سابق ازین محبت با ایشان در شست و اخلاق خلقیه عبارت از آنست که کیفیات نفسیه او صفات ذاتیه موجب ظهور افعال و اعمال گردد
 مثلاً قاسی قلبی و ظالم طبیعی یا بطبع شیوه طماع الطریق یعنی اختیار کند به وسواس مردمان را بکشد و مال ایشان را غارت نماید و یا رفیق قلبی و
 سیدم طبیعی بر حال مردمان غارت شده بگریزد و تلافی آن از نزد خود نماید و مال و امشیا از خانه خود با ایشان بدد و با بطبع ازین فعل خوش شود و از این
 کار بدکار باشد چنانچه آن ظالم قاسی اگر این امر را به بنید یا معلوم نماید با بطبع باز در فکر گرفتن و غارت کردن سرگرم شود و بخوبی تمام سعی اینچنین باشد
 و فضیلت خوش خلقی و شرافت اخلاق نیک بر ظاهر است که احتیاج بیان ندارد زیرا که اخلاق و اعمال همانیه با خاصیه آدمی را بطرف علوی کشد و
 باعث خیریت دارین میشود و موجب سلامت و نجات نفس خودش و هم سبب راحت و نفس دیگران باشد و در ذلالت و خاکی و شامت اخلاق بد نیز اتفاقاً
 است که محتاج گفتن نیست عیان را چه بیان چرا که اخلاق ذمیه و اعمال فاسده با بطبع انسان را بجانب سفلی می آرد و علاه خسارت کوبین میگرد و
 و باعث شامت و هلاکت نفس خودش و هم موجب اذیت و ضرر دیگران میشود اللهم حسن خلقنا فی الباطن که حسن خلقنا فی الظاهر و از ناحیه
 الاشیاء که ما هی فی نفس الامر و اکشف عنا غطاءنا لئلا نری سوى الحق و لا نشاهد فی المرآة الا کونیه الا شهو و حینک و ما خلقت لنا باطلاً بالجملة بل
 عرفان رب و ساکن بود خطاب کرده گفته می آید و نهانیده میشود که **ربا سخی** بر خاسته گز دل شهو و خیرت + سوی هم کن بجز باشد خیرت
 و در خلق خدا بجز خوش خلقی نیست + خیر که بود باعث ذکر خیرت + یعنی اگر از دیده باطن و چشم دل مشاهده ما سوی تمام رفع شده و حجاب شهو

غیر از نامانده در این چنین وقت بطرف هر موجود که روخواهی آورد سیر تو بسوی آن منظر قدرت الهیه می‌بهرخیزد و خواهد بود چرا که در هر جا نور ظهور قدرت او تعالی خواهی دید
و وجود او سبحانه را محیط هر موجود خواهی یافت و هیچ شیئی را خارج از احاطه هستی او نخواهی فهمید و خواهی دریافت که در تمام آفرینش هوای وصف خوی حق
و خلق نیک هیچ چیزی و نیکی نیست که باعث ذکر خیر تو عند الناس و عند الملائکه بود و بدخلقی هر طایعات و خیرات را باطل می‌سازد حتی که وصف سخاوت
که از همه اوصاف برای تاثیر در نفوس انسانیه بسیار مؤثر تر است نیز باطل است گر داند که افعال السعز و جلالت بطلان اوصاف قائمک الما و الاذی و چون خلق حسن
بهترین اوصاف است پس این نجاست که محبوب رب کریم حضرت خیر المرسلین صاحب خلق عظیم است و حق تعالی عظمت این وصف او بیان کرده و فرموده
انک اعلی خلق عظیم علیه الصلوة و التسليم و مقصود او تعالی از این عطا کردن خلق عظیم حضرت رسول را علیه السلام و مطلوب از این فیض عظیم که شامل حال هر جان
عام است دعوت بسوی جناب پاک غفور رحیم است که معامله دعوت خلق الی الله بی خلق نیک خوی خوش سرانجام نمی‌یابد و جزا خیر این تحمل کمالات مردان
حق تعالی خواصان خود را در دنیا هم میدهد و در عقبی بخدا کمال خواهد داد و ما جبره الا علی الله الکريم و هو الیهم یحکم پس ما محمدیان را باید که تا دوسم مقدور با تمام
صاحب خود کویشیم و سعی در تحصیل خلق حسن نماییم و خلعت فاخره تو اشیع و خلق نیک پریشیم و سرایا بخوش خوئی در آئیم که رفعت و بلندی مقام و برتری
مرتبه عند الله و عند الناس در انکسار است اما آنقدر انکسار مفرط پیش مردمان نکنی که خود را ذلیل سازی که نهی هم داخل بدخلقی است و تکرار و غرور و خیا بجهت
نظرت مردم و موجب ادا برست همچنین تو اشیع بجای و جالبی اهل دنیا نیز بپایا میکند و در دنیا سهل و حقیر میدارد و در عقبی سبب عذاب خواهد شد
و فروتنی با اعتدال و تواضع خالص برای خدا و انکسار بجا عزت می‌افزاید و موجب بلندی مرتبه در دین میگردد و من تواضع لله رفعة الله النفع و لیرة عند
الملائکه و الناس ان لضعف و الله لا یحب کل فحال فخور فلا تمس علی الارض مرداد ترک القور و بدانکه حسنات و سیئات که از اعمال و افعال بدینند چون ظلال اند
حسنات و سیئات اصلیه را و آن عبارت است از اخلاق نیک و بد مثل شجاعت و سخاوت و بخل و جبن و ما شاکها که صفات خلقیه بنده اند نه کسبیه علیه
و متعلق بنفس انسانیه اند و در نفس کائن می‌باشند خلق کرده میشوند و در نفس هر شخص از بد فطرت عند تسویه البدن و اقتران نفس بالجسم و سعادت و شقاوت
نیز همین است و سعید صلی همان است که اخلاق خلقیه و حمیده باشند و شقی اصلی نیز همان است که اوصاف خلقیه او ذمیمه بودند که قال النبی صلی الله علیه و سلم
تلك الحقیقة الشقیة الشقی فی بطن امه و السعید سعید فی بطن امه فاعلم انک ان السعادة و الشقاوة امران یحصلان للنفس فی بطن الام و هما کیفیة ان خلقیتان
بنمونه العقل الیسولانی فاذا یصلان الی قوتها اکامله و یخرجان من القوة الی الفعل تصدع عنها الافعال علی و فیهما و هی الحسنات و سیئات فالسعادة و الشقاوة
کالحل و الاعمال الصالحة و الفاسدة کالمعلولات لها قال النبی صلی الله علیه و سلم قال السعز و جل فی بعض النزل من الکتاب انی انا الله لا اله الا الله انک ان قدرت الخیر
و الشر فطری لمن قدرت علی یده الخیر و یسرته و ویل لمن قدرت علی یده الشر و یسرته انی انا الله لا اله الا الله الا انی انا الله لا اله الا الله انی انا الله لا اله الا الله
قال کیف کیف و قال ان الله خلق آدم ثم مسح ظهره بمیینه فاستخرج منه ذریة فقال خلقت هؤلاء الجنة و لعل اهل الجنة یعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذریة
فقال خلقت هؤلاء النار و لعل اهل النار یعملون فقال رجل یا رسول الله فیم العمل فقال ان الله اذا خلق العبد للجنة استعمله لعل اهل الجنة حتی یموت علی عمل
من اعمال اهل الجنة فیدخله الله الجنة و اذا خلق العبد للنار استعمله لعل اهل النار حتی یموت علی عمل من اعمال اهل النار فیدخله الله النار و قال انکم الا و
کتب مقصده من الجنة و مقصده من النار فیل یا رسول الله فلا شکل قال لا اعلو ولا یشکوا فکل مسیر لما خلقی ثم قرأ فاما من اعطی و اتقی و صدق بحسنی
فنبیه و لیسک و اما بخل و استغنی و کذب یا حنی فنبیه للصری و قال علیه السلام اذا سمعتم بخل زل عن مکاة فصدتوا و اذا سمعتم برجل زل عن
خلقته فلا تصدقوا فانه یصیر الی ما بخل علیه و تکلیف و شریعت تهذیب اخلاق و امر بالمعروف و نهی عن المنکر و نهی منکر میگو
برای آنست و فائده در آن نیست که اگر اندکی بمنزله تخم هم از آن حسنات و طینت آدمی می‌باشد رفته رفته آخر کار البته آبشاری مجاهدات

برگ و بار می آرد و نهال سعادت فوت میگیرد و سر سبز میشود و ثمرات نیک میدهد و برادر خود میرسد و بهار نجات و فلاح جلوه مینماید و مشکوفه هدایت بشکفت
 می آید که والذین جاهدوا فینا لنهینهم سبلنا حق تعالی میفرماید و الا ای اگر در راه نباشای تخم نیز از ان سعادت و خلقت شخصی مودع نباشد پس در صورت
 سعی و کوشش لا حاصل است و چون این سر و کوفتن است و غیر از اینج برون پیوده نیست و مانند گرد از ریستان روز قن است که تا کجا و فتنه غارت
 شد و همه اعمال بصورت خیر چنین شخص جبهه خواهند گشت اما چنین شریر مطلق بسیار کم پیدا میشود و نایاب است بلکه گویا نیمی باشد همان چند شاکل از قن
 شریف قطعا جهنمی ثابت شده اند و بقید آسانی نذکر گشته اند چنین بوده باشند یا آنکه بسبب خلقت رسول الله و سعادت انتخاب هر قدر خیر که در دنیا
 بوده آنهم میدان شر گردیده و اظلم اند و لکن کالوا انفسهم بظلمون بالجمله افعال جوارح که نیک بد صورت یا اند و اعمال خیر و شر که امور اکسبایه اند و از
 آدمیان بوقوع می آیند مثال و علوس اند و آن جوهر های جلی را که اخلاق باطنیه باشند کما فی الشرح من قبل مجلا و نسبت خیر و شر بر اینها که
 در ظاهر کرده آید بطراز همان احوال اینهاست که اوصاف حمیده و ذمیه باشند و چون مواد اند اینهمه صور افلاطونیه را و تصویر کرده میشوند کلیات آن اوصاف
 نیک بد مجموعا بشجاعت و سخاوت و عدالت و عفت و علم و ورع و خلق نیک و جبن و بخل و ظلم و بیحیائی و جهل و فاجری و بد خلقی و جزئیات اینها و فروعات
 متولد از ترکیب اینها بسیار است که در شمار نمی آید پس خلق نیکو که معروف بخوش خوئی است حسنه نسبت روحیه طاعتی است نفسیه که غالب می آید
 بر دیگر سیئات از راه غلبه قوت غوی خویش مستور می سازد اوصاف ذمیه را و می پوشد عیوب را از نظر مردم در دنیا و در آخر کار بر روز حساب نصیب
 می گردد و آن سیئات را بزرگ حشرات یعنی که محل ظهور مغضرت و عفو مینماید که اولنگ میدل الله سیئاتهم حسنات و الله عاقل الذنب قابل التوب لای الله
 یعنی من یسار و یغذیب من یشاء و الله غفور رحیم و همچنین خلق بد که مشهور به بد خوئی است سیئه نسبت معنویه و معصیتی است باطنیه که جبهه میکند و بگنات
 از راه شومی و شدت بدی خود نیست می سازد اوصاف حمیده را و مخفی میکند نیر را از چشم مردم در دنیا و عاقبه الامر بر روز جزا می آرد آن حشرات
 بر صرافت بگیری خود یعنی که مورد قهر و غضب میگردد و اند چنانکه آنسر و علیه السلام فرموده و چنین بیان نموده که خلق بد طاعت را چنان نیست میکنند
 که سر که انگبین را این عبارت ترجمه حدیث شریف است و مقابل این در شرح خلق نیک حدیث بسیار است احتیاج بیان ندارد و رزقا الله و لایم
 یا ایها المهریون الخالصون حسن الخلق بکرمه العیم فی ضمن برکه المحرمه الخالصه و السلام علی صاحب الخلق العظیم و موخیر المرسلین و خاتم النبیین بالجمله چون
 اصل کار بوقوت بر فضل قبول است پس بعبادت و ریاضت هر قدر که از تو لعل آید مغرور مشهور در نظر خود مبار و آنرا اعتباری منه و پیشینندگان
 الهی که نسبت قویه معیت تامه قوت کامله با حق سبحانه دارند و تجز و نیاز و در دلهای ایشان چاکن تا از آن صورت عبادت بحقیقت عبادت
 رسانند و نسبت حضور و شهود در باطن تو را سخ گردانند و توید هم فی صلوتهم و امنون از حق تعالی با طاعتهم شنو اند و صلوة داعی تقنین نمایند
 و بمقام حقیقت صلوة مشرف فرمایند و از گزقاری ربا و سمع را نند بلکه از جمیع عیوب نفسانیه و الواثا امکانیه پاک سازند و مشرف بحضور
 ظهور بکیف حق تعالی بنسبت حضرات انبیا علیهم السلام گردانند و آب زلال کمالات نبوت در کام ذوق چکانند و ساغر مصفا می محمدیه خاصه
 نوشانند و بر وقت سبب حقیقت بینی وقت مشاهده از اسناد نسبت طاعت و عبادت و ریاضت بطرف خود از روی بشریه و از دیدن
 آن حسنات و ظاهر از خود چنان چا خواهی کرد و منفعل خواهی شد که از اضافت معصیت حالا در ابتدا میکنی و از گناه شرمنده میشوی از اینجا
 که من اراد الطاعه بعد الوصول فقدا شرک باسد بزرگان فرموده اند و با کل نجات ازین شرک خفی در مقام فنا می تام و زوال عین و اثر
 میگردد و بهر حال تا که باین منصب فائز گوی بتکلف و بهضم نفس بسوی عبادت خود مبین و در هر حال سر و علانیه از نظر خود و نگاه خویش آنرا
 مستور دارد و غرور و تیراز سر فرو و آو و دیدن و ندیدن کسی منظور ندارد و گردیدن خلق را یکسان شمارد و بدعوی انانیت مغرور شود و چون تار بدن

خود را بدست خلق مفروش و شتر نوامیس الهیه کوش و شربت الحیا من الایمان نوش **رباعی** ای گروه عبادت بر این جمله تباہ رسوا شده و
 نگشتی آگاه با بدینان کرون طاعت کوشی به برشت ضرورت ناموس که یعنی هر عبادتی که بریا و مزج نفس نیست باطله کرد و می آید پیشگاه
 فاسد و تباہ میگردد و فی الحقیقه موجب رسوائی پیش حیدر البصران و ملائکه و جناب الهی می شود اما از دایره مز و مشائخ به صفت راز و نهی
 خبر و آگاهی نمی باشد و عوام کالانعام بسیار درین دام گرفتار میشوند پس بچنین عابدان به بصورت مرقاضان کند نظر گفته آمد که حتی الوسع طاعت
 خود را بپوشند و مقدر بهینان عبادت نمایند که در اصطلاح حکمت ناموس الهی حکم شرعی را گویند و نوامیس جمع است و لطفت کلمه شتر و نبات
 لفظ ناموس آن ظاهرست و کسانیکه بمقام احسان رسید اند و کیفیت حضور حق بموجب ان تعبدوا لکامک تراه ایشان را حاصلست در
 حق ایشان خلوت و جلوت یکسان است بلکه اراده مردم مناسب و سبب فیرا بر عند الله تا مخلصان ایشان را دیده بران عمل نمایند و ریا و شیخ
 خیر من اخلاص المریدین این معنی دارد ۵ -

هوالتبر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی کل اللسان فی کشف ذاته و سقط البیان فی اظهار کمالاته و الصلوة و السلام علی رسولہ محمد بلغ رسالاتہ و آمن به کما هو باسماؤه صفاته و علی آلہ
 و صحابہ و ذریاتہ **اما بعد** فهذا الوارد الخامس السنون هو اسمی کشف الحقیقة الحقیقة ہی الذات ای مابشی شیء والمراد جہنا من تحقیقة
 فی الاصل بالاصالة الذات الالهية و فی الضمن بالمتبعة کل حقائق الامور الغیبية التي انجزها الله تعالی و رسولہ علیه السلام فکشفها عن کشف ذاته تعالی
 هو انها لا تکشف و لا تظهر الا فی درایا الصفات و الاسماء و لا تدرك بالافهم الا مع الاعتبارات و الشیونات فکشف کتبها من حیث ہی من الحالات
 و لا یقدر احد علی ادراکها بحیث انها هی فالعجز عن الدرك فی هذه المرتبة هو الادراک الصحیح والدرك الکامل و نهایت معرفتها الاعتراف بقصور المعرفة مع
 اقرار حقیقة الذات و هو تها کما قال علیه السلام اعرفناک عن معرفتک کشف احتقائق الاخر من الامور الغیبية التي نطق بهاسان الشرع انها ايضا
 لا تکشف بالعقل و لا تفهم بالفکر و لا یدرکها الا من هو بنظر نور الرحمان و بصیر نظر الایمان فکشفها موقوف علی الاصل طقا و النخاص و الاجتباء و الحفظ و الله
 یختص برحمته من یشاء فکلک الرحمة الرحمة مختصة بالانبياء و علیهم السلام بالائمية و الکلمية و هم بنور الله یجرون و یسمعون و کشف الله عنهم غطاءهم
 و جعل بصرهم حدیداً اما المؤمنون الصادقون الذین هم اتباعهم الاکملون لهم ايضا نصيب من تلك الرحمة المحضة بطفیل انبيائهم و انهم ايضا بنظر نور
 بنور الرحمان و یسمعون علی سنته رسولهم سیما المحمديون الخالصون الذین هم توالیع سید السلیین و خاتم النبیین فکما انه علیه السلام اشرف الانبياء
 کذا انه خیر الامم و فی استمه من هو اقرب به علی السلام خلوصاً و خصوصاً فهو اشرف امته و سیدها و بصیر نور الرحمن مالا تبصرون و یسمعون مالا تسمعون
 فاسمعوا لایقول انتم و الذین یستمعون القول فیتبعون حسنه و ادلک علی ہدی من ربهم و ادلک هم المفلحون ۵ -

و در اینجا صلی گفتگو مرتبه ذات و خیال وصول آن از محالات بیان آنکه محمدیان با وجود علم بنحشده اوجان
 ان مقام از او بلیست چنانچه در پیغمبر صلی علیہ الصلوٰۃ و السلام دعوت ایمان غیبی نمایند و دعوت انبیاء و تحقیقہ تعلیم حکما
 بدان سعاد که الله تعالی فی الدارین که بیان چگونگی ذات مقدسه حق تعالی و گفتگوی ازان مرتبه قصوی من حیث ہی ہی از بیچس سرانجام نیافته
 و نخواهد یافت زیرا که ذات واجبیه تعالی و تقدست بیچون و چگون مرتبه است پس بیان چگونگی آن بجه طور است آید و گفتگو در بار عوارض
 و حیثیات کرده میشود و ذاتیه باشند آن عوارض خواه غیر ذاتیه پس بحث از نفس الهیه حقیقتی که اصلاً ترکیب را در آن دخل نیست

و بسط حقیقی است من حیث انبیا و چگونگی سرانجام باید همان دست ایمان بالغیب است که بتسلیم حضرت انبیا و اولیا علیهم السلام تا بان ذروه علیا بطریق
مجهول الثبوت میرسد و یقین بالا ریج حاصل میگردد و بقوتی که این یقینات بدیهه نظریه حکما نسبت بان حق یقین محمدیان خالص منجمه موهومات و غلطیها
می نماید و در حق آن پابندان عقلیه عقل گفته می آید ان یثبون الاطن وان الاطن لا یغنی من الحق شیئا چه عقول ناقصه این محتاجان دلیل بلا حصر
بر بان کامل نمیشود و چون حروف مستقل بالذات در معنی نیست و از کمال لواطج حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام محتاج ضمیمه دلیل نمی باشد و مانند اسم
مستقل بالذات در افاده معنی است فهمید آن مجربان خودی تا بر تبه و بدایین بنیایان که نور رحانی سے بکیند نیز سربس ایمان حضرت غیب الغیب که
مرتبه ذات حق تعالی باشد بلا دخل شرکت فهمید خود و بلا قصد دریافت چگونگی آن بزرع عقل خویش صرف برگشته خدا رسول مع تصدیق صفات کمالیه و
اسمای حسنائی اوتعالی بر نهی که در شرح شریف مذکور است باید آورده احوالات معیته و محاملات قربت رو نماید و آن محامل که بحضرات انبیا علیهم السلام بالا صلات
بمیان آمده به طبیعت حاصل آید که آیه فاتبونی بحیثکم الله و الات بر همین امر میفرماید و دیدن اتباع کامل حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوه والسلام و وصول بان مرتبه
علیا بطور تقرب کمالات نبوت از محاملات است و گمان ادراک حقیقه و کینه اوتعالی توسط عقل خویش خیال تقرب پیدا کردن او سبحانه فقط بواسطه فهمیدن
منجمه موهومات و تخيلات است که امکان وقوع ندارد هر قدر که توانید اتباع حضرت محمد رسول الله علیه الصلوه والسلام و محمدیان خالص کوشید و خود را
بدست خود سرب عقل خویش نفروشد و موجب گفته این نایان نبی اعتقاد و در اید و موافق صوابید این بنیایان حقیقه بین لعل آید رخ که سبک
بخیجرب و زلزله و سیم نزلها به زیر که درین بادیه با عرفان و معرفت و بیابانهای یافت و حیرت و دشتیهای ادراک و فهم و صحراهای خیال و موهوم و کوهستان
ریاضات و اعمال در گستان اذکار و اشغال و بازارهای وجد و شوق و کوههای حال و ذوق و شهرهای جذب سلوک و دیوانه های ترددات و شکوک
و مدرسه های علم و فضل و مکتبهای حکمت و عقل و معرکه های وجود و شهود و مصافهای رسوم و قیود و جاده های طرق و مذاهب و دریایای فوق و مشرب
این مشتیان زیاده از شاگرد دیده آمده اند و متهاد بر جا بود و باش کرده اند و خوب از حقیقت هر مقام واقف اند و مانند این منازل دیگر با مقامات است
که پس بر این فراموشین الی الله گردیده که احصاء آن نطولی میخورد بلکه متعذر است اما آخر کار محض اینانیت خاصه باینه خضر محمديه خالصه سستیگری
در تنهایی فرمود و معلوم گردانید که راه نجات و هدایت و طریق سعادت و سلامت همین شریع مصطفوی و طریق محمدی است و سواي این هر راسی که
است موجب پریشانی و سرگردانی و باعث هلاکت و پشیمانی است من طبع الرسول و اتبعه فنجی و من یغیب عن ملت و طریق فقد غوی حاصل آنکه اینان
بخدا و رسول او موافق دعوت انهم طریق محمدی سمعنا و اطعنا گفته باید آورد و اعتماد بر حق گوئی این محققان صادق نموده عقل ناقص خود را در فهمیدن
ذات واجبیه صفات حقیقیه و دخل نباید داد و در امور دینی رای خود را شریک نباید ساخت همان ساعت از مقتدایان صادق کفایت است نه
هر قاصد عقل ضعیف ایمان لائق فهمیدن آن هر را و در خود دریافت حقیقت آن کار نمی باشد بسیار صحت عقل و قوت ایمان و نور رحانی در باطن باید تا
قدری از ان اسرار فسیده آید و الله و رسوله علم بحقیقه الامر و المر السخون فی العلم یقولون آتیا به کل من عند ربنا و ما نذکر الا اولو الالباب لهذا محمدیان خاصا
با وجود آنکه سچانه تصدیق رسول مقبول علیه السلام اینها را بقدر طاقت بشریه اسرار ذات و صفات و اسماء الهیه نهانیده است و علمی که در نور صفا
محققان مومن سست خنثیده است اما این مخاطان از راه ادب در نیکام لب نمیکشایند و غیر از تفصیل امور ضروریه آنمطالب سموه از زبان شریع
نمی نمایند و راه تبصیرت کامله رسول خود علیه السلام نمی پائیند و همان دعوت بسوی ایمان بالغیب میفرمایند که باین طور دعوت سنت حضرات انبیا
علیهم الصلوه والسلام و دعوت بالتخلیم و التفهیم هیچ حکماست و بیان حقیقه این هر دو امر در شرح و متن همین وارد آید لاجون الله علیم بالتخلیم و التفهیم
مطلب رویم و گوئیم که در مرتبه حضرت ذات تعالی و تقدست جز حالت حیرت آئینه داری نمی نماید و تا بان ذروه علیا غیر از دست نایافت

لیکن این حیرت نه آن حیرت است که مجبوران را در غیبت مع انوس و حضرت لایق میگرداند بلکه این حیرت آن حیرت است که واصلمان را در حضور معشوق و معیت نصیب شود و این نایافت نه آن نایافت است که مشرودان را در شست می اندازد بلکه این نایافت آن نایافت است که مومنان را از خوشی و غمناک حق معزفک میسازد حیرتی که در بنیقام رو میبرد سر با آئینه دیدار می باشد و دیگر گفته گو و آرزوهای تجلیات صفاتی و اسمائیه را از صحن سین می رود و پاسبی که درین موطن ظهور می نماید یکی رجای و آتش می بود و دیگر جمله امیدهای ظلالیه و عکوسیه از دل خارج بیناید و این امر ذوقی است تا بخشی ندانی **رباعی** حیرت از چشم گفتگو افکند یاس بد و از دل آرزو افکند چون برق و شرار ز سالی تلاش به آتش جان جستجو افکند حیرت مقتضای مشاهده ذات بخت است و در بنیقام گفت و گو که عبارت از تحقیقات و معارف است البته از نظر بصیرت عارف می افتد چه تحقیق و معرفت مشرق از علم است و علم و ادراک متعلق با قیادان که اعتبار ذاتیه نه عین ذات من حیث است پس می و مراد از لفظ یاس شیقن راسالی علم بشری بالکته تجربه ذات الهیه رتبه این یاس بر مراتب برتر از امید و حصول است که در آشنای راه و سلوک بمنازل تجلیات اسمائیه صفاتی رو میبرد و منظور از کلام آرزو حالات ذوق و شوق است که مقتضای ولایت صغری است و در انتها اینهمه کیفیات متلونه تشکین می یابند و همان رجوع به کیف بطرف ذات بخت مع طمینان نفس طمانت قلب باقی میماند و تمکین کلی نصیب گردد و در آرزو سالی تلاش عبارت از رسیدن نسبت حیرت است تا بر تبه مرادی که گفته اند کار لیاقت است باقی بهانه و مقصود از کلام آتش در جان جست و جو افکند سوختن آنست یعنی اعتماد و حیرت وجود کسب تلاش خود درین موطن نیامد و صرف نظر بقبول و فضل حق تعالی می بود و فقط انتظار فیضان الهی در باطن می باشد و با وجود مدام مضرت بودن در تزکیه و تصفیه عبادات و ریاضات هیچ عمل خود در نظر چنین عارف منتهی اعتباری ندارد و این را نیز از توفیق عطا کرده او تعالی می فهمد و همان فضل او را وسیله وصول می داند و لطف تمشیل حیرت و جو بصورت برق و شرار سر با آتش بودن آن در گرم بهیض گشتن و باز بهیض جای نرسیدن و تمام شدن از سخن فغان پوشیده نخواهد ماند هر حال در بیان معیت ذاتیه حق تعالی زبان عرفان گنگ است و در میدان تحریر این مطلب کیت خانه گنگ من عرف الله کل لسان تقریر و تحریر و مراد آن نیست که ادبیای بی تقریر و تحریر که نه هیچ کلام از حقائق و معارف بر زبان می آرند و نه کدام کتاب تصنیفات و الیفات خود دارند ایشان را قربانی حاصل می باشد و اولیائی که حق تعالی ایشان را بیان شافی عطا فرموده و صاحب کلام نموده ایشان را قرب صفاتی نصیب می بود حاشا و کلام تیره بین اولوالالباب که چون انبیاء صاحبان کتابت ارفع است و انجیل اصحاب جامعیت دارا با جمعیت را قرب نام با حق تعالی ذاتا و صفاتا بدرجه اتم میسر می باشد و بقدر طاقت بشه به تفصیل حقائق اسمائیه و صفاتی بشری و سطریان میفرمایند و موافق لیاقت انسانیه اجمالا نکات کنه ذات و شیوات ذاتیه نیز ظاهر می نمایند و القا نسبت معیت به کیف حضرت ذات تعالی و تقدست بلا حروف و قال و باطن مومنین صاو قین و محمدین خالصین میکنند و راه تعلیم و طریق تلقین هر دو سلوک میدارند و حقائق و وقایع اسماء و صفات را می فهمانند و نسبت معیت ذاتیه دستگیر نموده میسر سازند زیرا که میداند آنها را از ادراک ذات محروم و درین نا فغان لیاقت تفهم اسرار آن معدوم و گنجایش تغییر بطوریکه بر زبان آید و دیگری فهم نماید در آخر تبه قصوی معلوم پس برای القاء این نسبت همان باب مراقبه توجه می کشانند و امر بیکوت میفرمایند چه طول لسان در مقام صفات است و من عرف الله کل لسان از ایشان این موطن است و بیان متعلق با اعتبارات است و گفت و گو و بحث شمع این انجمن آرزو در حضرت ذات پامال یاس است و آیه و یحزکم الذل و تادیب همین ادب می نماید و نفس انسانیه را در آگ آتش می جویاس است یعنی در آنجا واسطه هیچ حس بکار نمی آید و فقط همان علم حضوری نفس ناطقه است که باب تقریب می کشاید و صرف نوزایمان است که هدایت میفرماید تمنای دریا آخر تبه بعقل و برهان بجاست و آرزوی رسیدن در آنجا بپای فکر و خوض خطای آرزو نخواهد لیکان نازه خواهد بر نماند که راکب برگ کاه

کلاماً با حاطه جامعیت و علو استعدادات و امداد حقیقه محمدیه و تائید الوسمه الالهیه احاطه تامه و لغتوا لهدایه تلخوقات جمیعها علی سنده موهوم علیه الصلوة والسلام فی بعض من الناس من یومئذ الی یوم القیامه و دخل فی جماعه اهل اجابتهم و بعض محسوب فی زمرة اهل دعوتهم و من لم یصل الیه صیت و دعوتهم من قبیل شایق الجبل و یهول و المجرین الخالصون امورون بالبلغ و ذلک الحکم ففعلوا الامر و من السور سوره و کشفوا من اسرار مرتبه المجریه الخالصه ما کشفوا بالکشف الصحیح و البراین العقلیه و العقلیه و لهم الشواهد الصادقه المصدقه لما بین یدیه من الكتب و الرسائل بل حبیبهم کلها تدل علی حقیتهم و بکره حبیبهم بکشف الغطاء عن الانظار و جلالهم و ال علی کمالهم و کلامهم بخر من مقامهم الامن ختم الله علی قلوبهم و بصره فهو فی غشاوة من جانبنا لا یسمعون و من یضللهم فلا یمشی له و اخبروا اخبار غیبیه بلا شک ترد و بقوه قرینتهم مع السور حکام نسبتهم بالرسول و یفعلوا اسرار الاربعیه مطابقه للواقع لا یمشی فیها و ان کنتم فی ریب مما انعم الله علیهم فاولئکه من مثل النعمه التي ان تعدوا ما فضلوا فاعلموا ان مقولاتهم حقه تكون مثبته بالاهام فی الباطن و تمسک بالآیات و الاحادیث فی الظاهر فیهم الصادقون الا صدقون ظاهراً و باطناً و کذب فوادیم باروا من محاسنهم و مقصد و التعلیم و التفهیم للناس بالادلة العقلیه علی نفع الحکماء و لیس یشاء کل مطالبهم علی العقل و کشفوا بالاسناد و النقلیه من کلام السور و کلام رسولک علیه السلام لان التعلیم بالدلیل العقلی و التفهیم بالبرهان النظری هو طریق الحکماء الذین یقال لهم ارباب العقول و الاخبار عن الحقیقه ینج الانبیاء علیهم السلام لان الانباء باعتبار اللغة هو اخبار و کلام المصدرین یعنی واحد و البنی هو خبر فقط و لیس موراً بالتفهیم من آن سب و اطاعه فهدی و یکون ناجی فی الآخرة و من کفر و اعرض عنه فغوی و یکون الکافی العقبی و سر ذلک لامر ای اختیار الاخبار و ترک التفهیم ان دعوة الحکماء دعوة خاصه للعقل و ما التفقوا الی العوام و لیس لهم سبیل الی السد طریق العقل فمن تعلم منهم فیهم مطالبهم صار من توالیهم و تلامذتهم و دخل من الفلاسفه و الاشراف و الاصلحون الیضا معجون بحجاب العقل کالمثانیین و لو ادعوا الکشف و الاشراف و دعوة الانبیاء علیهم السلام دعوة عامه للوری و جمیع الخلق من الناس الی الخیر و الذکی و البغی علی العموم فایضا و عن حقیقه الحال بلا بیان البراین العقلیه و اخبرهم السد الخالی الیضا بوساطه الملک تنزیل الوحی بلا تدخله عقولهم و ترد و افکارهم بالاجتناب و انحاء الاصطفاة المحض فانهم علیهم السلام الیضا عملوا مع الناس ليعمل معهم و ما التفقوا الی التفهیم بل انهم الیضا لا یفهمون ما ارادهم السجانه من آیات و عجائب مقدوره فاختاروا الدعوة بلا تفهیم و دعوا الناس جمیعاً بالعموم سواء عاقلین کانوا او جاهلین و ارادوا اصلاح حالهم فی الدارين بالبلغ احکام الايمان و الاسلام و ما تفقوا الی التفهیم لان العقل لا یتخرج الی التفهیم فیهم علی قدر فهمه البته من فوائد الاحکام الشرعیه و اسرار الامور الدینیة ببرکة تبليغ الرسول فیکفیه الاخبار و هو کاف له فی اراءه الطريق و الجاہل لا یفهم بالتفهیم و التعلیم الیضا و هو صاحب العقل ناقص النفس الدینیة فالانخبار کفایة له فمن جماعته یهولاء العوام من من بالسور سوره و اطاع الامر و عمل به نجي فی الآخرة من الخراب حصل له ما کان المراد من تبليغ رسالات الرب الی العباد و هو انجات من خزی الدین و الآخرة اللهم حفظنا من شر و نفسنا و اسواها و لا تنطقنا یا لهوی و اصرف وقتنا فی اجراء الطریقه المحمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام و الخیر ربنا انتج بیننا و بین قومنا یحق دانست خیر الفاتحین ربنا عی و خاطرت ارشاد و اگر مخطوب است و عیبت لے در دوزخ مسلک و درست و خود را شب و روز صرف یاران سازی و اجراء طریقهات اگر منظور است و حاصل آنکه صاحبان منصب شاد و متشددیان بیل شاد و اگر گشت گیری و دعوت گزینی بطوریکه مطلق روادار آمدن کسی نشوند و اصلاً دروازه صحبت نکشند یا ندید و چون مجذوبان و حشمت آثار و سهولت و سنگایان تفاضل شکار با کل اکراره از صحبتاری نشاید بلکه هر قدر که صحبت یا بکرت طول کشد از غنیمت شمارند و شب روز متوجه بسوی ارشاد و تربیت عباد الله بشند و اجرای طریقه علیه محمدیه فرمایند که کاندیسیت و عظم حسنات تقویة دین و اگر زمانه مساعدت نکند و اهل زمانه نااهلان باشند ازین چنین صحبتهای لنوا البته کم ملاقات کردن و شمرده قدم نهادن اولی است

وقت خود را درین مجالس فاسده هرگز ضائع نباید ساخت و منتظر وقت بوده بجفاظت حال خود باید پرداخت و ان نصر الد قریب هـ -

هوالسکندر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی جعل العلم مرآة لجماله وخلق الخلق اظهارا لکماله والصلوة والسلام علی رسولہ محمد وآله وصحابة المتتبعین بخصاله **أَمَّا بَعْدُ** فهذا الوارد المسطور من السمع من انوار البحال الالهی هو کماله والظاهر کماله لانه تعالی ہی مرایا با فجلاله الذی هو من کماله ایضا محسوب بحال و سبقت رحمته علی غضبه لانه لجمال البحال و عموم منتهی سبحانه جمیل مطلق سواد ان تجلی فی صورة البحال بمقتضی اسمائه الجالیة اذ فی صورة بحال بمقتضی اسمائه الجالیة و هو یحب البحال بمقتضی نفسه و کتب علی نفسه الرحمة الواسعة الرحانیة الی و سعت کل شیء و یقدر البحال حسب مقتضای استعدادات النفس اجباد و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون و یصیب عنایه من یشاء من عبادہ فخره بمقابل لرحمته المنتصه الرحیمیة الی یختص بها من یشاء و بما امر ان یخصه من یشاء و یعذب من یشاء و لا مقابل لرحمته الواسعة الرحانیة لانه لولیکابها الغضب العذاب کانت تلك الرحمة و سعة و لم تشع کل شیء و لیس الامر كذلك بل هنا وسعت کل شیء فالجئون الصادقون الذین هم یظنون جماله الذاتی و یشاهدون کماله انفسه لا یرون فی الصور الجالیة ایضا الاجماله و یرضون عنه فی کل حال یقولون بلسان الصدق الحمد لله علی کل حال رضی الله عنهم و رضوا عنه و علمهم الله تعالی من لدنه العلم الذی یکون مرآة لجماله المطلق الذاتی فیما یرونه من کل الوجوه فی کل الوجوه و لهم وجوه ناضرة الخی بهم ناظرة و انما یولوا یحید و انهم وجه الله و الله و سح عظیم هـ -

وارد در آئینه علم برای حضرت وجود و میان او جلوه گری نهیم

مرآتیه عبارت از آئینه داری است و مراد از آن منظره مطلقه است و علم و هست را گویند و لمخوط اینجا امتیاز مطلق است و وجود بمعنی هستی است و مقصود اینجا نفس الوجود است که منشأ انشراح باشد و منظور از کل جلوه گری ظهور در مراتب موجوده است سوا کانت من الموجودات الالهیه او انحرابیة و از لفظ آئینه نمود مراد صور حاصله للموجودات است حاصل آنکه نفس الوجود که منشأ انشراح و مایه الوجودیه و عین ماهیة واجبیه است تعالی و تقدست و بذات خود قائم است منظر ظهور آن مرتبه علم مطلق است و تجلی گاه آن نفس الوجود این آئینه است و این مرتبه وجودیه که ظاهر است وجود ظلی است که بمعنی کون و حصول آمده و صفت اول است مرذات حق تعالی را و وجودیه در کسوت موجودیه در نیمه مشهود میشود و اگر چه این ظل هم تمام بصورت اصل منظره آید و کند بصیران را عین آن اصل متوهم میگردد اما در نگاه حدید البصران دقیق با وجودش تا به نظر با اصل با شخص شخص است و عکس عکس کشته شیء و ان کان لا مثل الاعلی فهذه المرتبة الظلیة الوجودیه هی مثله الاعلی من کل الاشکال لنفس الوجود الاصلی الذی هو عین الماهیة الواجبیه تعالی و تقدست **سوال** اگر گوئی تو گفتی که این وجود ظلی در آئینه علم روینماید پس برین تقدیر صفت علم را صفت اول توان گفت نه این وجود را کما قلت و الا یلزم تقدم المعلول علی العلة و هذا باطل **جواب** علمی که در آئینه آن علم این وجود روحی نماید عین ذات است مانند وجودیکه منشأ انشراح است عین ماهیة واجب تعالی است و علیک آنرا صفة العلم توان خواند متفرع ازین وجود ظلی است و زائد بر ذات است چون وجود ظلی که عین ماهیة واجبیه نیست پس ثابت شد که صفت اول همان وجود باشد نه این علم فاهم با حیل چنانچه حضرت وجود در آئینه علم بصورت موجودیه ظاهر است بچنین سائر کمالات وجودیه مع جملة اضافات و حیثیات و لوازم خود

درین آئینه بصورت حصولیه بود است و نشان ظهور کثرت موجودات بهین شیوات ذاتیه و صفات کما الی نفس الوجود است و موجودات ممکنه منظم به ظهور است
 اسما و صفاتیه و جویبیه اند و هر موجود ذی علم بقدر وسعت علم خود بهره مند از ادراک این تجلیات است و الا فلا کما انصرح باینه قال بجنید العلم سلم یلقی
 صاحبیه الی معرفه الحق و قال البوزید البسطامی العلم سراج یضئ به طریق وصول الحق و قال سهل تستری العلم سفینه فی بحر معرفه الحق و قال حسن نوری
 العلم آت بری فیها صاحبها لقا الحق ربها علی ای درد ندیده که در دیده کور و فرقی نبود میان تاریکی و نور پس هستی ناکه از عدم متمایز است
 در آئینه علم نمودن ظهور عینی چنانچه پیش شخص بنیاد تاریکی و روشنی برابر است و ظلمت شب نورانیة روز امتیازی ندارد و در خانه تاریکی روشن
 فرقی نیست بچنین هستی اعتباری ما به موجودات ممکنه که وجود اضافی و موجودیه کذا یه است ممتاز از نیستی اعتباری دیگر مدومات ممکنه که عدم اضافی و
 معدومیه نسبتیه است در خانه علم شده و این امتیازات اعتباریه بودن و نبودن در موجود ذی علم پدید گشته کما لا یخفی علی مرآة العلم بالضرورة و العلم
 بحیطه الاشياء بقدر وسعه فمن لا یتناهی علمه بحیطه الاشياء الغیر المتناهیه ولا یغرب عنه شقال ذرة و هو الحیط بالاشياء كلها لذلک قال عز وجل ان
 قد احاط بكل شیء علما و او سبحانه که احاطه خود را از ذی علم بیان فرموده و احاطه وجود خود بیان ننموده ترش آنست که مفهوم احاطه نیز چون دیگر
 مفهومات متعلق بعلم است و امتیاز محیط و محاط در مرتبه علم پیدا میشود و احواف الحق سبحانه الاحاطه الی العلم کشف هذا السر علی عبادہ الالهیین
 العلم و ان کان هو من کل الوجوه بکل شیء محیط پس در باب که حضرت وجود در آئینه علم نمود پیدا کرده و ظهور وجود عبارت از وجود علم است و بسبب
 این مرات در عالم ظهور جلوه فرما شده یعنی در عالم شهادت بر تو افکنده پس بدست هر موجود که این آئینه داده اند و او را ذی علم ساخته اند آگاه از
 هستی خود و غیر خود میشوند و عینیه و غیره را می فهمد و بر کسی که این بابت کشاده اند قوت علمیه در حقیقه او نهاده اند و هیچ راه نمیرود و از خود و غیر خود
 اصلا خبر ندارد و راه وجود و عدم هر دو را در حق او مسدود است و در اصل علم الهی است که خلق را پیدا کرده و حسب صور علی حقیقت موجودات را
 بسوی مرتبه خارج راه نموده و الهی خلق کل شیء ثم بدنی و این فقره مقتبس از مشکوٰۃ آیه ربنا الذی عظمی کل شیء خلقه ثم بدنی گردیده و تاویل ملک
 الایه ان الله سبحانه عظمی کل شیء خلقه فی علمه تعالی اولاد و هو الخلق الاول و یسی بالصورة العلیه ثم بدنی علی طبق ذلک الخلق الی مرتبه الخارج من بطن
 الوجود الی ظاهره و ثانیاً و هو الخلق الثانی و یسی بالحوار و چنانچه در ظاهر هر قدر که آئینه مقابل رویشود خواه بسبب کلائی و خوردی آئینه خواه بسبب
 مخازات نام و غیره تمام همان قدر شخص از حال خود وقف میگردد و خود را می بیند و هر قدر که مقابل اش کم میشود بسبب وجوه مذکوره همانقدر خود را کم
 و از پیش نظر خویش نا پیدا میگردد و چنان در هر تعین و شخص از موجودات که علم است و این آئینه در دست حقیقت خود دارد و با خبر از هستی است و آگاه از
 وجود است و الا غافل و بجز نیست زیرا که وجود و عدم در اینجا یکسان است و وجودی علم را بودن و نبودن برابر است بلکه یکسان و برابریم نیست چو ادراک کسان
 و برابری را هم علم ضرورت و چونکه علم او تعالی قدیم و لازوال است و ذات او ابدام قائم و برقرار بر یک حال نرود و هر چه بود از موجودات ماضیه است
 از موجودات بالفعل و خواهد بود از موجودات آئینه هر وقت همه حاضر است و او را نه حالت منتظره است برای امور مستقبله و نه حالت منقضیه است برای
 امور ماضیه تا خنده سنته و لا یوم له الی قول عن العلم الاجمالی و التفصیل اللهم زدنا علماً تا فافاً مطابقاً لثبوتیه و الحقیقه و مصلحاً لمعاشنا و معادنا
 و علماً من لذلک علماً بالتعلیم الربانی و راء الکبر و الرسم و الفکر و العقل کما علمت او لذلک المحققین المقربین من قبل و ایدنا بروح القدس و علماً بالعلم الجمالی
 الاینها یکم الخاصه لان حقائق الموجودات به تعرف علی ما هی علیها فی نفس الامر و هذا العلم الواسع کیون منظر العلم الالهی الالهی هو مبدا کل الامور و مصاد
 و هو مبدا کل امر کما بدنا من ذلک العلم الالهی اولاً کذا لیس و الاخر اولاً لا یبقی هذه الموجودات الا فی علم الله و العلم و انتم لا تعلمون
 فنطلب من ربنا الذی بدنا لهذا العلم قدرته البیان الموصول الیه لغری المجهولین آیه فی الآفاق مفضلاً بطریق السیر الآفانی و فی النفس هم مجمل

بطریق الانفسی حتی یبین لهم تلك الهداية انه الحق وراء النفس والآفاق لانها من آیاته لا عينه من حيث هو وانما يظهر ان حقيقة الحق ولم صنوعات كلها
تدل على وجود الصانع فاذا رأى الناس اياها بعين العرفان تنكشف عليهم حقيقة اى يظهر لهم ان ما خلق ليس مبطل و يقولون لسان الحال والقول ببناء
ما خلقت هذا باطلاً و يقولون ان المخلوقات جميعها منطوية قدرته تعالى بل ان الموجودات كلها آیاته الحقبة البارحة شك انما هي نزلت في مرتبة الامكان فظهرت
فيها من جنبات التنزيل الایجادى وما هي الا كتاب مبين تلوته كل حين فالباقيات الصالحات التي حفظت عن الفساد في الدنيا والآخرة كالامور الثابتة
والموجودات اليقينية مثل الملائكة والارواح والعقول والنفوس وانما لها آیات تحکمت منها استخراج الاحكام وتفرع عليها وهى ام الكتاب تكون علماً
لكل المخلوقات الصادقة عنها والاخر المشهودات التي هي من الحيات كالموجودات المحسوسة بالحواس مشابهات لان لها صوراً مشبهة فاما الذين في قلوبهم
نرجس من الغفلة والجهالة فيستنبون ما تشابه منه لغيري من ذلك الكتاب فيكون ما هو من التشابهات اى يتخلقون بظاهره وما ينظرون الى باطنه او يتجاسروا
بتأويل باطل لیسوع اليه الوهم وهو يحافظ الاعتبارية وادراك التقيدية بالاحصائية والاستقلال ويتبعون تبناؤ الفتنه التي هي علم انانيتهم ودعوى وجودهم
الذى هو منشا الفساد ومبدأ الشرك والظلمان واتبعوا تأويله حسب دلائله او ما فهموا وقصصاً طبايعهم بان ياتوا لوه على شيتونه بالنفس الطبيعية من
الاحكام الامكانية والآثار الخلقية وما يعلم تأويله الا الله العليم الخبير اى لا يعلم سر كنهية العالم غير كما هو في نفس الامر كيف بدأ الخلق بقدرته وظهره واخرجه
من العدم الى الوجود ومن الظلمات الى النور والاسخون في العلم والكامون في المعرفة اى يستمسكون بالعروة الوثقى من العلم الاكبر والمختصمون بحبل الله
المتمين القوى والمتسبون بسلسلة انسية مستحكمة العليا المتشبهون بتلك العروة الوثقى التي لا انفصام لها وما زال الاعتصام بها يقولون لسان الباطن في
الظواهر متناهي ما خلق الله هذا باطلاً كل من عند ربنا وحضرته وكل من عند الله الجامع المتعال الذى لو شاء لرجلكم امته واحدة ولكن خلقكم بالصورة المتشعبة
والمعاني المتنوعة والعقائد المختلفة والحالات المتضادة باقتضاء الاسماء المتقابلة التي ثابتة له سبحانه فالذين يؤتيم امر الحكمة الآتية يعلمون ان في
ذلك لظهور للوجود خير كثير من حيث الحكمة وان كان بعض الوجود بالوجودية شرّاً اضافاً بنسبة البعض اما هؤلاء العلماء والاسخون والعرفاء المقربون
يستيقنون الخيرات ويشاهدون الآيات ولا يرون في مرآة الخلق الاجمال ولا ينظرون في عجائب الصنع الاكمال ويدعون الخلائق ليلاً ونهاراً الى جنانها
بالاقوال والاعمال وباطناً بالجذب والحال مع انهم يعلمون ان العوام معذرون في ما ثبت عندهم من معتقدهم وسواء عليهم الانذار والتبشير وعدم الاستجابة
في طغيانهم لان كل العذبات ناش من عنده تعالى وامن دابة في الارض يدب عليها ولا من شئ يشي في اسواق الطرق وسبل الابهو اخذ بنا صديتها اخذنا
قويان ربي الهادي الذى هو على صراط مستقيم خذني بنا صديتى وجرني على ذلك الصراط مستقيماً الذى هو الطريق المحمدي والسلوك النبوي وانا على هذا الطريق القويم
بهديته الله العليم وعنايته رسول الكريم فمن شئى كما على وجهه اهدى متن شئى سوا على صراط مستقيم وما يذكر فما ذكر هذا الا اول الابواب من اهل السعادة والاستعداد
الذين هم بهم السجادة حقيقة الحال وكشف عنهم الخطاء وارشاهم سواء الطرق وسبيل الاعتدال ربنا لا تزغ قلوبنا ليرغ الشك والتردد ولجداؤهم يديننا الايمان
والاطمينان ومهتبا بالمهتبه الخاصة من لك رب رحمة التي تكون موجبة لصلاحنا وفلاحنا في الدنيا والآخرة انك انت الوهاب وهبت لمن شئت
من عبادك المخلصين برسر صل سخن رويم وكوئيم حاصل كلام انست كه چون دانسته شد اينهمه كارخانه آنچه معلوم ومشهودست متعلق بعلمست ودر
علم ظاهر گشته ومشهود با وگريده پس بايد كه بموجب اشتغال واذا كار و مراقبات لوح بدر كه خود را كه از ظلمت شفقش باين صور متكرره شده است از
نقوش اينهمه صور كونه كه دران جا گرفته اند پاك سازى و اين خيالات را از باطن خود دور نمائى و تمام وكمال على الدوام مصروف حضور و شهود حق شمر
و حال متفرق كه در طريقه عقليته بندي مصطلح بجز به است بهر ساني و هر گاه كه بمقتضاي بشريه يا فاقه آئى و بطرف بهوش گرائى بايد كه اين فاقه
و بهوشيارى را نيز من جانب الله داني و علم خود و علم هر موجود را محمل ظهور علم او بيني كه اينهمه علوم قليله قطرات بحر محيط علم به انتهاي او ميذجل و همه

و عالم فی حقیقت جز او را ندانی و در هیچ جا از او علم او غافل نمائی و علم خود را در علم او گم نمائی و با کل از دامن ناپستی و از منظر هر بجانب هر گز نمی خوئی
و هر عالم را در مشاهده او گم فرمائی و فلینا الذی هو حادث من علمه العلم القدیم الذی احاطه کل شیء و فوق کل ذی علم عظیم و الا احد من علم الاما علمه الله و هو العزیز
الحکیم سبحان الذی سیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون **رباعی** در بحر توای جاب گم خواهی شد و در باد توای سحاب گم خواهی شد و از کای ذره
سعه دیگر کاخر و در پرتو آفتاب گم خواهی شد و مرا از بحر مرتبه وجود حقیقی و از جباب موجودات اعتباریه و از با نفس رحمانی که حق تعالی بمقتضا رحمت
و احسن خود بر همه شیا دم نموده و از سحاب کائنات محدثه و از ذره وجود سالک از سعی و زرش سلوک و از کلمه آخر منتها و عاقبه الامر و از پرتو نور شری
و از آفتاب استحق و از گم گشتن مستهلک شدن حاصل آنکه خطاب بهر موجود اعتباری کرده گفته آمد که از بحر مرتبه وجود حقیقی چنانچه این موجودات اعتباری
مانند جباب که کشیده اند و نمودار شده اند باز دران گم خواهند شد و مستهلک خواهند گردید و کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و در باب
نفس رحمانی که حق تعالی بمقتضای رحمت و احسن خود بر همه حقائق اشیا دم نموده است باز این کائنات محدثه منحل گردیده و ناپدید خواهند گشت پس
مرو سالک فی سبیل هدرا گفته شد که اندکی دیگر و زرش سلوک و ناکوشش کن تا این حقیقت بطور حق یقین بر تو روشن شود که در منتها سلوک
و عاقبه کار با کل در نور شهود ذات حق مستهلک و متغرق خواهی گشت چنانچه ذره در نور آفتاب گم میشود و الیه یدی منوره من لیشاء کل

هوالتکلیف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی کلنا بکلمته الحق و علمنا من کل امر حق و الصلوة و السلام علی رسولک محمد الصادق الاصدق و علی آله و صحابه ذوی النجاة المطلق
اما بعد هذا الوارد السالج و السعوی الی کل کلمة الحق و الحق اقول فاستمعوه و اتبعوه و قولوا ربنا اننا الحق کما سمعنا ایاه و اعطنا توفیق العمل
علیه و اجعلنا حقا ظاهرا و باطنا و لا تجعلنا باطلا و جاهلا و انشف عنا غطاءنا و لا تنزع قلوبنا بعد از بدینا بالایمان و العرفان و یس من لدنک رحمة خاصه
مصلحه لاحوالنا فی المعاش و المعاد و لا تخزنا یوم القیامة و آتنا باعدتنا علی رسولک و شرفنا بحسن قبولک و جعلنا من الذین یم علی مدی من بهیم بهم لعلنا
و ادخلنا فی زمرة المحمدين النجاة الصین الذین یؤمنون بالغیب یتقون الصلوة و هم از قنایم یفقیون و بالآخرة هم یوقنون و یدعون الله قیاما و قعودا
و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض فیرون آیاتک فی الآفاق و فی انفسهم فلا یرون فیما یرون الحق بل یریدون و یریدون و یریدون و یریدون
یجدوا ثم وجه الله و جعلتهم عبادک الذین لیس للشیطان علیهم سلطان و هم من عبادک الذین اتیتهم فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و انت تخفض جنج
من تشاء و یدیک الخیر و انک علی کل شیء قذیر و الیک ترجع الامور کلها و الیک المصیر لا اله الا انت و لا حول الا قوه الا بک و انت العلی العظیم کل

وارد و بیان آنکه آزادی برای عتبار گرفتاری و دامت و عزلت برای

اشتهار خیال خام و اخبار آنکه هر موجود منظر وسعت اهمیت و هر ذره قابل القسامات غیر متناهیست
باید دانست که اینها وضع سهل و محکات سبک اکثر دین بهتان نازیبیت و بیشتر آزاد نمایان گرفتار و حقیقت اختیار میکنند محض فوب نفس طبیعت است
که خود هم میخورند و دیگران را هم میدهند و در نظر محققان و جهل و ارباب و اجلاف دران طور بجا اعتباری اعتباری بهم میرسانند و دران گرفتاری نفس
طبیعت نام آزادی برمی آرند و خلق را دغا میدهند و این ناسواران دغای بدتر از زاهدان مراستی باشند زیرا که آن ستود و کرداران اگر چه

بسیب ریا و سمعه و جشاعت خود را ضلالت میسر اندازد و با زیاده و کمبود می پردازد و در کتابها مورثین می کنند و همان اعمال حسنه را در نظر خلق حسن افعال شایسته را شایسته می نمایند خدا تعالی قادر است که این اندک میزانش بر پای خلق را نیز از اعمال ایشان دو کرده و زرب غش گرداند و بر مرتبه مخلصین رساند و بخل آن بد نهادن که هر چند شب روز مستغرق در اتباع نفس طبیعت میباشند و طاعت و عبادت و عبادت میباشند و در نظر مردم از جمله عارفان و آزادان و کاملان می نمایند و آنهمه اعمال افعال محدود را در نظر اینک میگردانند و جمله اعمال و افعال حسنه اکابر و شیوخ را دوام و مکرم می فهمانند و در مکرم و المدحیه الماکرین و علت ظهور این کیفیت فاسده در بواطن این اهلان مورثیست اما کلیه این چند امر است که جهالت و حماقت و خود سری و خود رانی و ضعف ایمان و توهم عرفان و ناتربیتی و بی محبتی و ذنابت و سهولت و نرسیدن بخدمت مرشد کامل و احتلاط با لحدان باطل و خود پسندی و تاسا و تمندی و عدم تجربه کاری و وجود ناکاری و علی الاکثر بود و باش اینچنین اشخاص با بروکاکین و بازار را و یاد ترکیه های گدایان بی قید و یاد حلالا منود و یاد در خانه های اغیا و یاد در کاشانه های مخفیان میباشند و هم صحبتان ایشان همانان است و زنان خود و مرد و بایجان جاهل و عامیان غافل تصور گویان هرزه معاش و لحدان طعنه تلاش میباشند و شکار ایشان خود غرضی و قابو طلبی و آرام جوئی و بذر گوئی و ایراد و انکار و در پرده بی بندار و کار ایشان گرم جوئی و مصاحبت پیشگی و هر پ از صحبت مؤدبانه اکابرانه و نفرت از اوضاع و اطوار بزرگان و وضع ایشان سهل و سبک خلاف شرح می بود و در لاج ایشان تلون و شخ و بیباکی می باشد و بدانکه عربی که بعضی چاکشان بی حقیقت و سخت جانان بی مؤالست اختیار می کنند و شهرت و ناموری خود گرم بازاری خویش ازین عمل منظور خاطر ایشان می باشد چنانچه گفته اند **اگر شهرت بوسه ناری سیرام غزل** شود که در پرده و از واد گوشه گیری نام عقار + خیال خامیست که می پذیرد و راه توهمیست که می پیماید چه از کجا که هر چه نشین گوشه گزین خواه و نا خواه مشهور عالم و مرج خلافت گردد و بیانشخت طلیان بمعنی و نام جوان لایق تمام عمر بر ایشان و سرگردان در همین فکر باطل ماندن و آخر بنا مرادی تمام شدند و کس ندانست که کجا بودند و کی مردند و معذرا بفرض اگر حصول عا هم شد و شهرت و سخت بهر سید باز چه حاصل که پیش از دعای و بی و غلطی فنی نیست **للمصنف** **بسم الله** بسم الله انما امور کاذبین پیره خاک + چنان هم نمودست و در زمان + که اصلا از ایشان بروی زمین + نماندست نام و نه باقی نشان + اما چنین خیالات فاسده کثرت در لهای جهلاء بی معرفت و بی نقصان بی حقیقت و در گرسنه چشمان کم نقل و ضعیف پیشگان پر غل و مست دینان سخت کوش و بی محبتان گرم جوش کائن می باشد و اکثر بود و باش چنین مردم در خانقاه ها و مساجد مدارس و مقابر بزرگان و امثال این از قسم انکه معتبره معروفه میباشند چنانچه ما دیده ایم که بسیار عزیزان شهرت طلب بیب بودن و نشستن در مسجد جامع شاه جهان آباد و درگاه بعضی کابر مشهور در عرصه چندت معروف و مشهور در شهر گشتند و بعد از حصول عا انتقال از آن مکان کرد بهر حال در قصد سرانجام آن خیال فاسد بودن و بال است و خود بخود اگر القافا بلا شرکت آن خیال پوچ یا بسبب دیگر وجود نیک مثل آنچنان مکانات عالی و متبر که برای بود و باش بدست آید مضائقه ندارد بلکه اولی است افعال اعمال بالیات که اما اینچنین هم بچشم خویش مشاهده کرده ایم که بعضی کابر از قبیل همین قسم مکانات برای سکونت اختیار کرده بودند و مطلق احتمال چنین خیالات در بواطن مقدمه ایشان نیست بلکه نسبت زیاد فراغت و جمعیت نسبت باطنیه بوده که صفا و پاکیزگی و مطبوعیه و سوز و نیت مکان در معامله جمعیت باطن خللی تمام دارد و لهذا جای پاک جامه پاک از شرائط نماز است بهر حال آن هر دو امر هیچ و پوچ که میباشند طلبی و آزاد نمائی باشد که مردمان بیچینیست و آن هر دو عمل پیروده و لغو که عبارت منفرط و صحبت داری زیاده از حد بود و شمار آردمان لایق نیست و محمود و سراسر با سود و همت و صحبت و عورت مستعد است که موافق شریعت مصطفی و طریق عمده است اعنی در جمعه و جماعت البته حاضر یا بد شد و بقدر ضرورت صحبت با اهل حقوق باید داشت و انعقاد مجالس ضروری باید کرد

و محافل تعلیم و ارشاد کرم در شش من جمله خیر الناس من بنفیع الناس باید بود ابا یهوده اوقات خود ضائع نباید ساخت و گوشه نشینی و تنهایی ضروری نیست
 البته لازم باید گرفت و در مکانی تنهایی مشغول بیاد حق باید بود و بلا ضرورت مذکور صحبت زانده ببقایده نباید داشت و اگر توان شد و میسر گردد
 در رمضان المبارک البته معشقت بمسجد باید شد و امثال این صحبت و عزالت ضروریه لازم اختیار باید کرد و دیده و فهمیده به نیت نیکان قاتل سیرت
 و زندگی چند روزه را در کارهای که موجب خیریت حیات ابدیه است صرف باید کرد و هیچ احدی را از موجودات کونی و بیچشم نگماید و بد بلکه در هر موجود محقر
 امکانی همان مشاهده وسعت رحمت و رحمة رحمانیه باید نمود و بهر جز منصفهائی که قابل انقاسات بی نهایت است لاتناهی قدرت غیر متناهی بیا
 معانیه باید فرمود و در شهود عظمت و کبرای حق تعالی مستغرق و مستهلک بوده با کمال خود را در میان نباید دید و سرشته گرفتاری نام و
 نشان خویش از دل باید برید نام نام اوست عز شانه که بر زبان هر خاص عام جاری است بلکه آن من شئی الا یسبح بحمده و نشان نشان اوست جل
 برانه که با وجود بی نشانی همه جا ساریست فانیات و لواقم وجه الله همه ممکنات موهوم هر خیالی که بتوهم هستی خویش در دل می پریم محض خام است و نقیض
 آزادی از لوازم عبودیت برای خود که در خاطر می بندیم عین دامن است نشان ما همه مفهومات ممکنه هم مقام نشان عنقا است اگر چه نام با جمله موهومات
 معلوم معروف و مذکور جا بجای است **رباعی** بختیم خیال خام پیدا کردیم آزاد شدیم و دام پیدا کردیم یعنی ای در و بچه عنقا از خلق بکم گردیدیم و نا
 پیدا کردیم حاصل آنکه ما عوام کالانعام هر مقصد باطلی که آزاد دل غفلت نمزل خود متفر کرده ایم و هر مطلبی سدی که از انجبال خویش بختیم ایم
 فی الحقیقت آن امریک خیال خامی دهن نامی است که در باید گردیده و هیچ اعتباری ندارد و لائق و مستحق و قابل اینهمه رفیگی نیست و ربانی ازین
 گرفتاری ماسوی الیدی حصول نسبت فنا و بقا و میسر شدن میته قویه مع الله امکان ندارد و نصیب نمیشود زیرا که اگر ذره از شائبه نفس انانیته
 باقی است پس درین صورت وضع آزادانه و لباس تارکانه نیز غیر از دانداری و مکاری نبود و چنانچه نشینی و عزالت گزینی هم سواي خود نمائی و شهرت افزائی
 نباشد چه مانند عنقا نا پیدائی و پنهانی انجمن خلوت گزینیان زیاده تر موجب موری میگردد و حال آنکه اینهمه توهم خویش است و محال مرگ در پیش
 لا اله الا الله و لا مقصود سواه بهیات بهیات اگر عزالت برای شهرت باشد و یا این نیت باطله اینهمه مجبوس اختیار کرده شود توهم محض خیال خام است
 بختیم معز ان حقیقه شناس را این مرض عارض نمیکرد و افسوس افسوس اگر بختیم و آزادی برای اعتبار بود و یا این اراده فاسد و اینهمه بے غیرتی قبول
 کرده آید صرف گرفتاری و دامن است و شریف نفسان غیرت را این علت لاحق نمی شود و هشدار هشدار تا فریب نفس طبیعت ترا خراب نکند و گرفتاری نام
 رسوا سازد زیرا که خفیه رب است چون عنقا از نظر مردم غائب نموی و بزیر خاک روی و نا پیدا گردی پس برابر است گم نامی و ناموری و گرفتاری انجمن امور
 موهوم ناشی از دلالت و هم میگردد و بعد هر گز هیچ ازین امور فایده موهومات و خوییه بکار تو نخواهد آمد و لذت اینکه نام تو چون دیگران از قسم مردم مشهور و نامدار
 بعد تو خواهد ماند و مثل ایشان یکم در عالم معروف خواهی بود و امر و تر حاصل میشود و در حین حیات تصور میکنی و در فوانه از اینجانی اثری خواهد بود تا لذت این
 امر دریابی و در ازین عالم خبری خواهد ماند تا شهرت آن خط نفس برداری ای غافل تمام ناظر فانی خویش باش و خود را هیچ متراش و بناخن ارج خط
 دل را خراش و آب صفای باطن بر غبار توهم بپاش تا صحن خاطر بکلی مصفا و بے کدورت گردد و گرد باد موهوم بس سر کشد و لغایت بی غایت و حجت
 بے علت خویش حق تعالی ترا قبول فرماید و کحل مازع البصر تصدق رسول مقبول علیه السلام در دیده تو کشد و در دوارح مقبولان الهی و لا اله الا الله در
 و این برگزیدگان و مقربان بمصطفی الله خویش باشد که رنگ هستی ماسوی از آئینه دلت زوایند و سراپا قابل دیدار نمایند و باب مشاهده حق را
 بر تو گشایند و تمام الی الله جذب فرمایند تا درین باغ که سببی عالم است هر که بینی و نظر افکنی جز گل و جراتی نبینی و سواي شمر شود حق بدست نیاری
 اگر بجانب سستی در سجده گرائی اغنی لبمت ما دیات طبعیه میل نمائی و توجه کماری همان نغمه سبحان ربی الا علی ربی و در عین نزول عروج فرمای

و اگر بسوی بلند بقیام آئی ای لطیف مجردات عالی نظر کشائی و سر برداری تکلم بکلمه الله اکبر نمائی و همان کبریا بی و لطافت حق تعالی مشاهده کنی
و دریابی که هر دانی و اعلی و تمام ارض و سما آئینه تجلیات خداست و اولهائی موجود همه جا هو الذی فی السماء که فی الارض که و لاحاکم سواه و دانی که
هر چه هست از دست و شجره عالم سر سبز از آبیاری وجود اوست منزه باشد خواهد پوست شاخ بود خواهد برگ همه شاداب از یک جوی است و عظمت
و جلالت الهیه بر سو ترا رو بر خواهد بود و جز یک جلوه و بهار در تمام این گلزار نخواهد نمود و هر یکی براه عجز و انکسار بوی و گوئی که حق است چیزی را
که بچشم تحقیر دیدن از کوه یعنی است و در بنیان حقیقت شناسی هیچ موجودی را بچشم گم نمی بینند و آیات الله را سهیل فهمیدن از بی دینی است
صاحب یقینان عقیدت اساس هیچ مخلوقی را عبث نمیدانند و الا ای اگر مرض کوه بینی رفع شود و حجاب بی دینی مرتفع گردد و حقیقه بنظر آید
و معرفت برده کشاید دریایی که هر ذره قابل انقاسات غیر متناهیست چنانچه حکما تصریح انیعنی کرده اند و هر موجود منظر و مسحت الهیه است چنانچه
صوفیه کشف این سر نموده اند و فی الحقیقت همچنین است که هر گوشه میدانی است اگر کشاد باطن میسر آید و هر حلقه کمافی است اگر دست قدرت کشاید
پس این رساله مختصر که عبارت موجهه دارد و این کلام حق را که چون آه سردی است از دمان فسرده خاطری بر آمده و ناله دردی است از دل
در دناکی سر زده هم سر سری خوانی و میدردانه نظر نمائی و این الفاظ قلیل را بر آرزو معانی کثیره دانی و بلا تا امل و خوش مطالعه نفرمائی القلیل بدل
عالم الکثیر ان کننت ذالقدر القطره تنبی عن البحر و الفیران کننت ذابصر رباعی هر گوشه صدای صدیایان دارد و هر عینیه بمشیت خود گلستان
دارد و هر عقده خاطر کشاید بینی و هر قطره بحسب خویش طوفان دارد و اعنی هر گوشه نسبت تقیید در اصل خویش فضای بسا داشت اضافات
اطلاقیه دارد لیکن دیده حقیقت بینی باید و هر عینیه مفهومات جزئی و حقیقت خود گلزار معانی کلیه دارد اما دست گلچینی شاید پس همین بستگی
خاطر امل غفلت و جهالت عقده بکار کشود باطن ایشان افکنده است اگر این گره کشاید و شرح صدر رو نماید روشن گردد که هر قطره موجودات
اعتباریه در پرده تعین خویش طوفان مرتبه اعتبار و لاتعین در خویش دارد و الله بکل شیء محیط ۛ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي لا يوتى لاحد من العلم الا قليلا وجعل لكل منها جا وبسببها والصلوة والسلام على رسوله محمد ارسله رحمة للناس من جهة عليهم وديلا وعلى آله وصحابه
الذين لم يتخذوا غير الله وكليلا **كتاب بعد** فهذا الوار والثامن والستون هو اسمي بمران الايمان اعلم اسعدك الله تعالى وجعلك من المؤمنين الصادقين و
المحجبين الخالصين الذين اخلصوا دينهم لسانه سبحانه جعل النفس الاثمة المحمية براهين الايمان وشواهد فمن راي جمالهم بعين العقيدة فكانا راي الحق وثبت
عنده كل من الامور الحقة الدينية والاشعار الصادقة اليقينية التي اخبر بها الله ورسوله وهم قوم لا يشقى جليسهم رضى الله عنهم ورضوانه وهم من عباد الله
الذين صطفاهم الله في الدنيا والاخرة واولئك الذين بهى الله فبهدهم اقتده واولئك هم المهتدون ومن سمع اقوالهم باذن الاطاعة فهو من المستحسين الذين
يسمعون القول فيستحبون حسنه وما وعوهم الى الله ورسوله بالصدق الاكمل والخلوص الاتم وهم الصادقون الخالصون وآشبههم الله تعالى علم الكتاب الذي
لا ياتي الباطل من بين يديه ولا من خلفه وليد بهم كتاب ينطق بالحق وهم لا ينطقون بالاوهاء النفسانية ولا يأمرون الا ما امرهم الله ورسوله بالكلام الظاهر
والالهام الباطني ولهم كشف صحيح مطابق بالكتاب السنة وعقل قدسي موافق بالحقيقة والشرعية وطريقهم الطريق المحمدي وسلوكهم السلوك النبوي
وعولهم معهم ما عول معهم واتم لتعلمون وما اوتيتهم من العلم عن مقامهم الا قليلا بحسب مقدار انكم وصفاء بواطنكم وهم تحت قباب الله لا يعرفهم غيره

کما ینبغی علی ما هم علیہ فی نفس الامر المستقلون ان شاء اللہ تعالیٰ بیوم الدین و ما ذکرتم با یوم الدین یوم تبالی السرائر و یکون الملک لہ الواحد
القہار فیغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء و ذلک بالیوم الحق فمن شاء اتخذ الی ربہ سبیلاً

وارد در علم بندگان بقدر طاقت بشر و اختلاف ایشان با یکدیگر و جامعیت حقیقت محمد علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیۃ و بیان آنکہ ہمین محمدیہ بسبب شمول خود ہمہ را از عذاب خواهد رسانید و آخر کار تمام فرقہ ہا را خاتم محمدی ہدایت

باید دانست کہ علم ہر ذی علم بقدر لیاقت و در خور مرتبہ آن می باشد مثلاً عقول و نفوس را علم کلیات میست و از جزئیات بذواتہا خبر ندارند مگر توسط
آلات مادیہ نفوس حیوانیہ را علم جزئیات نصیب است و ادراک کلیات نمیکند و حق تعالی کہ محیط ہمہ شیا و مجرد و مادہ و کلیہ و جزئیہ است او سبحانه
را علم ہمہ چیز ہا از کلیات و جزئیات حاصل است و ہر عالم الغیب الشہادۃ و لا یغیب عنہ منتقال ذرۃ فی الارض و لا فی السماء و ہر یک شئی علم حضرت
انسان کہ مجموعہ تمام عالم و جمیع موجودہ و مادہ بہت علم او زدیکر ہمہ موجودات ممکنہ اوسع است و سوا ی علم اللہ علم وسیع تر و فائق تر از علم انوکیت
اما تمام علم انسانی کہ در حوزہ حقیقت و اسرار جامعہ انانیہ بہت نصیب نوع انسان است و آن علم کلی بہان معنی کلی الفیض شہد و ہر فرد انسان بقدر عقل
فہم و استعداد شخصی خود علوم کلیہ ضانیہ کہ نظر بعلم مطلق نوع انسانی بنجملہ جزئیات آن علم کلی است اخذ مینماید و بقدر طاقت بشریہ جزئیہ خویش در
حقیقت ہر امر میکند و ہر واحد را ازینہا با یکدیگر اختلافات بسیار و معانی مثل اختلافات صور و میسر و ہم استعداد آن فرقہ گشتہ گروہ
میکرد و در یک ملت و دین اگر چہ در معنی نوعیہ آن ملت شریک می باشد لیکن بحسب صور متکثرہ استعدادیہ خود اصناف کثیرہ شہدہ مانند رومیان
و زنگیان مسمی بر نگاہی خود میگردد و آن معنی نوعیہ ملت خود را منصف بصنح صور یہ خود ساخته متعین بقیوہ اضافیہ نمودہ قائم بر حال و حد ترشح نمیداند
و متعرج با متراجحات نفسانیہ خود کردہ متفرق میگردد و ہمان فرقہ واحدہ کہ در حضور صاحب الملئکہ ہمہ یک طریق بود ندینی مانند و چون حقیقت
نوعیہ در ہر زمان ظهور و فو اکمل آن نیز ضرور است تا کمال آن نوع باقیانند پس در ہر وقت از اولیای این امت مرحومہ محمدیہ عزیزی پیدا شدہ می آمد کہ احیا
و تجدید ہمان دین ہمین می نمود و آخر کار چون طلوع نہار این ملت متحد کمال شد و نور شید وین محمدی بدرجہ فنی رسید نور محمدی بقوت تمام یافت و بوجہ
شریف امیر المومنین عالم را منور ساخت و ظهور محمدیہ خالصہ بدرجہ اتم گردید و ہمین فرقہ واحدہ ناجیکہ محمدیان خالص بشند سر اسرار علو از ان نصیبت اصلیکہ کہ
در حضور نبی نور خاتم النبیین و علیہ الصلوٰۃ والسلام بود ہستند و اولی محمد بن باب نبیبت خاصہ لہ صاحب کتاب کلمات تامات جامعہ بہت کہ دہلیز باب
مدنیہ علمش توان خواند و آستانہ در گاہ محمدیش توان گفت **عزیزی کہ از دگرش سر یافت بہر در کہ شد ہر چ عزت یافت علیہ السلام**
الذی جعل الحمد بین الخالصین خیر امتہ اخرجت للناس و ہم امتہ یعون الی الخیر الذی یوحی الحمد بہ الخالصۃ و یأمرون بالمعروف الذی امر اللہ بہ بہیون
المسکر الذی نہی الشرع عنہ و اولئک ہم المفلحون و اولئک ہم المہتدون فیا قوم لا تکتونوا کالذین تفرقوا فی دین اللہ الذی لہ الدین الخالص صاروا ثلثۃ سبعین
فرقہ و اختلفوا بالاختلافات المتکثرۃ المبتدعۃ من بعد ما جاءہم البینات والشواہد بالآیات الباہرۃ والبراین الظاہرۃ فی زبان الرسول و نوابہ من المحدثین
الخالصین الذین ہم الفرقۃ الواحدۃ الناجیۃ و المنکرون لا یعلمون الا سبیل ان شاء اللہ تعالیٰ یوم تبیض وجوہ و تسود وجوہ فاما الذین ہوتا
وجوہ ہم من الفرق الباطلۃ لقال لہم اکفرتم لجا یا کم و اعرضتم عن الحمدیۃ الخالصۃ الی سبیل الطریقۃ الحقۃ فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون فی الدنیا باغوار
انا نیکم و اما الذین تبیضت وجوہ ہم بنایۃ الدن المحدثین الخالصین الذین ہم علی کان علیہ رسول اللہ و آوہ و حجابہ ففی رحمۃ اللہ ہم فیہا خالدون فیا ناظر
ہذا الکتاب تملک آیات اللہ علک بالحق و ما نقول الا ما قال اللہ و ما یقول الناس الا الیہ و ما اللہ یرید ظلماً للعالمین ہر حضرت امام مہدی موعود این
نسبت محمدیہ خالصہ ختم خواهد گردید و تمام جہان ہمین یک نور روشن خواهد گشت و دیگر ہمہ ستارگان فرق متکثرہ در ظہور این سیر اعظم گم خواهند شد

و در عالم آخرت نیز هر قدر که مرتبه محمدیه در دیگر صاحبان محمدیه کمتر خواهد بود آخر کار برکت خویش که همه مشراجات فاسده آنها محو کرده همه را داخل در محرابان
خالص خواهد گردانید و از عذاب نار خواهد بارید حتی که در دل هر که برابر دانه خردل هم اگر نوزایمان خواهد بود از دوزخ خواهد برآمد و از خلود جهنم خواهد برست
یار رب عجم دای رسول کریم ما که قارآن تویم خودی را در حسین جیات ما زین دام برمان و محمدی خالص گردان که هر یکی از بنی نوع ما چنانچه در زندگی بایند
بتبار نفس خودست همچنین بام گرفتار بشکنیم و بپوش غلش است و هر واحد از هم نوعان ما بنور فهم ناقص و عقل قاصر خود نمی تواند که حقیقه الامر را کما
حقها دریابد که در اصل او از کجاست و مبدأ او چیست و معا و او بسوی کیست و کجا آمده و این علم چه جاست و خود کدام کس است و کدام کس با دیگر کس
و چون حال اینهمه عوام الناس برین بنوال است پس چه رهنمائی نورسیدن بمقصود و دیدن حقیقه الامر محال است **ریاضی** علم است که وابسته بتبارش
یعنی بشکنجه و بپوش و بپوش و معلوم شد ما از فهم ناقص یارب ز کجایم کجایم چه کسیم با حاصل آنکه از دست الهی باند قید حیاتیم و پیوده زندگی خود را بر
میدریم و بی صرف در کشاکش انفس بے اساس سرگردیم و در دام هوا و هوس طبیعی نفسانیه بسبب غلبه قوای حیوانیه افتاده ایم و چونکه فهم ناقص عقل
قاصر داریم ما حیوانات بنام ناطق را هیچ معلوم نشد و دریافت نگشت که از کجا آمده ایم و اصل جوهر نفسی ما چیست و با مبدأ چه نسبت داریم و چه نسبت
پیدا باید کرد و کجا آمده ایم و اینجا چه عالم است و چه باید کرد و چه نباید کرد و برای چه آمده ایم و باز کجا خواهیم رفت و اینجا چه معامله پیش خواهد آمد و خود
کیستیم چه سان وجود یافته ایم و ظهور نموده ایم و چگونه باقی خواهیم ماند و چه حال داریم و چه خواهیم داشت پس نجات ما ناقص خلقتان که از انبیاء
در همین است که عقل ناقص خود را در امور دنییه و معاملات ایمانیه مطلق و خل نهیم و نا فهمیده بلا تردد برگشته خدا و رسول و ایمان خود را قوی داریم
نیم این گوئیم که **العلم بحقیقه الحال** و بارگران تفهیم حقیقه را بر دوش ضعیف طاقت بشریه خویش بر نداریم و ذمه خود نگذاریم که این مسلک حکما و بی
تقرب است و منصب انبیاء مقررین نیست و اولیاء مرجوعین آخر کار همین راه میروند و میدانند که علم بحقائق اشیا کما هی فی نفس الامر مختص بتعالی
است بنده عاجز کند ضلالت و بدلت و او را کما هو حقها چگونه دریابد جهان دعوی تفهیم هر امر نماید اگر چه او بیگانه عباد برگزیده خود را بتعلیم ربانی خویش
علی قدر مراتب و وسیع استعدادات اسرار آن می فغاند و بقدر طاقت بشریه بندگان این حکیم مطلق را هم علم و معرفت مراتب ذات و صفات و احوال
و احوال و حقائق و وقایع ممکنات موجوده و ماسیات ممکنه همه حاصل است و بنیایات الهیه و نفوس مطهره این چنین اصفیا و اوکیا شکن تر و در هیچ امر ربانی نیست
و یقین کامل و اطمینان تام دارند اما بسندت رسول مقبول علیه الصلوٰۃ والسلام اخبارا موثقه بنیابند پس هر شخص از ساحت علم و معرفت خویش قایل به استعداد
خود بی حقیقه شیئی نمیدارد و آن امر را میفهمد و کسانیکه استعداد ایشان مناسب یکدیگر افتاده و موافقه فرایض از بد قبول معنی یکدیگر میکنند و متفق میگرددند و از کلام
و احادیث و کلام محمدیان خالص همان مطالب مرادات حسب دراکات و استعدادات خود بر آورده فرقه علمیه از محمدیه خالصه میشوند و محمدیه معتزله هم میر
و سنی یا سنی دیگر میگرددند و الا معنی کسانیکه تناسب استعدادات و توافقی امر چه ندارند شایع میان می آرند و همان کلام را بطور دیگر مآول میگرددند و خود داخل فرقه
دیگر میشوند و لست از الله بحکم الله واحده بالجملة هر فرد از نوع انسانی هم مانند آنکه همان مقرر سبحانه تعالی علم لنا الا ما علمتنا انک انت اعلم بحکم
و هر واحد از جماع آدمیان نیز چون فرشتگان گرفتار و ما انما الا مقام معلوم بچاره شخص مقید چگونه راه بمرتبه مطلق برود و مرغ علمش چنان از قفس
و قفسه و اطلاق برده اند اما چاره هر کس بصورت مخصوصه گرفتار است و در اظهار اختلاف بے اختیار و مخرج اینهمه اختلافات برای امته مرحومه محمدیه
باعث اینهمه تفرق فرق اسلامی در اصل حقیقه جامع محمدیه است علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیه که چون صاحبان عقول قاصره بسبب استعداد ناقص خود
احاطه بجمیع آموخته های کلیه کرده اند پس هر قدر که در فهم جزئی ایشان آمد آلتفا بر همان قدر کرده فرقه خاصی گردیدند و از بارگاه محمدیه خالصه دور
افتاده در سیر زمین محمدیه معتزله بر کمر گرفتار و الوهیه و رسالت داخل اند و با کمال از سر خدا سلام میروند و رفتند بر حال مرتبه جمیع الهی و جمیع محمدی

موجب ظهور این کثرت فرق مسلمانیست که ما خود مطلب هر واحد از مسلمانان آیه و حدیث است و کدام چیز است که در احاطه کتاب الهیست
 کما قال عز وجل فی حق کلام انزل علی عبده الا کمل الجانح الخاتم النبوة علیه السلام لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین فکل مطلب متنبط من کلامه ما فرط الله
 تعالی فی الکتاب من شیئی فاد بیک جامعته کلام الهی و کلام نبوی مقتضی بمن تفرق اهل سهند اوات جزیه بوده لهذا خبر صادق علیه الصلوة و السلام نجای
 ستفتقر فی حق نموده و حال وسعت و جامعیت کلام الله و کلام خود و تنگی حوصله اهل عقول قاصده دیده و دانسته این خبر داده و بهم حال آنجامته
 چنین بیان فرموده و درباره فرق متفرقه چنین لب کشوده که کلام فی النار الا واحدة و فرقه باجیه را از آنهمه فرقه بهیمنه مستثنی کرده و مراد از آن فرقه
 واحده اصحاب طریقه محمدیه اند که محمدیه خالصه نصیب این طالعندان گشته و همان محمدیان خالص اند که فرقه محدثه نشده اند و از قدیم همان محمدی که بود سینه
 ابریم الله فی الدنیا و الاخره تبايندانه و نصیر هم فی الدارین بنصره و عنایت فالحمد لله الذی خصصنا بتخصیص المحدثه الخالصة من الفرق المحدثه الاخره والله
 یختص برحمته من یشاء و بدینا بالهدایة المصطفویة الخاصة علی طریق التخصیص و الاجتناب و هو یجتنب من عبادہ من یرید و انزل علی بنینا آیات و آئینة بطریق
 الوحی الذی انقطع بعده علیه السلام و کشف علینا اصطلاحات فرقانیة بطریق الالهام الذی بقی بوردته الانبیاء فی الانام لحکم بین الناس علی سنته رسولنا فیما کانوا
 فی تخلفون و انما هم فی شقاق و ان جذالهم الغالبون بغلبة الحقیقة و کم من فئة قليلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و انهم لهم المنصورون بنصره و انهم الذی انظر
 من عنده و هو خیر الناس من لا اکره فی الدین و لا اجابا فی الطرق المحمدی و الله تعالی حجت بالآیات و تبیان الکلمات قدیمین الرشد من النبی و من
 الشریعة المصطفویة و ظهور الطریقه المحدثه فمن کفر بالطاغوت و الالهة الباطلة کلها من الالهواء النفسانیة و یؤمن بالله الذی لا اله الا هو فقد استمسک
 بالعودة الوثقی و انک فی السلسلة الوثیقة المحدثه التي لا انفصام لها و السمع لاقوال العباد و علیم بما فی الصدور یا قوم الصدوقی الذین آمنوا و صاروا لمحیة بین
 الخالصین یخرجهم من الظلمات التي کانوا فیها من قبل من الفرق المبتدعة التي هی ثلث و سبعون فرقة الی النور الواحد من الطرق المحمدی الذی الآن کان
 فی زمان الرسول و آله و صحابه علی صرافة و حدیث و الذین کفروا بهذا الطريق بحق اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور المذكور الی الظلمات المذكورة التي ظهرت
 بعد غروب شمس النبوة و انک اصحاب النار کما قال النبی علیه السلام کلهم فی النار الا واحدة الله المحدثه است که با وجود اختلافات فرق اسلامیة تنازعات
 ایشان بسبب شمول و جامعیت خود معنی واحد است و این دولت نصیب محمدیان خالص شده و این فرقه خالصه برهان یک حال خلوص خود مانده کثرت
 مبتدعه در صرافة و حدیث آن خلل نیکنده و چون دیگر فرقه با سسعی باسم دیگر گردانیده و ان شاد الله تعالی و آخرت همین معنی واحد که قدری قدری در بهیه اسلام
 ساریت ببرکت اشتغال خود که بر تمام امت دارد آخر کار بعد حاکم جزا و سزا همه را از مؤمنین مسلمین از غلاب تا رجاء برسانیده و خلود جهنم محض بکافران و مشرکان
 مطلق است اهل اسلام همه عقبت الامر نجات خواهند یافت و بخت خواهند شناخت و آنچه کثرت را که موجب فساد بود غلبه تاثیر محیة در وحدت خود و چون
 پوشید و زرا یان همه مؤمنان مسلمانان را خالص و بیغش خواهد گردانید و انک بوم الدین و رب العالمین همه را از مؤمنین و ضمن محمدیان خالص برکت ایشان
 بر یکا این آورده بخلاص مخصوص مشرف گردانیده محمدی صرف خواهد ساخت و داخل در جماعه مخلصان این بزرگواران خواهد فرمود و حجاب باز قلوب
 مترددان خواهد برداشت و محمد علیه الصلوة و السلام لای محمدی خواهد فروخت و ظل محیة بر راس همه خواهد انداخت و لوا را محمدیو سید بیده و تحت
 آدم و من دونه و با محمدیان خالص بجنب عنایت خاصه خواهد پرودخت و بنوازش و الطاف خواهد فروخت پس کسی که از محمدیان خالص هستی ترا باید که تا
 ظاهر ارباطنا مصدق بتبعیت شریعت شوی و عقدا و خود را موافق اهل سنت و جماعت داری و حضور و شهود حق تعالی بر پنج بے کیفی و تنزیهی
 مع تصور صفات کمالیه و در باطن خود رسوخ گردانی و عمل خویش را مطابق احکام شرعی سازی و حتی الوسع عمل بیزیمت نمایی و تا خفست
 هم خفست است و براه برعت نروی و در عبادات امور مبتدعه را داخل ندی که اصحاب البدع کلاب النار و انک با برابری هم محفوظ سانی و اگر

۱۴۱

۱۴۱

بالفرض گناهی از راه بشریت منزه اند فی الغرض منته شده ازان تا نب گردی و باز بعل نیاوری و اگر صغیره بوقوع می آید از اهرام ترک کنی و اگر خدا نخواسته
ترک نتوانی کرد یا به نیتی و سهولتی سر نیز خود را گنهگار تصور کنی و آمرزش از خدای آبی بخواسته باشی گنهگاری چنین دیگرست و بی ایمانی چنین دیگر خدا کند
که چون صوفیان این زان امور شرعیه را سهل نمیی که این بی دینی است و من دولت محمد علیه السلام و محمدیان خالص را مستحکم بدست یقین گیری
و امید شفاعت از جناب شفیع المذنبین داری و از تقصیرات خویش مایوس نگردی و ایمان با مور غیبیه که از نظر تو پوشیده است بگفته خدا
رسول آری زیرا که عالم شهادت که محسوس معلوم همه کس است سر سر و آل بر عالم غیب است اگر از بهر حیرت کاشف عطا گردد و آنچه آنحضرت علیه
الصلوة والسلام فرموده بلا شک در یست اگر دیده باطن نبویان روشن گردد و الیدیدی من یثا رباعی امکان که سر سر است
معروف به یسب و شد محکالات و جوی لاریب بهر چیز که پدیدت بصدش پدیدت آورده شهادت همه یان الغیب به چون مقرر چه است
که همه صفات کمالیه برو حیاط و اکل مرصیبت جیب ثانی است پس مانند مرتبه امکان مگر نقص و در حصه ممکنات نیاند مگر عیب اما از آنجا که ممکن
موجود واجب بالغیر است و بعضی وجود گشته تمام آئینه خانه نقائص و بمقابله کمالات واجبیه محکالات شده سرابا کمال گردیده که در
خیر محض است و هر چه موجود است ظل وجود لیل نیمه است بر صورت اوست و چون عکس سوای صورت شخص نیست و اینهمه مظاهر کونیه دلالت بر
ثبوت مراتب آئینه می نمایند و عالم شهادت خود دلیل وجود عالم غیب است چه هر چیز که ظاهر میگردد معلوم میشود بسبب حذر خود ظهور مینماید و علم
می آید که الاشیا را تبیین با خدا و قضیه مقرر است پس گویا شخص عالم شهادت بذاته ایمان بر مرتبه عالم غیب آورده الهادی الی بسیل الرشاد

هو السکر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب الارباب الفتح الوهاب الذی آتانی من لدنه علم الکتاب و فتح من مدینه العلم علی الباب و الفی الموده بین قلوب الاحباب و لو انفتحت فی
الارض جیجا ما الفت بینهم و لکن ربی الفت بین قلوبهم بالاسباب و الصلوة و السلام علی رسول محمد صاحب الکتاب و الاحباب و علی آله و صحابه
اولی الاباب **اما بعد** فهدا الوار و التاسع و التسعون مویسی بنصر من به کما یجی نصر الله الی عبده من عباده الذین صطفی فی فتح علی باب العرفان الذی هو
الفتح المبین و یؤیده ذو القوة المتین و لیل الله البیان و یشره بحقیقه الاسلام و الایمان و یعطیه قدره التقریر و التخریر و یسمیه بالبشیر و النذیر
بجمله ذالک کتاب و الاحصاب من رؤسا و اولی الاباب و یدخل الناس فی طریقها فاجابوا و یؤتی کتابه قبولاً و راجا و یوقفه علی التبیح بحدیثه و الاستخفاف
من بالقدم من ذنبه و ما اخر و یكون اوابا و الله یقبل منه ان کان توأبا فیصل الیه هذا العبد نصر من الله و فتح قریب و ما ذاک من الله بعبید و یسلم
انه تعالی اقرب الیه من جبل الوری و یؤیده و یصره بجنوده لایزال الانسان و هو خیر الناصرين و یعود کل حین رب الفلق من شر ما خلق و من شر ما سدا
و یعود ما رب الناس من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس فی صدد الناس و یخونهم و یأییهم الناس انی علی نیت من ربی و لانی کتاباً فیصل
تفصیل کل شیء و یوارسل الله الی کتابانی قرطاس فمسموه بایدیکم فاعلم ان هذا الاسحر مبین و الله لا یهدی المنکرین و من ظلم من افتری علی الله کذاباً و فانی
الجنة بنی کذا و کذا و لم یثبت کفی به شیهة ابی و یبکی و یحلم و انتم لا تعلمون فایا ایها المؤمنین انما یصلو الله و ما آتیکم بالقوة و ذکر و اما فی کلمة تتقون فاعلم ان فی الکتاب شیء فانی فانی ثم

وارد در بیان فوائد تصنیف خوب شرحیض بر جمیع ارباب و تالیف قلوب

الحی که تصنیف خوبی که مشتمل بر معانی شریفه علیه الفاظ صحیح سلیله و شامل مطالب حقه دقیقه و حامل کلمات صادقه و ثقیه باشد عجیب و گوی

که نصیب هر اهل بجه حقیقه نمیکرد و در طرفه نعمتی است که قسمت هر چه بلایاقت نمی شود تقریر حقائق را زبانی می باید که ترجمان لسان الغیب بود
و تحریر حقائق را زبانی می باید که توان دست قدرت داشته باشد در جماعه انبیا علیهم السلام هر چه صاحب کتاب نیست و در طائفه مرسلین علیهم السلام
هر رسول قفل کشای این باب پس هر دو یکی که لیاقت حمل بار این امانت خاصه دارد و هر یکی که کتاب درود معانی و اواز لانا علی جبل لرآیه خاشعاً
آرد مؤلفات اکثری از اولیا و عرفا که کتب رسائل جمع کرده اند و از تصنیفات ایشان میخوانند بنام تصنیفات است که مجازاً گفته میشود و سوغات
بسیاری از علما و فضلا که ترتیب داده اند و از تصنیفات اینها گمان می برند سر اسرار مؤلفات است که از بعضی حقیقت منجرات و معجزات حکما
و عقلا که متاخرین از تالیفات اینها تحریر نموده اند و از تصانیف ایشان می پندارند بگویی نقل مطالب قواعد متقدمین است که عبارات مختلفه
واقع شده پس تصنیف کجاست و کی در هر زبان بطور می آید و سوا محققین با هم فرق مذکور در بعضی جا بعضی نکته تازه و لطیفه جدیده
که در مؤلفات خود با نوشته اند از آن سبب اینهمه کوس محقق و مدقق ایشان بلند آوازه شده و صیت شهره ایشان تا گوش هر سخن نویسنده
کتابی که من اوله الی آخره علما و مطالبی که مطابق لافون است یا تصنیفی که تمام بر از حقایق و فنی خطر علی قلب شبر بود بآنکه فیض روح القدس
مدور باید و صیحت کامله آنرا علی قلبک باذن الله حاصل آید و سر انجام نمی یابد تصنیف عبارت از این هم کتاب است که گفته شد یعنی نه طریق عبارت
بطور عبارت کتب دیگر مانند احتمال الیف کرده آید و در وضع مطالبش مثل مطالب گیران بود تا شبته نقل نموده شود و سر سر هر چه خاص باید که
باشد و متضمن مطالب جدیده عالی و اصطلاحات تازه لطیفه بود و مثبت بآیات و احادیث و کشف و برهان باشد و باعث تقویت ایمان و موجب غیری
عرفان و سبب ملج و فلاح معاد بود و فی الواقع اینچنین تصنیف نیک عمل خیر است که هیچ حسنه برابر آن نیست و ان شاء الله تعالی بر روز جزا
مداد کاتبان بچنین کلمات طیبات و مصنفان همین قسم تصنیفات با برکات برابر خون شهدا و فی سبیل الله خواهند پیچید و الله الیضیع اجر المحسنین
باجمله فوائد تصنیف نیک بسیار است و هیچ عمل خیری از حسنات برابری این خیر الاعمال نمی نماید دین و داین هم متعلق بکتاب است لهذا کتاب الله
نازل شده و کتب حادث جمع گردیده و مذہب و ملت منوط بکتاب است بنا بر آن کتب عقائد و فقه محرک شده و طریقت و شریعت روشن و مپیدا
از کتاب می شود که برای همین کتب و رسائل در علم طریقت و حقیقت بتسوید رسیده و حکمت و دیگر همه علوم حاصل از کتاب میگردد که برای همین
در هر علم کتابها از اقلین آن فن تالیف یافته و از جراین عمل خیر و در دنیا و آخرت عائد بر نفس عامل آن میگردد و کاتبان و قائلان کتب مشرک و فایده
و ناظران آن نیز در دخل و برکات و مشرک و ثواب می باشند پس محمدیان خالص را باید که چنانچه مصروف در تحریر و ترویج کتب حقه طریقه و فقه خود
باشند بچنین در فکر اجماع اخوان طریق و اخوان دینی نیرومند و هر قدر که توانستند تالیف قلوب مردمان نمایند و داخل در طریقه محمدیه گردانیده
محمدیان خالص سازند که ان شاء الله العزیز اجراین عمل حسن در آخرت خواهند دید و مشهور بائمه نادین خواهند گردید و عالم روح من حب استکانه و امن
الاخوان فان کل مؤمن شفاعته يوم القيامة همت بلند باید داشت و حتی الوسع در تعلم و تعلیم ظاهری و باطنی باید کوشید و خصائص کلیات طریقه
علیه محمدیه را باید فهمید و بیارایان باید فحاشند و بدرس و تدریس کتب حقه صاحبان این طریق حسن مشغول بوده از علماء ظاهر و باطن و از خلفا و ارکان
این طریقه باید شد که هر چه است علم است آدم هیچ از دست او نمیکشاید و با عی علم است که هر چه است نباید از دست او
که مشکل است بکتاب یاد از او بخیر از تصنیف نیک دیگر بود و کاری که پس از تو کار را آید از او و مراد از علم اینجا همین علم است که متعلق نبوت
و خواند و تعلیم و تعلم می باشد و الحق که آدم به علم و انسان جاهل گویا حق انانیت تلف نموده و لطف آدمیت ندارد و چه هر مطلب دینی و دنیوی
و دینی و الهی بقدر طاقت بشریه بدون علم نفهم نمی آید و دیگری را خوب فحاشند و هر عقده تر و مسئله که بخاطر می افتد بے دستیاری

علم شاده نمی گردد و صاف منتقم نمیشود پس سواد تصنیف خوب هیچ عمل خیری بهتر در عالم نیست زیرا که هر عمل خیر بجای عامل خود نمی باشد و بعد از او
در عوض و قائم نمی ماند و تصنیف تا که باقی است گویا مصنف باقی است و هر که خواهد صحبت با او دارد و فیض حاصل نماید و انی الضمیر او را بقدر قدرت و منزلت او
شناسد و کار از حد چنانچه در زندگی آن شخص جاری از بود و همان قسم برقرار می ماند و سلسله هدایت منقطع نمی گردد و ثواب این خیر جاری بآن شخص بیشتر
خدا و با صبح و الطافه با آتینا کم الم کتاب بقوه ایمانیه و از ذکر و آفیه من الطالب لعلم تقون وان اگر کم عند الله الفهم کاری بهتر از تصنیف خوب که
مستعمل بر مطالب حقه مصلحه مفیده بود و علی خوشتر از تالیف قلوب که خالصا باشد نیست و عند الله باعث اجر عظیم و موجب تقویت دین است پس
بعد از فراغ نمازهای مفروضه که بآن از جناب حق تعالی مامور شده و ادای واجبات و دیگر فرائض و سنن نموده که از جناب رسول او نیکو آن تابش است
و تا اقل ضروری که از سنن غیر موعده اند لیکن طالب قرب حق سبحانه را باید کرد و مراقبات موقوفه که معمول مرشدان است و تلاوت کلام الله و مطالعته
که فراینده نور ایمان است و در ادعیه ثوره و لزوم وظائف و تبعیحات مأموره که با سناد صحیح ثبوت است و تذکره کار معهود که در طریق خویشان مسکو
خالص محمدیان است و التزام اعمال اشتغال مقرر که لازم گرفته ایشان است و دیگر مسائل فقهیه و احکام شرعی که احتیاج بآنست و در سن خدمت کتب
بزرگان صاحب حق خود که مشرب کات فرادان و کاشف اسرار بایان است بقدر طاقت و قوت که در خود یافته شود و فرصت که بهم رسد و اقتضای وقت
و زمانه و اقتضای حاضران و وقت شغلی افضل از تحریر معارف مکتوبه که مطابق آیت و حدیث بودند و صحبت داری با جماعه مالوفه که بتو گردیده باشند و بطریق
و محبت تو دارند و بتو که حاصل زندگی همین است زیرا که سخن خوبی که بتو پدید می رسد و فقه کلمات است آید و کلیه نیکی که مرقوم می شود و تحریر می یابد بشماره و دفعی
است یا شمر که در بار جهان رسته و احباب و احباب پنج و ریشه های آن شجر که موجب پائندی آنست که از ایشان آن بنیان ستود و تازه است و تعلیم
آن میکنند و داوود و شاول و دارند و خدمت ترویج و الثبای آن بجای آید و شروح و حواشی آن می نگارند و ایشان آن کلام را بلند می آواز
است و پیش هر کس التریف و توصیف آن می نمایند و جواب ده مخالفان میگردند و دفع ایرادات معاندان می سازند و الم ترکیف ضرب الله مثلا کلمه طیبه
التي ترو على قلوب الاصفیاء شجرة طيبة فی ارض طيبة اصلها ثابت فی تلك الارض المظهره با ثبات الحق و فرعها فی السماء باعلاء الله الذی کلمته الی العلیا
و آن کلمات که در کتب واروده انجین محمدیان است باعث فائده یاران است چه در حین حیات و چه بعد ممات و همه وقت مفید حاضران و غایبان است
از مخلصان و منصفان و توفی اکلهای و هی الهدیه المنجیه منها التي تكون کالمشربها کل عین من الحال و الاستقبال باذن ربها الذی یمهدی من یشاء
پس عارف بے تصنیف که از مصنفات خود هیچ ندارد چون مرد بے اولاد است که جانشین نیافته و فیض جاری نگذاشته و تصنیف نامرئوس که ستم
عبارت و فساد معنی داشته باشد چون فرزند بد نهاد است که باعث رسوائی پدر و ملامت او خواهد بود و قیل لم حاکمت ایدیم من العبارات السقیمه و
المطالب الباطله و دلیل لم حاکم یسبون بالافله و الجباله و شیخ ستوده که در ارباب یار که خود بذاته مرد عزیز الوجود و مشرب است اما بحسب اتفاق و مقتضای
زمانه یاران داخل طریق ندارد چون بادشاه بے فوج است که بوجه حسن سرانجام امور سلطنت خود خواهد کرد و ملک هدایت آباء و نواند داشت
و زامه بریا کار شهرت آثار که بذاته شخص خوب و خوش باطن نیست لیکن بزور و مکر شیخ عالمی را در دام اراده خود کشیده چون غنیم بالوج است
که غالب بر سلاطین است و ملوک بے اقتدار خواهد آمد و در دنیا غلبه خواهد نمود و عالم بے نسبت بکبر و کار که صرف علم ظاهر دارد و ملا و محض است و از حضور
شهود باطنی و معاملات قرب روحی و اسرار قلبی مطلق آگاه نیست چون حیوانی است که ببار که پیروده حمل بار علوم نموده کمثل الحمار یحمل اسفارا
و اگر ببیند علم سخی خرد ماغی هم بهم رسانیده داخل جرگه بل هم منسل است و در دلش جا بیل از علم بیزار که طبع کج و نامهور دارد و ناخوانده بخت
و بے علم مطلق بود و کور است تا و قف اسرار که بدون علم خوب دریافت هیچ امر نمی شود بل سستی الاعی و البصیر الحق که عالم عالم و جا بیل جا بیل

قل بل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یبذلک لاولی الاباب ودر اینجا سوال نمایی و گویی که اکثری از اولیاء سلف و اکابر با تقدم گذشته اند و ب
 عزیزان بوده اند که علم ظاهری نداشتند پس در حق ایشان چه باید گفت زیرا که کلام ما منافی بزرگی ایشان نیست چه ولایت را مرتب بے شمارست از
 کامله و اکملیه و در مقتدی و مقتدا فرق بسیار پیروان دیگر اند و پیشوایان دیگر مقتدایان که خداوندان خالوده و ارکان طریقه اند بے علم محبت نبوده
 گویند نسبت بمعض کم علم پسند که مضائقه ندارد و پیشوایان که رهنمائی وارثان و پیروندگان را بجا میفرموده اند و نادیده و نادیده راه نرفته اند و در امری کم
 خوب بر خود متخلف نشده هیچ بیان نکرده راه تبعیت مجتهدان سلف و مقتدایان خود پیورده اند چه در اعتقادات و چه در عملیات و آنرا از پیشینان
 نموده اند و گفته او شان را حق دانسته یقین بران دارند مع هذا زمان ماک اینکه نزد ما مقتدای و پیشوای ایشان من کل الوجوه متحقق و ثابت است
 و از بزرگان ما بودند اگر چه باعتبار ظاهر کم علم ظاهری بطور طلب علم و راه در رسم تحصیل ایشان التفات و توجه نفرموده اند و جز گفته نکرده اند لیکن
 از راه مطاکب و رسائل فارسیه در علم و صحبت بزرگان خود و مرشدان خویش و دیگر فضلا و علما واقف و ناظر امور ضروری بوده اند و هیچ سئیه ضروری
 از مسائل اعتقادی و فقهیه و حکمیه از نظر ایشان پوشیده نمانده و مقتدات علم لقن و سلوک و اخلاق همه حاضر بود و کدام مطلب آیت و حدیث که معلوم نموج
 و نسبت علیه و حالت عرفانیه بقوت تمام داشته اند و زکات و زین و صفاء قلب و علو نفس بد رجه اکمل داشتند و صاحب قوت قدسیه و عقل متفاد بوده اند
 چنانچه بے رجوع بمبادی و تربیت مقتدای بے مطلب بے بردند و بمقصد میرسدند و کالوا نواب النبی الامی علیه الصلوٰه والسلام و هو النبی الذی علمه
 شدید القوی و انه نزل علی قلبه یذن الله فیضه لولیه نوابنا بنین منابه و ایدهم بهم روح القدس و علمهم الله تعالی من لدنه علما و هو العظیم الحکیم و از بزرگان
 نوازی او بجهان بید نیست اگر در حال بهم برسدت این بزرگان و برگزیدگان کسی از علما ان ایشان بقدر استعداد و قابلیت ازین عنایت و کرم
 فاعلان تقدیر سرور سازند و کشف حقیقت نمایند و بدین نوازش نوازند و باب حقائق و معارف برداشش کشا یند و چندان علم ظاهری نداشته باشند
 و مثل بعض فاضلان واقف بعض علوم زائده نبود محسوب و حساب علماء است که بحقیقت علماء و راسخین همین صاحبان علم لدنی اند و مخاطب بخطاب
 عارف بالهدیه که عرفا را یقین همین مقبولان ازلی اند اللهم افتح علینا بفتح مبین باب معرفتک و محبتک بطفیل رسولک و حسن قبولک و وفقنا علی
 عبادتک طاعتک و بالتوفیق الالبک رباعی یارب جانی که جمله هست زاید یارب جمیدی که کار طاعت آید یارب علی که بر تو نزدیک کنی یا رب
 علمی که جز تو ام نماید یعنی خداوند امداد دگران را از جناب خود جانے عطا فرما که سر با هست و جرات و استقامت از ان ظهور نماید که این جانان بخت
 بخشی قبول نویسنه آید و جمیدی عنایت کن که همگی صرف طاعت و عبادت و ریاضت شود و یک لحظه مطلق نماند که این قوت بے تقویه توفیق تو
 نصیب گردد و علی از او بوقوع آید که موجب خیریت و نجات و تقرب باشد موافق مرضی تو بود که این عمل بے اعانت خاص تو صادر نمیشود و علی توفیق
 ما جابل طبیان القانما که خیر از وجود و شهود و حضور تو اورا کن کند و آگاهی دائمی و قلبی را سخ گرداند که این علم بے تعلیم خص حاصل نمیکرد و بجای آن علم انا الا اعلمنا
 اکمل ن العلم حکیم هـ

هوالتکبر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الموجد الموجد والشاهد المشهود والصلاة والسلام على رسول الله محمد المجدد والمجدود وعلى آله وصحابة المحققين للآداب والحدود أما بعد فبينا
 الوارد المنفرد بأنه هو المسمى بالدين النخلص فاعبد الله مخلصا له الدين وكن من المجددين النخلصين الا الله الدين النخلص الذي امرت ان اعبد الله مخلصا له الدين
 وامرت ان اكون اول المسلمين وجلي الله تعالى اول المجددين النخلصين وشرقي بالمجدية النخلصه التي هي مله الله ودينه النخلص الغني اليه شانه

في كلام الله الدين الخالص في انخلص من يد سدو صامد يا خالصا فله عذره من عباده الصالحين الذين سلام الله عليهم والى الله المصير والى الله المصير
اولئك هم الموحدون المومنون الذين لا يشركون لعبادة ربهم احدا واولئك هم المحمديون الخالصون الذين لا فرج في خلوصهم من انانيتهم ويؤيدهم الله سبحانه
ومددوا واعلم ان التوحيد هو خلاص القلب عن تعلق الغير وتخليته عما سوى الله واستحاط الاضافات الموهومة عن الموجودات الاعتبارية التي لا وجود لها بالفساد الا
بفضل الله الذي لا تقن كل شيء ولا اشتقاق والاستبلاك والاضمحلال في مشادة وجه الذي انما تولوا فتم هو لا ان التوحيد ما يؤيدهم للجلال ويزعمون انه اشاد والجود والجلل
وعينية الوجوب الممكن ورفع اتيان مراتب الثابتة التي اثبتها الله تعالى بقدرته الحكامية وحكمته البالغة وتسهيل الاحكام الشرعية وتساوي الكفر والاسلام وعين
تفرقة الحق والباطل والكارورة التي عن الخلق واخصار وجوده تعالى في هذه الموجودات الكونية كوجود الكلي الطبيعي في افراده لان هذه العبدية القاتلة
الباطلة الحادوزندة وكفر محض لا سبيل لها الى الرشاد هي ضلالة صرفة عصمتنا الله واياكم عن تصور ذلك الاعتقاد والذي هو من معتقدات الضالين المضلين
الذين لا مولى لهم لان في الحقيقة انكار الحق في صورة الاقرار وثبات الخلق ونفي الحق لغو ذبا لمدنه اللهم شرفنا واحساننا بتوحيدك الذي وعانا الرسول اليه
واساس الدين والاسلام عليه حفظنا واجابنا من الاحاد الذي شاع في هذا الزمان ريقا لالتصوف تعالى الله عما يصفون ونشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له ونشهد ان محمدا عبده ورسوله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم الحمد لله على ما نعم على المحمدين الخالصين باخلاص دينهم والسلام على عباده الذين
صطفاهم واصطفاهم الى الخلاص فزاد في يقينهم حتى لو كسفت الحجب الناسوتية ما زادوا يقينا واولئك الذين بهم الله بالايصال الى المطلوب فبهديهم الذي
يهديهم بآياته الطريق الموصل الى المطلوب اقدروا لهته وادخلوا كل قوم هادوا الله على الطريق المحمدي ما لم يكن من آله
غيره وحده لا شريك له الملك وله الحكم والناقلون لا يعلمون الا ما خلق السموات والارض الساكنة وانزل لكم من جانب السماء ماء وهو كرم
به في الارض صدائق ذات بهجة على قاسم ما كان لكم بالقوة لبشرية ان تبنوا شجرة آله مع الله بل المحمديون يتجاوزون عن الحد العبدية وهم قوم ليدي
ان جعل الارض قرا على الماء وجعل خلاها انهارا لتسيل الى المحيط وجعل لها راسي من الجبال وجعل بين البحرين حاجزا فذا عذب فرط وهذا ملح اجاج
آله مع الله بل اكثرهم لا يعلمون ان بحيب المضطر اذا دعا به دعا يلقى بالاجابة ويكشف السوء عن ذلك الداعي ويجعلكم خلفاء الارض وآله مع
قائلا ما تذكرون ان يهديكم فظلمات البر والبحر بالنور الذي تبصرون به ومن يرسل الرياح تهبوج الهواء لبشرى بين يدي رحمة لتسترخ القلوب
بالنفس آله مع الله تعالى الله عما يشركون ان يبدأ الخلق ويظهر في الزهن والخارج ثم يعيده من الشهادة الى الغيب ومن يرزقكم من السماء
الارض رزقا حسنا آله مع الله فاني الدليل وما توبوا بكم ان كنتم صادقين فبحان ربى الذي لا اله الا هو وما انما من المشركين هو بى وبركم فاعوذ
بذا صراط مستقيم لا حول ولا قوة الا بالله وهو خير الناس صرين

وارد وريبان وجود و ايجاد و فرق در توحيد و الحاد

مراد از لفظ وجود و وجود حق است تعالى شأنه که خود بخود موجود است و قائم بنفسه مستقل بالذات است چه در مرتبه باطن و چه در مرتبه ظاهر و هو انطاهر
و الباطن و هو الغنى الحميد و منظور از کلمه ايجاد و افاضه وجودى است من جانب الله الى الحقائق الموجودة المكننة لان الايجاد هو حركة ارادية من الوجوب الى
الممكن بالتكوين فاذا تخرج تلك الارادة الخفية الالهية من باطن الوجود و اتصل الى ظاهره و تصير حليته فظهر بصورة لفظ كن و تسمى الحقائق الممكنات
تاذان الاستعدادات و القابلية و ليصل فيض الوجود انطالى من الحق الى الحقائق و ينسبط عليها ذاك الفيض توسط افاضة التي ظهرت بصورة
لفظ كن كما ان المعنى يفهم من اللفظ و يكشف على السامعين توسطه فاذا قضى امرنا فاما يقول له كن فيكون پس مثل مرتبه وجود و نورست که خود
بخود روشن فظاهرست و مثل مرتبه ايجاد و چون بتواند که برایشماى ديگر افتاده آنها را نيز روشن في سازد و ظاهرينما يدا لوجود اديت

عبدیت را با کمال گذشته بخمال خود حق می شود و امر باطل را حق تصور نمی کند و کفر اسلام می پذیرد و اتحاد را توحید گمان می برد و انکار را اقرار می بیند
و ترس را سعادت می فهمد و گرفتاری خلق را انقطاع از ماسوی نام می بیند و غفلت از حق را آگاه می نامد و اندکی حقیقت دینی را کار فرمایند و بجا
حضرت رسول علیه السلام نظر کشاید و حکم فایده می بیند و از فراموشی بیدار می کند و امر من بطیع الرسول فقد اطاع الله را خاطر محو سازد و در ظاهر هر چنانچه
مسلمان است و باطن نیز بخیرین مسلمان است تا از جمله منافقین نگردد و ظاهر و باطن یک باشد و دین محمدی از شمار نفع پذیر و صوم و صلوة و
جهان قائم ماند و جمعه و جماعت فوت نشود و مساجد و مدارس آباد باشند و نه رشا و دود و هدایت جاری بود و علوم و دینی شایع گردد و رسوم
قوی شوند و طریق صحیه رواج یابد و شریعت مصطفویه برقرار بود و آن بیان اتحاد بنام توحید اکثر گدایان کفار و شرکان نابکار نیز می کنند پیغمبر
علیه الصلوٰۃ والسلام برای همین کار سهل که از هر یک آدم سهل هم سرانجام می یابد و بر زبانهای عوام خلق نیز مشهورست مبعوث نگردیده و محمدیان
برای همین قدر از مزایای پدائیکشته اند کارهای عمده با محمد و محمدیان علیه و علیهم السلام حواله شده که آنرا خداست و یا بتبر میداند بچاره اولیای که در
اذواق و مواجید خویش گرفتارند و نفهمیدن این امر جلیل القدر ناچار و ماجر و الا علی الدرب العالمین و باید داشت آنچه آخر کار بعد طی مرتب
عرقان و صرفت و قطع منازل میر و سلوک متحقق گشت آنست که خداشناسی عبارت از ایمان بحق و حاضر و ناظر داشتن او تعالی است با خود
و حق اوست و ادای حق هر مرتبه از مراتب حق نمودن و در خلوت و جلوت و ظاهر و باطن یکسان ماندن و صادق القول و صلیح الفعل بودن در همه احوال
نه آنکه در آغاز طلب و ابتدای سلوک متوهم اکثری از ناواقفان حقیقت میگرد و دو گمان می برند که حق شناسی عبارتست از اقرار وحدت وجود و شهود
و یاد داشتن مسأله بقض و بجا آن و دریافت شمول معنی واحد مفهوم وجود در همه موجودات کونیه و برعم خویش عارف گشتن و از ادای احکام حق
شرعی بی بهره ماندن و از عقائد صحیحیه اهل سنت و جماعت که محمدیان خالص انداختن نمودن عصمتنا الله تعالی و ایام عن الخطاء فی العلم و العلم زکفا
و ایام اطاعة الشریعة المصطفویه و الطریقه المحمدیه بلا کسل ظاهر و باطنا بتصدق الرسول المقبول محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و احوال و جلالت
اجابه و کلام مع حاجب یا بجماله محمدیان عاصی اگر نظر بخاصی خویش از عرق انفصال سرا یا آب گشته صورت عجز بهر ساینده ایم همان قطره از
محیط عظم خویشیم و اگر از روی رحمت الهی و شفاعت رسالت پناهی آبروی پیدا کرده فقر خود را باعث افتخار خویش است تفاخر بران نمود ایم
همان در تقسیم جوار هر خانه سیادت خودیم و ما فقیان غنی دل بغیر احتیاجی نداریم و محتاج الیه ما همان مراتب هول غایبه است پس همین صورت و تعبیه
طرف است برای کمالات حوویه ما و مانند پیمان زندگی همان طرف است که خود مظلوف است کل شئی یسج الی اصله رباعی اگر قطره آبیم و گرد شده
ایم پس صورت عجز نه تفاخر شده ایم + محتاج کرام و دست محتاج الیه + پیمان عمریم ز خود پیر شده ایم + مراد آنکه ما همه موجودات ممکنه چه وضع
و چه شریف اگر مانند قطره آب بیقدر و ناچیزیم و اگر رسان گوهر با قدر و گران بها و عزیزیم و دین هر دو صورت نه لائق اظهار عجز و درنگان و نه قابل فخر
کردن در بختان خود شده ایم زیرا که در مخلوقات هیچکس در اصل نه محتاج به دیگرست و نه محتاج الیه بیکدیگر و در حقیقت همه مابدا و وسطه محتاج یکدیگر
غنی اند تعالی و تقدست گو مجازا و اعتبارا بعضی بعضی نسبت علیه و معلوئیه داشته باشند و اضافت محتاج و محتاج الیه در بعضی بعضی بالمجاز
یافته شود و اما فی الواقع هر حقیقت موجوده چون پیمان عمر خود طرف برای قبول امور مقدره خودست و خود مظلوف صورت تقدیریه خویش و لا تزولوا
و لا تخری فاعلم انه اذا ظلمک بالادله العقلیه و النقلیه ان الفاعلیه مختصه بالوجوب تعالی و هو یفعل یا یشاء و یکلم ما یرید و لا فاعل فی الوجود الا هو
و لا حول و لا قوه الا بالله و الا فاعلیه المنسوبه بالملک الی شی ظل فله سبحانه و من نوع فاعلیه حقیقه و تطلب با فاعل شئی ایضا راجعه الیه بهذا الاعتبار
و منسوبه به و هو الفاعل المطلق تعالی شأنه و جل سلطانه خلقت بعد از الکشف و الظهور بالیقین ان الی الله الجامع الفاعل خاصه ترجع الامور

الصادرة في الاكوان كلها والى الله يصير فنسب عنك في زالت عن علمك بهذه المشاهدة اضافاتك الموهومة جميعها واستغرقت في الشهود الالهية فوجدك
بعد الافاقة موجودا اعتبارا بالوجود الموهوب المحتال الذي يسمى في السلوك بالبقاء والبقاء في زالت عنك في هذا الوقت عدميتك الموهومة والنظمية
الامكانية وابقى فيك جفينة الوجود الموهوب الذي وسبك الله تعالى بالقربة الخاصة ليس درين وقت وحال مراد از کلمه من ورا شخص غافل
همان وجود موهوب است که از جناب الهی عطا شده ولفظ انا و نحن که بگفتگو در میان من آید همان طرف منسوب است که منسوب الیه حقیقی است و
درین مقام غنا تمام از اسوی الله حاصل میگردد و معلوم میشود که همه جانیض یک وجود رسیده و وجود است که باختلاف نسبت اضافات هم محتاج
و هم محتاج الیه خویش شدست و نور علی نور گردیده و کاسه سوال ممکنات موجوده پراز نما و نوال سویت و وجود و کمالات وجودیه حاصل گشته است
و باطن وجود در ظاهر وجود جلوه فراشده یعنی پیمانه های با هیات و استعدادات و خورلیاقت و قابلیت خویش که استعداد وجود یعنی کون و حصول از وجوب
الوجود که موجب بالذات و مبدأ فیاض که مفیض مطلق است نموده اند قبل ازین خود هم در علم الهی از موجودات علویه بوده اند و مطابق همان علمیه
حق تعالی در عالم خلق وجود آمده اند پس این اعتبارات که درین عالم بصورت قطره و در شده اند صور مختلفه متکثره گرفته اند مثیلا باعتبار صورت
خود پیمانه اند و محل ظهور حقیقت خویش و بلحاظ حقیقت حال در محل صورت خود و از خود پر شده اند و حق تعالی در او را اینهمه صور و حقائق است و خالق
اینهاست لا یجد غیره و لا یحیل فیهِ و بدانکه وحدت وجود بلحاظ حصولیه آن درین اعتبارات که سسمی لعالم اند باید گریست و یک امر واحد فیض وجودی است
که بهر واحد رسیده و معنی شهودی است که همه جا جلوه گریست و نور یک آفتاب وجود بر همه موجودات پرتوا فکنده و اینجا مراد از وجود وجود ظلی است که بمعنی کون
و حصول است نه آنکه مخلوق اهل الحاکم است و معتقد زاده و بدیه عقا که در وجه ممکن و رب و مربوب و بعد و وجود و خالق و مخلوق فرقی نمیکند و هر بنده که کینه
بلفظ یاسوی یارب ندانند و حق تعالی را کالکلی الطبیعه گمان من برند تعالی اند عن ذلک علوا کبیرا یظنون باله غیر الحق فخلن الحجاب بهیه سحانه و تعالی را عیون
در آن مرتبه وجود که لا بشر است و بالوجودیه عبارت از نیست و منسوب با و تعالی است و عن ذات او سحانه است چنانچه اینهمه اعتبارات که اند بجهنم در آن مرتبه
علیا وحدت که اینهم یک اعتبار است مثل سایر اعتبارات نیز کم است و آنرا نیز اضافات کثرت و وحدت و سلب ایجاب و عینیت و غیره بر ترو میراست
که دست هیچ اضافت تا بدین که برایش نمیرسد صوفیان حال که ادعا عینیت خالق و مخلوق میکنند و منتهای فهمیدن یافت را گمان سیرت حقیقت
این سخن رسند خواه رسند مغز این کلام را در یا بنده خواه ند یا بنده آنچه گفتنی است گفتیم و راه نمودیم و رسته که گفتنی است گفتیم و عقده کشودیم و علمنا
الا البلاغ و الیه هدی من یشاء الی سوا الطریق و بالتوفیق رسد با شعی هر چند بعلم و فضل ممتاز شوی به مشکل که بفکر نکته پرداز شوی به بوی نشینا
ز عرفان تا حال به دست باید که واقف راز شوی به خطا بهر متصون یاده گوئی ادب مباحثه جو کرده گفته آمد که هر چند بعلم تصون از راه فصوص دانی و
فوقات خوانی و بفضیلت لفظی از روی تقریر زبانی و بیان لسانی در جماعه مقلدان و صاحب قائلان امتیازی پیدا کنی و تفوقی بهرسانی اما مشکل
است که اسرار و نکات علم فقر که تقرب مع الهیت و از دیدن کتب حاصل نمیشود و موقوف بر دریافت صحبت متبرکه که اولیا و مرجوعین و ارباب تکلیف
در یابی و سری یا نکته از مقولات منتهمان فهمی ای مبتدی این راه که تا حال در موج بحر عینیت و غیرت غوطه مایه خویش و بسا جل فرقی بعد از جمع
نرسیده و از گرداب کفر طریقت بر نیامده بر کنایه اسلام حقیقی و ایمان تحقیقی قدم نهاده تو هنوز بوی آن گل عرفان که بهار گلشن قدس است از دور هم نشنیده
و ناله در درامود عند لب حقیقت بگوش بوش نشنیده دتی درین بادیه خاک بسرو آش و جگر بریشا خراب خواهی گردید بعد از آن اگر رایت مادی حقیقی و شکلی
نموده راه خود آن زمان خواهی فهمید که الحق طریق حق طریق محمدی است و آنچه محمدیان خالص گفته اند نوشته اند شمره شجره طوبه علم و عرفان و نتیجه سیر و سلوک و حال
اسلام و ایمان است بوفیق الهی سرشته اتباع ایشان از دست مده اولنگ الدین بدی السید بهم اقتده -

هوالتسکیر بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ارادنا حقائق الامور وهدانا لرؤية العجز والقصور والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله وصحبه ابرار باب الشهود والمخضرون
اما بعد فهذا الورد الحمادي والمائة هو المسمى بحقيقة الامر علم اسرار الحق وكشف عنك غطاء ك ان العبد اذا يعرف حقيقة الامر ويرفع كجأ
 عن قلبه فيلوح حقائق على باهي عليه نفس الامر ولبيل الله الحكمة التي هي شاملة لكل شيء فيفهم الاسرار الامكانية والوجوبية كلها بقدر الطاقة البشرية وتكشف عليه عن
 الحقيقة الامكانية عن الدرك من حيث الذات وتجلي في قلبه قدرة الله الواجب الذي اوجبه امور المكائنات الموجودة في ضمن وجوبه وهو غايه امره وكان
 امر الله مفعولا فيتميز ذلك العبد حينئذ بمبدأ جلالة تعالى شانه وعز سلطانه ويعترف بعجزه عن معرفة كمال المعرفة ويشهد انه لا اله الا هو ولا حول ولا قوة الا به و
 يشاهد جمال الذات في مرآة الاسماء والصفات كما ينظر تجليات الاسماء والصفات في مظهرها التي هي الوجودات المكائنة وفي هذه المرتبة يكون الشهود
 عين الحجرة والحجرة عين الشهود فاذا يشرف السجانه كمال العناية بالثبوت في النجاص يخلو خلقة البقاء بعد القضاء ويوصله الى مرتبة الفرق بعد الجمع
 فيمضي الاصل عن الظل ويفرق بين التنزيه والتشديد ويحافظ اذ الوجودية والالوهية ويكون مع الذاظره اربابا واطنا والعدمه في كل حال من كان
 كان الله فيا ايها المحمديون انما لصلون اذكروا ربكم اذ نسيتم واستغفروا في المحضور والشهود دائما واستقيموا على الطريق المحمدي واقبوا
 حدود الله ومن يتعد حدود الله فلا ينفع بك هم الظالمون - ۸ -

وارد حقيقت مکانی و اعتراف بحجرت و نادانی و بیان یکتائی مرتبه وجود و ترغیب بحضور و شهود
 حقیقت مکانی عجب مفهومی است که بذات خود متضمن هیچ امر از وجود و عدم نیست بلکه نظر بنفسها سلب ضرورت از طرفین دارد اما چون ارتقاء
 نقیضین نمی شود ازین راه افراد وجوده آن در حضرت وجود و بعضی در جب از روی وجوب بالغير موجود معلوم میگردد و افراد معدومه آن در مرتبه
 عدم بعضی امور مستعده از سبب حقوق امتناع اضنا فی معدوم مفهوم میشوند و مجموع افراد مطلقه آن ازین دو حال خالی نخواهند بود و شق ثالث که
 در سطره در میان وجود و عدم باشد نیست و آنکه بعضی بوجه سطره هم قائل اند و در وجود و معدوم در سطره ثابت میکنند و از ادراک اصطلاح خود حال میخوانند
 چون جوهر بر جوهر و سوادیت سواد و مثلهما که آنرا موجود توان گفت نه معدوم چه جوهر و سواد موجود است نه جوهریه و سوادیه که غیر از مفهومی نیست
 پس اطلاق موجود بر اینها کردن درست نیاید و هم نمیتوان گفت که جوهریه و سوادیه معدوم است که درین صورت نفی جوهر و سواد نیز میگردد و فاشتوا
 الوسطه و غیره با بحال و هم بعضی المتکلمین این بحث علیحدست که با نحن فیه تعلق ندارد بجملة آن معنی مکانی طرفه امر مجهول الحقیقه است که بالاستقلال
 نه موجود و نه خواند و نه معدوم الحق که آنرا کان ظاهرا مجهولا در شان انسان از روی امکانیه او دارد شده و اعتراف بحجرت و نادانی منتهای یافت
 انسانی و اعلی مرتبه ادراک مکانی نیست ربنا ما عرفناک حق معرفتک و ما عرفنا ایانا حق معرفتنا لانه لیس فینا الا تجلیاتک التي هي ظهورات اسمائک و
 صفاتک فما عرفنا ایانا بجلالک تجلیاتک التي كانت فینا و ما عرفناک بخجلک اصنافنا التي اضعفنا الیک سبحانه لا تخصی شأنا علیک انت کما
 اثبتت علی نفسك کوهی های همه موجودات مسلک در مسلک یکتائی وجودت و آلی جمله ظهورات متعلق به پیدائی شهود تو یگانگی ذات بی همتایات
 حرف شراکت را از صغیر هستی حک فرموده و وحدت جناب الایت کثرت موهوم را بهیئت مجموعی یکپارچه خیاال عینیت نهائی است که با بیاری
 نسبت اتحادیه توریسته و گمان غیریت کلی است که از نسیم نسبت امتیازیه تو شکفته و رائته تنزهیت عظامی است که از آشیانان نشا

بر نیامده و گزاینده تشبیهت هائی که سایه وجود ظلی بر سر هر موجود انگیزه گلشنی بجای از بهار تجلیات اسمائیه در صفاتیه تو سر سبز و آباد است و ما را بر اعتقاد از
 کیفیات ایقانیه و ایمانیه تو امان از فساد اولیه قدم تو بروی انزل در حدوث و اساخته و آخریه بلا عدم تو بر سر بسایه لاتناهی انداخته توئی که پنجه خود
 را بر بیضیا ساخته و توئی که در گردن گردون جلال کبکشان انداخته توئی که نشأتین را بیک جرعه صبیای وجود مست نموده و توئی که کونین را بیک
 حرف کن پیدا هست فرموده آیه والد علی کل شیء شهید پرده کشای شهودت و کریمه فایما تو لوا فتم وجه الد جلوه نمای وجود تو شتابه انتها
 و سپاس بقیاس ثبات برای شست و سز او ارفادات والای ترا که انعام عام فیض وجودی تو بر مکن موجود رسیده و حمد و سجده و شکر بجد تحقیق بهر
 جتا با علی و در خور مرتبه علیای شست که سائیان عطاء بیه خطا رحمت رحمانی خود بر سر هر موجود مکن کشیده اگر خورشید فیض وجود ظلی تو بر ذات حق
 امکانیه تنافعی در رشته سربان وحدت اتمش کثرت اعتباریه با فنی خانه منظم مرتبه امکانیه بیه چراغ بود و تار و پود انتظام صفات کونیه بیه نمود
 صبح تجلی شست که عالم شهادت را چون روز روشن ساخته و شام انقضاء شست که پرده بروی عالم غیب انداخته گلشن امکان سر سبز شاداب از بهار حکمت
 تضمن وجود شست و باغ جهان تمام سر سبز از بهار نمود تو سبحانک اللهم و بجز که هیچ نهال موجودی در گلستان وجود زریسته که چون گشت شهادت بند
 تسبیح و شهادت یگانگی تو بر نخاسته و کدام کل اعتباری در بوستان ظهور شگفته که از برگ برگ خود و قمر حسن تو صیفت نه آراسته قطره محقر انسان
 کیست که گوشتی شادابی انتهای محیط اعظم کمالات الهیه شود مگر اینکه خود را تا به درخت شهودت آن گم کرده مدام مستغرق در شاداب جمال لایزال آید
 باشد و دره بقدر طاقه بشریه چیست که بمیدان بیه پایان توصیف و جیب تالی بواجبی خشد الا اینکه در روز حضور آن آفتاب حقیقه خویش با کل
 نا پیدا ساخته همیشه مستهلک در شمعشان شهود وجود حقانی بود پس چف بر قلبی که مدام مستغرق حضور و شهود تو نباشد و فوس بر قلبی که شمع رون
 در طاعت و عبادت تو مشغول نبود معرفت همانست که تقویت نسبت حضور و شهود نماید و نور ایمان را بر سزاید و عرفان عبارت از نیست که دشواری گران
 ریاضات و عبادات از خاطر رفع سازد و لذت و شوق عبادت در دل اندازد و الا این فهمیدنا کاره پریشان نامه که درین زمانه اکثری از ملاحده از سزای غم
 عرفان و معرفت می بندارند هیچ کار نمی آید بلکه بیه ایمان بیناید ای انسان ظلوم و جهول و ای چیتان معرون و مجهول هرگاه هستی و نیستی خودت
 چنانچه باید و فهمید تو نمی آید از وجود و حاجی تالی و تقدس چه خواهی فهمید و فقط بقوت عقل خویش تا بان خباب و الاجسان خواهی رسید که با حق کردی
 هستی ست بهتان ست این + در شکوه نیستی ست کفران ست این + ای حضرت انسان تجیر انجام به خود را نشناختی چه عرفان ست این +
 مراد آنکه اگر ادعای وجود برای ذوات ممکنه نموده موجودات امکانیه را وجودات گفته شود و در هر یک موجود وجود علییه ثابت کرده آید که از بعض
 این معنی نه تحقیق از شائبه شرک خالی نیست و بهتان صرف و افتراء محض است و من لیسر که با صد فقدان قری اثنا عظماء و یا این حتی اعتباری خود
 عین هستی حقیقی حق سبحانه خیال کرده اینهمه موجودات ممکنه را عین واجب تالی گمان برده شود و هر یک مخلوق را عین خالق تصور نموده آید که گمان
 البعض این مرد اصل پاک از دلش بیدینی نیست و کمال بیه ادبی و نهایت بی امتیازی است و ما قدره الله حق قدره و اگر از راه مطالبه نسبت
 عدلیه و ملاحظه اعتبارات سلبیه موجودات بدیهیه نظریه را که بالیقین وجود آنها ثابت نزد هر عام و خاص است عبادات محض گفته شود که هیچ بلوی
 وجود نشینده اند این بیان گویا کفران لغت وجود است که منعم حقیقی انعام عام بر همه موجودات فرموده است و با اعلان این خلقت فایده و در بر
 هر مخلوق پوشانیده فاشکرو الله و عید و غفر که حضرت انسان را چون او سبحانه بقدرت کامله خویش جامع همه کمالات شایسته و منزه جلوه
 اسماء متعالیه ساخته است از طرف گرفتن یک نسبت خاصه بر انجام نمی یابد و شایان جامعیه او نیست لهذا منتهای معرفت انسان بهیرت است
 و دعوی عرفان وال بر عدم طلاع حقیقت چون بچاره انسان جهول و ادرار که موجودیه و صدومیه ذات خود حیران و پریشان است

پس این چه علم و عرفان است و الله اعلم و انتم لا تعلمون بهر حال بیانی که در آخر حال طاق بشریه و لائق سماعت علیه السلام است و مفید خاص و عام
و مصلح کافه انام و بیان واقع و تقریر واضح است نیست حقیقت اسکانه که بذاتها پیش از مفهومی نیست و غیر از معنی معلومی نه نظریات خود مدام جبرفت می
خویش است چه در حالت محدودیت و چه در حالت موجودیت و یافت از راه علم عارضی و یافت بسبب جهل ذاتی و حضرت انسان را که موجود اعتباری
فرد اکمل ممکنات و موجودات اعتباریه است و اشرف مخلوقات است همه وقت چه در وقت ابتداء سلوک و چه در وقت انتهاء آن در پیش است
و همیشه با وجود آنکه همه امور را در می یابد هیچ امر را نمی یابد و بالکنه ادراک هیچ امری نمیکند و در وجه حقائق ایشان را نمی فهمد و جهل او که مقتضای
عدمی است علم او که مقتضای وجودی است غالب است چه در امکان خاص که نصیب ممکنات است و آن سلب ضرورت از طرفین است طرف وجودی با
خواه طرف عدمی در صورت ممکن بیچاره را بالذات میل بجانب امتناع است و نظر الی ذات کشف و بجان بسوی عدم و فاست و عدمیت او که بالذات است
است بر وجودیت او که بالغیر است که مسلوب الضرورة بودن از طرفین فی حد نفسه مفهومی است که متضمن معنی سلبی است و دال بر محدودی و نسبت عدمی است
پس ممکن که نظر الی ذاته معدوم صرف است و بر جهل که از عدمی است و بساط خویش ندارد خود را چه یافت نماید که نه عدم لائق یافت است و نه معدوم
قابل دریافت و چنین موجود اعتباری که در حقیقت معدوم است چنان بالکنه ادراک موجودیت خویش فرماید و چگونه لب بدعوی شرکت هستی کشاید
و خود را هم موجود مستقل جدا از هستی مطلق حق تعالی فهمد که اختراع محض است اگر غرض نموده آید و بهتان صرف است اگر فکر کرده شود و من لیشک بالبد
فی العبودیه او و الموجودیه فقدا فتری انما عظیماً هو الکفر و الشکر و ان الله لا یغفر ان لیشک به و یغفر دون ذلک لمن یشاء و عجب مشکل است که موجود
بالفضل و اعتباری و مجازی باشد چه قسم خود را در نظر نیارد و حضرت وجود که الآن در هر موجود مقید بر تلو اطلاق خویش انگذده در این آئینه
جلوه گریست و در جاشانی علیحد پیدا کرده بجه طور اصناف هستی از خود دور کند و با از وجودیت نماید و خود را بجانب عدم کشد و معدوم محض انگارد
که انکار بدیهی میشود و کفران نعمت است پیش منم حقیقی و داخل در حق پوشی میگردد و در بنا مخالفت با اطلاق انت الحق و لا یصدر عن الحق الا الحق پس
نتیجه عرفان کامل که آخر کار بعد از این بسیار نصیب که ام طالعندی و مقبولی میگردد و همین اعتراف بجز معرفت است و العجز عن درک الادرک ادب
و آل و انجام کار حیرت است ماعرفاک حق معرفتک باجماع خویشید وجود است که در تمام عالم بر حقائق موجوده همه جا یافته است مجروده باشند آن موجود
خواه ماده و زینه بود خواه خارجیه و خود را خود یافته عقلی یافت باشد خواه حسی علی بود خواه وجودی زیرا که از روی تحقیق در لفظ وجود و در محققین
اشترک معنوی است نه لفظی که وجود معنی واحد است اختلاف و تمایز در معنی ندارد و در صورت اشترک لفظی لفظ واحد میماند و معانی مختلفه کثیره دارد
چنانکه در کلام عین است که لفظ واحد و الات بر معانی مختلفه مینماید و معنی ذات و اقناب و چشمه و غیره آمده و فقط اشترک در لفظ شد و در معنی
ما صدق علیه مختلف و کثیر دارد که در صورت برای لفظ عین هر جا وارد مفهوم جدید است و مطلق با هم دیگر مناسبت ندارد و در انصورت ای بر تقدیر
معنوی مقصود همان معنی کلی است و کثرت صوریه خلل اندازد و وحدت معنویه میگرد و لفظ وجود بر حقائق موجودات بمعانی مختلفه حمل کرده میشود
و متکلمین که نظر بادی الاری در لفظ وجود با شترک لفظی قائل اند و وحدت حقیقیه مرتبه وجود را ندیده اند یعنی هر موجود را وجود علیحد ثابت میکنند
و میگویند که هر واحد از موجودات وجود جدا دارد زمین را وجودی است و در آسمان را وجودی است دیگر و علی هذا القیاس هر یک را وجودی متایه
حاصل است این تقریر باعتبار ظاهر و مجاز است متعلق با موزظا هر سه از ایشان سر زده باشد و برای شدت حفظ مراتب گفته باشند یا حقیقت مرتبه
که مابالوجودیه و نفس الوجود و منشأ اشتراع است چنانچه باید که موحتوای فهمیده اند و همین مرتبه ظل وجود را که بعضی کونیه و حصویه است مرتبه اول
وجود انباشته اند جهت خطی و یصیب و چونکه این خطا خطا اجتهادی است غالب که معاتب نشوند و این شرک خفی ایشان محسوب کفر جلی نگردد

و غرض شود و اینکه علما و حکما در تصانیف خود وجود را کلی مشکک گفته اند و قائلان تشکیک آن گردیده اند و از امور عامه بشمارده اند و از مشرعات عقلیه گمان برده اند
 و فهم ناقص فقیر و عقل قاصر این حقیر چنان می آید که نزوایشان هم منظور از مصدق علیان همین مرتبه وجود ظاهری است بلا شبهه تشکیک که بمعنی مصدری آمده
 و امر متفرع است و کونه و حصولیه دارد نه آنکه نشان امتزاج و مرتبه بالشرط است که این معنی هیچ وجه معقول نمی شود و مطلق متصور نمی گردد زیرا که
 این اضافات که تشکیک و تقییم و شلها باشد نسبت اعتبارات آن مرتبه باشد که منسوب با مرتبه و معتبر در آن میشوند نه عین آن مرتبه اند من حیث هی بی سبب
 این وجود ظاهری که بمعنی کون و حصول است در مرتبه کلی مشکک چون ظهور میکند بجهت کلیه تشکیک آن مرتبه در صورت کلی مشکک ظاهر است و چنین نظریه آید
 و در کلی متواظی چون جلوه میفرماید بجهت تواظی آن مرتبه در رنگ کلی متواظی بود است و چنین بیناید و بسبب عموم و شمول در همه مراتب محبوب در امور عامه
 است و عام معلوم میشود و باعتبار خصوص تقدیر مقیدات مخصوص به موجود است و خاص مفهوم میگردد و در نظر بنفس خود که ذات الوجود است پاک
 بیشتر و برتر و منزله از همه اضافات است و در او را در جمله اعتبارات است فافهم بالغیر و الفکر لعل السید هدیک لصرط المستقیم حاصل این تجربه و بیان
 که نموده اند از این طریق با کمال است از روی شغقت و رحمت بر احوال ایشان تا از قائل بحال گردانند و ازین گفتار تقرب کرد و کار حاصل فرمایند
 بر مشاهد جمال با کمال فاینا تو لوانتم و خیر الدب بچشم دل نمایند و از حجب با کمال بر آیند و قدم بر راه طلب و مجاهدات کمال ففق و شوق زنند و از
 نفس و تصفیه قلب بهرسانند و انکشاف بر همین حرف و کلام که شکار صوفیان خام و عارفان ناتمام است کنند و داخل در زمره بی ادیان یا در گوگردند که
 گفتگوی زبانی و تقریر لسانی بکار نمی آید و باب تقرب بیکشاید اهل ذوق می باید و قوت نسبت حضور و شهود می شاید من لم یذوق لم یدر و هفتاد و هشت
 ایام که جمیع تصدیق حبیب علیه الصلوٰه والسلام را با حسی شو عاشق و در خود طلبی پیدا کن یعنی بی وصلش پیچ پیدا کن و خورشید ندارد و
 جلوه در بیخ و ای ذره بر و تابش بی پیدا کن و مراد آنکه حالت عشق صادق و طلب وائق بمواخبت اشتغال از کار و اعمال صالحه و اختیار صحبت
 نیک و مستقامت بر طریق محمدی و قوت نسبت را بطه با مشرد و مطالعه فدا و بی ثباتی و بنا و یقین بقا و استقامت عینی و تصور رحمت رب تعالی محبت
 او در خود پیدا باید کرد و کیفیت ذوق و شوق در دل بهم باید رسانید که همین حالت عشق و محبت سبب وصول و وسیله قبول است که آب تشنه را
 خوش آید و نماند گر سینه را می باید اگر در عشق آبی غلبه خواهد کرد همه عالم بر آیت او خواهد نمود و تمام جهان ملو از تجلیات او بنظر خواهد آمد و حظ و نواهی
 برداشت و عجاایب را خواهد نمود یعنی بینی که در عشق مجازی و حب صوری هم لطف و حفظ که عاشق و محب از وصل معشوق و دیدار محبوب حاصل نمایند
 هیچکس از دیدن او آن لطف و حظ بر نمیدارد و آنچه عاشق را از دیدن چیزهای که از آن اویند لذت و کیفیتی که بهم میرسد هیچکس را از دیدن آن
 چیزها آن کیفیت پیدا نمی شود و علی هذا القیاس لذت هر چیز موقوف بر شوق آن چیز است خصوصاً امور که متعلق بقلب اند و خورشید وجود
 حق تعالی بر تمام حقان موجودات تافته است چون ذره در خود و تب و تاب طلب صادق پیدا باید کرد تا تابش تجلی او در تو ظهور نماید و بقوت نظر آید
 و بالله التوفیق هـ

هُوَ التَّكْوِينُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي نزل علينا آيات قرآنيه وكشف عننا تاويلات فرقانيه واصلوة والسلام على رسوله محمد صاحب كلمات ربانية وعلی آله وصحبه ائمه
 أما بعد فهذا الورد الثاني والمائة هو اسمي آية السان في خلق السموات والارض وافيهن مكانا واختلاف الليل والنهار وافيها
 زمانا آيات الاولى الابواب الذين يذكرون الله على الدوام قياما وقعودا وعلى جنوبهم ويتوجهون اليه دائما ويتفكرون في خلق السموات والارض

بالعبقرية والخبرة فيظهر عليهم انه الحق وخالق السموات والارض والليل والنهار آيتين باهرتين لا اهل البصيرة ومحآية الليل اذا غشي وجعل آية النهار مبصرة اذا تجلى
ليبتغي المؤمنون بالسفك المكن بهم برض الحجب الظلمانية والنورانية عن البصائر والافان لسببين الف حجاب من نور وطمية بوجود الاعتبارات المختلفة لما كانت
والاضافات المتلونة النورانية والظلمانية والمجربون الغافلون الذين على البصائر غشاوة لا ينظرون الا الصور المحسوسة ولا يرون آياته تعالى في الآفاق
في انفسهم ونسول السليلا ونهارا والسبحانه جل الليل والنهار آيتين لا اهل البصيرة محال عرو وجل وجلنا الليل والنهار آيتين فحونا آية الليل وجلنا
آية النهار مبصرة لتبتغوا فضلا من ربكم ولتعلموا عدد السنين والحساب كل شئ فصلناه تفصيلا اكرم ان جل السديكم الليل سرمد الى يوم القيامة من ان
غير السديكم بضياء ويجعل لكم النهار معاشا لتسعدوا فيه ان جل السديكم النهار سرمد الى يوم القيامة من ان غير السديكم ليلا ويجعل لكم ليلا لتكسبوا فيه
افلا تبصرون فاذا ذكرنا رحمة ربكم انزل السديكم الليل والنهار لتكسبوا فيه وتبتغوا من فضله وان تعدوا نعمة الله فلا تحصوها فلا تشكرون لا

وارد در بيان آية توحيد الليل في النهار وتوحيد النهار في الليل

معاني آيات قرآنية ومطالع رات فرقانية در اصل بهائت که از روی احادیث و شان نزول و سبب ورود هر آیه معلوم گردیده و مضمن از روایات نقلات
ثبوت رسیده چنانچه مفسرین محققین و علماء سخنانی در نگارند و قصه ورود و سبب نزول هر آیه با طهارت آید و سیاق عبارت کلام السدی سرمد بران دلالت
می نماید و از محاوره اهل حجاز به تکلف در ذهن می آید و برای دریافت کیفیت این امر چیزهای بسیار از علم ظاهری و باطنی مثل ذکاء و فیه من صفاء
و مناسبت قویة بحقیقت قرآنی و نسبت تامه بحقیقه محمدیه و مرضی دانی رسول مقبول و قرب و معیت حق تعالی بطریق صطفا و قبول قوت علم و عرفان و
شدت محبت و ایمان و اتباع سنت و کمالات نبوت و کمال عقل و اطمینان نفس و طینت پاک و تیزی ادراک و صحت کشف و جامعیت اکثر علوم و عبادت
اما آنچه بعض عرفاء اولیا نکات و لطائف بعض آيات بر سبیل بیان اسرار قرآنی و معانی بطون فرقانی و بعض سوانق نوشته اندیاست که گارند از قسم نادانان
است که اگر تخالف بظاهر شریعت ندارد و تحریر و تقریر آن جائز است بلکه یک نوع لطافت و خوبی دارد که لخص الخواص را با آن متنازع سازند و محققان
اولیا که جامع علم و باطن میباشند و در وقت حقیقت و شریعت و صاحب طریقت و معرفت می یونند آنها را با این نوزش می نوازند هر عالم حقیقی
و نبی هر درویش جاهل به معنی را نمی رسد که تقلید این امر نماید و از پیش خود معانی کلام السدی سرمد را بخوبی که موجب فساد است و اکثر صوفیان جاهل و
هزله گوینان لا طائل را این مصیبت رو می دهد حق تعالی جمیع محمدیان خالص را از این بلیه محفوظ دارد و حقائق و دقائق بطن قرآن جمیع را موافق
شریعت غزای و مطابق واقع چنانچه مراد السدی و مراد الرسول است که شوف سازد و چنانچه لیل مکانیته اینها را در ضمن تبار و جو به خود گرفته واجب التفرع
گردانیده موجود و ظاهر چون روز روشن ساخته است چنانچه طلعت اضافیه خودی و انانیت ایشان را از باطن ایشان دور نموده فانی فی الله گردانیده
و ظاهر نور حضور و شهود خویش گم ساخته بطلوع خورشید حالت بی هیچ و بی بصیرت فاخته باقی بالسازد و خلعت وجود موهوب حقانی پوشانده و با علی مرتب
قرب و معیت رساند تا در گلشن جهان خزان فانی ذاتی اینهمه موجودات فانیه منظر بهار وجود ظنی بحشمت بصیرت ایشان نماید و عداوت اعتبارات
این مایات کو نبه تجلی گاه هستی مطلق در نظر شهود اینها آید زیرا که هیچ حقائق ممکنه موجوده آئینه و ارجال با کمال حضرت وجود اند و همان نور ظلال
اسماء الهیه است که مثل روز و شب تا عداوت اضافیه اینهمه اعیان خلایق جلوه فراموشده تمام عالم را مسوز فرموده است رباعی بیدار خزان
بهار هستی + وزیستی است اعتبار هستی + اعیان آئینه وجود اند که کرد + در لیل عدم جلوه بهار هستی + مراد از خزان فناء تشخص موجودات فانیه و
از بهار حدوث صور محذات زمانه و از هستی وجود اضافی و از نیستی عدم اعتباری و از اعتبار امتیاز در علم و از اعیان حقائق موجودات و از
آئینه منظر و از وجود مرتبه وجود خلقی و از لیل ظلمت امکانیه و از عدم حقیقت ممکنه و از جلوه ظهور و از بهار نور و جوی و از هستی و در صریح جبار

دار و در بیان فقر و گدازان درویشی

فقر در لغت بمعنی درویشی است و فقیر آنکه هیچ ندارد یا اندکی داشته باشد پس از روی حقیقت این حالت نصیب همه ملکات است که حقیقت ممکنه در باب خود از اقتضای وجود و عدم هیچ ندارد و اندکی همین اضافت سلب ضرورت از طرفین دامگیر حال او شده و غنای حقیقی نصیب واجب خالی است که ذات او مقتضی وجود است بلکه سبب اعتبار وجود او عین ماهیت او است لهذا او سبحانه نظر بحال همه ملکات کرده از راه عموم فقر اینها بیان نموده و فرموده و اللغنی و انتم الفقراء و این فقر عام است که شامل حال همه است و هر موجود در وجود و کمالات وجود محتاج و حجب تعالی است و آن غنی حقیقی عطا وجود و کمالات وجود و اینها میفرماید لانا فقر خاص که مصطلح قوم است و وضع درویشان است که فقر اختیارینمانند حقیقت آن خالی شدن از اطلاق همه اضافات وجودیه است و نظر علم خویش از طرف خود و فانی فی الله و باقی باشد گشتن و مرتبه اتم و اکمل آن پس مقام عظیم القدر و جلیل المنزله است و منصبی است از متناصب قربات حق تعالی مثل ولایت و امامت و کبریا و ذات اقرب است از همه مقامات و مقابل غنا و ذاتی حق سبحانه واقع شده و نسبت تامه مرتبه قدوسیته و صمدیت دارد و رفیع الشان و ذو العظمة و اکبر است و شمر برکات کثیره و ترقیات و افرو و نتیجه مقام خلقت و محبوبیه و منجحه کمالات اولی العزم و ثمرات منصب قیومیه است و منظر رحمة خاتمه النبیه مورد الطاف مخصوصه ربانیه است که هر نبی و هر ولی این دولت عظمی شرف نشده از اینجا است که حضرت خاتم النبوة بآن فرموده علیه من الصلوات انعمت و من التحیات اکملها الحمد و الذی جعلنی من الفقراء الذین احصوا فی سبیل الله و جعل الفقر غری فصرت غنیاً عن جمیع ما سواه و جعل الکبر یاد و ای و العظمة ازاری و سترنی فی نور جلاله عن الانظار و انظر فی بطون رجعت علی الابصار و شرفنی بتشریف معاش التوکل و استحب المتوکلین فاما تحت قباب غنائ و کبریا که لایحرفنی غیره در سوره یوسف بیما فی لانی فقیر بابه و سأل الرحمة من جنابه و اذ بهنی بی علی باب الامیر و السلطان فاما من اصحاب صفه الفقر الذی کان قرأ لنینا علیه الصلوة و السلام بل من اهل بیته الذین طهرهم الله تطهیراً و الله ولی المؤمنین و هو الذی جعلنی من السادات و انزل علی البرکات و شرح لی صدری و وضع عنی قدری الذی انقض الهمی و رفیع فکری فوجدت فی عین حاله الدیسیراً و کان مع العسر انظاراً هر یسیر الی اطنی فی کل حال کنت لاجون الله فی جمیع الاحوال فایض البال و ارجأ الی الله و قائمک علیه مقام الاستقامه و منصب التوکل و النصر الامن عند الله و هو ذو القوة المتین و بدانکه از خواص مقام فقر است قوت نسبت توکل و اعتماد بر خدا و الشرح دائمی و طمینان نفسی و انقطاع از ماسوی الله و کیفیت تسلیم و رضا و استغنا از خلاق و عدم گرفتاری با سبب ظاهره و یکسانی موت و حیات و نادیده عسر و سیر و مساوات ریج و راحت و دوام مشاییده الهی و از شراط مقام فقر است نفس قدسی و محبت عالی و شجاعت ذاتی و غناء قلبی و غیرت جلی و قوت ایمان و تیزی عرفان و عقل رسا و نفس فزکا و شرافت و نجابت و جرات و تهتامت و از آثار مقام فقر است عزت و حرمت و عجب غلبه و ثبوت خفیه و جذب قلوب و تاثیر کلام و برکت صحبت و انس و محبت و مقدری دنیا و اهل دنیا و ثیقن عالم عشقی و آسودگی ولی و فراغت کلی و از لوازم مقام فقر است بی سببایی دنیاوی و بی آلامی جسمانی و وقوع مکر و بات نفسانی و عدم تیر طامحات طبع حیوانی و شورش اختیاجات و بلایای توابع و لوحت و جهل دائمی بانفس طبیعت و دمام بودن در محنت و تعب و ریاضت بے ساخته و عبادت بے تکلف و ترقیات با نیایات و انقطاع درجات بے غایات و خود بخود تربیت من جانب الله و بی قصد محفوظ ماندن از تابا بیتهای و بدانکه فقر بر دو قسم است یکی فقر تمیزی که بلور و غیبت خود اختیار گذران فقر کرده شود و دل از آن خوش باشد و برجه که هیچ دولتی و دنیوی در مقابل آن نظر نیاید و تمام دنیا و اینها را در جنبه آن قدری نبود بلکه است که این امر بقصد و اراده خویش بشرک روزگار و تغییر لباس حاصل شود و خواهه بقصد و بے اراده بسبب مورد خاریجه و خواصی ششوره و دیگر که متناوبه چنین کیفیت در هر دو صورت بنحوا اهل فقر اختیاری است زیرا که بدل فقر را اختیار نموده گویند ظاهر بهر چه بے اختیار می نیز نصیب شده باشد و این فقر تعالی

همه مقامات و مراتب تربت است و انعام غناء القلب و الفقر فخری و الفقر اذ انتم به الدواشا لها از توصیفات مدارج همین فقرست زهی بیدار طالعی که اورا
 باین سعادت مشرف سازند و بنوازش عطاء این منزلت نوازند و اندر مختص بر حتمه من لیا و الدود و الفضل العظیم و یکی فقر اضطراری است که خاطر را مضطرب
 گرداند و دل را پراکنده کند و حوصله را احتمال با آن تنگ آید و حالات گذران فقر از جنس مصائب نماید برابرست که این معنی بهر از ترک لباس دنیا داری و
 اختیار لباس درویشان میسر گردد خواه به دخل نیت خود بجهت اسباب ظاهر و حوادث زمانه اتفاق افتد که صاحبان حالت در هر دو طرح از جماعه
 اهل فقر اضطراری است چه اگر قلب فقر را قبول نکرده اگر چه در صورت با اختیار خویش هم لباس فقیرانه پوشیده باشد و این فقر سافل ترین تمام درجات و درگاه
 بعد است و فقر سواد الوجه الدارین و لغو باشد من الفقر المکب یکا و الفقر ان یکن کفر او ما شاکلها از لغو لغات مراتب چنین فقرست و ای بر حال خفته بخواب
 که او را باین بلا مبتلا گردانند و باین مصیبت گرفتار کنند که آشی الاشیاء من اجمع علیه فقر الدنیا و عذاب الآخرة لغو باشد منه و الدشدید العقاب و
 باید نیست که گذران درویشان عبارت از همیشه است که مناسب صبح درویشی و در خور حال درویش باشد و سبب ترقی درجات باطنیه و ظاهریه
 در دین و دنیا بود و موجب رضامندی خدا و قبول و باعث افزونی رشد و قبول گردد و در عین تسکین و اطمینان و مقوی نسبت یقین و ایمان شود و
 بنیاد آن برین چند امر است کم خوردن و کم گفتن و کم صحبت داشتن با مردم و ضبط اوقات و دوام توجه الی الله و یاد مروت و تحمل کمزرات و
 استقامت و قناعت و کشاده روی و گرفته فراجی و گردیدگی قلوب بهمت و سخا و محبت و عفو و الت و حمیت و صدق و رفق و اتباع شریعت و
 طریق سلامت باشد قال علیه السلام اذا قل الرجل بطعم الی جوفه نوراً و اخی منشیة علی اخی کبر الیمن و یاد الله النوم و الکسل و ضعف الیقین پس
 درویش را باید که در معاملات رعایت این امور نکند مدام ملاحظ بود و بلا صرفه بخلقت اوقات ضائع سازد و با خلق و خالق حتی الوسع بطوبی
 معامله نماید که پیش نفس خود مجبور نشود و اقرار و انکار و دیگران هیچ محل التفات نیست معتبر بآن امر است که عند الله باشد و عند الله است که فی الخلد
 ایراد و اقبال مردم را اصلاً در نظر میار و امر نفس الامر را منظور دارد و بحالت عسر و یسر ظاهری نگاه کن و از فقر و فاقه تنگ شو که جمیع جمیع
 باطن است فقراء باغنا و کبر را هیچ ازین امور دنیا نمی باید و التفات بخوردن و نوشیدن که کار حیوانی است نمی شاید رباعی جوع و عطش است
 آب و آتش فقر از فرش زمین است فراش فقر آیدیم که اغنیای بس محتاج اند به لای در معاش است معاش فقر آید حاصل نکر درویش را
 باید که همین حالت جوع و عطش خود را آب و آتش برای خود فهمد نه آنکه وقت تشنگی تلاش آب او را مترد سازد و در جاه اضطرار اندازد و زمان گزین
 فکر و تدبیر او را سر بکشد و خیال سخی و سوال درویش بجز لغو باشد من ذلک البلاء و من یتوکل علی الله فهو حسبه و باید که همین فرش زمین را مسند و قی
 برای خویش انگارد و سنگ خشت را تکیه و بالین برای خود بدارد نه آنکه چون بویا باشد خود را در راه جست و جوی آن فرش نماید و اگر گدایم نبود و سزا
 طلب آن بر دی کار آرد و لغو باشد من تلک الالهواء و الارض فرشتا ما فنع الما و دن الحمد لله ثم الحمد لله که چون بچشم تحقیق دیده میشود و بنظر می آید
 اغنیاء و نوبیه هر قدر که غنی تر اند و کز قارب بسیار سباب و سراپا غرق بجا احتیاجات اند که هرگز بر کنارت سکین دلی نمی آیند و پای حوصله
 جای قرار نمیکند و حاجتی که معاش معاش فقر است و فراغت کلی و غنا قلبی نصیب این اغنیاء رضی الله عنهم و رضوا عنه الفقر فخری و فخر الی صاحب الفقر المجد
 و فخر جدی الی کان ابائا لاجی و فخر اجدادی الاولین کالسید حسینی بهاء الدین المعروف نقشبند و سید حسینی عبدالقادر الجیلانی علی المرتضی و من یتقی الله
 تلک السلسله العلیا و هو خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله که حاصل علی ابراهیم و علیاً که انهم مجید مرتبه جلیل المنزله فقر و منصب عظیم القدر توکل که
 مستغنی و بی نیاز از جمیع ماسوی می گردانند و بوصول تام میرسانند بحج غنا و کبریا دارد و طرفه مجد و علامی میسر آرد که حضرت خاتم الانبیاء و
 سید الفقراء علیه الصلوٰه و السلام و اما کثیر اکثر اربابان فخر کرده و دیگر بر هیچ امر فخر نغموده زیرا که این دولت فقر تاهان وقت دولت

که فقیر بران نازان و فخر کنان باشد و از ان شادان و روحان بود و الا افلاس جای هر اسست و صرف بیدستگای و درو سیاهی است که نصیب هر
مفلس نمی فرساید و بی اسباب محتاج است بخلات دیگر سائر کمالات که تا همان زمان داخل کمال اند و مصلح حال که صاحب آن کمال بران فخر کند و نازان
نشود لهذا آن سرور علیه الصلوة والسلام فرموده و کشف این حقیقت چنین نموده که بیدی لیا و الحمد یوم القیامة و لا فخر آدم و من دونه تحت کواکب
و لا فخر اناسید و لا آدم و لا فخر الفقر فخری و الحق که بر حالت فقر و فقدان اسباب و نیوی فخر نمودن بسیار زیباست و کار عالی بهمان و شریف نفسان
و مقربان درگاه خداست چنانچه تفاخر بر دولت و دنیا و وجدان اسباب فانیه کردن نهایت نامناسب و شمار دون بهمان دنی نفسان و غافلان بجا
است و علی العموم همه بجهت تان بی حمت در حالت مفلسی عجز و الحاح مینمایند لغو با مد من الفقر للکلب و در حالت تو نگر می تگر و غرو و هم میرسانند الله لایجب
کل فحال فخر کم بغلان بے دستگاه دیگر اند و فقراء و الا درگاه دیگر مصرع گدا با دوشاه است و نامش گداست و چنانچه این امر و سلاطین دنیا
بنام درگفتن اغنیاء و ملوک اند و فی الحقیقه پریشان حالان مفلوک اند که جای رحم بر حال مال ایشان است و غلصهم الدمن و لک البلاء و صلح حالهم پس
لے هر مرد و درویش صورت که وضع فقیرانه داری قدر این منصب علی بدان که درین وضع عجب عجب عزیزان بوده اند و لباس مردان است و بسبب
بمقدری خویش این خرقه را ذلیل گردان و پاس حرمت گذشته گان بر لحظه ملحوظ دارد و خود را از راه دون همتی و حرص نیابند و سلاطین و امرا و
دیگر اهل دنیا بدان که سخت نالائق صورت درویشانه است چنانچه شاه صاحب درو بار با دلیل و بے رتبه نظری آیند هیچ احدی از انظار و مردم
دنیا و محقر نمی نماید گونا و ارم و مصاحبه هر بار با برشته و دنیا پرستان اتفاق پیش در ظاهر با و ب هم پیش آیند و استقبال و مشایعت نمایند
بشس الفقیر علی باب الامیر و ثم الامیر علی باب الفقیر چه فقیر که بر دروازه امیر که خوا بدرفت البتة گونه میل و تعلق خاطر بسوی دنیا دارد و الا
درین هر خود غلطان غفلت متخار و سوامی و دقتندی چه تحلی است که کسی آنجا برود و دخت و دولت کشد و امیری که بر دروازه فقیر که خواب آمد
البتة قدر که نوزایان و توجه قلب بطرف حق تعالی دارد و الا درین کم شدگان فناء آثار غیر از نسبت مع الد چه هنر است که کسی اینجا آید و تسلیم و
سلام نماید الله در لباس درویش هر چه هست الله شخصیت او بسبب الله است و آمد و رفت مردمان پیش او بشد و وجه قوت و معاش او الله
و باعث عزت و حرمت او الله و بی نیازی و کبر بانی او بر اعتماد الله و رونق بزم او صرف من الله و رجوع او دمام الی الله و میر او فی الله و عن الله بالله
و ملوک او فانی الله و مقام او بقا بالله و ذکر او لا اله الا الله و در او لا حول و لا قوة الا بالله و ارادة او موافق و ماتش اذن الا ان یشاء الله عز و جل و مولوی
بر علم ناز و زاهد بر عبادت درویش صرف نظر بخت دارد و امیدوار رحمت ای مرد درویش هر قدر که توانی از دنیا بپرهیز و اهل دنیا میامیز که درویشی
مصاحبت اغنیاء نیست تا ارتباط اهل دول بهر سانی از آرایت العالم بخاطر سلطان ممالک کثیره دنیا علم از دس و فقیر که دستگاه دنیا تا مال و
متاع فراهم آری از کوالدینا لا ملها فانه من خدمتها فوق ما یکفیه اخذ من حقه و هو لا یشتر حتم از دنیا اهل دنیا بپوش و هرگز نظر رغبت باین طرف کشا
و چیر که ترک کرده و طلب آن کوشن و از خود حیا ناکه آن ترک نمودن چه بود و با این باب حرص کشودن و حبسیت تمدن و شینک الی ما مستغنا به او که هنوز
تارکان حقیقی است تا مطلق دنیا و اهل دنیا را در نظر نیارند و بهت بر ترک و تمی گمانند پادشاهین قناعت در کش تا دست طلب دانه سازی و هوا و هوا
از سینه برکش تا آبروی تو کل بر باد نهدی اذ اردت ان یحیک الله فافض الدنيا و اذ اردت ان یحیک الناس فاما کان من شک من فضولها فابنده الیه هم
خود را فی سبیل الله حصرتا اعنی با خاطر جمیع باستقامت بنشین و قدم بهرگی و نفوسا و روی خانه بچکس بسین الایست المحور مرشد و ذوی الحقوق صلح رحم
و انغان طریق بقدر طاقت و اقربیه و مناسبت و غنم محیه فقراء الذین احصوا فی سبیل الله اکرم الله و انهم لا یستطیعون خربا ثلث الارض کمال التلین و الاستقامت و قوة نسبت
الخلوص و رجوع القلب لخاله الفیض قال علیه السلام اجوا الفقراء و جالسهم الا انهم لا یستطیعون خربا ثلث الارض کمال التلین و الاستقامت و قوة نسبت

القرية والتوكل والاستغناء التام والكبرياء الكامل بحسبهم الجاهل عن عالم الغنى وظن اعندهم المال اوتجى فتوح كثيرة غير معلومة من العتقت وعدم طمطمهم لانهم
لا يكون الناس الجاهل يرون نذر من يبطل صدقاته بالمن والاذى والقبولون الا الهدايا الطيبات التي اقبلها الرسول عليه السلام واحل لذرية
هم السادات بوراثته والطيبات للطيبين والطيبات للنجيبات والنجيبات للنجيبين والنجيبون للنجيبات وحررم عليه السلام اخذ مال الزكاة لنفسه ولذريته لانه من
الاسماء يلقب اخذها لاهل الفقر الذي يكون سواد الوجوه في الدارين باقتداره في السؤال في الدنيا وسوء المآل في الآخرة والذليع من يشاء ويزيل من يشاء
وميد الخيرة هو على كل شئ قدير واكرامى كسبه مشرف بشرف فقره محرمى سبى استعداى تو خود بخود حق تعالى كه مقلب القلوب ست بندگان خود را از انان
وغير اغنيا به پيش تو فرستد و در خدمت تو حاضر شوند بوجوب اذا انما كم الزائر فكموه بخلق وتواضع پيش آغنى به خلقى و بى روى منما و سلوك با هر
مع پاس مرتبه خویش و حفظ رتبه او فرما كه اذا انما كم كرم قوم فكموه نه چون جا بلان ناهم اغنيا را سبكه ترا ز غبار گردان و نه چون طامعان پردهم ايشان را
بر سر و چشم خود نشان و نه چون بهره معاشان سهل طبع غرابا بى ادب و بى لافظه ساز و نه چون متكبران دماغ دارينهارا از نظر انداز و شكر اين عطيه و انما
و سباس اين نعمت بجا آكر كه تراى گوشه نشين متوكل چون ديكران از اهل طمع و حرص بر اى شك و تلاش قوت هر سوزند و اندك نفس طبعيت ترا از ايشان بر تو
غالب ميكرد و چه ميكردى اين محض غنايت و قبول ست كه بحال تو مژدول فرموده بچنان نشانند و از در خویش كه باب السمت بدرگس ناكس كه رتبه غنا
ست نراندند و انت فى مقصد صدق عند ليك مقتدر پس خود را دور كشيدن بزعم اينكه من چنينم و باستقلال خویش اينچنين معيشت اختيار كرده ام چنانكه
بعض جهلاء قائم مارج را متوهم ميكرد و ناشى از حرمان ست و خلاف معاملات قرب و عرفان و تكبر و غرور كه از غفلت ميكشد كار جا بلان ست شخص
فهميده را اين مرض لاحق نمى شود تا بمر فاجه رسد اما اين حقيقت را در ياب و يدانكه چنانچه از مارج دون بهتان و دلى نفسان و حريص طبعان و زليت
طمع و لجاجت و گردش براى تحصيل دنيا كه متوكل و مستقر در نفوس پنهان شده است و جلال ايشان ست هرگز نيمرود و تا دم زندگى از نجات بر نمى آيد خوا
در صورت دنيا دارى باشند و خواه در لباس درویشى بوند همچنين در نفس عالى بهتان و شريف نفسان و غنى طبعان بسبب حصول فضيلت قناعت و
استغناء و بى نيازى كه ثابت و مستقر در نفوس ايشان گشته است و ذاتى اينهاست على الاكثر غرور و تكبر و تحقير ديكران پيدا مى شود و در
كلمات سخت و تلخ ميكويند و بخشونت پيش مى آيند و بطور بى اعتنائى در روى خورند و خواه در وضع دنيا دارى بوند و خواه در طبع
درويشى باشند و اين خصالت ملائم نيستند كه خود ميكند و آنچه فضائل ايشان را كه قناعت و استغناء و بى نيازى و امثال اينهاست جمل ميسازد
و در نظر هميشه ايان و گرفته فرا جان بى لطف و ناگوار ميكرد و از صراط مستقيم اعتدال و طريق متوى كمال كه سعادت و عيارت از انست و روش
المكين بهان ست در روى اندازد و هلاك ميكند و در ورطه بد خلقى مى افكند و از حد خوش خلقى بيرون مى برد چنانچه آن تواضع بجا و الحاح بى موقع
هم محبوب در خلق بدر بى امتيازى ست و عقلمندان با تميز هرگز ازان تواضع بى تميزانه خوش نميكردند لطف اندك و بقدر تواضع شخص مرتبه دان
بمراتب در جابجاسى بسيار و تواضع كثير كسى كه بهر فرستى نمايد شرف دارد و غرضكه اين هر دو صورت جا بنين محمود نيست و آدمى را از حد و سطا
بدر ميكشد و از آسمان كمال بزمين نقص مينزند و بر مقامى كه بايد ماند قائم نميكند و پس مرد عارف و محرمى خالص را بايد و چنين شايد كه از اين هر دو فرط
و قفريط كه مذکور شد خود را باز دارد و نه با كسى بر سلوكى و درشت خوئى ظاهر كند و نه پيش كسى تملق و سماجت نمايد و قدم براه خير الامور را ساطع گذارد
و مناسب حال هر يك و در نور مرتبه خویش سلوك فرمايد اى سالك مسلك هدايت و راه پيشه هب حقيقت به تزكيه و تصفيه هر لحظه و هر لحظه مراتب نفس و
اكنه دل خویش را بتقيد تمام صاف تا بحال دوست بنمايد و خلق با حلاق الله حاصل آيد و بحكم ليعفوا عن الناس از تخطيه حرف گيرى ديكران از هم
و خرقه پوشان صاف فرماتا خود را بايستها محفوظ مانى و ديگرى را زنجباني استم و بحسب خلقك لكنا س عازم سراسى دوست شوا عنى و در لهما

صاحب دلائل جان کن که سرای دوست عبارت از همین دل های آگاه است و بخانه اختیار مراد می آید اهلان اختلاط پیداکن که وقت ضائع خواهی کرد یا ارباب الدین
آمنوا لا تتخذوا الکافرین اولیاء من دون المؤمنین از خود پرستی که تن پروری باشد بگذر بگذر بقدر ضرورت رعایت نما و جامه گزقاری که تعلق با سوسیست
بدگر بقدر لازم ادای حقوق فرما از ایشان توای خرقه پوش بلا نوش از شکلی است چنانچه زینت اهل هوس مثل زمان در آریستن است و درستی و همکار
توای عزیز با تمیز و شکستگی است که فتنای نفس اول قدم این راه است رباعی در عشق نه مرد خود پرستی باید و دارسته ز خویش دل بدستی باید و است
آنکه بپری زیاد دعوی چو جبابه البته ترا خود شکسته باید حاصل آنکه در راه محبت و شوق که با اصطلاح قوم سنی بطریقت است مرد خود پرست یعنی
تن پرور و خود پسندی باید که این علم وقتی است بے تابع مرشد و بے اطاعت خدا و رسول حاصل نمیشود درین راه عزیز و دارسته از گزقاری عقل خوش
و دل داده دل پی که سرا پا خود را نثار محبوب کرده باشد و مصروف مرشد بودی باید پسین مرد حکیم مشرب معقول پسند گفته آمد که ای کسیکه از باد دعوی غفلت
سرا سر نند جبابه پر و ملو هستی چون درین راه سلوک مدد البته ترا بخود شکستگی رسانیدن لازم است تا اینهمه تار و پود عقل و فهم تو با کل گسته شود و معال
که ورای عقل و هوش و نفس آفاق است و بے تبعیت حضرت رسول علیه السلام و تابان کمال و کشف نمیکرد در و نماید و فناء اتم که مشرب بقاء اتم
است حاصل شود قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً

هوالمبارک بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الواحد الاحد احد الله لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد و الصلوة والسلام علی رسول محمد امی با حمد و علی آله و اصحابه من الازل الی الابد
اما بعد فهذا الوارد الرابع و المائة هو امی بالدين القيم آلهن القيم هو الطريق المحمدي الذي هدى الله المحمدين النجاصيين اليه بفضله و هدايته و موثبات
الدين بآياته و نفى الآئمة الباطلة اقراراً باللسان و تصديقاً بالقلب انه لا معبود سوى الله تبارك و تعالی لا اله الا الله الحق لا يبقى المقصود الا الصلوة و الاصل في الباطل غير هو
بل لا يصبر موجود بعين البصيرة غيره و لا ينظر في ما لا يوجد من الا و جهل الله انما تولوا فثم هو ظاهر اولاً و في ضمن الموجودات الاخر كلها ظاهرة ثانياً
كما ان النور مبصر اولاً و الاشياء تبصر بها ثانياً فاعلم تلك المشاهدة هم الذين يبصرون و يسمعون و يمشون و يبسطون و لا يفوت عنهم اوب من الادب
الشرعية و لا يقصرون في ادای احكامها بحول الله و قوته و يستقيمون علی التوحيد المحمدي الذي هو الاستموات في مشاهدة الحق مع حفظ مراتب العبدية
فكن متوجهاً دائماً الى الذات المنزهة الالهية علی النهج التنزيهي و انظر عجائب قدرته و صنعته بنظر القابل و التفكير في مقدراته و مصنوعات الهی آیات الباطل
و تفكر في خلق السموات و الارض بالعبارة و الخيرة لتعلم انه تعالى باخلق هذا لا و يكشف عليك خلق الله شيئاً عبثاً و اليه ترجع الامور كلها و تشمر علی اقامته حدوداً
و تهتم كما امرت بلسان الشرع و الطريق المحمدي و بعد ربك حتى ياتيک اليقين و لا تلتفت الى مسائل التوحيد الوجودی و الشهودی لانها من جزئیات التوحيد الکلي
المحمدي و خرجا لئلا علیه السلام بلاحق احكام الصوفية و اكتف علی اقرار التوحيد المطلق مجالاً بالاملاحة تفيد الوجود و الشهود و قل شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
و شهد ان محمداً عبده و رسوله و انك لا تلتفت و لكن اکثر الناس من اصحاب العقول القاصرة لا يعلمون فاقم وجهک للدين القيم من قبل ان ياتي
يوم لا مرد له من الدین فمنذ یصدحون

وارد در بیان وحدت وجود و شهود و دعوت بطریق توحید محمدی علی صاحب الصلوة و السلام

کلام وحدت وجود و وحدت شهود از مصطلحات صوفیه و مبتدعات ایشان است و حضور برین رسول مقبول علیه الصلوة و السلام باین طرز ذکر نمود و بحث توحید

و توحید شهودی دو امر علیحد و جدا باین پنج که الحاق محو است اصلاً در میان نمی آید همان اظهار نفس التوحید که توحید مطلق باشد اجمالاً و کلیتاً بود و مفصل
 ازین جزئیات توحید بحث کرده نمی شود و باین توحید هم به حالت وحدت خود بود و این کثرت توحید وجودیه و شهودیه که ناشی از طبع آراست است سرکشیده
 بود و چنانچه آنست که در آن وقت بیان کننده مطلب توحید شخص واحد بود و حتی جناب هدایت آب حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰه و السلام و دیگران
 از اصحاب تابع و پیرو آنجناب بودند و هرگز آرای خود را در امر دینی دخل نمیدادند و معنای اطاعت گفته هر چه می شنیدند بران یقین می آوردند و بشبهه زیاده
 و حجت و بحث پیش نمی آمدند و حضرت رسول علیه السلام مناسب حال و درخور استعداد هر سامع بطوریکه تقریر مطالب میفرمود که هم مصلح حال مفید مال آن
 شخص باشد و هم بیان نفس الامر و پس ازین جهت آن مطلب واحد توحید را که اصل ایمان است با انواع متکثره بیان نموده و پرده از نظر سر کس بقدر
 بینائی او کشوده و آن شخص مقتید بر آنچه که خود استفاده اطمینان بلا واسطه از صحبت آن سرور کرده بر همان یک پنج تا بعین رادالت نموده و دیگر
 همه را حدیث مخلف عبارات را که از دیگر ثقات شنیده تا دلیل کرده بر همان معنی حاصله خویش فرموده آورده و علی بن ابی القیاس تا دوره تابعین و تبع تابعین
 همین معانی شده می آمد و هر کس از روایات ثقات خویش برنگی که مطلب شنیده فرموده بر همان رنگ دیگر تمام کلام سرور را فرود می آورد و اما چون تا
 بسیار منقضي شد و بعد از آنکه استناد سبب ساینده فوت کیفیت که معنی در لواطین رسیده می آمد ضعیفی پیدا کرد و علی الاکثر به همین نقل کلام که حدیث
 روایت حدیث باشد باقی ماند این زمان بعضی از مومنین عقلاً که استناد حکیمان داشتند بقوه فکریه خویش هر چه توانستند از آیات و احادیث متنا
 کرده بیان نمودند و نام آن محارف نهادند و آن مطلب توحید مطلق را مقتید توحید وجودی ساختند و قائل وحدت وجود شدند و تفصیل مسائل آنرا
 مسیحی بعلم لغت و کثرت کردند و اکابرین جماعه را صوفیه سبکبند و از اهل باطن میخوانند و البته که باب نسبت و لایت بر قلوب ایشان کشاده اند و راهی
 بقرب عام داده اند و بعضی از مومنین با صفا که نور ایمان در نهاد آنها بقوت تمام مودع نموده بودند بروشنی آن نور هر چه ایشان را از شواهد معانی
 در تنق آیات و احادیث نموده بیان فرمودند و نام آن اسرار کردند و آن معنی توحید مطلق را مقتید بقید توحید شهودی نمودند و قائل وحدت شهود گشتند
 و تفصیل مسائل آنرا علم حقائق نام نهادند و بزرگان این طائفه را محققین میخوانند و اهل الصمد اند و بی شک که در واره نسبت کمالات نبوت در
 لواطین ایشان کشاده اند و راهی بقرب خاص داده اند و بعضی از مومنین سادات که از مطالع استعدادات ایشان همان توحید محمدیه خالصه
 طلوع فرموده و همان صبح جامعیه محمدیه ظهور نموده و بصیرت بر همان آفتاب عالمتاب که مهر بها نگیرست هر چه در آیات و احادیث مراد بود و مراد الوه
 بود روشن ساختند و توفیق تقریر و تحریر آن مطلب نواختند و ایشان قائل همان توحید محمدی که توحید مطلق باشد گشتند و این فروع منشعبه وحدت خود
 و شهود را باز در همان اصل که اول بود کم نمودند و مسائل آنرا مسیحی بعلم الهی محمدی کردند و صاحبان این خالوده را محمدیان خالص می نامند و از اهل بیت
 پیغمبر پیدا اند و لاریب که باب بدنه علم و نسبت محمدیه در لواطین ایشان کشاده اند و راهی بقرب خاص خاص داده اند و اندک مختص رحمت من ایشان و اید
 ذوالفضل العظیم و مفصل بیان این توحید مطلق که از روی شمول و جامعیت خویش حاوی این هر دو توحید منشعبه است و نظر بنفس خود علی و عامض
 ازین هر دو در حق و شرح همین دارد و می آید چون الله العظیم و هو الهادی الی الصراط المستقیم بدانکه اکثر صوفیه وجودیه تابع عقل و وجدان خود اند و لا
 بالا صالیه اعتقاد بر یافت خویش دارند و ثانیاً در ضمن عقل تبعیت ضعیفه رسول علیه السلام نیز می نمایند و آیات و احادیث را بر مذاق خود فرود می آرند
 و در حقیقت گویا اینها را با شریعت کار نمی نیست آنچه معقول و محسوس خویش گشته همان نزد ایشان ثابت است و انبیا و شریعت محمدیه بالذات منظور
 و خیال خود گمان می برند که مادر کف نفس الواقع می نمایم و میگویند که ما را با طریایان حالت توحید بر کس و عدم طریایان آن کاری نیست مقصود و تحقیق
 اینست که در واقع ممکن عین و حقیقت است یا غیر آن و حقوق عین خالق است یا غیر آن و در امر آن این امر مقتضای خود عقل خویش را میگردانند

و بایستی بر این عقیده راه میروند و شخص ایمان را تکلفاً بر سر راه خود بکشند و با کل قطع میسر شده ایمانی را در حق خویش مصلحت نمیدانند که آخر خود را مسلمان
 بگویند و بالفعل اظهار داخل در جماعه مؤمنین اند و بیشتر از صوفیه شهودیه تابع شرع شریف اند و بالا با صالته اعتقاد بموجب شریعت دارند و ثبات در
 ضمن شرع هر قدر که تواند شد عقل خود را هم داخل می دهند و موافق آیات و احادیث فهمیده خود را میگردانند و در حقیقت گویا ایشان را با عقل کاری نیست
 آنچه خدا و رسول فرموده همان پیش ایشان متحقق است و اتباع عقل بالذات هرگز ملحوظه و در باطن خود همین یقین دارند که آنچه امر و قبح است خداوند
 بآن خبر داده و میداند که ما را در تحقیق اخبار شرعیه با عقل کاری نیست و مقصود ما تحقیق این نیست که در جیب ممکن عین هم اند یا غیر آن بقوت عقلیه و در ادراک
 امر مقتضای خویش سیاق و سباق آیات کلام الله و عبارات احادیث را میگردانند و بنویسند ایمان راه میروند و شخص عقل را تکلفاً بر سر راه خود می کشند
 با کل قطع از سلسله عقل برای خود مناسب نمیدانند که آخر خویش را فهمیده بگویند و بالفعل اظهار داخل در جماعه عظامه و اصل حقیقت اینست که
 اثبات هر امر و الا با قضا کرده من جانب السبب بر شخص میگردانند و بعد از آن دلائل و برهان بنظر می آید پس کسانی را که تابع عقل ساختند ساختند هرگز نمیتوانند
 که از گرفتاری آن برآیند و گمانی را که تابع نقل ساختند ساختند اصلاً نمیتوانند که از حد آن تجاوز نمایند لهذا حق تعالی فرموده و الله یمن علیکم بالایمان
 پس بنیات الهیه اگر آفتاب توحید مطلق که توحید محمدی است بر قلب تابان معنی حق چون روز بر نور روشن شود این کثرت شعب توحید اصلاً داخل دفع نگردد
 و درین راه اگر اندک نگیرد و الله یختص من عباده من یشاء و در این راه با حق میسر از هستی است مطلق و نگرفته از کتاب توحید بسبق و کثرت نکند و برایشان
 چه شود و نصب العین توحیدی واحد حق و حاصل آنکه خطاب بر شخص متروک و مشتت که به نسبت مع الله است کرده گفته اند که ای بنحو غافل از موجود
 مرتبه اطلاق نفس الوجود که مابعد وجودیه است تو هنوز از کتاب مبین توحید که فی حقیقه سائر عرفان الهیات است سبق نخوانده و از حدت فایده آن مرتبه قصوی
 اطلاع نداری بلکه که قضا و تقییدات و اعنانات کوچه هرگز این صوری متکثره اعتباریه عالم را بر این خاطر نکند و بخود مشغول نگرداند اگر خوب ذهن نشین و
 راسخ و نفس توحیدی واحد وجود حق تعالی گردد و دوام حضور و شهود و احوال ذکره نصیب شود و توحید الهی اندر پنج بیچونی و سه کینی قیام گیرد و نقوش صورت کونی
 از صفیه خاطر خود گردد و در حق در دل توحید هیچ فاند توحید عبارت از حصول همین حالت است و آید انما الاله واحد بر همین معنی و املت می نماید که
 حق تعالی را یک باید دانست و قلب را از گرفتاری ماسوی او خلاص باید گردانید و کسی را در عبادت او شرک یا اگر خالفاً بجای آورد و اما در بحث توحید
 حسب مذاق خود ماعقار و ادبیا را کلمات است و در بیان آن معنی واحد که مرتبه وجود باشد اختلاف عبارات است و انواع اختلافات
 بعضی از متقدمین و متأخرین قائل به وحدت وجود اند و بعضی بکبر و برادست برات مینمایند و بعضی از اهل سلف و خلف مقروءات شهود اند و تکلیف با الفاظ سلف
 می فرمایند و در حکم با رسال الحق با توحید الهیه و لایق کم من الاسرار بعضی الذی یختلفون فی مقتضی استمداد انکیم الجزیه القاصره و الذی یکلم فی انتم فی حقیقت
 و هو حکم الحاکمین پس باید دانست اگر چه صاحبان که با هم بگفتار مع بیان می آید چون خوب با اعتقاد غور نمائید و در گفتار تصدیق بیکت بنار و نیک
 بنظر تحقیق ملاحظه فرمایید در خدای جانی نکند در پاید کمال هر دو فرقی از اهل وجود و شهودی است و ذراع لفظی دارند فی الحقیقه و کیفیت حکا
 اهل هر دو نسبت اختلاف نیست و حاصل همه با خلاصی قلب از گرفتاری ماسوی و توصل حق تعالی است چه حاصل توحید وجودی و کمال این تحقیق
 هم آنست که در شهود نیز غیر نماید و در حد شهودی جاوه فراید و از خانه مشاهد پیدا آید و الا بزبان یک گفتن و در دل دو فهمیدن هیچ کاری آید
 و در کلام نمی موجودات معلوم گردان و در خاطر این نقوش صبر که نیز منتقل و اشتغال هیچ را هیچ نیکشاید و کمال توحید شهودی و غرض از این
 هم آنست که در وجود نیز مشاهد متغیر است و الا این چه توحید است که همه امور را از اید و دیگر وجود موجودات را که اصل همه است و غیر وجود حق
 تصور کرده وجودات متکثره مشاهد پیدا نموده بلکه حاصل وحدت شهود همین است که وجود بی محدودات در دل یک وجود مطلق کم شود و کثرت

اعتباریه در شهود و خلل گردد و هرگز وجود اینها در نظر نیاید و همه یک نوع وجود نماید و بی پیداشدن این حالت و بهم رسیدن این کیفیت قائل آن هر دو توحید وجودی باشد خواه توحیدی مجرب است و داخل مقلدان و یا ده گویان و اهل قائل است و از ارباب مذاق و صاحبان حال محققان با کمال و درست و راسته بعالم حقیقت ندارد و کل محققین که صاحب نگاه اند و حقیقت هر امر را کما هو حقها می بینند از هر دو معنی آگاه اند و توحید و وحدت وجود را نیز چنانچه باید می فهمند و گفته وحدت شهود را هم چنانچه شاید میدانند در وحدت نفس وجود که مختص بوجه است چه شک است و چه جای تردد است که وجود معنی واحد است و از ظهور موجودات متکثر نمی شود و در لفظ وجود نزد اهل کشف و برهان اشترک معنوی است و بوحدانیه مرتبه وجود مقرر اند و لفظی اشترک است چنانچه متوهم بعضی شده تا در هر مرتبه موجوده توهم وجود دیگر کرده آید و حده لاشترک است و در مخایرت حقائق وجود که بدیهی است چه شبهه است و چه جای فکر است که ما بنیاد دیگر است و مفهوم علیده و وجود دیگر است و معنی جدا اگر وجود بمعنی باب الموجودیه عین ماهیه ممکن بودی پس ممکن هم وجوب شدی و در هیچ حال معدوم نگشتی و نزد صوفیه که لب بوحث وجود کشوده اند هم حقائق ممکنه و ما هیات امکانیه معانی عدویه اند و گفته اند که الایمان شامت را تحت الوجود پس حقائق عداوت باشند و عدم وجود است و تقابل ایجاد و سلب در وجود و عدم ثابت است و همین حیثیت غیریت و لیاقت اثبتیه در حقائق ممکنه باعث ظهور بصورت ذهنیه و خارجی و امتیاز ممکنات از مرتبه واجبیه گشته و ممکن را از وجوب مخایر نمود و جدا ساخته چنانچه آن جهت عینیت و اتحاد و نسبت یکگانگی وجود با موجودات سبب موجودیه موجودات در ذهن و خارج شده داخل مرتبه وجود داشته و الا عدم بحث میبوزند و تفریق موجودات و معدومات کرده نمیشد فافهم و لا تغفل پس مقتدایان و پیشوایان و اکابر دین و ارباب مکتب که همه اینها ناظر این هر دو حیثیت اند و جانب اتحاد و طرف امتیاز هم در راه وقت در نظر دارند و جامع تنزیه و تشبیه و وقف ستر عینیت و غیریت اند و ذوالفرق و الجمع اند و مراتب سکرو صحو و عروج و نزول و جذب و سلوک و فنا و بقا و قربات و کمالات نبوت را بتفصیل طے کرده اند و مفصل آن اند این بزرگواران بمقتضای استعداد اهل زبان خود بطوریکه مصلح حال مآل ایشان باشد و مفید دارین اینها بود بیان حقیقت میفرمایند و پرده از پیش نظر میکشایند و بسوی سواد الطریق که صراط مستقیم اعتدال است همه اهل عصر و حاضران وقت خویش را دعوت مینمایند و دلالت خیر میکنند چنانچه میفهمند که چون در وقت حضرت شیخ اکبر نجی الدین عربی رحمه الله علیه از راه محجوبی و مجوری که علماء و قشر و فضلا ظاهر محروم از ادراک حقیقت و دور از بساط قرب بودند و رفیع حجاب خودی نمی نمودند و اثبتیت در اذهان ایشان و غیرت در باطن اینها آنقدر غلبه نموده راسخ گشته بودند و استقرار داشت که در خالق و مخلوق و صانع و مصنوع نسبت بنا و بنا و وجود کمال می پنداشتند و همین نسبت ثابت میکردند و غیریت کذا نیه شل غیریت ممکنات از همه دیگر گمان میبردند و وجود ممکن را مستقل جدا از وجود واجب میفهمیدند و مبانی بالاستقلال و مخایر قائم بوجود علیده می انگاشتند که بنوعی دیگر میگرد و این محجب فہمیدست که هر چند سائر صفات کمالیه حق تعالی را مثل صفات ناقصه این ممکنات نشناختند و آن واحد حقیقی را چون واحد عددی ندانند اما با وجود اینهمه باز غیریت خالق را از مخلوق شل غیریت کلال از سبب و بنا از بنا فهمند که نوعی از شرک است لغو و باطل است که درین صورت کمال و بارضا و بقا و معامله قرب و نسبت مع الله و استغراق در مشا هده و استهلاک و انحلال در حضور راه ولایت و تقرب که بندگان را از اولیاء الله با حق سبحانه و تعالی بیافزاید و سراسر مفقود میشود پس ناچار ایشان معنی شیخ اکبر و توالیانش که صاحب نسبت ولایت بودند اصرار عینیت مفصل بیان کردند و معارف وحدت وجود تحریر نمودند و اثبتیت و مخایرت را در خیال خود از نظر با نهفتند و باب مشا هده وحدت در کثرت کشودند تا ظاهر بنیان صورت شناسان را بباطن آرند و معنی باب شوند و نظرها بحقیقت گمارند و تعلق از ماسوی الله بگذارند و در زبان حضرت مجدد الف ثانی حضرت شیخ احمد سرسندی قدس الله سره العزیز و جل سیر شکور این نسبت عینیت و اتحاد در ابناء زبان آن همه غالب و ستولی شده بود و غلبه استیلا داشت

که اکثر جملاء و نامتوقات از حال مقلدان پراختلال صفت بقال گفتار نموده بودند و قلب خلص از گرفتاری ساسی نمی ساختند و تصنیف قلب بر تکیه نفسی چه چندان و ازین راه در ضلالت می افتادند و در عجز و معیود و خالق و مخلوق و حلال و حرام و مشروع و غیر مشروع فرق نمیکردند و این امور را احوال العوام می نمودند و در حدیث ادراغی شانه که در آن کوراء اینهمه موجودات علوی و سفلیه مجروره و مادی و ذهنیه و خارجیست چون وجود کلی طبیعی که بنفثه خارج وجود ندارد و موجود در زمین افراد و جزئیات خویش چه بنده باشند تعالی الله تعالی یصفون بابران ایشان عینی حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه که مشرف بکمالات نبوت بودند فقط بکمال نسبت اثبنتیه و اثبات مراتب غیریت کردند و برای تثبیت این مطلب تحقیقات لطیفه جدید و اصطلاحات مربوطه مجروره بیان ساخته مسئله وحدت شریع ترقیم فرمودند تا این بے وینان و طمان که در گفتن بحجای اقوال صوفیان سلف خزیده خود را هم موحلان میگویند از تشبیه تنزیه پیوند و از گرفتاری محسوسات و معقولات خویش آزاد شده بمرتبه که در احوال عقل است ایمان و توسل بهم رسانند نسبت مجهوله الکفیفه و حالت تقرب و معیت بانمرتبه قصوی و ذات مقدسه علیها حاصل کنند و بهر آن از قرب کمالات نبوت بردارند و در عهد حضرت امام طریقه محمدیه سلامه و دو مان نقش بندید و قادریه ناصرین مصطفی فی سلسله مجددیه والدو مرشدان بنده قاهر السید حضرت خواجه محمد ناصر محمدی خلد الله مدله لفته المحمديه علی صاحبها الصلوٰه و الخیرة و علی آله و صحابه و ائمه ابائنا کثیرا کثیرا چون این هر دو نسبت که نسبت وحدت وجود و وحدت شهود باشد قوت بحد کمال یافته بود و هر دو بحث شتیج شده صاف گردیده بود و اهل هر دو توحید بقدر استعداد مطلب خود را می فهمیدند و حالتی حسب آن در خویش بهم میرسانیدند و یکجا هیچ نمانده منتشر گردیده مراجعتی حاصلی خود را که در عهد حضرت رسول الله صفت فاسد کرده بود و توحید مطلق بر حالت صرافت خود نمانده مقید بقید وجود و شهود گشته و بعضی اشخاص از مومنین باینکه در بعضی اشخاص باین رنگ ظهور داشت که گردپی از غرغره غلور درین نسبت کرده مقید در همین نسبت مانده از نسبت ثانیه غافل شدند و بکنه آن نرسیدند و بجا از اولیا آن نسبت الحکم ساخته بند و در همان نسبت مانده از نسبت دیگر جا بلانند و در این را نفهمیدند پس او بجا آنحضرت را یعنی حضرت قبله کونین را بسوخت و در بسوی خلق فرستاد و باب هفتم محمدیه که در حضور بر نوز پیغمبر علیه السلام بود باز گشود و باب مدینه علم باین صورت و انمونی بنا بر اصلاح کافرانام و ارشاد عام آن امام و پیر و اکمل رسول علیه السلام که جامعیت محمدیه در استعداد و حقیقت خود داشت و محمدیه خالصه لطیفه افاضه حقیقه محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و السلام حاصل نموده بود و بر اثرت جدا علای خویش که حامل لوی محمدی بود و خود هم لوی محمدی افراشت و دعوت عامه هر که در همه را بطرف همان نسبت محمدیه خالصه فرمود و باب تقرب الله و رسول پنج خاص گشود و در ظاهر نیز حره بکار استوار برای جهاد فی سبیل الله اختراع نموده نام آن لوی محمدی نهاده و چنانچه چهره آن در کتاب تشریف خود آنکه عنذ لیب بقلم داده و در دست با قدرت خویش درام میداشت و بحضور خود از دست مبارک در دست جبرائیلینک خود که متصل واحد است داده امر داشتند و در فرمود و کلام خاص خودش پوشتا ینده تاج خلافت بر سر آن سر بر نهاده و بر تخت جلوس خویش که مسی بمعبرست نشانید و حسب الحکم امام خاص عام گردانید و آب ستاده محیط آن نسبت خالصه را بغیض اجازت جاری ساخته تمام آفاق را بنور آن در گرفت و ازین دریای بسیار از حقائق و معارف بے شمار بدست محمدیان خالص آمد و کشتیهای طالب کعبه مفقوده را از گزند و به بنیاد خانه های مخالفان آب رسید و معاندان دین غرق شدند و مجانب بالیقین شست و شوی ظاهر باطن یافته ظاهر و مظهر گردیدند و بهر مصطفای این سلسله علیه قام قیامت جاری ماند که منتی بر حوض کوثر خواهد گردید و بر کات حقیقه قرائنه و حادث نبویه همه وقت شال حال سادات محمدیه خواهد بود و کما قال علیه السلام فی حق کتاب الله و عشره دن یتفرقا حتی یرد علی الخوض پس آن سلا که خاندان آل نبی و آن صاحب طریق محمدی بر سفت رسول علیه السلام همه کس را رائه طریق میفرمود و به نسبت حبیب خود که حبیب خدا باشد علیه السلام و نیابت منسوب خود که نایب حق تعالی است و دعوت بطرف توحید مطلق فرمود و باب الهامی نسبت باطنی بلا گفت و شنید بمرتبه صحبت خود میکشود و تقریر جامع امتیاز و اتحاد

جانب متباین را قدری برای ترتیب پایش شریعت غالب میدشت و الحق که سنته الله و سنته الرسول همین است و جانب مرتبه ظاهر در ظهور بر مرتبه باطن
غالب است و باید مرتبه باطن در بطون بر مرتبه ظاهر ترجیح و المظهر و المبطون را تبیین بلا نهایت فنی کل ظهور اضافی بطون اضافی و کل بطون اضافی ظهور
اضافی و المظهر المطلق و المبطون المطلق متحدان فی مرتبه الوجود المطلق و المظهر عین المبطون و المبطون عین المظهر و فی ذلک الموطن و هو النظام الهی
در کل شیئی علیم بالجملة در حضور اقدس حضرت ایشان با بحث همه اوست یا همه ازوست که نقل محال است شایسته بعرب میباشد هرگز مذکور نیست کسی
یا را داشت که این ذکر بمیان آورد و بر زبان مبارک هم الفاظ مصطلحه صوفیه کم جاری میگشت همان بقدر ضرورت تکلم حسب الفاظ آیات و احادیث میفرمود
و لفظ وجود و شهود عین و غیره از بدعتهاء صوفیه و مناظرین ایشان است مطلق بمیان نبود و اجمالاً همان تلقین توجه الی الله که اصل توحید است به طالب
میگشت و ارشاد میفرمود که هر وقت و هر حال فاعل حقیقی بالتحقیق و محیی و ممیت بالتصدیق و رافع و ضارب بالیقین و مغرور و منل بلا شک و خافض و رافع
بلا تذبذب و غفار و قهار بلا ریب و قابض و باسط بلا شبهه خالق و رازق بلا تردد و صرف یک رافی بالحققت باید دانست و در هر حال باید گردید و غیره را میسر و نیاید
فهمید و در حق و قوت مجازی همه با و اراده و مشیت اعتباری اینها قدرت حقیقیه همان واحد کینا و مشیت واحد کئی رافی الواقع مشاهده باید نمود و این جا
قوت ایمان و نسبت یقین در باطن پیدا باید نمود و مطلق مسمی الله است و دل نباید دید و در طلب جای نباید داد و در هر قول و فعل سر رشته آگاهی حق
از کف را نباید کرد که لا حول و لا قوة الا بالله برده کاشی بخلی فیه است و مات ثاؤن الا ان ایشان الله محکمه خطرات ولی و ارشاد میدهند که حاصل همه
و سلوک و تکی توحید همین است که بکلی بحق سجانه مشغول باید بود و خود را و تمام عالم و عالمیان را از محیط عرش تا مرکز عرش خود فانی در وجود باقی او باید ساخت
و تخلیه قلبی مسمی الله باید نمود و با کمال از همه بایریده با و باید پرداخت و این حالت در خود پیدا باید کرد که توحید محمدی و توحید مطلق همین است که موجب نجات
و شمر قربات است و دعوت انور علیه السلام خبر ازین چنانچه مستفاد از همه اخبار است زیاده عین انگاشتن و غیره بدشتن از زوائد است که محمدیان
خالص را با نظر نگاه نباید انداخت و متوجه نباید شد و آن بجا نشاند که توحید بسیار شکوک و شبهات می نماید و دیگر هیچ کاری آید آدمی را
از آدمیت می برد و چرخ ایمان و اسلام را طافا میکند همان زیاده گویان باطل و سهولت پیشگان کاهل باید گذشت و هرگز سوال جواب و گفتگو
با ایشان نباید کرد که قابل سخن کردن نیستند لهم آذان لا یسمعون لهم قلوب لا یفقهون بها عزیز من توحید محمدی که توحید مطلق است و متعلق بمرتبه الالبشر وجود
معنی قامت لبان با صدق علیه بود که مرتبه مطلق وجود است و شامل ستاره ازاد مقبیه خود را و محیط است باین توحید مسمی الله که توحید محمدی است و توحید
محمدی متعلق بمرتبه بشری وجود است و توحید شهودی متعلق بمرتبه لاشی وجود است و با صدق علیه این هر دو توحید یکسانند و مرتبه اعتباری وجود است پس محمدیان خالص کمال حضرت
رسول الله علیه السلام صواب دید ایشان همین است که خالق را دعوت بر سنت رسول خود بطرف همان معنی عام و مفهوم کلی توحید مطلق که حاصل ایمان و اسلام
است و آن یقین و تصور وحدانیه ذات حق تعالی است اجمالاً برینجه مجهول الکیفیه بلا ملاحظه افراد و جزئیات آن توحید مطلق که توحید وجودی و توحید
شهودی باشد باید فرمود و مومنین را از شرکی که موجب کفر و مانع نجات و خلاف طریق محمدی و حجاب مرتبه الهیه است باز باید داشت خواه بتعلیم و تفهیم خواه
بلطف و محبت خواه بقهر و غضب خواه بجد و عطا خواه بسیاست و جفا خواه بجناب و تصرف خواه بسلطه و حکم و هرگز راه بحث و گفتگو نباید کشود و ازین
مکابر و مناقشه که لایان نام تمام و صوفیان خام مینمایند سکوت کردن و متوجه نشدن اولی و نسبت است که درین صورت مذکوره برای هدایت
و ارشاد خلق الله فوائد و مصالح بسیار است هم برای مرشدین و هم برای مسترشدین و هم سنت رسول مختار علیه الصلوة و السلام همین طریق است
و بنیاد نهادن مطالب خویش بر دلیل و برهان روشن حکماست راه انبیان نیست که اتفاقاً بعضی مطلب بدلیل هم بیان کرده شود چنانچه احياناً بعضی
امر حکما هم اشرافاً بیان نمایند که اینچنین قضایا و اتفاقیه رافع و طیره مستمره نمیکرد اما هر قدر که محمدیان را در تحریر و تقریر بیان کشف و عقل و نقل جمع شود

اولی بهتر است که مفید و مخلص غیر مخلص خواهد بود و این منصب اکیله است لیکن بهمت با نظرت مصروف باید داشت که تا مقدر امور معقوله باعث تقویت
و استحکام مطالب منقول گردد و نصرت دین بسین و طریق متین محرمی بدلائل و براین نیز نموده شود که ملک محمدیان خالص نیست و بالذات معقوله
این برگزیدگان اتباع کتاب سنت و اطاعت خدا و رسول است و در ضمن بالعرض کشف و برهان را به نیت خدمت و از یاد قوت جمع می سازند
و این دو امر ایشان چون آن دو دلیل علم اصول است که اجماع و قیاس باشند آنکه منقول را به تکلف تاویل نموده بر مطالب معقوله خود فرود بیاورند
و کشف و برهان خویش بر تصنیع بایک داند تا با کمال اندازده اسلام بیرون رفته نشود که مشرب صوفیه و ارباب معقول است و بالذات منظور این صاحب حق
و دانشمندان کشف باطنی خویش و برهان عقلی خود است و در ضمن بصلحه بعضی جاکتاب سنت را به شهادت می آرند و به نیت صحت معرفت خویش دست
ادعای سلام خود می کشند و این دو امر ایشان نیز از قبیل دلائل و جدایی خود و امور مکتشفه خویش بخيال ایشان است و حال آنکه کشف و جدایی اولیا
با کشف واقعی حضرات انبیاء نسبت و محاملات الهامیه اینها را با معانی نزل می چه مناسبت و برهان عقلی حکما را با خبر نفس الامری انبیاء چه مناسبت
و ان تبعث امواتهم بعد الذی جاءک من العلم مالک من الدنیا فی الانفسیر بالجمله کار بهین است که حتی الوسع اصلاح حال خویش و بنی نوع خویش بایست نمود
تحقیق بیان است که موجب نجات و فلاح خود و توالی خود بود پس خلق را و ائمه را برای که خیر در حق ایشان باشد باید نمود و کسانی را که خلقیه
طرف امکانیه بسبب تنقش صور کونیه و نفس و عدم ادراک حقیقت در خارج ایشان غالب باشد و کوه خودی ایشان سدره وصول گردد و مرفوع دولتی
و شرک در قلوب ایشان قوی بود و ناچار در باطن اینها القای نسبت است تا دیر نموده حقائق توحید مرتبه وجود پیش ایشان بیان کرده از مرتبه افراط اثبات
غیریه فرود ساخته مجد اعتدال آورده بخیر خودی ایشان را باب پاشی معارف توحید نشانیده فانی فی الله بایک داند تا تمام هم و زوال عین و اثر
ایشان شود و حالت نفی الود و نفی مرادات که متعلق بمقام رخصاست حاصل گردد و مردمانی را که حقیقت و جانب الوهیه بحجت توحید مرتبه علوم عدم
کشف حقیقت و طبیعت ایشان غلبه نموده بجله حالت سکون و بیخودی از احاطه ادب گذرانده باشد البته پیش ایشان اظهار مراتب امتیاز کرده غیریت
حقائق ممکنه از مرتبه علمای و جو به فهایمه ارائه فرق مرتبه و جوب امکان نمود و همچنین سیستم بنی بر رهوش آفات آورده بر مقام صحو بعد از کج کشید
باقی باشد باید ساخت تا از لغزش مستانه محفوظ مانده بر صراط مستقیم عبودیت مع مشایخه الوهیه مدام قائم مانند من بعد شل سابق از پا افتد که کار غنا
و شمار پیروان حضرات انبیاء اصلاح ظاهری و باطنی مردمان است از روی رحمت عامه هدایت تا به افق ایشان که این شیوه شیاطین و توالی اینها
است حضرات انبیاء و اولیا که مظاهر اسم الهادی او تعالی اند و پیچگاه غیر از هدایت کاری و امر از ایشان ظهور نمی نماید و لکن الذین هدی الله فبهذا هم یقتد
و اظهار این حقیقت که تفصیل توحید وجودی و شهودی و احوال صاحبان این هر دو توحید و بیان توحید مطلق باشد و ازین بنده بتوید رسید این تحریر
خدا شاهد است که نه بخلافه کدام فریق است ازین هر دو فرقه وجودیه و شهودیه و نه از راه شرکت نفسانیه خویش بلکه منظور ازین بیان اصلاح و موقوفه
صاحبان هر دو طریق است و ملحوظ رفع تناقض و نازع بجاست که المکلین هر دو فرقه از اولیاء الله بوده اند و این تصنیف که در میان اینها چون الله
با یکدیگر نموده آمد تحقیق صاف است و احقاق حقیقت بالاضافه است که هرگز جانب داری کسی از اهل وجود و شهود در اینجا مخطوب نیست نه از راه تعصب
خلاف چنانچه عادت ناهمان در رسم جا بلان میباشد و ما یرید ان خالفکم یا ایها الذین خلفوا بالجمله الی اللهکم عن المعومات الباطله و المعقولات الفاسده ان
ارید الا اصلاح استطعت باعتبار الطاقه البشریه و قدره البیان و التوفیق هذا الاظهار المحمديه الخالصه و بیان التوحید المحمدي الا بالله الجامع الذی کو
له کل جمیع علیه توکل ظاهراً و باطناً و الیه انیب فی السوء العین و یرید انکم مرضی الی مرضی رسول الله السلام و سنت هدایت مادی مطلق
بر آنکه بیان شرع و طریق بیان برای مطلب توحید و قرآن و احادیث بهین طور جامعیه است که منضم هر دو معنی وجودی و شهودی است چنانچه

در کلام الله در ترتیب احادیث بعض آیات و بعض احادیث چنان واقع شده و مدوی گردیده که صوفیه و جویدیه و قائلان همه دوست بآن آیات احادیث
تمسک کنند و سند مطلب خود می آرند و اکثر جاها در مصحف مجید و احادیث شریفه چنان وارد گشته و بصحت پیوسته که ارباب شهود و مقرران همه از دست
بآن آیات و احادیث استدلال می نمایند و شواهد مطلب خویش دارند اما واقفان این هر دو طریق که در توهم ادراک حقیقه عینیه و غیره بیفاده و محض
گرفتارند و از حاصل هر دو توحید که خلاص قلب از خلق ماسوی و دام توجه الی الله باشد بی نصیب حاصل کلام را از کلام خدا و رسول ندر یافته شبیه روز
در توحیدات لفظیه تقریرات لسانیه اوقات عمر خود را ضائع می نمایند و چون که از اصل محال که قرب باطنی بی بهره اند و باب فیوض حج محمدی بر قلوب اینها
نکشاده بنابراین از مرتبه جامعیه اعتدال غافل اند و بر محصول مجموع آیات و احادیث نظر ننهادند و طرف افراط و تفریط در اثبات نسبت عینیه
و غیره برای خود اختیار میکنند و از روی جهالت و میل طبعی مالمه خویش بیک یک جانبی م برادر خلاف می نهند و از راه تعصب با همه دیگران
مینمایند و در تکلف تاویلات آیتانی که مخالف بمطلب ایشان دارند گرفتار میگردند و توجهات بار و بهیمانج آزند و تعصبات فاحشه بکار می برند و آنکه
اوستحانه برای اظهار این حقیقت صریح خود بیان میفرمایند و این بجهان را آگاه می نماید که ای نا فهان اقله منون بعض الکتاب تصدیق مطلبه
تسلیم باین السیفه و تکفرون بعض منه بقصودها کما لو ستر معناه الاصله بتاویل باطل لیس مراد الله فما جزا من لفظی ذاک منکم یا ایها المجربون
الاخری فی الحیوة الدنیا بالتذبذب و عدم التمسکین و یوم القیامة یؤلا و المردون المجربون یردون الی الله العذاب و الله لخال غافل عما یعملون باید دانست
که در اصل فی الواقع معرفت همانست که بنور ادراک صحیح کاشف اسرار حقیقت باشد و مراد از حقیقت اینجا حقیقت وحدت است و حقیقت عینیت
است پس نتیجه این شد که معرفت درست همان است که مطابق شریعت بود و حقیقت که عام است از شریعت و مفهوم کلی است پس تمثیلا گفته می آید
که مثل آن مفهوم عام چون مفهوم انسان است نسبت بنزید و شریعت که خاص است از حقیقت و مفهوم جزئی است نسبت بحقیقت مثل این مفهوم
خاص چون زید است نسبت بانسان که شریعت منظر خاصی از مظاهر مطلقه حقیقت است چنانچه زید که فرد مخصوصی از افراد مطلقه نوع انسان است
و از راه شمول معنی نوعی نسبت اتحادیه در میان انسان و زید است و انسان از طرف خود عین زید است و از حیثیت معنی فردی نسبت امتیازیه
زید و انسان ثابت است که این جزئی است حقیقی و آن کلی است اضافی پس زید که بجای شخص شریعت فرض کرده شد اگر چه حقیقت انسانیه را
که بموضع مفهوم حقیقت وحدت بیان نموده آمد در دیگر افراد آن نوع انسانی که عمر و خالد و شلهما باشد و در دیگر مظاهر حقیقت که شرائع و طرق
غیر محمدیه بود مثلا جلوه گر خواهد یافت و همه جا ظهور یک معنی و یک حقیقه خواهد دید و هر فرد و هر مظهر آن معنی انسانی و حقیقت وحدت را مشاهده
خواهد نمود و عین آن رسم خواهد فهمید چنانچه عین خود رسم می داند و در امور کلیه از عوارض انسانیه مثل ضحک و مشی و در احکام کلیه
حقیقت وحدت مثل ابتداء من الله و عود الی الله خود را در شریعت و طریقت خویش را در همه او شرائع و طرق همه استمقتن خواهد یافت و کلام بکلیه
تعالوا الی کلمه سوا بیننا و بینکم خواهد کرد لیکن در امور جزئی که متعلق بشخص او و شرع مخصوص و طریق خاص است ناچار اختلاف خواهد نمود و در
او هم از صور دیگر و مان و شرع او جدا از دیگر شرائع و طرق او مختلف از دیگر طرق خواهد گشت و ضحک و مشی هر یک از افراد انسانیه و درین
و آئین و راه و رسم هر واحد از مظاهر حقیقت وحدت بطور علیحدّه و بیچ جدا خواهد بود که ظهور این معنی از عالم بی اختیار می ست و بود و باش گذران
و معاش هر شخص و هر فرق بطور خاص خود و راه و رسم مخصوص خویش خواهد کرد و بعمل خواهد آورد و قول و فعل هر شخص و هر یک فرقه موافق و یقین
خویش و مقتدایان و متبعان خود خواهد نمود و این محال است که از یک شخص همه امور که متعلق بنوع انسان است سرانجام یا بد یا اهل یک فرقه
رسم همه فرق ادا سازند چنانچه بعض بی دینان را متوهم میگرد و سهولت و دانهته شعار خود می سازند و این را بحیال خویش عرفان انگاشته

و سبب مشرب نام می نهند بالجمله سخن بهائیت که بالضرورت هر کس داخل در فرق خاص می خواهد بود و تا بجان صاحب این خود او را امان پیشوایان خویش محبت نماید
فرموده و امر و نهی خواهد نمود و و ازین تقریر تسویه و یان خیال نکنی و بکفر و اسلام چون بعضی صوفیان خام یکسان نه بینی که مصدق الدینین کا فرست هر چند
خالق کفر و اسلام واحد است و از مرتبه وحدت الهیه هر دو امر ظهور نموده اند اما اسلام حق و ظهور مظهر لاسمه الهادی و ابتدا منه و وجود الی اسمع الرحیم
و الغفور و الکفر باطل و ظهور مظهر لاسمه المضل ابتدا منه و وجود الی اسمع القهار و التمتع حالا وقت محمدیان آن مانده است که عمل موافق آیه لکم دینکم ولی یزین
نمایند بلکه زبان آن سبیل که نوید فاتحی بجهنم السبیل بکلیان جهان شوند از غرض که چنانچه زید با وجود مشایخه جمال انسانی مطلقه در سبیل فزاد آن
بر صورت حاصل خویش قائم است و اکتفا بر همین یک تجلی خاص شخص خود نموده شب روز بکارهای معموله خویش مشغول است و همین صورت و اصل
بحقیقه انسانی است همچنین محمدیان را باید و صاحبان محمدیه خالصه را لازم است که حقیقه و شریعت را در واقع عین طریق خلوص محمدیه که حق تعالی
نصیب ایشان کرده است و آنست اعتقاد جازم بهم رسانیده ظاهر او باطن از ته دل مصروف اتباع صاحب خود که بکثرت صحبت او و افاضه روحیه او باین دست
مشرق گشته اند شوند و تبعیت کامله حاصل نمایند تا با شد که رکن الطریقه گردند و کار یکبار از آن برگزیدگان سرانجام یافته قدری از دست ایشان بکوشند
و در جناب الهی و رسول او علیه الصلوٰه و السلام این خدمت شریعه مصطفویه و طریقه محمدیه مقبول گردد و هر چند در طریق دیگر هم از فرق اسلامیه اهل محمدیه
ممنوعه اند آن حقیقت واحد را که محمدیه مطلقه باشد شامل بنشیند و خالی از مطلق محمدیه نماند و بپایه بهره محض نخواهند که لاکفرا بل القبله ارتقا نداده و
اهل سنت و جماعه است لیکن حتی الوسع و الامکان خود را و اهل و عیال و دوستان و یاران خود را و بر سر که دست رسد از بیگانگان و آشنایان را
باتباع صاحب خود گشتند و موجب کثرت انخوان طریق شوند و باعث تقویه طریقه گردند که ان شاء الله تعالی اجر این عمل خیر و زیادت بنظر خواهد آمد
پس عبادتی و ریاضتی باین عمل حسن محمدی نخواهد رسید آن هذا صراطی مستقیم بلا شک رب فاتبعوه بالصدق و الیقین و لا تتبعوا السبل من سبل البشر
و الطرق المبتدعه فتفرق بکم عن سبیل الحق و هو الطريق المحمدی و لکم و صلیکم به رحمة و هدایه لعلکم تتقون فی الدنیا و تفلحون فی الآخرة و لا تلووا کالذین
تفرقوا من قبل باسواء انفسهم و دلاله او امام و اختلفوا باعواء و شیا طین انفسهم و جهالة طبا لعم من بعد ما جاءهم البینات ایضاً و اسد بهدی من لثاء
الی صراط مستقیم بهیات امی یاران موجود درین زمان و جماعه آیندگان حقیقت را در پایداری و این امر چون صیغه مضارع شامل زمان
حال استقبال است و در او آنکه حقیقت حقیقه محمدیه را در پایداری که در واقع هیچ طریقه اقرب و محبوب ازین طریقه وثیقه در عالم نیست و سرانجام
محمدیه متبایده و حال وجه در استقبال ان کنتم تجنون السفا تبغونی یحییکم الله من نفس الامری و بی شبهه است زرقا السد و ایاکم بنیة حبیب علیه السلام
تبعیه کالماء بالظاهر و الباطن و اجاناً و اماناً علی الطریقه المحمدیه و نصرنا علی القوم المتردین ای یاران سعادتمند و صاحبان فطرت بلند با حسان را از
هر دو گروه وجودیه و شهودیه در مباحثه گذارید تا خوب با یکدیگر بنگرند و بسزای نادانی خویش رسند و خود مع غن شغوان خود در مشایخه آریده و بهما
تمام بدوام ذکر و کثرت مراقبات و تقویه نسبت را بطه نموده سعی بلین و ضبط اوقات و نگذاشت نسبت حضور و شهود نماید و کیفیت معیته مستمر
با حق سبحانه در باطن خود حاصل کنی عینیه و ثبوتیه که مبنای ابحاث اهل وجود و شهود است و در او مراعاتی است نه وحدت که منشأ عینیه است حقیقه
است چنانچه وجودیه گمان میسازند و نه کثرت که موهوم انشینی است حقیقه است چنانچه شهودیه خیال مینمایند از کجا که وحدت حقیقه باشد و کثرت عبادت
که این اعتقاد دلال بر کوتاهی نظر کشفی میکند در آن مرتبه قصوی و ذات علیا که برتر از همه نسبت اضافات است نه کثرت را گذارست تا تصور ثبوتیه
نموده آید و نه وحدت را بارست تا خیال عینیه بچته شود و وحدت هم مثل کثرت بیش از اعتباری نیست پس این را فی الحقیقه از چه راه باید گفت
و کثرت را محض اعتبار هر ابا بد خواند و اگر وحدت فی الحقیقه است چنانچه صوفیه وجودیه میگویند در مقابل اینها میتوان گفت که کثرت هم

در تحقیقت است زیرا که هر دو امر موجود در تحقیقت اند و اعتبار هم حقیقتی دارد و حقیقت هم اعتباری دارد و در دبل ناشی از جهالت است و تنگ آمدن اثبات
اشیائی و برآشتن از تثبیت عینیه دال بر عدم طلاع حقیقت است حاصل آنکه زبان از مباحثه بیفایده بر بند و پیش مباحثان سکوت نماید و دریافت و
نیافت خود که هر وقت لاحق بر انسان میباشد و دریافت و نیافت همه از بی نوع خوشنمندی که سبحان الله در عجب محامله ما همه بیچارگان را انگذیده اند
و اگر چیز از قبیل حقائق و معارف بگویانند مثل دیگر محققان و عارفان توهم بگویم و هیچ و سواس نما و همه را آنچه در دل تو القا شده است اگر مطابق
کتاب سنت است بشناس ازو که چنین معارف صادق و بی الهام حق تعالی و قلب متقل و تفکر دارد نمیکردند من عرف الله کل سانه اگر چه متعلق بمشاهد
ذات است اما حیثیت شخصیه انسانیه را نیز درین امر دخل تمام است و من عرف الله طال سانه هر چند مناسب باشد صفات است لیکن قابلیت استحقاق
شخصیه را در معنی هم دخل کلی است و در اصل اینهمه حالات از عالم بی اختیار است که بقصد و تکلف میسر نمیشود و در ظهورات ناچاری است هر کس را
هر چه ساختند ساختند و در دل او آنچه انداختند انداختند و او را که و فهمیم که کس از درک حقیقت و دریافت کتب ذات الهیه دور است و هرگز آنجا نمی رسد
و آدم بسبب نقصان قوه فکریه خود در قصد شناخت و اوده یافت هم مجبور است در میگاه ازین فکر باز نمی ماند خصوصاً کسی که در که او نیز در شنیدن
و طبع چالاک دارد و با وجود آنکه میدانند با لکن دریافت آنترتبه از هیچکس نشده چرا که محال است ممکن بحقیقت و جیب رسد و عالم توای هر انسان بر چهل تو
دال است و میداننی که نخواهم دانست چه اعلای معلومات که آنرا نصیب عرفا میگرد و چهل است و در او خرابی منزل میرسند و باقی هر چه در انما را
دید و دانسته شود و همه سهل است که از ان باید گذشت و باید گذشت و کمال علم و عرفان انسانی بموجب احوال معلومه اقوال مسوده کمالان سلف و
خلف همین اعتراف است بجز و نادانی و مرتبه عبودیه مقتضی همین معنی است ما عرفناک حق معرقت حضرت خیر البشر علیه السلام فرموده است
پس دیگری چاره ای یافت کند رباعی هر چند که ورت و صفایابی + لیکن توان که دعا را یابی + گو ستر طبیعی و الهی فیهی + ممکن بود
این که خدا را یابی + مراد از که ورت موجودات محسوسه از صفای امور معقوله و از دعا کتب ذات حق تعالی پس گفته آمد هر انسان باشو که هر چند تو همه
موجودات محسوسه را احساس میکنی و تمام امور معقوله را تعقل می نمائی اما این نمی تواند شد که کتب ذات حق تعالی را من حیث هی بی دریابی گوازه تبحر
علم غویض همه سائل علم طبیعی و الهی خوب فیهی و میان فرمائی لیکن این امر ممکن ندارد که ممکن بگویم که نبوه و باز نخواهد بود سر ذات و حیثیه
که همیشه بود و هست و خواهد بود کما هو حقها در یابد و ما لعل الله و ما لعل الله بحکیم

هُوَ السَّكِرُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي يضرب الأمثال ويكشف الأحوال الصلوة والسلام على رسول محمد خاتم مراتب القرب الكمال وعلى آله وصحابة ذوي الفضائل
أما بعد فهذا الوارد الخامس من المائة هو السكِرُ يضرب الأمثال علم ان المطلوب يفهم بالسهولة ويحصل بصورة بالسرعة في الذهن وتقبله النفس المتأرد
وإذا بين يضرب المثل وتبيان المثال لذا ضرب الله تعالى في كلامه الأمثال وقال ذلك الأمثال لضرب الناس على التفهيم
الناس فاما أيضاً على سنة سبحانه ضربنا الأمثال في كلامنا للناس اما لا يعقلها الا العالمون الذين هم الراشخون في العلم و
يؤمنون بالله ويفهمون حسن الكلام ويتبعون حسنه فيقولون ما هو قول شاعر بل الله يجتبي من عباده من يشاء ويولهم ما يريد ذلك
من فضل الله الذي خلق الانسان وعلّمه البيان وادّله فضل عظيم

وارد در بیان نسبت عقلیه و عشقیه بتفصیل و اظهار مدعا بمتمم

مراد از کلمه نسبت اینجا نسبت مع السمت که عبارت از توجه نفس با طقه بسوی مرتبه الوهیه باشد و این توجه الی الله در حقیقت انسانیه از بدو فطرت و در کرده اند و به اختیار هر فرد انسان را علی تفاوت مراتب کمالش و نگرانی با نظریه پیدا میشود و متنبه بسیار و اما این نسبت یکی بقوت عقلیه حاصل میگردد که آنرا ارباب معقول در اصطلاح خود تامله میخوانند یعنی بزرگو عقل هم اگر عقل صحیح باشد اوراک وجود واجب علی قدر طاقت بشریه کرده می شود و نسبت خویش را قامت بر این بر اثبات و حسب کرده می آید چنانچه عقلا نموده اند و قدری بسبب تهذیب خلاق و اصلاح اعمال توجه ضعیفی الی المبدأ در نفس پیدا میکند و در جمیع بالغین بحسب جوع ناقصی آن طرف نموده میشود لیکن این نسبت شمر تراش قربات و موجب فیوض و برکات نمی باشد و از مقربین نمیکردند و حکما و دیگر عقلا را سوای فرقه اسلام نیز نصیب نمیکرد و البته قدری مصلح معاش و دنیا و باعث تخفیف عذاب در آخرت نمی شود و یکی بقوه عشقیه میسر میشود که آنرا ارباب مشغول در اصطلاح خویش بخند الهیه و صطفا و اجتناب و موهبه و قوه ایمانیه و لور رحمانی تعبیر نمایند یعنی بحسب این عشق اگر عشق قوی بود تقرب مع الله بقدر لیاقت بشریه حاصل میگردد و حسب اقتداد خود در تجلیات و الهامات میکشاید چنانچه اولیا را نصیب میگردد و بحسب تصفیه قلب نیز که نفس باین طریق توجه قوی الی الله در باطن سرخ میگردد و یقینا بلا ریب رجوع کامل بسوی ذات بخت دائمی قائم میشود و این نسبت شمر تراش بسیار از فناء و بقا و قرین و ممیت میباشد و موجب فیوض و برکات و مکاشفات و معاملات می شود و از مقربین میگردد و اولیا و مؤمنین را نصیب میشود و سوای امت مرحومه محمدیه دیگران را از این نعمت نصیب نیست و به شک همین نسبت باعث خیریت و نجات و دارین میشود و مفضل بیان این هر دو نسبت که نسبت عقلیه و عشقیه باشد در متن و شرح می آید و تمثیلی برای فهمیدن درین ماده نموده میشود بچون الله العظیم الهادی تا با بندگان عقلیه عقل اگر گرفتاری خودی و انانیته خویش برآیند و فهم و فرست خود را مقتدای خود نمایند و یکی خویش را طاعت خدا و رسول او صرف کنند و عشقی و محبتی و ایمانی و ایقانی بحق تعالی و مقبولان او بهر ساند و از مشرب حکیمان برآمده و دخل جماعه مؤمنین صادقین گردند و از ندرت صوفیانه جدا شده ملحق بمحمد بن خالصین شوند و سراسر عاشق جناب پاک حبیب خدا و تابع شریعت غرای او باشند و مصروف در اجرای طریقه رتبه محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیٰۃ بوند الله اگر چه عقل هم چیز شریف است که صحیح کجایافت میشود اما عشق را عشق است که بجناب ربنا منتهای منتهای میرساند و از صلیین و مقربین میگردد و از زرقنا الله و ایاکم محبت و محبت حبیب علیه الصلوٰۃ و السلام را با عی الی بند عقل نیستی اگر عشق + برتر بود از عقل پس در کمال عشق + گفتنم بخواجسته گفتنم بود اکنون + خواهی ره عقل گیر و خواهی ره عشق + مراد از بند عقل کسی است که بنیاد اعتقاد او بر دلائل و براین عقلیه بود چنانچه حال اکثر حکیم مشربان و صوفیان بظاہر مسلمان می باشد و از عشق نسبت ایمانیه و اسلامی که در امور معتقد مؤمنین و مسلمین هیچ احتیاج دلیل و برهان عقلی نیست همان فرموده خدا و رسول گفته مرشدان و مجتهدان خویش ایشان را کفایت ست و دخل شکوک و ترددات عقلیه در حالت جذب محبت ایشان فساد نمیکند و یقین ثابته ایشان به مدد عصای عقل قائم و برقرار میماند و از برتری تفوق در مرتبه عند الله و عند الرسول و هم تفوق مراتب کیفیات عشقیه بسبب حد النفسها بر ادراکات عقلیه و فکر و از لفظ عقل در صریح ثانی مراد معالمانی که متعلق بعقل اند و بقوت عقلیه ظهور می نمایند و از درگاه عشق معاملات که مستقانی بحسب اندوخته و ایمانیه بکشوف میگردد پس خطاب عام بهر حکیم مشرب و صوفی مذہب کرده گفته آمد که ای کسی که بنیاد اعتقاد تو بر دلائل و براین عقلیه است و خواهی مخالف شرع تو چون دلالت و همیه البته تو بوجه حسن و خوب چنانچه باید از کیفیت نسبت ایمانیه و اسلامی که صورت آن عوام مؤمنین و مسلمین با هم حاصل میباشد و جمیع حقیقت و صورت آن در ازل کمال نبوت و محمدیان خالص میشود آگاه نیستی و باب معاملات قرآنی و فقهی کتابت و تالیف

ما معلوم کنی که حق تعالی چنین معاملات نیز با بندگان خویش بلا مشارکت عقل و حواس محض بتائیدات ملک و طیفیل ارواح مقدسه میفرماید پس دریا
و یقین بدان که مرتبه معاملاتی که متعلق بحجبت اند و بقوت ایمانیه مکشوف میگردد بمراتب عند الله و عند الرسول در مرتبه قبول و اصطفا از معاملاتی که متعلق
بعقل اند و بقوت عقلیه ظهور نماید برترست و هم نه حد نفسها مرتبه آن کفیات عشقیه و حبیه برادر کات عقلیه و فکریه فائق است که آن موقوف
قبول و فضل است و این شروط تعلیم و تعلم و آن حالت تقرب مصاحبت دارد و این کیفیت علم و معرفت و آن مخصوص بحضرات انبیا و اولیا است و این
نصیب کما عقل پس آنچه بر ذمه ما حرمیان ابلاغ آن بود و خودیم و آنچه ما را گفتن بود بآن که خودیم پیشتر لای سامع این کلمات و ناظر این کتاب
فخاری خواه راه عقل اختیار کن و در آن غلو نما خواه راه عشق برگزین و درین مسلک در آن نسبت ایمانیه بے آنکه شورش محبتی بهمسانی و جویان
جذبی پیدا کنی قوت نمیکرد و راه معاملاتی که در راه طوع عقل است در باطن نمیکشاید و کشف ارواح و ملائکه و امثال این امور رومی نماید الا این
منکم احدی قال لم یجنون و الحق که بچنین است عقل می گوید که در جمیع اسباب کوشش نما و ایمان میگوید ترک دنیا نموده توکل بر خدا و ما عقل میگوید
با اهل دنیا و خود را بحیث بهمسانی و ایمان میگوید از اینها بر تاپریشان نشوی و عقل میگوید اگر سینه مباش تا لا غرگردی و ایمان میگوید سیخو
تا غافل نشوی و عقل میگوید که در معتقدات پیروی من کن و ایمان میگوید که در اعتقادات اطاعت من کن و هر چند عقل جوهر نیست که محجوبین را به عطا
میکند و ایمان دولتی است که جز محجوبین را نمیدهند و عشق عبارت از همین نسبت ایمانیه است و راه انبیا و اولیا علیهم السلام راه عشقی است که
همین راه بدولت تقرب مع الله فائز گردیده اند و نسبت این برگزیدگان نسبت حبیه است و محبوبان و معبان پروردگارند که بجهنم و جحیمه خبر
ازین عالم میدهند و طریق حکما و توالج ایشان طریق عقلی است و همین طریق راه میروند و پیروی عقل اختیار کرده اند و نسبت ایشان نسبت
و جدا نیست و یابندگان صنائع و بدائع مصنوعات الهیه اند و از گرفتاری عقل رها شده بقرب خاص صانع مشرف نگشته اند که بنا بر مطالب
ایشان بر دلیل و قیاس است و منطقی علی از برهان و قیاس برترست و بنیاد مقاصد ایشان بر عقل و حواس و آن مقصد قصصی از عقل و حواس
وراء الورا است هر چند گروه اشرافین از حکما مانند گروه مشائین از ایشان خود را چون مشائین یابندگان نمیدانند و آوردن دلیل را بهر جا
بر خویش لازم نگرفتند و دعوی اشراف هم مینمایند و آنرا از قبیل کشف می انگارند اما آن دلیل روشن ایشان هم که اشراف و خالصه شد نسبت
بکشف انبیا علیهم السلام پیش صاحب نظران تاریک است که آن درجه نورانیته ندارد و در انکشاف باطنی اولیا که به تبعیت انبیا و نسبت مع الله
نصیب می شود و اشراف عقلی حکما که بهند می نفس ریاضات حاصل میگرد و فرقی است باریک و امتیاز نیست عقلی بنظر هر کس بصرا از انشوران
و عقلندان نمی آید و پره از روی کار چنانچه هست نمی کشاید و بے مدد نور ایمان و ضیاء و اصطفا حق تعالی که نور الهی است و در قلوب محمدین
خالصین روشن ساخته نمی نماید و بے این نور آن فرق و امتیاز اشراف و کشف ظاهر نمیکرد و بهی الله نوره من یشاء و ان همی الله هو الهی آی
جماعه منصفان از حاضران و آیندگان مثله درین مقدمه زده می آید و فرق نسبت انبیا و حکما بمشای بیان کرده میشود باشد که طبع سلیم شام
قبول فرماید و انکار نماید یا ایها الناس ضرب مثل فاستموا له و له المثل الا علی بدانند که مثل حکما و توالج ایشان چون شخصی است عاقل و مردی است
هموشیار که در ملک بادشاهی می باشد و از رعایای شاه است و او را ناچار بے اختیار بود و پادشاه و گدازان و محاسن تمام عمر خویش در میان
ملکت و قلمرو سلطنت باید نمود و باید باند بے اختیار خود بخود عقلش مشتغول مینماید و بے گفته کسی در دلش این می آید که تار فی سلطان
پیدا باید کرد و در شناس باید گردید و خدمت او باید نمود و در دربار حاضر باید شد و یارکان دولت او توسل باید گرفت و داخل در مجرایان
باید گشت تا عهدگی بهم رسد و کفر و فزاید و در پهلوان امتیاز بے پیدا شود و دولت رونماید و اسباب جمعیت و عیش میسر گردد و در غایت

و سلامت از کمالات و اندازی دشمنان بجای سلطنت و مدارکان سلطنت حاصل شود و در حفظ و امان گذران نموده آید پس نزد حکما و اباجان ایشان چون وجود و حجب بدلائل عقلی ثابت است و میدانند که بغیر طبعی این موجودات ممکنه بوجود آمده اند و بقا نفس طایفه هم بر این بعد متحقق است و نزد ایشان هم ثواب عقاب اخروی متحقق است و وجود عقل و عالم مجردات که ارکان سلطنت آن ملک حقیقی اند یعنی است و علم آن موجودات مجرد را علم الهی می نامند چنانچه علم این موجودات مادی را علم طبیعی می خوانند و چنانچه عقل ایشان دلالت بر این مینماید و بی اختیار و در دل این است که آید که بسیار رجوع بطرف مرتبه اجسیمی نموده تا به پیدا بیاورد و بقدر طاقه بشریه نسبت با آن پیدا بیاورد و به تدریج تصفیه بر داشته نفس و طبع ملک و مصفا ساخته مناسبت و مشابیهت با عقل عالم علویات باید بهر ساینده ملکات نیک حاصل بیاورد و برضایات و مجاهدات باید کوشش نماید و انجلی می طلبد و از طبیعیات و سفلیات باید برید و حیوانیه را مخلوط ضعیف ساخته ملکیت را بر آن غالب بیاورد و دشت و قوی باید گردانید تا آنکه نفس الهیه حاصل آید و به تکمال مرتبه او می رسد که شود و صفای نفسی رونماید و مناسبت با عالم ملکوت بهر سینه که بدون این حساب آنچه مذکور شد باب نجات می کشاید و درائی از عقوبت اخروی بهر سینه بگذرد و سعادت دارین جلوه می نماید و خیریت معاش و معاد نصیب نمی شود و نشان نجات و بهر و ان ایشان که اولیا باشند چون مردیت عاشق و عزیز نیست شیفته که بر باد شاهی و سلطانی که در ملک او می باشد و بود و باش دارد عاشق شده است و در لطفه گردیده است و ازین سبب بی اختیار هر وقت جذب عشق و کشش محبت او را طاهر و باطنی بطرف سلطان می کشد و بسوی بارگاه او می دواند و هر زمان آن دلاوه بشوق تمام در محبت و حوری دیدار او سرگرم می باشد و هیچگاه نمی آساید و میخواهد و مصروف درین قصد است که منت روز تادم آید و در کار و خدمت او بجان و دل حاضر و سرگرم بود و یک لحظه بیکار و معطل نماند و یا امر او عده پاکه باریابان آن درگاه انداخته و خلاص و صحبت داری باین نیت اختیار میکند و بخود لازم میگیرد که ایشان یعنی همان امیران و سرداران مقربان آن بارگاه اند و در حضور جا دارند و بجا عز و با وساکین که در مقام و ازب اطرافت اند شغفت و لطف از آن جهت میفرماید و بنیایت پیش می آید که اینها اگر چه در حال تبا هستند اما آخر رعایای آن شاه اند ایشان را هم بچشم کم نباید دید که عشق و محبت تشنه این امر میگرد و اگر گاه و بیگاه چیزی بقتضا و بشریت می خورد و بقدر ضرورت طعام تناول می نماید و تا در بدن و اعضا تن قوت استمداد و معاوضه اندن در حضور بیشتر پیدا نشود و اگر احوال او بد بود و هیچ نمی خورد و اگر سینه مطلق می ماند برای آن می خورد و اگر سینه می باشد تا در خدمت بسبکی و بجا لاک حاضر شد و در قراح کسل و مانگی پیدا نشود که از سیری سستی و کاهلی بهم میرسد و اگر چیزی از اقسام لباس می پوشد و جامه میپوشد و در بر میکند برای آن می پوشد و در بر می کند که رتق و حضور است و عریان حاضر شدن از ادب دور است و اگر اتفاقاً جز بقدر ضرورت نمی پوشد و یا لباس نکند نمی پوشد برای آن نمی پوشد و تکلان در لباس نمینماید که عاشق او را پوشیدن چه ضرورت و دیوانه در هر حال معذور است و در عالم عشق چنین بود و اینها را در غایت همه احوال او و احوال او و جملة اروا و دنیا و احوال و شرکت اغراض نفسانی و طبیعیه خویش برای ذات آن شاه و آن محبوب دلخواه نخواهد بود و این را عرض نمی خوانند که چون دلش آن شاه را دوست میدارد پس خدمت او موجب خوشنودنی دل آن عاشق صادق شد و این هم غرض دل دوست که اینچنین خیالات بجا اکثر در دلهای مباحثان بے حقیقت که از راه و رسم اخلاص و محبت و وقف نمی باشند و خود هر چه کرده اند بغرض خویش کرده اند می آید و اینچنان صاف طینتان پاک باطن مثل این مردان خجاست آثار را نیز قیاس بر خود همان از میفرضان تصور مینمایند المر لقیس علی انفسه که آن عاشق شاه که مثلاً مذکور شد هر عمل که خواهد کرد در دست خود صرف برای آن شاه خواهد کرد و در اصل باعث آن حرکت حبت دلی او باشد که این را محسوب در اغراض نفسیه نمیکند و هیچ چیز از راه اغراض نفسانی دیده و دانسته مثل این را باب غرض نخواهد نمود تا منجم احوال

اهل غرض شمار کرده شود، همچنین در محاملات انبیا و اولیا و مخلصان صادق اینها هر کاری که میکنند و هر فعلی که بعمل می آرند چه از کارهای عقیبی مثل صوم و صلوة
 و غیره موری که متعلق بمجاوراند و چه از کارهای دنیا مثل خوردن و خفتن و سایر امور که متعلق بمجاورتند خالصا الله میکنند و از جمله مخلصانند آنکه برای رستگاری
 و رهایی از کمالات و نیز در اخروی و جمعیت و خیریت ظاهر و باطن خود میکنند که این قسم اعمال اعمال ابرار است اعمال مقربین نیست حسنات الا براسیات الهی
 چه اعمال مقربین خالص بود و صرف برای استرضاء خدا و رسول میباشد و اندر اعمال اینها شرکت نیت طمع و خوف ملائکات و کمالات انفسانیه خویشی بود
 گویند و نیز دنیا و دنیای ایشان هم بسبب خیریت حسن آن اعمال که فی حد نفسه خیرات و حسنات اندر دین باشد و مقید دین و دنیای ایشان بودند لیکن ایشان
 یعنی مقربین را مستطوع حق است و پس ملحوظ همان فرمان بر واری و دانست اوست قل ان صلواتی و شکی و محیای و حمائی لدی العالمین مصحح همین عالم
 اما بدانکه منصب حضرت انبیا علیهم السلام نیست که همه افعال و اقوال و ارادات و نیات ایشان خالص بود و هر امر که از ایشان صادر می شود خالص بر خدا
 می باشد و مرتبه اولیا رضی الله عنهم نیست که بعضی امور ایشان خالص بودی باشند و بعضی برای آخرت و عقیبی می بودند و در دنیا مله و نیت تفاوت نداشت
 اولیا علی قدرت نسبت و ضعف آن بسیار است عینی اعمال و افعال بعضی بیشتر خالص می خدا و کم برای عقیبی و اعمال و افعال بعضی بیشتر برای عقیبی
 کم خالص برای خدا و از بعضی علی السویه بوقوع می آیند و رتبه صلاح و مومنین نیست که بعضی اعمال اینها برای آخرت و بعضی برای دنیا می باشد و اینها
 نیز تفاوت درجات بقدر زیادت و کمی صلاح و قوت و ضعف ایمان است لیکن در صرف برای خدا گاهی از ایشان فعل صادر نمی شود که رتبه اینها
 لائق ظهور یعنی نیست و چون که نیت حسن عاقبت نیز مقبول چنانچه او رسول است ازین راه اعمال خیر ایشان را هم الله توان گفت اما آن الله بود و اعمال
 که از انبیا و اولیا بعمل می آید چیز دیگر است و این الله بودن اعمال که از صلاح و مومنین سرچشم می آید چیز دیگر است بفهم من کفهم و پایه کفار و مشرکین
 نیست که هر قول و فعل که از اینها سر میزند لنفس و صرف برای دنیا می باشد و هیچ کاری برای عقیبی هم نمی نمایند تا بخالصا الله چه رسد و اگر اچنانا بمقتضا
 انسانیه عملی در زعم خود اند خدا ترسی یا برای آخرت مینمایند پس چون که پایه ایشان از انبیا و مومنین اعمال صالح نیست بشامت کفر و شرک آن عمل
 جسطرفه نام مقبول میگردد و چون سایر اعمال و افعال ایشان محسوب در کارهای دنیای می باشد با جمله بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که پس
 عوام کالانام چون غریب در عیاست که بشیر از همان نسبت عامه رحمت را با شاه است را می باوند و چنانچه این عوام الناس را غیر از همین نسبت خلافتی
 که بر مخلوقات را با خالق حاصل است نسبت قریب باوقالی نیست و از ادراک این نسبت خویش هم غافل اند و هر زمان تصور این معنی نمی کنند و مطلق تو جوی
 باشند و نمی گمانند و مثل حکما و اولیای ایشان چون دنیا داران مکار و فوئان عیاست که از راه عیاری و هویشیاری در دربارها بهر هیچ برای سود و بهبود
 خود میروند و از بهر باند کارها هر جا راه پیدا میکنند و توسل بهم میرسانند و پیش مشاهیر آمد و رفت دارند و با مجرایان عام و در حضور نیز حاضر میشوند
 لیکن راه دلی که عبارت از نسبت تقرب و انس و محبت است نه ایشان را با کسی است از امار و سلطان و نه کسی را با ایشان از آنها و جای که ناب
 صلاح و مصلحت تبصیح و تکلف و تجویز خود تشنق هم ظاهر میکنند فی الحقیقه داخل در زمره عاشقان صادق نمی شوند و باطن ایشان محروم و بی نصیب
 از کیفیات عشقیه و حبیه میباشد زیرا که این خود غرضان طالب غراض خود اند و جویندگان مطالب خویش و از طرف خود مختلف و تصنع مصلحتی با نجاب
 می پسند و بناچارگی رجوع مینمایند و اگر چه بظاهر از بار یا بان حیرا هستند لیکن هیچگاه شاد و تبصیح نمینمایند و دیگر مصاحبان و مقربان خویش نظر
 قبول و نگاه غایت بجان ایشان نمی اندازد و بمحاملات تقرب نمی نوازند و جواب و سوال بیوسطه و بلا حجاب نمی پردازد و نیست خود نمی سازد
 و تقرب و مصیبت خود که از حالات باطنیه اهل قربت است مشرف نمی فراید و باب خایات خاصه نمی کشاید و محاملاتی که با اجاست آنها محاملات
 نمی نماید و از خواص خود نمی گرداند و مثل حضرت انبیا علیهم السلام که با تم و اکمل مرتبه قرب و منزلت فائز اند و بالاتر از آن مرتبه نیست چون درازی

باقدر است که دوستی و اطاعت و محبت و خلوص باشد و دارند و ارکان سلطنت اند و شاه هم از کمال خنایت و بنده نوازی و محبت و اعتماد خلعت نیایش
خویش پوشانیده هر کار و بار سلطنت خود از کارهای ملکی و مالی بایشان حواله کرده است که هر چه میخواهند حکم میکنند و هر چه میخواهند میدهند و اطاعت حکم
ایشان عین اطاعت حکم باد شاه است و خلعت حکمی ایشان عین خلعت حکمی شاه که بی مرضی و امر سلطان هیچ فعلی و قولی ازین مرضی شناسا
فراج دان بظهور نمی آید و دیوان خاص هم محرم خلوت اند و از اسرار باطنیه خفیه خویشا بهیچها واقف اند و در دیوان عام هم صاحب منزلت اند و از احکام
ظاهر به جلیه نیز مطلع اند و پاس همه مراتب میدارند بلکه چه جای نقش ایشان در دربار اکثر از راه کمال نوازش و الطاف برای افزودن شخصیه و اعتبار اینها
شاه خود در بنده خانه ایشان بر سر حال این دل بنده با بطریقیکه شایان مرتبه سلطنت است نزول جلال میفرماید و خانه خالی از اغیار اینها نیست و
از جلوه دوست میگرداند پس معاملات حضرات انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام که با حق تعالی است از راه اجتناب قبول است و کسب سلوک را در آن مدخل است
که معامله حق است بعد اختیار خویش را درین امر چه گنجایش و قصد دارد و خود را درین باب چه دخل و کار و بار حکما و توجیه ایشان بسوی و جتبیالی از راه
کوشش و سعی خود است و نیز عقل و پایی استدلال میخواهند تا آنجا برسند که معامله عبدست با حق و ظاهر است که بنده ضعیف به سر و پا در آن بارگاه کبریا
کیا خواهد رسید و در کدام قطار خواهد بود و در چه شمار خواهد آمد و مثل اولیا رحمة الله علیهم در دنیا چون مصاحبان و خواصان محرم است در سر کار بادشاه که
بے تکلفانه در خلوت خاص و مقام قرب بایشان سخنهای سر و اشارات و نشانات بمیان می آرند و اینها را خوش و خورم میدارند و تفنن طبع خود هم میفرمایند
اما این دارندگان لطافت گوارا حکم آمدن دیوان عام که سلامگاه همه خواص و عوام است نیست و لائق باریابی این مقام نیستند و مثل کمال مشایخ از تابانان
پیغمبر علیه السلام که اولیا و مروجین و ارباب تکلیف صاحبان کمالات نبوت و مسند نشینان صدر امامت باشند چون نایبان و وزیر است در دربار سلطانی که
بسر بیتیجه او دنیا بت آن وزیر در خلوت و جلوت همه جای ایشان را بجای نشیب بار میدهند و تفضلات بے غایات شایانه میفرمایند و معالمانه که با ایشان
است همان معالمانه با نایبان از دستخط گنایندن و حکم رسانیدن و اشغال این به تبعیت و طفیل منبیا در میان می آرند و بر مرتبه همان منصب قائم میکنند
چنین فرق اصالت و تبعیت است و پس که با منبیا این مقامات با اصالت و بلا واسطه است و نایبان را به تبعیت منبیا و وساطت ایشان نصیب می گردد
که بشارت علماء ائمتی کانبیا بنی اسرائیل اخبار از همین معالمانه مینماید و مراد از علماء همان اولیا و حقیقت شناسانند که بعلم لدنی مشرف گشته اند این علماء
لفظی که صرف از معانی کان و کون و وقف اند و دیگر هیچ نمیفهمند و راه قرب باطنی با حق سبحانه ندارند و در طلب دنیای دنی سرگردانند و خوش آمد و چاک بگو
غنیای نمایند و از جمله وظیفه خواران و کاملتوسلان اینها هستند علماء و سخین همان اولیا و مروجین اند و در ثبوت الانبیا همان صاحبان کمالات نبوت
اند و مشایخ فی القوم کالنبی فی الامة مصداق حال همان اکابر است و مثل قاضیان و مفتیان و علماء و فقهاء چون پیشکاران و محرران و جلد بر داران و
سر رشته داران و دفتر دیوانی اند و دیگر اهل مناصب از خدمات باطنیه مثل بدلا و نقبا و اقامه و غیر هم چون اهل خدایات جزئیة مثل خانامان و بیوتات و دار فیه
و مشرف و عامه مومنین و مسلمین مانند نوکران و اونی منصب اران و ملازمان سرکار و متعین و متوسلان و زرا و امر که علی قدر مراتب داخل در سر رشته
و علاقه نوکری اند و کفار و منافقین چون باخیان و طایغیان که قابل جهاد اند و محدان و فسادان دیگر چون قطاع الطریق و دزدان که لائق تنبیه اند
تکلم الا مثال المذكورة و اشغالها انصرهانی الکتاب لتناس تفهیمها و یایقها و لا یفهمها الا العالمون الذین اتوا الدقلوب بلیته و اولنگ هم المبهت و ان
باجله طریق برای وصول الی الد طریق محبت است هر قدر توانی محبت رسول و آل و صحاب او و در دل خود قوی ساز و در رابطه و اعتقاد با بنده گان برگزیده
است او بهر سان که قوت ایمان عبادت از شدت محبت است و راه بسوی حق همین راه القنت است که جذبه از جذبات الله بر علیه عبادت تعلیم است
رزقنا الله وایام تبعیته حبیب علیه الصلوٰۃ والسلام و ثبنا و ایاکم علی الطریق المهدیه و الله لایضیع لکم مصطفی کار عاشق و بار عاشق

حاصل از کار عاشق است خداوند چون ما کوچه گردان عقل و هوش را که در تنگنای علم و ادراک خود یک عمر خراب برین خاطر میگردیم و روی مقصود
 نمیدیدیم بسودا اعظم عشق و جنون خویش که دارالسلام محمدیه خالصه است از راه کمال عنایت بے غایت و رحمت بے عدلت راه نموده و درین
 معبره با امن امان داخل فرموده ایمان ما را بقوت قبول خود محکم دارا هیچ بلیسی از جن و انس برابندگان عاجز دست رس نیابد و یک لحظه را
 بجنابیت حضور و شهود خویش با گذارتا بسوی خودی خویش غافلانه باز نگردیم و نفس کس را بر سر گردان و حیران سازد اللهم لا تخلفنی الی نفسی طریقه
 عین نعم اقال الی المرشد قدسنا الدلبره الا قدس المحضر ثم با خودم دار و با خودم گذارم بخودم دار و بخودم گذارم ربما عی اکون من و این
 گوشه زندان جنون با آبا و گنم خانه ویران جنون با سودای کسی نبود زین پیش مرا بند زلفت تو ام سلسله جنبان جنون با مراد آنکه حال ابوطی
 همه مراتب سیر و سلوک مختار من دل از دست داده محبت و ارادت بهین طریق جذب قوت ایمان و اعتقاد دست بقوتی که شاید پابندان عقیده عقل
 و حکم مشربان و دراز جاده نقل و خیال خود از از قسم جنون پندارند و اینچه ترک سبب نبوی و اینقدر استغنا و کبریا که لغایت الهی محض از راه
 استحکام نسبت توکل و اعتماد بر خدایت حرکات سودا پناه شمارندای بار خدا یا تو خوب میدانی که پیش ازین یعنی قبل از ترک لباس و پیویه سودا محبت
 کس از اسوای تو اینقدر در سر من نبود که بر عقل و فهم من غالب آمد بلکه مدتی بود طایفه حکیمان کلام میکردم و معاش می نمودم و چندی بطریقه صوفیانه
 محتال و معارف معقوله بیان می ساختم اما آخر کار سر رشته جذب تو و سلسله ارادت حضرت پیرو شد دست که چون زلف مجسمه ان و ام گرفتار
 من سودا زده گرد بدو از جمیع ماسوای تو منقطع گردانید و هیچ بندی غیر از بند محمدی در گروی من و ارسته مزاج نگذاشت پس امید از خراب تو آن دارم
 که چون اینچه عنایت خاصه فرموده صاحب محمدیه خالصه که پائنده نامم آخرین نا کاره سیر ایما صبی را و قد شربت و ارو خاتمه بخیر گردان بتصدق خاتم
 النبیین علیه الصلوٰة والسلام

هوالتبکیر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اناله و اکیه رایحون سبحانه و تعالی عما یصفه الوصفون و الصلوٰة والسلام علی رسولک محمد بعد ما ذکره الذاکرون و غفل عن ذکره الخالقون
 و علی آله و صحابه الذین هم السابقون المقرون اما بعد فبذلک الواراد اسد من المائنه هو السعی بالانابه و اعلوا ان الانابه هی باب الهدایه
 و مقدمه السعاده و الله تعالی یمدی الیه من ینیب النبه فالانابه امر منزل من الله فی قلوب المؤمنین الذین تقبلهم السد و صطفیهم و اراد ان یمدیهم و یحکمهم
 من الصالحین فی الدنیا و الآخرة فیتلقون من ربهم کلمات طیبات مصطفی لاهلهم الی تصعد الیه لعل العمل الصالح الذی یرفهم الی الحق و یتولون به
 توبه نضوحا کما تلقی آدم من ربه کلمات قباب علیه نه هو التواب الرحیم و من لا هدایه فی تقدیره و لا نصیب من السعاده فی مشیته السد فلا ینبیه و لا ینیب صلاحی
 یدرکه الموت الذی یدرکه انما یکون و لو کان فی برج مشید و من یضللک الله سجاده فلا یدرکه قط فیا ایها الاخوان اصبوا اداعی السد و انیبوا الیه و اجتنبوا انکم
 عنه و اخلوا ما درکم به من قبل ان یتیم یوم لا یبع فیها النخله و لا الشفاعه و لیس المرء من اخیه انه ابیه و صاحبته و بنیه و لا یکون الملک یومئذ الا السد و الله العزیز
 الذی لا یشفع احد عنده الا باذنه لیعلم ما بین یدیه الناس و خلفهم و الیخیطون شئی من علیه الا باذنه و سح کرسیه سموات و الارض لا یؤده حفظها و هو العلی العظیم
 هو ربی و ربکم فاعبده لاله الامور و التواب الیه و التوکل علیه و الیه ینیب و انه هو التواب الغفار الذی قال تقبلوا من حبه السدان الذی غیر الذنوب جمیعاً و هو الغفور الرحیم

وارد در مجموع الی السد و توبه و استغفار از گناه

رجوع الی السد عبارت از آگاهی قلب است بحق سبحانه برینج پیچونی و بچگونگی و کشش و گرانانی باطن بسوی آنحضرت با نرا رحمت شعور برینر طریقی

که خطرات ماسوی خلل انداز خاطر نشود و دل را برانگیزد و حجاب دیده بصیرت نگردد و این رجوع باطنی است که چون استحکام میگیرد و تقبیر از آن
بمحضو می کنند و چون دائمی و لازوال می شود و ملکه نصیب گردد و مشهود و مشاهده بخواند اما رجوع ظاهری تطهیر ظاهر است از حدت و نجاست
ظاهر و با جنباب از منہیات شرعیہ و اشتغال لطاعات و عبادات بدینہ و تذکر از کار ساینہ پس باید کہ مدام ظاهر او باطن را روح الی الہ باید بود
و متوجہ با نظر با یاد ماند و اگر بپیش است نفس و طبیعت کہ در انگیزش بشریہ است تصویری و فوری در آگاهی باطنی واقع شود و پیوستگی و بے جمیعی
باطن رود و در شتاب تشنگی شسته چہر بلوغ در وقوف قلبی باید کرد و با تمام تمام مشغول بذكر از لطائف خمسہ کہ قلب بفرح و سرور خفی و اخفی باشد باید بود
و سرشته ذکر را بر گزارد دست نباید داد کہ بالخاصیۃ موصل الی المحضو و المثار ہست و در ظاهر ہر تکرار کلمہ طیبہ سائبیاری باید کرد مع تراطی معنی آن
و بوقت گفتن کلمہ لا الہ الا اللہ در دل باید اندیشید کہ لا معبود الا اللہ و لا مقصود سواہ و از تصور این معنی باطن را از گرفتاری ماسوی الہ آزاد مطلق باید گردانید
و نقوش صورت کوینہ را با کل از قلب باید شست و اکثر در نماز تطویل قرائت باید نمود و در نوافل باید افزود کہ نماز عجب علی ست موصل الی الہ
اگر بجمیعت قلب خواندہ شود کہ مسیح طاعتی و عبادتی بآن نرسد و بالطبع قرب خاص بقوت تمام ظاہر او باطناً بطیفیل صلوٰۃ رو میدہد اگر خدا
توفیق بخشد مدام در نماز باید بود و بس کہ مشغول شدن بحقیقت صلوٰۃ از منہای مقامات سلوک است کہ برتر از آن مقامی نیست و الصلوٰۃ معراج
المؤمنین غرض کہ پیچ عمل برابر صلوٰۃ نیست ہر قدر کہ در حالت نماز گذاردن نگاہ بدشت حضور قلب کردہ شود و بطمانیت تمام تعدیل ارکان نمودہ آید
و تطویل قرائت در نوافل و سنن دست و دہر بیشتر وقت درین خیر العمل صرف گردد و عین سعادۃ است و علامت قبول و مہطفاست و اگر چہ این
عمل نظاہر کار عبادت اما در باطن سر اسر آئینہ دار جمال با کمال مہود حق ست تعالی شانہ و جل سلطانہ و ہر قدر کہ کمال حاصل بے جمیعی و بی حلاوت
در نماز نماید علامت زد و اعراض او تعالی ست لغو باشد منہ نمی بینی کہ بندگان مجازی چہ قدر با ادب و ملاحظہ بیش مالکان صوری دست بستہ
استادہ میشوند و مجبان ظاہری چہ مقدار محبت با یوس محبوبان صوری مینمایند پس حیفاست کہ عہد و قبی بحضور الہک حقیقی در حالت قیام این قدر ہم با ادب
و ملاحظہ نایند و محبت نفس الہی از جناب محبوب تحقیقی در وقت سجود این مقدار نیز لغت نیاید حضرت مجدد رضی اللہ تعالی عنہ میفرماید کہ اگر نمازی بود عاشقا
چہ میکردند آری عشق باید تا این کیفیت ظہور نماید بہر حال حق سبحانہ ثواب و جہیم است تو باز گنایان باید نمود و دستخفا باید خواند و ہر گز با یوس از
جناب رب کریم نباید گشت و ہر قدر کہ زندگی باقی ماندہ است این را صرف در یاد و عبادت او باید کرد و ان احسانات ینہ بہن لہیات و ہر چند کہ حوادث نا
و عوارض ماسویہ روی دل ترا از طرف کعبہ مقصود گردانند لیکن باید کہ ہمہ وقت توجہ عزم دست تو بسوی محیط اعظم کہ بموجب بیان الہیکل شئی محیط محیط ہمہ
موجودات است باشد و ہچگاہ بے توجہ الی الہ قرار نہ بود **سراعی** گرد عیہ محیط دارد سیلت و خار و خس این دشت نگیرد ذلیلت و چون قبلہ نما اگر چہ
گردانند + باید کہ بسوی یار باشد میل + حاصل آنکہ اگر ارادہ ثابتہ و داعیہ قویہ وصول مرتبہ طلاق حضرت وجود کہ محیط ہمہ موجودات است بیل شخص خاص
ای ساکن خود دارد و چنانچہ ہر آن نظاہر ہر مانند میل ہا لطیف مائی و ہر لمحہ نیست بشوئی زندگانی فانی تو ہر دم در در دست بچنین باطن ہم در علم خود بخوایی کہ ہر لحظہ
متوجہ باشی و سر الی اللہ فانی و حالت فانی الہ و لقا باللہ ہمہ سانی و نسبت قرب معیت باطنی حاصل کنی پس خار و خس تشویشات و علائق اعتباری این عالم
دامن عزم درست تو نخواہد گرفت و مطلق مانع رفتن راہ ہدایت نتواند شد کہ این مورد دنیوی مثل کثرت اہل و عیال فکر محبت و پریشانی احوال
بے غمان بہانہ جو میگردد و مردان اولو العزم را هیچ امر ازین چیز باخل وقت نمیشود و از راہ حق باز نمیدارد تو ہم اگر طالب صادق فانی پس ہر چند ترا از قبلہ
این حوادث زمانہ از حالی بجالی گردانند و روی دل ترا بطرف مایحتاج ضروری آرند با عجب و لغزبشت تہیات نفیہ طبعیہ میسر گردند و ترا بسوی خوش
کشند و از ان سوخواہند کہ رو گردان نماند اما باید کہ در ہر حال توجہ باطن تو و نگہرانی و کشش قلبی تو بہان بسوی یار باشد و بالطبع روی عزم خود

بجانب کعبه مقصود اصلی دارد و این جمیع حرکات منوایه زمانه را بخاطر نیاری و بکار خود مشغول باشی و در هر امر و هر چیز مشا به احاطه بکلیه کیف او کنی و ادراک همه یا حاضر و ناظر دانی ان الله یبطل شیئی حیث یراک بهیچ موجود بیرون از احاطه وجودی تو انداخته و الا آنرا موجود بجه طور توان گفت هر چه هست از موجودات و مفهومات همه در احاطه وجودیه و علمیه اوست جل و علاه و باز گشت همه موجودات عالم بدوست چنانچه ابتدای هزار دست و الیه الصیر و هو علی کل شیئی قدیر پس اگر صاحب نظری غور در مال کارنامه هر شیئی را بنگاه عبرت و خبرت بین و نتیجه و ثمره هر قول و فعل را زاول در نظر آر و چشم بر امر معاد گشا و بهمت تحصیل کوی عاقبت گمارس و در آخرین مبارک بنده ایست زیرا که هر فعل و قول را آخر و انجام آن دیده بهیچ آرد و این عالم البتة مستلزم برکت فی الخیرات است و یقینی است که اینجای خواه و ناخواه بچکس از مرگ گز نیست و آخر الامر با چاره همه کس باید مرد و در مانی از دست تقدیر نه از اجابا و جلم لایست اخرون ساء و لای تقدیر من طفل بکتاب نمیرود ولی بنده شمس است مشهور پس چون رفتن از این عالم بے ثبات یقینی است باید که از راه عاقبت اندیشی بهمت خود را از هر دل ام مصروف و متوجه در امور عقیقی که باقیات صالحات بهشتند داری و حتی الوسع مشغول بکارهای آخرت باشی و بمقتضای بشریه و اقتضای لوازم آدمیت تقدیر ضرورتیست خود بطرف دنیا و متوجه آن رواری و فدا میاید بر داری و این هم فرموده آخرت و البته نسبت بر دوزخیات گردانی و مانند دیگر اعمال حسنه به نیت خیر اگر مشغول بکار و با معیشت و کسب متعلل باشی هیچ مصداقه ندارد و طالب مولی و سالک هدی را ضرر نمی نماید که انما الاعمال بالنیات و الله اعلم الاسرار و انخیات این قدر دنیا که زیاده از حد بطرف خود مشغول نگرداند از دنیا نیست و محمدیان را کتاب آن جائز است بلکه در حق اکثری مدخر است که بدون آن از ایشان کارهای دین هم سرانجام نمی یابد و اگر از راه کمال قبول مصطفی جان فضل نمایند که با در حریم توکل دهند و غایت خاصه فرایند و از خواص گردانند و آنقدر از گزقاری توجیه با سوسی و تعلق با سباب دنیا آزاد سازند و خلاص کنند که مطلق امور معاش و سعی و تلاش آن منظور خاطر تو نشود و توجیه بسوی بر آوردن ملوکات و احتیاجات نماید بلکه هیچ مرادی در دل تو باقی نماند و هیچ احتیاجی ترا محتاج خود نگرداند و فاعلان تقدیر ترا از میان بردارند و کسب تلاش ترا در معیشت تو دخل ندهند و سرانجام کارهای تو از دست دیگران نمانند و خود خاتمانی تو کنند و نسبت توکل و تحمل و صبر و استقامت مستحکم سازند و با کل ترا مصروف الی الله واصل و صلا بسوی دنیا گذارند این کار علیحد است که بقصد رسیدن آید تا که حق تعالی قبول نفرایند و کفضل الیه یتوکل من یشاء و الله ذو الفضل العظیم الحمد لله الذی فضلنا علی کلین من عباده المؤمنین و من یتوکل علی الله فحسبه و الله یحب الیتوکلین ان الیتوکلین الذین یقطعوا عن الاسباب الذین یتوکلون و توصلوا الی الله بالانکاء التام علیه سبحانه اعتماد علی و کمال الحق و کفالة الرزاق المطلق هم مضمون حمد الله و لا اله الا الله فی المهایجرین الذین باهروانی بسبیله تعالی عما سواه و داخلون فی زمره الشهداء الذین قتلوا فی سبیل الله و ماتوا فی الحقیقه و النفس و اما اتوا بهوا و انفسهم باطناً قبل ان یموتوا بالجواز و الصورة و یصیرون امواتاً ظاهر فی الله و رزقهم و یرزقهم من حیث لا یحتسبون و الذین باهروانی بسبیل الله هم قتلوا و اما اتوا الیزقهم الله من حسناته و ان الله یؤخیر الازقین ان احکم الله علیه و کلتاً فلیتوکل الیتوکلون تا حصول این درگاه که القتل از اسباب دنیا باشد صحبت کانی را از مجربان خدا که شرف این دولت یعنی شرف معاش توکل ظاهر و باطن شرف شده اند و فکر معیشت گاهی بیرون خاطر مقدس این برگزیدگان نیگزود لازم باید گرفت و هر که دست دهد در خدمت ایشان بخاطر مدخل رسوخ تمام حاضر باید شدیم قوم لایستحق طلبیم و نسبت را بطر که عبارت از شدت محبت با مرشد و کثرت تصور اوست قوی باید ساخت و قبول در خاطر عالم ادب پیدا کرد و مقبول بنای پاک او باید گشت و بعد تمام توجیه علی الدوام در نگاه بهشت نسبت حضور و آگاهی که از برکت محبت مرشد در باطن تو پیدا شده است باید نمود و محافظه حال خود همه وقت باید فرمود و اگر چنانچه بسبب عوارض مثل بیماری و سفر ضروری و امثال این و حاجت ماند عمر معیشت و حاضر بانی در نوکری و امثال این و تحکیم مثل و قانع غم و الم و دخل آفت و ماتم و امثال این فوری و تصور و آگاهی و نسبت حضور الهی واقع شود و غفلت رود و در غفلت و پریشانی در باطن ظاهر گردد و باز توجیه و مستغفار و خضوع و خشوع تمام کرده بدستور سابق متوجه باید شد و از خبر گیری کفایت باطن

غافل نباید ماند و این سر رشته رجوع باطن مرشد و توجه الی الله در هیچ حال از دست نباید داد و از کفر نباید کرد و با غرای شیطان و تحریف نفسانی
 مایوس و ناامید سازد و گاه آهی هرگز نباید کرد و دید و جل متین رجاء است حکم باید داشت که آن رحیم کریم کار ساز و بنده نواز است باز غایت می نماید و بنده گان
 ایمان را رنجی فرماید و یاب هدایت می کشاید و رحمت پریش می آید فایده الحمد یون النخالصون والمؤمنون المخلصون لا تقنطوا من رحمة الله ولا تمسوا من
 روحه ان الله یغفر الذنوب جیقا والسکب التوابین الیهم من روح الله القوم الکافرون قال علیه السلام اذا تاب العبد اثنی الله لحفظه ذنوبه و اثنی
 ذلک جوارحه و معاملة من الارض حتی یلقی الله و یس علیه شایسته من الله بنده ناامیدی از رحمت حق تعالی کار شیطان است و در خور حال غیبت و تنگنا
 و امید مغفرت از جانب الهی شتار آن است و سزاوار مردم ایمان خدا کند که سر رشته رجوع الی الله بسبب یا س نام منقطع شود و مایوسی مطلق عبدا از معبود
 خویش حاصل گردد و ناامیدی بگویند و دروازه امید با کل سد و شود که در مای تو به بسته شدن آنچه در روایات مرویست عبارت از پیدایش چنین
 حالت است که کیفیت مایوسی باشد خود با الله مطلق گناه کردن از کمالات مخصوصات آن نیست کار ملائکه است و از خواص همان مقیدان مقام معلوم
 و با ستم الهی مقام معلوم و اصرار بر گناه و قیام بر حالت تباه و فزایداری از راه اباد و استکبار کار الیس است و از همان شیاطین الانس که گویا بنحیه ذرات
 الیس اند چنین عدل حکمی و تهمیدی بپوشد و آید و بشرات نفس خیش مصیر بر ما طلع می ماند و اطاعت امر حق هرگز نمی نمایند و گناه کردن از راه هوس
 خطا و غفلت و جهالت و باز بران گناه بزودی ندامت کرده تائب شده باز مانند از ان گناه کار آدم است که آنکه قلعی آدم من رب کلمات فاب علیه
 انه هو التواب الرحیم اخبار از همین معاملة آدم میفرماید و حق که کیفیت عزیز تائب از حالت شخص صالح رنگ علیحه دارد و موجب ترقات بسیار است
 و شتاب تائب محبوب پروردگار است که آن عزیز با وجود دریافت لذت آن جرم محض برای خدا ترک آن نموده و مخالفت با نفس خود فرموده و این شخص از پیش
 آن امر اصلا واقف نیست تا ترک آن برود و شوار باشد مع زاید بیچاره اینها را کجا بکرده است و والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکر الله
 فاستغفروا الذنوبهم و من یغفر الذنوب الا الله و لم یصر و اعلى ما فعلوا و هم یعلمون اولئک جزاء هم مغفرة من ربهم و جنات تجری من تحتها الانهار خالدين فیها
 و نعم اجر العالمین و بدانکه مراد از کلمه آدم در اکثر جاها فقط ذات البشر است که آدم صغی الله باشد علیه السلام نیست زیرا که اطلاق لفظ آدم به هر فردی از ان
 صادق می آید بلکه علی اکثر این کلمه آدم هم ذات البشر علی نبینا و علیه السلام ملحوظ است هم نام جنس ذی انش که مجموع افراد انسانی است و الی
 الانتهاء باشد منظور است و حال هر آدمی نیست که همه وقت کلمات ربانیا را از اعتراف بقصور خویش در قلب و نازل شود و سیئات او را محو می سازد و
 موجب نزول رحمت الهیه بر ظاهر و باطن او میگردد و شتر ترقات درجات قربت میباشد و الله رؤف بالعباد بالجمله و دالت لفظ آدم قطع نظر از علیت بر
 فرد آدمی علی سبیل البدلیه درست است مانند اسم جنس لان اسم جنس بر ما وضع لان یقع علی شیء و علی اشبه به کما یحل فایه موضوع کل فرد خارجی علی سبیل البدل
 من غیر اعتبار به بعینه و قد یقصد به نفس الجنس لا فرد و قد یقصد به الافراد استمالا و یقع علی القلیل و اکثر پس گویا آدم مترادف انسان و مردم است که هم
 اطلاق آن بر منفرد درست است و هم بر جماعه کثیر صحیح چنانچه قول حق تعالی تا ید بین مننه میفرماید و درین آیه کریمه تنگنا هم تقصید به همین سبب می نماید
 و لقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکه اسجدوا لآدم سجدا و الا ابلیس یعنی سزگون آید پیش جنس انسانی که شامل جمیع افراد خود است و شخص
 فرد اول او را که ابوالبشر آدم صغی الله است سجده نمایند و در حضور بندگان خاص حق که المکین مخلصین اند یکسره در سجده گراهند و ربان علی علیه السلام و در آن
 نازل و فرقت خیر است و در باب تفصیل باجمالی درست و در آدم بود ذی انش بنیان و در تخم چنان برگ و بر سر است و حاصل آنکه حضرت
 معاملة و اصل کار نیست که همه فروع و مفاصله جزئی را بنا بر استعداده و احوال مجمله کلیه بالقوه وجود میباشند و عند البصر ان اولاد از انجا که در
 تخم باطن می بینند و آنچه این عوام ظاهر بین را از کار نظر می آید خاص و تنصیر آن را از اول امر مشاهده نمایند پس در جنس واحد ابوالبشر آدم می نمایند

و علیه السلام این همه شخصیات کثیره نوع انسانی که ذرات اویند بالقوة پوشیده منبرج و منبرج بود و خورشید نورجی از سطح پیشانی آن فلک سعادت می درخشید و ملائکه عالی که فاعلان تقدیر و منطابق قدرت کامله حق تعالی اند انرا می دیدند و چنانچه باغبانان در وقت تخم ریزی و نهال نشانی همه شاخ و برگ و گل و ثمر را نظر امید تماشا میکنند بچنین آن درشتگان دران زمان در یک فرد انسان ذرات همه افراد نوع آنرا معاینه کرد بهار گلشن انسانی را تمامه در نظر می آوردند نیست مراد از ان اخبار داده که در آدم همه ذرات او بر درختن پنهان بود و الله بصیر بالعباد

هو السبک

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ابدع الخلق فقدره تقدیراً وادورع الامر فمهم تدبیراً والصلاة والسلام على رسول الله محمد رسوله شيراً ونديراً وعلى آله وصحبه اجمعين وبقية
اما بعد فهذا الورد السليح والمائة السبعون بحبل الله وعصمه واجبل الله جميعاً ولا تفرقوا وحبك تعالی الايمان به وبملكته وكتبه ورسوله واليوم الآخر
والتوكل عليه والرضا بالقضاء والصبر على البلاء وتقليص كل الامور اليه والاعتماد الكلي عليه وادام الحضور والمشاورة واستحکام نسبة التقرب اليه
ورؤية فعله في كل المعاملات والرجوع اليه في كل الحاجات والتوجه القوي الى ذاته واتخاذ الوسيلة اليه يتصور اسمائه وصفاته والاستبصار بالانحلال
في شهوده والاستغراق التام في نور وجوه من عظم نيك الحبل الميتين فقد استدی ومن تولى عنه وتفرق بالتوجه الى الكثرة الموهومة الامكانية وتوهم
الانانية فقد غوى خططنا الله وایاکم من ثلاث الاقدام وهدانا وایاکم هدی الله الذي هو الهدی ومبر بنا ورب السموات العلی وبیده ملکوت کل شی من
العرش العظيم الخ تحت الشری فی السموات ومانی الارض وعلیم الجهر والخبی فمن دابة فی الارض الاعلی الله رزقها لا اله الا هو وله الاسماء الحسنی
یفعل ما یشاء ويحكم ما يريد وهو القادر المقدر العلی الاعلی وافوض امری اليه والتوكل عليه وهو یبوی وبرکم لا اله الا هو تبارک وتعالی -

وارد در تقویض تدبیر و حقیقت تدبیر

تقدیر الهی را بطنی ست و ظاهری باطنی عبارت از اقتضاء اسماء جمالیه و جلالیه است مظهرات خویش را مع احاطه علم حق سبحانه بران مقتضیات اسمائیه
که حقائق موجودات باشند و تعیین و تشخیص آن حقائق در مرتبه علییه یا تعلیق امور متعلقه آنها حسب مقتضاء هر واحد از حقائق اسمائیه و ماهیات اشئییه
بالتفصیل و این باطن تقدیر را اراده الله و مشیته الله خوانند و ثابت در مرتبه لطافت و جو بهی میباشند ان ربی لطیف لما یشاء وهو العليم القدير و ظاهرش
عبارت از حصول مظهرات اسمائیه و تكون مقتضیات آنهاست در مرتبه کونیه که عالم موجودات ممکنه بود مع تربیت قبلیه و بعدیه علل و معلولات و انتظام
سریشته تعلقی اینها با هم دیگر در خارج مطابق باطن تقدیر و این ظاهر تقدیر را مسمی با سببها هر چه میکنند و کائن در مرتبه امکان میفهمند و الله علی کل شی قدر
یفعل ما یشاء و یحكم ما یرید و تدبیر عبارت از توجه نفس انسانیست بسوی این سبب ظاهر و بعدر گواهی علم خود برای تحصیل مطلوب و این تدبیر اگر مطابق
م افند با تقدیر الله مطلوب حاصل می شود و این شرکت توجه نفس انسانی و سعی ان درین وقت منجمه همان ذروع ظاهر تقدیر که دیگر علل و اسباب
باشند محبوب میگردد و الا فلا پس و قتیکه در واقع معامله چنین بود باید که خاطر جمع همه بود خود را بحق تعالی که وکیل مطلق است مفوض کرده متوکلاً علی الله عز و جل
تمام نشینی و رضی برضاء الهی باشی و در آئینه تدبیر هم جمال تقدیر را مشاهده نمائی و در هر فعل و دیدار حول و لا قوة الا بالله فرمائی و اعتماد و روکالت
او سبحانه نمود و اصلاً تشویش را بدل راه ندی و من یوکل علی الله فهو حسبه نعم المولی و نعم الوکیل بلکه این جمعیت باطن تو باید که خیانت قوت گیرد که متدی
الی غیر شود و هر که در صحبت تو حاضر گردد از دل او پریشانی برود و در دمساحش هرگز نماند و اطمینان تمام بهم رسد و هر که این قدر توفیق نیابد که بر سر

و خلوص چندان در صحبت باشد که سبب جمعیت نماید و این دولت از خدمت تو حاصل فرماید این قسمت اوست ترا درین امر چه دخلی است که در حضور باشد باید که
 به برکت جمعیت باطن و قوت نسبت تو بالفعل خود هیچ امر و نیروی بیادش نیاید و جمیع خطرات را در پیش کند گوازی بخار خاسته وقتی که برود باز بر جای قدم که بود
 باشد و خدا کند که معامله بالکس شود و در فتنه رفته صحبت این غافلین در اثر غایت و پراگنده سازد لغو و باسد من و کمال عقلندی این اهل دنیا را با ایشان
 بگذارد تا در تفکرات و تردوات آن سرگردان بمانند و با مید و توقع اینکه حال چنین میشود و چنان میشود و حیران و پریشان گردند و بهو مات بے ثبات
 و نیویز گرفتار باشند و خود روی دل خویش را بسوی جذب الهی آتایین جنون برفزون عشق حقیقی ترا از زندان تویم اینکه چنین میکنم و جهان خواهم کرد
 خلاص گردانم و بحالت فنا فی الله و بقا بالله رسا سازم و منقطع از همه ماسوی الله سازم و نور رضا و تسلیم در قلب تو بر تو اندازم و با کل رهنی برضی
 الهی شوی و براه خود سری نفس و طبیعت نروی **رابعی** از عقلن میدان جنون باید تاخت و در عرصه و هم خود برون باید تاخت و عمر بخت که
 از خویش جدا می تازم و هر چند ندانم اینکه چون باید تاخت و فراد از عقل انجاء عقل محاش است که تفکر در امور معیشت و تدبیر آن باشد و از میدان فراغ
 قلب ازین گرفتاریها و از جنون جذب الهیه که حالت کشش باطن است بطرف ذات حق تعالی و از تاخن سعی نمودن و از عرصه مرتبه و از در تخیل و تصور باطن
 و از برون تاخن بیرون آمدن و از کمال از خویش جدا تاخن بے اختیار خود زندگه کردن و خلاف قیاس محاش بسبر برون و از نه نشستن عدم ادراک حقیقه
 و چگونگی این امر باراده و قصد خود حاصل آنکه به طالب سعادت و سالک طریقت گفته آمد که ای سالک سجد ترا البته از دام عقل محاش که تفکر در امور معیشت و تدبیر آن
 باشد را باید گشت و ازین تردوات باید رست که ضروری این راه است و در فراغ قلب ازین گرفتاریها بسبب غلبه جذب الهیه که حالت کشش باطن است بطرف
 ذات حق تعالی بهم باید رسانند و سعی و تقویت کیفیت جذب بوقوف قلبی باید نمود و از مرتبه تخیل و تصور باطل خویش که افکار و نیویز و تشویشات تخیله بود و نیز
 باید آمد و از راه بیان لغت الهیه شکر آن ظاهر حال خود کرده می آید که الحمد للہ از عمری و مدت این بنده تا چیر بهین طور فارغی و دستغنا گذران دارد و
 بے اختیار خود و بے دخل محض در امور معیشت خویش زندگی میکند و خلاف قیاس از اهل سبب محاش بسر برده و برده و کره هر چند ادراک حقیقت این امر
 و دریافت چگونگی این حالت باراده و قصد خود هیچ نکرده و هرگز طریق تحصیل انجین اطمینان قلبی نمیداند تا دیگران هم بایموز و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
 و الله ذو الفضل العظیم هر چه هست همه از دست لاهول و لا قوه الا بالله العلی العظیم چه حول و قوت دلاله بر فاعلیه میکند و لا فاعل فی الوجود الا هو ممکن بچاره
 که منفعل محض است غیر از افعال در سبط خود ندارد یعنی الله یشاء و یکم باید اگر چه بظنا هر از روی مجاز بعضی افعال را که از افعال ارادی میخوانند منسوب بآ
 و میگویند که زید چنین کرد و عمر و جهان اما اگر خوب نمیده شود و نیک ملاحظه نموده آید معلوم گردد که فی الحقیقه مخلوق را که در خلقت خود ناچار است اختیار بجا است الله
 خلقکم و اتمولن پس در امور اختیاریه که آن را مجربان با اختیار خویش گمان می برند هم بے اختیاری است گو در بادی النظر افعال ارادی از حرکات طبیعی
 ممتاز بود و باعتبار ظاهر حرکت ارتش و غیر ارتش یکسان نباشد در اصل و حقیقت همان عالم بے اختیار است و در هر صورت از افعال ارادی و غیر ارادی
 ناچار است و اینها را اراده هم باراده است و آثار و ان الا ان یشاء و الهی که اندر ایشان بخت و ظاهریست و کذب بصیر هر چند باعتبار رویه
 زقاروشی هر واحد را بوسیله است و حرکت اقدام بنظر می آید و فعل اقدام می نماید لیکن در اصل بلحاظ حقیقت گذشته آن اقدام هر طرف که میرد
 جان شاست و باین چشم ظاهر آن جان بی نشان خود را می بیند و نه آن فعل بیجان آنرا مشاهده مینماید پس همچنین با تشبیه آن خالق بی چون که لطیف مطلق است
 بنظر هیچکس آید و نه آن فعل که کیف او که مستر در همه افعال ضایفه خلق است می نماید و ما من و ابه الاسماء و صفات و انوار علی صراط مستقیم و انده بجان
 بالنا صیغه کل و ابه عبارته عن تقدیر الاحوال و الحالات التي هی مکتوبه علی النواصی بالعلم الذی جت با هو کائن الی الله و الله کل لافان و نون
 بر لیس السموات الارض و هو الغیر از یکدیگر حقیقت شناسان بے شکل و مست یقینان بے توکل تدبیر هم اگر نمیشاید و دید معامله تقدیر نماید که این تدبیر

نیز منجمله آثار تقدیر الهی است و اعتماد و اتکا صرف بر عقل که هیچ پیشرفت ندارد و هموش که جز پریشانی نمی آرد مفرات میکند که زیاده تر پریشان و سرگردان خواهد گردید
 عقل و هموش که آدمی را داده اند در امور اختیاریه که متعلق باراده انسان است بجای آنکه بوجه احسن سرانجام آن را سوری شود و بے میسر آمدن بسیار فقط از
 عقلند و به بسیاری هیچ نمی کشاید و مقصود ظهوری نماید و جمع شدن این همه امور که عقل و هموش و دیگر بسیار خیر باشد بجا من جانب الهیست که بقصد انسان صوت
 نمیکند و تدبیر را نیز مانند دیگر چیز از تقدیر دستگاه است و موافقت تقدیر برای رست آمدن تدبیر شرط است پس ای عقلای ایمان و محمدیان با عدنان خود را
 از روی توجه الی الله و کار و بار خود را از روی توکل بر خدا بختی تقالی که تا در مختار است بسیار بد حبنا الله نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و هر قدر که شمارا بهوش عقل
 و قدرت و طاقت داد و اندر دست خویش موافق آن بعمل آید و شدن و نشدن کار را موقوف بر کسب خود نفهید که ظهور قدرت مطلقه و سخاوت مقید بیک صوت
 نیست اگر وضع دنیا داری و آید موافق ری خویش کسب حلال مشغول باشی و همان حالت توکل در باطن خود را سرخ داری و اگر وضع درویشانه داری و بنا
 شان فقر فتوح و هدایا قبول فرماید و بجا طرح رهنی و شاگرد بوده همان نسبت توکل حقیقی در ظاهر و باطن خویش داری و بلا غدغه و بیوسواس بر اعتماد و خج گزین
 بکنید و بسان حال و قال بخوانید و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و ذکر این کلام که میستحی بصرف ل بسیار مفید کیفیت رضا و تسلیم و تقوی است
 توکل است و مثل مشهور است که خدا داری چه غم داری ای یاران از حماقت است که آدمی این همه اکل ظاهر او را بطن بند و عقیده عقل و گرفتار در دام تدبیر و تلاش ماند
 و دام متفکر و مشرود و دوزیر که علوت است و کمال عقل و معرفت مقتضی آنست که نفس نفیس و طائر قدسی روح خویش را ازین دام هم خلاص گردانیده خود را از گرفتار
 همه سوسوی اعدا نند و استین از دنیا و اینها افتاد و من توکل علی الله و حسبته متوسلان اهل و سلاطین این همه خوشی و خوری محبت بر سر نه و با بهر یک با جا
 و تفاخره نمایند بر صاحب و در و داری خویش نازان میباشند پس فوسوسه نزار فوسوس که متوکلان رب العالمین برابر اینها نیز بخوشی و خوری محاش نمایند و بخند
 نعمت رب نظر آیند و بحالت معیت و حضور و نسبت مشا هده و شهود خود منشرح الحال نباشند بر ناکام محمد **ص** اگر بر تن من زبان نشود هر موی به یک شکر تو
 از هزار نتوانم کرد و خورنگه چون نظر تیز بین چشم دل حقیقت الامر انداخته می آید بے اختیار و خاطر فاخته میگذرد که من بی زبان چه گویم و چه خواهم گفت که با
 زبان و امان لسان الغیب بیان شافی نمود و تبلیغ احکام الهیه فرمود تا ناگوش پیروش بجای آید و اذن الیسعون بها حتی ترسید و سخی جان کرد و سوار علیهم اندر تخم
 ام لم تلدیم الا یؤمنون و چه تو سیم و چه تو شت که بسیار کتابان کلمات الحق مانند قلم بر صفحه روزگار فرسوده شدند لیکن کلمات الهی با خیز سید و یحییان نوشته
 باقی ماند و قل لو کان الجود ادا کلمات ربی لقد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مدحاً بهر حال چه باید گفت که کشف این حق هم اختیار می نیست تا خیر کلام
 همین سرگشوف نموده آید آنکه لایبندی من اجبست و کلمه الهیه من پشاه و در بیان و اظهار هم غیر از آجاری نه پس چگونه سکوت نموده زبان خود بند کرده
 و اعلمنا الا البلاغ **المصنف** **ص** تو بکار خویش باش و من بکار خویش باش و کار حق است این همه نه کار حق که محل حوادث است سر سر
 مال است و از کمالات مالا مال که رحمتی آن نیز مشروط بجهنهای بسیار و موجب رنجهای بسیار است و طبع آدمی که مجبور و ملق شده است بے استقلال است
 که صبر ندارد و تحمل نمی آرد و بنا ظلمنا انفسنا بالجهالة و العفلة و ان لم تغفر لنا و ترحمنا بالمنفرة و الرحمة لکنون فی الدنیا و الآخرة من النحاسین فاعف عننا و رحمتنا
 آنکه انت الغفور الرحیم که بنده آگاه و مجاهد فی سبیل الله شدار شدار و سرشته استقامت از کف گذار که هر چه هست در راه درویشی تحمل است که
 درویش بے تحمل آخر کار خراب می شود و بر مسند فقر قائم ننماید و صبر باین توکل است که بسیار فائده میکند و بجا طرح می نشاند بر جاه و تعجیل دنیا که بیش از بی
 نیست مگر و اگر قارین توهمات شود و براه هیچ بسیار که شیوه دنیا داران حرص شاربست و مرود در دشت طول ابلع و برضا حتی از جان و دل چشم
 باش و استرضای الهی همه وقت منظور دارد و بخار موس ناخن هوا دل را خراش و خطرات فاسده بخار بسیار آید و دنیا را از ان فقر و اعتبار است فقر
 را از ان ننگ و عار است **رباعی** در فقر نه جا بهی تحمل باشد و فکر نه بارش جل باشد ای درویش خاوند درویشان و تسلیم و رضا صبر و توکل باشد

در ضمن جزو مدوری و وحدت بظهور می آیند و با حقا میگردانند یعنی چون واحد بر واحد می افزاید و از خلوتنگاه یگانگی برآورده نماید مرتبه اثبات پیدا
میگردد و همچنین هر مرتبه زیادت همان واحد ظاهر میشود و لفظ هر بعد از واحد میگرداند و الی غیر نهایت و چون همان واحد از مرتبه که باشد میگذرد
درج القهقری الی نفسه کند از مرتبه قائم نمی ماند و در خفا می آرد و بصورت هم اقرب بواحد می شود و هوید و یعید و الیه ترجع الامور كلها کما بدت منه
حاصل کلام آنکه هر یوم یوم الدین است اگر عین البقیین بکشتی کل یوم هو فی شان و هر وقت که کس لمن الملک الیوم شد و الواحد القهار نواخته می شود
اگر گوش هوش اصفا نمائی و الله غالب علی امره پس لازم بر مومنین صادقین آنکه آنچه زبانی مخبر صادق محمد رسول الله علیه الصلوة والسلام منقول است
و محمدیان خالص بیان مینمایند بران ایمان آرند و اعتقاد دارند و کلمات فداکنیز دیگران لثقت نشوند و سخنان فرق دیگر را بدل راه ندهند حتی که
فهمید خود را نیز یک کنار کرده تالیع عقل ناقص غیش هم نشوند و هر چه از قسم معرفت ایشان مطابق آیه و حدیث و تحقیق محمدیان خالص که خداوند
محمدی خالص اند افتد از مقبره ایشانند و هر چه خلاف باشد از ان استغفار نمایند که دید و فهمید هر کس متعلق بگفته و شنیده پیشینیان است و اصدق
از خدا و رسول او هیچکس نیست و من اصدق من الله قیلاً و از محمدیان خالص کسی زیاده تر مرضی دان خدا و رسول نگذشته و نخواهد بود و خلوص
ایشان شایع است بر حقیقه ایشان الا لله الدین الخالص و الحمد یون الخالصون هم المخلصون المفلحون پس بر اقوال صادق این تابان اکتفا
مقبول علیه الصلوة والسلام که سراسر مطالبین کلام الله و احادیث است اعتقاد نما و فهم ناقص خود را دخل مده و رفع توهمات منظومه بخو کن و اعتبارات
تمام عالم را از صفحه خاطر محو ساز و دید و فهمید تو که گرفتار گفته دیگران است خود هیچ نمی بیند و اگر نمیکند مگر بوساطه دیگران و تو این امر را هم دریافته
پس ساطع دیگران قبول کردن بهتر است یا وسطه محمد و محمدیان علیه علیهم السلام قبول نمودن خوشتر است کی چشم یقین بکشد و بگوش هوشش استماع این
و اللهادی الی سبیل الرشاد ریاضی هر چند زمین و آسمان می بینی + لیکن شناسی که چنان می بینی + ای نورنگاه تو عبارات سلف + چیزی که شنیده
همان می بینی + مراد از زمین و آسمان موجودات سفلیه و علویه و از دیدن همین دیدن بچشم ظاهر که بمعنی رؤیت است و هم دیدن بچشم باطن که بمعنی
والتن بود و از شناسختن ندیده یافتن گفته و حقیقت و از کلمه چنان چگونگی حال و از نورنگاه هم بینائی ظاهر که نور بصارت باشد و هم بینائی باطن
که روشنی بصیرت بود و از عبارات تعبیرات و از سلف مردم مقدم بالزمان که پیشینیان و گذشتگان باشند و هم مقدم بالشر که عقلا و علما بودند و
از شنیدن همین اصفا بگوش ظاهر که استماع باشد و هم اصفا بگوش باطن که اعتقاد و اعتماد بود و حاصل آنکه خطاب هم به هر یک صاحب بصارت و بصیرت کرده
گفته آمد که هر چند تو هم موجودات سفلیه و علویه عالم را آنچه از آنها قابل دیدن است می بینی و آنچه لائق دانستن است میدانی لیکن گفته و حقیقت چگونگی
حال و کیفیت دید و دانست خود دریافت نمی نمائی که چنان هر شئی را می بینی و چگونه هر امر را میدانی پس دریاب ای کسیکه هم بینائی ظاهر تو که نور
بصارت باشد و هم بینائی باطن تو که روشنی بصیرت بود و همکی متعلق و موقوف تعبیرات مردم مقدم بالزمان که پیشینیان و گذشتگان باشند و هم تعبیرات
مردم مقدم بالشر که عقلا و علما بودند و هم که بگوش ظاهر خورش اصفا می نام آن کرده و بگوش باطن خود استماع اسم آن اعتقاد و اعتماد نموده آن چیز را
همان چیزی می بینی و همان چیز میدانی و الله اعلم بحقیقه الحال الناس یعلمون الا بقدر العلم الذی ما او توهمه الا قلیلاً ان شعبون بالنظر الی علم الحق الا لظن
الذی حدث فیهم بانضام العلم الوجوبی مع الجهل الالهی و بسی علما بشریاد ان لظن الذکور لا یغنی من الحق شیئاً و الصدق الحق و یقول الحق و یدعی من
یشاء الی الحق ای انسان جهول هر چه را که تو در زعم خویش آن چیز میدانی و می بینی و یقین و تسکین بهم رسانیده بگفته دیگر است که از دیگر
شنیده باور کرده و یا عبارات معتبران است که تعبیرات مختلفه برای کارروائی خود مقرر نموده اند چه فارسیان در زبان خود آسمان و زمین را
همین هما تعبیر کرده آسمان و زمین در خیال خود میدانند و می بینند و اهل عرب در مقابل اینها همان آسمان و زمین را سما و ارض نام نهاده و اهل

میدانند و می بینند و علی بن القیاس بتجیرات منکره ارباب لغات دیگر در ملک هر شئی را آنجا از قوم خویش می پویان خود شنیده اند و دریافته اند
 شئی میدانند و بدان شئی می بینند بلا شبهه ماصدق علیه السلام آنکه سماء مختلفه فی الحقیقه از روی قطع نظر از این تغییرات معلوم نیست که چیست
 زیرا که هر تغییر که کرده خواهد شد مثل همان تغییرات دیگر اعتباری خواهد بود و دست بیان پرده از روی مرتبه لا اعتبار نخواهد شد و جمال شایده
 لا اعتبار بحت بحیثیت خود و نخواهد بود پس اینها الفاظ و معانی دیر و دانسته را و صورت نقوش کونی را از صفی خاطر و لوح دل محو ساخته تخلیه از
 ماسوی السد کرده توجه خاص بچیز بی کیفی و بی چونی بطرف مرتبه لا اعتبار محض ذات بحت تعالی و تقدست پیدا باید نمود و مدام مستغرق در مشاهده
 الهیه باید بود و رنگ صورت کونی را که لیبب که درات جسمانی و ادراکات حسیه زدن العبر جا گرفته است از آئینه دل باید زدود و تصفیه قلب ترکیز
 باید فرمود و صفای باطن بخوبی تام حاصل آید و حجاب باکل مرتفع شود و جلوه توحید بوجه حسن رونماید و حق یقین نصیب گردد و انگاه خواهی نصیب
 الحق همه از دست و سبب پیدائی همه دست در مافی السموات و مافی الارض و الیه ترجع الامور کلها و هوید و لعیده و هو الذی فی السماء آله و فی الارض
 لا اله الا هو و هو علی کل شئی شهید است بنده منور بوجه خودی از شرک انانیت خویش که راه گمراهی است بگریز تا بناه نشوی و از توهمات دوری که
 مانع آگاهی است پیر تیر تا محجوب نگردی حالت قرب هم اگر مع لحاظ خویش است خبر از بیدید که استخراق تام در حضور و شهود بیشتر و کیفیت نزدیکی
 هم اگر مع فوج انانیت است بدوری میکشد که تقرب کامل نصیب نگردد و وصل بلا فصل که بزرگان در کتب سلوک بیان کرده اند در فهم قاصر
 این فقیر از احاطه تغییر بجزن است که اطلاق لفظ وصل هم دران موطن از کوتاهی عبارت است و سوسی ادب و ذات او تعالی که مبر از همه اضافات است
 بی چون و بیچگون است و چگونگی معیت و قوت آن نیز در بیان نمیکند بهر حال حاصل همه سوسو که انانیت که خود را بخیمال خویش پیچ تراش یکبار
 ترا پیدا کرده است او ترانے شناسد و هرگز بد نیست خود در میان میانش دارند و تمام عالم ترا هم بطوری که دارد و دارد صنع الدالذی التقن کل
 شئی و هو اعلم بحکیم غرض که مدام حالت نفی ماسوی و اثبات حق تعالی و نفس خود را نسخ باید داشت تا مقام فنا و بقا نصیب گردد و باکل از خود تمی گشته
 سمود نسبت حضور و شهود حق گردی بمنه و کرمه ربانی ای درد نیایی تو صلیوی از وی و بعد است بقرب هم ضروری از وی و دنیا چه عقبنی چه دولی
 بچران است و آنجا هم اگر تویی تو دوری از وی و مراد از صوری یا فتن دل ببردن و از طلب باز ماندن و از جدار سائی و از قرب وصول بمرتب کمال
 و از ضرورت لزوم و از دنیا زان جیات حیوانیه و از عقبنی زان بقا و روحانی بعد مات جسمیه و از وی امتیاز من و او و ان بچران جدائی حاصل آنکه شخص
 موهوم خود را ندانده بلفظ تخلص سدا ساخته گفته آمد که لے فلانی تو که مقید تعیین خاص جدیت هستی هرگز بیچگاه دل میر از دصال محبوب مطابق
 خواهی شد و از طلب و جست و جوی آن مرتبه بی انتها باز خواهی ماند که در هیچ حال نه تجلیات غیر متناهی حق تعالی تمام می شود و نه طرف هیچ
 حوصله حقیقت انسانیه پرمیگردد و درین حالت وصول بمرتبه کمال حضور و شهود که مستبر بقرب است بعد از مرتبه کبر بای ذاتیه و نارسائی تا بدو
 علیای ذات غنیه نصیب بندگان است و لازم استعدادات قاصده ایشان چه در دنیا که زان جیات حیوانیه است و چه در عقبنی که زان بقا
 روحانی است بعد مات جسمیه زیرا که امتیاز من و او بین حقیقت بچران و جدائی است و دران عالم آخرت هم اگر تو همین قسم مع امتیاز
 خودی موجود خواهی بود چنانچه درین عالم دنیا هستی پس البته دور از بساط عینیه و اتحاد خواهی بود و مانند همین عالم باز مرتبه بعدیه خود بپوش
 نخواهی نهاد و با علم و امتیاز ماندن ارجح بعد از مرگ امر یقینی است که معالجه جزا و سزا مستعلق بان است و تمام کلام السدا حدیث منجر از ان
 اللهم انما عبدک و انت ربی لا اله الا انت فاغفر لے فانه لا یغفر الذنوب الا انت - - - - -

هوالبکار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الرفیق الاعلی ذی المجد والعلی والصلوة والسلام علی رسول محمد مصطفی وعلی آله وصحبه ائمة الهدی اما بعد فهذا الورد الثانی
والثانی هو تسبیح الطریق الرفیق ثم الطریق الاعلی هو الحق سبحانه وما یشاء من تجوی ثانیة الامور الیه وراحمهم ولا نعمته الا بسوا دسهم ولا اونی من
ذلك ولا اکثر الا هو معهم فلیکم یا ایها المؤمنون ان تتخذوا حبل تصور معیتة تعالی بید الیقین بالقوة الثانیة لیجیل السدکم التوفیق خیر رفیق فی طریق سلوک الباری
الذی هو سلك اولیائہ وسبیل السد وجاہد فی سبیل حق الجاہد لان الذین جاہدوا فیہ لیسیدہم السبیل قرابة اللہ والهدی الی صراط المستقیم والذین لم
ولن تقدروا علی تحصیل هذه النسبة فاتبوا الی السبیل یوصل المرشد اکامل من المجدین الخالصین اخلصہم الدنیا واطہبہم فی رسولہم حتی بالقی منهم ہم دسهم
وما کان طریقہم الا طریق المحمدي وبالجملة لان الذین یالیعونہم فقد یالیعون الرسول والذین یالیعون الرسول فقد یالیعون السید الدفوق الیہم دسهم
کنت فاما نکث علی نفس من ادنی یا عا ہر علیہ السیوئیہ اجر أعظم واغتنموا صحبتہم وادخلوا فی حلقہ ذکرہم خیر من ذکرہم الدنیا وخفیة دون الجہنم
والاصال وراقبوا مراقبہم لانہم قوم لا یشقی جلیسہم لعل الہدیر یزکم نسبتہم الا صلیتہ وشر فکم بالقریة والمعیة وتسلک فی قلوبکم لنبی الحضور والشہید
بضمن صحبتہم والکفا سبوحہم حتی تحصل الملكة ودوام المشاہدہ وتبصر فیہ النسبة الشرفیة ملککم بالاصالة وكذلك السید الہدی من لیس ومن عبادہ والمکذ
بضالون الذین تم السد علی قلوبہم والمؤمنون اولئک علی ہدی من ربہم واولئک ہم المفلحون ک - ک -

وارد در فاء ہستی ناپائدار و ترغیب بصحبت اختیار

بقای این ہستی بے ثبات دنیای اعتباری ندارد و نہایت کم فرصت و گذشتہ کہ صد سال زندگانی در اینجا میسر شود و طول عمر نصیب گردد اما بطریق
خافلانہ شتاب یا ہنہ عرصہ طویلہ می شود کہ ہرگز درازی آن بخاطر نمی ماند و آخر کار پیش از آمد و رفتی معلوم نمیگردد و یکایک بخیال نہ موت می آید و ہنہ
زمانہ در حیات غیر از آن نمی نماید نمی بینی اینقدر مدت العمر کہ گذشتہ است چه قدر بے عت گذشتہ و کجا درازی آن عرصہ بخاطر موجود دست پس ہر قدر کہ
نمہ زندگی باقی ماندہ نیز بہین قسم زود تمام می شود و موت میرسد و تصور اینصورت بر تقدیر فرض رسیدن بمر طبعی و کلان سالی ست و اگر مقدم بہین قدر
زمان حیات ست کہ حاصل شدہ معلوم نیست کہ فرصت یک نفس ہم بہت یا نہ و صبح می میری یا شام می میری کل نفس ذائقہ الموت و عجب تماشا ست
کہ اگر بالفرض عمر طویل ہم شود لیکن زیادہ از آنی کہ فی الحال ست عرصہ در خارج موجود نمی باشد و زمانہ ماضی و مستقبل محدود و مہموم محض ست کہ در ہم
درازی آن می آید و موجود فی الخارج بہیئتہ مجموعی نمی باشد کہ درین صورت قرار زمان لازم می آید و زمان امر غیر قارست کما تشہد علیہ البدایہ پس
لازم بر تو آنست کہ فرصت را غنیمت دانستہ ہر قدر کہ توانی در صحبت انسان کامل لانی و کانی کہ باکل از ہستی خویش فانی گشتہ بوجہ موجود حقانی
باقی اند و تخلیہ قلب خود از خطرات ماسوی الدکر کردہ بخور حضور و شہود و سبحانہ منور ساختہ اند و دوام آگاہی بحق تعالی نقد حال ایشان ست و مؤدب
آداب شریعہ و ارکان طریقہ محمدیہ اند و ظاہر را بعبادت و باطن را بمعیت مشغول میدارند و عقیدہ صحیحہ موافق کتاب و سنت دارند و نماز بجماہر میگذازند
و راہ و رسم پسندیدہ و اوضاع و اخلاق حمیدہ را ایشان یافتہ می شود و صاحبان عقل معاش و معاد و تیر و شوش و قوی الایمان اند و داد
محبت و صداقت میدہند و استقامت در مقام توکل و تحمل و تسلیم و رضا و در عین فقر و غنا کبریا دارند خدمت ایشان را لازم گیری و باعتماد
و خلوص در صحبت با برکت ایشان حاضر باشی و از انانیت خویش باکل خالی گشتہ متوجہ لطف باطن ایشان شدہ امیدوار فیض نشینی

و در هیچ حال خود را از رسیدگان نه شماری گوسلک طریقه تمام کرده باشی و همیشه خود را محتاج توجای ایشان دانی و مدام با خجلال و
 انکسار و شکستگی دنیا بحضور و غیبت رجوع دل بطرف ایشان داری و سراسر در پستری ضای ایشان کوشی و غایت و قبول ایشان را
 غایت و قبول حق دانی و غضب و رد ایشان را غضب و رد حق فیهی که این محال با بندگان برگزیده حق تعالی قوی ترین سببهاست برای وصول الی الله
 و هر که رسیده بهین طریق رسیده اولئک الذین هدی السبیل هم اقله بشتاب مادی زمان خود را در باب و کل قوم با و الا وقت از دست می رود
 زمانه آینده هم چون زمانه گذشته طی بهرگز نمی شود و در دست و دست ابدی و انگیزه حال تو خواهد ماند و ابد الابد محجوب و محجور خواهی بود و توسل عمر من و تو
 هر وقت گرم رو راست و هر دم مثل قدم مدام در دو دو فاعتر و یا اولی الا بصار **سریاخی** سوی اجلم بکه سفر دم بدم سمت و هر دم بکه قطع راه
 مثل قدم سمت و ای در و گوش من صدای کربال و انگ جرس روندگان عدم است مدام حاصل آنکه زندگی تیز رو بر باد بانی نفس سوار است و در هر دم پاره
 از عمر کم می شود و پس بر نفس برای طی کردن عرصه زمان بمشابه قدم است برای قطع نمودن مسافت مکان و در گوش با پیش اهل در و که از دنیا دل سرفراز
 هر ساعت صدای عبرت و ای کربال کوس الرحیل می نوازند و گویند آواز جان گذران این غفلت زوای بیدار نامه جرس مسافران راه عدم است که شتاب
 می آید و ندای نقیب سواران جان و تن است که پس ماندگان را آواز می دهد و فاعتر و استمعاله بالثبته لا تکلوا من الغافلین و چه جای مادی حیات
 بے ثبات که همه موجودات زانیات و معرض زوال اند و در گردش زمانه با مال و ثری الجبال بحسن البصر قائمه تحسبها بهذا الاعتبار جاده و شکسته و بی فی الحقیقه
 بلحاظ انقضاء الزمان و تحلیل اجزایها تمر کل چین و السحاب و تصویر بجزو الدور کان لم تکن و تظهر الارض علی مکانهما سطح کل من علیها فان و یبقی وجه یک
 و الجلال والا کرام ای صاحبستی بے اعتبار و زندگی مستحار حاصل عایت درین سرای نامرادی بکی فوت است هر کمالی را زوالی و مال زندگانی دین
 جای فانی موت است کل نفس فی الله الموت همان بهتر که علاج واقع حتی المقدور قبل از وقوع از طرف خود باید نمود تا فائده و نفع کند و مثل مراجعه
 ظاهره که میل جزا و عنصریه است بسوی انجبال باطن هم رجوع که توبه نفس بجان حق تعالی باشد باید فرمود و باب حضور دائمی بر قلب باید کشود تا ظاهر
 باطن از روی القطار از دنیا و توجالی السورین محال گشتن و پیوستن کیان شود و گذشتن و دنیا و اینها بر نفس گران نگرند و اتفاق که مخالف میل
 و توجیه روحی است مرتفع از میان باشد و چنانچه ترکیب بدی مستحیل شدن در سطقات گردیده بچنین جوهر روحی نیز آماده رسیدن در علویات گردد
 مومن همان است و مسلم عبارت از است که ظاهر و باطنش در طهارت و محبت و عبادت و عقیدت و امثال این مورد در همه اعمال و اوصاف حمیده یک باشد
 و ستوده کردار و قوی الایمان بود و خاطرش از راه قوت اعتقاد و ایمان و کمال عقل و عرفان بلا شبهه مشک باشد و مطمئن و خوشحال بود و حصول
 چنین ایمان انسان کفورا و یا فتن این اطمینان بشر جزو رایج دریافت صحبت عارفان زنده دل که بحیات بقایا سزنده می باشند و حیات ابدیه و از
 محال است و عاده السیه بهین طور جاری است از دیدن کتب و رسائل و شنیدن کمالات و فضائل گذشتگان و همچنین حاصل نمی شود و نسبت قوی
 حضور و معیت و تقرب بر پنج کمالات نبوت و دست نمیدارد ذواق و موجد اهل ولایت نسبت بمعاملات کمالات نبوت چون بازیهایی طفلانه است که
 در سن استیلا از آن باید گذشت و تقرب کمالات نبوت مطلقه نسبت بکمالات نبوت خاتم که معتبر بحدیه خالصه است مانند اوضاع جوانانه است که در سراسر
 شیرخ با و قار از آن هم بگذرند و بچوب مرتبه رفیع و لطیفه کامله که منتهای کمالات انسانیه است می رسند که همه طفلان و جوانان در حضور پر پوز این کمالات
 بمرتبگی نمی نمایند و السیه بعباد و این امر تو خویشتن و مشکف نخواهد شد تا که بصحبت شخص زنده از محمدیان خالص که با میری این منصب
 سرفراز شده باشد فائز گردی و بر سرخ و اعتقاد حاضر نشوی بشتاب که وقت از دست می رود و صحبت گرام زنده دلی را از پس ماندگان قافله
 پیش قدمان در پاد و داخل طریقه علییه محمدیه شود بے ملاقات بچنین مردمان که گویا جان چنانند زندگی را بنگان ست خداوند یکدم تباهی حال گرفتار

گردی و بکدام گمراهی فیهید باطل انبی و از صراط مستقیم محمدیه دورانی که بے آبیاری نهر جاری فیض این طریق و شیعہ سر بر در گلشن تقرب تام نخواهی گشت و
 بهار عمرت بر باد رفته همه خزان خواهد گردید و باطن رسالات نبی و انالکم صاحب امین آه و افسوس جدائی بزرگان که خواه و ناخواه آخر کار خوردان را رو میدهند
 آتش زوگان شعله محبت و سرگران ارادت و عقیدت را سوخت اگر چه همین بظاہر از چشم ظاهری پنهان شده اند و در محاملات باطنیه بخت الهیه
 و توجہ ارواح قدسیه موقوف در نسبت حضور گشته است بلکه هر روز تقرب زیاده تر میگردد و صحبت داری و گفت و شنود بهتر ازین عالم شہو بے بود و میرسد شود
 و هر آن لعجب زبان بے بیان عرض نموده می آید که السلام علیکم یا اهل القبور و انما ان شاء الله بکم للمحققون و هر لحظه بطرفه گوش معنی نبوش مرثیه الحسن الذی
 قتلوا فی سبیل الله و انما اهل جوارح و هم برزقون فرحین با آن امام الدین فضلہ شنیده می شود خدا دانند که یا امام از راه فرمان برداری متواتر قبل از آن متواتر
 ازین عالم با کل برآمده داخل همان عالم ارواح شده ایم یا آن حضرت بموجب ان اولیاء الله الامیونون بلا جسد هم مثل همزی حیات قدرت ملاقات
 همگامی دارند یا این هر دو امر جمع شده که قدری ما الفضل الہی مناسبت بعالم ارواح پیدا گشته را ہی بآن عالم شاده است و قدری آن ارواح
 طیبہ را از راه غلام نوازی با عقیدت مند ان تعلق برای اعانت با قیامده و بر پنج بے کیف درین عالم آمد و شد دارند و حیرت که با وجود اینهمه عنایات دل
 غفلت منزل با هیچ صلوات متاعی که می بالست نیند وخت و تیر مفارقت و خدنگ جدائی بزرگان دل و جگر را از جا بجا و خست حالادلی نمائند که رگ و
 خوری و نشاط آرد و جگری باقی نیست که بار غم عالم بردارد **سراشی** از بس زحمانی که آن سوخته ام + خرمن خرمن زحمت اندوخته ام + یادایام
 رفته مد نظرست + چون سوزن چشم بر قفا دوخته ام + حاصل کنایه از بسکه درین مدت عمر خود از آتش جدائی که ساینکه باعث تربیت ما و موجب هدایت
 همه بندگان خدا بودند سوخته شده ام و داغ فرقت بزرگان خویش بر دل ریش ریش این سخت جان سراپا خسران است از بیخمت خرمنهای حسرت
 و فوس در خاطر قاتر حج دارم و دمام تصور ایام گذشته که در حضور پرنور حضرت قبله کونین قدسنا الدیسره العزیز گذرانده ام اندر نظرست و آنچه
 گذران شب و روز و ماند بود آنحضرت و محاملات که آنجناب با حق و خلق بود و من بچشم خود دیده ام یا دے آید بے اختیار بر حال پراختلال خود دست
 و پشیمانی حاصل می شود که سبحان الله ایشان هم آخر رسالت رسول مقبول خویش همین خلعت انابشره مشکلم در عبودیت داشتند اما باز آن نمونه محامله
 یوحی الی چه بود که ایشان را اینجه تمام عالم و عالمیان متنازع می نمود که با وجود آنجه کثرت جمال و لواطت همان از دای تام در کج و حدت و گوشه لوکل
 اختیار کرده بودند با وجود آنکه دمام باب ارشاد و دروازه آمد و رفت مخلصان و از پیمانند لیکن هر وقت همان دشمن خلوت و اینجمن جلوس می نمودند
 و حال آنکه هیچگاه فرصت از طاعت و عبادت نبود و یک لحظه فراخ از نوافل و تلاوت و ذکر و اوراد نمیشد اما باز کارخانه تصنیف کتاب و صحبت و ذکر
 با اجاب و ادای حق ذوی الحقوق جاری بود و با آنکه ضعف بدنی و ناتوانی جسمانی در ظاهر بسیار غلبه داشت لیکن قوت باطنیه و طاقت روحانیه بجدی بر
 کمال بود که اصلا و مطلقا خلل در اوقات نشست و برخاست و دیگر در همه امور معموله و ضبط اوقات نمی نمود و غرض که تا کجا شج حال با استقلال و
 بیان محاملات آنجناب سراپا کمالات نمایم که از احاطه تحریر و تقریر بیرون است باری از دست ما بیدستگاران همین قدر می آید که گاه گاه عرق
 انفصال داشتند از دست تر می ناید و چشم باطن هر لحظه نگران تصور جمال با کمال آنحضرت است باشد که نگاه ترجمی جمال ما هم کرده نبصرت و امداد
 روح پرفروش خود این عاصی بر محاصی را در ذیل اتباع بر کمال خویش کشند و چنین ضائع روزگار نگذارند و خاتمه بخیر گردانند که هر دم منتظر
 همین معالمام و از پس بندگان آن قافله خدایم برسانند و بایشان ملحق گردانند آمین و لطف تمثیل بودن چشم سوزن بجانب قفا
 با نگرستن چشم باطن خود بسوس زمانه گذشته که در رباعی واقع است از چشم صاحب نظران پوشیده نیست **الدیصیر والی الدیصیر**

و ظاهر آنست که از اهل زمان خود مرشد گرفتن ضرورت و دعوی بآسند همه بآنها منظر عادت الدخین است که از زنده بزنده فیض می رسد و بعد از فیض از زنده بآنها
 این سخن هم می رسد که از احوال بلا واسطه نیز فیض گرفته آید و جائز است که بطریق شاذ کسی را اولاً این باب بشاید و فیض اجمالی از روحی بسبب تعلق خاصی که
 آن شخص را با آن روح بوده باشد برسد اما باز برای تمییم و تکمیل این نسبت ما خود از روح در ظاهر هم مرشد گرفتن ضرورت و آنکه بعضی از آن خدایان حجت
 که در اوس قرن با وجودیکه دریافت صحبت آنحضرت علیه السلام لظا هر کرده و فیضیاب و مقبول شده این سخن محل التفات نیست که حقیقه الامر نفهمیده اند
 زیرا که اول اینست که زمانه اوس قرن و آنست که در یک بود و اوس دعوت آن سرور را غایبانه قبول کرده و مشرف باسلام شده و آنحضرت او را قبول نمود و حجت
 ایشان را فرمودند چه شد که اتفاق حاضر شدن در خدمت گشت اخبار آنحضرت او می شنید و او الشیخ بسبع شریف آنحضرت می رسید و گویا نصف الملاقات بود و
 در محال توجه باطنی نزد یک و دور یک است مع هذا اولین مرتبه اصحاب غیر سرمد داخل در جماعه تابعین است لیکه حال در این نیست پس نهی که بطریق اولیه
 کسب از روحی برسد بلا توجیه آن از جناب مرشد کامل چه اعتبار دارد مگر اینکه از جناب مرشد از فیض کرده قوت کشف عالم ارواح و نفس خود پیدا کند بعد از آن
 روح که از جناب اقدس برینج اولیه نسبت علیانی حاصل نماید که از مرشدان هم برتر رود که این جائز است و در بزرگان سلف هم اکثر جا این عالم ظهور کرده که مرتبه
 از مرتبه پیرو گذرشته ذلک فضل اللہ یؤتی من یشاء و اللہ ذو الفضل العظیم سچان الله من کمیت خام را در میدان میگردانم و غلبه محبت بی اختیار عیان از
 بسوی دیگر میگردد اند پس چون معامله چنین است باید که خود در جوش محبت خود آیم که همه ثنائیه و ارجوه حبیب خودم و سر اسرار در نا و عند لب خود دیده
 حقیقت بین من مانند چشم خوابان مدام بجا خود است که هر وقت جمال با کمال محبوب را در خود می بیند و می بینم رنگ زلف محبوبان پریشان سر و کار خویش
 که هر عضو جز صفت و ثناء او نمی گوید الهی باین غریق بحر حمید عجب حسن سلوکی فرموده و طرفه راه اقربا بطرف خود نموده اگر چه هر کس در صدد کمال عالم گرفتار
 حال خود است اما اهل بصیرت را همان نظر بر مال خود است سرایحی چشم است اگر همیشه بیا خود است + در زلف پریشان سر و کار خود است حسن آینه
 جمال توحید بود + هر کس اینجا بجان گرفتار خود است + مراد آنکه حال معشوق مجازی و حین صوری که تجلی گاه محبوب حقیقی و آینه جمیل معنوی است بیان کرده
 گفته آمد که در اینجا نیز همان معامله خود را خود حضرت جو در او پیش است و هر یک عضو تشخص معشوق و آنه و شیفه خویش است چه اگر عضو چشم است مدام مثل عشا
 بجا خود است و این مرض یا چشمی خوش چشمان را از خود لایق است نه از راه چشم زخم امور خارجیه و اگر زلف و انگون نخت سیه روزگار است همان پریشان
 سر و کار خویش و نوازده طره تاب و از خود است که پریشان حالی آن بسبب دیگر نیست خود بخود است پس اگر چشم حقیقت بین کثانی و سلسله
 توجه الی الله است آری در یابی که فی الحقیقت حسن ظاهری هم سر آینه دار جمال توحید و منظر کمال وحدت الهیه است که درین مرتبه شهادت و عالم
 صورت نیز هر واحد از موجودات بجان و دل گرفتار محبت خود و باینده الفت خویش است کما فهمت فی الامثله المذكوره معشوق مخلوق طاعت دارد که
 بنده را از زندگان خدا در دام خود آورد و عاشق نالائق را چه مجال است که چشم تماشا بر مصنوعات حق تعالی بجا بکشد اید دل شا به مشهور
 هر دو و قضا تصرف است و همه از دست ان الدجیل و کجبال اعلم ان جمال تعالی جمال معنوی و هو الکمال الذاتی فهو سبحانه جمیل بمعنی انه کامل
 و له الکمال الذاتی و هذا الجمال المعنوی علی وجهین جمالی نفسی و هو الکمال الذی یكون عین الذات کالشیونات الذاتیه التي لا یکن تصور غیرها عن الذات
 و هی اصول الصفات الحقیقیه لذاته سبحانه و معنی ان لیس عنهما بالکمال العینی کالوجود و معنی بالوجود ویه لانه عین حقیقه الوجب و لیس الفرق والاقیان
 فیها فی الحقیقه الا بالانطاطا باعتبار التصور لثقال للوجود و البحت ذاتاً آئیه و باعتبار التصدیق لثقال للذات اللاحیه وجوداً آئیه بل التصور و التصدیق
 ایضاً شاک تخدان و لا تشاء العبارة للبیان فی ذلک الموطن و جمال و صفی و هو الکمال الذی رائد علی الذات کالصفات الزائده التي حاصله لذاته
 تعالی و لا یکن انکما کما عن الذات و هی منزععات عن الشیونات الذاتیه و ظلالها و معنی ان لثقال لها الکمال الظلی کالوجود بالمعنی المصدري

لانه زائد علی الذات الواجبة ومما زعمنا فی الحقيقة وتحتنی اللفظ والتصور والتصديق بهما معا یران وحمل الوجود فی ذلك المولود علی الذات الالهية مع عدم جواز الانفكاك عنها وتكون الذات محولة علیها وذلك لمقام هو مقام تشبيه الحق والمرتبة الاولى مرتبة التنزيه له سبحانه فاجمال النفس هو جمال تنزيهی وجمال الحق هو جمال تشبيهی فاذا فاض الله تعالى علی حقائق الموجودات المكننة فیض كماله وتجلی بزرجماله يحصل للمكننات ایضا كمال وجمال فی تلك المرتبة ایضا يكون الجمال علی وجهين جمال باطنی كحلو النفس وشرافها وسائر الكمالات الباطنية والادصاف المجردة التي تكون في الاكملين وهذا من فیضان الجمال التنزيهی الالهی تعالى شأنه وجمال ظاهری كالأعمال الصالحة والادخل السنية وحسن الصوری الذي هو تناسب الاعضاء وتكون فی الناقصين ایضا وهذا من فیضان الجمال التشبيهی الالهی عم احسانه ثم علم ان المحب اذا ضیفت الی جنابه سبحانه یراد منه الاقتضاء والذاتی فلما كان الله تعالى جمیلاً بكل الجمالین وبها الجمال النفسی والجمال الوصفی فاقضت ذاته لا یجاد الجمال الباطنی والجمال الظاهری فی المخلوقات وهو حسن الخالقین فثبت ان الله تعالى جمیل ومحب الجمال بالجملة بمقتیادات الموجودات علویه وسفلیة وباطنیة وظاهریة عالم مكننات آینه جمیل مطلق ومرتات جمال حق ست ومظهر کمالات تنزیهیه وتشبیهیه اوست ومجت تقييدات اعنی رابط که در علل ومخلوقات کونیه ونسبی که در ارباب ومرتوبین مجازیة والنسبی که در مجبین ومجبوبین صوریة می باشد بر توفیق حق وظل اقتضاء ذاتی حکیم مطلق ست حکما فی هذه المعاملة اشارت بالسان القدسی حیث قال كنت کثراً مخفیاً واراد منه اظهار جلاله کل الكمالات الخفية التي عبرت بالکثرة فی ظاهره وعلیه فی مرتبة تشبيه اجتماعاً جلیلاً للكمالات الذاتية فقال خلقت الخلق لانه لا یخفی کمال من کمالاته فی مرتبة من المراتب الوجودیة لانی مرتبة الوجوب ولانی مرتبة الامکان بالضرورة لان وجود المصنوع یدل علی وجود الصانع مع کل کمالاته کالعلم والقدرة والارادة واما لها فان من مخلوق الالهی بحد خالقه ولكن لا تفقهون بالفهم القاصر والعقل الناقص تسبیهم عیب معاملة است وطره اجزی ست که صیاد وحدت هر دو ام حاطه وشمول خویش ستوده اما اعنی ما به موجودات اعتباریه عالم را در دام مانداخته و چون بهر تعین مخصوص مقتیادات کونیه غیر از حلقه های دام هیچ حضرت اطلاق نیست در صورت گرفتاری خویش بدام اوقاده ایم **المصنف** بگرد و هیچ صیدی پیگیر از پیش او غائب که در هر چشم پنهانست چشم دام گیریش و اطائر ان دشت عدم را با بند وجود ظلی خود کرده و مقتی نفس سستی اعتباری که وجود کذائی باشد ساخته است و اما ظاهر بنیان دمام محتوم شای صورت موجوده خویش سستم همیشه طالب بقای وجود اضافی خودیم و غلطی سخن ست که از حقیقة الامر گاه نیستیم و بتویم موجودیه خود خویش گرفتاریم و برائی او خود را دوست نمیداریم اگر حقیقة نگشاید کرد و معاملة چنانچه هست ظاهر شود و حالت فنا فی الله و بقا بابه ظهور نماید هر فعل تو در معنی خالص بر ای خدا بود و کوبصورت برای نفس خود در فهم دیگران آید ترا هیچ خلل نخواهد نمود و تو همان بر عقل و صلوتی و نسکی و عبادی و عتاتی لدرب العالمین خواهی بود زیرا که هر چند تعینات و اعتبارات که حجاب حقیقت ناشناسان بے بصیرت بگرد و جمله پوست در پوست است و لب منفردیگست که در اء الورا و اینهمه ظلال موهوم است لیکن اگر امان نظر را کافر موده آید و چشم حقیقت بین بکشد و بدیده شود که لب لباب انهم پوستهای رنگارنگ پنهان در انهمه حجب گوناگون دوست ست هو انظار هر دو الباطن فاینما تولوا فثم وجه الالهی نادان محبوب شفقت پدر که در حق پسر میندول می باشد مظهر الطاف ربیه اوست که درین صورت حضرت رب الارباب پرورش بنده خود می نماید و القاء محبت از جناب خویش در دل پدر میفرماید تا پسر را دوست داند و بهمت در پرورش و تربیت او گمارد پس تبعیت او اعنی تبعیت پدر و اطاعت والد که مظهر هم خالق و رب است عین تبعیت اوست اعنی عین تبعیت و اطاعت حق تعالی ست کما ان من طبع الرسول فقد اطاع الله است چه رسول هم پدر معنوی ست لهذا از احوال مظهرات اورا اتهامات المؤمنین می خوانند و پذیرن زائب رسول ست که رسالات الطاف ربیت می رساند و مرسل از جناب رب الارباب ست

خصوصاً پدری که محمدی خالص باشد و مرشد هم بود که از ادای حق چنین پدر و الاجاب پسزالاتی و خراب هیچگاه بر نمی آید اللهم اغفر لی ولوالدی و اجمعهم
 کما بیانی صغیراً باجملة چنانچه القادحبت پسرد دل پدر من جانب الهمی شود و همچنین القادحبت پدر دل پسرسا و تمند من جانب الهمی گردد و تا سرشته
 محبت از جانبین مستحکم گردد و معامله فاضله استفاضه بوجه حسن میان آید و امری که منظور از وجود چنین والد و درست بوجه اکل ظهور نماید و مصداق قسم و
 والد و ما و کد جلوه فرماید و هر دو از محبوبان الهی می باشند و هم مجانب او بودند و پدر و حق پسرنظر رحمت الهی می باشد و پس برای پدر و سبب حق تعالی میگردد و
 حق سبحانه نظر بحال چنین قسم پدر و پسر کرده و امری یاد کرد و خود بیان محبت فرموده است که فاذا ذکر الله ذکرکم آبا و کم داشت ذکر الان الله الذی یحب محمد علیه السلام
 و رب المحمدين انما الصدين من ذریته فی ضمة ہوا شد جہا من الاب لبعاده الصالحین لان الابا نایب ابنه بحب الرب لبعده فاذا ذکره فی وسط السلوک
 بعد کشف الحقیقه ذکر کم آبا و کم تقویۃ نسبتہ المحبۃ سبحانه و جلوا الایا و الہادین و سائل لی تقریرہ تعالیٰ کما قال و اتبعوا الیہ الوسیلۃ انما فی مقام الانتہار
 لبعاد الوصول الی الله ذکر کرده است ذکر منہم لا متنازع مرتبہ الرب و الاب و ذہا حسب رضا و آباء الذین رضی اللعنہم و رضوانہ اللہ انت تعلم لعلک التقدیم الوسیع فی
 نفس من جبک و من حبیب الذی ہدانی الیک کما انت ہدیتی الیہ لا یشاء احد من العباد الا ان یشاء اللہ رب العالمین و لا اعلم علمی لحادث القلیل بالی نفسک
 من قبول ہذا الامر منی و عدم قبولہ **تو بعلوم ازل مرادیدی** دیدی آنکہ لعیب بخردی **تو بعلوم آن** و من لعیب ہمان **تو بعلوم آن** چون مرا پسندیدی **تو بعلوم آن**
 چون تقریب محبت پدر و پسر و تقریر نسبت اینہا با یکدیگر و اینجا میان آمدنی اختیار چند بیت بطور مشغولی در وقت تحریر متن از زبان خاتمہ شوق تراوش کرد
 درین وارد ثبت گردیدہ و در حضور پر نور بسجہ قبول سیدہ و آن ابیات نیست **مشغولی** محبت جوش زوار ہر کنارہ **نمودہ** سینہ و دل پارہ پارہ
 یعنی محبت کہ عبارت از جذبہ الہیہ است از ہر کنارہ ظاہر و باطن جوش زورہ و در خراب حضرت قبلہ کوئین از روی ظاہر باعتبار پدری و پسری محبت غلبہ کردہ و
 از روی باطن باعتبار مرشدی و مرشدی قوی گردیدہ ظاہر و باطن بنیاب را فاذا ذی آنجناب ساختہ و مراد از پارہ پارہ نمودن سینہ و دل رسانیدن
 بحالت شرح صدر و فناء قلب است کہ در اصطلاح سلوک مرشدان ابشارات آن میدہند و بقوت جذبہ از راہ اندراج الہیائیت فی الہدایتہ و اول کام سالک
 را بآن شرف میگردانند **مصرع** اول شان آخر ہشت **محبت جان خراش اہل در دست** **محبت خانہ سوز فرودست** **محبت جان اہل در در**
محبت خراش و تاثیر و دل پر سوز و گداز می نماید و لوازم محبت در مردم صاف طینت بافتہ می شود و خانہ تنگ و ناموس ہر یک فرد این عاشق فرا جان رامی سوز
 و بر او میدہد و در طبیعت قاسی قلبیان و نفاق پیشگان ہر گزہ هیچ اثر نمیکند فی کما حجارۃ او شد قسوتہ و ان من الحجارۃ لما تیفر منہ الا ہمار و ان منہا لما
 لیشیق فیخرج منہ الماء و ان منہا لما بہبط من خشیتہ اللہ و ما اللہ بغافل عما تعملون **محبت کرد چون دریا تلاطم** **محبت کرد عقل و ہوش را گم** **محبت**
 کہ بارش ابر رحمت است **آلقدر بر شخص من رقیق القلب** **بارید کہ چون دریا آب صفا از ظاہر و باطن من در تلاطم آمد و نہر قوت ایمانید و وسیلہ نسبت اعتقادید**
آنہم سیلان نمود کہ خشن خاشاک عقل و ہوش را کہ موجب تردوات و شبہات بود یک کنارہ برودہ با کل از خاطر بد ساخت و ہمان صفا در صفائی تہیتہ
و اطاعت خدا و رسول و اولی الامر خود در سینہ باقی ماند قل جاء الحق و زہق الباطل ان الباطل کان زہوقا **محبت سنگ را آئینہ سازد** **محبت**
سینہ را بے کینہ سازد **محبت چنانچہ سنگ از گداز حق شیشہ می بود و از شیشہ آئینہ می سازند** **محبت آتش محبت اگر دل کہ ام سنگی**
گداختہ شود فی الحال مظهر صفا چون آئینہ گردد و از جارب و خلوص خاطر پر غبار و رفتہ آید و سینہ او بکی صاف و بے کینہ شود ان الحسنات ذہبن لیسنا
محبت مخزن را ز الہی است **محبت نغمہ ساز الہی است** **محبت قفل گنجینہ اسرار تقریب الہی از کلید محبت می کشاید و معاملات ذوق و شوق و تجلیات و برکت**
از بہن راہ پیش می آید و لغات الہیات الہیہ از بہن ساز جان گداز محبت شیشہ می شود و بر یک نیکہ باب محبت نکشادہ اندازہا را باین دید و شنید چہ کا
لہم آذان لا یسمعون بہا و لہم اعین لا یبصرون بہا **محبت چشم دل را نور باشد** **محبت نور کوہ طور باشد** **محبت شعلہ محبت نور چشم دل است و جمال شاہد**

آئینه باین نور دیده می شود و بر کوه طور که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام تجلی الهی دید و پیوسته شده افتاد مبدأ این محاله همان نسبت حبیه بوده است که سوال رب ارنی وال برشتیاق مجتاه است و جواب لن ترانی پرده کشای نماز مجبانه - محبت خانه را آباد سازد و محبت بنده را آزاد سازد و محبت خانه دل را بنحیرات و برکات آباد می سازد و در سر خانه که مردمان بخانه با هم دیگر الفت و محبت دارند جمعیت و برکت در آن خانه بسیار میباشد و همین محبت حق تعالی بندگان خاص از بندگی برآی نفس آزادی شوند بلکه از گرفتاری جمیع ماسوی الله خلاص میگردند چنانچه حضرت خواجه عبید الله قدس سره العزیز از همین راه ملقب بقلب احرار شدند و خواجه احرار نام یافتند یعنی صاحب آزاد شدند گان از بندگی ماسوی الله و رئیس ایشان - محبت بنده گرداند شهبان را و محبت خاک سازد و در گهوان را و محبت چیزی است قوی التاثر که سرکشان عالم و بادشاهان دنیا را بسجود می آورد و قلاده بندگی در گلوئی اینها می بندد چنانچه حکایات بسیار سلطین هم در محبت مجازی و هم در محبت حقیقه دلالت بر نیغی می نماید و مشهور آفاق است و زلزله محبت در یک آن بسا درگاه با شوکت و جاه را بخاک برابر ساخته است که مردمان آن نسانه را رایا کرده اند و با هم دیگر بیان می نمایند و کلید درگه مخفی درگاه است چنانچه شش مخفی شاه و در گهوان جماعه آن چنانچه شهبان جمع شده - محبت ناصر را باب عشق است و محبت باور اصحاب عشق است و محبت یاری کننده و نفع بخشنده کسانی است که در اصل خلقت ایشان داده عشقیه مودع است و مدد کننده در ترقی درجات برای کسانی است که محبت با الهی عشق حقیقی اختیار کرده اند و بالایشان رسوخ و خلوص دارند که از کلمه ارباب عشق ذوات کامله عاشقان الهی است که جماعه برگزیده الهی حق باشد و از اصحاب عشق کرده مخلصین ایشان که اعتقاد و ارادت درین جنابها دارند و الحق که محبت میفد حال جانین است از مرشدین میترسند محبت گلشن دل را بهار است و محبت چون درخت باردار است و محبت رنگ محبت باغ دل را مانند بهار است بسبب کیفیت محبت گلهای رنگارنگ است ذوق و شوق در گذر از قلوب اهل محبت میسکند و شجره طیبه محبت بمناب درخت باردار است که بسیار ثمرات نیک و نتائج شریفه دارد اللهم ارزقنا محبتک و محبت حبیبک محمد و آله و اصحابه و اوجب به علیه و علیه السلام - محبت باعث عیش و نشاط است و محبت رنگ و روی این بساط است و محبت محبت است که باعث عیش و نشاط و نبوی و اخروی است چه اگر اهل دنیا گرفتار محبت دنیا نباشند هرگز در عیش نای دنیا اینهمه منهک نگردند و این قدر بدل و جان مصروف در لذات آن نشوند و اینهمه انبساط و خوشی از حصول مرادات و نبویه حاصل نمایند و اگر اهل عقیقی را محبت آخرت نباشد بسور یثارات اخرویة نگردند و در عاقبت هم از لذات آنجائی لذت منفرط نیابند و اینها در دنیا محبت خدا و رسول او بهم باید رسانند و ایمان را قوی باید سازند تا ایاق لذت یافتن از لغاه و اخرویة در نفوس شمایید شود که بی محبت خدا و رسول او هرگز تجلیات العالم و نعماء اجنت رو نخواهد نمود لذت طعام یافتن اگر سنگی می باید و سیر شکم را بوی طعام خوش نمی آید لذات اقال الله تبارک و تعالی فیها ما تشبهه النفس و لذات الامین پس در اصل گویا رنگ روی این عالم امکان محبت است خواه عالم دنیا باشد و خواه عالم عقبی بود - محبت آتش از جان بر فروزد و محبت هر چه جز مشوق سوزد و محبت است که ناشوق و طلب از جان برمی افروزد و حرارت بهمت را در دل گرم میدارد و محبت است که بشعله آتش خویش همه خار و خس ماسوی الله مشوق را بسوزد و ساحت سینه را باطل خالی از اغیار نموده پاک و صاف میگرداند و بحقیقت نفی و اثبات لا اله الا الله میرساند ای لا مقصود الا الله لا سجد الا الله - محبت کار ساز استقامت و محبت شعبه باز کرامت و محبت است که سر انجام کار خانه استقامت و گذران توکل می نماید تا که محبت آئینه خوار نمیکند و هرگز آدمی مستقیم بر گذران توکل نمی ماند و بر مسند استقامت قائم نمی باشد و محبت است که باز بهای تصرف و کرامت را که بیش از شعبه های باز گذران نیست در چشم مجبان جلوه گرمی نماید زیرا که اگر شخص مخالف واقعی تصرف و کرامت هم می بیند از جنس سحر و جادوی پندارد یا حمل بر امر دیگر از مکر و فریب میکند و معتقد نمی شود و عزیز محب همه احوال و افعال را که بطور عادت سر نیز ندانند قبیل خرق عادت می دانند

و سرسر کرامت می نمود چه جای امری که وقتی از جمله کرامات بود و کرامات الاولیای حق عند اهل الایمان و الاعتقاد و لا عند الکافرین و المنکرین —

محبت می نماید کار دنیا + محبت می نهد دنیا و عقی + اعنی محبت دنیا است که اینها کار و بار دنیا از اهل دنیا سرانجام می کنند و الا هیچ عاقلی همه عمر شریف خود درین قدر تقبی مشقت تحصیل امور فانیه صرف نماید و خود را بتوهم اینکه شاید زنده بمانم و باین منصب برسم خود را بکشتن نهد و محبت است که این همه دنیا و عقاید مستحکم داشته سرگرم معاملات عقبانیه میدارد و الا هیچ عیاری بگفته عزیز می برامید اموری که آنها را ندیده و نفهمیده تمام زندگانی خود را این همه تلف کند و دست از لذات آن باز ندارد پس اصل ایمان و اعتقاد محبت است که من جانب الله در قلب القا میگردد اگر او قبول نفرماید هرگز اطمینان حاصل نیاید هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین ط —

محبت نیز آفرینش بهانه + محبت ترش دل را نازبان + اعنی محبت بهانه هست برای آفرینش و هر کسی را که آن غفور رحیم در اینجا بخشدن در صحت او مقدر کرده است اینجا در دل او البته محبت خود و رسول خود نازل میکند و حتی که آخر کار در دل هر که برابر دانه خود دل هم نوز ایمان و محبت رسول او خواهد بود از عذاب بدی فرج ربانی خواهد افتاد و محبت است که توسن قلب را در راه سلوک نازبان های ذوق و شوق زد و گرم ز قهار میگردد و طی منازل مقامات می کنند —

محبت باعث قرب الهی + محبت کاشف ستر کماهی + اعنی محبت موجب قربت الهیه است که بی غلبه محبت حالات تقرب و حضور و کیفیات معنیه و سر و نصیب نمی گردد و محبت است که کشف سحر شائق و دقائق ایمانیه و توضیح مطلب غوامض و رموز القانیه کماهی می سست نماید و در محاربه فارسی تائیت مرج ضمیمه کماهی ضرورت نیست بلکه این گفته منزه اسم امر و قهی درین زبان است و بسیار در استعاره ساخته و فصحا واقع شده بر مشتی سخنان ایشان پوشیده خواهد بود —

محبت حاصل پیدایش ما + محبت زینت و آرایش ما + اعنی محبت حاصل خلقت نوع انسانی است و محبت ذات حق سبحانه و تعالی فی سبیل انفس الکیلین افراد این نوع می شود که آیه یحیی و یحیی و بنی اسرائیل و الذین آمنوا استجابا لند برین کیفیت دل محبت در ظاهر هم زینت بخش تشخص انسان است که در نظر مردم نیک می نماید و دوست خود هر کس را خوش می آید و هم در باطن سبب آرایش ظاهر روح است که همین جوهر محبت و اخلاص است که منظور نظر بصیر لطیف است جل شان الله لا ینظر الی صورکم و اعماکم بل ینظر الی قلوبکم و نیا تکلم ط —

محبت طالب و مطلوب گردد + محبت یوسف و یعقوب گردد + اعنی همین لطیفه محبت و سرشته الفت است که در طالب و مطلوب که عبارت از محبت محبوب است ظهور نموده شیرازه نسبت و اضافت در یکدگر می بندد و همان یک نور محبت است که در هر دو روشن است چنانچه مصدر افاده معنی فاعلی و معنوی هر دو میکند و همین جلوه محبت بوده است که باب آنچه معاملات در یوسف و یعقوب علی بنینا و علیها الصلوٰۃ والسلام کشوده است —

محبت باز آتش در جگر زد + ذکر یوسف و یعقوب سرزد + اعنی شعله محبت دوباره آتش در جگر من سوخته جان زد که بتقریب سخن ذکر یوسف و یعقوب از زبان خامه سرزد چه هر چند دل سوزان من در اول بیان محبت عامه بے اختیار می سوخت و هر زمان چون شعله می افروخت اما این ذکر یوسف و یعقوب که استعاره از محبت خاصه پسر پدر می نماید و چندان آتش پنهان مجریمه مرا کادید و صهیبا و کیفیت عشقیه مراد آتش ساخت و در عجب شورش مستی انداخت حق تعالی که مدام حافظ و ناصر مستیان با ده محبت است از کلمات مستانه که موهم شطح نزد حرف گیران زمانه باشد در چنین اوقات جوش و خروش خاموش دارد و بسنخا سرخوشی این نشأ لب کشا گردانیده تاثیر در کلام خشیده باعث جذب دلهای خواص و عوام بسوی ساقی می نایب نسبت محبت خالصه گردانید و در مابین ذکر محبت گذشته یوسف و یعقوب را صلوات گفته بیان محبت بزرگ زمان محمد و محمدیان علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام نایم و گویم که —

فدای حضرت یعقوب خلیفیم + بلاگردان آن محبوب خلیفیم + یعنی فدا و بلاگردان جناب هدایت آیت حضرت والد بزرگوار خودم قدسنا الله تعالی بسره
الاقدرس که همه فرزندان با کمال آنحضرت بموجب علم الهی کانیای بنی اسرائیل بهره کامل نصیب و افزای مرتبه کمالات نبوت عالمیه مستعد
بشرف کمالات نبوت خاصه عبارت از محمدیه خالصه است شدند و از ان میان این کثرین فرزندان خاک درگاه والد ایشان هر چند که بذات خود
نالائق محض و ناکاره صرف است و بمعنی از همه خورد دست گوشتها هر از دو صاحب زاده کلان و از یکی خورد بود اما آنجناب علی که منظر رحمت بی غلظت
حق تعالی بود از آنهمه برگزیدگان این غلام خود را بوسیله خلیف برگزیده عنایت خاصی بجال من بی کمال مبدول میداشت که شرح آن زبان
خود نمیتواند کرد و اینقدر که اظهار عنایت آنحضرت در باره خلیفش نموده حسب تیلاع مرضی آنجناب است و الا این ذره بمقدار چه مجال است
که هستی ناچیز خود را بکسی بنماید اینهمه بسبب بر تو ظهورش بی زوال من است و الحمد لله همه برادران با صفای من چون برادران یوسف بودند و نشینند
بلکه در نظر محبت اثر سرکدام ایشان یوسف ثانی بوده و هست الی ظهور المهدی الموعود اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی
آل ابراهیم و بارک و سلم بالجمله چنانچه در صورتی من تشخص آنجناب ارشاد و آب است همچنین پدر معنوی من نیز همان ذات پاک است و چنانچه
پرورش بدنی و تربیت ظاهری من آن منظر رسیت نموده همچنین تعلیم روحی و تلقین باطنی من نیز همان مرشد طریقه فرموده و بیعت ظاهری
و باطنی بر دست مبارک همان نائب دست ید الله فوق الیدیم دارم و ولدانی والدی مرتین ظاهر و باطنی است -

بجان خلیفیم غلام حضرت او + سرافکنده بدام حضرت او + یعنی بصدق اتم خلوص و سوز در جناب عالی آنحضرت دارم و اطاعت آنحضرت بطوع و رغبت
قبول کرده ام خدایم در همین تعینت که بین تعینت خدا و رسول است زنده دارد و بمیراند و محسوس سازد -

آلهی بنده تقصیر دارم + شفیعی جز پدر با خود ندارم + یعنی ای بار خدایا من عاصی بنده بر تقصیر تو ام و چنانچه در جناب اقدس تو شفیعی من گنهار خیر
رسول مقبول تو علیه الصلوة والسلام که شفیعی المذنبین است نیست همچنین پیش حضرت رسول شفیعی من نالائق سوای پدر بزرگوار من نیست و همین سبب
قریب است که عقیدت گرفته شبت بذیل سیاه اخیر که رحمة للعالمین است نموده ام و هم این امر موافق مرضی است که او عویم آبا بهم هوا قسط
عند الله فرموده و هم اینمعنی مطابق حکم رسول است که حفظ و ادبیک لاقطعة فیظنی الله ذکر از زبان مبارکش با من فرموده -

بزرگوار رحمت ده بنایم + که هست از دوستان قبله گاهیم + یعنی در ظل حمایت یکسانند بر سر اسرارش رحمت تو بر عالم و عالمیان بنیاید مرا نپناه ده
ای در نپناه شفاعت رسول خود دار که هر چند من مجرم لائق اینحال نیستیم اما دال من از دوستان و مقبولان است پس بیکت ایشان مرا بپناه فرز و عفو غماح
بدان رابنیکان بخشد کریم + آلهی ظل او مود و باد + جهان در سایهش موجود باد + چون این وارد در جن جات آنجناب وارد گشته بود لهذا این بیت
و عایه گفته آمد یعنی یارب سایه بلند پای شخص پاک آن ذات بابرکات دراز باد و حاصل آنکه عمر شریفش که باعث فیض یابی عالمی است دراز باد و جهان جهانیان
در ظل رحمت و هدایت او موجود بودند و مراد آنکه وجود مقدس او در جهان سلامت ماند اما چون قضاء آلهی رضاء خود را پسندید و آن گل بوستان قدس حق
ازین خارزار سجده و بخت علیار رسید ما حسب مرضی بوج پرفتوح آنجناب اضی برضاء حق شدیم و چندی اینحال را برادر دوغم را می بینیم رضینا برضاء الله و حالا
بیت مسطور اینمعنی بهم رسانیده که یا آلهی ظل او که عبارت از مصنفات و ذریات آنجناب است عمر دراز باید یعنی تا قیام قیامت سلامت ماند و طریقه و ثقیه آن حساب
سواء الطریق در جهان جاری باشد و جهانیان ببرکات آن مستفیض باشند و این سلسله بلافاصله منتهی حضرت مهدی موعود علی خده و علیه السلام گردد -
آلهی من محب آن حبیبم + سراپا پر زور و عنایم + یعنی یا آلهی من در شداران محبوب جناب و مقبول درگاه رسول تو که ذات پاک او حبیب خدا و رسول است هستم و از سر
تا قدم بگی پرده ملو از در و عشق حضرت عنایم چه آنحضرت عنایم بخلص دارد و همین جهت کتاب در آموخه و را ناله عنایم منی فرموده -

و مقدس از لواش طبعیست بوند چنانچه حضرت بهاء الدین نقشبند رضی الله تعالی عنه میفرماید اکنون مرا ولی هست که اگر نافرمانی کنم مرا نافرمانی کرده باشم خدا می راک
در عین مقام عارف محمدی را الوش خاص از خوان نعمت ان صلواتی و نسکی و عیای و مقامی شد بر عالمین عطا میفرماید و با کمال صفای هستی اعتباری او را از دید و نش
سلب نمائید و بابت تعبت و امیت از دست لکن الله می کشاید و اگر پرده غفلت و پندار خودی بجای چشم دل مانع حقیقت بینی است و حالت فنا و بقا و کیفیت
قرب معیت او تعالی نصیب گشته در نصیرت آن معاملات که عوام کالاف نام خیال خود آنرا حق پرستی میفهمند نیز مثل بت پرستی است نسبت لیبادات و طاعات خواص حنا
الابراریات المقرین زیر که در اعمال خیر این غافلان خود بین فرج انانیته میسر که از جمله هوا می نفسیت شرک می باشد لهذا در بالای ریاض سمع گرفتار میگردد و
فی حقیقه هوای نفس خود را در پرده الوهیت می پرستند از آیت من اتخذ الله له و لایهتدی الامن بهاء الله رباعی ای نمکه تو هر زشت و نکو یابی در حقیقت
نه آن جلوه رد ربابی نه آینه بپرداری و معلوم تو نیست دل را در یاب که او را یابی حاصل نمک عموماً ظاهر عاقل غافل مذی شوخ جو کرده گفته آمد که ای کسی که او را
صورت زشت و نیک میکنی و در این معنی خیر و شر نیما و علم و ابتیاز را حاصل است و قوه در که داری پس حیف بر حال تو و نهوس بر آن تو که همه عوالم فایده موجودات
اعتبار یک که بیش از خودی بود نیستند انقدر در خاطر جادوی و اینهمه مشغول بطرف صو کو نیباشی و آن جلوه وجه الله را که موجود حقیقی بلکه وجود حقیقی است مشا بر نما
و بر تجلی فایده تو را فم وجه الله نظر نکشی و از نسبت حضور و معیت و قرب محرومانی و هر چند آینه جمال تجلی گاه آن جلوه و بغل از موجود است که عبارت از فایده
است اما تو قدر آنرا نمیدانی و دایم از بزرگ شرک و فسق و بی لقی خراب حال میداری و بمصطفی قوت ایمان صیقل آنرا نمیرانی و با شتال از ذکا را بطین زنگ از روی
نمی زنی و با اعمال احوال صالحه صفاء آن نمی افزانی پس ای بی خبر از حقیقت کار اول دل را در یاب و وقوف قلبی را لازم گیر تا توسط صفاء قلب و قوت
ایمان و لقیق از سجده که همه جا در همه حال است در یابی عینی بدولت حضور و شهود و ادفا نگر دی و دائم با فتور مستوحی الی الله باشی بغایه العلم و هو الهادی الی الصراط المستقیم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله لا آخر با طنا و ظاهر و باطن و الصلاة والسلام علی رسول الله محمد کانی فی الدارین معینا و ناصر و علی آله و صحبه ائمه الزین جلاله حاضر و ناظر انا بعد فهدا الوار و الحادی عیبه و انما
هو الحق یخرج النجاة من الخاتم و الخاتمة هی الامم الذی تیمم و یتیم علیه الشی و حسن الکلیه ذکا لمرنی الا حسن فاذا انقضا النجاة الی شی خاص فیتدب لبقا ل خاتمة سواء کانت خاتمة
من الانسان او شی آخر فلما کان هذا الوار و آخر الوار دات و تمت و ختمت هذه الحقیقة علیه فی بیان اتباع خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام علی نبی الامتة و الکلیه الذی یومین
الایمان و حقیقة الاسلام حسن الاعتقاد و یحصل فی الانتهاء لاکلین من و دته الانبیاء و عباد الله الاصفیاء الذین هم رؤساء العرفاء و ائمة الاولیاء و فلذا سمی هذا الوار
بهذا الاسم رفقا الله و ایاکم یا ابا محمد لوین الخالصون من النجاة و عند حسن الباب الدینی خلقنی بید قدرته و جعلنی مسلما و لقی فی قلبی حجة جلییه علیه السلام فاتبعتة یصحی
بالحجة النجاسة و الله ولی المؤمنین و انزل لیس علی البرکات بفض تلاوة القرآن و ایدنی بآیاته الی لم یأید بها احد علی هذا النبی فی الامتة و الله یختص برحمته من انیاء و امر
ان اکون من المحمیین الخالصین و انی دعوت قومی الی الطریق المحمیین لیل و نهار لیهتدی الناس لاصراط السوی کلهم اجمعون انی قمت و جی الدین حنیفا و توکلنت علی الله
و فوضت امری الیه و انا من المشرکین لا املک نفسی ضرا و لا نفسا الا ماشاء الله کل منة اجل اذا جاء اجلهم فلا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون الا هم غفر
لحیثنا و میتنا و مشا برنا و فانینا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انشانا اللهم من حیثه مشا فاحیه علی الاسلام و من توفیه مشا فتوفیه علی الايمان برحمتک یا رحیم الرحیم
وار و در اتباع سرور کائنات خلاصه موجودات علیه الصلاة والسلام و ختم کلام بر نام مبارک امام طریقه محمد
ناصر مصطفوی و الدین غیر قاصر حضرت خواجه محمد ناصر محمدی انخلص لیب یذنا البصره ستره و قد سنا ببرکته برة
بر آنکه و صفات تابع از لوازم حقیقه ممکنه است چه حقیقت مذکوره در اصل وجود تابع مرتبه و وجوب است و در ضمن اجتناب الی بوجوب بال غیر موجود گفته و مستویته

هم مفهوم نمی شود و ما را کشف صحیح نکشف گشته و یا برهان عقلی ثابت گردیده تسلیم آنرا نیز جائز میدانیم و تجرید و تقریر آن هم می پردازیم و تا ممکن عقل و نقل کشف
 را جمع می سازیم و جای که عقل کشف بر چیز دیگر دلالت میکند و کتاب سنت صریح بر چیز دیگر حکم می نماید بیعت کتاب سنت می نمایم و راه کشف و عقل نمی پیماییم
 و بقصوفهم خویش و غلطی یافت خود مقرر گردیده توبه و استغفار از آن خطره فاسده می کنیم و حق همان را میدانیم که خدا و رسول او فرموده گو در فهم ناقص ما نیاید و بطور
 تکلف تاویل هم متوجه نمی شویم و مراد آنرا حواله بعلم خدا و رسول کرده تصدیق آن مطلب بلا تردد و بدل و زبان می نماییم چشم غلط بین ما را کدام بنیائی ست که عباد
 بر امور مصرعه او کنیم و گوش خطایوش را چه شنوائی ست که اعتقاد بر او کشیده حکما نمایم کیس کتله سبحانه شئی فی الموجودات لرؤیة الحقائق و مسح الدقائق
 و هو السبع البصیر حقیقة فالحق ما یبصر بنوره تعالی و مسح با سماء سبحانه دون الخواص کما یری الانبیاء و الاولیاء بنوره ما یرون بلا توسط قوه البصاره و لیسون
 ما یسعون من جنابه بلا واسطه الاذان و السبقول الحق و هو یهدی السبیل خدا و خدا ما مطیعان قوی الا یان البصدق دل و خلوص قلب محض اتباع رسول تو و صرف
 اطاعت محبوب تو علیه الصلوٰه و السلام اختیار نموده ایم و با کل فرج آورد دیگر از انانیت و نفسانیت نداریم و همگیان خالصیم و راه بیعت پیوده ایم و از خود دیگری عقل
 کشف ابا نموده ایم اگر از راه بنده نواری ما پیروان رسول خود را بنور کیفیت بی بسج و بی بصیرت حالت قرب معیته ست ممتاز ساخته قلب را مسخر نمائی و باطن را
 روشن سازی و کشف غطا از چشم بصیرت ما فرمائی و حجاب مکانی ما از پیش نظر ما برداری سخن شنوایان قرآن و حدیث بموجب جان فی امتی محدثین جز حق نشنویم و گوش
 خویش را بظاهر هر کوشیه صفا و کلام بی صوت تو نمایم و کلام باهکی ترجمان کلام تو گردد و احکام ما جمعلی جز پیام تو نیاشد و هر سو که رو نمایم غیر از وجه الله در نظر نیایم
 و نه بینیم و مدام مستغرق در مشاهده ذات بی کیف تو باشیم و کف فضل الله تعالی و تقدس تو تیره من باشد من عبادہ الذین صطفی و الله ذو الفضل العظیم
 و هو الکریم الرحیم الهی ما غاگران بی قدرت و عاصیان بی بصاحت نشین نموده ایم و چنگل زده ایم بدیل شفاعت بخاب کسی که رحمة للعالمین او را گردانیده پس
 ما مومنان دهن دولت او را خاتم نمیکردان افعی نام ساز بر محبت خاتم النبیین و خیر المرسلین و مومنی الکونین ناصر الدینا و الدین المحمّد بن الخالصین لعون العبدین
 آمین آمین آمین بر جنتک الخاصة و عاتیک المختصة یا ارحم الراحمین و خیر الناسین ربی افعی آن ذات مقدس ست هر دم حاضر بر حال جهانیان بهر حال
 دست من و دامن رسول و آلش + در هر دو جهان ست محمد ناصر افعی ذات مقدس روح مطهر جناب هدایت آب حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰه و السلام
 که تا قیامت دین تنین او حق و قائم ست هر دم و هر لحظه نزد ما و همگیان حاضر بحضورت کیف و حی سحیات روحیه ست و حال همه جهان و جهانیان بر او روشن
 و هو یست و چنانچه در حین حیات بدنی با وجودی که در دارد دنیا بود اختیار عالم آخرت بیان میفرمود و عالم برزخ و قیامت را مشاهده
 می نمود و همچنین با آنکه حالا این عالم فانی را گذرشته و داخل عالم ارواح ست اما از احوال این عالم همه را معلوم ست و سیر وقت حاضر
 ناظر و حافظ و ناصر است و من که کترین محمدیان ششم دست توسل به امان شفاعت حضرت شفیع المذنبین علیه السلام
 و آل اطهار و زوادم و همین محبت رسول و آل او و بساط خود دارم و همان ذات پاک محمد صرا
 در هر دو عالم ست و لطف کلمه محمد ناصر که در رباعی واقع ست از واقفان حال پوشیده
 نیست که هم دلالت بر معنی نذ کوینا یدوم هم مبارک قبله کونین کعبه دارین
 سید بنی الامم افعی ناصر الملک و الدین امیر المحمّدین حضرت خواجه
 محمد ناصر محمدی ست قدسنا تعالی بسره الاف
 اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
 بارک و سلّم

تقریظ و پذیرتجیح سرآمدنشیان ز من شهر عرصه سخن بده ادیبان سلف عمده سخنوران خلف طیب فائق
حکیم حادق جناب حکیم مولوی میر شاہجہان کمال خویش رئیس المحدثین مولانا سید محمد نذیر حسین صاحب مہر علی غلام علی

اے متاع و دروہ بازار جان انداختہ	نور حیرت در شب اندیشہ اوصاف تو	منکہ باشم عقل کل را ناوک انداز ادب
گوهر ہر سود ورجیب زیان انداختہ	بس ہمایون مرغ عقل از آشیان انداختہ	مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداختہ

اما بعد روئے سخن لطالبان معرفت و راغبان حقیقت و ناظرین کتب متصفین و مشائقین تصانیف عارفین است کہ این کتاب مستطاب بموجب علم الکتاب بحریت از معرفت روان بل محیط اعظمت از سلوک و عرفان از تصوف و معرفت چیزے نیست کہ مصنف نگشتہ دران زانده باشد و در اخلاق و حکمت عقدہ نیست کہ گرہے دران مانده باشد مطالعہ اش ناظر را لایح محفوظ یاد دے دہاند و بہندہ بیاختہ لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین میخواند درین کتاب یکصد و یازده واردات ہمد و لفظ علیست ہمانا لطیفہ است غیبی کہ مقام مصنف اعلیٰ در تہ تصنیفش والاست ہر وار و در بیان مقاصد و مطالب خاص جداگانہ یک رسالہ است و تحقق ملکیت مقامات سلوک مکمل قبلاہ است و مراد از واردات آن جوہر زوہر حقائق و معانی و فیوضات نامتناہیات ربانی است کہ وقتا فوقتا از خزانہ قدس و کنز عرفان در دامن دل مصنف ریختہ اند و مصنف آن در اسرار و معارف را بصورت گوہر سخن بطریق رباعی جلوہ دادہ و ہنگام تسوید این کتاب آن رباعیات را با شرح و بسط تمام بحسب موقع و مناسب مقام در ہر وارد ہنہادہ بلکہ خود این کتاب را شرح آن رباعیات معرفت آیات قرار دادہ و درین شرح نویسی چہ گویم کہ چہا چہ نکات تصوف و مقامات سلوک بطرز بہین و طریقہ مہین بیان فرمودہ و درین راہ ہیچ در ہیچ از اتباع شریعت و پیروی شارع قدرے بر کران نبودہ چون دانستید کہ کتاب چیست اکنون باین کہ مصنف کیست نام نامیش خواجہ میر تخلص بہر و خلف الرشید خواجہ محمد ناصر تخلص بہ عندلیب صاحب رسالہ نالہ عندلیب از سادات عظام است و مشائخ عالی مقام است باینہزاران اوصاف ذاتی و حصولی و جمعی سلسلہ مادی با خواجہ بہار الدین نقشبندی میرساند فضائل صوری و کمالات معنوی او خارج از حد رقم و بیرون از نیروی قلم است یارب از تہذیب باطن و تزکیہ نفس حرف زخم یا از گداختگی دل و درد مندی خاطر باز گویم و از تجربہ و ارسطی طبع بیان کنم یا از انقطاع علائق شرح دہم حرکات ارم آرامگاہ شاہ عالم بادشاہ اشتغال مجلس موعظت و اجتماع بحلقہ صحبت آنحضرت مامول داشتہ صورت سخیل ملک در آئینہ ضمیر خواجہ عکس افکن نگشتہ و بر عکس جوابے یافتہ روزے بادشاہ بلا اطلاع در مجلس مذاکرہ داخل شد و در حلقہ ارادتمندان شامل گاہے گاہے ہمچنین میرفتہ و بزبانے ادب نشستہ فیض توجہ میگرفتہ شاہ مرحوم روزے اندرون حلقہ پایے راست کرد یا قدرے زانوار دراز خواست کرد خواجہ فرمود این حرکت موافق داب مجلس فقر نیست شاہ عذر کرد کہ این طوچنبش پایے بسبب مرض و معذوری بود خواجہ فرمود در چنین حالت تشریف آوردن چہ ضرورے بود بسا صاحب ورع و تقویٰ بودہ است و تابع شریعت مزار و درین کتاب خود ہر بیجا را بآیات و حدیث مدلل می نماید و بلا مطابقت منقول بحقول التفات نمیکند خود را محمدی خالص میگوید و بوسیله این لقب بر صوفیہ خود امتیاز میجوید جائے گفتہ و الحق در سفتہ **س** گر فہم کنی و گر نہ فہمی بیشک از حق است ہمان ہرچہ پیر فرمودہ و از خدا بعالی اتباع کتاب و سنت را التجا کردہ و باین الفاظ مناجات و دعا کردہ خداوند امان محمدیان کہ تابع رسول مقبول توایم و خود سیرستیم بار اعتماد بر فیہی خود نیست

تا مثل حکما هر چه نزد خویش بعقل ثابت شود بان معتقد خود سازيم چاشا و کلازير که مختار ماطرقي اعتقاد و ايمان است نه راه دليل و برهان نيايد
 بر ويد و شنيد خویش نه تا مانند صوفيه آنچه بکشف باطنی خود مشهود گردد يا باهام قلبی خویش شنیده شود بهمان محقق دانيم والا فلا چرا که مسلک ما جاده
 اتباع سنت است نه روش وجدان و معرفت مسلک همه از مستيان بدليل کل من عند الله پسند مي فرمايد و از همه اوستيان پريز و احترام است
 می نمايد چنانچه خلاصه بعض عبارات آن عالی درجات اينست که عرفا سه تحقيق اثبات وجود حق و نفی ما سوا نموده و اين سه و بيان نام
 که وجود حق را چون وجود کلی طبعی می پندارند و اثبات وجود خلق و نفی وجود حق می نمايند و در پرده اقرار انکار دارند زنه از نهان باین چنين
 اشخاص صحبت نبايد داشت و گريزان بايد بود و تاثيرات و تصرفات ايشان از جمله استدر اجابت بايد فهميد و ديگر جايست که اگر چه درين
 کتاب همه جا اثبات توحيد است و نفی ما سواي که حاصل کلمه لا اله الا الله است اما بفضل الهي و هر چه مقام بطوریکه خلاف شريعت غزا باشد و
 رافع حفظ مراتب گردد و پاس غيرت بختباريه ناپديدان نگشته بلکه شريعت را عين حقيقت گفته شده و حفظ مراتب را از لوازم شمرده و بسيار
 جاي نوشته که عبد عبد است و معبود و معبود الله رب الارباب غرض که خواه درين دار فانی بعالق فقر با عزت و عظمت و صبر و شکر و قناعت و
 توکل و رضا و تسليم بعلم کامل و يقين و ائق باتباع شريعت و پيروي ملت زندگانی کرده و دست و چهارم صفر سنه يک هزار و يکصد و نود و نهم^{۱۱۹۹} اين
 رحلت بملک جاودانی کرده و اين واقعه طرفه و اتفاق عجيبه قابل صوابديد است که اين کتاب از وفات مصنف بکشف و يازده سال بعد که
 هين تعداد واردات است طبع گشته مطبوع خلأق گردید چون از حال تصنيف و فضائل مصنف آگاه گشتيد بسبب طبع گردیدن مطلع شويد و
 بگوشت حقائق نبوشن شنويد که اين کتاب در اشتياق پيشکش گردید بکيم بکيمات جهان و بمطالع و آمدن زنده خاتونان دوران از مبد خود
 يعني از سوياد دل مصنف که تشيل نقطه مرتبه عقل قدسی بود جدا شده پابردا شده و جو دنها و عشوق طبع و شغف دل پاز سر و سر از پا
 نشناخته بسير و سفر قوس نزولی رخت بسته و چهار چاه مصلاب و شد اند سفر که نبرد داشته عمر و در عالم پراگندگی و ابتر می مانده و دست کشا
 شکنجه کشيده و سالها سال قيد صندوق بر داشته و قرنها جلد جسم آنرا گرم خورده و زمانه سيلابی و نمى عظام آن را رسيم و وسيله کرده
 درين خلأل احوال نواب زاده نزاده بسرفقتش رسیده و بغورش پرداخته اکنون اين کتاب گوئی بر تبه نقطه عقل انسانی فائز گردیده و بدستگري
 در بهمانی آن خضر خجسته بپدم بر شغف دائره قوس حده دی گذاشته و مبدم عروج و ارتقا گرفته اما و قتيقه نظر اقدس اشرف بکيم صاحب عالم
 خواهد رسيد حالا بنقطه عقل قدسی موصول گشته و مقصودش حصول گشته نقطه بدایت نهايت منطق خواهد گردید و الحمد لله علی ذلک العبد
 شاکر ندانسته باشد که آن نواب زاده آنرا که کيست و نامش چیست آن جوان صالح صاحب دل ثروت پناست حامی سخائى در روش سيرت
 سليمان نسبت مشهور زين سيد نور الحسن خلف الصدق نواب سيد محمد لپ حسن خان معروف و مشهور طالب الله شاه و جعل الحجه مشواه
 که باوصف ثروت و امارت جاده نورد راه و شوار گذار سلوک گردیده و سبله راه رفته بل از عنایت سبحان و فضل رحمن بسير منزل
 مقصود رسیده اما چون غنچه بضبط رواج کوشيده و همچو گل گريبان نه وریده و جمال کمال را از نظر خلأق باندیشه علایق پوشيده
 از درون باش آشنا از برون بيگانه و ش زانچنين زياد روش کم می بود و اندر جهان بزرگ آری عبا بعوض قبا پوشيدن
 و بجای شال ثمين روبرو ش افگدن خيله آسان است اما خرقه زير قبا دشمن و در نه مسند بور يا گسترده کار مردان است
 هر چند که از تخم صاحب جاده و جلال است اما از نسل ارباب فضل و کمال است پدر بزرگوارش عالم با عمل و فاضل اجل صدق و تصنيف
 منيف داشته که از انبار نهان کتب خانه با نياشته و اين مصداق الولي شکر لا يبين نيز بيا کتب و شيره و تصوف و سلوک نگاشته و بطبع در آورده

و تقسیم نموده با تصنیف دیگر از اگر چه عمده باشد بطبع در آوردن و با شاعت آن اهتمام تمام بکار بردن آخر کار است اولوالالبصار چه خواهند گفت
بجز قدر دانی علم و اینار یا خاصه سروری و علامت بخت مندی و موجب کاموری و باعث ناموری همانا این خاصیت از تاثیر تربیت
یافتگی و دوستی بختی فخر خاتین زبان و در شک خوانین دوران نواب جهانگیر صاحبیه الیه عالیہ کشور فرخ قال ہو پال صابنا اللہ تعالی
عن التخییر و الزوال بوده باشد که این سکندر شوکت نواب شایسته ثروت و بصلاحت و سداد و پیراسته و از دانش و ادب آراسته تشکیل کمال انسانی رسیده است
و در تهذیب اخلاق و تحصیل فضائل از جنس حکمت و شجاعت و عفت و عدالت نشینی گردیده خود علم را در یاد و هنر را کان منت عالمه و فاضله
همه دان مصنف کتب بیشتر علاوه فرستادش زبان است که بهادر هم و بیار بی بجیر و بیشتر در چاپ کردن کتب خود بدولت و
دیگر مصنفان صرف نموده و بهای اشاعت علم و دین آن کتابها را کشید و در شهر و ملک و بیابان هم در عرب و هم در عجم تقسیم نموده
اگر از انواع افعال حمیده آن فخر خوانین سلف و اعمال برگزیده آن بکشاکش بکلمات خلف بیان و تمجید مجلدی جدا گانه در اخلاق تالیف
تمام اما گله از نگارستان و خرمای از نگارستان از شوق عبادت و شغف بهتش این است که نواب به آن شمت و ثروت یک صومعه
از سنگ رخام داشت آنجا عبادت جبر و خود میگردشت که مولانا نظامی و اسکندر نامه ذکرش آورده - یک خانه دارد و سنگ
رخام و شب آنجا روم و ماه تنها خرام در اینجا مسجد و در اینجا بطور نایب طایفان که نواب به در خواب هم ندیده باشد خاص طرح انداخته و تعمیر ساخته
حضور پیر خواست دیدن حال آن کتاب بشنود که چگونه طبع گردیده و بهر او خود رسیده بهان نواب زاده سعادت اماده اصل فسخه
مولوی عبدالحمید که زبان را یگانه و عصر را حیدر فرستاده و حکم طبع نمودن داده این ستوده خصال کراماتثال بر میان جان چیست
کرده و سعی موفور در اهتمام طبع بکار برده و دقیقه از دقائق چاپ زدن فرو نگذاشته یعنی از قبیل عددی کاغذ و موزونی تقطیع و حاشیه
وسیع و درستی منقول عنه و صحت کتابت و وضاحت حروف و خوشنمائی خط و جلاست قلم و فراخی بین السطور و سبکی عنوان و تقابل
جداول و روشنی مواد و خوش اسلوبی اهتمام و علامت افتخار و نشان اختتام و اندیاز شیع و متن و تفریق عربی و فارسی و غیره
همه مراتب نگارستان حکایت تاریخ آنچه در مجلس خیال از خواص حواس شنیده ام بشما بیان میکنم -

تاریخ

چون در مطبع انصاری این دفتر وحدت شدتیار	صاحب مطبع شد بپس سالش از درویشی خواستگار
رفت بفکر و گشت مراقب کشف نمود و بعد ازین	گفت آن کمال - دایم باشی دل بایار و دست بکار

بله بان اے طالبان اگر این چنین کتاب نایاب در عالم موجود است شمار چه سو چشمه حیوان را هم درین عالم امکان وجود است بلکه باو صفت اینچنین
اوصاف شنیدن آن و باز نه طلبیدن آن سر تا پا خجالت و حسرت کشیدن است و سر اسر زبان اکنون اگر کسی گوید که من بکجا جویم و چگونه
یابم گویم بیاب و بی من ترانسان دهم بلکه همراه خود بهرم اینک چند دروازه و این عمارت و گلشن مکان مطبع انصاریست این جوانمرد
که خلوت در انجمن کرده و از همه برکنار با همه در میان شخصه صاحب مطبع مولوی عبدالحمید است و این کتب مطلوبه است انبار دانا بهر درخت
خواهی بردار اکنون که بقصد و در سیردی تراخیر باد گویم تو هم بطوریکه من میکنم و عاقل و سایرین عاقلین بکار پس دست بردار و در بار و بگو
اے شایع جهان کار جهان جمله چنان نیست که خواهند کارت بچنان جمله چنان باد که خواهی - آیین آیین منم آیین

صحت نامه علم الکتاب

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲	۱۶	مر اصدق	مر اصدق	۴۵	۲۵	در سوره فاکه	در سوره فاکه	۶۵	۲۵	در سوره فاکه	در سوره فاکه	۴۵	۲۵	در سوره فاکه	در سوره فاکه
۳	۱۲	عبارت	عبارت	۵۰	۸	بار مصاحبه	بار مصاحبه	۶۴	۸	بار مصاحبه	بار مصاحبه	۵۰	۸	بار مصاحبه	بار مصاحبه
۴	۲۰	و تحریر	و تحریر	۱۹	۱۲	از رحمت	از رحمت	۱۲	۱۲	از رحمت	از رحمت	۱۹	۱۲	از رحمت	از رحمت
۵	۲۴	والشهادت	والشهادت	۵۱	۲۰	الاسمائیه	الاسمائیه	۵۱	۲۰	الاسمائیه	الاسمائیه	۵۱	۲۰	الاسمائیه	الاسمائیه
۶	۱۶	مقدمه	مقدمه	۵۱	۲	محبت	محبت	۵۱	۲	محبت	محبت	۵۱	۲	محبت	محبت
۷	۱۹	اطاعات	اطاعات	۵۱	۶	والوان	والوان	۵۱	۶	والوان	والوان	۵۱	۶	والوان	والوان
۸	۲۱	هر علم	هر علم	۵۱	۹	هذبحم	هذبحم	۵۱	۹	هذبحم	هذبحم	۵۱	۹	هذبحم	هذبحم
۹	۲۱	آن علم	آن علم	۵۸	۱	قراوة	قراوة	۵۸	۱	قراوة	قراوة	۵۸	۱	قراوة	قراوة
۱۰	۲۱	این علم	این علم	۵۹	۵	فان تفصل	فان تفصل	۵۹	۵	فان تفصل	فان تفصل	۵۹	۵	فان تفصل	فان تفصل
۱۱	۲۵	او همه	او همه	۶۱	۲۲	بجکته	بجکته	۶۱	۲۲	بجکته	بجکته	۶۱	۲۲	بجکته	بجکته
۱۲	۲۱	شهرستان	شهرستان	۶۲	۱۸	که	که	۶۲	۱۸	که	که	۶۲	۱۸	که	که
۱۳	۱۲	تجدید	تجدید	۶۲	۱۹	در گذشته	در گذشته	۶۲	۱۹	در گذشته	در گذشته	۶۲	۱۹	در گذشته	در گذشته
۱۴	۱۳	تخریص	تخریص	۶۲	۲	کل	کل	۶۲	۲	کل	کل	۶۲	۲	کل	کل
۱۵	۲۶	محل	محل	۶۲	۲۴	که محاطه	که محاطه	۶۲	۲۴	که محاطه	که محاطه	۶۲	۲۴	که محاطه	که محاطه
۱۶	۲۱	وباطن	وباطن	۶۲	۸	نور من	نور من	۶۲	۸	نور من	نور من	۶۲	۸	نور من	نور من
۱۷	۲۳	جزئیة	جزئیة	۶۲	۱۶	اطلاقا	اطلاقا	۶۲	۱۶	اطلاقا	اطلاقا	۶۲	۱۶	اطلاقا	اطلاقا
۱۸	۲۱	نام	نام	۶۲	۱۱	گذاشته اند	گذاشته اند	۶۲	۱۱	گذاشته اند	گذاشته اند	۶۲	۱۱	گذاشته اند	گذاشته اند
۱۹	۹	وضاحت	وضاحت	۶۲	۲	مفهوم	مفهوم	۶۲	۲	مفهوم	مفهوم	۶۲	۲	مفهوم	مفهوم
۲۰	۲۴	اشعار	اشعار	۶۲	۱	ایشو بیه	ایشو بیه	۶۲	۱	ایشو بیه	ایشو بیه	۶۲	۱	ایشو بیه	ایشو بیه
۲۱	۳	و علمی	و علمی	۶۲	۱۴	و همه	و همه	۶۲	۱۴	و همه	و همه	۶۲	۱۴	و همه	و همه
۲۲	۵	دوم طریق	دوم طریق	۶۲	۱۵	جواد	جواد	۶۲	۱۵	جواد	جواد	۶۲	۱۵	جواد	جواد
۲۳	۳	نام	نام	۶۲	۱۰	الباس	الباس	۶۲	۱۰	الباس	الباس	۶۲	۱۰	الباس	الباس
۲۴	۲۰	نعمات	نعمات	۶۲	۸	افضل	افضل	۶۲	۸	افضل	افضل	۶۲	۸	افضل	افضل

[illegible]

CALL No. { ۲۹۷۵۴ (R) } ACC. No. ۳۱۵۷
 AUTHOR { ۳۰۸۲۵ }
 TITLE { علم القرآن }

--	--	--	--



MAULANA AZAD LIBRARY
 ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

